پانچ شد

۲۹۷/۵۲
م۲۷۷س
۱۳۲٤
ج ۱

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مجمع النورین (ج ۱)

مولف: ملا اسماعیل واعظ سبزواری، اسماعیل بن محمدجعفر ۱۲۲٤-۱۳۱۲ ق

موضوع: اخلاق اسلامی - مجموعه‌ها زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۵ هـ ق محل چاپ:

کاتب:

طول: ۳۳٫۴ عرض: ۲۰ شماره صفحه ها: ۳۷۰

شماره عمومی: ۲۵۴۵۹ کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری تاریخ:

☐ مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست

ملاحظات:

هذا هو المجلد الاول من کتاب مجمع النورین من مؤلفات الجناب الحاج ملا اسمعیل الواعظ السبزواری علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائیکه مسبحان ملأ اعلی از اداء شمه از ان عاجز اند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالادراک گفتن ان بتقصیر اعتراف نمایند نثار درگاه پادشاهیست که سرا پرده عظمت و کبریا از کون و مکان و شادروان عزت و جلال خارج از زمین و اسمان واجب الوجودیکه از کتم عدم بجوار پرتو نور وجود ظلمت عدم را محو و نیرنگ شهود را ارزانی فرمود و بجلوه یک تجلی اینهمه نقش گونا گون و الوان بوقلمون از خامه مشیت و صنع حکمت بدیع الوجود خالقی که از قدرت کامله این طاق مقرنس را بر فراز هفت فرش مطبق بی ستون بر افراشت کما قال هو الله الذی خلق السموات بغیر عمد ترونها و بجواهر زواهر کواکب و لالی دراری ثواقب موشی و مزین فرمود کما انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حکیمی که از حکمت شامله عالم علوی را بعقول عشره و نفوس مدبره مخصوص و عرصه امهات سفلی را بعناصر اربعه و موالید ثلثه زیب و زینت بخشود خبیری که از کلک بی نقاش جان افشان اکنیم کاینهمه نقش عجب در گردش پرگار داشت علیمی که از فرط علم و کرم نوع انسان را از سایر امم بتشریف و لقد کرمنا بنی ادم از مدرس علم الانسان ما لم یعلم باستعداد دانش و بینش ممتاز و مکرم فرمود کما قال و لقد اخترناهم علی علم تاج کرمنا بر سر فرق سرش طوق اعطینا بر گردنش و صلوات بی انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد مطهر و مضجع منور اشرف موجودات و اقدس کاینات عنوان دیوان شهود و طغرای فرمان وجود گلدسته چمن رسالت و شکوفه بستان جلالت برازنده خلعت لی مع الله مصداق من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول صاحب مقام محمود و شافع یوم موعود پیغمبر امی لقب هاشمی نسب یتیمی که ناخوانده قران درس کتبخانه هفت ملت بشست ختم رسل مولای کل هادی سبل سید انام ماحی ظلام حامی دین اسلام ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمره انبیا مقتدای فرقه اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله صلوات تشحن الهوا و تملأ الارض و السما سیما بر خورشید سپهر امامت و فاتحه کتاب ولایت فهرست مصحف وصایت قاضی محکمه قضا و قدر مصداق علی خیر البشر من ابی فقد کفر آنکه گر تغییر اوضاع جهان خواهد شود شرق غرب و غرب شرق و شام صبح و صبح شام مظهر اسما و صفات الهی شایسته مسند خلافت حضرت رسالت پناهی شهسوار مسند هل اتی فارس میدان لا فتی و صلی الله فصل سید مختار قسیم الجنة و النار منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه خطیب منبر سلونی صاحب منزلت هرون در باب مدینه علم ریاست بخش حلم اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب الذی حبه فرض علی الحاضر و الغائب ابی السبطین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی اولاده الطاهرین خصوصا بر بیکس مادر مرده کربلا و مظلوم دشت نینوا و گلگون قبا روز عاشورا حامل لواء المقتول بسیف الجفا المذبوح من القفا الذی تولد فیه اهل النوح و البکاء العطشان الذی لم یرو سیدنا و مولینا ابی عبد الله الحسین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و مخالفیهم و معاندیهم و منکری فضائلهم دوام بقاء الدین

اما بعد چنین گوید بنده اثیم و جانی خادم علماء ربانی و تراب اقدام اوتاد یقین حامل اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اقل الحاج و المعتمرین تراب اقدام سلسله علیه واعظین و ذاکرین شهیر باسمعیل واعظ سبزواری که بعد از عهد مهد و ایام صبا در عنفوان جوانی که هنوز موقع هنگام عزم و زمام حزم را بجانب دانش و تحصیل علم و بینش منعطف ساخت کل میسر لما خلق له و جائت کل نفس معها سائق

و شهید بطلب علوم بهر مرز و بوم جویان و پویان گردید که اطلبوا العلم و لو بالصین گاهی خراسان گاهی صفاهان و چندی فارس و عمان و مدتی عتبات عالیات و دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان ایمن تنی در خدمت علمای اعلام و فقهای عظام و حکمای ذوی العز و الاحترام در فنون مختلفه معقول و منقول استفاده و استفاضها نمود و جدی کافی و جهد وافی کرده از هر قرینی توشه و از هر خرمنی خوشه بدست اورده کما قال الامام علیه السلام طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال فان المال قد قسم عادل بینکم و ضمنه و سیفی لکم و العلم مخزون عند اهله امرتم بطلبه من محله در عهد دولت پادشاه جم جاه انجم سپاه خورشید چتر فلک بارگاه افتخار سلاطین العصر عضد خواقین الدهر مالک رقاب امم ملاذ العرب و العجم مایه امن و امان شایر دان کهف زمان صل الله جهان افضل سپهر عدل و عطا و سخا آنکه در زر بدست اورد و در بر بخشد فلکی بسواری و جهانی بنوالی ترجی مواهبه و یخشی عدله مثل الزمان مسالما و محاربا فاذا سطا ملأ القلوب مهابته و اذا سخا ملأ الاکف مسالما وارث اورنگ کیان حارس ممالک ایران قهرمان الماء و الطین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و ابد عیشه و ابد جیشه در مساجد و منابر و مجالس و محافل بذکر مواعظ و نصایح و نشر اخبار و احادیث و فضائل و ذکر مصیبت سید الشهداء روحی له الفداء خواستم بعضی از انچه محفوظ و انده و خبر بود بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و بمفاد دولت بدمدت مشغول بود که بقید کتابت در اورم ما حفظ فر و ما کتب قر تا یادگاری باشد کر تبقی ببقاء الدهور و لا یعفی بمرور الاعوام و الشهور چنانکه جناب امیر المؤمنین ع در حدیث کمیل میفرماید هلک خزان المال و هم احیاء و اهل العلم باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و آثارهم فی القلوب موجودة بعضی عوارض و عوایق روزگار مانع این کار شد تا انکه اراده ازلی و قضاء لم یزلی بر اعتنا اختیارم ایزد دادگر بایجان وصول تبریز که بهشت انگیز که شاید که مقر حکمرانی و فرمانفرمای پادشاهزاده جم جاه و شهنشاه زاده دوران فروغ افزای افسر کیان خاتم انگشت معدلت و کامکاری قره باصره سلطنت و جهانداری غره ناصیه خلافت و شهریاری تری کبریاء الملک فوق جبینه فتقرء سطرا بالمهابة معربا رواییکه در دست آستین عنایت سلاح فتح و نصرت نتیجه ظفر و شوکت اصل کرم و حیا عنصر حلم و سخا بجای سر مهر کوبی سر گردش دایه در دیده بجای شیر کوبی حلم دادش مادر از پستان متوج بالمعالی فوق هامته و فی الرؤی ضیغم فی صورة القمر کوکب سعود آسمان سعادت و مهر برج کامرانی محصوص بوستان اشراف ولی نعمت پادشاهزاده آزاده بی مثال ولیعهد دولت ابد مدت نیر و المؤید من اله الارض و السماء سلطان مظفر الدین میرزا لا زالت قوام ارکان دولته بکمال وجود السعید مشیدة و اطناب خیام عزته علی مر الازمان و الدهور ممدده له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر له راحة او ان معشار جودها علی البر کان هو اندی من البحر جهانبان از روی مبالات روزگار که چرخ جز تو بشاهی برد کسیرا نام حسب الامر بندگان حضرت سلمه الله تعالی و الامر عزم رحیل باقامت بدل گردید فالقت عصاها و استقر بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر و از رحمت ذهاب و ایاب سفر و غربت در ظل عنایتش آسوده گشتم لقد جمعت فیه المحاسن کلها و احسنها الایمان و الیمن و الامن فلقد الغم و الحمد لله ملتقطات و اشارات از کتب و حکایت و اخبار متفرقه را ترتیبی داده و بنوشتن این کتاب مشغول شدم بعون الله و توفیقه و ان بضاعت مزجاة را تحفه بارگاه آسمان جاه نمود که امید بنظر عنایت در نظر فرماید هدیه موضعیف را بقبول نماید تا مثوبات این بروز کار حسنه اثار عاید گردد و این کتاب مستطاب را **مجمع النورین** نام گذاردم بجهة اینکه مشتمل بود بر نصایح و مواعظ و فضایل و مناقب و ذکر مصائب سید الشهدا و مجالس ایام العشر ایام سال قرار دادم و اخر هر مجلس را تیمنا و تبرکا بذکر مصیبت جناب سید الشهداء روحنا له الفدا ختم نمودم که تا مصداق ختامه مسک باشد و خوشبختانه اقایان یعنی سلسله واعظین و ذاکرین اهل مجالس را اخرج ایام سال منبر قرار بدهند که هر روز صحبتشان تازه و فیضشان بی اندازه باشد و باعث ملال نشود توقع از ناظران لالی معانی و جوهریان بازار نکته دانی انکه بعین عنایت و انصاف بینند و بخطا و اعتراض نگرند بلکه دامن عفو بر خطا پوشند و در اصلاح معایب آن کوشند زیرا که انسان خالی از سهو و نسیان و بحار عیب و نقصان نیست کل ینفق مما عنده و در خور استعداد این بی بضاعت بقلم امده و التماس دیگر انکه مؤلف و مسوّد و راقم را بدعای خیر یاد نمایند اللهم احینا حیوة محمد و ذریته و امتنا مماتهم و توفنا علی ملتهم و احشرنا فی زمرتهم و لا تفرق بیننا و بینهم طرفة عین فی الدنیا و الاخرة اللهم اجعلنی ممن تزود فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده و اعصمنی من موارد الزلل فی القول و العمل انک قادر علی ما تشاء و بیدک ازمة الاشیاء **نصیحت مؤلف بفرزند ارجمند سعادتمند شیخ حسین** حفظه الله مما یورث الشین ای نور دیده فدا این کتاب را بدان که با زحمت تتبع و مشقت ترتیب مجلس مسوده کرده ام و ایمعنی را بدان که هر کس در کتب سیر میکند بهتر انچه بنظرش می اید بدفاتر مینویسد و بقید کتابت در می آورد و هر کدام از انچه نوشته بهتر است حفظ میکند و هر چه از محفوظات شیرین تر است در وقت تکلم ذکر میکند و انچه در این کتاب نوشته ام نبذه از زبده است هر چه

میتوانی اوقات را صرف تحصیل علم کن که العلم یعطی وان کان یبطی و در همه حال مرا از دعا فراموش مکن این گنج را که هست پر از درّ
یا رب ز دست برد حوادث نگاهدار و مرا از دعای خیر فراموش مکن

فهرست جلد اول مجمع النورین مجلس اول

در وحشت و نفرت حیوانات از بنی آدم بعد از قتل هابیل و سلطنت کیومرث و اینکه حیوانات را امر د بحیله گرفتند و زیر بار طاعت کشیدند و فوق طاعت انها را خدمت میفرمودند حیوانات بشکایت نزد پادشاه جنیان رفتند هر یک از اسب و دراز گوش و استر و شتر و فیل و گاو و میمون و خرس و گوسفند و اهو که از ظلم بنی آدم عرض کردند سؤال پادشاه جنیان و ادعای آدمیان که حیوانات بنده مایند و امر پادشاه که نزد قاضی مرافعه کنند ترحم پادشاه جن بر حیوانات و شعرهای مناسب و حکایت موسی و ترحم بر بزغاله و ترحم طایر بر سگ گرسنه و ذکر چند نفر قسی القلب بی رحم و ختم مجلس عبید الله بن زیاد و نفرین سید سجاد بر آن ملعون بی رحم مایه فساد

مجلس دوم آیه و لقد کرمنا بنی آدم و تفسیر آن و فرستادن اسب و استر و شتر و گاو و گوسفند نزد حیوانات و انها را خواستن جهة شور و کمک و اشعار مثنوی و دعا کردن جهة عدل سلطان و خطبه تاجر خراسانی و ادعای مالکیت حیوانات و جواب قاضی و دلیل آوردن خراسانی آیات قرآن و رد کردن استر دلیل او را فقره بفقره از انتصاب قامت و حسن صورت و وجود حواس و عقل و اینکه حضار همه تصدیق استر کردند و تعهد شتر که فردا نوبت من باشد که مقابل آدمیان بایستم و گفتگوی غلام و استدلال حکیم یونانی بر شرافت آدمیان از راه عیش و زندگانی و ماکول و مشروب و اشعار مثنوی و رد کردن شتر سخنان حکیم را و خنده پادشاه و قاضی و فقره از نهج البلاغه و اینکه لقمه حلال مشکل بدست آید و مدح حلال و نقل کردن امیر المؤمنین علیه السلام جو را که شعیر را و نان جو خود آنحضرت و مدح کم خوردن نهج البلاغه و نخوردن حلوا و گوشت مکرر از گوشت قربانی و حکایت افطار آنحضرت بنوهم ماه رمضان و خبر دادن از خواب خود شعیر را و ختم بشهادت آنحضرت و شعرها جوده خراسانی

مجلس سوم در بقیه مرافعه در آیه تلک الایام آه و دلیل گفتن مرد مغربی بر مالکیت بنی آدم یکی آنست که بنی آدم کفالت حیوانات میکنند و جواب گفتن اسب بآیه الم غلبت الروم و اینکه کفالت حیوانات میکنند جهة آنست که اگر متوجه حیوانات نشوند ضرر بخود شان میرسد و شعرها مناسب و بعد از آن حکیم خوارزمی گفت یک دلیل مالکیت ما بالا و حدانیت صورت انسان و اختلاف صور حیوانات و جواب گفتن روباه که ما حیوانات بصورت مختلفیم و در معنی متحدیم و بنی آدم بر عکس مایند و شور آدمیان جهة امر خود و متعهد شدن رومی یعنی حکیم هندی گفتگوی مجلس فردا و شور حیوانات و تعهد خرگوش جواب بنی آدم را و شعر مثنوی و ختم بحکایت کربلا یوسف و فخریه قتله در مجلس ابن زیاد

مجلس چهارم عنوان آیه ان الله اصطفی و قول قاضی که من چنان میدانم بنی آدم موالی حیوانات است لیکن بر انها ظلم میکنند و ذکر اقسام غلامهای عبید و اینکه مکاتب و قن است و حکایت ابو لؤلؤ و عمر و مکاتبه سلمان و غلامیکه با قامت عجمی شد که تو غلام منی و مرافعه کردن علی و فرمودن او بقنبر اضرب عنق الغلام و گفتن قاضی ثواب آزاد کردن بنده را و جواب زیر بقاضی و گفتن قاضی بحیوانات که اگر شما اقرار کنید به بندگی ما ز ... اسباب آزادی شما را فراهم میاوریم و انکار حیوانات و خواهش کردن که سهل است یکروز دیگر اوقات صرف امر ما نمائید و دعا و گریه و مناجات حیوانات شب جمعه و شعرها در صفات شب و کلام پادشاه بقاضی و استدلال حکیم عراقی بر مالکیت انسان بنطق و لسان او و جواب گفتن اشتر مثنوی که زبان ... دارند و شمردن انها را بتفصیل و مدح خاموشی و ضررهای زبان و سبب قتل ذو الریاستین در حمام سرخس و اخبار مدح صمت از نبوی و علوی و ذکر مواضعی که سخن گفتن مطلوب است و شعرهای نظامی و جواب گفتن عقیل بمعویه و هکذا الجواب گفتن امام حسن سخنان معویه زاده در سر سفره و گفتن یزید بپسر امام حسن که میتوانی با پسر من کشتی بگیری و جواب آن و گفتگوی یزید با سید سجاد در خصوص ... و جواب آن و امر کردن آن ملعون بقتل آنجناب

مجلس پنجم مناجات مثنوی و خطبه حکیم حجازی و استدلال بر شرافت بنی آدم باینکه تعالی برای ایشان پیغمبران فرستاده و کتابها نازل فرموده و احکام در کتابها فرموده و جواب شتر که کلها علیکم لا لکم شما مریض هستید و نوامیس الهی بمنزله طبیب است و علل الشرایع را که او ... از امر بغسل و نماز و صوم و زکوة و علت اجتماع در عید فطر و اضحی و هر هفته جهة نماز جمعه و هر روز در مسجد محله و در تمام عمر یکمرتبه امر بحج فرموده و امر بمعروف و نهی از منکر و حکم بقصاص و اقامه حد و سایر المناهی همه بجهة ادب و تربیت شما است مع ذلک بنی آدم از هیچ منکر اجتناب نمیکنند حکایت اسبی که ... مادر رفته بود آلت خود را قطع نمود و ... در چند سوره منقصت بنی آدم نموده و معنی کنود و هلوع و جدل و عجول و ضعیف و صفات ذمیمه ایشان را نقل میکند پیغمبر از استثنا کی بقیه انها و از خر و گاو پست تر اند که بل هم اضل فرموده اینها شر البریه اند از دور با چشم و زبان اذیت میکنند همه اشتر را تحسین کردند و از مجلس بمنزلهای خود رفتند تعریف شب در مثنوی

وادیها که بنی عباس در تربت با ولاد رسول کردند حکایت حمید بن قحطبه سید بکه منصور امر نمود بنا او را میان دیوار بگذارد و ختم باوردن نعش علی اکبر در خیمه و حالت ام لیلی و شهادت جعفر و عبد الله بن مسلم بن عقیل

مجلس ششم در بقیه مرافعه و مناجات مثنوی و تعریف پادشاه از اشتر و کلام قاضی که ادعای مالکیت امر مشکلی است و حال آنکه همه در واقع مثل دندان شانه مساوی بنده همه بنده خدایند خطبه حکیم عراقی و استدلال بر شرافت بخوبی لباس و تعلقات و ستر عورت و اینکه ما خود را زینت میکنیم و حیوانات مکشوف العوره اند و لباسشان پوست کلفت است تا اخر عمر همه کس میداند که تمیز بنده و مولا بحسب ظاهر لباس است و جواب گفتن کلیله که این لباسها کلا عاریت است از حیوانات بزور گرفته اند و ما با لباس متولد میشویم و ما ندایم رنگ لباس ما تغییر نمیکند بلی فضل و شرافت برای ما است نه برای شما مثنوی هر چه زینت خود را قرار داده اند از حیوانات گرفته اند انها بما محتاجند نه ما بانها و فحش دادن حکیم عراقی و اینکه شما رحم ندارید یکدیگر را میدرید میخورید جواب کلیله که از شما یاد گرفتیم و شما بی رحم تر هستید خود انها را بار میکنید میزنید هر که شد ذبح کشید و میخورید از بخلی که دارید مرده های خود را دفن میکنید که ما حیوانات نخوریم کدام منفعت شما بکسی رسید شما ابنای جنس خود را اذیت میکنید قابیل برادر صلبی و بطنی خود را کشت در جنگهای سلاطین چقدر همدیگر را میکشید رستم اسفندیار و ضحاک و فریدون و جمشید و سیاوش و دارا و اسکندر و طالوت و جالوت و بخت النصر و موسی و یوشع و در جمل و صفین چقدر کشته شدند و در کربلا چقدر و مختار ابو العباس سفاح و طایفه زنوج و مغول چه کردند ما حیوانات تا از گرسنگی محتاج نشویم متعرض کسی نمیشویم و ضفدع گفت اخیار شما میروند در کوه با حیوانات بسر میبرند و عبادت میکنند و حیوانها در نزد انها اذیت نمیرسانند همه خیال ندارند بحرف و بنی آدم مجعل شدند و شاهد بکر سلاطین برکة السباع داده اند و مغضوبین را در برکه سباع میاندازند سباع اخیار را میشناسند نمیخورند حکایت دانیال و شیر چاه و اینکه هرون حضرت موسی جعفر را در برکه انداخت و زانو زدند کان تعظیم کردند و امام علی النقی روزی که با زینب کذابه محاجه نمود بخواهش متوکل برکة السباع داخل شد اذیتش نکردند در کربلا اسبها و شترها بر حال اهلبیت گریستند و شیر آمد پاسبان نعش سید الشهداء کرد مثنوی ... و جغد در ... دیده میشود و از بنی آدم فرار کردند از حکایت عاشورا و الحیوان ... میکرد و شب حسین کربلا

مجلس هفتم در بقیه مرافعه و اثبات شرافت انسان ... از شمس تبریزی جلوس پادشاه جمعه اخر شعبان و ما دی الا له مظلمة و حاضر شدن حیوانات مختلفه و خطبه و تحقیق عرفانی حکیم خراسانی و اشعار امیر فندرسکی و خطبه حکیم خراسانی و شاهد آوردن بر مالکیت از قرآن و احادیث و فقره زیارت جامعه بکم یمسک السما ان تقع علی الارض و اینکه بخوبان رفع بلا از بلاد میشود و نقل حدیث لولا الحجة لساخت الارض باهلها و اینکه ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا و اقطاب و غوث و رجال الغیب همه از بنی آدمند و تعریف هر یک و صفت و عدد و شغل ایشان بقسمی که در جنات الخلود نوشته و چنانچه محیی الدین بیان فرموده و میر ... در شرح دیوان جناب امیر نقل کرده و تسمیه حضرت قائم روز عاشورا و ذکر خروج آنجناب و قتل کردن او جهة بند نعلین و فقرات زیارت ناحیه و حدیث که شب معراج از بیت بیرون آمد که برای سید الشهداء میگریست

مجلس هشتم در خلقت شتر و صفات حسنه است عنوان افلا ینظرون الی الابل و حکایت شیخ و مرید که بصاحب جمالی مینگریست گفت شتر را ببین و اینکه شتر زهره ندارد و قناعت شتر و تدبیر حجاج جهة بلای راه که صد شتر را آب دادند در روز نهم شترها را کشتند و آب شکم انها را بلشکر دادند صفت بی کینه و تسلیم شتر است حکایت موش و شتر که سر مهار از مثنوی و صبوری شتر و بابچه او و اسفینه البر میگویند و حکمت در درازی گردن شتر و فراست مرد حکیم که شتر ... بود و ذوق شتر از شنیدن اصوات و نغمات و استثنای فقها صوت حدی را جهة شتر و حکایت محمد بن زکریا و شترهای تشنه و آواز زنگ شتر و درد پای شتر و حکایت سؤال اشتر و جواب شتر در خصوص از مثنوی و قوه حافظه شتر که راهیکه یکدفعه رفته گم نمیکند و کینه و حقد شتر و کشتن شتر ساربانرا و او را در جهنم ... در قیامت بصورت شتر و اخبار از حقد و کلام غزالی در احیاء العلوم و نشر صفت بد کینه او و تولید میشود و نتیجها ... دو مسلم از هم بیش از سه روز و خوشحالی شیطان و ثواب کسیکه اصلاح کند و ثواب هدیه مثنوی و حکایت شیطان روز عاشورا و خوشحالی و اینکه سر کردهها و لشکر که ... میکردند ... شعر بحر العلوم و رفتن لشکر ... خیمه ها و شهادت عبد الله بن الحسن

مجلس نهم آیه و در اینکه منافع شتر از سایر حیوانات بیشتر است از جهة از باب شیر و گوشت و توانائی بار گران کشیدن و قطع منازل بعیده و ... شتر و گریستن جهة استباق و پیشی گرفتن ناقه اعرابی بر ناقه عضبا پیغمبر و ... بد العین نجعل الابل فی القدر و خواص لحم شتر ... و معنی عشق از کلام امام علیه السلام و علت اینکه شتر بعقب بول میکند و حکایت ... ابرهیم مرد کرد که شتر ... گرفت و اشعار سعدی و قطعه انوری و حکایت فقیر و سؤال فقیه از مسائل آن بیچاره و جواز بیع ابوال ابل و خواص بول شتر و الحان و ... قلم شتر جهة زنان عقیم که حامله شوند و خواص شیر شتر و چهار نهر بهشت و نهر شیر خاصیة شیعه و کیفیت تکون شیر حیوانات

وخوابانیدنکه شیر انها را میخورند و علت اینکه شیر گاو از همه بهتر است بعد شیر شتر و منفعت شیر و ضرر اکثار آن و اینکه شیر
مرکب القوتین و طریقه خوردن شیر و معالجات ترکان و اعراب بشیر شتر و خوف خسرو در منقصت عرب و شیر شتر تعلیم کردن
پیغمبر طریقه دوشیدن را اللبن طعام المرسلین گفتن عباس که سور پیغمبر را یکی بمن بخشم و گفتن پیغمبر ص بعمار که رزق آخر تو شیر
خواهد که داخل کرده باشند و جناب امیر شب نوزدهم شیر را فرمود بفقیر بدهند و بعد از ضربت خوردن شیر خواست که
خورد و بقیه را فرمود بابن ملجم بدهند و مرتبه دیگر شیر آوردند همه را خورد و سفارش ابن ملجم را بامام حسن نمود و گریه باحوال بیمار کربلا
ندا ده شام **مجلس دهم** مثنوی آن یکی پرسید از پیر کشیش حکایت شاعر و صله دادن معن و کم کردن عرب شتر و جستن و
ندا کردنش که شتر را نفروشد بی همتی عرب که از پیغمبر ص سوال کرد شتری و حیله بزی و همت عجوزه موسی مثنوی و عطای معن بشاعر و کم
کردن عرب شاعر شتر را و یافتن شتر را بعد از طلوع ماه و مدح کردن شاعر ماه را و مرتبه دیگر گریختن شتر و کم کردن شتر و
یافتن شتر را و قوله ان الله اشد فرحا الخ و اینکه مرتبه دیگر نذر کرد شتر را بفروشد گربه بکردن شتر بست ما ارخص الجمل لولا القلادة
مردن شتر و گفتن پسر عرب اینکه بار بر میداشت کدام تو مثنوی و حدیث من عرف نفسه و اینکه بدترین شترها جمل عایشه است که اسم او عسکر بود
و ذکر رفتن عایشه بصره و جنگ با علی ع و عقر جمل سوختن او و عفو آنحضرت از عایشه و او را با چهل زن که اسلحه پوشیدند مثل مردان
روانه مدینه کرد و ختم بورود اهلبیت بشام و خواهش ام کلثوم از شمر و شعرهای بیدل قزوینی و قول سید سجاد حملونی علی بعیر بصلع
مجلس یازدهم در مذمت شتر و ساربانها و سوال از پیغمبر ای المال خیر و علت فروختن صفوان شترهای خود را و نهی پیغمبر ص از معاقرة
الاعراب و حکایت معاقره بین فرزدق و سحیم که جناب امیر ع فرمود گوشت آنها حرام است کسی نخورد و گوشت آن سحیم شتر را درندگان خوردند
لانها تجت لغیر ماکلة و کراهیت عبور از میانه دو شتر و اینکه شتر مرکب شیطان است و اینکه شتر و جماعت اکراد از جن خلق شده اند و کراهت
نماز در معاطن ابل و حکایت شترهای مرداندبانجانی که آمد بعمر عرض کرد و نامه نوشت و سر اذربایجانی را شکستند و اطاعت شتران به پیغمبر و جناب علی
و قول پیغمبر ص که تعاهدوا القرآن فانها اشد تفلتا من الابل و ثواب حمله قرآن و خواندن قرآن و مجسم و ممثل شدن قرآن در دنیا و سه چیز که در
قیامت شکایت میکند و فضل قرآن از خطبه نهج البلاغه و تکلم فضه بقرآن و مواضعیکه سر جناب سید الشهداء ع بقرآن تکلم کرده و حکایت طاهر بن
عبدالله دمشقی و ختم بوفات رقیه خاتون **مجلس دوازدهم** منافع شتر و صورت شتر سواری که در اسکندریه از مس ساخته بودند
آیه و الانعام خلقها لکم و تفسیر آیه و پیغمبر ما را به بیت زاک الجمل میگفتند و ثواب زکوة دادن و اینکه در نه چیز زکوة واجب است و عقاب مانع
زکوة و شرایط وجوب زکوة و حد نصاب شتر و اینکه هر چیز زکوتی دارد و ذکر هشت طایفه که مال زکوة باید بانها برسد و بخششهای پیغمبر ص در غزوه
حنین بطایفه مؤلفة قلوبهم و ذکر شترهای پیغمبر ص و جمل دیباج و نحر شتر ابوجهل و پنج شتر معروف آن یکی شتر عبدالله و ده شتر شیرده و ناقه عضبا
که خدیجه بآنحضرت داد جهة سفر شام و ناقه قصوی که از مکه بمدینه سوار شد و تکلم ناقه عضبا با پیغمبر ص از احوال خود و تکلم ناقه در عقبه و شکایت
از سمره که چوب در سر شتر شکست و بخشیدن آن ناقه را بفاطمه و مردن آن ناقه بعد از پیغمبر ص و دفن آن و سوار شدن فاطمه در محشر بهمین ناقه عضبا
غضوا ابصارکم و امثال شهدا بمحشر و یوم المظلوم علی الظالم اشد **مجلس سیزدهم** در هدی کعبه و شتران هدی پیغمبر ص و کیفیت نحر و اینکه
سید الشهداء ع را هم نحر کردند و هم ذبح نمودند آیه البدن جعلنا لکم و کیفیت شعار و تقلید و طریقه سابق در لحوم و غنیمت و قربانها که آتش
میسوخت و در این امت تعالی اذن داد گوشت هدی و قربانی را بخورند و نحر شتران هدی در رجب و حکایت شتر ابوجهل و اینکه اول ابراهیم ع شتر
خود را هدیه کعبه نمود و هدی الیاس جد پیغمبر ص و هدی تبع پادشاه یمن و تفصیل حال او و هدی حکیم بن حزام و حکم شتر هدی که در راه بماند باید همانجا
نحر کنند و هدی هر ساله علی بن یقطین که بمکه میفرستاد و کثرت هدی سال حجة الوداع و اینکه پیغمبر ص شتران هدی علی را بدست خود نحر کرد و سر اینکه
شتر را هدی مکه قرار داد و طریقه نحر را بمردم تعلیم فرمود و ذکر فقره زیارت السلام علی من نحره منهور و اینکه شخصی در خواب سید امام ع که
قاتل شما که بود فرمود اما از نیزه سنان که مرا نحر کرد و اینکه در آن حالت دو نفر از خیمه بیرون آمدند زینب خاتون و عبدالله پسر امام حسن و معنی
برک الشمر علی صدره و قوله ارتقیت مرتقا عظیما و ابن حلبید از شمر و جواب آن **مجلس چهاردهم** در چیزهائیکه عرب بشتر مثل میزنند آیه
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اینکه بزمین سیر میکند اهل بهشت زمین نزدیک میشود چون بهشتیان بر آن مینشینند پانصد ذراع بلند میشود
شتر نظیر آنها است میخوابد بار میکنند و سوار میشوند بر میخیزد بلند میشود و اینکه عرب در تمام چیزها بشتر مثل میزنند از الجمله هما کرکبتی البعیر
من اقة الهم لا یباع البعیر فی سوق الدجاجة و منه لا ناقة لی و لا جمل و منه لو ضربت علیها آباط الابل لکانت به حدیرا فی نهج البلاغه اوصیکم بخمس
لو ضربتم الیها آباط الابل لکانت حدیرا و ذکر آن پنج چیز و از سختی و ضعف عوام مثل میزنند بر کوب اعجاز ابل و مثل زدن جناب امیر علیه السلام
در خصوص غصب خلافت در نهج البلاغه است و جهة قوام و استقرار امر مثل میزند که ضرب البعیر بجرانه الارض و سوال مردی از علی که

چراندن خود را خضاب میکنی و از مثلهای عرب است که لا تجد فی مائة من الابل راحلة و منه صار فلان جلالة مثل بر آنکسی است که نان از حرام خورد
باشد مثل شتر جلال که نجاست میخورد و حکایت بهلول گفت همه شترها باید از غذای خلیفه است میخورند و منه العیادة فواق
الناقة برای زمان قلیل و منه الجمل یجتر من جوفه و لا تترک کالبعیر که اضرط الابل و منه بهیکا لبعیر المعلم و مثل میزنند برای امر محال
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و منه وقع فی سلا الجمل و مثل میزنند برای کسی که او را مجبور و بجا برند کالجمل المخشوش چنانچه معویه
بعلی ع نوشت و منه شقشقة هدرت ثم قرت و منه قولهم کالبعیر الشارد و کسیکه چشم و گوش او از چیزی پر باشد و بآن ترشد میگویند
فلانکس شتر نقاره خانه است و حکایت شتر نقاره خانه سلطان محمود مثنوی و منه یطلب البعیر علی السطوح و حکایت ابراهیم ادهم و منه القیت
زمامها علی غاربها سه خلیفه را در خطبه شقشقیه تشبیه بشتر کرده و هیبت عمر و شمشیر حجاج ناله شتر در فراق بچه اش مثل الزن فرزند
مرده است هر قیقی الفلک امتار میکند چنانچه ناله ام البنین در مروان حکم اثر کرد و گریه مادرها که در کربلا پسرهاشان را کشتند
هاجر که داغ دید بر گلوی اسماعیل مرد و حالت فاطمه در قتلگاه و خروش جهنم آه و زاینکه سر پسرها را پیش چشمان بریدند
مجلس پانزدهم ذکر ناقه صالح مثنوی آیه کذبت ثمود بطغویها در شش سوره تمام احوال ناقه را نقل کرده اصحاب صالح که ناقه
کشته میشود و تولد قدار و کشته شدن کسانیکه قصد قتل صالح کردند و قدار بر قتل ناقه تحریک قطام و قتال و پی کردن و گریختن بچه اش
و سه مرتبه صدا زدن او اماه و اصحاب صالح که سه روز دیگر عذاب نازل میشود و سه علامت بر سر رفتن صالح و نزول عذاب نهج البلاغه
نصرخ بهم صرخة و منع جبرئیل صالح را که بر قوم گریه مکن و تاسف محمود مثنوی و عبور پیغمبر ص در تبوک بر خانههای آنها و فرمایشات آن
حضرت نهج انما عقر الناقة واحد منهم الراضی بالظلم شریک الظالم و منه قوله اللهم بنی امیة قاطبة سه نفر از ناقه در شدت بلا و غم یاد
کردند یکی جناب امام علی النقی ع بود و خبر دادن معلم بد زاده که متوکل سه روز دیگر کشته میشود دویم فاطمه زهرا ابو بکر در مسجد یاد ناقه
کرد و خواست نفرین کند سلمان نگذاشت سیم جناب سید الشهداء ع بود در شهادت علی اصغر و اخبار پیغمبر از شهادت امیرالمؤمنین ع
بدست اشقی الآخرین ابن ملجم و ذکر شهادت آنحضرت نقل مناسب و ختم آن **مجلس شانزدهم** حکایت شترهائیکه امیرالمؤمنین ع از کوه
بیرون آورد و جهه وعده پیغمبر که بنصاری و هشتاد ناقه که برای اعراب از کوه بیرون آورد و ذکر چند حیوان که بر روی زمین راه رفتند و در رحم
قدم نگذاشته بودند و پنج نفر یکه سواره بمحشر میایند و ذکر مرکب اینها و ختم باحوال ذوالجناح که بعد از قتل سکینه عقب سید الشهداء
الجواد عرض کرد که امروز بار شهادت ترا من بمنزل میرسانم روز قیامت مرا فراموش نکنی باید آن روز هم مرکب سواریت من باشم و ذکر ادب
ذوالجناح در سر آب فرات و محبت الجواد او وقتیکه حضرت بر زمین افتاد حمل بجانبی عنه و رفتن اسب بسوی خیمه ها و انداختن خود را
باب و غرق شدن ذوالجناح روایتی هست که یکی از زنان خود را غرق کرد **مجلس هفدهم** ذکر هشت ناقه که با هشت نفر حرف
زدند اول بچه ناقه صالح بود سه مرتبه بحضرت صالح عرض کرد و اماه مادرم را کشتند دویم از حضرت یعقوب خواهش دعا کرد سیم ناقه
عضبای پیغمبر ص که مکرر با پیغمبر ص تکلم میکرد و یکمرتبه بعد از فوت پیغمبر ص با فاطمه تکلم کرد چهارم سخن گفتن شتریکه صاحبش با او جماع کرده
بود و چند شتر هم با امیرالمؤمنین ع تکلم کردند این یکی بود یکی دیگر شتریکه شهادت داد که مال کی است یکی دیگر شتریکه از جماعت یهود
بودند شهادت دادند بامر آنحضرت بر رسالت پیغمبر ص و خلافت جناب امیر از الجمله شترهائیکه تکلم کردند شتری بود که از صاحب خود به پیغمبر شکایت کرد
پیغمبر ع او را خرید آزاد کرد و در خانه ها میرفت مثل سائل اهل خانه ها هر چه میخوردند قسمتی جهه شتر نگاه میداشتند اسم آن شتر عتیق پیغمبر معروف
شد بود و گریه نمود و اهلبیت بکوفه و تصدق دادن زنان با طفال یکی دیگر شتری بود که یهود صاحبش را که از خراسان بمدینه آمده بود و خنده
از جهه پیغمبر ص آورده بود در باغ کشتند با صورت پر خون وقتیکه پیغمبر ع از نماز عید برگشته بود و بدر سرا آمد عرض کرد سه نفر یهود صاحبم را
کشتند الان در باغ زنها را قسمت میکنند و شباهت این شتر بذوالجناح که سر و یال پر خون سر بصحرا گذاشت فریاد میزد الظلیمة و
فقرات زیارت ناحیه حکایت ذوالجناح را سه نفر بیان فرمودند اول تمیم بخبر داد دوم جناب امیر در صفین سیم حجة خدا در زیارت
مجلس هیجدهم در تاویل ناقه صالح و تاویل ابل در قرآن بجناب امیر ع الآیة افلا ینظرون الی الابل نقل از شرح زیارت که حضرت
فرمودند انا ناقة صالح و تطبیق صفات ناقة الله معنوی با ظاهری و خوراک آنحضرت در مدت عمر و هفده من نان از جو بود و مهر سر انبان
و مزرعه داشت نان آنحضرت از حاصل آن بود و در باغستان عربی نان سوال کرد اسباب آن نان داد که بردار بخور عرب نتوانست بخورد او را
بجناب دلالت کرد بخانه امام حسن ع عرب حرمت آمد در وقت غذا خوردن برای آنحضرت لقمه در آستین میگذاشت نهج البلاغه لو شئت
لاهتدیت الی مصفی هذا العسل الخ و قوله ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة صبر شتر و صبر علی که ناقة الله و ابل معنوی است بر غصب
حقش و صبرش بر رفتار و گفتار معویه و عمرو عاص و حکایت خوارج قوله صبرت و فی الحلق شجی و روایت الصبر احجی و ما زلت مظلوما

شتر دلیل زاهد است امیر المؤمنین ابل معنوی ارشاد ضالین میفرمود خلفا با نجناب شور میکردند لولا علی لهلک عمر از ضمائر تا بلیم
اراسته اما ابل معنوی تسلیم بود که رئیما بکرد نثر تبسند کالجمل المخشوش و جواب حضرت از این کلام دو ربیع شتر و مثال اندیشه
جناب امیر و کلام او در جواب ملامت فاطمه چون صدای مؤذن بلند شد ابتر ایرا زوال لهذا النداء و سفارشهای آنحضرت
در جنگ جمل و هکذا شتر را سفینه البر میگویند و آنحضرت هم حامل غذای ارواح بود ان ههنا لعلما جما و جواب از اعتراض عمر که
هر چه میرسند بلا تامل جواب میدادی لباس شتر میپیندارد و لباس تا فرا الله کر آن بها میفرمود لقد رقعت مدرعتی و کلام ان
حضرت و بکر از بصره بیرون میرفت ان هذا من غزل اهلی و مثل هذا اجنای و خیار فیه اذ تواضع شتر و تواضع آنجناب که همیشه است که
پیاده بود که این بیاید شوخ شتر و خوردن دشنه علف را و مزاح آنحضرت با پیغمبر که عرض کرد اکو است کر خرما را با هسته خورد
کلام شیخ رئیس لم یکن شجاع فلیعوّ ناقة الاعلی و ذکر غزوه خندق و قتل عمرو اکر هیچ وقت کسی را نکشته بود الا همین عمرو را کفایت
میکرد و امدن خواهر عمرو بر سر نعش برادر و امدن زینب بر سر نعش سید الشهداء و بغارت بردن لباسهای آنحضرت و قتل یزید بن رکاب
ملعون بدست مختار مجلس نوزدهم در ذکر شترهائیکه از بهشت بدنیا امده اند یکی از انها شتری بود که جبرئیل او بجناب امیر نسیه
فروخت و میکائیل بنقد خرید حکایتش با طول و یکی دیگر شتری که بتعجیم دختران فضه خاتون فرستاند در راه مکه و
سواری دختران فاطمه بر شترهای بیجهاز و اشعار عربی و التماس اطفال که شتر از انداز و انند مجلس بیستم الایراد بعض السدره
ما بعض ملائکه بسیاری بصورت حیوانات خلق شده اند بعضی بصورت ملخ و بعضی بصورت زنبور العسل قطار شتر که شب معراج
پیغمبر دید جبرئیل کفت مدت عمر این شترها را دنیا میروند و قطع نشده اند و مدت عمر جبرائیل و کتابها فضائل جناب امیر بود
در زمین هم تعالی ملائکه بصورت شتر افرید چنانکه در جنگ صفین که از دو فرقه تمام شد بود قافله وارد شد [illegible] لازم
بود بر شتران بار بود بارها خالی کردند و رفتند مثنوی معویه کفت سحر علی است حمقای شام قبول کردند معویه پیغام داد که
یا علی با تو جنگ میکنم با صد هزار نفر که جمل را از ناقه امتیاز نمیدهند در حمق شامیان کفایت میکند که اعمال یزید را امید
و او را امیر المؤمنین میگفتند و دنبال نا واقف امیکردند و حکایت روز عید که پیغمبر خود را شتر حسنین کرد و برادر بر دوش
پیغمبر سوار شدند و کیفیت وداع سید الشهداء با قبر جد خود منم حسین که بهر حصول مطلب من شدی بروز تماشا عید
مرکب من وداع و خروج از مدینه مجلس بیست و یکم در ذکر احوال شترهائیکه ببهشت خواهند رفت الایه یقول الکافر یا
لیتنی کنت ترابا اول ناقه صالح است دویم ناقه که جناب امیر جهت نصاری بیرون اورد سیم هشتاد ناقه که امام حسن با امر بجهت
اعرابی از صخره بیرون اورد چهارم شتریست که حضرت یعقوب برای او دعا کرد پنجم شترهائیکه هدی کعبه شده اند ششم شتریکه
هفت سال در عرفات سوار او شده بودند هفتم ناقه غضباء پیغمبر است هشتم ناضح امیر المؤمنین است که حمزه او را کشت
فرق میانه حمزه و جعفر و خصال اربعه جعفر که پیغمبر فرمود دوست میدارم نهم شتر طرماح است دهم ناقه جناب امام زین
العابدین است یازدهم ناقه جناب سید الشهداء است که بر سر نعش حضرت و را نحر کردند دوازدهم شترهای بنی اسد که
برای سواری اهل بیت اورده بودند مجلس بیست و دویم در مواضعیکه باید شتر نحر کرد الایه فصل لربک وانحر تفسیر نحر شتر
روز عید اضحی شد و علت انکه حضرت یعقوب شیر و کوشت شتر را بر خود حرام کرد و نزاع و طعن یهود بر پیغمبر در اینخصوص
و نزول ایه و عامه خوردن کوشت شتر را از نواقض وضو شمرده اند و حکایت ان نظیر این حکایتست که زنان مصر دستها را
بریدند و اینکه زنان هر گاه مرد صاحب جمالی را ببینند حایض میشوند و حکایت اخبار جناب امام محمد تقی از حایض شدن
ام الفضل و اینکه کفار چهار قسم شتر را بر خود حرام کرده بودند و تعریف پنج قسم شتر را حرام کرده و ذکر کیفیت استقسام بازلام
مواضعیکه نحر شتر واجب شد از انجمله در کفاره کشتن شتر مرغ است و عجیبی خلقت ان و صفات ان و کیفیت تخم کذاشتن او و اینکه
کرای تخم او را میخورد و عداوت نعامه با کرک و حمق حیوان و شامه ان و دویدن و باد و علت اینکه او را در خانها نکه نمیدارند
و قوه معده ان که هر چیز را هضم میکند و معده سک و کرک و خواص معده بعضی از حیوانات و حکایت تاجی که نقل کرد شتر
مرغ اتش میخورد هیچ حیوانی پوست تخمش قیمت ندارد الا النعام و اینکه اول حبه کسید بقلی تخم شتر مرغ بود و خواص اجزای ان و
کفاره شکستن و خوردن تخم شتر مرغ و سؤال اعرابی از عمر کفاره خوردن شتر مرغ او ندانستن عمر حکم از او بیان کردن سید
الشهداء و علت انکه جناب امیر حکم مسئله را بجناب حسین حواله نمود و نظیر ان اخبار عسکری جواب مسائل سعد بن عبد الله را
مختصر و ائمه محول فرموده سؤال از انحضرت تفسیر کهیعص را و شباهت مصیبت یحیی بسید الشهداء علیه السلام مجلس بیست و سیم

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

در منقبت شتر و اینکه بزرگان دین و ائمه تقبض در زنب بتبیه شتر نکاه نمیداشتند مثل پیغمبر و جناب امیر و حضرت سید الشهداء
و سید سجاد و عمر هم یک شتر داشت بنوبت با غلامش سوار میشد بلی بحدیث دارد ذکر شتر را سب نکنید و وجه تسمیه هاشم حکایت
اشعث که در عروسی خواهر ابو بکر شترهای اهل مدینه را کشت و سلمی زوجه هاشم زاد در عزای شوهر کشت و حکایت کرده ابن
ابو بکر و ابی بن خلف در نزول الم غلبت الروم بصد شتر و شتر را مهر زنان قرار میدادند و صد شتر مهر سلمی و مهر خدیجه و قرار
دادن عبد المطلب دیه را دمیرا بصد شتر و اینکه پیغمبر عبد المطلب در جاهلیت قرار داد که در اسلام مجری شد و اینکه صد
شصت موضع است که دیه کامله باید داد و ختم بقربانی عبد الله که صد شتر بفدای او قربانی کردند و ذکر سه قربانی که قربانی اسمعیل و
عبد الله و سید الشهداء است مجلس بیست و چهارم در احوال اسب فاما ان و بخلقت اسب الایه الخیل والبغال والحمیر لترکبوها و تفسیر
ایه و خلقت اسب از باد جنوب و خطاب پیغمبر با اسب و اینکه اول کسیکه بر اسب سوار شد قابیل بود و حیوانات همه از فرزندان ادم فرار کردند
تا زمان اسمعیل و اول کسیکه افسار بر سر اسب بست و زین کرد و نعل زد و اسباق کرد و ذکر شبدیز خسرو و عدد اسبهای خسرو و معتصم
عباسی و عبد الملک مروان و عدد اسب و چهار نفر بدکه بقیص بنیه خدمت انها کنند و جفت کردن مأمون کفش کسائی معلم را
و شستن امیر المؤمنین دست بر مهمان او حضرت ابرهیم خودش خدمت مهمان کردند و خدمت در مجلس عزای سید الشهداء و حدیث
العز فی نواصی الخیل والذل فی اذناب البقر و قبیله عرب سه وقت دیدن قبیله دیگر میرفتند و شباهت اسب با زنان در اخلاق و صفات
اسبهای عربی و عجیب و زحمت تعلیم اسب و حکایت شعو اسب امام علی النقی و نور چشم اسب و سوار شدن اسکندر در ظلمات مادیان
باکره و کجا حیوان حیض میبیند منها الفرس و از بیابای شق نمکین [illegible] میکند که قاطر نعل میاید و از صفات ذمیمه
اسب بیوفائی است و حکایت طاوس امام حسن بخند چیز است که وفا ندارند زنان و سلاطین و اسب و حکایت اسب حضرت ابرهیم که
در کربلا سکندری خورد و ابرهیم افتاد سرش شکست و ذکر زخمهای سید الشهداء از اسبها و خوبی و وفا اسبیکه خبر داد بجناب امیر
کر سرا میجاه کنند اند یکی دیگر اسب عقاب و دو یکی ذو الجناح است بین کارهای او را در کربلا در سر اب فرات و حمایت او از امام
و قتیکه بر زمین افتاد و شعرهای سید و سید نیاز اصفهانی و رفتن او بخیمها و اماله اهل حرم بمیدان و فقرات زیارت و تکلم و زینب
با ابن سعد و تکلم سر [illegible] بانه شمر بر سر اطهر و نفرین سر بان ملعون و ظهور اجابت ان در مجلس مختار مجلس بیست و پنجم الایه اذ عرض
علیه بالعشی الصافنات الجیاد و کشتن سلیمان هزار اسب را او در شمس و اینکه در عوض اسبها خداوند باد را مسخر او کرد و کتاب
فرسنامه و احوال زید الخیر و اسبهائیکه نکاه داشتن انها ثواب دارد و مبارک است از عتیق و هجین و مقرف و برذون و فرق بین عتیق
و برذون و وجه اینکه کعبه را بیت العتیق میگویند و ذکر اسبهای خوش قدم و اسب اشقر و کمیت و ادهم و اغر و شومی اسب شکال
و اینکه در کربلا اسبهای هجین و شکال ابن بد امام تاختند و تعریف نجابت در اسب و سک و ادم و نشانه اسب خوب و بد و چهار
اسبی که امیر المؤمنین از یمن برای پیغمبر اورد که فرمود یکی را برای من نکه دارد و اسب الحسنین بخشید فرمود چهار مین ذاکر شما
بفروش و سوار شدن امام علی النقی در روز دو سر من رای بر اسب شیا و طبیب نصرانی که در دل خود کفت سوار فی سواد علی سواد و خبر
دادن حضرت از قلب و اسلام اطیب و اینکه لذت در سه چیز است و تعریف مادیان باکره یال و دم اسب و رخصت در خصی کردن اسب
و داغ کردن و قوله الشوم فی اربعه خانه و خادم و زن و اسب و افتادن پیغمبر از اسب که نوافل ایستاده نماز نخواند و حکایت عبید الله
حر جعفی که اسب خود را بسید الشهداء پیشکش کرد و انحضرت قبول نکرد جهت شقاوت صاحبش و سعادت شهادت را وهب بجذبه یافت مجلس
بیست و ششم در ذکر اسبهای پیغمبر و بقای حرمت بعقاب ذو الجناح تا روز عاشورا و اسم اسبهای پیغمبر و وجه تسمیه ابو خزیمه بذات الشهادتین
در حکایت اسب مرتجز پیغمبر و حکایت عربی که ادعای پول اسب کرد بر پیغمبر و امیر المؤمنین کردن عمر را بذو ذم عود بصفتین و حکایت سیف
ابن ذی یزن که اسب عقاب را برای پیغمبر فرستاد و تعریف ان اسب و کیفیت ما جرای عبد المطلب با سیف بن ذی یزن شعر ابو [illegible] در تعریف ان اسب
و عقاب را در کربلا علی اکبر سوار شد و عمر عقاب ان روز صد و ده سال بوده و ختم با وردن نعش علی اکبر را بخیمه کاه بر پشت عقاب
مجلس بیست و هفتم در حزنهائیکه عرب با اسب مثل میزنند شعر عرب در عزت اسب من امثالهم ابصر من الفرس ولا وفاء للفرس
ثلثه لا وفاء لها النساء والملوک والفرس و کلام مروان لو نازعنا صاحب القبر لحطمنا انفه بالسیف و حکایت بی وفائی زنیکه
حضرت عیسی او را نفرین کرد و اخر الامر عاشق شاهزاده شد و میکفت من کنیز شاهزاده ام و منکر شوهر خود شد جناب عیسی او را
میراند و من الامثال کفرسی رهان و کر کبی البعیر و قوله انا والساعة کفرسی رهان از امثله عجم است که میکویند خوب میدود
جوش را صاحبش زیاد میکند و میکویند اسب نجیب را سر تازیانه کافیست دندان اسب پیشکش را نکاه نمیکنند و من امثال العجم

قد بگو مثل اسب ابرهیم و پیغمبر را و حکایت افتادن سلطان سنجر از اسب و شعر معری و بخشیدن اسب با وطح اقیلوا ذوی المروات
عثراتهم و شرح این فقره از ابن میثم من الامثال فلان اطوع من الفرس برای کثرة الشهوه و حکایت اسب فرعون که بهوای مادیان
جبرئیل بدریا رفت و حکایت اسبی که السخود را بدندان قطع نمود من الامثال ان الفرس عینه قراده من الامثال اتعب من رائض الفرس
مسوح جهة اسب چون تغم عوام را انعام فرموده و پیغمبر را امیر اخور ایشان قرار داده و قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و جموش جهل
و ابولهب و ابوسفیان و حکایت جنگ احد و صدمه‌ها که بانسرور رسید دندانش را شکستند برسر و صورت و بازو لیش سنگ زدند عمو پسر که
حمزه را کشتند **مجلس بیست و هشتم** در احوال دراز گوش الایه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر تغم در چهار موضع قران اسم دراز
گوش فرموده و این حیوان دو قسم است یکی برای کشیدن دیگر برای سواری شیر را که ببیند خود را دو پیش شیر میاندازد و شعر حبیب
ابن اوس یکی از صفات و بلادت و حومت پیشی گرفتن ماموم بر پیشنماز در سجده محشر مخالف الامام و راسه راس الحمار و حکایت شیر
کرو با مخر را دو مرتبه فریب داد برد و برای او شیر و روباه گفت خر دل نداشت و حکایت خواتون که فرستاد کنیز سر خر بید که بخورد
شوهرش بدهد و حدت سمع و حافظه الاغ بسیاره که سوار میشد بخانه زنان فاحشه میرفت و طریقه آب خوردن را باید از این حیوان
یاد گرفت و ذم نجرع و عباب و وجه انکه صدای او را انکر الاصوات فرمود و حدیث تفسیر از جناب امیر که مقصود از انکر الاصوات
صدای شیعین است در جهنم و در خر سحر عشار بن را لعن میکند و تدبیر مرد طبیب جهة عر کردن خر تعریف کردن با خالد از صفات دراز
گوش و حکایت شیطان که دم خر را گرفته بود بمیکداشت داخل کشتی نوح شود و تعریف فضل رقاشی از صفات دراز گوش و سخن بعضی
از ظرفا در مذمت دراز گوش ولی پیغمبران جهة تواضع بر این حیوان سوار میشدند مثل جناب عیسی و پیغمبر فرمود پنج چیز را ترک نمیکنم
از انجمله سواری الاغ او پیغمبر دو الاغ داشت یکی سیاه یکی رنگ آهو بود جناب امیر فاطمه را بر دراز گوش سوار میکرد شبها در خانهای
میرفت مطالب یاری و عایشه الاغ سفید داشت سوار میشد و حنابله میگویند شبهای جمعه خدا بر خر سوار میشود از اسمان بزمین میاید
و جناب صادق الاغ سوار میشد و رواو خوانش میبرد جناب موسی بن جعفر بهمان الاغ سوار میشد استقبال و دیدن هرون رفت
و گفتگوی انملعون با امام و وعده‌ها و وقت مراجعت محمد امین و مامون رکاب پسر عم خود را گرفتند و مشیعوه الی منزله و
الحضرت بمامون بشارت خلافت داد و برسید مامون از پدر که این کی بود و جواب هرون بمامون و کشیدن الحضرت از نماز و بردن بصره
و بیحیائی امت که علی را در نماز ضربت زدند و حسن را در نماز بر سرش ریختند غارت کردند و حسین را در نماز کوفیان تیر باران نمودند
سه نفر خود را پیش روی سید الشهدا سپر کردند که زخمی بر الحضرت نزنند **مجلس بیست و نهم** الخیل و البغال لترکبوها اول کسیکه
سوار حمار شد حوا بود باین جهة دختران حوا بسواری بیشتر مایلند تا اسب و جن و شیاطین با الاغ بازی میکنند و خار زیر دم شیم
گذارند و حکایت الاغهای یهودی که خیبان بردند و بحکم جناب امیر آوردند و شیطان پنج دراز گوش را بار کرده بود و مشتریانها
برای عیسی گفت کسیند و حکایت زن عابد که بر الاغ فاسق خود سوار شد پای کوه رفت قسم خورد کوه صدا کرد و ان کان مکرهم
لتزول منه الجبال و اینکه حمار مرکب لئیم است مقصر را سوار الاغ میکنند و دم الاغ در دستش میدهند شیطان را در محشر سوار الاغ
میکند از خلفای بنی امیه هیچکدام سوار حمار نمیشدند الا مروان حمار روز آخر عمرش در جنگ بر الاغ سوار شد جهة اظهار شجاعت و از
خلفای بنی عباس هرون سوار الاغ شد در اردو گردش کرد چون شهرت کرده بود مرده و در مردم اردو اشوب بهم رسیده بود
و از خلفای اسماعیلیه الحاکم بامر الله بود حماری داشت سوار میشد بکوه حلوان بمناجات میرفت شبها امیر الجیوش فرستاد خلیفه حمار
کشت و ذکر صفت و سیرت الحاکم بامر الله از انجمله فرستاد نصب نمیشد و شیخین را از جوار پیغمبر بیرون بیاورند بالاخره بروز کردن نتوانستند
لکن حضرت قائم امد و نفر را از قبر بیرون میاورد بر درخت خشک میاویزد درخت سبز میشود اه مثنوی   بار گو از نجد و از یاران نجد
ذکر خروج حضرت قائم حجت خدا و سیره ایشان و ذکر رجعت سید الشهداء و سوال و جواب ابوحنیفه و مومن طاق و اینکه حضرت روز
عاشورا مسمی بقائم شد و کشتن قتله سید الشهدا و بقاعد باید اول از حرمله انتقام بکشد که دو طفل صغیر را کشته و فقره زیارت اول
از هر کدام میپرسند که روز عاشورا چه کار کردی کاتب انظر الی الشمر بقا دبه میپرسند میگوید وقتی امده دیدم حسین غش کرده
عالش امد الماس میکرد دندان عنایش الماء فوق جبینه **مجلس سی ام** در احوال دراز گوشها یکحرف زده اند بلغت ادمیان
اول حمار بلعم باعورا بود چون بلعم بر این حیوان سوار شد خواست برود بر موسی نفرین کند حمار ابسر در آمد بلعم او را زد دراز گوش خواست امیر
جبرئیل حربه دارد و ترا نهی میکند از رفتن و نفرین کردن بر موسی دوم حمار حلیمه سعدیه بود که قابله پیغمبر را حلیمه بغل گرفته سوار
الاغ شد ان حیوان او بکعبه سجده کرد و گفت بر تست من مرض و علی سید المرسلین سیم حمار ابو سلیمان خراش بود صاحبش او را از حمار

بیحن امد گفت اضرب فانک هکذا علی را سلت تضرب حمار چهارم حمار کعب ابن اشرف یهودی بود که شهادت برسالت پیغمبر و
خواستن کعب که پیغمبر را بکشد محمد ابن مسلمه رفت کعب را کشت دراز گوش پنجم یعفور بود که با پیغمبر تکلم کرد تفصیل احوال خود را و بعد از
وفات انسرور انحیوان خود را بچاه انداخت چاه را بر خاک کردند جهة احترام ان بئر انچاه نکشیدند اما نصاری بیشتر احترام عیسی کردند
برای سم خر عیسی کلیسا ساختند حکایت کلیسه حافر الیحمی فرنگی در مجلس یزید نقل کرد و شعر عربی و ختم مجلس **مجلس سی و یکم**
احوال خر عزیر پیغمبر و مسئلة المفقود عنها زوجها و مدت عمر طبیعی این امت و ذکر دم امام محمد باقر حمار مرد خارجی او زنده
شدن حمار مرد یمنی بدعای امر د صالح و حیوانهائیکه بهشت خواهند رفت و حکایت یوسف ابن یعقوب رمنی که نذر کرد صد اشرفی
بجناب امام علی النقی بدهد حمار او امد در خانه حضرت ایستاد و غلام امام او را خدمت الحضرت برد و امام باو فرمود از متوکل بتو
اذیت نخواهد رسید حکایت مجوسی که باد و انگشت انگور بمداح علی داد و خواب پدر عباس ابولهب را که گفت شبهای دوشنبه عذابم نمی
کنند و کمی ابم میدهند و خواص محبت با خانواده پیغمبر و حکایت ضعیفه سمرقندی و داروغه مجوسی و چند کافر که در جهنم نمیسوزند
و حکایت یهودی که زر کرکه حسین را دوست میداشت از مهر حسین طیب هر کس که سرشت مجوسی که خوشه انگور میدهد ثمرش و اثرش
با و میرسد شیعه که مال خود را صرف عزای سید الشهدا و زیارت و میکند البته اثر ان خواهد دید که من انفق ماله فی عزائه اعطاه الله بکل
درهم سبعین درهما و حرم جسده علی النار مثنوی **مجلس سی و دوم** لا یه مثنوی سوال حضرت صادق از خالد سنت دراز گوش
ابوحنیفه و هیئت حیوان و انسان در شکم مادر و کیفیت تولد انسان و حیوان و هیئت شتر در شکم مادر و حکمت اینکه خلق حیوانات را
بچه قائمه قرار داده و حکمت صورت چهارپایان بانیقسم و خاصیت دم و پایال انها حکایت مرد مفروض که بچه زن حامله را سقط کرد و
چشم قاطر را سنگ زد کور شد و دم الاغ را کند براغفر رفتند و حکم قاضی بجهة رشوه و همی و قول صاحب خر که شاهد میاورم که خرمن از
اصل دم نداشته و مذمت رشوه از حدیث و قران و شعر و اینکه بهترین دراز گوشها یعفور پیغمبر است و بدترین حمارها خر دجال است و ذکر صفت
و هیئت ان و هیئت خود دجال و صفات او و اسم و مسقط راس و محل خروج ان و اینکه اول علامتیکه پیش از قیامت خواهد بود خروج
دجال است در زمین و در اسمان طلوع افتاب از مغرب که باب توبه مسدود میشود مثنوی بیا میگریه کنیم بر سید الشهدا و بالحضرت
متوسل شویم که بی ایمان از دنیا بیرون نرویم   قامت قیامة اهل البیت وانکسرت   سفن النجاة وفیها العلم والعمل   واشعار عربی و قوله
ما اکتحلت منا امرئة اه **مجلس سی و سیوم** در احوال کوره خر عنوان اغزل و گفتن پیغمبر با بوسفیان کل الصید فی جوف الفرا و خواص اجزاء
ان و حکایت رفیق شدن طالب علم با جنی و تعلیم کردن دوای مصروع را که از پوست کوره خر انگشت شصت مصروع را ببندند و روغن بدن
بدماغش بچکانند و طول عمر کوره خر و تسمیه بهرام گور و شجاعت بهرام و برداشتن تاج را از میان دو شیر گرسنه و ذم شکار و تلف شدن بهرام
در شکار کوره خر و حکایت وصیت خالد ابن سنان و حکایت کوره خر امین الدوله در اصفهان و اینکه کوره خر مریض نمیشود و مدح کردن پیغمبر
بیمار را ملعون کل جسد لا یزکی و مرد یکه تعریف دختر خود میکرد که تا حال بیمار نشده مثنوی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و عبادت
پیغمبر و جناب امیر و موسی بن جعفر و مناجات و گریه‌ها ختم بمناجات سید الشهدا بروایت حسن بصری و استغاثه عاشورا و لبیک گفتن سید سجاد
و رفتن الحضرت بمیدان **مجلس سی و چهارم** ایه و ما خلقنا السماء و الارض لاعبین مثنوی اعراض خراطین بر خلق موسی و فائده فضله
جعل جهة چشم جالینوس و معالجه امام در دکلوی متوکل را بجلاب و شکل کوسفند و خاصیت سرگین الاغ و فرستادن هرون سرگین جهة
امام و انجیر شدن از معجزه امام و مثنوی فتعم اناکفیناک المستهزئین تدبیر هرون جهة قتل امام و ساختن صورت امام و غلامان فرنگی مست
انصورت را با شمشیر پاره پاره میکردند روزیکه خود امام را اوردند همه جهة انصورت تواضع کردند و پشت برگشتند و رفتند بولایت خود و شهادت
الحضرت و دفن پنج نفر تا خیر شد و استنشهار حبر **مجلس سی و پنجم** صبر حماد بر اذیت صاحبش و حکایت خر سقا که بطویله پادشاه
بردند اسبها را دید و اشعار مثنوی و صفات خرهای معنوی خر دجل اطلس پوشد خر است و در قران تغم چند طایفه را خر نامید علماء سوء
و واعظ غیر متعظ کمثل الحمار یحمل اسفارا و کفار قریش کانهم حمر مستنفرة و شیخین را ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و عوام اهم کالانعام
بل هم اضل فرموده امام هم چند طایفه را فرموده خر بود و طایفه واقفیه و سر رویسا انها و شعبده محمد ابن بشیر که صورت موسی بن جعفر را
ساخته بود بعوام مینمود و اخبار امام رضا در خراسان از فوت علی ابن ابی حمزه بطائنی واقفی و کلام جواد که فرمود زیارت ابی افضل و یا
زیارت الحضرت و اینکه بخارا قبله ایشهم و امام هشتم میگویند **مجلس سی و ششم** در احوال بغل ایه الخیل و البغال نادر شاه فرمود قاطر را
در رفع جواهر بپوشید و برزخ بودن قاطر میان اسب و دراز گوش و مذمت زنان عقیمه و دانستن قاطر در شیراز و نفرین حضرت ابراهیم
بر قاطر اللهم اقطع نسلها مکروهست اسب را از الاغ کشیدن و قاطر نعل اودک و بدخلقی و چموشی قاطر و قاطر ابو حنیفه که نه دو زار تعلق

بمکه رفت و قاطر مهلت که نه روزه از کوفه بمرو رفت و دم کردن قاطر و دم کردن پیغمبر در محله بنی نجار در قبرستان بقیع پیغمبر قاطر داشت
در حنین دلدل احم شد پیغمبر یکمشت ریگ برداشت بر کفار پاشید که منهزم شدند فاطمه را لیلة الزفاف بر دلدل سوار کرد و در جنگ خوارج
دلدل کشته شد و النسل ... حجت الحق کور شد زمان معویه مرد و دلدل نر بود نه ماده جناب امیر در جنگ سوار قاطر میشد امام حسن سوار
قاطر بود یهودی بحث کرد که حدیث فرمود الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و جواب دادن امام بیهودی و عاشق شدن مروان بقاطر امام حسن
و بخشید حضرت قاطر را بابن ابی العتیق و دادن او بمروان و سوار شدن عایشه بر همان قاطر و منع کردن جنازه امام حسن را پهلوی جدش
پیغمبر و تیر باران کردن جنازه و کلام محمد حنفیه تجملت تبغلت و اشعار حسین سر فرزند مجلس سی و هفتم اول کسیکه قاطر سوار
شد حضرت آدم بود پیغمبر در غالب اوقات قاطر سوار میشد و حکایت مرد شامی که جناب امام زین العابدین را دید سوار قاطر تو و حرف
دشنام لب با آنجناب داد و جواب دادن حضرت بحلم و نظیر آن از جناب امام حسن و مدح شلی شخصی قاطر حضرت باقر را که فرمود زین ابر دارد
قاطر را بمد عجیب هند حکایت قاطر ابو حنیفه که فرستاد بلا شیء بفروشند و جناب صادق خرید و مردیکه دو قاطر را ابو بکر و عمر نام کرده بود
عمر لکد بر پا زد او را کشت ابو حنیفه خرید قاطر را و سوار شدن موسی بن جعفر بقاطر و استمالها هرون و اعتراض ربیع حاجب و جواب آن و تعدد
مرکبهای جناب امام رضا و اینکه در ورود بکار نیشابور مرفه بر قاطر سوار بود و حدیث کلمة توحید را معنعن بیان فرمود و اینکه یکی از سلاطین
حیدر آباد ... نوشت وصیت کرد با او دفن کنند و فرق میان اهل خراسان و شامیان و کوفیان و احترام مردم خراسان از حضرت رضا و اذیت
شامیان سید سجاد و عیال سید الشهداء و نثار اهل نیشابور و شامیان آتش بر سر اهلبیت میریختند و حکایت پنج زن که در غرفه نشسته
بودند و نفرین سید سجاد مجلس سی و هشتم در احوال گاو قال الله ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة و اینکه پیغمبر ... اهل ... جواب
مسئله انها را فرمود و محمد بن علی را باقر لقب داد و اینکه گوسفند ... سلاح او در سر او است و سوال و جواب ابن حاجب و خواجه نصیر که تو
از گاو کها خوانی ... ذکر اقسام گاو گاو صحرا و دریا و گاو عنبر و گاو کوهی و شیر اغ و گاو یکه مثل شتر ... بار میکردند و
بر بخواست و اول گاو یکه روی زمین راه یافت ابو البقر بود و زراعت کردن آدم و اینکه تشبیه بهائم است و دو گاو عظیم حامل عرش و زمین
و بز در گاها ان و اسم ان و برج ثور و رباعی خیام سه حیوان را در قیمه ذبح میکنند ماهی و بقر و کبش املح از صفات ذمیمه گاو پر خوردن و نجاست
خوردن او است و بلادت ان و کلام عثمان بر منبر که من بلغ لسانه الجمرة فهو من اهل الجنة و ذکر صفات حسنه گاو از انجمله وقار او است و تمکین
از صاحبش و خواست بزرگان از کوچکان حیا گاو ... عجل سامری را پرستیدند و اینکه معرفت امام دارد که نزد قبر سید الشهداء
شحم کنند و شیر گاو و علامت نوشیدن آن جهت شیر گاو که فهمید نیت سلطان در زوال رعیت اثر میکند چیزها یکه شیر را کم میکند و
نصیحت خوك گاو و بردن خر را بصحرا عوض گاو و جهت زراعت و مدح شیر گاو و البانها شفاء و کراهت ذبح گاو و ثلثة لا یفعلون و خبر دادن البانها
جناب حسن از گوساله شکم ماده گاو و مفارقت روح القدس از امام حسن شب بیست و هشتم صفر که قضاء الهی جاری شود و هو زدن آب کوزه
و خواستن برادر خود حسین را مجلس سی و نهم در عجل سامری و عقوبت عبده عجل تقبیل و تاویل عجل و سامری و احوال حسن بصری
که فرمود انت سامری هذه الامة و احوال سامری و نهی از قتل سامری و عقوبت دنیا او و اسم گذاشتن عرب بر اصل ای حیوانات و ابتداء
ظهور رقص و تغیر موسی بر شش نفر و اینکه سامری از اهل باجروان ... توبه گوساله پرستی و مسجد بردن جناب امیر و حمایت فاطمه و کرب پدر
و خیانت بنت زبیر بر برادرش حسین در اینکه مصیبت علا از همه اعظم است ما حسین تا زنده بود نگذاشت کسی متعرض عیال او شود
مجلس چهلم در ذکر بقره بنی اسرائیل که دم او را بر مقتول زدند زنده شد و کیفیت قصه و صفات و علامات آن بقره و تفاوت خلقتها در جمال
و سخاوت در فهم و ذکاوت و بلادت و در قناعت و حرص و در امانت و خیانت و قوله ابهموا ما ابهم الله و علتی اینکه گاو با نعمت رسید
بر والدین بود نظیر این حکایت زنده کردن موسی بن جعفر بقره عجوزه را و اینکه همین پای مبارك هفت سال در کند و زنجیر هرون بود
فقره زیارت المرضوض الساقین بحلق القیود مجلس چهل و یکم در ذکر عجل ابرهیم و حکایت دو گاو و دو عجل را در قرآن یاد کرده
امد چهار ملك بمهمانی ابرهیم فراغ الی اهله فجاء بعجل حنیذ و ذکر ثواب مهمانی و درازی عمر فرعون جهة مهمانی او بود اهل مصر را و مهمانی ابو مسلم
روزی در راه مکه و مهمانی حجاج هر روز هزار خان طعام و مهمانی عمرو لیث در سفرها و اختلاف حالات مردم در خصوص مهمانی آداب ضیف
و آداب میزبان بتفصیل و تعریف لحم و بهترین گوشتها و چون ابرهیم عجل را پیش چشم مادرش کشته بود مامور شد بذبح اسمعیل نمیدانم چه جواب
بود عقاب کسانیکه در کربلا پیش چشم مادران سر فرزندان ایشان را از تن بریدند و سرها را قسمت کردند که سر حر و غلام سیاه بریده
نشد مجلس چهل و دویم حکایت گاو یکه در عهد داود دزد جوان تنبل کشت و مطالبه صاحب گاو و قیمت گاو را و مرافعه رفتن نزد
داود و آخر معلوم شد که صاحب گاو قاتل پدر آن جوان بوده و سوال ... که بعد از نماز فهمید که ... در جیب بوده نماز صحیح است

باید اعاده کنم و متغیر شد داود ملکه و فصل الخطاب و اینکه داود بعد از این مرافعه مامور شد که بظاهر حکم کند همه پیغمبران و پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله همه بظاهر حکم میکند الا جناب قائم عجل الله فرجه که بعلم خود حکم میکند در زمان ظهور و خروج و ذکر سیره
آنجناب و چیزهائیکه در آن زمان نخواهد بود و مدت سلطنت و اینکه روز خروج روز عاشورا خواهد بود و خروج هفتاد نفر عدد شهدای
کربلا الزیارة لئن اخرتنی الدهور مجلس چهل و سیم مرافعه جنایت بقر بر حمار که اول پیغمبر محول بابی بکر و عمر کرد و بعد از حکم انها حکم
علی را و اعلم بودن او در قضایا و حکم جنایات حیوانات و کشتن اسب کریمه ... را و مرافعه کردن نزد علی و خطای عمر در حکم زنای پنج نفر
که باز بر زنا کرده بودند و غلامیکه آقای خود را کشته بود و ... قایم با من لواط کرد بغضب او را کشتم و قول عمر هفتاد موضع که خطا کرده
بود لولا علی لهلك عمر و اینکه خلفا مکرر خطا میکردند و حکم انها را جناب امیر بر میگردانید جز تسلیم و تصدیق چاره نداشتند و ذکر هفت
مسئله در جنایات و حکم جناب امیر و دید ربیع نفر از قتله را و گریه بحضرت و نقل اعمال انها در کربلا و قوله ان لی ولقاتل الحسین مقاما عند الله
صبرا ابا عبدالله الزیارة مجلس چهل و چهارم الایة ان البقر تشابه علینا مسئله گاو یکه در چاه آب بمیرد و اقسام آبها و طریق تطهیر
آب چاه مسئله در گوشت گاو جلاله و عرق آن مسئله در زکوة گاو و اینکه زکوة در آن واجب است و اینکه زکوة بر عین تعلق میگیرد یا بر ذمه و
معنی اینکه فقرا شریکند در مال اغنیا و شرایط وجوب زکوة و حیله شرعی کردن در ندادن زکوة مشهور و افساد در دهها و عقاب مانع الزکوة
و اخراج پنج نفر را از مسجد و حکایت فرستادن ابو بکر خالد را بقبیله بنی یربوع و قتل مالك بن نویره و حکایت خوله مادر محمد حنفیه و احوال
محمد حنفیه و جنگ او در صفین و برگشتن و آب خواستن و ذکر برگشتن علی اکبر از میدان و آب خواستن از جناب سید الشهداء و عرض محمد
ببیند که چرا حسنین را بمیدان نمیفرستی و جواب آن و فرمودن که حسنین امانت پیغمبرند مبادا زخمی بر انها برسد نمیدانم کجا بود ببیند
جنازه امام حسن را تیر باران نمودند و بدن امام حسین را چهار هزار زخم زدند و پامال سم اسبان نمودند مجلس چهل و پنجم در گاو کوهی
که بفارسی گوزن میگویند و اقسام و صفات آن الایة و من کل شیء خلقنا زوجین و خطبه جناب رضا بمضادته بین الاشیاء گوزن چهار
قسم است مار و افعی را میخورد و بعمل آمدن پادزهر از او و پادزهر مصنوعی و کیفیت امتحان انها و روئیدن شاخ او و خواص شاخ ان و بخوانند و
شاردن صیدش میکنند تشبیه حجر الاسود باو و کثرت شهوت گاو وحشی و خواص او از دم و خون و روغن و ذکر غزوه تبوك و فتح
دومة الجندل و اسلام اکیدر و گرفتاری او و سبب اینکه خواست گاوهای کوهی را صید کند و دو امر عجیب در دومة الجندل اتفاق افتاد یکی گرفتاری
اکیدر یکی دیگر حکایت تحکیم حکمین و تکفیر کردن خوارج علی را بهمان جهة که بتحکیم راضی شد و شهادت سید الشهداء هم باین جهة واقع شد که
معویه مسلط شد بعد از ان یزید خلیفه شد و حکم بقتل آنجناب نمود قم یا رسول الله فانظر ما جری مجلس چهل و ششم گاوهائیکه
بلغت انسان تکلم کردند از انجمله گاو یکه در قوم بنی ذریح مردم را خبر داد از بعثت پیغمبر و حکایت گاو سیاه و سفید و سرخ که جناب امیر
مثل زده نظیر آن در مثنوی از سه نفر که باغبان میان انها تفرقه انداخت و ضرر نفاق و منفعت اتفاق و حکایت مثل اوردن چنگیز خان با
اولاد خود و باتفاق ابو بکر و عمر کار از پیش بردند و خبر دادن امام حسن از گوساله شکم گاو و مسئله علم پیغمبر و امام و مسئله فقهیه
ذکوة الجنین ذکوة امه و تفسیر بهیمة الانعام و اخبار امام حسن از امدن جایزه معویه و اخبار از امدن غلام سیاه با روغن و شیر و اخبار آن
حضرت از عدد خرماهای نخله و علمهای معویه و اعتراض بر آنجناب که با این علم چگونه از کوزه بالای سرش خبر نداشت و زهر را خورد و جوابهائیکه
گفته اند مثنوی و کلام افلاطون لولاك ... جواب بکر که موافق و مطابق اعتقاد مولف است و حکایت جناب امیر و سید الشهداء و میثم
تمار و اینکه پیغمبر در خواب فرمود ان الله شاء ان یریك قتیلا و حرمك سبایا و تاویل یا ایتها النفس المطمئنة مجلس چهل و هفتم
در خلقت گوسفند و انواع و صفات آن الایة ثمانیة ازواج من الضان اثنین و من المعز اثنین تفسیر ایه و اینکه نعم چهار چیز با برکت خلق
کرده و برکت گوسفند و اینکه پیغمبر صد گوسفند داشت فرمود پنج چیز را تا زنده ام ترك نمیکنم فقلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین همه گوسفندها
از نسل اند و گوسفند که نوح بکشتی برد و برکت و زیادی سادات با انهمه قتل و تمام شدن بنی امیه برکت گوسفند و منفعتها که از شیر و
گوشت و پوست گوسفند میبرند و چیزهائیکه میمانند و میافکنند و جهة اینکه پیغمبر ذراع گوسفند را دوست میداشت و او را در ذراع
مسموم کردند هجو عطفة عنز و بحث گوسفند با درخت انگور و حدیث عشرة اشیاء تورث الغم شعر سید سجاد والله ما لبست السراویل
علی القدم و ذکر مصیبتهای آنجناب و حکایت مجلس یزید و امر بقتل آنحضرت مجلس چهل و هشتم در اینکه میش بهتر است از بز بادو
وجه و فقهاء در باب زکوة بز و میش را یك جنس دانسته اند و هکذا ... گوشت هر دو را یکی حساب میکنند لتمول الغنم لهما و حرمة ترك و
بز و قوچ بجنگ انداختن متوکل و احترام قوچها از جناب علی النقی و قوله السکین بحد و الثور لیسجر والکبش ینطح و ذبح موت بصورت
قوچ خاکستر گون و خلقت حیوة بصورت مادیان و مرکب خلق شده بصورت قوچ خاکستری رنگ در حدیث دیگر خلقت موت و طران

او وتكلم او انا هادم اللذات ومامور شدن عزرائيل وگرفتن او دو چيز خلق شده كه بعضي بخرا از بعض ديگر بند وذكر حقيقت موت وحيات
بطريقه حكما وبطريقه كه از قران واحاديث مستفاد ميشود هر دو موجودند وتقابل تضاد است ميانه موت وحيات واينكه نسبت رسول
مرگ نيست وحكايت تبكر دن آدم وسوال آدم كه مرگ را ايمن بنما واينكه بر هيچكس شربت مرگ گوارا نبوده حتي پيغمبر آخر الزمان تا دم خواهش
كردن آنجناب از عزرائيل كه بلطف جان كندن اقرار من بگذارد وارد وكردن فاطمه مرگ را وآمدن او سر قبر پدر وبيهوش شدن وغش كردن آن بي بي
سر نعش پدر واذان گفتن بلال ودفن فاطمه سر قبر حمزه جهت گريه وقطع كردن عمر شجره الاكره را فصا سبالاعمال السيوف تباكرني ضلها
وشيعها مجلس چهل ونهم احوال نوح قد اسماعيل وفديناه بذبح عظيم مثنوي وجا نكه او را عظيم خوانده واينكه شاهجهان تا زمان
محاصره عبدالله زبير بود پوست آن ابراهيم سفره كرد وشمرها جامه كرد وملح كردن لباس شيم وذم عالم تشبيه بوش الدنيا وحكايت
عروه بارقي وصحت بيع فضولي واينكه بز وميش دو نوع مختلفند كه از لقاح ان دو ماده اش حامله نميشود واينكه شير وپوست بز بهتر از ميش است
وبز فادزهر وطريقه صيدان وامتحان فادزهر اصلي ومجعولي وحكايت جعفر برمكي ودخول او در مجلس سليمان بن عبدالملك ووجه تسميه
برامكه وحكايت عنكه سلطان هند براي سلطان محمود فرستاد وخاصيت ان وذم طول اللحيه وحرب شريح براي ريش هو وذم فقها حنو
والمتحيان بابعضي حيوانات وامر بكا هلاشتر كوسفند درخانه كه صبيان جن با اطفال شما بازي نكنند وبانها مشغول شوند وحكايت
متشكل شدن جني در صحرا بصورت بزغاله وحكايت تولد حجاج كه پستانها نميگرفت كه طاب شيطان كه بز را بكشند وكام طفل را بخون
او بردارند واحوال الحجاج تا مردن واحر كبير اكرا ملعون تقل نمايد سعيد بن جبير بود ومدح او وتكلم سر او وچند سر تكلم كرده وسه
نفر از فقا سر بريدند ومواضعيكه سر سيد الشهداء تكلم كرده مجلس پنجاهم لايه ان هم الا كالانعام بل هم اضل سبيلا مذمت
عوام وشعر كوسفند هم اثمه الناس حكايت يكي از عرفا كه در بازار نان ميخورد وفقيهي گفت منافي مروتست وجواب فقير زاده در مسجد
زاد كه عوام كوسفند اند بحكايتي كه نقل كرد در چند چيز كوسفند شعور دارد وكر كر امينا سد ومير سد ودر شب تا رصد كوسفند
برايد وقت شير دادن بچه خود را ميشناسد مسئله در زكوة كوسفند واينكه نصاب دارد وشرطان حلول حول وسوم است سوال
شافعي از شيبان راعي وحكايت ثعلب وحكايت جود حسنين ع وعبدالله جعفر كه هر كدام عجوزه هزار كوسفند وهزار دينار دادند عوض
انكه در راه مكه ثناختهايشان احسان كرده بود وحكايت بيد الدين جاجرمي كه صاحبديوان سيصد بره باو بخشيد وذكر عمر هر يك از
مخلوقات وعمر كوسفند هفت سالست وجهه احتياط ابو حنيفه كه هفت سال گوشت كوسفند نخورد وعمر بقا از زمان اسماعيل
تا عصر يعقوب ونيز بن بلقا براولاد يعقوب كه بچه شرا پيش چشم كشتند مولف كويد خدا بداد دل ام ليلي برسد ونيز بحسين بر
ابن سعد وسوال سكينه از پدر احوال برادر را وبيرون رفتن او از خيمه مجلس پنجاه ويكم در مرافعه صاحب غنم وصاحب باغ وحكم حضرت
داود وگريه صاحب كوسفندان وسوختن دل سليمان وحكم جناب سليمان بطوريكه اوفق بود ونسخ حكم داود واينكه هر دو حكم حق
بود ففهمنا وكلا اتيناه حكما وعلما حديث تفسير صافي در وصايت سليمان وخلافت پدر وشعر سنائي در خلافت امير المؤمنين واينكه
بايد خليفه پيغمبران منصوص ومنصوب از جانب خدا باشد لا تبارة يا من بدالله في شانه مسئله در لقطه كوسفند كه آيا اخذ آن جايز است
يا نه قطعه سعدي حكايت بزغاله اشعث كه اسماعيل پسر جناب صادق ع او را در كوچه ديد وفرمود گرفتند وكشتند وتكلم كوسفند با سيد
سجاد ع وشهادت بامامت آنحضرت وتكلم قوچ سر كله با حضرت اسماعيل ع كه ما شنيده ايم يكي از فرزندان تو نامش حسين ع در اين زمين كشته
كشته ميشود ما بجهة اين نميخوريم مجلس پنجاه ودوم مثنوي قوله ما من نبي الا وقد رعي الغنم آه وشباني پيغمبر واينكه سبب فرار
كوسفندان را بعد از بعث پرسيد از جبرئيل واو جواب گفت كه علتش عذاب قبر است وظهور جناب قائم در صورت شبان هر چيز مستقيم
لازم دارد شباني انبيا مشق معاشرت با عوام است كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته حكايت كشتاسب كه ديد شبان سگ را بدار كشيد
بود وسوال از علت ان وحكايت فرار موسي از فرعون وآمدن او بمدين وتزويج دختر شعيب ده سال شباني او وگرفتن بزغاله وهمراه
تشبيه جهت رحم بر بزغاله بمنصب سالاري سرافراز شد وسوال موسي از حكايتيكه ديد سواري كيسه زر در سر چشمه گذاشت شباني بعد از
رفتن سوار آمد برداشت بعد از ان پيرمرد هيمه كش آمد سوار برگشت كيسه را از پيرمرد مطالبه كرد او را كشت ورفت تعرحي عن له
الحق رسيدا صورة ظلم بود ليكن در واقع عين عدل بود وحكايت موسي وشبانان كه صحراي كربلا وروز عاشورا را بانمود رفع بحث
شد سه نفر بطي زمان توقيعات روز عاشورا را سه نفر نمودند جبرئيل بابراهيم وموسي بشبان وسيد الشهدا بام سلمه مجلس پنجاه وسيم
در كيفيت نحر وذبح حيوانات لايه فصل لربك وانحر وقال الله تبارك وتعالي لا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليها بدانكه شش چيز
متعلق بذبح است الاول يشترط ان يكون للذابح مسلما وحكم ذبيحه اهل كتاب الثاني استقبال القبلة بالمذبوح الثالث التسميه الرابع

لا يجوز التذكية الا بالحديد وكراهت شغل قصابي الخامس در كيفيت ذبح ونحر است السادس لا يحل الذبيحة حتي يتحرك بعد الذبح
حركة الحي وان يخرج الدم المعتدل واينكه يازده چيز از ذبيحه حرام است واينكه مغول خفه ميكنند كوسفند را وذبح نميكنند حكايت
مسلمانيكه در خانه كوسفند را ذبح كرد ومستحبات ذبح ومكروهات وانچه پيغمبر درباره حيوانات سفارش ميفرمود بني اميه
درحق اولاد وخويشان پيغمبر منظور نداشتند وبايد همه را بتقابل نقل كرد مجلس پنجاه وچهارم در ذكر بعضي از معجزات پيغمبر
كه ظهور آن در كوسفند بوده است لايه واصبر علي ما يقولون واهجرهم هجرا جميلا در خيمه ام معبد دست بپستان خشكيده كوسفند
كشيد پستانش پر شير شد وزنده كردن بزغاله ابو ايوب انصاري وحكايت شاه مبعوثه در عروسي فاطمه زهرا سلام الله عليها وسفيد
شدن گوش كوسفندها كه با انگشت مبارك فشرد وبرطرف شدن صورت كبش از سپر وحكايت مهماني جابر وزنده شدن دو
پسر او بدعاي پيغمبر وگريه شهادت طفلان زينب وتغير عبدالله جعفر بابي السلاسل جهة حوا ومجلس پنجاه وپنجم در حرمت
ميته وذكر انچه حلالست از ميته لايه انما حرم عليكم الميتة آه وذكر يازده چيز كه حرامست خوردن انها گوشت وخون وگوشت خوك
وعلت ان وگوشت حيوانيكه بسم الله در وقت كشتنش نگفته باشند پنجم حيوانيكه خفه شده باشد ششم حيوانيكه او را بزنند تا بميرد
هفتم حيوانيكه از جاي بلند بيفتد وبميرد هشتم حيوانيكه حيوان ديگر او را بكشد نهم بقية الاكل درنده دهم حيوانيكه جهة حوشتها
ميكشتند يازدهم گوشت شتريكه ببرد بحها از لام قسمت كنند دوازدهم ودوازده چيز از ميته حلالست وتاويل ميته بغيبت وده موضع
جواز غيبت وتاويل ديگر آنست كه مقصود حرص بر جمع مالست كه الدنيا جيفة طعام خوردن امير المؤمنين ودشمنان آنجناب مثل
معويه وسليمان بن عبدالملك وابن زياد كه در شب روز پنجم ته برايش طعام مياوردند وغذا خوردن او در مجلسيكه اهلبيت را
اورده بودند ونفرين سيد سجاد بر آن ملعون وختم بحكايت شهادت عبدالله عفيف ازدي مجلس پنجاه وششم من الضان اثنين
ومن المعز اثنين ودر وسعت لغت عرب واينكه براي انواع كوسفند هفتاد اسم وضع كرده اند وعلت تسميه اسم جفر ونوشتن ائمه رسائل
اخر عمر پيغمبر با ملاء انشاء السرور وكتابت جناب علي ع وكلام صاحب مواقف وجفا علم امام وصورت مكتوب امام رضا ع جهة وليعهدي
خود وعلم حروف مشايخ معرب سلطنت عبدالمؤمن نجار وانكار ابي الحسن علم جفر را واخبار امير المؤمنين ع از خروج صاحب زنج وخبر
از خروج طايفه مغول واحوال چنگيز خان وخواب او وعده مقتولين نيشابور وقتل كردن هلاكو خان در بغداد وقتل مستعصم و
حكايت ارغون خان وسعد الدوله يهودي وكندن سلك خصيه راهبي را اكر از مكوتان حكم كرفت كه مسلمانان را خصي كنند وحكايت
سلطان خدابنده كه مسلمان شد ودين شيعه را اختيار كرد وحكايت علامه حلي رحمه الله مقام با علماي چهار مذهب ونماز كردن او
بطريقه ابو حنيفه وثواب علامه مجلسي ره واينكه سلطان در ثواب عبادت رعيت شريكست وختم بفقره زيارت وشعر مرحوم
العلوم رفع الله درجته مجلس پنجاه وهفتم وجعل لكم من جلود الانعام بيوتا تستخفونها آه در منافع پوست حيوان طاهر العين
وحيوانهائيكه قابل تذكيه نيستند وحكم يد مسلم وبلد مسلم ولحم وپوست در سوق مسلمين محتاج تفحص نيست وقوله ان الدين و
من ذلك حكم ابو حنيفه وشافعي ومالك در پوست كلب وخنزير وحكايت عمرو ليث كه مشكهاي خالي بار اردو ميبرد وچيزهائيكه از پوست
حيوانات ميسازند وحكايت مادر جعفر برمكي كه پوست كوسفند قرباني خواهش ميكرد وتهي از نشستن بر روي پوست سباع واينكه
در سابق علوم را در پوست حيوانات مينوشتند قران خط علي ع وعثمان در ورق آهو وادیم عكاظي وسوق عكاظ ووجه تسميه هم
يا كوفه تمدين ملا الاديم العكاظي خريدن حسن صباح زمين در الموت بقدر پوست گاو واينكه پوست سر حيوان زينت كرد وقيمتي شد
پوست بقره بني اسرائيل وپوست بزغاله كه علم جفر بر ان نوشته شده وپوست قوچ در رفش كاويان كه در جنگها بلند ميكردند وقشون
عمر با امير المؤمنين ع رفتن بجنگ سلطان عجم هم وفتح مداين واسير شاه زنان وتزويج كردن سيد الشهداء او را وگريه مجلس يزيد كه
خواست دختر امير را بكنيزي ببخشد ودشنام دادن يزيد بزينب مجلس پنجاه وهشتم در احوال وصفات سلطان سباع يعني
واقسام شيرها وعلامت پيري وابتلاي تب بر شير در كشتي نوح ع وسوال آدم از جبرئيل از تب وجواب ان كه اين رسول مرگست
واقسام تب ومعني كلام پيغمبر كه حمي ليلة كفارة سنه وشدت تب پيغمبر ومحموم شدن عبدالله شداد وعيادت رفتن جناب سيد
الشهداء ونعمتان مجهولتان ولا ثوب اجمل من العافية وذكر فوائد بيماري وشرايط عيادت وعيادت همسايگان خود را وعيادت
جناب سيد الشهداء از سيد سجاد وسوال آنجناب از اصحاب وعموها وعلي اكبر وبيماري محمد حنفيه وفهميد او شهادت امام را وتعزيه
اهلبيت بمدينه مجلس پنجاه ونهم در ذكر بهادات اشيا واينكه شير سيد سباع است وتشبيه كردن پيغمبر علي را بشير متوسط
واينكه جناب امير در دو موضع بصورت شير نمودار شد وذكر بعضي خلوتهاي آنحضرت در لباس شير متعلق الزيارة ارواحكم في الارواح و

حکایت شیر فرو بی شوی و ذکر شیر و شیخ او و اینکه خواهش کرد که امیر المؤمنین دعا کند جهة اسانی زاییدن و مالیدن شیر دست مجروح خود را بقبر علی و ملاقات شیر با حضرت عیسی در کربلا و سپردن جناب امیر بچه شیر را بماده کر او ختم بحکایت شیر که امد نکذاشت اسب بدن حضرت سید الشهداء بتازند **مجلس شصت و دوم** در ذکر هیکل و صفت شیر صحرا و حلیه و شکل و شمایل شیر خدا علی رو سائی کاو در اخور ببست و علت انکه انحضرت ریش خود را خضاب نمیکرد و مدح ریش سفید و خضاب بستن پیغمبر ریش خود و سید الشهداء بوسمه خضاب کرده بود و مذمت سیاکردن ریش و حکایت سیف بن ذی یزن که عبد المطلب را احجام و عده کرد و ریش او را خضاب کرد اول کسیکه خضاب نمود که فرعون بود و فائده ضبط شمایل و حدیث النظر الی وجه علی عبادة و کان جهور الصوت کانت ضربانه و ترا و لباس و غذای انحضرت اسامی شیر و اسمها جناب امیر و وجه تسمیه انحضرت بعلام میمون و تسمیه ظهیر و قضم و حیدره و فتح خیبر و فرستادن صفیه را خدمت پیغمبر و کریه بر بردن اهلبیت با فلکا **مجلس شصت و سوم** در ذکر چند نفر از اشرار که شیر انها را بدرید چند نفر از اخیار در بیا اول عتبة بن ابی لهب بود که پیغمبر نفرین کرد قال اللهم سلط علیه کلبا من کلابک دویم سنان بن وائل بود که جاسوس معویه بود جناب علی نفرین کرد شب شعبان شیر او را درید چنانچه در بحار الانوار از ربیع اسک نقل کرده است سیم شاعری بود که زید بن علی بن الحسین شهید را هجو کرده بود نفرین حضرت صادق او را شیر در کوفه درید چهارم حمید بن مهران بود که در مجلس مامون باشاره جناب رضا شیر مسند مجسم شد و او را درید پنجم مشعبد هندی بود که در مجلس متوکل باشاره جناب امام علی النقی شیر متکا مجسم شد و او را درید ششم دزد دیگر در راه مکه خواست جناب سید سجاد را بکشد و مالش را ببرد و بمقاسمه راضی نشد دو شیر پیدا شدند باشاره امام او را دریدند و ذکر اذیتهای متوکل با امام و بردن او را بمجلس شراب و تکلیف شراب خوردن و کریه متوکل از اشعاریکه حضرت خواندند و توبه او و حکایت مجلس یزید و کریه ملعون از تکلم سکینه خاتون و فرق بین متوکل و یزید لعنهما الله **مجلس شصت و دوم** در احوال کسانیکه بچنگ شیر کرفتار شدند و نجات یافتند در این مجلس بذکر احوال دو نفر اختصار میکنیم اول حضرت دانیال پیغمبر بود که یکمرتبه ایام ولادت مادر دانیال او را از ترس پادشاه در بیشه انداخت دو شیر نر و ماده امدند و قنداقه او را میلیسیدند و مرتبه دیگر بخت النصر او را در چاه انداخت بر سر دو شیر کرسنه و شیرها خاک چاه را میلیسیدند و خود را بدانیال میمالیدند و نفس انکشتر دانیال دویم سفینه ازاد کرده پیغمبر بود که اول شیر قصد خوردن او کرد چون سفینه معرفی خود کرد شیر اشاره کرد بر پشتش سوار شد و او را براه رسانید و انتقال بحکایت دعبل که جناب امام رضا او را احترام کرد و بر همه مقدم نشانید و فرمود مرحبا بناصرنا بیده و لسانا و کیفیت عزاداری انجناب در خراسان و مرثیه دعبل و انعام حضرت رضا بدعبل **مجلس شصت و سیم** ذکر احوال کرفتاری سلمان بچنگ شیر در دشت ارژن و نجات دادن امیر المؤمنین علی او را ... انداخت و قول سلمان لا ینبغی للشاب ان یمازح الشیخ حضرت حکایت شیر ... سیم نظیر اینحکایات را نوشته اند با فاطمه بنت اسد مادر انجناب اتفاق افتاده سیوم حکایت عرد بیست که حضرت خضر پیغمبر او را ... ثان دا دهجه نانی کرتن عرد تاجر بنایل ... و اینکه صدق عموم دارد دیسئلونک ماذا ینفقون قل العفو چهارم ازکسانیکه ... شد سلطان قیس هندی بود که جناب سید الشهداء او را نجات داد **مجلس شصت و چهارم** در ذکر مثلهائیکه بشیر ... میزنند عنوان غزل حافظ الایة تلک الامثال نضربها للناس لا یعقلها الا العالمون من الامثال فلان اکرم من الاسد و بخیلتر از شیر مثل مزبعه ... الجرء من الاسد فلان اجری من الاسد و حکایت پهلوان موصلی که در حین جماع زن شیر را کشت و مراجعت نمود مرکب او همچنان بجای بود و فلان اهیب من الاسد دو محل و دو سرزمین است که شیر انجا بسیار بزرک میشود یکی دشت ارژن است و یکی ارض شری و من الامثال صاحب السلطان کراکب الاسد و ذکر مثلها دیکر که بجهة صاحب سلطان زده اند و تعبیر خواب دیدن شیر و حکایت دیکه فهید پادشاه با زن او تکلم کرده از ترس با زوجه خود خفت و خبر نمیکرد و میکفت شیر بر زمین زراعت من الموم من امثالهم اشجع من الاسد اینکه شجاعتر از شیر اسد الله الغالب بود و فرزندش حسین اسد یخاف الاسد من و شباله کیفیت جنک روز عاشورا که و الشجاعة الحسینیة مشهور شد و چند شعر از مرحوم شیخ احمد **مجلس شصت و پنجم** احترام شیرها از جناب موسی بن جعفر لترکبن طبقا عن طبق نظیر حکایت دانیال قصه موسی بن جعفر است که هرون امر کرد او را در برکة السباع انداختند و خواب دیدن هرون امیر المؤمنین را و بیرون اوردن انجناب از میان درندکان و شیران بر کرد و مذمت نوکری ظلمه و عقاب انها در قیامت اکر اعانت نمیکردند خلفای جور را کجا میتوانستند که حق امام را غصب کنند اکر کوفیان و عمر سعد را امداد نمیکردند کجا ابن زیاد

میتوانست پسر پیغمبر را بکشد اول مرد بود عمر سعد در رفتن بکربلا مهلت خواست و شعرها او و در اخر میخواست عیال سید الشهداء ابو الله کر ای اتش بخیمه ها زند **مجلس شصت و ششم** احترام شیرها از امام علی النقی در ذکر احوال زینب کذابه و حکایت تل المخالب و نمودن امام لشکر خود را بمتوکل و نمودن سید الشهداء لشکر خود را بزراعة بن صالح و بر عمر سعد در روز عاشورا **مجلس شصت و هفتم** در کیفیت صید کردن شیر و اشعار مثنوی و حکایت چهار نفر که در زبیه اسد افتادند و حکم جناب امیر المؤمنین در اینخصوص در یمن و اسباب ضمان و ضمانت طبیب حاذق و حکم کسیکه در خواب کبیر را بکشد و حکم دایه که طفل را بکشد و حکم متعلم شنا کرد و حکم کسیکه در زیر دیوار کشته شود و کسیکه ناودان بر سرش بیفتد و چند مسئله در جنایت حیوانات و حکم ناخنه و قامصه و کسیکه صیحه زند بر طفلی که بمیرد و حکم من شهر سیفه و حکایت زینب دختر پیغمبر که هبار شتر را رم داد و اسقاط حمل زینب و حکم پیغمبر در باره هبار و کریه باحوال فاطمه زهراء و سقط شدن جنین که محسن نام او بود و اینکه انچه در کربلا واقع شد سرمشق از ان ملعون داشتند و نتیجه عمل الحرام زاده بود **مجلس شصت و هشتم** در فرار از اسد و مدح فرار در چند موضع فرار مما لا یطاق و فرار از وبا و طاعون و فرار از کلب عقور و زن سلیطه و فرار از فتوی دادن و فرار از معرکه جهاد بنیت عود و فرار از مجذوم و ذکر امراض معدیه و مسریه و عیوبیکه نکاح فسخ میشود و فرار از مرد زنها و وصیت حضرت صادق بمعروف کرخی و مدح غزلت و کلام فضیل بن عیاض و حکایت عابدیکه میکفت کاش خدا مرا خر داشت که میچرانید و اینکه ثواب کریه بر سید الشهداء بقدر معرفت و اینکه لعن تسکی انحضرترا برای زکریا پیغمبر بیان فرموده که بدهیعص که عین عطش اوست و همچنین بجهة ادم هم نقل کرده و بر موسی هم بیان فرموده و خود امام هم بیعام داده است **مجلس شصت و نهم** در احوال خرکوش و خواص انست و کلام در حرام و حلال بودن ان و ذکر صورت و هیئت خرکوش و اینکه یکسال نر است و یکسال ماده و حکایت دو دختر که در کتاب کشکول و کتاب حیوة الحیوان نقل کرده و حکایت فریب دادن خرکوش شیر را و بردن و در اسر چاه و انداختن شیر خود را در چاه و کرفتاری قتلة سید الشهداء بدست مختار و سؤال و از ابو خلیقة صیل **مجلس هفتادم** در خلقت کربه و صفات ان و اینکه در کشتی نوح از دست بینی شیر کشید دو کربه نر و ماده امدند و سوراخ دماغ شیر افتاد در شباهت کربه با انسان در قد کشیدن و خمیازه کشیدن و عطسه زدن و دزدی و بو واپی و حکایت که هرون حمار و بیم صفت ذمیمه کربه و حکایت کربه موش که با فرمان خلیفه برکشته بود و صفات حسنه او از نظافت و انس و تملق و پنهان کردن فضله اش را و فنا کردن کربه عماد فقیه و اینکه ابیحیوان اسم زیاد دارد حدیث الهرة من اهل البیت و کربه ابو هریره و جماعتیکه از بول کربه تجارت و زراعت کردند و بسلطنت رسیدند و طایفه معروف ببنی المنیر هستند در فارس و شیراز و چند مسئله فقهیه در خصوص کربه و اذیت کردن کربه و محبت کردن بکربه و عقوبت زنیکه کربه را حبس کرده بود و عقوبت کسانیکه نان و اب بر ذریه پیغمبر بستند و حکایت محبس ابن زیاد و کریه اطفال از جوع و نفرین امام بر ان ملعون **مجلس هفتاد و یکم** در احوال پلنک و صفات ان و افسانه ان و جنک پلنک با شیر و ببر و الظفر بینهم سجال و فرق پلنک با شیر در چند چیز و قول الطاکر اللبن یعکد و تاثیر شیر پلنک در نر و دو خواص اجزا و اعضای ان و کراهت پوشیدن پوست پلنک و سؤال موسی عن اکرم الخلق عند الله و تمر علیه و حد زدن ولید برادر مادری عثمان را و نجاشی شاعر را جهة شراب خوردن انها و اخلاق جماعتی و حکایت پسران حضرت که عسل بقرض برداشته بود و تغیر انجناب بر ام کلثوم جهة کردن بند عاریه مضمونه و حکایت عقیل و اسلام او و محبت پیغمبر بعقیل و شهادت اولاد عقیل در کربلا و حکایت قاسم پسر عبد الرحمن که قاتل یزید را در مجلس مختار کشت **مجلس هفتاد و دوم** در احوال فهد الا ... و ... قدر فهدی و کلام تفسیر نیشابوری و ترس حیوانات از انسان و انس سک و کربه با انسان و خواستن انها انسان او اینکه یوز از لقاح شیر و پلنک متولد میشود و قبح صورت او و هدیه فرستادن کسری فهد را جهة قیصر روم و کسانیکه بشکار فهد میل داشتند کلام ابن زبیر بیزید القرود و یزید الفهود و شکار رفتن هرون و احترام فهدها از قبر علی و اشکار کردن هرون قبر انجناب را و خواستن موسی بن عیسی هاشمی نبش قبر مطهر را و کشته شدن غلام سیاه در هم قبر و عمارت عضد الدوله بر سر قبر انجناب و رها کردن هرون سادات را از زندان جهة یاسر خواجه سرا و اینکه توسط یاسر را در حق موسی بن جعفر قبول نکرد و استشهاد سندی بن شاهک بر صحت حضرت و اخبار انجناب که مرا زهر داده اند و استشهاد جسر و احترام سلیمان از جنازه و دفن انجناب بعزت و احتشام **مجلس هفتاد و سیم** در احوال کرک الا یات انی اخاف ان یاکله الذئب امدن کرکها نزد پیغمبر که قراری جهة انها بکذارد و قبول نکردن صاحبانکو سفند و صبر کرک و اکتفا کردن

در جوع بنیم و اینکه کرک شل سک باهم تمل میشوند وقت جماع و خواب کرک بچشم و سکوت او در وقت گرفتار و اینکه
کرکها یکدیگر را امید ربند در گرسنگی هر کدام بخوابد و هم را حمایت میکنند در خوردن انان قطعه سعدی و حکایت بچه کرک
که شیر گوسفند خورد اخر او را درید و شعر جناب ضامن و خاصیت ورق عنصل و حیله کرک در گرفتن اهو و خواص اجزاء کرک
و حسد کرک و شمع بیه کرک و حیله او با سگ جهة بردن گوسفند از گله و ذکر دن کرک گوسفند حلیمه مرضعه پیغمبر را و گریز
بکربلا و فقره زیارت تنهشها الذئاب العاویات و کلام سید الشهداء کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات
مجلس هفتاد و چهارم حکایت کرک که او را بخوردن جناب یوسف متهم کردند و در اثبت حکایت دو نفر زن که بچه
یکی را کرک برد و مرافعه نزد یعقوب رفتند خواب دیدن جناب یعقوب پسران خود را بصورت کرک و علت جدایی یوسف
یعقوب و خواب دیدن خواهر جناب یوسف شعرها جامی و برگشتن پسران یعقوب و اوردن پیرهن خون الود و گفتن که کرک
یوسف را درید و اوردن کرک را نزد یعقوب و تکلم کرک و تبری از انعمل و امدن کرکها در خانه یعقوب اما کرکان کوفه چگونه میکردند
بر قتل فرزندان پیغمبر صلوات الله علیهم **مجلس هفتاد و پنجم** در احوال کرک شریف که از نسل کرکی بود که اولاد یعقوب
او را متهم کردند و بیعت نکردن با جناب امیر المؤمنین و اینکه نسل او قطع شده و امدن کرک خدمت جناب با قر و استدعا
دعا جهة زاییدن زنش و امدن کرک نرو ماده و بچه اش در مراجعت امام سر راه ان بزرگوار و دعا کردن و فرستادن جناب
صادق علیه السلام کرک را جهة اوردن کیسه پول از خیمه مفضل و حدیث رجعت و شکایت ائمه نزد پیغمبر بروایت مفضل ده و
نفر بن جناب صادق بر کسیکه نکرید در شنیدن این حدیث **مجلس هفتاد و ششم** در ذکر احوال دو کرک که بهشت خواهند
رفت گرفتن ملک طفل را از کرک و دادن بمادرش و حسد کرک منبع و اینکه هفت چیز سبب حسد میشود و شش طایفه بجهة شش
صفت جهنم میروند صفت درنده و مذمت حرص و طمع کردن و حیله قاطر با کرک و لگد زدن بر دهن کرک و ذم طمع کفر حارث
طفلان مسلم را بطمع دراهم و اسب خلعت نبود نمیکشت و اگر بجهة طمع نبود لشکر بکربلا نمیرفت و ابن بطمع ایالت ری پسر پیغمبر را
کشت **مجلس هفتاد و هفتم** در ذکر کرکهائیکه مرد مرا ارشاد کردند بسوی پیغمبر و علی و تکلم کرک با شبان و تکلم کرک با
مرد و فرستادن پیغمبر ابا ستقبال ابوذر و وصیت
پیغمبر بابی ذر اغنم خمسا و اخراج ابوذر و متابعت امیر المؤمنین. وکفن و دفن او و بردن دختر او را خدمت امیر
المؤمنین و گریز باحوال جناب سکینه خاتون **مجلس هفتاد و هشتم** کرک با خاتم انبیا تکلم نمودند و تکلم کرک با راعی
و امدن راعی نزد پیغمبر و رفتن پیغمبر با مردم بصحرا و نشان دادن کرک پیغمبر و علی نقل کردن پیغمبر فضائل علی را و امدن
ملائکه هر روز صبح بزیارت صورت علی و امدن ملائکه بکربلا و بردن جسد سید الشهداء و گذاشتن برابر صورت علی
مجلس هفتاد و نهم در احوال کلب و اینکه نجاسات ده چیز است و واجب بودن شستن ملاقات سگ مگر سگ
شکاری و خلقت سگ از کف دهن شیطان و حراست سگ نر و ماده از ادم و حوا و فتوای عمر در خصوص سگ و
امر پیغمبر بقتل سگها و اینکه نجاست سگ عینی است و باستحاله پاک میشود و کلام شیخ جعفر نجفی ره در دو اینکه اشک در
مصیبت سید الشهداء گناهان را بدل بحسنات میکند نظیر تمکر اراست و زمین کربلا هم تمکر اراست و سگی که تمر در بهشت
میرود و شعر بحر العلوم ابا حر بحابه صار التراب شفا **مجلس هشتادم** لایه مثله کمثل الکلب الخ در این سگ
مرکب است از سباع و بهائم و علت اینکه سگها قفل و کلید میشوند و بچه اوردن اهواز سگ و عداوت میانه سگ و در ... تمامّا
عشره سگ که ممدوحست و تتمه از احوال عیسی و فوائد جوع و عمل سید سجاد علیه السلام در شبها که در خانه فقرا میرفت و شکار
عموی انجناب و فرار بمصیبت انحضرت و بپشت انحضرت از اثر انبانها ئیکه شبها در خانه فقرا میبرد و اثر غل جامعه و حکایت سه
ساعدی و منهال و گریه اطفال شبها از گرسنگی **مجلس هشتاد و یکم** در بقیه صفات سگ و ذکر وفای سگها ئیکه حمایت
از صاحب خود کردند و اینکه سگ خون مؤمن را نمی لیسد و دریدن سگ رفیق حرث بن صعصعه را و زن حرث او و تملق سگ
و بنای قبه جهة سگ که خود را فدای پادشاه کرد چیزها ئیکه باید مهر کرد سه چیز است سگی که قاتل صاحبش را گرفت و خواب دیدن
پیغمبر و سید الشهداء شمر را بصورت سگ **مجلس هشتاد و یکم** در صفات ذمیمه سگ مثله کمثل الکلب منها بخل سگ است و حکایت
شخصی که میگفت فقیر بکیرد و مییمن میاید کو یا شعله اتش است عجب عجب من البخیل و گریستن عرب برای سگش که از گرسنگی میمرد و شو
فرق گذاشتن سگ میانه فقیر و غنی و مذمت تواضع جهة اغنیا و نهی از رجوع بصدقه خود منها غضب سگ قطعه از بوستان

سعدی و خواب صبح سگ نالیدن زمین نجف از سه چیز از انجمله ان ریختن خون حرام و استغاثه زمین کربلا الزیاره و خطاب تعالی
بارض کربلا تا ساکن شد **مجلس هشتاد و دوم** لایه ان تحمل علیه یلهث اه تفسیر لهث حکایت بلعم باعورا و حمار او و مذمت
علماء سوء از اخبار و اینکه حسرت دو نفر در قیامت از همه بیشتر است و اینجا جهنم که شش طایفه را از د میکند و اخبار علماء از انجمله
شریح قاضی و حکم شریح جهة قتل سید الشهداء و فتوای قتل حجر بن عدی و حکم مختار در باره شریح **مجلس هشتاد و سیم**
حکایت زنیکه در عهد حضرت ادریس طعمه سگ شد و نباح سگهای حوئب بر عایشه و حکایت سگ یهودی که صحابه منافق را
اذیت میکرد و عسس شدن سگها در مداین بحکم سلمان فارسی ره و گفتن عمر بسلمان که ریش تو بهتر است یا دم سگ و دریدن
سگها زنیرا که باعث قتل یحیی شد و دریدن سگها ام الفضل دختر مامون را و شهادت جناب جواد ع و تطبیق احوال او جد مظلوم بی
عبدالله علیه السلام **مجلس هشتاد و چهارم** در بیان احوال کلب کلب و علامت و صفات ان علامت کسیکه ان سگ را گزیده و
شارح قانون مشوی خوردن اب و برء الکلب در حلب و دوای کلبی است که سگ دیوانه او را گزیده باشد و حدیث ما غادانا بیت لا
وفیه جنب و لا کلب الاکلب و سفارش پیغمبر در خصوص سادات و کوتاهی سلطنت مروان حکم و سفارش عبدالملک در باره سید
سجاد ع بحجاج و گفتگوی جناب صادق ع با منصور و علت زوال دولت برامکه و تمام شدن دولت بنی عباس و قتل هلاکو خان
اهل بغداد را و اینکه بنی عباس بیشتر از بنی امیه عداوت کردند و ختم بحکایت متوکل ملعون **مجلس هشتاد و پنجم** در جوع
الکلب و کسانیکه باین مرض مبتلا شدند و ذکر امراض معده و ذکر غذاها ئیکه نباید باهم بخورد که سازش ندارند و ذکر جوع
معویه بنفرین پیغمبر و جوع سلیمان بن عبدالملک و کیفیت غذا خوردن او و جوع عمرو معدیکرب و جوع حجاج و جوع ابو الحسن
علاف و میسره نامی که همراه فیل غذا میخورد و جوع انکه سگ در خواب نفرینش کرد و ابتلای عبید الله زیاد بجوع الکلب که
شبانه روز پنجره غذا میخورد و نفرین سید سجاد بر ان ملعون و عمل کردن ابن زیاد بقول کاهنه و اعتراض زید بن ارقم بر انجیث
مجلس هشتاد و ششم در غیظ و غضب سگ و افراط غضب سگ و افات غضب و رباعی میر داماد و کلام صاحب جمع ۱۱
عبارت مرحوم ملا محسن فیض در محجة البیضا و ذم کسیکه قوه غضبیه ندارد چهار حالت مردم در غضب و معرفت سه
... و حلم جناب حسن ع و وجه تسمیه جناب کاظم و حلم و عفو جناب امیر ع از غلام خود مشوی و ازاد کردن امام غلام قاتل پسر
خود را و حکایت فلیح غلام سید سجاد که انحضرت را با باغ مهمانی کرد و اشعار و گریه انجناب **مجلس هشتاد و هفتم** در جواز
نگاهداشتن بعضی از سگها و اینکه سگ تربیت قبول میکند و خواص سگ و خدمت کردن سگ برای صاحبش و تمیز کلب
سلوقی میت را و حکایت ابو العلاء معری در مجلس سید مرتضی و هیئت و صور سگ ابی و حیله ان و خاصیت خصیه سگ و پوست
ان و اقسام سگها و جواز نگاهداشتن سه قسم از سگها و سگ سیاه قاصد جنیان و مسائل فقهیه و ذکر حدیث انوار نعمانیه
که جناب موسی جرات نکرد که سگرا بالخود بطور برد و علت ان و اقسام تکبر و تشبیه ناس از جهة خلقت و ذم فخر بانساب
و وصیت جناب امیر المؤمنین ع و قتل ابن ملجم و فخر بقتله سید الشهداء و گفتگوی یزید با سکینه خاتون و جواب ان و نفرین
زینب بر شامی و اثر اجابت نفرین ان مظلومه **مجلس هشتاد و هشتم** در احوال سگ شکاری لایه و ما علمتم من الجوارح
مکلبین و تفسیر جوارح و وصف سگ شکاری و چیزها ئیکه از ایه مستفاد میشود و حرمت صید لهو و اقسام شکار کردن و
حکم شکار بر تفنگ و کلام محقق در شرایع و طریقه ترتیب مرغها شکاری و حکایت مار و امام محمد نقی ع و حکم موضعیکه سگ
شکاری بدندان گرفته باشد و اول کسیکه بسگ شکار کرد هوشنگ بود و حکایت عبدالله برش و یزید که نامه بابن زیاد
نوشت جهة سفارش عبدالله برش و حکومت طولون سگبان در مصر و حکایت سگ شکاری هرون که جناب موسی بن جعفر ع
رطب پیش او انداخت خورد و مرد و کلام هرون و شهادت موسی بن جعفر ع و منع سند بن شاهک اهل کرخ را از دفن انحضرت
و وصیت امام که از خاک قبر من جهة استشفا بر ندارند **مجلس هشتاد و نهم** در ذکر سگ اصحاب کهف لایه کلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و ذکر احوال اصحاب کهف بتفصیل و حکایت اصحاب پیغمبر که بامر پیغمبر بر بساط نشستند و باد بساط را بدر اصحاب
کهف برد و تلاوت سر مقدس سید الشهداء ایه شریفه را در بازار کوفه و تلاوت ان سر قران را در شام و شهادت خوانندگی
حدید الاسلام **مجلس نود دوم** در اینکه شش سگ بلغت انسان تکلم کردند اول سگ اصحاب کهف دوم سگیکه با حضرت نوح
حرف زد سیم سگی که با حضرت ابرهیم خلیل سخن گفت چهارم سگی که عابد لبنانی را ملامت کرد پنجم سگیکه با امام جماعت
تکلم نمود ششم سگیکه در مدینه با حضرت رسول تکلم نمود و اسلام یهودی صاحب ان سگ و اینکه تعالی احوال دوستان و

ودشمنان علی را در سورهٔ غاشیه بیان فرموده است و کشتن علی بن یقطین هشتاد ناصبی را و رباعی شیخ رئیس در اینکه نعم
اسم علی را دو جا بصورت مردم نوشته ذکر مجره که کعبه و فضل زمین کربلا و سؤال نعم از مستحفظین ارض کربلا که چرا وزن این
زمین کم شده و جواب ایشان مجلس نود و یکم در اسم صدای حیوانات و ذکر بعضی اصوات موحشه و قتل ذوالریاستین
در حمام و قوله اذا سمعتم نباح الکلب تعوذوا بالله و زیادتی دولهٔ سگها شب قتل ذوالریاستین و ذکر شهادت حضرت
رضا علیه السلام مجلس نود و دویم در ذکر احوال کلب الله متوکل و نام و صفت آن کلب کبیر و وجه تسمیه و شیطان و رجیم
و کثرت اولاد او و حکایت هام بن لاقیس بن ابلیس و قطمیر سگ اصحاب کهف این دو سگ ممدوح شدند و کیفیت قبض روح
شیطان و مواضعیکه شیطان دوزه و کرده و نعره کشیده و فرح ابلیس و حزن سید الشهداء روز عاشورا و تمثال انسان شیطان
و علت گرمی روز عاشورا و آمدن زینب خاتون نزد ابن سعد و شهادت عبدالله بن الحسن مجلس نود و سیم در ذکر احوال
کسانیکه بصورت سگ مسخ شدند زنیکه بنفرین شوهرش بصورت سگ مسخ شد و مردیکه بکلام علی بصورت سگ مسخ شد
و اعتراض جاهلی بر آنحضرت و کندن سبیل معویه و سگ شدن مرد خارجی و مرد ناصبی که بنفرین خضر مسخ شد و عرب مکاری که به
نفرین حضرت صادق بصورت مسخ شد و سگ شدن یزید بعد از مرگ و حکایت زینب و سگ شدن شمر که جمعی او را دیده اند
نزدیک بغداد و اینکه پیغمبر و سید الشهداء او را در خواب بصورت سگ دیدند و نفرین کردن سر سید الشهداء بر شمر ملعون
مجلس نود و چهارم در احوال کسانیکه نان و آب بسگ دادند و مقامیکه برای ایشان حاصل شد و ثواب سقائی کردن
و حکایت فتحا غلام سید الشهدا و ثواب سیر کردن مؤمن و حکایت غلام یهودی و مسلمان شدن او و عیالش و غلامیکه سیر
نان بسگ داد و عبدالله جعفر او را خرید و آزاد کرد دعای سگ در حق ملا محسن فیض حکایت زن فاحشه که سگ را آب داد و
پیغمبر او را در بهشت دید و ثواب آب دادن و سقائی کردن و ثواب کسیکه از تشنگی سید الشهدا یاد کند و منصب سقائی عباس
و شهادت آن بزرگوار و دستهائیکه در کربلا از تن جدا شده مجلس نود و پنجم در خلقت خوک و صفات آن الآیه
انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر ذکر حرمت گوشت خوک و جمیع اجزای آن و اینکه خلقت خوک از شیر گشته میانه سباع
و بهایم و قوت بینش آن و وجه تسمیه آن بخنزیر و خواص گوشت خوک و اینکه نصاری برای سه چیز مسلمان نشدند و پیدا شدن
گربه از دماغ شیر و خوک از خرطوم فیل و اینکه زهره خوک رفع کچلی میکند و خاصیت استخوان خوک و تعبیر خواب بدن خوک
مذمت علمای سوء و سؤال از غزالی در خصوص لعن یزید و صورت استفتا و جواب غزالی و منع کردن بعضی از زیارت حر و دفن
شاه اسمعیل بزیارت حر و شکافتن قبر حر علیه الرحمه و شعر کهامر دو شیخ یوسف در احوال حر و آمدن حر خدمت امام و توبه
کردن و شهادت حر رحمة الله علیه مجلس نود و ششم ذکر کسانیکه بصورت خوک مسخ شدند و چیزهائیکه بخوک مثل
میزنند و قبح صورت جاحظ و مسخ شدن نصاری بصورت خوک و صفت مائده و کسانیکه بنفرین عیسی مسخ شدند و اتفاق یهود
بر قتل عیسی و بر دار زدن عیسی و حکایت کنیسه خافر و شهادت رسول مجلس نود و هفتم کسانیکه در این امت بصورت
خوک مسخ شدند الآیه لترکبن طبقا عن طبق و حکایتیکه منصور دوانقی برای سلیمان اعمش نقل کرد که بچشم خود دیده بود و حکایت
مسخ شدن خطیب دمشقی که در عهد هرون اتفاق افتاد و شافعی و جمعی دیدند و حکایت خطبه خواندن سید سجاد در مسجد
شام مجلس نود و هشتم در احوال کفتار و خرس و ذکر حمق کفتار و اینکه بعضی مردم مثل کفتار احمق و غافلند هیچ و
حکایت شخصی که میگفت خدا مرا نمیگیرد بر معصیتهای من و تشبیه مردم بکسیکه بمرض دق مبتلا شده باشد مثنوی و لنگی کفتار
و عداوت او با سگ و دوستی او با گرگ اگر حکایت شکم نباشد و قول شاعر تفرقت غنمی الخ و حکایت مجیر ام عامر و نباشی کفتار و
خواص تعلیق فرج او و ذکر حماقت خرس مثنوی اژدهائی خرس را در میکشید حکایت حکیمی که خرس را تربیت کرده که دم اهلی را
مید مید و شخصی که میان شیر و خرس گرفتار شد و عزلت خرس در زمستان و کشتن شیطان هفت خوان را در پای درخت
انگور و علت حرمت خمر در جمیع اوقات و شعرهای یزید پلید و گفتن آن ملعون بسر امام حسن که تا بسر من کشتی بکر و حواب
آن و حرفهائیکه از مستی میزد و کارهائیکه میکرد مجلس نود و نهم در خلقت روباه الآیه الذی خلق فسوی والذی قدر
فهدی حکایت روباه شل از بوستان سعدی حیله روباه در شکار کلاغ و حیله او جهة خوردن خارپشت و حیله او
در دفع مگس و پشه و حیله او جهة حفظ بچه اش و حیله او جهة گرفتن عبرت گرفتن روباه از سر گرگ و خواص اعضای آن و حکایت
جوان تاجر دم روباه و ترحم سلطان بر او و حکایت صنم بنی حمزه و نهی از اذیت روباه و جبن روباه و ذم این صفت و حدیث

الحرب

الحرب خدعة و حیله معویه و خدعه جناب قاسم با ازرق و ختم شهادت جناب قاسم علیه السلام مجلس صدم در احوال فیل و
حمل و ولادت آن و خرطوم فیل و خواص آن و حکایت جمعی که شب تاریک بتماشای فیل رفتند و حیله خرگوش با جماعت فیلها
و حکایت خورنده گان بچه فیل و طریقه شکار کردن فیل کارها و شعور فیل و سورهٔ فیل که مسیلمه کذاب گفته بود و جواز بیع
استخوان فیل و حکایت اصحاب فیل و ابابیل که در قران خداوند جلیل ذکر فرموده و نظیر رفتن فیل بطرف کعبه حکایت نرفتن
گاوها است بسمت قبر سید الشهداء الزیارة تطؤك الخیول بحوافرها مجلس صد و یکم در احوال بدترین سباع و درنده گان
که نفس اماره انسانست و اینکه هیچکدام از سباع ضررشان مثل انسان شریر نیست ضرر چشم و زبان انسان اللسان سبع ان خلی
عنه عقر و اینکه قتل ذوالریاستین و نظام الملک جهة زبان بود حدیث من صمت نجی و حکایت آنکه مادر فاجره خود را کشت و اینکه
جمیع صفات ذمیمه حیوانات بری و بحری در انسانست و مثل همه حیوانات صدا میکند و ذکر ریاضت براهمه هنود و تنبیه نفس به
اژدرها و اینکه مار کبر گرفته بود و کلام پیغمبر قد رجعنا من الجهاد الاصغر و علیکم بالجهاد الاکبر و شعر ابو العلای معری و دم کردن
جغد و بوم از انسان و گریستن بر سید الشهداء و شعرهای عربی مجلس صد و دویم در صفات رئیس عسکر که باید از
و دو حیوان از هر کدام صفتی در او باشد و الا قابل منصب ریاست عسکر نباشد در حکایت سلطنت طالوت باید مثل فیل عظیم الجثه
باشد و مثل هدهد بصیر باشد در راهها و مثل یعسوب سلطان زنبور عسل سیاست مدنیه بداند و نظم و نسق داشته باشد
و مثل ببر جهور الصوت باشد که در وقت فرمان دادن صدای او بهمه برسد و جناب امیر چنان صیحه برخصم میزد که جان از بدن
آن مبارز بیرون میرفت پیش از آنکه ذوالفقار باو برسد و باید مثل زاغ از دشمن بر حذر باشد و مثل دراج کشیک بکشد که دشمن
شبیخون نزند و مثل روباه حیله ور باشد که الحرب خدعة و در طی منازل مثل شتر و گاو با تانی باشد و مثل حمار صبور باشد صبر
شکر کرده بر نیش عقرب و صبر اسیر امیر تیمور و باید مثل کبوتر امین باشد و مثل خنزیر باشد در حمله و مثل خرس بهمه اعضا جنگ کند در
شجاعت مثل زنبور باشد و مثل باز و افعی خاموش باشد و در شبیخون زدن مثل گرگ باشد و در ذخیره و قوت آوردن مثل مورچه باشد
و در سخاوت مثل خروس باشد و در فراست مثل اسب باشد و در سکون و در محاصره مثل گربه باشد و در وفا مانند سگ باشد
و در توکل مثل پیغمبر و مثل پلنگ باید متکبر باشد و در قوت قلب مثل شیر باشد و تعریف حمید بن مسلم از قوت قلب سید الشهدا
و اشعار شیخ احمد مجلس صد و سیم در ذکر حیوانات و اینکه جناب سلیمان و ائمه زبان مرغان و حیوانات و جمیع لغات را
میدانستند مثنوی حکایت شخصیکه زبان سگ و خروس را یاد گرفت و تعریف زبان دانی و تکلم جناب امیر با مردیکه از دهات اصفهان
بود و امام باید همه زبانها را بداند که محتاج بمترجم نباشد و ذکر موعظه ضفدع بداود و نهی از کشتن ضفدع و امر بقتل چلپاسه حدیث
نوف بکالی و کسانیکه در شب جمعه دعاشان مستجاب نمیشود و اینکه سه حیوان طوایفی را لعن میکنند حمار عشار را و قبره مبغضین
آل رسول را و حمام راعی قتله سید الشهداء را   تمام شد فهرست کتاب محرق الایام لکاتبه الآثام کتب فی ۱۳۱۹

مجلس اول در ذکر مرافعه حیوانات با بنی نوع انسان و آن در هفت مجلس بیان میشود

مجلس اول

اللّه تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما در میان
مخلوقات بجهت ارتباط و اختلاط و اختلاف طبایع خصومات و منازعات و مرافعه جات بسیار بهم میرسد لکن هیچ نزاع و مرافعه
شیرین و خوش مزه تر از مرافعه حیوان و انسان نبود که در زمان سابق اتفاق افتاد   در اینجا بگویم من اثر گذشت
که سببی بود زین سخن در گذشت   را خبرا اورده ام نی عجب   حدیثی که شیرین تر است از رطب   تفصیل این اجمال
آنست که حیوانات بعد از قتل هابیل که برادرش قابیل او را کشت از بنی آدم متنفر و متفرق شدند و سر بصحراها و بیابانها
گذاشتند با یکدیگر میگفتند از فرزندان آدم حذر کنید که برادر برادر صلبی و بطنی خود را میکشد دیگر از ایشان چه توقع
دارند در مثل است آنکه با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند تا آنکه زمان سلطنت کیومرث که سیصد و نود سال بعد
فوت حضرت آدم بود و تا آن روز پادشاهی در روی زمین نبود و کیومرث اول کسی بود که بر تخت سلطنت نشست هزار سال
عمر کرد و سی سال پادشاهی او طول کشید و بعضی او را کیومرث خوانند یعنی پادشاه زمین کیو یعنی پادشاه و سلطانست و مرث
نام زمین است و بعضی او را گلشاه خوانند و او جانوران را هفت بخش کرد چرندگان و درندگان و پرندگان و خزندگان
و خزندگان و گردشندگان پادشاهی چون گاو را بسبب بخش نام داد و پادشاهی دیده گاو را التمیده شمند نام بخشید و

ثمیده برون رمیده شیر خشمناک را گویند و پادشاه پرندگان را سیمرغ بخشید و سر کرد که جوارح و صاحبان چنگال را
عقاب فرمود و فرمان دهی حیوانات بحر را بنهنگ داد و سباع الارض و هوام الارض را که مثل مار و مور و عقرب و رتیلا باشد اژدها
واگذاشت و سر کرد که حشرات الارض را بمگس عسل بخشید و سه شهر بنا کرد اصطخر و دماوند و شهر بلخ و غیر از این سه شهر
بلاد دیگر روی زمین نبود و لباس مردم از علفها و برگها و پوست درختها بود و غذای خلایق غالبا از میوه درختهای جنگلی و نبات
الارض و بقولات بود کم کم فرزندان آدم زیاد شدند فسخروا من الانعام البقر و الغنم و الجمال و من البهائم الخیل و البغال و الحمیر
وقیدوها والجموها و صرفوها فی مآربهم و اتعبوها فی استخدامهم و کلفوها فوق طاقتها و منعوها من التصرف فی مآربهم بعد ما
کانت مخلاة فی البراری و الآجام تذهب و تجئ حیث ارادت فی طلب مرعاها و مشاربها و بنی آدم بتدبیر و حیل حیوانات را گرفتند و افسار
و لجام کردند و هر یکرا بخدمتی وا داشتند و تکلیف ما لایطاق میکردند و اعتقد بنو آدم فیها انها عبید لهم هربت و عصت و
فرزندان آدم را اعتقاد آن بود که حیوانات بندگان ایشانند که عاصی شده اند و فرار کرده اند ثم مضت السنون و الایام علی
ذلک الی ان بعث الله محمدا و اجابته طائفة من الجن سالها بایطریقه گذشت تا آنکه پیغمبر آخر الزمان مبعوث شد و چند قبیله از جنیان
اسلام قبول کردند و پیغمبر شخصی را بایشان والی کرد که نام او زردشت حکیم بود و ملقب کرد او را شاه مردان و ذان الملک او
…ه بود در وسط دریا متصل بخط الاستواء سالی جمعی از تجار کبریجین و ماچین میرفتند کشتی ایشان طوفانی شد و باد سفینه را بان
… به داورد فخرجوا من السفینة و دخلوا الجزیرة و طافوا فیها فوجدوها کثیرة الاشجار و … روا البقول و
الریاحین والروم … تجار از کشتی بیرون آمدند و داخل جزیره شدند گردش کردند در انجا دیدند درختها
و میوه ها و سبزیها و گلها و زراعت بی … الاصناف الحیوانات من البهائم و الانعام و الطیور و السباع و الوحوش
و حیوانات بسیار در انجا دیدند که بهم مالوف و مانوس … لک المکان و استوطنوه جماعت تجار آب و هوای آن
جزیره را پسندیدند و در ان محل توطن اختیار کردند و ماندند و بعضی … پادشاه جنیان بردند که ان طریقة
سنة رسول الله صلی الله علیه و آله و ادب للملوک قال اهدوا للولاة فانهم ان لم یهدی … پیغمبر است که تهادوا
تحابوا و هدیه از آداب فتن خدمت سلاطین است پادشاهان که هدیه را قبول نکنند لکن دو … که مردم هدیه
برای ایشان ببرند ثم اخذوا و اعترضوا تلک الحیوانات و سخروها لیرکبوها و یحملوا علیها اثقالهم علی … ان
فی بلدانهم فتفرقت منهم تلک البهائم و الانعام حیوانات را میگرفتند و سوار میشدند و بار بر پشت آنها مینهادند بطریبه
ولایت خود بودند و حیوانات از آنها فرار میکردند و بنی آدم بانواع حیل در قصد گرفتن آنها بر آمدند و اعتقدوا فیها انها عبید
لهم فهربت و خلعت الطاعة حیوانات جمعیت کردند و پیش پادشاه جنیان شاه مردان رفتند و از جور فرزندان آدم شکایت کردند
گفتند ما از دست تعدی اولاد آدم باین جزیره آمده ایم و اینها دست از سر ما برنمیدارند و بطلب ما باین جزیره آمده اند ما را میگیرند
و سوار میشوند و بار میکنند و ما بیچارگان در دست این بیرحمان اسیران هستیم ای پادشاه اگر از احوال ما مطلع شوی بر ما
گریه میکنی علاوه بر این تعدیات همه جا میگویند که حیوانات عبید و بندگان ما هستند و ما موالی و آقایان ایشان هستیم و هر
کدام مجملی از رفتار و سلوک بنی نوع انسان نسبت بخود شان بخدمت پادشاه جنیان عرض کردند اول اسب پیش آمد عرض کرد
ای پادشاه مردم را بر ما چه برتریست که بر ما چندین ستم میکنند و ما اسیر ایشان شده ایم اللجم فی افواهنا و السروج علی ظهورنا
لگام بر دهان ما میزنند و زین بر پشت ما میگذارند و تنگ بر او سخت محکم می بندند و بر پشت ما سوار میشوند و حلقه های
عرق آهن و فولاد … و ما را در بیابانها تشنه و گرسنه میدوانند و منزلها میروند و گاهی بر ما سوار میشوند بجنگ میروند
والسیوف فی وجوهنا والرماح فی صدورنا والسهام فی نحورنا ما باکی بجنگ نداریم و تیغ بر میگردیم بدن ما مجروح و پر
زخمست که هر که ببیند دلش بر ما میسوزد بعد از آن دراز گوش پیش آمد گفت ای شاه مردان بر ما اسیران رحم کن ببینید که از جور
بنی آدم چه جفاها میکشیم موقرة ظهورنا باثقالهم من الحجارة والآجر والجص والتراب والخشب و غیرها و نحن نمشی تحتها بکد و
عناء بارهای گران بر پشت ما میگذارند از آجر و سنگ و گچ و آهک و خاک و هیمه و کاه و غیر اینها و فی ایدیهم العصا و المقارع
یضربون وجوهنا و ادبارنا عصا و چوب بدست میگیرند و بر سر و صورت ما میزنند و سیخ تیز بر پشت گردن و عقب ما را
مجروح میکنند و ما این مشقت و زحمت بار برای ایشان میکشیم در کمر ما و سر ما بر ما رحم نمیکنند خر بیچاره … غم بار
خویش نمیزند دلش بر خر پشت ریش انقدر بر ما ستم میکنند که در که ما را ضرب المثل کرده اند میگویند که فلان آنکه

من حمار مفید بعد از ان بغله که استر باشد فغان و ناله کرد که ای پادشاه عادل امان از ظلم بنی آدم بارهای گران بر پشت ما
میگذارند و بجهاز سوال و زنجیر ما را میزنند و یشتموننا باقبح ما یقدرون علیه و هر فحش که بدهنشان بیاید بما میدهند
کج شود پالان و زخم بر سرم از مکاری هر زمان زخمی خورم و بعد از ان شتر پیش آمد و تظلم کرد که بنی آدم بینی ما را
سوراخ میکنند و مهار بما ایشان نمایند بارهای گران بر پشت ما میگذارند و ما را میکشند در بیابانها و راههای دور و همه
حیوانات شب هر کدام در سر آخور و طویله و مرابض خود خوابیده و راحتند و ما باید شبها راه رویم و از سنگ و کلوخ صدمه
بخوریم و خواب بچشم ما نرود و چوب ساربان بخوریم و فحشهای ایشان را بشنویم تراست بعیش و طرب بگذرد
ندانی که بر ما چه شب بگذرد پس از ان فیل پیش آمد که ای سالار دین پناه امان از دست بنی آدم بر ما اسیران بی پشت
و پناه رحم کن ما را میگیرند والقیود فی ارجلنا و الغلول فی رقابنا و الکلالیب الحدید فی ایدیهم یضربون بها علی رؤسنا و
نحن لا نقدر علی دفع ما نکره مع کبر جثتنا و عظم خلقنا و طول خرطومنا و شدة قوتنا چهار دست و پای ما را قید میکنند
و زنجیر بگردن ما می بندند و کلنگها و نجقهای آهن بدست میگیرند و بر سر ما میزنند و ما نمیتوانیم شر آنها را از خود دفع کنیم
با این بزرگی جثه و بلندی خرطوم و قوت و توانائی که داریم ثم تکلم النمر و قال یا ایها الملک المسلول رایتنا و نحن اساری فی ایدی بنی آدم
مشدودین فی … و الیهم و ارجلهم مشدودة اعیننا و بایدیهم العصا و المقارع یضربون وجوهنا و ادبارنا فارحمنا و تحنن علینا
اگر خبر از حالت ما میداشتی و میدیدی که مردم با ما چه رفتار میکنند ما را دوش بدوش هم می بندند و چوبهای گران و پاره های آهن
بر پشت ما می نهند تا شام ما را باب کشیدن و زمین شکافتن وا میدارند و عصا چشم … همان ما را بسته استاده کرده خراس
میگردانند و روغن میکشند بر ما رحم میکردی و بر احوال ما میگریستی جنس بشر بدتر از آنند … موذی تر بدتر ما را این گر
مکان بی خلاکی ایها الملک ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء اغاثة ملهوف بر سلطان صاحب اقتدار لازمست بعد از ان
میمون و خرس عرض کردند ای پادشاه عادل ما از شرارت اولاد آدم شهرستان و قری و بساتین و آبادیها را گذاشته ایم و در کوهها
و جنگلها بسر میبریم فرزندان آدم میایند ما را اسیر میکنند و زنجیر بگردن ما می بندند ما را بشهر میبرند در بازارها و کوچه ها و
در خانه ها ما را میگردانند و میرقصانند و از مردم پول میگیرند و خرج خود میکنند و اگر اندکی در رقص تسامح کنیم چوب بر سر و
پشت و پهلوی ما میزنند ترا بخدا قسم میدهیم که دفع شر اینها از ما بکن شفیع الیک الله لا غیره و لیس الی رد الشفیع سبیل
بعد از ان گوسفند لب بشکایت گشود که امان از دست فرزندان آدم انهم یاخذون صغار اولادنا من الحمل و الجدی و یفرقون بیننا
میگیرند اولاد ما را از بره و بزغاله و میانه ما و فرزندان ما جدائی میاندازند و نمیگذارند که اولاد ما از شیر ما بخورند و شیر ما را
چون شیر مادر و ارث پدر بر خود حلال شمارند و یحملون اولادنا مشدودة ایدیها و ارجلها الی المذابح و المسالخ جایعة عطشانة
تصیح فلا ترحم و تصرخ فلا تغاث اولاد ما را میگیرند دست و پای آنها را می بندند بسلاخ خانه میبرند هر چه فرزندان ما فریاد میزنند
و ناله میکنند کسی بداد شان نمیرسد هیچو فرزندش بگیرد در کار میبرد تا بکشد ش قصاب وار ثم نریها مذبوحة مسلوخة
مشقوقة اجوافها مفرقة عظامها و رؤسها و کروشها و اکبادها مقطعة بالسواطیر مطبوخة فی القدور یقلون بنا ثنا و یشوون
تا ما بچه های ما را پیش چشم ما میکشند پوست میکنند شکم آنها را میدرند سر و استخوان و شکنبه و دل جگر را از هم جدا میکنند
و بعد با ساطور قطعه قطعه میکنند و در دیگها میپزند و میخورند و ما همه را می بینیم و ساکتیم و کسی بر ما رحم نمیکند اولادنا اکبادنا
گر بگویم انچه دارم در درون پس جگرها گردد اندر حال خون آهو پیش دوید عرض کرد که ما از ترس فرزندان آدم سر بصحرا
گذاشته ایم و هربنا منهم و ترکنا بلادهم سوار میشوند بر اسبها و همراه خود سگها را بصحرا میاورند و ما را صید میکنند بجوارح
با ایشان تیر میکنند و گوشت ما را کباب میکنند و میخورند و حال آنکه برتری بر ما ندارند کما قال تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی نیست جنبنده در روی زمین و نیست مرغیکه طیران کند با بالهای خود مگر آنکه آنها جماعتی هستند
مثل شما در ان به از کبر و خیلا و جور و ستم بر زیر دستان نهی فرموده چرا که در عرض هم اتفاق افتاده اند و هیچیک را بر دیگری
برتری و ترجیحی نیست سواء العاکف فیه و الباد ما حیوانات پیش از خلقت آدم ساکن در روی زمین بوده ایم حالا اولاد آدم
دعوی میکنند که انها ارباب ما و ما عبید ایم قال علی علیه السلام السلطان وزع الله فی ارضه یعنی پادشاه عادل از جانب خدا دفع
ظلم از خلق خدا میکند بحق آن خدائیکه این سلطنت بتو ارزانی داشته شر اینها بیرحم را از سر ما رفع کن که اینچند روزه زندگانی
در ظل رافت تو آسوده خاطر تعیش کنیم و دعا گوی دوام عمر و دولت تو باشیم که از ما دعا گوی دولت نبود که در زند

اسایش خلق بود فبعث ملک الجن الی اولئک القوم ودعاهم الی الحضرة پادشاه کس فرستاد وجماعت بنی آدم که آنجا بودند ایشان را طلبید هفتاد نفر از ایشان بدرگاه ملک رفتند چند نفر از ایشان الحضور خود خواند فلما راوه علی سریر ملکه حیوه بالتحیة چون شمار سلطان را بر روی تخت دیدند برای او تعظیم کردند اشاره کرد واذن داد نشستند وکان ملک الجن حاکما حکیما عادلا منصفا سخیا کریما یقری الضیف ویرحم المبتلی ویمنع الظلمة ویأمر بالمعروف وینهی عن المنکر طلبا لمرضات الله فقال لهم الملک علی لسان الترجمان ما الذی جاء بکم الی بلادنا وجزائرنا من غیر مراسلة قبل ذلک زردشت ترجمان گفت برس شما برای چه باین جزیره آمده اید وحال آنکه تا این زمان بنی نوع انسان در این جزیره راه نداشتند قالوا دعانا ما سمعناه من فضائل الملک وما بلغنا من مناقبه و مکارم اخلاقه وعدله وانصافه فی الاحکام گفتند آنکه تعریف اخلاق واوصاف عدالت وانصاف پادشاه را شنیدیم باینجهة آمدیم ودیگر آنکه این حیوانات که در این جزیره هستند عبید ومملوک مایند از خدمت ما فرار کرده اند میخواهیم آنها را بگیریم ببریم واز اما دولت علیه استدعا داریم که ما را اعانت کنند والله یوفق الملک للصواب وبعد پادشاه جنیان زردشت پرسید از کجا معلوم کنیم صدق وکذب شما را اشما باید بروید بنزد قاضی … حیوانات را انظر قاضی برسانید وشهود خود را بگذرانید بعد از ثبوت ماهم را بگیرید بشما بدهیم قالوا قد کانت لنا عهود ومواثیق وصکاک ولکنها غرقت فی ایام الطوفان گفتند تمام جمیع حیوانات را فردا ونوعا وشخصا از عهد جد خود حضرت آدم داشتیم لکن در طوفان نوح غرق شد پادشاه فرمود … ل المؤمنین ورؤسای طایفه جن با امنای دولت ومفتیان وقضات حاضر شوند شما فرزندان آدم با حیوانات گفتگو بینید … معلوم شود چون این سخن را گفت یکچند نفر تاج برخواستند تعظیم بجا آوردند از مجلس بیرون آمدند که بزرگان گفته اند من الادب … قلة الکلام وسرعة القیام در حضور پادشاهان باید کم سخن گفت وزود برخواست چون آدمیان از مجلس بیرون رفتند پادشاه جن … د وقاضیرا احضار فرمود پرسید تکلیف ما در اینمقدمه چه چیز است امروز از بهر حیوانات وانچه ما خود دیده بودیم … ظلم جی حیوانات واسیری وگرفتاری آنها در دست فرزندان آدم دلم بسیار سوخت اگر فرضا حیوانات عبید وبندگان … باید آنها را خرید وآزاد کرد عبید تحت الشدة هستند وبسیار دلم سوخت از گفتگو وتظلم گوسفندان که بنی آدم انفسم را … کند و اولاد شان را میکشند باید مراعات بحیوانات بکنیم هم بجهة مظلومی آنها وهم بجهة آنکه پناه بما آورده اند

منغص عیش ان تن درست که خسبد بپهلوی بیمار سست
چو بیند کسی زهر در کام خلق کیش بگذرد آب شیرین بحلق
چو آسایش خویش خواهی وبس نیاساید اندر دیار تو کس
سعادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح وسجاده ودلق نیست
حرامست بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش

ان الله اوحی الی نبی من الانبیاء قل للفلان الجبار ایها الملک ما جعلتک سلطانا لتجمع المال وتشتغل باللذات والشهوات لکن لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو من کافر یعنی بیکی از پیغمبران فرمود که برو بفلان پادشاه بگو من ترا سلطان نکرده ام که مشغول بجمع کردن مال شوی وشب وروز در لهو ولعب بگذرانی ترا پادشاهی داده ام که داد مظلوم از ظالم بگیری ونگذاری مظلومی بدرگاه من بنالد زیرا که من دعوت مظلوم را رد نمیکنم اگرچه آن مظلوم کافر باشد

ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه داد خواست
چو سلطان رعایت کند از بدان کجا ماند آسایش دیگران

السلطان ظل الله فی ارضه یاوی الیه کل مظلوم من عباده لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا آنشب خواب بچشم پادشاه نرفت چون طلیعه صبح شد وزیر بنزد زردشت آمد او را دید گریه میکند قال لا یلیق بالسلطان ما هو عادة النسوان والصبیان پادشاه فرمود شب گذشته خواب وآرام از من قطع شد آنکه دلم بر احوال حیوانات اسیر فقیر سوخت من باید بر کوه سلطنت وقدرت نگذارم بنی آدم بر حیوانات تعدی وظلم کنند بلی رحم صفت خداست او ارحم الراحمین میگویند خداوند دوست میدارد که متخلق باخلاق او باشند بسیاری از مردم بواسطه همین صفت ترقیها کرده اند حکایت حضرت موسی معروفست که بزغاله از گله او گریخت موسی یکفرسخ عقب بزغاله دوید بزغاله خسته شد ایستاد موسی بزغاله را برداشت وبغل گرفت وبگله آورد واو را میبوسید ومیفرمود

گفت اخر منت رحمی نبود جان تو بر خود چرا ستم نمود
با ملائک گفت حق در آن زمان که نبوت را همی زیبد فلان

همان شب بمنصب پیغمبری سرافراز شد حکایت سلطان محمود هم قریب همین است محمود در زمانیکه هنوز بمقام سلطنت نرسیده بود روزی بشکار رفته بره آهوی شکار کرد بره آهو را پیش زین گرفته میبرد ومادهٔ آهو در دنبال او میدوید عقب سر هوای بچه اش میامد وناله میکرد محمود رحمش آمد بره آهو را روی زمین گذاشت ورفت ماده

زردشت یعنی پادشاه

اهو

اهو دوید وبچه اش را لیسید وهر دو راه صحرا پیش گرفتند محمود دست خالی بشهر برگشت شب در عالم خواب باو گفتند بجهة ترحمیکه بر آهو کردی بتو تاج وتخت وپادشاهی بتوان دادیم فرمود در بعضی از کتب دیدم که سال قحطی طلبه مدرسه سگی را دید افتاده وبچه هایش بپستان او وبچه اند هرقدر ماده سگ میخواست برخیزد از ضعف نمیتوانست حرکت کند قوت نداشت طلبه دلش برحم آمد چیزی هم نداشت کتابی فروخت از آن نان گرفت پیش سگ گذاشت سگ رو بطرف آسمان کرد واشک از چشم سگ جاری کانه دعا کرد چه او شب در خواب بان طلبه گفتند بیکره رحمت درس ومطالعه بر خود قرار مده انا اعطیناک من لدنا علما نعوذ بالله از قساوت بعضی دلهای بیرحم ثم قست قلوبکم فهی کالحجارة او اشد قسوة که دلشان از سنگ سخت تر است هیچ قسمی دلشان نرم نمیشود مثل خارث ملعون قاتل طفلان مسلم که برادر مظلوم گرفتار دلش برحم نیامد هرچه قدر التماس کردند پیش آن ملعون قالوا انطلق بنا الی السوق واستمتع باثماننا ما را ببازار ببر بفروش واز قیمت ما منفعت بردار قبول نکرد گفتند ما را زنده بنزد ابن زیاد ببر شاید او ما را نکشد راضی نشد قالوا اما ترحم صغر سننا گفتند بر یتیمی وغریبی وکودکی ما رحم کن قال ما جعل الله لکما فی قلبی من الرحمة شیئا گفت خدا در دل من رحم نیافریده

… اه سگ اثر کند در کوه نکند در تو سنگدل اثری

وهمچنین لشکر یزید در کربلا بودند ان کوفیان همه بیرحم وسنگدل بودند کان الله لم یجعل فی قلب احد منهم من الرحمة شیئا خصوصا چند نفر از آنها که هریک صد … خارث بود ندار انجمله اسحق بن حیوه بود که موکل بر آب فرات شده بود هر قدر هوا گرمتر میشد … الاطفال … میشد او بیشتر محافظت شریعه میکرد غدغن کرده بود از مستحفظین کسی نظر فاب برندارد … دارد بجور دکه مبادا کسی رحم بیاید بی در خفیه بتشنگان حرم برساند بلند بلند … ب بهر قطره به حسین واصحابش میدهیم دویم کسی در قساوت وشقاوت برادر … اسگ بود که بر طفل رضیع رحم نکرد واو را بر سر دوش پدر بتیر زهر آلود … که هر کس ترحم میکند رسول صلی الله علیه وآله در غزوات مخصوصا سفارش … کفار را بکشند مرضعه ودایه برای آنها میگرفت که خدمت شان کنند وشیر بدهند سیم از آنها … بود که در آن نفس آخر حضرت فرمودان کنت لابد من قتلی فاسقنی شربة من الماء در جواب گفت اسقا … منزلت میدهم از دم شمشیر وازشدت بیرحمی ذبحه من القفا چهارمی آنها ابن سعد بود که بعد شهادت … سوا النساء فی الخیم واضرموا علیهن النار جمیع زنان واطفال را آتش بزنید بسوزانند اجازه بدهید لا یبقی منهم نافخ ساکن دار ولا طالب ثار میخواهم چنان تمام شان کنم که طفلی از این خانواده نماند که بتواند آتشی روشن کند وزنی نماند که در خانه بنشیند ومردی نماند که بعد طلب خون کشتگان کند بیرحم تر از این جماعت کوفی شامیان بودند باز در کوفه بعضی میگریستند نان وخرما میدادند بیرحمی شامیان بجائی رسید که از پشت بامها سنگ وکلوخ وخاکستر وآتش بر سر اهلبیت میریختند خنده میکردند طعنه میزدند شماتت میکردند دشنام میدادند یکنفر از بزرگان شامیان شفاعتی نکردند بیزید نگفتند مرخص شان کن بمدینه بروند روزیکه یزید حکم بقتل سید سجاد علیه السلام کرد یکنفر شامی شفاعت نکرد با آنکه حالت زار آن … وگریه اطفال را میدیدند ومیشنیدند یکنفر همتی نکرد بگوید یزید این اسیر را بفروش من بخرم فی سبیل الله رها کنم

اسارت لاهل الهند تفدی وتطلق اساری لاهل البیت یبقی بلا فداء

بلکه بعضی از بیرحمی خواهش کنیزی دختران پیغمبر میکردند روزی یزید پرسید یعنی شور کرد که بیدانم چکنم با این اسیران اخلص وزندان شان کنم یا روانه مدینه شان کنم شامیان در جواب گفتند لا تتخذ من کلب سوء جروا همه را بکش زنده بودن شان مضر است گفت پیغمبر که رحم آرید بر کل من کان عزیزا …

انکه او اندر عزیزی خوار شد انکه بد بامال بی دینار شد
وان سیوم آن عالمی کاندر جهان مبتلا گردد میان ابلهان
گفت پیغمبر که با این سه گروه رحم آرید ار ز سنگید وز کوه

مصداق این سه طایفه اولاد خودش بود که بنی امیه بر هیچکدام رحم نکردند بیرحمی کوفی وشامی را شنیدید از همه بیرحمتر خود یزید بود قالت سکینة والله ما رایت اقسی قلبا من یزید بخدا قسم سنگین دلی مثل یزید ندیدم برابر چشم ما زنان وطفلان چوب بر لبهای پدرم میزد

سنگر اسحق گفتی همه عمر چون بدیدم زنسله سختتری

قساوت قلب یزید را شنیدی تعجب کردی که این چه دل سنگی داشته لیکن من میشناسم شخصی را که از یزید دلش سخت تر بود میخواهید بپرسید که او کیست که از یزید دلش سنگین تر است بگویم اسمش را تا لعنش کنی ابن خبیث ابن زیاد است که مکرر یزید میگفت لعن الله ابن مرجانه ما اقسی قلبه علی اولاد الرسول وبل لمن کفره بمرده از بیرحمی او یکمرتبه میگویم روزی که اهلبیت را در کوفه بمجلس او آوردند پدرم ولیمهٔ شادیانه داده حاضر کرد بوی طعام که بلند شد واطفال یتیم که دو روز بود طعامی نخورده

بودند میکریستند و صدی الجوع الجوع از ایشان بلند شد الحرامزادهٔ سنگدل یك لقمه نان بایشان شکم گرسنه نداد با آنکه پیغمبر میفرمودند لا تأکلوا والعیان تنظران جوانی اگر وقت غذا خوردن حاضر شود انسان دو سه لقمه با حیوان مید هد این خبیث هیچکدام را از طعام نداد　جز ان دلم که کم از سنگ خاره نیست　باینجهت بود که حجت خدا امروز نفرین کرده اللهم لا تمتنی حتی تریني راس ابن زیاد گفت خدایا مرا اینقدر زنده بگذار که سر این ملعون را برای من بیاورند و من طعام بخورم تا مجلس خود نخوردم که این ملعون سنگین دل جگر مرا سوخت دعا مستجاب شد و قتیکه مختار سر ان نابکار را برای امام علیه السلام بمدینه فرستاد وقت نهار بود سفره پهن کرده بودند که غلام مختار سر را از توبره اسب پیش رکاب حضرت بر زمین انداخت حضرت سجدهٔ شکر بجا اورد و قال الحمد لله الذی ادرك لي ثاري من عدوي و جزى الله المختار خیرا و وجه جعفه علی کل من ولده عبد المطلب کیسه زرکه مختار فرستاده بود قسم المال فی بنی هاشم و اولاد المهاجرین والانصار

مجلس دوّم در تتمهٔ مرافعهٔ بنی ادم با حیوانات و ادلهٔ که ادمیان

بر مالکیت خود اقامه کردند و جواب حیوانات از ان دلائل و ختم مجلس بشهادت امیر المؤمنین علیه السلام　الاشرف　ولقد کرمنا بنی ادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا　خداوند تبارك و تعالی در سورهٔ بنی اسرائیل میفرماید بدرستیکه شرافت و فضیلت دادیم ادم و فرزندان ادم را بر سایر مخلوقات و سوار کردانیدیم ایشان را در بیابان بر چهارپایان و در دریا بر کشتیها و روزی دادیم ایشان را از طعامهای پاکیزه و افزونی دادیم ایشان را بر بسیاری از انچه افریده ایم افزون دادنی قال فی الصافی اکرمنا بنی ادم بالعقل والنطق والصورة الحسنة والقامة المعتدلة وتدبیر امر المعاد والمعاش والتسلط علی ما فی الارض وتسخیر الحیوانات والتمکن الی الصناعات چون در مجلس سابق کلام باینمقام رسید که بنی ادم ادعای مالکیت کردند کفتند ما مولائیم و حیوانات عبید مایند و حیوانات ادعا میکردند که ما حر و بنده نیستیم از هیچ طرف حق و باطل معلوم نشد قرار داد پادشاه جن که یکروز دیگر بنشینند و اتحاد دولت حاضر شوند و قاضی القضاة هم تشریف بیاورند و در ان مجلس بنی ادم و حیوانات تکلم کنند حقیت هرکدام که ثابت شد قاضی حکم کند و پادشاه اعانت کند و مقرر شد که امروز مرافعه یوم الحج الاکبر باشد اسب و شتر و قاطر و کاو و گوسفند کفتند بهتر انست که نفرستیم حیوانات دیگر را خبر کنیم و از انها استمداد کنیم که فرموده اند من اکثر من اصدقائه رکب اعناق اعدائه کسیکه دوست و رفیق بسیار دارد بر دشمن غالب میشود و بر کردن دشمن سوار میکردد و ما بکثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لکثیر دوست اگر چه هیچ کار از او نیاید خوبست مثل شمشیر است در غلاف چوب هم باشد دشمن هم بیجراست میترسد پس رسولی بسوی حشرات و قاصدی بسوی سباع و پیکی بسوی طیور و جوارح فرستادند و یکنفر بطرف هوام الارض و دیگری بجانب حیوان بحر روانه کردند که ما چنین مرافعه با بنی ادم بهم رسانیده ایم چنان نیست که اگر بر ما غلبه کنند دست تعدی از سر شما کوتاه کنند اذیت ببطایفه شما هم خواهد رسید بران سالخوردهٔ خود را بفرستید که در مقام شور بر الصواب ما را اعانت کنند　برا رند بنیاد دو بین زجای　جوانان بشمشیر و پیران برای　رب صدقة من بین فکیك خیر من صدقة من بطن کفیك بسیار است که پیر بیچره میزند در خیرخواهی کسی منفعت ان یکحرف بهتر است از انیکه پولی دستی بان شخص بدهد اینست که در فرنکستان حرف را خرید و فروش میکنند میکوید در اینمطلب تو یکحرف میزنم که کره از کارت بکشایم اما صد تومان میکیرم همین قسم است در واقع حرف کار را میکند زباند ربما نوتر الکلام المعقول اکثر مما یؤثر البائر المصقول هرکدام از سلاطین حیوانات یکنفر فرستادند که در پنهانی از بهایم و انعام اعانت کنند قرار شد که همه یك مجلس گفتگو کنند و مشورت کنند و حرفها را سبك و سنگین کنند بطور بلبل صحبت بدارند　گر چه عقلت هست با عقل دگر　مشورت کن با تن هشیار ای پسر　با دو عقل از بس بلاها وارهی　پای خود را اوج کردون بنهی　انجم دها چون مصابیح انور است　بیست مصباح از یکی روشن تر است　نشستند صحبت داشتند که اگر در مجلس حضور سلطان بنی ادم چنین بکویند جواب ایشان انست و اگر چنان بکویند پاسخ انها چنین است چون یوم میعاد شد رؤسای هر نوع از انها حاضر شد ند و زعیم حیوانات و بهایم امدند پادشاه بر تخت خود قرار کرفت کرسی زرینی بجهت قاضی کذاشتند و حیوانات و بنی ادم را مقابل یکدیکر بطور تساوی وا داشتند چنانکه در شرع نبوی مقرر است که هر دو خصم باید باهم برابر نشینند که احدهما بر دیگری تفوق نداشته باشد و در نظر قاضی یکسان نمایند حیوانات خوشنود شدند از اینمعنی و شتر زبان بدعا کشاد و ما حیوانات امین کفتند　با د عمرت در جهان همچون خضر　جانفزا و دستگیر و مستمر　چون خضر والیاس مانی در جهان

تا زمین کرد در لطفت نشان　هذا دعاء للبریة شامل　پادشاه جنیان و کرد بنی ادم و قال قولوا ما تریدون و بینوا ما تقولون کفت مطلب خود را بکوئید و هر کسیکه اعتماد بر او دارید وکیل شود از جانب همه و حرف بزند یکنفر از فرزندان ادم از اهل خراسان که لباس حریر و ابریشم پوشیده بود و جمهور الصوت و قوی هیکل بود برخواست خطبه خواند الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین واله الطیبین والشکر لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا وخلق منه زوجه وبث منهما رجالا کثیرا ونساء واکرم ذریتهما وحملهم فی البر والبحر ورزقهم من الطیبات کما قال ولقد کرمنا بنی ادم خداوند ما فرزندان ادم را شرافت داده بر جمیع مخلوقات روی زمین و این حیوانات را که می بینید همه بنده و عبید ما یند بندهٔ طاغی و یاغی و ظلوم　از وطن بگریخته از عقل شوم　از پادشاه توقع داریم که بفرماید انها را اکر بند و بما بسپارید قاضی پرسید دلیل مالکیت شما چه چیز است شهود دارید بیاورید قباله جات دارید بنمائید چرا که جناب رسول صلی الله علیه واله فرمودند الناس کلهم احرار الا من اقر علی نفسه بالعبودیة جمیع بنده کان خدا ازادند مکر انکه کسی خودش بکوید که من عبد فلانم لان اقرار العقلاء علی انفسهم جائز خراسانی عرض کرد و کفت صکاك و قباله ها در طوفان غرق شده شهود داریم از عدول المؤمنین بلاد قاضی کفت شهادت بنی نوع انسان در اینمقدمه مسموع نیست لانهم یجرون النفع الی انفسهم دلیل دیگر دارید بکوئید قل هاتوا برهانکم　نکفته ندارد کسی با تو کار　ولیکن چو کفتی دلیلش بیار　دلائل معنوی　[illegible] نهر کهای کردن بحجت قوی　در جواب قاضی کفت دلیل بسیار داریم سماعی و عقلی [illegible] در قران مجید میفرماید والانعام خلقها لکم　و در موضع دیکر از کلام کتاب [illegible] والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون و قال تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا [illegible] وایضا قال تعالی لتستووا علی ظهورها ثم تذکروا نعمة الله ربکم و ایات بسیار در توریة و [illegible] بر اینکه انها خلقت لنا حیوانات برای ما خلق شده اند فهی عبید لنا ونحن اربابها [illegible] صحت کرانها بندهٔ مایند و ما ارباب و مالك انهائیم قاضی رو کرد بحیوانات که شما [illegible] سند و چکونه از ایات استدلال کردند بر مالکیت خود و عبودیت شما هر جوابی دارید بکوئید [illegible] پیش ایستاد و خطبهٔ غرائی خواند و کفت لیس فی شیء مما قرء هذا الانسی من الایات دلالة علی [illegible] ارباب ونحن عبید در این ایات چیزی نیست که دلالت داشته باشد بر اینکه ما حیوانات بندهٔ فرزندان [illegible] شیم خداوند احسانها و نعمتهای خود را در این ایات نسبت بانسانها بیان میفرماید قاضی رو بپادشاه کرد عرض نمود است میکوید بغله خداوند تسخیر شمس و قمر هم نموده ایا انها هم عبد انسانند دلیل دیگر بکوئید زعیم و رئیس فرزندان ادم کفت که لنا حجج عقلیة و دلائل حکمیة تدل علی صحة ما قلنا ما دلیل و حجت عقلی داریم که همه کس از شنیدن تصدیق ما میکند قاضی کفت بکوئید قال نعم هی صورتنا وتقویم هیکلنا وانتصاب قامتنا وجودة حواسنا ودقة تمیزنا ورجحان عقولنا کفت یکی از ان دلائل اینست که تعالی قد و قامت ما را راست خلق فرموده و صورت ما را احسن صور افریده والخلق تابع للخلق لان الاشکال مغناطیس للارواح　کنه عفو کردال یعقوب را　که معنی بود صورت خوب را　و در خلقت وجود ما بر صنع خود افرین نموده فتبارك الله احسن الخالقین فرموده و در جای دیکر فرموده صبغة الله ومن احسن من الله صبغة وقال تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قال النبی صلی الله علیه واله ان الله خلق ادم علی صورته و ما را ذکی الحس خلق نموده و عقلهای ما را کامل افریده کل ذلك دلیل علی انا ارباب وهم لنا عبید پادشاه ببغله کفت ما تقولون فیما ذکر الانسی چه جواب دارید در جواب بکوئید بغله عرض کرد لیس شیء مما قال دلیلا علی ما ادعی هذا الانسی انها یکه عرض کرد دلیل بنده کی ما و اقای فرزندان ادم نمیشود حرفهای یکه کفتند جزء بجزء را جواب میدهم که پسند همه باشد اما فقرهٔ اول که کفتند ما فرزندان ادم منتصب القامه خلق شده ایم و حیوانات مکبوب و منکوس اند رفتار و مشی بر قوایم اربع دلیل بنده کی نیست قال الفاضل الیس انتصاب القعود واستواء الجلوس من شیم الملوك والانحناء الاصلاب والانکباب علی الوجوه من صفات العبید این خوب حرفی نیست که ادمیان میکویند این رسم خود معهود است که سلاطین همیشه بر استقامت بایستند و بر سر زانو نشینند و بنده کان پشت بعبادت خم کنند سر بخاك تذلل افکنند بلی نا انکه خلقتشان بطرزی که ان افریده شده سروری برکسانیکه بر شکل زیردستانند　بهایم بر و اند را افتاده خوار　بنی ادمی بر قدمها سوار　بغله عرض کرد که ایها الملك وفقك الله للصواب ورزقك حسن المآب وصرف عنك سوء الامور جهت راستی قامت انسان اینست که چون تعالی ادم و اولادش را برهنه خلق کرد بلا صوف و ریش بیهم الحر والبرد بدن شان

روبال وموو نیشه ندارد که انهارا از سرها وکرما حفظ کند وجعل ارزاقهم من ثمر الاشجار و ثمارهم من ورا فمها وغذای بنی آدم را
در میوه درختان ولباس شان را در پوست درختها قرار داده وکانت الاشجار منتصبة مرتفعة فی جو الهواء جعل ابصار قاماتهم
منتصبة لیسهل علیهم تناول الثمر والورق درختها راست ودر هوا بلند شده اند تعالی قامت آدمیان را مثل قد وبالای درختها
راست آفریده که برایشان سهل وآسان باشد بتوانند میوه از درخت بچینند وبخورند وغذای ما حیوانات را علف وگیاه زمین مقرر
فرموده بایجهة خلقت ما حیوانات را منکوس وبرو افتاده قرار داده لیسهل علینا تناول العشب من الارض تا ما باسانی بتوانیم وقت
چریدن بدهان خود علف از زمین بکنیم وبخوریم خداوند حکیم است هر مخلوقی را آنچه سزاوار معاش اوست اختصاص داده لو علم
الناس کیف خلق الله الخلق لم یلم احد احدا نیست در دایرهٔ یک نقطه خلاف از کم وبیش که من این مسئله بچون وچرا می بینم
مثلا چون شتر را دست و پا دراز آفریده کردن درازی هم باو کرامت نموده که مناسب درازی دست و پایش باشد لینال الحشیش
من الارض واگر گردن شتر کوتاه بود با دست و پای بلند بعسرت وصعوبت میبایست بپا شاید وعلف از زمین بکند وبخورد
وعلت دیگر آنکه گردن شتر را دراز آفریده که بتواند اعضایش را بدندانش بخارد عیب گرفتن بر مصنوع عیب بر صانع است
آن یکی دید اشتری بچرا گفت نقش تو کژ مژ است چرا گفت اشتر که اندرین بیگار عیب نقاش میکنی هش دار وچون فیل را
آفرید سر او را بزرگ وسنگین خلق کرد اگر گردن او بلند بود سر او بر گردنش ثقیل وسنگین بود وهمیشه در تعب بود خداوند
بحکمت بالغه خرطوم بشئ باو عنایت فرمود عوض بلند کردن که هر چه میخواهد بخورد بهمان خرطومش میگیرد وبالتحاد زدها
خود میگذارد واما دو گوش او را بزرگ وپهن آفریده لیدفع بها الذباب والبق چون دهن فیل باز است بجهة دندانهایش که سلاح
اوست ودرنده کان را از خود بدندان دفع میکند ودندان حربهٔ اوست پشه ومگس بدهان او میروند واذیت باو میرسد گوش
بزرگ پهن را مروحه وبادبزن او قرار داده هر گوش چون بزن لطیف ونظیف است دو گوش بلندش داد که نهال اللین والابن
او باشد ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی دهنده که بگل نکهت وبگل جان داد هر که هر چه سزا دید حکمتش آن
داد اما فقرهٔ دیگر بجهة حسن صورت ومقبولی وخوش شکلی انسان کانوا یفتخرون بها علینا ابو ما فخر ومباهات کردند اما هو
شئ مرغوب فیه عند ابناء الجنس لیدعوهم ذلک الی الجماع والسفاد للنتاج وبقاء النسل والنوع حسن خط بجهة آنست که
باعث بر رغبت نکاح وجماع شود وان مایهٔ کثرت نسل کردد تا نوع جنسی وصنفی باقی بماند لهذا حسن ودلفریبی در هر نره بطریق
دیگر است کل حزب بما لدیهم فرحون نبینی که فحول بنی آدم زادرا ناث ملیحه وجمیله حیوانات رغبت نیکند وباهم مزاوجه ومعاشقه
نکنند وهمچنین بالعکس بلکه در آدمیان اتفاق افتد که زنی از زنگی دور گریزد وهندی از سنگ نفرت کند ذره ذره کاندرین
ارض وسما است جنس خود را همچو کاه وکهرباست از آن گذشته حسن صورت چه فضیلتی وشرافتی دارد با خبث سریرت
ان الله لا ینظر الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم نظر خداوند بر دلست نه بحسن ظاهر هر اینکه صورت خوب ونکو با خصال بد نیز نزدیک
سطو از این هم گذشته حسن صورت چهار روزی بیش نیست دوام وبقائی تا آخر ایام زندگانی ندارد بعد از چند روز پیر و
عفن وبدشکل وبدصورت وکریه المنظر میشود خصوصا زنان پیر وخواجه سرایان ثم رددناه اسفل السافلین وقال ایضا
ومن نعمره ننکسه فی الخلق اندک اندک میبتاند ز جمال اندک اندک خشک میگردد نهال زلف جعد مشکبار عقل بر
گشته آخر خشک همچون دم خر نرگس چشم خماری همچو جان آخر اعمش بین وآب از وی روان قد سروش مهنی کشته
چو خم ابروانها گشته همچون پالدم چون به بیند ش بگوید ش بدر مرده از گور خود بر کرده سر اما فقره ثالث که
آدمیان در خود منحصر دانسته اند وحیوانات را فاقد آن پنداشته اند من جودة الحواس ودقة التمییز از ذکاوت وهندس وفهم و
بایجهة بر حیوانات فخر میکنند در این جا هم مغلطه میکنند واشتباه فهمیده اند وخلاف واقع میگویند در بنی آدم زکی الحس وقوی
المشعر چند نفر قلیل ومعدود اند مثل شیخ رئیس ابو علی سینا در عجم که حکایتهای تفرس او را در طبابتها ودر معالجات امراض
وقاضی ایاس در عرب کان مشهورا بفرط الذکاء ویضرب الامثال بحر بر در وصف ومیگویند المعی المعیة ابن عباس وفراسة ایاس
ایاس عمر عبد العزیز او را قاضی بصره کرد وبعضی از حکایتهای تفرس ایاس را ابن خلکان نوشته غالب احدیهای او عجایب بود یکی
نقل میکنیم وقتی زلزله شد در بصره که همه ابنیا محکم بلند شد سه نفر زن در محکمه بودند قاضی ایاس بعد سکون زلزله اشاره کرد
یکی از آن زن وگفت ان هذه المرأة ینبغی ان تکون حاملة این زن باید که حامله باشد وبدیگری اشاره کرد قال هذه مرضعة گفت
این زن بچه شیر میدهد وبزن سیم اشاره کرد قال هذه بکر ابنه این یکی دختر باکره است فسئل عن ذلک فکان کما تفرس چون تجسس

کردند هم چنان بود که گفته بود قیل له من این لک هذا بر سیدند از کجا فهمیدی حالات این سه نفر را قال عند الخوف یضع الانسان یده
علی اعز ما له ویخاف علیه گفت وقتیکه امر مخوف اتفاق افتد انسان بی اختیار دست خود را بر آن عضو میگذارد که دوست وعزیزش باشد
ودر او میترسد حالا که زلزله شد دیدم یکی دست بر شکم گرفت دانستم که بچه در شکم دارد زن دیگر را دیدم که دست بر پستان خود نهاد
فهمیدم که مرضعه است بچه شیر میدهد زن دیگر را دیدم که وضعت یدها علی فرجها فعلمت انها بکر دیدم دست بر فرج خود گذاشت
دانستم که دختر باکره است برگردیم بر سر مطلب قاطر گفت بنی آدم معدودی ذکاوت وفراست وجودت حواس وقوت تمییز دارند
لیکن حیوانات غالبا بلکه عموما این قوی را بهتر وبیشتر از انسان دارند چنانچه شتر با آنقد بلندی وگردن دراز که سر در هوا دارد
در شبهای تاریک در راههای صعب باریک چنان جای قدم تعیین کند که آدمیان با صد مشعله وعلم مشعله نتوانند وانسان از راه
دور صدای پای رونده را شنوند که پیش از زمانی را کب بران مطلع شود ودر تمامیه صاحبه من نومه بر کضه ودجله وبگوید
سم وفشاندن دم وشیهه کشیدن صاحب خود را از خواب بیدار کند تحذرا علیه بالعدو واوسع در میان حیوانات خر وگاو بلاد
معروف مع هذا لو سلک بها صاحبها طریقا لم یسلکها قبل فقط ثم خلاها وارسلها رجعت الی معلفها المالوف ولا یتیه اگر
صاحبش او را براهی برد که هیچ وقت نرفته باشد بخط مستقیم باقرب طرق با صطبل خواید رود ادمیان تنها باشد راهی را که دفعها
علامتها می شد گمراه میشوند ویجد من الغنم والشاة ما یلد منها فی لیلة واحدة عددا کثیرا ویسرح فی الغداة الی المرعی ویروح
بالعشیات ویذهب کل واحد الی امه لا یشتبه علیها امهاتها وگوسفندان در یکشب بسیاری از آنها برایند بصحرا برای ...
روز آخر عی بکردند هر کدام بچه خود را میشناسد واطفال بنی آدم دو ماه وسه ماه مادر شیرشان ...
من اخته ووالده من اجیه وان بچه خواهر ومادر شرا از هم فرق نمیکند وبد وبرادر ... میان نمیدهد این
جودة الحاسة ودقة التمییز الذی افتخرت به علینا واما فقره ... حود می نازید اگر عاقل بودند
فخر نمیکردند بچیز دیگر فعل ایشان نبود بلکه یفخر العاقل ... به عاقل اگر فخر کند باید بچیزی فخر کند که خودش
برهمت کسب کرده باشد من الصنایع الحکمة ... مذهب المرضیة علاوه اینها هم داد خدا ومواهب واستاز خود چه
دارند وما المال والاهل ... وما ان ترد الودایع پادشاه وقاضی تصدیق بغله کردند وسخنان او را
پسندیدند ... هتفند ایتها البغلة صدقت وبالحق نطقت پادشاه گفت ای فرزندان آدم امروز که شما نتوانستید
برها ... مطلب خود بگوئید ومالکیت خود را ثابت کنید ما بگر وز دیگر هم اوقات خود را صرف نمیکنیم امروز
قاضی از تحریر تقریر شما خسته شد اگر دلیل وبرهانی دیگر دارید انشاء الله فردا حاضر شوید وبگوئید امروز که فتحی نکردید
چون از مجلس مراجعت کردند وظلمت شب عالم را فرا گرفت حیوانات در صحرای وسیع الفضائی جمع شدند وهمه بغله را تحسین
کردند وآفرین گفتند شتر گفت انشاء الله فردا در حضور پادشاه گفتگو با آدمیان نوبت منست هر دلیلی که بگویند بر مالکیت خود بی
توانم از عهده جواب بر آیم الا اینکه از یک چیز خائفم میترسم امشب فرزندان آدم بجهة قاضی تعارفی ببرند وسبیل او را چرب کنند
واو در باطن معین ایشان شود دندان همه کس ترشی کند میشود الا قاضی که شیرینی دندان او را کند میکند چون دهد قاضی
بدل رشوت قرار که شناسد ظالم را از مظلوم زار میل القاضی خیر من الف شاهد باید بخدا وند عجز ونیاز کنیم که ما را
ذلیل فرزندان آدم نکند چون روز دیگر شد همه در دیوانخانه عدالت سلطانی حاضر شدند شتر گفت ای پادشاه ترجیح بنی آدم
بر ما حیوانات بچه چیز است وشرافت آنها کدام است بگویند تا بشنویم وشنوند تا گوئیم یکنفر از حکمای یونان کیوانام از جانب بنی نوع
انسان گفتگو کرد وقال نعم ایها الملک لنا خصال ومناقب شتی تدل علی انا ارباب وهم عبید لنا گفت بلی آدمیان را بر زمرهٔ حیوانات
شرافت بسیار است ومناقب بیشمار پادشاه گفت آن کدامست گفت هی طیب حیوتنا ولذیذ عیشنا وطیبات ماکولاتنا من الوان
الطعام والشراب مما لا یحصی عددها الا الله خداوند زندگانی وعیش ما را بهتر از حیوانات قرار داده چنانکه می بینید که طعام ما
لب الثمار ولها قشورها ونواها ولنا لباب الحبوب ولها تبنها وورقها ما مغز ولب میوه را میخوریم وحیوانات پوست وهسته
آنها را اما مغز گندم وبرنج ونخود وعدس ولوبیا وسایر حبوبات را میخوریم وحیوانات کاه وبرگ وپوست آنها را میخورند ما شیرج
ودبس میخوریم آنها کنجاره وتفاله را ولنا الوان الطعام مما نتخذها بصنایعنا من الخبز والاقراص واقسام الشواء والحلویات و
الوان الاشربة وانواع اللبنیات من الحلیب والتمر والزبد والجبن والکشک وسائر ما یعمل منها وحیوانات از اینها محروم ومند
غذاشان درشت وغلیظ وخشک وبیمزه وبدون شیرینی وبیمزه است وهذا دلیل علی قلة حرمتهم والاهتمام بشأنهم ان ...

اغذیه واشربه مناسب شان آقایی است و این قسم مناسب احوال بندگان نعمت جنات خوشتر بر دور حق شد محرم کرچه
خوابند بحق از خوعیسی در بغم نیست قند لیک حرام مخلقت که پسند که باشد سکی تا کر خوانش هند بفرمای تا
استخوانش دهند کل هذه دلیل علی انا ارباب وهم اماء وعبید تا شر برابلند کرد وگفت راست میگویی غذا و شراب شما بنی
آدم بهتر و لذیذتر است ولکن لکم بکل لذة فنونا من العقوبات بما نحن بمعزل عنها من الامراض المختلفة والاعلال المزمنة والاسقام
المهلکة والحمیات المحرقة والتخمة والهیضة والقولنج والبرسام والسرسام والیرقان والحصبة والنوبة والسل والجذام والبرص و
السکتة والعمی والنقرس والاستسقاء وایلاوس والافلیج والزمانة وموت الفجاة والصداع وعسر البول والثوالیل شما در ازاء هر لقمه که می
خورید لذتی میبرید بانواع ناخوشیها و مرضها مبتلا میشوید اگر اقسام مختلف غذا بها کشید تا علاج امراض نبود باید فصد و حجامت کنید
واذویه مسهله کریهة الرائحة بخورید واماله وحقنه کنید و کنه کنه بخورید داغ بسوزانید میل بر بندید از بسیاری از غذا که میل دارید پرهیز
کنید که بسیاری بیماریهای شما از آن شده است که اکله تمنع اکلات و چه قدر از طبیب و جراح وکحال منت بکشید و اموال نفیسه خود را بانها
نثار بدهید و نحن بمعزل عن هذه کلها ما حیوانات از همه اینها فارغ و آسوده ایم دیگر آنکه شما بعضی از امراض مبتلا میشوید که همه
طباع نفرت دارند مثل اینها که سینه شان درد میکند متصل سرفه کنند و اخلاط عفن اندازند همانا در اندرون اطراف مجلس ازاخ و تف
کثیف اندازند لولا الوقاحة والمکابرة وقلة الحیاء لتعرف من المولی ومن العبید که بمحض ادعا و مخاصمه بیجا باشد معلوم و واضح است که آقا
و مولا کیست و بنده و برده کدام اند قال الانسی قد یصیبکم یا معشر الحیوانات من الامراض ما یصیبنا حکیم یونانی گفت ای شیر در حدوث
و عروض امراض ما و شما شریکیم همان قسمی که ما ناخوش میشویم شما هم ناخوش میشوید لیس هو شیء یختص ادو و یکم شیر گفت بلی از بهایم
والنعام وطیور و سباع هر کدام اسیر شما بنی آدم اند مریض میشوند بجهت آنکه ممنوع اند از تصرف در مصالح امور خود باقی حیوانات که در
امر خود مختار اند خوردن و آشامیدن شان بقدر حاجت است و در وقت حاجت من لون واحد و بعد استراحت میکنند و حیوانات حرکت مفرط
نمیکنند از آفتاب گرم و سرمای شدید البرد احتراز میکنند در بلادی که آب و هوایش موافق طبعشان باشد می‌مانند و از غذاهای مخالف طبع
که ملایم مزاج نباشد اجتناب میکنند بسیار کم ناخوش میشوند دیگر آنکه این انسانها که تکلیف از غذاهای خوب میبرید بزحمت پیدا کرده اش
بهم آید من حفر الانهار واثارة الارض از کندن قنات و جاری کردن آب و شکافتن زمین تخم کردن و نخم کردن روییدن و سقا و حفظ
و حصاد جمع کردن و کوبیدن و کیل و قسمت و طحن و عجن و آرد کردن و خمیر کردن و پختن و تملق از اهل دیوان و مماکسه بقال و محاسبه
با قصاب و سفرهای بعید جهت تحصیل بعضی امتعه که در وطن هم بهم نرسد و تحمل مشقتها و تملق جباتها اگر غذای لطیف نظیف بزند بخیر
که تجارت و زراعت ندارند چه قدر باید منت بکشند برای تحصیل پول که خمس و زکوة بگیرند یا وظیفه و مواجب بکیرند انگاه چو ما
در قناعت کوش و از دنیا دو بگذر که بحومت دونان بصد من زکی ارزد ولیکن ما حیوانات غذائنا هو مما تنبت
الارض من امطار سمائها و فیکه باران از آسمان به بارد زمین علف میروید من الوان البقول الرطبة الخضرة والازهار و
الریاحین از انواع سبزیها و کلها با رنگ رنگ در فصلها و در هر جا بر زحمت ولا نحتاج الی حرث و سقی و حصاد ولا طحن ولا طبخ روز
بروز میخوریم نغدو خماصا و نروح بطانا صبح از آشیانها و مرغز بیرون میاییم گرسنه شب میکردیم با شکم پر و سیر و محتاج
بذخیره نیستیم و احتکار نمیکنیم و خوف دزد نداریم در آوکار خود میخوابیم بدون درد و حصار مطمئن و مستریح فهذه علامات الاحرار
الکرام از همه اینها گذشته حیف است از شخص عاقل دانشمند حکیم که در چنین محفلی و مجلسی که بزرگان حضور دارند فخر بکند باکل
وشرب من کان همته بطنه فقیمته ما یخرج عنه هرکه همت او مصروف باشد بر پر کردن شکم قیمتش همانست که از شکم بیرون آید
چون تا نند بجز خورد و خواب کدام فضیلت بو برد و اب فعلت الاصوات بالضحک همه حضار از جوابها شیر بی اختیار
خندیدند جناب امیرالمومنین علیه السلام میفرمایند تملی السائمة من رعیها فتبرك وتشبع الربیضة من عشبها فتربض و یاکل علی من زاده
فیهجع قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاولة بالبهیمة السائمة هر گاه خوک روز در صحرا بچرند و شب در مرغزار و منازل
خود بخوابند و گوسفند اسیر از علف بخورند و در مرابض و اغل خود استراحت کند و علی هم از طعام بخورد و بخوابد چشمش روشن که بعد
چند سال حیوانات اینگونه خود قرار بدهد و بحیوانات اقتدا کند شک نیست که اگر افتخار بخوردن و خواب باشد افتخار حیوانات از انسان بیشتر است
کدام انسانی میتواند بقدر خوک و گاو و آب و علف بخورد از ابحر فیکه شیر حکیم یونانی گفت همه تصدیقش کردند و حکیم از گفته خود نادم و خجل
شد که گویا تیر زهر آلودی بر جگرش خورد رب قول انفذ من صول شیر گفت الحکیم علاوه بر اینها اگر کفیم این طعامها و خوشیهای لذیذ از کجا
تحصیل کنید که بر سر سفره انواع طعامها و شربتهای رنگارنگ آورید خود بدانصاف ایا صاحب کمال کی میسر کردید اینها از حلال

همه از اشک چشم یتیمان و خون دل بیوه زنان است کانها عجنت بریق حیة او فیها اگر بدیده بصیرت نظر کنی گویا که روغن آنها از
اب هن ماراست یا فی الفعی است که میخورید و آن خورشها و کبابها و ماهی قزل الا ارتیلا و عقرب است یکی از عرفا میگفت اگر قرص نان
حلالی جستم از اریزه ریزه و لقمه لقمه میکردم و بانها معالجه مرضی میکردم مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرموده فی حلالها حساب و فی حرامها
عقاب مگر خداوند در قرآن نفرموده لتسئلن یومئذ عن النعیم این بود چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله ان الحساب السول عود
کرد ارنی الاشیاء کما هی یعنی هر چیز را بطوری که در واقع هست بمن بنما دید دنیا لقمه حلال اهم بمرتبه ایمان فوت لا یموت کفاف می کرد
من — نقد سد رمق بخورد از قبیل اکل میته که در حال اضطرار حلال است الا من اضطر فی مخمصة احوال پیغمبر را از جناب امیرالمومنین علیه السلام
پرسیدند از الجمله سوال کردند از خوردن و خوراک او کریت فرمودند و ابیت لم یحل له طعام و لم یشبع من خبز لبر ثلثه ایام بلی و ما در
فدای انکسی که سه بار در اثر نان و گهی کرفتند و از نان کندم سه روز سیر نخورد از جناب امیر علیه السلام بشنو او میکوید در عهد نبی الجنا
دیدم — بود وقت نهاشد اسباب قنبر او در پیش گذاشت مهر بر سر ان بار زده بود چون مهر را بر داشتند قدری نان جو بیرون آورده هو بکبری
بنده و اذا غلبه کسر بر کبته و طرحه فی الخل آن نان را خورد که کرد و اگر بدست میشکست بر زانو میزد بشکست و پیما کاسه سرکه
میریخت و فی روایة فته فی قصعة وصب علیه الماء ثم ذر علیه الملح یا قدر سرکه شروع کرد بخوردن قلت ان هذا هو البخل نختم علی هذا
الشعیر گفتم نهایت بخیلی است که بر سر انبان نان جو ختم میزنی فضحك وقال او غیر ذلك حضرت خندید فرمود غیر از این احتمال
دیگر میرفت ضع امر اخیك علی احسنه تا محمل خوب مرغوب صحیح ممکن است احتمال بد بدهند انی لا اختمه بخلا ولکنی لا احب ان یدخل
بطنی الا شیء اعرف سبیله دوست ندارم طعامی داخل شکم شود که ندانم از کجا آمد این نان از مزرعه ینبوع است که در مدینه بدست
خود آب و را آبیاری کرد ام شبهه حرمت ندارد او بمیرد فی قال تع فلینظر الانسان الی طعامه قال الصادق علیه السلام کان لا یاکل مما هنا حتی
یؤتی به من ثم یعنی الحجاز هرگز بیش از سه لقمه تناول نکردی میفرمود کل قلیلا تعش کثیرا هر گاه شکم از طعام سیر شود باقی اعضا
از شهوات گرسنه شوند همیشه بالای منبر میفرمود ای لو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم ولاکلت لباب هذا البر
الطمر بالکسر الثوب الخلق والکسا البالی من غیر الصوف ق — بصدر دجاجکم ولشربت الماء الزلال برقیق زجاجکم الا وان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه ومن طعمه بقرصیه فوره جوعه بقرصه
و قتی شخصی حلوایی بخته بود قدری بعارف برای جناب آورد فوجا باصبعه ثم بلغ اسفله انگشت خود را بحلوا فرو برد فرمودند بوی شش
خوب نیست خوب هم طبخ شده شما بخورید لکن من نمیخورم اکره ان اعود نفسی بما لم اعوده نمیخواهم نفس خود را عادت بدهم باین خوردنها
علل النفس بالقنوع والا تطلب منك فوق ما یکفیها نفس را بقناعت عادت بده و الا که بخواهش او عمل کنی خواهشها و تمنیات او
زیاد است فما خلقت لیشغلنی اکل الطیبات کالبهیمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تکترش من اعلافها و تلهو
الفلذة بالکسر القطعة من الکبد واللحم ق — عما یراد بها و کان لا یاکل اللحم ولا یطعم الفلذة فی حوله الا فی سنة اضحیة در ایام سال جناب گوشت نمیخورد مگر در عید اضحی
قدری بجهت سنت شریعت از گوشت قربانی کباب میکرد و میل میفرمود و از نصایح آن بزرگوار است که لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات
شکمهای خود را قبر حیوانات قرار مدهید همین جهت بعضی گوشت را مطلقا بر خود حرام کرده اند و نمیخورند اقل عذاب کسانی که عبد البطن اند
اینست که چون در دنیا شکم پرستی کرده اند در آخرت قسمتی ندارند خوشه یکسر دارد با ایشان میگویند اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم
الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون و هرگز آنحضرت دو نان خورش در یک سفره با هم نخورد چنانچه در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان که مهمان ام کلثوم بود قرص نان جو با قدری نمک و یک کاسه شیر او نزد کرد جناب افطار کند فرمود ابد خبر ان قدمت
الی ابیك ادامین فی طبق واحد ترید ان یطول وقوفی غدا بین یدی الله یوم القیمة یا بنتا ما من رجل طاب مطعمه و مشربه و ملبسه الا
طال وقوفه بین یدی الله یوم القیمة برای یک یکدفعه دو نان خورش بر سر سفره میگذاری من با توجه بکنم که میخواهی روز قیامت مرا
در موقف حساب نگه بدارند و حساب از من بخواهند بر سند که این دو نان خورش را از کجا آورد ای نور دیده هرکس که غذا و لباس و
شراب و هر از دیگران باشد وقوف و ایستادن و ندو تا طول خواهد کشید ان الدنیا فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من میخواهم
تاسی کنم بپسر عمم رسول الله صلی الله علیه و آله ما قدم اذا مان لیه فی طبق واحد یکی از این دو خورش را بردار ام کلثوم نواست
نمک را بر دارد فرمود شیر را بردار که لذیذتر است بلکه بفقیر با شامد و افطار کند تا یک خبر رفتن من از میان شما نزدیک شده
میخواهم با شکم سیر از دنیا بروم ام کلثوم پرسید از کجا است اگر خبر فوت خود را نمایید فرمود پسر عمم پیغمبر را در خواب دیدم او
یمسح الغبار عن وجهی و یقول یا علی لا علیك قضیت ما علیك غبار از صورت من پاک میکرد و میفرمود یا علی اشفی تو تو او ابو
کفنی و کردی و بمرد رساندی در کمر تو حق نیست هر چه تکلیف تو بود بجا آوردی و اشاره بکتاب الی و قال هلم الینا فان ما عندنا

خیرلک بدست خود بمن اشاره کرد و فرمود سعی کن زود پیش ما بیا که انچه بود ماست برای تو بهتر است و سحرها است انحضرت را زدند بنفسی وما لی ثم اهلی واسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم علی رغم فوق الخلائق فی الوغا فهدت له ارکان بیت المحرم علی امیر المؤمنین ومن بکت لمقتله البطحا واکناف زمزم صک الجبرئیل بلند شد الا قتل علی المرتضی حسنین شنیدند بمسجد دویدند بکفرق شکافته در محراب افتاده جناب حسن سر پدر را بدامن گرفت جناب حسین پای پدر را بوسید خضر فوش امد فرمود ای حسن با مردم نماز را بجا بیاور و خوان بزرگوار نشسته باشاره و ایما نماز خواند خاک محراب را روی زخم سر مبارک ریخت این ایه را میخواند منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری دیدند فرزندش حسین از همه بیشتر جزع میکند او را پیش طلبید او را ببوسید گونا میفرمود ای حسین ای گل فردوس رخ انور تو جان من باد فدای تو و چشم تر تو خورد بکضربت شمشیر اگر بر سر من یازده ضرب شمشیر خورد بر سر تو دست من کاش تبرکی کشی و کامی مجتهم سازبان دست ترا میبرد از پیکر تو فرمود ای نور دیدکان مرا در گلیمی بپیچید بخانه برید کنون مسجد ای بی کسان بخانه برید برای گریه اهل حرم بهانه برید

مجلس سیم در تتمه مرافعه و مفاخره حیوانات با بنی ادم ال عمران تلک الایام نداولها بین الناس

ولیعلم الله الذین امنوا ویتخذ منکم شهداء والله لا یحب الظالمین چون روز دیگر شد روز کهنسال مجلس اراسته شد قضاة و حکما و علمای جن حاضر شدند و زعما حیوانات و رؤسای بنی ادم تمامی نیز شد الف الروم والیمنه ...در معدلت جمع امدند پادشاه با وزیر از خلوتخانه خاص بر بارگاه عام امدند والناس علی طبقاتهم هر کس در جای خود قرار گرفتند پادشاه توجه نمود بجانب رؤسا و کلای بنی ادم گفت دیروز شما دلیل آوردید بر مالکیت خود و عبودیت حیوانات جواب انرا شنیدید اگر دلیل دیگر دارید بگوئید مرد نورانی از محاسن سفید داشت و لباسها نفیس بر داشت از اهل مغرب میان پیش امد زمین ادب بوسید عرض کرد ای ملک ما را دلیل دیگر بر مطلب هست و ان اینست که همیشه کمال احوال حیوانات ما کنیم و انها را از قدیم الایام مانند بندکان بیع و شری کرده ایم هر کاه مریض شوند در صدد علاج بر ائیم و از شر دشمن انها را محافظت و محارست نمایم و قوت و علوفه برای انها مهیا میسازیم و اینها نیست مکر بجهه مالکیت ما و رقیت حیوانات قاضی رو کرد بطرف حیوانات که دیگر جواب ایشان را دید جواب انسب بیش امد تعظیم کرد و شبهه کشید گفت بلی بدانکه اینها که التجا کنید بدانید که بیع و شری دلیل مالکیت نمیشود تلک الایام نداولها بین الناس وما یعقلها الا العالمون هر روز گروهی بر گروهی غالب اید هر یک روز باره از اثر ستاره بر در دیگر ریزد چرخ فلک نفاده این مقتضیات حرکات فلک و قرانات نجوم است که هنگ رفتار و غالب نیند که ما عرب که عجم دیگر ایافت بلکه با تفاقست فیوما علینا و یوما لنا فیوما نساء و یوما نسر قال تعالی الم غلبت الروم و بعد در جمع فرماید و هم من بعد غلبهم سیغلبون یکی را دهد تاج و تخت و کلاه یکی را نشاند بخاک سیاه نه بالان بمهر و نه با این بکین تو دانا تری ای جهان افرین چه بسیار از اطیاب کرام دستگیر اهل سفاهت شدند نه هر کجا بزرکان انبیا بیفتد ببند بلکه بیحر دگر فتار است زمام ملک هرهفته بدست کسی است تقلبات جهان ای عزیز بسیار است اما انحضا و کفالت انها از روی شفقت و رحمت نبود بلکه در افعال انها اغراض هست اگر محافظت ما کنند بعضی را بنیاد نشانی حمل تقیل بر انها میکنیم و از محصول ما خورشها و غذاها لذید و لباسها نفیس ترتیب دهند خرا از کسی دعوی میخواند جا ندکم که هیز مطبخ نماند اگر ما نباشیم نه شیر بهرا شامیلند و نه گوشت هر خوردن دارند گوسفند را از گرک محافظت کنند هنوز انها گرگ اند شنیده کوسفند را بز دیکر نها کرد از دهان و خنک گرگ چو شب شد کار در بر حلقش بمالید روان گوسفند روی بنالید که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی اگر ما نباشیم اوضاع زندگانی و فرزندان ادم بکلی تباه شود دیگر نه جامهٔ پشمین پوشند و نه خرقه خز و سنجاب در بر کنند نه خیمه و خانه از مو توانند بافت و نه موزه و نه نعلین از چرم توانند ساخت نه نطع و ادیم توانند کسترد و نه مشک و حنت بر کارا ورد نتوانند فراهم کرد فیبقون حفاة عراة فی اسوء الحال ویکون الموت خیرا لهم من الحیوة برهنه پا و سر با سوء حال و اقبح احوال باشند ندهد مرد خود مند بر ان کرده رضا که سر انجام زیان بخشد خسران ارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها اگر احسانی در حق ما بکنید با ضعاف مضاعفه نفعش بخود انها عاید تو اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود در مدت عمر خود بکسی احسانی نکرده ام چرا که هر چه کرده ام بخود عاید شد هر کسی بخود کند کر همه نیک و بد کند و در کلمات عرب کل اناء یترشح بما فیه الخیر بالخیر والبادی اکرم والشر بالشر والبادی اظلم

اظلم در دنیا که خود را مالک ما دانند چرا شکر نکنند که وقتی با سایر جانوران برابر بد همه خاک شوند و خاک کسی را بر دیگری تفضیل نخواهد بود از کدام پادشاه و کدا خشت برکشا با من بگو که ای کدام است و شه کدام منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری همه طعمه مار و مور شوند وان الاعمال بخواتیمها بنیست حکمت گفتن این اسرار را چون قیامت میرسد اظهار را اگر جانوران در یا و صحرا و طیور حمله بر انها حمله کنند همه را تمام کنند شکر این نعمت نکنند و بغرور و دشمنی مالکیت کنند و خود را مالک قاتل سما دار در توبت عقاب داند ابله کسی بود که نزد یک عاقلان لا فی زند که رونید بر محققی قال الملک تبارک الله من حکیم ما ابلغک و من خطیب ما افصحک و من موحد ما اعرفک پس رو کرد بسوی بنی ادم که شنیدید جواب خود را اگر برهان دیگر دارید بیان کنید حکیم هو در ان گفت بلی لنا خصال و مناقب تدل علی انا ارباب وهم لنا عبید پس پادشاه پرسید کدام است ان خصال و مناقب بیان کنید تا همه بشنویم قال وحدانیة صورتنا وکثرة صورها واختلاف اشکالها فان الربوبیة بالوحدة اشبه والعبودیة بالکثرة اشبه دلیل دیگر بودن ما بر یکصورت و حیوانات بر صور متکثره زیرا که ربوبیت را با وحدت مناسبت است و عبودیت را با کثرت مجانست قال الملک للحاضرین ماذا ترون فیما قال پادشاه مجلس را گفت که شما چه گوئید درین باب حکیم خود چه فاطرقت الجماعة ساعة یعنی اهل مجلس ساکت شدند و سر بزیر انداختند و نزدیک ان رسید که قضات الفضا ما لکیت بنی ادم تصدیق کنند و قضیت و حکمت بنویسند از میان جانوران روباه دم خود را جنبانید و پیش امد گفت بخوی ان لنا صورا کثیرة مختلفة فنفوسنا واحدة وهؤلاء الانس وان کان صورهم واحدة فان نفوسهم کثیرة مختلفة ما صورت مختلف و معنی متحد یم و انسان عکس ما است اختلاف مذاهب دلیل بر کثرت و اختلاف نفوس ایشان است در میان ادمیان مذهب نبوی و یهود و نصاری و مجوس و صابئین و عبده شمس و قمر و کواکب و عبده اصنام و عبده اشجار و عبده حیوانات هستند و اهل اسلام که امت پیغمبر اخر الزمانند در دین اسلام چندین مذهب اختیار کرده اند بعضی سنی شده اند و بعضی شیعی و رافضی و بعضی ناصبی و خارجی شده اند و شیعه نیز چندین فرقه شده اند بعضی حنفی و کیسانی مذهبند و بعضی زیدی و بعضی اسماعیلی و بعضی فطحی مذهبند و بعضی واقفی و بعضی اثنا عشری و بعضی مجسمه شده اند و بعضی مشبهه کلما دخلت امة لعنت اختها تکفیر بعضهم بعضا هم را تفسیق و تکفیر میکنند بلکه مرتکب قتال و جدال و نهب اموال و اسیر عیال میشوند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و اله از اختلاف مذاهب خبر داده است که فرموده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة یعنی امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد یک فرقه از انها ناجی و رستکار است و ما بقی هالک و اهل نار است پس اختلاف ادمیان و مذاهب و ادیان و ملل ایشان است و ما حیوانات همه یک مذهب داریم نه یهودی در میان ما هست و نه نصاری و نه مجوس در این مجلس بنی ادم بسیار خجل و منفعل شدند قرار شد روز دیگر مجلس اراسته شود و گفتگو کنند چون شب شد عقلای بنی ادم همه در منزل عالم ربانی یعنی فیلسوف یونانی جمع شدند پرسیدند که چاره کار ما چیست این پادشاه پیش کس قبول نمیکند که برو و نعاف کار خود را بکذاریم که بلا به چاره بود ش نه بمال سیر چشم و بی طمع بود ان نهال وزیر و قاضی هم از خوف نمی توانند از ما نعافی بگیرند بگفتگو و دلیل برهان نتوانستیم تا حال اثبات مالکیت خود کنیم روز سابق که بیا خفیف و خوار شدیم و میدانیم که بنی الجان بر ما می خندیدند تا عاقبت مر کجا خواهد انجامید تا اخر فریقهم خواهد رسید که ما از برکت عقل و کفتار او سود شویم و بمقصود خود برسیم حکیم هندی که را ای نام او بود و پیر مرد نورانی کهنسال عاقل فاضلی بود گفت فردا نوبت تکلم و اقامه برهان و دلیل با من است تا جوهر کوهر وجود من بر همه معلوم شود حکم رقیت حیوانات را از پادشاه و وزیر و قاضی و مفتی و جماعت حاضرین خواهم گرفت و از رفیقان ره استمداد همت میکنم شما همه اسوده خاطر باشید بروید مطمئن استراحت کنید و بخوابید پس مصلحت مجلس را استند نشستند گفتند برخواستند از ان طرف دیگر حیوانات مجمعی اراسته نمودند و از هر صنفی عقلا و دانشمندان دو سه تن حاضر شده حلقه زدند و با یکدیگر شوری کردند و با هم تخمین کردند که خوب از عهده جواب حکیم خوارزمی بر امدند صلی رسول الله صلی الله علیه و اله حیث قال الناس معادن کمعادن الذهب والفضة سر الناس معادن داد دست که رسول انرا بی چه گفته است در یکی کان گنج بی اندازه درج و اندکر دخلش بود کمتر ز خرج بلی مجلس دیگر اگر بنی ادم چنین مغلوب و خجل شوند دیگر کار خود میرسند و بمجلس مرافعه حاضر نمیشوند خدا و ند خود دستی بر مظلومان ما رحم کند و از پرده غیب کسی را برساند که ما را احیا کند خرگوش گفت ا خوش دارید و گفتگوی مجلس فردا را این و اگذار بدامید که افریدگار عالم بنا بیع حکمت بر زبان من جاری کند و تو انم از عهده جواب احتجاج بنی ادم بر ایم قطره دل را یکی گوهر فتاد کان بکرد و نها و دریا ها نداد پر سخن بالا بلند کوش دار گوش سوی قصه خرگوش دار رو تو روبه بازی خرگوش بین

مکر شیر انداز خر کوش نیست من هنوز مزه ملک دیده نخورد در بدری خرد ملک کس نه نبرد کر بظاهر بنکری
کوهی بشکل در بر یکی هست صد چندان که لعل هم بنا مردست پا و پشم تو هست صد چندان که نقش چشم
تو چون روز دیکر مجلس آراسته و دیوانخانه عدالت مشحون بجمعیت شد پادشاه جنیان با روسای الجان بمجلس مد
پادشاه بر روی تخت خود قرار کرفت و بزرکان و زعما و روسای قبایل را اذن جلوس داد با قضی القضاة فرمود کاش امروز مرافعه
بنی آدم و حیوانات بانجام میرسید طول کشید ما هم از کار بار ماندیم قاضی کفت بلی چنین است این مرافعه بطول انجامید امر من انهم
مشکل تر است که بکوش خود شنیدم جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشریح قاضی میفرمود انک جلست مجلسا لا یجلس فیه الا نبی او وصی
او شقی خداوند اعانت کند که در هنکام حکومت امر مشتبه نشود و مرا ملهم فرماید که حق بر زبانم جاری شود فنظر الملک الی جماعة
الانس و قال سمعتم ما جری بالامس من التوبیخ و التعریض فهل عندکم شئ آخر غیر ما ذکرتم زعیم هند عرض کرد نعم ایها الملک
العادل ان لنا مناقب اخر غیر ما ذکرنا بلی ای پادشاه عادل از برای ما بنی آدم مناقب و مفاخر دیکر هست غیر از انچه در این
چند روزه بعرض رسانیدیم پادشاه کفت بکوی ما بشنویم پس از جای خود برخواست و در میانه جمعیت ایستاد که همه او را
به بینند و سخن کفتن او را بشنوند اول خطبه انشا کرد فقال الحمد لله الذی خلق الاشیاء من العدم و خص من بینهم بنی آدم و شرفهم
بخلعة الایمان من بین سائر الجسم کما قال و لقد کرمنا بنی آدم و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بدان ای پادشاه در میان ما
بهم رسیده اند سلاطین و خلفا و وزرا و روسا و کتاب و عمال و صاحب دیوان و الحجاب و القواد و خدام الملوک و اعوانهم من الجنود
و از ماست تجار و اشراف و اغنیا و صنعت کران و اهل علم و اصحاب حرث و زرع و خطبا و شعرا و قصاصین و فصحا و متکلمین
و اصحاب اخبار و رواة حدیث و ارباب تواریخ و سیر و از ماست فقها و قضاة و شهود عدول و فلاسفه و اهل هندسه و تنجیم و
اطبا و کاهنان و افسون کران و اهل کیمیا و تعبیر و طلسمات و نیرنجات و اهل رصد و کل هذه لنا و غیرنا من الحیوان معزل عنها
همه این طوایف از ما بنی آدم بهم رسید و حیوانات از انها عارند ما باین جهت بر ایشان سروریم چرا که بقا و قوام عالم بوجود ماست و
حیوانات خلق شده اند جهة مصالح ما پس از انکه حکیم هندی از کلام خود فارغ شد حکیم کوش پیش آمد و برابر رای حکیم هند بایستاد و کفت
ای هنرها خویش کرده بنا چند از عیب خویش هم بشمار ایکه دستار بسته بر سر تا چه داری بزیر این دستار فخر کردی
که در میان ما ملوک و سلاطین بهم رسیده بلی در میان شما بنی آدم پیدا شده اند فراعنه و نمارده و جبابره و فسقه و مشرکین و ملحدین
و سارقین و قطاع طریق و لصوص و دجالون و باغون و طاغون و مرابون و غمازون و کذابون و نباشون و قوادون و زانیان و
لاطیان و مخنثان و مخنثکان و سفها و جهال و صاحبان اخلاق رذیله که یکی از انها در میان حیوانات تا حال بهم نرسیده اما انچه از صفات
حمیده که بنی آدم دارند حیوانات اکمل و افضل و اتم انها را دارا هستند اما اوّلا کفتی که ما سلاطین داریم و انها لشکر و رعیت و سپاه
دارند که بوند بیده و نشنیده که جماعت زنبور عسل و جماعت مورچه کان و مرغان مثل قطا و کرکی و جماعت سباع و درندکان همه اینها
پادشاه و رئیس و سرکرده دارند که سیاست شان بهتر است و رافت و شفقت انها نسبت برعیت شان بیشتر است پادشاهان شما از رعیت خراج
میکیرند و جز نفع بسوی خود می کنند حتی از اولاد خود چشم طمع دارند و پادشاه در هر طبقه ظل الله است پس باید سنت خداوند
پادشاه پادشاهان نسبت برعیت عطوف و رؤف باشد کائنا من کان من کرم خلق تا سود کنم بلکه تا بر بندکان
جود کنم و دیکر انکه کفتی در میانه ما بنی آدم ارباب حرف و صنایع هستند لیس هذا بفضیلة لکم دون غیرکم بعضی از حیوانات هستند
که با شما در صنعت شریکند بلکه استادترند اول نظر کن در میانه حشرات بزنبور عسل را که او را از جانب خلاق عالمیان دو موهبت است
که ثقلین بحر و متدا اول انکه او را برد فایق رموز هندسه و مسائل صعب قلیدس بی تعلیم معلم اطلاع بخشید که خانه مسدس و حجره مفرش
در خت بکند بکر بنا کند متساوی الاصلاع و الزوایا بی چوب و تخته و میخ و پرکار و ساغول بعضها فوق بعض کانها غرف من فوقها
غرف که دیده معماران در ان بحیرت نکران و عقل مهندسان در ان حیران بماند دوم انکه صنعت حلواکری باو تعلیم فرموده که مرد
و چراغ کند و از درختها و کلها شبنمها را بر میدارد بمنزل خود میاورد و عسل سازد خانه ها سازد بر از حلوا تر حق برو این علم
بکشاده در این رموز اکر دانند جان نحل میدانند صد هزار استاد نحل تامل کن بنای پر سلوک را از ان کند ستکاه
کن عنکبوت کرا از هوام الارض است چکونه نساج و خیاط است بی کند و جامه ها را قبو باریک میبافد یا نه مغزل میخواهد نه مفتل و مکوک و کارکاه
و قصبا احتیاج ندارد در شتن و بافتن کند الا انکه جولاهان از استعمال ان عاجزند و همچنین ملاحظه کن دوده قز یعنی کرم پیله
بعد از انکه سیر شود از لعاب دهن خاطه ها نازک باریک بر اطراف میکشد بر بالای خود و اطراف خود حجره میسازد مثل کیسه لکون

حرز الها من الحر و البرد و الریاح و الامطار که انخانه او را بجا باشد از سرما و کرما و بادها و بارانها و در انخانه میخوابد من غیر تعلم
من الآبا و الامهات همه این کارها می کند بدون اینکه از پدر و مادر تعلیم کرفته باشد و محتاج شود باینکه خیاطان محتاجند انچه
حق اموخته کرم پیله را فیل کی میداند انسان چیله را و اما انکه کفتی در میان بنی آدم شعرا و خطبا و متکلمین و مذکرین هستند اکر
شما منطق الطیر می دانستید و تسبیح حشرات و تکبیرات هوام و تهلیلات بهایم و مناجات ضفدع و مواعظ بلبل و خطب قمری و اوزان
کفتن خروس را اینکونه فخرها نمیکردید و کفتی در میان بنی آدم علما هستند کدام علم مقصود تست بود نحو یا صرف یا منطق
یا حکمت یا اصول اینها همه علوم رسمیه است که باید بکسب و تعلیم اخذ کرد بالله العلی کر اموری زغیر اندران هر کز نیابی بوی خیر
بنیست الا اندر ان که مسئله زاعتراض و نقض و دور و سلسله علم تعلیمی بود حمل کتب علم الهامی بود کشف حجب پیغمبر
دو علم را مدح کرده قال العلم علمان علم الابدان و علم الادیان علم طب و فقه بجهة احتیاج عموم خلق باین دو علم میان طبیب
عیسوی هش امانه طبیب ادمی کش میان فقیه طاعت امور امانه فقیه حیلت اندوز سایر علوم جهل است ضرری ندارد
علوم هم علم لدنی و علم معرفة الله است و از احیوانات بهتر و بیشتر دارند کفایت میکند شاهد بر انچه کفتم قول خداوند در قران مجید
که میفرماید و ان من شئ الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم نسبت داده شما را الجهل و قلت علم بقوله لا تفقهون و نسبنا الی
العلم و المعرفة قال کل قد علم صلوته و تسبیحه پس ما از شما بهتریم چنانچه میفرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بلکه
نزد خدا و خلق فرق دارند که کهی معکوس باشد کارها شحنه را دزد او بر دارها باید ما فخر کنیم شما فخریه می کنید
و اما انکه فخریه کردی که در میان ما بنی آدم اهل رصد و منجمین هستند که مخبرون بالکائنات قبل کونها خبرها میدهند که در
فلان سال فلان ماه در فلان بلد چنین حکایتی اتفاق خواهد افتاد و ان بیچاره نمیدانند در بلدیکه الان خودش توطن دارد چه خواهد
اتفاق افتاد و نمی داند بر سر خودش و اولادش چه خواهد امد رجما بالغیب حرفی میزنند تو بر اوج فلک چه دانی چیست چو
ندانی که در سرای تو کیست علم شان تمویه و تلبیس است که بکار کسی نیاید اعتماد بکار ایشان نکند مکر جهال و حمقا و صبیان
و ملوک و جبابره و فراعنه و نمارده که اعتقاد بحالت نجوم ندارند کواکب سبعه و بروج دوازده که مانند امد بر و موثر میدانند مثل رب
الارباب و مسبب الاسباب ندارند که بکرات و مرات قدرت خود را بانها نموده منجمین نمرود کفتند در ملک تو کسی متولد میشود
که سلطنت ترا بهم خواهد زد پرسید ان مولود در کدام خانواده خواهد بود و در کدام ماه متولد میشود ندانستند جواب دادند که
چاره انست که هر پسر که در امسال متولد شود بکشند و ندانستند که قضا مقدور نمی کردد همان سال حضرت ابرهیم خلیل متولد شد
و تعالی او را حفظ کرد و همچنین حکایت موسی و فرعون بتفصیلی که مورخین نوشته اند صد هزاران طفل کشت ان بیکاه تا
بکردد حکم و تقدیر اله تا که موسی نبی نایذ برون کرد بر کردن هزاران ظلم و خون اینهمه خون کرد و موسی زاده شد و از
برای قهر او اماده شد اینست که صاحب شریعت از تعلیم این علم نهی فرمود قال المنجم کالکاهن و الکاهن کالکافر و الکافر فی النار و
تعالی فرموده که لا یعلم الغیب الا هو و پیغمبر فرموده که لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر اکر منکه پیغمبر میدانستم کدام کار نفع
دارد کارها پر منفعت بجا میکردم و این علم غیب است و من نمیدانم و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا پس بقویم منجم بعلاج مکر و تقویم
اهل البیت را نکه دار و اما ای حکیم هندی اینکه کفتی پیغمبران از ما بنی آدم بهم رسیده اند راست کفتی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در بنی آدم
بهم رسید بعضی مردند و بسیاری را کشتند انها که مقتول شدند قاتل انها که بود کشنده همه انسان بود نه حیوان هیچ شنیدی پیغمبر یا
پیغمبرزاده را حیوانی کشته باشد همه کشنده باشد یا سبعی دریده باشد بلکه اکر یکی از پیغمبران ایشان سبعی میانداختند او را نمی درید
و نمیخورد با وجود کرسنکی چنانچه بخت النصر دانیال را در چاه انداخت و شیر ماده کرسنه در انچاه بود شیر او را ندرید بلکه شیر کرسنه اله
جاهم امی رسید و دانیال و اشیر میداد حکایت کرک یوسف انست که چون پسران یعقوب کرک را تهمت زدند و کفتند که برادر ما را
کرک خورد چون کرک را حاضر کردند ان کرک بالای تل بیا مد و فریاد کرد که کرکان وادی جمع شدند کفت بیایید برویم و از خود رفع تهمت
کنیم که اولاد یعقوب ما را بد نام کردند مرا کرفتند و دهان و چنکال مرا بخون بزغاله الوده نمودند و پیما کردن من بستند و طرف
بکشیدند و کفت یوسف را این کرک دریده باجماع در خانه یعقوب امدند و فریاد کردند و تبری جستند همه حضار تصدیق کردند
و افرین کفتند این مجلس از اینجا نکذریم و چند کلمه ذکر مصیبت کنیم ای سلطان کرک که طبیعت و سبعیت و فطرت او دریدن و خوردن است
راضی نمیشود بکوید پسر پیغمبر را خورده خدا لعنت کند کرکان کوفه و شام را که فرزند پیغمبر را کشتند در بلاد و شهرها و محلها و مجمعها
فخر و مباهات می کردند یکی میکفت انا صرعته یعنی دیکری میکفت انا رمیته بسهم حرامزاده فریاد میزد انا صرعته علی الارض و لد

الزیارتی میگفت انا جزرت راسه دیگری میگفت انا طحنت جناجن صدره سنان بن انس چون سر جناب سید الشهدا را نزد یزید برد این
اشعار را میخواند املأ رکابی فضة وذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما وابا طعنته بالرمح حتی انقلبا
ضربته بالسیف حتی انحنا قال املأ الله رکابک نارا وحطبا اذا علمت انه خیر الناس فلم قتلته قال اطلب الجایزة منک قال لا جایزة
لک فامر بضرب عنقه فشفع له بعض الجلساء فخلاه و خود یزید خطاب بسر آنجناب میکرد و میگفت یا حسین لاینا الغلب تو غالب شدی
یا من غالب شدم از روی فخر و مباهات میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع
الاسل فاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

مجلس چهارم در تتمه نزاع و فخریه بنی آدم و حیوانات و اثبات شرافت بنی آدم بر حیوانات چه تحسین

گفتن و جواب ان آل عمران ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
شبی از شبهای ایام مرافعه قاضی جمیع را مهمان کرده بود و با حضار مجلس در خصوص منازعه بنی آدم و حیوانات گفتگو میکرد و از اینها
چاره جویی و مخلص از این کار میجست پرسید شما در اینجند روز مرافعه از گفتگویی که جانبین کردند چه فهمید بید گفتند العلم
عند الله بر ما چیزی معلوم نشد قاضی گفت من چنان میفهمم که در واقع و نفس الامر حق با بنی آدم است و حیوانات مملوک و بنده
ایشانند لکن چون بنی آدم امر را سخت گرفته اند بر حیوانات و بر انها ستم میکنند و فوق طاقت حیوانات را کار میفرمایند باز جمعه
حیوانات منکر مالکیت انها شده اند و ما دیده ایم که عبید تحت الشده یکی از چند کار میکنند انها که خدا پرستند و تقوی دارند و صاحب
زن و اولاد شده اند میگویند هر کجا باشیم باید زحمت بکشیم نان بخوریم میگذرد دنیا بقایی ندارد که رنج ما دایمی باشد خدا چنین قسمت
ما کرده هر آن قسمت که انجا شد کم و افزون نخواهد شد مرارة الدنیا حلاوة الاخرة وحلاوة الدنیا مرارة الاخرة
صبر میکنند و متحمل مشقت و آزار آقایان خود میشوند و از خداوند فرج میخواهند و اجر آخرت می طلبند بعضی دیگر میگریزند و فرار
میکنند و میگریزند بولایت بعیده میروند که مطلق العنان باشند بعضی دیگر می بینند هر جا بروند آقا و مولاشان میفرستند میگیرند
میاورند سیاست و داغ و درفش میکنند از حمقی تریاک میخورند خود را میکشند چون غلام هندی کوکین کشد از بسیار خود جهد
خود را میکشد افکند او خویش از بام سرا تا زیانی کرده باشد خواجه را بعضی دیگر غبط و غضب میکنند آقا را میکشند بعضی
دیگر عارض میشوند بحاکم ولایت از تعدی آقایان خود اگر حاکم دلخواه انها حکم نکرد حاکم را هم میکشند مثل ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه
که نزد عمر شکایت کرد و عمر حمایت از مغیره کرد ابولؤلؤ عمر را کشت بعضی دیگر خود را مکاتب میکنند یعنی خود را از آقا میخرند قرار میدهند
که در عرض یکسال قیمت خود را باقا بدهند آزاد شوند و در قران تعالی موالی را باین عمل امر فرموده والذین یبتغون الکتاب مما ملکت
ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی غلامان و کنیزان و بندگان که خواهش میکنند که ایشان را مکاتب کنید شما هم قبول کنید اگر
آن بنده مسلم باشد و کسبی هم داشته باشد که بعد بکدای نیفتد و بد ندکردن امر شرعی مستحب شود و این قسم مکاتبه مستحب موکد است
مکاتبه را در کتب فقها دو قسم نوشته اند مطلق و مشروط مطلق آنست که قرار میدهند مثلا پنجاه تومان بدهد در مدت یکسال و
آزاد شود هر قدر از پنجاه تومان بدهد بهمان قدرش آزاد میشود نصف را داد نصف آزاد میشود ثلث داد ثلث وهکذا ینعتق منه
بقدر ما ادی من مال الکتابة اما قسم مشروط آنست که آقا میگوید بعبد پنجاه تومان بده آزادی اگر یک تومان باقی بماند عبد حر
نیست شرط حریت ادای تمام مال الکتابة است فان عجزت فانت مردود فی الرق و خداوند سفارش نموده که رعایت از مکاتب کنید
وآتوهم من مال الله الذی آتاکم در قران مجید چون بنا میکند مصرف زکوة را انجا قسمتی برای مکاتب قرار داده وفی الرقاب تفسیر
بمکاتب شده سلمان فارسی هم خود را خریده بود بمکاتبه آزاد شد قسم دیگر هستند که عبید تحت شده اند در مقام انکار رقیت خود بر می
آیند چنانچه در کتاب تهذیب و کافی و بحار الانوار در باب قضایای امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که مردی از اهل جبل بسفر حج میرفت
در بین راه غلامش را بجهة نا فرمانی تادیب کرد و او را چند تازیانه زد غلام برآشفت گفت چرا مرا میزنی ما انت مولای بل انا مولاک من
عبد تو نیستم بلکه تو بنده منی در بین راه این مشاجره را داشتند تا بکوفه آمدند نزد حاجی رفت خدمت امیر المؤمنین علیه السلام و عرض
کرد غلامی دارم بجهة نافرمانی زدم طاغی و یاغی شده میگوید من عبد نیستم لباسهای مرا از دزدیده و پوشیده میگوید تو عبد منی و من مولایم
حضرت غلام را طلبید از او احوال پرسید که این چه کیفیت است قال هو غلامی ارسلنی ابی معه لیحدثنی فوثب علی لبیسها ثیابی
فلانی شوم دروغ میگوید بلکه مرا پدرم فرستاد و این غلام را بجهة خدمت همراه من کرده این نمک بحرام در راه با من خصومت کرد

علاوه بر انکه خدمت نمیکند میخواهد مال مرا ببرد ادعا میکند که من آقایم و تو غلامی فالخذ هذا الحالف وهذا الحالف و ذا یکذب
هذا و ذا یکذب هذا هر دو قسم میخوردند و یکدیگر را تکذیب میکردند قال انطلقا و تصادقا فی لیلتکم هذه فرمود بروید منزل و با
یکدیگر راستی را بگوئید و اگر امشب باهم بحق و صداقت کار نیامدید فردا صبح بیایید پیش من چون روز دیگر شد هر دو خدمت حضرت
آمدند و مثل روز سابق معارضه کردند جناب علی علیه السلام قنبر را طلبید فرمود انقب فی هذا الحائط ثقبین در این دیوار دو سوراخ
کن تا من از تعقیب نماز فارغ شوم زیرا آنحضرت بود که تا یک ذرع آفتاب بلند میشد بتسبیح و تهلیل و خواندن دعای صباح مشغول بود
مردم هم جمعیت کرده بودند که بشنوند چه حکم میکند آنجناب از مصلی برخواست و قال لقد وردت علینا قضیة ما ورد علینا مثلها
فرمود همچنین مرافعه تا حال پیش ما نیامده فرمود بان دو نفر برخیزید ببینم که شما با من صداقت کنید و حقیقت امر را بگوئید فقال
لاحدهما ادخل راسک هذا النقب وقال للآخر ادخل انت راسک فی هذا النقب الآخر بیکی از آن دو نفر فرمود سر خود را از این
سوراخ بیرون کن بدیگری فرمود تو هم سر خود را از این سوراخ دیگر بیرون کن ثم قال یا قنبر علی بسیف رسول الله ای قنبر شمشیر پیغمبر
ذو الفقار را حاضر کن قنبر رفت ذو الفقار را آورد آنحضرت قنبر را پیش طلبید و شمشیر را بدستش داد قال عجل واضرب رقبة العبد منهما
فرمود تعجیل کن و بزن گردن غلام را فاخرج الغلام راسه مبادرا غلام همینکه قنبر شمشیر را آورد سر خود را بیرون کشید و مکث
الآخر اند یکری هما نقسم سر خود را انگاه داشته بود مثل معروفست چو برآکه برمیاید کر بره در می نهد یکی بید فقال للغلام الست تزعم
انک لست بعبد حضرت بغلام فرمود تو نبودی که میگفتی من غلام نیستم قال بلی ولکنه ضربنی و تعدی علی عرض کرد بلی لیکن آقایم بجهة
هر چیز جزئی مرا میزد و بر من تعدی و جور میکرد پس آنجناب سفارش آن غلام را بآقا کرد فرمود ایاک وظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله زنهار
ظلم مکن بر کسیکه جز خدا دادخواهی ندارد که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الله
لعن ثلثة من منع رفده واکل وحده وضرب عبده قاضی گفت کما ثم انست که حیوانات هم بندگان بنی آدمند لیکن بسراز اطاعت پیچیده اند
بجهة بیرحمی نوع انسان منکر رقیت و عبودیت شده اند و در مقام همسری برآمده اند باید تدبیری کنیم در خلاصی جماعت حیوانات بطوری
که تضییع حق بنی آدم هم نشود و حیوانات هم مسرور شوند بگوش خود شنیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام بکمیل بن زیاد میفرمود یا کمیل مر اهلک
ان یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له
من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل وقال کفارة الذنوب
العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب قاضی بوزیر گفت بیا از پادشاه خواهش کن حیوانات را از بنی آدم بخرد آزاد کند
تو اجر بهتر از این نیست قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اعتق عبدا مسلما اعتق الله لکل عضو منه عضوا من النار پیغمبر فرمود
هر کس بنده مؤمنی را آزاد کند خداوند بعوض هر عضوی از معتق عضوی از معتق را از آتش جهنم آزاد میکند وزیر گفت ایها القاضی
حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء اولا اینکه بنی آدم نمیفروشند دویم اینکه اگر بفروشند مصلحت مادر خرید و آزاد کردن
نیست بجهة آنکه دیگر چیزی در خزینه سلطان باقی نمیماند بلی اگر بخواهیم محبتی بحیوانات بکنیم باید از بنی آدم دوستانه خواهش کنیم که قرار
مکاتبه بگذارند و وجهی معین کنیم که حیوانات تا یکسال یا دو سال بدهند بنی آدم و آزاد شوند قدری مادر از ادای آن وجه کمک کنیم
قدری خود بنی آدم از سهم فی الرقاب و فی سبیل الله اعانت نمایند و بقیه را خود تکسب کنند و بدهند تا همه فارغ و آسوده شوند ثم
گفتگو بودند و تدبیر در استخلاص حیوانات میکردند که زعمای حیوانات بمجلس آمدند قاضی گفت اگر شما اقرار کنید برقیت
ما نوا سبابخ فراهم اوریم برای حریت شما کان ما ابیت که شما عبد بنی آدم هستید انها شما را اذیت کرده اند شما الآن شده نکر
مملوکیت شده اید گفتند معاذ الله کی امر چنین باشد ما حیوانات قبل از بنی آدم موجود شده ایم و پیش از انها در روی زمین بوده ایم
بنی آدم بحیله و مکر و تغلب بر ما مسلط شده اند و حالا ادعا مالکیت می کنند که رقیت ما و نتایج و اولاد ما برای فرزندان انها ثابت
شما مدتی است اوقات خود را صرف دعوی ما کرده اید تعطیل باشد بکر و زیاد و دو روز دیگر محض الله سخنان بنی آدم را بشنوید و انچه ما
جواب هم اصغا فرمائید اگر بطلان مدعای انها واضح نشد ما را ما تسکال و قیود و لجام و مهار و افسار برندان آدم بسپارید وزیر
گفت من از پادشاه رحیم عادل تمنا میکنم که یک مجلس دیگر بقدم مبارک تشریف آورند که قطع این گفتگو شود و بنی آدم را هم
اعلام میکنیم که مطالب و سخنان خود را خلاصه و مختصر کنند و در روز جمعه پادشاه مناظره را بعمل قرار دهند چون شب جمعه شد بنا
همه بصحرا بیرون شدند و تا صبح گریه و زاری بسیار کردند شبی تا بلیچون زبالهای از قیر بل باد رفکنده تشمه شیر زنجیلد
فلک بیکار گشته ستاره در هش سیما گشته سواد چرخ چون سودای خاما بدامان قیامت بسته دامان غنوده در

عدم صبح شب افروز بقرار باشند دروازهٔ روز بکنج صبح قفل افکند افلاک کلید گنج را گم کرده در خاک جهان چون
اژدها پیچ در پیچ بجز دود سیه گردش دگر هیچ چون روز جمعه شد بزرگان بنی آدم حاضر شدند و روسای حیوانات
در پیشگاه حضور با ادب ایستادند و پادشاه جنیان بر تخت سلطنت نشست و کرد تفقد و گفت طول کشید مشاجرهٔ اینان و ما
از امور سلطنت و مملکت داری خود باز ماندیم بگوی بنی آدم اگر حجت قاطعی دارند بیاورند و الا دست تعدی از سر حیوانات کوتاه
کنند حکیم عراقی عرض کرد ایها الملک ما را براهین عقلیه و نقلیه بر مدعای خود بسیار است از آن جمله چیزیکه را سبب اشرافیت
انسانست بر حیوان اگر هیچ کس را مجال انکار نیست بیان و لسان او باشد که تعالی میفرماید خلق الانسان علمه البیان و قدر هر کسی
مقام سخن گفتن معلوم میشود چو دربسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور المرء مخبوء تحت لسانه
تکلموا تعرفوا هر مطلبی که در دل داشته باشیم بزبان برای دیگری بیان کنیم و زبان در بارهٔ هر موجود و معدوم و ماضی و مستقبل
گفتگو کند در اثبات و نفی هر شیء سخن گوید و در مدح و ذم هر چیز فرس راند عضوی است وسیع المیدان و فسیح الجولان مجال آن بعید و
نهایت استعمال آن در غایت سهولت حیوانات از این فضیلت بری و عری هستند پادشاه از زعمای حیوانات پرسید اگر جوابی در
مقابل دارید بگوئید و الا باید شما حیوانات تسلیم بنی آدم شوید اشقر پیش آمد گفت اللهم اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا خدایا مرا
اعانت کن و ینابیع حکمت بر زبانم جاری گردان که از عهدهٔ جواب بر آیم و اما اشقر حیوانیست سرخ رنگ کوچک جثه و ضعیف
الخلقه و البنیه هر قدر او را بزنند بزرگ و چاق و فربه و خوش رنگ میشود در حیوة الحیوان ذکر نموده که جثه اشقر بقدر جثه گوسفند است
چون او را بزنند کم کم بزرگ میشود تا آنکه بقدر شتر میشود و گاه اشقر در بعضی از جزایر ما چین است مولوی در مثنوی معنوی میفرماید
هست حیوانیکه نامش اشقر است کو زضرب چوب فربه تر است چونکه چوبش میزنی به میشود او ز زخم چوب فربه میشود
نفس مؤمن اشقری آمد یقین کو ز ضرب چوب فربه شد همین زین سبب بر انبیا رنج و شکست از همه خلق
جهان افزون تر است اشقر گفت ای حکیم عراقی الذی تفتخر به هو علیکم لا لکم این زبان شیرین شما است که زین شما است اینکه
در کتب اخلاق بیست آفت برای زبان نوشته اول غیبت دوم نمامی سیم سخریه و استهزا چهارم خوض در باطل قال تعالی کنا نخوض
مع الخائضین پنجم تکلم بما لا یعنی مثلا سفر رفته کثرات سفر خود را برای هر جا بیفکر بد پیش میآید نقل میکند ششم
افشاء سر هفتم خلف وعد هشتم شهادت زور و کذب نهم خواندن شعر گفتن دهم کذب و قسم دروغ یازدهم کذب بر خدا
و رسول بستن که از گناهان کبیره است و روزه را باطل میکند و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة در کتاب
مکاسب شیخ مرتضی نوشته که جمیع خبائث در خانه ایست و کلید آن شراب است و دروغ گفتن بدتر است از شراب خوردن دوازدهم
فضول کلام مطلبی که میخواهد بگوید حرف زیاده از ضرورت بگوید بلکه باید مختصر کند العاقل ینفق الفضول من ماله و یمسک الفضول
من کلامه اذا تم العقل نقص الکلام سیزدهم فحش و دشنام و سب و لعن و نفرین چهاردهم بهتان زدن سبحانک هذا بهتان عظیم
پانزدهم ذی لسانین بین متعادین و هو علامة النفاق شانزدهم مدح و تملق جناب رسول صلی الله علیه و آله فرموده احثوا التراب فی
وجوه المداحین رب مفتون بحسن القول فیه هفدهم تعریف خود کردن قال تعالی فلا تزکوا انفسکم در مجلس شاه هشتا
باسم خود خواند هجدهم سؤال از چیزهائیکه برای او منفعتی ندارد خصوصا مثل سؤال عوام از قضا و قدر و مسئله بداء رسول
الله صلی الله علیه و آله نهی عن القیل و القال و کثرة السؤال قال تعالی لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم نوزدهم المراء و المجادلة لاظهار
الفضل و تنقیص الغیر خصوصا اگر در حضور سلطان یا عوام کالانعام باشد سعی میکند که بر خصم غلبه کند صدا بلند کند و سر
و دست بر هم موج میشود حتی منتهی الی تعبیه گردد و گردن کج مانند بزیکه با بزی جنگ کند مثل دو حیوان متهاوش کالتیس
الناطح و الاسد الکالح و الکلب النابح و قد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن تهاوش الکلاب بیستم التقعر فی الکلام و تکلف السجع
میخواهد مسجع و مقفی حرف بزند که بگویند فلان فصیح و بلیغ است و هذا خطیب سخشخ این آفات برای انسانست بجهة زبان و از اینجاست
که فرموده اند اللسان سبع صغیر الجرم کبیر الجرم زبان حیوانیست که جثه او کوچک است لیکن گناهان بزرگ از او سر میزند شاید بکسی یک
کلمه حرف میزند که قلب او را چنان شکافد و تا زنده است از دل او بیرون نمیرود رب قول انفذ من صول جراحات السنان لها التیام
و لا یلتام ما جرح اللسان بسا یک کلمه گوید موجب تغییر میشود مثل آنکه فلان میکند گاه اتفاق میافتد کلمه میگوید مرتد میشود
و از دین خارج گردیده کافر میشود در جهنم مخلد میشود اینست که گفته اند الصمت انفع للناس و السکون انفع للطین صمت عادت کن
که از یک گفتن میشود زبان این نحو الحنک لو کان نطق الکلام من ورق لکان حل السکوت من ذهب بار جهنم

بود که در بنی اسرائیل روزه میگرفتند از حرف زدن قال تعالی و اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم
الیوم انسیا در حکمت آل داود است ینبغی للعاقل ان یکون مقبلا علی شانه مستوحشا من اوثق اخوانه حافظا علی لسانه بابن جهة
فرموده اند صمت مخزن کسیکه خاموش به نشیند از مهالک نجات می یابد کم فی المقابر من قتیل لسانه کانت تهاب لقاءه الاقران
و قیل ایضا یموت الفتی من عثرة من لسانه و لیس یموت المرء من عثرة الرجل هر این گفتند اکابر در جهان راحة الانسان فی
حفظ اللسان اللسان سبع ان خلی عقر در مجلس ذو الریاستین تعریف ابو مسلم و کاردانی او کردند از کارهای او یکی آن بود
که دولت را از بنی امیه منتقل کرد به بنی العباس ذو الریاستین گفت من خیال دارم دولت را از بنی عباس منتقل کنم بخانوادهٔ علی
بن ابیطالب علیه السلم علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرده ام مامون شنید شجریک کرد او را در حمام سرخس کشتند و جناب رضا را
در طوس زهر داد و شهید کرد حکایت قتل نادر شاه و آقا محمد خان هم بجهة سخنی بود که گفتند غالبا ابلیس سخن ویران کند
روبهان مرده را شیران کند المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بیشتر چیزیکه انسان را بدوزخ میبرد
اجوفان است که مراد فرج و دهن است که محل و مکان زبانست و قال ایضا من یتکفل لی بما بین لحییه و فخذیه لتکفل له بالجنة و فی الخبر
من وقی شر قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقی الشر کله بودند بعضی از صحابه پیغمبر که ریگ در دهان خود نگه میداشتند چون میخواستند
تکلم کنند ریگ را از دهان بیرون میآوردند در این اثنا تصور میکردند اگر کلام بیفایده بود نمیگفتند یکی از عرفا گذشت بر شخصی
که سخنان لغو میگفت قال توضأ فان بعض ما قلت شر من الحدث ربیع بن خیثم مدت بیست سال قلم و دوات پیش خود میگذاشت
هر چه تکلم میکرد مینوشت شب با خود میگفت اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و میفرمود الناس ثلث سالم و غانم و شاجب
مردم سه قسمند یکی سالم است و آن کسی است که ساکت است دوم غانم است و آن کسی است که سخن خیر بگوید سیم هالک است و آن
کسی است که تکلم کند بما لا خیر فیه خالی سعی بین تو کدام یک از این سه قسمی بهائم خموشند گویا بشر برا کنند گوی از نها
بتر اینهمه آفات برای زبان انسانست و لکن حیوانات از این آفات سالمند و در خبر است که هر روز صبح زبان احوال پرسی میکند
از اعضا گوید کیف اصبحتم چگونه شب را بروز آوردید و چگونه است صبح شما در جوابش میگویند ما همه خوب و سلامتیم اگر تو ما را بحال
خود بگذاری پادشاه بقاضی فرمود حکم کن میانه ایشان قاضی گفت هر کدام بر مطلب خود شاهد آوردند لکن حجت هیچکدام راجح
نتوان ترجیح داد کلیة قبول نداریم که تکلم همه جا بهتر است بسیار مواضع است که سکوت و خاموشی مرغوبست چنانکه جناب امیر علیه السلم
میفرماید رب کلمة یخرج عنها الحکیم مخافة ما هو شر منها و قال جواب الاحمق السکوت و دیگر جائیکه دانائی تکلم کند سکوت و استماع
بهتر است پیش دانا شد خموشی نفع تو هر آن مد خطاب انصتوا اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا دیگر مجلسیکه هک جوا
کسی بر جهل او مطلع شود سکوت بهتر است چنانچه و قبیح جمعی در مسئله سخن گفتند بلکه بزرگی گفت اخی تو هم چند سال درس خوانده
سخنی بگو گفت میترسم مسئله از من بپرسند و ندانم که جواب بگویم من و تو هر دو خجالت بکشیم را اگر کر همه بگو نشسته خموش
رخنه صد عیب بسته و بسیار از مواضع است تکلم و سخن گفتن مطلوبست مثل آنکه برادر چیزی را نسبت داده اند اگر خموش بنشیند
گاه بگردن نش بار میشود چنانچه زلیخا یوسف را تهمت زد بشوهر گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا جناب یوسف سکوت نکرد
فرمود هی راودتنی عن نفسی و همچنین تکلم و تطویل در کلام مرغوبست در وقتیکه استماع مطلوب باشد چنانچه تعالی از موسی
پرسید ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مارب اخری و همچنین تکلم بهتر است در موضع
به بیند از سکوت و خاموشی مسلما متضرر میشود و امثله این بسیار است اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است
از جناب سید سجاد علیه السلم پرسیدند سکوت بهتر است یا تکلم فرمود هر کدام آفتی دارند اگر هر دو سالم شدند از آفت تکلم بهتر است
بجهة آنکه شرافت خاموشی هم بتکلم معلوم میشود و تعالی انبیا را بخاموشی مبعوث نکرده است پس کلیة عموم ندارد بحسب اوقات و
اشخاص مختلف میشود بلی انجا که باشد جای گفتار خموشی او ز صد نقص دارد کار اگر بایستی دایم بود خاموش زبان
بودی عبث بیحاصل این گوش زبان و گوش را دادت کلک نقاش که گاهی گوش شو گاهی زبان باش در همه اضداد همین
دو جهت هست نه همه جا جود ممدوحست نه همه جا بخل مذموم ای بسا امساک از اسراف به مال حق را جز بامر حق مده
نه همه جا رحمت و شفقت مطلوبست و نه همه جا غیظ و غضب نامرغوب ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
هر جا داغ باید فرمود کرکرم هم نیفزود سود قال تعالی لا تاخذکم بهما رافة بعضی مقامات حلم مناسب است بازه مقامات حلم
همه جا سیاست و عقوبت نه همه جا عفو نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان نه کلیة اغماض نیکو است و نه

استقصا و کنج کاوی مطمانینه و وقار و نه سرعت و عجله که هر چیزی بجای خویش نکواست و همچنین قناعت و طمع چون طمع خواهد زمن سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد از این بر خلاف عزّ من قنع و ذلّ من طمع رجا و قنوط و تصلیق و حجود رضا و سخط توکل و حرص زهد و رغبت رهبت و جرات تواضع و تکبر یکی از اصحاب میل اجها میرفت با تکبر راه میرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هذه مشیة یبغضها الله الا فی الحرب و همچنین است مودت و عداوت تعطف و قطیعت فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه و هکذا وفا و غدر و طاعت و معصیت لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و کذا الامر فی السلامة و البلاء و الحب و البغض و الامانة و الخیانة و الالفة و الفرقة و البرّ و العقوق قال تعالی و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما و همچنین است درا انصاف و حمیت یعنی غیرت و حیا و خلع رزاحت و تعب و مکاشفت و مدارات و کتمان سرّ و اضاعت و افشاء و تقیه و اذاعت و صو و افطار و علم و جهل و صفح و انتقام و حفظ و نسیان هر کدام در وقتی و جایی مرغوب و در ضدش نامرغوب این سخن پایان ندارد باز ران تا نمانیم از قطار کاروان تکلم و سکوت هم چنین است پاره موارد است که تکلم لازم میشود اگر سکوت کنی بعد پشیمانی سود ندارد اذاعة الفرصة غصة چنانکه نوشته اند که عقیل بجهة ضیق معیشت نزد معویه بشام رفت و اینملعون علی رغم علی علیه السلام جهت مراعات عقیل میکرد بلکه عقیل سخنی که قدح علی باشد در مجلس بگوید و عقیل حرف نمیگفت که نسبت بآنحضرت بی ادبی باشد روزی معویه بول زیادی بعقیل داد گفت من برای تو بهتر یا علی گفت تو برای دنیای من بهتری و علی بجهة آخرتم بعد از شهادت علی معویه عقیل را بسیار میرنجانید بلکه از شام بر نرود روزی معویه بحضار مجلس گفت تعالی میفرماید تبت یدا ابی لهب آیا شما ابولهب را میشناسید گفتند نه معویه اشاره بعقیل کرد گفت ابولهب عموی اینست عقیل پرسید ای مرد در همان سوره تعالی میفرماید و امراته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد می شناسید از کیست گفتند نه گفت از زن عمه معویه است معویه بسیار خجل شد بلی نعم الناصر الجواب الحاضر چنان معویه ساکت شد کانما القم فی فمه الرماد و فی عینه القرصا عقیل حرف کبیر انجاز بی برد حاضر جواب بود بی تامّل او سخن گفتی چنان کز پس یا بضد تامّل دیگران بنی هاشم غالبا این صفت را داشتند فهم نحو امراء الکلام منا تهدلت اغصانا و فینا انتشبت عروقه روزی معاویه با جناب امام حسن علیه السلام در یک سفره طعام می خوردند معاویه از شدت حرص و شره لقمه های بزرگ بر میداشت و جناب امام حسن لقمه کوچک بر میداشت معویه گفت مثل زنها غذا میخوری دفعة حضرت فرمود غذا خوردن ما مثل غذا خوردن زنان است و ضرب زدن ما ضرب زدن مرد است روز دیگر گفت ای حسن شهوت در شما بنی هاشم بسیار است حضرت فرمود نحن فی رجالنا و انتم فی نسائکم شهوت در مردان بنی هاشم بسیار است و در بنی امیه شهوت زنان شان بسیار است و جواب زنان بنی امیه را کسی بمکوید الامر دان بنی هاشم روزی در مجلس یزید پسر جناب امام حسن علیه السلام که اسمش عمرو بود و یازده سال از عمر شریفش بود حاضر بود و او یکی از اسرا کربلا بود یزید بگفت میتوانی با پسر من خالد کشتی بگیری تا ببینم قوت شما دو نفر کدام بیشتر است گفت کشتی گرفتن مناسب ما نیست بگو هر یک از ما را شمشیری بدهند در حضور تو با هم مقاتله کنیم تا قوت معلوم شود قوت کدام یک بیشتر است یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم لا تلد الحیة الا الحیة همان روز وقت غروب صدای نقاره خانه بلند شد خالد پسر یزید رو کرد بامام زین العابدین علیه السلام که این نوبت بلد منست کو نوبت بلد تو حضرت ساکت شد چون نقاره تمام شد صدای موذن بلند شد حضرت فرمود این هم نوبت بلد منست که میرشد یزید ملعون متغیر شد روز دیگر که اهلبیت را بمجلس آوردند با جناب سجاد حرف میزد آنجناب تسبیحی در دست داشت میگردانید یزید گفت من با تو حرف میزنم تو تسبیح میگردانی این را بها نمود و اشاره بقتل آنجناب کرد قال فی کتاب مفتاح البکا روی انه لما حمل علی بن الحسین علیهما السلام الی یزید هم بضرب عنقه فوقف بین یدیه و هو یکلمه لیستنطقه بکلمة یوجب بها قتله و علی یجیبه حسب ما یکلمه و فی یده سبحة صغیرة یدیرها باصابعه فقال له یزید انا اکلمک و انت تجیبنی و تدیر اصابعک بسبحة فی یدیک فقال حدثنی ابی عن جدی انه کان اذا صلی الغداة و انفتل لا یتکلم حتی یاخذ سبحة بین یدیه فیقول اللهم انی اصبحت اسبحک و احمدک و اهللک و امجدک بعدد ما ادیر به سبحتی و یاخذ السبحة و یدیرها و هو یتکلم بما یرید من غیر ان یتکلم بالتسبیح و ذکر ان ذلک محتسب له و هو حرز الی ان یاوی الی فراشه فاذا اوی الی فراشه قال مثل ذلک القول و وضع سبحة تحت راسه فهی محسوبة له من الوقت الی الوقت ففعلت هذا اقتداء بجدی فقال یزید لا اکلم احدا منکم الا یجیبنی بما یعوذ به فقال یزید لو نیب تکلمی فقالت هو المتکلم ای شیء دونکم علی ما تریدین و انا امرته فانشد السجاد علیه السلام لا تطمعوا ان تهینونا و نکرمکم و ان نکف الاذی عنکم و تؤذونا والله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لا تحبونا قال صدقت یا غلام لکن اراد ابوک و جدک ان یکونا امیرین

و الحمد لله الذی قتلهما قال ثم یا یزید لم تزل النبوة و الامرة لابائی من قبل ان تولد فقال الجلواز ادخله هذا البستان و اقتله و ادفنه فیه فادخله البستان فجعل یحفر و السجاد یصلی فلما هم بقتله ضربته ید من الهوا فخر لوجهه فرای خالد بن یزید و قص لابیه فامر بدفن الجلواز فی الحفرة الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس پنجم در تتمۂ گفتگوی بنی آدم در اثبات شرافت و ما لکیت خود و بندہ بودن حیوانات

مثنوی مولوی یا خفیا قد ملأت الخافقین قد علوت فوق نور المشرقین ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من رحم فرما بر قصور فهم ما ای ورای عقلها و وهمها ایکه خاک شوره را تو نان کنی و یکه نان مرده را تو جان کنی وی بدل کرده تو خاکی را بزر خاک دیگر را نموده بوالبشر عفو کن زین بندگان تن پرست عفو اندر یای عفو اولیتر است کیمیا داری که تبدیلش کنی گرچه جیحون بود بیلش کنی ای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو یاد ده ما را سخنهای دقیق که ترا رحم آورد آن ای شفیق چون روز دیگر زعمای حیوانات و هفتاد نفر روسای بنی آدم که در مجلس پادشاه حاضر شدند قاضی بحکیم عراقی گفت روز گذشته سفیر تو غالب آمد و حجت را باطل کرد امروز اگر دلیل و برهان دیگر داری بگوی حکیم عراقی گفت امروز نوبت گفتگو با عالم حجازیست پس عالم حجازی خطبه خواندن آغاز نمود و خطبه خواند که همه از فصاحت و بلاغت آن تعجب کردند ثم قال اعلموا ان لنا فضائل اخر و مناقب تدل علی ان هؤلاء عبید لنا و نحن ارباب لها پادشاه فرمود نکفته ندارد کسی با تو کار و لیکن چو گفتی دلیلش بیار عالم حجازی گفت ای پادشاه کامکار ان الله اکرمنا بالوحی و النبوات و الکتب المنزلات و الآیات المحکمات خداوند بجهة فرزندان آدم پیغمبران فرستاده و کتابها از آسمان نازل فرموده و شریعتها برای ما قرار داده که در آن شرایع احکام مقرر نموده از حلال و حرام و حدود و احکام و اوامر و نواهی و ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و مواعظ و اخبار و تذکار و امثال و قصص اولین و آخرین و ما را مامور نموده بصوم و صلوة و صدقات و زکوة و طهارات و اعیاد و جماعات و ذهاب الی بیوت العبادات و کل هذه الخصال کرامات لنا این نوامیس و شرایع همه بجهة شرافت و کرامت ماست و برای حیوانات هیچیک از اینها قرار نداده و اینها دلیل است بر اینکه ما در نزد خدا بتعالی شریف تر از حیوانات هستیم و اینها مملوک و ما مالک اینها هستیم استر گفت لو تدبرت ایها الانسی و نظرت تبین لک ان هذه کلها علیکم لا لکم یعنی ای عالم حجازی اگر درست تدبر و تفکر کنی و انصاف بدهی اینها را از مقام فخر و مدح برای خود بیان کردی همه ذم و قدح شما است قال الملک و کیف ذلک بین لنا پادشاه تعجب کرد پرسید که آنچه گفتی توضیح کن چگونه می شود ارسال رسل و انزال کتب و وضع نوامیس قدح بنی آدم باشد هیچ عاقلی تصدیق نمیکند این حرف را استر گفت ایها الملک عزّ سمعک حتی ابین لک گوش بده تا آنچه عرض کردم بیان کنم ع میگویم و میآیمش از عهده برون ان الله لم یبعث رسله و لا انبیائه الا الی الامم الکافرة الجاهلة المشرکین المنکرین الجاحدین و خدا نیته خداوند مبعوث نکرد پیغمبران را و نفرستاد انبیاء را مگر بسوی قومیکه کافر و مشرک و بت پرست بوده اند و منکر خدانیت شده اند و بتعدد الهه قائل بوده اند چنانچه ثنوی یزدان و اهرمن معتقد بودند یهود گفتند عزیر ابن الله است و جماعت نصاری ثالث ثلثه گفتند و حنابله مجسمه شدند و گفتند ان الله علی صورة شاب امرد له جعد قطط خدا در صورت جوان امرد است که موی سر او پیچیده است و فی لیالی الجمعة ینزل الی سماء الدنیا شبها جمعه از عرش فرود میاید باسمان دنیا و انما فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک لان الشرک نجاسة حکمیة لا عینیة و ای شیء انجس من الجهل فالایمان هو تطهیر القلب من نجاسة ذلک الجهل فبعث الانبیاء الیکم لاجل هذه الحماقات و الخرافات التی حصلت منکم بعث الرسل لیعرفوکم طریق الهدی و سبیل الرشاد بجهة این نسبتهای احمقانه که بنی آدم قائل شدند و برای این خرافات خداوند پیغمبران فرستاد که مذهب حق و طریق سداد را بشما تعلیم کنند و ما حیوانات هیچ وقت درباره خداوند تعالی این عقائد سفیهان را نداشته ایم که پیغمبری بسوی ما بفرستند ما همیشه مؤمن و موحد بوده ایم غیر شاکین و ضالین و انبیا اطبای نفوسند و لا یحتاج الی الطبیب الا صاحب العلة و المرض و احکامیکه پیغمبران فرموده اند هر کدام بجهة مرضی است که عارض نفوس شما شده از آنجمله امر فرموده اند که غسل کنید بجهة آنکه بنی آدم شدت شبق و شهوت دارند جماع میکنند و زنا و لواط و مساحقه میکنند و عرق میکنند و کند و تعفن برای بدن شما بهم میرسد بجهة استکثار این عمل لیلا و نهارا و بکرة و عشیا و بحر ... عنها و ما حیوانات چنین نیستیم لا نسفک فی السنة الا مرة لا لشهوة غالبة و لا للذة داعیة و لکن لبقاء النسل شهوت ما هیجان نمی آید مگر سالی یک مرتبه در وقت معینی آن هم بجهة بقای نسل و دوام نوع که نتیجه شان از ما باقی بماند و اما انکه پیغمبران شما

بنماز و روزه امر فرموده اند حکمتی دارد و اما فرض الصلوة تنزیهاً عن الکبر چونکه نفس اماره متکبره است خواستند او را
ریاضت بدهند امر بنماز کردند چو شخص متکبر میخواهد بنشیند و مردم پیش وی او بایستند در نماز امر کرده اند بقیام و
ایستادن و القیام مناف للکبر و طارد له ثم برکع علی هیئة من یمد عنقه لیضربها السیاف بعد از قیام برکوع میرود بصورت
کسیکه گردن خود را بکشد که جلاد شمشیر بگردن او بزند ثم یسجد فیضع اشرف اعضائه اعنی جبهته علی ادون المواضع وهو التراب
بعد بسجده میرود و پیشانی خود را بخاک مذلت مینهاد و او را در نماز امر بخضوع و خشوع و سکوت و سکون کرده اند کانما یقع
علی راسه الطیر و امر بروزه گرفتن فرمود بجهة آنکه اغنیا گرسنگی بکشند و از احوال فقرا باخبر شوند و با ایشان مواسات کنند
وحسبك داء ان تبیت بطنة وحولك اکباد تحن الی القد ودیگر آنکه روزه شما عرب انجه گفتم سبب و علت دیگرهم دارد
و آن جریمه نافرمانی پدر شما آدم است چنانکه پرسیدند از پیغمبر صلی الله علیه و آله چرا خدا سی روز روزه بر خلق واجب کرد
قال ان آدم لما اکل من الشجرة بقی فی بطنه ثلثین یوماً ففرض الله علی ذریته الجوع و العطش ثلثین یوماً فرمود چونکه آدم در بهشت
از درخت گندم خورد و گندم سی روز در شکمش ماند بآن جهة خدای تعالی بر اولاد او واجب کرد که سی روز گرسنگی بکشند که
تا جریمه جنایات و لادمیدهد کاهی اولاد جریمه عمل بد را می کشند چرا اگر فرزند جزء پدر است و پدر علت وجود فرزند شده است
و دیگر آنکه المعدة بیت کل داء و الحمیة راس کل دواء شکم خانه جمیع دردها است و بنا دم بجهة آنکه در شبع و سیری هم
غذا میخورند و نداخل میکنند رطوبتهای فضلیه در معدهٔ ایشان هم میرسد پیغمبران امر بروزه فرموده اند که آن رطوبتها
و بقیه غذاها که در معده مانده بتحلیل برود و نحن بمعزل عنها صح والصوابتلاء لاخلاص الخلق علت دیگر برای وجوب
روزه اینست که غالب عبادات را مردم بجهة ریا و سمعت مرتکب میشوند و صوم عبادتیست که جز خدا کسی مطلع نمیشود که
قال الصوم لی و انا اجزی به روزه برای منست و من مزد این عبادت را خود میدهم بملائکه حواله نمیکنم و اما فرض الزکوة و الصدقات
تسبباً للرزق امر بزکوة و صدقات فرموده بجهة آنکه شما جمع میکنید اموال را از هر جهة که باشد از حلال و حرام و غصب و
سرقت و کم فروشی و بخل و امساك هم دارید احتکار میکنید و اندوخته میکنید الخبر اکه تحریرید و منع حقوق میکنید فلو
انکم تنفقون فضول اموالکم علی الفقراء و العجزة و المساکین و الضعفاء من ابناء جنسکم لما وجب علیکم الصدقات و الزکوة
اگر شما زیادتی اموال خود را بفقرا و ضعفا انفاق میکردید زکوة و صدقه و رد مظالم بر شما واجب نمیشد تو نکردی فصد
از بینی دوید خون افزون تا زتب جانت رهید برضا نمیدهید عاملین زکوة جبراً و قهراً میگیرند و ما حیوانات چنین نیستیم
لانا مشفقون علی ابناء جنسنا و لا نبخل بشیء مما وجدنا و لا ندخر مما فضل علینا ما بر ابنای جنس خود مهربانیم بخل نمیکنیم هر چه
پیدا کنیم باهم میخوریم و ذخیره نمیکنیم هر چه از ما زیاده بیاید آنرا میبریم و توکل بر خدا داریم و اما آنکه گفتی برای بنی آدم
اعیاد هست که جمع میشوند و نماز عید میکنند و بیوت عبادات دارند مثل صوامع و بیع و کنائس و مساجد بجهة اینست که
حکمت الهیه قضا کرده که خلایق باهم مودت و صداقت کنند و یکدیگر را در امورات اعانت کنند تعاونوا علی البر و التقوی
و دیدن یکدیگر بروند که موجب زیادتی محبت میشود چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود زر غباً تزدد حباً و خدا میخواهد
که بنی آدم کلهم کنفس واحدة باشند چرا اگر در محبت و اتحاد نظم عالم و تعمیر بلاد و کثرت نسل و بقای اولاد است لهذا امر نمود
که سالی دو مرتبه باسم و رسم عیدین در موضع مخصوصی جمع شوند و هر هفته باسم نماز جمعه در مکان مخصوصی اجتماع کنند
و هر روز در مسجد محله و بازار لیحصل الغرض المطلوب و باین جهة فرموده لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد لا جمعة و لا تشریق
الا فی مصر جامع التشریق صلوة العید و در تمام عمر یکمرتبه در مکه باسم حج بیایند مجتمع شوند و باهم آشنا گردند و الفت بگیرند
و دوستی کنند قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت علیه و لیس لنا شیء من ذلك ما حیوانات و طیور غالباً در صحرا و بیابانها
باهم جوا میکنیم و از احوال یکدیگر و تعلیم و اعانت ابنای جنس خود میکنیم الاماکن کلها لنا مسجد و الجهات کلها لنا قبلة و الایام
کلها لنا جمعة و عید و اما فرض الامر بالمعروف مصلحة للعوام تا عوام را بامورات خیر و صلاح وادارند بجهة صلاح معیشت
ایشان مثل امر بعدل و انصاف و رد امانات و اداء دین و وفا بوعد و صدق در اقوال و غیر ذلك من محاسن الاخلاق و النهی عن المنکر
و هو منع السفهاء بجهة آنکه جهال اکثر ما یعنی نباشند کارهای آنکه زنا میکنند و القصاص حقنا للدماء و کما قال تعالی لکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب و فرض اقامة الحدود و اعظاماً للمحارم تا زترس حد خوردن و رسوایی ترك زنا و لواط میکنند و حرم شرب
الخمر تحصیناً للعقل چنانچه فرمود خمر مادر همه خباثات است و حرمت السرقة تحصیناً لاموال الناس و حرم الزنا تحصیناً

للنسب و ما یتبعها من المواریث و ترك اللواط تکثیراً للنسل و همچنین است حرمت مساحقه و استمنا و وطی بهایم و الشهادات
استظهاراً علی المجاحدات لکی لا یضیع الحقوق و ترك الکذب تشریفاً للصدق لبث مصلحة العالم علیه و فی نظام امور الخلق فانتبه
ایها الانسی من نومة العقل و رقدة الجهالة و اعلم ان هذه الاحکام و الموضوعات وجدوا علا ... رسلاً سل علیکم کل ذلك
تعلیم لکم و تادیب لجهلکم و قلة ... بالمنافع و ... الا ان الانسان کان ظلوماً جهولاً یحتاجون الی المعلمین و المذکرین و نعم ما
انا اول امر الهام فرموده بجمیع ما یحتاج الیه بلا واسطة من الرسل اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و قال تعالی کل قد علم صلوته و
تسبیحه و قال تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم پادشاه نگاه کرد بجماعت انس و حکمای جن قال
قد سمعتم جمیع ما قال من البیان و البرهان و الحجج العقلیة و المثالات او اضحة اشقر گفت ای پادشاه به بینید شما که بنی آدم چه
قدر بیشرمند با آنکه تعالی ایشان پیغمبران که اطبای نفوسند بجهة معالجات رذایل ایشان فرستاده با اینهمه شرایع و نوامیس
الهیه و اینهمه تهدید و وعید هیچ صنفی از مخلوقات نقد بنی آدم معصیت نکنند از هیچ منکری پرهیز نمی نمایند حتی آنکه با محارم
خود زنا می کنند در میان حیوانات مخالست که بعضی از ایشان مرتکب چنان امر قبیح شنیعی شوند حتی آنکه وقتی حیوانی را چشم بستند
و بر مادرش کشیدند بعد که چشمش را گشودند و مادر را شناخت قطع عرموله باسنانه آلت خود را با دندان کند و مرد
با آنکه نفهمید آن عمل از او سر زده بود و تقصیری نداشت لکن بنی آدم دانسته و فهمیده با مادر و خواهر و عمه و خاله خود زنا و مقاربت
میکنند فویل لهم مما یکسبون و مما یعملون قاضی گفت ای عالم حجازی سنوالسی از عهده بر آی هر دلیلی که او رد کرد اشقر هم را
جواب گفت بلکه قضیه بعکس نتیجه بخشید هر چه را مایه افتخار قرار داد اسباب افتضاح شد عالم حجازی چنان منفعل شد
که عرق از جبهه او جاری گردید اشقر گفت ایها القاضی هر کتاب و شریعتها قرائت البته بنظر شریف رسید که خداوند در کلام
مجید در باره فرزندان آدم چه فرموده و چه قدر از ایشان شکایت میکند یکجا میفرماید اولئك هم الفاسقون در موضع دیگری
فرموده اولئك هم الظالمون در سورهٔ دیگر میفرماید اولئك هم الکافرون در سورهٔ و العادیات میفرماید ان الانسان لربه
لکنود از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند کنود کدام است فرمود الذی یاکل وحده و یضرب عبده و یمنع رفده در سورهٔ مبارکه
معارج میفرماید ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا در فقر جزع میکند و اگر وسعتی برای او
بهم رسد شغل سوزد و فقرا را چیزی نمیدهد و منع میکند هلوع کسیست که شدید الحرص و قلیل الصبر است در سورهٔ کهف میفرماید
و کان الانسان اکثر شیء جدلاً خصومت بباطل میکند و میخواهد حق را پامال کند و یجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا به
الحق باز در همان سوره میفرماید و اتخذوا آیاتی و رسلی هزوا آیات پیغمبری که فرستادیم هر معجزه که میآوردند مردم عوام و اغنیا
استهزا میکردند در سورهٔ اسری میفرماید و کان الانسان عجولاً و شتاب کردن در امور از کارهای ابلیس است العجلة من الشیطان
و التانی من الرحمن در سورهٔ نسا میفرماید خلق الانسان ضعیفاً نسبت بغالب مخلوقات و حیوانات ضعیف است تنها
از عهده هیچ کاری بر نمیاید معین و همدست و کمك میخواهد از مکس و پشه عاجز است مسکین ابن آدم مکتوم الاجل محفوظ
العمل تؤلمه البقة و تقتله الشرقة در سوره احزاب میفرماید و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً در سورهٔ
زخرف میفرماید ان الانسان لکفور مبین در سورهٔ یونس در مقام بیوفائی و حق ناشناسی انسان میفرماید و اذا مس الانسان
الضر دعانا لجنبه او قاعداً او قائماً فلما کشفنا عنه ضره مر کان لم یدعنا الی ضر مسه این طایفه نوع انسان این است که وقتیکه
نا محتاجند تملق و چاپلوسی میکنند بعد از رفع احتیاج آشنایی بکسی ندارند در سورهٔ انعام میفرماید اولئك کالانعام بل هم
اضل غالب مردم عوام بلکه بی ترتیب تر از خر و گاو و پست تر اند قولاً و فعلاً اذیت بهم میرسانند در سورهٔ عبس میفرماید قتل
الانسان ما اکفره بلا تشبیه مثل پدرکه پسر او را از ادب ازار کرده باشد پدر دلتنگ شده باشد و نفرین کند میگوید
خدا بکشد ترا خدا لعنت کند اینها آیاتی است که در قرآن در خصوص بنی آدم نازل شده چند نفر از انبیا و اولیا را که از اینها
جدا کنید بنی آدم اخس مخلوقاتند و اینکه در بعضی آیات مدح وارد شده مثل و لقد کرمنا بنی آدم باعتبار همان چند نفر انبیا
و اولیا است ما لا اینها یعنی بنی آدم همه خود را اشرف مخلوقات میدانند قلتم موسفید است مادم هر شب تو
بدین هیئت اگر عشق نورزی چه شوی با این عیوب منکره و این صفات که خدا در قرآن برای اینها شمرده ادعا میکنند
که اشرف خلقند و حیوانات مملوك ایشانند بیقدر مغالطه و اشتباه کاری ... الملائکه بنی آدم شر البریه اند بجهة آنکه از
حیوانات درنده و گزنده هیچکدام تا اذیت الیهم نرسانند بسبب ضرری بهم نرسانند یا باید بدندان بدرند یا باید نیش بگزند یا باید

بلکه صدمه بزنند و زاده وی میتوانند اذیت برسانند اما بنی آدم از جهتی که دارند بنظر کردن از دور چشم زخم میرسانند
کما قال علیه السلام لو نبش لکم عن القبور لوجدتم ان اکثر موتاکم بالعین اگر قبرها را بشکافند خواهند دید که بیشتر مردم از اثر چشم
بد زیر خاک خفته اند و همچنین بزبان خود بنی آدم خلق را از دور ببند اذیت میرسانند یکی در مشرق سخن میگوید بکسی
که در مغرب است بشنود زد میشود که رب قول نفذه من صول پادشاه و جماعت جنیان همه از زبان او از اشعر تعجب کردند و او را
تحسین و تصدیق نمودند قاضی گفت لله درک ایها الخطیب الشحیح تتکلم ولا تکل و ترد الجواب و لا تمل ما از محاوره و گفتگوی شیرین
زبانی تو هر قدر مجلس طول بکشد سیر نمیشویم بقیه احتجاج شما باشد تا روز جمعه اهل مجلس سلطان را دعا کردند و حضار در حضر
شد بمنزلهای خود مراجعت نمودند و نعشی بعمل آوردند و خوابیدند شب زندان بیخبر ز ندانیان شب دولت بیخبر
سلطانیان نه غم و اندیشه سود و زیان نه خیال این فلان و آن فلان کر بود شب همه خلقان راز خویشتن را
سوختند راهزار از هوس و ز حرص سود اندوختن هر یکی دادی بدو ز سوختن شب را بدید هیچو کنج رحمتی
تا رهند از رحمت خود ساعتی زنگیی دیدیم شب را حور بود دید موسی ظلمت اما نور بود قال نعم جعلنا نومکم
سباتا همه کس شب فارغ و مستریح است حتی حیوانات پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شب صید مکنید شب قضا گوسفند
ذبح نکنند مگر اولاد پیغمبر که از خوف دشمنان در هراس بودند و آرام نداشتند بنی امیه روز میکشتند بنی عباس شب بقتل
رسانیدند اری امیة معذورین ان قتلوا ولا اری لبنی العباس من عذر میفرستند بحکام و عمال سادات را از اطراف
میگرفتند میفرستادند بغداد نزد خلفا و آنها در شب جوانان هاشمی و پیرمردان علوی را از زندان بیرون میآوردند
میکشتند و بدنها را در چاه میانداختند که مردم نفهمند حکایت حمید بن قحطبه طوسی را اگر نشنیده نگاه کن در شرح قصیده
ابو فراس در شرح بیتی که میفرماید وکم دم لرسول الله عندکم عبدالله بزاز نیشابوری میگوید که من با حمید بن قحطبه معامله
داشتم که هر چه جنس بزازی میخواست بجهة خانه اش میفرستادم از دکان من میبردند شبی بخراسان آمد دیدنش رفتم ماه مبارک
رمضان بود وقت چاشت شد سفره آوردند و طعام حاضر کردند نشست بغذا خوردن بمن گفت بیا طعام بخور قلت هذا شهر رمضان
ولست بمریض ولا مسافر و لعل به علة توجب الافطار گفتم این ماه رمضان است باید روزه گرفت من نه مسافرم نه مریض علتی ندارم که افطار
کنم امیر را چه باعث شد که روزه نمیگیرد فدمعت عیناه و بکی دیدم اشکش جاری شد گریست مشغول شد بطعام خوردن چون سفره
برچیده شد پرسیدم سبب گریه شما چه بود گفت اوقاتی که هرون الرشید بخراسان آمد یک شبی مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی
پیش رویش برافروخته و شمشیری برهنه گذاشته و غلامی آنجا ایستاده فرفع راسه قال کیف طاعتک لامیر المؤمنین گفت تا
کجا پای خدمت ایستاده قلت بالنفس و المال گفتم جان و مال فدای امیر المؤمنین میکنیم فاطرق ثم اذن لی فی الانصراف سر بزیر
انداخت و مرا مرخص کرد فلم البث فی منزلی حتی عاد الرسول الی هنوز قرار نگرفته بود که دو مرتبه خادم آمد گفت بیا خلیفه ترا
خواسته با خود گفتم شاید اراده قتل من داشت فلما رآنی استحیی منی چون مرا دید و متذکر خدمات من شد خجالت کشید مرا
مرخص کرد چون مراجعت کردم دیدم بحال اول نشسته فرفع راسه الی و قال کیف طاعتک لامیر المؤمنین فقلت بالنفس و المال
والاهل والولد پرسید که چگونه است طاعت تو در خدمتگذاری امیر المؤمنین گفتم جان و مال و عیال و فرزندانم را فدای امیر المؤمنین
میکنیم فتبسم ضاحکا ثم اذن لی بالانصراف خندید گفت برو بمنزلت هنوز در منزل آرام نگرفته بودم باز خادم آمد که بیا خلیفه
ترا طلبیده گفت برگشتم و هو علی حاله دیدم بهمان حالت سابق نشسته فرفع راسه قال کیف طاعتک لامیر المؤمنین گفت آنچه منظور
منست بگو تا بفهمم تا چه حد است طاعت تو در خدمتگذاری و فرمانبرداری امیر المؤمنین قلت بالنفس و المال والولد و العیال و
الدین گفتم تا همه جا ایستاده ام از مال و جان و فرزند حتی از دین و ایمان میگذرم در مقام خدمتگذاری و نوکری کنم
من حد شناسیه ... کر نبوی بیش خدمت تر ز من کیش خندید گفت منظور همین بود خذ هذا السیف و امتثل ما
یامرک به هذا الخادم گفت بگیر این شمشیر را و با این غلام برو هر چه گوید اطاعت کن شمشیر را گرفتم با آن غلام روانه شدم آمدیم
بدر خانه رسیدیم در را گشود دیدم در وسط آن چاهی بود و سه در مقفل در آن سرا و بیت الخانه بود یک در را گشود فاذا فیه عشرون
نفسا علیهم الشعور والذوائب شیوخ و کهول و شبان مقیدون دیدم در آن خانه بیست نفر پیرمرد و جوان در غل بسته بودند بعضی جوان
بودند بعضی پیرمرد محاسن سفید فقال لحمید فقال ان امیر المؤمنین یامرک بقتل هؤلاء گفت امیر المؤمنین حکم فرموده که اینها را
گردن بزنی و کانوا کلهم علویین فاطمیین آن بیست نفر را یک یک غلام بیرون میآورد و من کشتم ثم رمی باجسادهم

و رؤسهم فی تلک البئر ثم فتح باب بیت آخر فاذا فیه عشرون نفسا من العلویین در خانه دیگر را گشود بیست نفر از سادات آنجا
مقید بودند گفت خلیفه حکم فرموده که اینها را هم گردن بزنی فجعل یخرج الی واحدا بعد واحد فاضرب عنقه فیرمی به فی تلک
البئر بعد از آن در حجره سیم را گشود بیست نفر علویه از شیخ و شاب محبوس بودند یک یک را میآورد و من گردن میزدم تا نوزده
نفر کشته شد یک نفر پیرمرد باقی ماند فقال له تبا لک یا میشوم ای عذر لک یوم القیمة اذا قدمت علی جدنا رسول الله و قد قتلت
من اولاده ستین نفسا رعشه بدستم افتاد و بدنم لرزید فنظر الغلام الی مغضبا و زبرنی آن غلام خشم آلود نگاهی بمن کرد و
گفت اگر اطاعت امیر المؤمنین میکنی این یکی را هم بکش فقتلته و رمی به فی تلک البئر آن پیرمرد را هم کشتم غلام نعش او را در چاه انداخت
امشب شصت نفر سادات علویه و فاطمیه را کشتم بجهة نوکری هرون الرشید کسیکه این عملش باشد معلوم است که لا ینفعه
صوم و لا صلوة و لا اشک انه مخلد فی النار عبدالله میگوید چون جناب رضا علیه السلام بخراسان آمد حکایت حمید برایش نقل کردم
فرمودند نا امیدی و یاسی که از رحمت خدا بهم رسانده گناهش از قتل شصت نفر علوی و فاطمی بیشتر است این حکایت یک شب تو بشنو هم
دیگر هم میگشت تاریخ خلفای بنی عباس را نظر کن تا مطلع شوی که چه کردند اری امیة معذورین ان قتلوا ولا اری لبنی
العباس من عذر در کتاب عیون اخبار الرضا نقل میکند که منصور دوانیقی که جد هرون است وقتیکه شهر بغداد را بنا میکرد
جعل یطلب العلویة طلبا شدیدا و جعل من ظفر به منهم فی الاسطوانات المجوفة المبنیة من الجص و الآجر امر کرده بود هر
ولایتی که سیدی را میدیدند میگرفتند بغداد میآوردند و قصر را که بنا میکرد بجهة خودش ستونهایش را خالی از گچ و آجر ساخته بودند
سادات را میان آن ستونها میگذاشتند و روی آن عمارت ساختند روزی جوانی از اولاد امام حسن علیه السلام آوردند صاحب
جمال بود و گیسوها داشت بنائی را طلبید امر نمود که این سید را میان ستون بگذارد و گل به من بنائه من برای
تلک یکی از معتمدان خود را گفت برو آنجا بایست که مبادا بنا ترحم کند و او را بگریزاند وقتیکه بنا سید را دید دلش سوخت
آهسته باو گفت غم مخور من فرجه در دیوار گذارم که نفس تو قطع نشود شب آیم ترا بیرون میآورم او را میان ستون گذاشت و آن
ستون را عمارت کرد گماشته منصور برگشت و رفت فلما جن اللیل جاء البنا و اخرجه من الاسطوانة و قال اتق الله فی دمی و دم الفعلة
الذین کانوا معی چون شب بنا آمد و دیوار را شکافت علوی را بیرون آورد گفت از این ولایت همین شب برو که اگر ترا ببینند هم تو
کشته میشوی و هم من و هم فعلها که اینجا کار میکردند و انی خفت ان ترکتک فی جوف الاسطوانة ان یکون جدک رسول الله
خصمی یوم القیمة ترسیدم اگر ترا بیرون نیاورم جدت پیغمبر روز قیامت از من مؤاخذه کند غیب شخصک و انج بنفسک و لا
ترجع الی امک السید بنا را دعا کرد گفت مادر من در فلان موضع میباشد این قدر زحمت بکش مادرم را از نجات من خبر کن
که قلبش آرام بگیرد و کم گریه کند بنا گیسوهای او را با آلت جصاصین برید که او را کسی نشناسد عرض بنا میگوید بنشانه که
داده بود رفتم منزل مادرش را جستم فسمعت دویا کدوی النحل من البکاء فعرفتها و دنوت منها فعرفتها خبر ابنها و اعطیتها
شعره صدای ناله و گریه شنیدم میگفت بجان مادر بای سیف قتلوک و فی ای بئر طرحوک آیا ترا بکدام شمشیر کشتند آیا بدن ترا
بکدام چاه انداختند شناختم مادر آن جوان است او را صدا زدم سلامتی پسرش برای او نقل کردم گیسوی او را بمادرش دادم گیسو
بوسید نعره زد و غش کرد ای یاران ببین چه محبت است میانه مادر و فرزند یقین کند پسرش سالمست گیسوی او را میبیند غش
میکند ببین ام لیلی چه حالی داشت وقتیکه دید شوهرش نعش پسر را تو شب انداخته او در فرقش شکافته خون از گیسوهایش
میریزد قال حمید بن مسلم کانی انظر الی امرأة خرجت من الفسطاط مسرعة تنظر یمینا و شمالا و تقول وا ولداه و اقرة عیناه لیتنی
کنت قبل هذا الیوم عمیا او کنت وسدت تحت اطباق الثری فجائت و انکبت علی جسده فالقی الحسین عباء علی راسها و اخذ
بیدها و ردها الی الفسطاط فخرج غلام من تلک الابنیة و فی اذنیه درتان و هو مذعور فجعل یلتفت یمینا و شمالا و قرطاه
نقل یتذبذبان فحمل علیه هانی بن بعیث فقتله فصارت شهربانو تنظر الیه و لا تتکلم کالمدهوشة قال المفید ثم بعد علی اکبر ثم رمی
رجل من اصحاب عمر بن سعد یقال له عمرو بن صبیح عبدالله بن مسلم بن عقیل بسهم فوضع عبدالله یده علی جبهته
یتقیه فاصاب السهم کفه فنفذ الی جبهته فسمرها به فلم یستطع تحریکها ثم انحنی علیه
آخر برمحه فطعنه فی قلبه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم در تتمه تنازع حیوانات و انسان و مرافعه ایشان در محضر قاضی و مجلس سلطان جنیان

ای خدا ای ذکر تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا ای بداده خلعت گل خار را ای نموده یار مرا غبار را

بیجدی تو در جمال و در کمال | در کجی ما بیحدیم و در ضلال | بیحدی خویش بکار ای کریم | بر کجی بیحد مشتی لئیم
هین که از تقطیع ما یکتار ماند | مصر بودیم و یکی دیوار ماند | چون نمودی قدرتت بنمای رحم | ای نهاده رحمها در لحم و شحم
یا غیاثی عند کل شدة | یا معاذی عند کل شهوة | یا مجیبی عند کل دعوة | یا ملاذی عند کل محنة
ما کئیم اندر جهان پیچ پیچ | چون الف وخود ندارد هیچ هیچ | الحذا العامات زماوامکیر | نقل باده جامت زماوامکیر

چون در روز جمعه دیگر مجلس آراسته شد قاضی و پادشاه که حاکم شرع و عرف بودند محفل را بقدوم خویش مزین نمودند بنی آدم و زعمای حیوانات از اطراف آمدند سلطان جنیان فرمود که بنیا طول کشید مقالات جانبین و هر قدر بنی آدم عقد میکنند و گره بر کار میزنند زعیم حیوانات حل العقد میکنند و گره را میگشایند و براهین و حجج اینها را فاسد مینمایند خصوصاً اشقر که در دو مجلس قبل ید بیضا کرد قاضی گفت بلی اثبات اینمطلب بسیار مشکل است که دو نوع از مخلوق یکی از اینها ادعا کند که ما آقا و مولائیم و مالک رقاب این طبقات دیگر هستیم کبرت کلمة تخرج من افواههم خیلی ادعای بزرگی میکنند چرا که بظاهر همه معلول یک علتند و جمیع بنده یک خدایند | بنده زاده ان خداوند مجید | زاده از بث جواری و عبید | بل هما کاسنان المشط و کرکبتی البعیر و کفرسی رهان وهما کالحلقة الواحدة المفرغة میترسیم بگوید جنیان با بنی آدم عداوت دارند باین جهة قاضی تا آخر خرف بنی آدم را گوش نمیدهد والا دیگر باین مجلس حاضر نمیشدم دلائل و براهین بنی آدم اوهن من بیت العنکبوت است باین سخنان که این چند روز گفتند و شنیدیم کسی مالک رقاب چندین هزار مخلوق نمیشود که نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن میراث اولادشان بماند پس سلطان بادمیان گفت هل فهمتم ما ذکر لکم الاشقر ان کان عندکم شیء آخر من البیان والمناقب والحجة والبرهان فبینوها فی هذا المجلس ان کنتم صادقین پس حکیم عراقی از جای برخواست و خطبه بلیغی انشا نمود الحمد لله خالق الخلق و باسط الرزق و سابق النعم الذی اکرمنا و حملنا فی البر والبحر و فضلنا علی کثیر ممن خلق تفضیلا عرض کرد ای پادشاه برای ما بنی آدم مناقب دیگر هست که دلیل مالکیت ما و مملوکیت حیوانات است فمن ذلک حسن لباسنا ولین ثیابنا و ستر عوراتنا و نحو دثارنا و وطی فراشنا والوان الاطعمة من الدیباج والقطن والکتان والسمور والسنجاب و ما شاکلها مما لا یعد ولا یحصی از جمله اینها است که خداوند برای ما لباسهای خوب قرار داده که میپوشیم و عورت خود را ستر میکنیم و ثیاب نرم و نازک بما داده که خود را زینت میدهیم از حریر و خز و سنجاب و سمور لباسها برای زمستان از پوست و کتان بجهة تابستان میسازیم قال الله تعالی وانزلنا علیکم لباسا یواری سواتکم وریشا ولباس التقوی ذلک خیر لکم و رختخوابهای نرم برای خود مهیا میکنیم و فرشهای الوان زیر پای خود میاندازیم و غیر از اینها انقدر هست که حد و حصر ندارد این عطاهای پروردگار نسبت بما دلیلست بر اینکه ما ارباب و صاحب اختیار اینها هستیم اما حیوانات لباسهای خشن و پوستهای کلفت و عورات اینها مکشوف است کل هذه المواهب دلیل علی ما قلنا من اننا ارباب لهم وهم لنا عبید ولنا ان نحکم فیها حکم الارباب و نتصرف فیها تصرف الملاک همه اینها دلیل است بر اینکه ما صاحب اختیار اینهائیم و اینها عبید و مملوک ما اند همه کس میداند که تمیز بنده و مولا بلباس است هر کس لباسش بهتر است احترامش بیشتر است قال الملک لزعیم الحیوان ماذا تقولون فیما ذکر الانسی پادشاه رو کرد بسوی بزرگان حیوانات فرمود شما جواب این سخنان انسی را هر چه دارید بگوئید قالوا لنا جواب اجود و ابین و احکم من ذلک گفتند ما جوابهای خوب و واضح داریم که همه کس بپسندد و تصدیق کند قال هاتوا برهانکم پادشاه گفت هر چه جواب دارید بگوئید زعیم سباع کلیله پیش آمد رو کرد بشاه و قاضی و حکمای جن گفت شما انصاف بدهید این حکیم و عالم انسی گفت با جای فخر و مباهات است با بنی آدم هر چه لباسها و رختها و فرشهای خوب که دارند همه را عاریه کرده اند از حیوانات مثل جماعت نسوان که میخواهند بمهمانی یا عروسی یا دید و بازدید بروند نفرستند لباس بعاریه میگیرند اینها هر چه دارند از غیر است بهترین لباسهای بنی آدم و نرمترین رختها اینها حریر و دیباجست و آن لعاب همین کرم پیله است که بر نفس خود میتند که خانه اش باشد در آنجا ایمن و محفوظ باشد از آفات زحمت و برد و ریاح و امطار از سرما و گرما و باد و باران محفوظ باشد فجاؤا واخذوها قهرا و جورا بنی آدم میایند بزور و قهر و غلبه از او میگیرند و بر زحمتهای تمام او را برای خود لباس میکنند و همچنین پشم و موی کرک حیوانات را بقهر و غلبه میگیرند و غزل میکنند و لباس ترمه برای خود میبافند و میپوشند و نمد و قالی از آن میسازند و فرش خود قرار میدهند و پر و بال مرغها را میکنند و برای خود متکا و دوشک میسازند ثم جاؤا یفتخرون به علینا بعدهم میایند و بر ما فخر و مباهات میکنند و ان کان فی هذا فخر لکان اولی بذلک الفخر منهم اگر در لباس فخری بود ما حیوانات بفخر اولی بودیم اذا اثبت الله تعالی ذلک علی ظهورنا وانشاها من جلودنا وجعلها لباسا

لنا کل ذلک تفضلا منه علینا و رافة و رحمة و شفقة و تحننا علی اولادنا الاترانا اذا ولدوا اما تفعلیهم جلودهم و علی الجلود الشعر والصوف والوبر والریش کل ذلک لباسا و سترا و زینة علی حسب کبر جثتنا و صغرها بجهة انکه تعریف ما رو بیایید اینها را و اولاد ما و قتیکه بدنیا میایند بالای پوست پشم و مو و کرک و پر و بال دارند اگر شما لباسهای خود را رنگ کنید هر یک را ما تعالی روز اول رنگی کرده که تغییر نمیکند تا هستیم و هر قدر در آفتاب راه رویم همان رنگ اول بر حال خود است کردوصد پاره ام کنی زین رنگ | بر نگردم که صبغة الله ام | شما بنی آدم بالاپوش از خز و سنجاب و سمور و پوشید هر خرقه و کلیجه چندین وصله است لکن حیوانات اینها را پوشیده چندین وصله | از فضول جلد حیوان کاستن | جامه خود را بآن آراستن | کاین سمور است این خز است این قاقم است | تا که این از پشم و این بر پشم است | عاریت از فضلهٔ حیوان بود | پس بحیوانات چه فضل از آن بود | بهترین چیزیکه زینت خود قرار میدهید مروارید است که هیکل ما اندازید و بگوش خود آویزه میسازید و پیرایه دست و گردن مینمائید و بر سر دست و دامن و اطراف لباس خود میدوزید و نمو و قیمت او از همه چیز بیشتر است این مروارید از صدف که حیوان است میگیرید و بهترین چراغیکه مجلس را شبها بان زینت میدهند شمع است و آن فضلهٔ زنبور عسل است و بهترین چیزیکه بجهة خوشبوئی استعمال میکنند مشکست و آن نافهٔ آهو است خون خشکیده نافهٔ آهو است بهترین غذاهای شما عسل است و لبنیات که از ما حیوانات اخذ میکنند خوراک و پوشاک شما کلا از ما حیوانات بهم رسد شما از خود چه دارید بگوئید شما همه ریزه خور خوان ما اید بلکه از آن استشفا مینمائید این شیوه ملوک با خدم و عبید نبود هر کس ملوک و ارباب بدین تن در ندهند شما بما محتاج هستید نه ما بشما و بی شبهه بی نیاز از آن رتبه فروتر باشد فاحتج الی من شئت تکن اسیره واعط الی من شئت تکن امیره واستغن عمن شئت تکن نظیره حکیم عراقی چون این سخنان را از کلیله شنید و جوابی در مقابل نداشت فحش و دشنام آغاز کرد اینست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند ان للخصومة قحما سزاوار اگر صاحب مروت و غیرت خویش نفس در خصوص امری متنازع فیه با خصم مرافعه گفتگو کند بلکه بهتر است که وکیل بگیرد هر کسیرا اگر اعتماد بر او دارد قال یا معشر السباع نسئلکم ان تسکتوا ولا تتکلموا حکیم گفت ای کلیله شما طایفه سباع بهتر اینست سکوت کنید و حرف نزنید کلیله پرسید چرا حکیم گفت لانه لیس فی الطوایف الحضور هنا جنس شر منکم در میانه این طوایفیکه در این مجمع حاضر شده اند بدتر از نوع شما بهم نمیرسد قلبهای شما قسی است همه شما سنگین دل هستید هیچ نفعی بر وجود شما مترتب نمیشود شدید الحرص هستید بر خوردن جیفه و بهایم را میدرید و انعام را میخورید تکسرون عظامها و تشربون دمائها بلا رحمة علیها اشتها حیوانات بی ضرر با منفعت را خورد میکنید و میشکنید و خون اینها را می مکید و گوشت اینها را میخورید و بر اینها هیچ ترحم نمیکنید قال منکم تعلمنا و بکم اقتدینا فیما نفعل بهذه البهائم کلیله گفت اینچه ما میکنیم از شما یاد گرفته ایم و بشما اقتدا کرده ایم قال الانسی کیف یکون ذلک حکیم عراقی گفت چه طور اقتدا بما کرده اید قال لان قبل ابیکم آدم و اولاده ما کانت السباع تفعل من ذلک شیئا ولا تصطاد للاحیاء منها لانه کان فی کثرة جیفها و ما یموت منها کل یوم باجالها کفایة لها و لقوتها وما یحتاج الی صید الاحیاء منها کلیله گفت بجهة انکه پیش از آدم و اولادش درندگان حیوانات زنده را صید نمیکردند بقدر دریا با اینها میمردند هر روزه باجل خود که کفایت قوت درندگان میکرد محتاج نمیشدند که حیوان زنده را بگیرند و بکشند و بخورند بعد از آنکه شما بنی آدم در روی زمین بهم رسید ید انعام و بهایم را گرفتید و حبس کردید مثل گاو و شتر و اسب و خر و قاطر را مسخر نمودید و نگذاشتید باختیار خود بصحرا بروند و بیایند در صحرا از اینها چیزی نمیمرد درندگان لابد شدند از باب ضرورت و اکل میته حیوانات زنده را صید کنند و بخورند و اینکه گفتی که درندگان رحم و رقت ندارند حیوانات بقدر یکه از شما شکایت دارند از سباع و درندگان ندارند حیوانات را اسیر مینمائید تا جوانند از پشم و شیر اینها منتفع میشوید و اینها را میزنید بسنگ و چوب و چهار دوال و فحش و دشنام میدهید و بارهای گران بدوش اینها میگذارید و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و قتیکه از کار میافتند و پیر میشوند از یک مشتکاه و چوبهائیکه میکشید و با اینها میدهید بلکه قصاب را امیر بدوا حیوان را بعد از آنکه چندین سال خدمت کرده بقصاب فروشید یا خودتان میکشید تذبحونها بسکاکین حداد و تسلخون جلودها و تسقون اجوافها و تکسرون عظامها بالسواطیر و تطبخون لحومها بالنار و تاکلونها و اما آنکه گفتی که سباع نفعی در وجودشان نیست و تمامشان ضررند گر زروا زشت کور و زهرناک | پیشه او جستن جانهاى پاک | نفع طایفه سباع بشما میرسد از پوست ما و پشم و کرک ما منتفع میشوید

و بعضی را تعلیم میدهید مثل کلب و فهد و باز و قوش و ما بصحرا میرویم و برای شما شکار میکنیم اجر بی ایها الانس ای
منفعة منکم لغیرکم من الحیوانات بمن بگو از وجود شما بنی آدم چه منفعت بکسی میرسد تا ما بنده هستید همه حیوانات بر و بحر و دشت
شما در غذ بند از جهان شما منتفع میشوند و قتیکه می میرید از نجلیکه دارید بلا موتجود در زیر خاک دفن میکنید که هیچکس
ما نشوانیم بخوریم وجود شما انقدر موذیست که ابنای جنس خود را اذیت میکنید من ضرب بعضکم لبعض بالسیوف والسکاکین
والسیاط والرماح والدنانیر وقطع الایدی والارجل وقطع الانوف والاذان وسمل العیون والحبس فی المطامیر والسرقة و
اللصوصیة والغش والخیانة فی المعاملات والغمز والسعایة والمکر والحیل وما شاکل من هذه الخصال مما لا تفعل الحیوانات
ولا بعضنا ببعض اگر شرارتی در ما باشد که حیوانات را عیله و غفلة میکشیم از روی نیست که قابیل برادر صلبی و بطنی خود هابیل را
در خواب کشت نه شیر بن یامین را از پدر نهاده که ابن یامین بدخش و نهاده که ما سباع و درندگان مثل شما و تعدد
شما یکدیگر را کشته ایم فراموش کرده اید در جنگ رستم و اسفندیار که چه قدر یکدیگر را کشتید در جنگ جمشید و ضحاک چه
قدر خلق تلف شدند و در زمان فریدون و سیاوش و منوچهر و دارا و اسکندر چه کردند بخت النصر هفتاد هزار از بنی اسرائیل را
کشت در جنگ طالوت و جالوت چه قدر جانها هلاک شدند موسی و یوشع چه قدر کشتند جنگ جمل و صفین و نهروان قتل بکن شتر
چنگیز خان چه قدر ولایتها را قتل عام کرد در کربلا بنی امیه با پسر پیغمبر چه کردند با اندک زمانی مختار باسم خونخواهی سیصد و
هشتاد و سه هزار از بنی امیه را کشت حجاج بن یوسف ثقفی چه قدر مردم را بیگناه کشت و میگفت نقد یکه جوان عرب شدی
السیف از مقاربت دختر باکره لذت بیشتر میبرم من از ریختن خون یکی از سادات بیشتر لذت میبرم بنی مروان و بنی عباس چه قدر
سادات را کشتند متی رای الانسان ان السباع قد قتلت بعضها بعضا که شما دیده باشید بلکه سباع با یکدیگر یکدیگر را
کشته باشند که شما یکدیگر را میکشید سباع وقتیکه گرسنه که بر ایشان زور آور شود و جیفه و میته نیابند بجهت حفظ نفس حیوانی
صید کنند و میکشند هر وقتیکه سیر باشند متعرض احدی نمیشوند مع هذا شما در حق سباع میگوئید که انها شر خلیقة فی
الارض سباع بدترین مخلوقات روی زمین اند ما نستجیر من هذا القول الزور والبهتان علینا خجالت بکشید از این حرفها
که مزید دار این حرفها ایکه بما نسبت میدهید ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین پس ضفدع پیش امد و گفت
اگر اجازت میدهید من چند کلمه حرف بزنم بشرط انکه حکیم عراقی حرف و دشنام ندهد تغیر نکند گفتند بگو اول خطبه خواند ثم قال
یا معشر الانس لو تفکرتم فی احوال السباع واعتبرتم تصاریف امورها تبین لکم انها خیر منکم گفت اگر شما بنی آدم اندکی انصاف
داشته باشید نعه دار انکه قدری فکری کنید معلوم شما میشود که جماعت سباع از شما بهتر بجهة انکه اخیار و خوبان شما صلحا و عباد
و زهاد و اخیار و رهبانان شد و قتیکه خوبی شان بنهایت میرسید از میانه شما بیرون میشوند و میروند بسر کوهها و بطون الاودیه
کنجهای سباع و درندگانت ویخلطونها فی ماکنها فی الکهوف والمغارات وتعاشرونها وتجاورونها فی اکنافها ولا تتعرض
لهم السباع خوبان شما که میخواهند از انات و معاشرت خلق اسوده باشند و میخواهند مشغول عبادت شوند و عزلت اختیار
میکنند میروند در غار سباع و مواضع درندگان و با انها معاشر میشوند و بهلوی شیر و پلنگ و ببر میخوابند و اصلا از حیوانات
درنده متعرض انها نمیشوند فلو لم یکن السباع اخیارا لما جاورها الاخیار اگر سباع از اخیار نمیبودند اخیار و صالحین شما مجاورت
انها را اختیار نمیکردند لان الاخیار لا یعاشرون الاشرار بل ینفرون عنهم ویفرقون منهم فهذا دلیل علی ان السباع صالحون لا کما
زعمتم بمعاشرت خلق الله فهذا القول الذی ذکرتم بهتان و زور مردمان خوب با بدان معاشرت نمیکنند بلکه اخیار از اشرار منفر
و گریزانند پس همین معاشرت دلیل است براینکه سباع از صلحا و نیکانند نه انچنانکه شما میگوئید و سباع از اشرار خلایق میدانید
این سخن کذب و زور است همه جماعت حضار از حرف ضفدع خندیدند و گفتند احسنت وقتی تمام کرد حکیم را ملک جمیع بنی آدم
یکی از حکمای جنیان گفت خوب بیان کرد با جواب و برهان تمامی شرارت بنی آدم گفت ان الابرار هم یهربون من الاشرار و یانسون
بالاخیار وان کانوا من غیر جنسهم وان الاشرار یبغضون الاخیار و یهربون منهم و یلجئون الی ابناء جنسهم من الاشرار یعنی خوبان
همیشه از بدان گریزانند و با اخیار انس میگیرند اگرچه از صنف خود شان نباشند بجهة انکه حقیقت جنسیت علت انضمام است و شریر
دشمن ابرار و اخیارند بلکه از اخیار گریزانند و پیش ابنای جنس خود شان میروند فلو لم یکن بنو آدم اکثرهم اشرار لما هرب اخیارهم
من بین اظهرهم الی رؤوس الجبال ومأوی السباع وهی من غیر جنسهم ولا تشبههم فی الصورة والخلقة الا فی اخلاق النفوس من الخیریة
والصلاح گفت اگر بنی آدم شریر نبودند صلحا و خوبان از میان انها نمیگریختند و در کوهها و غارها و ماوای سباع شریر نمیرفتند

ضفدع

و مخفی میشدند مثل اصحاب کهف و حال انکه سباع جنس ایشان نیستند و در خلقت و صورت هم شباهتی ندارند مگر در اخلاق
نفسانی از خیریت و خوبی   ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست   نوریان مر نوریان را
طالبند   ناریان مر ناریان را جاذبند   انبیا چون جنس روح و ملک   پس ملک را جذب کردند از فلک   فلما سمع
جماعة الانس ورئیسهم من الخجالة مما سمعوا من التوبیخ والتقریع والتعریض ضفدع گفت مطلب من ناتمام ماند دلیل دیگر اینکه
سباع اخیار ندانسته که پادشاهان برکة السباع دارند هر گاه بر کسی غضب کنند بطرح او نزد بین السباع او را پیش سباع میاندا
فان کان من الاخیار والصالحین لا یفترسونه اگر شخص از صلحا و خوبان باشد سباع او را نمیکشند و نمیخورند چونکه تمام فهم
سباع زاده که نیکوکان صالح خداوند را میشناسند در هر کسوت و صورت باشند چه سفید باشند چه سیاه چه زن باشند چه مرد
چه در لباس جنگ باشند چه در لباس فقیه   دیده خواهم که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس   اگر
زبان ندارند حرف بزنند این خاصیت در چشم شان هست که مؤمن و کافر را میشناسند و انها را اذیت نمیرسانند یعرف الکلب
من جنسه   وسائر الناس له منکر   در سباع اخیار و اشرار هم میرسد و ان الاشرار منها لا یاکل الا الاشرار من الانس کما
نعم و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا و قال رسول الله صلی الله علیه و اله لا یلغ الکلب فی دم مؤمن شیر خون مؤمن را نمیریزد
و گوشت مؤمن را نمیخورد چنانچه بخت النصر دانیال پیغمبر را با شیر ماده در چاه انداخت شیر خاک چاه را می لیسید دانیال را شیر
میداد و هرون الرشید حضرت موسی بن جعفر را در برکة السباع انداخت هیچ اذیتی باو نرسانیدند و تفصیل الحکایات را مجلسی رحمه
بحار الانوار نقل میکند و در همین کتاب در مجلد احوال سباع نوشته ام بخواهی مطلع شوی بانجا رجوع کن و همچنین در مجلد دوازدهم
بحار در ذیل حکایت زینب کذابه بنظیر این را در معجزات جناب امام علی النقی علیه السلم نوشته است که متوکل شش قلاده شیر درنده در
برکة السباع داشت وقتیکه زینب کذابه ادعا کرد که من زینب دختر علی و فاطمه ام جناب امام علی النقی فرمود ان فی ولد علی و فاطمة علامة
وهی ان لحومهم و اولادهما محرمة علی السباع انزلی الی السباع ان کنت من اولادهما لا تضرک السباع اولاد علی و فاطمه علامت و نشانه دارند
گوشت اولاد علی و فاطمه بر درندگان حرامست برو باین برکة السباع اگر تو زینب دختر فاطمه زهرا باشی شیرها تو را اذیت نمیرسانند
فابت وقالت انا زینب الکذابه یکی از حضار گفت جرب هذا علی قائله خودش که یقینا از اولاد فاطمه است برود میان برکة السباع
بجهة تجربه و امتحان تا ما ببینیم که شیرها اذیت نمیرسانند حضرت فرمودند بان گذاشتند رفت میان برکه فصات الاسود الیه
ورمت بانفسها بین یدیه و تبصبصت باذنابها وجعل الامام یمسح علی رؤوسها شیرها دویدند و امدند پیش انحضرت ایستادند
و دم خود را حرکت میدادند و انجناب دست مبارک خود را بر سر شیرها میکشید و مردم تماشا میکردند متوکل عرض کرد یا ابا الحسن
ما اردنا بک سوء انما اردنا ان نکون علی یقین مما قلت ما خیال بدی در باره تو نداشتیم بلکه خواستیم انچه فرمودی بچشم ببینیم
که یقین و اعتقاد ما بیشتر شود لعنهم الله بالاشرف بیاور بد تفصیل این حکایات را هم در احوال شیر مجلسی مخصوص نوشته ام
همان قسمیکه شیر اخیار را میشناسد اشرار را هم میشناسد هر جا به بینید در دو خورد احوال چند نفر از اشرار که شیر انها را درید گو
انها را خود بجهة اطلاع در مجالس احوال شیر ذکر کرده ام خلاصه هر چه ضفدع در شرارت بنی آدم و خوبی حیوانات گفت همه تصدیق
کردند کفایت میکند بر صدق هر دو متعا حکایت روز عاشورا و قتل سید الشهداء و جوانان و اصحاب او و نهب اموال و
اسیر عیال المظلوم بیت   گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ   بنوشته است بر در و دیوار کربلا   اسبها
کوفیان بر ایشان میکردند و شترهای بی جهاز که او ردند اهلبیت را سوار کردند اسبها ندیمیار یدند و کبوترها
بر انها نوحه کردند شرارت همه خلق تا جائی کشید که بعد از قتل خواستند زنان و خواهران و دختران و اطفال کوچک ان
حضرت را بسوزانند و نعشهای شهدا را خواستند زیر سم اسبها پامال نمایند شیر صحرا شبها میامد و جسدها را مطهر میکرد
چنانچه در کافی و بحار و عوالم مسطور است که چون اهلبیت مطلع شدند که بنی امیه اراده کرده اند اسب بر نعش شهدا تازند
خاتون بیجا جزع و بیتابی کرد فضه عرض کرد شیری در این نزدیکی هست که من شبها صدای او را میشنوم دعینی امضی الیه فاخبره
ما هم صانعون غدا چون اذن گرفت امد دید شیر خوابیده قالت یا ابا الحارث تدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله یریدون
ان یوطئ الخیل ظهره فمشی حتی وضع یدیه علی جسد الحسین علیه السلم چون صبح روز یازدهم از ده نفر ملعون سوار شده قبلگاه
امدند اسبها شیر را دیدند رمیدند و برگشتند انجناب غریبان شیر بلیه کاو قناداند سواران ولوله منهزم گشتند
چون از کربلا میش باز کرده بند سوی میر خویش   که یکی شیر است بجا برزخشم   تیره بال و ندرنگ و بر زخشم تا حشر

حکایت زینب کذابه

هلو دراندیل را بیجانش قلاب عزرائیل را از سرش یك بهره باشد تا بدم مانع از این تازش است و اشلم ابن سعد
خودش آمد شیر زاد بد بالای نعش مظلوم ایستاده با چنگال خاك بر سر خود میزد کفت انصرفوا فتنة لا تثیروها بر کردید این
حکایت را برای مردم نقل بکنید که رسوای عالم شدیم جناب صادق علیه السلام روزی از اصحاب پرسید که شما هیچکدام بوم را
در روز دیده اید قالوا انها لا تظهر الا باللیل کفتند این مرغ دیده نمیشود مکر در شب لا تکاد تظهر فی النهار روز از صلا بیرون نمی آید
قال کانت علی جد النبی صلی الله علیه و آله تاوی المنازل والقصور والدور فرمود در زمان پیغمبر این مرغ همیشه در آبادی و عمران بود
و با مردم مانوس بود در خانه ها و قصرها منزل میکرفت وقت غذا نزدیك سفره میآمد فیرح لها بالطعام صاحب خانه از غذا یکه
میخورد پیش او میانداخت واو میخورد و ترجع الی مکانها لما قتل الحسین خرجت من العمران الی الخراب والجبال والبراری چون کوفیان
حسین را کشتند این مرغ از آبادی بخرابه ها آمد قالت بئس الامة انتم قتلتم ابن بنت نبیکم فلا امنکم علی نفسی کفت بد مردمی
هستید شما فرزندان دم پیغمبر را کشتید برای مال دنیا دیگر هرگز بر شما مطمئن نیستم از کشتن من چیزی وا دار بد روزها
روزه میگیرد چیزی نمیخورد که بیرون بیاید فاذا جنها اللیل ترثی علی الحسین شب که میشود افطار کند بفوت لا یموت و گریه
نوحه میکند بر حسین و لعن میکند قاتلان آنحضرت را تا صبح هر قسم خواهی مجلس را ختم کن بسلیقه خودت الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

مجلس هفتم

در بقیهٔ مرافعهٔ حیوانات و اثبات شرافت انسان بدلیل و برهان بنمای رخ که باغ و کلستانم آرزوست
بکشای لب که قند فراوانم آرزوست کفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن کفتنت که بیش مرنجانم آرزوست یك
دست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست زین همرهان سست عناصر دلم کرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست دی شیخ با چراغ همی کشت کرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست کفتم
که یافت می نشود جسته ایم ما کفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست چون روز جمعهٔ آخر ماه شعبان شد پادشاه قضاة و حکما
جنیان را احضار نموده و منادی ندا در داد الا من له مظلمة الا من له خصومة فلیحضر فان الحاجات تقضی لکم فان الملك قد جلس لفصل
القضاء هر که برو ظلمی و ستمی شده و هر کس با کسی مرافعه دارد امروز حاضر شود چرا که پادشاه بجهة قطع خصومات نشسته و پس از این جمعه
ماه مبارك رمضان در پیش است و هنگام عبادت و تلاوت قران و روزه و نماز است فرصت رسیدکی بامورات دیگر نیست حیوانات
و بنی آدم حاضر شدند و طوایف جنیان بجهة تماشا آمدند از یمین و یسار صف کشیدند فلما نظر الملك رای من اصناف الحیوانات
واختلاف الصور وفنون الاشکال والالوان والاصوات والنغمات منها بقی متعجبا چون پادشاه اختلاف شکلها و رنکها و صورتها
و لغات و الحان و اصوات حیوانات و کثرت عدد جن و انس را دید متعجب و متحیر شد ثم قال سبحان الذی خلق الاشیاء برحمته واوجد
الحیوانات بقدرته پاك و منزه است خدائیکه اشیا را برحمت واسعهٔ خود خلق نمود و حیوانات را بقدرت کاملهٔ خود از کتم عدم بعرصهٔ
شهود آورد بعضی را بزرك و بعضی را کوچك بعضی را کوتاه و بعضی را کلك و پرنده مقر بعضی را در آب و بعضی را در صحراها و بیابانها و بعضی را
در غارها و کوهها و بعضی را در جنکلها و بیشه ها قرار داده سبحانك ما اعظم شانك ربنا ما خلقت هذا باطلا پادشاه رو کرد
بیکی از حکمای جن قال الا تری هذه الخلائق العجیبة من خلق الرحمن کفت می بینی این خلقهای عجیب را که خداوند ایجاد فرموده قال نعم
اریها بعین راسی واشاهد صانعها بعین قلبی عرض کرد بلی خود اینها را بچشم سر می بینم و خالق اینها را بدیدهٔ دل مشاهده میکنم که
مستقر همه را میداند و همه را رزق و روزی میدهد اندر بخشندکی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا حاجت
موری بعلم غیب بداند در زیر چاهی بزیر صخرهٔ صما حکیم خراسانی کفت ای پادشاه این صور و اشکال و هیاکل و صفاتی که
مشاهده میکنی همهٔ اینها اشباه و مثالند بجهة صوری که در عالم ارواح اند غیر ان تلك نورانیة شفافة وهذه ظلمانیة کثیفة
نسبت این هیاکل با صوریکه در عالم عقول و ارواحست مثل صورتها و نقشهائیست که بر سقفها و دیوارها و لوحها و کاغذها
میکشند بالنسبة بصور حیوانات که کوشت و پوست و استخوان و جان دارد صور عالم ارواح متحرکانند و صور عالم اجسام ساکنانند
انها معقولاتند و اینها محسوسانند تلك باقیات ناطقات غیر مرئیات وهذه فانیات بالیات فاسدات چرخ با این اختران
نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد انچه در بالاستی صورت زیرین اکر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل
خود یکتاستی این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری کر ابو نصرستی و کر بو علی سیناستی کاش دانان پیشین میکفتند تمام
تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی حکیم خراسانی چون دید که پادشاه خوشش آمد از این تحقیقات عرفانی در شرح و بسط این

مقام کوشید قریب یکساعت از اینمقوله تکلم کرد قاضی اشاره کرد که بس است برای ذکر مطالب وقت بسیار است اینهمه جمعیت برای امر دیکر
حاضر شده اند این سخن پایان ندارد بازران تا نمانیم از قطار کاروان در خصوص مالکیت خود اکر شما بنی آدم دلیل و برهانی
دارید بکوئید سخنان روزهای کذشته را که اشتر و ضفدع جواب دادند حکیم خراسانی کفت بلی از برای ما بنی آدم منقبتهای دیکر هست
که دلیل واضح و برهان ساطعی است بر اینکه ما ارباب و مالکیم و اینها مملوك و عبیدند پادشاه فرمود کدامند ای حکیم خوش سخن بیان کن
تا بشنویم حکیم اول خطبه خواند که مثل آن نشنیده بودند فقال الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان وخلق من فضالته سائر
الاکوان وجعل الجحیم للعصاة وفتح للمطیعین ابواب الجنان و خطبه طولانیست بعد از فراغ از خطبه کفت ای سلطان هر کسی در اثبات
مدعای خود بچیزی استدلال میکند ما اهل اسلامیم باید استدلال ما بکتاب خدا و اخبار ائمهٔ اطهار باشد و ما از کتاب و سنت شواهد
بر مطلب خود بسیار داریم که دلالت میکند بر شرافت و فضیلت بنی آدم از انجمله پیغمبر ما اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما
فهم لها مالکون و در سورهٔ دیکر میفرماید خلق لکم ما فی الارض جمیعا هر چه در روی زمین آفریده ایم و خلق کرده ایم بجهة انتفاع شما
فرزندان آدم خلق کرده ایم در جای دیکر میفرماید و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و تفضیل و تشریف داده ایم بنی آدم را بر
بسیاری از مخلوقات در موضع دیکر میفرماید انی جاعل فی الارض خلیفة آدم و فرزندان آدم را در روی زمین خلیفهٔ خود قرار داده ایم
که مظهر جامعند و ابوالبشر را بامهای ما بید و مظهر صفات جمال و جلال اند در زیارت جامعه میفرماید بکم یمسك السماء ان تقع
علی الارض الا باذنه در جای دیکر میفرماید بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن و بکم ینفس الهم و بکم یکشف الضر بواسطهٔ وجود
شما نکاه میدارد خدا آسمانرا که منشق نمیشود و بر زمین نمی افتد و بواسطهٔ وجود شما هم و غم را از خلق بر میدارد و بواسطهٔ
وجود شما خدا سختیها و بلاها و ناخوشیها و قحطیها را دور میکند با وجود انکه اسباب همه موجود است از آسمان باران برکت قدوم
ایشان بارد و نبات از زمین بصفای وجود ایشان بروید و مسلمانان بر کافران بهمت ایشان ظفر یابند در بارهٔ بریدبن عجلی و
زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم فرمود هر وقت خدا میخواهد با اهل زمین عذابی نازل کند بواسطهٔ این چهار نفر از اینها رفع بلا میکند
جناب رضا علیه السلام بزکریا بن آدم فرمود خدا بواسطهٔ تو دفع بلا از اهل بیت و قبیلهٔ تو میکند چنانچه بواسطهٔ حضرت کاظم از اهل
بغداد دفع بلا میکند و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع ومساجد یذکر فیها اسم الله حقتعالی بواسطهٔ نماز
کنندکان از بی نمازان رفع بلا میکند و بواسطهٔ حج کذارندکان از تارکان حج رفع بلا میکند و بجهة کسانیکه زکوة میدهند از مانعین زکوة
دفع بلا میکند اینها همه دلیل صریحیست که بنی آدم اشرف از سایر حیواناتند و بنی آدم مالك و آقای حیواناتند ای پادشاه خوبان نیکان
روی زمین همه از بنی آدمند و میفرماید لولا الحجة لساخت الارض باهلها اکر حجت خدا در روی زمین نباشد زمین شکافته میشود و
هر جانوریکه بر روی زمین راه میرود در زمین همه را می بلعد و الحجت که وجودش اینقدر بر منفعت است از بنی آدمست نه از انعام و بهایم و
سباع و سایر حیوانات ای پادشاه ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا و اقطاب و غوث و رجال الغیب همهٔ این اخیار از بنی آدمند نه از غیر آدمیان
هم بابی وامی عدة اسمائهم فی السماء معروفة وفی الارض مجهولة لقد اضاء الصبح لذی العینین مؤلف کوید این اسمها که مذکور
شد غالب مردم عارف باصطلاح نیستند معنی ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا را نمیدانند و قطب و غوث و رجال الغیب را نمیشناسند و
نمیدانند اینها کیستند و چیستند و چند نفرند و در کجایند و چه کاره اند و شغلشان و عملشان چه چیز است بهتر است که در این
مقام کلام را بسطی دهیم شرحی از احوال اینها بیان کنیم بطوریکه از تتبع اهل فن مستحضر و مطلع شده ایم اینحکایت را که نقل و
ماست کر تمامش میکنی اینجا بجاست بدانکه رجال الغیب چنانچه در جنات الخلود نوشته اینها جمعی از بندکان خاص خدا اند که از
وسایط مبدء فیض بعالم میرسانند و ایشانرا ابدال و اوتاد و قطب الاقطاب کویند و در السنهٔ مردم مشهور برجال الغیب اند و بر اینجمع
ایشانرا اصحاب صاحب الامر دانسته اند و در باب که عدد ایشان خلافست و حدیث نعم المنزل طیبة وما بثلثین من وحشة اهل سی
نفرند هر روزی در طرفی از اقطار ارض سیر میکنند و فیض باهل آنسمت میرسانند چون کسی در شغلی و سفری روی خود را بسمتی کند که
امروز در آنطرف هستند و همت از ایشان طلبد بکوید السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم یا ایها الارواح المقدسة اغیثونی
بغوثة وانظروا الی بنظرة یا رقباء یا نجبا یا نقبا یا ابدال یا اوتاد و یا غوث و یا قطب و مطلب خود را نام برد هر لغت و لسان که باشد و
شروع در عمل کند البته بمقصود خود برسد بسیار اشخاص کرده اند و فیض از ایشان رسیده و بتجربه رسیده و اینها از خلق مستور باشند جمعی
بدین طریق دار داشت و سخن اولیا بدین ناطق اما ابدال هفت نفرند چنانچه ملا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات از فتوحات شیخ
محیی الدین نقل میکند که حقتعالی هفت تن از بندکان خود را بر کزید و ایشانرا ابدال نامید و هر کدام را بر یکی از اقالیم سبعه موکل

مجلس هفتم

فرموده که فیض باهل ان ناحیه برسانند و عدد ایشان طاق باشد وجه تسمیه انست که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل او میشود و تتمیم چهل تن یکی از سیصد تن میشود و تتمیم سیصد یکی از صلحا یا وجه تسمیه انست که چون از مقامی بمقامی میروند میشوند که جنگ بصورت خود بگذارند و هر یک از زهاد در جهتی از اقطار ارضند و ابدال از رجال الغیب هم میگویند و اوتاد چهار نفرند که در چهار رکن عالمند انکه در مشرقست عبد الحی گویند و انکه در مغربست عبد العلیم و انکه در شمالست عبد المرید و انکه در جنوبست عبد القادر ش میگویند و نجبا هشت شخصند چون یکی بمیرد بانی قایم مقام مجموع عدد بعضی گفته اند نجبا چهل نفرند و نقبا سیصد نفرند و رجبیین چهل شخصند که اول ماه ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود که قادر بر حرکت نیستند و روز بروز کم میشود تا خر ماه که تمام زایل میشود و ملامتیه جمعی هستند که احوال خود را از مردم پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت بشناسند بلکه خود را در مقام همت دارند یا خود را اند یوانگی و جنون میزنند

ازجنون خود را ولی چون پرده ساخت   مر ولی را هو کجا خواهی شناخت

گر ترا باز است ان دیده یقین   زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین

انچشمی که باز و رهبر است   هر کلیمی را کلیمی در بر است

لیک هر دیوانه را جان نشمری   سر منه گوساله را چون سامری

نامشان از رشک حق پنهان بماند   هر گدایی نامشان را بر نخواند

میگید در فواتح شرح دیوان جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکند که جناب رسول صلی الله علیه و اله فرمود ان لله ثلث مائة نفس قلوبهم علی قلب ادم و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة و کلما مات من الثلثة واحد ابدل الله مکانه من الخمسة و کلما مات من الخمسة واحد ابدل الله مکانه من السبعة و کلما مات من السبعة واحد ابدل الله مکانه من الاربعین و کلما مات من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة و کلما مات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة و هم یقدرون علی طی الارض و المشی علی الماء و از چشم خلق پوشیده باشند و مجتمع شوند و در جانیکه مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان بلا عین محسوس نشود و سایه ایشان بلند دیده نشود و با واز بلند قران خوانند و گریه و وجد کنند و کسی او از ایشان نشنود و سوانند خبیل انفس سازند و بر محتاجان ایثار کنند و در ربع مسکون متردد باشند و هر ساله دو بار مجتمع شوند یکدفعه در عرفات و مرتبه دیگر در شهر رجب در محلیکه مامور شده باشند و بلال از ابدال سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد و چون ان یک کس بمیرد مصاحب بگیرند در زمان پیغمبر حذیفه یمانی میان ایشان و نبی واسطه بود و ایشان در هر عصر مامورند بمتابعت نبی ان زمان و قبول ایشان از غیر ایشان مخفی باشد و سالی یکبار زیارت ان قبور کنند و مقیم نشوند بیکجا مگر انکه خسته باشند و بیمار شوند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند بخبر انکه ابدال شوند و بجماعت نماز گذارند خاصه در روز جمعه اما نقبا عدد ایشان دوازده نفر است و عدد نجبا هفتاد نفر است چنانچه در حدیثست که خداوند یار میکند محبت خود را بسیصد و سیزده ملک بعدد اهل بدر و با او خواهند بود هفتاد مرد و دوازده نقیب اما هفتاد نفر را میرسند بسوی افاق که دعوت کنند مردم را و از حدیث نعم المنزل طیبة و ما بثلثین من وحشة مفهوم میشود که نقبا با سی نفر باشند چرا که این سی نفر همیشه با انحضرت هستند تا تمام نقابت برسید باشند مشکل است که همیشه با انجناب باشند یا انکه بگوییم مراد از این سی نفر شیعه که همیشه در خدمت ما مانند نقبا و کار نجبا باشند چون تصریح نشد که از کدام صنف اند محتمل که از هر طایفه باشند لیکن انچه صریح ایاتست نقبا دوازده نفرند چنانچه میفرماید و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا بنی اسرائیل دوازده سبط بودند از هر قبیله و سبطی یکنفر نقیب حضرت موسی بسوی عمالقه فرستاد قال تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تحویلا و باز میفرماید لترکبن طبقا عن طبق و پیغمبر میفرماید لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی انهم لو سلکوا حجر ضب لسلکتموه بنابر حدیث و قران باید در این امت هم نقبا باشند بعدد نقبای بنی اسرائیل و ابعاد اثنی عشر در نزد اعداد کسانیکه اهل این فنند علت مطلوب مرغوبی است و باینجهت عدد اسباط یعقوب دوازده عدد شد قال الله تعالی و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون   و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا و حضرت موسی چون عصا را بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد و باینجهت بود که پیغمبر در لیله العقبه امر کرد اهل مدینه که بمکه امدند و خواستند با پیغمبر بیعت کنند فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل و کان سهل بن حنیف من النقباء و الرؤسا الذین اختارهم رسول الله لیاخذ علیهم الاسلام و یعرفوهم شرائطه و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة سیروا فیها لیالی و ایاما امنین ابدیست که عدد ساعات شبانه روز را دوازده ساعت قرار داده و عدد ماههای سال را دوازده ماه قرار داده ان عدة الشهور

عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله و عدد بروج اسمان را دوازده برج قرار داده و السماء ذات البروج و عدد ائمه را دوازده قرار داده و حروف کلمه شهادتین که اصل ایمان و اسلام است عدد هر یک دوازده باشد و عدد قطب یکی است و الوجود لا یبقی و لا یقوم الا بالقطب کالرحی فانه لا یبقی نفعه و لا یدور الا بالقطب و قطب طویل العمر میشود با باشد که در وقت غایت ملهوف قطب را ادیب میرساند چونکه او را بمیشناسند فعرفهم و هم له منکرون و ان قطب را غوث میگویند و صاحب الامر میامند و صاحب العصر و الزمان میگویند و مهدی منتظر میگویند و حکما او را مدبر عالم و انسان المدنیه میگویند و در انجیل نام او فارقلیط چنانچه حضرت عیسی فرمود نحن ناتیکم بالتنزیل و اما التاویل فسیاتیکم به الفارقلیط فی اخر الزمان و اسم او را حرامست که بزبان بیاورند و او را بلقب یاد میکنند و مهدی و قائم و حجت و تسمیه انحضرت را منتظر میگویند لان له غیبة یطول امدها فینتظر خروجه المخلصون و یهلک المستعجلون و انحضرت را قائم میگویند لانه یقوم بعد ذکره و ارتداد کثیر من القائلین بامامته و در وجه تسمیه بقائم حدیث دیگر هم دارد که در بحار الانوار مجلسی نقل کرده است که چون سید الشهدا از اسب بزمین افتاد ضجت الملائکة الی الله و قالت یا رب یفعل هذا بالحسین صفیک و ابن نبیک فاقام الله لهم ظل القائم و هو یصلی و قال بهذا القائم انتقم له من ظالمیه و ان حضرت خروج خواهد نمود در وقتیکه زمین پر از جور و ظلم شده باشد و یملاها قسطا و عدلا و اگر از عمر دنیا نمانده باشد مگر یکروز طول الله ذلک الیوم حتی یخرج ذلک الخلیفة و چون خروج کند ندا میکشند که مردم گویند امیر را کر وزند پیغمبر بود ابیض خلق را میکشت انحضرت بعد از شنیدن این سخن بالای سر گرد و نعلین چون الوده بخون و پیغمبر میفرماید این بند نعلین جد من حسین است اگر همه خلق را بکشم فدای این بند نعلین نخواهد بود من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا این خون کاو گوسفند و شتر مثل خون نیست که خدا فرموده انا دیته فی زیارة الناحیة لقد قتلوا بقتلک الاسلام و عطلوا الصیام و الصلوة و الغیا القد اصبح رسول الله موتورا و عاد کتاب الله مهجورا فقام ناعیک عند قبر جدک الرسول فنعاک الیه بالدمع الهطول قائلا یا رسول الله قتل سبطک و فتاک و استبیح اهلک و حماک و سبیت بعدک ذراریک و وقع المحذور بعترتک و ذویک فانزعج قبر الرسول و بکی قلب المهول و عزاک بک الملائکة و الانبیاء و فجعت بک امک الزهراء و اختلف جنود الملائکة المقربین تعزی اباک امیر المؤمنین و اقیمت لک الماتم فی اعلی علیین و لطمت علیک الحور العین   در بارگاه قدس که جای ملال نیست   سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است   هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال   او در دلست و هیچ دلی بی ملال نیست   جناب رسول صلی الله علیه و اله فرمود در شب معراج جبرئیل سیبی بمن داد میبوئیدم شکافته شد حوریه در ان بجمال بیرون امد گفتم تا شفرها مقادیم اجنحة النسور غرکانها و مانند بال زاغ سیاه بود گریه کرد ز بر سید چرا میکنی قالت لا بنک المقتول الحسین المظلوم اسهد لعنه فتعرب لذلک ظلة العرش و اظلة العلائق خون دیده شد که ملائک و پیغمبر و علی و فاطمه بصورت میمانند که ننجدا باعث و سرمنی نها باشد اگر عزاداران شکر اصور بمالند روز قیامت در روز خدا رو سفید خواهند شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتم

از احوال بهایم در خلقت شتر و صفات حسنه او و اخلاق رذیله انست   ایه   افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت خداوند عالم در قرآن مبارک شیم میفرماید که ایا نظر نمیکنند مردم بسوی شتر از روی اعتبار ببینید چگونه خلق کرده ایم ایم حیوان را

برخوان فلا ینظر از قدرت ما بینی   یک ره بشتر بنگر تا صنع خدا بینی

در خارخوری قانع در بارکشی راضی   این وصف اگر جویی در اهل صفا بینی

یکی از اکابر مرید خود را دید که در حسن صاحب جمالی که میرقصید گریه بر سید چه بینی گفت صنع خدا را دیدست و ای کرف نزد یک شتر بر دگفت اگر صنع خدا خواهی در این حیوان نظر کن که تعالی فرماید افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت   مشتوقهان ببید الند ابل   کرد ز خوبرویان چین و چکل   از عجایب شتر انست که زهره ندارد و چون نظرش بر محمل افتد دفعة بمیرد بمید اند از کجا فهمیده اند و تجربه کرده اند این فقره را که در کتابها نوشته اند در میانه حیوانات شتر حیوان عجیب غریب است لیکن چون فراوان و زیاد است غرابتش از نظرها رفته است چندین صفت حسنه دارد از جمله انها قناعتست که بخار بیابان اکتفا میکند خار شتر معروفست بلکه انه یاکل جمیع ما ینبت عن الارض هر علفی که از زمین میروید در نباتات لذت میخورد هیچ کدام را رد نمیکند مثل بعضی از مرد که در خوردن مال خلق همین عادت را دارند مال هر کس که بدست ایشان بیاید میخورند حرام و حلال را میفهمند   یخضمون مال الله خضم

الابل بتنه الربیع در سفرکاه وجوی لازم ندارد که برای شتر ندارد که به بیند هرجا منزل میکنند بیحیوان دیگر در صحرا میچرد
خود را سیر میکند در تشنگی و بی‌آبی پنج روز نوشیدن و در راه میرود و صبر کند و منزل طی میکند حجاج بن یوسف خواست از عراق
بشام برود که در این راه ده منزل آب نیست و عبور از این راه با لشکر مشکل است حجاج امر نمود که صد شتر آوردند
سه روز تشنه نگه داشتند و بعد شتران را سیراب کردند و دهان شتران را بستند و براه افتادند چون دو روز راه که آمدند آب
لشکریان تمام شد حجاج امر نمود شترها را کشتند و آبهائیکه در شکم شتران بود بمردم قسمت کردند و آن راه را طی کردند
هیچ حیوان قناعت ندارد اگر شتر نبود حاجیکه از راه شام میروند یک منزل هم نمیرسیدند حاجی تو نیستی شتر
تن از آنکه او بیچاره خار خورد و بار میبرد صفت دیگر از صفات شتر تسلیم او است مثلا اگر ده قطار شتر هم متصل
باشند و طفلی مهار آنها را بگیرد و بکشد عقبش میروند بلکه اگر موش مهار قطار را بکشد تسلیمش چنانست که تمکین میکند
و سرکشی نمیکند موشکی در کف مهار اشتری در ربود و شد روان وا زمری اشتر از چستی که شد با او روان موش
غره شد که هستم پهلوان تا بیامد بر لب جوی بزرگ کاندران گشتی زبون پیل سترک موش آنجا ایستاد و خشک گشت
گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت این توقف چیست حیرانی چرا پا بنه مردانه اندر جو درآ گفت این جو شگرف و عمیق
من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق گفت اشتر تا ببینم حد آب پا در آن بنهاد آن اشتر شتاب گفت تا زانو است آب ای کور
موش از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش گفت مور تست ما را اژدهاست که ز زانو تا بزانو فرقهاست گر
ترا تا زانو است ای پر هنر مر مرا صد گز گذشت از فرق سر یکی دیگر از صفات حمیدهٔ شتر اینست که صبور است در
گرسنگی و تشنگی و حمل بارهای گران نعم و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس باین جهت است که شتر را سفینة البر
میگویند یعنی کشتی خشکی قال تعالی علیها و علی الفلک تحملون خصوصا در حالت مستی که سه برابر سایر اوقات بار میکشد
اشتران بختیم اندر سبق مست و بیخود زیر محملهای حق اسبابیکه خانه را برپشت این حیوان بار میکنند و رویش جا در
میزنند و می‌نشینند و راه میرود تا و قتیکه طاقت دارد بار میکشد و از قطار وا نمی ماند همینکه خوابید دیگر برنمیخیزد باید
او را نحر کرد اشتر من تا توانم میکشم چون فتادم زار با کشتن خوشم انهائیکه زبان حیوانات را می‌فهمند از
شتر نقل کرده اندکه میگوید صاحبم انقدر مراعات من کند وقت بار کردن که بتوانم برخیزم و قتیکه برخواستم راه افتادم
هر چه دارد بسر بار میکند کنار رود و این دراز کردن شتر بجهت آنست که معین شتر باشد در وقت برخواستن و اگر کوتاه خلق
میشد کردن شتر با آن بارسنگین نمیتوانست از جای خود حرکت کند و راه برود هم مردم شتر را ندیده اند بجهت آنکه شتر در همه
ولایتها نیست اهل روم و مازندران کسانیکه سفر کرده اند شتر را ندیده اند مگر شکل او را دیده باشند برای خود بحکیمی نقل
کردند که تعالی حیوانی خلق فرموده است که میخوابد بار زیاد بر پشتش میگذارند بر میخیزد و راه میرود داماد حکیم فکر زیاد کرد
گفت این حیوان که میگوئی باید طویل العنق باشد و الا نمی‌تواند از جا برخیزد یکی دیگر از صفات این حیوان آنست که بسیار با
ذوق و شعور است و نغمات موسیقی بقدری در شتر اثر بروز میکند در حیوانات دیگر اینقدر ظهور ندارد چنانچه محمد
بن زکریا خواست مهارت و استادی خود را در فن موسیقی بخلیفه بنماید امر نمود چند شتر را عقال کرده و علوفه بینه زانه دادند
که حاذات در معطش است روز سیم خلیفه را او در کنار دجله نشانید گفت شتران را رها کردند شتران تشنه دویدند تا آمدند شروع
کردند باب خوردن در این اثنا محمد بن زکریا شروع کرد بسا نواختن شتران تشنه ترک آب خوردن کردند و سرها را بلند کرده
و گوش میدادند باواز ساز او و مادامیکه او ساز میزد هیچکدام از شتران آب نخوردند و قتیکه او ساز را بر زمین گذاشت شتران
هم شروع کردند باب خوردن مرتبه دیگر ساز را نواخت و باز شتران سر از آب بلند کردند و شروع کردند بگوش دادن تا
سه مرتبه چنین کرد هر وقت صدای ساز بلند شد شتران با آن تشنگی آب نخوردند و گوش میدادند هر وقت صدای ساز قطع میشد
آب میخوردند و زنگها و جرسها که شتر را اگر چه که زیر و بم او را بقاعده ترتیب بدهند شتر از شنیدن نغمات جرس چنان بیخود میشود که
حالت رقص برای او دست دهد هل رأیتم فی الخیل رقص الجمل و از ذلک شتر بیش مطربها معروفست و از حدی را که میخوانند
فقها از غنا که حرام است برای راندن شتر استثنا کرده اند در شریعت معفو است صوت حدی را که میخوانند چنان شتر بوجد
می‌آید که در یکشب راه سه منزل را طی میکند اشتر شعر عرب در شورش است و طرب یکی دیگر از صفات شتر اینست
که دوبین است بخلاف حیوانات دیگر که پیش پای خود را می‌بینند و دیدن شتر بجهت بلندی قامت و سر و گردن و اینست که هو

بالمنظر الاعلی و بالافق المبین معلوم است هر که بالای مکان مرتفعی باشد دور را می‌بیند بخلاف آنکه در گودی باشد و یکی
دیگر بجهت خاریست که میخورد که برای نور چشم مفید است چشم اشتران بود پس نوربار کو خورد از بهر نور چشم خار
علاوه بر اینها خداوند چشمش را پر نور خلق کرده بلند خوردن و خوردن خار هم بر او شد نوشته اند که روز شتر با آن
در مرتعی میچرید ناقه اطراف از شتر پرسید سبب چیست که من دایم سر در کاهم و بر و افتم و تو هیچ وقت ندیدم سر در آبی در سرابم
هر زمان تا نوزنم نور بور از آن خطا بر خون کنم کر شود بالا ان و رخم بر سرم از مکاری هر زمان رنجی خورم
در سرایم هر زمان چون اسب لنگ که بود بارش گران و راه سنگ گفت اشتر هر سعادت از خداست در میان
ما و تو بس فرقهاست سر بلند من دو چشم من بلند بینش عالی امانست از گزند دیگر آنکه خلقت من اطهر است
غیر از آنکه چشم من روشن تر است تو ز اولاد زنای بیکمان تیر کژ پر تو چو کج باشد کمان گفت استر راست گفتی
ای شتر این بگفت و کرد چشم از اشک پر چنانکه نور باصره اش زیاد است قوهٔ سامعه اش هم از حیوانات دیگر بیشتر است
که از مسافت بعید صدا را می شنود یکی دیگر از صفات شتر قوهٔ حافظه او است از هر راهی که یکمرتبه عبور کرده باشد هر
وقت از آنجا گذر کند راه را گم نمیکند اگر چه جاده را خاک و ریگ گرفته باشد یا برف باریده باشد و هوا هم تاریک باشد اهل
قافله را بمنزل میبرد چنانچه هر کس سفر عربستان رفته دیده اینها صفات حمیدهٔ شتر بود یک صفت بد هم دارد که بیانش مذموم است
و سزاوار است که مؤمن از این صفت احتراز کند و آن صفت مذمیمه حقد است حقد که اسمش در کتب اخلاق و در کتب لغت نوشته است
که الحقد هو الانطواء علی العداوة و البغضاء و فسره بعضهم بالضغن و هو ما فی القلوب مستکن من العداوة بعبارت فارسی
یعنی کینه در دل نگاه میدارد تا هر وقت که فرصت کند و تشفی قلب حاصل نماید بسیار اتفاق افتاده که شتر بساربان غیظ
کرده و نتوانسته انتقام بکشد کینه او را در دل نگه داشته تا ساربان را در خواب گرفته خود را بر او انداخته هر چند شتر را زده
بر نخواسته از روی انسان بان وانفل سیله شرابر او ما البیکه او را کشته و باین جهت است که نوشته اند جهنم را روز قیامت بصورت
شتر بصحرای محشر میاورند چنانچه مرحوم ملا صدرا در مفاتیح الغیب و سفر نفس اسفار و شواهد الربوبیه میفرماید در تفسیر
و برزت الجحیم لمن یری الجحیم تظهر فی العرصة علی صورة البعیر شتر مستی دیده چنان صدا میکند و بلوی میزند و کف بر دهن
میاورد که هر کس ببیند میترسد جهنم هم بقسمی لهب و دخان از او بیرون میاید ترمی بشرر کالقصر و حمله میکند بر عصاة و جبان
زفیر و شهیق میکند که همه خائف میشوند و باید مؤمن از این صفت احتراز کند و کینهٔ مؤمنی را در دل نگاه ندارد که خداوند جمیع
مردم را در شب قدر میامرزد الا انکسی که عداوت مؤمنی را در قلب داشته باشد و لا یقبل منه صرف و لا عدل نه توبه اش قبول
میشود و نه فدیه اش نه عمل مستحبی از او قبول میشود و نه واجب جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عز و جل حرام
کرده از اینکه عداوت مؤمنی را در دل داشته باشم چنانکه از شرح حزب رسیده فرموده از اینجا که فرمود المؤمن لیس
بحقود مؤمن کینه در دل نگاه ندارد در سورهٔ حشر است و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا بعضی نقد رجت نفسی را بد
که اگر با کسی عداوت داشته باشد و نتواند از او انتقام بکشد کینه در دل نگاه میدارد با اولاد آن شخص بعد از مردن او تلافی
میکند مثل شیطان که با حضرت آدم عداوت کرد علاوه بر آنچه با و کرد کمر بسته که فرزندان آدم را گمراه کند و بضلالت بیندازد
و بجهنم ببرد و این صفت بدترین صفاتست چرا که از این صفت خبیثه صفات دیگر تولید میشود غزالی حجة الاسلام در احیا
العلوم میگوید هر گاه کسی غضب کند بر کسی و نتواند انتقام بکشد و تشفی حاصل کند آن غضب مختفی میشود در باطن و غضب حقد
میشود و حقد چیز از او ظهور میرسد اول صفت حسد بهم میرسد که تمنای زوال نعمت از او میکند فنعم بنعمة ان اصابها و تسره
بمصیبة ان نزلت به و این از صفت منافقین است دوم آنکه علاوه بر حسد بکینه در باطن هم رسید انمعضور اشماتت میکند
سیم آنکه از او قطع میکند هر چند که آن شخص بخواهد آشتی کند قبول نمیکند چهارم آنکه تکلم بما لا یحل غیبتش میکند
پنجم آنکه سر او را فاش میکند ششم آنکه سخریه و استهزا میکند هفتم منع حق او میکند از صلهٔ رحم و قضا دین و رد مظلمه
و همهٔ این محرمات را بعمل میاورد و کم کم مادهٔ غلیظ میشود بطوریکه اگر قدرت بهم برساند او را میکشد و این صفت عقلا و شرعا
مذموم است قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث ایام و السابق یسبق الی الجنة حلال نیست برای
مسلم که از برادر دینی خود کناره و دوری کند بیش از سه روز و چونکه انسان نمیشود که خالی از غیظ و غضب باشد تا سه روز معفو است
اگر سه روز گذشت و آشتی نکردند هر دو از اسلام خارج میشوند و السابق یسبق الی الجنة و هر که پیشی بگیرد در آشتی روز قیامت

او بیشتر و زودتر داخل بهشت خواهد شد پرسیدند از معصوم که مظلوم چرا از اسلام خارج شود فرمود اگر بخوف مانع ظالم شود
و رضیه خاطر مظلوم نکند باید مظلوم برود و از او عذر بخواهد بگوید حق با تو بود من بد کردم فان الله حکم عدل یاخذ المظلوم من
الظالم خداوند می بیند و میداند حق با که بوده انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید شیطان بقدر امکان نمیگذارد آشتی کنند
گوید او داخل آدمست که تو نزد او بروی و عذر بخواهی ولا یزال فرحا ما اهتجرا خوشحالی میکند مادامیکه دو نفر با هم قهر باشند
میخوابد و تمدد میکند میگوید خالا مقصود حاصل شد فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله هرگاه با هم آشتی کنند
زانوهایش میلرزد و مفاصلش از هم جدا میشود فریاد میزند وای هلاک شدم و اگر کسی میان دو نفر بخواهد اصلاح
کند هر چه دروغ بگوید که آنها را با هم مهربان کند و آشتی بدهد معاقب نخواهد بود که المصلح لیس بکذاب از مواضعی است
که تجویز کذب کرده اند در شریعت مقدسه همه جا امر بمحبت و مودت شده آیات قرآن تلاوت کن ببین فرماید قولوا للناس
حسنا در جای دیگر میفرماید انما المؤمنون اخوة و در موضع دیگر میفرماید تعاونوا علی البر والتقوی و کتب اخبار را نگاه کن امر
کرده که یکدیگر را اعانت کنید دیدن بروید عفو کنید بیکدیگر سلام کنید مصافحه و معانقه کنید برای یکدیگر تواضع کنید و فرموده
کبار کم و ارحموا صغار کم ایثار کنید مواسات کنید سفر روید کاغذ بنویسید تهادوا و تحابوا فان الهدیة تذهب بالضغائن
من الصدور هدیه برای یکدیگر بفرستید که هدیه محبت میآورد و کینه را از سینه ها میبرد اذا دخل الهدیة دار قوم تطایرت
العداوة من کراها هدیه ها و ارمغان و پیشکش شد دلیل آنکه هستم با تو خوش ملکی تعالی فرزند نصف و نالج
و نصفی اتش است دعا میکند میگوید یا مؤلفا بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک المؤمنین و این ملک در عروسیها
خوشحال میشود و چون کسی زوجه خود را طلاق بگوید مهموم میشود تا توانی پا منه اندر فراق کابغض الاشیاء عندی
الطلاق همانقدر که خدا و رسول و ملائکه خوشحال میشوند از دوستی مردم با یکدیگر از آن بیشتر شیاطین مسرور شوند
هرگاه مردم با هم عداوت کنند و کینه بورزند اینست که روز عاشورا شیطان جنود خود را جمع کرده بود و هر کس کشته شد
او نفیر و صفیر میزد از خوشحالی رقص میکرد ملائکه میگریستند و او خنده میکرد بصوت رسا کرده ها میبیند سر از لشکر میرفت
آنها که میکریختند بر میگرداند میگفت که وای بر شما اینهمه جمعیت و مردمان شجاع از یکنفر تشنه مجروح گریزان شده اید چرا
نمیکنید نزدیک بروید شمشیر بر او بزنید تیر باران کنید لشکر را میکشتند انقدر تیر بسوی آن مظلوم میانداختند که مانند خارپشت
بر او ورده بود فاتاه سهم مسموم له ثلث شعب فوقع علی صدره و خرج من ظهره فسقط من فرسه فانکب علی خده الایمن
آنوقت جناب سید الشهداء از اسب بر زمین افتاد شیطان میان آسمان و زمین فریاد زد که حالا کینه خود را از اولاد آدم کشیدم
لشکر را تحریص کرد که زود کار حسین را تمام کنید یکی را از او چیزی باقی نمانده لهف عینی قد مال الطغاة الیه نحو الخیام و خاض
النقع سابحه والحظ کالقلب عین نحو نسوته وعین الی قوم لا تبارحه قال الحسین علیه السلام اقصدونی بنفسی و اترکوا
حرمی قد حان حینی ولقد لاحت لواتحه چون امام علیه السلام دید لشکر بطرف خیمه ها میروند فرمود انا الذی قاتلکم و تقاتلونی
والنساء لیس علیهن جناح قال الشمر لعمری انه کفو کریم اقصدوه بنفسه لشکر برگشتند دو بطرف او و کان الله لم یجعل فی قلب احد
منهم رحمة هر کدام میرسیدند ضربتی بر او میزدند عبد الله بن حسن از خیمه ها دوید بطرف سید الشهداء فنادی الحسین یا
اختاه احبسیه فمنعته زینب قال والله لا افارق عمی ابحر بن کعب شمشیر بلند کرد عبد الله فریاد زد یا بن الخبیثة اتقتل عمی
الظالم شمشیر را فرود آورد عبد الله دست خود را دم شمشیر او برد دستش از بدن جدا شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نهم

در منافع شتر و خواص اجزا و بول و شیر شتر و مهمان کردن حضرت خلیل کبر را و استسقا و فوائد

بعمر و ختم بشهادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام الغاشیه افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت حیوان عجیب غریبیست
شتر با نجهة تعالی امر میکند مردم را که نظر کنند بسوی شتر و تفکر کنند در خلقت این حیوان بدانکه مردم این حیوان را که نگاه میدارند
برای چند چیز است یا برای بار کردن است یا بجهة سوار شدن و بار کردن است یا بجهة شیر است یا برای گوشت آن حیوانست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود علیکم بالاحمرین بر شما باد بخوردن نان و گوشت که از همه غذاها بهتر است یا آنکه حیوانی را اقتنا میکنند که
دارند که از پشم و موو کرک و پوست آن منتفع شوند و من الانعام حمولة و فرشا لباس درست کنند بپوشند یا فرش بیافند
و روی آن بنشینند یا خیمه بسازند از پشم و کرک در سایه اش بنشینند یا بر پشت شتر سوار شوند یا از جهة اینست ما یحتاج خود را از آنها

وهذه المنافع باسرها حاصلة فی الابل این منفعتها همه در شتر جمعست و در هیچ حیوانی بانفراده الخصال و صفات نیست
و از همه حیوانات در آن چیز که بانجهة این حیوان را نگه میدارند بیش و بیش است اگر حیوانیرا برای شیر نگه دارند شیر شتر همه
سیر میشوند و اگر از برای گوشتش باشد چندین نفر از لحم او سیر میشوند اگر بجهة بار کشیدن باشد از سایر حیوانات بیشتر
بار میکشد و اگر برای سفر باشد طاقت این حیوان در قطع بیابانها و فیافی بیشتر است تا حیوانات دیگر مسافت بعیده را گرسنه و
تشنه میرود و اگر بجهة سواری باشد یکجا نواده میتوانند در یکجاوه سوار شتر شوند علاوه بعضی شترها ذلول و رام اند که
مثل اسب میدوند و در میان اعراب رسمست که گرگ و بنه میکنند و شترها را با هم میدوانند و اینعمل را پیغمبر تجویز فرمود مگر
بان نمود احکامی دارد که در کتاب سبق و رمایه نوشته اند فرمود لا سبق الا فی ثلث فی النصل والحافر والخف خف شتر است که
خود پیغمبر را شتری بود که استباق میکرد ناقه داشت موسوم بعضبا میکفتند کرومی بستند و یکی از اصحاب پیغمبر بود
که او را سوار شده بدوانید و آن ناقه بر همه ناقه ها پیشی میگرفت مگر یکوقتی عربی آمد و شتری آورد و گرو بستند با جناب رسول صلی
الله علیه و آله کوسفند که شتر شتر بدوانند با ناقه پیغمبر عرب شتر خود را سوار شد و ناقه پیغمبر را عبد الله رواحه سوار شد
و هر دو را تاختند شتر عرب پیش افتاد عمر برخواست شمشیر کشید که شتر را عقر کند حضرت فرمود چه کار داری این حیوان هنر
خود را نمود باید علو و فراشتر را ذکر کرد که بیش افتاده است دیگر آنکه این ناقه عضبا در نظرها عظیم رسانده بود و در زبانها
شهرت کرده بود او را چشم زخم رسید ما قال الناس لشیء طوبی الا وقد خبأ الدهر له یوم سوء در میان مردم هستند کسانی
که باصطلاح عوام چشم شان شور است هر چه بنظرشان بیاید چشم میزنند قطار شتر میآمد میگذشت اعرابی میرسید
گوشت میخواهید گفتند بلی میرسید من ای جمل تریدون از گوشت کدام شتر میخواهید هر کدام را نشان میدادند همان شتر را
چشم میزد که شتر میافتاد بر میخواست صاحبش ناچار او را نحر میکرد میرفتند گوشتش را میخریدند اینست که میفرماید العین
حق یعنی این اثر را خداوند در چشم قرار داده است و ان یکاد و سورتین معوذتین را حرز خود و اولاد خود قرار بدهید سر بچه
و دوش اطفال کوچک را سیاه کنید که شیر بینند زود بنظر میاید اطفال العین یجعل الرجل فی القبر والابل فی القدر چشم
خبیث مرد را بزیر خاک میبرد لو نبش لکم عن المقبور لوجدتم اکثر موتاکم بالعین و تاثیر چشم شور شتر را میان دیک میبرد بر کردیم بر
سر حرف اول افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت نسبت هیچ حیوانی مثل شتر تا بار بر پشت وی گذارند و اعتبار خیر در
خاصیت شتر است اگر بخواهیم ایستاده بار کردن او دیگر مشکل بود دیگر ملاحظه قدرت در خلقت شتر بکار رفته که تا آنکه
میکنند زانو بر زمین میزند و میخوابد صد من بار بر پشتش گذارند آنوقت برمیخیزد دیگر ملاحظه کن اجزای بدن این حیوان را اگر
از زخمی خون بیاید و قطع نشود کرک شتر را بسوزانند و بر آن بپاشند خون قطع میشود و اگر کسی عاشق شده باشد بکسی
که خوردن و خواب او قطع شده و عرض و فال او برقی و چاره پذیر نباشد کینه شتر را در آستین او ببندند عشق او زایل میشود
سؤال کردند از جناب امیر المؤمنین علیه السلام که عشق چه چیز است فرمود قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقه الله حب سوا
کسانیکه دلهای ایشان غافل و ذاهل از ذکر خداست تعالی آنها را مبتلا میکند بمحبت و عشق غیر خود دیگر اطبا نوشته اند که عشق
مرضی است مثل سایر امراض که بعضی مردم بسبب شدت اگرفتار میشوند و این مرض از غلبه شهوت و زیادتی سودا بهم میرسد
و این ناخوشی است که جوانان مبتلا میشوند گفته است که شخص بیمار عاشق شد العشق مرض سوداوی یزید بالفکر والنظر و یزیل
بالجماع او السفر و یکی از معالجاتش هم کینه شتر است و اذا شرب السکران من بول الجمل افاق و اگر کسی مست و بیهوش باشد
بول شتر بخورد باعث هوش میاید بول کردن شتر هم از امور عجیبه است هیچ حیوانی بانیه بول نمیکند میدانی
چه شد که شتر بعقب بول میکند نوشته اند که جناب خلیل الرحمن تا مهمان بر سر سفره اش نمی نشست غذا نمیخورد چند
چیز است که به تنهائی و انفراد مکروه است سفر کردن تنها الرفیق ثم الطریق و در خانه خواب تنها اگر خوف است که دیوانه
شود یکی دیگر تنها غذا خوردن که اقتدا در شیطان شریک شود و برکت طعام میرود هر چه بیشتر دست بسفره دراز
شود برکت و لذت آن طعام بیشتر است البرکة فی کثرة الایدی تنها غذا خوردن طریقه جماعت هنود است یکی از بزرگان رسمش
ان بود که قدغن کرده بود از وقتیکه میفرمود سفره و خوان طعام بیاورند حاجب و دربان از در خانه اش بر خیزند مانع
احدی نباشند کسانیکه سایر اوقات اذن دخول نداشتند آنوقت میرفتند بر سر سفره می نشستند ...
بعد از رفع خوان طعام حاجب خود را باز عرض میکردند از رها ایشان ... که حجب عن الدنیا نشسته

الصلوة باللیل والناس نیام وافشاء السلام واطعام الطعام فرد شنیدم که یك هفته ابن السبیل نیامد بمهمان
سرای خلیل برون رفت هر جانبی بنگرید براطراف وادی نگه کرد و دید پیرمرد سفید موی بر شتر سواری در رکذر بنظر
در آمد بدلداریش مرحبایی بگفت برسم کریمان صلایی بگفت که ای چشمهای مرا مردمك یکی مردمی کن بر
نان ونمك اورا تکلیف کرد که بیا برویم بمنزل تا هم غذا بخوریم مرد پیر دعوت خلیل را قبول کرد آمد جناب ابرهیم فرمود
سفره گستردند بقاعده که باید میزبان اول دست دراز کند حضرت خلیل بسم الله گفت و دست بطعام دراز کرد پیر
مرد بسم الله نگفته شروع کرد بطعام خوردن جناب ابرهیم فرمود نه شرطست وفیکر روزی بخوری که نام خداوند
روزی بری بگفتا طریقی نگیرم بدست که نشنیدم از پیر آذر پرست ابرهیم فهمید که پیرمرد گبر و آتش پرست است
روی ترش کرد یعنی اول اگر میدانستم که آتش پرستی ترا دعوت نمیکردم پیرمرد هم غذا نخورد بر شتر خود سوار شد و براه افتاد
رو بمقصد خود روانه شد سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت کنان کای خلیل منش داده صد سال روزی
وجان ترا نفرت آمد ازو یکزمان که او میبرد پیش آتش سجود تو واپس چرا میبری دست جود اینها بجهة تنبیه است که اگر
بخواهی بکسی احسانی بکنی اورا اذیت وآزار نکنی و بر بندگان خدا سخت نگیری که امتحان کنم بفهمم چه مذهب دارد مبادا یهود
کافر است یا مسلمان شیعه یا سنی واقعا فقیر است یا دروغ میگوید دوست است یا دشمن مسائل صوم وصلوتش را میداند
یا نه فاسق است یا عادل سید بنی عباسیه است یا علویه لشیخ شهر فقیری رجوع برده پناه بامید که از لطف خواجه اش خوان
داد هزار مسئله پرسیدش از مسائل گفت اگر جواب نگفتی نبایدت نان داد نداشت حال جدال انفقیر و شیخ غیور
بر آشفت و نانش نداد تا جان داد عجب که باهمه نادانی این میدانست که حق بنده نه روزی بشرط ایمان داد من وملازمان
آستان پیر مغان که جام می بکف کافر و مسلمان داد خطاب سید ای ابرهیم هزاران نعمتها که جانت باین پیر گبر دادم وصد سال
اورا با آنکه آتش پرست است روزی میدهم تو یك لقمه نان اورا دریغ داشتی برو اورا بیاور و از او عذر بخواه تا بر سر سفره ات بنشیند
وبا تو غذا بخورد ای ابرهیم بسیار زشت وقبیح است که انسان رفتاری کند که مهمان غذا نخورده از سر سفره رنجیده برخیزد برود
ابرهیم عقب آن گبر رفت از او عذر خواهی کرد و گفت بیا برویم من که سلام تا تو نیائی غذا نمیخورم میخواهی بسم الله بگو میخواهی مگو
بجهة خوشنودی گبر ابرهیم زیر شکم شتر رفت بقوت خلت قوائم شتر را گرفت وسر خود را زیر کماج سینه شتر گذاشت بهمان قسم
که پیرمرد گبر سوار بود اورا وشتر را روی سرش گرفت وبرگشت رو بمنزل در بین راه که میامد شتر شروع کرد بول کردن جبرئیل
بامر خدا بال خود را بمیزاب شتر کشید که جامهٔ ابرهیم آلوده ببول نشود عمول شتر گشت و رو بعقب بول کرد که جمیع شترها از
آنروز بعقب بول میکنند که تذکرهٔ حالت ابرهیم شود چون پیرمرد را بعزت بمنزل آورد وغذا خورانید پیرمرد پرسید که تو اول مرا
راندی چه باعث شد که مکرم ومحترم بانقسم بمنزل آوردی وعذرخواهی میکنی ابرهیم نقل کرد که تعالی مرا عتاب کرد در خصوص
تو فرمود من صد سال اورا روزی دادم وباز هم میدهم تو یکساعت متحمل او نشدی واورا رنجانیدی برو واورا راضی کن واز او عذر بخواه
واورا بمنزلت بیاور واز او توقع بسم الله گفتن مکن پیرمرد را شکر جاری شد از پرستش آتش توبه کرد وخداپرست شد اینکه اینرا
نقل کردم که هم لطف خدا نسبت بندگانش بفهمی وهم جهة واین بول کردن شتر را بدانی خواص بسیار در بول شتر خدا قرار داده
عن ابی الحسن بول الابل خیر من البانها ویجعل الله الشفاء فی البانها نعلمه لقذارة البول در کتاب بیع وتجارت در خصوص بیع ابوال
وابوال حیوان ماکول اللحم خلاف کرده اند فقها قول بالجواز لطهارتهما ونفعهما وقول بالمنع مطلق بعضی فرموده اند فروختن
بول وسرگین حیوان ماکول اللحم جایز است جهة اینکه پاکست ومردم از آن منتفع میشوند بعضی دیگر فرموده اند که حرامست بیع وشرای
ابوال وارواث چه منتفع نمیشوند چنانچه بعد از حلال گوشت باشد وچه از حرام گوشت الا بول الابل للاستشفاء به در کتاب مجربات
الادویه نظر کن ببین وهمچنین در کتاب کبیر مرحوم دمیری حیوة الحیوان نظر کن بول الابل ینفع من ورم الکبد ویزید فی الباه وینفع للاستسقاء
وسدة الکبد وصلابة الطحال وامراض باردة الاحشا وقطوره لجراحة الاذان اهل بین النهرین از سال بسال شترها خورا میبرند بحجاز
که مخصوص بمکه است وعلف مخصوص دارد بول شترها را ضبط میکنند وقتیکه بحج میروند وآن قرصها میسازند موسم حج در مکه میفروشند
وآن بجهة جروح وقروح حیوانات ونزف الدم وباعسل جهة تحلیل اورام نافعست وحمول آن جهة قطع حمل و بواسیر نافعست ولحم
الابل یزید فی الباه والانعاظ بعد الجماع وشحمه اذا لطخ به طرد الهوام ومغز قلم شتر اگر زن عاقره بخورد بردارد یا بینیه یا ثیم
روز متصل بعد از طهر وبعد از آن مجامعت کنند البته حامله خواهد شد اما در خواص شیر شتر محدثین نوشته اند واطبا هم عنوان

دارند واولا باید دانست که تعالی در بهشت چهار نهر خلق فرموده که همه قصرها ومنازل بهشتیان میرود چنانچه در سورهٔ محمد
میفرماید مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی علاوه یك نهر شیر خاصه ساقی کوثر وحسنین علیهم السلم خلق نموده چنانچه جبرئیل وقتیکه ذکر خواب
گفت میخواند ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی وحسین وحسن کل من کان محبا لهم یدخل الجنة من غیر ثمن
ونمونهٔ آن نهر شیر را در دنیا از پستان حیوانات جاری کرده در سورهٔ نحل میفرماید ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین ودر سورهٔ مؤمنین بجهة تذکره آیه را مکرر میکند فرقی که دارد در اینجا مما
فی بطونها میفرماید علمای نحو نوشته اند که انعام از جملهٔ کلماتیست که لفظ آن مفرد است ومعنای آن جمعست مثل رهط وقوم فجاز
تذکیره علی اللفظ وتانیثه حملا علی المعنی ونظیر آن در قرآن بسیار است قال تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی فلما افلت
هذا فرمود باعتبار لفظ وافلت فرمود بملاحظه معنی ومعنای آیهٔ شریفه اینست که مر شمارا است در وجود چهارپایان دلالتیکه بدان عبرت
گیرید واز جهل بعلم عبور کنید میاشامانیم شمارا بعضی از آنچه در شکمهای ایشانست از شیر حیوانات نه میان سرگین وخون شیر پاك
از رنگ خون وبوی سرگین گوارا مر آشامندگان را ابن عباس میگوید اذا استقر العلف فی الکرش صار اسفله فرثا واعلاه دما و
اوسطه لبنا فیجری الدم فی العروق ویخرج الفرث من مخرجه ویجری اللبن فی الضرع وقتیکه بهیمه وحیوان علفی میخورد ودر معده
میشود سه طبقه میگردد طبقهٔ بالا خونست وطبقهٔ زیرین سرگین است وشیر در وسط است سرگین از راه امعاء واحشا واسافل اعضا
بیرون میرود وخون در عروق جاری میشود وشیر را تعالی بقدرت کاملهٔ بپستانها میفرستد با سفیدی وصفا که ابدا رنگ خون ندارد و
هرگز در گلوی خورنده نمیگیرد لقوله سائغا للشاربین وشیر مرکب از سه جزء است مائیت دارد ودهنیت وجبنیت دارد
حیواناتیکه شیر اینها را میخورند شتر است ومادیان ومادهٔ الاغ ومادهٔ گاو وگاومیش وخوك وگوسفند وآهو وشیر زن
بعضی را دواء وشفاء استعمال میکنند وبعضی را غذاء وما خواص شیر هر یکرا در احوال خود آن حیوان بیان خواهیم کرد اگر بخواهید
بدانید کدام یك از حیوانات شیرشان بهتر است برای خوردن بدانکه از همه بهتر شیر گاو است بجهة آنکه اطبا نوشته اند وشیخ رئیس
بیان فرموده که هر حیوانیکه مدت حمل وولادتش قریب بمدت حمل وولادت انسانست شیر آن انسب بتغذیه است لبن شیر گاو بهتر
از همه شیرهاست بجهة اطفال وغیر اطفال بجهة آنکه مدت حمل گاو نه ماهست قال علی علیه السلم لحوم البقر داء والبانها شفاء و
اسمانها دواء گوشت گاو مرض وناخوشی وبیماریست وشیر گاو شفا است وروغن گاو دواست وبعد از شیر گاو شیر بز از سایر
شیرها بهتر است وبعد از آن شیر شتر بهتر است کل من لحم الجوار واشرب من لبن العشار از قبیل البجاتی نسناند وبهترین فائدت
که شیر تازه دوشیده که بحرارت پستان را بخورند که سریع النفوذ والانحدار است وخوردن شیریکه قریب بولادت باشد مضر است
اقلا یك اربعین بگذرد بهتر است هر چه حیوان فربه وجوان باشد بهتر است قال رسول الله صلی الله علیه وآله اسقوا نسائکم الحوامل
الالبان فانها تزید فی عقل الصبی ویذهب لبن النساء اکثار آن مورث تولید شپش وقروح وجرب ودمل واورام میشود وجمع
با شیء حامض ومالح وبیضهٔ مرغ ولحم آن وماهی وترب وپیاز ومیوه های تازه وبقول وحبوب مفسد است واحتمال هلاکت دارد است
طبیعت شیر مرکب القوه است مقوی ومسمن ومبهی است ومشتهی باشکر وشیر با زهر سموم قتاله است که مکرر مسموم را شیر بدهند
قی کند ورنگ را صفا وجلا میدهد وبدن را فربه کند خصوصا شیر برنج وفرنی آن وشیریکه چهار ساعت از دوشیدن آن گذشته باشد
بد میدانند وهرگاه ماست وشیر آب بمخلوط آن شیر کنند وبنوشند ادرار آورد ومجاری بول را صاف میکند وشیر شتر قلیل مایل بشوری است
واشامیدن آن مقوی حیوانیست طایفهٔ ترکان دوای جرجال شتر را استعمال میکنند اما اعراب غالب معالجاتشان بشیر شتر است روز
شتر را می بندند وازیانه وکنگر وکاسنی در منه وامثال اینها میدهند بخورد واز روز دهم شیرش را میخورند بجهة معالجه مرض استسقا
وما الجبن آن انفع از همه است وکذا اعراب بدوی از شیر شتر است ودر مثل است که نه شیر شتر نه دیدار عرب اینها طبیب وعطار ندارند
علاوه غالب اینها از شیر فربه کنند ومیخورند خورش دیگر ندارند اینست که خسرو پرویز وقتیکه نامهٔ پیغمبر با ورسید اورا بالاسلام
دعوت کرده بود بدش آمد وگفت چه بود که عرب موش خور وسوسمار خور که بهترین طعامشان شیر شتر است دعای سلطنت دارد
ز شیر شتر خوردن وسوسمار عرب را بجائی رسیده است کار که تاج کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو روزی شخص
پیغمبر را مهمان کرد بشیر شتر شتر او در خصوص پیغمبر دوشید که شیر گرم بدهد تا حضرت بخورد آنجناب او تعلیم نمود کیفیت حلب
فرمود دع داعی اللبن یعنی همه شیر را مدوش قدری شیر در پستان بگذار که زود شیر را میکند وپستان او پر شیر میکند فرمود کسیکه شیر شما

نعاف می کند در نکنید کاشه شیر را از امیر عرب گرفت و خورد و قدری شیر در آن کاسه باقی ماند عباس و ابوبکر دو طرف پیغمبر نشسته
بودند ابوبکر خواست بگیرد جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ابن عباس احق است چرا که طرف دست راست نشسته بخواهد
تو ببخشد خواهید انداخت عباس فرمود که من سؤر پیغمبر را بکسی نمیدهم گرفت آنرا و نوشید قال علی علیه السلم اللبن طعام المرسلین بن بود که
لیلة الاسری هم پیغمبر شیر را اختیار کرد کسیکه شیر بخورد و بگوید اللهم انی اکله علی شهوة رسول الله هذا یا من شیر را میخورم بمحبت اینکه
پیغمبر خوشش می آمد از خوردن شیر لم یضره انشاء الله پیغمبر هر طعامی که میل میفرمود میگفت اللهم بارک لنا فیه و ارزقنا خیرا منه
و هر وقت شیر میخورد میفرمود اللهم بارک لنا فیه و ارزقنا خیرا منه میفرمود اللبن ینبت اللحم و یشد العظم و من تغیر علیه ما ظهره ینفع
له الحلیب و العسل کسیکه نطفه اش ضایع شد باشد که اولادش نشود شیر و عسل بخورد صاحب اولاد میشود اگر عقیم بکر هر شیر باشد
از خوردن شیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمار یاسر فرمود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة الطاغیة از لشکر طاغی ظالم خواهند کشت
و بکون آخر زادک من الدنیا ضیاحا من اللبن روز آخر عمرت آخر غذائیکه بشکم تو داخل خواهد شد شیر خواهد بود که با آب مخلوط کرده
باشند چون جناب رسول صلی الله علیه و آله از میان غذاها شیر را بسیار دوست میداشت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دوست میداشت
این بود که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان که آنحضرت میهمان ام کلثوم بود وقت افطار علاوه بر نان و نمک قوت غالب آنجناب بود کاسه
شیر هم ام کلثوم بر سر سفره گذاشته بود لیکن آنشب حضرت شیر را نخورد با ام کلثوم فرمود ما ظننت ان بنتا تسوء اباها کما قد اسأت انت
الی تقدمین الی ادامین فی فرد طبق و احد ترید ان یطول و قوفی بین یدی الله یوم القیمة ای دختر کی دیده بودی که پدر را دو
نانخورش در یک سفره با هم بخورد بگیر این دو را نفقیر بده ام کلثوم خواست نمک را بردارد حضرت فرمود شیر را بردار که لذیذتر است لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آنشب نان و نمک میل فرمود بعد از آنکه آنحضرت را ضربت زدند و او را بخانه آوردند کاهی غش میکرد و
بهوش میآمد از اثر زهر جناب امام حسن کاسه شیری برای پدرش آورد فشرب منه قلیلا ثم نحاه من فیه و قال احملوه الی اسیرکم و قال
از شیر را خوردن فرمود بقیه را ببرید بان اسیر مرا یعنی با ابن ملجم بدهید سفارش ملعون را بجناب امام حسن فرمود بحقی علیک یا بنی
الا ما طیبتم مطعمه و مشربه و ارفق به الا ان تعلی له یدا و لا تقیدله رجلا آنشب بیت و یکم چیزی نخورد آنشب فرمود هل من شربة من لبن
اگر شیر در خانه هست قدری بیاورید فاتوه بلبن فی قعب کاسه چوبینی اگر شیر داشتند آوردند فاخذه و شرب کلمه گرفت آن کاسه شیر را
و میل میفرمود اسم ابن ملجم هم مذکور شد لکن حضرت از سؤر خود چیزی برای او نگذاشت فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا فرمود از
این شیر برای آن اسیر نگذاشتم لا تناخره بدنه من الدنیا بجهت آن بود که این آخر رزق من بود از دنیا فبالله علیک یا بنی الا ما اسقیته مثل
ما شربت ای فرزند ترا بخدا قسم میدهم که از همین شیر که من خوردم قدری برای او ببرید ای سلیمانان امیر المؤمنین سفارش میکرد که
ابن ملجم را اذیت نکنند دست و پا زیر اعل نبندند کجا بودید ببینید فرزندش سید سجاد را غل و زنجیر کرده بودند و فی عنقه الجامعة و
یداه مغلولتان الی عنقه هر که میرسید شام نیاید او شمر تازیانه اش میزد ولما اشتد بزین العابدین مکبلا و شمر له بالسیاط
السوط یوجع وتحذاه نصاحان قان وعینه لراس ابیه الی الرؤس یطالع بعد از دفن جناب امیر المؤمنین ام کلثوم
دید بجناب امام حسن که قاتل پدرم را میتوانم زنده ببینم امروز او را بکشید نمیدانم ام کلثوم چه حالی داشت که از کربلا تا شام قاتل برادر
اشرا میدید بلکه بر اسبها سوار و فخر و مباهات میکردند یکی گفت من دست عباس را قطع کردم یکی میگفت من تیر بچشمش زدم یکی
گفت من نیزه بپهلوی حسین زدم سنان میگفت که من حسین را نحر کردم شمر میگفت من او را ذبح کردم ده نفر دیگر میگفتند که ما اسب
بر بدنش تاختیم دیگری میگفت من خیمه خاص او را غارت کردم دیگری میگفت من سر او را ماتم الکش زدم رشته مصیبت دست
امد هر قسم بخواهی مجلس را ختم کن الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دهم

حکایت شاعر یکه معن بن زائده را مدح کرد صله اش را گرفت و مراجعت بوطن کرد و شترش را حیله
کم کرد و یافت بر دیفرو شد که بهر را لکر دن شتر بست و حکایت جنگ جمل و نام آن شتر و تفصیل احوال او و ختم بورود اهل بیت
شام و خاطر خواستن ام کلثوم از شمر مثنوی ای یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می آئی ای اقبال پی گفت از حمام گرم
کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو عاشقی وقت بگشاده دهها الله الله اشتری بر نردبان اشتران بچه من در
سبق هست بیل زیر محملهای حق اشترم من ناتوانم می کشم چون قنادم زار باکشتن خوشم اشتر کم کرده ای معتمد
هر کس از اشتر نشانی میدهد تو نمیدانی کجاست اشتر کجاست لیک دانی کاین نشانیها خطاست حکایت در کتاب شاهد صادق
و محاضرات نوشته که مرد عرب شاعری آمد نزد معن بن زائده شیبانی شعری چند در مدح معن گفته بود خواند هذیر شاعر چه باشد

شعر تو پیش محسن ار دو بنهد گرو فان انت ابیت یقولون معن لا زکوة لماله فکیف یزکی المال من هو باذله و لو
لم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله تری باذل البخی من فوق خوانه مقطعة اعضاؤه و مفاصله ترید اذا ما
جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت نائله تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تطعه انامله معن پرسید چه میخواهی
بدهم قال ایها الامیر اید نوبا الناقه ذات ارکبها البسنی واحملنی ای امیر خلع کن بجامه که بپوشم و مرکبی بده که سوار شوم بعضی
بی عقل و کم همتند اگر مرد کریمی بپرسد هرچه میخواهی بدهم بگو بدهم همتش پست است چیز ناقابلی خواهش میکند چنانچه وقتی جناب رسول
صلی الله علیه و آله در سفری وارد شد بر عربی نامرد عرب بکریم و تعظیم پیغمبر کرد خودش و عیالش هم مشغول خدمت بودند وقت رفتن پیغمبر
فرمود یا اعرابی سل حاجتک فانها مقضیة هر مطلبی و حاجتیکه داری از من بخواه که حاجت را هرچه باشد بر میاورم عرض کرد یا نبی الله
ناقه ارحلها و اعنز احلبها اهلی یا رسول الله ناقه بمن مرحمت کنید که سوار شوم و چند بز الفات کنید که عیال من شیر ابها را بدوشد
کذر ان کنیم جناب رسول خوشش نیامد لا تطلب من الکریم یسیرا فتکون عنده حقیرا فرمود که چه قدر همت پستی داشتی ای کاش
تو اینستی مثل عجوزه بنی اسرائیل خواهش از من بکنی قالوا یا رسول الله حکایت پیره زال بنی اسرائیل چه بود فرمود وقتیکه موسی با بنی
اسرائیل از مصر بیرون آمدند راه را گم کردند و هوا هم بسیار تاریک شد بود علما گفتند که جناب یوسف عهد و پیمان گرفته که ما
از مصر بیرون نرویم حتی نقل عظامه معنا تا آنکه تابوتیکه نعش یوسف در آن است از نیل بیرون ببریم حضرت پرسید که میدانید
موضع قبر جناب یوسف را فقالوا عجوز لبنی اسرائیل گفتند از آن زمان باقی نمانده مگر پیره زالی که میگوید من حاضر بودم روزیکه تابوت
یوسف را در رود نیل انداختند موسی فرمود آن عجوزه را حاضر کردند قال دلینی علی قبر یوسف نشان بده که کدام موضع است از نیل
یوسف را دفن کرده اند تا آنکه عظام او را بیرون بیاورم عجوزه گفت و یعطینی ما اسئلک هرچه میخواهم میدهی پرسید چه حاجت
داری گفت پیر شدم کور دعا کنی جوان شوم و دو چشم روشن و بینا کردی دیگر آنکه در بهشت با تو باشم موسی فرمود هیچکدام از
این دو نفره خواهش تو از من بر نمیاید خطاب سید هر دو را قبول کن موسی دعا کرد عجوزه جوان شد و بینا کردید فرمود تعالی
قرار دادکه تو در بهشت همنشین من باشی عجوزه آمد موضعی را نشان داد عوض کردند تابوت یوسف را بیرون آوردند آنوقت ما
طالع شد و هوا روشن کردید جسد یوسف را بردند به بیت المقدس در محلی که مقبره ابرهیم و اسحق و یعقوب بود دفن کردند
جناب رسول صلی الله علیه و آله فرمود این عرب عجوز بنی اسرائیل بود اگر از من خواهش میکرد که او را شفاعت کنم و بهشت برم
قبول میکردم و گوسفند و شترش هم میدادم از همت پست خود خواهش شتر و بز کرد مثنوی اخرت قطار اشتر دان عمو
هست دنیا در تبع چون پشک و مو پشم بگزینی شتر نبود ترا ور بود اشتر چه قیمت پشم را هر که کار و قصد کند باید
کاه خود اندر تبع میایدش قصدش از معراج رفتن دوست بود در تبع عرش و ملائکه هم نمود حالا امد شاعر هم بود که
همتی بلند نداشت از معن خواهش کرد که مرکبی و لباسی باو بدهند فامر له بناقة و فرس و بغلة و حمار و جاریة ثم قال لو علمت ان الله
خلق مرکوبا یحمل علیه غیر هذا لحملتک علیه معن فرمود اسبی و شتری و قاطری و خری باو بدهند پس گفت اگر میدانستم که تعالی مرکبی
خلق کرده برای سواری غیر از اینها او را هم بتو میدادم ثم قال اعطوه جبة و قمیصا و سراویلا و عمامة و رداء و عباء و جوربا و خفا
و نعلا و قطیفة و فروة فرمود اگر میدانستم در عالم لباسی غیر از اینها هست بتو میدادم شاعر معن را مدح دیگر گفت معن فرمود
پنج هزار درهم هم بجهة خرجی راه باو بدهند عرب مرکبها را فروخت پول و خلعتها را برداشت سوار شد بر شتر برگشت بوطن وقت
غروب بصحرائی رسید پیاده شد که نعشی کند لقمه نانی بخورد شتر را هم رها کرد بچرد خوابش برد چون بیدار شد دید پاسی از
شب گذشته برخواست بطلب شتر هوا تاریک بود شتر را نجست در آن اثنا ماه طلوع کرد هوا روشن شد شتر خود را دید که
میچرد بسیار خوشحال گردید رفت بر شتر سوار شد براه افتاد ماه را مدح میکرد که از برکت نور او شتر خود را جستم شعری
گفت که مضمونش این است با ماه نمیدانم ترا چه مدح و تعریف کنم و از خدا برای تو چه بخواهم اگر بگویم خدا مرتبه ترا بلند کند کرده بگویم ترا
خدا روشن و نورانی کند کرده ظالع که میشود ظلمت دیجور دور میشود مزاح بگیرد در شب بعد در صحرا امیر خطری پیاده شد فالقی
حبلها علی غاربها مهار شتر را دور کردن انداخت که چرا کند نماز خواند آمد بر شتر سوار شود شتر گریخت نقد یکفرسخی عقب شتر پیاده
آمد شتر بازی میرفت و میچرید هر وقت نزدیک میرسید شتر میدوید میگریخت کم کم ظلمت و تاریکی شب عالم را گرفت شتر از نظر
عرب غایب شد از یکطرف خوف لصوص و قطاع الطریق از طرف دیگر پیادگی و خستگی و تعب ماندگی و بعد مسافت تا اهل و عیال معلوم
حال حالتی دارد اینهمه راه آمد معن را مدح کفته و صله گرفته همه را فروخته و پول نقد کرفته در خورجین بر شتر اینکه هم حالت از دزدان

ودر ندکان پیاده ماند من همراه زاد ما یوس شد بکمر تبه صدای شتر را شنید با ن صدا رفت دید همان ناقه بدرخت خار مغیلان
پیچیده ناقه را پیاده نقدر خوشحال شد که بوصف در نمیاید جناب رسول صلی الله علیه و آله میفرماید ان الله اشد فرحا بتوبة عبده
من رجل اضل راحلته وزاده فی لیلة ظلماء فوجدها الله اشد فرحا بتوبة عبد من ذلک الرجل براحلته حین وجدها و در کتاب
کافی است که جناب صادق فرمود ان الله یفرح بتوبة عبده المؤمن کما یفرح احدکم بضالته اذا وجدها یعنی خدا اظهار سرور میکند وقتی
که معصیت کار توبه میکند یا کافر مسلمان میشود اظهار فرح میکند چنانچه خوشحال میشود و فرح میکند کسیکه شتر را در شب تاریک
در صحرای پر خطر گم کرده باشد بعد از یاس او را پیدا کند و اینست که جناب رسول بجناب امیر المؤمنین فرمود لئن یهدی الله بک واحدا خیر لک
من حمر النعم یا علی اگر یکنفر بدست تو هدایت بیابد بهتر است برای تو از اینکه جمیع شترهای سرخ رنگ عرب و عجم از تو باشد مرد شاعر عرب
شتر را گرفت و سوار شد آمد بوطن رسید بعد از چند روز باز شتر را گم کرد ندکرد و قسم خورد اگر شتر پیدا شد او را بیکدرهم بفروشم
بطلب شتر برآمد گشت و تفحص کرد تا آخر شتر را جست عاقبت جوینده یابنده بود روز دیگر خواست شتر را ببرد بفروشد حیف آمدش
خواست بیمین نکرده باشد و بنذر خود عمل کرده باشد حیله بخاطرش رسید گفت کاری میکنم که شتر را از من کسی نخرد گربه را مثل قلاده بگردن
شتر بست بعد شتر را گرفت ببازار آورد بفروشد شخصی مشتری شد پرسید شتر را بچند میفروشی گفت شتر را میفروشم بیکدرهم و قلاده اشرا
بپانصد درهم میفروشم لیکن هر دو را با هم میفروشم جدا جدا نمیفروشم عرب مشتری گفت ما ارخص الجمل لولا القلادة قیمت شتر خوب ارزان است
اگر قلاده رویش نبود اینحکایت ضرب المثل شد که شتر را گربه است شتر را کسی نمیخرد که این قلاده بخرید عرب شتر را برگرداند منزل و از
جیله خود خوشحال بود شب شتر را عقال کرد زانوی شتر را بست علوفه پیشش ریخت رفت خوابید صبح آمد خود چنین دید شتر از آخر زانو شتر را
گشود و سوار شد که بره و تنبه حرکت کند هر قدر شتر را تحریک کرد دید بحرکت نمیکند تعجب کرد که ذات شتر را زند دید حرکت نمیکند شتر مرده
تو خود چنین را ببر ذات بر گشت بجهة طفلکی ذات آمد بود دو شتر را نه میبرد و نگاه میکرد از پدرش میپرسید که چشم و گوش و دست و پا
و اعضا و جوارح شتر که همه درست است چرا کم شده این که بار برداشت و راه رفت و میپرید میکرد صدا میکرد کدام بود که ذات
عقلش بهم رسید که انها اثر روح بود که از اعضا شتر ظهور میرسید روح رفته باقی دیگر هر چه بود همه هستند لیکن مرده اند و بیجانند همچنین
نمیکند و در انسان هم همین طریقه است هر چه میکند از پرتو روح است که از بدن بیرون شد بدن کلوخی است بی مصرف افتاده است نور و ضیا و
اشراق لون نخند و گریه و صلح و جنگ و منع و عطا همه از روح تو تن بجان جنبد همی بینی تو جان لیک از جنبیدن تن جان بدان
خالا که روح رفت زبان بدن معطل ماند بدن متعفن و متلاشی میشود با بجهة زیر خاک پنهانش میکنند که مرده متاذی نشوند تن همی نازد
بخوبی و جمال روح پنهان کرده فر و پر و بال گوید ای مزبله تو کیستی چند روز از پرتو من زیستی ناز و عشقت می نگنجد در
جهان باش تاکه من شوم از تو نهان بینی از کند تو گردن بکسی که همی مردی برای تو بیسی انکه بر صورت تو عاشق گشته روح
بیرون شد جرا او هشته روح بیرون رفت این نفرت چیست عاشقان را که معشوق تو کیست معشوق همان روحیست
که میفرماید نفخت فیه من روحی و این روح را کسی نشناخت چرا که اثر ربانیست من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چنانکه روح را
نمیتوان شناخت خدا را هم نمیتوان شناخت یا انکه حدیث را چنین معنی میکنیم که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی همانقسمی که روح در بدن
نیست و هیچ عضوی از بدن خالی از تدبیر و تصرف روح نیست کذلک خداوند هم در کلیه عالم همین قسم است داخل فی الاشیاء لا بالممازجة
خارج عن الاشیاء لا بالمزایلة عال فی دنوه و دان فی علوه حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک عناصر و موالید اعضا توحید همین است دگرها همه فن برگردیم بر سر مطلب کلام در احوال و صفات شتر بود بیفتد
بدانید که بهترین شترها که بر زمین راه یافت ناقه صالح بود و بدترین شترها جمل عائشه بود و ما احوال هر دو را نقل میکنیم اما احوال
ناقه صالح را مجلسی علیحده عنوان میکنیم و ذکر خواهیم نمود اما شتر عائشه شتریکه عائشه در جنگ بصره که معروف بجنگ جمل است
بر آن شتر سوار بود آن شتر را صاحبش از ورد بود در مدینه بفروشد و فتیکه عمر لشکر بجنگ پادشاه عجم میفرستاد سلمان فارسی هم وقتی
شتر را مید دید نگاه میداشت بر او پیر فقال الجمال فاتیه من هذه البهیمة سا بان میکفت ان بلما تو مو که تو کی بسبب وجه انجوی
جرا میرنی میفرمود ما هذه بهیمة و لکن هذا عسکر بن کنعان الجنی لا یفوق جملک ههنا و لکن اذهب الی الحواب فانک تعطی ما
تریده یعنی این بهیمه حیوانیست این شتر جنی و شیطانیست که نام او عسکر بن کنعانست من میشناسم اینجا کسی شتر ترا نخواهد خرید
ببر او را بحواب انجا هر قیمت بخواهی از تو میخرند این شتر انشتر بود تا زمانیکه عائشه از مکه بر گشت طلحه و زبیر او را فریفتند که عائشه
طلب خون عثمان کند گفتند باید برویم در بصره و از انجا جمعیت بر داریم و برویم با علی جنگ کنیم آمدند خواستند شتری برای هودج

و محمل عائشه بخرند که از شتران قوی و بلند و نمودار باشد همین عسکر بن کنعان را آوردند عائشه بد پسندید صاحبش تعریف
شتر میکرد من قوة و شدة خواست بر ساند که معلم است تربیتش کرده ام صدا میزنی میاید صدا زد عسکر عسکر شتر دوید
رفت نزد صاحبش فلما سمعت الحمیراء هذه اللفظة استرجعت و قالت ردوه لا حاجة لی فیه عائشه همینکه اسم عسکر را شنید
گفت برگردانید او را من بر این شتر سوار نمیشوم گفتند بهتر از این شتر هم بهم نمیرسد گفت مرا از سواری این شتر منع فرمود جون شتر
بانخوبی نیافتند جل و جهاز و قلاده و افسار او را نو کردند و سایر اسبابش تغییر دادند قالوا اصبنا لک اعظم منه یعلی بن منبه کان
یحمل المال علی الابل لکثیر قیل کانت ستمائة بعیر منه و یعطی کل رجل ثلثین دینارا و فرسا علی ان یقاتل علیا مال دنیا ئی
بر شترها بار کرده و آورده بود هر مردی سی اشرفی و یک اسب داد که در یار عائشه بروند با علی جنگ کنند محمل عائشه را بر آن شتر بستند
و آمدند ببصره در بیت المال را گشودند و در اهم و دنانیر بمردم دادند از اطراف طلحه و زبیر و یعلی بن منبه خلق الحریص میکردند که
مقصود امیر المؤمنین طلب خون عثمانست صد و بیست هزار نفر از اطراف جمع شدند و جناب امیر المؤمنین دوازده هزار نفر جمعیت
داشت بروایتی بیست هزار حربیه محل جنگ قرار دادند محمل عائشه را پوست پلنگ پوشیدند و صفحه ها آهن بر او با میخ آهن
کوبیدند علاوه بالای صفحه ها آهن زده هودج پوشانیدند که اسیبی بعائشه نرسد و این جنگ را وقعه جمل میگویند باین جهة
که علی بالای محمل عائشه نصب کرده بودند و خود عائشه زره پوشید و شمشیر بر کمر بست و آن هودج و شتر علم لشکر بصره بود چشم
لشکر همه بشتر بود بعد از ظهر روز دهم جمادی الاخر شروع بجنگ کردند دست هفتاد نفر از قبیله بنی ضبه بر مهار شتر قطع شد
دست هر کدام قطع میشد دیگری میامد مهار شتر را میگرفت قریب هفده هزار نفر از لشکر عائشه کشته شد و قریب و بیست نفر
از لشکر امیر المؤمنین کشته شد فصاح علی علیکم بالبعیر فانه شیطان عقر و الجمل فانه لو عقر تفرق الناس حضرت صدا زد شتر را
پی کنید همینکه شتر کشته شود مردم متفرق میشوند اول محمد حنفیه بقصد شتر آمد نتوانست خود را بشتر برساند برگشت امام حسن
رسید نیزه بر شتر زد برگشت محمد حنفیه خجالت کشید جناب امیر بمحمد حنفیه فرمود خجالت مکش حسن با تو فرق دارد او پسر پیغمبر است و تو
پسر منی مالک اشتر خود را بشتر رسانید یکپای شتر را از ران قطع نمود مردی از بنی ضبه شانه خود را از زیر ران شتر داد مالک ورا
تا مدتی شتر بسه قائمه ایستاده بود بحربن ولجه شمشیری بر ساق پای شتر زد فسقط علی الارض و زعق شتر بر زمین افتاد و صدا
عظیمی کرد مردم متفرق شدند عائشه اسیر شد حضرت سفارش عائشه را ببرادرش محمد بن ابی بکر کرد او نعلین بر جمل نده بودند که
شتر و هودج مثل خار پشت شده بود روز دیگر حضرت بمسجد آمدند بعد از نماز بالای منبر تشریف بردند اهل بصره را مخاطب ساختند
فرمود یا لحزب المرأة و جند البهیمة رغی فاجبتم و عقر فهربتم ای مردم شما لشکر زنی بودید و دور شتر را گرفتید و او را قبله خود ساختید
آن شتر صدا کرد جمع شدید شتر پی کردند افتاد همه گریختید متفرق شدید اخلاقکم شقاق و دینکم نفاق و ماؤکم زعاق ملح الکم
هذه مهبط ابلیس و مغرس الفتن ثم امر بالجمل ان یحرق ثم یذرى فی الریح ثم قال لعنه الله من دابة فما اشبهه بعجل بنی اسرائیل فلا الیه
فانظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا امر نمود آن شتر را سوختند چنانچه عجل سامری را موسی
سوخت و خاکستر او را باد داد فرمود خدا لعنت کند این شتر را بد حیوانی بود و چه قدر او شباهت داشت بگوساله بنی اسرائیل که هفتاد
هزار نفس بجهة پرستیدن او کشته شدند بجهة این شتر هم قریب بیست هزار نفر کشته شد وقتیکه شتر افتاد عائشه صدا زد ملکت فاسجح
یا علی حالا که بر من غالب شدی از من بگذر عفو کن حضرت فرمود که متی اشفی غیظی اذا غضبت احین اعجز عن الانتقام فیقال لی لو صبرت
ام حین اقدر علیه فیقال لی لو عفوت میدانم که انتقام از دشمن بکشم که تشفی غیظ و غضب من شود و قتیکه تسلط ندارم چاره جز صبر
نیست یا وقتیکه بر دشمن غالبم شو میگویند عفو کن بلی گذشت کنم بجهة اینکه هر چیز زکوتی دارد و زکوة الظفر و القدرة العفو بعد
از آن امر نمود محمل برای عائشه بستند و چهل زن را در خفا امر فرمود لباس مردانه پوشیدند و بر اسبها سوار شدند بلکه را همراه شان کرده
فرمود جلیله و جلیس بعمر را ببرید بمدینه بخانه اش برسانید خود انجناب قدری در راه مشایعت و سفارش کرد که در راه نهایت احترام از او بدارید
و مراجعت فرمود فهیج اما فلانة فادرکها رای النساء و ضغن غلا فی صدرها کمرجل القین و لها حرمتها و الحساب علی الله عائشه در هر
منزلی شکایت میکرد که علی مرا با مردان نامحرم روانه کرد آمدند تا بمدینه رسیدند آن زنان نقاب از صورت بر داشتند معلوم شد که مرد نبودند
او را وداع کردند و رضا نامه گرفتند و برگشتند پرسیدند از حضرت که سر این عمل چه بود فرمود اگر مردان را همراهش میکردم نسبت بحرم پیغمبر بی
احترامی بود اگر علانیه زنان را با او روانه میکردم شاید دشمنی در راه میامد و او امیکشت زنان را لباس مردانه پوشانیدم که در راه نامحرم با او
نباشد و دشمنی هم قصد او نکند سلامت بمنزل برسد ایمسلمانان ببینید بجهة دوری عائشه زن پیغمبر بوده امیر المؤمنین او را بچه تدبیر و

واحترام بمنزل میرسانند که نامحرم در راه با او نباشد بخلاف دختر پیغمبر و علیا از کوفه تا شام بر شتران برهنه نشانند و نامحرمان همراه
شان باشند و در هر شهری در بازارها بگردانند و هر جا جمعیت بیشتر است ببرند الملهوف فلما قربوا من دمشق دنت ام كلثوم
من شمر فقالت لي اليك حاجة فقال ما هي قالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا من درب قليل النظارة وقل ان يخرجوا هذه الرؤس من
بين المحامل وينحوها منا فقد خزينا من كثرة النظر الينا ونحن في هذه الحال ای شمر یا بن زادی و ابن شیونما دل برحم تو تا چند
بود دشمن ما بر حذر باش که در نالهٔ ما هم اثر است کر چه از برق بلا سوخته شد خرمن ما برا ایشم تو ما را ز همه پیش برید
کاندران خلق کم اید بنظر کردن ما چون رسیدیم بان منزل ویران خراب هر چه خواهی بکن از تیغ تو این کردن ما قال السجاد
حملنی علی بعیر ظلع بغیر وطاء وراس الحسين على علم ونسوتنا خلفي على بغال فاكف والحرسي خولنا ان دمعت عين واحد منا قرع
راسه بالرمح الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى
منقلب ينقلبون

مجلس یازدهم

در مذمت شتر و حکایت شترهای مردار از بایجانی و امر بتلاوت قران و بقران تکلم کردن فضه

وختم بمواضیعکه سر جناب سید الشهداء قران تلاوت نمود وختم بحکایت طاهر بن عبد الله دمشقی و وفات رقیه خاتون النحل
والانعام خلقها لكم فيها دفء ومنافع ومنها تاكلون ولكم فيها جمال حين تريحون وحين تسرحون وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا
بالغيه الا بشق الانفس ان ربكم لرؤف رحيم در بحار الانوار علامهٔ مجلسی نقل میکند که جناب امیر فرمودند در خدمت پیغمبر بودم
شخصی سوال کرد که یا رسول الله ای المال خير قال الزرع زرعه صاحبه واصلحه کدام قسم مال بهتر است که در تحصیل ان بکوشم جناب
فرمود بهترین مالها زراعتست که زمین او را اصلاح کند صاحبش و زمین را از سنک و علفهای بیمصرف پاک کند و در موقع اب دادن
زراعت برساند و در وقتیکه موقعش شود او را بدرود و زکوة غله را بدهد واتوا حقه یوم حصاده زراعت کیمیا کر است بیت در
بعضی از اوقات ضعف تخم و یکحبه هفتصد دانه بعمل میاید مثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء
تخم جاورس در هر زمینی باشد چنین است این بهترین مالهاست که انسان و حیوان و وحوش و طیور همه از ان منتفع میشوند و ان شغل
پدر شما ادمست بعد پرسید ای المال بعد الزرع خير بعد از زراعت چه خوب است فرمود تجارت بعد از زراعت از همه بهتر است و برکت
او از همه بیشتر است و ان شغل پیغمبر شماست اما بعد از تحصیل مسائل ان که در باب الفقه ثم المتجر و در هر او اقسم شتری پرسید
بعد از تجارت چه خوب است فرمود رجل في غنيمة قد تبع بها مواضع القطر يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة بهترین مالها بعد از زراعت
انست که مردی صاحب کوسفند باشد برای چرانیدن کوسفندان بر و مکانهائیکه باران میبارد فادرای ماء وعشاب اهنالك اکراب
وعلف بینهما انجا منزل کند نماز را بوقت بخواند و زکوة کوسفندان را بدهد و این شغل شعیب و موسی پیغمبر است قال فای المال
بعد الغنم خير پرسید که بعد از کوسفند چه مال خوبست فرمود البقر تغدو بخير وتروح بخير ماده کاو نکاه داشتن از همه بهتر است
که صبح و شام بخیر دهد والبانها دواء واسمانها شفاء پرسید بعد از ماده کاو چه مال بهتر است فرمود الراسيات في الوحل
المطعمات في المحل نعم الشئ النخل درخت خرما بزرک وکهن که در هوا بلند شده باشد و در ته زمین دوانده باشد که در سالهای
قحطی خرما بدهد و باب باران کم محتاج باشد من باعه فانما ثمنه كرماد على راس شاهقة وقد اشتد به الريح في يوم عاصف هر که
بفروشد پول ان مثل خاکستری خواهد بود که بر سر کوه بلند باشد و باد سختی براو بوزد همه خاکستر را باد میبرد چیزی را و باقی نماند الا ان
يخلف مكانها مکر انکه عوض انچه فروخته است دیکر بجا بخرد قیل فای المال بعد النخل خیر فسکت پرسیدند بعد از نخل و درخت خرما
چه خوبست پیغمبر سکوت کرد از اسب سوال کردند فرمودند که الخير معقود في نواصي الخيل يعني عزت در پیشانی اسبست خير المال سكة مابورة
ومهرة مأمورة يعني بهترین مالها کوچه راهیست که دو طرف نخل بار داشته باشد خرما بدهد یکی کره و نتاج شده کره مادیانست که تربیت
یافته باشد از کره و فرمود چها و براید کره اسب باشد و این هر دو بهترین مالهاست فقال رجل فاين الابل مردی عرض کرد شتر را نفرمودید
حضرت فرمود فيها الشقاء والجفاء والعناء وبعد الدار صاحبان شتر غالبا در تعب باشند و از خانه و وطن و عیال دور شوند بجهت انکه باید
سفر کنند بمکانهای بعید تا از شتر منتفع شوند انقدر منفعتی هم ندارد و غالبا اشقیا و شرار الناس با شتر اند که غلظت و قساوت در
طبع ایشانست چنانچه در شام با اهالی بنی امیه بود و حکایت جمال سید الشهداء شاهدست بجهت انکه شقاوتیکه از او سر زد از هیچ کدام از
لشکریان سرنزد غالبا شتر داران بی طهارت و تارک الصلوة و فحاش و دزد و قطاع الطریق و بی مروت و نمک نشناس اند و شتر داریکه ممدوح

ماموره

باشد

باشد دیده نشده الا صفوان جمال جناب موسی بن جعفر فرمود کل شیء منك حسن جميل ما خلا شيئا واحدا همه چیز تو خوبست
الا یک چیز پرسید کدام است ان یکی فرمود کراك جمالك من هذا الرجل شترهایت را بهرون کرایه دادی عرض کرد برای صید و لهو
اعراض فاسد نداده ام در راه حج کرایه داده ام و غلامان زاد ایشان و ام خود نبوده ام قال اتحب بقاهم حتى يخرج كراك فرمود دوست
داری زنده بمانند تا پول کرایه را بدهند گفت بلی فرمود من احب بقاهم فهو منهم صفوان شترها را فروخت هرون پرسید که بلغنی
انك بعت جمالك شنیدم که شترهایت را فروختی گفت بلی خودم پیر شده ام و نمیتوانم سفر بروم و غلامها میخورند و تلف میکنند
قال هيهات هيهات اني لاعلم من اشار عليك بهذا موسى بن جعفر صفوان گفت مرا با موسی بن جعفر چه کار است هرون گفت خاموش شو
لولا حسن صحبتك لقتلتك اکر زحمتهای سفرهای ترا منظور نمیداشتم کردنت را میزدم الغنم اذا اقبلت اقبلت واذا ادبرت اقبلت سماها
بركة قال لام سلمة ما لي لا ارى في بيتك البركة والبقر اذا اقبلت اقبلت واذا ادبرت ادبرت والابل اذا اقبلت ادبرت واذا ادبرت
ادبرت شتر امدنش هم با مدانست فتش بباست ولا يجيئ خيرها الا من جانب الاشئم خیرش هم شومست قیل فمن يتخذها بعد
عرض کردند که بعد از این فرمایشات شما که شتر نکاه میدارد فمن يتخذها بعد ذا قال فاين الاشقياء الفجرة بروایت خصال و کافی
فرمودند اذا لا يعدمها الاشقياء الفجرة یعنی با این حالات و صفات که از شتر شنیدی اشقیا و فجره میخرند و نکاه میدارند للشوكة والرفعة
ويجحد من ترك میکنند و نکاه میدارند بجهت انکه حشم را پر کند نکاه میدارند بجهت اسم و شهرت که بکویند فلان شیخ عرب هزار شتر دارد
فلان از مشایخ عرب بجهت دیه فلان قبیله صد شتر داد که قاتل شان با و بر ده بود فلان شیخ در عروسی پسرش صد شتر نحر کرد صد شتر فدای
پسر کرد یا انکه بکویند فلان شخص در قبیله اش دویست شتر نحر کرد و فلان شیخ دولت و سخاوتش بیشتر بود سیصد شتر نحر کرد این فخر و
مباهات میدانستند و بنا میشد بالجاه و همچنین اموال خود را تلف میکردند در جاهلیت جناب رسول خدا مردم را منع کرد چنانچه
دمیری در کتاب حیوة الحيوان نقل میکند که نهی رسول الله ص عن معاقرة الاعراب هر کدام بیشتر عقر کردند فخر او بیشتر بود پیغمبر نهی
فرمود و کوشت انرا حرام کرد لئلا يكون مما اهل به لغير الله ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی نقل کرده که غالب پدر فرزدق شاعر معروف
وقتی پیر شد ابر دهنه امیر المؤمنین حضرت پرسید کیستی عرض کرد غالب بن صعصعة المجاشعي قال ذو الابل الكثيرة قال نعم پرسید
شترها چه شد عرض کرد اذهبتها النوائب همه مردند تلف شدند خود در قحطیها نحر بفقرائی دادم که صاحب عیال بودند
حضرت فرمود ذاك خير سبلها در بهترین راهها شترها رفته اند تا اینکه قحط و غلا شده بود در نصر غالب چون رئیس قبیله بود شتری نحر کرد
و طعام برای اهل خود طبخ نمود چند کاسه از ان طعام برای طایفه بنو تمیم فرستاد از انجمله یک کاسه طعام برای سحیم بن وثیل ریاحی فرستاد و
او مردی بود که رئیس و شیخ طائفه بود سحیم را بدش امد و کاسه طعام را ریخت و حامل طعام را عوض انعام با عصا زد و گفت لست
مفتقرا الى طعام غالب اذا نحر هو ناقة نحرت اخرى من محتاج طعام غالب نیستم که برای من فرستاده او یک شتر کشته من هم یکشتر
میکشم کوشتش را بفقرا میدهم کهر کم از کو دنیست تعلا مش کفت شتری را نحر کرد غالب شنید فعقر ناقتين لقومه دو شتر کشت
سحیم هم دو شتر نحر نمود روز سیم غالب سه شتر کشت سحیم شنید او هم سه شتر کشت روز چهارم غالب غیرتش بجوش امد صد شتر کشت سحیم
انقدر شتر نداشت موقوف کرد همچشمی را بعد از انکه قحطی تمام شد مردم کوفه امدند قوم ریاح بسحیم کفتند عجب عار و ننکی برای ما
کذاشتی غالب صد شتر نحر کرد بایستی تو هم صد شتر نحر میکردی تا دو عوض هر شتر ها ما تو میدادیم فاعتذر بان ابله كانت غائبة گفت
از بابت محل ولکامت نبود شترهای من حاضر نبودند فنحر ثلث مائة ناقة وقال للناس شانكم والاكل فرستاد شترها را اوردند سیصد شتر کشت
بمردم کفت کوشت شترها مال شما بخورید و این حکایت در زمان خلافت جناب امیر المؤمنين عليه السلام بود از انجناب بعضی پرسیدند
که ما شنیدیم پیغمبر نهی از معاقره فرمود کوشت این شترها حلالست یا حرام فرمودند حرامست لانها ذبحت لغير ماكلة ولم يكن المقصود
منها الا المفاخرة والمباهاة حرامست کوشت انها فرمود این شترها برای خوردن نحر نکرده اند و مقصود سحیم نبود الا فخر و مباهات
و شهرت و همچشمی فالقيت لحومها على كناسة الكوفة فاكلها الكلاب والعقبان والرخم امر نمود کوشتهارا انداختند در کناسه
کوفه همه را سکها و طیور و کلاغ و عقاب و مردار خوار خوردند یک نفر یک لقمه از کوشت سیصد شتر نخورد خلاصه بر کردیم بر سر حرف
اول کلام اخبار ذم شتر بود دیگر جا فرمود تلك اعنان الشياطين کویا میفرماید شتر از نواحی شیطان خلق شده من حيث الخلق والطبيعة
شبیه شیطانست کویا شیطان او را امر و نهی میکند لا تقبل الا مولية ولا تدبر الا مولية لكثرة آفاتها وسرعة فنائها در موضع
دیکر میفرماید که تلك عناجيج الشياطين یعنی شتر مرکب سواری شیاطین است و بجهت فرمودند مکروهست عبور از میان قطار
شتران ليس من قطار الا وما بين البعير الى البعير شيطان یعنی نیست قطار شتری مکر انکه میانه دو شتر شیطانی راه میرود در جا

دیکر

دیگر میفرماید علی ذروة کل بعیر شیطان بر کوهان هر شتری شیطانیست فاذا رکبتموها فاذکروا الله علیها ثم امتهنوها الا
نفسکم هرگاه سوار شتر شوید بسم الله بگوئید که شیطان از او پیاده شود و قال فی موضع آخر الابل خلقت من الشیاطین شتر
از شیطان و جن خلق شده چنانچه در خصوص طایفه اکراد هم میفرماید که ایشانند در شرح لمعه فرماید جناب صادق علیه السلم
فرمود الاکراد حی من احیاء الجن کشف الله عنهم الغطاء و هی عن مخالطتهم و باید در مکان مصلی فقها ذکر فرموده اند که مکروه
الصلوة فی معاطن الابل فانها ماوی الشیاطین یعنی مکروه هست نماز در محلی که آبخور شتر قرار داده اند جهة اینکه آن مکان جای
شیاطین است یازده موضع است که نماز در آنجا کراهت دارد از آنجمله مبارک و معاطن ابل است یعنی جائیکه شتر میخوابانند دیگر عطن
مکان هر حیوانی اسمی دارد مکان انسان را وطن میگویند جائیکه دواب می بندند اصطبل میگویند جای شیر را عرین میگویند آشیان مرغ را
عش و وکر الطیر میگویند سوراخ مورچه را قریة النمل میگویند غار حشرات را جحر میگویند که جناب سید الشهداء فرمود لو کنت فی جحر هامة
من هوام الارض لیستخرجونی حتی یقتلونی جای خوابانیدن گوسفند را مربض غنم میگویند جای خوابانیدن شتر را مبارک و مراح و معاطن
ابل میگویند پیغمبر میگوید در مبارک شتران نماز مخوانید که از جن و شیاطین است نمیگذارند بحضور قلب نماز بخوانی جن و شیاطین از شتر دور
نمیشوند در میانشان هست و مشترک و روز شتر جنی میشود چنانچه در مجلد چهارم بحار الانوار مجلسی علیه الرحمه نقل میکند در زمان خلافت
عمر مردی از اهل آذربایجان آمد شکایت کرد که من چند شتر داشتم که معاش من و عیالم از آنها بود و چند وقت است شترها سر بصحرا
گذاشته اند و وحشی شده اند زیر بار نمیآیند ساربان میروند نهارا با و ورد اذیت میکنند حالم باینجا کشید که بیایم شرح حالم را بخلیفه عرض
کنم که چاره کند عمر نامه نوشت و داد باین مضمون من امیر المؤمنین عمر الی مردة الجن والشیاطین ان یذللوا هذه المواشی له کاغذ
نوشته را میبرم از صحرا که شترها هستند میخوانی حکم کرده ام که جنیان شترها را جمع کنند و برای تو بیاورند و ذلیل کنند که
زیر بار بیایند آمدم رقعه را گرفت و برگشت آذربایجان ابن عباس میگوید این حکایت را برای پسر عمم علی نقل کردم فرمود عنقریب است که
صاحب شتر برود شکسته خواهد آمد بعد از آنکه دو ماه گذشت دیدم آن مرد را آمد امد فی جبهته شجة تکاد الید تدخل فیها سر
شکسته بطوریکه دست در شکاف او جای میشد فبادرت الیه قلت ما وراءک بنزد او رفتم گفتم ترا چه شد سرت را که شکسته گفت رفتم
بصحرا که شتر از آنجا میچریدند رقعه خلیفه را باواز بلند خواندم دیدم شترها بر من حمله کردند من نشستم فرمحنی احدها فی وجهی و
کلها تشد علی و ترید قتلی میخواستند مرا بکشند شتری لگد زد سرم را بقسمی که می بینی شکسته شد افتادم و بیهوش شدم فجاء اخی و حملنی
الی منزلی برادرم رسید مرا بمنزل برده از آنوقت معالجه کرده ام و هنوز این اثر است که باقی مانده فصار الی عمر فاخبره بما کان رفت قصه شتر را
برای عمر نقل کرد فزبره و قال کذبت لم تذهب بکتابی واخرجه گفت نامه مرا نبرده والا جنیان شترها را میآوردند امر کرد مرد را از
بیرون کردند ابن عباس مرد ترک را بخدمت حلال مشکلات برده و قصه را نقل کرد حضرت خندید فرمود نگفتم برود که صدمه خورده برمیگردد
فاقبل علی الرجل لیس بعجاب و کرده با مرد فرمود برو بموضع شترها و آنجا بایست و بگو اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
و اهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر ابن عباس
میگوید آن مرد ترک رفت سال دیگر موسم حج آمد شترها با خود آورده بود هدیه و تحفه آورده بود برای جناب علی و گفت فصرنا
الیه نا هم هذا الحضرت مشرف شدیم قال اخبرنی او اخبرک قال بل تخبرنی حضرت فرمود وقتیکه رفتی بموضع شترها و آن کلمات را گفتی دیدی
که شترها پیش تو آمدند نهایت خضوع و ذلت فاخذت بنواصیها واحدا واحدة تو یکی را گرفتی و مهار کردی و بر دیگری بار کردی قال
نعم یا امیر المؤمنین کانک کنت معی عرض کرد بلی چنین بود فدایت شوم گویا شما همراه بودید با من فقال تفضل بقبول ما جئتک به
امر در قبول فرمود و بعضی را تقسیم کرد و امر داد بانجا حضرت را وداع نمود شترها را حمل کرد و روانه مکه شد حضرت فرمود
تعاهدوا القرآن فو الذی فلق الحبة و برء النسمة فانه اشد تفلتا من الابل هر کس قرآن حفظ دارد قرآن را بخواند که قرآن مثل شتر که
باعقال باشد همینکه پایش گشوده شد رمید دیگر مشکل بتوان او را بدست آورد اما عقال که دارد جائی نمیرود قرآن اگر نخوانی از
یادم میرود و قرائت قرآن عقال او است و اول کسی که قرآن را بعد از پیغمبر جمع کرد و حفظ نمود جناب امیر المؤمنین علیه السلم بود
مردم را تحریص و ترغیب فرمود بحفظ قرآن و هر کس از شیعیان قرآن را حفظ نکند در قبر او تعلیم میکنند بجهة اینکه هر کس بهشت میرود
ملائکه باو میگویند اقرء وارق فیقرء ثم یرقی قرآن بخوان و بالا برو و هر که حفظ دارد میخواند و بدرجات رفیعه بهشت بالا میرود
در کتاب کافی وارد است که جناب صادق علیه السلم فرمود هر که سوره حفظ داشته باشد و نخواند تا فراموش کند در بهشت سوره را خواهد
دید فی احسن صورة اشرف علیه بر بلندی جوان صاحب حسن بر او کیستی میگوید نمی شناسی من آن سوره هستم که مرا حفظ کردی نخواندی تا فراموش

کردی

کردی اما والله لو کنت قرأتنی و عملت بی لبلغت بک هذه الدرجة اگر مرا میخواندی و عمل میکردی حالا ترا باین درجه
رسانیده حملة القرآن عرفاء اهل الجنة اول هر کسرا از آنها بپرسند میدانند القرآن عهد الله الی خلقه ینبغی للمسلم ان ینظر فی
ان یقرء منه کل یوم خمسین آیة در جای دیگر میفرماید نوروا بیوتکم بتلاوة القرآن فان البیت الذی یقرء فیه القرآن تکثر برکته و تحضره
الملائکة و یهجره الشیطان و یضیئ لاهل السماء کما یضیئ الکوکب لاهل الارض فرموده هر چیز موسمی دارد لکل شیئ ربیع و ربیع القرآن شهر
رمضان بهار تلاوت قرآن شهر رمضان است اینست که در دعای روز دویم ماه رمضان میخوانی و وفقنی فیه لتلاوة آیاتک خدایا مرا در اینماه توفیق
بده که قرآن را تلاوت کنم سه چیز است که روز قیامت شکایت میکنند مسجد خراب لا یصلی فیه اهله و عالم بین جهال لا یسئلون عنه و مصحف
خلق قد وقع علیه الغبار لا یقرء فیه اول مسجدیکه خراب باشد و مردم اهل محله از او بگذرند و در آن نماز نکنند اینست که فرموده هر مسجدیکه
داخل شدی دو رکعت نماز بجهة تحیت مسجد بجا بیاور دویم عالمیکه در میان جهال گرفتار باشد که مسائل دین را سؤال نکنند سیم قرآنی
که در خانه باشد و غبار بر او نشسته باشد و او را نخوانند شکایت میکند بر عکس شهادت میدهد در حق کسیکه او را رعایت کرده باشد که
الهی هذا عبدک المؤمن قد اتعب نفسه بتلاوتی و یطیل لیله بترتیلی و تفیض عیناه اذا تهجد فارضه کما ارضانی در کتاب مستطاب نهج البلاغه
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نقل میکند که فرمود و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل و المحدث
الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزیادة او نقصان زیادة من هدی و نقصان من عمی و اعلموا انه شافع مشفع و قائل
مصدق من شفع له القرآن یوم القیمة شفع فیه و من محل به القرآن یوم القیمة صدق علیه و خود آنحضرت چون پا بر رکاب میگذاشت که
سوار شود شروع بقرائت قرآن میکرد و وقتیکه در خانه زین قرار گرفت قرآن را ختم میکرد اولادش و عیالش همه را فرموده بود قرآن را
حفظ میکردند حتی غلام و کنیز های آنحضرت قرآن را حفظ داشتند مگر حکایت فضه را نشنیده در بحار الانوار در مجلد عاشر نوشته
که ابو القاسم قشیری نقل کرده از شخصی که گفت سال الحج منقطع شدم از قافله عقب مانده بودم در بین راه زنی دیدم تنها در صحرا نشسته نزدیک
رفتم پرسیدم کیستی این آیه را خواند قل سلام فسوف تعلمون سلام کردم پرسیدم توجنی یا انسی این آیه خواند و لقد کرمنا بنی آدم و
حملناهم فی البر و البحر دانستم مقصودش اینست که از اولاد آدم جنی نیستم پرسیدم اینجا چرا نشسته این آیه خواند و من یضلل الله فلا
هادی له فهمیدم راه گم کرده پرسیدم میخواهی کجا بروی این آیه خواند و لله علی الناس حج البیت دانستم بمکه میرود برای حج پرسیدم
از کجا آمده خواند سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی دانستم از بیت المقدس آمده پرسیدم که میل به
طعام داری و گرسنه نان همراه دارم این آیه را خواند و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام دانستم که گرسنه است قدری نان دادم
بخورد گفتم برخیز با من بیا تا بقافله برسانم تو خوش براه افتاد گفتم قدری سرعت کن در راه رفتن منزل دور است این آیه خواند
لا یکلف الله نفسا الا وسعها فهمیدم خسته است قوت ندارد گفتم بیا پشت سر من شتر سوار شو خواند لو کان فیهما آلهة الا
الله لفسدتا دانستم کراهت دارد که زن و مرد بر یک شتر سوار شوند پیاده شدم گفتم بیا قدری راه سوار شو تا حال تحمل پیاده راه سوار
کند لعله اینرا او را واجب کند چون سوار شد بر شتر این آیه خواند سبحان الذی سخر لنا هذا هر کس بر حیوان سوار میشود و مستحب
این آیه را بخواند یعنی پاک و منزه است خدائیکه این حیوان را مسخر من کرد که سوار شوم و اگر خدا او را مسخر من نکرده بود قدرت نداشتم که
بقوت و قدرت خودم سوار این حیوان شوم الکه میرد میگوید من جلو شتر را گرفتم و بتعجیل میرفتم بلند بلند صوت حدی میخواندم
که شتر بوجد بیاید زودتر راه برود بقافله برسیم این آیه را خواند و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر
فهمیدم که میگوید که حد وسط راه برو و در خواندن این قلک صدا بلند مکن که شتر عقب برود آهسته شو شروع کردم زمزمه کردن
و اشعار تعریف شتر خواندن این آیه را خواند فاقرؤا ما تیسر لکم من القرآن یعنی جائیکه قرآن کلام خدا هست حیف است شعر
خواندن [illegible] چون نزدیک بقافله رسیدیم پرسیدم که در قافله کسی
داری خواند المال و البنون زینة الحیوة الدنیا دانستم پسرانش در قافله است پرسیدم اسم پسرهایت چه چیز است خواند یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا موسی انی انا الله و ما محمد الا رسول دانستم که اینها اسم پسرهای او است
فصحت بهذه الاسماء با این نامها صدا زدم دیدم چهار نفر جوان از قافله بطرف من آمدند شناختم که پسرهای او هستند آمدند او را بردند
بمنزل رو بفرزندان کرد این آیه را خواند یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین فهمیدم که گفت اجرتش بدهید که مرا
سوار شتر کرده و نان داده و بمنزل آورده بعضی چیزها آوردند و دادند بمن تعارف کردند این آیه را خواند و الله یضاعف
لمن یشاء یعنی کمتر است بیشتر از اینها زحمت کشیده پرسیدم از یکی از جوانان این زن کیست او وقتیکه او را دیدم تا حال هر چه حرف

زده‌اند

زده ام بایه قران جواب عمرا کفتند قالوا هذه امنا فضة جاریة الزهرا ءما تکلمت منذ عشرین سنة الا بالقران کفتند این زن مادر ما
فضة کنیز فاطمه است بیست سال است بغیر ایه قران بچیزی تکلم نکرده است سیده نساء در خانه مشغول هرکار بود در ضمن تلاوت
قران را ترک نمیکرد میفرمود از سه چیز در دنیا خوشم میاید النظر الی وجه رسول الله و تلاوة کلام الله و الانفاق فی سبیل الله جناب
امام حسن هر شب و روز یک قران ختم میکرد اما جناب سید الشهداء امر شبها غالبا قران تلاوت میفرمود و شب عاشورا که از لشکریان مهلت
کرفت در خیمه تنها نشسته بود شمشیر خود را اصلاح مینمود و تلاوت قران میفرمود و صدای تلاوت کلام الله از خیمه اصحابش بلند بود مثل صدای
زنبور عسل بلکه سر منور مطهر انحضرت چندین جا قران تلاوت کرد از انجمله در درب کوفه در بازار سوره کهف را تلاوت میفرمود
ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا در دار الاماره که سر را جلوی ابن زیاد بر زمین کذاشت راوی میکوید دیدم
لبهای سر حسین حرکت میکند کوش میدادم شنیدم میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون روایت ابن وکیده معروف است میکوید دیدم سر را بدرخت اویخته بودند و انسر تلاوت قران مینمود و قتیکه در شام سر را بمجلس یزید بردند این ایه را تلاوت کرد و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون با انجمه یزید چوب بر لب و دندان سر زد که خاموش شو انها مواضعی بود که قران تلاوت میکرد اما تکلم انجناب
با مردم مکرر اتفاق افتاده از انجمله در کتاب مشکوة نوشته اند که طاهر بن عبد الله دمشقی نقل میکند شب یزید عمر الطبیب صحبت بداشتن
ملعون شراب یاد خورد سر بخشش را بر زانوی من کذاشت خوابید من متفکر بودم در عجایب و نکار از قتل فرزند رسول مختار و اسیری
اشرار در این اثنا صدای کریه طفلی از خرابه که عیال حسین در انجا محبوس بودند بلند شد که یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی من الذی
فرق بینک و بینی ظاهر میکوید سر مقدس ابی عبد الله از طشت بلند شد سقف حجره شکافته شد بالا رفت و سر مقابل خرابه
ایستاد کفت الهی او لادنا اکبادنا بعد صداز د یا اخاه سکینها اما تعلمین ان بکائها یوذینی زدید و شنیدند تکلم سر را زده برانداختم مرا نقاتا
یزید بیدار شد پرسید چه چیز است دیدم سر نیست ما هوا مقابل دیدم یزید ایستاد اشک از چشمش جاری شد قال فرق الله بین روحک
و جسدک کما فرقت بینی و بین عیالی انطفلک متصل میکفت تو پدر بوالدی و قرة عینی و انسان و را تسلی میدادند انصغیره بید از خواب
دیده بود از ام نمیکرفت یزید سر حضرت را فرستاد بخرابه که کم صدای کریه زیاد شد کمان کردم بیهیابها علی بن الحسین از دنیا رفته خبر
اوردند سر پدر را دید لب بر لبش نهاد انقدر کریست که دنیا را وداع کرد نزد پدر رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم

در منافع شتر و صورت شتر سوار مسر اسکندریه و زکوة شتر و هشت صنف مستحق زکوة

و ذکر ناقه های پیغمبر و موت ناقه غضبا و دفن ان النحل و الانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها
جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرءوف رحیم یعنی خلق کرد خدا
عالم شترها را برای شما اکرچه بعضی انعام را تفسیر کرده اند بکاو و کوسفند و شتر لکن زمخشری در تفسیر کشاف میفرماید که لفظ انعام غالبا
بر شتر اطلاق میشود ای مردمان شما از پشم شتر برای خود خیمه و لباس میسازید که شما را از سرما حفظ میکند از نتاج و لبن و رکوب و لحم شتر
منتفع میشوید علاوه زینت و جمال شما است وقت عصر که از صحرا شتران بخیمه شما میایند شکمها بالا امده پستانها پر شیر فصیلها
و بچه ها شترها عقب سرها در شکما کنند مرد نکاه میکند و میرسند این شترها مال کیست و همچنین صبح که میروند بصحرا و مرعی و بار می
کیند اثقال خود را بر شترها و میبرند بشهرها و اکر اینحیوان خلق نشده بود شما در سفرها بمقصود نمیرسیدید مکر بمشقت بسیار که شما
میرسید بجهة انکه صحرای عربستان هوا کرم است بیابان بی اب همه ریک تفته است با خاک و شخ بر او نکذرد مرغ و مور و ملخ
نه بینی بجایی یکی قطره اب زمینش همی جوشد از افتاب اکر شتر نبود سفر در ان بیابانها اهالی اشکال داشت و اینحیوان قانع است
و بخوردن خار قناعت میکند و متحمل هفت روز و هشت شب تشنکی میشود اکر شتر نبود بکلی رشته معیشت اعراب و قوافل کسیخته میشد عرب را
در وصف شتر انقدر نظم و نثر است که بوصف در نمیاید و هر عضوی از اعضاء شتر در لغت عرب چند اسم دارد و از کرایم و نفایس اموال عرب است
اعراب بسیار بانها خوب دارند لکن غالبا بر شتر سوار میشوند خصوص در سفر حج که سهل المؤنة است و پیغمبر ما چون عرب بود او را در کتابها
پیغمبر شتر سوار مینوشتند در کتاب خیر البشر بخیر البشر نوشته است در یکی از دروازه ها اسکندریه کانت صورة جمل من نحاس علیها راکب من
نحاس فی هیئة العرب صورت شتری بود از مس و مردی بهیئت اعراب بر انصورت شتر سوار بود که عمامه بر سر داشت و نعلین در پایش بود و از اری
بسته بود و ردائی بر دوش انداخته بود کل ذلک من نحاس همه اینها مس بود هرکاه کسی بر کسی ظلم میکرد یقول المظلوم للظالم اعطنی حقی قبل
ان یخرج هذا فیاخذ بحقی منک مظلوم بظالم میکفت حق مرا بمن بده پیش از انکه خروج کند این بزرکوار یعنی پیغمبر شتر سوار و حق مرا

از تو بکیرد و انصورت بر اینحال بود تا زمانیکه عمرو عاص مصر را کرفت فغیبوا الصنم معلوم نشد چه کردند ان شتر را و اکر نبی صاحب شتر
نبیامیشود باید بداند که خداوند چیزی برای فقرا قرار داده که اسم او زکوة است میفرماید اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة نماز و زکوة را باهم
مقرون کرده میفرماید نماز کنید و زکوة بدهید و اقرضوا الله قرضا حسنا این زکوة را که تعالی فرموده باید بفقرا بدهند این قرض است
یعنی خدا شما عوض خواهد داد من ایقن بالخلف جاد بالعطیة و قال حصنوا اموالکم بالزکوة و ما تقدموا لانفسکم تجدوه عند الله حیر
در راه خدا مید همچه خدا او را امیرکرد و فقیر نایب خدا است متی بر فقیر بکذارند خدا و ندیمیکه میفرماید که بر ثیاب کن انچه بکیر در راه من داد
املاک و را امیرچه انکه شما اکره است شتر بچه را متوجه میشوید تربیت کنید میلک و التربیة کنند و در یاب و را امیر او رند بصاحب
هیند بزرک شد نقل کوهی که صاحبش او را نمیشناسد چنانچه میفرماید ان الصدقة ان ما بکه میفرماید فی قرضا حسنا یعنی در وقتی عطا
کردن خدا را به بیند مال را از خدا بداند و خود را نایب و وکیل بداند کما قال تعالی و انفقوا مما جعلکم مستخلفین علیه اکرچه انسان مجبول است
بر حب مال اذا مسه الخیر منوعا و انه لحب الخیر لشدید لیکن باید زکوة را داد و زکوة یعنی نمو است در ظاهر نقصان است و در باطن نما و
زیادتیست ویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة میفرماید خذ من اموالهم صدقة یعنی بکیر بر شتر مشکل است چیز دادن لیکن ای پیغمبر
تو از ایشان بکیر تطهرهم بها و تزکیهم تا از نجاست بخل پاک شوند و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون در مولدات ثلثه یعنی معدن و نبات
و حیوان در نه چیز زکوة قرار داده است صاحب شرع در نقدین یعنی طلا و نقره و در کندم و جو و خرما و مویز و شتر و کاو و کوسفند اما انها را
شرایطی دارد و وجوب زکوة که در کتب فقهیه بتفصیل نوشته اند چه وقت واجب شود بر که واجب شود چه وقت واجب نیست بر عین تعلق میکیرد
یا بر ذمه اطلاع کامل میخواهی بکتب اصحاب رجوع کن هر کسیکه طلا و نقره داشته باشد و زکوة از ان ندهد در قیامت همان پولها را باتش جهنم
سرخ میکنند فتکوی بها جباههم الخ و پشت و پهلوی صاحبش را بان داغ میکنند و اکر کاو و کوسفند و شتر داشته باشد و زکوة انها را نداده
باشد در صحرای محشر کوسفندان مثل فوج جنگی او را شاخ میزنند و شتر و کاو او را در دندان میکیرند و بر زمینش میاندازند و برد و ار او راه
میروند تا تعالی از حساب خلایق فارغ شود حالا چونکه ما در احوال شتر کفتکو داریم زکوة شتر را اجمالا در این مجلس عرض میکنیم که مجلس خالی
از درس مسائل فقهیه نباشد باید دانست که زکوة که در شتر واجب میشود چهار شرط دارد اول حلول حول است و هو مضی احد عشر شهرا فاذا دخل
الثانی عشر یعنی بعد از یازده ماه در ملک اینکس باشد در ماه دوازدهم زکوة واجب میشود فی احتساب الثانی عشر من الحول الاول او الثانی
اشکال شرط ثانی سوم است یعنی در مدت حول قوت انها از چریدن صحرا باشد نه مال صاحبش فلا زکوة فی المعلوفة و لو یوما فی اثناء الحول
هرکاه یک روز در تمام سال علف اسب بخورد زکوة تعلق نمیکیرد بل یستانف الحول من حین العود الی السوم شرط سیم اینست که در مدت مذکور
شتر را کار نفرماید مثل بار کردن و بار کردن و بار کشیدن فلا زکوة فی العوامل الثانی شرط چهارم اینست که عدد شتر بحد نصاب برسد در
کمتر از پنج شتر زکوة نیست و زکوة پنج نفر شتر یک راس کوسفند است و همچنین هرچه بالا رود تا به بیست و پنج شتر زکوة هر پنج شتر یک
کوسفند است چون عدد به بیست و شش شتر رسید زکوة بنت مخاض است یعنی یک شتر ماده که یکسال را تمام کرده باشد و داخل سال
دوم شده باشد چون عدد شتران به سی و شش رسید زکوة بنت لبون است باید یک شتر ماده بدهد که داخل سال سیم شده باشد همچو فی لغة
کابن اللبون لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب چون عدد شتران بچهل و شش برسد ففیه حقة یکسر الحاء یابد یک شتر ماده بدهد که داخل
سال چهارم شده باشد و مستحق حمل و فحل باشد چون عدد به شصت و یک رسید ففیه جذعة و هی ما دخلت فی الخامسة چون بهفتاد
و شش رسید زکوة ان بنتا لبون است دو شتر ماده که داخل سال سیوم شده باشد چون بنود و یک رسید ففیه حقتان دو شتر ماده
چهار ساله است چون بصد و بیست و یک رسید ففی کل خمسین حقة و فی کل اربعین بنت لبون و یجزی القیمة و العین افضل لقوله ع
خذ الحب من الحب و الشاة من الغنم و البعیر من الابل و البقر من البقر و لا تاخذن و هرچه بین دو نصاب است زکوة ندارد و پوشیده
نماند که هر چیزی در نمو خود زکوتی دارد زکوة مال دستکیری درویشان و بینوایانست زکوة عزوجاه تواضع و احسانست زکوة
قوت و قدرت نصرت ضعفاست زکوة اولاد نوازش یتیمانست زکوة خانه منزل مهمانیست بر غریبان زکوة علم تعلیم جاهلان
زکوة صحت پرهیز از کناهانست زکوة حسن صوت کفتن اذان و خواندن قرانست و اما از زکوة واجبه که در قران کریم خداوند
امر باتیان ان نموده مصرف و محل خرجش را هم معین فرموده است انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة
قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله و الله علیم حکیم ایه شریفه در سوره توبه است که خدا
تعالی هشت قسمت فرموده است یعنی باید هشت طایفه داد فقرا و مساکین و فقیر انست که محتاجست و سؤال نمیکند للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف لا یسئلون الناس الحافا و

ومیکین کسانی اند که امر شان سخت تر از فقیر است علاوه بر پریشانی کر و کور و لنگ و مجذوم اند نشان و رجال طایفه سیم عاملین علیها هستند که میروند مال زکوة را جمع میکنند طایفه چهارم وفی الرقاب کسانی اند که بر ایشان کفاره لازم شده باشد مثل کفاره قتل خطا و کفاره ظهار و کفاره صید حرم و همچنین عبید تحت الشدة یعنی غلام و کنیز بکه آقا انهارا اذیت کند و زیاده بر قدر و قوت و طاقت کار بفرماید یا مکاتب باشد از مال زکوة قیمت بدهند که انهارا بخرند و آزاد کنند طایفه پنجم غارمین اند کسانی هستند که قرض دارند اما بشرطیکه قرض نکرده باشند بجهت خرج معصیت مثل کسانیکه قرض میکنند و قمار میکنند و پول شراب و مطرب میدهند بلی اگر بجهت مصرف حلالی قرض کرده و از اداء دین عاجز است باید از مال زکوة قرضش را ادا داد قال رسول الله صلی الله علیه وآله ایما مسلم مات و ترک دینا لم یکن فی فساد ولا اسراف فعلی الامام ان یقضیه لانه من الغارمین طایفه ششم فی سبیل الله است کسیکه بخواهد بجهاد برود و خرجی نداشته باشد باو قیمت بدهند یا انکه بتعمیر مسجد یا مدرسه یا پل و رباط و هر چه از این قبیل باشد خرج میکنند طایفه هفتم ابن السبیل است یعنی انکسی است که در سفر او را دزد زده مال او را برده کسی نمیشناسد که قرض کند بقدری که خرج کند بوطن برسد از مال زکوة باو میدهند مشروط باینکه سفرش معصیت نباشد طایفه هشتم مؤلفة قلوبهم هستند و انها چند قسمند بعضی هستند که ایمان نیاورده اند انهارا محبت میکنند از مال زکوة میدهند که اسلام بیاورند و سایر کفار و نظرا و امثال انها هم مایل شوند باسلام بعبارة اخری تطمیع شان میکنند برایشان دانه میپاشند که اسلام بیاورند و دیگران رغبت کنند در اسلام چنانچه در غزوه حنین و اوطاس و طائف که بعد از فتح مکه اتفاق افتاد مال فراوانی از کفار گرفتند پیغمبر انهارا قسمت کرده هر یک از اچهار شتر و چهل گوسفند هر سوار دوازده شتر و صد بیست گوسفند التفات فرمود

ابوسفیان اگر بزرگ اهل مکه بود بجهة تالیف قلب قریش چهل اوقیه صد نفر شتر عطا فرمود برای پسرش یزید و معویه همین قسم عنایت فرمود ابوسفیان گفت بابی انت وامی هم در وقت جنگ کریمی هم در زمان اشتی خدا اجر دهد حکیم بن حزام را دو بیشتر عطا فرمود نضر بن حارث بن کلده و برادر ابوجهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب عبد العزی و اقرع بن حابس و عیینه بن حصین و مالک بن عوف را صد شتر هر یک کرامت فرمود و جمعی دیگر را پنجاه شتر هر کدام امثال اینها داخلاند بر روز دو هزار شتر بمؤلفة قلوبهم داد صفوان بن امیه عرض کرد امروز عطایی کردی که هیچکس نتواند الا انکسیکه از فقر نترسد بخدا واثق باشد بیشک تو پیغمبر خدایی و من بتو ایمان اوردم و شهادتین بر زبان راند جمعی انکفار از تو همان جهة اسلام اوردند غنیمت ان سفر بیست و چهار هزار نفر شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره و شش هزار نفر اسیر بود همه را انرو بخشید و از برای خودش چیزی نداشت چون کلام باینمقام رسید مناسبت شترها و ناقه های پیغمبر را در اینجا بیان کنیم کان له عشر لقاح یحلبهان کل لیلة قربتین عظیمتین نفرقها علی نسائه پیغمبر ده شتر شیرده داشت شیرده بود بیا که انهارا بچرا میبردند شبی دو مشک شیر میدوشیدند پیغمبر بزنان خود قسمت میکرد که خوش انها بود شتر بزرگی داشت که او را دیباج نام کرده بود در سفر احمال و اثقال بر او بار میکردند و در جنگ بدر که غنایم را قسمت میکردند شتر ابوجهل حصه پیغمبر شد در غزوه حدیبیه که پیغمبر ناقه ابوجهل را هدی کعبه قرار داد و قتیکه خواستند او را نحر کنند عقالش گسیخت کریخت رفت مکه در خانه ابوجهل بنو مخزوم خویشان ابوجهل امدند خدمت پیغمبر که ما صد شتر میدهیم بخر کینی این ناقه را بما بخش فرمود اگر او را هدی کعبه نکرده بودم تسلیم میکردم گفت خلاامیو نخواستند ناقه را انداهند شمشیرها کشیده شد سهیل بن عمرو گفت برای یک شتر فتنه مکنید ما با محمد قرار گذاشته صلح کرده ایم این شتر را او بزند در بازار صفا و مروه نحر کردند با امر پیغمبر که نزدیک بود از غیظ و غضب خون از چشم قوم ابوجهل بیرون بیاید و قتیکه پیغمبر کوارش زد بیاره وقت پنج نفر شتر و چند گوسفند و یک کنیز ارث پدر پیغمبر رسید کنیز را آزاد کرد گوسفندها را ذبح کرد کم کم و شترها را عمویش ابوطالب بسفر شام بردند و قتیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله جین خدمت حضرت خدیجه شد که برود تجارت کند خدیجه رسید مال سوار کجاوه ای فرمود هیچ ندادی از تعب رکبت ای بعیر شئت هر وقت خسته شوی از پیاده رفتن بر یکی از شترها سوار خواهم شد خدیجه بمیسره غلام خود فرمود انتنی بناقتی الصهباء الرکبها سید انی و ناقه صهباء از خدیجه بحضرت بخشید یا میکه بنبوت مبعوث شد مالک داشتن بود و قتیکه از مکه فرار کرد با ابوبکر بغار ثور امدند شب و روز در غار بودند غلام ابوبکر دو شتر اورد که سوار شوند بنا بر بند پیغمبر ناقه قصوی را از ابوبکر بچهار صد درهم خرید سوار شد ان ناقه را عضبا نام کرده فی المجمع عضباء اسم ناقة کانت لرسول الله قیل کانت مشقوقة الاذن قیل هو علم لها منقول من قولهم ناقة عضباء قیل لم تکن مشقوقة الاذن انها قال الزمخشری العضباء قصیرة الید فهمان ناقه را جدعا هم میگفتند فی المجمع بالدال المهملة هی المقطوعة الاذن قیل لم تکن ناقته مقطوعة الاذن و انما کان هذا اسمها و ان ناقه را خرقا هم میگفتند فی المجمع الاخرم مشقوق الاذن و ان یعنی قطع شده علی لسکه

ان ناقه را غضبا میگفتند ان بود که ان ناقه با پیغمبر تکلم میکرد عرض کرد من در صحرا میچریدم درندها بمن میرسیدند میگفتند متعرض نشوید که ناقه سواری محمد صلی الله علیه وآله است علفها مرا صدا میزدند بیا ای ناقه محمد بخور الحمد لله ما الامر احوی رسید که شما بمن سوار شد پیغمبر پرسید که اسم شما اول چه بود گفت غضبا تو پیش پیغمبر ان ناقه را غضبا نام کرد فی البحار و ابن قطر را که مرد شبانی بود و اسلام اورده بود بجهة انکه بلد راه بود پیغمبر پشت شتر سر خود سوار کرد و ابوبکر غلام خود را ردیف کرد و روانه مدینه شدند روز یک و اردو مدینه شد هر طایفه و قبیله میامدند خواهش میکردند که در محله انها نزول اجلال کند حضرت ناقه را میکرفتند میفرمود خلوا زمام الناقة فانها مامورة مهلو ناقه را رها کنید هر جا بخوابد همانجا منزل میکنیم و در این نکته بود که هیچکس بحد و دل شکسته نشود مردم جلو ناقه را رها کردند و هی تهتف فی السیر فی سکک المدینة فبرکت علی باب ابی ایوب الانصاری و لم یکن فی المدینة افقر منه شتر برفت میامد تا مردم عقب سر شتر بود رسید در خانه ابی ایوب نشانده انجا ناقه قصوی خوابید همین جائیکه حالا مسجد است پیغمبر صلی الله علیه وآله انجا منزل کردند محل مسجد شتر خوابان بود خرید و مسجد بنا کردند و این ناقه غضبا معلوم میشود که گاهی اوقات ملهم میشد از جانب خدا چنانچه در غزوه حدیبیه که پیغمبر بقصد عمره بمکه میرفت جمعیتی هم با او بود چون نزدیک حرم رسید بر همین ناقه قصوی سوار بود فوقفت الناقة فزجرها فلم تنزجر و برکت الناقة ناقه ایستاده پیش نرفت هر چه زجر کردند صدا کردند و نرفت و زانو بزمین زد و خوابید فقال الناس خلأت الناقة فبرکت سر کشی کرد شتر پیغمبر و خوابید قال ما هذا لها عادة و لکن حبسها حابس الفیل فرمود عادت این شتر نبود سرکشی کند و لکن حبس کرد و مانع شد از رفتن انکسیکه فیل را حبس کرده و نگذاشت بمکه برود و سخوابید ناقه معلوم شد که چه تو قریش امدند و مانع شدند از دخول مکه پیغمبر از همانجا برگشت بمدینه خوابیدن ناقه معنیش ان بود که ماذون نیستی از انجا پیشتر بروی خوب ناقه بود این ناقه قصوی در غزوه تبوک هم پیغمبر صلی الله علیه وآله بر همین ناقه قصوی سوار بود در بین راه شبی منافقین قصد قتل پیغمبر کردند و قتیکه از عقبه جبل هر شبی بالا میرفت چهارده نفر دبه ها پر ریگ کردند از سر کردنه دبه ها را از بر دست و پای شتر پیغمبر انداختند که دبه ها صدا کند ناقه پیغمبر رم کند شتر پیغمبر سفید رد غاصمی قریش است و عقبه ارتفوها و دبه ها حرجوها همیکه صدا دبه ها بلند شد که از سر کوه ها میغلطید و سرازیر میامد قالت لا ازال خفا عن خف و لو قطعت اربا اربا ناقه غضبا فصیح در امد عرض کرد یا رسول الله مطمئن باش که من قدم از قدم بر نمیدارم تا این دبه ها بپایین کوه برود زمین برسد و قرار بگیرد و هنگام نزول وحی شتر جز قصوی تحمل نکات حضرت نمیاورد چند اسم و لقب داشت این ناقه قصوی و غضبا و عضبا و جدعا و خرما و صلحا و مخضرمه میگفتند در کافی و بحار نقل میکند که حلقه نقره در دماغ ان ناقه بود کانت برة ناقة من فضة در سفرها پیغمبر و قتیکه پیاده میشدند شتر را رها میکردند میامد اطراف ان ناقه گردش میکرد در خیمه ها میرفت مردم محبتش میکردند چیزی میدادند بخورد سیر میشد روزی امد در خیمه سمرة بن جندب فادخلت راسها فی خبائها فضرب راسها بعنزة فشجها فشکته الی النبی سر شتر داخل خیمه کرد ان خبیث چوبی بر سر ناقه زد که سرش شکست این حیوان صورت بر خود رفت خدمت پیغمبر شکایت کرد حضرت فرمود باین روزها که بمنزل میرسیم برای این حیوان علف بیارند پیشش بریزید در یکی از منزلها در سفر تبوک ناقه گم شد هر چه گشتند پیدا نشد ناقه پیغمبر که سوار شود فقال سمرة بن عم محمد انه یخبرکم بخبر السماء و لا یدری این ناقته ان ملعون منافق که شتر را زد بود گفت محمد میگوید من پیغمبرم و اخبار اسمانرا پیش من میاورند شترش در این صحرا گم شد نمیداند کجا است پیغمبر صلی الله علیه وآله شنید این سخن را فرمود منافقی در نبوت من طعن زده چنین سخنی گفته انی والله لا اعلم الا ما علمنی الله من نمیدانم مگر انچه خدا بمن تعلیم کند و لقد علمنی الان و دلنی علیها و انها فی شعب کذا حبستها شجرة بزمامها فرمود الان جبرئیل مرا خبر داد که شتر در فلان شکاف دره کوه هست و اشاره کرد باسمت فرمود انجا میمانا ناقه لبا نخ در جنبید فذهبوا و جاؤا بها رفتند ناقه را انجا هیئت پیدا کردند اوردند خدمت رسول خدا باش فرمود ناقه را عقال بکنید زانو بسته اینیست گفت توکلت علی الله بر خدا توکل کردم قال اعقلها و توکل علی الله گفت پیغمبر پاهایش بلند با توکل زانوی شتر ببند و این ناقه بیا بر دو بود که براو استباق میکردند و گرو بندی میکردند عجب ناقه بود ایام بیماری پیغمبر باسر و عرض کرد سفارش مرا بکه میکنی بعد از خود فرمود خدا تو برکت بدهد ان لابنتی فاطمة من تراب بجنة فاطمه بخشیدم ایت که فرمود الرکبان یوم القیمة اربعة روز قیامت موقف پیش میاید که همه خلایق انجا پیاده خواهند بود مگر چهار نفر یکی صالح بر ناقه خود سوار خواهد بود دوم پیغمبر بر براق سوار خواهد بود سیم جناب امیر بر سوار ناقه ان ناقه ها هست خواهد بود چهارم فاطمه سوار ناقه غضبا خواهد بود بعد از وفات جناب رسول الحیوان یعنی ناقه غضبا امد در خانه فاطمه خوابید سلام کرد قالت السلام علیک یا بنت من السموات فی الارضین قد حان فراقی الدنیا و الله ما هنات بعلف و لا شراب بعد رسول الله ای فاطمه بعد از پیغمبر اب و علف بر من گوارا نیست مردن من نزدیک شده اب اوردند

پیش گذاشتند علف و دانه پیش ریختند رو گردانید تا سه روز بزبان حال بود چنان ناله میکرد که هر که ناله او را میشنید میگریست
ثمات بعد ثلثة ایام جناب امیر فرمود او را ببرند دفن کنند بعضی گفتند یا علی این بدعت کسی تا حال شتر را دفن نکرده فرمود بلی چنین است
لیکن این شتر با شترهای دیگر فرق دارد این ناقه شتر سواری پیغمبر بوده بجهت احترام پیغمبر او را دفن میکنم ای مسلمانان هرگاه چنین است
که برای احترام پیغمبر شتر سواری او را دفن باید کرد نمیدانم چرا کوفیان نعش حسین پسر پیغمبر را دفن نکردند حال آنکه پیغمبر حسین را بدوش
خود سوار میکرد و شتر سواری حسین بود ابن الرسول و جثمان الحسین بن بحر کمصحف قد توی فی الارض مهجور اشتر را دفن کردند
زمین تا چو مردم چشم کردی بود بربن روز قیامت شدت نار بر همین ناقه غضبا سوار میشود و بصحرای محشر میاید جبرئیل جلو ناقه را
گرفته باواز بلند ندا میکند یا اهل المحشر غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت الرسول امیر هم چشم بپوشید نگاه مکنید تا فاطمه دختر
پیغمبر بگذرد معصوم فرموده هیئتی وارد محشر میشود که هیچ صاحب چشمی تاب دیدن ندارد چنانچه هیچ گوشی طاقت شنیدن ندارد دندان
شکسته پدرش پیغمبر [illegible] کرده عمامه غرقه بخون شوهرش علی را بر دوش [illegible] محسن سقط شده را مادرش خدیجه برداشته
دراعه زهرآلود جناب حسن را فاطمه بدوش راست انداخته پیرهن پرخون سوراخ سوراخ فرزندش حسین را بدوش چپ انداخته
وارد صحرای محشر میشود صیحه میزند یا عدل یا حکیم احکم بینی و بین من ظلمنی یا رب احکم بینی و بین قاتل الحسین فرزندم حسین را بهیئت روز عاشورا
بمن بنما به بینم با او چه کرده اند ندا میرسد نظر کن بصحرای محشر چون فاطمه نظر میکند بیند حسین سر ندارد خون از رگهای گردنش
جوش میزند شهدا عقب و میایند هر کدام دامن قاتل خود را گرفته و خون خود را بصورت قاتل مالیده عرض میکنند پروردگارا از این ظالم
بپرس مرا چرا کشت واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت [illegible] خون محسن سؤال میکند هابیل خون خود را بصورت قابیل می
مالد و دامن او را میکشد بجا حنا همچنین است ذات [illegible] و آخر عمر دنیا مقتولین طلب خون میکنند یوم المظلوم علی الظالم
اشد من یوم الظالم علی المظلوم آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک آل علی چو شعله آتش علم زنند دست عتاب حق بدر
آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون

مجلس سیزدهم

در هدی کعبه و شتران هدی پیغمبر در عمره و حج و کیفیت نحر هدی و اینکه سید الشهدا شتران را ذبح کردند
و هم نحر کردند الحج والبدن جعلناها لکم من شعائر الله لکم فیها خیر فاذکروا اسم الله علیها صواف فاذا وجبت
جنوبها فکلوا منها واطعموا القانع والمعتر کذلک سخرناها لکم لعلکم تشکرون خداوند عالم میفرماید از برای هر طایفه در
هر عصر زمانی برای او مکانی را قرار دادیم که در آن مکان و زمان عبادت کنند و قربانی خود را ذبح کنند و اسم خدا را ببرند ولکل امة
جعلنا منسکا لیذکروا اسم الله علی ما رزقهم من بهیمة الانعام ای پیغمبر معظم مکرم امجید من منسک تو و امتت را قرار داده
که در ماه ذیحجه در مکه معظمه [illegible] مقابل کعبه مشرفه باشند شترهای [illegible] قربه را هدی و پیشکش خانه من کنید
و اشترهای هدی کعبه را اشعار و تقلید کنید که مردم بشناسند [illegible] کنند و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و ان
شترها را بیاورید در مکه نحر کنید بکشید تا فقرا گوشتها را بخورند قربانیها را در زمان سابق میگشتند در منسک خود میکردند [illegible]
[illegible] در قرآن که هابیل و قابیل دو برادر قربانی کردند هابیل گوسفند
آورد قابیل زراعت نورسته جو آورد آتش [illegible] قربانی هابیل را [illegible] جناب موسی امر فرمود قربانیها را [illegible]
[illegible]
[illegible]
سابق را موقوف کرد اذن داد که فقرا بخورند لحوم هدی و اضحیه را [illegible] سید انبیا در سال ششم هجرت بعزم عمره و زیارت
و طواف خانه کعبه از مدینه بیرون آمد در ذو الحلیفه [illegible] هفتاد شتر [illegible] و صد شتر [illegible]
[illegible]
[illegible]
واوسطه البقر واقله الغنم لاشعار [illegible] یطعن فی سنامها الایمن بحدیدة حتی یدمیه لیعرف بذلک انه هدی ولا یختلط بغیرها و ان
[illegible]
[illegible]

بکردن هدی میاورند بعد از اشعار و تقلید سوق هدی کردند تا آمدند تا حدیبیه که آن قریه است نزدیک مکه معظمه و جمعیت اصحاب
پیغمبر هزار و چهارصد نفر بود کفار قریش مطلع شدند جمعیت کردند و گفتند نمیگذاریم محمد داخل مکه شود خالد بن ولید با دویست
سوار بر سر راه پیغمبر فرستادند پیغام دادند که ما نمیگذاریم بمکه بیائی و فیما عرق یضرب عین تطرق حضرت رسول پیغام فرستادند ما جنگ
نداریم انما جئت معتمرا که من بجنگ نیامده‌ام بلکه برای عمره آمده‌ام و انما جئت لاقضی نسکی و انحر بدنی و اخلی بینکم و بین لحماتها اعمال عمره
بجا میاورم دور خانه کعبه طواف کنم و بین صفا و مروه سعی میکنم و هفتصد شتر هدی کعبه آورده‌ام نحر میکنم و گوشت آنها را برای شما می
گذارم که فقرای مکه بخورند حلیس بن علقمه را قریش فرستادند خدمت پیغمبر چشم حضرت بر حلیس افتاد فرمود هذا رجل یعظم البدن فابعثوها الیه
مردم اشتران هدی میکنند شترهای هدی را برخیزانید به بلند تلبیه گوئید و او را استقبال کنید حلیس برگشت با اهل مکه گفت محمد بجنگ نیامده
ما ینبغی لهؤلاء ان یصدوا عن البیت من با شما شریک نیستم و رفاقت ندارم خلاصه نگذاشتند پیغمبر بمکه برود صلح کردند که امسال پیغمبر
برگردد سال دیگر بیاید فرمود اذن بدهید شترهای هدی کعبه را ببرند در مکه نحر کنند باز هم راضی نشدند جبرئیل نازل شد این آیه را آورد
که در سوره فتح است هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله حکم محصور و معذور را آورد و عرض کرد خدا
میفرماید که این هفتصد شتر که برای هدی آورده در همین صحرا نحر کنید لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی جناب
رسول با اصحاب فرمود شترهای هدی را باید همینجا نحر کنیم و سر بتراشیم و مراجعت کنیم قالوا کیف ننحر و نحلق ولم نطف بالبیت ولم نسع بین
الصفا والمروة در جواب گفتند که چگونه سر بتراشیم و شتر بکشیم حال آنکه دور خانه کعبه طواف نکرده‌ایم و بین صفا و مروه سعی نکرده‌ایم
جناب رسول آمد در خیمه ام سلمه غمگین نشست ام سلمه پرسید غمگین میشوی فرمود امرت اصحابی ثلثا فلم یسمعوا قولی سه مرتبه گفته‌ام که
شترها را نحر کنید سر بتراشید سخن مرا نشنیدند ام سلمه عرض کرد وانحر انت واحلق فانهم یتبعونک از خیمه بیرون تشریف ببرید
شترهای هدی خودتان را نحر کنید و سر بتراشید همه متابعت خواهند کرد جناب رسول از خیمه بیرون آمدند و کارد بدست گرفت و
شترهای هدی خود را شروع کرد نحر کردن مردم دیدند پیغمبر نحر میکند آنها هم متابعت تأسی کردند در کتاب حیوة الحیوان دمیری نقل می
کند که و قرب الی رسول الله خمس بدنات ینحرهن فطفقن یزدلفن الیه بایتهن یبدء بها پنج شتر را اول سال بانها دادند که پیغمبر
نحر کند این شترها نزدیک حضرت میامدند و خود را بانجناب میمالیدند هر یک تمنا میکردند که اول مرا نحر کن گر او سر نحر
بگشاید که عاشق میکشم شاید هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعجل همه شتران هدی را که هفتصد نفر بودند
در حدیبیه نحر کردند الا آنکه در آخر سهیل بن عمرو گفت حالا اگر چند شتر از هدی ها بفرستید بمکه مضایقه نیست [illegible]
با شش شتر که باقی مانده بود جناب رسول فرمود که همراه سهیل بروند این شترها را بین صفا و مروه نحر کنند ما لا یدرک کله لا یترک
کله خداوند میفرماید فان احصرتم فما استیسر من الهدی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله شتران داخل شهر شدند شتر ابوجهل
که در جنگ بدر قسمت پیغمبر شده بود این شتر را هدی کعبه قرار داده بود ناقه ابوجهل بسر کوچه رسید گریخت رفت در بتخانه ابوجهل
خوابید فرستاد پیغمبر رفت ناقه را بیاورد خویشان ابوجهل گفتند نمیدهیم این شتر را که نحر کنند و نزدیک بود فتنه برپا شود سهیل بن عمرو
گفت هنوز خط صلحنامه نخشکیده برای شتری مصالحه را بهم میزنید ببرید نزد محمد بلکه خودش ناقه را بشما ببخشد چند نفر از بنو مخزوم
رفتند بحدیبیه عرض کردند ما صد شتر تعارف میدهیم شما این ناقه را بما ببخشید فرمود اگر او را هدی خانه کعبه نکرده بودم بشما می بخشیدم
[illegible] ولکن حالا از ملک من خارج است نمیتوانم بشما واگذارم امر نمود ناقه را بردند در بازار صفا کشتند بلی
هدی کعبه را در بتخانه کشت لیکن بجهت نجاست خون که در مسجد الحرام بریخته میشود بیرون مسجد نحر و ذبح میکنند در جاهلیت و تکلم
شترهای هدی را نحر میکردند خون شترها را بدیوار خانه کعبه می مالیدند در اسلام [illegible] شد که لن ینال الله دماؤها و لحومها ولکن
یناله التقوی یعنی بریختن خون هدی و بکعبه مالیدن خدا خوشنود نمیشود بلکه تقوی و پرهیزکاری اسباب خوشنودی خدا میشود
چنانکه در قربانی هابیل و قابیل میفرماید انما یتقبل الله من المتقین میدانم در عرض سال خصوص یوم نحر و یوم اضحیه چقدر اهراق
دماء هدایا میشود [illegible] بنای خانه کعبه [illegible] عباد الله هدی برای اینجا بردند ان الهدایا علی مقدار
مهدیها هر کسی بقدر همت و قوه اش اول [illegible] خانه کعبه حضرت خلیل الرحمن پسرش اسمعیل را هدی صاحب خانه نمود لکن خداوند قبول کرد
و [illegible] ابراهیم اول کسیکه بدنه هدی کعبه کرد الیاس بن مضر بود و این الیاس از اجداد پیغمبر است وکان یسمع من صلبه تلبیة النبی
بالحج و پیغمبران و سلاطین مؤمن همه ساله [illegible] بمکه معظمه چند روز توقف کرد در
مکه و هر روز پنج هزار شتر نحر میکرد هدیا بالغ الکعبه سوای بقر و غنم و مردم را خبر داد که پیغمبری از عرب در اینجا مبعوث میشود

که خاتم پیغمبران خواهد بود طوبی لمن ادرک زمانه وآمن به وبل لمن کفر به وجحده تبع که از پادشاهان یمن بود همساله از یمن بسوی
مکه میکرد بسوی کعبه شتر بسیار میفرستاد که در مکه نحر کنند و این تبع اول کافر بود جمعی برداشت آمد خواست کعبه را خراب کند و
مکیان را قتل کند فسالت عیناه علی خدیه چشمهایش از حدقه بیرون آمد بصورتش جاری شد دوستانش گفتند ما نری انه اصابک
الا بما نویت فی هذا البیت لان البلد حرم الله والبیت بیت الله وسکانها ذریة ابرهیم خلیل الله گفتند انچه بتو رسید بجهت آن نیتی بود که
نسبت بمردم این شهر کردی وبجهت خیال بدی بود که بدل داشتی برای خرابی کعبه قال صدقتم فما مخرجی مما وقعت گفت راست گفتید
خلاص از اینچه باید کرد گفتند نیت خود را بگردان قصد خرابی کعبه را از دل بیرون کرد چشمش شفا یافت برگشت بحالت اول در حدقه قرار
گرفت فدعی القوم الذین اشاروا علیه بهدمه فقتلهم کسانیکه تحریک او کرده بودند که خانه را خراب کند همه ایشانرا گردن زد وتبع
کعبه را لباس پوشانید واطعم الطعام ثلثین یوما کل یوم مائة جزور یک ماه در مکه ماند هر روز صد شتر نحر کرد وطعام میپخت و
باهل مکه خورانید حتی حملت الجفان الی السباع فی رؤس الجبال ونثرت الاعلاف للوحش بعد از ان رفت بمدینه طیبه وجمعی از انجا
امر نمود توطن کردند که انصار پیغمبر از اولاد ایشانند واز اشراف مکه حکیم بن حزام چندین سال رسمش این بود که بعرفات میآمد
ومعه مائة رقبة با صد نفر غلام ومائة بدنة ومائة بقرة ومائة شاة وصد شتر وصد ماده گاو وصد گوسفند بعرفات میبرد فیقول
هذا کله لله فاعتق الرقاب وامر بتلک فنحرت میگفت اینها همه از خداست غلامها را آزاد میکرد ونعم ثلثه را نحر وذبح میکردند و
بمردم میداد وبسیار بود کسانیکه معلق ربودند از دفن مکه شتران هدی میفرستادند بمکه تا کواهی داده باشند هدیها برجبهها مضمر بصفا
خود پیغمبران چند سال که در مدینه بود همه ساله شتر هدی بمکه میفرستاد وقبل از حج شتر هدی بکعبه فرستاد مردیکه سوق هدی
میکرد پرسید اگر یکی از این شترها علیل شود یا در راه بماند که نتواند راه برود تکلیف من چیست فرمود نحرش کن ولو لم یکن هناک مستحق
اصبغ نعلها فی دمها ثم اجعله علی صفحتها ولا تاکل منها انت ولا احد من رفقتک نحرش کن شتر را ونعلش را بخونش رنگین کن وروی پشتش بگذار
وبرو خود ورفقایت از گوشت آن نخورید یا بنویس رقعه ورو شتر بگذار واعلام کن که هدی است واگر شتر افتاد وشکست اگر مستحق حاضر
باشد بفروش وپولش را بفقرا بده گاه بود چند نفر شریک میشدند ویکشتر میخریدند وهدی کعبه میکردند علی بن یقطین وزیر هرون
ممکنش نبود که خودش سوق هدی کند بمکه برود بعضی سالها دیده شد که سیصد نفر نایب گرفته بمکه بحج آمدند هرکدام اقلا یکشتر هدی
سوق میکردند وبمکه میبردند اما هیچ سالی بعدد سال حجة الوداع شتر هدی بمکه نبردند بجهت آنکه پیغمبر اعلام کرد که امسال مردم بحج بیایند و
مناسک حج خود را از من یاد بگیرند انسال هفتاد هزار نفر بحج آمدند وغالبا شتر هدی داشتند از یکی تا صد تا از انجمله خود پیغمبر شصت وشش
شتر هدی آورد اشعار وتقلید کرد وسوق هدی کرد همراه خود بمکه آورد جبرئیل نازل شد عرض کرد هرکسیکه شتر هدی با خود آورده باید
از احرام بیرون نیاید تا از اعمال حج فارغ شود وهرکس شتر هدی نیاورده محل شود حضرت فرمود لو استقبلت ما استدبرت لما سقت
فاطمه سوق هدی نکرده بود از احرام بیرون آمد عمر سوق هدی نکرده بود ومحل هم شد انسال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه نبود
پیغمبر اورا بیمن فرستاده بود که جزیه نصارای نجران را بگیرد پیغمبر بانحضرت نوشت که من بعزم حج بمکه رفتم تو هم بیا بمکه آن بزرگوار
آمد به پیغمبر ملحق شد سی وچهار شتر هدی کعبه با خود آورد پیغمبر پرسید چه قسم احرام بستی عرض کرد شما بمن اعلام نفرموده بودید که چه
کنم بدر وقت احرام گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک هرطوریکه پیغمبر محرم شد احرام حج من هم همانقسم بسته در واقع من تابع اویم در هر
چیز پیغمبر خدا فرمود شارکنی فی حجی وهدیی در حج ودر هدی با من شریکی بعد از آنکه بوعید شد واین نازل شد فصل لربک وانحر
جناب رسول شصت وسه شتر بعدد سال عمر شریفش بدست مبارک خود نحر فرمود وبقیه شترها هدی را که سی وهفت شتر باشد فرمود
یاعلی تو نحر کن علامه مجلسی در اینجا حدیث شریفی که چشمهای محبان علی را روشن میکند در بحار الانوار نقل کرده وهمان حدیث بعینه
همان لفظ در عوالم العلوم مذکور است که در حجة الوداع پیغمبر صد شتر هدی سوق کرد بمکه آورد وکان النبی صلی الله علیه وآله فی
مائة بدنة شتر را که بدنه میگویند بجهت چاقی وبزرگی بدن او است نسبت بسایر حیوانات فجعل لعلی اربعا وثلثین چون جناب امیر هم
از یمن شتر هدی با خود آورده بود سی وچهار شتر را هدی علی قرار داد ونحرها کلها بیده مجموع صد شتر را پیغمبر بدست مبارک خود
نحر کرد هدی خود وهدی امیرالمؤمنین را وکان علی یفتخر علی الاصحاب یقول من مثلی وانا الذی نحر رسول الله صلی الله علیه وآله هدیی
بیده جناب امیر فخر کرد بر اصحاب پیغمبر میفرمود کیست مثل من وحال آنکه نفسی با پیغمبر نفس من اتحاد داشت که پیغمبر شترهای قربانی مرا
عوض من بدست مبارک خودش نحر کرد وکان لا یباشر فی غیر الاضحی وجناب رسول غیر یوم اضحی هیچ وقت نحر حیوانی را بدست خود نمیکرد
چنانچه بهمه غزوات وجنگها اتفاق افتاد پیغمبر از همه کس شجاعتر بود که جناب امیر در وصف شجاعت ومیفرماید کنا اذا احمر الباس

اتقینا

اتقینا برسول الله مع ذلک کثیرا نکشت الا یکنفر را که ذکر کردیم برسر کلام اول اینجا بعنی را بذا بیل جهة آنکه پیغمبر شترها هدی میکرد اشاره بود
باینکه همیشه میفرمود شتر شیطان است در معاطن شتر نماز نکنید از مبارک قطار شتر نکذرید این شتریکه میان حیوانات میفرماید شیطان است
ودور است از رحمت اورا اشعار وتقلید میکنند که محرم باشند ولا تحلوا شعائر الله فانها من تقوی القلوب این بعید بخدا نزدیک
میکند که اورا انجا نحر خدا میبرد وهدی کعبه را قرار میدهد یعنی شغل من همین است که سبب وصلت وقرابت باشم چنانکه گفتا که بعد خلق الله
از خدا انها را با اسلام دعوت میکنم تا بخدا نزدیک شوند فما ظنک بالمسلمین میخواهد بگوید اهل اسلام را بمقام اعلی علیین ببرد که
رضوان الله اکبر هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی بعد از نحر پیغمبر امر فرمود از گوشتهای شتران از هر کدام یکی
آوردند شوربائی طبخ کردند وخوردند بقیه را بفقرا دادند کلوا منها واطعموا القانع والمعتر یعنی هم خودتان بخورید هم بسائل
بدهید هم هدیه بفرستید بجهت فقرائیکه عیال دارند لیکن ذلت سؤال بر خود قرار نمیدهند قناعت پیشه کرده اند وسر دیگر
جهت آنکه شتر را هدی قرار داده است که شتر کشتن بیشتر رفع صفت بخل میکند بجهت آنکه قیمتش بیشتر است وفقرا بیشتر منتفع
شوند از نحر شتر تا ذبح گوسفند تعالی میفرماید در سوره حج کذلک سخرناها لکم لعلکم تشکرون این شترها را مسخر شما
کرده ایم هر چه بر سر شان بیاورید تمکین دارند حتی کشتن را اگر امر ما نبود اطاعت نمیکردند در انسال خداوند کیفیت نحر را که
سزاوار اهل اسلام بود بپیغمبر تعلیم کرد وآنحضرت هم بمردم بیاموخت فرمود فاذکروا اسم الله علیها صواف فاذا وجبت جنوبها
فکلوا منها در سابق شترها را خوابانیده میکشتند تعالی فرمود صواف یعنی ایستاده رو بقبله باشند وصف کشیده باشند لتکثیر سواد ما
واطمینان الفقراء جناب رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دستهای شترها را ببندید از خف تا رکبه از ساق تا زانو یا آنکه دست چپ شتر را
ببندند از ساق تا زانو که بر سه پا ایستاده باشد وذابح در طرف راست بایستد وبسم الله بگوید وکارد فرو برد ملبه شتر یعنی
گودی آخر گردن واول سینه شتر فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها وقتیکه شتر افتاد وجان از بدنش رفت آنوقت گوشت آنرا بخورید
وحرام است که شتر را سر ببرند ویختص النحر بالابل وما عداها بالذبح ولو عکس حرم وحرام است که باقی حیوانات را هم نحر کنند هم ذبح کنند
ای حضرات پیغمبر فرمود حیوانات را یا ذبح کنید یا نحر کنید جمع نکنید میان نحر وذبح اما امت پیغمبر امام را هم ذبح کردند هم نحر کردند
آه آه فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین فقره بخاطرم رسید از اینجا که طریق نحر شتر را ذکر میکردم بگویم برای مؤمنین تا گریان
شوند وذخیره آخرت ایشان بشود در فقره زیارت میخوانی که صدره مکسور ونحره منحور یعنی آقای مظلوم ما را هم ذبح کردند
هم نحر کردند اما ذبحش که بردست شمر حرامزاده بود المذبوح من القفا اما نحر کردن آنجناب در بحار نقل میکند حدیثی که در روز
که حضرت بر زمین افتاده بود لشکر دورش را گرفته بودند فعضوا باجمعهم حتی کان الله لم یخلق فی قلب احدهم من الرحمة شیئا جنابرا
آنحضرت حمله کردند که گویا خدا رحم در دل هیچکدام از انها خلق نکرده بود شمر فریاد زد ویلکم ما تنتظرون بالرجل احملوا علیه ثکلتکم
امهاتکم قد اثخنته الجراح والسهام چه انتظار میکشید زخمها کار اورا ساخته یکمرتبه بر او هجوم کنید مظلوم غریب هر دو دست را ستون
کرده تکیه داده بود روی بسوی آسمان بود عرض میکرد صبرا علی بلائک رضا بقضائک میخواهم بگویم آن بیرحم لشکر چه کردند که جای دوستان
تاب شنیدن دارند خولی پیش رفت بقصد قتل آنجناب فضعف وارتعدت یده ضعف براو غالب شد دستش لرزید فقال له سنان
فت الله عضدک وابان یدک آن حرامزاده خودش پیش رفت نیزه بلندی در دستش بود فطعن فی منحره نیزه را به ترقوه ومحل نحر زد فالقاه
علی قفاه وفرو کرد که حضرت بپشت افتاد شخصی آنجناب را خواب دید پرسید یابن رسول الله در خصوص قاتل شما اختلاف است بعضی میگویند
سنان است بعضی میگویند شمر است میخواهم از خودتان بشنوم فرمود شمر سرم را جدا کرد اما الان از نیزه که سنان ابن انس زد مرا نحر کرد همانا
نیزه کارم را ساخت در آن حالتیکه حضرت با آن هیئت افتاده بود دو نفر از خیمه بیرون آمدند یکی زینب بود فریاد میزد اما فیکم مسلم یا میان شما
یکنفر مسلمان نیست دلش رحم داشته باشد حمایت برادر غریب مظلوم کند آمد تا رسید مقابل ابن سعد قالت انظر ویقتل ابو
عبدالله عقب سر زینب عبدالله بن حسن از خیمه بیرون دوید فلحقته زینب علی لتحبسه فابی وامتنع امتناعا شدیدا فقال لا افارق عمی
زینب آمد او را بگیرد آن طفل قبول نکرد دوید تا آمد نزد عمو بحر بن کعب شمشیر بلند کرد عبدالله دستش را جلو سر عمو پیش نگه
داشت قال یابن الخبیثة تقتل عمی ای ظالم شمشیر را فرود آورد دست عبدالله را جدا کرد فاذا هی معلقة بالجلد دستش بپوست آویخته
شد خود را بدامن حضرت انداخت فرماه حرملة بسهم فوقع فی صدره آن طفل را هم نحر کردند اما آن بنی امیه بحیه پیغمبر درباره
حیوانات سفارش کرده در باره اولادش منظور نکردند — عجبا من السبع الطرائق کیف لم — تنشق والارضین لم تتزلزل
اسفا علیه والکواکب کیف لم — تنقض والافلاک لم تتعطل — آن مظلوم غش کرده بود فجاء اللعین شمر بن ذی الجوشن فبرک علی

صدده قال فی المجمع برك البعير تبرك بروكا ای استناخ لانه يقع علی بركه وهو صدره مبارك اشتر جوابيدن شتر است که زانو بر
زمين ميزنند وميخوابند لعنت زاده مانند شتر يکدفعه بالای سينه نعيب مظلوم برآمد وهر دو زانوی نحسش را يکدفعه
کوبيد برسينه مجروح حضرت ديد صندوق سينه سنگين شد چشم گشود پرسيد که من انت لقد ارتقيت مرتقا عظيما در انحالت
جرعه آب ازاو طلب نمود جوابی بانمظلوم معصوم داد جگر تنها کوثر را آتش زد ودل شيعيان را کباب کرد الا لعنة الله علی القوم
الظالمين

مجلس چهاردهم

در چيزهائيکه اعراب بشتر مثل ميزنند وحکايات مناسبات الغاشيه افلا ينظرون

الی الابل کيف خلقت در جناب رسول صلی الله عليه وآله بالای منبر نشسته بود واوصاف بهشت را بيان ميفرمود از حور وقصور وانهار
واشجار تا رسيد بذکر سريرها وتختها که اهل بهشت بر بالای آنها می نشينند علی سرر متقابلين فرمود کرسيها بحسب ارتفاع هرکدام
پانصد ذراع است وقتيکه مؤمن ميخواهد بالای کرسی وتخت برود آن سريرها مساوی زمين ميشود وقتيکه بر بالای آن نشيند قرار ميگيرد آن سرير
مرتفع وبلند ميشود وبرميگردد بحالت اول وپانصد ذراع بلند ميشود از زمين گروه متعجب شدند من فقد حسا فقد علما حق داشتند کسی
چيزيرا که نديده عقلش قبول نميکند جبرئيل اين آيه را جهت رفع استبعاد مؤمنين آورد يعنی بمردم ذکر اين سريرها را اند بنمائيد شتر را چرا نگاه نمیکنيد
بان بلندی قامت ميخوابد روی زمين شما او را بار ميکنيد برپشتش سوار ميشويد آنوقت برميخيزد وبلند ميشود اين سريرها لا مثل ان هست از آن
وسريرها ست عرب غالب مطالب را بشتر مثل ميزنند قولا خداوند مثالا فعلا آوردی جهة اعراب که راه استماع اين سريرها استيحاش نکنند تلك
الامثال نضربها للناس لعلهم يتذکرون وباز ميفرمايد ولقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل ما در اين مجلس بعضی از امثله عرب را
نقل ميکنيم که در تفهيم مطالب بشتر مثل زدند چون شتر را بسيار دوست داراند وميخواهند هميشه از شتر حرف بزنند من احب شيئا
احب ذکره مثلا دو نفر که از هم امتيازی ندارند وبر يکديگر ترجيحی ندارند عرب ميگويند هما کرکبتی البعير يعنی اين هر دو مثل دو زانوی شترند
هيچکدام از ديگر فضيلت ندارد ومن امثالهم لا ابتاع الابل فی سوق الدجاج يعنی شتر را در بازار مرغ فروشی نميتوان فروخت بتوی
دکان نفراست ای شتر هر متاعی راست بازار دگر وهمچنين ميگويند لا ناقتی فيها ولا جملی در جائيکه ميخواهد بگويد من از خير و
شر اين حکايت اطلاع ندارم اين مثل را ميزنند وازمثلهای اعراب است که ميگويند اوضرب عليه آباط الابل کنايه از آنکه جد برای
خواهد عظم مطلب را بفهمانند ميگويد اگر برای تحصيل آن ميگويم پای خود را بپهلوهای شتر زنيد جا دارد يعنی اگر در طلبش سفر کنيد سزاوار
است جناب امير المؤمنين بمعجون لسان عرب تکلم ميکرد ميفرمود اوصيکم بخمس لو ضربتم اليها آباط الابل لکانت لذلك اهلا شما را
به پنج چيز وصيت ميکنم که اگر سفر کنيد برای تعلم اين پنج چيز جا دارد لا يرجون احد منکم الا ربه ولا يخافن الا ذنبه اول انکه غير از خدا
هيچکس اميدوار نباشد که نا اميد خواهيد شد چنانکه ميفرمايد لاقطعن امل کل مؤمل غيری باليأس حق غنی است وغير او جمله
فقير کی فقير بی سعوض گويد بکير که بخواهی از درکرم او دهد در کفش مهل بخار او بهد وصيت دويم آنست هيچکدام
شما از کسی خائف نباشيد مگر از گناهان خود برسد که تعالی ميفرمايد ما اصابکم من مصيبة فبما کسبت ايديکم ويعفو عن کثير
هر اذيتی ومصيبت ومحنتی که بشما ميرسد نتيجه واثر معصيتهای شما است فقره سيم وصيتم بشما اينست که لا يستحی احد اذا سئل عما
لا يعلم ان يقول لا اعلم خجالت نکشد کسی اگر از او چيزی بپرسند که نداند از انکه بگويد نميدانم من استحيی من قول لا ادری کان کمن يستحيی
من کشف رکبته ثم يکشف سوأته کسيکه خجالت بکشد که بگويد نميدانم مثل کسی است که حيا کند از برهنه کردن زانويش وبعد عورت
خود را مکشوف کند يعنی انکه هرکس از قول لا ادری حيا کند بايد که جواب سائل را از روی جهل ونادانی بگويد تا سائل را اضلال نمايد
وفيه هلاك الاخرة جناب پيغمبر فرمودند که من افتی بغير علم لعنته ملائکة السموات والارض کسيکه مسئله را فتوی بدهد از روی نادانی
ملائکه آسمان وزمين او را لعنت کنند فقره چهارم لا يستحيين احد اذا لم يعلم الشیء ان يتعلمه نبايد حيا کند هيچکدام از شما چيزی را که
نميداند تعليم بگيرد بجهت آنکه جهل از همه چيز اقبح است فقره پنجم عليکم بالصبر فان الصبر من الايمان کالرأس من الجسد لا خير فی جسد لا
رأس له ولا فی ايمان لا صبر معه لا يعدم الصبور الظفر وان طال به الزمان وهمچنين هرگاه عرب بخواهد خبر بدهد از تسخير امری مثل ميزند
برکوب اعجاز ابل يعنی سوار شدن بر مؤخر شتر چنانچه جناب امير عليه السلام مثل ميزند لنا حق فان اعطيناه والا رکبنا اعجاز الابل وان طال
السری اگرچه کلماتيکه از آن بزرگوار صادر شده همه فصيح است اما اين کلمه ميان فرمايشات آنحضرت افصح است از بابی ديگر چنانچه
سيد رضی ره ميفرمايد در نهج البلاغه واين کلام را آنجناب در روز سقيفه ويوم شوری فرموده معنی کلام مثل اينست که ما حقی در خلافت داريم
اگر حق ما را بما ندهند ما در ميان امت ذليل خواهيم بود مثل اسير وبنده که صاحب شتر سوار شود والعقب پشت شتر خود سوار کند وبر عجز وحرم

شتر بنشانند مشقت رديف در انسواری بيا خواهد بود خصوص اگر سفر طول بکشد وراه دور ودراز باشد هرگاه بخواهد
عرب بگويد که اين امر ثابت ومستقر شد وقوام گرفته گويد ضرب بجرانه الارض يعنی شتر خوابيد وسينه وگردن خود را بزمين گذاشت
بجهة انکه قافله بمنزل ميرسد وبار شتر را ميا اندازند آنوقت شتر استراحتی دارد وسر وگردن خود را بزمين ميگذارند وازباب همين
مثل است وقتيکه پرسيدند از جناب امير المؤمنين عليه السلام که پيغمبر فرمود غيروا الشيب ولا تشبهوا باليهود ريشهای خود را خضاب کنيد که در
کفار معلوم شود که شما پير هستيد گمان کنند که جوانيد ترهبون به عدو الله وعدوکم وخود را شبيه يهود نکنيد شما که خليفه پيغمبر
هستيد چرا خضاب نميکنيد حضرت فرمود انما قال ذلك والدين قل واما الان قد اتسع نطاقه وضرب بجرانه الارض فامرء وما اختار
پيغمبر اين فرمايش را کرد در اول امر که مسلمانان کم بودند وانها هم غالبا پير مرد بودند لکن حالا اهل اسلام زياد شدند وکفار ضعيف اند
وشتر اسلام خوابيده وگردن خود را بزمين گذاشته حالا اما اختيار هم خضاب الحيه وهم سفيد گذاشتن آن وهمچنين ميخواهد بگويد ميان
مردم کسيکه آدميت وانسانيت داشته باشد کمست ميگويند لا تجد فی مائة من الابل راحلة وهمچنين کسيکه ماکول ومشروب او از
حرام باشد عرب ميگويند فلان مثل اهل الابل الجلالة شتر جلاله شتری است که نجاست ميخورد مثل ميزند ميگويند همان قسمی که شتر
جلاله علفها را گذاشته ونجاست ميخورد فلان کس هم حلال را گذاشته از حرام گذران ميکند وغذاهای حرام را ميخورد هميشه برسر خوان
ظلمه حاضر ميشود وغذای آنها را ميخورد وقتی هرون خوان طعامی برای بهلول فرستاد بهلول خوان طعام را پيش روی سگ گذاشت گفت بر
پيش سگها بگذار که تا حمام خادم گفت ای ديوانه بی ادب اين طعام را خليفه از پيش روی خود برداشته برای تو فرستاده برای هر
کدام از امنای دولت برده بود بمن انعام ميدادند تو چنين ديوانگی وگستاخی ميکنی بطعام خليفه بهلول گفت آهسته باش که اگر سگها
از خليفه است بميخورند ای والله طعام ظلمه را عاقل نميخورد که همه اشک چشم يتيم وخون دل زنان بيوه است وحرام محض است وهمچنين از
امثال عرب کم زمان قليل را تعبير ميکنند بفواق ناقه چنانکه فرمودند که العيادة قدر فواق ناقة فواق کغراب ما بين الحلبتين من الوقت
لانها تحلب فتترك سويعة يرضعها الفصيل لتدر ثم تحلب وما بين فتح يدك وقبضها على الضرع ومنه الحديث من کتبه الله سعيدا وان
لم يبق من الدنيا الا کفواق ناقة ختم له بالسعادة ومثله فی حديث الاشتر لعلی ع وقد قال له يوم صفين انظرنی فواق ناقة يعنی بقدر دوشيدن
شير از شتر مرا بگذار که جنگ کنم که کار معويه واهل شام تمام است وهمچنين بکينه شتر الحاجة ومثل ميزند ميگويند فلان شخص کينه شتر
دارد در قلبش حقد وحسد بيرون نميرود وهکذا مثل ميزند عرب برای کسيکه از کسب خود گذران ميکند ميگويد الجمل يجتر من جوفه شتر
در صحرا ميچرد نشخوار ميکند شب که بعطن ميايد همان نشخوار را ذخيره خود کرده برميگرداند ونرم ميخايد وفرو ميبرد ومن امثالهم
شترکينه وشتر دل نه شير شتر نه ديدار عرب ضرطة البعير لا فی السما ولا فی الارض شتر ديدی نديدی ميان عاشق ومعشوق
رمزيست کسی داند که اشتر ميچراند پيشانيش مثل زانوی شتر پينه کرده در سجده شکر مثل شتر سينه بايد بر زمين گذاشت
وفی الحديث لا تبرك کما يبرك البعير غدة کغدة البعير الغدة فی البعير کالطاعون فی الانسان شتر بر گشت زخمش هم برگشت
منها قولهم شتر گربه است هدر کالبعير المغتلم اذا قرب جل البعير يحول حول البئر وديگر آنکه شخص قال بين را بشتر مثل می
زنند چون شتر که بصحرا ميرود در مرتعی که دور است چرا ميکند وعلفهای نزديك منزلش را نميچرد که اگر وقتی هوا سرد شود مثلا
يا مانع ديگری هم برسد که نتواند دور برود ونزديکی موطن علف باشد که بخورد مآل بينی ميکند ومن امثالهم استنوق الجمل يعنی شتر نر ماده
شتر شد در جائی اين مثل را ميزنند که صفت چيزی را نقل کنند از آنجا منتقل بوصف چيز ديگر شوند وسخن ديگر را رانند وهم چنين اين سخن را
ميگويند در جائيکه امر بعکس مقصود نتيجه بخشيده باشد در امر محال مثل ميزند ميگويند حتی يلج الجمل فی سم الخياط ومن امثالهم البعير يضرط
والمکواة فی النار شتر ميگوزد از ترس داغی که در آتش است مثل ميزند برای کسيکه در داهيه واقع شده باشد که نجات برايش نباشد
ميگويند وقع فی سلا جمل المجمع سلا کحصی الجلدة الرقيقة التی يکون فيها الولد تنزع عن وجه الفصيل ساعة يولد والا قتلته در انسان
پرده را مشيمه ميگويند صاحب مجمع البحرين نوشته که سلا ان پوست نازکی است که بچه شتر در ميان او است هم انساعتی که متولد ميشود
اگر ان پوست را از روی فصيل يعنی بچه شتر نکشند ميميرد عرب مثل ميزند که فلان فی سلا جمل فلان بداهيه گرفتار است که هلاك می
شود بنور چشم شتر هم عرب مثل ميزند ميگويند زيد يبصر من البعيد کالجمل کسيکه شيفته معشوقی شده باشد که هر جا
برود عاشق هم بی اختيار از قفای او برود که معشوق او را جذب کرده باشد او را تشبيه ميکنند بشتری که مهار او را بکشند لگام بر
سر شتران زنند صلاب عشق چنان کشد که شتر را مهار در بينی کسيکه سخنی را عنوان کند وتمام مطلبش را ذکر نکند ميگويند
شقشقة هدرت ثم استقرت شقشقه چيزی است که در حالت مستی شتر از دهن شتر بيرون ميايد ودهنش کف ميکند چندمرتبه بلق

میزند و باز انجیر بدهندش فرو میبرد و کسی نفهمید است که این چه چیز است و خطبه شقشقیه که در نهج البلاغه مذکور است و وجه تسمیه اش همین است که در بین خطبه خواندن حضرت عربی نامه بدست جناب امیر علیه السلام داد آنجناب مشغول شد بخواندن نامه کلامش قطع شد بعد از فراغ از آن نامه ابن عباس خواهش کرد که حضرت کلام را تمام کند حضرت فرمود که تلک شقشقة هدرت ثم استقرت ابن عباس میگوید بر فوت هیچ چیز در عالم انقدر تاسف نخوردم که از روز غصه خوردم که نگذاشت خطبه او را باخر برسد و من امثالهم زید انف الناقة یعنی کسیکه مطیع و منقاد است گویند او بینی شتر است چنانچه هر گاه مهار در بینی شتر باشد از هر طرف و را بخواهند برند اطاعت کند زید هم بهمان طریق مطیع و فرمان بردار است و همچنین مثل میزنند میگویند عمرو کالبعیر الشارد شتر هر گاه فرار کند با شکال نمیتوان او را گرفت و او را بجهة نگه داشتن ساربان میگذارد تا ده روز تا به میرود که میتواند ده روز تا بان در عقب شتر برود و او را بگیرد با رامی میچرد همیکه ساربان نزدیکش میرسد فرار میکند کسیکه یاغی شود و بیابان گرد شود او را بعیر شارد تشبیه میکنند و همچنین کسیکه جبن و کوشش از چیز برشد باشد او را بشتر نقاره خانه تشبیه کنند چنانکه حکایت کرده اند که مرد دهقانی طفلی را در سر زراعت خود گذاشته بود نقاره پیش ان طفل بود که هی چوبی بران نقاره میزد که طیور و مرغان رم کنند تا ان زراعت محفوظ بماند از اتفاقات سلطان محمود از ان بلد عبور میکرد یکی از شترهای نقاره خانه وامانده بود او را رها کردند که در صحرا بچرد چاق شود از قضا شتر با ان مزرعه رسید میچرید و پیش میرفت ان طفل چوب بطبلک خود میزد که شتر رم کند پیش نرود اندر ان مزرع در آمد ان شتر کودک ان طبلک برزد در دفع بر عاقلی گفتش مزن طبلک کاو پخته طبل است و با ان کرده خو بانک طبل و کوش بر کوروی شب میزدند اندر رجوع و در طلب پیش او چه بود به تو راک تو طفل که کشد او طبل سلطان بیت کفل و همچنین کسیکه ترقی معکوس کند میگویند فلانکس مثل شترواپس میباشد و همچنین مثل است شتر سوار دولا دولا نمیشه هم وهم کسیکه طلب چیز کند از غیر موضع میگویند الرجل یطلب البعیر علی السطوح ابراهیم ادهم بالای بام شتر میگردید چنانچه
حکایت ابراهیم ادهم
که ابراهیم ادهم شبی در قصرش بالای تخت خوابیده بود صدای دوید و طقطق و هیاهو از پشت بام شنید تعجب کرد گفت یقینا دزد آمده یا پاسبانها میدوند بگیرند دزد را یکی میگوید ان پشت بام است دیگری میگوید تو بام دیگر رفت و متصل با طراف میدوند مضطرب شد صدا زد کیست چه خبر است سر فرو کردند جمعی بوالعجب که همی گردیم شب اندر طلب هان چه جوئید گفتند اشتران گفت اشتر بام کی دید انها گفت عجب مرد نادانی بوده اند روز در صحرا شتر گم کرده اند شب در تاریک بالای پشت بام عمارت بسراغ شتر امده اید شتر گم کرده اند بیابان شتر جوئی کنید در قصرشاهان در جوابش گفتند اگر شتر بالای قصر یافته نمیشود خدا جوئی هم با تاج و تخت و حشم و خشم سلطانی یافت نشد و جمع نمیشود چون بگفتند شکر تو بر تخت و جاه چون همی جوئی ملاقات اله تخته بند است انکه تختش خوانده صدر پنداری و بر در مانده پادشاهی بنیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بی نیک و بد نی مرادت میشود موی سفید شرم دار از ریش خود ای کژ امید ابراهیم از این سخن ترک ملک کرد و رفت خداوند در عوض سلطنت باطنی معنی دنیوی سلطنت باطنی باو داد مستعد بود حرف در او اثر کرد تا زیانه بزرگی اسم بجست کنبد کرد و زکرد ون برگذشت کارش بجایی رسید که ماهیان دریا و طیور هوا اطاعتش میکردند کرامات از او بسیار دید شد بسلطنت حقیقی رسید شاه ان باشد که از خود شه شود نی بلشکرها و مخزن شه شود ومن امثال العرب القیت زمامها علی غاربها در جائیکه میخواهد بگوید مرا رجوعی نیست در این کار دخل و تصرف نمیکنم میگوید حبلو نافتر را روی کردنش انداختم که سر خود است هر جا میخواهد برود بچرد و علف بخورد و الفقهاء یذکرون هذه اللفظة فی کنایات الطلاق میخواهد بگوید زنم را طلاق گفتم میگوید القیت حبلها علی غاربها و اصل این مثل از جناب امیر المؤمنین است که ایام خلافت میفرمود اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها و لالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز قسم بانخدائی که دانه را شکافته و خلق کرده هر ذیروحی را اگر اعوان و انصار من حاضر نمی شدند و حکم خداوند نبود و من مکلف نبودم که مانع ظلم شوم خلافت را مثل روز اول وا میگذاشتم و میدیدید که دنیا نزد من پست تر است از آبیکه از دماغ بز غاله بیاید و هکذا بعرشتر مثل میزنند البعرة تدل علی البعیر یعنی اگر از راهی بگذری و پشکل شتری به بینی دلیل است براینکه شتری از اینجا گذشته و این پشکلها از او افتاده بعضی از پشکل میشناسند که شتر از کدام شهر است مثل ابو سفیان اکر بیطولایی داشت در این کار میگوید فلان یعرف من البعرة مرعیها سه نفر از خلفاء از جناب امیر علیه السلام در خطبه اش تشبیه بشتر کرده هر کدام را بچیزی در خصوص عمر میفرماید لشد

ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی الاول لسبیله قرار داد خلافت را ابو بکر در کسیکه در طبع و غلظت و خشونتی بود که مردم از مصاحبت و ملاقات او احتراز میکردند بجهة خشونت خلق و مردم طبعا میل باو نداشتند و صاحب این طبع علاوه بر انکه فظ و غلیظ بود علم بقضایا و احکام نداشت اکثر خطا و اشتباه میکرد و بعد از آن معذرت میخواست چندانکه کار بجائی رسید که بعد از صد عذر خواهی بر منبر میامد میگفت لولا علی لهلک عمر و میگفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و گاهی میگفت لا عشت لمعضلة لا تکون لها ابا الحسن و حالت من با او مثل حال آنکسی است که سوار ناقه صعبه شده باشد که سرکش باشد اگر مهارش را بکشد دماغ ناقه را زخم میکند و اگر سست کند جلو او را ناقه او را در انداب با کوت بخواهد انداخت او را بر جبال و اتجاعو زند نابکشد او را من هم واقع شدم بین محظورین اگر دائما بر او انکار کنم و غلطهای او را در امورات بر مردم ظاهر کنم مؤدی بفساد میشود و اگر سکوت کنم اخلال بواجبات و اوامر و نواهی الهی میشود زیرا که بعد از من مواردی که اکثر گفتگوی واحد نیست مثل شتر بی میماند که از جاده منحرف شده باشد و بر عرض راه سیر کند و علاوه تلون مزاج داند و مع ذلک صحابه همه از او خائف بودند بلکه بنقل عمر مهیب بود که ابن عباس در رجوع عمر جرات نکرد در مسئله قول و تسویه هد گفت از عمر میترسیدم زیرا از زمان مدیدی را عمر طلبید و کانت حاملا فلتت هیبته لقت ما فی بطنها از زن حامله بود از خوف و ترس بچه انداخت و عمر بکفاره این عمل اشاره کرد با مر امیر المؤمنین علیه السلام بقول عوام سر که بزاست حجله بر پا اقل خلافت زنان در خانه ابو بکر میکر بیند عمر منع کرد از نوحه همه ساکت شدند مکر ام فروه خواهر ابو بکر که نوحه کرد امر نمود او را بیرون آوردند دره را بلند کرد که او را بزند زنان همه گریستند و متفرق شدند معروفست که دره عمر اهیب من سیف الحجاج با خدا و رسول جنگ دعوی داشت بینک حضرت او را بناقه صعبه تشبیه کرده است خلیفه دوم عثمان که میفرماید الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله و معتلفه عثمان در زمان خلافت مثل شتری که علف بسیار بخورد و شکمش بالا بیاید هما قسم زینب لمال ضرغو میکرد و بخورد و میپوشید مثل شتر هستی نداشت بجز خوردن و خلافت چنانچه شتر هستی ندارد مکر انکه علوفه بخورد بیرون شود و پشکل بیندازد شکم خالی کند و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع قوم و خویشهای عثمان مال مسلمانان را میخوردند چنانچه شتر علفهای صحرا را که فصل بهار تازه رویده از شره و حرص که از دستشان در آمد این علفها را اگر میبینید که همه دهن میکند و میخورد خلیفه سیم خودش بود که فرمود شقشقة هدرت ابن عباس حالت بکر بودن بچه شتر مثل ان شقشقه بود که از دهن شتر مست بیرون میاید و بعد بدهنش فرو میرود تمام میشود و همچنین عرب تشبیه کنند ناله ثکلی را بناله شتر در فراق بچه اش سایر حیوانات چنین نیست یا صدا نمیکنند یا سوزدی ناله انها نیست بخلاف شتر چنانکه المیک نکهم فی الطلب شنکین دل بشو متاثر میشو از غم و حنین فی طلب فصیلها کره و ناله زن فرزند مرده هم چنین است شنیدم هم میشود دلش میسوزد بچه نوسته نکه ام البنین مادر عباس که جهار پسرش در کربلا کشته شده بودند کانت تخرج الی البقیع فتندب بنیها اشجی ندبة و احرقها فیجتمع الناس الیها یسمعون منها روزها میرفت بقبرستان بقیع سر قبر فاطمه زهرا علیها السلام و گریه میکرد بر فرزندان خود مردم میامدند و جمع میشدند گوش میکردند ناله و ندبه او را روزی مروان حکم والی مدینه که از بنی امیه و از دشمنان اهل بیت بود آمد از آنجا بگذرد جمعیت مردم را دید پرسید چه خبر است گفتند زوجه امیر المؤمنین مادر عباس گریه میکند مردم ایستاده گوش میکنند ان ملعون هم قدری توقف کرد از صدای گریه ام البنین گریه اش گرفت بلی آه صاحب درد را باشد اثر اشکش را پاک کرد و گفت خود را چنین ناله میکنیها از ارشیش را کشتند اند ام البنین خبر قتل اولادش شنیده بود چنین میگریست ای ذاتم چگونه گریستند ان مادرهائیکه بودند در کربلا روز عاشورا و دیدند که جوانانشان را بمثل میت پاره پاره میکردند مثل زن مسلم بن عوسجه که بعد از قتل شوهرش پسرش را کشتند مادر جناب قاسم دو پسرش را کشتند جناب زینب دو پسرش را کشتند و قمر مادر وهب یک پسرش را کشتند ام لیلی جوان هیجده ساله اش را کشتند ام رباب طفل شیرخوارش را کشتند مسلمانان ها جوخط سرخی از اثر کارد بر گلوی اسماعیل دید غش کرد بعد از سه روز در این مادرها در کربلا چه حال داشتند که نعش جوانان را امیا ورند دیدند نه بخیمه گذاشتند بمیدان نبرد فاطمه زهرا چه گذشت و قتیکه وارد قتلگاه شد بدن چاک چاک حسین را دید وحوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا قتل سبعة عشر رجلا کلهم رکضوا فی بطن فاطمة ما لهم فی الارض شبیهون اینست که در شد که فاطمه چنان نعره زد که دریاها موج برداشت ملائکه بر زدند دلشو گریستند ارکان عرش بتزلزل در آمد حوریان لطمه بر صورت زدند اتش جهنم بجوش در آمد خدا فرمود بمالک نگذارد جهنم شعله بکشد والا میسوخت هر چه بر روی زمین بود ندیدانم چه حالتی داشتند ان زنان سوخته و قتیکه بر سر نعشها سینه زدند و نوحه

میکردند ابن سعد حکم کرد که بروند سرهای شهدا را از بدنها جدا کنند روز عاشورا بیچ سر از بدن جدا شد سر وهب و هلال و
عابس و حبیب و عثمان بن علی و سر مبارک سید الشهداء بقیه سرها را روز یازدهم در حضور زنان و مادرها و خواهرها جدا کردند

الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس یازدهم

در ذکر احوال ناقه صالح و یاد کردن فاطمه زهراء و جناب سید الشهداء و جناب امام علی النقی از حکایت ناقه

ناقه صالح بصورت بد شتر — پی بریدندش ز جهل آن قوم مر — ناقة الله آب خورد از جوی و مغ — آب حق را داشتند از حق دریغ
شحنه قهر خدا زایشان بجست — خونبها اشتری شهری درست — ای بسا کز اکه صورت راه زد — قصد صورت کرد و بر الله زد
بحر کار از این از اراوست — آب این خم متصل با آب جوست — دیده خواهم که باشد شه شناس — تا شناسا شاه را در هر لباس

والشمس ... کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها ولا یخاف عقبیها چون کلام در ذکر احوال شتر و صفات و خواص و اخلاق بود بجهة تیمن و تبرک میل کردم که احوال ناقه صالح را نقل کنم خداوند عالم در قرآن مجید در پنج و شش سوره نقل میکند در سوره اعراف میفرماید هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم در سوره هود میفرماید فعقروها فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب در سوره شعرا میفرماید هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب یوم عظیم فعقروها فاصبحوا نادمین در سوره قمر میفرماید انا مرسلوا الناقة فتنة لهم فارتقبهم واصطبر ونبئهم ان الماء قسمة بینهم کل شرب محتضر فنادوا صاحبهم فتعاطی فعقر فکیف کان عذابی ونذر انا ارسلنا علیهم صیحة واحدة فکانوا کهشیم المحتظر حکایت تا از امور عجیبه و غریبه است که ذکر آن مجملا میفرماید که اگر اشاید مردم متنبه شوند جناب سید انبیا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال نمود کیفیت احوال ناقه را عرض کرد خداوند بقوم ثمود مال و دولت وافر مرحمت فرمود تو جماعت بت پرست بودند وکان لهم سبعون صنما یعبدونها هفتاد بت داشتند که میپرستیدند خداوند صالح را مبعوث نمود برسالت در وقتیکه چهل سال از عمر او گذشته بود و صالح دولت و مکنتی داشت مدتی در میانه قوم ثمود بدعوت مشغول بود معدودی قلیلی باو ایمان آوردند و بقیه بقول بر طریقه بت پرستی مصر بودند و میگفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهینا ان نعبد ما یعبد آباؤنا وانها عمرها طویل العمر عظیم الجثه بودند وکانوا ینحتون من الجبال بیوتا آمنین در شکم کوهها از سنگ برای خود خانه میتراشیدند که از خرابی ایمن باشند جناب صالح میفرمود بمردم ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین من از شما مزد رسالت نمیخواهم مگر که شما را ارشاد بصراط المستقیم کنم مزد زحمت من با خداست در جواب میگفتند انما انت من المسحرین ای صالح تو دیوانه شده ما انت الا بشر مثلنا تو هم مثل ما انسانی هستی برما بادی ندارد که ما برخی تو گنیم ءالقی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر مدتها طول کشید دعوت حضرت صالح در میانه قوم در روز فرمود انکم شنعتمونی واتی شتمتکم ولقد سئمتکم وسئمتمونی شما با من عداوت و دشمنی هم رسانیدید و من هم از شما ملول و غمگین شدم قرار بگذارید با شما چیز از من خواهش کنید تا از خدا تو بخواهم خواهش شما را عمل بیاید تو وقت ایمان بیاورید یا آنکه من خواهش کنم از خدایان شما اگر از عهده خواهش من برآمدند دیگر من با شما سخنی نخواهم داشت از میانه شما بیرون میروم قالوا لقد انصفت یا صالح مهلت خواستند و قرار گذاردند که قوم طالح باتفاق صالح بصحرا بروند بتهارا بصحرا بردند قربانی کردند شراب خوردند و بتها سجده کردند که امروز ما را سرشکسته نکنید بصالح کمک نمایند بیاهر چه میخواهی از خدایان ما خواهش کن صالح فرمود خواهشی ندارم جز آنکه با من حرف بزنند پیش آمد بت بزرگ را باسم صدا زد جواب نیامد قالوا تنح عنا ودعنا واعنا ما قلیلا سرها برهنه کردند بخور انداختند که ما رسوا شدیم چرا جواب صالح نمیدهید اشاره کردند که خالا برو سخن بگو جواب بشنو باز هم با بتها حرف زد جوابی نشنید فرمود سنگ چوب که نتوانستند حرف بزنند تمام شد شما هر چه میخواهید از من خواهش کنید تا حاجت شما را برآورد فاستدلوا سبعون رجلا من کبرائهم قالوا نحن نسئلک هفتاد نفر از بزرگان قوم گفتند ما از تو خواهشی میکنیم اگر از عهده برآمدی پادشاه و رعیت همه تو ایمان بیاوریم صالح قبول کرد قالوا انطلق بنا الی هذا الجبل واشار بیده الی الجبل ان نخرج لنا منه ناقة حمراء شعراء وبراء عشراء بین جنبیها میل کفتند بیا برویم نزد یک آن کوه که در دامن وادیست از خدای خود خواهش کن که از میان کوه ناقه بیرون بیاورد برای ما که آن ناقه سرخ رنگ باشد پر کرک و پر پشم باشد و ده ماهه آبستن باشد که همانساعت خروج ناقه برابر جناب صالح منتظر وحی بود جبرئیل آمد که تعالی میفرماید که چنین هزار سال قبل

ناقه با بینصفت که خواستند در این کوه خلق کرده ام برای اجابت دعای تو هر گاه پادشاه که جندع نام داشت با سایر مردم متفق میشوند که ایمان بیاورند دعا کن جناب صالح دو مرتبه با ایشان تجدید عهد و میثاق نمود آمد بپای کوه فرمود ای قوم اینجا خواهش کردید عنکبوت عظیم و عند الله هین پیش خدا آسان است برخواست دو رکعت نماز کرد که واستعینوا بالصبر والصلوة بعد از آن سر بسجده گذاشت و شروع بدعا کرد و قوم ثمود پیش بتها تضرع میکردند که شما نگذارید که مسئول صالح باجابت مقرون شود فما رفع راسه حتی تصدع الجبل وسمعوا له دویا کاد دوا ان یموتوا منه انقطعه کوه اندک اندک بزرگ شد و با لا آمد و صدای ناله از کوه بلند شد نزدیک بود از خوف مردم بمیرند کوه شکافته شد ناقه بهمان صفت که خواسته بودند بیرون آمد فالقت فصیلها ودرت بلبنها همانساعت ناقه زایید شیر از پستانش جاری شد ناقه و بچه اش هر جا که صالح میرفت عقب سر صالح میرفتند چنان با و دائم بودند که گویا سالها از دست صالح علوفه خورده اند پادشاه و رعیت همه ایمان آوردند مگر دو نفر از بزرگان که عابد اصنام بودند قالوا انا بما آمنتم به کافرون صالح را انبا و اخبار نسبت دادند جناب صالح مردم را استفسار نمود قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم فرمود آب چاه که در این وادیست یکروز قسمت شما و دواب شما باشد و یکروز قسمت ناقه و بچه اش باشد روزیکه آب نوبت قوم ثمود بود خواب بچاه ایشان بود ناقه در صحرا بسر میبرد اما انقوم آب در چاه سکینیدند میخوردند خود آب بچاه آب ذادند روزیکه نوبت ناقه بود هر کس که از روز سرآب خبری نکرده بود باید برود از جای دیگر از بیابان یا از کوهها آب بیاورد یا از تشنگی بسر میبرد ناقه از صحرا بسر چاه میامد و آب از تنگ چاه بالا میامد ناقه مجموع آب را مینوشید بصحرا میرفت عصر آمد فنجم لهم فیحلبون ما شاؤ من لبنها ناقه با بچه اش خود را کشامیکذاشت مردم ظرفها را میداشتند شیر میدوشیدند از او شیر میکشیدند و از پشم او بیرون جمع میبردند و بر روایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان قوم ماندو ان لبیا با شکل عجیب غریب بود در روضة الصفا و ناسخ التواریخ دیده شد والله العالم که در تنگی چنان ناقه طولا صد کز بود و مقدار درازی هر قائمه از قوائم او صد بیجاه کز بود در ایام تابستان که ناقه بصحرا میرفت که بچرد و علفها میچرید چهارپایان از مهابت خلقت او میگریختند بطن و اکثر میرفتند و از شدت حرارت مضرت بایشان میرسید و در زمستان از سرما لاغر میشدند و بعضی حیوانات تلف میشدند تعالی بصالح فرمود که ما ناقه را ابتلا تو و خواهش قوم ثمود از سنگ بیرون آوردیم لیکن بمردم بگوی این ناقه آیة الله است وراهیچ وجه اذیت نکنید که عذاب بر شما نازل خواهد شد صالح مردم را ابلاغ فرمود ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب عظیم همه استیحاش کردند که مگر چنین ناقه ما از ما صادر نخواهد شد بعد از چندی جناب صالح فرمود جبرئیل چنین بمن خبر داده که ناقه را میکشند و عاقر ناقه در این ایام متولد میشود قوم صالح بر خود قرار دادند که در این ماه هر پسر یکه متولد شد او را بکشند که ناقه محفوظ بماند در این از زنان حامله نه پسر زاییدند و کشته شدند مگر یکی بود که سالف نام داشت و زن او پسرا و دو سالف و لا دندا اشتا از کشتن پسر اکراه داشت پسر خود را مخفی کرد و او را قدار نام گذاشت و همان کشنده ناقه شد و این قدار پسر سالف نبود بلکه از زنا نطفه او بسته شد بود لیکن در فراش سالف متولد شد آن بد بخت باندک زمانی بزرگ شد بحد جوانی رسید بتراند ازسبیل اشد هر وقت قدار میگذشت بر کسانیکه پسرها خود را کشته بودند کمالات خود را بر ایشان عرضه مینمود آنها بحسرت و تاسف میخوردند که اگر ما اولاد خود را نکشته بودیم امروز پسرها مثل قدار بن سالف بود تا کار بجائی رسید که آن نه پسر کشته صالح را که میدیدند بر او متغیر میشدند که ما بجهة حرف او پسر خود را کشتیم شیطان وسوسه کرد آن نه نفر را که صالح را بکشند آن نه نفر بقصد سفر از میانه قوم خود بیرون رفتند و در غاری پنهان شدند که شب بروند صالح را بکشند تعالی بملکی فرمود غار را بر سر ایشان خراب کرد طول کشید مکث ناقه در قبیله ثمود صاحبان دواب و مواشی با ناقه عداوت هم رسانیدند خصوصا دو نفر زن که یکی قبال نام داشت و یکی قطام و هر دو صاحب مواشی بودند مردی بود مصدع که قبال را دوست میداشت شوهر قبال بصالح ایمان آورده بود و دختران او اموال قبال را در ترویج شریعت صالح صرف کرده بود قبال شوهر خود را از خانه بیرون کرده بود و در صدد قتل صالح و ناقه بود فرستاد مصدع را آوردند و چند نفر دختر که صاحب جمال داشت وقالت اعطیک ای ابنتی شئت علی ان تعقر الناقة و قطام فرستاد قدار بن سالف را آوردند و او حرامزاده از رو چشم کوتاه بالا سرخ رنگ بود شب با قدار شراب خوردند آب نبود نوبت ناقه بود آب را خورده بود فاشتد ذلک علیه اوقات شان تلخ شد قدار معشوقه خود قطام گفت هل تریدین ان اعقرها قالت میخواهی من این شتر را میکشم فجعلت له نفسها ان یعقر الناقة قطام او را بوعده وصل داد که ناقه را بکشد و دیگر قطام و مصدع یکدیگر را دیدند با هم رفیق و جلیس هم جنس و هم پیاله بودند حکایت شب گذشته را برای یکدیگر نقل کردند هر دو متفق شدند بر کشتن ناقه فاستغویا غواة ثمود فاتبعهما سبعة نفر فاجمعوا علی عقر الناقة هم عهد شدند که ناقه را بکشند

فرصدوا الناقة حين صدرت عن الماء در سر راه ناقه کمین کردند ناقه آمد با بچه اش آب خورد برگشت برو بچه پدین وقد کمن قدار
لها في اصل صخرة على طريقها وكمن مصدع لها في اصل اخری قدار و مصدع هر کدام پشت سنگی پنهان شدند و اهفت نفر هر کدام در سمتی
پنهان شدند ناقه نزدیک شد بحیریکی میامد مصدع تیری انداخت فانتظم به عضلة ساقيها آن تیر دو ساق پای ناقه را بهم دوخت که
عاجز شد از راه رفتن فنادوا اصحابهم فتعاطى فعقر قدار ملعون از کمینگاه بیرون آمد شمشیر دست کرفته بود بر سر انگشت پاایستاد
و بقوت شمشیر را بر پای ناقه زد و او را پی کرد ناقه بر زمین افتاد فخرت ورغت رغاة واحدة صدای ناله ناقه بلند شد ثم طعن في
لبتها فنحرها دو بند خوانا کارد در نحر کرد و خرج اهل البلدة واقتسموا لحمها و طبخوه مطلع شد خورند و بایند کوشت ناقه را
مثل کوشت قربانی قسمت کردند و طبخ نمودند و خوردند بچه ناقه از هیبت این واقعه کریخت نقلة کوه بالا رفت صالح مطلع شد بیانه
قوم آمد بر دار اوغذ خواهی نمودند که این واقعه بی خبر ما فلان و فلان صادر شد مؤمنان خواهش کردند که صالح دعا کند که
عذاب نازل نشود صالح فرمود سعی کنید بچه ناقه را بیابان خوبیاورید شاید از برکت او عذاب از شما دفع شود قوم بطلب بچه ناقه بپای کوه
رفتند کوه بامر خدا سر باسمان کشید بلند شد بقسمی که نتوانستند بالای کوه بروند بصالح عرض کردند شما بیایید بچه ناقه را صدا بزنید
بلکه بدعوت شما از کوه فرود بیاید صالح بپای کوه آمد او را صدا زد بچه ناقه سه مرتبه صدا زد یا صالح وا اماه کوه شکافته شد او
میان کوه پنهان شد قال تمتعوا في داركم ثلثة ايام ذلك وعد غير مكذوب جناب صالح فرمود بچه ناقه سه مرتبه صدا زد بهر آوازی
یک روز مهلت رسید و بعد عذاب الهی شما را خواهد رسید بعضی از جهال از راه سخریه و استهزا گفتند علامت نزول عذاب
چیست فرمود روز اول رنگهای شما زرد میشود روز دوم سرخ روز سیم صورتهای شما سیاه میشود روز اول رنگشان چون زعفران
زرد روز دوم سرخ همچون ارغوان روز سیم رنگشان کردید سیاه بعد از آن ندا رسید قهر اله آن نه نفر که رفتند ناقه را کشتند
گفتند ما هم صالح را هم میکشیم عقب سر صالح رفتند ملائکه مامور شدند آنها را بضرب سنگ کشتند قوم آنها هجوم آوردند که
صالح را بکشند بعضی منع شان کردند گفتند صالح وعده نزول عذاب داده اگر دروغ است شما صادق است چرا عذاب خود را زیاد میکنید
واگر دروغ گفته سه روز گذشت و عذاب نازل نشد هر چه خواهید باو بکنید آن شب را بین خوف و رجا خوابیدند چون صبح شد دیدند
رنگ همه زرد شد فلما كان اليوم الثاني احمرت وجوههم كالدم روز دویم صورتهای شان سرخ شد مثل خون فلما كان اليوم الثالث
اسودت وجوههم روز سیم دیدند صورتها مثل قیر سیاه شد فايقنوا بالهلاك یقین کردند که صالح راست گفته و عذاب نازل میشود
همه آن قوم حنوط کردند و کفن پوشیدند و بعضی برای خود قبر کندند و در خانه ها ایستاده نگاه باسمان میکردند جناب صالح ع
عیال خود را با چند نفر مؤمنین که راضی بکشتن ناقه نبودند برداشت از میان قوم بیرون رفت چون روز چهارم شد خدا وند جبرئیل را
فرستاد آمد بالای سر آن قوم صیحه بر ایشان زد که زمین لرزید جان از بدنهاشان بیرون آمد صاعقه بر ایشان نازل شد که همه سوختند
اینست که در سوره اعراف میفرماید فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في دارهم جاثمين در جای دیگر میفرماید فاخذتهم الصيحة در موضع
دیگر میفرماید فعقروها فاصبحوا نادمين جناب امیر المؤمنين ع فرموده در فقرات نهج البلاغة فلما كان نصف الليل اتاهم جبرئيل فصرخ
بهم صرخة خرقت اسماعهم وفلقت قلوبهم وصدعت اكبادهم فماتوا اجمعين فلم يبق منهم ناغية ولا راغية ولا شئ يتنفس الا اهلكه الله
جانداری باقی نماند كان لم يغنوا في دارهم جناب صالح روز دیگر از کوه فرود آمد کفت دید همه مرده و سوخته و خاکستر شده اند گریه اش
گرفت فتولى عنهم وقال يا قوم لقد ابلغتكم رسالة ربي ونصحت لكم ولكن لا تحبون الناصحين ای مردم نادان من از جانب خدا آمدم معجزه خواستید
برای شما از سنگ ناقه و بچه اش را بیرون آوردم و آب را میان شما و ناقه تقسیم کردم از باب خیرخواهی نصیحت کردم که این شتر را آزار نرسانید او را
کشتید و بعذاب کرفتار شدید جبرئیل او را منع کرد از گریه قال لا تاس على القوم الكافرين جبرئیلش گفت این گریه چیست بر چنین
افسوس شاید کریست برنجید کی بکو بر فعلشان بر پیشان و کینه بد فعلشان بر دل تاریک و بر زنکارشان بر دهان
همچو زهر مارشان بر دم و دندان سکارانه شان بر دهان و چشم کژدم خانه شان دستشان کر نایا کر خشم کر
مهرشان کر صلحشان کر خشم کر بر ستیز و تخم و افسوسشان شکر کن چون کرد حق محبوسشان در غزوه تبوک پیغمبر بر خانه های
آنها گذشتند فرمود لا يدخلن منكم القرية احد ولا تشربن من مائها کسی داخل شهر نشود و از آب آنجا کسی نخورد بعضی از آن آب خمیر کرده
بودند دور ریختند و قمع راسه واسرع السير حتى جاوز الوادي سر خود را بجامه پوشید و بتعجیل از آنجا گذشت حالا هم حاجیان که از آنجا
میروند وقتیکه بآنجا میرسند طوبی زنند صداها بلند کنند و سرعت میکنند میگویند بچه ناقه صالح میان کوه فریاد میزند بر
کشتن مادرش ناله میکند اگر شترها بشنوند بچه ها میشوند و سر بیابان میکذارند جناب امیر المؤمنين ع میفرماید انما يجمع الناس

الرضا والسخط انما عقر ناقة ثمود رجل واحد منهم فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا فعقروها فاصبحوا نادمين فما كان
الا ان خارت ارضهم بالخسفة خوار السكة المحماة في الارض الخوارة خلاصه کلام حضرت اینست که یکنفر شتر را پی کرد و کشته شد
همه آن قوم را هلاک کرد چون بعمل او راضی بودند بلی ظالم و کسیکه راضی بظلم باشد مثل همند و از اینجا است که بنی امیه همه را لعن میکنیم اللهم
العن بني امية قاطبة با آنکه همه بنی امیه در کربلا نبودند این لعن بجهت آنست که همه راضی بوده اند الکلام یجر الکلام احوال ناقه صالح را نوشتم
با این بر رشید تمتعوا في داركم ثلثة ايام حدیثی بخاطرم رسید که در بحار نقل کرده که زرافه مردی بود از خواص متوکل میگوید زمانیکه
متوکل قصر جعفریه را بنا کرد روزی در هوای کرم سوار شد که از سامره بان قصر برود و حکم شد که هیچکس سواره نباشد مردم همه پیاده در رکاب
خلیفه بیایند و حضرت امام علی النقي علیه السلام هم پیاده میامد وكان يوما قائظا شديد الحر فرايته الدهليز وقد عرق فاجلسته على فوا
وجهه بمنديل زرافه میگوید متوکل پیاده شد بقصر رفت من دیدم جناب امام علی النقي ع عرق کرده او را در دهلیز قصر نشاندم و دستمال
بیرون کردم و عرق او را پاک کردم گفتم یا سیدی يعز علي ما تلقى من هذا الطاغي بر من بسیار گران است مشقتیکه امروز بشما رسید پای پیاده
در این گرد و خاک اینهمه راه شما را این بی مروت ورد فقال ايها عنك ما ناقة صالح عند الله اعظم قدرا مني تمتعوا في داركم ثلثة
ايام ذلك وعد غير مكذوب بعد از آنکه مردم مرخص شدند بمنزلهای خود بروند بقاطرجی خود گفتم او را ببرد سوار شد من در خانه منش
آمدم نادر خانه آن بزرگوار از آنجا بمنزل خود آمد زرافه میگوید طعام حاضر شد بخورم مرد عالمی در منزل من بود که پسر مرا درس
میداد معلم او بود او را صدا زدم بیاید غذا بخوریم من هیبت او را رافضی میگفتم بجهت آنکه شیعه بود قلت يا رافضي احدثك بشئ سمعت
اليوم من امامك حکایت احوال امام را نقل کردم که پیاده در رکاب متوکل در هوای کرم آمد و سخنیکه حضرت فرمود بمعلم رافضی
گفتم امام تو فرمود که ناقه صالح نزد خدا عزیزتر از من نیست و این آیه را خواند تمتعوا في داركم ثلثة ايام فرفع يده عن الطعام قال
بالله عليك انك سمعت هذا الكلام منه معلم دست از طعام کشید گفت ترا بخدا قسم میدهم این سخن را از آن بزرگوار شنیدی قلت
ای والله سمعت منه گفت بدانکه متوکل سه روز دیگر یا کشته میشود یا میمیرد فغضبت عليه وشتمته وطردته گفتم او را زدند و از خانه
بیرونش کردند بعد از رفتن او خیال کردم و گفتم حرفی نزد ایمیر در ضرری ندارد من احتیاطی بکنم فان كان من هذا شئ كنت اخذت بالحزم
وان لم يكن لم يضرني ذلك ففرقت كلما كان في داري الى عند اقوام اثق بهم هر چه در خانه داشتم متفرق کردم منزل آشنایان بردم
و بعضی اسبابها نفیس که در قصر خلیفه داشتم آوردم پنهان کردم لم اترك في داري الا حصيرا اقعد عليه در خانه باقی نگذاشتم الا حصیری
که بر روی آن بنشینم شب چهارم منتظر بودم پسر متوکل مستنصر با جمعی از اتراک در همان قصر متوکل را کشتند بسیاری از اموال مردم را
غارت کردند من و مالم محفوظ ماندیم بعد فرستادم معلم را آوردند او را عذر خواهی کردم و تشیع اختیار کردم بسبکی انجام نمیکه
که متوکل بعد از سه روز کشته میشود گفت از آن بیرکه امام خواند ولا يجوز ان يبطل قول الامام مؤلف گوید سه نفر در وقت شدت
بلا یاد کردند ناقه صالح و حکایت او را یاد مردم آوردند یکی جناب امام علی النقي ع بود یکی دیگر جده اش سیده نساء فاطمه زهرا بود
وقتیکه لگد بپهلویش زدند و محسن سقط شد و شوهرش امیر را بمسجد بردند با پهلوی شکسته آمد در مسجد فاخذت بعضادتي الباب
وقالت ليست ناقة صالح عند الله باعظم مني وليس فصيلها باكرم من ولدي خواست که نفرین کند سلمان علیه الرحمة آمد التماس
کرد نگذاشت قال يا بنت الصفوة وبقية النبوة وشمس الرسالة ان اباك ارسل رحمة للعالمين فلا تكوني عليهم نقمة سیم جناب
سید الشهداء بود که چون تیر بگلوی علی اصغر زدند فرمود ما يكون فصيل ناقة صالح اعز من ولدي خلاصه بگردیم مطلب
و قتیکه پیغمبر حکایت ناقه صالح را نقل کرد فرمود یا علی ایا میدانی شقی ترین مردم سابق کیست عرض کرد فرمود عاقر الناقة قال
اندري من اشقى الآخرين قال الله ورسوله اعلم فمكث طويلا ثم قال من يخضب هذه من هذه واشار الى لحيته ويافوخه مدتی خاموش
ساکت شد پس فرمود شقی ترین مردم در این امت کسی است که ریش ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد در بعضی از کتب دیدم که ابن ملجم
انا ولا دقدار بن سالف بود کرچه اولاد آن خس پلید لیک تو میراث آنک خورسید یاد کنید از او وقتیکه ابن ملجم در
ذامن محراب شمشیر بر فرق سر آن بزرگوار زد جبرئیل فریاد بر کشید هدمت والله اركان الهدى وانفصمت عروة الوثقى وانطمست
نجوم الهدى قتل علي المرتضى چندین جا مجلس که ریشهای خون آلود هر کدام را بخوانی و بسلیقه خود مجلس را ختم کن اشک
الدماء الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

مجلس شانزدهم

حکایت شترهائیکه امیر المؤمنين علیه السلام حسب وعده پیغمبر ص بجا از کوه بیرون آورد و وصف ناقه که

انجمه اعرابی از سنگ بیرون آورد و ذکر چند حیوان که در زیر زمین راه رفتند و در رحم پرورش نیافتند و ذکر پنج نفر که سواره
بمحشر میایند چون حکایت ناقهٔ صالح در مجلس سابق مذکور شد شیخ در خرایج نقل میکند که بنا بر مناسبت بعرض شیعیان در
بستان صاحب عوالم و بحار هم در ابواب معجزات جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که جمعی از نصاری خدمت جناب رسول
مشرف شدند عرض کردند ما عیال خود را بر میداریم و ایمان بمحمد میاوریم فان اخرجت لنا مائة ناقة من الحجر سوداً مع کل واحدة فصیل
اما اذ امنا برسول الله وانصرفوا الی بلادهم اگر تو صد ناقه باین شرط که بچه همراهش باشد از سنگ بیرون آوری ما بتو ایمان میاوریم
پیغمبر قبول فرمود جماعت نصاری مراجعت کردند بمنزل خود و آن فرقهٔ نصاری بعد از فوت پیغمبر بمدینه آمدند فسئلوا عن النبی فقیل
لهم توفی رسول الله احوال پیغمبر را پرسیدند گفتند پیغمبر از دنیا رحلت کرده فقالوا نجد فی کتبنا انه لا یخرج من الدنیا نبی
الا و یکون له وصی فمن کان وصیه بینکم جماعت نصاری گفتند در کتابهای ما نوشته اند که هیچ پیغمبر از دنیا بیرون نمیرود مگر اینکه وصی
جانشین خود را معین میکند وصی و خلیفهٔ پیغمبر شما کیست فدلوا علی ابی بکر گفتند ابو بکر جانشین پیغمبر است فدخلوا علیه
نصاری رفتند نزد ابو بکر فقالوا لنا دین علی محمد گفتند ما از پیغمبر شما طلبی داریم باو وعده کرده صد شتر سیاه با بچه اش قال ما ترک رسول
الله ترکة تفی بذلک ابو بکر جواب گفت از پیغمبر چیزی باقی نمانده که بقیمت این شترها باشد که شما میگوئید فقال بعضهم لبعض
بلسانهم ما کان امر محمد الا باطلا نصاری بلغت خودشان با هم گفتند امر نبوت محمد حقیقت و صحت نداشت وکان سلمان حاضراً
وهو یعرف لغتهم جناب سلمان تشریف داشت و عالم بلغت نصاری بود و زبان آنها را میدانست بجهة اینکه سلمان اهل اصفهان
وانجا ... بود ... سلمان ... انا ادلکم علی وصی محمد من شما را میبرم نزد وصی پیغمبر مطلب خود را باو عرض
کنید جماعت نصاری باتفاق سلمان رفتند خدمت جناب امیر المؤمنین فقالوا ان النبی علیه السلام کان وعدنا مائة ناقة مع فصیلها کلها سوداء
گفتند پیغمبر شما با ما وعده کرد که صد شتر سیاه بما بدهد که هر ناقه بچه اش همراهش باشد حضرت فرمود و تسلمون حینئذ شما آنوقت
ایمان میاورید که آنوقت ایمان میاورید بشما عهد ... قالوا نعم فواعدهم الی الغد فمضوا ... فردا بیائید روز دیگر آمدند جناب
امیر جماعت نصاری را برداشته از شهر بیرون آمد والمنافقون یزعمون انه یفتضح الیوم بپای کوه آمدند فصلی علی رکعتین ودعا
خفیاً حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعا خواند علی که مردم نفهمیدند ثم ضرب بقضیب رسول الله علی الحجر فسمع منه انین
یکون للنوق عند مخاضها نالهٔ پیغمبر را بر سنگ زد از درون سنگ صدائی مثل ناله آوازی که بلند شد مثل ناله شتر هنگام زائیدن فانشق
الحجر و خرج منه رأس ناقة وقد تعلق من رأسها الزمام سنگ شکافته شد و سر یک ناقه بیرون آمد که مهار ناقه از او آویخته بود
فقال لابنه الحسن خذه بحضرت امام حسن فرمود بگیر مهار ناقه را بنصارا فرمود شماره کنید جناب امام حسن زمام ناقه را میکشید صد
ناقه که بیرون آمد کلها سود الالوان جماعت نصاری ایمان و اسلام آوردند ثم قالوا کانت ناقة نبی صالح واحدة وکان بسببها هلاک
قوم کثیر فادع الله حتی یدخل النوق و فصالها الی الحجر نصاری گفتند که ناقه صالح یکی بود و او را کشتند بسبب قهر خدا از ایشان
خونبهای آن شتر بر گردن جمعی کثیر ... این ناقه هلاک شدند ما میترسیم بجهة این ناقه ها امت محمد هلاک شوند یا علی خواهش
داریم دعا کنید ناقه ها دو مرتبه بجای خود برگردند فدعا فدخلت کما خرجت و همین نادر بند همان کتاب خرایج نقل میکند که بعد از
فوت پیغمبر منادی از جانب امیر المؤمنین ندا میکرد که من کان له عند رسول الله دین او عدة فلیأتنی هر کس از پیغمبر طلبی داشته
باشد یا پیغمبر باو وعده کرده باشد وعده پیغمبر مثل دین است بیاید نزد من تا قرض پیغمبر را ادا کنم فکان کل من اتیه یطلب دیناً
او عدة یرفع مصلاه فیجد ذلک تحت مصلاه فیدفعه الیه هر کس میامد مطالبه حقی میکرد حضرت دست خود را زیر مصلی میبرد بقدر
حق او از زیر مصلی بیرون میاورد باو میداد فقال الثانی للاول ذهب هذا بشرف الدنیا فی هذا دوننا عمر به ابو بکر گفت علی با این بهره
ما فوق جست که قرض و وعده پیغمبر را میدهد قال فما الحیلة گفت چاره چیست قال لعلک لو نادیت مثل ما نادی هو کنت تجد
ذلک کما یجد هو گفت تو هم بگو منادی ندا کند مثل او چون بجهة ادای دین پیغمبر تو هم در زیر مصلی خواهی دید بقدر طلب مردم
کرد ندا کردند که ایمردم که هر کس از پیغمبر طلبی دارد یا پیغمبر باو وعده کرده بیاید نزد ابو بکر خلیفه پیغمبر بگیرد جناب امیر علیه السلام
شنید این حکایت را قال انه سیندم علی ما فعل فرمود پشیمان خواهد شد از این عمل بعد از دو روز عربی بمسجد آمد پرسید وصی پیغمبر
کیست ابو بکر را نشان دادند آمد نزد ابو بکر فقال انت خلیفة رسول الله ووصیه قال نعم عرب گفت پیغمبر وعده فرموده که هشتاد
ناقه سرخ مو کحل العیون سیاه چشم بمن بدهد اگر تو خلیفه پیغمبری وفا بوعده پیغمبر بکن فقال لعمر کیف نصنع الان عمر پرسید که الک شهود
علی ما تقول عرب گفت نه شاهد ندارم پیغمبر کسی نبوده و علاوه منکر شو که شاهد بگیرم والله لا انت وصیه ولا خلیفته سلمان نزد

عرب فرمود اتبعنی حتی ادلک علی وصی رسول الله با من بیا تا ترا ببرم نزد وصی پیغمبر او را برد خدمت حضرت امیر المؤمنین اعرابی عرض
کرد ان رسول الله ضمن لی ثمانین ناقة حمراء کحل العیون هلمها حضرت فرمود پیغمبر وعده کرده بود بشرط آنکه تو ایمان بیاوری فهل اسلمت
واهل بیتک اعرابی خود را روی قدم حضرت انداخت دستهای حضرت را بوسید گفت شهادت میدهم که تو وصی پیغمبری هذا وقع الشرط بینی
وبینه وقد اسلمنا جمیعاً همین قسم پیغمبر با من شرط کرده بود من و قبیله ام همه ایمان آوردیم فقال یا حسن انطلق انت وسلمان مع هذا
الاعرابی الی البقیع وقضیب پیغمبر را بردار آنجا قضیب بر فلان سنگ زن و صدا کن یا صالح یا صالح جواب میدهد فقل ان امیر المؤمنین
یقرئک السلام ویقول هلم الثمانین الناقة التی ضمنها رسول الله لهذا الاعرابی بگو پدرم امیر المؤمنین علی سلام میرساند و میگوید
ان هشتاد ناقه که پیغمبر ضامن شده است که باین اعرابی بدهد بیرون بیاور سلمان میگوید رفتیم بقیع نزد همان سنگ که نشان داده بود
جناب امام حسن صدا زد یا صالح یا صالح صدا بلند شد لبیک لبیک یا ابن رسول الله حضرت پیغام پدر را باو داد که آن ناقه هائیکه
پیغمبر صلی الله علیه وآله وعده کرده بود بعرب بدهد بیرون بده فقال السمع والطاعة که دفعة زمام ناقه از سنگ بیرون آمد فاخذه
الحسن و ناوله الاعرابی فجعلت النوق تخرج حتی تم الثمانون علی الصفة جناب امام حسن مهار ناقه را گرفت باعرابی داد ناقه ها بتمام
همان صفت بیرون آمدند فانضمت الصخرة کما کانت دو مرتبه سنگ مثل اول منضم هم گردید مؤلف گوید چندین حیوان خداوند
خلق فرمود که در زیر زمین راه یافتند و لم یرکضوا فی رحم و در شکم مادر آن حیوانها پرورش نیافتند و قدم نگذاشتند و اینها آدم
و حوا و کبش فدای اسمعیل و ثعبان موسی که عصا میانداخت اژدها میشد و کلاغیکه بقابیل تعلیم کرد دفن هابیل را فبعث الله غراباً
یبحث فی الارض و ابلیس و ناقهٔ صالح و این ناقه ها که مذکور شد در زیر زمین راه یافتند و هیچکدام در رحمی پرورش نیافتند و در روز
قیامت صالح پیغمبر بصحرای محشر میاید بر همین ناقه خودش سوار است چنانچه جناب رسول خدا فرموده اند که در روز قیامت موقفی هست
که جمیع مردم در آنجا پیاده خواهند بود الا چهار نفر من و علی و فاطمه و صالح من بر براق سوار خواهم بود اما ابنتی فاطمه فعلی ناقتی العضباء
دختر فاطمه بر ناقه عضبای من سوار خواهد بود و آن ناقه را پیغمبر در مرض موت بفاطمه بخشید ناقه هم آمد در خانه فاطمه مرد روز قیامت
فاطمه بر همان ناقه سوار میشود بمحشر میاید ثم فرمود علی سوار میشود بر یکی از ناقه های بهشت مدبجة الجنبین ای زینت بالدیباج که
زمامها وخطامها من اللؤلؤ الرطب و عیناها من یاقوتتین حمراوین و بطنها من زبرجد اخضر علیها قبة من لؤلؤ بیضاء یری ظاهرها
من باطنها و باطنها من ظاهرها و تاجی بر سر علی خواهد بود از نور که هفتاد رکن داشته باشد بر هر رکنی یاقوت سرخی خواهد بود که
تضیئ مسیرة ثلثة ایام مسافت سه روز راه را روشن خواهد داد و بیده لواء الحمد لوای حمد در دست علی خواهد بود فلا یمر بملأ من الملائکة
الا قالوا نبی مرسل ولا یمر بنبی الا قال ملک مقرب بر ملائکه میگذرد میگویند پیغمبر مرسل است بپیغمبران میگذرد میگویند که ملک مقرب است
منادی از زیر عرش ندا میکند که این نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل است هذا قائد الغر المحجلین و امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب
الدین علی بن ابیطالب و اما اخی صالح فعلی الناقة التی عقرها قومه اما برادرم صالح سوار خواهد بود بر ناقه که بدعا او از کوه بیرون آمد
وقد ادن سائل ... و ز اکثث حالات مردم در روز قیامت مختلف است یوم یصدر الناس اشتاتا ان یکی ... یحشر المتقون ان یکی معون
نفسه سرنگون بعضی سواره اند بعضی پیاده بعضی سواره که آنجا پیاده خواهند بود یا پیاده که آنجا سوار خواهند بود اگر چه همه
مؤمنین سواره بمحشر میایند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفداً یعنی سواره هم بهشتی روند که ناقه ها مثل مرغ در هوا طیران میکنند
بعضی بر اسب سوارند بعضی بر ناقه های بهشتی بعضی بر قربانیهای خود سوارند فرموده اند استفرهوا ضحایاکم فانها مطایاکم یعنی اگر شتر
یا گاو یا گوسفند هر چه قربانی میکنید چاق باشد قربانی بجهة اینکه روز قیامت مرکب شما خواهد بود باری بمقامی میرسد که جمیع سواره ها
پیاده میشوند مگر اینچهار نفر که در آن موقف سواره خواهند بود این حکایت گفته شد بروز تر همچو فکر عاشقان بی پا و سر
در این حدیث رکبان یوم القیمة همین چهار نفرند اما در اخبار دیگر وارد است که غیر از اینچهار نفر یکنفر دیگر هم هست که سواره وارد محشر
میشود و آن جناب سید الشهدا علیه السلام است بر ذو الجناح سوار خواهد بود روز عاشورا وقتیکه حضرت عیال را وداع کرد و بعزم
شهادت روانه شد در بین راه ذو الجناح سر بلند کرد و نگاهی بآنجناب کرد حضرت فرمود مطلبی داری بگو فقال ... بر ذهاب ...
برداشته شد عرض کرد فدایت شوم امروز بار شهادت ترا من بمنزل میرسانم روز قیامت ناقه بجهت شما انبیا میاورند توقع دارم
از تو مرکب سواری شما من باشم حضرت دست بصورت و یالش کشید فرمود خاطر جمع باش صاحب تو بیوفا نیست چند قدم دیگر ...
باز ذو الجناح ایستاد فرمود دیگر چرا ایستادی سر اشاره کرد بطرف یمین حضرت دیدند که سکینه خاتون خود را انداخته دست ذو
الجناح انداخته میگوید یا ابتاه الیک حاجة وهی ان تنزل من فرسک وتجلسنی فی حجرک وتمسح یدک علی راسی بعدا ... جنات ...

مناسبت کرامد بوصیت مادر کلوی برادرد ابوسد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هفدهم

فکذبوه وعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها ولا یخاف عقبیها چون در حکایت ناقه صالح باین مقام رسیدیم که بچه ناقه بالای کوه کریخت وجناب صالح را مخاطب کرد وسه مرتبه کفت یا صالح واماه مادرم را کشتند باذم امدنا قمها یکه حرف زدند احوال انها را نقل کنم بدان ای عزیز من که هشت ناقه تکلم کردند وحرف زدند اول بچه ناقه صالح بود که سه دفعه فریاد زد واما دوم شتری بود از حضرت یعقوب خواهش کرد برای او دعا کند قال یعقوب اللهم اجعلها من نوق الجنة سیم ناقه عضبا پیغمبر بود که چند مرتبه با پیغمبر تکلم کرد چهارم سلمان نقل میکند که روزی مرد اعرابی ناقه سوار خدمت پیغمبر امد فقال یا محمد اخبرنی بما فی بطن ناقتی حتی اعلم ان الذی جئت به حق وامن بالهک کفت ای محمد خبر ده مرا که در شکم ناقه من چه چیز است تا من بدانم انچه اورده حق است وبخدای تو ایمان بیاورم فقال یا علی اخبره بذلک فرمود یا علی خبرش بده فاخذ علی بخطام الناقة ثم مسح یده علی نحرها حضرت مهار ناقه را کرفت ودست بر سینه ومنحر ناقه کشید دعائی خواند فرمود ای ناقه خبر ده ما را با بچه در شکم تست ناقه بسخن درامد عرض کرد انه رکبنی یوما یرید زیارة ابن عم له فلما بلغ الی وادی الحسک نزل عنی واترکنی وواقعنی وانا حامل منه روزی مرا سوار شده بدیدن پسر عمویش درروای حسک عرب پیاده شد مرا خوابانید با من فلان عمل کرد ومن الان از او حامله ام قال الاعرابی ویحکم ایکم النبی هذا او هذا اعرابی کفت کدام یک از این دو نفر پیغمبر ند این یکی یا ان یکی کفتند این بزرکوار که نشسته پیغمبر است وانیکه شتر با او تکلم نمود پسر عم وبرادر وداماد پیغمبر است اعرابی اسلام اورد وسئل النبی ان یسئل الله لیکتمه ما فی بطن ناقته از پیغمبر خواهش کرد دعا کند که تا اشتر بزاید حساب سوالی او نشود قال الراوندی لیس فی العادة ان یحمل الناقة من الانسان ولکن الله قلب العادة فی ذلک دلالة لنبیه ویجوز ان یکون النطفة علی هیئتها فی بطن الناقة ولم تصر علقة بعد انما انطقها الله لیعلم به صدق رسوله مؤلف کوید چندین ناقه را امیر المؤمنین استنطاق کرد این یکی بود که شنیدید ویم عمار یاسر کوید روزی در خدمت امیر المؤمنین بودم صدائی در مسجد بلند شد حضرت فرمود علی بنی الفقار الباتر للاعمار ذو الفقار را کرفت روز از نو کذاشت فرمود یا عمار برو در مسجد مردی با زنی نزاع دارند سر شتری با مرد بکو بان زن ظلم نکند اکر نشنید از تو خود میایم وبذو الفقار منعش میکنیم عمار میکوید در مسجد امدم فاذا برجل وامرئة قد تعلقا بزمام جمل المرئة تقول الجمل لی والرجل یقول الجمل لی بامرد کفتم امیر المؤمنین میفرماید بر این زن ظلم نکن فقال یشتغل علی بشغله ویغسل یده عن دماء المسلمین الذین قتلهم بالبصرة کفت علی بکار خود مشغول باشد برود دست از خون مسلمانانی که در بصره کشته است بر بدان باخذ جملی ویدفعه لهذه المرئة الکاذبة میخواهد شتر مرا بکیرد باین زن دروغکو بدهد خواستم بر کردم برم قضیه را بعلی بکویم دیدم خودش میاید ولاح الغضب فی وجهه اثر غضب در صورتش نمودار است قال للرجل خل جمل المرئة فرمود ای مرد رها کن این شتر را واکذار عرب کفت شتر از منست فرمود دروغ میکوئی ایها اللعین قال من یشهد ان الجمل للمرئة کفت کی شهادت میدهد که شتر از این زنست قال الشاهد الذی لا یکذبه احد من اهل الکوفة فرمود کسی که شهادت میدهد احدی از اهل کوفه تکذیبش نمیکند امرد کفت اکر شاهد صادقی شهادت بدهد شتر را وا میکذارم فقال تکلم ایها الجمل لمن انت حضرت فرمود ای شتر شهادت بده که صاحب کیست فقال بلسان فصیح انا لهذه المرئة منذ بضع عشر سنة بزبان فصیحی شتر کفت یا امیر المؤمنین من چند سالست که ملک این زن میباشم حضرت با زن فرمود شتر را بکیر فعارض الرجل بضربة فقسمه نصفین ذو الفقار را بر سر ان مرد زد که دو حصه شد پنجم یکی از شترها یکه بسخن امدند بامر امیر المؤمنین روزی بود که چند نفر یهودی با حضرت مخاصمه کردند در خصوص نبوت پیغمبر هر قدر برهان میکفت ساکت نمیشدند فقال ایتها الجمال اشهدی لمحمد ووصیه شترهای یهودی بسخن درامدند کفتند نشهد ان محمد رسول الله وانک یا علی وصیه فبعضی زیهود ایمان اوردند وبعضی حمل بر سحر کردند از جمله شترها یکه تکلم کرد شتری بود که از صاحبش شکایت کرد روزی که جناب رسول از سفر تبوک مراجعت میکرد نزدیک مدینه رسید شتری از قبیله بنی نجار که میخواستند او را نحر کنند بکشند از صاحبش کریخت فاحتالوا علیه بکل حیلة فلم یقدر الی اخذه من سبیل هر حیله خواستند او را بکیرند نتوانستند شتر سر بصحرا کذاشت دید پیغمبر از سفر مراجعت کرده میاید فاقبل حتی اتی الی رسول الله فبرک بین یدیه ووضع جرانه علی الارض ثم جرجر وبغا اشتر چشمش بر پیغمبر افتاد دوید امد در راه پیغمبر زانو بر زمین زد وکردن خود را بخاک میمالید وصدا میکرد عمر میکفت لیسجد لک هذا البعیر فنحن احق ان نفعل این شتر سجده میکند برای تو وما سزاوارتریم که برای تو سجده کنیم فقال اسجدوا للحی الذی لا یموت وانا اموت فرمود سجده کنید برای زنده

که نمی میرد من میمیرم لا بوسجده ندیتم لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المرئة ان تسجد لزوجها اکر برای غیر خدا سجده جایز بود من حکم میکردم که زنان برای شوهران خود سجده کنند ان هذا الجمل یشکوا بان صاحبه یقول انه عمل علیه حتی اذا اکبره وادبره واهزله واراد ان ینحره ویبیع لحمه فرمود این شتر از صاحبش شکایت میکند میکوید سالها بر پشتم سوار شد مدتها بار کران بر پشتم کذاشته سفر کرد حالا زخمدار ومجروح وپیر شده ام میخواهد که مرا بقصاب بفروشد مرا بکشند وکوشت مرا بخورند جابر فرمود صاحب شتر را پیش من بیار قال لا اعرف صاحبه کفت من صاحب شتر را نمیشناسم قال هو یدلک علیه فرمود شتر صاحبش را نشان میدهد جابر با شتر امد تا بموضعی که جمعی نشسته بودند شتر همانجا ایستاد جابر پرسید ایکم صاحب هذا البعیر ذال رجل انا کدام یک از شما صاحب این شتر هستید مردی کفت منم صاحب وچکار داری احوال پرسیکی پیش امد که شتر را بکیرد جابر کفت حالا نسلطی برا و نداری امرد پرسید که چرا قال اجب رسول الله فانه استعدی علیک بعیرک جابر کفت پیغمبر ترا طلبیده تو فرستاده شتر تو ا مد خدمت حضرت از تو شکایت میکند امرد با جابر وشتر خدمت پیغمبر امدند حضرت فرمود شتر نزد ما بشکایت امده میخواهی او را بکشی قال نعم لنا ولیمة اردنا ان ننحره عرض کرد بلی مهمان داشتیم خواستیم شتر را نحر کنیم کریخت نتوانستیم او را بکیریم حضرت فرمود این شتر را بمن بفروشید قال هو لک قابل بنیت پیشکش شما باشد قال بل بعه منی فرمود تعارف نمیخواهم بفروش پیغمبر شتر را خرید ورها کرد وازادش کرد وکان یرعی فی نواحی المدینة بالنهار روزها در اطراف مدینه چرا میکرد وقت عصر بر میکشت بشهر میامد وکان یاتی دور الانصار مثل السائل یشرف علی الحجر درخانه ها میرفت سرش را داخل خانه ها میکرد وصدا میکرد مثل سائل وکان العواتق یخبئن لها حتی یجیئ ویقلن هذا عتیق رسول الله دخترها هر چه میخوردند قسمت شتر انکاه میداشتند وقتیکه میامد باو میدادند الناس یعلفونه ویقولون هذا عتیق رسول الله مردم علفش میدادند میکفتند این شتر ازاد کرده پیغمبر است قال جابر رایته نشمن حتی تضایق جلده وذهب عنه دبره جابر میکوید بعد از فوت پیغمبر دیدم ان شتر را که زخمهایش خوب شده بود وانقدر چاق وفربه شده بود که در پوست نمی کنجید که هر که میرسید بچرا باو میداد میکفتند یادکار پیغمبر است وازادکرده انسرور است ای مسلمانان اهل مدینه شتر یکه ازاد کرده پیغمبر بود انهم عربی بش میکردند وعلفش میدادند اما بنی امیه دختران پیغمبر را که پاره جکرش بودند نان وآب نمیدادند بلی زنان کوفه ترحم کردند نان وخرما وکردو باطفال تصدق میدادند ام کلثوم میفرمود ان الصدقة علی اهل البیت الرسالة محرمة هشتم ناقه بود که یهود صاحبش را کشتند واین حکایت را مجملا جهة ختم مجلس نقل میکنیم در کتاب مخزن البکاء فاضل برغانی نوشته که یکی از بزرکان خراسان بعثت پیغمبر را شنید وایمان اورد وهر قدر خواست درک حضور انسرور کند ممکنش نشد در مرض موت پسر اکبر خود را طلبید اموال خود را تقسیم نمود بر ورثه حصه هر کدام را تسلیم کرد در حیوة خود خانه را خلوت کرد بپسر خود وصیت کرد که پیغمبر اخر الزمان مبعوث شده من باو ایمان اوردم اجل مهلت نمیدهد که خدمتش مشرف شود ده بدره زر از مال خود جهة ان بزرکوار جدا کرده ام که باید بعد از کفن ودفن من این بدره ها را خود ببری بمدینه بان جناب تسلیم کنی وسلام مرا بانحضرت برسانی ویک بدره زر علاوه کذاشته ام جهة انیکه دلیل تو شود وترا بمدینه خدمت پیغمبر برساند پسر بعد از پدر چون بنجد رسید مرکهنه با اسبی توانی زاهر الطرکیان واذوقه بیت شتری خرید سوار شد وروانه کردید چون بنخلستان مدینه رسید سه نفر یهودی زاد بدید احوال پیغمبر را کفتند چه کار داری کفت اهل خراسانم پدرم وصیت کرده ده بدره زر جهة پیغمبر اوردم ویک بدره زر هم جهة انکسیکه مرا خدمت پیغمبر برساند یهود خوشحال شدند بنا بر عربیت بهم کفتند باید این خراسانی احمق را بکشیم بدره های زر را ببریم کفتند ای جوان بارک الله علیک عجب سعادتمندی بوده که بوصیت پدر عمل کرده امروز عید فطر است پیغمبر بنماز تشریف برده در این باغ پیاده شو استراحت کن میوه بخور تا عید بخواند پیغمبر که مراجعت میکند ما ترا بیدار میکنیم خدمت انسرور میبریم ان جوان بصداقت خود قبول کرد غافل از کلام بزرکان که فرموده اند استر ذهبک وذهابک ومذهبک چون خوابید سه نفر یهود او را کشتند امدند که بدرها زر را قسمت کنند شتر سر وصورت خود را بخون صاحب خود مالید وسر بصحرا کذاشت پیغمبر از عیدکاه ومصلی بر کشته نزدیک دروازه امد شتر رسید ناله کنان که مردم از ناله شتر متاثر شدند چون شتر نزدیک رسید دیدند صورت شتر خون الوده است بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله سه نفر یهود صاحبم را کشتند الان در باغ نشسته اند بدرها را قسمت میکنند پیغمبر چند نفر را پیش فرستاد خود با اصحاب از عقب تشریف بردند یهود جهة قسمت پولها واسباب ولباس انجوان با هم نزاع میکردند فرستاده های پیغمبر رسیدند انها را کرفتند خدمت پیغمبر اوردند جناب رسول صلی الله علیه واله پرسید چرا این جوان را کشتید کفتند این شخص امده بود منزل ما دزدی کند ما عقب سرش امدیم اینجا باو رسیدیم با ما جنک کرد ودستش

اشتر میکویند تنها او را کشتند بدکفتند معاذ الله شترشیطانست شاید چیزی با شیطان در او حلول کرده انشتران را میکویند توبیغمبر با اعتقاد مسلمانان دعا کن زنده شو بجوان کذارش خود را بکوید بیغمبر دعا کرد خدا را بعرش وکرسی ولوح وقلم وملئکه مقربین قسم داد کر بجوان زنده کن اثری ظاهر نشد جبرئیل کفت خدا را قسم بده باَل عبا تا زنده شود قال الهی بحق علی و انت الاعلی وبحق فاطمة وانت فاطر السموات والارض وبحق الحسن وانت المحسن وبحق الحسین وانت قدیم الاحسان چون باسم حسین رسید بجوان زنده شد خون از زخمهایش جاری حکایت احوال خود را تفصیل انحضرت را نقل کرد ان سه نفر هم خود را فرمودند چه قدر شبیه است حالت این شتر که دید خود را خون الود نموده خدمت بیغمبر رفت وخوقتل صاحبش را نقل کرد بحکایات ذوالجناح که سر و یال و کاکلش را بخون سید الشهداء رنکین کرد رو بخیمه ها میامد فریاد میزد الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها ایفریاد وداد از دست بنی امیه که صاحبم را کشتند ابن الرسول ومهر السبط منفلت بعدو یسرج الی الفسطاط مکسو اول جناب سکینه از خیمه بیرون دوید اسب بیدر را با حالت دید زین شکسته لکام کسسته سر و یال پرخون فریاد زد یا عمتاه قتل ابی الحسین یکد فعه همه زنان وطفلکان از خیمه بیرون دویدند دور ذوالجناح را کرفتند الحیوان اشک از چشم وجاری بود وفی زیارة الناحیة واسرع فرسك شاردا الی خیامك قاصدا محمحما باکیا فلما رأین النساء جوادك مخزیا ونظرن سرجك علیه ملویا برزن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات وبالعویل داعیات وبعد العز مذللات والی مصرعك مبادرات مؤلف کوید حکایات ذوالجناح را سه نفر نقل فرموده یکی حجت خدا در فقره زیارت دیکر جناب امیر روزدیکر در صفین خاب سید الشهداء فتح کرده بود اب را از لشکر معویه کرفت فبکی علیه وقال ان ولدی هذا یقتل فی بطن کربلاء عطشانا و ینفر فرسه ویحمحم ویقول الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها دیکر بعد از حمه موسی نقل کرده وقیکه جهه اسرائیل شفاعت کرد قال اغفر لکل مذنب تشفع له الا قاتل الحسین لا اغفر له قال ومن الحسین الی قوله تنفر فرسه ویقول فی حمحمة الظلیمة الظلیمة ای الحیوان با وفا اما الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هجدهم

در تاویل ابل و ناقه صالح بعلی علیه السلام وذکر صفات ناقة الله المعنوی قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت چند مجلس در تفسیر ایه شریفه کفتکو کردیم وصفات شتر واحوال واخلاق ان حیوان مذکور شد این مجلس در تاویل ایه شریفه صحبت میداریم بجهة انکه تفسیر بلا تاویل مثل صباحت بدون ملاحت بلکه مثل جسد بی روح این بود که اشرف خلائق بجهة اشرف حبای خود دعا کرد واین مقام را از خدا برای او خواست قال اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل بدانکه در تاویل ایات ناقه واپات ابل را بجناب امیر المؤمنین علیه السلم تاویل کرده اند چنانکه در شرح زیارت مرحوم شیخ احمد علی الله مقامه در ذیل فقره والرحمة الموصولة والایة المخزونة نقل میکند که انجناب میفرمودند انا عصا موسی وناقه صالح واز انجاکه بایدمیانه ظاهر وباطن ولاهوت وناسوت تطابق وارتباط وشباهتی باشد جمیع صفاتی که در ابل ظاهری خلق شده در ابل معنوی موجود است ابل ظاهری یکی از صفاتش قناعت بود که بخار صحرا اکتفا میکرد ابل معنوی قانع ترین مردم بود در مدت شصت وسه سال عمر هفده من اردجو خوراکش نبود سرانبان سویق نان را مهر میکرد اولاد از بابت دلسوزی وترحم روغن داخل سویق ونان او نکنند میفرمود ما اختم علیه بخلا به ولکنی اخاف ان یدخل فیه غیره واکره ان ادخل بطنی الا طیبا ایاکم وتناول ما لا تعلمون حله نان جو خشکیده میخورد فاذا غلبه کسره برکبته طبوحه لم لا یتعارف وورد نند توجی یا صعصعی بلغ اسفله ثم سلها ولم یاخذ منه شیئا فقال طب ما هو بحار وولکن اکره نفسی ان عود ما لم اعود ها ولا احب ان ادخل بطنی الا شیئا اعرف سبیله روایتی هست که غرفه داشت در مدینه از بجهة نان خود که انحضرت از انجا میاورد بعد از شهادت انجناب امام حسن فروخت بقرض بیرداد وخورش نانش یا نمک یا سرکه بود ونانیکه برای شیر میخته سوخته میکرد فرمود بادی لم یحل له طعام ولم یشبع من خبز البر ثلثة ایام حتی قبضه الله بعد از خود شکم سیری نان نان را نخورد خلق بعد رو که حضرت در باغستان مدینه اب یاری میکرد عربی امد سؤال کرد ونان خواست وهمیشه انجناب را حضرت اشاره کرد که انسان نان بای درخت است بردار بخور عرب امد سرانبان را کشود نتوانست بخورد حضرت فرمود اکر طعام چرب وشیرین لذیذ میخواهی که دندانت از دست نرود بمدینه برسر خانه حسن بن علی را انجا انواع طعامها لذیذ هست وسفره کسترده است غنی وفقیر هر که وارد شود مانعی نیست مرد عرب امد خانه حضرت امام حسن را پرسید بمنزل انجناب رفت

لها او نیز ما فیهما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین صحن حلوائی پیش امد عرب بودیک لقمه میخورد ویک لقمه نان وحلوا در دستمال خود میکذاشت جناب امام حسن فرمود یا اخا العرب ماذا میکنی در اینشهر هستی شام ونهار همین جا بیا اکر دخیره داری ازهم بیا برای که ذخیره میکنی عرض کرد در باغستان مردیکه ابیاری میکرد من اطعام جوع کردم انبانان نمیتوانستم بخورم از این نان خشکیده بود نتوانستم بخورم او مرا دلالت فرمود که اینجا امدم این نان وحلوا را برای او میخواهم ببرم حضرت فرمودند ان پدر بزرکوارم علی است کنخو ترک کرده لذاید دنیا را او از تکلمات ان بزرکوار است که میفرمود نوشته لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل ولباب هذا القمح ونتائج هذا القز ولکن هیهات ان تغلبنی هوای ویقودنی جشعی الی تخیر الاطعمة ولعل بالحجاز او بالیمامة من لا طمع له فی القرص ولا عهد له بالشبع وحسبك داء ان تبیت ببطنة وحولك اکباد تحن الی القد هرکز از طعامی سیر نخورد واعجب از همه انکه با این غذای قلیل حملهای ثقیل را برمیداشت بریسید ندار او که شما دولقمه وسه لقمه بیشتر غذا نمیخورید در قلعه خیبر را چکونه کندید فرمود ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ربانیة یکی دیکر از صفات شتر صبر او است که بر طول سفر وغلبه جوع وعطش صبر دارد اما ابل وشتر معنوی را ببین چکونه صبر دارد که حقش را غصب کردند طفلش را سقط کردند معویه با لای منبر در قنوت نماز چندین سال او را لعن کرد واو را متهم کرد بقتل عثمان وکفت علی ساحر وتارك الصلوة است ومتصل میفرستاد اطراف ولایت کوفه را وسایر بلاد که رعیت وشیعه بودند قتل وغارت میکردند ودر سائر را میکشتند انجناب صبر میکرد ومیفرمود صبرت وفی الحلق شجی وفی العین قذی بلی مثل معروفست که میکویند شتر بزرکست زحمتش هم بزرکست با ان قدرت کسبی اینهمه را ابذا وشدائد صبر کرد میفرمود نوشته لمددت یدی هذه القصیرة فی ارضکم هذه الطویلة واخذ شار معویه دروغ که بمکمن مع هذا میفرمود رأیت الصبر احجی ومیفرمود ظلمت بعدد المدر والوبر بعلی شنکریزهائی بیابان وبعدد مو حیوانهای صاحب پشم وکرک امت بر من ظلم کردند ما زلت مظلوما بلکه من همیشه مظلوم بوده ام برادرم عقیل بر من ظلم میکرد چشم عقیل درد میکرد میخوابانید دارو بچشم برادرش بریزند میکفت تا اول دارو بچشم علی بریزند بعد از ان دارو بچشم من بریزند یکی دیکر از صفات شتر اینست که دلیل قافله است در وقتیکه راه کم کرده باشند در شبهای تاریک وصحراهای بیجاده و علامت ونشان ابل معنوی جناب امیر المؤمنین علیه السلم هم دلیل ضالین بود در رفع جهالت وضلالت در همه مسائل کره میباید رجوع بانحضرت میکردند در امورات از انجناب میکردند هفتاد مرتبه عمر کفت لولا علی لهلك عمر باب قضا یا واحکام حضرت ملاحظه کن تا بفهمی چه عرض کردم میفرمود لو ثنیت لی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل القران بفرقانهم یکی از صفات حسنه شتر تسلیم او است اکر موشی حلوقطار شتر را بکیرد بکشد میرود تا انکه برد غار موش بعواید وابل معنوی در مقام رضا وتسلیم چنان بود که دشمنان انحضرت که در عجب قدرت او از موشی کمتر بودند ریسمان بکردن انحضرت کردند واو را از خانه بمسجد کشیدند واو در مقام تسلیم وانقیاد بود شیر نر از زنجیر اطفال بشهر کوچکی زن بزرن میبرند شیر را کی بیا از زنجیر بود بر همه زنجیر ها زان میر بود عمرو عاص سرزنش کرد حضرت را نوشت انك تقاد کالجمل المخشوش حتی تبایع مثل شتری که مهار در بینی او کرده باشند ریسمان بکردنت انداختند وترا بمسجد کشیدند تا ترا بر بیعت کرفتند حضرت در جواب نوشت لعمری والله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح فافتضحت وما علی المسلم غضاضة ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه مرتابا فی یقینه وهذا حجتی علیك وعلی غیرك قسم بخدا ای بسر نابغه خواستی مرا مذمت کنی سرزنش کنی در حقیقت مرا مدح وتعریف کردی خواستی مرا رسوا وفضیحت کنی خودت رسوا وفضیحت شدی این ازبرای مرد مسلمان ضرری وعیبی ندارد که مظلوم واقع شود مادامیکه در دین خود شکی نداشته باشد یقین در طریقه خود داشته باشد واین فقره که نوشته بودی که بعنف از من بیعت کرفتند حجت است بر تو وبرانهائیکه من از روی اکراه با انها بیعت کرده باشم شتر دیدنی ومثال بین است ابل معنوی هم در امورات نهایت دوربینی میکرد ومال امر را ملاحظه میفرمود مکرر فاطمه عرض میکرد یا علی اشتملت شملة الجنین وقعدت حجرة الضنین مثل طفلی که در مشیمه رحم باشد دست وپای خود را جمع کرده ومانند کسیکه او را متهم ومتهم سازند باشد کوشه خانه نشسته چرا بر نمیخیزی وشمشیر نمیکشی وحق خود را نمیکیری تا یکوقتی فاطمه همین سخنان را میکفت در این اثنا صدای مؤذن بلند شد که کفت اشهد ان محمدا رسول الله قال ایسرك زوال هذا النداء من الارض قالت لا قال فانه ما اقول لك میخواهی که اذان کفتن موقوف شود واسم بدرت از میان برود اکر من شمشیر بکشم و بنای جنك بکذارم ایفاطمه اسلام میکه هست که ظاهرا اذان میکویند ونماز میکنند از میان میرود مردم یکدفعه دیر میکردند

ومرتبه میشوند باین جهت مثال کار را ملاحظه میکنم و در کنج خانه نشسته‌ام   هر که اخر بین تر او مسعود تر   هر که اول بین تر
او مردود تر   هر که اول بنگرد پایان کار   اندر اخر او نگردد شرمسار   در جنگ بصره فرمود لا تعرضوا للنساء ولا تولوا
مدبرا ولا تقتلوا جریحا ومن القی سلاحه ودخل داره فهو امن که زنان شما را فحش و دشنام دهند متعرض ایشان مشوید و
عقب سر گریخته نروید و زخمدار را نکشید هر کس سلاح جنگ خود را بیندازد و ترک جنگ کند و بخانه برود و در بروی خود ببندد او در
امن و امانست این فرمایشات محض مثال بینی کرد که بعد از انحضرت دشمنان دوستانش را ازار میرسانند مع ذلک بنی امیه در
کربلا با اولاد و دخترانش برخلاف ان رفتار کردند و همچنین شتر را سفینة البر میگویند یعنی کشتی خشکی قال تعالی وتحمل اثقالکم
الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ماکولات و ملبوسات را اعراب بر شتر بار میکنند شتر حامل غذای اجساد است و ابل
معنوی حامل غذای ارواحست میفرمود ان ههنا لعلما جما لو وجدت له حملة اشاره بسینه مبارک میکرد و میگفت در صندوق
سینه من علم بسیاری هست که پیغمبر بمن تعلیم فرمود علمنی الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب لکن بهیچ کسی را که قابل
باشد باو تعلیم کنم قال الباقر ع لم یخرج الی الناس من تلک الابواب غیر باب واحد در کتاب اختصاص و بصائر در تفسیر الرحمن علم
القران خلق الانسان علمه البیان از جناب امام رضا ع روایت کرده که فرمود مراد از انسان جناب امیر المؤمنین علیه السلام است که
حقتعالی بیان هرچیز یکه مردم محتاج باند بانحضرت تعلیم فرمود و هو الذی عنده علم الکتاب علم قران بالتمام در نزد او است لا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین از اینجا بود که میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان عندی علم الاولین والاخرین جمیع علومی که در دنیا
خلق متعارفست از حکمت و کلام و تفسیر و قرائت و فقه و هندسه و طب و نجوم و کیمیا و علم جفر و حساب و شعر و خطبه و موعظه
و بدیع و فصاحت و نحو و لغت حتی منطق الطیر همه بانحضرت منتهی میشود در هر علمی کلامی فرموده که اهل ان فن انکلام را مصدر
قرار داده دیگر بعد هرچه در ان فن گفتگو کرده اند شرح اینست و کلما اطنبوا فی الاصول انما هو زیادة لتلک الجمل و شرح لتلک
الاصول اگر خوف اطناب نبود بعضی کلمات انجناب را در هر علمی نقل میکردم لا ادری بر زبانش جاری نشد از هرچه پرسیدند فورا
جواب میداد وقتی عمر بحث کرد عرض کرد یا علی هرچه از تو میپرسند تعجیل میکنی در جواب تروی و تامل نداری حضرت کف دست
خود را باو نمود پرسید دست من چند انگشت دارد عرض کرد پنج انگشت فرمود چرا بی تامل جواب دادی گفت تامل و فکری لازم
نداشت حضرت فرمود هرچه از من سؤال میکنند مثل همین کف دست منست که تو دیدی و زود جواب گفتی لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و دیگر انکه شتر در میانه حیوانات لباس و پوشاک قیمتی ندارد بخلاف اسب و قاطر که زین و یراق و پالان و دوشک قیمتی
دارند حتی برای الاغ دیدم جل زربفت درست میکنند لیکن شتر جل و گلیمی است که از پشم خودش میبافند بل معنوی هم
لباسی نداشت که قیمتی باشد میفرمود لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها انقدر وصله و پینه بر جبه خود زده‌ام
که از پینه کننده خجالت میکشم ملامتش میکردند که چرا این لباس را میپوشی میفرمود لیذل له النفس و یخشع به القلب و یقتدی به
المؤمنون پیرهن میخرید میدید که استینش بلند است پاره میکرد کلاه برای اطفال یتیم میدوخت در کوچه هر کدام را سر برهنه
میدید کلاه را بر سر او میگذاشت میفرمود ان الله فرض علی ائمة الحق ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره
با ان فتح نمایان که در بصره کرد نقل حبه از اموال اهل بصره تصرف نکرد روزیکه میخواست از بصره بیرون بیاید بالای منبر رفت
فرمود یا اهل البصرة ما تنقمون منی ان هذا من غزل اهلی و اشار الی قمیصه دخلت بلادکم باشمالی هذه و رحلی و راحلتی ها
هی فان انا خرجت من بلادکم بغیر ما دخلت فاننی من الخائنین این پیرهن که پوشیده‌ام عیال من رشته و بافته و دوخته و این دو
شمله که پوشیده‌ام و شتری که سوار میشوم و فرشیکه زیر پا میاندازم باخود داشتم که باین شهر امدم اگر از این شهر بروم و
اوضاع من تغییر کرده باشد پس من خیانتکار خواهم بود هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه این کلامیست که
باو مثل میزنند اول کسیکه این سخن را گفت عمرو خواهر زاده ابرش کلبی بود با جمعی بصحرا رفتند و کماة میچیدند دیگران هرچه خوبش
بود میخوردند و عمرو نمیخورد هرچه را جمع کرد تمام پیش خالویش ابرش اورد و این سخن را گفت یعنی این چیزیست که من چیده‌ام
و همه را اورده‌ام و چیزی از ان نخورده‌ام مثل دیگران که هرچه جمع کردند خوبش را خوردند نگاه کن که متصل دستشان
دم دهن میبرند انحضرت از منبر فرود امد و شمشیر خود را اورد ببازار که بفروشد قال من یشتری منی هذا السیف لطالما
کشف به الکرب عن وجه رسول الله ص ولو کان عندی ثمن ازار ما بعته یکی از صفات شتر تواضع انحیوانست حیوانات دیگر
ابیصف را نداد حتی گوسفند را اگر حیوان دیگر بخواهد از او پیش بیفتد شاخ میزند نمیگذارد حیوانات دیگر بلکه دندان

مانع میشوند بخلاف شتر که چنین نیست که خودش را بهتر از حیوانات دیگر بداند و نگذارد تقدم بگیرد بل معنوی هم
نهایت تواضع را بکار میبرد بقنبر میفرمود انی لاستحیی من ربی ان افضل علیک و واضح هست که کسی پیاده با او راه رود
یا عقب سرش جمعی پیاده راه بروند میفرمود ما اهلک هؤلاء الحمقاء الا خفق النعال وراءهم شنیدن صدای نعلین از پشت
سر ادمی را هلاک میکند بسیار شباهت دارد احوالات ابلین یعنی شتر ظاهری و باطنی هر دو شوخی و مزاحهای خوب کرده
نوشته اند که روزی شتر و گاو و گوسفند در صحرا رسیدند بدسته علفی گفتند هر یک تاریخ عمر خود را بگوید که هر که
بزرگتر باشد علف را او بخورد گوسفند گفت من با قوچ فدای اسمعیل توام بوده تاریخ عمر من از ان زمانست گاو گفت من با
گاو یکه از بهشت برای حضرت ادم اوردند هم بوغ بوده ام تاریخ عمر من از انزمانست شتر سر فرود اورد علف را برداشت سر بلند
کرد و گفت که مرا احتیاج تاریخ نیست که چنین جسمی و عالی گردنی است   که همه دانند اینچنان بچه   از شبها امر نیامده
خورد تر علف را خورد همین شوخی این مزاح شتر بود اما از مزاح شتر معنوی هم یک حکایت نقل کنم روزی در نخلستان خرما
تناول میفرمود جناب رسول هرچه خرما خورد دانه انها را جمع کرد و چنانکه جناب امیر ملتفت نشد دانه ها پیش انحضرت ریخت چون
فارغ شدند فرمود یا علی چقدر اکول بوده که اینهمه خرما خورده که هسته انها پیشت جمع شده جناب امیر فورا عرض کرد اکول
کسی است که خرما را با هسته اش خورده و حضرت فرمود ناقه صالح منم احوالات ناقه صالح با احوال انجناب شباهت دارد در کثرت منفعت
و کیفیت عقر ناقه و شهادت حضرت امیر و اینکه تعالی میفرماید افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت مقصود ان ناقة الله و ابل معنوی
که همه چیز انسان در خلقت و تفکر کند بر چیز بلفظ ابد هو النبأ العظیم شیخ رئیس ابو علی سینا میفرماید ابدا بکر شجاع فیلسوفا
قط الا علی عقل و حکمت و شجاعت در یک نفر جمع نشد مگر در علی کسیکه دم و صفراء صالح در مزاجش غلبه داشته باشد شجاع
میشود و کسیکه سوداء صالح در مزاجش غلبه داشته باشد حکیم میشود و میشود که در کسی دو خلط صالح غالب باشد و سئل عن
العالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد عالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت والقی فی
هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و خلق الانسان و اذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها و
اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد و اگر کسی بشنود اینکلام را یقین کند که اینکلام کسی است که نماید
در کنج خانه یا در قله کوهی نشسته و از خلق عزلت کرده لا یری الا نفسه ولا یسمع الا همسه احتمال نمیدهد که حرف کسی باشد که
در میدان حرب بر شجاعان ابر خالک هلاک ببارد و سیفه یقطر دما و بعوض خون دلیران از سر شمشیر او بچکد و دل
بگوید لو تظاهرت العرب علی قتالی ما ولیت منها انقدر کشت شجاعان که او دامون احمر و شیر نمیکفتند کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة اگر هیچ جنگی نکرده بود و کسیرا نکشته بود الا عمرو عبدود را کفایت میکرد در شجاعت او که پیغمبر فرمود ضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و در حکایت ضرب المثل طلاب علم شد که هرجا مثل میزنند ضرب زید عمرا زید اسم جناب امیر
المؤمنین است که ضربت بعمرو عبدود زد و کان لیتهدد الکفار به وقتیکه پیغمبر میخواست که طایفه کفار را بترساند میفرمود
علی را بجنگ شما میفرستم کفی الله المؤمنین القتال بعلی در جنگ خندق وقتیکه عمرو بمیدان امد عمر بعبد الرحمن عوف گفت هلم
ندفع محمدا الی قریش و نلحق بقومنا عمرو با هزار سوار برابر است ما حریف او نیستیم بیائید محمد را بگیریم دست بسته باینها بدهیم
و اسوده شویم مردم همه مضطرب بودند لا یقدم الیه مقدم ولا یطمع فیه طامع لا حمیة تهیجه ولا بصیرة تشجعه و کان عمرو یهدر
کالبعیر المغتلم مثل شتر مست صدا میکرد مبارز میطلبید و یخطر برمحه مرة و بسیفه مرة گاهی شمشیر بازی میکرد گاهی با نیزه
جولان میکرد میگفت و لقد بححت من الندا بجمعکم هل من مبارز بسکه فریاد زدم و مبارز طلبیدم صدای من گرفت جرات کسی بمیدان نماید
پیغمبر فرمود من لهذا الکلب جناب امیر عرض کرد من بمیدان میروم فرمود این فارس یلیل است عمرو بن عبدود است عرض
کرد من هم علی بن ابیطالب ام فرمود اللهم   علی کفت ثناء ابلیس منم   که یک بیت شرابست در خوشتم   پیغمبر او را بالباس
فالبسه درعه و عممه بعمامته و رفع رأسه الی السماء و قال الهی انک اخذت منی عبیدة بن الحرث یوم بدر و حمزة بن عبد
المطلب یوم احد و هذا اخی و صهری و ابن عمی علی لا تأخذه الیوم عنی احفظه و اعنه علیه رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
دو سفر برای نماز نخواندند و جنگ دعا کردند پیغمبر برای علی در خندق وقتیکه جناب امیر مقابل عمرو ایستاد دوم جناب
سید الشهدا بود روز عاشورا وقتیکه جناب قاسم بجنگ اندرفت جناب رسول فرمود برز الایمان کله الی الکفر کله زنان
مدینه تا ان وقت ... بودند و همین یکبار اشفاقا علیه زنان میکردند برانحال او و حال انکه بکفر بجنگ بکفر میرفت

بمیدانم چه دلی داشتند زنان روز عاشورا وقتیکه جناب سید الشهداء بکفر بجنگ صد هزار نفر میرفت چون آنحضرت برابر
عمرو رسید آن ملعون پرسید کیستی فرمود انا علی بن ابیطالب فقال ان اباک کان لی صدیقا وانی اکره ان اقتلک عمرو گفت من با پدرت
دوست بودم بجهة دوستی پدرت دوست ندارم که ترا بکشم فقال لکننی والله احب ان اقتلک مادمت آبیا للحق جناب امیر ع
فرمود من دوست دارم که ترا بکشم عمرو پیاده شد شمشیر زد اسبش را پی کرد و دو بدو بجنگ امیر و بدره بالسیف فثبت
سیفه فی ترسه شمشیری برای سر حضرت فرود آورد جناب امیر سپر در سر کشید شمشیر سپر را شکافت اثر شمشیر بفرق مبارک رسید
حضرت شمشیری بر پای عمرو زد عمرو بخاک غلطید حضرت روی سینه‌اش نشست سرش را جدا کند قال یا علی اذا قتلتنی لا تسلبنی حلتی
خواهش کرد نعش مرا برهنه مکن قال هی اهون علی سر او را برید آورد خدمت پیغمبر جناب رسول او را استقبال کرد میان دو چشمش را
بوسید فرمود ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین علی یک ضربت زد که عزیزتر از او در اسلام کسی ضربت نزده بود و آن همان
ضربتی بود که بر سر عمرو عبدود زد ولقد ضرب ضربة ما ضرب فی الاسلام اشئم منها یعنی ضربت ابن ملجم بود که بر سر آنحضرت زد
عمر گفت یا علی عمرو زره قیمتی داشت چرا از برش بیرون نکردی فرمود نخواستم بدن عمرو را برهنه برابر آفتاب بیندازم همانا
علی بن کافر را برهنه نمیکند کجا بود روز عاشورا به بیند بدن حسین را خواهر عمرو آمد سر کشته برادر دید لباس او را از تنش
بیرون نیاورده اند قالت ما قتله الا کفو کریم برادرم را مردی نجیبی کشته که طمع در کلاه خود و زره و لباس او نکرده و بدن برادر را
عریان نکرده اما وقتیکه جناب زینب سر نعش برادر آمد دید بدن برادر را برهنه میان خاک و خون انداخته اند حتی پیراهن
کهنه را هم برده اند قالت یا جداه یا من صلی علیک ملائکة السماء هذا حسینک مرمل بالدماء مقطع الاعضاء مسلوب العمامة
والرداء مسبی النساء   الملهوف   ثم اقبلوا علی سلب الحسین فاخذ قمیصه اسحق بن حویة الحضرمی فلبسه فصار ابرص واخذ عمامته
اخنس بن مرثد فاعتم بها فصار معتوها واخذ نعلیه اسود بن خالد واخذ خاتمه بجدل بن سلیم وقطع اصبعه للخاتم واخذ قطیفة
له کانت من خز قیس بن الاشعث فسمی قیس القطیفة واخذ سیفه رجل من بنی تمیم وهذا المنهوب لیس بذی الفقار التبر المذاب سلبوا
جمیع ما کان علیه حتی سراویله واخذ درعه یزید بن رکاب مختار بیمار شد اطبا بمعالجه فنشد فرمود که شفا در من ریختن
خون یزید بن رکاب است بعد از سه روز که تفحص میکردند نبیره زالی آمد گفت این ملعون در خانه منست روی نکید یا از زیر هیمه
شکیک مختار فرمود شفای درد من در ریختن خون این ملعونست بیایید او را ببرید چون او را در مجلس مختار عبد الرحمن دست
ید را میما البیعة یاش میداد گویا خدا جان تازه باو داد برخواست نشست اول حرفش این بود که ای حرامزاده چه کردی نزد امام
حسین را ملعون منکر شد مختار امر نمود تا کارد آهنگران پیش آتش افروختند گفت مرا مرخص کنید بروم زرها بیاورم مختار گفت ترا
مرخص کنم نمالک دوزخ میسپارم زجرش کردند تا آنکه در رفتند صندوقی بود زد میان آن بود آوردند چون سر صندوق را گشودند
مرد پیش رفتند نگاه کردند صدا بگریه بلند کردند دیدند که زره پر خون بود   الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای   منقلب ینقلبون

مجلس نوزدهم

در این مجلس ذکر میکنیم چند حکایت از شترها یکه از بهشت بدنیا آمد از الجمله شتری بود که جبرئیل با امر خداوند
جلیل آورد بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فروخت اگر چه حدیث طولانی است لیکن چون معجزه و کرامت و فضیلت است حدیث
بتمامه نقل میکنیم ع خوشتر از ذکر می و جام چه خواهد بودن   در کتاب مدینة المعاجز نقل میکند که وقتی جناب علی
بمکه آمده بود شبی در مسجد الحرام دید عربی بپرده کعبه چسبیده میگوید الهی البیت بیتک والضیف ضیفک فاجعل قرای منک
اللیلة المغفرة خدایا من مهمان توام و تو فرموده مهمان را اکرام باید کرد اکرام من امشب اینستکه مرا بیامرزی قال علی ان الله اکرم من
ان یرد ضیفه حضرت فرمود خداوند مهمان را رد نمیکند آمرزید او را فلما کان فی اللیلة الثانیة وجده متعلقا بذلک الرکن و
هو یقول یا عزیزا بکه ذلیل نمیشود مرا عزیز کن بحق محمد وآل محمد حضرت باصحاب فرمود خداوند مستجاب کرد دعای او را و بدنش
در آتش دوزخ حرام کرد شب سیم دیدیم همان اعرابی بپرده کعبه چسبیده میگوید یا من لا یحویه مکان ولا یخلو منه مکان ارزقنی اربعة
الاف درهم ای کسیکه هیچ مکانی بتو احاطه ندارد و هیچ مکانی از تو خالی نیست چهار هزار درهم بمن عنایت فرما حضرت پیش
رفتند فرمودند دعاهای تو مستجاب شد از سؤال مغفرت و از ادای از آتش و دخول در جنت امشب چهار هزار درهم را برای
چه میخواهی قال الاعرابی من انت قال انا علی بن ابیطالب اعرابی دست از پرده کعبه برداشت دامن علی را گرفت قال انت والله
… انا … ما حاجت من تو بودی و دعا مستجاب من تو بودی اربد الف درهم للنکاح والصداق تا خال ما اهل …

میخواهم بسنت وشریعت پیغمبر نخواهم ازمن سؤالی بماند هزار درهم جهة مهر کریمه میخواهم و هزار درهم دیگر اقضی به
دینی بلی فرض حیض الرجال الست والف درهم اشتری دارا هزار درهم خانه مختصری بخرم ای جائیکه بماند اول چیزیکه میخرد
باید خانه باشد آخر چیزیکه میفروشد باید خانه باشد والف درهم اتعیش منه هزار درهم دیگر را میخواهم دستمایه باشد
که بیع و شری کنم وازکسی سؤال نکنم قال انصفت یا اعرابی حضرت فرمود یادت نخواسته بیتها هم لازمست فاذا خرجت من مکة
فاسئل عن داری بمدینة الرسول من اینجا چیزی ندارم مسافرم خانه من در مدینه است علیحده بیا آنجا من چهار هزار درهم
بتو میدهم بعد از تشریف بردن حضرت عرب بمدینه آمد و هو یقول من یدلنی الی دار امیر المؤمنین اتفاقا جناب حسین در
کوچه بود کلام عرب را شنید قال انا ادلک علیه دار من ترا میبرم بخانه علی بیا برویم در بین راه اعرابی پرسید تو پسر کیستی
فقال انا ابنه فرمود پسر علی هستم فقال من امک قال امی بنت رسول الله فاطمة الزهراء سیدة النساء قال الاعرابی لقد
اخذت الدنیا بحذافیرها تمام شرافت دنیا واخرت را صاحب شدی امش الی ابیک وقل ان الاعرابی صاحب الضمان بمکة جاء
وهو علی الباب بپدرت بگو عربیکه در مکه وعده کرده بودی که چهار هزار درهم بدهی آمده چون جناب سید الشهداء
بپدر خبر داد حضرت امیر بفاطمه فرمودند هل عندک شیء یا کله الاعرابی قالت لا جناب امیر سلمان را طلبید فرمود اعرض علی
التجار الحدیقة التی غرسها رسول الله وسقیته بیدی سلمان باغ را بدوازده هزار درهم فروخت حضرت اول چهار هزار درهم
که وعده کرده بود باعرابی داد و چهل درهم علاوه جهة خرج راه بمرد عرب عطا فرمود رسم بزرگان اینست خوش وعده بیش از وفا
فرق ندارد اما مرد این زمان مواعیدنا مواعید عرقوب است کان مثل معروف بود بوعده دروغ فرفع الخبر الی الفقراء
مساکین خبر دار شدند آمدند بجناب پولها را بفقرا داد تا تمام شد فلما دخل الدار قالت فاطمة بعت الحدیقة قال نعم
پرسید چه کردی پولها را فرمود دفعتها الی اعین استحییت ان اذلهم بذل المسئلة قبل ان تسئلنی فقرا خبردار شدند آمدند حیا
کردم که آنها را بذلت سؤال مبتلا کنم پیش از سؤال پولها را دادم تا تمام شد قالت فاطمة انا جائعة وابنای جائعان لم
یکن لنا منذ یوم من و حسنین گرسنه اند میفرمائی همه پول باغ را بفقرا دادم بایستی ما را هم از نفر احسان کنی بدهم فهم
زار عیالک بیاورد آهی چشم ما بدست تو است پدرت فرمود من از تو چیزی سؤال نکنم خودت خبر داری که از حالت ما
تا حال چشم ما بدر خانه تست که حالا نانی غذائی میوه خرمائی بیاوری این را گفت و دست و دامن علی را گرفت فاخذت
بطرف ثوبه وقالت لا اخلیک و یحکم بینی و بینک ابی دست از تو بر نمیدارم تا پدرم حکم کند میان من و تو فهبط علی النبی
مثبو که مادر روزه گرسنه باشیم من صبر کنم با اطفال چکنم فهبط جبرئیل فقال یا محمد الله یقرئک السلام و یقول اقرء
علیا منی السلام وقل لفاطمة لیس لک ان تضربی علی یدیه پیغمبر تعجیل آمد دید علی میان صحن خانه ایستاده عرق خجالت بر
پیشانی علی نشسته فاطمه هم دامنش را گرفته از دور صدا زد یا فاطمه رها کن دامن علی را ترا نمیرسد که دست بدست علی بزنی
همینانم اگر فاطمه را امیر دیدند در مقام کل دامن علی را بگیرد اما عمر را امیر رسید ریسمان بگردن علی بستند واو را بمسجد بکشد قالت
فاطمة فانی استغفر الله ولا اعود ابدا توبه کردم دیگر چنین جرئتی نخواهم کرد چون پیغمبر مطلع شد از واقعه جوع فاطمه
وحسنین هفت درهم بعلی داد فرمود طعامی بخرید بخورید قال قم یا حسن همی جناب امیر با جناب امام حسن میرفتند
دیدند فقیر میانه یکی کوچه ایستاده میگوید من یقرض الملی الوفی کیست آنکسیکه در راه خدا چیزی بمن بدهد عوض از خدا بگیرد
که فرمود و من یقرض الله قرضا حسنا یکی را ده عوض میدهم حضرت دراهم را بسائل دادند میآمدند دیدند عربی جلو ناقه
در دست دارد قال اشتر منی هذه الناقة قال ما معی ثمنها فرمود پول ندارم قال انظرک الی القیظ گفت مهلت میدهم تا سر
تابستان پولش را بده قال بکم قال بمائة درهم بصد درهم خریدم فقال یا حسن خذ زمامها جلو ناقه را جناب امام حسن گرفته بود
و میبردند فلقی اعرابیا آخر المثال واحد والاثواب مختلفة عربی دیدند صورت و مثل عرب اول بود الا اینکه لباسش تفاوت
داشت قال یا علی اتبیع الناقة شتر را میفروشی من میخواهم بخرم جهت جهاد قال هی لک بلا ثمن چون برای جهاد سوار شوی مجانا
بتو میدهم عرب گفت من پول دارم ناقه را بچند خریده فرمود بصد درهم عرب گفت من بصد و هفتاد درهم میخرم فقال یا حسن خذ
الدراهم وسلم الناقة قرض صاحب ناقه را بده هفتاد درهم منفعت کردیم طعامی نانی گوشتی میوه بخریم مادرت منتظر
است صاحب شتر میکشند دیدند پیغمبر نشسته فی مکان لا یری جالس فیه قبل ذلک الیوم علی قارعة الطریق کنار راه نشسته
میخندید که بدت تواجده قال یا علی نطلب صاحب الناقة لنعطیه الثمن قال نعم قال الذی باعک الناقة جبرائیل والذی

اشتر بها میکائیل والناقة من نوق الجنة بدنیا اتفاق میافتد هرگاه کاسب با دوستی نکرده بازار کساد است شب عیال نان
میخواهند بیچاره معطل حیرانست خداوند ملکی بصورت شتر میفرستد با او معامله میکند تا بدر رزق از خدا بخواهی و بر او
توکل کنی در کسب حالا امر سوق گمان میکند که با به مشتری را اصلا از که دروغ بگوید و قسم بخورد و کم بفروشد که نان
بخورد با بجهة است در بارهٔ این جور مردم پیغمبر فرمود بکلب السلوقی خیر من اهل السوق پیغمبر حلال و حرام بهم اند که هر قسم
تواند مداخل کند مضایقه ندارند این المتورعون فی مکاسبهم المتنزهون فی مذاهبهم این خیارکم و صلحائکم و این احرارکم
وسمحائکم یکی دیگر از شترهائیکه از بهشت بدنیا آمد شتری بود که خدا تعالی برای زاده فضه فرستاد چنانچه در کتاب بحار
از کتاب مناقب نقل میکند از مالک دینار میگوید زمانیکه مردم نقل مکان کرده بودند بروند بمکه جهة حج رأیت امرأة ضعیفة
علی ناقة نحیفة والناس ینصحونها لتنکص زنی را دیدم ضعیف و ناتوان بر شتر لاغری سوار مردم او را نصیحت میکردند که برگردد
میگفتند این شتر ترا بمنزل نمیرساند نشنید و آمد فلما توسطنا البادیة کلت دابتها در بین راه شتر خوابید از قافله عقب ماند
من او را ملامت کردم که چرا گوش بحرف مردم نکردی حالا چه میکنی در این بیابان جواب مرا نداد سر بسوی آسمان بلند کرد
وقالت لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی خدایا نه مرا در خانه خود گذاشتی و نه بخانه خود رساندی لو فعل بی غیرک لما
شکوته الا الیک از تو بکجا و پیش که شکوه کنم میگوید دیدم از صحرا شخصی پیدا شد حلو ناقه در دستش فقال لها ارکبی یا زن
گفت سوار شو ناقه که با مخوبی بیاید قافله حاج نبود فرکبت وسارت الناقة کالبرق الخاطف سوار ناقه شد مثل برق از نظر
ناپدید شد او را در مکه دیدم که طواف میکرد حلفتها من انت قسمش دادم که تو کیستی گفت من نامم شهره است مادرم مسکه دختر
فضه خادمهٔ فاطمهٔ زهراست وانت تمدنی آن ناقه کجا هست بود خداوند را قسم دادم بحرمت فاطمه خداوند ملکی را
امر فرمود آن ناقه را آورد که من پیاده نمانم خدایا اگر حرمت فاطمه بیست برای دختر زادهٔ کنیزش ناقه از بهشت میفرستی چگونه
راضی شدی که دختران فاطمه بر شترهای بیجهاز سوار شوند از کوفه تا شام   این البتول عن الایتام تندبها   مثل النجوم
علی النوق الحدایم کار بود فاطمه ببیند دختران و خواهران حسین را مثل ستاره ها درخشان بر شتران بد رفتار سوار
کرده بودند و من وصیة الحسین الی اخته زینب وان یثنی علیها سیر سابقها فاستر فیه وان عارتک احنا در راه شام
متوکلین شترها التماس کن که شترها را اندوانند که اطفال کوچک میافتند و پامال میشوند خداوند عذابشان را زیاد
کند که میامدند شترها را با کعب نیزه میزدند که بدوند اطفال بیفتند بکربند و انها بخندند نعوذ بالله من الشقاوة وفی
المصائب فاطمة الصغری تقول لاختها وقد کظها جهد هناک جهید   ایا اخت قد ذابت من السیر مهجتی   علی سائق
الاظعان بن تربد   اند خیر مظلومه صغیره بخواهرش میگفت که شترها را امید وانند دل و جگر و احشای من
آب شد کاش مرا گردن میزدند فارغ میشدم   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیستم

ذکر شترهائیکه پیغمبر در شب معراج دید که بار آنها فضائل علی را بار داشتند و شتریکه بدعا جناب امیر
در صفین آذوقه با او آوردند و شتر شدن پیغمبر جهة حسنین ع بدانکه خداوند ملائکه را بصورتهای مختلف خلق نموده
بعضی را بصورت انسان بعضی را بصورت شیر بعضی را بصورت گاو و بعضی را بصورت کرکس چنانکه در باب حملهٔ عرش بتفصیل
نوشتهام بعضی را بصورت خروس بسیاری را بصورت ملخ چنانچه در شب معراج پیغمبر دید که ملائکه که بصورت ملخ بودند بر
درخت سدره نشسته بودند تماشای پیغمبر میکردند اذ یغشی السدرة ما یغشی بعضی از ملائکه را بصورت شتر بعضی را بصورت
اسب جناب رسول فرمود لیلة الاسری رسیدم بجائیکه شتر دیدم قطار میرفتند ایستادم جبرئیل گفت برو گفتم عجب از این
قطار شتر خود نمی گذری گفت این قطار قطع نمیشود تا با دم این شترها میایند و میروند نمیدانم از کجا میایند و کجا
میروند پیغمبر از عمر جبرئیل پرسید گفت ستاره ایست در آسمان در هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند و من این ستاره را سی هزار
مرتبه دیده ام و اینهم دائم این قطار شتران را می بینم که میروند   اشتران بختی اند سبق   مست و بیخود زیر محملهای حق
پیغمبر پرسید بار این شترها چه چیز است گفت خبر ندارم بار شتری را واکنند ببینیم بار یکی را گشودند دیدند کتاب بار دارد که
کتابها را نظر کردند دیدند همه فضائل و مناقب امیرالمومنین علی علیه السلام است لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی   کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست   که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم   چه خوب گفت شافعی

فرمود فضائل علی را دشمنان از حسد پنهان کردند دوستان از باب تقیه مخفی کردند مع هذا ملأ الخافقین من بین الکتمین
مع ذلک فضائل او عالم را پر کرده این شترها بار بود که در آسمان بودند شتر که منحصر باسمان نیست در زمین هم خداوند ملائکه
بپای بصورت شتر آفریده از آنها هم بحدیث نقل میکنم قال حدثنا ابو الحسن ابن عمی علی مرحوم سید هاشم بحرانی
رحمه الله فی بحار رحمه در کتاب مدینة المعاجز نقل میکند از کتاب ثاقب المناقب ان امیرالمؤمنین لما امتد مقامه بصفین شکوا الیه
نفاد الزاد والعلف چون طول کشید توقف لشکر حضرت در صفین نوشته اند مدت حرب صفین هجده ماه کشید آذوقه
تمام شد بحیث لم یجد احد من اصحابه شیئا یاکله انسان و حیوانها هم گرسنه معویه جمعی را فرستاده بود سر راهها را گرفته بودند که
نگذارند کسی آذوقه بیاورد امیرالمؤمنین بر منبر میرفتند میکشتند چهارپایان مکار بهار امیکرفتند خلق از ترس علوفه و آذوقه
بعسکر حضرت نمیرسید خدا لعنت کند این ملعون را که اهل ابرار و لشکر علی را محبت کاهی نان را مالک اشتر شکایت کرده عرض کرد
نه غذای انسان یافت میشود نه علوفه حیوانها نزدیک بان رسیده که فردا بجنگ شبها فرار کنند بروند   این شکم بی
هیچ هیچ   صبر ندارد که دنیا دهیچ   قال ع غدا یصل الیکم ما یکفیکم فرمود بلشکر خبر بده انشاء الله فردا قافله مایحتاج جمیع
ما یحتاج مردم را میاورد چون فردا صبح شد بعد از فراغ از تعقیب نماز حضرت خودش تنها از میانه لشکر بیرون آمد و صعد علی
تل کان هناک ودعا بدعاء تلی بود رفت بالای آن و سر را بسوی آسمان بلند کرد و دست برداشت وسئل الله ان یطعمهم
ویعلف دوابهم پس از بالای تل فرود آمد و رفت بخیمه خود فما استقر قراره الا وقد اقبلت العیر بعد العیر هنوز در منزل
قرار نگرفته بود که صدای درای قافله بگوش حضرت رسید   اشتران مصر را رو سوی ما   شنوید ایدوستان بانگ درا در
شکر غلطید ای حلوائیان   کوری چشم همه صفرائیان   اشتران بختیم اندر سبق   مست و بیخود زیر محملهای حق یوسفان
غیب لشکر میکشند   بارها از قند مصر می رسند   نقل بر نقل است و می بر می هلا   بر مناره رو بزن بانگ صلا چنین
قافله وارد اردو شد علیها اللحمان والتمور والدقیق بحیث ملأت البراری وفرغ اصحاب الجمال جمیع الاحمال شترها را خوابانیدند
بارها را خالی کردند بعضی گوشت بعضی خرما بعضی آرد و بعضی گندم بعضی میوه بعضی علوفه دواب بعضی صندوقها پر از لباس دوخته
و جل اسب و شتر و جمیع مایحتاجون الیه بارها را خالی کردند شترها را بار بسته قطار کردند بدر گشتند بی آنکه مطالبه پول کنند
مثل اینکه کسی بار خانه فرستاده باشد ثم انصرفوا و لم یدر من ای البقاع وردوا و این ذهبوا از اردو بیرون رفتند صدای زنگ درا
موقوف شد بعضی بالای تل آمدند اثری از شتران نبود معلوم نشد کجا رفتند حضرت بمالک فرمود قسمت کند بر سر لشکریان اینها جمیع
از ملک بودند بصورت شتر که امروز ظاهر شدند که اینحکایت را مردم شام دیدند برای معویه نقل کردند گفت اینها از سحرهای علی عجیب نیست
همیو ملعون بیچاره در بین این نهم نرسید هرچه هنر امد گفت جمعیت شام مثل ندیلی میکردند نفهمیدند معاویه را تا حکومت
خلاف کرد خود ساخته بود احمقهای شام این چهل احمق بودند که میدیدند علی بن ابیطالب میمون بچشم اسب پیغمبر را
کشتند علانیه در مجلس عام شراب میخورد باز میرفتند در مسجد با او نماز جماعت کردند بعدا در معو گفت یا علی با تو جنگ میکنم
با صد هزار نفر که جمل را از ناقه و جمل را از جمل تمیز نمیدهند   قصه بنی اسرائیل را چون شکر   ترسم از او بسخنها دگر
در احوال شتر قصص و حکایات زیاد در کتب نوشته اند لیکن اقتصار میکنیم بذکر حدیث و کیفیت که فضیلت است و ختم مصیبت
شود شیخ مفید علیه الرحمه مقامه نقل کرده که نزدیک عید حسنین ع یاد ندیده بود فاطمه عرض کرد قد تزین صبیان العرب الا بحسن
اطفال لباسهای نو پوشیده خود را زینت کرده اند جز اولاد را زینت نیست قالت ان ثیابهما عند الخیاط سیدند ما و شما را ان
میکنیم چون شب عید شد از مادر مطالبه لباس کردند فرمود خیاط لباس شما را آورد حسنین را خوابانید فلما مضی
برهة من اللیل اذا قرع الباب قارع پاسی از شب گذشت کسی در خانه را زد قال یا بنت رسول الله افتحی الباب انا الخیاط جئت
بثیاب الحسن والحسین عرب ساری فاطمه در را گشود فاذا فیه قمیصان و سراویلان و درّاعتان و عمامتان وخفان
ورداءان فاطمه خوشحال شد حسنین بیدار شدند فاطمه لباسها را بحسنین پوشانید پیغمبر وارد شد مبارکباد گفت
حسنین را بوسید پرسید یا بنتاه اهل عرفت الخیاط عرض کردم لباسی نزد خیاط نداشتم و نشناختم که بود لباسها را دوخت
الله و رسوله اعلم فرمود اینکه لباس آورد رضوان خازن جنان بود والثیاب من حلل الجنة اخبرنی جبرئیل بذلک حسنین عرض
کردند یا جدا صبیان العرب لا یلبسون الوان الثیاب اطفال عرب جامهٔ رنگین پوشند لباس ما سفید است فاطرق النبی مفکرا
پیغمبر سر بزیر انداخت که چه جواب بگوید جبرئیل عرض کرد بطلب نفسا وقر عینا طشت و ابریقی حاضر کنند تا اصبغ لهما علیهما

الخلع وانت تفرکها بیدك فتصبغ لهما بای لون شاءا من آب میریزم تو جامه‌ها را دست بمال هر رنك که میل دارند جامه‌ها همان رنك میشود اول لباسهای جناب حسن را در طشت کذاشتند فرمود بای لون ترید حلتك قال ارید خضراء این لباس جناب حسین را در طشت کذاشتند پرسید تو چه رنك دوست داری قال ارید الحمراء جبرئیل آب میریخت پیغمبر دست میمالید فصارت حمراء کالیاقوت الاحمر پوشیدند خوشحال نزد مادر برفتند فبکی جبرئیل فسئله لم تبکی قال لاختیار ابنیك خلاف اللون فلابد للحسن ان یسقوه السم فیخضر لون جسده حین خروج الروح من بدنه واما الحسین فیقتل بالسیف ویخضب بدنه من دمه حسنین از نزد مادر بکوچه رفتند بر کشتند عرض کردند اطفال عرب ناقه سوار شدند ما ناقه نداریم پیغمبر حسنین را بکیر ... پشت سوار کرد فرمود من ناقه شما ان دو بزرکوار پای خود را حرکت میدادند و میکفتند حل حل این لفظ را میکویند که شتر راه برود پیغمبر در صحن خانه هروله میکرد و راه میرفت یکی از صحابه بر آن هنکام آنجا رسید بحسنین عرض کرد نعم الجمل جملکما پیغمبر فرمود نعم الراکبان هما عرض کردند شتر اطفال همه دارند پیغمبر فرمود عف عف لوضاع المحاسن شریف را دو قسمت کرد نصفی را بحسن نصفی را بحسین داد وقال فی مقام البکاء للشهید الثالث قال الحسین یا جداه عف عف قال رسول الله عف عف لهما ندا آمد از رب جلیل سوی عرش داور بر جبرئیل که اینک بسوی زمین برو رسول امین را تو از ما بکو که بار دکر کر شد ایشان جان بر العفو بکفتن کشاید زبان بحق دو فرزند خواند مرا بجحیم و نار بی نماند مرا لعنت خدا بر اشقیای این امت این دو بزرکوار را که پیغمبر اینها را اینطور سوار میکرد جنازه یکی را تیرباران کردند بدن دیکری را کوفیان بر سم اسبان پایمال نمودند جهت قتلش شامیان عید کرفتند چنانچه سهل ساعدی نقل میکند یاد نمودند و ذا الشیء که سید الشهداء میخواست از مدینه بیرون آمد که قبر جد بزرکوار را وداع کند قال یا جداه انا الحسین فرخك وابن فرختك وسبطك الذی خلفتنی فی امتك فاشهد علیهم یا نبی الله انهم قد ضیعونی وخذلونی ولم یحفظونی هذه شکوای الیك حتی القیك منم حسین که بهر حصول مطلب من شکر بر و زمان شکا عید مرکب من منم حسین که خاتم خطاب میکردی بی تسلیم آهو دشت ورکی منم حسین تو کر لطف بشر او لاك هزار مرتبه فرموده جعلت فداك کنون یزید تمنا کشتنم دارد بدل خیال نه دین بار کشتنم دارد فجعل یبکی عند القبر فاغفی بیا کریب سر قبر خوابش ربود حضرت رسول را در خواب بدید که او را بغل کرفت وقبل ما بین عینیه عرض کرد یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیك وادخلنی معك فی قبرك قال رسول الله لابد لك من الرجوع الی الدنیا حتی ترزق الشهادة ان الله قد شاء ان یریك قتیلا مضمخا بدمك عطشان لا تسقی وظمآن لا تروی خدا میخواهد ترا ببیند که ریشت بخونت خضاب شده و عیالت اسیر و بر شتران بی جهاز سوار شده اند وان لك فی الجنان درجات لن تنالها الا بالشهادة فانتبه فزعا مرعوبا سید از شدت بقیع بر قبر مادرش فاطمه قال السلام علیك یا اماه ... یا اماه هذا آخر الوداع از قبر فاطمه صدا بلند شد علیك السلام یا مظلوم الام ... وداع فاطمه و خروج از مدینه و کیفیت سوار شدن اهل بیت در محملها الا لعنة الله على القوم الظالمين

مجلس بیست و دوم

در ذکر احوال شترهائیکه بهشت خواهند رفت یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا در روز قیامت خداوند حیوانها را محشور میکند هر کدام بر دیکری ستم کرده باشد قصاص میکند حتی شاخدار اکر به بی شاخ شاخ زده باشد از او انتقام میکشد فیقول الله للبهائم بعد الاقتصاص من بعضها البعض کونوا ترابا بعد از آنکه انتقام مظلوم از ظالم کشید خداوند میفرماید که همه بهائم خاك شوند دیکر با ایشان کاری نیست همه یکدفعه میمیرند و خاك میشوند آنوقتست که کفار میکویند کاش ما هم مثل حیوانات بودیم خاك میشدیم که مار الجهنم نمیبردند و فارغ بودیم خلاصه همه حیوانات خاك میشوند مکر چند حیوان که زنده خواهند بود و جای آنها در حظائر بهشت خواهد بود هر کدام را در جای خودش ذکر خواهم کرد در این مجلس شترهایی که بهشت میروند و از دواب جنت اند احوال آنها را نقل میکنیم از جمله آنها ناقه صالح پیغمبر است که در قیامت صالح بر او سوار میشود بمحشر میاید تظلم میکند از قاتل خود ... وصالح پیغمبر سواره بهشت میرود و آن ناقه در بهشت خواهد بود یکی دیکر شترهائیست که جناب امیر المؤمنین در مدینه بجهة نصاری بیرون آورد که پیغمبر با آنها وعده داده بود که آنها با ناقه صالح یك جنس و یك سنخ بودند و همچنین هشتاد ناقه که جناب حسن بامر پیغمبر برای اعرابی از صخره بیرون آورد دیکر از شترهائیکه بهشت میروند آن شتریست که حضرت یعقوب دعا کرد و از خداوند مسئلت نمود که آن شتر را از دواب جنت کرداند و تفصیل آن اینست که قافله از کنعان بمصر آمد در زمانیکه یوسف را در زندان بامر زلیخا محبوس کرده بودند شتری بود در قافله که ساربان او را اذیت میکرد

از دور که چشم شتر بر آفتاب جمال یوسف افتاد از قافله خارج شد دوید تا آمد مقابل غرفه که یوسف محبوس بود ایستاد سلام کرد اعرابی ساربان دوید رسید عصای خود را بلند کرد بر شتر بزند زمین تا ساق پای شتر فرو کرفت یوسف پرسید یا اخا العرب من این والی این تذهب کفت از کنعان بمصر میایم کفت این شتر تو دیکر کدام چراکاه چرید کفت در مرتع آل یعقوب در آنجا چراکاهی که پسران یعقوب شتران خود را میچرانیدند من هم این شتر خود را آنجا میچرانیدم یوسف پرسید ای اعرابی عزم کجا داری کفت طعام را بفروشم بر میکردم بکنعان یوسف انکشتری در انکشتش بود بیرون آورد انداخت پیش اعرابی فرمود پیغامی بتو میدهم به یعقوب برسان و این جای قیمتی مزد تبلیغ رسالت تو باشد چون بکنعان رسیدی برو در بیت الاحزان یعقوب سلام کن سیخرج الیك رجل جسیم وسیم جمیل مرد خوش روی عظیم الجثه بیرون میاید بکو در مصر جوانی محبوسی سلام تو رسانید وکفت یا یعقوب ان ودیعتك عند الله لن تضیع در حق غریبان و اسیران و از اقربا و خویشان دور افتادکان دعا کن اعرابی پرسید ما اسمك نامت چیست فرمود نامم در نیست اسم خود را نکویم پیش ...... یا آنکاه کن نشانهای صورتم را بر این بکو شاید بشناسد قال اخذتنی الارض مرد ساربان کفت زمین پای مرا کرفته فرمود قصد زدن شتر را از دلت بیرون کن تا زمین ترا واکذارد چون نیت خود را تغییر داد زمین او را واکذاشت پیش آمد صورت یوسف را نکاه کرد انکشتر را برداشت و بر کشت بیثرب بود بدر بیت الاحزان یعقوب رسید سلام کرد یعقوب بیرون آمد پرسید که تو کیستی و چکار داری اعرابی پیغام یوسف و نشانه‌های صورت او را بیعقوب کفت فسقط علی الارض مغشیا علیه بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد فرمود از این پیغام بوی کلستان وصال بمشامم رسید شاید از کمر سلام داری و دری از شادی برویم کشادی هر حاجت داری بکو عرض کرد توقع مالی ندارم از اخوان مقصود رسیدکی توقع دعائی از تو دارم مر اولاد ندارم حضرت یعقوب دعا کرد که پروردکارا فرزند صالحی با ایشان عنایت کن وهون علیه سکرات الموت و تلخی جان کندن را بر او آسان کن شتر اعرابی بسخن در آمد عرض کرد یا نبی الله سبب پیغام آن جوان من بودم من در زندان رفتم صاحبم عقب من آمد آن جوان شما سلام رسانید در حق من هم دعائی کن قال اللهم اجعلها من نوق الجنة عرض کرد خدایا این شتر را از ناقه‌های بهشت کردان دیکر از ناقه‌هائیکه بهشت میروند آن شترهائیست که هفت خانه کعبه کرده اند و از جمله شترهائیکه بهشت میروند شتریست که هفت سال در عرفات سوار او شده باشند قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما من بعیر یوقف علیه موقف عرفة سبع حجج الا جعله الله من نعم الجنة یکی دیکر از شترهائیکه از دواب جنت خواهد بود ناقه عضبای پیغمبر است که فاطمه زهرا سوار او میشود بمحشر میاید و ببهشت میرود یکی دیکر از ناقه‌هائیکه ببهشت میروند ناقه جناب امیر المؤمنین است که عمش حمزه او را کشت مجلسی علیه الرحمه در مجلد ششم بحار الانوار نقل میکند که روزی قبل از آنکه آیه تحریم خمر نازل شود حمزه با جمعی در مجلس نشسته بودند و شرب میکردند خواهش کباب کردند حمزه برخواست کوشت بیاورد دید شتر جناب امیر المؤمنین خوابیده فنحرها ثم اخذ من کبدها وسنامها شتر را کشت از کوشت جکر و کوهان او را برداشت برد کباب کردند و خوردند فاقبل علی وابصر ناقته فقالوا له عمك حمزه صنع هذا جناب امیر آمد دید شتر را کشته اند پرسید این عمل کیست کفتند عمویت حمزه شتر را کشت حضرت بسیار غمکین شد چرا که غیر از این شتر مالك چیزی نبود هم بر او سوار میشد بغزوه میرفت هم با این شتر آب میکشید و باغ آب میداد و اجرت میکرفت و کذران میکرد فشکی الی النبی خدمت پیغمبر رفت نقل کرد و شکایت نمود جناب رسول همراه علی آمد خبر بحمزه دادند فخرج وهو مغضب فلما رای رسول الله الغضب فی وجهه انصرف حمزه غضب آلود بیرون آمد چون حضرت رسول آثار غضب در صورت حمزه دید برکشت فانزل الله تحریم الخمر فامر رسول الله بآنیتهم فکفئت جبرئیل آیه حرمت خمر را آورد پیغمبر امر نمود ظرفهائیکه شراب داشت شکستند و شرابها را ریختند اکرچه بر حمزه نقصی و عیبی وارد نمیاید از اینکه شراب خورد بجهة آنکه هنوز حرام نشده بود بعد از آنکه آیه تحریم نازل شد دیکر قطره نچشید طبع مشمئز است شرب خمر از کفر بالاتر نیست حمزه اول کافر بود پیغمبر را ابو جهل اذیت کرده بود حمزه شنید حمایت پیغمبر کرد ابو جهل را زد و تعصبا اسلام قبول کرد لیکن فرق میانه حمزه و جعفر از اینجا معلوم میشود که جعفر برادر جناب امیر المؤمنین در مدت عمر شراب نخورد جبرئیل به پیغمبر عرض کرد که خداوند میفرماید من از چهار خصلت جعفر خوشم میاید پیغمبر صلی الله علیه وآله از جعفر طیار پرسید از آن چهار خصلت عرض کرد اکر خداوند خبر نداده بود من نمیکفتم یا رسول الله انی ما کذبت قط لان الکذب ینقص المروة در مدت عمر خود هیچ وقت دروغ نکفتم چونکه میدانم نقصان در انسانیت است دیکر آنکه ما زنیت قط لانی خفت اذا عملت عمل بی زنا نکرده‌ام ترسیدم که اکر بعیال کسی خیانت کنم دیکری با من همان کار را بکند وما عبدت صنما قط لانی

علمت انه لا یضر و لا ینفع هرگز بتی را پرستش نکرده ام بجهة انکه میدانم نمیتواند نفع برساند و نمیتواند ضرر برساند و ما
شربت خمرا قط لانی علمت انه یزید فی عقلی هرگز شراب نخورده ام بجهة انکه میدانستم که عقل را زایل میکند
یکی هم دیگر از شترهائیکه ببهشت میرود شتر طرماح بن عدی است که در حظائر جنت خواهد بود در روزیکه طرماح بن عدی
جناب امیر را بشام میفرستاد برسالت نزد معویه شتری برای سواری طرماح مرحمت فرمود وقتیکه طرماح بمجلس معویه امد و
جمال ان در چشم معویه حضار مجلس او تیره و تار کرد و بیست هزار درهم از معویه حق السکوت گرفت جواب نامه را گرفت بر
گشت که سوار شود برود چند نفر باشاره معویه رفتند جلو ناقه طرماح را گرفتند مدعی شدند که ناقه دزدیست نزد قاضی
بردند طرماح را و چند نفر بجهة خوشنودی معویه شهادت دادند قاضی حکم داد که طرماح ناقه را تسلیم ایشان کند طرماح
متقلب شد که مقصود خفت و اذیت و ابتهاج باشاره معویه بود ناقه را میبرند و هیچکس نه شتر و نه اسب بطرماح نخواهد فروخت
تا بیاید از شام بخفت بیرون برود توسل جست بجناب امیر گفت یا علیا الا نوبت تو رسید وقت ان شد ایشه مکتوم
سیر کرکر مرتبه بجنابی بحیر دیگران کردند کار خویش را نوبت تو شد بجنابت اینترا امد کار اجمال و اثقال
خود را از روی ناقه بر دارید فرای ان الناقة استحال دید ناقه شتر نری شد گشت نزد معویه گفت شهود شهادت دادند که
این ناقه دزدیست بچه او نیز موجود است اگر من شاهد بیاورم بر خلاف قول شهود قبول میکنی گفت بلی رفت جلو شتر را
کشید او در دست برده خایه های شتر را گرفت گفت به بینید من هم دو شاهد عادل دارم که شتر نر است ماده نیست مردم
بنا خندیدند و شهود خجل گردیدند طرماح بر شتر سوار شد روانه کوفه گردید تعجب میکنی از اینکه شتر ماده نر شد کار
طرماح نبود کار امام بود امام مرده را زنده میکند اگر بخواهد مشرق را مغرب میکند انکه بر افلاک رفتارش بود بر
زمین رفتن چه سوارش بود ناقه حمل شود چه حکایت امام حسن مجتبی در شام مرد را زن و زن را صورت مرد کرد و قصه معروفست
چون طرماح مضطر شد التجا کرد توجه حضرت خلقت ناقه تغییر یافت این شتر هم از دواب جنتست چون برتو التفات
قاسم طوبی و سقر بر او افتاده و سبب ظفر طرماح شد یکی دیگر از شترهائیکه ببهشت خواهند رفت ناقه جناب سید
سجاد است چنانچه امام محمد باقر فرمود که حججت علی ناقتی هذه عشرین حجة فلم اقرعها بسوط قرعة یعنی من بر این شتر
بیست مرتبه سوار شدم بحج رفتم و یک تازیانه بر او نزدم از انراه که ناقه بیرون میرفت حضرت عصا را بالا میبرد و میفرمود
اه لولا القصاص انفرزند هر وقت این ناقه بمیرد او را دفن کنید لا تأکل لحمها السباع تا حیوانات درنده مثل سگ گرگ گوشت
او را نخورند فان رسول الله صلی الله علیه و اله قال ما من بعیر توقف علیه موقف عرفة سبع حجج الا جعله الله من نعم الجنة
وقتیکه جناب علی بن الحسین از دنیا رحلت نمود در صحرا بود امد در خانه بلند بلند حضرت را فهمید صاحبش مرده رفت ببقیع
بیک قبرها را بو بید تا بقبر سید سجاد رسید فبرک علیه و دلکت بجرانها علی القبر و جعلت ترغو و تبکی سر روی قبر خوابید
و گردن و صورت خود را بخاک قبر میمالید ناله میکرد بر نخواست تا مرد جناب امام محمد باقر بنظر بوصیت پدر او را دفن کرد یکی
دیگر از شترهائیکه ببهشت میرود ناقه جناب سید الشهدا است که اول صبح حضرت بر او سوار شد و رفت مقابل لشکر
خطبه خواند و اهل کوفه را موعظه کرد و بعد امد پیاده شد جنگ با ان مقاتل فرمود اعقلها را او بیرا بیند بعد از شهادت
ابی عبد الله که ذو الجناح در خیمه امد ان ناقه فهمید که حضرت کشته شد همانطوریکه عقال بود زانو زانو امد تا سر نعش سید
الشهدا امد سر و گردن خود را بر جسد حضرت میمالید شمر بغلامش گفت او را ببر در زانوی او را گشودند هرچه سعی کردند بر نخواست
میزدند بر نمیخواست و فریاد میخواست اخر او را نحر کردند گوشتش را بردند نزدیک بگذاشتند اتش بیرون میامد از دیگ
گوشتها را دور ریختند نتوانستند بخورند دیگر از شترانیکه از نعم و دواب جنت خواهند بود شترهای قبیله بنی اسد است که
اوردند اهل بیت را سوار کنند شترها بحالت اهل بیت میگریستند و شتر بچه تو بشترهای دیگر سفارش میکرد که ارام راه بروید
که این اطفال بر زمین نیفتند رویدا سیر کن بالقواریر فانهن صغار کاهیکه لشکر خوف داشتند تعجیل در رفتن میکردند
با کعب نیزه شترها را احیانا تند میراندند که اطفال از شتر میافتادند و فاطمة الصغری تقول لاختها ایا اخت قد
ذاب من السیر مهجتی و قد کظها جهدها ناک جهید سلی سائق الاضعان این یرید و کان علی بن الحسین علی بعیر
ضلع بغیر وطاء میافتادند پاها را از بر شکم شتر بستند اطفال میافتادند فاطمه صغری زمین خورد احوال خواهر کوچکش را پرسید
گفتند زیر دست و پای شتر پامال شد غش کرد مریض شد گریه کرد بعد از سه روز فاطمه از دنیا رحلت نمود الا لعنة الله

شتر طرماح

ناقه سید سجاد

ناقه سید الشهدا

شتران قتلگاه

علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مواضعیکه باید شتر نحر کرد و کفاره صید نعامه و در ذکر خلقت شتر و کفاره تحریم تعاجه نحر در سوره
سعد از جناب قائم ع تفسیر فیض انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ای حبیب من تو عطا کردیم رسالت و پیغمبری
و علم و شفاعت و کثرت اولاد و نهر کوثر بهشت را پس در روز عید اضحی نماز کن و در حال قیام راست بایست و در هر تکبیری
که میگویی دستهایت را بلند کن فان لکل شیء زینة و زینة الصلوة رفع الایدی فی الصلوة عند کل تکبیرة و شتران هدی را نحر
کن و بکش و گوشت انها را بفقرا بده جماعت یهود گوشت شتر را نمیخوردند یعنی تعالی بر ایشان حرام کرده بود و جهتش این بود
که حضرت یعقوب مبتلا شده بود بمرض عرق النساء هر وقت گوشت شتر میخورد درد اشتداد میکرد حرام کرد بر خود گوشت شتر
نذر ان عافاه الله لیحرمن احب الطعام والشراب الیه نذر کرد اگر خداوند عالم او را از مرض عرق النساء شفا بدهد حرام کند
بر خود طعام و شربی را که بیشتر از همه دوست دارد و کان احبهما الیه لحمان الابل و البانها گوشت و شیر شتر را بیشتر دوست
میداشت بر خود حرام کرد و بقیت تلک الحرمة فی اولاده اعتقاد یهود ان بود که گوشت و شیر شتر از عهد ادم حرام بود و بر پیغمبر
طعنه میزدند میگفتند تو میگویی که من بر ملت ابرهیمم فکیف تأکل لحوم الابل و البانها چگونه گوشت و شیر شتر را میخوری
و میگویی که مردم بخورند مع ان ذلک کان حراما فی ملة ابرهیم با انکه اینها در شریعت ابرهیم حرام بود جناب رسول فرمود که
چنین نیست بلکه حلال بود بر ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب لیکن یعقوب بر خود حرام کرد کل الطعام کان حلا
لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه من قبل ان تنزل التورية تورية که نازل شد لم یحرمه و لم یاکله موسی گوشت شتر
نخورد و منع هم نفرمود از خوردن که حرام کرده باشد قل فأتوا بالتورية فاتلوها ان کنتم صادقین بگو ای پیغمبر اگر راست میگویید
در کتاب شما هست که گوشت شتر همیشه از زمان ادم و نوح و ابرهیم حرام بود تورية را بیاورید بخوانید تا معلوم شود صدق و کذب
شما و نیاوردند تورية را بجهة انکه دروغ گفته بودند مفتضح میشدند و این دلیلست بر صحت نبوت پیغمبر که انحضرت با انکه امی بود
از این مسئله غامضه خبر داد که در تورية این قسم نیست این نمیشود مگر بوحی سماوی و معجزه حضرت مصطفی بلکه پیش از نزول تورية
همه طیبات حلال بود بر مردم و یعقوب گوشت شتر را بر خود حرام کرد و بعد از انکه تورية نازل شد حرم الله علیهم اشیاء
کثیرة کما قال الله تعالی فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم و قال ایضا ذلک جزیناهم ببغیهم پیغمبر گوشت
و شیر و بول شتر را بجهة استشفا حلال کرد و فرمود بهمو که بمن ایمان بیاورید لاحل لکم بعض ما حرم علیکم احلت لکم بهیمة الانعام
الا ما یتلی علیکم بلی در خصوص خوردن گوشت شتر حدیثی از طرق عامه وارد شد عن جابر بن سمرة ان رجلا سئل رسول الله
انا نتوضأ من لحم البعیر قال نعم توضأ من لحوم الابل و مثله روی عن براء بن عازب عامه خوردن گوشت شتر را از نواقض
وضو شمرده اند لکن از مورد حدیث غفلت کرده اند ملا معین که از علماء عامه است در تفسیر سوره یوسف مورد خبر را باسط
ایراد کرده که روزی جمعی در حضرت پیغمبر در خانه شخصی از صحابه مهمان بودند ان شخص صحابی شتری نحر کرد و سفره گسترده بود
در میان ان جمعیت صدائی بلند شد چون ظهر شد و موذن اذان گفت اهل مجمع خواستند بطهارت دیگر داشته نماز گذارند
ان بیچاره که طهارتش شکسته بود شرم میداشت و خجالت میکشید وضو بگیرد پیغمبر ملتفت شد فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضا
هر که گوشت شتر خورده وضو بگیرد و نماز بخواند خود انسرور و دیگران همه وضو ساختند مقصود حضرت نجات ان مرد
بود از خجالت نظیر این حکایت نوشته اند که روزی زلیخا مهمانی کرد زنان مصر را امر نمود که یوسف بی نقاب لکن در دست ترنج
مجلس شود دختری از اکابر همینکه نظرش بر جمال حضرت یوسف افتاد از استیحار حسن او عادت زنان برای او دست داد و ان
جامه مجلل که پوشیده بود ملطخ بخون حیض شد شرمنده شد این حالت وصف برای زنان هست که چون صاحب جمالی به بینند که
در ملاحظه ان حیران بمانند حائض میشوند چنانچه ام الفضل دختر مامون وقتیکه جناب امام محمد تقی علیه السلم شب زفاف
داخل حجله خانه شد همینکه ام الفضل نظرش بر ان جناب افتاد چنان وله و حیرتی بر او دست داد که قوه ماسکه تمام شد حایض
گردید امام ع از وسط حجره برگشت مادر ام الفضل پیش امد پرسید برای چه مراجعت کردی مگر جمال او نپسندیدی شد
حضرت این بیت را خواند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن اه از ام الفضل پرسید که حایض شده تصدیق کرد و بجهة
علم امام را بمیدانست حمل بر سحر کرد که حضرت خبر داد و فرمود عادت زنان برای او اتفاق افتاد ان دختر مصریه قالت یا الله
یوسف اذکرنی خداوند تعجب و حیرت را بر ایشان مسلط کرد تا انکه همه زنان دستهای خود را بریدند و جامه همه زنان خونالوده

لحوم ظ

قوله علیه السلام

شد که اند خر خجالت نکشد فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم وهمچنین
روز قیامت خداوند امر میکند که مردم را باسم مادرهاشان ندا کنند بجهت آنکه اگر در میان کسی پدرش غیر آنکسی باشد
کرا و منسوب و معروفست خجالت زده نشود و اینست که از غالب سؤال کردند سر اینکه تعالی میفرماید وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا جمیع مردم انبیا و اولیا مطیعا و عاصیا باید که وارد جهنم شوند علت این چیز است جواب داد
که پاک نمودن عباد از لوث معصیت ضروراست تا مستوجب دخول جنت گردند لاجرم عصاة را بدوزخ در آورند للتهذیب
لا للتعذیب اگر نه عصاة را بدوزخ برند برده ایشان در بهشت لهذا همه را امر بدخول جهنم فرمود لئلا یظهر المطیع عن العصاة
کذلک بتغیرهم فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ التنحص وضوئش شکسته معلول شود و مضحکه و مسخره حضار شود وکفا
قریش در جاهلیت سه قسم از شترها و یکقسم گوسفند را بر خود حرام کرده بودند و هر یکرا اسمی گذاشته بودند اول بحیره
بود وهی الناقة التی نتجت خمسة ابطن وکان آخرها ذکرا بحروا اذنها وامتنعوا من رکوبها ونحرها ولا تطرد من ماء ولا
تمنع من مرعی بحیره آن ناقه است که پنج شکم زاید و شکم پنجم بچه او نر باشد گوش او را میشکافتند و او را نمی کشتند و هیچکس براو
سوار نمیشد اگر چه از پیاده رفتن تعب افتاده بود و آن بحیره در هر جا که میرفت کسی مانع او نمیشدی و پشم او را نمی چیدند
و بارش نمیکردند و زنان از شیر او نمیخوردند و قتیکه خودش بحتف انف میمرد مردان و زنان همه از گوشتش میخوردند
دویم سائبه بود نذر میکردند که اگر از سفر بسلامت برگردد یا از بیماری شفا یابد ناقه او سائبه باشد و گوش بچه اش را
میشکافتند تا مخلی سبیله مع امها کانت وهی کالبحیرة سیم وصیله بود کانوا اذا ولدت الشاة انثی فهی لهم وان ولدت ذکرا
فهو لالهتهم وان ولدت ذکرا وانثی قالوا وصلت اخاها واستحیوا الذکر من اجل الانثی قرار داده بودند که گوسفند معین
مخصوص را اگر بچه اش ماده باشد برای خود شان نگه بدارند و اگر بچه اش نر باشد هدیه بتها باشد بکشند بفقرا بدهند
واگر دو بچه زاید یکی نر و یکی ماده بچه نر را برای بتها نمی کشتند و بچه خواهرش زنده میگذاشتند چهارم از چهارپایانیکه برخود
حرام کرده بودند حام بود کانت العرب اذا نتجت من صلب الابل الفحل عشرة ابطن قالوا قد حمی ظهره فلا یحمل علیه ولا یمنع من
ماء ولا مرعی هرگاه از شتری ده نتاج میگرفتند دیگر سوار او نمیشدند و بار بر پشت او نمیگذاشتند و در هر مرتعی که میچرید
کسی مانع او نمیشد قال تعالی المائدة ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی
الله الکذب واکثرهم لا یعقلون میفرماید بتهمت و افترا بخدا نسبت دادند و بیشتر ایشان مردم بیعقل هستند نمیدانند خداوند چه چیز
ایشان حلال کرده و چه چیزرا حرام نموده و تقلید بزرگان خود میکنند فان قیل اذا جاز اعتاق العبید والاماء فلم لا یجوز
اعتاق البهائم عن الذبح والاسلم فالجواب ان الانسان خلق للعبادة فاذا ازیل الرق عنه کان ذلک معینا له علی ما خلق له
واما البهائم فانها خلقت لمنافع المکلفین فترکها یقتضی تفویت کمالها وایضا الانسان اذا اعتق قدر علی تحصیل المنافع
ودفع المضار بخلاف البهائم فانها عاجزة عن جلب الملائم ودفع المنافی فی الاغلب فاعتاقها یقتضی الی ضیاعها فظهر الفرق
خداوند هم شتران را بر ایشان حلال کرده مگر آنکه شتر جلاله باشد که غذای او عذره باشد که باید او را استبرا کنند
چهل روز شتر را علف بدهند که عذره نخورد یا آنکه کسی با شتر وطی کرده باشد که باید او را بسوزانند یا استماره
کرده باشند یا معاقره اعراب باشد بجهت افتخار چنانچه در حکایت پدر فرزدق مذکور شد و ما ذبح للنصب و نحر برای بتها
قربان میکنند مما لم یذکر اسم الله علیه که وقت نحر باسم اللات والعزی میکشتند و بعضی برای بت پرستان نشکره و بعضی
برای اصنام و اشجار که عبادت میکردند شتر میکشتند میفرماید نخورید آنها حرامست وان تستقسموا بالازلام ذلکم
فسق در جاهلیت رسم بود که شتر برای ده نفر نحر میکردند و قرعه میزدند به تیرهای قمار که آنها را ازلام میگفتند و آنها ده تیر
بود و هر تیری اسمی داشت سبعة لها انصباء وثلثة لا انصباء لها هفت تیر نصیب و قسمت داشت سه تیر باسم هر که میامد قسمت
نداشت مجموع ده تیر را در صندوقی میریختند و یک یک را بیرون میاوردند و هر تیر بنام یکنفر میامد آنانکه صاحبش
قسمتی نداشت بانکه بایکه را میشد ثمن و پول شتر را آنسه نفر باید بدهند و از گوشت شتر قسمتی نداشتند شتر را نحر
میکردند و گوشت شتر را هفت نفر که از پول شتر قسمتی نداده بودند تقسیم میکردند و آنها خود میخوردند یا بفقرا میدادند
و فخر میکردند فلما جاء الاسلام حرم الله ذلک فیما حرم وقال ذلک فسق یعنی حرام و قمار است و در چند موضع
کشتن شتر بحسب شرع انور واجبست اول آنکه نذر بر خود واجب کرده باشد دویم بجهت نحر هدی القران متی ساق و عقد

به احرام هرگاه کسی از حاجیان شتر هدی خانه کعبه قرار بدهد و احرام ببندد و آن شتر را اشعار یا تقلید کند و باخود آن
شتر را بمکه برد نحر و کشتن آن شتر واجبست در منی که مقصود از آیه شریفه فصل لربک وانحر اینست سیم از مواضعیکه
باید شتر نحر کرد آنجا اینست که مرد و زنی با هم حج کنند و بعد از احرام عالما بالحکم عامدا فی العمل جماع کنند حجش فاسد
میشود و چند چیز بر او واجب میشود اول آنکه باید اعمال حج را تمام کند دویم والحج من قابل سال دیگر باید باز حج کند
وهل الاولی فرضه والثانیة عقوبة او بالعکس قولان سیم باید میانه مرد و زن تفریق کنند از همان مکان که جماع
کرده اند یا باید منزل ایشان جدا شود یا ثالث با ایشان باشد فلم یجتمعا فی خباء واحد تا از مناسک فارغ شوند و شتر
نحر شود حکم چهارم آنست که باید بدنه یعنی شتر چاق و فربه نحر کنند و اگر زوجه مکرهه بوده آنمرد باید دو شتر نحر کند
و فرقی نیست میان زوجه دائمه و منقطعه و جاریه لصدق الاهل والمرأة علیهن سیم از مواضعیکه نحر شتر واجبست فی العمرة
بالذکر حتی یمنی بدنه هرگاه بدنست زن را استمنا کند باید شتر نحر کند و حج من قابل و سال دیگر باید حج کند چهارم بوسیدن
خود را اند و شهوت وانزال شود باید شتر بکشد پنجم هرگاه کسی محرم باشد و زن برای او عقد کنند و دخول کند عقد شر باطل
و باید شتر نحر کند در صورتی که هر دو عالم مسئله و اگر عالم باشد که عقد در حال احرام حرامست حرام مؤبد میشود اگر چه دخول
نکرده باشد و همچنین عاقد هم باید شتری نحر کند چه عاقد محل باشد یا محرم باشد ششم هرگاه در عمره جماع کند پیش از سعی
بین صفا و مروه و طواف علیه بدنة لافساد عمرته باید شتری نحر کند بجهت فساد عمره و علیه ان یقیم بمکة حتی یدخل شهر آخر فیخرج
الی بعض المواقیت فیحرم منه فیعتمر باید در مکه بماند تا ماه دیگر بیرون برود در یکی از مواقیت محرم شود و قضا عمره را
بجا بیاورد هفتم کفاره صید است اذا قتل المحرم نعامة فکفارته بدنة یعنی کسیکه شتر مرغ را بکشد بکفاره آن باید شتر ماده که
پنج سال از عمر او گذشته باشد نحر کند فرقی نمیکند که آن شتر مرغ نر باشد یا ماده کوچک باشد یا بزرگ باید دانست که شتر
مرغ کذا مت بدانکه آن حیوانی است که خلقت عجیبی دارد و در عربستان بسیار است عظیم الجثه است و گردن بلندی دارد مانند
گردن شتر و پاهای آن شبیه پای گاو است و ظلفهای آن مشقوقست و رنگ آن غبراء مایل بسفید است و اول تابستان که رنگ
بسر یعنی غوره خرما سرخ میشود رنگ نعامه هم کم کم سرخ میشود چنانکه آخر مثل خون میشود و باینجهت میگویند شترمرغ
حایض شد بال دارد و چندان محتاج بال نیست و اگر به بیند آبرا کجی میخورد بلکه باستنشاق هوا اکتفا میکند وهی صماء و
نعامه کوچک است و باریک و سر او چسبیده بال دارد لکن نمیپرد قال الشاعر
ما قیل طیر فان قیل احمل قالت فانی من الطیر المرفه الوکور وهی تبیض وتسع بیضها اطوالا ولا یکاد یرب بیضها
منبدا بل تصفه طولا صفا مستویا حتی لو مددت علیه خیط المسطر لم یغادر بعضه عن بعض ثم تعطی لکل واحدة
نصیبها من الحضن و گرگ نخورد نعامه میشود لکن همیشه تخمهای شترمرغ را میشکنند و فرخ و بچه او را
میخورد اینست که هر وقت ماده بر میخیزد نر عوض او حضانت بیضه کند و اگر کرکر ایکیر بیند سوار او میشود
و بمنقار میچرد و جش میکند اخوال الامر گرگر را میکشند و قتیکه جوانه چون گرسنه میشود و بطلب قوت بر میخیزد
فان وجدت بیض نعامة اخری تحضنه وتنسی بیضها ولهذا توصف بالحمق بیضه ها آنرا بقیمت میکنند بعضی را حصانه
میکنند و بعضی را میشکنند و میخورند و بعضی را در آفتاب میگذارند که متعفن میشود و کرم میافتد که بچه هایش وقتیکه از تخم
بیرون بیایند بخورند و اگر یک پای شکسته شود نمیتواند حرکت کند همانجا هست تا از گرسنگی بمیرد ولیس للنعام حاسة السمع
ولکن له شم بلیغ یدرک بانفه ما یحتاج فیه الی السمع و ربما شم رائحة القناص من بعد شامه نعام قوی است مثل مورچه مثل میزند و
هنگام دویدن هر قدر باد شدید باشد و از پیش رو باید بیشتر دوید یضع عنقها علی ظهرها ثم تخرق الریح
گردن را روی پشتش میگذارد و باد را میشکافد ولا تانس بالطیر ولا بالابل مع مشاکلتها للنوعین نه بمرغان انس میگیرد
نه بشتران با وجود آنکه هم پر دارد و شبیه است مثل شتر کوهان دارد و گردن و بینی او مثل شتر است و مثل مرغ پر و بال و منقار
دارد و تخم میکند و در سابق ایام شترمرغ در خانه های بزرگان نگه میداشتند بدینکه اذیت میکند ضرر دارد
گردن نگاه بود گوشواره که بسیکی یا مروارید داشت بود گوشواره ها را میکند میخورد و گوشت طفل را میدید یا قلاده داشت
که بسینه طفل بود منقار میزد سینه را میشکافت باینجهت ترک کردند نگاه داشتن او را در خانه ها و استخوان
و حجر و مدر و حدید را میخورد و هضم میکند کسی گمان نکند که این با دانی حرارت معده شترمرغ است بلکه خداوند

عزیزه دیگر در معده او اقرید بجهة انکه اگر یك زاد دیگی بریزند و زیر دیگ آتش کنند ده روز مثلا دیگ آب نمی
شود خاصیتی تعالی در معده نعامه خلق کرده که آهن را آب میکند چنانچه خاصیتی در ملخ قرار داده که چون
خواهد بیضه بگذارد در سنگ سخت فرو میبرد سوراخ میکند تخم میگذارد و همچنین بنیش عقرب طشت را و
نه دیگ را سوراخ میکند و همچنین معده سگ و گربه استخوان را میگذارد و دانه خرما را هضم میکند و شتر خار
مغیلان را میخورد و تشکل میکند لیکن جو را هضم نمیکند و هما نفهم که خورده صحیح دفع میکند و نعامه تبلع الجمر
آتش را میخورد آهن تفته را میبلعد از این تعجب نکنی بجهة انکه تعالی مرغی را خلق کرده که سمندل میگویند و یفرح فی
النار لکن همه جا نمینویسند نقل کرده قائل برحمت میافتد و وقتی یکی از تجار در مجلسی نقل کرد که چنین حیوانی تعالی افریده
که آتش میخورد حضار خندیدند بر مرد تاجر با آواز آمد خرج زیادی کرد پنج شترمرغ از یمن برایش فرستادند در راه مردند
یکی وارد شد ضیافتی کرد و شترمرغ را حاضر کرد آهن با آتش انداختند سرخ شد پیشش ریختند همه را خورد گفت آنروز
که من نقل کردم شماها تمسخر کردید فرستادم آوردند که ببینید پیرمردی حاضر بود گفت چه لازم بود حرفی بگوئی که
اینهمه خرج از رحمت و ضرر خرج ببینی از قدرت خداوند این معصوم فرموده هرچه بذهن و خیال انسان بیاید خداوند
خارج او را خلق کرده نهایت ما مطلع نشدیم و ندیدیم از اینجا است که شیخ رئیس میفرماید کلما قرع سمعك ولم یقم
دلیل علی امتناعه فذره فی بقعة الامکان و این شترمرغ حلال گوشت است لانه من الطیبات قال الحریری فی المقامات
ما تقول فیمن اتلف زمارة فی الحرم قال علیه بدنة من النعم الزمار صوت الانثی سماها باسم صوتها و بیضه هر حیوانی
و فیکه زرده او معیوب شود قیمت ندارد الا بیضه شترمرغ که پوستش هم قیمت دارد قلیان میسازند و بزرگی تخم
شترمرغ بقدر نارجیلهای بزرگ میشود در حدیث وارد است که چون حضرت آدم بروی زمین آمد میکائیل قدری گندم
آورد فقال هذا رزقك و رزق اولادك گفت این روزی تو و روزی اولاد تست ثم فاحرث الارض و ابذره زمین را شخم
کن و زراعت کن آدم زراعت کرد گندم که خوشه بست دانه هایش بقدر تخم شترمرغ بود زمین بتکلم آمد گفت ای آدم
وقتی کار بمن افتاد که من پیر شده ام و از قوت افتاده ام بعد از قتل هابیل حبه های گندم کوچك شد بقدر تخم مرغی شد

تغیرت البلاد و من علیها — فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم — وقل بشاشة الوجه الملیح

فاما کفر الناس و عبدوا الاصنام نقص الی بیضة الحمامه چون مردم بت پرستی کردند گندم کم کم کوچك گردید تا بقدر تخم کفتر
شد در زمان حضرت یوسف و قحطی مصر بقدر بندقه و حمصه بود و ظن بعض الناس ان النعامة متولدة من جمل و
طائر و هذا لا یصح بلکه مثل سائر حیوانات نوعیست که خلقتش همین قسم است و از برای نعامه در کتب طبیه خواص
بسیاری نوشته اند از انجمله خوردن گوشت نعامه رفع فالج و لقوه میکند و برای عرق النسا و نقرس مفید است روغن
دنبه ان با اطفال بمالند و بخورانند باعث سرعت تکلم و سرعت حرکت اطفال میشود پیه نعامه هر کس بر بدن بمالد همه
از او فرار کنند ملسوع عقرب را مفید است و آهنی که مبلع آب میشود در معده ان هرگاه کارد یا شمشیر از ان بسازند
کند نمیشود و لم یقم له شیء باز گردیم بر سر کلام اول که مطلب از دست نرود مذکور شد که در چند موضع شتر و جو باکشته
شود از انجمله در کفاره صید شترمرغ است قال تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله
منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة ای کسانیکه ایمان آورده اید نکشید
و دسوول صید و شکار نکنید در حالتیکه محرم باشید و هر که صید کند عمدا باید غرامت بکشد عوض آن صید حیوانیکه
مثل آن باشد باید کفارة الفعل هدی کعبه قرار بدهد هر حیوانیرا که امام بگوید مثل انست و اما در صید شتر
مرغ فرموده که شتری باید نحر کند لیذوق وبال امره چون هتك حرمت کعبه و حرم کرده باید جریمه بدهد عفا
الله عما سلف یعنی دفعه اول را خدا بهمین جزا و فدا میبخشد و من عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام اگر دفعه
دویم عمدا صید کند کفاره چاره اثرا نمیکند و ممن ینتقم الله منه قال فی اللمعة و فی کسر بیضة النعام لکل بیضة بکرة
من الابل ان تحرك الفرخ فی البیضه هرگاه کسی بشکند تخم شترمرغ را و فیکه جوجه در تخم بحرکت آمده باشد برای هر بیضه
بکره شتر جوانی باید نحر کند و اگر جوجه در بیضه حرکت نکرده باشد ارسل فحولة الابل فی الاناث منها بعدد البیض فالنتاج
هدی علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار نقل میکند که خلیفه دویم سالی برای حج بمکه آمد اعرابی مسئله سوال

کرد پرسید که من محرم شده بودم در بین راه رسیدم بموضعیکه شترمرغ تخم گذاشته بود فاجتنیت و شویت و اکلت نه
فهمیدم که معصیت است از روی جهل نافرمانی کردم تخمهای شترمرغ را بآتش انداختم بریان کردم و خوردم فما یجب علی
چیز باید کفاره بدهم که باعث شوم و معاقب نباشم قال ما یحضرنی فی ذلك شیء گفت جواب سؤال ترا نمیدانم حکم این
عمل در نظرم نیست بنشین شاید از اصحاب پیغمبر کسی بیاید و از او بپرسیم فاذا اقبل علی علیه السلم و الحسین یتلوه در
این اثنا جناب امیر پیدا شد که میاید و جناب امام حسین ابی عبدالله عقب سر او بود فقال عمر یا اعرابی هذا علی بن
ابیطالب فدونك و مسئلتك از او بپرس مسئلات اعرابی برخواست و از انجناب مسئله را پرسید حضرت اشاره کرد
بسوی جناب امام حسین فرمود سل هذا الغلام از این پسر بپرس اعرابی گفت تما یحیلنی کل واحد منکم علی الاخر هر کدام مرا
مرا بدیگری حواله میکنند این طفل جواب مسئله مرا چه میداند فاشار الناس الیه ویحك هذا ابن رسول الله فاسئله این
فرزند پیغمبر است رضیع و نطیم حکمت است بپرس جواب خواهی شنید قال یابن رسول الله خرجت من بیتی حاجا محرما و قص
علیه القصة فقال الحسین الك ابل قال نعم پرسید شتر داری گفت بلی شتر دارم فرمود خذ بعدد البیض الذی اصبت
نوقا فاضربها بالفحولة فما فضلت فاهدها الی بیت الله الحرام بعدد تخمها شتر ماده از شتر نر بکش هرچه بچه آورد هدیه
کعبه قرار بده فقال عمر یا حسین النوق یزلقن فقال ان البیض یمرقن عمر گفت ای حسین شتر همه اش نمیگیرد حامله نمیشود
حضرت فرمود تخمها هم همه جوجه نمیشود بسا باشد که تخم میشکند یا انکه فاسد گردید که باید دور انداخت متعفن میشود
زنگ میشود عمر گفت درست فرمودی جناب امیر برخواست حسین را بغل گرفت و بوسید فرمود ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم حقا که تو پسر پیغمبری و علم ارث پیغمبری و اینکه جناب امیر باعرابی فرمود از حسین بپرس میخواست مقام علم
او را بر مردم ظاهر کند نظیر اینحکایت سعد بن عبدالله قمی است که آمد خدمت جناب امام حسن عسکری چند مسئله معضله سؤال کرد
جناب قائم دو ساله بود حضرت اشاره کرد فرمود سل عن ابنی هذا میخواست حالی مردم کند که بزرگی و کرامت مادر و مقام
علم فرزند نازنینم سعد یك یك مسائلرا پرسید و امام زمان عجل الله فرجه جواب داد تا انکه پرسید از تفسیر کهیعص
فرمود که هذه الحروف من انباء الغیب اطلع الله علیه عبده زکریا ثم قصها علی محمد این حروف از خبرهای غیبی است که تعالی
حضرت زکریا را خبر داده و در قرآن برای پیغمبرش نقل کرده تفصیل این اجمال انست که زکریا از خداوند سؤال کرد که اسم
خمسه آل عبا را باو تعلیم کند فهبط جبرئیل و علمه ایاها جبرئیل نازل شد و باو تعلیم کرد اسامی آنها را که سطر چهار
حروف زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر میفرمود سری عنه همه و انجلی کربه و اذا ذکر الحسین خنقته العبرة و وقعت
علیه البهرة از ذکر انها اسم مبارك هم و غمش برطرف میشد و چون باسم حسین میرسید گریه گلو گیرش میکرد و اشك
جاری میشد فقال الهی ما بالی اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی
خداوند خبر داد حضرت زکریا را از قصه حسین فرمود کهیعص کاف اسم کربلا است و ها هلاك عترت طاهره است و یا
یزید قاتل حسین و عین عطش و تشنگی حسین است و صاد صبر آنحضرت بعد از انکه زکریا از مظلومی و شهادت او
مطلع شد سه روز در را بروی خود بست و اقبل علی البکاء و النحیب و کان یرثیه عزاداری میکرد و مرثیه میخواند میگفت الهی
اتفجع خیر جمیع خلقك بولده اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه اتلبس علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة پروردگارا آیا دل
پیغمبر خاتم را در مصیبت فرزندش حسین بدرد میآوری آیا لباس مصیبت را بر علی و فاطمه میپوشی و بعد از ان عرض کرد
خدایا فرزندی در این پیری عمر بمن بده که شبیه حسین باشد در مظلومی و شهادت تا او روزی انفرزند من کن تا دل من در قتل او
بدرد بیاید چنانکه دل حبیب محمد در مصیبت فرزندش حسین بدرد میاید حق تعالی یحیی را بزکریا مرحمت فرمود که شبیه بامام
حسین این بود که جناب سید الشهدا مکرر احوال یحیی را برای سید سجاد نقل میفرمود در بین راه تطبیق کن احوال و یحیی
و ختم کن مجلس را مؤلف گوید یحیی شش ماهه متولد شد سید الشهدا هم شش ماهه متولد شد یحیی در شکم مادر تکلم
میکرد میگفت انا القتیل سید الشهدا در شکم فاطمه میفرمود انا المظلوم فنداء یحیی را با سما بردند کذلك فنداء
سید الشهدا را جبرئیل باسمان برد یحیی مناجات میکرد لبیك عبدی جواب میشنید چنانکه حسن بصری نقل کرده
یحیی را جهه زن زانیه کشتند سید الشهدا را جهه مرد زانی کشتند سر یحیی در طشت تکلم کرد فرمود ای پادشاه دختر
برادرت بر تو حرام است تزویج نکنی سر سید الشهدا در مجلس یزید کذلك سید الشهدا مناجات میکرد جواب میشنید تکلم کرد

قرآن تلاوت میکرد فرقان بود که آن پادشاه تکلم سر یحیی را شنید نا مرشد بریدن تکلم سر حسین را شنید چون خبر آن
بر لشکر رسید جهت قتل یحیی خداوند بخت النصر را برانگیخت هفتاد هزار از بنی اسرائیل کشت جهت قتل سید الشهدا مختار را
بر بنی امیه مسلط کرد سیصد و هشتاد هزار نفر از بنی امیه و متابعان را کشت خم کن بعضی سیاستها مختار و سؤال از او
از ابو خلیق شاعر و سؤال او از شجاع غیر بن شهدا و عدد زخمها شهدا و سؤال مختار که سید الشهدا کدام یک از شهدا را
بیشتر دوست میداشت و جواب و کر علی اکبر را از همه بیشتر دوست میداشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس بیست و سیم

در ذکر شتر و بعضی از صفات و منافع شتر و ولیمه اشعث و نحر کردن سلمی شترهای هاشم را و ذکر گروبندی
ابو بکر و ابی بن خلف و حکایت قربانی عبد الله الغاشیه افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت در اخبار غالبا
مدتها شتر وارد شده و اینکه بزرگان دین زیاده از قدر ضرورت نگه میداشتند جناب رسول خدا دو شتر داشت که اسباب
میکرد جناب امیر المؤمنین یک شتر داشت که ناصح او بود در حضر و در سفر مطیه او بود جناب امام حسن شترهای خوب نگه
میداشت که سر نعش او را کشتند و جناب سید الشهدا یک شتر داشت که در صبح روز عاشورا بر آن سوار شد و بر لشکر احتجاج
میکرد نعصران شتر بر سر نعش آنحضرت آمد و او را بر سر نعش کشتند و جناب سید سجاد یک شتر داشت که بیست و پنج مرتبه
سوار او شد حج رفت و سایر ائمه الاغ و استر سوار میشدند خلیفه دوم بسیار مواظبت داشت که تاسی به پیغمبر کند یک
شتر داشت که در سفر بیت المقدس گاهی خودش سوار میشد غلامش جلو را قرار میکشید و گاهی غلام شتر را سوار میکرد
و خودش پیاده جلو شتر را میکشید در یک حدیث از جناب ختمی مآب در تعریف شتر دیدکه فرمود لا تسبوا الابل فانها من
نفس الرحمن و فیها رقوء الدم و مهر الکریمة شتر را دشنام مدهید بجهة آنکه شتر از چیزهائیست که خداوند عالم توسعه
داد است بر بندگان خود در سفرها سوار میشوند و بار میکنند در وقت بذل و عطا شتر بخشش کنند مدار کندران و تعیش
عرب بر وجود شتر است در مهمانها شتر نحر میکنند در عروسیها و عزای بزرگان شتر نحر میکنند پلو و چلو و این خورشها
متعارف نبود مهمانی معتبرشان نان و آب گوشت بود و اینکه اسمی عمرو جد رسول الله هاشم الا انه هشم الثرید لقومه و
چنانچه اشعث بن قیس کندی و قبیله ابو بکر خواهرش ام فروه را که نابینا بود با او تزویج کرد اشعث با ده نفر از قبیله خود شمشیر
کشید در کوچه و بازار مدینه هر جا شتری دید نحر کرد و عقر نمود مردم نزد ابو بکر بشکایت رفتند اشعث الای نام بلند کرد و فریاد
زد ایها مردم ابو بکر خلیفه رسول است و من بزرگ قبیله کنده لازم بود در عروسی و ولیمه بدهم لکن من در این شهر غریبم مکانی ندارم
و ظروف و فروشی موجود نداشتم این شترها که نحر کردم عوض ولیمه است گوشت آنها را ببرید در خانه ها با عیال خود
بخورید صاحبان شتر بیایند قیمت شترها خود را از من فردا صبح بگیرند هر قدر که راضی شوند و همچنین در عزای هاشم زوجه
او سلمی و قبیله همراه هاشم از شام برگشتند و خبر فوت هاشم را آوردند سلمی از خانه بیرون آمد فاخذت سیفا من
سیوف هاشم و عطفت علی رکائبه عقرتها عن آخرها و حسبت انها علی نفسها شمشیر هاشم را برداشت جمیع شترهای او را پی
کرد و گفت آنها را خود متقبل شد و بمردم گفت گوشت آنها را ببرید بخورید بجهة عزای هاشم و همچنین اغنیای قریش
حرفی که میزدند بشتر گرو می بستند چنانچه در تفسیر سوره روم مذکور است که در سال هفتم از بعثت پیغمبر خبر بمکه
رسید که پادشاه عجم بر پادشاه روم غلبه کرده و شهرهای روم را گرفته پیغمبر دلتنگ و مشرکان قریش شاد شدند برای
آنکه رومیان اهل کتاب بودند و فارسیان کبر بودند و کتاب نداشتند و مشرکان از روی شماتت با مؤمنین میگفتند که شما
و ترسایان اهل کتابید و ما و فارسیان امی هستیم از غلبه فارس بر روم تفأل میکنیم که ما بر شما غالب خواهیم شد تعالی الحجة
تسلیه مؤمنین این آیه را فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون مغلوب شدند رومیان
و فارسیان غالب شدند و زود باشد که اهل روم بر فارسیان غالب شوند فی بضع سنین ابو بکر در مجلسی نقل کرد که خداوند
عالم پیغمبر را خبر داد که در اندک زمانی امر بعکس خواهد شد فارسیان مغلوب و رومیان غالب خواهند شد ابی بن خلف گفت
اگر تو اعتقاد باین حرف محمد داری وقتی و مدتی را معین کن تا گرو ببندیم و کان ذلک قبل ان یحرم القمار علی شیء هنوز
قمار حرام نشده بود نیز گرو بستند تا سه سال بدشته ابو بکر آمد برای پیغمبر نقل کرد که من گرو بستم با ابی بن خلف که اگر تا سه سال
دیگر رومیان بر کفار عجم غالب شدند ابی ده شتر بمن بدهد و الا من ده شتر باو بدهم حضرت رسول فرمود خطا کردی بجهة آنکه

فرمود بضع ... بین ... و تصحیح ... بروید عدد شترها و مدت سالها بیفزا ابو بکر برگشت مدت را نه سال قرار داد و
عدد شتران را صد نفر شتر قرار داد و گرو بست بعد از چندی ابو بکر اذن میخواست از پیغمبر که برود بمدینه ابی بن خلف که بهان
ابو بکر را گرفت گفت شنیدم میخواهی بمدینه بروی ترا رها نکنم تا ضامنی بمن ندهی ابو بکر پسرش عبد الله را کفیل و ضامن
داد جناب رسول با ابو بکر فرمود چند روز توقف کن باتفاق بمدینه میرویم در جنگ بدر که ابی با قریش میخواست بیرون برود
پسر ابو بکر گفت تو هم ضامنی بمن بده بر و ضامن داد و رفت در روز پیغمبر در بدر بر مشرکان غالب شد خبر الله رسول ان
الروم غلبت فارسا خداوند به پیغمبر خبر داد که رومیان بر اهل فارس غلبه کردند و استردوا بیت المقدس و ان ملک
الروم مشی الیه حافیا ابسطت له الریاحین فی الطریق فمشی علیها بیت المقدس وسایر و لا با تشار او از فارسیان برگرفتند و
تشکرانه این فتح سلطان روم با پای پیاده بزیارت بیت المقدس رفت راهها گل و ریاحین بچیند که پای برهنه بزیارت برود
و بآیه ان روز نشود یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله مؤمنین از این فتح و غلبه خوشحال شدند فاخذ ابن ابی بکر الخطر و جاء
به الی رسول الله پسر ابو بکر صد شتر را از ابی گرفت بمدینه فرستاد ابو بکر همه را نزد پیغمبر برد حضرت آن شترها را بفقرا بخشید
و همچنین شتران را مهر زنان و دختران اشراف میکردند چنانچه مهر سلمی چند چیز بود از آنجمله صد ناقه بود قال المطلب
لابیها الکم عندی مائة ناقة سود الحدق حمر الوبر لم یعلها جمل وجهه مهر خدیجه کبری خویلد پدرش گفت تدبهم ها الخ
دون المؤجل اربعة الاف دینار ذهبا و مائة ناقة سود الحدق حمر الوبر و عشر حلل و عشرین عبدا و امة خدیجه بپیغام داد بود
هر چه پدر بخواهد قبول کنید من از مال خود میدهم ان اوقات رسم بود زینکه شتر مهرش بود او را سر زنش میکردند لا بد
میبایست که قبالجه چند نفر شتر هم مینوشتند و هم از موارد یکه شتر بسیار مصرف میشود در عرب مقام دیه و خونبهای
مقتولست در جاهلیت دیه قتل مقدار معینی نداشت هر قدر زور و ورثه مقتول و قبیله و عشیره و طایفه شان بیشتر بود بیشتر میگرفتند
جناب عبد المطلب جد پیغمبر قرار گذاشت که دیه و خونبهای آدمی صد شتر باشد فاقرها رسول الله فی الاسلام و فرمود المسلمون
تتکافؤ دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و هم ید علی من سواهم پنج چیز را عبد المطلب در جاهلیت قرار داد که در اسلام مجری شد
از آنجمله دیه است که بر صد نفر شتر مقرر فرمود بعد جناب رسول قرار داد که صحرا نشینان صد شتر بدهند و اهل قری دویست
ماده گاو بدهند صاحبان گوسفند هزار گوسفند بدهند اهل یمن دویست حله بدهند و لا تسمی حلة الا ان تکون ثوبین
که جمعا چهار صد جامه میشود و اهل شهرستان که مواشی ندارند هزار اشرفی بدهند یا ده هزار درهم که قیمت هزار اشرفیست
قال فی القواعد و کل واحد من الاصناف الستة اصل فی نفسه و لیس بدلا عن غیره و لا مشروطا بعدم غیره و الخیار الی الجانی
قال فی الشرح الکبیر هذه الاصناف هل علی التخییر ام علی التنویع بمعنی انه یجب کل صنف منها علی اهله قولان بدانکه شصت و
هشت موضعست که دیه کامله بحسب شرع واجب شود که در کتب فقها کثر الله امثالهم ثبت کرده اند که در هر یک که اتفاقا
بیفتد صد شتر باید بدهد دیه نفس و دیه اطراف دیه منافع و ضابط در دیه اطراف آنست که فرموده اند کل ما کان فی الانسان
منه واحد ففیه الدیة و کل ما فیه اثنان ففیهما الدیة و فی کل واحد النصف و کل ما فیه اربعة ففیها الدیة کالاجفان و ما
فیه عشر ففیها الدیة کالاصابع و فی کل واحد العشر خلاصه رفع خصومتها میان مردم خصوصا اعراب در دیات و جراحات
دادن شتر است از یک شتر داده تا صد شتر از جهت زخم دامیه حارصه و متلاحمه و سمحاق و موضحه و هاشمه و منقله و مأمومه
و جائفه تا نقص تلف منافع و قطع اطراف تا قتل نفس غالبا باید شتر بدهد و اینکه عرض کردم جناب عبد المطلب دیه را
صد شتر قرار داد از روی قربانی عبد الله ابن او قرار شد که تعالی صد شتر را فدیه عبد الله قبول کرد و این حکایت را بمقتضای الکلام
یجر الکلام در اینمقام بعرض دوستان میرسانم مجلسی علیه الرحمة نقل کرده که جناب عبد المطلب نذر کرده بود که هر گاه خدا
یازده پسرش دهد یکی را در راه خدا قربانی کند چون عدد فرزندان او بیازده نفر رسید روزی طعامی طبخ کرده بودند همه پسران
عبد المطلب سر سفره نشسته بودند غذا میخوردند فذکر نذره و عهده الذی عاهد مع الله از نذر و عهدیکه با خدا کرده بود
یادش آمد فقال لهم یا اولادی انتم تعلمون انکم عندی بمنزلة واحدة و انتم الحدقة من العین و الروح من الجنبین و لو ان
احدا منکم اصابه شوکة لساءنی و لو عرض لبعضکم عارض لاذانی لکن من با خدای خود نذر و عهد کرده بود که اگر یازده پسر
بمن کرامت فرماید لا نحرن احدهم قربانا یکی را قربانی کنم و قد اعطانی ما سألت و بقی علی ما عاهدته خداوند شما ها را
بمن داده باید من هم بعهد خود وفا کنم شما چه میگوئید و کدام یک راضی هستید که در راه دوست قربان شوید فسکتوا و هم

وجعل بعضهم ینظر الی بعض وهم سکوت ولا یتکلمون اول کسیکه حرف زد پسر کوچکش عبدالله بود فقال انت الحاکم علینا ونحن
اولادک ولک طائعون وصابرون علی حکمک ونعوذ بالله من مخالفتک همه فرزند ومطیع تو ایم وپناه بخدا میبریم از مخالفت
تو بعهد خود وفا کن که امر خدا از همه واجبتر است ودر آنروز عبدالله یازده ساله بود فلما سمع ابوه کلامه بکی حتی ابتلت لحیته بدموعه
انقدر عبدالمطلب از سخن عبدالله گریست که ریشش تر شد فقال اعمدوا الی امهاتکم واخبروهن بما قلت لکم بروید از آنچه
گفتم مادرهای خودرا خبر کنید وودعوا امهاتکم وداع من لا یرجع ابدا وبباید مادرهای شما را زینت بکنند سرمه بکشند و
خوشبو کنند وبهترین لباسهارا برشما بپوشانند وفردا صبح نزد من آئید فبات عبدالمطلب تلک اللیلة مهموما مغموما لم
یطعم طعاما ولم یشرب شرابا ولم یغمض عینا فلما اصبح تردّی برداء ادم وتنعّل بنعل شیث وتختم بخاتم نوح واخذ بیده مدیة
ابرهیم التی اراد بها ذبح اسماعیل در صحن خانه ایستاد یک یک پسرهارا صدا زد فاقبلوا الیه مسرعین همه زینت کرده از
نزد مادران خود بخدمت پدر آمدند فلم یتاخر احد منهم غیر عبدالله احوال اورا پرسید برادرانش گفتند خبر نداریم از او خود
آمد بخانه دید عبدالله میخواهد بیاید مادرش نمیگذارد فجعل یجذبه منها وهی تجذبه عنه دست عبدالله را گرفت واز
یکطرف میکشید فاطمه مادرش از یکطرف وهو یقول یا اماه اترکینی امضی مع ابی لیفعل بی ما یرید فاطمه پسر را رها کرد
وجامه خودرا درید فقالت لفعلک یا ابا الحارث فعل لم یفعله احد غیرک کیف تطیب نفسک بذبح ولدک پسر را وداع کرد
وگریه میکرد عبدالمطلب عبدالله را با سایر پسران آورد بمسجد الحرام فارتفعت الاصوات من کل ناحیة بهیئة تماشا آمده بودند
وباجماعت کهنه میگفتند لعله یذبح الذی نخافه کاش قربانی کند این پسر کوچک را که ما از او خائفیم جهت نوریکه در جبهه اوست
پس خادم کعبه را طلبید وبیازده تیر اسم پسرهارا نوشت گفت این پسرهارا ببر بخانهٔ کعبه وقرعه بزن قرعه بنام هر کدام
بیرون بیاید رد او بسرش بینداز که من نشناسم واو را قربانی کنم فاخذت امهاتهم فی الصراخ والنیاح وشق الجیوب بکل
واحدة تبکی علی ولدها والناس یبکون لبکائهن وعبدالمطلب دعا میکرد میگفت اللهم رب البیت الحرام والمشعر العظام
والرکن والمقام ورب جملة الانام اکشف بنورک الظلام الهی انت تعلم انی نذرت نذرا وعهدت عهدا وها انا وهم بین یدیک
فاختر منهم من احببت لله [illegible] وامضیت فاجعل [illegible] ولا تجعل فی القسمة الا الکبیر اصبر علی البلاء من الصغیر والصغیر
اولی بالرحمة مردم گردنها کشیده نظر میکردند ببینند قرعه بنام کدامیک از پسران عبدالمطلب بیرون خواهد آمد که
یکمرتبه دیدند خادم کعبه دست عبدالله را گرفته و [illegible] انداخته او را میکشید ومیاورد وعبدالله رنگش زرد
شد وبدنش میلرزید عبدالمطلب غش کرد ومادر عبدالله خاک بسر میریخت وناله میکرد چون عبدالمطلب بهوش آمد دید
مردم گریه میکنند پیش رفت ودست عبدالله را گرفت که او را ذبح کند فتعلقت به سادات قریش وبنو عبد المناف
مکه ولا بعبد مناف آمدند که عبدالله را از او بگیرند فصاح بهم صیحة منکرة فقال لستم اشفق علیه منی ولکن
حکم ربی نانک ندا [illegible] شما پسر را از من بیشتر دوست بدارید لکن من میخواهم امضا واجرای حکم پروردگار کنم ثم
ساق حلله الی المنحر والناس [illegible] ریسمانی طلبید ودستها وپاهای عبدالله بست فضربت [illegible] وجوهها ونشرت شعرها
ومزقت ثوابها عبدالمطلب خواهری داشت عاتکه نام قالت یا ابتاه اعذر الی ربک فی الحرم فاضرب بالقداح علی
ابنک وعلی الابل حتی یرضی ربک گفت ای پدر شتر بسیار داری که در حرم رها میکنند بفرست شترهارا بیاورند قرعه بزن میان
پسرت وشتر وزیاد کن تا [illegible] عبدالمطلب فرستاد شترها را آوردند وارسل الی رعیانه ان یاتوا بالابل علی
قدر طاقتهم [illegible] تا آنچه بتوانند شتر بیاورند وجعل اهل مکة یسوقون له کل ما معهم من الابل فامر عبدالله
خوشحال شد گفت ارجو من ربی ان یقبل منی الفداء وینجی ولدی مادرش فاطمه شتر بسیار داشت که تسافر الی العراق
والشام گفت علی بمالی ومال امی [illegible] لقد متها وعلی الزیادة اگر چند از مال بنده راضی شود هرچه شتر بکار
بیا از مال خود ومادرم بیاورد فامرت رعاة الابل ان یحضروها فرمود رفتند شترهارا از صحرا آوردند فاطمه گفت
رحلیه وارم السکین من یدک حتی یطمئن قلبی پس عبدالمطلب خواست هفت شوط دور خانه طواف کرد گفت امیدوارم
پروردگار دعا قبول کند از پسر من چنانکه از جدم اسماعیل فدا راضی شد ده شتر خوب چاق وفربه جدا کرد قرعه زد میان
عبدالله وشترها قرعه بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر زیاد کرد وقرعه زد باز قرعه بنام عبدالله بیرون آمد قال الراوی
الفشار اراد عشرة وامر صاحب القداح ان یضرب بها فضرب بها فخرج السهم علی عبدالله ده شتر دیگر افزود جمل شترها قرعه

زدند باز قرعه بنام عبدالله بیرون آمد فقال اشراف مکة لو قدمت غیرک یا عبدالمطلب لکان خیرا فانا نخشی ان یکون
ربک ساخطا علیک بزرگان مکه گفتند بهتر است کسی دیگر قرعه بزند میترسیم خداوند بر تو غضبناک باشد فرمود لئن
کان الامر کما زعمتم فالمبتدی اولی بالاعتذار اگر چنین باشد که میگوئید گناهکار اولی بعذر خواهی کرد ده شتر دیگر
افزود قرعه زد فخرج السهم علی عبدالله قرعه بنام عبدالله بیرون آمد ثم قال لعل [illegible] یا برمن رحم کن ثم
اضاف عشرة اخری فخرج السهم علی عبدالله فرمود معلوم است که مشیت خداوند قرار گرفته که این پسر قربانی شود فصاح
عبدالله یا ابت اما تستحیی من الله کم ترد امره وتلح علیه هلم الی فانحرنی فانی قد خجلت من تعرضک لی ربک فرمود
ای فرزند اگر وصیتی داری بگو عرض کرد یا ابتاه شد وثاقی بحبل وخمر وجهی بثوب لئلا تری عینک عینی واقبض ثیابک عن
دمی لکیلا یتلطخ بالدم فتذکرک الحزن علی دست وپای مرا بریسمان ببند وصورت مرا بجامه بپوشان بجهت آنکه چشمت بچشم
نیفتد چون تعالی محبت را در چشم قرار داده میترسم چشمت بچشمم بیفتد دیگ محبت بجوش بیاید دست تو بلرزد نتوانی
بذبح من اقدام نمائی واوصیک یا ابتاه بامی خیرا فانی اعلم انها تعدها لکن فسکنها وسکن دمعتها لانها لا تلتذ
بعدی بعیش ای پدر ترا وصیت میکنم در خصوص مادرم میدانم بعد از من زندگانی نخواهد کرد او را تسلی بده بزرگان قریش
پیش آمدند التماس کردند که یکدفعه هم بجهت خاطر ما قرعه بزن فاضاف الی الستین عشرة اخری وقال اللهم منک
المنع ومنک العطاء وامرک نافذ کما تشاء قد تعرضت الیک بجهلی وقبح عملی فلا تؤاخذنی ولا تخیب املی ایندفعه هم قرعه
بنام عبدالله بیرون آمد صدای مردم بگریه بلند شد قال عبدالمطلب ما بعد المنع الا العطاء وما بعد الشدة الا الرخاء
ده شتر دیگر افزود باز هم قرعه بنام عبدالله بیرون آمد فاخذ عبدالمطلب الحبل والسکین لینحره ابوطالب پیش آمد
گفت یا ابتاه اطلق اخی واذبحنی مکانه مرا عوض او قربانی کن من نمیتوانم کشته برادر به بینم [illegible] این چنین است
چه گذشت روز عاشورا برسید الشهدا که کشته شش برادر دید فرمود ای فرزند برای خاطر تو هم یکمرتبه قرعه میزنم ده
شتر افزود قرعه زد فخرج السهم علی عبدالله فرمود برادر ومادرش از میان جمعیت بر آید که کشته عبدالله را نه بیند
مادر عبدالله التماس کرد گفت بگذار یکمرتبه هم من قرعه بزنم فعسی ان یرحمنی ربی ویرحم ضعفی مردم هجوم کردند که
عبدالله بکشند از زیر دست پدرش فرمود لئن عارضنی احد فی ولدی لاذبحن نفسی بهذا السکین اگر کسی بخواهد مانع
من شود شکم خودرا پاره میکنم وخود را میکشم مردم مایوس شدند فاطمه مادر عبدالله سر بصحرا گذاشت میگفت الهی رزقنی
ولدا وقد حسدنی علیه اکثر الناس وقد رجوت ان یکون لی سندا وعضدا وان یوسدنی فی لحدی ویکون ذکری بعدی
فعارضنی فیه امرک پس عبدالمطلب امر کرد که گرد آمدند دور کعبه طواف کرد خودرا بحالت انداخت گریه بسیار کرد سر
بسجده گذاشت عرض کرد یا رب هذا البیت فی لعنا ان بنی اقرب الاولاد وامه صارخة نادبة وحبه فی السمع و
الفؤاد فوقه من شفرة الحداد کارد تیز پیش آمد جامه بر در وعبدالله انداخت کسی جرات نمیکرد پیش بیاید صدای
گریه بلند شد وضجت الملائکة بالتسبیح ونشرت اجنحتها یستغیثون الی ربهم قال الله یا ملائکتی انا بکل شیء علیم
فلا بتلیت عبدی لا نظر صبره علی حکمی عبدالمطلب مشغول مناجات شد واشک از دیده میبارید که یکمرتبه هلهله وبانگ
غلغله بلند شد نگاه کرد دید عشرة رجال حفاة عراة فی ایدیهم السیوف ده نفر جوان عرب سر برهنه گیسوها ریخته
شمشیرها در دست دوان دوان هو سه کنان آمدند گفتند ای بزرگ قریش یا همهٔ ما را بکش یا دست از این پسر بردار قال ما
شانکم قالوا الا ندعک ان تذبح ابن اختنا ولو قتلتنا عن آخرنا وانت کلفت هذه المرئة ما لا تطیق ونحن اخواله گفتند
مادر این پسر دختر قبیلهٔ ما ودخیل ما شد که فرزند کشته میشود بفریاد ما رسید قبیلهٔ بنو مخزوم وشیبان مادر این
کودک همه از جا کنده بنجات میایند فرفع راسه الی السماء وقال یا رب قد حالوا بینی وبین ولدی ومنعونی ان امضی
حکمک فاحکم بینی وبینهم بالحق وانت خیر الحاکمین فرمود چون شما از راه دور آمدید یکمرتبه هم برای خاطر شما قرعه میزنم
کیف تعرض علی ربی فی قضائه وانی اخاف ان ینتقم منی ثم زاد علی الابل فصارت مائة ثم قال من اکثر قرع الباب یوشک
ان یفتح له قرعه زدند قرعه بنام صد شتر بیرون آمد عبدالله را از بند رها کردند واقبلت الناس من کل
مکان یهنئونه بالخلاص عبدالمطلب فرمود تعجیل نکنید تا من دو [illegible] قرعه بزنم نه مرتبه متوالیه قرعه باسم عبدالله بیرون
آمد باین یکمرتبه که قرعه بنام شتر بیرون آمد او را رها میکنم دفعه دوم قرعه زدند قرعه بنام شتر بیرون آمد وهمه

ها تقبل من الکعبة قد قبل الله منکم الفداء و از خانهٔ کعبه هاتفی صدا زد که همان صد شتر را نحر کنید خداوند قبول کرد عبد الله را
بر روی دوش سوار کرده اند جوانها و برگشتند بسوی قبیله فاطمه مادر شتر ابشارت دادند دوید آمد پسر را بغل گرفت فقبلته
وضمته علی صدرها قالت الحمد لله الذی لم یبتلنی بذبحک و لم یشمت بی الاعداء ای مسلمانان شنیدید فاطمه بنت مخزوم
زنی بود ببینید چه خوشحال شد بجایش آمدند نگذاشتند که عبد الله کشته شود بدرش قربانی کند ببینید ام جوان فاطمه زهرا
بنجف نرفت اینها خبر کنند که پسرم را شمر میکشد فامر عبد المطلب ان تنحر الابل اعرابیها فرمود مجموع صد شتر را نحر
کردند که اهل مکه گوشت اینها را ببرند بخورند و قال لا تمنعوا الوحوش و الطیر فرمود حیوانات را از گوشت شترها منع
نکنند فجرت السنة فی الدیة مائة من الابل بعد از آن روز قرار داد که خونبهای آدمی صد شتر باشد در اسلام هم دیه همین
قسم مقرر شد سر اینکه عظیم اتفاق افتاده قربانی اسمعیل و عبد الله و سید الشهدا روز قربانی عبد الله عرب عید گرفتند
روز قربانی اسمعیل عرب و عجم عید گرفتند لباس نو میپوشیدند بخانه هادیگر هم میرفتند مبارکباد میگفتند اما عاشورا
روز قربانی حسین شیعیان لباس سیاه میپوشند بخانه ها میروند گریه میکنند عظم الله اجورنا میگویند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا

مجلس بیست و چهارم

ای منقلب ینقلبون

در ذکر احوال اسب و صفات و اقسام اسب بدو خلقت اسب الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة

و یخلق ما لا تعلمون خداوند میفرماید اسب و قاطر و دراز گوش را خلق کردم که شما سوار شوید و زینتی باشد برای شما که تجمل
شوید سواره در کوچه و بازار عبور کنید و در سفرها باد بنا باشید جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون تعالی خواست
اسب را خلق کند قال للریح الجنوب انی خالق منک خلقا اجعله عزا لاولیائی و مذلة لاعدائی و جمالا لاهل طاعتی فرمود
باد جنوب که من از تو میافرینم مخلوقی را که اسباب عزت دوستان و ذلت خواری دشمنان و زینت و جمال بندگان مطیع من باشد
فقالت الریح اخلق یا رب باد جنوب عرض کرد پروردگارا اختیار تراست هرچه میخواهی از من خلق کن فقبض منها قبضة فخلق
منها فرسا یعنی از باد جنوب اسب را خلق نمود و فرمود جعلت الخیر معقودا بناصیتها و ابدتک علی غیرک من الدواب و عطفت
علیک صاحبک و جعلتک تطیر بلا جناح فانت للطلب و انت للهرب فرمود ای اسب من خیر را به پیشانی تو بستم و ترا قوت
و برتری دادم بر سایر دواب خود را نات و صاحبت را بر تو مهربان کردم که ترا دوست بدارد و قرار دادم که تو بی پر و بال پرواز کنی
هر کس بخواهد بطلب چیزی برود بجهة سرعت سیر تو سوار شود و هر که بخواهد از دشمنی بگریزد بر پشت تو بنشیند و فرار کند
چون خلقت اسب تمام شد و استوی قوائمه علی الارض و چهار دست و پای او بر پشت زمین قرار گرفت شیهه کشید ندا آمد
فرمود که ای اسب ذلل بصهیلک المشرکین و املأ منه آذانهم و ارعب قلوبهم و اذل اعناقهم مفزع و ذلیل میکنیم به
شیهه کشیدن تو کفار را و گوش اینها را پر میکنیم از آواز تو و دلهای ایشان را خوف میکنیم از شیهه تو و اینست که در سورهٔ انفال
میفرماید و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم مهیا کنید بجهة ترسانیدن
دشمن هرچه را توانید از سپاهیان خود را احضار کنید و اسلحه جنگ مثل نیزه و شمشیر و سپر تجهیز و اسبها خوب بکیرید ببندید
و در روز یکه تعرض میکرد بر آدم اشیا را فرمود اختر من خلقی ما شئت هرچه را از مخلوقات من میخواهی برای خود اختیار
کن فاختار الفرس آدم اسب را برای خود اختیار کرد پس فرمود ای آدم اخترت عزک و عز ولدک خالدا ما خلدوا و باقیا ما
بقوا اختیار کردی عزت خود و اولادت را تا اهل قیامت اسب و لا ولادت باقی باشند و اول کسیکه بر اسب سوار شد قابیل بود
بعد از آنکه برادرش هابیل را کشت از ترس پدرش آدم بر اسب سوار شد و گریخت بطرف یمن مسکن نمود و البوم و ما ترا الی
الناس دما بکیرند مر و که پکیم را نبیند و الا بقصاص خون پسرش هابیل مرا خواهد کشت از آن روز جمیع حیوانات وحشی
و مرکردند از بنی آدم خصوصاً که دیگر کسی را دست نیافت که بکیرد و سوار شود بر ایشان حال بودند تا زمان حضرت خلیل الرحمن
انوقتیکه ابرهیم و اسمعیل خانهٔ کعبه را بنا کردند تعالی فرمود انی معطیکما کنزا ادخرته لکما یعنی من از برای شما گنجی ذخیره کرده
که امروز بجهة مزد ساختن خانه بشما بدهم و هو الخیل و الکنز اسب است ثم اوحی الله الی اسمعیل ان اخرج و ادع بذلک الکنز
باسمعیل فرمود برو بالای تل و دعائی جبرئیل تعلیمش کرد آن دعا را خواند فلم یبق فرس بارض العرب الا اجابته و امکنته من
نواصیها و تذللت له نماند در زمین عربستان اسبی مگر آنکه آمدند نزد اسمعیل و تمکین کردند از اسمعیل که گرفت و سوار
شد از آن روز اسبها و حشیها مانوس شدند بمردم و از اینجهة است که جناب رسول فرمود ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل

یکی بد اسبها عربی را و سوار شوید بد رستیکه این اسبها میراث پدر شما اسمعیل است و اول کسیکه افسار بر سر اسب زد و زین
بر پشت اسب نهاد طهمورث بود و اول کسیکه لجام بر دهن اسب گذاشت و امر نمود که اسبها را تعلیم دهند بجهة اسباق و
چوگان بازی جمشید بود و اول کسیکه رکاب از آهن ساخت مهلب بن ابی صفره بود و پیش از او رکاب از چوب میساختند
و در این زمان اهل فرنگ قسمی رکاب ساختند که اگر کسی از مرکب بیفتد و پای او در رکاب بماند حلقهٔ رکاب از هم باز میشود
و پا بیرون میاید و صدمه نمیرسد و اول کسیکه نعل بر حوافر و سم اسب زد خسرو پرویز بود پنجاه هزار اسب داشت که علیق
میداد و سی هزار زین مرصع داشت و نعل اسب خاصه او که شدیز نامش بود از زر میساختند و میخ بر او هم
نزدند که زود بیفتد و هر که میخواست بیاید بجهت کسیر اخذ نبود که از او پیش کرد معتصم عباسی صد و سی هزار اسب داشت که اغلب آنها
قرق اسبها خلیفه بود و از آنها تاج و کره میگرفتند عبد الملک مروان چهل هزار اسب داشت و اول کسیکه در اسلام بر زین زر
نشست المعتز بالله عباسی بود از علامات خروج حضرت قائم است که وقت وات الفروج السروج و اسب در میان حیوانات خلقه
عزت دارد بقسمی که اگر جمیع براق و اسباب او را جواهر کنند و زین مرصع بر پشتش بگذارند و گوی طلا بر دمش بزنند و نعلش را
طلا کنند نبیند که دارد و اگر پادشاه بنفس نفیس خود اسب را خدمت کند کسی او را مذمت نمیکند سایر مرکبها اینقسم نیستند
ان الله جعل العز فی نواصی الخیل چنانچه نفرمود که انسان هر قدر متشخص باشد و اینها را خدمت کند کسر شان و نمیشود اول بدر
دوم معلم است که پدر روحانی است کسائی در بغداد معلم امین و مامون بود روزی هرون بالای بام تماشا میکرد دید کسائی بر
خواست از معلمخانه بیرون بیاید مامون کفش پیش پای کسائی گذاشت هرون شب پسید از مامون که امروز دیدم کفش
برای کسائی جفت میکردی منکر خلیفه دیدم ترا و پدر تو ام هیچ و برای من کفش نگذاشتی مامون در جواب گفت من علمنی حرفا
قد صیرنی عبدا کسائی حق تعلیم بر من دارد و من بمنزلهٔ غلام اویم خلیفه پدر جسمانی منست او پدر روحانی منست سوم مهمان
که خود صاحبخانه هر قدر متشخص باشد کسر مقام و مرتبهٔ او نیست خدمت مهمان کند چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مهمانی
که وارد میشد خودش خدمت میکرد در بحار الانوار نقل میکند که روزی پیرمرد که با پسرش مهمان جناب امیر شدند قنبر آفتابه لگن
آورد خود آنجناب آفتابه لگن را گرفت پیش پیرمرد گذاشت که دست بشوید فرمود خیال کن که قنبر است بده دست تو میریزد در ت
دست خود را بشوی بعد از آن بمحمد حنفیه فرمود بده دست پسر را بشوی و از آن پسر عذر خواست فرمود چون
باتفاق پدرت آمدی بود بجهة احترام پدر خود دست ترا نشستم اگر وقتی تنها بیائی دست ترا هم خود میشویم جناب ابرهیم خلیل
الرحمن که خدمت میکرد و امیر المؤمنین است خدمت مهمان از انجادم و امیکذاشت فتعمد فراغ الی اهله و جاء بعجل حنیذ خودش گوساله
بریان برداشت پیش چهار ملک آورد که بشکل بشر مهمان شده بودند چهارم مسجد است که صاحبش هر قدر ذیشان باشد بنفسه
نیست خدمت مسجد کند چنانچه پادشاه بیت المقدس خوش خوشرا پاک میکرد میکفت اعتمادی ندارم که مهر خودم را با تو خوار را
مثل خود پاک کند غیر از این چهار موضع بینهم آیا جای دیگر هست که شایسته باشد هر کسی خدمت کند بلی در مشاهد مشرفه علما و
بزرگان و علما و اخیار و سلاطین را دیده ام بجهة شرافت و فخر بجاروب کشی میکنند و همچنین در مجلس عزای سید الشهداء
سلام الله علیه اکابر ناس را دیده ام با وجود آنکه خدم و حشم بسیار دارند خودشان بجهة ادراک فوز عظیم آب و قلیان میدادند فرش
میکستردند و کفش اهل عزا را جفت میکردند ای و الله جا دارد هذا مصاب للنبی جبرئیل خادمه ناغاه فی المهد مذ سقط
تمائمه چنانچه جناب سید سجاد در خانهٔ زهیر کفشهای عزاداران و گریه کنندگان را جفت میکرد و چنانچه جناب امام رضا
در مجلس عزا آب میکشید و خدمت میکرد باری مقصود ذکر عزت اسب بود که فرمود العز معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمة در
جای دیگر فرمود العز فی نواصی الخیل و الذل فی اذناب البقر عزت در پیشانی اسب است و ذلت در دم گاو یعنی کسانیکه زراعت
میکنند ذلیل اند باید تملق بکویند از رعیت و کدخدا و میراب و اهل دیوان لیکن کسانیکه مجاهدند و اسب دارند و حفظ ثغور
میکنند عزت دارند همه کس از اینها تملق میگویند بجهة آنکه در راه ترکمان را گرفته و قافله با طمینان سفر میکنند و مال خود را
بر داشته در بیابان میگردند و شهرها میروند پس صاحب اسب عزت دارد و اسب را فرس میگویند مشتق از افراس کانها
تفترس الارض بسرعة مشیها گویا زمین را میدرد از جهة سرعت و بدن و همچنین اسب را جواد هم میگویند لانه قد جاد فی عدوه
و دیگر آنکه اسب را خیل میگویند لخیلائها فی مشیها بجهة تکبر و خیلائیکه در راه رفتنش دارد بلکه هر کس سوار اسب شود
نخوتی در او بهم میرسد و فی المثل ان الرسالی اذا رکب الفرس نسی الله یعنی رعیت دهاتی که همیشه سوار خر بوده اگر اسب سوار

سوند خوبی باو دست میدهد که خدا را میشناسند بعد از انسان بخوبی و مقبولی و حسن صورت اسب و جناب رسول بعد
از زنان از همه چیز بیشتر دوست میداشت در میان عرب سمت که برای یکی از سه چیز دیگر یکدیگر مبارک میگفتند اول هر گاه یکی از
اشراف و بزرگان عرب که زنش حامله باشد پسر بیاورد دوم هر گاه شاعر خوبی در میان قبیله بهم رسد و قصیده و شعر خوبی
میگفت که در فصاحت و بلاغت شهرت میکرد دیگر مبارک میگفتند سیوم هر گاه اسب نجیب عربی کره میاورد دیگر مبارک میگفتند قال اشجعه
ان سبب انکه مبارک میدادند که این اسب از نژاد فلان نسبت والفرس اشبه الحیوانات بالانسان در میانه حیوانات اسب بسیار از صفات
شباهت بانسان دارد من الکرم والشرف وعلو الهمة وقبول التعلیم اسب تعلیم قبول میکند لکن سایس و رایض او بسیار باید
زحمت بکشد چنانکه در مثل است تعب من رایض الفرس   اسبها را نا مروض کرده ام   زان ستوزان تیز لکد ها خورده ام
بعضی از اسبهای نجیب عربی وقتیکه صاحبش میخواهد او را سوار شود یک دستش را از زمین برمیدارد و خم میشود که بسهولت سوار
شود و اگر تازیانه در دست صاحبش بیفتد با دندان برمیدارد و سرش را بلند میکند تا تازیانه را بصاحبش میدهد در
فرنگستان بهتر از همه جا اسب را تعلیم میدهند که در تماشاخانه ها میآورند و سوار میشوند و بازیها میکنند بعضی اسبهای
نجیب هستند مادامیکه صاحبش بر پشت او سوار است بول نمیکند و سرگین نمیاندازد بلکه بعضی اسبها هستند تفرس و شعور
شان نقل است که شان صاحب خود را ملاحظه میکنند اگر صاحبش شخص محترمی باشد پیش روی او بول نمیکنند و روث
نمیافکنند مثل انسان شعور دارد بعضی مرغ هستند که در معبر خلق مینشینند و آنجا را مستراح خود قرار میدهند با آنکه
در شرع نهی وارد شده که بر قارعه طریق منشینید بعض دیگر شرم و حیائی دارند که در حال تخلی جائی میروند که
از نظرها پنهان باشند و تغوط میکنند اسبی نجیب داشت جناب امام علی النقی علیه السلام که همین قسم بود حالت و شعور
او چنانچه در کتاب بحار و خرائج نوشته احمد بن هرون میگوید که من معلم پسر امام علی النقی ع بودم روزی من نشسته بودم دیدم
حضرت را درس میدادم در باغیکه متصل بخانه من بود دیدم که آنحضرت تشریف آوردند راکبا علی فرس له سوار بر اسب بود ما برخواستیم
رفتیم که جلو اسب حضرت بگیریم فسبقنا و نزل واخذ عنان فرسه بیده فربطه ثم دخل المجلس معنا آنجناب وقت رفتن ما
برسیم پیاده شد جلو اسب را گرفت و اسب را بست تشریف آوردند و با ما نشست فقال هات الدواة والقرطاس لاکتب کتابا الی
الفلان التاجر فرمود کاغذ و قلم و دوات بیاور میخواهم کاغذی برای فلان تاجر بنویسم بمدینه بعضی رفتند قلم و کاغذ بیاورند
ابن بن سهل الفرس وضرب بذنبه دیدیم که اسب حضرت شیحه کشید و دمش را حرکت میداد حضرت رو باسب کرد و فرمود چه
خبر است چه میشود ترا فضرب بیده الارض وصهل الفرس ومرتبه شیحه کشید و دست خود را بر زمین میزد حضرت فرمود
کرامض الی ناحیة البستان وبل هناک وروث وارجع وقف مکانک فرمود اینجا غلق و بیتابی میخواهد افسار از سرت بیرون
بیاورم برو در گوشه باغ بول کن و سرگین بینداز و برگرد بیا سر جایت بایست فرفع الفرس راسه واخرج العنان ثم مضی
الی ناحیة البستان حتی غاب عن ابصارنا فبال وراث فرجع الی مکانه اسب سر خود را بلند کرد و حرکت داد و عنان را از سر خود
بیرون آورد و رفت آخر باغ بگودی و پناه درختها که ما او را نمیدیدیم بول کرد و سرگین انداخت و برگشت سر جای خود
ایستاد من بسیار تعجب کردم حضرت تبسم کرد فرمود یا احمد تعجب مکن از آنچه دیدی ان ما اعطی الله محمدا وآل محمد اکثر مما اعطی داود
وقال الی الفرس ثم فارکب الی البیت فانی ارید ان ابول واروث واکره ان افعل ذلک بین یدیک یعنی آنچه خدا بآل محمد عطا فرمود
بیشتر است از آنچه بآل داود مرحمت فرموده این اسب بمن گفت برخیز و سوار شو برویم من تعب افتاده ام میخواهم بول کنم
و سرگین بیندازم و خوش ندارم در حضور شما چنین عملی کنم از ادب دور است من باسب گفتم اذهب الی ناحیة البستان فافعل
ما اردت فانی ارید ان اکتب کتابا الی المدینة برو بگوشه باغ هر کار میخواهی بکن برگرد بیا ففعل ما رایت این بود که در
فارغ که شد آمد سر جای خود ایستاد یکی از اخلاق اسب که دلالت بر شرافت او میکند اینست که از بقیة الاکل فرس دیگر نمیخورد
وقوة باصره اسب از سایر حیوانات بیشتر است خصوصا مادیان نوشته اند در ابصار النساء نور بین شرط است یعنی غیر
از نور چشم باید که نور خارجی هم باشد مثل نور شمس یا چراغ تا چشم چیزی را ببیند چنانکه در تاریکی صاحب چشم کور است
جایی را نمی بیند ولکن الله تعالی قوة باصره اسب را زیاد کرده که در شب تاریک می بیند وقتیکه اسکندر میخواست بظلمات
برود پرسید از حکما که از حیوانات نور چشم کدام نوع آنها بیشتر است که سوار شویم در این سفر پیاده که نمیتوانیم برویم
گفتند نور چشم مادیان باکره از همه بیشتر است فرستاد از اطراف شهر از مادیان باکره آوردند و از میان آنها صد

اسب

اسب خوب برای سفر ایجاد کرد که بر آنها سوار شدند بظلمات رفتند و از صفات اسب تکبر بر خلاف اوست ولهذا سمی خیلا
بخود مینازد و بحسن خود عجب دارد بخلاف شتر که الحیوان متواضع ست و خاکسار است و اسب مثل زن حیض میبیند
اما دم قلیلی چهار حیوانست که حایض میشود خفاش و کفتار و انسان و اسب و بسیار شبق و شهوت دارد ولذا تطیع الفحل لغیر نوعها
وبجهة زیادتی شهوت او است که تمکین دیگری میکند از حیوان که از غیر نوع خودش باشد والا قاطر از کجا بهم میرسید یکی دیگر
از صفات ذمیمه اسب انست که بی وفا است صاحبش که چندین سال خدمتش کرده و تیمارش کرده علوفه اش داده اگر میدان جنگ
سر در آید و صاحبش بیفتد و کشته شود و قاتل صاحبش بر او سوار شود تمکین میکند همان قسمیکه از صاحبش تمکین میکرد چنانکه
جناب امام حسن اسبی داشت که او را طاویه میگفتند در ساباط مداین که بخنجر بر سر ایشان ضرب و اسباب و را بغارت بردند
طاویه را هم مادر بن صدیف لعین سوار شد و برد همان قسمیکه اطاعت از جناب امام حسن میکرد زیر ران مادر هم همان
قسم بود تا در صحرای کربلا مادر روز تاسوعا جناب عباس کشت و بر طاویه سوار شد بجهنم امد خلد سبد الشهدا و برا
و خواهر زید طاویه با جناب حسن افتاد و بیاکر بسند و ان مادیان که طاویه اسمش بود حضرت بخشید بجناب
قاسم وقتیکه میخواست بمیدان برود خواست سوار شود پایش برکاب نمیرسید عمش جناب حسین زیر بغلش را گرفت و او را
سوار کرد ازرق شامی ملعون نیزه بر شکم طاویه زد که الحیوان افتاد و مرد جناب سید الشهدا اسب دیگر برای قاسم فرستاد سوار شد با
ازرق نیزه دیگر زد ازرق را کشت و بر اسب ازرق سوار شد اسب عمو و شیر اهلبیت کشید و برگشت بجهنم که مخلد صفت و فای اسب معروف
چند چیز است که بی وفا خلق شان کرده از جمله یکی زنست و فا ندارد جناب امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید که   دع
ذکرهن فمالهن وفاء   ریح الصبا وعهودهن سواء   زن با وفا هم هست لیکن کمست غالبا بیوفایند یکی دیگر سلاطین
و پادشاهانند کما قال علی علیه السلام لا وفاء للملوک الذین هم صنو الدنیا ولا اخلاق لهم فی الآخرة یکی هم اسب که وفا ندارد
بلی اسب خوب با وفا یکه شناس هم بسیار است که صاحبش را دوست میدارد که شک صاحبش را میکشد و حفظ خود را وضا
میکند در ایل و اوبه ترکمان از این قبیل اسب بسیار است که صاحبش در سفر اسب را با افسار ول میکند و سر خود را ز رو میخ طویله
میگذارد میخوابد اسب دور صاحبش می گردد و پاسبانی میکند و میخواهد اگر دشمنی نزدیک بیاید بر او حمله میکند و شیهه می کشد
تا صاحبش بیدار میکند صفت و فا خوبست و از هر جا و از هر کس بروز کند خواه انسان خواه حیوان و فا از صفت خدا است
یا من هو فی عهده وفی از اسما حسنی است در قرآن میفرماید ومن اوفی بعهده من الله بلی از جمله اسب خوب نجیب که نسبا
باوفا در میان اسبها بهم رسید که ذکر شان میان خلق باقی ماند از انجمله اسب حضرت ابراهیم خلیل الرحمن بود که روزی آن
جناب سوار بود و گردش میکرد که مرتبه برای گوسفندانش جا کند بزمین کربلا آمد تا رسید بموضع قتلگاه فعثرت به
و تجر راسه اسب سکندری خورد ابراهیم افتاد و سرش شکست و خون جاری شد عرض کرد پروردگارا ای شیء حدث منی
چه گناه از من صادر شد که مستوجب این عقوبت شدم جبرئیل آمد پیغام آورد که خدای تعالی میفرماید گناهی از تو سر نزده لکن هنا
یقتل سبط خاتم الانبیاء فسال دمک موافقا لدمه چون خون او در این زمین ریخته میشود خواستم خون تو هم در این
زمین ریخته شود قال ومن یقتله حضرت ابراهیم پرسید که او را میکشد قال لعین السموات والارضین کسیکه اهل اسمان
و زمین او را لعنت میکنند والقلم جری علی اللوح بلعنه بغیر اذن ربه فاوحی الله الی القلم انک استحققت الثناء بهذا اللعن
قلم وقتیکه بر لوح مینوشت احوالات خلایق را با اسم قاتل جناب حسین رسید بی آنکه خدا امرش کند قاتل حسین یزید را لعن
کرد تا الان قلم فرمود ای قلم بابتجهة مستحق مدح شدی و مقسم من کردیکه ن والقلم جناب ابراهیم دست بلند کرد و یزید لعن
کرد اسب ابراهیم بزبان فصیح آمین میگفت جناب ابراهیم فرمود ای اسب تو چرا آمین میگوئی فقال کنت فخرا بر کوبک علی
فلما عثرت وسقطت من ظهری عظمت خجلتی وکان سبب ذلک من یزید لعنه الله اسب جواب داد که من فخر میکنم بر اسبهای
دیگر که تو بر من سوار میشوی و شوخی یزید اینجا سبب شد افتادی سرت شکست خجالت کشیدم بابتجهة آمین میگفتم مؤلف
گوید که حضرت ابراهیم سرش یکزخم شد آنهم بالنیه وقتیکه جناب ابی عبد الله از اسب افتاد سرش چند زخم داشت از شمشیر و
تیر و سنگ نمیدانم کدام زخم را بگویم آیا از شمشیر که مالک بن بشیر که برنس آلوده اش زد بگویم که عمامه افتاد حضرت سر برهنه
در میان ملاقات فرمود یا اخا الیتیم بقلنسوه کلاهی برای من بیاور یا از سنگیکه ابو الحتوف جعفی بر پیشانی نورانیش زد بگویم
یا از تیریکه حصین بن نمیر در سر آب فرات بر حنک مظلوم زد   شو فدای تو ای پادشاه تشنه لبان   ز زخمهای تو آدم

کذام را ببینا یا از تیر بکر ابو الحتوق بیسارش زد که از اسب افتاد فانکب علی خده الایمن اسب بکران اسب بود که جناب امیر در یمن خرید برای سواری خود در غزوه تبوک که آنحضرت عقب سر پیغمبر رفت تا باشترو رسید پیغمبر او را امر براجعت نمود منافقین سر راه چاهی کنده بودند و سر چاه را پوشیله که جناب امیر بچاه بیفتد نزدیک چاه که رسیدند دفع الفرس راسه حتی بلغ جحفلته الی اذنه فاخره بابتما الذین حفروا البئر اسب رو در ابلند کرد چنانکه لبش بکوش جناب امیر رسید و او را خبر داد از چاه کندن منافقین اسب بکر عقاب بود و لحوال او را مجلسی علیه الرحمه نقل خواهم کرد یکی دیگر ذو الجناح بود که اسبی با نخوبی تا حال خلق نشده روز عاشورا با آن تشنگی که داشت وقتیکه حضرت میان فرات آمد فرمود یا فرس انت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب ذو الجناح سر از آب بلند کرد یعنی ای آقا بیا تا شام لیکن ابیش از شما نمیخورم انقدر بی ادب نیستم تا تو بخوری صاحبش و آب بخورد بگرد تو وقتیکه سید الشهدا از پشت و بر زمین افتاد و لشکر دور شرا گرفتند ذو الجناح دید هر که میرسد ضربت بصاحبش میزند فجعل یحامی عنه ویثب علیه نصاحب خود حمایت میکرد لشکر را از او دور میکرد بر میگشت میامد مقابل حضرت دست خود را بر زمین بزد گاهی خم میشد زانو بر زمین میزد بسر اشاره میکرد یعنی بر خیز سوار شو ترا از میان لشکر بیرون برم بر خیز که از غمت رها نم دلشاد بخیمه رسانم تا خواهر زار و بینوایت مرهم بنهد بر زخمهایت بر خیز سوار شو که امشب ترسم که شود اسیر زینب حضرت شمشیر خود را بغاش زین ذو الجناح آویخت و دست به پیشانیش کشید فرمود خالی نیاید سوار من بقیامت فنادای ذو الجناح با وفا بر و عیال از حالم خبر کن از زبان من بگو امروز نقد جان بکف تا ترد ذا و میرمو الحال با این خمها نزدیم میروم من تشنه و هر زخم من بکشو دلب در تمنیت کاینه همه ابی بر ساقی کوثر میرو در فتند جمله همرهان کشتند یکسر همعنان من هیچو گرد کاروان دنبال اکبر میروم ذو الجناح بسمت خیمه ها روانه شد در زیارت ناحیه مقدسه است واسرع فرسك الى خيامك محمحما باكيا فلما رابن النساء جوادك مخزيا وابصرن سرجك ملويا اهل حرم نشسته بودند که صدای شیهه ذو الجناح بلند شد زنان بگمان آنکه خود امام از میدان آمد باستقبال بیرون دویدند چه دیدند اسبی خالی و از کوهن بدن برازخم صورتی و بالی پر خون برزن من الخدور للشعور ناشرات وللخدود لاطمات وبالعويل داعيات وبعد العز مذللات والى مصرعك مبادرات والشمر جالس على صدرك مولع سيفه في نحرك قابض على شيبتك زنان همه مو کشاده پریشان فریاد کنان بر سر و سینه زنان دویدند تا قتلگاه وقتی رسیدند که شمر بالای سینه مظلوم نشسته و ریشش را گرفته زینب صیحه زد بر و ابن سعد قالت ایقتل ابو عبد الله وانت تنظر ای پیمروت برادرم را میکشند تو ایستاده و نگاه میکنی اشک بصورت ملعون ریخت لکن جوابی بزینب خواتون نداد والحسين يرنو اليها ولا يقدران يتكلم معها حضرت از زیر شمشیر شمر خواهرش نگاه میکرد لکن نمیتوانست حرف بزند زینب بر سر زد بیهوش شد وقتی بهوش آمد که صدای لشکر بتکبیر بلند شد زینب چشم کشود دید سر برادرش را سر نیزه کرده اند سر امام بالای نیزه صیحه آمد فرمود یا شمر فرق الله بين لحمك وعظمك كما فرقت بين راسى وجسدى ملعون سر را بر زمین انداخت و چند تازیانه بر سر انور زد و گفت لیس ابو تراب بعد از کشته شدن بالای نیزه از ساحری سخن میکوید و نفرین میکند راوی میگوید در مجلس مختار بود که شمر را وارد نمودند امر نمود گوشت اورا قطعه قطعه میبریدند در دهنش میگذاشتند میزدند تا میخورد چون غش میکرد موکلین آرام میگرفتند تا بهوش میآمد باز قطعه از گوشتش میبریدند و در دهنش میگذاشتند میزدند تا میخورد بهمین حال زجرش کردند تا بجهنم واصل شد یا نکه امد نفرین امام بجا خیار تکبیر گفتم مختار پرسید اینوقت برای چه تکبیر گفتی عرض کردم شنیده بودم که سر سید الشهدا بر نیزه نفرین کرد با این عبارت خالا اثرا جابتشرا بهمان نفسه دیدم تکبیر گفتم زینب خواتون هم بحولی وقت غارت نفرین کرد بهمان قسم که بر زبانش جاری شد بود مختار عمل کرد و او را بجهنم فرستاد الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

مجلس بیست و پنجم

ذکر اسبهای حضرت سلیمان و احوال زید الخیر و اقسام اسبها و رنگ خوب و بد اسبها و چهار اسبیکه جناب امیر از یمن هدیه آورد برای پیغمبر و اسب سیاه حضرت عسکری و نهی از زدن یال و دم اسب و اذن در خصی کردن و داغ نمودن و اسبکه شوم است در چهار چیز است و حکایت عبد الله حنفی که اسب تعارف سید الشهدا کرد و الجناب قبول نفرمود ص اذ عرض عليه بالعشى الصافنات الجياد فقال انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى توارت بالحجاب ردوها على

فطفق مسحا بالسوق والاعناق یاد کن ای محمد قصه سلیمان را برای امت خود وقتیکه عرض کرده شد بر او در آخر روز اسبان خوب برهنه قائمه بر کنار سم از قائمه چهارم و این از صفت پسندیده اسبست و آن هزار اسب بود که جنیان از دریا گرفته برسم تحفه آورده بودند بعضی دیگر نوشته که سلیمان بغزوه رفته بود آن اسبها را از عمالقه از اهل دمشق و نصیبین گرفته بود دست میکشید بر گردن و ساق اسبها بکرمها لها و محبته بهم نفد بر سلیمان از نماز نافله یا ورد یکه در آخر روز داشت باز ماند چون قصد اسبرا از نظر او گذرانیدند نگاه کرد دید آفتاب فرو رفته پس گفت که من بر گزیدم دوستی مال و اسبرا و باینجهت از نافله خود باز ماندم تا آنکه آفتاب پوشیده شد و غروب کرد پس باصحاب خود فرمود بر گردانید اسبها را پس از من چون اسبها را آوردند شمشیر برداشت بعضی از اسبها را پی زد بعضی را گردن زد و همه را در راه خدا تصدق کرد بجهت کفاره نماز که از او فوت شده بود و از آن هزار اسب صد اسب باقی ماند و هر چه اسب خوب هست از نسل آنهاست جناب امیر المؤمنین ع فرمود مراد از ذکر نماز عصر است و ضمیر ردوها راجع بآفتابست یعنی نماز عصر از سلیمان فوت شد چون مقصود سلیمان تفرج و حظ نفس نبود بلکه اسبان را بجهت جهاد با دشمنان میخواست باینجهت امر او نافذ شد بموکلین آفتاب حکم کرد که خورشید بر گردانند تا من نماز خود را بخوانم فرشتگان اجابت کرده خورشید را بر گردانیدند چون نماز عصر را خواند آفتاب غروب کرد و در عوض آن اسبها که تصدق کرد خداوند باد را مسخر او کرد و چنانچه میفرماید ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر خلاصه اسبها چندین قسمند بعضی بدا است و بعضی خوب از رنگ و چشم و صورت شناخته میشود کتاب فرس نامه الهی خصوص نوشته اند و بعضی نسبت آن کتاب را بامیر المؤمنین ع داده اند و بعضی بزید الخیل داده اند که جناب رسول خدا او را بزید الخیر نام کرد والعرب تسمى الخيل خيرا و زید مرد بلند قامتی بود که اذا ركب الخيل خطت رجلاه الارض چون بر اسب سوار میشد پایش از زمین کشیده میشد و از قبیله طی بود با حاتم طائی منسوب بود اسمش زید بن مهلهل بود وكان كثير الخيل لم يكن لاحد من قومه ولا لكثير من العرب الا الفرس والفرسان چنانچه در جنگ بدر میان اصحاب پیغمبر یک اسب بود باقی پیاده بودند یا شتر سوار بودند و زید اسب بسیاری داشت در سال نهم هجرت با قبیله طی اسلام آورد در خدمت پیغمبر قال النبی ما وصف لی احد فی الجاهلية فرايته فی الاسلام الا رايته بدون تلك الصفة الا انت فانك فوق ما قيل لی پیغمبر فرمود در جاهلیت کسیرا برای من تعریف نکردند مگر اینکه او را وقتیکه در اسلام دیدم کمتر از آن بود که شنیده بودم مصداق تسمع بالمعیدی خير من ان تراه بودند مگر زید وقتیکه دیدم بیشتر بود از آنچه شنیده بودم ان فيك لخصلتين يحبهما الله ورسوله الحياء والحلم دو خصلت داری که خدا و رسول دوست میدارند یکی حیا و یکی حلم است قال الحمد لله الذى جبلنى على ما يحب الله ورسوله زید گفت حمد میکنم خدا را که مرا مفطور کرد بر صفتیکه خود و پیغمبرش دوست میدارند قال یا زید یقتلك ام ملدم فلما رجع الى قومه حم ومات و در کتاب حیوة الحیوان و بحار الانوار هم اقسام اسبها را بیان فرموده اند چند قسم اسبست که نگاه داشتن و سوار شدن آنها مبارکست و ثواب دارد جناب موسی بن جعفر ع فرمود من ارتبط فرسا عتيقا محيت عنه ثلث سيئات فى كل يوم وكتب له فى كل يوم احدى وعشرون حسنة هر کس اسبیکه پدر و مادر او عربی باشد نگاه دارد و تربیت کند بجهت جهاد یا برای انتظار خروج آل محمد عجل الله فرجه هر روزی سه گناه از او محو میشود و هر روز بیست و یک حسنه در نامه اعمال او نوشته میشود ومن ارتبط هجينا محيت عنه فى كل يوم سيئتان وكتب له تسع حسنات و هر که نگاه دارد اسبی را که پدرش عربی باشد و مادرش عربی نباشد هر روزی دو گناه از نامه عمل او محو میشود و نه حسنه در نامه عمل او نوشته میشود و همچنین است مقرف یعنی اسبیکه عکس همچین باشد که مادرش و پدرش غیر عربی باشد ومن ارتبط برذونا محيت عنه فى كل يوم سيئة وكتب له سبع حسنات اسبیکه یابو باشد نگاه دارد هر روز یک گناه از نامه عمل او محو میشود و هفت حسنه برای او نوشته میشود در آنخانه که اسب عتیق باشد شیطان داخل آنخانه نمیشود فرق میانه عتیق و برذون آنست که برذون استخوان او درشت تر و کلفت تر است از عتیق و عتیق اگر چه استخوانش باریکتر و نازکتر است از برذون اما محکمتر و سبکتر است و برذون بیشتر بار بر میدارد و عتیق مشی و عدو و راه و دویدنش بیشتر است عتیق مثل اهو است و برذون مثل گوسفند و آن اسب عربی را عتیق میگویند بجهت آنکه او آزاد است از هر عیبی و خانه کعبه که بیت العتیق گویند باینجهت است که آزاد است از نصاری و عیب لانه لم يملكه ملك من الملوك الجبابرة هیچ کدام از سلاطین جور ادعای ملکیت اینخانه نکردند اما الوان فرس یعنی رنگهای اسبها و علامت میمنت آنها که در اسبها بعضی مبارک و میمونست و بعضی شومست از اسبها سارك قدیکی اشقر است و دیگری اسبی است که یال و دم او مثل بدنش سرخ است قال الرضا ع من خرج من منزله فلقی فرسا اشقر به وضح اصاب خيرا بلوغ بود بلکه لا سود را کسیکه اول صبح از منزلش بیرون بیاید و اول

بار نخورد است شقر یابد بروز هیج بدی بازنمیرسد و خبرهائیکه موجب سرور او باشد ملاقات خواهد نمود و اکر خال
سفیدی در پیشانی او باشد مبارکتر است قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو جمعت خیل العرب فی صعید واحد ما سبقها الا
الاشقر جناب رسول فرمود اکر مجموع اسبهای عرب در یک صحرا جمع شوند و بدوانند بر انها پیشی نکیرد مکر اسب سرخ
که یال و دمش هم سرخ باشد هر وقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در غزوه فتح میکرد و بشیر بخدمت پیغمبر روانه می
فرستادند اول کسیکه خبر میاورد انکسی بود که بر اسب اشقر سوار شده بود و کمیت اسبی را میکویند که سرخ تیره باشد لیکن یال و
دم او سیاه باشد و انقسم اسب هم خوب و هم مبارکست و ادهم ان اسبی است که رنک ان یک رنک باشد و مخلوط برنک دیکر نباشد صفات
خوب در این اسب بسیار است و بعضی از اسبها اغر است یعنی پیشانی سفید قال ان امتی الغر المحجلون من اثار الوضوء یوم القیمة
غر جمع اغر است و اغر اسب پیشانی سفید را کویند یعنی امت من روز قیامت روی و چهار دست و پای ایشان سفید خواهد بود از اثر
وضو و پیغمبر هر اسبی را سوار میشد مکر فرس شکال را که مکروه میداشت سواری انرا و اسب شکال سه قسمت اول انست که
پای راست و سفید باشد دویم انست که دو دست چپ و سفید باشد سیم انست که دو دست راست و پای چپ و سفید باشد
یا عکس ان و اینکه پیغمبر فرس شکال را سوار نمیشد بجهة انست که این قسم اسب نجیب نمیشود و اکر پیشانی ان سفید باشد کراهت
سواری ان برطرف میشود در بعضی از کتب بنظر رسید که عمر ابن سعد حکم نمود که اسب بر بدن جناب سید الشهدا بتازند
اسبهای عتیق یعنی اسب پدر و مادر عربی هیجکدام نرفتند بطرف جسد مطهر انحضرت مکر که اسبهای شکال نا نجیب مؤلف کوید
از انجناب غفلت مکنید که در خون ما هم اثر خون امیتمایید نیست که اعراب قال اسب نجیب را انکه میدانند و اهل فرنک
قاله سکهار اکر از انجانب خوب اکر نشو یکی دیکر از اسبها که مبارک و میمون نکاه داشتن ان اسب قره کهر است و ان کمی
میان سرخ تیره و سیاه اکر بر جمله سیاه است از سوار باشد بر اسبیکه رنکش سفید و دو کوشش سیاه باشد ظفر یابد بر عدو و اکر کسی
بر اسبیکه روی و هر دو زانو و بیشتر بدنش سیاه باشد سوار باشد و حرب کند البته بقتل رسد اسب خوب انست که لب زیرین
از لب بالا درازتر بود و پیشانی کشاده و کوش دراز و سر کوش تیز و بلند و میان کوشها کشاده و کردن و دم
باریک و خصیه کوتاه و سم دراز و کرد و چشم و فره سیاه و سینه فراخ و میان دو دست کشاده و سر دراز و کفل عریض و در راه
رفتن هشیار و سر حد چشم اسب علامت نیکی انست و از عیبهای اسب یکی انست که کلک باشد چو مادیان را ببیند اکر چه
تر او فرو هلد بانک نکند و از عیبهای اسب شکور است و علامتش انست که در شب زنجیر یکه همه اسبها رم کنند او رم نکند
و علامت اسب کر انست که چون همه اسبها بانک کنند و شیهه بکشند او خاموش باشد و اسب چپ از همه اسبها بدتر است و طریق
شناختن ان انست که جوان را بدهلیز کشند اول دست چپ را پیش نهد و اسب اعمش کر از ارد و کور کویند علامتش انست که
حدقه چشمش سیاه بود و نیمه زرد نمد و چشمها کشاده دارد چنانچه مژه بر هم نزند و اسب احول معیوب لکن مبارکست و اسب انجه
کردن و کمان پای که پایش کج باشد بسیار است بسیار ببیند و بسر در اید و اسب سرکش و بد کاب اسبیکه بسیار شیهه کند
و لکد زند و بدندان بکیرد و از راه بیرون رود و بیرون از همه عیبها برتر است اهدی امیر المؤمنین الی رسول الله صلی الله علیه
و آله من الیمن اربعة افراس در انسفر که جناب امیر المؤمنین بیمن تشریف برد در مراجعت چهار اسب برای جناب پیغمبر هدیه و
پیشکش اورد و خوش بشیر حمد الله سرور امد حکایت اسبها را اکه نقل کرد جناب رسول پرسید چه رنک عرض کرد رنکهای
مختلف پرسید که در میان انها اسبی که پیشانی سفید دارد عرض کرد نعم فیها اشقر به وضح یعنی اسب سرخ در میان انها هست که
پیشانی ان سفید است و چهار دست و پا قال نا مکر علی فرمود او را برای من نکه دار قال و فیها کمیتان اوضحان جناب امیر
عرض کرد که در انمیان دو اسب کرند رنک انها زرد است و چهار دست و پای ان سفید فرمود اعطهما ابنیک ان دو اسب چون
هند یکرا بحسن بخشید یکرا بحسین قال والرابع ادهم بهیم عرض کرد اسب چهارم سیاه محض است فرمود انرا بفروش پولش را خرج
عیال کن که مصرفی ندارد انما یمن الخیل فی ذوات الاوضاح بدرستیکه مبارکی اسب را بینید که پیشانی و چهار دست و پای او سفید
باشد هیجیک ائمه و اسب سیاه سوار نشدند مکر جناب امام علی النقی علیه السلام یکدفعه جهة حکمی که سران در لغو حکایت و حدیث
معلوم خواهد شد و ان یکدفعه که حضرت سوار اسب سیاه شد روزی بود که وارد سامره میشد مردم بتماشا امده بودند امروز حضرت
از بابت تقیه چون لباس سیاه شعار بنی عباس بود جامه سیاه پوشیده بود و در زیر خود انجناب هم ملکه مایل بسیاه بود و کان اسود اللون
و بر اسب سیاه سوار شده بود برزاد طبیب نصرانی که شاکرد بختیشوع بود از نزد متوکل برکشته در راه مسند بتوسوانست بکذرد

ابیتا چشمش بحضرت افتاد دید لشکر کفت ثیاب سوداء و فرس سوداء و رجل اسود سواد فی سواد مرد سیاهی در جامه سیاه سوار
سواد در سواد بر سواد چون حضرت مقابل او رسید فاحد النظر الیه نکاه تندی با نطبیب کرد فرمود قلبک اسود مما تری عیناک دل تو سیاه
تر است از انچه چشمت می بیند و با خود میکویی که سواد فی سواد علی سواد انشخص طبیب متحیر شد که من در دلم خیالی کردم
این بزرکوار علم غیب میداند واله و ساکت ماند بمنزلش رفت چون شب شد بخدمت حضرت مشرف شد قال ان قلبی قد
ابیض بعد السواد عرض کرد دانستم که تو حجت خدائی دل سیاهم نورانی و سفید شد و همانجا اسلام اورد در خدمت انجناب جلا
جناب رسول فرمود خیر المال سکة مابورة و مهرة مامورة بهترین مالها نخل خرمای بارور و زراعت و مادیان کثیر
النتاج و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود العیش فی دار قوراء و جاریة حسناء و فرس قباء خوشی در سه چیز است خانه
وسعت و کنیز خدمتکار خوش رو و اسب سرخ رنک شدید الحمره و فرمودند لا تجزوا نواصی الخیل و لا اعرافها و لا اذنابها
موی پیشانی اسبرا نکنید و موی یال انرا نبرید بجهة انکه خیر در ناصیه اسبست کما قال الخیل معقود بنواصیها الخیر و یال اسب او را کرم
نکه میدارد در سرما و اعرافها دفوها و اذنابها مراوحها و دم اسب مروحه اوست که مکس و پشه را از خود دور میکند کما قال
اذنابها مذابها و در خصوص خصی کردن اسب و داغ کردن ان خلافست از ایه شریفه بر میاید حرمت ان که شیطان عرض کرد
و لامرنهم فلیغیرن خلق الله این هم تغییر خلقتست لکن الفقهاء رخصوا فی خصاء البهائم للحاجة اما در وقت ضرورت و حاجت
فقها اذن داده اند هر دو را الحاصل از مطلب خارج نشویم مقصود ان بود که اسبها بعضی خوش پیشانی و مبارک قدمند و بعضی
دیکر شومند قال رسول الله الشوم فی اربعة الدار و المرئة و الخادم و الفرس شومی خانه انست که همسایهای بد داشته باشد
و از مسجد دور باشد که صدای موذن را نشنود و خانه تنک باشد که اسمان کمتر دیده شود مردی امد خدمت پیغمبر قال کنا فی دار کثیر
فیها عددنا کثیر فیها اموالنا فتحولنا الی دار اخری فقل فیها عددنا و قلت فیها اموالنا عرض کرد ما پیشتر در خانه می نشستیم جمعیت
ما زیاد بود و روزی ما وسیع بود از انخانه امدیم بخانه دیکر بسیاری از اهل بیت ما مردند و اموال ما کم شد فقال ذروها ذمیمة
در خبر دیکر است که شخصی خدمت یکی از ائمه علیهم السلام از شومی خانه شکایت کرد حضرت فرمود غیر عتبة بابک یعنی در خانه را
تغییر بده و شومی زن در انست که اولاد نیاورد و مهرش زیاد باشد و شوهر دیکر کرده باشد که میلش باو باشد و خیانت کار باشد
در خانه شوهرش و سلیطه باشد و دیکر را بفراش شوهر بیاورد و فرمانبردار نباشد و شومی خادم انست که بدخلق داشته باشد
و فرمان اقا را نبرد مثل غلامیکه حضرت هفتاد مرتبه او را صدا زد جواب نداد عقب بوا در دار کشیده بود و صدای حضرت را می شنید
شومی اسب انست که سرکش و بدنشان باشد ان یکی اسبی طلب کرد از امیر کفت رو ان اسب اشهب را بکیر کفت انرا من
نخواهم کفت چون کفت این واپس رواست و بس حرون چونکه واپس میرود وا پس کفت دمش را سوی خانه کن تا الکی
قیمتش زیاد باشد و صاحبش برتیت و جهاد نکند یا بسر در اید و صاحبش سفید و صدمه باو برسد چنانچه جناب رسول در سفری
اسبش سکندری خورد افتاد فجحش شقه الایمن طرف راست ران و بدن پیغمبر را صدمه رسید و شق جلد انروز را نشسته نماز خواند
کذا فی المجمع فصلی بهم جالسا دو مرتبه حضرت نشسته نماز جماعت خواند یکی انروز بود و یکی در مرض موت انجناب بود که ابو بکر
در مسجد نماز جماعت میکرد حضرت با انحالت بیماری بدو نفر تکیه داده و پا بر زمین کشید بمسجد امد ابو بکر را از محراب
دور کرد و نشسته نماز جماعت خواند و فرمود بعد از من جایز نیست برای کسی انقسم جماعت که امام نشسته و مردم ایستاده
اقتدا کنند یا اسبیکه در جنک صاحبش برتیب و کشته شود چنانکه وقتی سلطانی با پادشاه دیکر که شوکت و جمعیتی نداشت
جنک داشت روزیکه صفوف جنک اراسته شد و صدای کوس حرب بلند شد اسب سلطان مغرور شروع کرد شیهه کشیدن
و بر جستن و لکد زدن سرکشی کرد و از میانه لشکر بیرون شد سلطان نتوانست او را نکاه بدارد دوید رفت میانه لشکر خصم
او را کرفتند و کشتند این بیت حضرت میفرماید اشرف مرکوبات اسبست و علیها تقتل الرجال کم کسی بر پشت خر و قاطر و شتر
کشته شده اما بر پشت اسب بسیاری از شجاعان کشته شده اند فلیفارق الجمیع بالبیع و الطلاق که زن بد در سرای مرد نکو
هم در این عالمست دوزخ او چون سخن در احوال اسب باینجا رسید که اقسام اسبها و صفات و الوان انها مذکور شد حکایتی
بخاطرم رسید که مناسبست ذکر شود در وقتیکه جناب سید الشهدا سلام الله علیه از مکه بکربلا میرفت در منزل قطقطانیه
دید خیمه زده اند و جدا اسب در خیمه بسته اند و نیزه ها در خیمه بر زمین زده اند فقال لمن هذا الفسطاط پرسید این چادر
کیست عرض کردند که خیمه عبد الله حر جعفی است پرسید چکاره است کفتند مرد بیست دزد و قطاع الطریق و راه زن

مال مردم را میبرد عابری سبیل را اذیت میرساند حضرت یکی از اصحاب را نزد او فرستاد که بیا من ترا ببینم چون رسول حضرت
نزد او امد و پیغام حضرت را باو رسانید عبد الله گفت انا لله وانا الیه راجعون والله ما خرجت من الکوفة الا کراهیة ان یدعنی
الحسین ع وانا فیها والله ما ارید ان اراه ولا یرانی گفت بخدا قسم من از کوفه بیرون شدم که حسین بکوفه میاید از کوفه بیرون امدم که او را
نبینم من کاری بحسین ندارم و نزد او نمیایم رسول حضرت برگشت خبر او را گفت نمیاید خوش ندارد ملاقات شما را حضرت فرمود
او نمیاید من بدیدن او میروم فجاء ودخل وسلم وجلس حضرت تشریف بخیمه او بردند و سلام کردند و نشستند فرمودند ایها الرجل
انک مذنب خاطئ وان الله اخذک بما انت صانع فرمود ای عبد الله تو گناه بسیاری کرده که خداوند از انها نمیگذرد چون حق
الناس است مگر الا توبه کن از گناهان و با من بیا یاری من کن ضامن میشوم که جدم شفاعت تو کند و خداوند خصمان ترا راضی
کند فقال یا بن رسول الله والله لو نصرتک لکنت اول مقتول بین یدیک گفت اگر من با تو بیایم اول کسیکه در راه تو کشته شود
من خواهم بود و من بهمین جهت از کوفه بیرون امدم که اسوده باشم مرا معاف بدار من پیشکش خوبی بشما میدهم هذا فرسی خذه الیک
فوالله ما رکبته قط وانا اروم شیئا الا بلغته ولا ارادنی احد الا نجوت علیه اشاره کرد باسب خود که غر محجل بود پیشانی و دست
و پایش سفید بود دیگر محجیر کرده بود گفت این اسب لنگه ندارد خاصه سوار منست هرگز سوار نشدم که عقب کسی بتاخته باشم الا
انکه باو رسیدم و هرگز فرار نکردم بر پشت این اسب در تنگنها و هجوم و غلبه دشمن مگر انکه نجات یافتم کسی اسبش بگرد این
اسب نرسید اسبش معروف بود و عربی الاصل بود الحق ندیده این چرخ کبود همچو این اسبی تندرو تک شود قباله داشت
که از نژاد اسب اسمعیل بود فاعرض عنه بوجهه فقال لا حاجة لنا فی فرسک وما کنت متخذ المضلین عضدا حضرت صورت خود را
از او گردانید فرمودند اسب را نمیخواهم مقصود این بود که خود غرق گناهی ترا بساحل نجات برسانم من خیال گرفتن ندارم ولکن
فرّ فلا لنا ولا علینا حالا که یاری من نکردی اعانت دشمن ما هم نکنی و از این بیابان هم جای دیگر برو اینجا ممان فانه من سمع
واعیتنا ولم ینصرنا اکبه الله فی النار هر کس بشنود صدا ناله غریبی مرا و یاری من نکند خدا او را برو در اتش میاندازد این کلام را
فرمود و برخواست بمنزل خود امد مؤلف گوید ببینید شما توفیق و خذلان را این مرد با حضرت خویشی دوری هم داشت از قبیله
محمد حنفیه بود و خود را مسلمان میدانست حضرت پیش او فرستاد نرفت خود حضرت برخواست بمنزل او رفت ضامن شفاعت پیغمبر ع
شد برای او عذر اورد و نیامد هرگز از بد بهبود نشود دیدن روی نیکو نشود از ابیطرف احوال وهب بن عبد الله را شنیده
مردی مسیحی اجنبی کافر را نشناخته بود و انکه حق او را تکلیف کند امد مسلمان شد خودش و مادرش و زنش و روز عاشورا خودش
و عروسش هر دو کشته شدند مادرش هم بمیدان رفت حضرت او را برگردانید فرمودند ان الجهاد علی النساء محرمة امر دیبعا
بعد از واقعه طف افسوس میخورد که چرا نیامد بکربلا میگفت اگر میامدم اول کسی بودم که در راه حسین کشته میشد بلی این سعادت
نصیب حر بن یزید ریاحی بود ع فوت شد از او کر روزش بتو لکل عمل رجال الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فی یوم الجزاء

مجلس بیست و ششم

در ذکر اسبهای پیغمبر ص و بقا اسب مرتجز و ذو الجناح و عقاب تا عاشورا و نسب و عمر عقاب

والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون در این مجلس از اسبهای پیغمبر ص نقل میکنم انچه در کتاب ناسخ التواریخ
نوشته است که انحضرت بیست و پنج اسب داشت در کتاب بحار الانوار و عوالم و حیوة الحیوان اسم و احوال بعضی از انها را بیان فرموده اند
و بعضی از شعرا که اسم او قاضی بدر الدین است نام بعضی از ان اسبها را بنظم در اورده و این شعر را انشا نموده الخیل سکب لحیف
سبحة ظرب لزاز مرتجز ورد لها سرر اول اسبیکه پیغمبر ص بعد از ورود بمدینه خرید اسبی بود که پیشانی و دو دست و دو پایش
سفید بود و مطلق الیمین بود و بران مسابقه کرد و پیشی گرفت و گرو را برد و بر او سوار میشد و بجهاد میرفت صاحبش
ان اسب را ضرس نام کرده بود پیغمبر ص نام او را تغییر داد و سکب او را نام کرد ای کثیر الجری کانما یصب جریه صبا من سکب الماء یکبه
کانه سیل وکان ادهم یعنی سیاهی رنگ بر سفیدیش غالب بود اسب دیگر مرتجز بود که او را از اعرابی خرید که او را سواء بن
حرث محاربی میگفتند و رنگ مرتجز سفید بود وقتیکه پیغمبر ص او را خرید حضرت روانه شد و اعرابی پیش فرمود بیا منزل پول
اسب را بگیر اعرابی جلو اسب را گرفته بود اهسته اهسته عقب پیغمبر ص میرفت یکی از منافقین با مرد عرب گفت من اسب را بیشتر میخرم
از انچه محمد خریده اعرابی بطمع افتاد صدا زد که ای محمد اگر اسب را میخواهی زود پولش را بیار و الا مشتری حاضر است من اسب را
میفروشم حضرت فرمود اولیس قد اشتریته منک یا من از تو نخریدم اسب را قال لا والله گفت بخدا نخریدی و صیغه خوانده نشده که

گفت من ظالم این اسب را از تو میخرم حضرت فرمود من اسب را خریدم بیع هم لازم شد خیار فسخ هم نداری که البیعان بالخیار ما
لم یفترقا یعنی دو نفر که معامله بکنند و صیغه بیع و شرا خوانده شود و بایع و مشتری از هم جدا نشده باشند هر کدام بخواهند فسخ
معامله کنند میتوانند خیار مجلس دارند اینجا اعرابی خیار مجلس هم نداشت بجهت انکه پیغمبر ص از او مفارقت کرده بود محض طماعی
و تحریک منافق اعرابی سخت ایستادگی کرد و حاشا کرد اصل معامله را و طفق الاعرابی ویقول هلم شهیدا اعرابی دستهایش را
بهم میمالید من اسبم را نمیدهم و نفروختم اگر شاهد داری که خریده اسب را شاهد بیار در این بین مردم از اطراف جمع شدند
خزیمة بن ثابت که از انصار و از قبیله اوس بود بانجا رسید گفتگوی اعرابی را شنید گفت من شاهدم که پیغمبر ص این اسب را از این اعرابی
خرید جناب رسول ص فرمود هل حضرتنا یا خزیمة وقتیکه صیغه خواندیم تو حاضر نبودی که چه شهادت داری که میگویی من شاهدم
قال بابی انت وامی اصدقک علی اخبار السماء وما یکون فی غد ولا اصدقک فی ابتیاعک هذا الفرس پدر و مادرم فدای تو باد
در خصوص خبرهای اسمانی و جهنم و بهشت و اخبار گذشته و اینده تصدیق تو میکنم و در خصوص خرید اسبی که میفرمایی خریدم
تکذیب تو میکنم مردم همه تصدیق خزیمه کردند و او را تحسین کردند و اعرابی را توبیخ کردند پولش را گرفت و رفت این اعرابی
خوشش العم بود در روزش با خبر نرسیده بود که امیر المؤمنین ع انجا نبود و الا گردنش را میزد چنانچه خبر رفت دیگر پیغمبر ص چیزی خرید
خاطر منیب که اسب بود یا شتر بود و پولش را نقد داد انمرد بایع امد بعد از چندی مطالبه ثمن کرد حضرت فرمود معامله ما نقد
بود نسیه نبود منکر شد گفت پول بمن نرسیده قسم بخور جناب رسول ص بابی بکر فرمود حکم کن میان من و این مرد ابو بکر عرض کرد یا
باید قسم بخورید یا پولش را بدهید یا شاهدی شهادت بدهد که پولش را داده اید در این اثنا جناب امیر ع انجا حاضر شد پیغمبر ص
فرمود یا علی تو حکم کن میان ما عرض کرد شما چه میفرمایید فرمود من نقدا فی المجلس پولش را دادم انوقت از اعرابی پرسید که
تو چه میگویی گفت پول بمن نداده فجرد سیفه وضرب عنقه دفعة شمشیر کشید و گردن اعرابی را زد فرمود ما تصدیق پیغمبر میکنیم
در انچه از جانب خدا خبر میدهد وما هو علی الغیب بضنین در خصوص این ثمن بحث تکذیب او نمیکنیم یاری جناب رسول ص از روی
خزیمه را ذو الشهادتین لقب دادند فرمودند انک لذو الشهادتین یا خزیمة بعد از آن هم گردند و فرمودند من شهد له خزیمة
او شهد علیه فحسبه هر کسیکه خزیمه درباره او شهادت بدهد چه بنفع او چه بضرر او کفایت میکند شهادت خزیمه تنها برابر شهادت
دو نفر است بنا بر روایت و اسب دیگر پیغمبر ص اسب اعرابی بود که ذکر کرد فرمود لا بارک الله لک فیها خدا برکت ندهد تو در این اسب خریدش را
نبینی فاصبحت من الغد شائلة برجلیها اعرابی اسب را برد بمنزلش صبح امد دید مرده انگشت بدندان میگزید و میگفت این جزای
کسیکه بجهت حرص و طمع تکذیب محمد کند خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین و خزیمه در میانه صحابه معروف شدند بذو
الشهادتین و از شیعیان خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود در جنگ صفین بدرجه رفیعه شهادت رسید و در اول خلافت
ابو بکر از کسانیکه با ابو بکر بیعت نکردند و بر خلافت ان طعنه زدند و بر او اعتراض کردند یکی خزیمه بود امد بمسجد در وقتی
که ابو بکر بالای منبر بود قال ایها الناس الستم تعلمون ان رسول الله قبل شهادتی وحدی ولم یرد معی غیری قالوا بلی گفت ای جماعت
مهاجر و انصار ایا نشنیدید که رسول خدا شهادت مرا بجای شهادت دو کس قبول کرد گفتند بلی قال فاشهد وانی سمعت رسول الله
یقول اهل بیتی یفرقون بین الحق والباطل وهم الائمة الذین یقتدی بهم وقد قلت ما علمت وما علی الرسول الا البلاغ المبین
گفت اکنون شهادت میدهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود اهل بیت من فارق حق و باطلند و ایشان شایسته امامت اند انچه
شنیده بود ادای شهادت خود کرد و بر رسول جز ابلاغ چیزی نیست در بعضی از کتب مقتل نوشته اند که اسب مرتجز از اسبهای پیغمبر ص
در کربلا بود که جناب سید الشهداء ع بر او سوار میشد و سمی به لحسن صهیله ماخوذ من الرجز در روز جنگ متصل شیهه میکشید
و بسیار خوش صدا بود دست بر زمین میزد و شیهه میکشید مثل کسیکه رجز بخواند و مبارز طلب کند و این اسب مرتجز را تیر
زدند در میدان افتاد و مرد اسب سیم از اسبهای پیغمبر صلی الله علیه و اله اسبی است که او را لحیف میگفتند سمی به لانه کالملتحف بعرفه
یال و دم زیادی داشت گویا لحاف بخود پیچیده بود دراز یالش و دمش فی ناسخ التواریخ سمی به لکبره وسمنه کانه یلحف الارض ای
یغطیها بذنبه لطوله اسب چهارم لزاز بود که او را مقوقس والی اسکندریه با یک راس استر هدیه فرستاده بود سمی به لانه لا یسابق
شیئا الا لزه ای اثبته اسب پنجم نامش ورد بود تمیم نامی تعارف پیغمبر ص کرده بود جناب رسول ص داد بعمر بیا تعریف ان اسب کند
فهمید پولش میخواهد باو بخشید و فی جمیع بجهاد میرفتند عمر ان اسب را بجوانی بخشید که سوار شود بجهاد برود چون از ان غزوه مراجعت
نمودند انجوان اسب را در معرض بیع در اورد عمر دید از ان میفروشد خواست از انجوان بخرد پیغمبر ص فرمود چیزیرا که بکسی بخشیدی

مکالمهٔ سیف بن ذی یزن با عبد المطلب

بان عود مکن لا تشتره ولا تعد فی صدقتك وان اعطاکها فان العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه یعنی دو مرتبه
رجوع کند بچیزیکه صدقه داده مثل آنست که سگی آنچه قی کرده بخورد اسب ششم نامش طرب بود و او را تعارف ورد بود نه طرب
که کتف سمیته لکبره وسمنه وقوته وصلابة حافره وحسن صهیله صدای شیهه او طرب و نشاط میآورد اسب هفتم نام او خیر دم
بود که در روز جنگ حنین پیغمبر بر او سوار شده بود جبرئیل دست بر کفل او میزد و میگفت اقدم خیر دم اسب هشتم نامش سبحه بود که
او را پیغمبر بده شتر میخرید از مردیکه از قبیله جهینه بود و بر او استباق مینمود و آن اسب پیشی میگرفت و پیغمبر شاد مینمود در یکی
دو تکها استباق پیغمبر از پشتش بر زمین افتاد و صورت حضرت خراشیده شد فتح شق الایمن فصلی بهم جالسا کذا قال فی المجمع فی
لفظ جحش اسب نهم نام او بحر بود از تجار یمن خرید و سه مرتبه بر آن استباق نمود و پیشی گرفت جناب رسول صلی الله علیه
واله دست بر پیشانی آن اسب کشید و فرمود ما انت الا بحر بجهت این نام معروف شد زیرا که دونده فرس لیف حزما بود اسب دهم
فرسی بود ابلق یعفور دو رنك اسب یازدهم ذو العقال بود بضم العین مهمله و تشدید قاف و عرض آنست که در پای اسب پیدا میشود
دوازدهم ذو اللمة بود بکسر لام و تشدید میم موی مجاوز از شحمه گوش است گویا صاحب اول این اسب را ذو اللمة میگفتند اسب سیزدهم
مرتجل است بکسر جیم چهاردهم اسبی بود که او را مراوح میگفتند ماخوذ از ریح است لسرعته پانزدهم سرحان بود شانزدهم را
میگفتند و آن اسبی سریع بود که سهل و نرم میدوید هفدهم یحبب هجدهم ادهم و آن اسبی است که سیاه باشد بر سبیک فرزین کند
نوزدهم شحاء الفاتحة فاها دهنش را وا میکرد مثل آنکه کسی را بخواهد بدندان بگیرد بیستم سجل بکسر السین بیست و یکم
مندوب بیست و دویم ضریس و این نام بجهت شدت دویدن یافت و کان النون زائدة بیست و سیم سبحه بفتح سین و سکون با
فرس سابح اذا کان حسن مد الیدین فی الجری بیست و چهارم فرس میمون اسبی بود که در خیبر هدیه آوردند و همان روز قلعه بدست
امیر المؤمنین علیه السلم مفتوح شد بیست و پنجم جناح بود که بذو الجناح معروف است بیست و ششم فرس عقاب است که او را سیف
ذی یزن برای پیغمبر هدیه فرستاده بود در زمان صباوت و کودکی آنحضرت بحسب ظاهر بتوسط جناب عبد المطلب که جد پیغمبر
بود چنانچه تفصیل این مقال را علامه مجلسی ره در مجلد ششم بحار الانوار نقل میکند مناسبت که در این مجلس نقل میکنیم و آن
میگوید در زمانیکه سیف بن ذی یزن بتقویت سلطان عجم انوشیروان بر مملکت یمن استیلا یافت و برادر اصحو مسروق را کشت
و بر تخت سلطنت نشست عبد المطلب چند نفر از بزرگان مکه را با خود برداشت و بجهت تهنیت و مبارکباد سیف بیمن رفتند این
حکایت در فصل بهار بود که سیف با خواص خود موسم گل را در قصر غمدان رفته بود و تدارك دیده بود که دو ماه در انجا بماند
آن باغ که قصر غمدان در وسط آن بود درختها متعدد داشت از انجمله دری بطرف صحرا داشت عبد المطلب رفت نزد بواب سلام
کرد گفت میگذاری من بباغ بروم قال ما اقل فهمك واضعف رایك مصروع است دربان گفت مگر تو دیوانهٔ من چگونه
میگذارم بباغ داخل شوی که هم تو کشته شوی و هم من عبد المطلب باو گفت ان المصابیح لا تضیء الا بالدهن چراغ روشنی نمیدهد
مگر بروغن کیسهٔ زر بدربان داد قال فاقبل صلتی وخل سبیلی گفت این هدیه مرا قبول کن و بگذار بروم بباغ حاجتمندی نزد
افتاد گفت برو اگر سلطان ترا به بیند و بپرسد که چگونه داخل باغ شدی بگو دربان در خواب بود حاجب کیسه زر را برداشت و
عبد المطلب داخل باغ شد من کلام قاانی
ای سیم تن نامت نو با اقبال که زادی
که مهر تو فرزند کشد کینه ز مادر
محبوب سلاطینی و محسود اساطین
از رابش سلطانی و اسایش لشکر
بی یاد تو زاهد نکند روی بمحراب
بی عشق تو واعظ ننهد پای بمنبر
شوخیکه ببیهم شهان شکرد از کبر
پیش تو سجود آرد و بر خاک نهد سر
چون عبد المطلب داخل این بستان شد دید
باغیست از باغستانها کانها هشت قد حف بالورد والیاسمین وانواع الریاحین وفیها انهار جاریة چشم سیف بن ذی یزن بر عبد
المطلب افتاد غضبناك شد قال لغلمانه من ذا الذی دخل البستان بغیر اذنی ائتونی به سریعا این کیست که بی اذن قدم در باغ گذاشته
او را نزد من بیاورید خدام دویدند و عبد المطلب را بردند بحضور سیف بن ذی یزن قال من الرجل قال عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف سیف حالت غضبش تغییر کرد و غیظش فرو نشست گفت تو پسر خواهر ما هستی چونکه مادر سیف مدنی و از بنی نجار
بود فقال اهلا وسهلا وناقة ورحلا اشاره کرد بنشین بعد از آن پرسید برای چه اینجا آمده قال نحن جیران بیت الله الحرام وسدنة
البیت وقد جئنا الیك واصحابی بالباب لنهنئك بولایتك وهلاك عدوك گفت ما همسایهٔ خانهٔ خدائیم و خدام کعبه معظمه
هستیم جمعی هستیم آمده ایم بتهنیت و مبارکباد شما که خدا تعالی دشمن را هلاك گردانید و ترا بر تخت سلطنت نشانید فالحمد
لله الذی نصرك واقر عینك واتبع محبتك واقر عیوننا بخذلان عدوك فاطال الله فی سوابغ نعمه مدتك وهناك بما

منحك فلا خیب دعائی فیك ایها الملك پادشاه بسیار خوشنود شد که اهل حرم مبارك او آمده اند فرمود مجموع ایشان را منزل
دادند و مهمانداری بر ایشان معین نمود و بالغ فی التوصیة به وباصحابه بعد از فصل گل سیف شبی عبد المطلب را بمهمانی طلب کرده
فقال للخدمة تباعدوا عنا مجلس را خلوت کرد گفت یا ابا الحارث میخواهم رازی با تو بگویم که تا اکنون این راز را باحدی افشا نه
کرده ام و ترا محل آن سر میدانم و تو هم باید در کتمان آن بکوشی قال سمعا وطاعة آنگاه سیف فرمود یا ابا الحارث ان بارضکم غلاما
حسن الوجه جمیل القد والقامة بین کتفیه شامة المبعوث من تهامة وظللته الغمامة ثبتت الله علی راسه شجرة النبوة وهو صاحب
الشفاعة یوم القیمة در شهر مکه طفلی متولد میشود که خوشرو و خوش قد و قامت خواهد بود میان دو شانه او خالی است که
مهر نبوت او است و ابر بر سر او سایه خواهد انداخت و میان دو کف او دو سطر نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله واو
در روز قیامت صاحب شفاعت عظمی خواهد بود والله اماته امه واباه وتکون تربیته علی ید جده وعمه خدا تعالی پدر و مادر آن طفل
میمیراند و جد و عمش او را تربیت خواهند نمود و من در کتب پیغمبران بنی اسرائیل وصف او را دیده ام هذا حینه الذی یولد او وقد
ولد اسمه محمد یکسر الاوثان ویخمد النیران ویعبد الرحمن ویزجر الشیطان قوله فصل وحکمه عدل یامر بالمعروف ویفعله وینهی عن
المنکر ویبطله وانی اریك جده عبد المطلب فرمود طفلی که صفاتش را بیان فرمودی متولد شده و آن پسر زاده منست قال اشهد
علی نفسی بانی مؤمن به وبما یاتی من عند ربه گفت ترا شاهد که پیش از بعثت من باو ایمان آورده ام قال علیك بکتمان ما القیت
الیك الی ان یظهره الله فانی لست امن ان یدخلهم النفاسة من ان یکون لك الریاسة فیطلبون له الغوائل وینصبون له الحبائل
آنچه از من شنیدی از همه پنهان مخفی بدار و بپوشان از حال او که مبادا که دشمنان و بدخواهان اگر میدانستم که مرگ مرا امهال میدهد
نصرت و یاری او و خود و حشم خود را مهیا مینمودم رحل اقامت میانداختم چرا که خوانده ام در کتب بنی اسرائیل که دار الملك و شهر او
بود و امر او در انجا محکم خواهد شد و هم در انجا مدفون خواهد گشت اگر براو نمیترسیدم سر او را افشا میکردم چون عبد
المطلب برگشت رفقایش پرسیدند چه کار داشت عبد المطلب فرمود کان یسئلنی عن رسوم مکة واثارها احوال مکه و مردم مکه را
از من میپرسید روز دیگر سیف عبد المطلب و همراهانش را طلبید فطیبوا وترتبوا ودخلوا علیه وعبد المطلب یقدمهم همه جامه های
نو پوشیدند و خود را خوشبو کردند و عبد المطلب پیشاپیش ایشان بود نزد سیف رفتند همه را تعظیم و اکرام کرد و هر یکرا
ده غلام و ده کنیز و دو برد یمانی و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل سیم و ظرفی عنبر داد و ده مثل آنچه بهمه بذل کرده بود
بعبد المطلب داد عبد المطلب از سیف پرسید اول که بخدمت شما مشرف شدم ترا دیدم که بیض اللحیة محاسن شما سفید بود امروز
می بینم که ریش سلطان سیاهست فقال انی استعمل الخضاب فرمود من خضاب کرده ام و سیف اول کسی بود که خضاب کرد امر نمود
مکیان از انحمام بردند و موهایشان را خضاب کردند روزیکه خواستند بمکه بروند عبد المطلب را تنها طلبید گفت میخواهم هدیه بجهة
پسر زاده تو بفرستم دو جامه و استر و شتری و اسبی برای انجناب فرستاد اسب را بسیار تعریف کرد قال اعلم انی ما طلبت علی ظهر
هذا الفرس شیئا الا وجدته وما قصدنی عدو وانا راکب علیها الا انجانی الله منه در همه ملك عرب چنین اسبی بهمرسد نسب
اسب منتهی میشود بفرسیکه خداوند و را از ریح خلق فرمود قباله اش موجود است حلیه اسب را سیف کسی با این خوبی
نداشت
پلنگ هیئت و غزغادم و گوزن سرین
عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر
قوی قوائم و کوتاه دم فراخ کفل
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بزور چرخ بارام خاک و جستن برق
بقد کوه و تن پیل و پویه صرصر
بر تحرك و مقطع صاد و دبور که تحمل او مضطرب حدید بحجر
درخش نعل ترسدان و سنگ را درخاك
فروغ شعله دهد همچو اخگر و اخگر
بگاه پویه هوا در دو پای او مدغم
بگاه حمله صبا در دو دست او مضمر
بوقت جلوه گری چون تذرو خوشرفتار
بگاه راه بری چون کلاغ چابك گر
و نام این اسب عقاب بود و ده بیت باسب حضرت اسماعیل گفت میرسید سیف بعبد المطلب
اگر میترسی تو سال دیگر هم نزد من بیا امانت و سلام مرا بمحمد برسان چون بمکه مراجعت کردند و مردم باستقبال آمدند
عبد المطلب پرسید آقا و سید من محمد کجا است گفتند خسته شد و در بین راه نشسته چون قدری دیگر راه آمد چشمش بر آن
حضرت افتاد پیاده شد و او را در بغل گرفت و میان دو چشم او را بوسید و سلام سیف را باو رسانید و هدایای او را
بر انجناب عرض نمود و همانجا انجناب را بر اسب عقاب سوار کرد فلما استوی النبی علی ظهر الفرس امتسط وصهل صهیلا شدیدا
فرحا برسول الله عقاب از روی خوشحالی شیهه کشید و از خوشحالی زمین را میکوبید مدت پنجاه و هشت سال پیغمبر بر این اسب
سوار میشد وقت وفات او را با سایر اسبها تسلیم امیر المؤمنین کرد سی سال امیر المؤمنین بر این سوار میشد در جنگ صفین

غالبا بر همین عقاب سوار میشد بعد از شهادت آنجناب ده سال عقاب در خدمت امام حسن بود بعد از شهادت آنحضرت ده سال در خدمت جناب سید الشهداء بود در کربلا عقاب صد و دوازده سال عمر داشت بحاله بود که او را بر آن حضرت اوردند و هر جوانی را که پیغمبر سوار میشد بر همان دندان وقوت باقی میماند و پیر نمیشد تا وقتیکه زنده بود که از اسبها سواری پیغمبر سه اسب تا روز عاشورا باقی ماند اول مرتجز دوم جناح سیم عقاب بود در روز عاشورا آن اسب را تشبیه حضرت علی اکبر بخشید وقتیکه در میدان از زخم بسیار علی اکبر دیگر نتوانست دست بگردن اسب کرد و یال اسب را گرفت کفتا که عقاب مرا بخیمه برسان عقاب تکاپو در آمد دید از هر سمت از پهلوی هر که میکند ضربت بر صاحبش میزند حمله کرد لشکر شکافت و بدر و بخیمه علی اکبر بحش شد افتاد صدا زد السلام علیک یا ابتاه حضرت سید الشهداء آمد عقاب استقبال کرد ذو الجناح را حضرت سر نعش علی اکبر آمد خواست نعش را در خیمه برد همین اسب عقاب پیش آمد سر و دست بر زمین میزد و شیهه میکشید و سر اشاره میکرد یعنی نعش صاحبم را بر پشت خود ببند بخیمه ببر چون نعش را در خیمه آوردند این حیوان عقب خیمه سر بر انداخته بود و میکریست الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ومناسبت در اینجا ذکر خبر شدن سکینه از شهادت علی اکبر و روایت شیخ مفید علیه الرحمة والمغفرة

مجلس بیست و هفتم

در ذکر چیزهائیکه مثل باسب میزنند در عرب و عجم الخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون

در عرب غالبا مطالب خود را بحیوانات مثل میزنند و از زبان حیوانات حکایتها ترتیب میدهند و نقل میکنند خصوصا شتر که اعز اموال عرب است در بسیاری از امور بشتر مثل میزنند و شعرهای عرب غالبا در وصف شتر است و بعد از شتر اسبرا در حکایات ضرب المثل میکنند و اسب را عرب و عجم همه دوست میدارند چنانچه شاعر عرب میگوید احبوا الخیل واصطبروا علیها فان العز فیها والجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها واشرکنا العیالا نقاسمها المعیشة کل یوم ونکسوها البراذع والجلالا وما در این مجلس بعضی از چیزهائیکه باسب مثل میزنند ذکر میکنیم از انجمله تیز چشمی اسب مثل میزنند میگویند فلان ابصر من الفرس فلان شخص بیناتر از اسب است هیچ حیوانی در تاریکی مثل اسب نمی بیند در ابصار اللقاء نور بن شرطست ما گوید اسب نقد محتاج بنور خارج نشود این بود اسکندر وقتیکه میخواست بظلمات برود بجهة مرکب سواری مادیانها با کره را اختیار کرد چرا که تیز چشم اینها از همه مرکوبات بیشتر است و از اینجا است که چون بخواهند از نور چشم کسی تعریف کنند میگویند هو ابصر من الفرس و یکی دیگر بیوفائی باسب مثل میزنند میگویند فلان کس بیوفاتر از اسب است لا وفاء للملوك ولا وفاء للنساء ولا وفاء للفرس بیوفائی پادشاهان اینقدر است که نسبت بپدر و پسر و برادر و خویشان خود قطع رحم میکنند لان الملك عقیم حروان حکم و دیگر خبر قول جناب سید الشهداء را بسلطنت وردند میگفت حسین با مادر امر سلطنت نزاع کرد او را کشتیم اشاره کرد که بسیم که گفت لو نازعنا صاحب القبر فی هذا الامر لخطفنا انفه بالسیف بیوفائی ملوك در خدم و حشم ایشان اثر میکند هیچ کوسه اند رعیت جا کند اکر یکی از نوکرها سلطان نهایت خصوصیت داشته باشد یک جاودوة المبتلی و سلطان بر تو غضب کند و همان رفیق خود را حکم کند که تو را حبس کند جبه بستاند میاید و سر برانداز دکه المامور معذور و اجرای حکم سلطان میکند اگر تعلل کند دیگر را دادن تو را سیاست میکند و حق خود را مطالبه کند و قلق میخواهد و بیوفائی زنان محتاج بذکر نیست قال علی علیه السلام دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا وعهودهن سواء یکسرن قلبك ثم لا یجبرنه وقلوبهن من الوفاء خلاء لیکن در اینمقام حکایتی نقل میکنم برای عبرت **حکایت** در بنی اسرائیل مردی بود نام او اسحق دختر عمش را خواستکاری کرد و کانت من اجمل النساء بعد چندی ان زن وفات کرد اسحق رفت ملازم قبر دختر عمش شد میگفت اینجا مینشینم تا بمیرم و مرا هم پهلوی دختر عمم دفن کنند روزی جناب عیسی بر اینمقبره گذشت از کیفیت حال اسحق استفسار نمودند چون قصه علاقه خود را بر دختر عمش برای عیسی نقل کرد دل جناب عیسی برا سوخت فرمودند که امتحان جیهالت میخواهی دختر عمت را زنده کنم عرض کرد بلی فدایت شوم گور چه خواهد بجز دو دیده بینا جناب عیسی بالای قبر ایستاد فرمود یا صاحب القبر قم باذن الله فانشق القبر وخرج عبد اسود والنار خارجة من مناخره وعینیه ومنافذ وجهه قبر شکافته شد غلام سیاهی از قبر بیرون آمد که آتش از منافذ بدنش از چشم و گوش و بینی و دهنش بیرون میامد و میگفت لا اله الا الله عیسی روح الله وکلمته وعبده ورسوله اسحق عرض کرد فدایت شوم قبر دختر عمم این نیست شاید

تغییر کرده که پهلوی این قبر بود که غلام سیاه بیرون آمد بود فقال عیسی للاسود ارجع الی ما کنت فیه فسقط میتا فوارا فی قبره جناب عیسی آمد بالای سر آن قبر که اسحق نشان داد ایستاد فرمود بر خیز بامر خدا فقامت المرئة وهی تنفض التراب عن وجهها زنی از قبر بیرون آمد خاک میریخت از سر و موها او و قال هذه زوجتك قال نعم یا روح الله قال خذ بیدها وانصرف الی دارك فرمود دست زنت را بگیر برو بخانه ات اسحق قدری راه آمد خواب بر او غلبه کرد بدختر عمش گفت تنکه من بر سر قبر نشستم و گریستم دیگر حالت راه رفتن ندارم میخواهم قدری بخوابم زنش گفت سرت را در زانوی من بگذار بخواب زن تا شاکه اسحق خوابید بود پسر پادشاه که در حسن و جمال شهره آفاق بود آمد از آنجا بگذرد فلما راته هوته وقامت الیه مسرعة آن زن شیفته جمال شاهزاده شد سر شوهر شرا از دامنش بر زمین گذاشت آمد نزد شاهزاده شاهزاده هم فریفته حسن او شد آن زن گفت مرا عقب خود سوار کن فاردفها علی جواده وسار شاهزاده آن زن را ردیف خود بر اسب سوار کرد و روانه شد فاستیقظ زوجها ولم یرها شوهرش بیدار شد زن را ندید فقص اثر الجواد فادرکهما عقب سرشان باثر پای اسب آمد تا بایشان رسید پرسید زن مرا کجا میبری فانکرته وقالت انا جاریة ابن الملك زن گفت من کنیز شاهزاده ام تو را نمی شناسم کیستی شاهزاده هم گفت این جاریه منست اسحق گفت این زن من و دختر عم منست که مرده بود و حضرت عیسی او را زنده کرد فبینما هم فی المنازعة اذ مر عیسی در این گفتگو بودند که حضرت عیسی بانجا رسید اسحق عرض کرد یا روح الله ایا این زوجه من نیست که او را بامر خدا زنده کردی فرمود چرا آن زن گفت دروغ میگوید من جاریه شاهزاده ام شاهزاده هم گفت این کنیز منست عیسی بان زن فرمود تو نیستی که من دعا کردم و زنده شدی گفت نه زن بزن بسیار شبیه میشود که شبیه باشد من آن نیستم قال فردی علینا ما اعطیناك عیسی فرمود بما رد کن آنچه تو دادیم فسقطت میتا آن زن مرده وار از اسب افتاد قال عیسی من اراد ان ینظر الی رجل اماته الله کافرا ثم احیاه وامات مؤمنا فلینظر الی ذلك الاسود ومن اراد ان ینظر الی امرئة ماتت مسلمة ثم احیاها الله واماتها کافرة فلینظر الی هذه المرئة وعهد اسحق ان لا یتزوج ابدا همین حکایت در بیوفائی زنان کفایت میکند اگر گوش شنوائی باشد اما بیوفائی فرس که ضرب المثل شده بجهت آنست که مکرر اتفاق افتاده که شخصی اسبی که خانه زاد او بوده سالها خدمت کرده در روز جنگ دشمن صاحبش را کشته و بر همان اسب سوار شده آن اسب برای قاتل صاحبش تمکین میکند از سواری چنانکه برای صاحبش اطاعت میکرد و رکاب میداد باین سبب بیوفائی معروف و ضرب المثل شده و از جمله موارد دیگر که باسب مثل میزنند جائیست که میخواهند بگویند این دو چیز مثل هم اند امتیاز ندارند و هیچکدام از دیگری فضیلت ندارند میگویند هما کفرسی رهان این هر دو مثل دو اسبی هستند که بخواهند با هم بدوند در اول میدان استباق هر دو را نگه میدارند که گوشهاشان برابر هم باشد آنوقت شروع بدویدن میکنند بیت که پیغمبر میفرماید بعثت انا والساعة کفرسی رهان کادت تسبق احدیهما الاخری باذنها و همچنین دو شیء مساوی را بجا بفرسی رهان مثل میزنند بر کبتی البعیر هم مثل میزنند و از جمله موارد دیگر در عجم مثل میزنند در جائیکه بخواهند مواجب و اجرتی برای نوکری و خادمی تعیین کنند والخادم و نوکر بگوید این مواجب برای من کمست آقا او میگوید اگر خدمت را خوب دیدی و پسندیدی مواجب را زیاد میکنیم میگوید اسب خوب خودش جو را زیاد میکند وقتیکه صاحبش به بیند در میدان اسبا از اسبهای دیگر پیش افتاد البته صاحبش علوفه اش را زیاد میکند و جو را زیاد میکند نوکر هم که دلسوزی کرد و کاردان و کارکن و فرمانگذار شد لابد آقا مواجبش را زیاد میکند شام و نهار و چایی باو میدهد خلعت میدهد خدمت رجوع میکند نوکر خوب از همه چیز بهتر است اگر پیدا شود جایش خالیست معدوم شده مروت و منسوخ شده وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا غالبا نوکرها دزد و خاین و دشمن مال آقایند و قراول و روزنامه نویسند چه بسیار نوکرهای قدیم که برای جزئی رنجش اند و حق و نمک را فراموش کرده آقای خود را کشته اند و همچنین مثل میزنند برای کسیکه غیرتی داشته باشد میگویند اسب نجیب یک تازیانه بس است شمشیر صیقل میخواهد و زن شوهر و سلطان وزیر و علم بحث و تکرار و مال دولت و تجارت و مرکب تازیانه اگر تازیانه نزنند نشاطش بهم مثل جناب سید سجاد در راه مکه شترش چون از جاده خارج میشد تازیانه را نشانش میداد میفرمود آه لولا القصاص لضربتك این خواست که باید متصل چوب بخورد تازیانه بزرگ اسم بجنت کند کرد و زکر دون بر گذشت و همچنین مثل میزنند میگویند کسی دندان اسب پیشکشی را نگاه نمیکند و همچنین مثل میزنند برای کسیکه مرد متعارف و معقولی باشد و کارهای او بروفق قاعده و قانون باشد و قتی بحسب اتفاق لغزشی از او سر زند میگویند الجواد قد یکبو یعنی اسب عربی اصل خوش تعلیم گاهی اتفاق میافتد که سر در میاید و صاحبش را بر زمین میزند چنانچه اسب حضرت خلیل الرحمن در دمه عید

الشهداء ع بسر در آمد و ابرهیم افتاد و سرش شکست و همچنین خاتم انبیاء در وقت استباق اسبش بسر در آمد فتنج وجه یوسف
صورت انور وکنده شد فصلی جالساً بدن مبارکش کوفته شد که نتوانست ایستاده نماز کند نشسته نماز خواند و همچنین بر اسلاطین
که اسبها متمانند دارند این حکایت روداد چنانکه وقتی سلطان سنجر در میدان چوکان بازی اسبش بسر در آمد وقتیکه میخواست
کوی را بچوکان بزند صورت سلطان سنجر خراشیده شد امیر معزی شاعر حاضر بود همان لحظه این رباعی خواند شاها ادبی
کن فرس بدخو را کاف بر ساید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوکانش زن ور اسب کرد بمن بخش او را سلطان آن اسب را
با یراق طلا و جواهر بشاعر بخشید ابیت که ضرب المثل شده لکل صارم نبوة الا سیف الله ولله قوس لا تطیش سهامه ولله
سیف لا تفل مقاطعه کانت ضربا بتره وترا عنی به الفقار ولکل حلیم هفوة ولکل جواد کبوة ولکل کریم عثرة ولکل رحیم جفوة
یعنی هر کارد و شمشیر برنده اتفاق میافتد که او را بکار میبرند و کندی کند و نمیبرد اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نبرد رگی تا نخواهد
خدا چنانچه در مقدمه قربانی اسماعیل شنیدی که ابرهیم هفتاد مرتبه بقوت کارد را بر گلوی اسماعیل کشید نبرید متغیر
شد کارد را بر زمین زد قال السکین الخلیل یامرنی بالقتل والجلیل ینهانی طبع من دیگر نگشت عنصرم تیغ خشم من
بد سوی کرم و همچنین برای هر انسانی هر قدر که عاقل باشد و بخواهد بجزم و احتیاط راه رود لغزشی هست قولاً و فعلاً
اینست که جناب امیر المؤمنین ع میفرماید اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فما یعثر منهم عاثر الا و یده بید الله یرفعه یعنی درگذرید
از خداوندان مروت لغزشها و سر در آمدنهای ایشانرا در ارتکاب گناهان نمی لغزد از ایشان لغزنده و برو در آمده مگر که
ید توفیق و عنایت خدا بدست او است بر میدارد او را از ورطه نجات میدهد زیرا که صاحب مروت تنزیه نفس خود میکند
کند از آنچه لایق بحال او نیست پس نعم موفق میباشد او را از آن و اگر احیاناً زلت و عثرت صادر میشود تعالی او را از آن
وضیع بدرجه رفیع میرساند از این کلام مستفاد میشود که هرگاه نوعی سلوک نماید که موجب رضای آفریدگار باشد تعالی
نزد زلت قدم او حافظ او باشد و نعم ماقیل دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشتهات بدو دست دعا نگه دارد
قال ابن میثم ره فی شرح هذه الکلمة رغب فی اقالة ذوی المروات عثراتهم التی تتفق وقوعها نادراً کیعهم لما یلحقهم الندم علیه و نحوه
بذکر کون ید الله بایدیهم برفعهم و استعار لفظ العثرات لما یقع منهم خطأ و من غیر تثبت و لفظ الید لعنایة الله و قدرته
قال الحسن ع فی جواب من سئله عن المروة ان الله یحب معالی الامور و یکره سفسافها و قیل المروة الخلق و قیل هی اصلاح المال والرزانة
والوقار فی المجلس و سرعة المشی تذهب بمروة الرجل و قیل هی ان لا تستعمل شیئاً فی السر تستحیی منه فی العلانیة و قیل هی طلاقة
الوجه والتودد الی الناس و لکل جواد کبوة هر اسبی هر قدر نجیب و خوب باشد گاهی بسر در میاید اموراتی تعاقبه معینانه
نیست الا وقتیکه ملکه شود و از مثلهای عجم است که میگویند اسبیکه در پیری شوقانش را بگیرند برای میدان قیمت خوبست و
دیگر کسیکه کثیر الشهوه و شدید الشبق باشد او را در این صفت تشبیه بفرس میکنند و فی المثل فلان اطوع و اشد من الفرس اسب
از بسیاری شهوت تمکین میکند که غیر جنسش زیاد و برود و الاغ بر او بجهد حیوانات دیگر چنین نیستند از بنی نوع انسان
هر کدام کثیر الشهوه باشند با غیر جنس جمع میشوند از کثیر مطبخی و الاغ و قاطر میکنند زن دو زنای محصنه میکنند و با محارم خود
جمع میشوند چون زند شهوت در این وادی دهل چیست عقلت ای خجل وان الخجل چون بخر را یوسف مصری نمود
یوسفی را چون نماید آن جهود صد هزاران نام خوش را کرده ننگ صد هزاران زیرکان را کرده دنگ وقتیکه بر شد
اصبح بنات آدم ابر بند اعراض میکنند و اسب با این همه شهوتی که دارد دانه لا نیز و علی امرد که مادر خود بمیرود و کان لرجل
فی سالف الدهر فرساً نتوب ثم ارسل ولدها علیها فلما عرف ذلک قطع عر موله باسنانه و قتل نفسه مرکب در زمان سلف
مادیانی را جامه بر رویش انداخت و اسبکره اولادش بود آورد و چشمش را بست الا ای مادرش کشید که تخم بگیرد بعد از فراغ
اسب شناخت که مادیان مادرش بوده آلت خود را با دندان کند و خود را کشت بعضی اسبها نقد ریحتیند که با غلبه شهوت
تا مادیان نجیبه نباشد رویش نمیروند این قسم اسب را حصان میگویند لانه حص مائه فلم ینز الا علی کریمة خلاصه هیچ حیوانی
بقدر اسب شهوت ندارند شاهد بر این وقتیکه فرعون با لشکر بکنار دریا رسید جرئت نمیکرد بعقب بنی اسرائیل برود
وکان جبرئیل علی حصان ادهم جبرئیل بر مادیانی سوار از پیش روان است داخل دریا شد فتبعها حصان فرعون اسب فرعون
بهوای مادیان کشید و سرکشی کرد داخل دریا شد که فرعون نتوانست جلو اسبرا نگه دارد و میکائیل یسوق العسکر من
ورائه چون همه داخل دریا جبرئیل آنها را غرق کرد قال اغرقوا فادخلوا ناراً گویند ساربانی با شتری نظر ابلیس را اگر محمد

الجمل علی الرجل فقتله شتر در وقت فرصت ساربان را کشت و من امثالهم ان الجواد عینه فراره فی قیمه سفر تیر و نازه ای یعنیه
منظره من ان تخبره و ان تفر اسنانه یعنی خوبی اسب از صورت و چشمها او پیداست نشان را هم هر که علم دارد از صورت
و چشم میشناسد و من امثال العرب اتعب من رائض الفرس یعنی فلانکس مشقتش بیشتر است از کسیکه اسب را تعلیم میدهد
سگ و خرس و میمون و بز و طوطی را تعلیم میدهند لکن هیچکدام مثل تعلیم اسب مشقت ندارد که مبدء و معید شود
کر و فر و دویدن و ایستادن و گردش کردن تعلیم بگیرد و مطیع صاحبش باشد که هر قسم راکبش بخواهد حرکت کند
مثنوی اسب بر ساربان نیکوئی است کو همی داند که راکب بر ویست زان بگرداند بهر سو آن لگام تا خبر گردد
ز فارس اسب خام بعضی اسبها حرون و سرکشند متصل از رایض تازیانه میخورند و دهنه جوره دهنش را مجروح کرده
که خون جاری میشود باز همان قسمی که خودش میخواهد راه میرود کامشان بر زخم از قرع لگام بی ز تصویر سوارشان
کام همچنانکه گوید از خر بر گلوی ما که میگوید لگد یعنی هر کسیکه اسبها متعدد زیاد دارد مهتر و امیر آخور
میگیرد و رایضی قرار میدهد که اسبها را متوجه شوند و سوقان بگیرند چاق و لاغر کنند خداوند عالم که اشیا را از کتم
عدم بصحرای وجود آورده میفرماید که العوام کالانعام بل هم اضل سبیلاً عوام الناس اگر چه صورةً شباهت بانسان دارند
اما در حقیقت مثل دواب انعام و چهارپایان و اسبها مرکب بدنند و بدنها مرکب روحند اگر چه روح مرئی نمیشود دیده
نیست لیکن مرکب بدن خودش میفهمد که چیزی بر آن سوار است و مسلط که این بدن محکوم او است دست پنهان و
قلم بین خط گذار اسب در جولان و ناپیدا سوار و همچنین باز روح مرکب عقل است اسب بی راکب چه داند رسم
راه شاه باید تا شناسد شاهراه جمله ادراکات بر خرهای لنگ او سوار باد پای چون خدنگ تا بغداد و سمرقند
ابهام روح آید در تصور نیم کام خداوند برای این مرکبها میر آخوری قرار داده که پیغمبرش میگویند و اولیا و فرستاد
که این اسبها را تربیت کند قل تعالوا قل تعالوا گفت رب ای ستوران رمیده از ادب قل تعالوا قل تعالوا گفت جح
ای ستوران ملک اندر سبق گوش بعضی زین تعالوا ها کر است در هر ستوری را اصطبلی دیگر است هر خواندت اسب
خواندت ذو الجلال اسب تازی را عرب گوید تعال میر آخور بود حق را مصطفی بهر استوران نفس پر جفا نی هم
انکس کو در آخور شد خر است میر آخور دیگر و خر دیگر است خاتم انبیاء میر آخوری بود که ستوران اصطبل او از هم دوا
و اکوار چو شتر بودند رام نمیشدند لگد میزدند و دندان میگرفتند که الاعراب اشد کفراً و نفاقاً لهذا فرمود ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون هر اسبیکه بهتر تربیت
قبول میکند عزیزتر است و قیمتش بیشتر است همچنین کسیکه بنور شریعت بهتر و بیشتر آراسته شد در نزد خدا و خلق محبوبتر است
ان اکرمکم عند الله اتقیکم میر آخور از چموشی ابوجهل و ابولهب شکایت کرد که بر زند کار ایشان از همه بیشتر الکد میزند که
کنند خطاب سید زین دو بد نعل ای نبی غمگین مشو زان دو بی تمکین تو از تمکین مشو هر که باشد او بیا ضربه
از لگد هایش نباشد چاره فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین هر که بد مکر بود دل را در
گرو گردنش من میزنم تو شاد رو در روز قیامت که میدان مسابقت هر کدام از این ستوران پیشی بگیرند آنها را
شفاعت تو بخاطر قدس خواهم فرستاد لاجرا دیتها را متحمل میشد هر زمان میگفت از سوز درون اهد قومی انهم
لا یعلمون ختم کن بغزوه احدا لا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس بیست و هشتم
در احوال دراز گوش و صفات الحیوان

سوره لقمان واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر چهار موضع در قرآن مجید اسم دراز
گوش مذکور شده یکی همین آیه است دوم در سوره جمعه است که میفرماید مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل
اسفاراً سیم در سوره مدثر میفرماید کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة چهارم در سوره بقره است که میفرماید فانظر الی
حمارک ولنجعلک آیة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها جمع حمار حمیر و حمر و احمره است و کنیه حمار ابو صابر و ابو زیاد است
چنانچه شاعر عرب گفته است زیاد لست دری من ابوه ولکن الحمار ابو زیاد ولیس فی الحیوان ما ینزو علی غیر جنسه و یلقح الا
الحمار والفرس در محیر د حیوة الحیوان نوشته که هیچ حیوانی نیست که با غیر جنس خود جمع شود و بار ور میگردد مگر اسب و دراز گوش

کہ از این دو حیوان قاطر بعمل میاید حکایت کنیز معروفست که خر خاتون را تعلیم کرده بود خر با او شهوت میراند و جماع دایم
بی پرده بود و خاتون دید و هوس کرد و خر او را کشت و دراز گوش دو قسم است نوع یصلح لحمل الاثقال و نوع سریع العدو
یسبق البراذین قسمی مختص بارکشی است و قسمی دیگر برای سواری خوب راه میرود و خوب میدود بعضی از انها با اسب و قاطر راه
میروند دزد و پلنگ بر یابو پیشی میگیرند و سریع الانعطاف است بهر سمت راکبش اراده کند زود بانطرف منصرف میشود و هرگاه
این حیوان شیر را به بیند از خوف و دهشت میدود و خود را بر روی شیر میاندازد و هو یرید الفرار منه بخیال خودش میخواهد فرار
کند از شیر اینست که حبیب بن اوس شاعر هند یکی عبد الصمد شاعر را دزد و فیکه او را هجو کرده بود میگوید اقدمت ویلک
من هجوی علی خطر والعیر یقدم من خوف علی اسد دراز گوش چند صفت دارد بعضی ممدوحست و بعضی مذموم یکی از
انجمله بلادت او است هرکه را بخواهند بگویند بلید و نافهم است میگویند خر است از اینجا که پیغمبر میفرماید اما یخشی الذی یرفع
راسه قبل الامام ان یجعل الله صورته صورة حمار و یحول راسه راس حمار یعنی ایا نمیترسد کسیکه بر امام سبقت میگیرد
در رکوع و سجود که خداوند او را بصورت خر مسخ کند و هذا الخبر صریح فی تحریم مسابقة الامام فی ارکان الصلوة و این حدیث
صریحست در اینکه حرامست ماموم بر امام در ارکان نماز پیشی بگیرد و کسیکه چنین عملی بکند خر است که معنی اقتدا و امام و ماموم
نفهمیده چون تعالی مسخ را در دنیا از این امت برداشته لابد در اخرت بصورت خر محشور خواهند شد کما ورد فی الخبر عن سید البشر
انه قال یحشر مخالف الامام و راسه راس الحمار نفس ما را صورت خر بدهد او چونکه صورتها هد بر وفق خو کم فضولی کن تو
در حکم قدر در خور امد گوش خر با شخص خر مقابل فراستست این حیوان بلادت دارد و گول میخورد حکایت خر و روباه
و شیر شاهد این مقالست چنانچه در بعضی از کتب نوشته اند که شیری با فیلی جنگ کرد ضعیف و خسته شده بود روباهی را طلبید گفت برو
خری یا گاوی را نزدیک این بیشه بیار تا من صید کنم یا خری یا گاوی بهر من بجوی زافسونها که میدانی بگو اندکی امن خورم
باقی شما من سبب باشم شما را در نوا قطب شیر و صید کردن کار او باقی این خلق باقی خوار او تا توانی در رضای قطب کوش
تا قوی گردد کند صید وحوش روباه سر صحرا گذاشت خری لاغری ضعیفی دید در بیابان بی اب و علف و گیاه راه میرود پیش رفت
و سلام کرد و احوال پرسید که چرا اینجا سرگردانی و چیزی نیست که بخوری در این نزدیکی مرتعیست مثل بهشت نقد علفها پیش بلند شده
کشتزار کم میشود هر گوشه چشمه ای جاری یک هفته اگر در ان مرغزار چرا کنی از چاقی در پوستت نگنجی از خری او را همیگفت ای
لعین تو از انجا چرا زاری چنین زانکه میگوئی و شرحش میکنی چون نشانی در تو ماند ای سنی کز زجشمه ماندی
چون نی تو خشک ور تو نافه هوی کو بوی مشک بنگر تعریف اب و علف کرد خر گفت میتوانی محض الله مرا انجا ببری بلکه چند
روزی انجا علفها بخورم حالم بسازد روباه گفت بسم الله خر را اورد تا نزدیک بیشه شیر از بیشه بیرون جست که خر را صید کند
خر دید برگشت گریخت از ترس جان خود را از کوه انداخت پایش شکست شیر برگشت روباه گفت چرا صبر نکردی خر نزدیکتر
بیاید او را بدری شیر گفت بیا اگر بسته بود نمیدانستم اینقدر ضعف دارم برو هر قسم او را بیار که تا زنده ام ممنون تو خواهم بود روبا
گفت مشکلست بیاید لیکن من میروم خر است بلکه فریبش بدهم بیارمش رو به عقب سر خر فریاد زد کجا میروی خر گفت ناجوانمردی
چه کردم من ترا که به پیش اژدها بردی مرا الحذر من دیگ نهول بی امان طفل دیگی بر کشتی در زمان ور که اندر من سگی
شیر نر چون سگ در زیر بچه شیر خر روباه گفت این طلسم سحر بود مرد هنرمند مرتع را طلسم کرده که صورت شیر بنظر میاید که
همه او در ان مرغزار ایمن چرا کنند هر حیوانی جرات نکند انجا بیاید اگر حقیقتا شیر بود مرا میخورد من میخواستم اول بگویم مترس یادم
رفت کان بد مهر خیال و واهمه بود شیر نبود بیا برویم روبهاند حیله پای خود فشرد ریش خر بگرفت و انخر را ببرد مطرب انخانقه
کو تا که زفت دف زند که خر برفت و خر برفت چون روباه خر را برگرداند خودش پیشاپیش میدوید که انجا ببین شیری
نیست و مترس تا همینکه خر نزدیک رسید شیر بر جست و خر را دریده انداخت شیر رفت اب بخورد روباه دل و جگر خر را خورد شیر بر
گشت امد دید دل و جگر ندارد پرسید دل و جگر خر چه شد پیدا نیست روباه گفت این خر اگر دل و جگر داشت بعد از انکه
دید دو مرتبه نمیامد یکی و بلادت این حیوان نقدا است کان قیامت دید و بود رستخیز وان ز کوه افتادن از هول گریز
مع ذلک باز روباه فریبش داد و گولش زد و برد بکشتنش داد خرذره معروفست خودش را انجا میاندازد که بصاحبش
ضرر بخورد چون غلام هندوی کو کین کشد از ستیزه خواجه خود را میکشد افکند خویش از بام سرا تا زیانی کرده
باشد خواجه را انقدر این حیوان بلید است که اگر مغز سر او بخورد کسی بدهند خر و احمق میشود وقتی یکی از خوانین کنیز

خود را فرستاد تا کله خری بیاورد کنیز از خانم پرسید چه مصرف دارد گفت مغز کله خر را میخواهم بخورد اقا بدهم خر شود هرچه
بگویم اطاعت کند و کارها بکه میکنم نفهمد ظرف چینی باب اول کنیز اورد و در صحن خانه گذاشت که مغز سر خر را در میان
او خالی کند در این اثنا در باز شد شوهر خانم امد مجالی نماند که سر خر را پنهان کنند میان غاب کله خر را دید پرسید کله خر را
میان غاب چینی چرا گذاشته اید خانم گفت کلاغی از هوا میگذشت این کله خر در منقار و چنگالش بود از چنگش رها شد در ده دوری
او ورد بود نشو بند کله افتاد میان دوری مثل طوب صدا کرد مرد تاجر پیش امد نگاهی کرد انگشت تعجب بدندان گزید گفت خدایا است کله
باین بزرگی از هوا میان دوری افتاده دوری نشکسته کنیز گفت خانم اقا را همین قدر بس است هر چه بخواهی بکن اندیک کله خر شده
لازم نیست که بخورد دیگر صفت دویم موصوفست بجدت سمع گوش تیز شنوی دارد صفت سیم موصوفست بحافظه
و هدایت راهی که یکمرتبه رفته باشد هر وقت از ان راه عبور کند در نظرش هست راه را گم نمیکند اینست که قافله هرگاه در سفر راه گم
کند در شب تاریک و هوا سرد اگر دراز گوشی در قافله باشد او را پیش قافله میاندازند و مردم عقب سر او میروند و قافله را
بمنزل میرسانند هر خانه که یکدفعه رفته باشد هر وقت عبورش بانخانه برسد در اید وقتی شخصی نزد قاضی شکایت کرد که ابی
سیاره شبها بخانه فلان زن فاحشه میرود تا صبح نزد او بسر میبرد ابی سیاره تکذیب کرد و منکر شد که من هرگز از در خانه این زن
عبور نموده ام و چنین عملی نکرده ام و مدعی اقامه شهود کرد ابی سیاره شهود را جرح کرد مدعی گفت ایها القاضی بفرمائید خر ابی سیاره
از طویله بیرون بیاورند و رها کنند اگر رفت در خانه این زن فاحشه و زانیه ایستاد معلوم است که من راست گفته ام که شبها مکرر
بر همان دراز گوش سوار میشود و بخانه ان فاحشه میرفت و الا دروغ گفته ام و بهتان زده ام مرا سیاست کنید در شهر بگردانید
قاضی امر نمود دراز گوش ابی سیاره را از مربط بیرون اوردند و رها کردند راه افتاد امد در خانه همان فاحشه ایستاد مردم
همه یقین کردند که شبها بر ان خر سوار بود و بانخانه میامد که الاغ از انجا رد نمیشود قاضی خواست ابی سیاره را تعزیر و حبس کند
شهود گفتند ایها القاضی ما سر شکسته میشویم مردم خواهند گفت قاضی شهادت شهود را قبول نکرد بشهادت خری ابی سیاره را
تعزیر و حبس کرد قاضی ملتفت شد از تعزیر گذشت و او را رها کرد ولی لسانا او را توبیخ و تهدید بسیار کرد و ان خر ابی
سیاره سیاه رنگ بود و چهل سال او را ابی سیاره گرامیداشت که سوار میشد و از مزدلفه میرفتند و این شعر از ابی سیاره است
لاهم مالی فی الحمار الاسود اصبحت بین العالمین وحد ففد ابا سیارة المحسد صفت چهارم کیفیت اب خوردن اوست
بطوریکه اب میخورد که شرعا و طبا ممدوحست فی البحار قال رسول الله مصوا الماء مصا و لا تعبوا عبا ابرا بمکید و یکنفس نخورید
فانه شرب الهیم شتر تشنه یکنفس اب میخورد تا سیر میشود فانه یوجد منه الکباد صحیح در جگرهم میرسد از انیقسم اب خوردن تجرع هم
خوب نیست که مثل لقمه بلع کند کره الحسن التجرع و قال انما یتجرع اهل النار و باید کم اب خورد اذا اکل کثیر عدو للطبیعة و
باید ابرا مکید تا انکه در دهن حلق کم کم گرم شود و سرکزان ضرر بمعده و اعضا نرساند اما در عب و تجرع برودت اب ضرر میرساند
بسا باشد که در حمام گرم حرارت قلب را تمام میکند و هلاک منجر میشود بهترین اقسام اب خوردن اینست که این حیوان مطبوع
بر انست که اگر درس طب خوانده باشد مثل معروفست که میگویند که اب خوردن را از خر یاد بگیر و راه رفتن را از کاتان
عاقل کسی است که صفت خوب در هر که دید اخذ کند میخواهد در خر باشد یا در سگ اینست معنی قول معصوم که فرمود الحکمة
ضالة المؤمن خذها حیثما یجدها صفت پنجم نهیق او است که بد صدا و بد اواز است قال ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر اینقدر بد صداست که نهیق حمار سکر انفریاد میاورد معروف چنین است که هر وقت دراز گوش صدا میکند دل
سگ بدرد میاید که از درد میناله بقول عوام زوزه میکشد اذا نهق الخطیب ابو الفوارس له صوت بهذا اصطخر وارس
و سید انبیا فرموده اند اذا سمعتم نهیق الحمار و نباح الکلب باللیل فتعوذوا بالله فانهما رات شیطانا و تری مالا ترون هرگاه
صدای خروس بشنوید در شب استعاذه بجوئید بخدا بجهت انکه چیزی می بینند که شما نمی بینید و غالبا چون خر و سگ
شیطان را می بیند فریاد میکند بخلاف خروس که چون ملک را می بیند بانگ میکند و اینکه صوت دراز گوش را انکر الاصوات
فرموده خصوصا وقتیکه تعشیر کند یعنی ده مرتبه صدا را بر گرداند چنانچه تعشیر الحمار نهیقه در عرب مثل است و از نکر
الاصوات تعبیر نموده بجهت انست که دراز گوش غالبا صدائیکه میکند یا از روی شهوتست که ماده الاغی را دید میخواهد جماع کند
یا وقت جوش کند شتر برای بطنش و شکمش فریاد میکند یا از روی غضبست که نر الاغی را دید میخواهد جنگ کند داد میزند و
هر صدائیکه از روی شهوت و غضب بلند شد انکر الاصوات اگر چه در بحار الانوار مجلسی علیه الرحمه حدیثی از مولای متقیان

تعجب

در تفسیر انکر الاصوات نقل میکند سئل علی ع عن هذه الآیة ان انکر الاصوات لصوت الحمیر قال علی الله اکرم من ان یخلق
شیئا ثم ینکره انما هو زریق وصاحبه فی النار فی صوت حمارین یتزعج اهل النار من اصواتهما حضرت فرمود که خداوند اکرم از
آنست که چیزی را خلق کند بعد او را مذمت کند بلکه انکر الاصوات صدای اول و ثانی است که در جهنم بصورت دو حمار معذب
خواهند بود که اهل جهنم از صدای ایشان منزجر شوند و باید دانست که اهل جهنم بیشتر که صدا میکنند از شدت عذاب صدا
سگ و گرگ میکنند یتعاوون کما یتعاوی الذئاب والکلاب لیکن این دو نفر مخصوص مثل دراز گوش صدا میکنند اصوات
منکره در دنیا نمونه صوت جهنمیانست در آخرت چنانچه صداهای خوش و نغمات دلکش نمونه الحان حور و غلمان و طیور بهشت است
ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون در بعضی اخبار از جناب سید الشهدا صلوات الله علیه وارد شده که دراز گوش در
هیچ روز وقت سحر لعن میکند بر عشارین یعنی کسانیکه اعشار را اخذ میکنند لعن میکند و میگوید اللهم العن العشارین و اگر وقتی باد
از حد فریاد کند واذیت برساند بصوت انکر خود نوشته اند دو حرز معجز که او است یکی آنکه سنگی بر دمش ببندند خاموش میشود
یا آنکه مقعدش را چرب کنند ساکت خواهد شد حکایت شبی شخصی در سفر دراز گوشی داشت و ملول مغرب مصداق تعبیر الحمار
فی هیقه بود تا آنکه افسار پاره کرد و عرعر کرد اهل قافله بفریاد آمدند مرد طبیبی در قافله بود بصاحب الاغ گفت قدری روغن از دبه
بردار زیر دمش را چرب کن از صدا میافتد چنان کردند ساکت شد نزدیک صبح طبیب چون مرد مقدسی بود برخواست نماز
کردن و گریستن صاحب الاغ التماس کرد بیا بخواب مردم را از خواب بیدار مکن بیصاحب همین گفت دیگر روغن حاضر
بدانکه بعضی از ظرفا مدح کرده اند دراز گوش را و بعضی مذمت کرده اند خالد بن صفوان را از روی کبر در بصره دیدند بر دراز گوشی
نشسته گفتند این چه مرکبیست که از بهر خود اختیار کرده فقال عیر من نسل الکداد اصحر السربال مفتون الاجلاد مخلج الفوائم
یحمل الرحلة ویبلغ العقبة ویقل دائه ویخفف دوائه ویمنعنی ان اکون جبارا فی الارض وان اکون من المفسدین ولولا ما فی الحمار
من المنفعة لما امتطی ابو سیارة ظهر عیر اربعین سنة گفت این دراز گوش از نسل کداد است که بهترین این نوع حیوانست یا آنکه مخصوص
اول بدر ایشانست که کداد اسم دراز کوشی است که نوح بکشتی برد و قتیکه میفرماید قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین از هر
نوعی نری و ماده بکشتی ببر که نسل منقطع نشود چون حضرت نوح میخواست دراز گوش را بکشتی ببرد شیطان بدم او چسبیده بود
میکشید نمیگذاشت داخل کشتی شود حضرت نوح با چوبی از جریده خرما بر داشت بر او زد فرمود داخل یا شیطان یا شیطان
خود داخل شد و بعد حضرت نوح در کشتی گردش میکرد شیطان را دید فرمود باذن که بکشتی آمدی گفت باذن خود تو وقتیکه
دراز گوش را زدی و گفتی ادخل یا شیطان من نیز داخل کشتی آمدم جناب صادق ع از امام باقر ع روایت داشت فرمود لئن انتهیت والا
ضربتک ضرب الحمار یعنی چنانچه نوح با چوب خرما خر را زد من هم ترا بچوب خرما میزنم بر گردیم بترجمه کلام خالد بن صفوان
ز انهایش و یکطرفش سرخ و طرف دیگرش سفیدا است ز حطها شاکر با عطا او است گویا که مفتول بر او پیچیده اند با دزدا
بر میدارد و راه صعب کردنه را بالا میرود کم ناخوش میشود و دوای ناخوشی او سهل و آسانست و نمیگذارد که من تجبر و تکبر
نفروشم و داخل مفسدین باشم بر او سوار شوم و سر راه بر مردم را اذیت کنم و قافله را غارت کنم اگر سواری دراز گوش این منفعتها
نداشت ابی سیاره چهل سال بر الاغ سوار نمیشد از فضل رقاشی پرسیدند برای چه سواری دراز گوش را اختیار کرده گفت لانه
اقل الدواب مؤنة واکثرها منفعة ومعونة واسهلها جماحا واسلمها صریعا واحفظها مهوی وافرهها مرتقی یزهی راکبه
وقد تواضع برکوبه ویسمی مقصدا وقد اسرف فی ثمنه ولو شاء عمیلة بن خالد ابی سیارة ان یرکب جملا مهویا و فرسا عربیا
لفعل ولکنه امتطی عیرا اربعین سنة بعیر چه سواری اختیار کرده ام بعلت آنکه خرجش کمست ولی خودش خیلی بکار میخورد و کمتر
سرکشی میکند نسبت باسب و شتر و قاطر اگر کسی از آن بزمین بیفتد از جای بلندی نیفتاده و کمست که بسقوط صدمه برسد کسیکه سوار
الاغ میشود اگر چه بخواهد با بعمل تواضع و فروتنی کند باز تکبر دارد اگر بقیمت پادی الاغ را بخرد و سوار شود او را ما یه
میکویند و مسرف نمیخوانند ابی سیاره میتوانست شتر راهوار و اسب عربی خوب قیمتی سوار شود با وجود این چهل سال بر دراز گوش
سوار شد مرد عربی سخنان او را شنید گفت الحمار شنار والعیر عار منکر الصوت بعید الفوت متعرق فی الوحل ملوث فی الضحل
لیس برکوبه فحل ولا بمطیة رحل ان وقفته ادلی وان ترکته ولی کثیر الروث قلیل الغوث سریع الی الغرارة بطئ فی الغادة لا
یرقا به الدما ولا یمهر به النسا ولا یحلب فی اناء سوار شدن دراز گوش عیب و عار است اگر بلند تر باشد دست را زحمت میدهد
و اگر کوتاه باشد پا را و اسم او را در تشنیع و شتم ذکر میکنند و اسم او را صریح ذکر نمیکنند و بکنایه میگویند و تبلیل الاذنین

کنایه از او است کسیکه در مجالس مردمان معقول نام او را صریح ذکر کند بی ادبش میخوانند و بعضی مردم هستند که با خستگی راضی
نمیشوند که سوار دراز گوش شوند حیوانیست بد از او در کل فروماندند و در راه بند ایشول میکند در اثنای راه هر جا بکمتری برسد
میایستد بو میکشد و پوزش را باسمان میکند هیچ مرد شجاعی بر او سوار نمیشود و بار زیاد نمیتوان بر پشتش نهاد که بمنزل نمیرساند
اگر در جمعیتی او را نگه داری دیگر ترا بیرون میاورد و اگر او را واگذاری تر میکرد و در طویله هر جا برسد سرگین میاندازد
بخلاف اسب در وقت رسیدن دشمن صاحبش را نمیتواند نجات بدهد هر کجا علفی ببیند میدود و اثمن میرود و اگر
بغارت قبیله بروند الاغ سوار آخر همه میرسد که چیزی از مال غارت باقی نمانده در خونبها و مهر زنان دراز گوش را قبول نمی
کنند بخلاف سایر مواشی مثل اسب و شتر و گاو و گوسفند اینها سخنان ظرفای اعراب بود لیکن در روایات و اخبار از ائمه اطهار ع
چیزی در مدح و ذم دراز گوش و سواری آن بنظر نرسیده است لیکن بجهت اظهار تواضع و فروتنی سوار میشدند چنانچه حضرت
جناب عیسی معروفست و جناب سید انبیا ص میفرمود من پنج چیز را تا زنده ام ترک نمیکنم که در میان امت من این سنت بماند اول آنکه
هر کس برسم سلام میکنم دوم گوسفند را بدست خود بدوشم سیم آنکه لباس پشم بپوشم چهارم بر روی زمین غذا میخورم پنجم بر
دراز گوش سوار میشوم جناب امیر ع در نهج البلاغه میفرماید در وصف پیغمبر ص وکان یرکب الحمار العری ویردف خلفه سوار بر
میشد و یکنفر را پشت سر خود سوار میکرد دو خر سواری داشت یکی عفیر و یکی یعفور یکی آهو رنگ بود یکی سیاه رنگ که سوار
میشد و همچنین جناب امیر ع دراز گوشی داشت که شبها فاطمه ع را بران سوار میکرد در خانه مهاجر و انصار میبرد و تظلم میکرد
که بیایید یاری کنید حق ما را از ابو بکر بگیرید عایشه هم بر دراز گوش سوار میشد تا وقتیکه معاویة بن خدیج محمد ابی بکر را کشت
و در شکم خری کرده گذاشت و سوخت چون این خبر بعایشه رسید دیگر بر خر سوار نشد جمعی از حنابله اعتقادشان اینست که خدا
شبهای جمعه بر خری سوار میشود از آسمان بزمین میاید باینجهة شبهای جمعه پشت بام مسجدها جو میریزند که خر خدا جو بخورد جناب
امام جعفر صادق ع اواخر عمر بجهت پیری دراز گوش سوار میشد امر نمود معلی بن خنیس را که الاغی برای آنحضرت خرید و غالبا بر
او سوار میشد چنانچه عبد الله بن عطا میگوید روزی جناب صادق ع فرستاد بطلب من چون بخدمتش رسید فرمود دو الاغ برای ما
مهیا کن عرض کردم نهایت ندوم اینست که ساعتی در خدمت شما باشم از خانه بیرون آمدیم غلام آنجناب قاطر و الاغ حاضر کرده
بود من خواستم الاغ سوار شوم حضرت فرمود الحمار ارفق لی دراز گوش را برای من بگذار سوار شو تو بر قاطر سوار شو هر دو بعد
سوار شدن براه افتادیم در اثنای راه حضرت سر خود را بر پیش یا لان گذاشت قدری خوابید وقتیکه بیدار شد عرض کردم جای
سواری شما دور است پالان تنگست بیائید سوار قاطر شوید که استراحت باشید فرمود سواری الاغ راحت تر است برای من امروز باستی
پیغمبر کردم روزی رسول خدا سوار شد بر یعفور از بسکه الحجوان آرام و رهوار بود حضرت پیغمبر را خواب برد سر خود را بر قربوس
گذاشت استراحت کرد خوابید وقتیکه بیدار شد سر بلند کرد و رو باسمان نمود و قال هذا من عمل العفیر لا من علی بعد از فوت
حضرت صادق ع جناب موسی بن جعفر ع مدتی بر الاغ سوار میشد راوی میگوید سالیکه هرون در سفر حج بمدینه آمد حضرت کاظم ع
بر همان دراز گوش سوار شد دید هرون آمد وقتیکه چشمش بهرون افتاد خواست پیاده شود فصاح الرشید لا والله الا علی
البساط هرون فریاد زد پیاده نشوید مگر بر فرش فمنعه الحجاب من الترجل غلامها نگذاشتند حضرت پیاده شود فما زال یسیر علی
حماره حتی نزل علی البساط والقواد محدقون به هرون استقبال کرد معانقه کرد و با هم در صدر مجلس نشستند هرون مفصل
از آنحضرت احوال پرسی میکرد که ما علیک من العیال حضرت فرمود بیانصد بیشتر عیال دارم پرسید همه اولاد فرمود بیشتر
آنها غلام و کنیزند که از ذکور و اناث اولادم سی و پنج نفر دختر و پسرند گفت دخترها را شوهر و پسرها را زن بده فرمود دستم
تهی است پرسید چه قدر قرض داری قال نحوا من عشرة الف دینار قال فما حال الضیعة قال تعطی فی وقت وتمنع فی آخر قال عطار
من المال ما تزوج به الذکران والنسوان وتقضی الدین وتعمر الضیاع هرون گفت نقدا بتو عطا خواهم کرد که برای اولاد
عروسی کنی و قرضت را بدهی و مزرعات را آباد کنی قال انت ولی ان تفعل ذلک ان الله فرض علی ولاة العهد ان ینعشوا فقراء
الامة ویقضوا عن الغارمین ویؤدوا عن المثقل ویکسوا العاری ویحسنوا الی العانی الاسیر حضرت برخواست هرون را
قسم داد که از جای خود حرکت نکند هرون بامین و مامون و مؤتمن گفت رکاب عم خود را بگیرید و شیعوه الی منزله و او را
برسانید تا بمنزلش برسانید مامون یکطرف الاغ راه میرفت محمد امین یکطرف وقتیکه حضرت خواست پیاده شود مامون را
بشارت داد بخلافت و فرمود اذا ملکت هذا الامر فاحسن الی ولدی روزیکه بتخت خلافت نشستی با اولاد من خصوصا

با رضا بکی کن بعد از مراجعت مامون از پدرش پرسید این بزرگوار که بود که اینقدر احترامش کردی و بما فرمودی پیاده در رکاب الاغ او تا منزلش رفتیم قال هذا امام الناس وحجة الله على خلقه وخليفته على عباده مامون گفت ای پدر مگر تو خلیفه نیستی گفت من در ظاهر بغلبه سلطنت دارم و او امام بحق است این موسی بن جعفر است انه لاحق بمقام رسول الله منی ومن جميع الخلق والله یا بنی لو نازعتنی فی هذا الامر لاخذت الذی فیه عیناك فان الملك عقیم روز یکه خواست از مدینه حرکت کند فضل بن ربیع را گفت دویست اشرفی در کیسه کن بجهة موسی بن جعفر بر عذر خواهی کن که ما حالا عسرتیم سیاتیك بعد هذا الوقت مامون گفت ای پدر باولاد مهاجرین و انصار و سایر مرد بیشتر از اینها عنایت فرمودی و موسی بن جعفر را که اینهمه احترام کردی عطائی موافق شانش ندادی باان وعدها که خود کردی قال فقره اسلم لی ولکم من بسط ایدیهم کر انچه گفتم باو میدادم ایمن نبودم از او و بعد از رفع پریشانی بر من خروج میکرد با صدهزار شمشیر از شیعیانش بعد از مراجعت از مکه چون بمدینه امد بزیارت قبر پیغمبر رفت قال یا رسول الله انی اعتذر الیك من امر قد عزمت علیه وانی ارید اخذ موسی بن جعفر فاحبسه لانی قد خشیت ان یلقی بین امتك حربا تسفك فیها دمائهم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میخواهم نزد تو از انچه در نظر دارم و خیال من اینست که موسی بن جعفر را بگیرم و حبس کنم بجهة انکه میترسم فتنه کند که شمشیرها کشیده شود و خون امت ریخته شود از حرم پیغمبر برگشت بمنزل خود فضل بن ربیع را فرستاد که حضرت را بگیرد انجناب سر قبر پیغمبر مشغول نماز بود بین نماز ریختند و انجناب را گرفتند و از حرم بیرون کشیدند و مردم نگاه میکردند و کسی جرات تکلم نداشت ای یاران بیحیائی امت را ببینید امیر المؤمنین علی را در نماز ضربت زدند و جناب امام حسن را در نماز بر سرش ریختند و عمامه و ردا اثیر ابردند و خیمه اش را غارت کردند جناب موسی بن جعفر را در بین نماز غلامان هرون بر سرش ریختند انحضرت را کشیدند و بردند و حبس کردند جناب سید الشهدا را روز عاشورا برای دو رکعت نماز مهلت خواست مهلت ندادند مشغول نماز شد در اثنای نماز تیر باران کردند که دو نفر پیش روی انحضرت خود را سپر کرده بودند یکی از ان دو نفر سعید بن عبد الله بود شهید شد سه نفر روز عاشورا خود را سپر بلا کردند و پیش روی امام ایستادند یکی سعید بود و یکی زهیر هنگام نماز سیم عمرو بن قرظه انصاری بود حین اشتد الحرب وحمی الوطیس کان لا یاتی الی الحسین سهم الا اتقاه بیده ولا سیف الا تلقیه بنفسه فما وصل الی الحسین سوء حتی اثخن بالجراح فلما سقط علی الارض قال اوفیت یا ابن رسول الله قال نعم انت امامی فی الجنة فاقرء رسول الله السلام واعلمه انی فی الاثر الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس بیست و نهم

اول کسیکه خر سوار شد حضرت حوا بود والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون یهودی از جناب امیر المؤمنین علیه السلم پرسید که یا علی خبر ده مرا که بود اول کسیکه سوار اسب شد و که بود اول کسیکه سوار قاطر شد و اول کسیکه سوار دراز گوش شد حضرت در جواب فرمود اول کسیکه بر اسب سوار شد قابیل بود وقتیکه برادرش هابیل را کشت بر اسبی سوار شد از ترس پدرش حضرت ادم و گریخت بطرف یمن و میگفت احد الیوم وما ترك الناس دما باید فرار کرد و گریخت که پدرم انتقام خون هابیل نکشد و اول کسیکه سوار قاطر شد حضرت ادم بود پسری داشت اسم او معد بود و دنیا بتربیت و سواری دواب مایل بود حضرت ادم بر بغل سوار میشد هرگاه در راه میرفت میفرمود یا معد سقها بران قاطر را و اول کسیکه بر دراز گوش سوار شد حضرت حوا بود که بر الاغ سوار میشد و بر قبر هابیل میرفت وکانت تقول فی مسیرها واحواه در بین راه که میرفت میگفت اه سوختم از داغ فراق هابیل چون حوا از میانه دواب دراز گوش را سوار شد طایفه نسوان هم بسیار بدراز گوش بیشتر میل دارند تا سواری اسب و قاطر طایفه شیاطین هم در میانه حیوانات بدراز گوش بسیار میل دارند و راغبند با او بازی میکنند گاهی کاری میکنند که میترسد رم میکنند و راکبش بزمین میزند و شیاطین میجهند گاهی خاری زیر دمش میگذارند که متصل بر میجهد و لگد میزند و نیز میدهد او بر دم خر خاری نهد خر نداند دفع ان بر میجهد گاهی صاحب الاغ میخواهد از راهی برود شیاطین دم الاغ را میگیرند نمیگذارند برود چنانکه نوح ع وقتیکه خواست دراز گوش را بکشتی ببرد فامتنع علیه اطاعت نکرد نوح ع فهمید شیطان دم الاغ را چسبیده بود و بعقب میکشید نمیگذاشت داخل کشتی شود فقال یا شیطان ادخل شیطان و دراز گوش هر دو داخل کشتی شدند و بسیار اتفاق میافتد که جنیان و شیاطین الاغ را میدزدند و باین جهة است که الاغ از سایر حیوانات بیشتر کم میشود چنانکه در عجائب المخلوقات

جناب امیر مرد یهودی چند دراز گوش را غله بار کرده بود میبرد بکوفه خوابش گرفت در بین راه خوابید چون بیدار شد اثری از خرها و بارها ندید بحارث اعور همدانی شب یهودی را برد بخدمت جناب امیر و حضرت با یهودی امدند بهمان موضع که از نظرش گم شده بود حضرت باواز بلند صدا زد ای جماعت جنیان اتباع شیطان شما را امر میکنم که مال رعیت مرا برگردانید بیاورید الاغهای یهودی را با بار تسلیم کنید والا شمشیر در شما میگذارم و قتل میکنم طولی نکشید که از اطراف الاغها پیدا شدند بار کرده حضرت بیهودی فرمود برخیز شماره کن ببین که همه امدند یا باقی ماندند چون یهودی دید الاغها همه امدند عرض کرد تمام بار و خرها را اورده اند حضرت با ان یهودی بشهر کوفه امد کمک کرد تا یهودی اجناس خود را فروخت حضرت نقود را میگرفت بعد از ان بازار امد خیال کرد برای یهودی قدری راه متابعت و کرد دعائی بجهة حفظ الاغها باو تعلیم کرد و مراجعت نمود و همین عدل و حسن معاشرت با یهودی سبب اسلام یهودی شد بلی محبت از دو سر است چنانچه شیاطین الاغها را دوست دارند دراز گوش هم از شیاطین خوشش میاید هر وقت یکی از انها را می بیند یمعك فی التراب و یهوم بها خود را از روی خوشحالی بخاك میغلطاند و از روی نخوت عرعر میکند ولذا قال اذا سمعتم نهیق الحمار فتعوذوا بالله وازالوان و رنگهای دراز گوش شیاطین خر سیاه را بیشتر دوست میدارند اشاره باین است که فرمود شر الحمر الاسود القصیر شیاطین مال التجاره خود را بران بار میکنند چنانکه وقتی جناب عیسی شیطان را دید و هو یسوق حمرا احمرة سودا علیها احمال پنج خر سیاه را بار کرده پیش انداخته میرود پرسید که بار خرها چه چیز است گفت بار تجارت است پرسید همه یك جنس است گفت نه کونه کونه هست بار این خر اول توهم خر ثانی بار دیگر خر سیم بار دیگر یکی از انها اشاره کرد پرسید که بار این چه چیز است گفت جور و ظلم است قال ومن یشتریه قال السلاطین جناب عیسی پرسید که مشتری این بار را گفت پادشاهان و حکام و لات مشتری پرسید این دو می چه بار دارد گفت کبر و نخوت قال ومن یشتریه قال الدهاقین پرسید که مشتری کبر و نخوت گفت رئسای دهات و کدخدای قری و روسای بلاد اشاره کرد بالاغ سیم که این یکی چه بار دارد گفت حسد فرمود مشتری حسد کیست قال العلماء پرسید الاغ چهارم چه بار دارد گفت خیانت بار او است پرسید مشتری این متاع کیست گفت عمال تجار و کار کنان تجار که انها را امین خود قرار داده اند و فرستاده اند که در ولایت بعید داد و ستد کنند و ان دراز گوش اخری بار او کید و مکر است قال ومن یشتریه فرمود که میخرد قال النساء گفت زنها مشتری این متاع عبث نیست که خدا وند فرماید ان کیدکن عظیم کید و مکر زنان بزرگ است که در قران مجید چه چیز است که عظیم شمرده از انجمله مکر زنانست کر بگویم مکر شان بعید شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود از جمله مکرهای زنان چون مناسب باب حکایت ذکر میکنیم در کتاب حیوة الحیوان دمیری و بحار الانوار مجلسی ره نقل میکند که جناب امام جعفر صادق ع فرمود که در بنی اسرائیل مرد عابدی بود وکان له زوجة من اجمل اهل زمانها وکان ضنینا ان عابد زن جمیله داشت که در انعصر بان حسن بدنیا کم بود و این مرد عابد بجهة محافظت زن هر وقت از منزل میرفت در را قفل میکرد و کلیدرا با خود میبرد و ان زن تنها در غرفه خانه بسر میبرد تا شوهرش وقت شام مراجعت میکرد فنظرت یوما الی شاب فهوته وهوی بها روزی ان زن در غرفه نشسته بود نظر باطراف میکرد جوان خوش سیمائی امد بکذرد سر بالا کرد ان زن جمیله را در غرفه دید هم ان زن شیفته جمال الجوان شد وهم الجوان واله حسن و جمال ان زن شد فعمل مفتاحا علی باب دارها وکان یدخل ویخرج متی شاء کلید بجهة قفل خانه ساخت باشاره ان زن هر وقت شوهر ان زن از خانه بیرون میرفت جوان در را میکشود نزد ان زن میامد باهم بودند تا نزدیك وقت امدن شوهر ان زن مدتی بر این منوال گذشت و بهمین قسم بسر میبردند اینست که جناب رسول ص میفرماید لا تنزلوا النساء الغرف زنها را در بالاخانه که مشرف بکوچه و بازار باشد منزل مدهید که از اینقبیل مفسدها مترتب میشود بلکه هر قدر از انها کمی زنانه بیند کمی انها از انه بیند بهتر است حتی در مخدع و دیدان خانه فرد انماز کند ثوابش بیشتر است تا انکه بمسجد برود و نماز جماعت کند خلاصه مقال روزی امد مرد عابد بزنش گفت انك قد تغیرت علی ولو اعلم ما سببه وقد توسوس قلبی بدرستیکه حالت تو تغییر کرده است بمن ولیکن علت او را نمی فهمم که چه چیز است و گویا خبری قلب مرا وسوسه کند انی اشتهی منك ان تحلفی لی انك لم تعرفی رجلا غیری دلم میخواهد قسم بخوری که غیر من مردی دیگر را نمیشناسی وقد کان اخذها بکرا وان زن را که عابد تزویج کرده بود دختر باکره بود وکان لبنی اسرائیل جبل فی خارج البلد یقسمون به ویتحاکمون عنده ولا یحلف احد عند الجبل کاذبا الا هلك در بنی اسرائیل کوهی بود که مردم بان کوه قسم میخوردند و نزد انکوه مرافعه و محاکمه میکردند اگر

کیی اینجا قسم دروغ میخورد میمرد عذاب برا و نازل میشد فقالت له و بطیب قلبک اذا حلفت لک عند الجبل ان زن شوهرش
گفت من اگر پای کوه بروم قسم بخورم قلبت با من صاف میشود گفت بلی قالت متی شئت فعلت زن عابد گفت هر وقت بخواهی من
قسم میخورم شوهرش از خانه بیرون رفت پی شغل الجوان بر رسم هر روز آمد زن برای جوان نقل کرد آنچه میان او و شوهرش
گذشته بود جوان متحیر شد پرسید چه خواهی کرد زن گفت فردا صبح لباس مکاری بپوش و دراز گوشی بیار در دروازه باش
من بشوهرم میگویم این الاغ را کرا کن سوار شوم وقتیکه خر را بکرا گرفت تو باز امر ابغل بگیر سوار الاغ کن دیگر بکارت کار
نباشد چون شب شوهران زن بخانه آمد زن گفت فردا مرا ببر پای کوه قسم بخورم که تو از شک بیرون بیایی صبح از خانه بیرون
آمدند که بروند زن قسم بخورد قالت مالی طاقة بالمشی زن گفت من از وقتیکه بخانه تو آمدم در غرفه حبس بوده ام نمیتوانم
پیاده راه روم خوبست کرایه کن سوار شوم چون بدروازه رسیدند الجوان در لباس مکاری افسار الاغ بدست گرفته ایستاده
بود فصاحت یا مکاری اتکری حمارک الی الجبل صدا زد ای عمو الاغت را کرایه میدهی تا پای کوه برویم گفت بلی میدهم بعد از
گفتگو بنصف درهم قطع کرایه کردند ثم تقدم وحملها علی الحمار الجوان ملعون زن را سوار الاغ کرد رفتند تا بپای کوه رسیدند
قالت للشاب انزلنی عن الحمار حتی اصعد علی الجبل زن بجوان مکاری گفت بیا مرا پیاده کن جوان آمد او را پیاده کند ان زن خود را
از دراز گوش انداخت روی زمین فانکشف عورتها فنظر الشاب عورت زن مکشوف شد دشنام داد بمکاری جوان
مکاری گفت والله مالی ذنب بخدا قسم که من تقصیر نداشتم بعد از آن زن پیش رفت فمدت یدها الی الجبل فامسکته و حلفت
له انه لم یمسها احد ولا نظر انسان مثل نظرک الی منذ عرفنی غیرک وغیر هذا المکاری زن دست دراز کرد بسوی کوه و قسم
خورد برای شوهر که تا حال کسی بمن نگاه نکرده و دست مردی بمن نرسیده غیر از تو و این مکاری فاضطرب الجبل اضطرابا شدیدا
وزال عن مکانه کوه بلرزه در آمد و از جای خود کنده شد و صدای عظیمی مهیبی از کوه برخواست که مردم در شهر شنیدند و
ترسیدند قال تعالی وان کان مکرهم لتزول منه الجبال خداوند میفرماید که مکر زنان کوه را از جای خود میکند برگردیم بر
سر کلام اول کلام در احوال و صفات دراز گوش بود باید دانست که این حیوان غالبا مرکب ذلت و خواری است هر کسی را بخواهند
مفتضح و رسوا کنند وارونه او را بر خر سوار میکنند و دم الاغ را عوض افسار دستش میدهند و الواط و اجامره و اوباش دور او را
میگیرند و ساز میزنند و او را باین هیئت در بازار میگردانند روز قیامت شیطان را لباس آتش میپوشند و بر خر آتشین سوار
میکنند بجهنم ذلتش و او را بانحال بجهنم میبرند مرکب عزت اسب است که العز فی نواصی الخیل والذل فی اذناب البقر حمار مرکب زنان
و صبیان و پیرمردان و ضعیفان و بیماران است گاهی بعضی از بزرگان برای اظهار تواضع سوار الاغ میشوند و همچنین از سلاطین
و خلفا بر الاغ سوار نشدند مگر دو نفر و هر دو هم کشته شدند یکی از خلفای بنی امیه مروان حمار است که آخر خلفای بنی امیه است
وقتیکه بنی عباس خروج کردند و لشکر بجنگ مروان فرستادند شکست خورد و گریخت بمصر جا رفت دروازه شهر را برویش
بستند عبدالله بن علی بن عباس نزدیکی مصر باو رسید جنگ در گرفت مروان حمار بر حماری سوار بود گویا میخواست اظهار شجاعت
کند یعنی بمکر بزند در بین کر و در جنگ پیاده شد بول کند حمار فرار کرد خلیفه پیاده ماند از هر که اسب خواست سواران در
جواب گفتند ما خود اسیر اضطراریم دشمنان رسیدند او را پیاده دیدند کشتند و پسر مروان فرار کردند منتها نفری بجهت
امیه کشته شد دولت منتقل شد بنی عباس این مثل مشهور شد که ذهبت الدولة ببولة و از سبحان نعروانست که لا تنفع لعقد
اذا انفصت المدة اما از خلفای بنی عباس کسی سوار بر دراز گوش نشد الا هرون الرشید روزی و فاتش چون در سفر خراسان
بیمار شد در شهر طوس چند روز توقف کرد در عسکر و لشکر شهرت کرد که خلیفه مرده هرون خبردار شد که بعضی اراجیف
در افواه افتاده دو رنبیتا شور بود خبر فوت خلیفه در میان مردم شهرت کرده فاستدعی بحمار و امر فحمل علیه الاعمی
سوار شد که قدری گردش کند مردم او را ببینند ضعف بر او غلبه کرد قال انزلونی صدق المرجفون مرا پیاده کنید که سخنها
اراجیف راست شد از الاغ افتاد فامر فشق له قبر امام فراش امر نمود قبری کندند همانجا نگاه بقبر کرد فقال ما اغنی
عنی مالیه هلک عنی سلطانیه همان روز در همان قبر او را دفن کردند خلیفه دوم که مرکب او دراز گوش بود از طبقه
اسماعیلیه الحاکم بامر الله بود که در مصر و مغرب مبین سلطنت کردند عدد خلفای اسماعیلیه چهارده نفر بود که اول انها
ابو القاسم ملقب بمهدی است و آخر انها العاضد لدین الله است مدت خلافت و سلطنت انها دویست و شصت و هشت
سال است که حسن صباح از اعیان دولت انها در ایام خلافت المستضیء بالله که از خلفای بنی عباس بود منقرض شد

الحاکم بامر الله که خلیفه ششم بود از علویه اسماعیلیه بر اسب سوار نمیشد و دراز گوشی داشت قمر نام و مرکبش منحصر بهمان
بود بر آن سوار میشد بی کوکبه و طنطنه در اسواق و سکک تردد میکرد و میگفت چنانچه موسی در کوه طور با تعالی
مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و هر شب بر دراز گوش سوار میشد و بکوه حلوان میرفت بمناجات خواهر خلیفه را
با امیر الجیش متهم کرده بودند خبر بسمع خلیفه رسید خواست هر دو را بکشد و از میانه بردارد امیر الجیوش مطلع شد
جمعی را بر آن داشت که او را تلف کردند شب بطواف جبل حلوان رفت دیگر برنگشت سه روز از او خبر نشد مادرش جمعی را
بطلب او فرستاد فامعنوا فی طلبه بعد از تفحص بسیار فرا و احماره علی قرن الجبل وقد ضرب یداه و رجلاه بسیف فتبعوا
الاثر دیدند جای پای دو نفر پیاده یکی جلو حمار یکی دنبال او رفتند و پی را بردند تا برکه ای که در شرقی جبل بود
فوجدوا فیها ثیابه فوجدوه قتیلا و علیه آثار السکاکین و این حاکم بالله کان جوادا بالمال سفاکا للدماء یخترع کل یوم
حکما یحمل الناس علیه امر نمود در مصر و دیار مغرب بر دیوار مساجد سب شیخین را بنویسند و در منبرها انها را لعن کنند
و امر بقتل الکلاب امر نمود غیر سگ شکاری هر جا سگی را ببینند بکشند شرب خمر را غدغن کرد فروختن مویز و کشمش را غدغن
کرد که مسکرات از انها میساختند بلکه حکم کرد درختهای انگور را از باغها قطع کردند که در قلمرو او مایه شراب نباشد ثم
الزم الیهود والنصاری ان تمیزوا فی لباسهم عن المسلمین فی الحمامات وخارجها وان لا یستخدموا احدا من المسلمین اهل ذمه
نوکر مسلمان نگه ندارند وان لا یرکبوا الا الحمار و اهل ذمه بر هیچ حیوانی غیر از دراز گوش سوار نشوند و رکاب انها چوب
باشد و جمیع کنیسه و کلیساها هر چه بود خراب کرد و امر ان لا یتکلم احد فی صناعة النجوم و منجمین را اخراج بلد کرد و همچنین اصحاب
غنا را و منع الاساکفة من عمل الاخفاف للنساء قدغن کرد کفش زنانه ندوزند و لم تزل النساء ممنوعات من الخروج
فی ایام دولته سبع سنین گاهی بر دراز گوش سوار میشد و ببازار میامد هر کس که سنگ ترازویش کم بود دو غلام
همراه داشت حکم میکرد در میان بازار بان کم فروش لواط میکردند و از آنجا میگذشت و جمعی را بمدینه فرستاد
که یکی از علویان را برشوت راضی کنند و از خانه او نقب بزنند بروضه مقدسه پیغمبر و نعش شیخین بیرون بیاورند
در زمانیکه نقب چون نزدیک حجره پیغمبر رسیدند هوا تاریک شد و صاعقه قوی پدید آمد و گرد و غبار و باد
شدیدی ظاهر شد که مردم ترسیدند و نماز آیات کردند و این حالت دو فقره رفته رفته شدت بیشتر شد آخر الامر علوی واقعه
نقب را برای حاکم نقل کرد در مصر انها را گرفتند سیاست کردند هوا بحالت اول برگشت بلی اگر حاکم بالله نتوانست
آن دو نفر را از قبر بیرون بیاورند در وقتیکه امام زمان عجل الله فرجه ظاهر میشود بمدینه میاید سر قبر پیغمبر میرود
میپرسد این دو قبر از کیست پهلوی قبر جدم مردم میگویند یکی قبر ابوبکر است و یکی قبر عمر است میپرسد بچه جهت این
دو نفر را اینجا دفن کرده اند عرض میکنند لانهما خلیفتا رسول الله و ابوا زوجتیه پس از آن امر میکند قبر انها را
میشکافند فیخرجان غضین طریین لم یتغیر خلقهما ولم یشحب لونهما بدن هر دو را از قبر بیرون میاورند تر و تازه
که هنوز رنگ انها تغییر نکرده فیامر برفعهما علی دوحة یابسة فیصلبهما علیها فتحیی الشجرة و تورق و یطول فرعها
میفرماید بدن هر دو را بر دو درخت خشکیده میزنند دفعة درخت سبز میشود و شاخهای درختها بلند بیرون میاورد و
انها میگویند لقد فزنا بمحبتهما و ولایتهما منادی آنجناب صاحب الامر ندا میکند میگوید ایها الناس من احب صاحبی رسول
الله و ضجیعیه فلینفرد جانبا ایمردمان هر کس دوست دارد این دو نفر را از میان خلق بیرون بیاید و یکطرف بایستد که جمعیت شناخته
شوند مردم دو فرقه میشوند دوست و دشمن حضرت بدوستان ایشان تکلیف میکند که تبری بجوئید از آن دو نفر میگویند حالا
که بچشم خود این کرامت را از مرده این دو بزرگوار دیدیم چگونه تبری میجوئیم فیامر المهدی ریحا سوداء فتهب علیهم
فتجعلهم کاعجاز نخل خاویة پس جسد شیخین را از درخت فرود میاورد و هر دو را زنده میکند ثم یقص علیهما قصص فعالهما
فی کل کور و دور حتی یقص علیهما قتل هابیل واضرام النار للخلیل وطرح یوسف فی الجب وقتل یحیی وصلب عیسی و عذاب
جرجیس و ضرب سلمان الفارسی واشعال النار علی باب امیر المؤمنین واسقاط محسن وقتل حسین وکل دم سفک وکل
فرج نکح حراما وکل خبث وفاحشة من لدن آدم الی خروج القائم یکی یکی را نام میبرد و میفرماید این اعمال از شما سر زده
فیعترفان به پس از آن دو مرتبه بر درخت صلب میکنند و آتش را امر میکند که بدن انها را با درخت میسوزد و باد را امر
میکند خاکستر انها را بدریا میریزد باز انها را زنده میکند که مؤمنین و مظلومین انها را قصاص کنند و بکشند در این مجلس

دیگر از اهوال الآت دراز گوش سخن نمیگویم چونکه حکایت خروج و ظهور جناب صاحب الامر مذکور شد حقیقت خر دیگر
مذکور شود بازگو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد بازگو از زمزم و خیف و منی تا رهد جان از
غم و دل از عنا چه در افتادیم در دنبال خر از گلستان گوی و از گلهای تر از انار و از ترنج و شاخ و سیب و ز
شراب و شاهدان بحسب یا از آن مرغان که گلچین میکند بیضه ها سیمین و زرین میکند یا از آن دریا که موج
گوهر است گوهرش گویند و پیدا و راست قدری از سیره آن امام عالیمقام برای شیعیان اثنا عشر بیان مینمائیم مجملاً لا یسقط بلاید
که بعد از ظهور و خروج آنحضرت ادیان و ملل مختلفه از میانه خلق برداشته خواهد شد و یکون الدین کله واحداً همه دینها
یکی خواهد شد چنانکه تعالی میفرماید و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه جزیه قبول نمیکند یا باید یهود و نصاری
وغیرهما من اهل الملل اسلام قبول کنند یا همه را قتل میکند خداوند بپیغمبر چنین وعده داده میفرماید هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون نمیماند بقعه در روی زمین مگر آنکه در آنجا اذان
خواهند گفت تقیه برداشته میشود چیزهائیکه از سخنان حق در ازمنه کسی جرات بر اظهارش نداشت و در مجالس و محافل
بیخوف و ترس گفته خواهد شد بانگ خیلک بگوئید این حکایتها که از گفتن او دیگ سینه میزد جوش حیوانها
حرام گوشت را میکشد و زمین برکات خود را ظاهر میکند ولو انهم امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات السموات والارض
حتی ان الشجرة لیحمل من الثمار حتی تنکسر اغصانه ویاکل الشیعة اثماراً شتی ویمطر الله علیهم جراداً من ذهب کما امطره علی
ایوب خداوند ملخ طلا بر ایشان میبارد چنانچه بر ایوب پیغمبر بارید دیگر فقیر در عهد آنحضرت هم نمیرسد و در آن ایام جناب
امام حکم بحکم داود و سلیمان لا یسئل البینة ولا الشهود آنحضرت بعلم خود حکم میکند بشاهد اعتنائی ندارد و فیکون
الرجل قائماً علی راس المهدی متمثلا لاوامره ونواهیه فینظر المهدی الیه فیامر بضرب عنقه لانه اضمر فی قلبه شیئاً قبیحاً
ولذا ورد لو یعلم الناس ما یصنع القائم اذا خرج لاحب اکثرهم ان لا یروه فانه یقوم بامر جدید وکتاب جدید وقضاء جدید
علی الناس شدید بناهای ظلمه را خراب میکند و یهدم شرف المساجد ومنارها ویوسع الجادة حتی یجعلها ستین ذراعاً
منارهها را خراب میکند و شارع عام را وسعت میدهد تا شصت ذراع و یخرب کل روزنة ومیزاب وجناح الی الطریق
ناودانها و روزنهها که بطرف شارع است همه را خراب میکند و این قرآن باسمان بالا برده میشود جمیع نسخ و مجلدات
مفقود میشود و قرآنیکه جناب امیر جمع کرده حضرت قائم بمردم امر میفرماید آن قرآن را حفظ کنند قال کانی انظر الی الشیعة فی
مسجد الکوفة یعلمون القرآن الجدید للناس و هر گاه کبیر الحکومت بلدی میفرستد باو میفرماید که اذا ورد علیک
قضیة لم تعرف حکم الله فیها انظر الی کفک فان الله یکتب الحکم لک القضیة اگر مرافعه پیش تو بیاورند که حکمش را
ندانی نگاه کن بکف دست خود که حکم آن را خداوند بر کف دست مینویسد و جمیع ائمه بدنیا بر میگردند و رجعت میکنند
واول من تنشق عنه الارض الحسین کما اخبر اصحابه صبیحة عاشورا بعد از آن جناب امیرالمؤمنین رجعت میکند یوم ترجف
الراجفة تتبعها الرادفة ابن طاوس روایتی نقل میکند که مضمونش اینست که عمر دنیا صد هزار سال است یکون منها ثمانین
الف سنة ملک جمیع اهل الدنیا وثمانون الف سنة منها مدة ملک آل محمد وقتیکه جناب قائم ظاهر میشود خداوند سر قبر
هر یک از مؤمنین ملکی میفرستد که ندا میکند هذا امامک قد ظهر اگر میخواهی بدنیا بر گردی و در خدمتش باشی بر
گرد و اگر میخواهی همین حال متنعم بمان در دعای عهد میخوانی اللهم ان حال بینی وبینه الموت الذی جعلته علی عبادک
حتماً مقضیاً فاخرجنی من قبری مؤتزراً کفنی شاهراً سیفی ملبیاً دعوة الداعی فی الحاضر والبادی و خروج جناب صاحب الامر
در روز عاشورا خواهد بود حضرات عامه عمیاء ولادت و غیبت آنحضرت را منکرند و طعنه میزنند بر شیعیان که در سر من
رای در سر چاه زیارت میخوانند میگویند ثلثتم العنقاء والغیلان و همچنین منکر رجعتند روزی ابو حنیفه از روی
استهزاء بمؤمن طاق گفت هزار درهم بمن بده در رجعت هزار اشرفی بتو میدهم قال اعطنی کفیلا بانک ترجع انساناً ولا ترجع
خنزیراً او قردة گفت ضامن معتبری بده که تو در رجعت بصورت انسان خواهی بود و بصورت میمون و خوک نخواهی بود تا بدهم
وحکایت رجعت ضروری مذهب است باید اعتقاد کرد مثل معراج و معاد فی الزیارة الجامعة مؤمن بایابکم مصدق برجعتکم
منتظر لامرکم مرتقب لدولتکم و در امم سابقه هم رجعت بوده کما هو صریح فی القرآن المجید اما آنکه همه کس بدنیا بر گردد
بل یرجع کل من محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً بنی امیه بدنیا بر میگردند تا آنکه امام از آنها انتقام بکشد و خداوند

بوعده خود وفا کند چنانچه وارد شد که در روز عاشورا ضجت الملائکة بالبکاء والنحیب ملائکه عرض کردند پروردگارا
این پسر پیغمبر تست که باین خواری او را میکشند ما را اذن بده برویم از دشمنان او انتقام بکشیم تعالی در عالم اظله و
اشباح حضرت امام عصر را بملائکه نمود و فرمود بذلک القائم انتقم منهم باین بزرگوار که از فرزندان او است در رجعت
انتقام از بنی امیه خواهم کشید من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً و از
سوق و سیاق اخبار معلوم میشود در رجعت که بنای انتقام است اول مرتبه حرمله کاهل را ابرای خویش میرسانند بجهة
آنکه این حرامزاده دل امام را از سایرین بیشتر بدرد آورد از شرارت و خباثت ذات از اعمالیکه از او سر زد یکی آن بود که
در عاشورا دو طفل صغیر را نشان تیر کرد یکی علی اصغر پسر جناب حسین فی الزیارة الناحیة السلام علی عبدالله الحسین
الطفل الرضیع المرمی الصریع المتشحط بالدماء المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر ابیه لعن الله رامیه حرملة بن
کاهل الاسدی و دویم طفل دویم عبدالله حسن بود السلام علی عبدالله بن الحسن الزکی لعن الله قاتله و رامیه حرملة
بن کاهل الاسدی یک یک از قتله را حاضر میکنند از او میپرسند در کربلا چه کردی نقل میکند بعد او را میکشند گویا
می بینم که شمر را میاورند و سؤال میکنند از او میگوید وقتیکه بگودال قتلگاه آمدم دیدم حسین را بیهوش افتاده بسینه اش
نشستم یکمرتبه زنان دلسوخته دویدند آمدند التماس میکردند دعنا نودعه ونخلو عنده یا شمر قبل تفرق وتناء
دعنا نرش الماء فوق جبینه فلعله یصحو عن الاغماء دعنا نعالج جرحه بدواء دعنا نغطی وجهه برداء الا لعنة
الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سیام

در ذکر دراز گوشهائیکه حرف زده اند بلغت دنیا و ختم بذکر کنیسه جافر والخیل و
البغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا یعلمون هر کدام از حیوانات لغتی دارند که بان لسان و لغت با هم تکلم میکنند
و گاهی اتفاق میافتد که حیوانات عجم بجهتی از جهات و علتی از علل بلغت آدمیان تکلم میکنند که همه کس میفهمند
از انجمله چهار دراز گوش بلسان انسان تکلم کردند اول حمار بلعم باعورا بود وقتیکه سوار شد که برود مقابل اردوی موسی
و اسم اعظم را بخواند و نفرین کند بر بنی اسرائیل فامتنعت علیه حمارته دراز گوش بلعم راه نمیرفت بلکه بر میگشت و بطرف
میدوید بلعم میخواست از ایبان زد سوار شد و براه افتاد فعثر حماره تحته دراز گوش بسر در آمد بلعم افتاد بر خواست تازیانه
در دست داشت نقد بر سر و کله حیوان زد که زخم و مجروح شد دشنام میداد که متصل میخوری و میخوابی حالا
که یک فرسخ میخواهم راه بروی متصل بسر در میائی انحمار بسخن آمد فکلمه الله وقال لم لا اعثر وهذا جبرئیل بیده حربة
یهینک عنهم خداوند آن دراز گوش را بحرف آورد گفت مرا ملامت مکن که چرا بسر در آمدم اینست جبرئیل حربه در دست
دارد و ترا اشاره میکند که مرو بر پیغمبر خدا نفرین مکن بلعم چوب را بلند کرد و زد بر سر حیوان فانطقها الله فقالت
ویحک علی ماذا تضربنی اترید اجیئ معک لتدعو علی نبی الله و قوم مؤمنین بلعم متغیر شد و با حربه که داشت زد شکم حیوان را
درید همان لحظه اسم اعظم از خاطرش محو شد فانسلخ منها فاتبعه الشیطان وکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها
ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث جناب رضا فرمود که حمار بلعم
باعورا بهشت خواهد رفت دویم حماریکه تکلم کرد دراز گوش حلیمه سعدیه مرضعه پیغمبر بود در وقتیکه حلیمه را دایه
آنحضرت قرار دادند خواستند حلیمه را در مکه نگه بدارند قبول نکرد گفت لابد باید بقبیله ام بر گردم جناب عبدالمطلب
سفارش بسیار کرد در خصوص خدمات آن سرور و محافظت نمودن آنجناب حلیمه ماده الاغی داشت سوار شد و قنداقه
منوره آنجناب را پیش رو گرفت و با اهل قبیله روانه شد فجعلت تبادر الحمر سراعاً قوة ونشاطاً آن ماده الاغ لاغر
بود وقتیکه بمکه میامدند از ضعف نمیتوانست راه برود هنگام مراجعت میدوید و بر سایر الاغها سبقت و پیشی میگرفت
نشاط و جلد داشت واستقبلت الکعبة وسجدت لها ثلث مرات سه مرتبه آن الاغ رو بطرف خانه کعبه سجده کرد و قالت
برئت من مرضی وسلمت من عنتی وعلی سید المرسلین وخاتم النبیین گفت بزبان فصیح حالا ناخوشی و لاغری و ضعف من
تمام شد بجهة آنکه بهترین پیغمبران بر پشت منست ومن حامل اویم اول حیوانیکه بر پشت او سوار شد همین الاغ حلیمه
سعدیه بود سیم دراز گوشی که بلغت آدمیان تکلم کرد حمار ابو سلیمان خراص بود که دمیری در حیوة الحیوان نقل میکند و در

ابو سلیمان سوار بر دراز گوش خود بود بی کاری میرفت و سگ مکسها الاغ را اذیت میکردند کان یطاطا راسه دراز
گوش سرش را باطراف حرکت میداد که دفع سگ مکسها کند راه میرفت ابو سلیمان عصائی در دستش بود چند دفعه بر
سر الاغ زد قال وکنت اضرب راسه بخشبة فی یدی فرفع الحمار راسه فقال اضرب فانک هکذا علی راسک تضرب الاغ سر بلند
کرد و گفت بزن بزن همین قسم که چوب بر سر من میزنی چوب بر سرت خواهی خورد بلی کما تدین تدان انتها هر کار میکند بخودش
بر میگردد ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی منیج چون خری با بسته
در آخر هر دو پایش بسته کرد دراز خر پس بکو بنده که یک بند بس است خود ندانند کان نفعل آن خر است کر ببند
سر بند آخیم کور بند بر دستش ببستی بزور ورز جو بند یا اکر بکن خود زبند دست و پا ایمن شکر ورنه تندیک
زند ان بو الفضول او نه خر بود که بندی شهر فضول نادر کوش چهارم که حرف زد حمار کعب بن اشرف یهودی بود حدیث در
تفسیر جناب امام حسن عسکری مذکور است در بحار و عوالم هم خبر را نقل کرده اند روزی کعب بر دراز گوش سوار بود آمد
خدمت پیغمبر جناب رسول فرمود ای کعب تو بزرگ قبیله بنو نظیر و از احبار انطاکیه هستی اوصاف مرا تعالی در توریة برای
پیغمبر خود موسی بن عمران نقل کرده و تو بر همه آنها اطلاع داری ایمان بیاور جواب داد لن نؤمن لک یا محمد انک رسول الله
ولا نشهد لک ولا نصدقک حتی یؤمن لک هذا الحمار واشار الی الحمار الذی کان راکبه در جواب پیغمبر گفت ایمان نمیآوری
ما جماعت یهود و تصدیق رسالت تو نمیکنیم مگر وقتیکه این الاغ که من سوارم شهادت بدهد بپیغمبری تو جناب رسول فرمود
معجز اینکه تعالی بر دست من جاری کرده کفایت نمیکند شما را که اقتراح و تحکم میکنید بر خدای خود قرآن که تعبیر من نازل
فرموده کافی نیست بر صدق گفتار من کعب گفت شرط میان من و تو تصدیق این حمار است هر وقت خر من شهادت داد به
نبوت تو من هم اقرار و اعتراف میکنیم والا فلا خداوند قادر است عاجز نیست که اینجوان را گویا کند علی جمعی ضلالت بر ایشان
چون سخن کعب باخر رسید فتب بر الحمار و صرعه علی راسه فاوجعه دراز گوش دستهای خود را از زمین بلند کرد و در آن
ایستاد کعب بر زمین افتاد و سرش بر سنگ خورد و شکست فعاد لیرکبه فعاد علیه الحمار بمثل صنیعه کعب بر خواست که الاغ را
شود بر و همینکه بر پشت حمار سوار شد باز الاغ شروع کرد بازی کردن و کعب را بر زمین زد تا هفت مرتبه این کیفیت اتفاق
افتاد همینکه سوار میشد الاغ او را بر زمین میزد فلما کان فی السابعة انطق الله الحمار در مرتبه هفتم دراز گوش را گویا
کرد باین سخن در آمد گفت یا کعب بئس العبد انت شاهدت آیات الله و کفرت بها بد بنده بوده تو مکرر معجزات از این مرد
دیدی و ایمان نیاوردی انا حمار قد اکرمنی الله بتوحیده خداوند در میان حیوانات نا هو مرا گرامی داشته بمعرفت خدا بر سیده
فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له خالق الانام ذو الجلال والاکرام واشهد ان محمدا عبده ورسوله سید اهل
دار الاسلام واشهد ان علی بن ابیطالب ولیه ووصی رسوله بر یسعد الله من یسعد اذا وفقه لقبول موعظته والتادیب بادبه
والایتمار باوامره والانزجار بزواجره وان الله بسیوف سطوته وصولات نقمته یکبت ویخزی اعداء محمد حتی یسوقهم بسیفه
الباتر ودلیله الواضح الباهر الی الایمان به او یقذفه فی الهاویة اذا ابی الا تمادیا فی غیه وامتدادا فی طغیانه وعمهه من بکر
همینکه آدم که تو بر پشت من سوار شوی کسی باید که من باشد که ایمان ورده باشد بخدا و تصدیق برسالت محمد کرده باشد
فی جمیع اقواله مصوبه فی جمیع افعاله وعلی بن ابیطالب را وصی و جانشین و وارث علم او بداند جناب رسول فرمودند یا کعب بن اشرف
حمارک اعقل منک فهم خرت از خودت بیشتر است قد ابی ان ترکبه ابدا نگذاشت او را سوار شوی و هر کز بعد از این سوار این
الاغ نخواهی شد فبعه من بعض اخواننا المؤمنین بفروش این الاغ را بیکی از مؤمنین قال لا حاجة لی بعد ان ضرب بسحرک کعب
گفت این الاغ دیگر بکار نمی آید چرا که تو او را سحر کردی فنادیه حماره یا عدو الله کف عن تجهم محمد والله لولا کراهیة محمد
لوطئتک بحوافری ولقطعت راسک باسنانی آن الاغ باز بسخن در آمد رو بکعب کرد و گفت ای دشمن خدا بس است این سخنان
ناسزا بر محمد مگوی اگر من او را اذن میداشتم ترا در زیر پای خود نرم میکردم و سرت را با دندان میکندم کعب میان مردم
خوار و خجل شد از این سخنان که الاغش با او گفت مع ذلک کله چنان شقاوت و حب ریاست او را گرفته بود که ایمان نیاورد
ثابت بن قیس گفت الاغ را بفروش بکار تو نمیخورد من میخرم صد درهم داد و حمار را خرید و همیشه بر آن خر سوار میشد و خدمت
پیغمبر میآمد و آن حیوان در نهایت نرمی و آرامی راه میرفت وهو یحمله حتی لین ذلیل یقیه فی المتالف ویرفق به فی المسالک
در رو آنجاهائیکه محل خطر بود باهستگی و احتیاط از آنجا عبور میکرد که مبادا صدمه بثابت وارد بیاید جناب رسول فرمود

یا ثابت هذا لک وانت مؤمن مرتفق بمرتفقین وابن کعب ملعون همیشه با پیغمبر در مقام عداوت بود و مردم را تحریص بر
قتال پیغمبر مینمود وقتی اتفاق افتاد که جناب رسول بخانه کعب رفت که پولی قرض کند کعب بمردم قبیله گفت انکم لن تجدوا
الرجل مثل هذه الحالة هر کز محمد اینقسم خلوت بمحله ما نخواهد آمد باید او را کشت بر همه مردم منت گذاشت فامر رجلا ان
یعلوه سطح البیت ویلقی الیه صخرة یکنفر از یهود را گفت برو بالای بام سنگ بسیار بغلطان بینداز بر سر محمد همین قسم که
بر دیوار تکیه داده کار شر اتمام کن حضرت منتقل شد که یهود با کعب خیالی در باره او دارد جبرئیل خبرش داد بر خواست
بطرف مدینه روان شد عبد الله صوریا گفت ربنا اطلعه علی ما اردتموه خدای محمد او را از کید شما خبر کرد فاطیعونی فی
خصلتین لا خیر فی الثالثة سخن مرا قبول کنید بریکی از دو امر که قسم سیم خیری در او نیست اول آنکه ایمان بیاورید بمحمد دوم
آنکه منتظر باشید که شما را از مدینه اخراج خواهد کرد گفتند دومی بهتر است قال اما ان الاولی کان خیرا لکم وقتیکه پیغمبر
بمدینه آمد محمد بن مسلمه را مامور کرد بقتل کعب بن اشرف قال فاذن لی ان اقول فیک شیئا عرض کرد مرا مرخص میکنی اگر مما
اقتضا کند در باره شما حرفی بگویم فرمود اذنت دادم محمد بن مسلمه با ابو نائله رفتند نزد کعب بن اشرف محمد گفت یا کعب قد
هذا الرجل بلاء علینا آمدن محمد بیثرب بر ما شوم بود عادتنا العرب وانقطع عنا السبیل عرب با ما دشمن و خونی شد اند راهها
بر ما بسته شد آمد و شد نمیشود هرچه داشتیم تمام شد کعب گفت من روز اول بشما گفتم محمد هر روز تحمیلی بر شما میکند ارد که
بکار خود در مانید محمد گفت ما الا امدام قد دریول و طعام از تو قرض بکیریم که امر بر ما سخت شد کعب گفت بی گرو نمیدهم
ارهنونی نسائکم قال کیف نرهن نسائنا وانت اجمل العرب قال فارهنونی ابنائکم قال کیف ویسب احدهم فیقال رهن بوسق او
وسقین وهذا عار علینا ولکن نرهنک اللامة والسلاح کعب گفت زنهای خود را پیش من رهن بگذارید محمد گفت بد نامی
حاصل میشود گفت پسرها خود را گرو بگذارید گفت اینها سرکشتی است اولادهای ما را مردم سرزنش خواهند کرد که در گرو
یک وسق خرما بوده اند اسلحه و یراق را نیم گرو میدهیم کعب راضی شد محمد برگشت نیمه شب دیگر با ابو نائله و حرث بن اوس
که برادر رضاعی کعب بود با ثابت که الاغ را خریده بود رفتند جناب رسول دعا کرد در حق ایشان و قدری راه متابعت نمود
مراجعت فرمود محمد بن مسلمه بپای قلعه رفت کعب را صدا زد که روزها او را زد ایم در فلان موضع با بیعتی لیسکی بر دارند
خواستی فکر جائی دیگر بکنیم کعب بطمع منفعت پول از قلعه فرود آمد که برود اسلحه را ببیند ابو نائله گفت ما رایت وما شممت
ریحا الطیب من ریحک عجب بوی خوشی از تو بدماغم رسید که هر گز عطری باین خوبی ندیده بود کعب گفت امشب زن تازه برده ام
این عطر از او است استعمال کرده ام قال اتاذن لی ان اشم راسک اذن دهی که موی سرترا ببویم گفت آری ابو نائله سر او را بغل
گرفت و او را میبوئید فلما استمکن منه قال اضربوا عدو الله موی سر او را محکم بدست خود پیچید و فریاد زد بکشید این دشمن
خدا را یکدفعه شمشیرها را بر او زدند و او را کشتند وقتیکه ضرب بر او میزدند چنان صیحه کشید که همه یهود قلعه شنیدند
بر اثر صدای او آمدند دیدند کشته افتاده پیغمبر بعد از قتل کعب قبیله بنو نظیر را از مدینه اخراج کرد که سوره حشر در این
خصوص نازل شد دراز گوش پنجم که تکلم کرد یعفور جناب رسول بود ماخوذ من العفرة وهو لون التراب بعد از فتح خیبر
جناب رسول داخل قلعه خیبر شد دید دراز گوشی سیاه میان قلعه بسته اند پیش رفت و پرسید ما اسمک قال یزید بن شهاب
عرض کرد یا رسول الله حضرت نوح پیغمبر جد مرا در طوفان بکشتی برد روزی در سفینه گردش میکرد رسید بجدم که نام
او کداد بود دست خود را بر پشت او کشید و فرمود سیخرج من صلب هذا الحمار حمار یرکبه سید المرسلین وخاتم النبیین یعنی
زود باشد که از پشت این دراز گوش حماری خداوند خلق کند که بهترین پیغمبران بر او سوار خواهد شد اخرج الله من صلب
جدی ستین حمارا لا یرکبها الا نبی وقد کنت اتوقعک خداوند شصت دراز گوش از پشت جدم بدنیا آورده بر هر کدام
پیغمبری سوار شد وکنت اتوقعک لانه لم یبق من نسل جدی غیری ومن الانبیاء غیرک من انتظار ترا میکشیدم بجهت آنکه از
صلب جد غیر من اولادی نمانده و از پیغمبران غیر از تو کسی نمانده مرد یهودی که خودش را صاحب من میدانست هر وقت
بر من سوار میشد من او را بر زمین میزدم وکان یجیع بطنی ویرکب ظهری مرا گرسنگی میداد که بحال میشکل آنوقت بر پشت
من سوار میشد حضرت پرسید اتشتهی الاناث قال لا دلت میخواهد جفتی داشته باشی که با او شهوت رانی کنی و نسلی از
تو باقی بماند عرض کرد میلی ندارم و میخواهم جناب رسول او را یعفور نام گذاشت وکان یرکب فی حاجته وکان یبعثه
خلف من شاء پیغمبر غالبا بر یعفور سوار میشد بجهت آنکه سریع العدو بود و خوش راه بود و بردن خلفه یکی را هم بفرست

خود سوار میکرد و هر کسیرا که پیغمبر میخواست و حاضر نبود یعفور را بطلب و میفرستاد فیاتی الباب فیقرع برأسه فاذا
خرج الیه صاحب الدار اومی الیه فیعلم ان رسول الله ارسله الیه یعفور میرفت سر خود را بر در میزد تا صاحب خانه بیرون
میامد بسرش اشاره میکرد و بدندان جامهٔ او را میکرفت و میکشید تا صاحب خانه می فهمید که پیغمبر یعفور را بطلب او
فرستاده میرفت بخدمت انسرور این حیوان زنده بود تا زمانیکه پیغمبر از دنیا رحلت نمود از صکل اکر پیغمبر فهمید که پیغمبر مرد از
مربط بیرون میامد میان کوچه ها راه میرفت و سر خود را بر دیوارها میزد و میکریست تا رسید بخانهٔ ابوالهیثم بن تیهان چاهی
کنده بودند فتردی فیها جزعا علی رسول الله فصارت تلک البئر قبره الحیوان از غم مصیبت پیغمبر خود را در انچاه انداخت بجهت احترام
پیغمبر انچاه را پر خاک کردند که قبر یعفور شد دیکر اب از انچاه نکشیدند اما نصاری بیشتر از مسلمانان احترام پیغمبر خود را
نکاه داشتند برای سم خر عیسی تشریفات قرار دادند کلیسای بزرکی ساختند از بلاد بعید بزیارت انجا میروند مکر حکایت
رسول قیصر برای یزید نقل کرک نشنیدی در بحار الانوار علامهٔ مجلسی ره نقل میکند از جناب سید الساجدین علیه السلام که
فرمود وقتیکه سر پدر مرا بمجلس یزید اوردند و ان ملعون شراب میخورد و استهزا و تمسخر بان سر منور میکرد مرد یکی از بزرکان و
اشراف ملک روم در مجلس یزید حاضر بود که قیصر او را برسالت و سفارت بشام فرستاده بود قال یا ملک العرب هذا راس
من یا پادشاه عرب این سر کیست قال له یزید ما لک ولهذا الراس یزید کفت ترا چه کار است در این سر قال انی اذا رجعت الی
ملکنا یسئلنی سلطاننا کل شیء رایته کفت وقتیکه من برمیکردم پادشاه از من میپرسد در این چه سیر و سیاحت کردی
فاحببت ان اخبره بقصة هذا الراس حتی یشارکک فی الفرح والسرور دلم میخواهد از حکایت صاحب این سر سلطام روم را
خبر دهم که با تو در خوشحالی شریک باشد یزید کفت این سر حسین بن علی است پرسید پدرش معلوم شد مادرش کیست
کفت مادرش فاطمه دختر پیغمبر ما است رومی کفت این سر پسر دختر پیغمبر تست کفت اری قال اف لک ولدینک لی دین احسن من
دینک کفت لعنت تو و دینداری تو دین من بهتر از دین و ایین تست ای یزید من از نحله واولاد داود پیغمبرم میانهٔ من و
داود چندین پدر فاصله است نصاری بانجهت مرا تعظیم و تکریم میکنند و یاخذون من تراب قدمی تبرکا هر جا من قدم میکذارم
خاک پای مرا بجهت تبرک بر میدارند و تو پسر دختر پیغمبر خود را میکشی و ما بینه و بین نبیکم الا ام واحدة و حال انکه میانهٔ صاحب
و پیغمبر شما یک مادر بیش فاصله نیست این چه مذهب است که تو داری ای یزید ایا حدیث کنیسه حافر را شنیده کفت نشنیده ام
بکو تا بشنوم انمرد رومی کفت میانهٔ دریای عمان و چین جزیره ایست که یکسال راه طول و عرض او است لیس فیها عمران
الا بلدة واحدة فی وسط الماء ثمانون فرسخا فی ثمانین فرسخا ما علی وجه الارض بلدة اکبر منها در انجزیره ابادی نیست مکر
یک شهر در میان است طول و عرض ان هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است در روی زمین شهری بزرکتر و ابادتر از ان نیست
ومنها یحمل الکافور والیاقوت اشجارها العود والعنبر از انشهر تجار کافور و یاقوت باطراف میبرند درختهای ان بلد عود
و عنبر است وهی فی ایدی النصاری در انشهر کلیساهای زیبا است که معبد نصاری است از همه کلیسا بزرکتر کلیسائی است که
او را کنیسهٔ حافر میکویند در محراب ان کلیسا حقه ایست که مکلل است بجواهر و معلقست او را و یحتذ فیها حافر یقولون ان
هذا حافر حمار کان یرکبه عیسی در انحقه سم خریست که میکویند که عیسی بر انخر سوار شده و زینت ان کلیسا زیبا است از طلا
و حریر و جواهر یقصدها فی کل عام عالم من النصاری و یطوفون حولها و یقبلونها و یرفعون حوائجهم الی الله هر سال جماعت
کثیری از نصاری از اطراف دور بزیارت ان کلیسا میروند دور ان طواف میکنند انحقه را میبوسند و دعا میکنند و حاجت
خود را از خدا میخواهند هذا شانهم ودابهم بحافر حمار یزعمون انه حافر حمار کان یرکبه نبیهم عیسی وانتم تقتلون ابن بنت
نبیکم فلا بارک الله فیکم ولا فی دینکم یزید پلید کفت بکشید این رومی را که در ولایت خودش مرا رسوا خواهد کرد جلاد دو
بازوی رسول ملک روم را کشید انمرد رو کفت یا یزید انی رایت البارحة نبیکم فی المنام یقول لی یا نصرانی انت من اهل الجنة
دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم بمن فرمود که تو از اهل بهشتی فتعجبت من کلامه من تعجب کردم از این سخن بجهت انکه من در
ملت و شریعت او نبایدم بهشتی باشم و او مرا میکوید تو از اهل بهشتی حالا سر کلام را فهمیدم شهادتین کفت و مسلمان شد
ثم وثب الی راس الحسین فضمه الی صدره و جعل یقبله و یبکی حتی قتل دوید سر را از میان طشت از پیش روی یزید برداشت
بر سینه چسبانید و میبوسید میکفت یابن رسول الله شاهد باش مرا در راه محبت تو میکشند سر را از او کرفتند و او را
بقتل رسانند چه خوب میکوید شاعر یرجب قوم حافرا زعم انه لمرکوب بعض الانبیاء الذی مضی و یقتل قوم ابن

بنت نبیهم تامل بانصاف تری غایة الشقاء الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون

مجلس سی و یکم

در ذکر احیای خر عزیر پیغمبر و ذکر خرهائیکه بهشت خواهند رفت البقرة فانظر الی طعامک
وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک ایة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال
اعلم ان الله علی کل شیء قدیر این همه دراز کوش که در روی زمین خداوند خلق فرموده یکمرد از انها را در قران مجید در سورهٔ
کریمهٔ بقره ذکر نموده و ان حکایت خر عزیر پیغمبر است که او را بعد از صد سال که مرده بود زنده کرد بقدرت کاملهٔ خود
چون کفتکو در احوال دراز کوش بود مناسبت که حکایت احیای حمار عزیر را هم نقل کنیم که فواید بسیار بران مترتب
شود لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید قال تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه
الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام در وقتی
که بخت النصر امد بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را بقتل رسانید وقت مراجعت جمعی را که بقیة السیف بودند
باسیری برد از جملهٔ اسرا عزیر پیغمبر و دانیال بودند بعد از انکه تعالی بخت النصر را هلاک کرد بنی اسرائیل برکشتند به بیت
المقدس خانه های خراب خود را تعمیر کردند عزیر زن کرفت وقتیکه زوجه اش حامله شد روزی خواست برود بقریه سابر
اباد امد ببازار دراز کوشی خرید که سوار شود کویا شاعر در تعریف ان دراز کوش این شعر را بنظم اورده از فرس عمر
سبکبارتر از خر طنبور خوش اوازتر چوب ندیده است مکر بر در خت بانک زراکب نشنیده است سخت بران دراز کوش
سوار شد امد تا رسید بقریه که اهل ان جمیعا بمرض وبا مرده بودند کما قال الله الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر
الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم چشم عزیر بر انمردکان افتاد که همه در بیرون قلعه مرده بودند و دیوارها قلعه خراب شده
و بر روی هم افتاده عزیر از روی تعجب کفت اینها را چکونه و کی خداوند زنده خواهد کرد او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی
عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها داخل باغستان شد دید دیوارهای باغها افتاده لیکن درختها پر از میوه است پیاده
داخل باغ شد قدری انجیر چید و خورد و بقیه را برداشت و قدری انکور را فشرد و عصیر ان را در کوزه ریخت که با خود همراه ببرد
سوار خر شد و رو براه نهاد خواب بر او غلبه کرد حمار خود را بر بست زنبیل انجیر و عصیر را بالای سرش کذاشت خوابید فلما نام
نزع الله منه الروح مائة عام وامات حماره مدت صد سال خودش و خرش مردند و بروح افتاده بودند برادر عزیر که با ش
عزیر بود تفحص احوال برادر برامد خبر از او نیافت زن عزیر که حامله بود پسری اورد پسر بزرک شد احوال پدر را شنید مدتی در
شهرها میکشت و سراغ احوال پدر میکرفت تا انجمعیت برادر و زن و فرزند و قوم و قبیله همه از جانب عزیر مایوس شدند
مدتی بکذشت و نامی در خبری هم طمع بریدند و زن هم پسر واعمی الله منه العیون قلم بر احدی در میامدند از نزدیکی
عزیر میکذشتند لیکن تعالی دیدهای انها را از دیدن او کور کرده بود که او را نمیدیدند فجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون چشم با و کوش باز و این عجمی خبر تر در چشم بندی خدا مسئلهٔ فقهیه اکر کسی بسفر
برود و مفقود الاثر شود ببینیم حکم زوجهٔ او چه چیز است باید بنشیند در انتظار شوهر تا بمیرد یا انکه مدتی باید در خانه بنشیند
قال الشهید ره والمفقود اذا جهل خبره وکان لزوجته من ینفق علیها وجب علیها التربص الی ان یحضر او یثبت وفاته او ما یقوم مقامها
کسیکه از اهل خود غایب شود و مفقود الاثر شود اکر کسی باشد که نفقهٔ عیال شرا بدهد واجبست که عیال او در خانه بنشیند تا
امر از سفر بیاید یا ثابت شود وفات او بشهادت شهود و تواتر اخبار و نوشته جات یا انکه مدتی بسر اید از عمر طبیعی بکذرد
مثل انکه روز غیبت عمر انشخص صد و ده سال بوده و زمان غیبت بیست و پنجسال طول کشید فان العادة تقتضی بوفاته
و عمر تعیشه اکثر من مائة و عشرین سنة عادة باید که مرده باشد عمر طبیعی از صد و بیست سال زیاده نمیشود وان لم یکن له ولی
ینفق علیها و رفعت امرها الی الحاکم بحث عن امره وطلب اربعین سنة فی الجهة التی فقد فیها ان کانت معینة والا ففی الجهات
الاربع واکر کسی نباشد که نفقهٔ زوجه او را بدهد و ان زن عرض کند احوال خود را بحاکم شرع حاکم شرع ضرب اجل میکند چهار
سال تفحص احوال مفقود مینماید ثم یکتب الی الحاکم الذی فقد فیه فیسئل عنه در هر سمتیکه احتمال دهد که انجا باشد یا در چهار
سمت تفحص میکنند اکر ایمدت حیات و ممات او معلوم نشد یطلقها الحاکم انها تعتد عدة الوفاة حاکم شرع طلاق میکوید
ان زن را و او وقت باید که عده نکه بدارد چهار ماه و ده روز عده زنیکه شوهرش مرده باشد وتباح بعد العدة للازواج بعد ان

انقضای عده بهر که بخواهد شوهر میکند و اگر بعد شوهرش از سفر بیاید فلا سبیل له علیها تسلطی بر آن زن ندارد لان حکم الشارع بالبینونة بمنزلة الطلاق فکیف مع الطلاق والحکم بالتسلط بعد قطع السلطنة یحتاج الی دلیل بلی اگر قبل از انقضای عده بیاید فهو املک بها این مسئله بالمناسبه مذکور شد که اگر فقیهی در مجلس باشد بی بهره نباشد ناطق کامل جوخوان با سبکی بود بر سر خوانش زهر اثری بود تا نماند هیچ شخصی بینوا قسمت خود هر کسی کیرد جدا حالا بر گردیم بر سر کلام اول بعد از صد سال عزیر زنده شد چشم کشود بر خواست نشست ملکی را تعالی فرستاد پرسید ای عزیر چند وقت کرد در اینجا خوابیده وقت چاشت بود روز بکه عزیر خوابیده بود نکاه کرد با سمان دید نزدیک غروب است کفت نزدیک یکروز است که خوابیده ام قال بل لبثت مائة عام املک کفت بلکه صد سال است که در اینجا افتاده و مرده بودی وانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه نکاه کن تبدل کامل خلی اکر انجیر و آب انکور متغیر نشده وانظر الی حمارک نکاه کن دراز کوش را ببین نظر کرد دید حمار مرده و استخوانها متفرق شده خطاب سید ای عزیر ما ترا و دراز کوش ترا اقرار دادیم که حجت و برهانی باشد برای مردم در امر معاد و حشر و نشر که بدانند چکونه مرده زنده میشود وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما نظر کن ببین چکونه استخوانها الاغ که افتاده بلند میکنیم از زمین و کوشت بر آن میرویانیم در این اثنا صدائی از آسمان بلند شد ایتها العظام البالیة ان الله یامرک ان تجتمعی ای استخوانهای پوسیده خداوند فرموده که همه جمع شوید فاتصل بعضها ببعض استخوانها جمع شد و بهم متصل شد ندای دیکر آمد که تعم فرموده کوشتها لای استخوانها رویید شد کوشت و پوست رویید شد فصار حمارا لا روح فیه صورت نوعیه حمار درست شد لیکن بیجان افتاده روح ندارد فاقبل ملک اخذ بمنخر الحمار فنفخ فیه فقام الحمار وهو یاذن الله ملکی آمد کرفت دماغ دراز کوش را و دمید در او دفعة حمار زنده شد بهق و فریاد بر کشید ابتر را در نکر اندرخت کر بر بند و پوسیده بر تن جمع سازیم الهم اعضاش را انسر و دم و دو کوش و پاش را دست و پای و جزو بر هم می نهد پاره هارا اجماعی میدهد میدمد میشود این نقاط کو میدرد میکند این خیاط کو ریسمان و سوزن و قت حزن انجا دو رکند پیدا نیست در نظر فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر چشم بکشا حشر را پیدا ببین تا نماند شبهات در یوم دین فرکب حماره حتی اتی محلة عزیر بر خواست بر حمار سوار شد بر کشت آمد به بیت المقدس دید وضع خانه ها و بازارها تغیر یافته دراز کوش از این کوچه بآن کوچه آمد تا رسید در خانه عزیر بر در زد که بر ود بطویله سرای پسر عزیر بیرون آمد پیر مرد شده ریشش سفید بود پرسید کیستی کجا میروی کفت مکر اینخانه عزیر نیست کفت چرا تو کیستی کد اسم عزیر میبری او پدر منست من در شکم مادر بوده ام که پدرم عزیر بسفر رفته و مفقود الاثر شد کفت من عزیرم در این اثنا عزیر برادر عزیر پیدا شد فانکره کفت تو برادر من عزیر نیستی صد سالست برادرم مفقود است شهر و دهی نماند که تجسس او نفرستادیم خبری از او نشد کفت من عزیر برادر توام صد سال مرده بودم خدا مرا زنده کرد ابتدا احوالات که میانه او و برادرش کذشته بود نقل میکرد آنها تعجب میکردند ولی باور نمیکردند که او عزیر باشد کنیز کوری داشتند پیر شده بود از کفتکوی آنها مطلع شد آمد در خانه کفت ای من عزیر مستجاب الدعوه بود اکر تو عزیری دعا کن من بینا شوم فمسح یده علی عینها فابصرت عزیر دست بر چشم کنیز کشید بینا شد فصاحت هذا سیدی والله خبر پیدا شدن عزیر منتشر شد یهود منکر رجعت عزیر شدند عزیر کفت تعالی مرا فرستاده که توریة را برای شما تجدید بکنم فاملاها علیهم من ظهر قلبه از حفظ توریة را برای یهود نوشت مردی از یهود کفت پدرم حکایت کرد که در زمان غلبه بخت نصر که توریة هارا میسوخت من توریة را در پای فلان درخت دفن کرده ام که محفوظ بماند رفتند آن توریة را آوردند مقابله کردند با توراتیکه عزیر نوشته بود نقطه تفاوت نداشت آن وقت کفتند عزیر ابن الله ابن کوا پرسید از جناب امیر ع که خبر ده از پسر یکه بزرکتر از پدر بود قال هو عزیر خرج و زوجه حامل بحمل هو ابن خمسین سنة وولده ابن مائة سنة عالم نصاری در شام چند مسئله از جناب امام محمد باقر علیه السلام پرسید حضرت همه را جواب داد راهب متغیر شد قال انی اسئلک مسئلة ترتطم فیها کما یرتطم الحمار فی الوحل کفت حالا مسئله از تو میپرسم که در جواب آن در مانی چنانکه خر در کل بماند اخبرنی عن مولودین ولدا فی یوم واحد وماتا فی یوم واحد عمر احدهما خمسون سنة وعمر الاخر مائة وخمسون سنة حضرت فرمود عزیر و عزیره پسران شرخیا بودند توام بودند متولد شدند بیست و پنجسال با هم اسیر دند عزیر بر خر خود سوار شد بجائی میرفت پیاده شد خوابید خداوند عالم صد سال او را میرانید بعد از صد سال نعم او را زنده کرد فرجع وهو شاب واخوه وولده شیوخ برادرش صد و بیست

و پنجسال عمر داشت و خود عزیر بیست و پنجسال بعد از آن بیست و پنجسال دیکر زنده بودند دیکر روز عزیر و برادرش مردند عمر عزیر پنجاه سال شد و عمر برادرش صد و پنجاه سال چند روز بعد از فوت عزیر حمار هم مرد نظیر حمار عزیر که زنده شد در این امت اتفاق افتاد مفضل عمر میکوید در خدمت جناب امام محمد باقر ع بمکه میرفتم در یکی از منازل رسیدیم به موضعیکه جمعی ایستاده بودند مردی از حاجیان الاغش مرده بود نفق حماره وقد بدد متاعه اسباب آنمرد فقیر متفرق شده و روی زمین ریخته بود و آن بیچاره متحیر ایستاده بود و کریه میکرد چشمش بر حضرت افتاد فاقبل الیه وقال یا ابن رسول الله نفق حماری وبقیت منقطعا حیوان یا کرش من مرده میان راه سر کردانم چیزی ندارم الاغی بخرم یا کرایه کنم ادع الله ان یحیی لی حماری دعا کن خداوند زنده کند الاغ مرا حضرت دست بدعا بر داشت دفعة حمار زنده شد چون ملک وصل بشنیدن کرفت اندک اندک مرده جنبیدن کرفت آنمرد خورجین خود را روی الاغ انداخت و سوار شد در خدمت حضرت روانه شد از این حکایت تعجب نکنی برای امام اینها مقام و مرتبه نیست برای کسانیکه در خانه ائمه خدمت میکرده اند از این قبیل چیزها اتفاق افتاده چنانکه در حیوة الحیوان نقل میکند که مردی از یمن میآمد در بین راه دراز کوش او مرد وضو کرفت و دو رکعت نماز کرد قال نعم استعینوا بالصبر والصلوة بعد از فراغ از نماز دستها را بسوی آسمان بلند کرد قال اللهم انی جئت مجاهدا فی سبیلک ابتغاء مرضاتک وانی اشهد انک تحیی الموتی وتبعث من فی القبور لا تجعل لاحد علی الیوم منة اسئلک ان تبعث لی حماری فقام الحمار ینفض اذنیه بیهقی میکوید امثال این قضایا معجزه است برای صاحب شریعت که در امتان او کسانی هستند که بدعا آنها مرده زنده میشود و نام صاحب حمار نباتة بن یزید نخعی است شعبی میکوید من دیدم همان الاغ را که در بازار میفروختند شاعر قبیله میکوید ومنا الذی احیی الاله حماره وقد مات منه کل عضو ومفصل این حمار عزیر با چند حیوان دیکر از اهل بهشتند و آنها ناقه صالح است و ناقه عضبا و ناقه جناب سید سجاد ع و ذوالجناح و بقره بنی اسرائیل و بقره عجوزه که بدعای موسی بن جعفر زنده شد و عجل ابرهیم و کبش اسمعیل و حیه موسی و حوت یونس و نمله سلیمان و هدهد بلقیس و براق محمد ص و کرک یوسف که پسرهای یعقوب او را متهم کردند و کرک دیکر که پسر ظالمی را خورد و دل ظالم را بدرد آورد و سک اصحاب کهف و هر سکی که نذر کربلا بمیرد و غراب که تعلیم کرد قبر کندن را بقابیل و حمار بلعم و حمار عیسی و یعفور پیغمبر ص و الاغیکه بدعا جناب باقر زنده شد و حمار مومن نخعی و حمار یوسف بن یعقوب نصرانی چنانچه در کتاب خرائج نقل کرده که زندیار ربیعه کاتب بود نامش یوسف بن یعقوب بود صاحب مال و دولت بود شخصی نزد متوکل از او بد کفت متوکل آن نصرانی را طلبید و میخواست او را جریمه و سیاست کند دوستی داشت آن ارمنی از اهل موصل از واقعه مطلع شد نوشت برای آنمرد ارمنی و آن ارمنی آمد بسر من رای در اثنای راه که میآمد بسیار متوحش بود با خود کفت که اشتری نفسی من الله بمائة دینار خود را از خدا خریده صد اشرفی اکر از متوکل اذیتی بمن نرسید اینوجه را میدهم به ابن الرضا که از اولاد علی بن ابیطالب است و خلیفه او را از حجاز بسامره آورده و خانه نشینش کرده و شنیده ام از جهت امر معیشت بر او بد میکذرد چون بدروازه سامره رسید کفت قبل از آنکه نزد متوکل بروم بهتر آنست که صد دینار را بآن بزرکوار برسانم لیکن منزلش را نمیدانم و اکر از مردم احوال و سراغ منزل او کنم شاید متوکل بشنود غیظ و غضبش بر من بیشتر شود ثم قال فوقع فی قلبی ان ارکب حماری وادخل البلد ولا امنعه حیث یذهب لعلی اقف علی معرفة داره من غیر ان سئل احدا یوسف ارمنی میکوید در دلم افتاد که سوار الاغ شوم و جلوا و را رها کنم منعش نکنم هرجا و هر سمت برود شاید بی آنکه از کسی بپرسم خانه ابن الرضا را پیدا کنم صد اشرفی را شمردم در کاغذی پیچیدم و در آستینم کذاشتم سوار حمار شدم بشهر آمدم الاغ بخود سر واکذاشتم وکان الحمار یخترق الشوارع والاسواق ویلاه الی ان وقف علی باب دار دراز کوش از بازارها و کوچه های بسیار کذشت در خانه ایستاد هر چه سعی کردم از آنجا رد نشد از شخصی پرسیدم این خانه کیست کفت خانه ابن الرضا علی النقی امام روافض است قلت الله اکبر دلالة مقنعة کفتم بخدا قسم همین قدر دلیل روشن و کرامت این بزرکوار بس است که من از کسی نپرسیدم الاغ آمد در خانه او ایستاد فاذا بخادم اسود قد خرج وقال انت یوسف بن یعقوب قلت نعم کفت پیاده شو مرا در دهلیز خانه نشانید خودش بخانه رفت قلت فی نفسی هذه دلالة اخری من این عرف هذا الغلام اسمی این غلام نام مرا از کجا دانست من تا حال باین شهر نیامده ام باز غلام بیرون آمد کفت صد اشرفی پول که در کاغذ پیچیده در آستینت پنهان کرده بده قلت فی نفسی هذه ثالثة غلام رفت باز

کشت گفت خود بیا حمار را بستم داخل سرا شدم دیدم بزرگواری نشسته فرمود یا یوسف یا انقدر دلائل ندیدی که اسلام
اختیار کنی قلت قد بان لی من البرهان ما فیه کفایه فرمود هیهات انک لا تسلم ولکن سیسلم ولدک اسحق وهو من شیعتنا خود موفق
نمیشوی که اسلام بیاوری لکن پسری داری که اسحق نام اوست و از محبان ما و لادت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد شد یا یوسف
ان اقواما یزعمون ان ولایتنا لا ینفعون امثالکم کذبوا والله انها لتنفع امثالک بعضی مردم گمان میکنند که دوستی ما بشما
منفعت ندارد و ثمری نمی بخشد نه بخدا چنین نیست بلکه هر که بما محبت کند ثمرش عاید او میشود اگر چه از اهل اسلام نباشد برو
تشویش مکن که از متوکل آسیبی بتو نخواهد رسید بجهت محبتی که بمن کردی ای یوسف وقتیکه وارد شهر شد بحمد خداوند ملکی
امر نمود که قائد حمار تو شد و او را آورد تا در خانه ما و اینکار تو در قیامت در حظائر بهشت خواهد شد اسحق پسر یوسف وقتی
که پدرش مراجعت کرد و آنچه گذشته بود نقل کرد مسلمان شد احوال پدرش را از حضرت پرسیدند فرمود چون پدر من یتیما
مرد لا بد بجهنم میرود لکن چون ما را دوست میداشت و بمن صد دینار داد آتش او را نمیسوزاند حکایت درویشی
مدح امیر المؤمنین میخواند در دکان مجوسی رسید مجوسی با سر دو انگشت خوشه انگور باو داد ثمر خود را بخشید مکافاة
السماحة دار خلد وان کان الجواد من المجوس مجوسی را در خواب دیدند احوال پرسیدند گفت همه اعضای من با آتش میسوزد
الا سر انگشت سبابه و ابهام که بان دو انگشت خوشه انگور بدرویشی مداح علی دادم ابو لهب را عباس برادرش خواب دید
پرسید بر تو چه میگذرد گفت ایام در عذابم مگر شبهای دوشنبه که محمد در آن شب متولد شد جهة آنکه ثوبیه کنیز من مرا خبر داد
نمود که این را آزاد کردم و بمقدار گودی پشت ابهام آب بمن میدهند در ایام ولیالی هفته این از خواص این خانواده است
والا در موارد دیگر اگر کافر احسانی بکند بمردم اثری ندارد چنانچه سؤال کردند از پیغمبر که عبد الله جدعان همیشه مردم را
اطعام میکرد آیا در آخرت برایش ثمری دارد فرمود چون کافر بود ثمری براو مترتب نمیشود مگر تخفیف عذاب و همچنین صعصعه
فرزدق حکایت کرد که صد نفر موءوده را از قتل خلاص کرده ام در جاهلیت آیا اجری دارم فرمود هر چه در اسلام حسنه از تو
صادر شود ثواب دارد اما نسبت بال رسول اگر کافری احسان کند باو نفع می بخشد و آخر موفق میشود باسلام و بهشت خواهد
رفت حکایت علویه داروغه مجوسی سمرقند شاهد بر این مطلب است بدانکه چند نفرند که بر کفر مرده اند بجهنم خواهند رفت
لیکن آتش آنها را نمیسوزاند یکی انوشیروان عادل است یکی حاتم طائی است یکی همین یوسف رمانی است و یکی دیگر پادشاه
کافر است که موسی را پناه داد که از سلطان فاجر فرار کرده بود بعد از فوتش خداوند تعالی فرمود اگر کافر را بهشت میبردم ترا هم می
بردم لیکن حرام کرده ام بهشت را بمشرکین پس تنها فرمود برای او در جهنم خانه از خشت و گل بنا کردند با آتش فرمود او را
نرسانی لیکن سوزان و یکی دیگر جویرق یهودی است که مرد زرگری بود در مدینه و جناب حسین را دوست میداشت هر وقت
آنحضرت امید بد سلام میکرد و بزرگوار انجناب تبسم مینمود و تا در خانه همراهی آن بزرگوار میکرد جناب سید الشهدا احوال آن یهودی
زرگر را از جدش پرسید فرمود من از جبرئیل پرسیدم و مرا خبر داد که چون اسلام نیاورد او را بجهنم میبرند لیکن چون حسین را
دوست میداشت آتش او را نمیسوزاند خوشا حال کسیکه حسین را امام و حجت خدا بداند و او را دوست بدارد و در
عزای او بگرید جهنم را نخواهد دید مگر وقت عبور از پل صراط و آنوقت جهنم باو التماس میکند که یا مؤمن جز جنبتی فان نورک
اطفا ناری   از مهر حسین طینت هر کس که سرشت   هر چند بود منزل او دیر و کنشت   در دوزخ اگر درآورند بنیل
خاکم بنکرده میبرندش ببهشت   صد هزار آفرین بر جان او   بر روان پاک فرزندان او   گر ز مغرب بر زند خورشید
سر عین خورشید است نه چیز دگر   شاخ گل هر جا که میروید گلست   خم می هر جا که میجوشد ملست   مجوسی که
خوشه انگور میدهد در راه علی ثمرش و اثرش باو میرسد پس البته که شیعه که مال خود را در عزاداری حسین بن علی صرف
میکند هم در دنیا و هم در آخرت ثمرش را خواهد دید با کریمی گر کنی احسان کرد هر درم را او عوض هفتصد دهد
این بود که مردم فرزند میفروختند که خرج تعزیه داری کنند گر زند بدند هزاران بار بیش عاقلان کی جان
کشید تک به بیش گر ترا اشکی و تبی سر زند تلخ آن انبار آکن سد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و دوم

سؤال جناب صادق علیه السلام از ابو حنیفه از خالیکه در دست دراز گوش بود و هیئت حیوان
در شکم مادر و کیفیت تولد انسان و حیوان و ذکر حکمت در کیفیت اعضای حیوان و حکم قاضی بلخ جهة دسته و ذکر ...

دراز گوشها و بدترین آنها وصف دجال و خر دجال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون
ان یکی در خانه در میگریخت زرد روولب کبود و رنگ ریخت صاحبخانه بگفتش خیر هست که همی لرزد ترا چو بید
دست گفت بهر سخره شاه حرون خر همی گیرند امروز اندرون گفت میگیرند خر جان عم چون نیئی خر رو ترا زین
چیست غم گفت بس جدند و گرم اندر گرفت گر خرم گیرند هم نبود شگفت چونکه بی تمیزیان مان سرورند صاحب
خر را بجای خر برند قال محمد بن مسلم کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ اقبل ابو حنیفة علی حمار له محمد بن مسلم که از اصحاب جناب
صادق است میگوید روزی در خدمت مولای خود نشسته بود دیدم ابو حنیفه بر دراز گوشی سوار و چند نفر از شاگردان در
رکابش پیاده میامدند در خانه حضرت پیاده شد فاستأذن فاذن له فلما جلس اذن خواست حضرت اذن داد آمد در خدمت
انجناب نشست قال انی ارید ان اقایسک روکرد ابو حنیفه بجناب صادق گفت امروز میخواهم قدری در مسئله قیاس با شما
حرف بزنم و صحبت بداریم فقال ابو عبد الله لیس فی دین الله قیاس حضرت فرمود قیاس در دین خدا نمیباشد که یا ابا
حنیفة لا تقس فان اول من قاس ابلیس ترک کن عمل بقیاس را بجهة آنکه قیاس عمل شیطانست منصور دوانقی سفارش کرده بود
بابی حنیفه که چند مسئله از مشکلات و معضلات از جناب صادق علیه السلام بپرسد که نتواند جواب بگوید و در نظر مردم از
عظم بیفتد ابو حنیفه چهل مسئله بسیار مشکل از فقه و اصول فکر و خیال کرده بود همه را پرسید و آن بزرگوار همه را بر وجه صواب
جواب شافی کافی و وافی بیان فرمود بعد از آن فرمود من هم یک مسئله از تو سؤال میکنم از باب همین الاغی که سوار شده و آمده
عرض کرد بپرسید قال اخبرنی عن هاتین النکتتین اللتین بین یدیه ما هما فرمود ای ابو حنیفه این دو نقطه و خالیکه میان دو دست این دراز
گوش هست علت و سببش چه چیز است کیف نبت الشعر علی جمیع جسده ما خلا هذا الموضع بر همه بدن این الاغ موی روئیده
و بر این موضع موی نروئیده است قال خلق فی الدواب کخلق اذنیک وانفک گفت این خلقت چهار پایان است که اینطور آفریده
مثل اینکه تو گوش در سر و بینی و دماغ داری حضرت فرمود خلق الله اذنی لاسمع بهما وخلق عینی لابصر بهما وخلق انفی لاجد الرائحة
الطیبة والمنتنة ففیما خلق هذان بلا شعر فرمود خدا گوش خلق کرده که بشنوم و چشم داده که ببینم و بینی داده که بو بفهمم و خوب و بد
بفهمم و تمیز بدهم سر این دو نکته در دست حمار چه چیز است که موی بر آن نروئیده قال سبحان الله اسئلک عن دین الله وتسئلنی
عن مسائل الصبیان ابو حنیفه گفت من مسائل دینیه میپرسم از صوم و صلوة از تو سؤال میکنم تو مسئله بچگانه از من میپرسی که
علم و جهل او ضرر و نفعی بدنیا و آخرت ندارد شب اول قبر از من نخواهند پرسید که چرا این مسئله را ندانستی فقام و خرج از مجلس
برخاست و بیرون رفت محمد بن مسلم عرض کرد فدایت شوم مسئله از ابو حنیفه پرسیدی جواب آنرا ندانست وانا احب ان اعلمه
و لکن من دوست میدارم که از برای من بیان فرمائی که جهة و سبب چه چیز است که این موضع در دست الحمار و سایر حیوانات مثل
موضع کی مانند جائیکه با آتش داغ کرده باشند موی نمیروید فمن ای شیء ذلک حضرت فرمود ان الله تبارک و تعالی یقول فی
کتابه فی سورة البلد لقد خلقنا الانسان فی کبد یعنی منتصبا فی بطن امه مقادیمه الی مقادیم امه و مؤاخیره الی مؤاخیر امه
در قرآن نعم میفرماید که ما خلق کردیم انسان را در شکم مادر ایستاده پیشش طرف پیش مادر است و سرش بالا و پاهای او در
زیر مستقیم القامة ایستاده فاذا دنی ولادته بعث الله ملکا یسمی الزاجر فیزجره فینقلب فیصیر مقادیمه الی مؤاخیر امه و مؤاخیره
الی مقادیم امه لیسهل الله علی المرئة والولد امره وقتیکه باید طفل بدنیا بیاید ملکی است که نام آن ملک زاجر است میاید و آن
زجر میکند که از رحم بیرون برود طفل سرنگون میشود تا آسان شود بر مادر و بر خود طفل آمدن بدنیا الا ان یکون بینا
غاینا مگر آنکه مقدر باشد که مولود و مادرش مشقت بکشند آنوقت پاهای طفل پیش از سر او از شکم مادر بیرون میاید حمل
و ولادت آدمی اینقسم است اما حیوانات کلا در شکم مادر منکوسند سر آنها طرف دم مادر آنها است فقد دخل راسها بین یدیها
ورجلیها سر حیوان میان دستها و پاهای ایشانست هنگام زائیدن که میشود بسهولت از شکم بیرون میاید وهاتان النکتتان
بین یدیها موضع اعینها فی بطون امهاتها این دو رقعه و پینه که میان دست حیوانات است جای چشمهای آنها است در شکم
مادر وما فی عراقیبها فذلک موضع مناخره فی بطن امه و آنچه در پاهای حیوانست جای سوراخهای دماغ اوست که مو بیرون
نمیاورد فما سوی ابن آدم فرأسه فی دبره ویداه بین یدیه ما خلا البعیر فان عنقه طال فقد راسه من بین قوائمه فی بطن امه جمیع
حیوانات چنین اند مگر شتر که گردنش بلند است سر را از میان قوائم او در شکم مادر هر چیزیکه خلق شده هیئت
و صورت و شکل و ترکیب علت و حکمتی دارد بجهة آنکه فاعل و جاعل آنها خداوند حکیم است کار لغو و عبث و بیفائده نمیکند

ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والابصار مدخولة
الا ینظرون الی هذا الحمار کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم والبشر ع هرکه هر چیز را
دید حکمتش ان داد حیوانهای بارکش وسواری را چهار قائمه برای انها قرار داده اکر یک پا برای انها قرار میداد
لا بد در راه رفتن با بستی که جستن جستن کند واکب وخسته وکوبیده میشد اکر بار بر پشتش میکذاشتند زود بکج میشد و
میافتاد واکر مثل انسان دو پای برای انها قرار میداد بار سنکین نمیتوانست حمل کند ومنزلهای دور ودراز را بسرعت
طی میکرد بجهة سهولت قرار داده که بر چهار دست و پا راه روند یقلون اثنین ویعتمدون علی اثنین وذلک من خلاف
لان ذا الاربع لو کان ینقل قائمتین من احد جانبیه ویعتمد علی قائمتین من الجانب الاخر لما یثبت علی الارض کما لا یثبت السریر
فصار ینقل الیمنی من مقادیمه مع الیسری من ماخیره وینقل الاخریین ایضا من خلاف فیثبت علی الارض ولا یسقط اذا مشی
عوض انکه انسان کفش وموزه برای پای خود میدوزد برای حیوانات ظلاف واخفاف وحوافر قرار داده که پا برهنه نباشند
ودر وقت راه رفتن در زمین سنکلاخ وپرخار وخاشاک صدمه بپاهای انها نرسد وعوض انکه انسان برای خودش لباس
میدوزد ومیپوشد برای حیوانات لباس از پوست ترانداده واز پشم وکرک ومو ورنکهای مختلف برای انها مقرر فرموده و
همچنین ملاحظه کن صورت حیوانات را تری العینین شاخصین امامها لتبصر ما بین یدیها لئلا تصدم حایطا او تتردی فی حفرة
دو چشم را پیش روی انها خلق فرموده که پیش رو وپیش پای خود را ببینند در چاهی نیفتند سرشان بدیواری نخورد دهن انها
در پیش رو ودر مقدم روز نخدانست دهان حیوانات دراز دماغ وبینی است که بتواند بدهن از زمین چیزی بردارد بخورد
اکر مثل انسان دهن حیوان در صورت رو بود وقت علف کندن وخوردن صدمه بصورت وچشمش میرسید وجعل ظهرها
مبطوحا علی قوائم اربع لیتمکن رکوبها پشت حیوانرا بر دو چهار دست و پا پهن ومبسوط کرده که بتوانند مردم سوار شوند
وهم بار کنند وبرای اسب یال قرار داده که معین بر سواری باشد قال الصادق علیه السلام یا مفضل اعتبر بذنبها والمنفعة لها
فیه ملاحظه کن دم حیوانرا اکرچه منفعتها دارد از موهای دم انها زنان عرب نقاب میبافند وپرویزن جهة بیختن ارد میبافند
والذنب بمنزلة الطبق علی الدبر والحیاء ساتر عورت حیوانات ودیکر انکه مکس را بدم از خود دور میکند ومنها ان الدابة
تستریح بتحریکه وتصریفه یمنة ویسرة یکی دیکر از منافع دم انست که حیوان وقتیکه خسته میشود دم خود را که بجپ و راست حرکت
میدهد قدری رفع خستکی او میشود کارهای دیکر هم از او ساخته میشود که بعقل ما نمیرسد وقتی برای شخص بزرکی خواستند
قلیان چاق کنند غلیان شور بود الاغ امد بکذر پیش خدمت بادم الاغ کردن قلیان را پاک کرد یکی دیکر از منافع دم
حیوان انست که ان الدابة ترتطم فی الوحل فلا یکون شیء اعون علی نهوضها من الاخذ بذنبها حیوان در کل فرو میرود که
نمیتواند بیرون بیاید بجهة وحل که معروفست هیچ چیزی برای خیزانیدن وحرکت دادن حیوان وبیرون اوردن او از کل بهتر از
ان نیست که دم او را بکیرند وبلندش کنند الکلام یجر الکلام حکایتی در اینمقام بخاطرم رسید نقل کنم فوائد دارد
کودکان افسانه ها میاورند درج در افسانه شان صد کونه پند در زمان سابق مردی مقروض شد بود غریم او را
اذیت میکرد خود از کوه بکرد وز سر بزند کران غلتان حلقه بر در بزند از خجالت رو پنهان میکرد روزی مرد طلبکار
کمین کرد چون از خانه بیرون امد کریبانش را کرفت که بیا برویم نزد قاضی لا بد روانه خانه قاضی شد در راه بخاطرم مرد مقروض
رسید فرار کند که بجنب بخانه رفت پشت بام طلبکار تعاقب کرد ان بیچاره فرار کرد بپشت بام دیکر دید نزدیک رسید که طلبکار
او را بکیرد خود را از بام انداخت اتفاقا زن حامله در صحن خانه بود بیچاره از پشت بام افتاد بر روی ان زن صدمه بر ضعیفه
حامله وارد امد که طفلش سقط شد شوهر ان زن برخواست او را کرفت که زنم بچه سقط کرد دیه میخواهم او را میزد ودشنام
میداد طلبکار هم رسید مرد مفلس کفت من از طلبکار فرار کردم که بحبس وزندان قاضی کرفتار نشوم حالا امر واقعه رو داشد
بیائید برویم محکمه قاضی هرچه حکم خداست اطاعت میکنم هر سه بطرف خانه قاضی میرفتند شخصی قاطرش فرار کرده
بود میدوید نمیتوانست قاطر را بکیرد صدا زد شما را بخدا انکه ذا رید قاطر بود امرد مفلس بخت برکشته سنکی برداشت
بطرف قاطر انداخت که برکردد سنک بر چشم قاطر خورد چشم قاطر کور شد صاحب قاطر امد با او بحث که قاطر مرا کور
کرده تاوان بده کفت ما بخانه قاضی میرویم توهم بیا هرچه قاضی حکم کند مطیعیم قدری راه امدند مردی عتبی خر لاغری
داشت زیر بار در کل فرو رفته بود نمیتوانست حرکت کند دید چند نفر میایند التماس کرد که تو انست محبتی کنید دستی

زیر بار بکیرید الاغ برخیزد مضایقه نکردند همه امدند کمک کنند دو نفر بار را از پشت حمار برداشتند یکی کوشهای خر را
کرفت امرد مفلس دم خر را چسبید کشید قوت کرد که الاغ برخیزد دم الاغ کنده شد صاحب الاغ ریش او را کرفت که الاغ
میمیرد چرا چنین زور زدی که دمش کنده شد کفت عمو جنک مکن این سه نفر با من مرافعه دارند نزد حاکم شرع میرویم توهم
بیا الحکم لله بینهم امروز چه بر سر من خواهد امد صاحب الاغ هم با انها روانه شد چون غریم بدالان خانه قاضی رسید قطعه
سنک کوچکی دید بدم طاقچه معبر است برداشت زیر قبا بغلش کذاشت وارد محکمه شدند همه تعظیم وسلام کردند امرد
مفلس سلام با کرنشی کرد وبدست اشاره کرد بغلش که یعنی تعارف شما را اوردم قاضی کفت با او باشاره فهماند که خاطرت
اسوده باشد خود قاضی رشوه داد منصب قضا وترا اکرفته برای همینکه از مرد رشوه بکیرد مثل معروفست الرشوة رشاء
الحاجات ملا دو بازه کوید الرشوة کار بیچاره کان پیغمبر صلی الله علیه واله میفرماید الراشی والمرتشی فی النار رشوه دهنده و
کیرنده هر دو جهنم میروند نعم میفرماید در مذمت قاضیان رشوه خوار سماعون للکذب اکالون للسحت یعنی شهادت دروغ
رشوه میکیرند حکم میدهند ومال رشوه که حرامست میخورند نکلیا یکان رفت شخصی با درو که قاضی رشوه صلح را ضی
نمیشد برشوت خری داد وبست قضا را اکر خر نمیبود قاضی نمیشد همه رفتند ونشستند اول مرد طلبکار عرض
کرد مدتیست این مرد از من وجهی قرض کرفته نمیدهد قاضی پرسید چه میکوئی کفت تمام دنیا بی مشغول نیست قاضی غریم
کفت مدعی باید شاهد بیاورد ثابت کند طلبش را که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر دویمی پیش امد عرض کرد زوجه
بند حامله بود این مرد از بام خودش را انداخت صدمه بر ضعیفه وارد شد طفلش را اسقط کرد هرچه حکم خداست بفرمائید
قاضی کفت زنت را میفرستی بخانه او خرجش را بدهد تا وقتیکه حامله بشود مثل اول انوقت زنت را ببر وردکند الان
زن در خانه تو حرامست باید بفرستی بخانه این مرد تا حامله اش کند شوهر ان زن کفت این چه حکم است قاضی حکم کرد که شهر را
زن را باید تسلیمش کنی مکر او را ببخشی راضی کنی از حقش دست بر دارد اخر الامر بیست تومان داد وقاضی با بیمبلغ صلح
شان داد سیمی پیش امد کفت قاطر من کریخته بود صدا زدم مومن نکذار قاطر برود سنک زد چشم قاطر کور شد تعیین فرمائید
دیه چشم قاطر چه چیز است بدهد قاضی کفت بلی باید ارش بدهد بخار بر قاطر را دو نصف صحیح اره کند هر قدر را نظر که
چشمش بیعیب است میخرند انیمه کور شده را باید از عهده غرامت بر اید صاحب قاطر کفت این چه حکم است کفت حکم خدا
پنج اشرفی داد که قاطر کور مال خودش باشد صاحب الاغ راه افتاد برود قاضی صدا زد کجا میروی بیا تو هم حرفی داری بکو
کفت تمنا عرضی نداشتم میخواهم بروم شاهد بیاورم که خر من از اصل دم نداشته واین سخن حالا مثل معروفی شد سبحان الله
ببینید چه حکمها کرد بخیال انکه رشوت بخواهد کرفت اکر بیشتر چیزی نقد بقاضی داده بود نمیدانم چه قسم حکم میکرد
خلاصه ترکردیم بر سر مطلب کلام در احوال حمار بود بدانید بهترین الاغها وبخصوص اول این نوع حیوان یعفور پیغمبر است
کما ورا یعفورهم میکویند قال فی مجمع البحرین توفی یعفور ساعة قبض رسول الله قطع خطامه ثم مر یرکض حتی اتی بئر ابی خطمة
بقبا فرمی بنفسه فیها فکانت قبره ومقابلش از همه الاغها بدتر خر دجالست که ملعون روز خروجش بر ان خر سوار میشود وان
دجال صفت وهیئتش را انقیم نوشته اند که لونه اقمر رنکش سرخست ذرق الاطراف چهار دست و پایش ازرقست بین اذنیه
عشرین میلا راسه کالجبل العظیم سر وکله ان خر بقدر کوه بزرکی میباشد ظهره یناسب سه پشت او موافق سر اوست خطوته عشرین
میلا کامیکه بر میدارد نزدیک بکهر سخ راه طی میکند این روایت زبدة المعارف بود قال فی البحار خطوة حماره مثل کام بر
داشتن خود دجال ثلث فرسخست از سم حمار او صدا ساز ها بکوش میاید مردم بر هند سر کوبن که اندازد الحجر وخر ما بنظر میاید صوت
خر شر اکر نسبک هیئت وصفت وصورت خود دجال الراهم نبود در زبدة المعارف اورده است که یکون طوله عشرون ذراعا
بذراعه قد دجال بیست ذراع بذراع خودش له عینان فی ام راسه مشقوقتان بالطول احدهما یبصر والاخر لا یبصر
شیئا در فرق سر دو چشم دارد شق وشکاف چشمها طول ودرازی اتفاق افتاده بجسیم او کور است یکی بیناست ازرق
العین رنک چشمهایش ازرقست طویل الوجه صورت درازی دارد اشقر اسمش بوجهه اثر الجدری جای ابله بر صورت دارد
انخر الفم دهن دجال بدبو ومتعفن است کبیر الاسنان دندانهای بزرک دارد یقلب الا فاطیر اجرد الجسم لا شعر فی جسده
در تمام بدنش یکموی بغیر موی ریش وسرش ندارد منسقع الراس طویل العنق تنافی اصابعه قد کفته کلام مثله دو عالی الارکا
خارج الجبهة لحیته بثلثین یبلغ سرته عبوس تر وبی موی سرش اکو با اتش سوخته رنک وصورتش سیاه هست کردن بلند

دارد انگشتهای چون دارد حرفی که مرغ صدایش مهیب است دوشهایش برآمده پیشانیش برون جسته سر و صورتش هم
کشیده ریش دو شاخی که تا نافش میاید قال فی البحار الدجال هو صائد بن صید یخرج من بلدة یقال لها اصفهان من قریة
تعرف بالیهودیة عینه الیمنی ممسوحة والاخری فی جبهته تضیئ کانها کوکب الصبح فیها علقة کانها ممزوجة بالدم قال فی نهج البلاغة
فی خطبة خطبها بالبصرة ومنها ان یحل بها الدجال الاکبر الاعور الممسوح العین الیمنی والاخری کانها ممزوجة بالدم وکانها
فی الحمرة علقة ناتی الحدقة کهیئة حبة العنب الطافیة علی الماء علی یمینه جبل اخضر وعلی شماله جبل اسود بیر ان بین یدیه
بوقوفه ویقول هذه جنتی وهذه ناری من اطاعنی ادخله جنتی ومن عصانی ادخله نعمتی فالسعید من کذبه والشقی من
صدقه اول مرد تکذیب او میکنند روز دیگر اموال خود را از دا... ایمان میاورند بکون سیره فی الارض کالغیث
اذا استدبرته الریح جناب رسول فرمودند دو چشم دجال نوشته است کافر که همه کس عامی و عاصی میتواند بخواند یخرج
فی قحط شدید در زمانیکه قحطی سختی باشد خروج خواهد نمود تطوی له الارض منهلا منهلا الا ... الاغار الی یوم القیمة
زمین برای او در هم نوردیده میشود منزل منزل برهائی که عبور میکند آب خشکیده میشود که تا روز قیامت جاری نخواهد
شد معه جنة ونار وجبل من خبز ونهر من ماء اکثر اتباعه الیهود والنساء والاعراب واولاد الزنا واصحاب الطیالسة الخضر
مرده زنده میکند وادعای خدائی میکند باواز بلند فریاد میکند که انس و جن همه میشنوند یقول الی اولیائی انا الذی خلق
فسوی وقدر فهدی انا ربکم الاعلی وکذب عدو الله انه الاعور یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق وان ربکم لیس باعور
ولا یطعم الطعام ولا یمشی ولا یزول خداوند جمیع پیغمبران را از خروج دجال و فتنه او خبر داده و همه انبیا امت خود را تحذیر ...
از فتنه دجال ما بعث الله نبیا الا وقد انذر قومه الدجال تولد دجال در زمان بود در عصر پیغمبر و پیغمبر سه مرتبه دیدند بنا
رفت ومیان او و پیغمبر گفتگوها شد انوقت مدعی نبوت شد ولی در زمان خروجش مدعی الوهیت میشود از قوها عبور میکند مردم
کنار او از سانها از خرا و میشنوند از خانها بیرون میدوند که باو ایمان میاورند دران قحطی نان و آبش میدهد کم کم است کثرت
سر خر او نبود مطرب انخانه گوناگون زنند دف زند که خر برفت و خر برفت همان کسانی هستند که باواز دهل
پیغمبر را میگذاشتند از پای منبر برخواستند میرفتند قصه واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما ایام قحطی بود
دحیه کلبی از شام آمد چند شتر آرد و گندم و روغن زیتون بار داشت طبل و دهل میزدند که مردم خبردار شوند قائل ...
روز جمعه خطبه میخواند مسجد پر جمعیت بود صدای طبل بلند شد مردم یکجا برخواستند از پای منبر میدویدند که مبادا دیگرا
سبقت بگیرند هشت نفر مرد و کنیزان نشسته بودند قال والذی نفسی بیده لو خرجوا جمیعا لاضرم الله علیهم الوادی
نارا ولولا الباقون لنزلت علیهم الحجارة پیغمبر مردم را از متابعت او خبر میداد مردی بود شوخ اسمش نعمان عرض کرد اگر
ادراک کنم زمان خروج او را جلیش را میخورم و برخرش سوار میشوم اما ایمان باو نمیاورم پیغمبر خندید انجام کار دجال را
پرسیدند که آخر چه میشود فرمود یقتل علی عقبة افیق یوم الجمعة علی ید من یصلی عیسی بن مریم خلفه حضرت قائم حضرت عیسی را
مامور میکند بحرب دجال انجناب ایلدر ارض شام در گردنه که نامش افیق است دجال را و خر دجال را میکشد چون سیل ...
جاری میشود از اول خروجش تا روز یکشنبه میشود چهل روز طول میکشد اسم ملعون صائد است واسم پدرش صید است
دجال لقب او است در مجمع البحرین میفرماید الدجال هو اول من دجل ای کذب وبالحرف واقطع نواحی الارض سیرا او من دجل ای
طلی بالذهب لتمویهه بالباطل ای غطی الحق بالباطل خطب ابابکر فاطمة فقال له النبی وعدتها لعلی ولست بدجال دجال یعنی
دروغگو و خدعه کننده است چنانکه فرموده است خداع وهمچنین فرموده یظهر بعدی الکذابون والدجالون دجال بوزن ...
بنا است لکن حالا علم شد برای همان ملعون که وصفش را شنیدی ولا یدخل الدجال مکة ولا المدینة باین دو شهر نمیرود ما بر
بلاد همه را گردش میکند بدانکه پیش از قیامت ده علامت ظاهر میشود بعضی در آسمان بعضی در زمین اول علامتی که
در آسمان ظاهر میشود طلوع آفتاب است از مغرب و اول علامتیکه در زمین ظاهر میشود خروج دجال است که باب توبه بسته
میشود الانعام یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل حالا بیائید که کنیم تربستن مظلوم
واو را شفیع کنیم و خدا را قسم بدهیم بحق آن بزرگوار که ما را با ایمان و توبه از دنیا ببرد هان غنیمت دان که در بازار
زود رخت انجا کش بکوی حسود پیش از آن کز هر در بسته شود بعد از آن زاری تو کس نشنود الیوم الدعاء ینفع
والعمل ینفع والتوبة تسمع والالسن مطلقة والاقلام جاریة حالا دعا کنیم باسمای الائمه ... واعمال صالحه نفع بخشد

وتوبه کنیم قبول میشود هنوز زبان حرکت میکند خشک نشده میتوانیم عذرها را بخواهیم هنوز ملائکه حفظه اعمال
حسنات را مینویسند نعوذ بالله من معیشة علی شدة وموتة بلا عدة یاد کنید از حادثه عاشورا و مصائبیکه در انقیامت
عظمی بر خامس آل عبا و عیال الغریب نینوا روی نمود قامت قیمة اهل البیت والکرب سفن النجاة وفیها العلم والعمل
لله وقعة عاشوراء ان لها فی جبهة العز جرحا غیر مندمل زخمی و جراحتی در پیشانی مجد بزرگی و عزت بهم رسید
که مرهم پذیر نیست مصیبة بکت لسبع الشداد لها دما و درد عظیم غیر محتمل از بزرگی این مصیبت آسمانها
خون گریستند بعد از این مصیبتها هیچ وجه عیش بر شیعیان گوارا نیست اگرچه همه اسباب خوشی جمع باشد ام کیف اشم
ریحانا وقد ترکت ریحانة المصطفی تنتاشها الاسل چگونه فصل بهار ریحان ببویم ولاله را بکل ... وحال انکه
ریحانه پیغمبر را بنیزه و شمشیرها پاره پاره نمودند ام کیف افرش فرشا وهو منجدل بجندل قد علا اعلاه العبل
چگونه دیگر فرش بنشینم و در رختخواب نرم بخوابم وحال انکه سبطها را بر بدن اقایم تاختند و پیکر او را پامال سم ستوران
نمودند ام کیف یعبق بی طیبا وشوقه شعث تراحی لمن التحف الهزل چگونه زنان شیعیان بوهای خوش را بگیسو
لباس خود بمالند وحال انکه بشنوند زینب وکلثوم و عیال انمظلوم بر شترهای لاغر برهنه سوار بودند قال ما اکتحلت منا
امراة ولا ادهنت ولا رجلت حتی بعث الینا براس عبیدالله بن زیاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و سیم

عنوان غزل مثل کل الصید فی جوف الفرا و گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله بابی سفیان

این کلام را و خواص کوره خر و حکایت کشتن خروس معالجه مصروع بپوست سمور و روغن سداب حکایت خالد بن
سنان وطول عمر کوره خر وتسمیه بهرام گور و برداشتن تاج از میان دو شیر و مذمت شکار کردن و کوره خر امین الدوله و
مناجات ائمه در صفات کوره خر و خواص و حمران و مدح بیماری و مناجات وشب زنده داری ندارد نسبتی با موی
میان ... نورش ازاتش مهر و مه گفتم که باید بدین ازدورش بدان رغبت نوشتمی که نوشد خون مشتاقان
نگه دار از بلا یارب که خوبی کرده مغرورش که از طعن رقیبان ترک تا شیرین دهان گویم علی هرگز نوشد هر که باشد
هم زنبورش شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش که تا یکدم برآسایم زدنیا و شر و شورش بیاور می که نتوان
شد زمکر آسمان ایمن بلعب زهره چنگی و بهرام سلحشورش نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با
چنان حشمت نظرها بود با مورش ... شرط انکه ننمائی بجمع طبقاتد لکورش ولیا
الا زخم عشق نتانی خمار خود نوائی فی چه بنمائی بحلت ابکورش کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان که
من پیمودم این صحرا نه بهرامست نه گورش چنانکه همه حیوانات انسی و وحشی دارد کذلک حمار هم دو قسمت یکقسم
انسی و اهلی است که سوار میشوند و بار میکنند قسم دیگر آن وحشی و صحرائیست که انرا شکار میکنند و آن بهترین
صیدها و شکارها است و آن حمار وحشی را بزبان عجمی کوره خر میگویند و در لغت عرب چند اسم دارد حمار الوحش و یحمور
وعیر و فرا ... از امثال سائره عربست که میگویند کل الصید فی جوف الفرا وقتی چند نفر بشکار رفتند یکی از انها
ارنبی شکار کرد دیگری ثعلبی را صید نمود شخص دیگر اهوئی گرفت یکی از انها کوره خری شکار کرده بود چون برگشتند
امدند فخریه میکردند و هر کدام بشکار خود اظهار فرح و سرور میکردند و شعر میخواندند انکه کوره خر شکار کرده بود گفت
شما بر من فخر نکنید کل الصید فی جوف الفراء یعنی شکار من حاوی صید شما ها است صید شما در شکم شکار من است این
مثل شهرت کرد واستعمل فی کل حاو لغیره قال الشاعر یقولون کاف الشاء کثیرة وما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف
الکیس فالکل حاصل لذلک وکل الصید فی جوف الفراء همین مثل را پیغمبر برای ابوسفیان آورد و در فتح مکه آمد برای
خدمت پیغمبر اذن دخول خواست فحجب قلیلا ثم اذن له چون خدمت انسرور مشرف شد گله کرد از معطلی حضرت فرمود
انت کما قیل کل الصید فی جوف الفراء یعنی ترا که اذن ندادند گویا همه کس را مانع شدند چرا که تو واحد کالف وقیل قال
هذا الکلام لابی سفیان بن حرث وکان رضیعه ارضعتهما حلیمه وابن ابوسفیان با پیغمبر مانوس و مالوف بود پیغمبر
قبل از بعثت اما بعد از بعثت پیغمبر را هجو میکرد وکان یعد الناس واهجاهم له فلما اسلم قال النبی کل الصید فی جوف
الفراء و کوره خر دنیا با غیرت است ولذلک یحمی عانته الدهر کله و هرگاه ماده ان بچه نر بزاید که فحل خصیتین کوره خر

خصیهٔ بچهٔ او را بدندان میکرید و کوره خر مادهٔ این بچه را میفهمد از فحل میکیرد که بچه اش سالم بماند و در بسیار اکثر آنرا خصی
التولب کیلا یسعی و خداوند نوشته در خلقت وجود این حیوان قرار داده از انجمله کسیکه هر روز نگاه کند بچشم حمار وحشی
درد چشم نمی بیند و منع نزول الماء الیها بخاصیة عجیبة اودعها الله فیها هر کس مرارهٔ او را مثل سرمه بچشم بکشد نور چشمش
زیاد میشود خوردن گوشت کوره خر بدن را چاق میکند و یبل المفاصل والنقرس و شحمها اذا طلی به الکلف ازاله و مرارهٔ
کور خر بجهة داء الثعلب بسیار مفید است و اگر کسی در رختخواب بول کند از مرارهٔ حمار وحشی بخورد این مرض از آن زایل میشود
در پوست اینحیوان خاصیتی است که با انضمام سداب صرع را بر طرف میکند چنانچه در حیوة الحیوان نقل میکند که شخصی برای
تحصیل علم از وطن خود بیرون آمد فرافق فی الطریق شخصا در راه با شخصی رفیق شد وقتیکه خواستند از هم جدا شوند آن
شخص بآن طالب علم گفت من حق صحبت و رفاقت بر تو دارم بدانکه من از جنیانم ولی الیک حاجة گفت چه حاجت داری
گفت چون بفلان قریه میرسی فانک تجد فیها دجاجا بینها دیک فاشتره من صاحبه واذبحه در آن قریه چند مرغ خواهی دید
در میان آنها خروسی هست آنرا از صاحبش بخر بکش حاجت من بتو همین است فقال له یا اخی و انا ایضا اسئلک حاجة گفت ای
برادر جنی ای تبقی من هم بتو حاجتی دارم قال و ما هی پرسید چه حاجت داری قال اذا کان الشیطان ماردا و لا تعمل فیه
العزائم والح بالادمی ما دوائه گفت اگر یکی از جنیان یکی از آدمیان را آزار کند و هیچ عزیمه و دعائی دفع شر آن جن
نکند دوای آن چه چیز است قال یوخذ وتر قدر شبر من جلد یحمور و یشد به ابهاما المصاب من یدیه شدا وثیقا ثم یؤخذ
من دهن السداب البری فیقطر فی انفه الایمن اربعا و فی الایسر ثلثا فان الماسک به یموت و لا یعود الیه احد بعده گفت یکقدر
بکوب پوست کوره خر بیاورند و دو ابهام دستهای آن شخص مصاب مصروع را محکم ببندند بعد از آن آن شخص را خوابانیده
و از روغن سداب صحرائی چهار قطره در سوراخ بینی راست و سه قطره در سوراخ بینی چپ بچکانند آن جنی که او را اذیت کرده
همان ساعت میمیرد و آن مرض شفا میابد و دیگر هرگز آن الحیوة بان درد مبتلا نمیشود آن شخص میگوید چون بآن قریه رسیدم
که رفیق جنی نشان داده بود و امر نموده خروسی را دیدم پرسیدم این خروس از کیست گفتند خروس از عجوزه ایست نزد آن پیر زال
رفتم و خواهش کردم که خروس را بفروشد فابت عن بیعه گفت نمیفروشم چرا که موذن قریه است مثل مشهور یادم آمد خواهم
صاحب چند ابخر کی ندانکه بالا ترکی قیمت خروس را زیاد کردم و خریدم آن جنی پیش نظرم حاضر شد اشاره کرد که زود خروس را
بکش همینکه خروس را کشتم صدای غوغا بلند شد جمعی آمدند و مرا گرفتند و میزدند که تو مرد ساحری چون باین قلعه
آمدی باصرار خروس را خریدی کشتی بعد از ذبح خروس دختر کدخدای ده دیوانه و مصروع شده و جنیان او را اذیت میکنند گفتم
مرا رها کنید که چارهٔ صرع آن دختر را منت بر و بهتر قدری پوست کوره خر بیاورید با روغن سداب آمد انگشتهای ابهام
دست دختر را با آن پوست بستم میگویند بدان جنی حاضر شد و التماس کرد که من میمیرم خود بتو تعلیم کردم چارهٔ مصاب
جن را حالا میخواهی خود مرا بکشی هر چه التماس کرد نشنیدم و روغن سداب بدماغ آن دختر چکانیدم آن جنی افتاد و مرد
دفعةً آن دختر خوب شد و مرا رها کردند مقصود آن بود که تا خواص بسیار در کوره خر خلق نموده که مرد بر آن اطلاع ندارند
چنانچه در بحار و روضة الصفا نوشته است که خالد بن سنان که یکی از پیغمبران است که در زمان فترت مابین عیسی و محمد بود
وقت مردن وصیت کرد که چون مرا دفن کنید بعد از سه روز یجیء عانة من الحمر یقدمها عیر ابتر یضرب بیده علی قبری فرمود
که گلهٔ کور خر سر قبر من میاید در میان آنها گور خر دم بریده بسیار پیش آنها میاید و دست خود را بر قبر من میزند او را اگر دیدید
بگشائید و روی قبر بیندازید قبر را بشکافید من زنده میشوم هر چه بخواهید از من سئوال کنید بهمان قسم که گفته بود شد خواستند
قبر را بشکافند اولاد او راضی نشدند گفتند که ما پسر زنده نشود و این ننگ و عار در دودمان ما بماند در زمان بعثت
پیغمبر دختر خالد پیغمبر آمد آن حضرت او را احترام کرد و نشانید فرمود هذه بنت نبی ضیعه قومه این دختر برادرم
خالد بن سنان است اگر قبر او را شکافته بودند زنده میشد و چنانچه خبر داده بود از هر چه میپرسیدند جواب میداد و این کوره خر
طویل العمر میشود بعضی نوشته اند که هشت صد سال عمر میکند تا دویست سال که دیده شده و در کتاب حیوة الحیوان هم
ثبت و ضبط کرده و ابن خلکان هم در تاریخ خود نقل نموده که وقتی لشکری از مصر بشام میرفت در یکی از منازل که شکار
بسیار بود لشکریان صید یادی کردند از انجمله یکی از سپاه کور خر شکار کرد او را کشتند و قدری از گوشت او را در دیگ کرده
آتش زیرش روشن کردند گوشت کوره خر پخته نشد تعجب کردند گلهٔ کور خر افتاده بود دیدند جای داغی بر گوش

کوراست نتوانستند خط او را بخوانند شخصی بود که خطوط مختلفه را میتوانست بخواند گلهٔ گور را بنظر او رسانیدند بتعمق
تامل خواند گفت این داغ بهرام گور است حساب کردند از زمان سلطنت بهرام تا آن زمان دویست سال بود سبب وجه اینکه بهرام مشهور
شد بهرام گور علتش اینست که گوشت گور در مذاق بهرام بسیار لذیذ اتفاق افتاده بود و زیاده از حد میل داشت بشکار گوره خر
و هر وقت گوره خر بسیار شکار مینمود بقدر کفایت ذبح میکرد و هر چه زیاده از قدر حاجت بود گوش آنها را داغ میکرد و
رها مینمود باینجهة معروف شد به بهرام گور و من اکثر من شیء عرف به هر کسی همیشه بکاری اشتغال دارد بهمان اسم معروف
میشود مثل حدادی و نجاری و نحاسی و کتابی و جولاهی و سیاقی و صرافی و نحوی و صرفی و حکمی و هندسی و طبابتی و حیاکت و
خیاطت و بنال و قوال و طبال و علت دیگر که باین لقب مشهور شد این بود که در شکارگاه بجهة صید گور خر تلف شد چنانکه
در تواریخ نوشته اند که روزی بهرام در شکارگاه گور خری بنظرش در آمد عقب آن گور اسب تاخت و الحیوان از بیم جان فرار
میکرد همچو آهو کر(؟) بیا و سنگ بود میدوید تا در ته یکی رک بود تا رسید بغاری گور خر بغار رفت بهرام سواره
عقب گور خر بغار راند مدتی طول کشید غلامان اثری دیدند بیرون نیامد بتفحص سلطان بر در غار آمدند صدا کردند جواب
نشنیدند داخل غار شدند کسی را ندیدند در آخر غار چاهی دیدند بر سر چاه آمدند چراغ روشن کردند کسی را بچاه فرو
فرستادند اثری از بهرام نیافتند چون ندیدند شاه را در آن غار بر در غار صف زدند چو مار دیدها را از اشک پر
کردند مادر شاه را خبر کردند مادرش آمد و الجاجمه زد تا مدتی در اطراف غار چاه میکندند شد زمین کنده تا
دهانه آب کسی اثری از او ندید بجواب گرچه بهرام دو مادر بود مادر مثال بهرام بر بود صدائی بلند شد عقب رحم
مکشید که دیگر سلطان را نخواهید دید مایوس شدند گریان و نالان بر گشتند و نعم ما قال کمند صید بهرامی بیفکن
جام جم بستان که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش چون از میان سلاطین کاسرا این یکنفر در شکارگاه بجهة گور
تلف شد باین جهة او را بهرام گور میگویند که شناخته شود چرا که غیر از او در کاسره چند نفر بهرام نام هست لیکن باین شجاعت
قوت از سلاطین کسی یاد ندارند تفصیل احوالش طولی دارد نوشته اند که بهرام در یمن بود که پدرش در عجم مرد امنای دولت
شخصی از اولاد اردشیر را کاملا لیاقت سلطنت داشت بر تخت نشاندند بهرام از یمن بطلب تاج و تخت بیامد و جمعیتی بلخ او آورد
پیغام داد برای آنکه بر جای پدرش نشسته بود که سلطنت شجاعت و قوت میخواهد جنگ کردن لازم نیست که بسیار
خلق کشته شوند تاج کیانی را در میانه دو شیر گرسنه میگذاریم هر که برداشت بر سر گذاشت لایق اورنگ پادشاهی است
جمیع لشکریان اینحرف را پسندیدند دو شیر گرسنه را آوردند بستند و تاج و کلاه کیانی را میانه دو شیر بر زمین گذاشتند
آن شخص که مرد او را بر تخت نشانده بودند گفت بالفعل من سلطنت را متصرفم و ذی الید تو که مدعی هستی برو کلاه را بر
دار بهرام دامن بر کمر زد پیش رفت شیری بر او حمله کرد بهرام گوش شیر را گرفت نگهش داشت شیر دیگر حمله آورد گوش او را بدست
دیگر گرفت چنان کلهٔ دو شیر را بر هم زد که مغز سر هر دو بر زمین ریخت کلاه را برداشت بر سر گذاشت آن سلطان
از تخت فرود آمد پای بهرام را بوسید و او را بر سریر حکمرانی نشانید با نفسه سلطنت را گرفت و باینقسم از دستش رفت
و تلف شد بهرام اگر گور میگرفتی همه روز دیدی که چگونه گور بهرام گرفت بلی شکارچی عمرش کوتاه میشود ملک
رب النوع حیوانات خودش را با اولاد عزیزش را میکشد خصوص که شکار کند برای محض لهو و لعب شکار کند برای
ضرورت و حاجت نباشد چنانچه در قطع اشجار هم چنین است که عمرش کوتاه میشود خصوص که درخت میوه و پر فایده
باشد و حکایت سرو کاشغر معروف است مگر آنکه شکارچی در هر شکاری که میکند صدقه بدهد که رفع آن بلا از او بکند
مثل صیادیکه رسمش آن بود هر حیوانیکه صید میکرد یک دینار صدقه میداد این که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدت
عمر شکار نکرد بلکه مطلقا خون ریزی خوب نیست مگر آنکه واجب القتل شده باشد آنهم باز بحکم مکافات دهر قاتل
کشته میشود خودش با اولادش چنانکه در یکی از غزوات که از کفار بسیار کشته شدند و مسلمانان مسرور شدند
جناب رسول گریان شد علت گریه اش را پرسیدند فرمود من امروز بحق سکیم لیکن بحکم مکافات صورت عمل اولاد
من بظلم کشته خواهند شد چنانچه حکایت روز عاشورا و قتل سید الشهداء شاهد بر این بیت بر گردیم بر سر کلام اول
و این گور خر که وحشی است بمحبت اهلی و انسی میشود چنانچه برای بعضی از بزرگان گور خر صید کنند میاورند باد(؟)
انس میگیرند و فرار نمیکنند و در سفر و حضر با صاحبش هست و مفارقت نمیکند حکایة لطیفة رفتی برای امین الله

بهرام گور

اصفهانی کوه خوری اورده نام نمود که او را در اصطبل نگاه بدارند بعد از چندی ابتر شد امر نمود که او را مطوق العنان
کردند کوه خر درونها در کوچه و بازار کردش میکرد شب بر میکشت باصطبل روزها و قتیکه ببازار میامد از دکان علاف
و خبازی و آجیل فروشی و میوه فروشی مشغل میکرد بعضی از اهل سوق کوه خر امیر را نزد امین الدوله شیند قدغن فرمود
کسی متعرض کوه خر نشود از هر دکان هرچه بخورد او را نزنند روزی مرد بخونی آجیل فروشی بهر مرد هشاخود شکایت
کرد که این کوه خر عبدالله خان امین الدوله زیاد بمن ضرر میرساند در دکانهای دیگر چیزی نیست بخورد بدکان من که
میرسد همه چیز خورد بی و باب طبع و دندان واست میخورد و من بد از ترس نمیتوانم او را منع کنم چاره بخاطرت میرسد بگو
پیرمرد گفت من بتو چیزی تعلیم کنم که دیگر اندر دکانت عبور نکند فردا که از دور پیدا میشود قدری آجیل در طبقی بگذار
و استقبال برو و با و اظهار تعشق بکن دیگر در دکان از تو گریزان خواهد شد روز دیگر مرد صاحب دکان قدری کو
کل دواته و مغز پسته و فندق و کشمش در طبقی ریخت همینکه کوه خر از دم بازار نمایان شد طبق را بدست گرفت
و از دکان بزیر آمد و استقبال کرد و این شعر را میخواند کجا رفتی که از غم سوختی از رنج جانی را بقدر روز محشر
طول دادی هر زمانی را میگفت ای من فدای سمت ای من فدای دمت فدای گوشهایت شوم تصدق رنگ و بویت شوم کجا
بودی که من از فراقت مردم بیا بیا از این آجیلها بخور من بفدای عشق تو قربان قد و سیقوی تو کوه خر برگشت گریخت پیرمرد گفت
اینکه برگشت بجهت اینست که بهر کس اظهار میل و تعشق کنی از تو گریزان میشود اگرچه کوه خر باشد دیگر هرگز این کوه خر بدکان
تو نخواهد آمد و دیگر از صفات کوه اینست که بسیار دور برقوت میشود و قتیکه صیاد عقب و میرود و او هم مکرر
جناباستم خود سنگ را بطرف صیاد میپراند که اگر بسنت بصیاد بخورد او را یا میکشد یا مجروح میکند و از قوت و صحت
مزاج بپایه کمال بلند همیشه دارند که هیچ او بصماع صده میزند و در مدت عمر مریض نمیشود روزی جمعی در خدمت
پیغمبر نشسته بودند ذکر از کوه خر شد قال ایکم یحب ان یکون کالحمر الضالة فرمود کدام یک از شما دوست میدارید که مثل
کوه خر جمور الصوت و قوی بنیه باشید و بیمار نشوید قالوا کلنا نحب عرض کردند ما همه صحت و قوت طبعت و سلامتی مزاج را
دوست میداریم فرمود نه چنین است ملعون کل جسد لا یزکی از رحمت خدا دور است کسیکه بدن او تزکیه نشود صدمه
باو نرسد و بمرضی مبتلا نشود این بود که پیغمبر دختر را خواستگاری کرد بعد دختر تعریف دختر خود میکرد و اوصاف حسنه
او را میشمرد از آنجمله گفت یا رسول الله این دختر از زمان تولد تا این زمان بیمار نشده حضرت از مجلس برخواست و قطع کلا
خود نمود فرمود خیری در چنین وجودی نیست که مثل کوه خر بیمار نشود مرض و بلا تحفه ایست از جانب خدا بگویند که اگر
بندگان یاد خدا غافل شده باشند امراض و بلا متنبه و متذکر او میشود درد دیتم داد حق از فضل خویش تا نخسبم جمله شب
چون گاو میش داد فرعون را صد ملک و مال تا نیارد رو بحق آن بدسگال در همه عمرش ندید او درد سر تا
ننالد سوی حق آن بدگهر ای مجسته درد و بیماری و غم ای خوشا امراض و بلوای و سقم هر زمان گوید بگوشم بخت نو
کر ترا غم کبر کند خشمین مشو خلق را با تو بد و بدخو کند کتر را ناچار رو آنسو کند خداوند بندگان را خلق فرموده
و از آنها عبادت و طاعت خواسته و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و هر کدام از عباد که غافل شدند از ذکر حق
عبادت و طاعت کردند در دنیا آخرت آنها را بجهنم میبرد که همه آنجا عبادت کنند و یاد خدا نمایند چون عبادت
مقصود از بشر شد عباد نگاه کرد نکش سقر فرمود لا اجمع فی قلب احد امنین و خوفین هر که در دنیا آثار خوف
و ترس از او ظاهر نشد باختیاد در آخرت ظاهر خواهد شد باضطرار لهذا بزرگان دین در دنیا شبها از خواب و آرام ندا
پیغمبر شبها انقدر ایستاد و نماز کرد که پاهای مبارکش ورم کرد تا آیه نازل شد طه ما انزلنا علیک القران لتشقی از گریه‌ها
و عبادتهای جناب سید سجاد علیه السلام غافلی مگر نشنیده که امیرالمؤمنین علیه السلام شبها انقدر میگریست از خوف خدا که غش
میکرد حکایت ابو درد ا معروف است در همه کتب ثبت است از عبادات جناب موسی بن جعفر نشنیده نگاه کن در جلاء العیون و بحار
الانوار و عوالم حکایتیکه عبدالله قزوینی روایت میکند نظر کن و همچنین ابواب عبادات ائمه و انبیا را از کتب اخبا
بین اینهمه گریه‌ها و مناجاتها برای چه بود که بگوئی از بی تعلیم بود عین تجهیل از چه رو تفهیم بود برای ختم مجلس
گوش کن تا حکایت گریه و مناجات جناب سید الشهداء را بروایت حسن بصری نقل کنم شاید تو هم شایق و مایل بتهجد و عبادت
و مناجات و گریه شوی حسن بصری میگوید شبی در مسجد الحرام بودم میخواستم بلکه مردم بروند دور خانه کعبه طوافی کنم

که اتفاقاً ان نحو عبادت خاصه من باشد شنیدم کسی مناجات میکند میگوید یا ذا المعالی الیک معتمدی طوبی
لعبد تکون مولاه طوبی لمن بات خائفاً وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا خلا فی الظلام مبتهلا اکرمه ربه
لباه انخانه کعبه صدائی بلند شد لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه صوتک تشتاقه ملائکتی
وعذرک اللیلة قد قبلناه سلنی ما شاء بلا خوف ولا وجل ولا تخف انی انا الله تعجب کردم که آیا کیست چنین مناجاتی
دارد که تعالی در جواب و لبیک میگوید تفحص صاحب مناجات آمد دیدم شخصی در زاویه مسجد بخاک افتاده دانستم
صاحب مناجات چون سر از سجده برداشت دیدم که امام حسین علیه السلام است گویا در آن صحرای کربلا بود ایشان
همین بزرگوار که ملائکه مشتاق مناجاتش بودند فردا در جواب لبیک میفرمود روز عاشورا با آواز بلند میفرمود
هل من ناصر ینصرنی کسی جوابش نداد مگر فرزند بیمارش از خیمه برخواست عرض کرد لبیک ای پدر من هستم جان نثار
خود را فدایت میکنم الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهارم

اول چند شعر از مثنوی و ذکر خاصیت جعل و معالجه با هر علیه السلام متوکل برای بحر ابن شکل
گوسفند و خواص سرگین ماده الاغ خاقانی و انجیر شدن سرگین بمعجزه موسی بن جعفر و شهادت آن سرور و حکایت
غلامهای فرنگی که از قتل آن جناب اباکردند هرچه را حق فرید است ای پسر نیست بی خاصیت اندر گر از
جماد و هم ز حیوان و نبات هر یکی دارد خواصی ای ثقات کر نباشد خاصیت در آدمی از جمادی باشد او اندر کمی
خاصیت بنهاده در کتم جانش گوز بانی میرهاند از خودیش قطره می را خدا آن میدهد که بدان مستاند و ناله
میرهد نک نبات حمزه بر خومی نهند تا دمی از هستی خود وارهند منتر باک را از میکشی تا ببیند جان نه
یکدم خوشی ور تو مشک و عنبری را بشکنی عالمی از بوی ریحان پر کنی عکس آن گر بشکنی سرگین تر خانه‌ها پر گند
گردد سر بسر همچنین اجزای عالم برشمر در خواص هر یکی میکن نظر قال الله تبارک و تعالی فی کتابه فی سورة الدخان
و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون و در سوره انبیا
میفرماید و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعبین هر چیزیکه خدا از کتم عدم بصحرای وجود آورده و او را خلق
فرموده منافعی و خواصی هم برای آنها قرار داده که دانایان بفهمند که اشیاء کلا من الدرة الی الذرة از حکمت خالی نیست
بعضی را امردم بتجربه و استعمال فهمیده‌اند و بعضی را انبیا بوحی دانسته و خبر داده‌اند چنانچه خواص نباتات و ریاحین را
لقمان و سلیمان بوحی و تکلم و اخبار خود آنها فهمیدند و مردم را اطلاع دادند تا کتبهای طبیبان ساختند حیم را از زخم می
برداختند و هر کدام از مخلوقات بجهة خواصی که دارند بجا استعمال شد در خود می بینند که دیگران را بنظر نیاورند چنانچه
وارد است که حضرت موسی روزی بر جائی میگذشت که زمین را شخم میکردند که مرد خاطر نظرش آمد عرض کرد پروردگارا
این حیوان را برای چه خلق فرموده و خودش چه منفعت دارد خطاب آمد ای پسر عمران یک مرتبه هر روز میگوید خدایا موسی را
برای چه آفریده چه نفع و ضرر بر وجود او متصور است پس هیچ چیز را بحقارت نظر مکن که یکوقتی خاصیت بزرگی از او بروز
خواهد کرد روزی جالینوس حکیم جعلی را دید تلامذه خود گفت خاصیت این حیوان را نفهمیده چه چیز است بعد از زمان قلیلی
جالینوس کور شد معالجاتیکه در کتاب حکمت لعین خودش نوشته بود رجوع کردند علاج نپذیرفت مدتها نابینا بود آخر
الامر در یکجا آمد و او را معالجه نمود بدارو یکه دو سه مرتبه بچشم او کشید جالینوس پرسید که اجزای این دارو چه بود
نمرد اجزا را شمرد و اسم دواها را ذکر نمود از آنجمله گفت یکی از اجزا فضله جعل است که داخل این دارو کرده‌ام و جزء اعظم
در این معالجه همان فضله جعل است که میگفتی فائده خلقت جعل را نمیدانم حالا دانستی این یکی خاصیتش بود که دیگر فوائد
غیر از این هم بسیار دارد نو مرد حکیمی هستی بر خلقت هیچ چیز طعن و دق مزن هرچه در نظر خوار آید روزی بکار آید بوقت
جالینوس فائده وجود جعل را فهمید و از آنچه گفته بود استغفار کرد مردمان گمان میکنند تعالی اسمانها و شمس و قمر و کواکب را
بجهة ترتیب موالید ثلاث خلق کرده و آنها دوار و اکوار برای همین است و حال آنکه چنین نیست تعالی لا یلتفت الی
التأفل جونها و مطلوبی دارند که این خاصیت عرضی است منفعتها دیگر است چنانچه گمان میکنند بلکه
اینها چون فرخ عوام گمان میکنند که خلقت حیوانات محض برای سواری و بارکشی است چنین نیست بلکه در اعضا

واجزای انتفاع بها خواص ومنافع لا تعد ولا تحصی خلق شده کتب طبیه وکتاب خواص حیوانات را نگاه کن تا بفهمی
که چه میگویم حتی در بول وسرکین وپشکل حیوانات منافع قرار داده چنانچه در مجلد دوازدهم بحار الانوار علامه
مجلسی ره نقل فرموده که متوکل ملعون مریض شد دملی در گلوی آن ملعون بهم رسید فاشرف منه علی التلف نزدیک
بود هلاک شود فلم یجسر احد ان یمسه بحدیده کسی جرأت نمیکرد که بان نیشتر بزند فنذرت امه ان عوفی ان یحمل
الی ابی الحسن علی بن محمد مالاً جلیلاً من مالها مادر متوکل نذر کرد که اگر پسرش شفا یابد مبلغی انعام بجهة امام
علی النقی علیه السلام بفرستد فتح بن خاقان در روز یکه اطبا وجراحها اظهار عجز میکردند از معالجه متوکل عرض کرد که
لو بعثت الی هذا الرجل فسئلته فانه ربما کان عنده صفة شیء یفرج الله به عنک گفت اگر بفرستی اگر این مرد یعنی جناب امام
علی النقی ع واز او بپرسند معالجه این درد را شاید او چیزی فرمایش کند که شفای تو در آن باشد قال ابعثوا الیه متوکل
پسندید گفت کسی را بفرستید نزد او ببینیم چه میگوید شخصی را بخدمت آنحضرت فرستادند خود آنجناب بعیادت تشریف
آوردند قال ع خذوا کسب الغنم فدیفوه بماء الورد وضعوه علی الجراح فانه نافع باذن الله فرمود پشکل گوسفند را بگلاب
خمیر کنید وبر روی جراح بگذارید نفع خواهد بخشید انشاء الله کسانیکه بودند استهزا کردند وخندیدند فرمود استهزا
نکنید ما خبرها از خواص اشیا میدانیم که دیگران نمیدانند ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قلزم دیده ما را فانفلق
فقال لهم الفتح وما یضر من تجربة ما یقول وزیر گفت تجربه ضرری ندارد فوالله انی لارجو الصلاح به من امیدوارم خلیفه
همین معالجه شفا یابد رفتند پشکل گوسفند آوردند با گلاب ترکردند وبستند بر جراح فانفتح وخرج ما فیه دنبل سر وا
کرد وهر چه چرک وریم داشت بیرون آمد متوکل راحت شد وخواب کرد مادر متوکل دادند ده هزار دینار بجهة حضرت
فرستاد اینخاصیت پشکل گوسفند بود از سایر حیوانات هم همین قسم است مثل دجاج وحمام وابل وبقر وبغل وفرس وهکذا
در طیور حتی در خر وکلب خاصیتهای غریب وعجیب بید در کتب اطبا نوشته اند وهکذا در سرکین دراز گوش که در احوال
الحیوان گفتگو داشتم چه منفعتها در آن خلق شده بعضی از آنها را دمیری در کتاب حیوة الحیوان نقل کرده میگوید سرجین
الحمار اذا خلط بخل یقطع سیلان الدم واذا رش علی دبله خل وشم قطع الرعاف هرگاه کسی خون دماغش بیاید وقطع
رعاف نشود قدری سرکه بر سرکین دراز گوش بریزند وانکسی که برعاف مبتلا است ببوید خون قطع میشود منافع دیگر
دارد که مکن همه نیست بجهة فقرا اگر زیر اجاق میریزند وهمچنین بجهة سوخت حمام چه قدر بین بکار میخورد شهوت نیا
مثال کالخرابت کرا زاو حمام تفوی کروشت اغنیا مانند سرکین کشان از برای گرمی گرمابه شان وهمچنین
بجهة دفع بوی برای اطفالیکه بله وسرخچه داشته باشند یا آنکه کسی زخم داشته باشد نزدیک بجوب شد بوی بد باو
برسد زخم وجراحت بر میگردد سرکین ماچه الاغ اگر دود میکنند دفع اثر بوی بد از زخم وجراحت میکند وقوت ورزق
بعضی حیوانات است مثل جعل که سرکینها را جمع میکند بشکل کروی از راه زحمت میبرد تا در غار خود وخودش داخل غار میشود
وسرکینها بالا میماند مثل اهل دنیا که جمع میکنند مال کثیری خودشان بسوراخ لحد میروند ومالها میماند خواص دیگر هم
غیر از اینها دارند در اینمقام بمقتضای الکلام یجر الکلام حکایتی یادم آمد که در بعضی از کتب نوشته اند مثل کتاب جنات الخلود
مناسبت این حکایت را ذکر کنم که مشتمل بر چندین فائده است حکایت روزی هرون الرشید نشسته بود از دور از
خیابان کرده بودند بعمارت آوردند الاغ سرکین انداخت هرون دید سرکینها شکسته نشد غلامش را گفت سرکینها را
یک یک بردار که خورد نشود در صینی بگذار بیار چون غلام سرکینها را آورد هرون برد سرپوشی بر روی آن گذاشت بغلام
گفت بردار وببر ابن زندان نزد موسی بن جعفر بگو این خوردنی بجهة خلیفه آورده بودند نخواست شما صرف کنید این
چند دانه را بجهة شما فرستاد غلام صینی را برداشت وبرد در زندان خدمت آنحضرت گذاشت پیغام هرون را بآنجناب رسانید
همینکه سرپوش را برداشت آن امام مظلوم که نظرش بر سرکینها افتاد گریه اش گرفت دلش سوخت بجهة آنکه هیچ چیز مثل سخریه
واستهزا دل را نمیسوزاند رو بدرگاه خداوند متعال کرد واشکش ریخت وگفت الهنا آن کن که از تو میسزد که
زهر سوراخ مار میکرد سروش غیبی بگوش هوشش گفت صبر کن ببین خداوند چه کند با بچه های این جاهل نادان
دلت نشکند ونفرین نکنی سرکه فروند این قور خبر کان سهمی توصل را با مکر هر که در مکر تو دارد دل گرد
گردنش را میزنم تو شاد شو نیک را با خیرها زنم هر تو در محبت قهر شد قهر تو نیک را بهر تو بجری کنم نفس

مسلط بر تو شری کنم که بود دباغت نکورت دهم در میان امامی سورت دهم انا کفیناک المستهزئین من خودم
از او انتقام میکشم ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین از تفضلات خداوند غفور نسبت بان بزرگوار صبور وشکور
مجموع آن سرکینها انجیر شد آنحضرت چند دانه از آن میل فرمود چند دانه باقی ماند بغلام هرون فرمود بردار غلام آنها را برداشت
برد نزد هرون هاتف غیبی بمعشر گفت بازی خود دیدای شطرنج باز بازی خصمت ببین که رود دراز آن ملعون
تعجب کرد نتوانست از آن انجیرها بگذرد یکدانه برداشت در دهان گذاشت برگشت بحالت اول دید دهان هرون پر سرکین
شد ولا یحیق المکر السیء الا باهله اینجهان کوهست وفعل ما ندا باز گردد سوی ما از که صدا گرچه دیوار افکند سایه
دراز بازگردد سوی او آن سایه باز هر کس در عالم بکسی استهزا کرد وتیر از او در رسید چون هرون سزای عمل خود را فهمید لقمه را
لابد فرو برد واز او نو غاره شد بر قتل آنسرور آنحضرت را از زندان بمجلس خود طلبید غلامان خود را اشاره کرد که در مراجعت از نزد هرون
حضرت را بقتل برسانند چون آن بزرگوار از مجلس هرون بیرون آمد وچشم غلامان بر آنجناب افتاد چنان خوف وهیبتی از آن بزرگوار
دلهاشان گرفت که لرزه بر اندامشان افتاد بر جای خود خشکیدند تا آنحضرت وارد زندان شدند تدبیر بخاطرش رسید درخصوص
قتل آن مظلوم نوشت بعمال خود که در فرنکستان داشت التمسوا الی قوماً لا یعرفون الله ولا رسوله فانی ارید ان استعین بهم
علی امر پنجاه نفر فرنکی فرستادند که لغت عربی بلد نبودند مترجم پرسید چه مذهب دارید گفتند مذهبی قبول نکرده ایم خوشحال شد
گفت آنها را اکرام کردند فامر بتمثال من خشب وجعل له وجهاً مثل وجه موسی بن جعفر وکانوا اذا اسکروا امرهم ان ینحوها
بالسکاکین حکم کرد صورتی از چوب تراشیدند مثل لباسهای موسی بن جعفر باو پوشانیدند که آن صورت شبیه موسی بن جعفر شده
بود وآن پنجاه نفر فرنکی را شراب دادند تا مست شدند در حالت مستی آن صورت را از پرده بیرون میآوردند وبان غلامان فرنکی
گفتند که او را بکشند غلامان مست با شمشیرها میزدند آن صورت را پاره پاره میکردند تا دو بکره صورت دیگر میآوردند آن فرنکیان را
طعام وشراب بحد افراط میدادند در حالت مستی آن صورت را میآوردند آن فرنکیان صورت را با شمشیر پاره پاره میکردند تا آمدند کارشان
این بود روز دیگر شراب بایشان آن پنجاه نفر فرنکی دادند چون مست شدند هرون بالای بام ایستاد وامر نمود که آنحضرت را از زندان آوردند
تا فرنکیان مست او را بکشند همینکه چشم فرنکیان بر آنجناب افتاد شمشیرها را انداختند وبنای قدمش بوسیدند وجعل الامام یمر یده
علی رؤسهم ویخاطبهم بلغتهم وهم یبکون حضرت دست خود را بر سر آنها میمالید بزبان فرنکی با ایشان حرف میزد وآنها گریه کردند
فلما رای ذلک خشی الفتنة وصاح بوزیره اخرجهم چون هرون از بالای بام این کیفیت را دید بانک بر وزیر خود یحیی بن خالد زد که آنها را بیرون
کنید میترسم فتنه شود فخرجوا وهم یمشون القهقری اجلالاً له آن پنجاه نفر فرنکی دست وپای حضرت را بوسیدند وبرگشتند پشت خود را بان بزرگوار
نکردند فرکبوا خیولهم ومضوا الی بلادهم من غیر استیذان آنها سوار شدند ورو بفرنک رفتند اینحکایت هم بر غیظ وغضب هرون افزود آن
ملعون میخواست بسمت شام برود یحیی بن خالد برمکی گفت خاطر از موسی بن جعفر آسوده نباید تا هفته دیگر برقیم باشد کار او تمام
شود آنمظلوم را بسندی بن شاهک سپردند آن ملعون حضرت را در دانه رطب مسموم ساخت فی المحاصل انه لف فی بساط وغمز حتی مات در بعضی
از کتب نوشته اند که آنجناب را در میان فرش پیچیدند ومالیدند تا نفس آنجناب قطع شد مرحوم ملا امین استرابادی در حاشیه بر کافی
نوشته نقل میکند روی انه اذاب رصاص وصب فی حلقه از سرب را آب کردند ودر حلق جناب کاظم ع ریختند بعد شهادت سه روز نعش آن
جناب را بر سر جسر بغداد گذاشتند ونادی من ینادی وینظر الیه ویکتب فی المحضر انه مات حتف انفه ما رأینا علیه اثر جراحة مردم متصل
آمدند بنعش آنحضرت نظر میکردند ودر آن شهادت نامه نوشتند که موسی بن جعفر بمرگ خدائی از دنیا رفت ما در بدن او اثر جراحتی ندیدیم و
آثار خفه کردن در او نبود کسی خلیفه طلب نامه نکرده وکان فی رجله اثر الحناء فعل ان سلیمان بن ابی جعفر بحفظ آن حضرت را غسل داد وکفن کرد
وبحفی وتحسر فی جنازته سر وپا برهنه کرد وبا احترام جنازه او را بردند در مقابر قریش دفن کردند بعضی از شیعیان استرا از خاک قبر جناب برداشت
متبرک است که گفت امام ع من سقاش نوکر ما بتبرک برداشتن بکوییم آن خاک تربة بجهة شفا بر ندارند بجهة آنکه این شرافت مخصوص امام حسین ع
قرار داده چند نفر بودند که بعد عمری در نزد فرانها خرید بیها بل تو که چهل روز قابیل نعش او را در دوش باطراف میبرد فبعث الله
الیه غراباً یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه دوم یوسف بود که طاد در محل دفن واخلاف کردند تا سه روز نعش دفن
نشد تا الغرض بوقع نزاع شد بر علما بتر حضرت قبل الحضرت را دفن کردند سیم جناب خاتم انبیا بود که تا سه روز نعش او را دفن نکردند تا ام همه مرده
شهنشاهی سه نفر بایند بنعش مطهر او نماز کنند چهارم جناب سید الشهداء بود که سه روز در صحرا بنا گذاشتند ابن زیاد بیشتر آن امام بدفن نمیکرد
آخر الامر بنی اسد شب آمدند او را دفن کردند پنجم جناب موسی بن جعفر بود که تا سه روز او را دفن نکردند نعش آنحضرت بر سر جسر بود واز مرد

استشهاد میکردند که ببینید بمرک خدا پا از دنیا رفته اسفی علیه نازحا عن اهله فی غربة لا مانع عنه الاذی و مدافع فرد
لهفی علی مسجور قلب قطعت امعائه فی غربة و مزاره عن داره لبعید حسرة من برانغریب کاز وطن و عیال دور و در حبس زندان
کرفتار و بیکس بدانش که دفع اذیت دشمنان از او بکند احشا و امعا او پاره شد بتوان زهر ستم اتش کرفته بود میسوخت لهفی علیه
مفارقا و مودعا العیاله کفراق من لا یرتجی اوبة الرجوع یاد مینمود زانو قبیکه پیش حضرت رضا بزندان مدید بیکر بغل کرفته
بودند وداع میکردند و میکریستند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و ششم

در صفات خر معنوی و ذکر کسانیکه در ایات و اخبار اسم خر بانها اطلاق شده قال تعالی والخیل والبغال

والحمیر لترکبوها نوشته اند که سپهسالار و سرکرده و رئیس لشکر باید بصفت چند حیوان دارا باشد منها و فی الصبر علی التعب کالحمار
صبر در زحمت و مشقت باید صبر دراز کوش باشد که با هیچ حیوانی قدر زحمت نکشد غالبا سنک بارش میکنند کچ و اجر و خاک
و هیمه میوه وداه میکشند مثل معروف است خر بعروسی میبرند که اب و هیمه بارش کنند عیب مبر قیق یا دحیوانرا اذیت میکنند
کوش و دمش را میبرند سنک و چوب برسرش میزنند شانه و عقبش را از سیخ زخم میکنند پای امیشکنند نعلش نمیکنند یا دبارش
میکنند از کاه و جو سیرش نمیکنند متصل فحش و دشنامش میدهند و ایحیوان به همه صبر میکند خر چند و کرد از سیر پیش کو
زبان ناخر بکوید حال خویش برخران پشت ریش و نامرا بار اسب و اشتران نتوان نهاد اینست که حماررا ابوصابر کنیه کرده اند
چشمش بما فوق خود نیست بانچه خدا قسمت او قرار داده راضی و شاکر است حکایت وقتی مرد سقائی که اب بخانه میرآخور میبرد
خرش بیا الاغ و مجروح شده بود میرآخور دید با و رحم کرد کاشکی صاحبش بود مرد پرسید چرا ایحیوان اینقدر ضعیف و
شده کفت اندرونیش و تقصیر من کر نمیاید جو این بسته دهن میرآخور کفت چند روز خر را بسر بند سر طویله پادشاه تا
حال باید چون الاغ وارد اصطبل شد دید که بسیما تازی همه با جل و نمد افسار زین پاشان وقتا بیرزد که بوقت جو هنکام امد
خارش و مال الثر ... بوز با الاکر نکای تجید حال این اسبا چین خوش با نوا من چه مخصوص تبعید و بلا
رود بکر خبر رسید که ترکمان بچپاول امد غلامها اسبها سوار شده عقب ترکمان رفتند فردا بکر امدند اسبها مجروح زخم خورده
تیر بسینه و کفلشان نشسته نعلبند از اینها در قطار پایهاشان بسته محکم با نواز تر اسبهارا میشکافند تیر را بیرون میاورند
زخمهارا بخیه میزدند اسبها میلرزیدند چون خر این دید کفت الحمد لله من بفقر و عافیت کشتم رضا تا دهی دو غم نخواهم
الکبین زانکه هر لقمه عجبی زار دوربین اینها که شنیدی صفات خر صوری و ظاهری بود لکن صفات خرهای باطنی و معنوی معلوم نشد
اینها را هم باید نقل کنم تا شناخته شوند فاعرفوهم باعیانهم و صفاتهم بانک هر چیز برساند از خبر تا بدانی بانک در ان
بانک خر خداوند در کلام مجید فرماید العوام کالانعام بل هم اضل مردم ... مثل خر بند بلکه بد از خر هیئت و صورت و لباس انها
چشم را پر میکند اما وقتیکه با یکی از ایشان حرف بزنی و صحبت بداری میبینی که جوهر خراست بلکه خر در مقام خودش از او
ادراکش بیشتر است و شکل حماری در تحریر اقلیدس معروفست و خر ظاهری میفهمد که دو ضلع مثلث اطول از یک ضلع است و اینمعنی
مکر بتجربه شده لیکن خر معنوی اینمسئله را لعلی خوند نمی فهمد اینست که پیغمبر میفرماید المرء مخبوء تحت لسانه تکلموا تعرفوا
نه منعم بمال از کسی بهتر است خر از جل اطلس بپوشد خر است بانک معاشرت صفات خریت را او بروز میکند اکر ببینی
که مردمان معقول بد است اورا واقع شده اند تملق و میکویند از باب حیا است کار ندارند لابد اند از برای مصلحت مردم حکیم
دم خر را بوسیدند خوند شکر کنیم ادخر چند صفت دارد اول انکه خود را از همه مرد عاقلتر و کاملتر داند احمق الناس من ظن
انه اعقل الناس دویم از صفات خرهای معنوی اینست که در مجلس وارد شود و صدر همه می نشیند و حال انکه در مجلس هستند
کسانیکه همه جهت از او برتری دارند سیوم از صفات مردمان خر اینست که متصل تعریف خود میکنند و خود را ظاهر میسازند و
بار داین نود و لنا ابر خر خوشان نشان کاهمه فخر از غلام و اسب و استر کنند چهارم از صفات مردم خر انست که اکر کسی
خوش امد انها بکوید بصفتیکه در ایشان نباشد از او خوش شوند پنجم از صفات مرد خر انست که عبد البطن میشوند من
کان همته بطنه فقیمته ما یخرج من بطنه چون خر کاسه نان ناخوشی خوکر فتی بجاست کیخ با من را بحرف نکر بی
درشت تو شکم میکشی و او بیت ششم از صفات مرد خر انست که بی حیا اسیر شهوت شود که بی مقصا با الاغ جماع میکند
و اکر با حلال خود بخواهد مقاربت کند یتهارج تهارج الحمر یعنی انکه ملاعبه کند و هم شهوت انکه چیزی بکوید و جامه بر روی خود بندد

مقاربت میکند و انبقیم جماع را تسافد حمار نامیده اند هفتم از صفات شان انست که مسخره شیطان میشوند که انها را
خر مقدس میکویند روز دی غسل و وضو و تطهیر جامه و بدن خود را ظاهر کنند تمعک کتمعک الحمار با عمار کسیکه
و غسل و تیمم را اند اند خراست مثل انمردیکه غسل جنابت میکرد میکفت غسل حیض میکنم قربة الی الله سوال کردند از که یاد کرفته
نیت غسل را کفت از مادرم در حمام یاد کرفتم این حکایت را مرحوم شیخ محمد حسن صاحب جواهر نوشته یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا
بکوید جز تو بوی مشک میدهد فیس میکند مع علمه بکذبه اکر بخواهی بر همه صفات انها مطلع شوی نظر کن در کتاب عوالم در باب
جنود عقل و جهل چون نهادند تو صفتهای خری صد برت کرهست در اخر بری با اطمینه و ضاع حلال و خند و خشم و قتیکه مقالات
میکنی صفات بهیمه و خریت از او بروز میکند چرا که در واقع و نفس الامر اخلاق خریت را دارد و جواد و دیعت کذاشته چونکه اند
مرد بحوزن نهد او مخنث کرد و مفعول شد چون نهد در صفتهای طالب او کرد از شعری چون نهد در تو
صفات جبرئیل همچو فرخی در هوا جوید سبیل خوی ان هاروت و ماروت ای پسر چون بکشت و دادشان خوی بشر
در فتادند از لنحن الصادقون در چه بابل فتادند سرنکون در کلب صفات انسانیت میکذارد اخر بروز میکند در بیات اصحاب
کهف میشود جز با انسش از ان نقش نفور چونکه جانش غرق شد در بحر نور در محمد ابی بکر صفات علی را ودیعت میکند
باید و خواهر ظاهرا عداوت میکند مقصود است که کول صورت و اسم را نخورید که بصورت ادمی انسان اند احمد بوجهل خود یکسان
بدی ببین اخلاق که در نهاد شخص کم ون دار کر در محل امتحان بروز میکند شایدی را لباس محمد و ... در احلوه مید اما اخلاق
ابوجهل و عمر را از او بروز میکند بیا میشود حسین نام دارد و صفات شمر از او ظاهر میشود طفل یتیم را بنعش پدر سیلی میزنند
رو سالوس و عبدالله نام شب عیاذا بالله و بدست جا مصحف در کف چو زین العابدین خنجر شمر لعین در استین
بدانکه چند طایفه را خداوند تعالی در قران خر نامیده اول علماء سوء را که بعلم خود عمل نکنند میفرماید مثل الذین حملوا التورية
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا در بعضی اخبار وارد است که جناب رسول فرمود یؤتی بالرجل یوم القیمة فیلقی فی النار فتندلق
اقتاب بطنه فیدور کما یدور الحمار فی الرحی در قیامت کسیرا میاورند در اتش جهنم میاندازند رودهای او از شکمش بیرون
میاید در قعر دوزخ کردش میکند چنانکه خر اسیا میکردد اهل جهنم از او میپرسند که عمل تو در دنیا چه بود فیقول کنت
امر بالخیر ولا اتیه وانهی عن الشر و اتیه میکوید مردم را بخیرات امر میکردم و خود اقدام بالعمل نمیکردم مردم را از بدیها نهی میکردم
و خود مرتکب ان میشدم طایفه دیکر که تعالی در قران مجید انها را تشبیه فرموده کفار قریشند که ادعای شجاعت و دلاوری
میکردند میفرماید کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة ایه شریفه تاویل شده است بکسانیکه منکر فضائل امامند اذا قیل
لهم لا اله الا الله یستکبرون تکفیر میکنند و منکرند که تعالی میشود یفعل الله ما یشاء و یخلق ما یرید خلقنا انها افضلية
باستحقاق دیکر از کسانیکه تعبیر انها را خر خوانده کسانی هستند که برای شهوت و غضب و ریا و سمعت صدا بلند میکنند
میفرماید واغضض من صوتك ان انکر الاصوات لصوت الحمیر اعم از انکه قران تلاوت کند یا در منبر موعظه کند یا
روضه بخواند یا در مناره اذان بکوید یا مباحثه علمی باشد در مقام او جدال که جناب امیر انها را نفرین میکند و بکرا ز
کسانیکه انها را در قران خر خوانده اول و ثانی هستند که در جهنم بصورت دو حمار معذبند و از شدت عذاب جان فریاد می
کنند که در دنیا انها را لعن میکنند و ایه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر تاویل بان دو نفر شده طایفه دیکر عوام الناس که
میفرماید العوام کالانعام بل هم اضل سبیلا اینها کسانی بودند که تعالی در قران انها را نام برده و فرموده اینها خر دمان
خرند ائمه اطهار که لسان الله و مترجم قرانند چند طایفه را خر خوانده از انجمله میفرماید لا یرد الهدیة و الکرامة الا الحمار رد
نمیکند هدیه و تحف و تعارفات را مکر کسیکه خر باشد و الا اکر انسانیت داشته باشد قبول میکند و تلافی میکند کما قال
اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و یکی دیکر از جمله کسانیکه امام انها را خر نامیده طایفه واقفیه اند که شیعه اند
جناب امیر المؤمنین را خلیفه بلا فصل پیغمبر میدانند و اولاد انحضرت را امام میدانند لیکن تا جناب موسی بن جعفر قائل بامامت
امام رضا نیستند اینفرقه را امام فرموده هم حمیر الشیعة و این ایه را تلاوت فرمودند ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا صد شکر
سک سنی و خر شیعه نیستیم یعنی واقفی مذهب نیستیم بلکه اثنی عشری مذهبیم و اینطایفه حضرت کاظم را قائم آل محمد میدانند و
قائل بحیات و زنده بودن انجناب اند و موت او را منکرند با وجود انکه در بغداد سه روز نعش حضرت بر سر جسر بود و منادی ندا میکرد
که ای مردم بیایید ببینید موسی بن جعفر مات حتف انفه بمرک خود مرد کسی او را نکشته زخم و جراحت ندارد دسته دسته میامدند

تمامت منکر شدند و شهادت خود را میفروشند مع ذلک قوام و امثالش که حضرت در کوفه بعد از ذات منکر وفات آنجناب
شدند بسیار از مردم را گمراه کردند و اینها جمع بسیار را گمراه کردند و رؤسای واقفیه سه نفر بودند علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد
بن مروان القندی و عثمان بن عیسی الرواسی طمعوا فی الدنیا و مالوا الی حطامها جناب موسی بن جعفر که شهید شد در زندان هارون
از قوام و امام او وکلای حضرت مال بسیاری جمع شده بود کان عند زیاد سبعون الف دینار و عند علی بن ابی حمزه ثلثون الف
دینار و عند عثمان ثلثون الف دینار و خمس جوار چون آن بزرگوار محبوس بود شیعیان تمام اخماس را به امام نرسانیدند مگر
که باید با امام برسد بوکلای میدادند بعد حضرت میفرمود که قسمت کنید بر فقرا بعد از شهادت حضرت جناب امام رضا
باینها نوشت که بفرستید تمام اخماس که جمع شده بدر بفرستید نزد من فانی وارثه و قائم مقامه منکر شدند و گفتند چیزی ما
پیش نداریم نوشتند که ان اباک لم یمت و هو حی قائم بعد از ترس ایشان حضرت جواب نوشتند ان ابی قد مات و اقتسمنا میراثه
و نکاح او و این جمله جهت حب مال و جاه منکر موسی بن جعفر شدند بعد جناب رضا لعن کرد اینها را و فرمود واقفیه بدتر از کلاب
ممطوره اند بخنزیر و سگ بدبار ایشان ناپاک شدند و انهم کفار مشرکون زنادقه مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا
الی هؤلاء این در حق واقفه بیان شد وجوه یومئذ خاشعة عاملة ناصبة در حق نصاب نازل شد و واقفه از نصاب بد
اما محمد بن بشیر مرد مشعبذ بود خلق کثیر را گمراه کرد و کانت عنده صورة قد عملها و اقامها شخصا من حریر و طلاها
بالادویة کانها صورة ابی الحسن کان یطویها فاذا اراد الشعبذة نفخ فیها فاقامها صورت حضرت را ساخته بود از حریر و
رنگ کرده بود و او را می پیچید جمع میکرد کوچک میشد هر وقت میخواست در او میدمید باد میشد صورت انسان بلند میشد
و اینها لعنهم الله میگفت موسی بن جعفر را هر وقت بخواهم می بینم و خدمتش میرسیم و اگر بخواهید شما را هم بخدمت حضرت میبرم و کان
یدخلهم البیت والصورة مطوية معه بعضی مردمان خر احمق را بخانه میبرد و آن صورت را هم پیچیده بود و با خود داشت گفت
بنشینید در اینخانه بغیر من و شما کسی هست نظر میکردند میگفتند هیچکس بغیر ما در اینخانه نیست میگفت حالا بیرون
بروید عقب در بنشینید تا دو رکعت نماز بخوانم بخصوص و طلب دعا کنم حضرت که تشریف ورود شما را خبر میکنم آنوقت شما اهل آن
بخضوع وارد شوید مرد که بیرون میرفتند بعد ملعون انداخت آن صورت را بیرون میاورد و فیها نفخ فیها در او مید مید باد میشد
بلند میکرد آن صورت را میدیدند تعظیم میکردند دست بوس میکردند و میایستادند و یقف هو بالقرب منه یوهمهم
انه یکلمه و یناجیه بسیار نزدیک میرفت بمردمان میفهمانید که با او حرف میزند نجوی میکند ثم یغمزهم ان یتنحوا
و یسبل الستر ثم یدخلون فلا یرون شیئا بعد بدست اشاره میکرد که مرخص فرمود بیرون روید چون بیرون میرفتند صورت
بر میداشت و باد او را بیرون میکرد در بغل جیب پنهان میکرد بعد از آن پرده را بر میداشت نگاه میکردند کسی را نمیدیدند
یقین میکردند که خدمت موسی بن جعفر رسیدند و محمد بن بشیر همین حیله اموال بسیار جمع کرد و در میان واقفه
باشان و عظم شده بود خبر به هارون رسید فرستاد او را گرفتند و کشتند اما علی بن حمزه در سالیکه جناب امام رضا علیه السلام
بمرو تشریف بردند و ولیعهد شدند آنسال آن دنیا رفت و بجهنم واصل شد چنانچه شیخ رجب برسی در مشارق الانوار نقل کرده
و علامه مجلسی ره در بحار نقل فرموده روزی آنحضرت نشسته بود و جمعی در حضورش بودند فرمود لا اله الا الله مات علی
بن ابی حمزة البطائنی فی هذا الیوم و ادخل فی قبره و دخلا علیه الملکان فسألاه من ربک فقال الله ثم قالا من نبیک فقال
محمد فقالا من ولیک قال علی و عدهم حتی وقف عندی و جلج لسانه فقالا له و موسی بن جعفر امر لسانه اتم ضرباه بمقمعة
من النار فالهبا قبره علیه فرمود علی بن ابی حمزه الآن بعد از گذشت فرمود او را غسل دادند و کفن کردند و قد دگر گذشت
فرمود او را بخاک سپردند نکیرین آمدند و او را سؤال کردند که خدای تو کیست گفت الله ربی پیغمبر پرسیدند گفت
محمد بعد پرسیدند امام تو کیست گفت علی بن ابیطالب پرسیدند بعد از او گفت حسن بن علی گفتند بعد از آن گفت حسین بن علی
پرسیدند بعد از آن گفت علی بن الحسین گفتند بعد از آن گفت امام محمد باقر پرسیدند بعد از آن گفت جعفر بن محمد الصادق
گفتند بعد از آن گفت موسی بن جعفر پرسیدند بعد از آن زبانش گرفت و توقف کرد در امامت من یکبار گفتند
اما موسی بن جعفر ترا چنین امر کرده بود که منکر امامت پسرش رضا شوی پس عمودی از آتش بر سر او زدند که قبرش پر از آتش شد
حسن علی و شاه میگوید من تاریخ زدن نقل چند روز کاغذ از کوفه آمد که علی بن ابی حمزه فلان روز مرد تاریخ فوتش با روزی
که حضرت خبر داده بود موافق بود و از اینجا معلوم میشود معنی کلام جناب امام محمد تقی که از آنحضرت سؤال کردند زیارت پدرت

بهتر است یا زیارت جدت حسین فرمود زیارة ابی والله افضل زیارت پدرم ثوابش بیشتر است چرا که همه طوایف شیعه
بزیارت جدم حسین میروند حتی واقفیه و پدرم را زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعه یکسانیکه اثنا عشری مذهبند اللهم
ارزقنا فی الدنیا زیارته و فی الآخرة شفاعته از گردش افاق و نفاق انجم سررشته کار خویشتن گم کردم گر قیمت
اکردست مرا میگیری ای قبله هفتم و امام هشتم علت نکند بجناب قبله هفتم و امام هشتم میگویند ابیات که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا اوجب له الجنة و حرم جسده
علی النار و قال الرضا من زارنی بارض خراسان انا و ابائی شفعائه یوم القیمة و لو کان علیه مثل عدد النجوم و قطر الامطار
و ورق الاشجار و مثل ذنوب الثقلین الا من زارنی فی غربتی کتب الله له اجر مائة الف شهید و مائة الف صدیق و مائة الف
مجاهد و مائة الف حاج و معتمر و یکون رفیقنا فی الجنة طوبی لمن زاره عارفا بحقه بشهادت حضرت هر قسم خواهی
مجلس را ختم کن الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و ششم

در احوال بغله والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون یعنی خلق
کرده است برای شما اسبها و قاطرها و الاغها بجهت آنکه سوار شوید شما آنها را و زینتی باشد برای شما و اسباب تجمل شما باشد
و نیز خلق میکند برای شما چیزها را که شما نمیدانید از جمادات و نباتات و حیوانات برای منافع شما خداوند در این آیه
شریفه در مقام امتنان از خلقت سه حیوان نام میبرد اسب و الاغ و قاطر و آنچه متعلق با حوال اسب و دراز گوش بود مذکور
شد در این مجلس از احوال قاطر و خلقت و صفت و نقل میکنیم و خلقت این حیوان از نعمتهای عظیمه است بعضی از بابت شأن
تعریف استر را از جواهرات شمرده اند نادر شاه بمیرزا مهدیخان فرمود که عدد قاطرها را در فرد جواهرات ثبت کن هو
مرکب من الفرس والحمار ترکیب کرده خداوند خلقت قاطر را از اسب و دراز گوش که برزخ میانه این دو حیوان است له صلابة
الحمار و عظم الآلات الفرس قوائم و استخوان سینه و سر و کله اش مثل اسب درشت و صلابت و صبر الاغ را در زحمت کشی
دارد و کذلک شحیجه و همچنین صدای قاطر میانه شیحه اسب و نهیق دراز گوش است و من العجب ان کل عضو فرضته منه
یکون بین الفرس والحمار و کذلک اخلاقه لیس له ذکاء الفرس و لا بلادة الحمار و له صبر الحمار و قوة الفرس و هو عقیم لا یولد
له و قاطر اولاد نمیاورد و نمیاید این بدصفتی است در حیوان و انسان جناب رسول فرمود خیر نسائکم الولود الودود و شر
نسائکم العقیم الحقود بهترین زنان آنهایی هستند که شوهر خود را دوست دارند و بسیار اولاد میاورد و نسل زیاد میکنند و بدترین
زنان آنهایی هستند که حامله نمیشوند و حسد میبرند بزنهائیکه اولاد میاورند و شوهر ایشانند و آنها را اذیت مینمایند لکن
از آنجائیکه در دنیا هیچ چیز کلیت ندارد قاطر زایید یکی در سال چهار صد و چهل و چهار قاطری در دنیا بلش زایید در یک کم
حجره سوداء و بغلا ابیض سنک سیاهی و کره قاطر سفیدی و یک قاطر در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی در مصر زایید
و الی مصر جهت خلیفه بعد از فرستاد انقاطر را که بچه اش را او شیر میخورد و یک قاطر هم در شیراز از شخص جواهری زایید که مرد
دسته به تماشای قاطر و کره اش میرفتند و شاه مغفور محمد شاه قاجار بجهت صاحب قاطر مستمری قرار داده زایید قاطر را در
زمان سلطنت خود میمون دانست و نوشته اند که در اول امر خلقت قاطر مثل سایر حیوانات بود که حامله میشد و میزائید
نوع مستقلی بود چون نمرود مرد و حکم نمود از اطراف هیزم بیاورند جهت سوختن حضرت ابراهیم جناب خلیل دید که همه حیوانات
بکراهت هیزم میکشیدند آنها را امیرزند تا آنکه راه میروند مگر قاطر که از روی شوق و شعف هیزم را میاورد و قاطر را در بر
قاطر نفرین کرد که اللهم اقطع نسلها از آن روز عقیم شدند جمیع قاطرها او نزایید نمیشد تمام شدند تا در زمان سلطنت حضرت موسی
قارون قاطر بعمل آورد و بقسمیکه حالا متعارف و معمول است لیکن بحسب شرع کراهت دارد این عمل چنانچه وارد است که روزی
قاطری برای جناب رسول تعارف فرستاده بود بذکر بسیار خیل و سیر بعل بسیر بود اصحاب عرض کردند لو حملنا الحمیر علی
الخیل لکان لنا مثل هذه اگر اسبها را از خر میکشیم ما هم میتوانیم قاطر بعمل بیاوریم اگر پیغمبر مرخص بفرمایند آنحضرت در جواب
فرمود انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون یعنی این عمل را کسی میکند که نمیدانند جاهل است اگر اینکار شایع شود تعطل منافع
الخیل است کم میشود مردم باسب بیشتر محتاجند بجهت سواری و داند و بیکاری در جنگها رفتن و غنیمت آوردن و کوشت
اسب حلال است و لحمش سخت مکروه و یسهم للفرس کما یسهم للرجل و کسیکه بر اسب سوار باشد در جهاد در وقت قسمت غنایم

سهم میدهند که بکشند این قسمت است ولیس للبغل شیء من هذه الفضائل و قاطر این شرافتها را ندارد و جناب سید الشهداء علیه السلام میفرمودند که نحن لا ننزی حماراً علی عتیقة یعنی ما اهل بیت پیغمبر نجهانیم خر را بر مادیان عربی نجیب این کلام در وقتی فرمود که مروان حکم آمده بود دختر زینب خاتون را برای یزید خواستگاری میکرد از قبل معاویه علیه الهاویه و تیر گفتگو از جانبین بپا شد مروان فضائل و مناقب یزید را ادعا میکرد و جناب سید الشهداء در مقابل مثالب و معایب یزید را بیان میفرمودند تا آنکه آخر الامر فرمودند که نحن لا ننزی حماراً علی عتیقة ما خانواده نبوت مادیان را نمیکشیم از کلام پیغمبر و سید الشهداء بر میآید که میل باین عمل نداشتند و خوششان راضی نبودند که کسی برای اینها قاطر بعمل بیاورد ولیکن مردم را منع نمیکردند بجهت آنکه حرام نبود و قاطر میخریدند و سوار قاطر میشدند و در میانه حیوانات که برای سواری مردم نگاه میدارند قاطر از همه بدخلق تر است بجهت آنکه حرامزاده دو آب و هوا است

تو را و لا دن نابی بسکان نبرکج بر تدحو کج باشد کمان

و اینمعنی در نزد حکما و محققین اهل بصیرت محقق است که شر الطبائع ما تجاذبت الاعراق المتضادة والاخلاق المتباینة والعناصر المتباعدة هر حیوانیکه از دو جنس بوده باشد یعنی پدر و مادرش از یکنوع نباشد آنحیوان بدخلق میشود و حرامزادگی در او ظاهر میشود و باین جهت گفته اند از پیش سر قاطر و پیش روی حاکم عبور مکنید هرگاه قاطر پدرش الاغ باشد شباهت قاطر بمادرش که اسب باشد بیشتر میشود و هرگاه مخلوق از پدر اسب باشد شباهتش بمادرش که الاغ است بیشتر میشود و باین جهت است که مردم اسب را از الاغ میکشند که قاطر درشت تر و قوی تر شود و بالعکس معاوضه هم باشد قاطر بعمل میآید قاطر خوب برای راحت سواری از سایر مرکوبات بهتر است بعضی قاطر را با اسب سبقت میکنند حکایت شخصی استری داشت که دو بیت از اسب پیش رفت و پیش افتاد مرتبه دیگر با اسب دیگر گرو بست صاحب اسب فرستاد شب در میدان سباق چوبی کندند چون دویدند با صاحب قاطر رفت تا اول میدان اسب و قاطر را دوانیدند قاطر بچوب رسید ایستاد اسب گذشت هر قدر صاحب قاطر قاطر را زد عبور نکرد ببین که عرب قاطر را ابو مختار میگویند خود را ببیند بعضی بسیار تند و همواره راه میرود چنانچه بغلة قاطری داشت بسیار سریع السیر بود سالی ابو حنیفه استهلال ذی الحجه کرد در قادسیه و سوار قاطر شد روانه مکه شد و وقوف اختیاری و اضطراری عرفات را ادراک کرد و مناسک حج را بعمل آورد و جناب صادق علیه السلام شنید فرمود بلا هو استم کرده لا صلوة له ولا حج له عجب دارند که همه خوبیها اینها است میپوشند بیادرم میکند که راکب خود را امیاند از دو میکشد در اصفهان و دور زن ... قاطر را نمیخوش میآمد سوار قاطر قیمتی بود حلوا قاطر را گرفته بودند و اره میدانند ... نقاره زن ... صدا که باز شنید ... در کجا با آنکه قاطر دور میداد ... امید ... قاطر از جرم میکند و جناب رسول الله ص در محله بنی نجار بر قاطری سوار بودند که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند قاطر رم کرد بطوریکه نزدیک بود که آنسرور را بزمین بزند چهار یا پنج قبر آنجا بود قال من یعرف اصحاب هذه الاقبر فرمود صاحب این قبرها را که میشناسد شخصی عرض کرد که من میشناسم فقال متی ماتوا این سید چند وقت مرده اند عرض کرد انهم ماتوا علی الاشراک یعنی مشرک و کافر مردند قال ان هذه الامة تبتلی فی قبورها از مرده در قبرها سؤال میکنند هر کس از عهده جواب بر نیاید او را عذاب کنند اگر خوف این نبود که ... مرده را دفن نمیکردند لدعوت الله ان یسمعکم من عذاب القبر الذی یسمع ... فرمود تعوذوا بالله من عذاب القبر ... از هر راهیکه یکمرتبه قاطر عبور کرده باشد راه را گم نمیکند این حیوانیست که همه کس میتوانند سوار شوند از فقیر و غنی و پادشاه و رعیت و امرا و وزرا و تجار و صعالیک احرار و ممالیک جناب رسول صلی الله علیه و آله پنج قاطر داشت بعضی را هدیه آورده بودند بعضی را خریده بود و در جنگ حنین که لشکر اسلام شکست خوردند و گریختند کما قال تعالی و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم و ضاقت علیکم الارض بما رحبت در آنغزوه پیغمبر بر استر اشهب سوار بود که او را دلدل میگویند ... اجلاو قاطر را گرفته بود جناب رسول بقاطر فرمود ... البطحاء ای عمو یک مشت از این ریگهای صحرا بمن بده فافهم الله البغلة کلامه فانخفضت بحیث کاد بطنها یمس الارض بالهام خدا قاطر سخن پیغمبر را فهمید ... خود را آنقدر خم کرد که نزدیک بود شکمش بزمین برسد فتناول من الحصاء و رمیها فی وجوههم و قال شاهت الوجوه پیغمبر یک مشت از آن ریگها بدست خود از زمین برداشت و پاشید بطرف کفار قریش و فرمود قبیح شود این روها یک سر نماند از لشکر دشمن کسی مگر آنکه از آن ریگها داخل چشمش شد که دیگر نتوانست چشم خود را بگشاید فرار کردند و گریختند مسلمانان بر ایشان غالب شدند قال تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی خزیمة بن اوس گوید همانروز من در خدمت پیغمبر بودم فرمود ... حیره ... اهل اسلام خواهند گرفت و گویا الان شیماء دختر بقیله را ... بر استر اشهب سوار است ... مقنعه سیاه بر سر دارد و میخواهد فرار کند من عرض کردم یا

رسول الله لو دخلنا الحیرة فوجدناها علی هذه الصفة فهی لک قال هی لک ثم چون فتح کردند حیره را شیماء دختر چنانچه فرموده بود بیافتند خزیمه گفت آنرا بمن بدهند فرموده بود بلی در زمان عمر خالد فتح کرد حیره را خزیمه همراه او بود داخل شهر شد خزیمه شیماء بهمان صفت که پیغمبر فرموده بود دید و بدید و قاطر شر را گرفت هذه وهبها لی رسول الله این خبر را پیغمبر بمن بخشید در در حنین و نفر شهادت دادند تصدیق کردند او خالد گفت هبه پیغمبر را بهر عنوان خاصه تست و کسی شریک نیست در خبر آمد و خواهرش خود را بهزار درهم از خزیمه خرید این قاطر یعنی دلدل چون حیوان اصیل نجیب خوبی بود پیغمبر در عهد وحی و عیش جناب امیر ع فاطمه زهرا را قاطر سوار کرد فارکبها بغلة الشهباء و سلمان ... سلمان جلو قاطر را گرفته بود و این قاطر مدتی بعد فوت پیغمبر زنده بود فی البحار کان علی ع یرکبها بعد رسول الله در نهروان بعد از آنکه خوارج کشته شدند جناب امیر فرمود کشته ها را شماره میکردند بیا تفحص بکنید ذو الثدیه سرکرده خوارج کردند و دو ابحشد فقال علی ع والله ما کذبت ولا کذبت اطلبوا الرجل و انه لفی القوم کشته ها را زیر و زبر کردند نعش مخدج پیدا نشد قال ائتونی بغلة رسول الله فاتیناها فرکبها فرمود دلدل را آوردند سوار شد و گردش میکرد میفرمود این قاطر کشته او را میجوید هر کشته میرسید اگر رو افتاده بود او را بر میگرداند تا آنکه قاطر رسید سر جویی بر آن ایستاد و فوقفت البغلة ای ایستاد چند کشته افتاده بود یکی از آنها ... تا کمر فرو رفته بود دلدل با دندان پای او را گرفت فجذبها بیرون کشید جناب امیر پیاده شد پای دیگر کشته را گرفت از گل بیرون کشیدند نعش خبیث مخدج بود و آنملعون سیاه رنگ متعفن بود یک دستش مثل پستان زن بود اذا مدت کانت بطول یده الاخری و اذا ترکت تقلصت و اجتمعت و صارت کثدی المرأة علیها شعرات مثل شوارب الهرة هرگاه میکشیدند بلند شد مثل دست دیگر رها میکردند جمع میشد استخوان نداشت چند موی بر او رسته بود مثل سبیل گربه حضرت تکبیر گفت و امر نمودند دست او را بریدند و بر سر نیزه کردند فرمودند پیغمبر بمن خبر داده بود که این قاطر کشته ذو الثدیه را پیدا میکند صدق الله و صدق رسوله و کان یرکبها الحسن بعد علی ثم رکبها الحسین و کان بعد الحسین یرکبها محمد بن الحنفیة و آخر عمر دلدل کور شده بود مردی از قبیله بنی مدحج الحیوان ابتر زد و مرد در حیوة الحیوان نوشته اند کانها کانت انثی و عاشت حتی کبرت و زالت اسنانها و اضراسها فکان یجش لها الشعیر الی ان ماتت بالبقیع فی زمن معویة و این خلاف روایت مشهوره است پیغمبر بر هر حیوانی سوار میشد برهان دندانه مینامید و ... در کتاب حیوة الحیوان نوشته که اجمع اهل الحدیث الی ان بغلة رسول الله ص کان ذکراً لا انثی و جناب امیر قاطر سوار میشد که در روز جنگ بر او سوار میشد پرسیدند چرا بر اسب سوار نمیشوید فرمود الفرس للهرب و للطلب کسیکه بر اسب سوار میشود برای دو چیز است یا بجهت آنست که احتیاط میکند اگر دشمن غالب شود بر اسب سوار است بگریزد که خصم باو نرسد یا برای آنست که اگر خودش بر خصم غالب شود و خصم از میدان بگریزد بتواند عقب سر دشمن برود تا باو برسد شکار از چنگش در نرود و اما من نه از کسی فرار میکنم نه عقب سر گریخته میروم پس باسب محتاج نیستم برای آنکه بنی هاشم قاطر کفایت میکند در میان ائمه علیهم السلام جناب امام حسن قاطرهای قیمتی خوب میخرید و نگه میداشت و سوار میشد چون زمان سلطنت معویه بود و حضرت مغلوب و خانه نشین بود میخواست که در نظر دشمن حقیر ننماید که العزة لله و لرسوله و للمؤمنین روزی حضرت بر قاطری سوار شد جمعی از غلامان دور آنحضرت را گرفته بودند میرفتند مرد یهودی بیابان مبتلی بفقر و مرض با لباسهای کهنه پوسیده سر راه آنحضرت بود که آنجا میگذشت جناب امام حسن را با آن عزت و جلال دید قال یا ابن رسول الله انصفنی آمد جلو قاطر جناب امام حسن را گرفت عرض کرد که ای پسر پیغمبر انصاف بمن بده حضرت فرمود در چه خصوص قال جدک یقول الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر عرض کرد جدت فرموده که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن و مرا کافر میدانی و این حال منست که میبینی هم فی همهم قد اهلکتنی العلة و ارکبتنی الذلة و اهلکتنی القلة که هم پیر هم فقیر و هم علیل و این هم حال تست صحیح و سالم و با خدم و حشم بر همچو قاطری هم سوار میروی و همه کس تعظیم و تکریم تو میکنند هر چه من ذلت دارم تو عزت داری نگاه میکنم دنیا بهشت است برای تو و جهنم است برای من جناب امام حسن جلو قاطر را کشید ایستاد فرمود ای مرد یهودی جدم راست و درست فرموده که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر که هرگاه پرده برداشته شود و معاینه ببینی ما اعد الله لی و للمؤمنین فی الآخرة مما لا عین رأت و لا اذن سمعت لعلمت انی قبل انتقالی الیه فی هذه الدنیا فی سجن ضنک بخدا آنچه در آخرت برای من و برای مؤمنین خلق کرده که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده آنوقت میدانی که من با این عزت و وسعت در زندان تنگ مستقرم و لو نظرت الی ما اعد الله لک و لکل کافر فی الدار الآخرة من سعیر الجحیم و نکال العذاب الالیم لرأیت انک قبل مصیرک

الیه الان فی جنة واسعة ونعمة جامعة واگر کشف غطا شود ومطلع شوی بر اعدا بهاگر تو در جهنم خلق کرد برای تو
و سایر کفار از حیات و عقارب و سلاسل واغلال وآتش ومقامع حدید وحمیم وغسلین انوقت می بینی که حالت اینجای تو
بالنسبه بآنجا الادر بهشت ودر وسعت وراحت وتنعم وعیش مروان حکم قاطر حضرت را دید قال ابی مشعو وبغلة الحسن
بحضار مجلس گفت عجب قاطری حسن بن علی سوار است خیلی خوشم آمد ما چه فایل نمیتوان گفت بفروش شان حسن نیست اگر
خواهش کنم تعارف میدهد اما من نمیخواهم خواهش کنم چاره این کار چیز است ابن ابی العتیق گفت اگر من قاطر را از
حسن بگیرم بتو بدهم بمن چه میدهی گفت هر چه بخواهی قال تقضی لی ثلثین حاجة گفت اگر سی حاجت مرا بر میآوری من بجد
میکنم آن قاطر را از حسن گرفته بتو میدهم مروان گفت قبول کرد قال اذا اجتمع القوم فانی اخذ فی ماثر القریش واسکت عن
ماثر الحسن فلمنی علی ذلک گفت فردا که بزرگان مدینه بدیدنت میآیند ودر مجلس جمع میشوند حسن بن علی هم خواهد
آمد من بر میخیزم مفاخر ومناقب قریش را نقل میکنم واسم حسن را نخواهم برد تو مرا ملامت کن واز من بپرس چرا نام حسن را نبردی من
جوابی بتو خواهم داد که حسن قاطر را بمن ببخشد بعد از آنکه قاطر مال من شد قاطر را من تعارف شما میکنم چون روز دیگر بزرگان
قریش در مجلس مروان حاضر شدند ابن ابی العتیق برخواست خطبه خواند تعریف یک یک از اشراف قوم کرد ویک یک از اهل
مجلس را نام برد ومدح کرد چون فارغ شد ونشست با وجود آنکه جناب امام حسین علیه السلام در مجلس تشریف داشتند از حضرت مدح
وتعریف نکرد مروان گفت چرا از همه تعریف وتوصیف کردی واز امام حسن نام نبردی وحال آنکه او از همه اشرف واولویت
دارد او را که دور نبی داری گفت معاذ الله جواب داد انما کنا فی ذکر الاشراف ولو کنا فی ذکر الانبیاء لقدمنا ذکره گفت در این
مجلس ما ذکر اشراف قریش واعزه میکردیم مناسبتی نداشت که اسم حسن را ببریم اگر از پیغمبران احوال در میان میآمد اول اسم حسن را
ذکر میکردیم بعد از آنکه حضرت برخواست از مجلس بیرون آمد قاطر را غلامان بزرگوار آوردند که آنجناب سوار شود ابن ابی العتیق آمد
رکاب را گرفت حضرت تبسمی کرد فرمود الک حاجة حاجتی مطلبی داری بگو قال نعم رکوب البغلة گفت بلی دلم میخواهد که سوار این
قاطر شوم حضرت پا از رکاب کشید فرمود من قاطر را بتو بخشیدم ان الکریم اذا خادعته انخدعا یعنی بدرستیکه اگر کریم را
فریب دهی فریب میخورد بجهت آن میل طبیعی که بعطا وبخشش دارد هر چه را که از او استفاده اموال کنی بخل نمیکند حتی آنکه اگر بخواهی
بطریق خدعه وفریب از او کسب مال کنی تعمدا تجاهل میکند در وجود نمیاورد و عطا میکند حضرت پیاده بمنزل تشریف بردند و نیم
قاطر را برد بمروان داد ومروان هم زین ویراق قیمتی برای آن قاطر تمام کرد مروان غالبا بر آن قاطر سوار میشد تا روز شهادت
جناب امام حسن که جنازه او را بردند بر قبر پیغمبر مروان آن قاطر را بعایشه تعارف کرد شود او دو قیکه دید جناب حسین میخواهد
نعش برادرش حسن را پهلوی جدش پیغمبر دفن کند مروان برهمان قاطر سوار شد و رفت بمنزل عایشه گفت اگر حسن را پهلوی جدش
دفن کنند احترام پدرت تمام میشود ولحرامی برای پدرت نمیماند عایشه گفت از من کار ساخته نمیشود مروان گفت بر خیز قاطر من
حاضر است سوار شو پنجاه نفر غلام بنی امیه را میگویم در رکاب بیایند بر او مانع شو عایشه دفعتا برخواست از خانه بیرون آمد
سوار قاطر شد وآن اول زنی بود که در اسلام بر زین نشست فی الجمله در مسجد گفت نمیگذارم حسن را در خانه من دفن کنید محمد حنفیه
پیش آمد گفت تجملت تبغلت فان عشت تفیلت لک التسع من الثمن فالکل تصرفت ای عایشه یکروز بر شتر سوار میشوی
بجنگ پدرم میروی امروز بر قاطر سوار شده بجنگ برادرم آمده اگر زنده بمانی عنقریب هم بر فیل سوار خواهی شد بجنگ ما خواهی
رفت نوادار بیخانه هشت یک نه قسمت داری همه حجره تصرف کرده ونمیگذاری برادرم حسن را پهلوی جدش دفن کنیم تا معو
متغیر شد وکرد غلامان بنی امیه گفت مجروح بیغا و لا در علی نیستم جنازه را تیر باران کنید فریاد بلند کرد که نحوا ابنکم
عن بیتی فانه لا یدفن فیه ولا یهتک علی رسول الله حجابه قال الحسین قد هتکت انت وابوک حجاب رسول الله وادخلت بیته
من لا یحب رسول الله قربه برده حرمت پیغمبر را تو وپدرت شکستی که پدرت را در آنجا دفن کردی وان الله یسئلک عن ذلک
یا عایشه بی اذن حجره پیغمبر درآوردی کسیرا که پیغمبر دوست نمیداشت وکلنگ نزدیک گوش پیغمبر بر زمین زدند وبنی اولاد
عثمان ناله بلند کردند گفتند آیا دفن امیر المومنین الشهید ظلما بالبقیع بشر مکان ویدفن الحسن مع رسول الله هرگز نخواهد
شد جناب سید الشهداء علیه السلام فرمود برادرم سفارش کرده نگذارم بقدر شاخ حجامت خون بسبب جنازه او ریخته شود واگر
هتک احترام رسول الله نگاه داشته واگر وصیت برادر منظور نبود لعلمت ان نتریدفن وان رغم معطتک فی المناقب
ورموا بالنبال جنازته حتی سل منها سبعون نبلا هفتاد تیر بجنازه خورد بود لابد آنجناب بردند در بقیع دفن نمودند

جناب سید الشهداء بر سر قبر برادر گریه بسیار کرد ومیفرمود ءادهن راسی ام اطیب محاسنی وراسک معفور وانت
سلیب ولیس حریب من صیب بماله ولکن من واری اخاه حریب غریب واطراف البیوت نحوطه الاکل من
تحت التراب غریب الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون این مجلس

مجلس سی و هفتم

در احوال تغله است

الخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون در مجلس سابق اوصاف تغله مذکور شد وباید دانست که
اول کسیکه بر استر سوار شد حضرت آدم بود بعد از آنکه قابیل هابیل را کشت قابیل بر اسبی سوار شد وفرار کرد بطرف یمن از ترس
پدر وجناب آدم حوا را برداشت که برود بر سر قبر هابیل جبرئیل دلیل ایشان بود چون بجهة بعد مسافت نمیتوانستند پیاده بروند
حضرت آدم زوجه خود حوا را بر دراز گوش سوار کرد وخودش بر قاطری سوار شد سفر باتفاق بر سر قبر هابیل رفتند از اینحدیث هم بر
میآید که قاطر نوع مستقلی بوده نه آنکه از اول ترکیبش از حمار وفرس بوده وچونکه حوا بر دراز گوش سوار شد وزاول لهذا زنان
دختر او میل بخر سواری دارند وچونکه حضرت آدم سوار قاطر شد بمیل طبع با وجود آنکه اسب هم ممکن بود لهذا فرزندان او
انبیا وعلما ومردمانیکه میخواهند موقر باشند بر اسب سوار نمیشوند وقاطرها که بهمی بجهت سوار میشوند چنانچه جناب رسول
در غیر غزوه بر قاطر سوار میشد وسایر ائمه علیهم السلام جمیعا مرکب سواری ایشان قاطر بود مگر جناب امیر که در سفرها بر شتر سوار
میشد ودر روز جنگ که بمیدان میرفت بر قاطر سوار میشد بجهة اظهار شجاعت چون فرار نمیکرد وعقب گرد نخیه هم نمیرفت وجناب
امام حسن قاطر مخصوصی داشت که سواری میشد جناب سید الشهداء در مدینه بیشتر اوقات بر دلدل که قاطر سواری جدش
پیغمبر بود سوار میشد جناب سید سجاد بعد از شهادت پدر بزرگوارش یکقاطر داشت هر وقت سفر حج میرفت سوار میشد ملک
قاطر بسیار خوبی داشت که در شهر سوار میشد وهمچنین هر کدام از ائمه مرغ نجهت سواری قاطرها را سوار میشدند وجناب سید
سجاد ثم امام محمد الطیف بوستید سوار قاطر بر آمد از بازار عبور کند مردی از اهل شام چشمش بر آنحضرت افتاد پرسید کیست گفتند علی
بن الحسین است فانه وقد امتلأ قلبه من غیظا پیش آمد جلو قاطر حضرت را گرفت در حالیکه قلبش پر از غیظ وغضب وحقد وحسد
بود تا چه کینی دارند ایم دیو وغول چون شناو ثم یا ال رسول معاویه مردم را قسمی ترتیب کرده بود که بر خودواجب
میدانستند عداوت علی واولاد علی را در نمازها در سر منبرها لعن میکردند چنانچه شیعه شیخین را لعن وسب کنند اثنا رو کرد
بآنحضرت پرسید تو پسر ابیطالبی آنجناب فرمود من پسر زاده اویم انا علی بن حسین بن علی بن ابیطالب فقال لک وبابیک سب علیا
مرد شامی گفت بجهة آنکه تو از آل علی هستی من خود را وپدرت حسین وجدت علی را لعن میکنم فحش آغاز کرد دشنام از گزاف گفت
چون دیوانگان ورزاوقاف گفت نافرجام وقول دمد کرد تا شام گفت انها ازهم مثل بعضی از مردم خفیف العقل که بسجاعت
ورشادت در فحش زادن میدانند هر چه خواست گفت قال ان کنت قلت ما فی استغفر الله منه وان کنت قلت ما لیس فی
یغفر الله لک بعد از آن حضرت تبسمی کرد وفرمود احسبک غریبا فلو ملت الی الدار فان احتجت الی منزل انزلناک او الی مال واسیناک
او الی حاجة عاوناک علی قضائها ایمرد معلوم میشود در این شهر غریبی ودلتنگ شده بیا با هم برویم بخانه ما احوال خود را نقل کن اگر
منزل نداری تو منزل بدهم اگر خرجی نداری هر چه موجود دارم از درو دنیا با تو المناصفه قسمت میکنیم اگر حاجتی داری ترا اعانت
میکنم در قضای حاجت واگر میخواهی بوطن برگردی پیاده همین قاطر را بتو میدهم که سوار شوی انمرد خجالت کشید عرض کرد بخدا قسم
که ترا دیدم عداوتم با تو از همه کس بیشتر بود وحالا هیچ کسرا در روی زمین مثل تو دوست نمیدارم من اینقدر سفاهت کردم
وتو اینقدر حلم ورزیدی وبا خلق خوش مرا جواب دادی خود را بر روی قدمهایش انداخت وپای مبارک او را میبوسید بنظر اینحکایت
مجلسی ره در کتاب بحار الانوار از جناب امام حسن نقل میکند که روزی آنحضرت سوار استر بود جمعی از شعیان وغلامان در رکاب
بودند از کوچه عبور میکرد مردی شامی بی سبب آنحضرت دشنام بسیاری با آنجناب داد فقصد غلمانه فقال دعوه فان ما اخذ منا اکثر مما
قالوا غلامان خواستند او را بزنند فرمود کارش باو نداشته باشید آنچه را که از ما گرفته بیشتر از آنست که بما گفت وعیان
پس آنحضرت خندید فرمود لعلک شبهت کویا تو ما بشخص مخصوص عداوت داری مرا غلط گرفته و دیگری مراد تست ومن در
نظر تو با او مشبه شدم که بمن دشنام میدهی گفت نه من مشتبه نشدم میشناسم تو پسر ابو تراب لعن تو وپدرت را واجب میدانم حضرت
دندان کشاده فرمود منکر با تو هیچ عداوتی ندارم فلو استعتبتنا اعتبناک ولو سئلتنا اعطیناک ولو استرشدتنا ارشدناک
ولو استحملتنا احملناک وان کنت جائعا اشبعناک وان کنت عریانا کسوناک وان کنت محتاجا اغنیناک وان کنت طریدا اویناک

وان کان لک حاجة قضینا لک فلو حرکت رحلک الینا وکنت ضیفا لرؤف رحمک لکان عود علیک لان لنا موضعا رحبا ومتاعا ونعرضا وما الاکثیرا امر دارید بدیها و سخنانش خود نادم و منفعل شد و اشکش جاری گردید ثم قال اشهد انک خلیفة الله فی ارضه و حجته علی عباده الله اعلم حیث یجعل رسالته کنا انت وابوک ابغض خلق الله الی والان انت احب خلق الله الی اما جناب امام محمد باقر علیه السلام در مدت عمر مالک یک راس قاطر شد و آن هم چند روزی بیش طول نکشید یک قاطر خریده اما حکایت آن قاطر چه بود و چه شد نوشته اند که سالی آنجناب را ده حج بیت الله کردند سفارش نموده حیوان هواری برای او بخرند و در شخصی قاطری او در دنیا شکل بود و خوش راه و خوش رنگ بود حضرت دید پسندید و خریدی سوار شد همکه آمد مردی کرامش عمر بن عیسی بود خانه اش در بازار صفا و مروه در غرفه نشسته بود تماشا حاج میکرد چشمش بحضرت افتاد که سوار قاطر عبور میکرد نعره کشید الان تعلق بالحجامة یدعی البغلة مرکز اد هم از ابجر یک کرد از غرفه بزیر آمد رفت جلو قاطر حضرت را گرفت و گفت این قاطر مال منست دو سال از من دزدیدند حالا دیدم شناختم قشتی رجله فنزل عنها و قال للغلمانه خذوا سرجها وادفعوها الیه حضرت بی سؤال و جواب و گفتگو پیاده شد بغلامان خود فرمودند زین قاطر را بردارند و خود قاطر را بدهند باین مرد فقال و السرج ایضا لی آن مرد گفت زینش هم مال منست حضرت فرمودند کذبت عندنا البینة ان السرج من بغلة ابی و اما البغلة فانا اشتریتها منذ قریب و انت اعلم و ما قلت ما شاهد دیدیم که این زین مال پدر بزرگوار قاطر پدرم بود چند سال پیش ما است لیکن قاطر را در همین نزدیکها خریدم احتمال میرفت که تو راست بگوئی و از تو باشد قول تو را حمل بر صحت کردم گفتم قاطر تو باید هست لیکن دروغ زین قطعی الکذب بود اما جناب صادق صلوات الله علیه در مدت عمر خود چند قاطر خریدند اغلب آنها را بدوستان و شیعیان و شاگردان خود بخشیدند مگر یک قاطر که او را خاصه سواری خود قرار داد و آن قاطری بود که از ابوحنیفه خریدند ابوحنیفه آن قاطر را از اولاد خود بهتر دوست میداشت بجهت آنکه هشت ده روزه از کوفه بمکه رفتی و برگشتی با همین قاطر سوار بود هیچکس در آن عصر قاطری بآن خوبی نداشت مقصود و منظور قاطر را بصد اشرفی میخریدند ابوحنیفه نمیداد آخر آن قاطر را بجناب صادق علیه السلام فروخت بجهت آنکه روزی منصور از ابوحنیفه پرسید که لاشیء چه چیز است ابوحنیفه ندانست مهلت خواست آمد منزل غلام خود را گفت برخیز این قاطر را سوار شو برو نزد جعفر بن محمد بشنو اما و طالب قاطر است اگر از قیمتش سؤال کند بگو میفروشم بلاشیء ثمن ترا بگیر و بیار غلام سوار شد آمد در خانه حضرت گفت که شنیدم امام قاطر میخواهید بخرید این قاطر را من میفروشم بلاشیء حضرت فرمود من هم خریدم پس قاطر را سر طویله ببندید غلام عرض کرد ثمن قاطر را بدهید فرمود فردا غلام آمد گفت بابی حنیفه گفت که قاطر را بلاشیء فروختم که فردا ثمنش را بدهد ابوحنیفه خوشحال شد که حالا لاشیء معلوم میشود که چه چیز است در دیگر غلام ابوحنیفه آمد حضرت رفت با اتفاق ابوحنیفه بجناب فرمود ثمن قاطر را بگیرید بکجا میخواهید برید یک بیابانی فرمود بخرابه اوردند ابوحنیفه سوار شد و خود حضرت بر قاطر ابوحنیفه سوار شد با هم بصحرا رفتند چون آفتاب بلند شد سرابی بنظر آمد که مثل آب جاری و شنیدن دید حضرت فرمود ای ابوحنیفه آن چیست گفت بحار است آمدند تا آنجا رسیدند دیدند سراب دو تردید حضرت فرمود ای ابوحنیفه خذ ثمن بغلتک بول قاطر خود را بگیر عرض کرد این چه چیز است فرمود سراب و لاشیء همین است و این آیه را تلاوت فرمود کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی مثل سرابیکه در بیابان باشد تشنه از دور گمان کند که آب است چون آنجا برود چیزی نبیند یعنی لاشیء سراب است پس ابوحنیفه مدتی در اصحاب عکین و ملول گفت مسئله را فهمیدم لیکن قاطر را باخت بعد از چند روزی آن قاطر گم شد خبر بحضرت رسید قال لئن ردها الله علی لاحمدنه بمحامد یرضیها فرمود اگر خداوند قاطر را بمن بگرداند خدا را چنان حمد کنم که از من راضی شود ساعتی بیش نگذشت که شخصی قاطر را آورد خدمت حضرت با زین و لجام که از اسباب قاطر چیزی عیبش نکرده بود فلما اطمئن بها و ضم الیه ثیابه رفع رأسه الی السماء بعد از آنکه حضرت سوار قاطر شد رو بطرف آسمان کرد و گفت الحمد لله و دیگر چیزی نفرمود ثم قال ما ترکت و لا ابقیت شیئا جعلت کل المحامد لله ما من حمد الا و هو داخل فیما قلت یعنی قاطر که شنیدی باین جو هم کرده بود بعد از آن ترقی کرده و کم کم قیمتش زیاد شد چنانچه اسمعیل حماد نبیره ابوحنیفه نقل کند که در زمان ما در طحان بود یعنی آسیابانی بود دو قاطر داشت که کند آسیا میکردند یکی قاطر را ابوبکر نام کرده بود و یکی قاطر را عمر نام نهاده بود فرمحه حمله قفله یکی از این دو قاطر طحان را بر زمین زد و آن را ذنب رسانید کشت و از اسمعیل گویند برای جد نقل کردند که آن رافضی طحان را قاطر کشت گفت بر وید ببینید کدام قاطر است اگر ابوبکر این کار را کرده یا عمر رفتند تحقیق کردند خبر آوردند که عمر او را زد و کشت ابوحنیفه گفت صدق من ابن عمر غیر عمر بهتر است آن قاطر را ابوحنیفه خریده عمر قاطر بیست و چهار سال گذشته بود بکثرت پیری و شکم سفید بود و پیشانیش گشاده در غرب هیچ حیوانی باین خوبی نبود که در عرض نه روز از کوفه بمکه رفت اما جناب موسی بن جعفر هم یک قاطر از کوش داشت و هم قاطر داشت که سوار میشدند روزی که هرون الرشید بمکه آمد استقبال او جمع المعابر کان و اشراف مکه باستقبال هرون رفتند و جناب موسی بن جعفر

بر همه مقدم بود و بر قاطر سوار بود فقال له الربیع ما هذه الدابة التی تلقیت علیها امیر المؤمنین ربیع حاجب گفت این حیوان چه چیز است سوار شده باستقبال خلیفه مشرفه فقال الهما انطاطات عن خیلاء الخیل و ارتفعت عن ذلة الحمار و خیر الامور اوسطها فرمود سواری قاطر نه خیلا و تکبر و نخوت اسب سواری را دارد و نه ذلت و خواری خر سواری را و بهترین امور حد وسط آنها است نقد فرض کثرت عیال که آنحضرت داشت بیشتر از حمار و استر نمیتوانست طویله چیوان نگه دارد اما جناب رضا علیه السلام چند قسم مرکب سواری داشت شترها و اسبهای عربی خوب و الاغهای مصری و قاطرهای خوب داشت که هر یک را در وقتیکه مناسب بود سوار میشد

خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود هزار حیف که زود دولت ظاهر آنجناب منقضی شد روز که مامون ضحاک بن قیس را از خراسان بحجاز فرستاد که جناب امام رضا علیه السلام از مدینه بمرو ببرد و تحف و هدایای بسیار بجهة حضرت رضا فرستاد از آنجمله قاطر سواری بسیار خوبی که رنگ او سفید بود و بسیار شکل و خوش راه بود مامون آن قاطر را برای سواری حضرت فرستاد جناب امام رضا علیه السلام در اثنای راه گاهی بر شتر ذلول و گاهی بر اسب و گاهی بر الاغ سوار میشد چون بحر بر شتر مال سواری را عوض کردن شد رفع خستگی میکردند حضرت مرکب را تجدید میفرمودند بجهة حتی بحیوان که از اول منزل تا آخر یک حیوان سوار نشده باشد منزلها در دو راه خراسان و هم بجهة رفع خستگی خود لکن وقتیکه میخواست بشهری وارد شود یا از شهری خارج شود بر قاطر سوار میشد که مردم میدیدند مخصوصا که بنیشابور رسیدند باسلامی سوار شدند اخبار کثیره علمای نیشابور از آنحضرت روایت کردند سوار قاطر بود که بنیاد فرمودند چنانچه بحار و عوالم مذکور است از ابو صلت هروی میگوید من در خدمت آنجناب بودم دو کس قسمتی خوجه و النصر فی امره مشغول میشد که از آنحضرت یوم و فیکه خبر اهل نیشابور رسید که ایشان بزرگوار وارد میشوند همه استقبال کردند و هر کدام خواهش کردند که امام علیه السلام در منزل ایشان نزول اجلال کند آنجناب قبول نفرموده و در خانه زنی که نام او حمیده بود منزل فرمودند روز بیکه از نیشابور بیرون تشریف آوردند خلق ان بلد مشایعت آنجناب کردند بیشتر از آنکه استقبال نموده بودند تمام رعیت مرد و علمای نیشابور و غالب آنها مشایعت نموده بودند و برای حضرت محملی بزرگ قاطر بسته بودند که محل جلوس آنحضرت بود و سایبانی روی سر حضرت نصب کرده بودند فقال القدم قائم بالواجب و لیس للتبیع غایه حضرت امر کرد و از علماء خواهش کرد بفرمائید آنچه بر شما لازم بود از احترام رسول خدا و در بجا آوردید شما از جوار بدهد از برای مشایعت قرار ندادند بیست و هشت کتبیه برگردید فعرض له الامامان الحافظان للاحادیث النبویه و نه بودند از روی اهل نیشابور که ضبط اخبار و احادیث نبویه میکردند اسم یکی محمد اسلم طوسی بود و دیگری را ابوزرعه میگفتند این دو نفر عرض کردند ایها السید ابن السادة ایها الامام و ابن الائمة ایها السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة الزاکیة النبویة بحق آبائک الاطهرین و اسلافک الاکرمین الا اریتنا وجهک المبارک المیمون و رویت لنا حدیثا عن آبائک عن جدک نذکرک به قسم دادند آنحضرت را بآباء بزرگوار او که اکرام فرمائید صورت مبارک را ظاهر کرده بما بنمائید و حدیثی از آبای کرام خود برای ما نقل فرمائید که آن را یادگار داشته باشیم حضرت ایشان را اطاعت کردند لیکن خلق نیشابور از اطراف و نواحی راهها را گرفته ایستاده بودند که جمال عدیم المثال شمار از زیارت کنند توقع داشتیم کرد و رو مبارک خود را بخلق نمایاند و حدیث از جد بزرگوارش پیغمبر نقل کند بگو که ما شما را در میان اهل خراسان ایمانی دانست قال تسئلون عن الحدیث و قد خرج عن جوار رسول الله لا ادری الی ما یصیر الحال فاستوقف البغلة و رفع المظلة فرمود جلو قاطر را نگه داشتند و دامن محمل را بلند کردند و اقر عیون المسلمین بطلعته المبارکة سر مبارک خود را از عماری بیرون آورد و چشمها دوستان از دیدن روی انور روشن شد و کان ذوابتاه کذوابتی رسول الله حضرت دو گیسو داشت مانند گیسوهای پیغمبر و الناس علی طبقاتهم قیاما کلهم و کانوا بین صارخ و باک و عرق فرق توبه و متمرغ فی التراب مردم هر کدام در جای خود ایستاده بودند صداها بلند کرده بلند شد تو بسیاری لباسها را خود امید ندیدند و بعضی در خاک میغلطیدند و بعضی مهار و جلو استر را میبوسیدند و خلاصه توجه کردند و کشیده نگاه میکردند الی ان انتصف النهار و جرت الدموع کالانهار و شما از چشمها جاری بود تا نصف روز خلایق بدین حال بودند فصاحت الائمة و الفقهاء معاشر الناس اسمعوا و انصتوا و لا تؤذوا رسول الله فی عترته بزرگان و پیشوایان و علما گفتند ای مردم خراسان گوش بدهید و خاموش باشید بکلام امام گوش دهید که چه فرماید بیش از این پسر پیغمبر خود را اذیت مکنید فسکت الاصوات صداها همه ساکت شد چون مردم آرام گرفتند حضرت رضا علیه الاف التحیة و الثناء فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفة قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله قال حدثنی جبرئیل قال سمعت رب العزة یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی حضرت که این حدیث را معنعن بیان فرمود کسانیکه نزدیک بودند شنیدند اما کسانیکه دور بودند صدا بلند کردند که ما کلا او و ما بلا خود را نشنیدیم بود و بحمد عمرو محمد بن مسلم حدیث را تعبیر و املا کردند و از ایشان مردم نوشتند فی عدد من المحابر اربع و عشرون الفا سوای الدوی مردم بیست و چهار هزار قلمدان بیرون آوردند و این حدیث معنعن را نوشتند تعجب نکنید که گفتم بیست و چهار هزار قلمدان دست گرفتند آن وقت نیشابور دنیا آباد بود و جمعیت زیاد داشت

چنگیز خان قتل عام کرد و اینحدیث را یکی از سلاطین سامانیه فرمود بطلا نوشتند و اوصی ان یدفن معه وصیت کرد که با او دفن کردند
او را در خواب دیدند پرسیدند ما فعل الله بک خدا با تو چه معامله کرد قال غفر الله لی بتلفظی بلا اله الا الله و تصدیقی محمد رسول الله
بان کتبت هذا الحدیث بالذهب تعظیما و احتراما خلاصه بعد از آنکه اینحدیث را فرمود و مردم نوشتند حلو قاطر اکبیده روانه شد فلما مرت الراحلة
اطلع راسه و نادی بشروطها و شروطها و انا من شروطها قاطر کرد راه افتاد حضرت دوسه سر خود را از عماری بیرون آورد و رو بمردم کرد و فرمود قول لا
اله الا الله دیگر را از جهنم نجات میدهد لیکن شرطی دارد و من از شرایط اویم که باید عقیده بامامت من داشته باشد و او لحدیث من شروطها انه که
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة اینحکایت گفته شد بروز بر همچو کار عاشقان بی پا و سر چون سلطان خراسان
کشته شد دل جوش خود را بر آن تشنه شد بلای ایران و نفر از ائمه هدی علیهم السلام شیعه بودند پیغمبر خدا و اینجهت میل شیعیان بزیارت
و نفر بیشتر است یکی جناب سید الشهداء و یکی سلطان خراسان علی بن موسی الرضا اما فرق میان اهل خراسان و اهل کوفه و شام خیلی فقره
مردم نیشابور جناب رضا را دیدند که زینت فیکه بجوات زینت نیشابور بردند اما اهل شام فیکه سر سید الشهداء را وارد شام کردند همه خندیدند زنان
خراسان اهل از روی جناب رضا بر سر و سینه زدند اما زنان شام از شادی امد حسین حدی کف میزدند اهل خراسان دور ناقه امام رضا جامها خود را
در راه اما اهل کوفه و شام بالای بامها از زنان حرم سید الشهداء را بغارت بردند و گوش اطفال را برای گوشواره دریدند دو نفر علما نیشابور مرکب میکشیدند
پای دستبند پیغمبر را معطل کردند اما اهل شام سر عترت پیغمبر و اولاد سید الشهداء را در دروازه معطل نگاه داشتند با اینجهت دروازه را دروازه
ساعات میگویند اهل خراسان میکفتند ما ارزو داریم صدای امام خود را بشنویم اما سید الشهداء روز عاشورا هر چه فرمود کوش بحرف او
نمیدادند طبل مینواختند که لشکریان صدای او را نشنوند فیکه جناب رضا در مربعه نیشابور الحدیث را نقل کرد بیست و چهار هزار نفر قلمدانها
سر دست گرفتند حدیث را نوشتند اما جناب سید الشهداء که در روز عاشورا امیر مومنان حدیث حسین منی و انا من حسین فرمود عمل بیست هزار نفر
برویش کشیدند جناب رضا فرمود بشرطها و شروطها و انا من شروطها محبت من شرط کلمه توحید است اهل خراسان بشرط عمل کردند دوستی
شهادت حضرت رضا در تشییع جنازه انقدر جمعیت کردند که نزدیک بود جمعی هلاک شوند فوج فوج زن اطفال دو بر باره تش میامدند اما جناب
سید الشهداء را کوفیان و شامیان کشتند و سر و بدنش برای لگد خاک انداختند اهل خراسان بان خود را میکفتند بر محل غریب گریه کنید
عیال اینجا بنشینند که عزاداری کنند اما کوفیان عیال سید الشهداء را نمیگذاشتند برای مظلوم گریه کنند با وجودیکه همراه بودند قال السید السجاد
ما دمعت عین واحد منا الا قرع راسه بالرمح امام رضا چون وارد نیشابور شد از پشت بامها مشک و عنبر بر سرش نثار میکردند اما اهل
شام از پشت بامها سنگ و کلوخ و آتش بر سر اهل بیت میریختند عجوزه از غرفه که نشسته بود سنگی بر سر مظلوم زد که سر انور بر زمین افتاد جناب
امام زین العابدین نفرین کرد قال اللهم اهجم علیها قصرها و احرقها بنار الدنیا قبل الاخرة چوبهای قصر آتش گرفت عمارت بر سر ملعونه خراب
شد آن عجوزه با چند نفر دیگر از زنان که بتماشا آمده بودند بجهنم واصل شدند الحمد لله رب العالمین الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و هشتم

در خلقت بقر و اقسام آن و صفات آن و تاثیر نیت سلطان در شیر گاو و حکایت نصیحت خربکاو و کراهت کشتن

گاو و خبر دادن امام حسن عسکری از بچه شکم گاو و شبهات ما محسن البقرة قال تعالی اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قالوا
اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین یاد کن ای پیغمبر مکرم محترم ما وقتی را که موسی کلیم بجماعت بنی اسرائیل فرمود که خداوند حکم
فرموده است که گاوی را بکشید و دم آن گاو کشته را بر مقتول بزنید تا زنده شود و خبر دهد شما را که قاتل او کیست گفتند آیا ما را مسخره میکنی
فرمود پناه میبرم بخدا از اینکه عمل جاهلان از من سر زند استهزا عمل جهال است اینمجلس در احوال گاو و خلقت و صفت او صحبت بداریم گاو را بعربی بقر
میگویند و هو اسم جنس یقع علی الذکر و الانثی و انما دخلته الهاء للوحدة تقول هذا بقرة للذکر و هذه بقرة للانثی و الجمع بقرات قال
سبع بقرات سمان اما اهل یمن گاو را باقوره میگویند چنانچه جناب رسول الله در نامه که بایشان در خصوص زکوة گاو نوشت بلغت
زبان اهل یمن نوشت فی کل ثلثین باقورة بقرة بلی آن بزرگوار عالم بجمیع لسان بود با هر قومی بلسان خودشان با ایشان تکلم میفرمود چنانچه
شیخی از قبیله اشعر و پرسید امن امبر امصیام فی امسفر در جواب بلسان خود جواب داد فرمود لیس من امبر امصیام
فی امسفر و بقر مشتق از بقر است یعنی شکافتن و چون گاو زمین را میشکافد بجهة زراعت او را بقره میگویند و امام پنجم محمد بن علی را
باقر میگویند از همین باب لانه بقر العلم ای شقه و دخل فیه مدخلا بلیغا پیش از آنکه حضرت متولد شود جناب رسول او را باقر اسم
گذاشت بجابر فرمود ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا چون بخدمت او رسیدی او را از من سلام برسان و اعلم ان بقائک
بعد دیدنه یسیر روزی که زید بن علی بن الحسین در شام بمجلس هشام بن عبد الملک رفت هشام گفت یا زید ما فعل اخوک البقر زید فرمود سماه رسول الله

باقر العلوم و انت تسمیه البقرة روز قیامت هم با او مخالف خواهی کرد یعنی او به بهشت میرود و تو بجهنم خواهی رفت هشام متغیر شد امر نمود زید را
زدند و بیرون کردند و اینحکایت سبب خروج زید و شهادت او شد هشام او را بقر میگفت و برادر زید را گوساله میگفت بنی امیه ولید نوشت
یوسف بن عمر الثقفی اذا اتاک کتابی هذا فاعمد الی عجل اهل العراق فحرقه ثم انسفه فی الیم نسفا عرب گاو را هم بقر میگویند و هم ثور و ماده گاو را ثوره
میگویند و جمعش ثیران است و سبب که گاو را ثور میگویند بجهة آنست که انه یثیر الارض ای یقلبها للزراعة قوله و اثاروا الارض ای قلبوها للزراعة
و عمروها بالفلاحة و منه قوله اذا اردت العلم فثور القرآن و کنیه گاو ابو عجل است در میان حیوانات گاو شدید القوه است و کثیر المنفعة
خداوند او را خلق فرموده که ذلول و مطیع انسان باشد و ما جعل له سلاحا شدیدا و ترا برای گاو اسلحه سختی قرار نداد چنانچه برای درندگان
قرار داده لانه فی رعایة الانسان بجهة آنکه انسان او را رعایت و حفظ او میکند شر دشمن را از او دفع میکند اگر سلاح قوی برای گاو خلق میفرمود
اطاعت انسان نمیکرد و دشوار بود ضبط او و البقر الاجم یعلم ان سلاحه فی راسه فیستعمل فی محل القرن کما یری فی العجاجیل گاو بی شاخ
در نیاورده میدانند که سلاح جنگ او در سر او است هر جائیکه محتاج میشود بجنگ سر خود را پیش میاورد چنانکه در گوساله ملاحظه کرده
که تنطح برؤسها قبل نبات قرونها کسی تعلیمش نکرده طبعا مفطور است که چنین کند و گاو دندانهای علیا ندارد چرا که ماده او صرف شاخ
او شده و علف را بدندانهای سفلی قطع میکند مذکور است که خواجه نصیر علیه الرحمه در مجلس خلیفه بغداد ابرا و ایراد کرد ابن حاجب پرسید
مرد کجایی گفت از خراسانم گفت آن ولایت خر و گاو بسیار دارد گفت خرها و گاوهای آن بلد گفت آن گاوها از ولایتم گفت بلی
کو گفت میروم بیاورم این بود خواجه هلاکو خان را آورد و در بغداد ابن حاجب پنهان شد خواجه بعلم رمل او را جست گفت بفرمایم تا شاخم را آورد
فرمود که او را در دجله غرق کردند و بدانکه گاو چند قسمت قسمی از آن گاو میش است که عرب جاموس گوید و هی اکثرها البانا و اعظمها
اجساما جثه بزرگتر از گاوهای دیگر است گوشتش بیشتر است و شیرش زیادتر است و قسمی دیگر از گاو را دربانه میگویند که ورا بار
میکنند و گاو میش از آن بهتر است چنانکه در گوسفند میش از بز بهتر است قسمی دیگر از گاو بحری است گاو بحری فشار آرد یک قسمش گاو عنبر
که از دریا بیرون میاید که بهائم دریا را میخورد و فضله او عنبر است که روی آب میافتد زنان فکند گاو عنبر است که غذایش برگ و
نیلوفر است قسمی دیگر گاوی است که گوهر شبچراغ از او اخذ کنند تجار مکار گاو شب زند یا بیرون میاید گوهر را از دهن بیرون می
آورد روی زمین میاندازد و تجار از کمین بیرون میاید و گل بر گوهر میاندازد تاریک میشود گاو هر آنچه خود را میاندازد از بیرون
متن طین کور و کر است گاوی که دانه در گل گوهر است قسمی دیگر گاو تیه شبها از دریا بیرون میاید در جزیره برگ پر از نبات
و ریاحین چرا تا صبح همه را میخورد تمام میشود برمیگردد یا چاق و فربه شده تا شب غصه میخورد که امشب چه خواهم خورد از فکر و خیال
و غصه لاغر میشود که امشب چه بخورد شب که میشود بیرون میاید میبیند جزیره سبز و خرم است میخورد تا صبح همه را تمام میکند سالها کار
همین نفس آن گاو است و نداند اینجهان که همی لاغر شود از بیم جان که چه خواهم خورد مستقبل عجب قوت فردا از کجا سازم طلب
سالها خوردی و کم نامد ز خور ترک مستقبل کن و ماضی طلب لوت و پوت خورده را هم یاد آر منگر اندر غابر و کم باش زار
ذکورها علی الاناث اذا تم لها سنة و عمرها فی الغالب ما یکسال از عمرش نگذرد و ماده گاو نمیرد و کل حیوان انا تره اصوات من ذکوره
الا البقر فان الانثی افخم و اجهر هر حیوانی صدای ماده او نازکتر از صدای نر است مگر گاو که بخلاف است صدای ماده اش کلفتتر و بلندتر است
و لایت سر ثبی از گاو است که کردنش بلند است و شاخهایش مثل هلال است مسعودی میگوید قسمی در گاو دیدم که مثل شتر میخوابید
و بار بر پشتش میگذاشتند مثل شتر بر میخاست اول گاو که بروی زمین راه رفت گاو آدم بود که بقید کامل خداوند از عین البقر بیرون آمد
ان چشمه در شهر عکا است که از جنت است و جبرئیل آورد فرمود این گاو را بگیر و با آن زراعت کن چون گاو تنها بود خداوند
گاو سرخ رنگی از بهشت فرستاد که با نام عین البقر جفت کرد و کاش بعلیه و مسح العرق عن جبینه آدم زراعت میکرد و هو
که میشد عرق رسول خوبش پاک میکرد و هو الذی فقع فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی ای آدم شیطان شما را از بهشت
بیرون نکند پس بشقت و زحمت زراعت مبتلا شوی جناب دعجو مینوم تو را با بیقیت گرفتار کرد نبی قال رسول الله العز
فی نواصی الخیل و الذلة فی اذناب البقر در جای دیگر میفرماید ما دخلت السکة دار قوم الا ذلوا سکه افراسیاب را گویند گاوها دیگر
همه از نسل آن گاو اند و اولاد ابو البقر میامند چنانچه حضرت آدم را ابو البشر گویند گاو سیبها امیجا بحر شیر سید الشهداء حضرت سلام
و فاطمه سید شهداء و عید عید سید عیدها و پیغمبر ما سید انبیا و جناب امیر سید اوصیا و جناب ابی عبد الله سید الشهداء است و خداوند
دو گاو عظیم الجثه فرشته بیکی از آسمان که از حمله عرش است و رب النوع بهائم است و بجهة بهائم طلب رزق و روزی میکند و گاو دیگر
تحت الارض است که حامل زمین است چونکه زمین مثل کشتی در حرکت بود قرار نمیگرفت فخلق الله ملکا فی غایة العظم و القوة فمره

ان یدخل تحتها و یجعلها علی منکبیه ففعل تعالی خلق نمود ملک بیابان بزرگی که بسیار با قوه بود و فرمود که برود و زمین را بدوش
خود بگیرد و دو دست او را اما ملک یکی از مشرق و یکی از مغرب بیرون آمد و دو طرف زمین را گرفته نگهداشته ثم لم یکن لقدمیه قرار تعالی
صخرة یعنی سنگی از یاقوت سرخ فرید فی وسطها سبعة آلاف ثقبة یخرج من کل ثقبة بحر لا یعلم عظمه الا الله فجعل الله الصخرة تحت
قدمی الملک در وسط آن سنگ هفت هزار سوراخ بود که از هر سوراخ نهری دریای بزرگ آب بیرون میآمد آن سنگ را زیر
دو قدم آن ملک قرار داد لیکن برای خود صخره قراری نبود فخلق الله ثورا عظیما له اربعة آلاف عین و مثلها آذان و مثلها انوف و افواه
والسنة و قوائم ما بین کل اثنین من قوائمها مسیرة خمسمائة عام خداوند عالم گاوی خلق کرد که چهار هزار چشم داشت و چهار هزار
بینی و چهار هزار دهن و زبان چهار هزار دست و پا داشت که ما بین هر دو دست و هر پای او پانصد سال راه بود فامر الله هذا الثور فدخل
تحت الصخرة فحملها علی ظهره و قرنه ثم امر کرد آن گاو را که زیر آن سنگ فرو آمد آن سنگ را بر داشت بر روی پشت و شاخ خود ثم لم یکن
للثور قرار فخلق الله حوتا عظیما لا یقدر احد ان ینظر الیه من عظمه و بریق عینیه و کثرتها خداوند ماهی بسیار بزرگی خلق فرمود که
هیچکس قدرت نداشت با آن ماهی نگاه کند بجهت بزرگی آن و برق و درخشندگی و بزرگی چشمهای آن در بعضی اخبار است که نقل نمائم
بزرگی بود که لو صبت البحار کلها فی احد منخریه لکانت خردلة فی فلاة اگر همه دریاهای عالم ریخته شوند در یکی از سوراخهای
دماغ او هر آینه مثل آن بود که یک دانه خردل در صحرا و بیابان بسیط افتاده باشد فامر الله ذلک الحوت ان یکون قرارا للثور فهذا
الثور ثم امر نمود که آن ماهی محل قرار آن گاو باشد که دست و پای آن گاو بر پشت آن ماهی جای گرفت آن گاو و آن ماهی
و آن ماهی را بر روی آب قرار داد و آب را بر روی هوا و هوا را بر روی ظلمات قرار داد که علم خلایق آنجا منقطع و منتهی شود و بعضی گفته اند
که زمین بر روی یک شاخ آن گاو است هر قدر که آن شاخ خسته شود آن گاو سر خود را حرکت میدهد و میجنباند زمین را میاندازد بر روی
شاخ دیگر و هر موضع از زمین که بر روی شاخ گاو قرار میگیرد آن نقطه زلزله میشود و یکی از بروج سماء برج ثور است که سی و دو
کوکب دارد. گاو یست در آسمان نزد پروین یک گاو دگر نهفته در زیر زمین چشم خرد گشای از روی یقین زیر و زبر
دو گاو مشتی خر بین و چون اهل بهشت داخل بهشت شوند یخرج لهم حوت و ثور من الجنة ماهی و گاوی از بهشت
برای ایشان بیرون آورند فیلعبان فاذا اخرجهم منها طعن الثور الحوت بقرنه فبقره لهم فیاکلون من زیادة کبد الحوت ماهی و
گاو با هم در بهشت بازی میکنند و بهشتیان تماشا میکنند لذت میبرند آخر الامر گاو شاخ بر شکم ماهی میزند که شکم ماهی پاره میشود
و اهل بهشت زیادتی جگر آن ماهی میخورند و این اول غذائیست که اهل بهشت میخورند باز یک ماهی و یک گاو میآورند فیلعبان
فیضرب الحوت الثور بذنبه فیقره فیاکلونه بین مدتی گاو و ماهی با یکدیگر بازی میکنند در این اثنا ماهی که تو دم میزند بر پشت
گاو گاو را شق میکند و از سینه آن گاو را با اهل جهنم میدهند و این اول غذائیست که جهنمیان میخورند و علت اینکه اول غذای
اهل بهشت کبد حوت و جگر ماهی است و اول غذای اهل جهنم سینه گاو است اینست که ماهی چونکه قرار ارض بر پشت او و حیوان
تابع استقرار هذه الدار انهم فی منزل قلعة و بوار و لیست بدار قرار و ماهی حیوان آشکار است و آرامی بگیرد اهل دنیا
هر کدام مشغول کار اند ملتفت میشوند که دنیا جای قرار نیست بعد از آنکه در بهشت ماهی را میکشند و اکلوا من کبده جگر
را میخورند در این اشعار است برای ایشان که برای خانه زوال و اینکه ایشان بدار القرار آمده اند و دیگر برای تعیش انتقال
نخواهد بود چنانچه بر طلا اکبش الملح را برای ایشان ذبح میکنند لیعلموا انه لا موت و لا فناء و اما آنکه گاو را ذبح میکنند
آنکه گاو آلت حرث و زراعت و مزرعه الی آخر و قسم بیشتر بعضی حرث بجهت دنیا میکنند و جمعی بجهت آخرت زرع و حرث
کنند و برخی برای دنیا و آخرت هر دو حرث میکنند ففی نحر الثور هنالک اشعار بامتیازهم من الکدین و فراغهم عن الحرثین و اینجوا
بعضی گاو چند صفت دارند که بعضی از آنها محمود و نیکو است باید مؤمن آنها را اکتساب کند صفاتی چند دارند که مذموم و سزاوار است که
عاقل از آنها اجتناب کند از صفات ذمیمه گاو پرخوردن او است بعضی مرد جوع البقر دارند لیلا و نهارا همتشان مصروف بر اکل و
شرب است من کان همته ما یدخل بطنه فقیمته ما یخرج عنه یکی دیگر از صفات ذمیمه گاو آنست که نجاست میخورد بعضی از مردم مال حرام
میخورند که نجاست معنویه دارند چنانچه بهلول گفت آنکه کسانی آنانند طعام الخلیفه میخورند یکی از صفات گاو بلادت او است
که نمیفهمد او را گاو و تشبیه میکنند چنانکه در بازار نان میخورد فقیهی گفت بعمل خلاف مروت است از عدالت خارج شد پس
صیغه طلاق جاری نمیکنم و مقبول الشهادة نیست قال لو کنت فی دار فیها القرآنات جائع هل تاکل عندها قال نعم گفت اگر در خانه
باشی که بر از گاو باشد و گرسنه باشی چیزی میخوری گفت بلی قال هؤلاء کلهم بقورة گفت اینها همه گاو اند نافهم بیشعور

میخواهی در ستر تو مکشوف شود امروز بمسجد بیا ببین ظهر عبابی بالای منبر رفت گفت ایها الناس من بلغ لسانه الی منخره فهو من اهل
الجنة فیه دیدیم همه مردم سعی میکنند که سر زبان را بسوراخ دماغ برسانند عبابی اشاره میکرد که ببین اینها همه خر و گاو اند بصورت انسان
گر گرد خدائی تو خرد بایدت هوش سود نکند فرق خر و دوش گاو از من تو فراخ دارد چشم خر از من و تو دراز تر دارد
گوش از جمله صفات حسنه او است که اطاعت صاحب خود میکند با وجود آنکه اسلحه دارد مثل دو شاخ با شیر به شجاعت جنگ میکند
لیکن صاحبش او را یوغ بر گردن میگذارد و زراعت میکند بار بر پشتش میگذارد و منازل بعیده آن بار را میکشد گاهی صاحبش
او را سوار میشود چنانچه در ولایت یزد گاو را هم بار میکنند و هم سوار میشوند و هم زراعت میکنند یکی دیگر از صفات حسنه این حیوان
وقار و سکینه او است فنعم واقصد فی مشیک در مقام دیگر میفرماید عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا انسان مؤمن خود را
تعریف میکند که بر روی زمین با سکینه و وقار راه میروند در میانه حیوانات در راه رفتن هیچ حیوانی مثل گاو با وقار راه نمیرود این
که میگویند آب خوردن را از خر و راه رفتن را از گاو باید یاد گرفت و یکی دیگر از صفات حسنه این حیوان آنست که بزرگان حراست کوچکان
میکنند اذا اجتمع ضرب دائرة و یجعل رؤسها خارج الدائرة و اذنابها الی داخلها و الرعاة و اولادها من داخل فتکون الدائرة کانها
مدینة مسورة من صیاصیها هر وقتیکه کثرت و جمعیت میشود و جاموشهای بزرگ حلقه میزنند و دوره میخوابند سرهاشان رو
به بیرون و دمهاشان رو بداخل گویا قلعه کشیده شد که دیوار آن از شاخ گاو است بچه ها و رعات داخل الحلقه شوند اگر درنده
قصد آنها کند همه یکدفعه بر میخیزند بر او حمله میکنند دفع شر او میکنند این حیوان سومنگ و قوی از دنبه عاجل است که از
ترس پشه میگریزد و ینغمس فی الماء الی خرطومه تا دماغش زیر آب پنهان میشود و در غرور احوال خود گاو دارد صاحبش
او را نام گذارد و را که با همش میخوانند از میان جوامیش بیرون میاید و پیش صاحبش میرود و در حق وقر یعنی در سرما
و گرمها بسیار عاجز است یکی دیگر جای او است از روی که عجل سامری بنی اسرائیل پرستیدند این حیوان سرها میکند اگر
سبالا گند چشم خود را هم میگذارد یکی دیگر از صفات حسنه گاو اینست که اختلاط و امر اینش از حیوانات دیگر بیگانه میدارد و
در سند پناه با امام زاده ها میبرد و آثار و زیکه متوکل امر نمود که قبر جناب سید الشهداء را شخم کنند و تخم بپاشند زراعت کنند هر
قدر گاوها را زدند که رو بقبر مطهر حضرت ابی عبد الله علیه السلام بروند هیچکدام پیش نرفتند همینکه نظرشان بقبر میکردند اشک از چشمهاشان
میریخت و پیش نمیرفتند و بیمین و یسار میکشیدند یکی دیگر از صفات حسنه او شیر دادن او است بسیج گاوها هستند که بنده تر من
شیر میدهند بچها نواده از شیر و کره آن میکنند و صاحبش او را از فرزندش بیشتر دوست دارد و اگر عزیز گرسنه بخورند علوفه آن
گاو را هم قسم باشد حاضر کنند که در شیرش نقصانی هم برسد چرا که شیر گاو را کم میکند یکی اثر چشم بد است که صابه عین الکمال است
میگویند یکی دیگر نیت تعدی و قصد ظلم نمودن پادشاه بر رعیت چنانچه در احوال بعضی از سلاطین نوشته اند که وقتی پادشاهی
در مملکت خود سیر میکرد در لباس مبدل که مردم او را نشناسند بخواست از احوال رعیت و سلوک حکام مطلع شود در آن سیر روزی
رسید بخیمه بیرزالی در آن خیمه بود شب آنجا توقف کرد وقت شام مرد که بامداد گاوی از صحرا برگشته با خیمه مدد نمود که شیر
گاو را دوشید ظرفها که داشتند مملو از شیر شد پادشاه پرسید در سالی شما چه بسلطان میدهید که در بیابان افتاده ها سیر میدهید
و شب مطمئن میخوابید گفتند پادشاه از ما چیزی نمیگیرد پادشاه تعجب کرد با خود گفت عمال دیوان عجب غفلت کرده اند در صحرا این
قبیل بسیار اند که هر کدام مادهٔ گاوی دارند از شیر آن گذران میکنند چرا باید هیچ خراج بدیوان اعلی ندهند فیکه شکار نشیند
میگردیم مستوفیان حکم میکنیم که جمع جزئی برایشان ببندند هر که صاحب گاوی باشد که شیر بدهد دینار از او بگیرند در
عرض سال مبلغ کلی میشود چون صبح شد گاو برای چرا بصحرا رفت وقت غروب برگشت چون بخورد گاو را دوشید پادشاه دید بقدر
نصف شب گذشته گاو شیر داد پادشاه پرسید از زن که ای زن امروز غیر از دیروز بود گفت فی سحر دیروز کم تغییر
کرد پادشاه گفت پس چه زود ترا امروز شیر داد قال نعم اری الملک اضمر لرعیته سوء فنقص لبنها اسرار کس چنان
میفهم که پادشاه نیت ظلم و تعدی نسبت برعیت خود کرده که شیر گاو کم شد فان الملک اذا هم بظلم ذهبت البرکة ما تجربه
کرده ام هر وقت پادشاه ظلمی میکند یا نیت ظلمی میکند برکت از مال رعیت میرود پادشاه با خود قرار داد که از این قصد بگذرد و از صحرا
نشینان چیزی نگیرد روز دیگر هم آنجا توقف کرد وقت شام که مادهٔ گاو از صحرا برگشت او را دوشید مثل روز اول شیر داد فاعتبر الملک
بذلک و قال فی نفسه اذا کان نیة الملک هکذا تاثیره لاعدلن و لاکونن علی افضل الحالات پادشاه عبرت گرفت با خود گفت هر گاه
نیت سلطان چنین تاثیری دارد پس من عدل را پیشه خود میکنم که تغییر نیتم هم وسعت و برکت بدهد یکی دیگر از چیزها

حکایت پادشاه

که باعث نقصان شیر میشود زحمت و مشقت کشیدن ان حیوان شیر ده است حیوانات لبن باید در راحت باشد و علوفه اش فراوان و
خوب و موجود باشد در کتاب مواعظ السلاطین و نصیحة الدهاقین نوشته که در زمان سابق مرد دهقانی بود که رمه بسیار داشت
و زبان بعضی حیوانات را میدانست خری داشت که گاهی خودش سوار میشد و ماده گاوی داشت که هم از شیر او گذران میکرد و هم با ان ماده
گاو زراعت میکرد و باینجهة شیر ماده گاو کم شده بود و بچه اش همیشه گرسنه و لاغر بود شبی مرد دهقان بطویله امد گاو را از صحرا اورده
رها کرده بودند کیسه بسر اخور خر بر علیق با کش و خوابگاه خشک نرم شده برد گفت هنیئا لارباب النعیم نعیمهم گوارا باد بر تو
این نعمت و راحت که من روز و شب در رنج و تعبم گاهی بزمین شیار میکنیم و گاهی اسیا میگردانم و علوفه درستی ندارم و قلیل شیری که
در پستانم جمع میشود هر حیله هست از من میدوشند و بچه ام ضعیف و لاغر شده غصه مرا باید بخوری و تو کاری نداری که گاهی خواجه بر تو
سوار میشود بمزرعه میرود و بر میگردد ترا سرخوشی میبندند همیشه اخور تو پر کاه و جو است و زیر تو روفته و خشکیده و من با این همه
رنج شب جای استراحت و خواب ندارم تا انکه در میان منجلابم ترا شب بعیش و طرب بگذرد ندانی که بر ما چو شب بگذرد
دراز گوش در جواب گفت فردا تمارض کن وقتیکه یوق بر گردنت بگذارند نخست و سپس چوب خواهند زد بر مخیز هرچه بیشتر بزنند
بخور و بسر و روز انتقیم کن اسوده میشوی چند روز بهانه ناخوشی استراحت کن و در طویله اسوده بخواب مرد دهقان همه را گوش میداد
روز دیگر رعیت برزگر امد که گاو را بصحرا برد دید گاو کاه نخورده خوابیده و ناله میکند امد و ان را بمرد دهقان گفت خواجه گفت برو
امروز را بگردن دراز گوش بگذار و خر را عوض گاو بکار بفرما خادم چنان کرد خر را برد یوق بر گردنش نهاد و زراعت کرد تا
وقت غروب دراز گوش را از صحرا بطویله اورد نزد گاو و پیش امد شکر گذاری کرد محبت دراز گوش بجا اورد و اظهار امتنان نمود خر
جوابی نداد و از گفته خود پشیمان بود روز دیگر بار خادم دراز گوش را بصحرا برد وقت شام که دراز گوش برگشت گاو تشکر
گذاری پیش او رفت خر گفت شنیدی که من ناصح و مشفق توام از خواجه شنیدم بخادم گفت فردا گاو را بصحرا اگر نتواند شیار کند
و سستی در او دیدی گاو را بفلان قصاب بفروش من بدلسوزی خبرت کردم گاو او را دعا کرد گفت فردا ناچار شیار میروم و خواجه
گفتگوی انها را گوش میداد روز دیگر خواجه بخادم گفت امروز گاو را شیار ببر همینکه خادم و خواجه بطویله امدند گاو راست
کرد و برجست و بانگ کرد خواجه خندید گفت این کارها را از ترس جان میکند که بقصابش بفروشند بران بیزبان رحم
امد بخادم فرمود بجهة زراعت گاو دیگر بخر بدل این گاو و گاهی اسیا کند بجهة نان خانه و سایر اوقات در طویله اسوده باشد و
علوفه اش را متصل بریزند که در شیر او نقصان هم نرسد هم خرج خانه را کفایت کند و هم گوساله اش گرسنه نباشد و شیر گاو از
شیر سایر حیوانات بهتر است چنانچه جناب رسول خدا فرمود البانها و اسمانها دواء و لحومها داء شیر گاو شفا است و روغن
دوا است و گوشتش ناخوشی و درد و مرض است و باینجهة است که اول غذائیکه باهل جهنم میدهند سیر گاو است که طبیعت گرم
دارد و چونکه منافع وجود گاو از سایر حیوانات بیشتر است فرمود اکرموا البقر فانها حامل الارض است معیشت اهل بیت که اباد زمین بجهة
انست چه زرع و کشت را امداد است خصوصا فواید شیر گاو بسیار است چنانچه در مخزن الادویه نوشته لهذا ذبح ان در شرع
مکروه است اگرچه گوشتش حلال است و قصابیکه گاو را بکشد کم عمر میشود جناب رسول فرمود ثلثة لا یفلحون
خداوند بقائی نمیباشد و عمرشان کوتاه میشود بایع البشر و قاطع الشجر و ذابح البقر اول کسانیکه غلام و کنیز بیع و شری میکنند دویم
کسانیکه درخت باثمر و میوه دار را و اشجار کهن سال را قطع میکنند سیم کسانیکه کشتن گاو را کسب خود قرار داده باشند جناب پیغمبر هیچ وقت
امر بذبح گاو نمیکرد مگر در عید ضحی که برای زنان خود گاو قربانی میفرمود ضحی عن نسائه بالبقر و قال انها تجزی عن خمسة سبعة
بل من سبعین اذا کانوا من اهل بیت واحد عبد الله عباس میگوید روزی در منزل جناب حسن علیه السلام نشسته بودیم قصابی ماده گاوی را بجهة
بکشتن حضرت فرمود هذه حبلی بعجلة لها غرة فی جبینها و راس ذنبها ابیض این ماده گاو حامله است بگوساله ماده که پیشانی و سر دم گوساله
سفید است ابن عباس میگوید فانطلقنا مع القصاب حتی ذبحها فوجدنا العجلة کما وصف علی صورتها فقیم با قصاب تا انکه گاو را
کشت شکمش را که باز کرد گوساله ماده پیشانی سفید بلکه سر دمش هم سفید بود از شکم ماده گاو بیرون امد چنانچه حضرت فرموده
بود من بانجناب عرض کردم اولیس الله یقول عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام خدا میداند در شکم های مادران بچه
چه چیز است شما از کجا دانستید حال انکه بعلم خاصه ذات احدیت خدای یگانه است حضرت فرمود بلی چنین است لیکن ما بتعلیم خداوندی
دانیم و فی علم المخزون المکنون المجزوم المکتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل غیر محمد و ذریته تعالی روح القدس را ملازم ائمه
قرار داده بود که معلم و مسدد ایشان بود و هرچه میخواستند از او سؤال میکردند و از ایشان مفارقت نمیکرد تا وقتیکه باید قضای الهی

بر ایشان جاری شود روح القدس جدا شد از جناب امام حسن الا اینکه بیست و هشتم ماه صفر وقتیکه از خواب برخواست و تشنه بود کوزه را
برداشت و از اب کوزه خورد پیش از ان حضرت میدانست که زهر داده اند و از زهر هیچ نفهمید هم چنین فرموده بود هم از روح القدس شنیده بود باینجهة احتیاط
کار خود میکرد و سر کوزه را می بست و مهر میکرد لیکن این اب مخصوص هر زهر و روح القدس باو نگفت انحضرت مثل هر شب خورد و زهر جگر
از هم پاشید و درد بر او زور اور شد عیال کرد و در بستر خوابید بود تا اثر پیدا شد زینب پرسید خواهر بقربانت ترا چه میشود
فرمود خواهر زود برادرم حسین را بمن برسان که مرا اخر او را ببینم الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون مجلس را ختم کن بشهادت جناب امام حسن علیه السلام چنانچه در کتب مقاتل نوشته اند

مجلس سی و نهم

در احوال عجل سامری و عقوبت سامری و عبدة عجل و سامری و احوال حسن بصری البقرة

و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون در این
ایه شریفه خداوند عالم حکایت گوساله سامری را نقل میکند که بنی اسرائیل ان گوساله را پرستیدند و کیفیت ان واقعه علی سبیل الاجمال
اینست که بعد موسی فرمود سی روز روزه بگیرد و بکوه طور بیاید تا توریه را بر او نازل کند حضرت موسی هرون برادرش را در میان قوم
خلیفه خود کرد و رفت و هفتاد نفر از اشراف را با خود برد و قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین
روز اخر با مخاطب شد ده روز دیگر روزه بگیرد که چهل روز تمام شود و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات
ربه اربعین لیلة ایام میقات از اول ذی القعده بود تا روز دهم ذی الحجه چون موسی قرار داده بود بعد از سی روز مراجعت کند و
ده روز علاوه شد مردم دیدند موسی تخلف از وعده کرد و نیامد نزد هرون امدند و گفتند وعده برادرت منقضی شد و از او خبری نشد ممکن
که مکر و ستمی او را هلاک کرده باشد و باینجهة بر نگشته تدبیر این کار چیست سامری چون این سخنان را از قوم شنید گفت من میدانم سبب
خلف وعده موسی چیست سببش اینست که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نمود بجهة انکه بعد از غرق قبطیان اموال انها را
گرفتید و غنایم را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدا ممتنع نشدید از شما کناره اختیار کرد اگر بلائی نازل شود در میان شما نباشد
اگر شما از سر اموال بگذرید خوشنود میشود و بر میگردد همه این سخن را باور کردند و پسندیدند و چاره کنند و هر چه بر خصت موسی از ال فرعون
گرفته بودند در چاهی ریختند و سر چاه را بستند سامری گفت موسی میان شما نیاید تا ان اموال را نسوزید سر چاه را گشودند انچه سوختنی بود
اتش زدند و انچه گداختنی بود بسامری دادند که بگدازد و سامری زرگر بود انچه طلا و نقره بود گداخت پیش چشم بنی اسرائیل همه را در
کوره ای دفن کرد چون شب شد طلاها را بیرون اورد و قالب گوساله ساخت طلاها را اب کرد و در ان قالب ریخت گوساله زرد مصوغ ساخت
در روز وقتیکه فرعون عقب موسی و بنی اسرائیل تا کنار رود نیل امد اسب فرعون میان رود نیل نمیرفت جبرئیل بر مادیانی سوار از پیش روی
اسب فرعون گذشت داخل رود نیل شد چشم اسب فرعون بر مادیان افتاد عقب سر او داخل رود نیل شد موسی خبر داد از این کیفیت
جبرئیل که از رود نیل بیرون امد بنشانه که موسی فرموده بود شناختند که جبرئیل است امد خبر غرق فرعون را بموسی داد و غایب شد هرجائیکه سم اسب جبرئیل
قدم گذاشته بود بخاک زیر اثار دیان صاحب جان شده بود و حرکت میکرد سامری از ان خاک جای پای اسب جبرئیل قبضه برداشته بود و نگهداری کرده
با خود داشت انخاک را در شکم ان گوساله زرین ریخت فی الفور اوازی از ان گوساله بلند شد فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار مثل گوساله
بانگ کرد و راه رفتن اغاز کرد و فضل بخور و پشکل خوار صدای گاو را میگویند عرب چنانکه لغت شتر و سعنت برای صدای هر حیوان لغتی وضع
کرده چنانکه میگویند رغاء الابل و صهیل الفرس و نهیق الحمار و شحیج البغل و ثغاء الغنم و زئیر الاسد و عواء الذئب و نباح الکلب و هدیر الحمام
نعیب الغراب و فحیح الحیة و صریر الجراد و خوار البقر لیکن بر اهل هر صدائیکه بلند شود از هر حیوان باشد اسمی گذاشته که ما الادرم مقابل انها نیستیم خلاصه کلام
خواص صدای گاو ان گوساله مثل گاو بانگ کرد سامری نزد بنی اسرائیل امد گفت شما چه انتظار میکشید خدای موسی و شما امد
الی نفسه میخواهد خودش بتوسط با شما تکلم کند چنانچه با موسی تکلم کرد و میخواهند بکار انکه خود دعوت کند بنی اسرائیل امدند
بتماشای گوساله صف کشیدند گوساله بانگی کرد سامری اول بخاک افتاد و سجده کرد و مردم دیگر بتقلید سامری سجده گوساله کردند
صد هزار از اهل تقلید گمان افکندشان بیم و همی در گمان سر از سجده برداشتند و از شوق و شعف شروع کردند برقصیدن
و اینعمل از ان روز در میان امم باقی مانده اعراب هم در جاهلیت برهنه رقص کردند دور خانه کعبه طواف مینمودند و ما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة بر میجستند و تصفیق میکردند کف بکف میزدند تا انکه پیغمبر مبعوث شد از اینعمل منع کرد باز
رقاصی و شیوع بهم رسانید چنانچه شیخ جلیل ابن حمزه در کتاب خود که مسمی بهادی الی النجات است نقل میکند که معروف حسن البصری

شد وکان من شدة الوجع یقوم ویدور وقد یلقی بلا شعور بر میخواست و دور میزد وگاهی بی شعور بر روی زمین می افتاد و جماعتی از بنی
بجهة اظهار محبت معبود بفعلون مثل فعل او خود را بروی زمین می انداختند و از خدا شفا او را میخواستند و اذا سکن وجعه یشتغلون بالغنا
ویضربون الدف ونحوه ویطربون فی یصفقون ویرقصون وا ینعمل در میان امت ما ند ابو هاشم کوفی صوفی که در آخر زمان امه میبوده این
بدعت را در مجلس ایشان کار و اور آثار ادکر خالا الامم مثا صوفیان عبد با قبیح تر دنیا می حت جناب امیر علیه السلام عرض کرد ما اللثور غاص
بصره و لا یرفع راسه الی السما بر سید چیست که در میان حیوانات گاو سر بسوی آسمان نمی کند و چشم را بطرف آسمان نمیکشاید فقال
حیاء من الله لما عبد قوم موسی العجل فرمود چون قوم موسی گوساله را پرستیدند گاو خجالت میکشد و سر میکند که هوم صورت الحد کفد
وسجده کردند لما نملك که بر صورت بقر حامل ارض است از آن روز سر همانست و سر خود را بر نمیکند و اگر سامری ان حلی و طلا و نقره را صورت
اسب ساخته بود و بیکلر انقبضه خاک که از رهش بخت مثل اسب شیهه کشید اگر بصورت شتر ساخته بود صدای شتر میکرد داینکه صدا گاو
کرد بجهة انست که در علم حکمت مقرر و مبرهن است مسئله که الاشکال مغناطیس للارواح هر صورت و شکلی جذب میکند بسوی خود ان
روحی را که مناسب ان شکل است شد مناسب عضوها وابدانها شد مناسب وصفها باجانها کم فضولی کن تو در امر قد در
خود امد کوش خوبا شخص حق وا ینمسئله عرض عریضی دارد و علم قیافت عبارت از همین است لکن صاحب شریعت از تعلیم و تعلم آن
منع فرموده کرد مردم در ینخصوص اگر صاحب این علم صورت و شکل هر کسی را به بیند داند که چه روح با این بدن تعلق یافته و صاحب
اخلاق صورت هر یعجون کالاست چشم زمعنا ان حسابیت چونکه سیما را معرف خوانده است چشم عارف سوی سیما مانده
یعرف المجرمون بسیماهم سیماهم فی وجوههم ان فی ذلک لایات للمتوسمین در دنیا نهی شد از تعلیم علم قیافه اما در آخرت علی
کرد و اخبار اهل بهشت و جهنم همه میدانند و عمل میکنند اما علت اینکه سامری انطلا ها را شکل گوساله ساخت این بود که بتعلیم در
تفسیر خود میگوید کان السامری رجلا منافقا یعبد البقر وکان نائما من اهل کرمان خواست دین خود را رواج بدهد و مردم را گاو
کند انطلاها انها انبو که صورت گاو و بنا زد شکل گوساله ساخت و خالا الامم جمعی از هنود گاو را میپرستند بجهة انکه میگوید
زمین از گاو است جمیع بنی اسرائیل هفتاد هزار نفر بودند که گوساله را پرستیدند مگر اسباط اولاد یوسف و بنیامین که دوازده هزار
نفر بودند که مردم را بر عبادت عجل توبیخ و سرزنش میکردند هرچند هرون امت را موعظه کرد مفید نشد و لقد قال لهم هرون
من قبل یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا امری قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی بنی اسرائیل
متفق شدند که هرون را بکشند یا از میان خود او را اخراج کنند جناب هرون از بیم قتل خود موسی اختیار کرد و از قوم عزلت کرد بجهة
انکه هرچه از منکر نهی کرد سخن تا ثیری نداشت باشد و خوف ضرری هم باشد جناب موسی بعد چهل روز برگشت از کوه طور با الواح
توریة و هفتاد نفر از اشراف که همراه او بطور رفته بودند چون از مقدمه گوساله پرستیدن مردم مطلع شد چنان غضبناک و متغیر شد که الواح
توریة را بر زمین زد بقسمیکه دو لوح ان شکسته شد ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی
اعجلتم امر ربکم والقی الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی
الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین مردم که موسی را دیدند از دور گوساله متفرق شدند مخرکی بود که در رسالت و نبوت موسی
نکته گیری میکرد و خلق را بوسوسه می انداخت چشم موسی را وا فرمود ای احمق نادان در پیغمبر من با همه معجزات شک داشتی چه شد که
یکدفعه بخدائی گوساله اعتراف کردی صد هزاران معجزه دیدی ز من صد خیالت میفزود و شک و ظن از خیال و سو
سنت ما طعن بر پیغمبرم میزدی گرد از دریا بر آوردم عیان تا رهید از شر فرعونیان ز اسمان چهل سال کاس و خوان
رسید وز دعایم جوی از سنگی دوید چوب شد در دست من بر اژدها ابچون شد بر عدو ناسزا شد عصا ما و کم شد افتاب
افتاب از عکس وی تم شد شهاب این و صد چندین و چندین کرم و سرد از تو ای سرد ان توهم کم نکرد بانگ زد گوساله از جادوی
سجده کردی که خدای من توئی چون بود بگمان سر خواو چون نمای سر چو ایرث هو سامری او خود که باشد کشتهان که خدا
بشنایمها گاو زرین بانگ کرد او چه گفت کاحمقان را اینهمه رغبت نهفت اعلی ان موسی دست دراز کرد و ریش برادرش هرون را
گرفت و کشید و مشتی بر سر هرون زد که چرا مردم را منع نکردی از گوساله پرستی هرون بگریه آمد عرض کرد ای برادر لا تاخذ بلحیتی ولا
براسی و مرا محل شماتت دشمن مکن بود که بینی که بر سر من چه گذشت میخواستند مرا بکشند گفت چرا از میانه قوم بیرون نیامدی و بمن ملحق
نشدی ما منعك اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن قال خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ترسیدم اگر از میانه قوم بیرون بیایم بگوئی تو تفرقه
انداختی میانه بنی اسرائیل پس از ان موسی رفت بنزد عجل قال الیها العجل ان کان فیك ربك کما یزعم هؤلاء فرمود ای گوساله اگر خدا نمود

تو بود چنانکه مردم گمان کردند فنطق العجل وقال عز ربنا ان یکون العجل الها وانما الهکم الله گوساله بسخن درآمد که خدا اجل از انست که گوساله اله باشد
او کند یا سحره محیط بر او شود لکن این ساحر که سامری بود سحر با معجزه پهلو نزند خوش دار ساحر کیست که دست از ید بیضا برد بعد
ان جناب موسی سامری را گرفت و بر زمین بخوابانید که او را بقتل رساند از جانب خدا خطاب رسید لا تقتله فانه سخی ای موسی سامری را مکش که او
مرد سخی طبعی است که دست کریم سلکان فقیر می کرد و سائل را محروم نمیگذاشت میگویند که سامری از عظمای بنی اسرائیل بود و من قبیله بنی الیا
سامره وکان اسمه میخا بن عباس میفرماید اسم و موسی بن ظفر بود وکان منافقا فاظهر الاسلام وکان من قوم یعبدون البقر جون سحر او بقتل او
ممنوع شد قال فما خطبك یا سامری تو را چه بر این عمل واداشت که کار کردی که گوساله زرین بانگ کرد قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة
من اثر الرسول ای من تراب حافر فرس الرسول فنبذتها وکذلك سولت لی نفسی گفت من چیزی دیدم که بنی اسرائیل ندیدند دیدم که مرد
بان جاهل نبود من کفی از خاک قدم اسب جبرئیل برداشته بودم در این گوساله زرین ریختم و بنا گاه از دهن گوساله در حیوان کرد و
بصدا در آمد مردم گفتم این خدا موسی است که شما است موسی خدا را گم کرده بود راه غلط و خطا رفته لا اجل امد خوش باشما هر روز مردم
باور کردند گوساله را پرستیدند گاو را باور کنند انکه خدا بی غامیا مر را او زنند دین پیغمبر نفرین خبیث مرا وا داشت که بشعلا
کردم قال فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لا مساس وان لك موعدا لن تخلفه جناب موسی فرمود ای سامری بجهة صفت سخاوت که داشتی
خدا تعالی مرا از کشتن تو منع کرد بر و عذاب تو مادام الحیوة در دنیا ان باشد که اگر کسی دست بر بدن تو بگذارد ان موضع بدن در بیاید
و زخم و چرک و عفن مرض بهم رسد که با تو مخالطه کند فامر الناس ان لا یجالسوه ولا یواکلوه ولا یخالطوه تضییقا علیه اگر کسی دست بدن
ساحر میگذاشت نعمتها مرض میکرد و همان موضع مسوار شد ذرد میکرفت و وجع ساکت نمیشد تا انکه پوست ان عضو را
میبرید تا موضع تحقیق یافت بجهة خودسامری از مردم کریزان بود و اگر کسی میخواست نزدیک او برود فریاد میزد و التماس میکرد که لا مساس
دست بمن نزنی خویش بیگانه شدند از ملامان برمثال ساحر از مردمان اولاد سامری در سمت شام و مصر هستند که بعد از ظهور
خویشان بی توانند وصلت کنند ان سحر بایشان بند و تب کنند در سامری بحال اب کلو اولاد سامری الحال اکثر دولت بحیره و بعضی
از مردم را مثل سامری سیاست میکنند او را از بلد اخراج میکنند و نگر اشیه که در ماهی یکروز مرخص است تا بکتابت بهم بسازد
و لا یموت لکن سه ساعت بیشتر ماذون نیست میان مردم بماند چرا که دو ولادان میکند ارکسی بی تذکره داخل شهر شود و بیکار
میخواهد شهر داخل شود تذکره اش باید نما بد سالدات و قراولها همراهی کنند هر کاری دارد فیصل بدهد که بعد از سه ساعت از شهر بیرون
کند باید در صحرا بسر برد بخار سم نبیست که رشوه بدهد هند بکوید کار دارد سه ساعت زیادتر بماند ممکن نیست این شد
سیاستهائی نهاست این لا مساس عذاب دنیوی سامری است اما عذاب او در آخرت در کتاب فتن و محن بحار الانوار مذکور است که جناب
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند اهل تابوت جنین نفرند که عذاب ایشان در جهنم از همه کس بیشتر است قابیل است و فرعون ابرهیم نمرود و
فرعون موسی و هامان و قارون و اول و ثانی و ثالث و رابع که معویه باشد و صاحب الخوارج و ابن ملجم و دجال و سامری
عذاب ان دوازده نفر از همه جهنمیان بیشتر است قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق ومن شر غاسق اذا وقب الذی یلقی
یقب فیه وابو جهل بن هشام و رجل من لد العبا بلقب یاید وانیقی اسمه المنصور والملیل الحسة صاحب الصحیفه ای با علم و
تصانیف و فطن کشنده زود احو غول راهزن باز انبا بیکه خالی شد بار بر انبا بیکه بر موش است و ما تیغ دادن زکف
زنگی مست به که اید علم ناکس را بدست علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه ارد کف بدگوهران اذا فسد العالم فسد
العالم و اینحکایت سامری تنبیهی است بجهة علماء سو که محض تحصیل علم باد کبر و غرور و عجب ندماغ انها بپیچد و نظر حقارت
بخلق منکر زند و خبر ندارند که بسیاری از مردم بجهة علمیکه تحصیل کردند بجهنم رفتند و مردم دیگر را اضلال کردند مثل همین
سامری که خداوند میفرماید فاضلهم السامری که دوازده هزار نفر در مقدمه عجل سامری کشته شدند تا توبه شان قبول شد و غیر
مثل حسن بصری که یکی از جمله فحول علماست که خلق را او گمراه کرد و جناب امیر المؤمنین باو فرمودند لکل امة سامری وانت سامری هذه الامة
وابن حسن پدرش غلام زید بن ثابت انصاری بود و مادرش کنیز ام سلمه بود و ربما غابت فی حاجة فیبکی فیعطیه ام سلمه ثدیها تعلله به الی ان
تجئ امه کاهیکه مادر حسن جائی میرفت بجهة شغلی و حسن گریه میکرد ام سلمه پستان خود را در دهن حسن میگذاشت که ساکت شود
فدر علیه ثدیها فشربه شیر از پستان ام سلمه جاری میشد او مینوشید میگویند فصاحت و علو حسن از برکت ان شیر بود وکان من جمل اهل البصرة
در بصره کسی مثل حسن خوش شر و نبود مولد حسن در اواخر خلافت عمر بن خطاب بود در مدینه متولد شد و نشو و نمای او در بصره بود در جنگ جمل
که جناب امیر المؤمنین با عائشه جنگ کردند و بر او غالب شدند و جناب امیر از در خانه حسن میگذشت دید حسن وضو میسازد فقال یا حسن اسبغ

الوضوء خوب وضو بگیر کامل کن غسلتان و مسحتان را فقال یا علی قلت لبیک قال الامر ما ایشهدن بالتوحید و الرسالة و کانوا یصلون الخمس
و یسبغون الوضوء گفت یا علی در بین کشتگان کسانی که شهادتین بر زبان جاری میکردند و پنج وقت نماز میکردند و خوب وضو میگرفتند حضرت فرمود
ارق ماء کثیرا و کان الحسن و سوسه یصب علی اعضائه ماء کثیرا فقال لها ارق امیر المومنین من دماء المسلمین اکثر گفت ای بجهت مرید
وضو اسراف و زیادات و خوفها یکه بود در آنجا بهر بجهت یاد بود و اسراف نیست حضرت فرمود او سائلت ذلک بدا امد که انها را کشتم
گفت بلی بسیار ملول و محزونم بجهت کشتن ایشان فرمود اطال الله حزنک فلا زال یسوء فرمود همیشه مرید باشید فما زال الحسن کاغیا
مهموما الی ان مات یعنی از روزی تا زنده بود خنده نکرد حسن اکثر در بیت همیشه مانند دری که فرزند عزیزش را پیش چشمش کشته باشند و
مانند تاجر یکه مال التجاره اش بدریا غرق شده باشد محزون بود و گریه بر پیشانی او کنده بود و کان یقول عملی فی دعوة الرجل الصالح جناب
امیر فرمود ما منعک ان تعین علینا عدونا یا ابا بکر اظهار الم میکنی از کشتن ان مقدس پس چرا اعانت دشمن ما نکردی و بجنگ ما نیامدی
عرض کرد روز اول جنگ شما با ام المومنین عایشه بود غسل کردم و حنوط نمودم و اسلحه حرب خود را بر داشتم که بیایم و شک نداشتم که
تخلف از ام المومنین عایشه کفر است قدری راه آمدم ندا شنیدم که ای ابن دحیح یا حسن فان القاتل و المقتول فی النار برگشتم امدم خانه
نشستم باز روز دوم برخواستم غسل کردم و شک نداشتم که تخلف از ام المومنین کفر است اسلحه حرب بر خواستم باز صدا شنیدم
که ای حسن کجا میروی قاتل و مقتول هر دو در آتش جهنم خواهند بود فرمود من گفتم حضرت فرمود ما بجز استاخیه گفت نه فرمود ذاک
اخوک الشیطان و راست گفت بجهت آنکه قاتل و مقتول از لشکر عایشه هر دو در جهنم اند بعضی از فضلا میفرماید بجهت آنکه شیطان او را منع کرد
از رفتن علتش این بود که زنده ماند و بلای امت محمد را گمراه کند چنانچه سامری امت موسی را گمراه کرد و مذهب قدریه را جاری و درس و
موعظه حسن در بین خلق شایع شد که امام علیه السلام میفرماید القدریه مجوس هذه الامة و ابن حسن خود را زیارت کرد حسن جناب امیر المومنین
میامد روزی جناب امیر علیه السلام بالای منبر موعظه میکرد دید حسن لوحی در دست دارد و کل الفاظ امیر المومنین بکلمه کلمه بر آن
مینوشت و انحبر برمیکرد فقال علی علیه السلام باعلی صوته ما تصنع یا حسن حضرت باواز بلند فرمود که مردم شنیدند پرسید چه میکنی قال اکتب آثارکم
لنحدث بها بعدکم عرض کرد که فرمایشات شما را ثبت میکنیم مینویسیم که خاطر بسپریم بعد از ان برای مردم نقل کنیم فقال اما ان لکل قوم سامریا
انت سامری هذه الامة اما انک لا تقول لا مساس و لکنک تقول لا قتال حضرت فرمود برای هر قومی سامری هست و امیرد که حسن با بلدی
این امت سامری قوم موسی لا مساس میگفت و سامری این امت حسن لا قتال میگوید کلمات حقه حضرت را امروز مینویسد که مردم
ببینند شاگرد علی است نهار را با تموهات خودش خلط کرده و بر منبر رفت و موعظه میکرد و اضلال خلق میکرد مردم بگمان انکه هر چه
میگوید کلمات امیر المومنین است که در مسجد پای منبر حضرت نوشته از او قبول میکردند تا باشد راستی باشد دروغ ان
دروغ از راست میگیرد فروغ بر امید راست کجرا میخرند زهر در قند رود آنگه خورند گر نباشد گندم محبوب نوش چه برد گندم
نما جو فروش زانکه بی حق باطلی ناید پدید قلب را ابله ببوی زر خرید گر نباشد در جهان نقد روان قلبها را خرج کردن کی
توان برگردیم بر سر مطلب کلام در این مقام بود که جناب موسی باچند نفر تغیر کرد اول برادرش هرون دوم با بنی اسرائیل عموما سیم
با سامری بالخصوص که چه میگفت چهارم با عجل پنجم با سامری پرستیدم سؤال کرد قال یا رب هذا السامری صنع العجل فالخوار من صنعه گفت
پروردگارا میخواهم خوب بگویم لکن میترسم تعالی فرمود سل ولا تخف هیچ ترتیبی و ادا بجو هر چه میخواهد دل تنگت بگو عرض کرد
پروردگارا سامری زرها را آب کرد و بعلم زرگری صورت گوساله را ساخت فمن خار العجل صدا را در جوف گوساله که خلق کرد و گوساله را
گمراه انداخت قال انا فرمود من کردم قال ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء گفتگوی عاشقانه کارب شورش
عشق نی ترک ادب گر ادب را یک طرف بنهاده است از ادب آن شور افتاده است هر که کرد از جام حق یک جرعه نوش بی ادب
ماند و رفت عقل و هوش گرنه بیم شاه گستاخی کند تو مکن چون کو ندارد آن سند موسی قدری بجوش آمد بیدل تنگ جرأت
عظیمی کرد در قولش ان هی الا فتنتک گفته در مقام العذار آمد قال انت ولینا فاغفر لنا و ارحمنا و انت خیر الغافرین نعم فرمود
چونکه تو شفاعت میکنی اگر توبه کنند قوم تو توبه انها را قبول میکنیم و لما سقط فی ایدیهم و راوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر
لنا لنکونن من الخاسرین چون پشیمان شدند از عمل گوساله پرستی دستها خود را از ندامت چنان بدندان میگزیدند که بعضی انگشتها را بود را
بریدند که ان النادم المتحسر یعض یده غما فیصیر یده مسقوطا فیها چنانچه دیدی بسیاری از عمل خود پشیمان میشود انگشت خود را بدندان میگزد
و اذا المعاتب فیکم فکانه بسبابة المندم چون نادم شدند دیدند که گمراه شدند گفتند اگر خداوند بر ما رحم نکند ما از
زیانکاران خواهیم بود جناب موسی فرمود فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم گناه بسیار بزرگی کردید بگوساله پرستش

کردید و خدا خواند بد سیاست نمک جنایت توبه گوساله پرستی قبول نشود یعنی که هر کس گوساله را پرستید باید بتیغ کشته شود تا
در آتش جهنم نسوزد سهل باشد پیش آتش تیغ و درد غافل یکدم تعمد بکین از قتل کند هر آنکه همیشه زنده باشد چون حکم
قتل بما امد بسیار از مردم منکر شدند میگفتند که ما گوساله را نپرستیدیم و جعل کل واحد یقول انا لم اعبد انما عبده غیری و وشی
بعضهم ببعض فلان و فلان گوساله را سجده کردند فبرد العجل من انفه الی ذنبه ثم احرقه بالنار پس جناب موسی فرمود گوساله را از بینی تا
دمش سوهانها کردند پس تمام خورده های او را باتش سوخت و سامری فرمود که بر آن خاکستر بول کرد فذره فی الیم و آن خاکستر را فرمود
باب نیل بجنید و قال انظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لنحرقنه ثم لننسفنه فی الیم نسفا بعد از ان مردم را فرمود از ان آب بخورید
فکل من کان عبد اسود شفتاه و انفه و من کان ابیض اللون و من کان سو اللون ابیض شفتاه و انفه هر که سفید بود لب و
دماغش سیاه شد و هر که سیاه رنگ بود لبها و بینیهای ایشان سفید شد نقطهها در لبها و بینیهای ایشان آشکارا شد و نبت علی شاربهم
الذهب و اصفر لونهم و اشربوا فی قلوبهم العجل چنان محبت گوساله در دلهای ایشان رسوخ کرده بود و صورت عجل در قلوب ایشان جا گرفته
بود از فرط شعف و خوشحالی مثل رنگ صباغی که در پارچه داخل میشود و چنانچه شراب در اعماق بدن نفوذ میکند آنوقت امر شد که
مجموع انها که این علامتها بر ایشان ظاهر شده بود غسل کنند و کفن کنند و صف بکشند و آن دوازده هزار نفر یکه گوساله نپرستیده
بودند که در مدح انها میفرماید و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون اجتماعت مامور شدند که کاردها و شمشیرها
بدست بگیرند و عبده عجل را بکشند آنکسانیکه مامور شدند که گوساله پرستان را بکشند قالوا عذابنا اشد لقتلنا محبینا باید با کمال
عذاب ما سخت تر است چرا که حسب الحکم باید دوستان خود را بقتل برسانیم قال لا تکم ما انکرتم ذلک علیهم جناب موسی فرمود بجهت انکه شما
در مقام انکار و منع ایشان بر نیامدید پس موسی و هرون بر بالای بلندی ایستادند و منادی ندا کرد لعن الله من اتقی قاتله او من نظر الی المقتول انه
ابوه او ولده او غیره خدا لعنت کند هر کسیکه خود را از قتل حفظ کند مثلا سر خود را کج کند که شمشیر از او رد شود یا دست خود را
شمشیر سپر کند و خدا لعنت کند کسی را که نگاه کند مقتول که پدر یا پسر او است که نکشد و غیر او را بکشد یعنی فرق نگذارند یعنی ان شروع
کردند بقتل کردن فغشیهم ظلمة و سحابة لا یبصر بعضهم بعضا و کانوا یقتلونهم الی المساء ابر و تاریکی مردم را گرفت که یکدیگر را نمیدیدند
از صبح کشتند تا شب فلما بلغ عدد القتلی الی سبعین الفا دعا موسی و هرون و بکیا و تضرعا هفتاد هزار نفر کشته شدند موسی و هرون گریستند
و تضرع کردند و قالا یا رب هلکت بنو اسرائیل البقیة البقیة دعا مستجاب گردید شمشیرها بر خود و ابر و ظلمت بر طرف شد و امرهم ان
یرفعوا السلاح و یکفوا عن القتل چون هوا روشن شد مرده ها و کشته ها را دیدند اشتد ذلک علیهم تعالی وحی نمود بموسی که بگوی
مردم آیا راضی نیستید که قاتل و مقتول هر دو از اهل جنت باشند امر توبه در امم سابقه بسیار سخت بود بجهت عزت پیغمبر آخر الزمان تعالی
ثقل توبه را بر این امت سهل و آسان کرده در حق الله محض ندامت و اظهار پشیمانی و استغفار خداوند عفو کند و میامرزد و باید دانست که این هم
در بنی اسرائیل اتفاق افتاد در این امت هم نظیرش باید اتفاق بیفتد حکایت میقات رفتن موسی و خلیفه گذاشتن هرون برادر در میان بنی اسرائیل
و ساختن سامری گوساله را و دعوت خلق را بعبادت ان بتفصیلی که مذکور شد و شنیدید نظیرش در این امت وفات پیغمبر است که بمیقات
قرب حق شتافت و جناب امیر را خلیفه و جانشین خود ساخت و فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی و بعد از انکه پیغمبر از دنیا رفت عمر که
بمنزله سامری بود ابی بکر را که بمنزله گوساله بود بر منبر کرد و چنانچه سامری خلق را دعوت کرد که عجل را بپرستید عمر هم مردم را
دعوت نمود که با ابو بکر بیعت کنند هرون منع شان نمود خواستند او را بقتل برسانند جناب امیر المومنین علی که هرون این امت
بود منع میکرد ریسمان بگردنش بستند و او را از خانه بمسجد کشیدند عمر شمشیر کشید گفت یا علی بیعت کن و الا ترا بقتل میرسانم همان سخنی
که هرون بموسی گفت جناب امیر هم بقبر پیغمبر خطاب کرد و همان کلام را عرض کرد قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
هرون یاوری نداشت جز دو پسر جناب علی هم یاوری نداشت بجز حسنین و فاطمه که بقیه طاهره پیغمبر بود امد فرمود بئسما خلفتمو
محمدا بعدی یا شوهر بد سلوکی کردید تخلوه و الا لاکشفن راسی ... و الا سر برهنه کنم و نفرین میکنم عذاب نازل شود
فاطمه نتوانست که شمشیر برهنه بالای سر علی به بیند کجا بود روز عاشورا که حال حسینش را ببیند فاطمه نزد دخترش زینب مرحمایه
کرد و قال یا ابن سعد انظر و یقتل ابو عبد الله تعالی و بلشکر کرد فرمود اما فیکم رجل مسلم مصیبت علی از همه ائمه اعظم است جناب
سید الشهدا تا زنده بود کسی متعرض عیالش نشد قال فارجعوا الی احسابکم و امنعوا اعتاتکم عن التعرض لحرمی اما علی مثل فاطمه را
زدند طفلش سقط شد شما شنیدید که شنیدید حرمت زن وابسته بحرمت شوهر است هر که زن را اذیت کند زنش سر شکسته میشود
چون فاطمه بهوش آمد دید قنفذ رسید عمامه را ... گفت فرصت ندادند بمسجد آمد نتوانست که شمشیر برهنه ببیند که بیعت ...

النساء الحرم اخوا مسلمانان زینب بکرن پیش نبود الهمه شمشیر روز عاشورا بالای سر جناب امام حسین علیه السلام دید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهارم

در ذکر بقرهٔ بنی اسرائیل و زنده کردن موسی بن جعفر علیهما السلام بقرهٔ عجوزه را و ذکر مظلومی و حبس و شهادت انسرور

البقرة واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین مفسرین از شیعه و سنی در تفسیر آیهٔ شریفه حکایتی نقل کرده اند که تفصیلش اینست که در عصر حضرت موسی در بنی اسرائیل مردی بود صاحب دولت و دختری داشت صاحب حسن و جمال از هر طرف مردم بخواستگاری دختر می آمدند از آنجمله دو جوان که پسر عم بودند یکی صاحب مال و دولت بود و دیگری فقیر صاحب علم و زاهد و متقی بود آن هر دو جوان کس بخواستگاری دختر فرستادند پدر دختر شبها با زنش مشورت و گفتگو میکرد در خصوص خواستگاری دختر از هر قبیله و طایفه از آنجمله نقل کرد که دو جوان فلان و فلان که هر دو پسر عمو و معروفند بخواستگاری این دختر فرستاده اند و من متحیرم دختر را برای کدام بدهم و کدام یک از خطاب بوصلت و قرابت سزاوار است حیرت اختیار کنم چرا که معروفند از همه کس میتوان دختر گرفت لیکن همه کس نمیتوان دختر داد دو جهتش معلوم است دختر اسیر شوهر است قال ایاکم والنساء فانهن عوان والمرئة علی دین بعلها و علاوه زن باید تبع و مذهب شوهر باشد و الا که غیر از این باشد موصلت بمفارقت خواهد انجامید بالاخره بعد از استشاره و استخاره آنجوان زاهد عالم عابد را اختیار کردند نگفتند ما احتیاج بمال و دولت نداریم و انکهی مال چه اعتباری دارد دنیا بسیار شده مرد غنی روح الاف و کرور بود شب از فقر و پریشانی میخوابید آن قبل از نهج قیل اکری بینماهو غنی اذا افتقر و بینماهو صحیح اذا سقم و همچنین حسن و جمال هم اعتباری ندارد شاید اعور میشود یا سالک زحمتی پیر من میاید یا مجذوم میشود ولنعم ما قال بمال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی باید که نکاح بجهة توالد و تناسل باشد و دفع شهوت که شب غرب بخواب خلاص چون ابوین دختر صاحب عقل بودند جوان صالح را پسندیدند دختر را برای او عقد نمودند و جب بستند لهذا آنجوان محسود مردم واقع شد ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله چونکه هر بد بخت حرمان سوخته میخواهد شمع کس افروخته چونکه بیند نعمتی از جیب او راست از حسد قولنج میدزد خواست هر جا مینشستند میگفتند این پسر عم طالع داشت الا معلوم شد که این دختر را باو دادند مال و دولت پدر دختر عنقریب که باو منتقل خواهد شد بعد از این ترقی کاری بزرگ خواهد کرد پسر عمش از همه بیشتر براو حسد برد بالاخره در صدد قتل او برآمد و شیطان انتظار وقت میکشید که پسر عمش را بکشد شبی آنجوان تازه داماد مهمان بود وقت مراجعت پسر عمش که در کمین بود در جائیکه تاریک بود خود را بآنجوان صالح رسانید و چنان حربه براو زد که در همان مکان جان تسلیم نمود چون صبح شد مردم از خانها بیرون آمدند و آنجوان را کشته دیدند نزد حضرت کلیم الله رفتند و قصه را نقل کردند و آن پسر عمو که خود قاتل بود گریبان خود را دریده خاک بر سر میکرد جناب موسی بسیار کمان نمود که پیر و دیگر کیستی او را کشته باشد عرض کردند که ما عالم الغیب نیستیم جناب موسی فرمود آنجوان مقتول در آن محل کشته شده باید اهل آنمحله دیه و خونبهای او را بدهند مردم آنمحله عرض کردند یا نبی الله از خداوند سؤال کن امر او را ظاهر کند و بگوید قاتلش کیست چرا ما بجهة غرامت بکشیم مسئلهٔ فقهیه اگر چنین کیفیتی در این زمان اتفاق بیفتد حکمش چیست با تحقق لوث یعنی اگر کسی را کشته باشد قاتل معلوم نباشد و اولیاء مقتول بیایند و ادعای علم کنند که قاتل فلان شخص است و علامتی هم باشد که برای حاکم ظنی هم بشود مثل آنکه جامه آن شخص متهم را پر خون دیده باشند یا شنیده باشند که او را تهدید میکرد اولیاء مقتول باید پنجاه نفر پنجاه قسم بخورند که این شخص قاتل است اگر عددشان کم باشد مثلا بیست و پنج نفر باشند هر کدام دو قسم بخورند که عدد پنجاه قسم کامل شود و اگر تنها باشد مثلا مقتول اولاد ذکور منحصر است بیکنفر و او مدعی است که فلان قاتل پدر منست باید پنجاه قسم بخورد آنوقت الشخص متهم را باو میدهند بکشد یا عفو کند مختار است و اگر خویشان مقتول قسم نخورند باید از خویشان الشخص متهم پنجاه نفر پنجاه قسم بخورند که ما قتلناه و ما علمنا له قاتلا بگویند نه ما او را کشته ایم و نه قاتلش را میشناسیم قسم نفی العلم بخورند و لو کانوا اقل من الخمسین کررت علیهم الایمان حتی یکملوا العدد ابن الاثیر در نهایه میگوید که قسامه از احکام جاهلیت است که در اسلام جاری شد لیکن از اخبار معلوم میشود که قسامه از موضوعات شرع انور است قال ابوبصیر سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن القسامة فی ای زمان کانت بدوها قال کان من قبل رسول الله فرمود اول حکم قسامه در زمان پیغمبر بود بجهة آنکه در جنگ خیبر مردی از انصار گم شد بعد سه روز کشته او را یافتند که در چاهی انداخته بودند قالت الانصار یا رسول الله قتلت الیهود صاحبنا پیغمبر فرمود غیر از شما کسی شهادت میدهد عرض کردند که نه تا شاهد نداریم فرمود لیقسم منکم خمسون رجلا علی انهم قتلوه باید پنجاه نفر از شما هر کدام یک قسم بخورند که جماعت یهود رفیق شما را کشته اند

تا قاتل ثابت شود قالوا کیف نقسم علی ما لم نره گفتند چگونه قسم بخوریم چیزی را که بچشم ندیده ایم فرمودند باید پنجاه نفر یهود قسم بخورند که ایشان او را نکشته اند عرض کردند چه اعتبار بقسم یهود است هزار قسم میخورند جناب رسول دیهٔ انصاری را خود داد که رفع نزاع شود باری مسئلهٔ قسامه طویل الذیل است اگر تفصیل را بخواهی رجوع کن بکتاب جنایات فقهاء اعلام برگردیم بر سر کلام اول جناب موسی فرمود اگر میخواهید مقتول زنده شود و قاتل خود را نشان بدهد ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة حکم خداوند عالم اینست که گاوی بکشید و دم گاو کشته را بر مقتول بزنید تا زنده شود قاتلش را نشان بدهد دم گاو کشته بر مقتول زدن تا مقتول زنده شود از کفن خون خود جوید بخون ناحق خویش قالوا اتتخذنا هزوا گفتند یا موسی ما را استهزاء میکنی قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین فرمود این چه حرفیست که میگوئید پناه بخدا میبرم از اینکه من با احدی سخریه و استهزا کنم این عمل جاهلانست رشته این عمل را امید اند کار پیغمبران نیست از حکم خدا بتو گفتم قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی گفتند پس از خدا سؤال کن که چگونه گاوی را بکشیم قال انه یقول انها بقرة لا فارض و لا بکر عوان بین ذلک فرمود خدا امر میکند گاوی را بکشید که نه پیر باشد و نه جوان بلکه میانه سال باشد قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها گفتند که رنگش را از خدا سؤال کن قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین فرمود امر خدا اینست که باید رنگ آن گاو زرد باشد بحیثیتی که هر که نظر کند برنگ او مسرور شود قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون گفتند گاو میانه سال که رنگش زرد باشد بسیار است شاید دیگر برای گاو بگوید که ممتاز شود بجهة آنکه گاوها هم مشتبه میشوند قال انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها گفت تعالی میفرماید باید آن گاو ذلیل نبوده باشد یعنی زمین شخم نکرده باشد و آب کشی هم نکرده باشد و در همه پوستش نقطهٔ غیر از زرد نباشد رفتند گردش کردند مدتها مثل آن گاو با صفات جستند خواستند او را بخرند صاحبش فهمید که بقره موضوع منحصر در فرد شده است و از جانب خدا حکم شده که همین گاو مخصوص کشته شود و کسی دیگر گاوی با این صفات ندارد گفت قیمت گاو من اینست که پوستش را از زر کنید آمدند شکایت کردند گفتند صاحب گاو میگوید قیمت گاو من اینست چگونه بخریم فرمود لا یحل مال امرء الا بطیب نفسه و الناس مسلطون علی اموالهم اختیار با صاحب گاو است باید او راضی شود من حکم نمیکنم که جبرا بقیمت بخواهی ما بدهد تعالی میفرماید فذبحوها و ما کادوا یفعلون نزدیک بود بجهة گرانی قیمت گاو از سر این کار بگذرند و گاو را نخرند و مخالفت امر خدا کنند فسبحان من فاوت بین الخلق چه فرق خلقتها مختلف است خداوند بطایفه قبیله پیغمبر باید گاوی بکشید اینهمه مماطله کنند فذبحوها و ما کادوا یفعلون و ابراهیم را میگوید پسر را قربانی کن فقط اعتراض بکار نمیکند بر حلقش کارد کشید که او را بکشد خرج ابوبکر من جمیع ماله و بخل ثعلبة بن حاطب بالزکوة و جاد حاتم فی حضره و اسفاره و بخل الحاجب بقصه نوره در تاریخ وصاف مذکور است که روزی منصور با ندیمی در خزانه سیر میکرد و مملو از دراهم و دنانیر بود گفت یا اجل ابقیت ... ندیم ... خلیفه سبب پرسید گفت روزی ... حضرت ناصر ... حاضر شدیم دو شتر از این حوض خالی بود ... این دو رای مختلف خدا امد و کذلک بین الفهم سحبان نطق متکلم و باقل اعجم من اخرس سحبان الکمال موعظه کرد ... تغییر لفظ یکی شیخ سر ... یکی اشعث طماع ... عمر ... ان یکی تا کعبه ... دکر تا مسجد ... ان یکی در امجانان ... و ان یکی جاذبا یکتان ... منهم من ان تامنه بقنطار یؤده الیک و منهم من ان تامنه بدینار لا یؤده الیک ... مرد صد ساله ... الخلاف فیها در اصل بود تردفاق سیا باید شود و تفاوت بین الاماکن فرو زود ذکر العطش و البطائع تشکو لغرق برگردیم بر سر مطلب چون دیدند چاره ندارند گوساله را بهمان قیمت خریدند جناب موسی فرمود اول پول گوساله را بدهید بعد از آن من کشته را زنده میکنم تشنگی دادند و پوست گوساله را پر زر کردند بصاحبش تسلیم کردند آنوقت جناب موسی بهرون فرمود بقره را بر مقتول زد دفعهٔ کشته زنده شد برخواست بپا و او داد و اجه تحت دمآ جناب موسی فرمود قاتلت کیست قال قتلنی ابن عمی عامیل این پسر عم کفت و افتاد مثل اول کشته شد و بیجان عامیل همانجا با جمعیت حاضر بود او را گرفتند و قصاص کردند قال النبی لو اعترضوا ای بقرة کانت فذبحوها لکفتهم شددوا علی انفسهم فشدد الله علیهم والاستقصاء شوم جناب رسول فرمود اگر بنی اسرائیل در اول گاوی را کشته بودند هر رنگ و هر سن سال که بود کفایت امرشان میکرد امتثال امر خداوند کرده بودند لکن اینها امر را بر خود سخت گرفتند پرسیدند چند سال باشد چه رنگ باشد خدا هم بر ایشان سخت گرفت ایها الناس شما کار را بر خود سخت مگیرید و اسکتوا عما سکت الله سؤال نکنید از آنچه خدا امر نفرموده غنیمت بخورید شاید بعد از سؤال چیزی نازل شود که بر شما گران باشد امتثال آن کاسل سراد فرعن الحج اهو فرض مرة

او مرا از سیعم تو پرسید بیع نکرمته واحبت ما هر بها فرمود اگر شو اگر یکو هم هر بها شما بمشقت میافتید پس از انجا بعد از ان کوت
فرمود سؤال نکنید تا امر بر شما مشکل نشود انصموا اتما ابهم الله انجر انه الی بابهما واگذاشتم شما اقتصار و کنج کاوی در دقت نکنید
عجب بقره بود اینجوان هیچ جوانی در عالم باین قیمت بیع و شری نشد و علت نکرکاو با قیمت رسید در بعضی از تفاسیر نوشته اند
که جوان صالحی بود بیع و شری میکرد روزی مشتری بجهة متاعش سید بوجه نقد خرید ان جوان متاع بیع را تسلیم مشتری کند کلید
انبار در زیر سر پدرش بود و او بخواب رفته بود دید شرا بیدار نکرد و از نفع معامله گذشت و ثمن را بمشتری رد کرد و انمشتری رفت
از جای دیگر خرید کرد و قتیکه پدرش از خواب بیدار شد بر واقعه اطلاع یافت کوساله را داشت در عوض انکه پدر احترامش کرده و
بیدارش نکرده کوساله را عوض منفعتی که از پسرش فوت شد بود باو بخشید و در حق فرزند دعا کرد که خداوند خیر و برکت باو بدهد
همین کوساله بود که بنی اسرائیل با ان قیمت خریدند دعای پدر در حق پسر مستجاب شد در کتاب حیوة الحیوان نقل میکند که مرد صالحی پسری داشت
و از مال دنیا کوساله را مالک شد بود ان مرد صالح کوساله را او در بجزیره رها کرد نکرد بجزیره رها کرد بچه قال اللهم انی استودعک هذه العجلة لابنی حتی
یکبر خداوندا من انکوساله را بتو سپردم بجهة پسرم تا انکه بزرک شود پسر من و پس چند رشد شد کوساله چند سال در انجزیره چرید بزرک و فربه
شد نکاست لهرب من کل من رأیها انکوساله نزدیک هیچکس نمیامد و از همه کس فرار میکرد و میگریخت تا انکه ان پسر بزرک شد و کان بارا
بامه احترام مادر نیز ابتیا نکه مبداشت وکان یقسم اللیل ثلثه اثلاث یصلی ثلثا وینام ثلثا ویجلس عند راس امه ثلثا رور هامیرفت
هیمه میاورد مبفروخت ثم یتصدق بثلثه ویاکل ثلثه ویعطی امه ثلثه روز مادرش باو میکفت ان اباک ورثک عجلة از پدرت برای تو کوساله
بمیراث مانده در فلان جزیره است برو انجا و از خدا بخواه و دعا بر او بنوبت کن علامتها اذا نظرت الیها یخیل الیک ان شعاع الشمس یخرج
من جلدها نشانه انکاو انست که هرکاه نظر کنی بان کویا نور خورشید از پوست ان بیرون میاید و اسم ان بقره مذهبه است یعنی کاو طلائی رنکست
بجهة زردی رنک چون جوان بانجزیره امد کاو را دید میخرید بهمان صفت و را شناخت و را صدا زد فاقبلت وقامت بین یدیه امد پیش روی
ایستاد انقبض علی عنقها واقبل بقود نا گردنش را گرفت و او را میکشید میبرد ان بقره بسخن درامد و قالت ایها الفتی البار بوالدیه ارکبنی
فان ذلک اهون علیک گفت ای جوان نیکی کننده بمادر خود سوار شو بر پشت من و این سواره بهتر است از پیاده که قال ان امی لم تأمرنی
بذلک گفت مادرم بمن نفرموده که سوار کاو شو بلکه گفت کردن کاو را بگیر و بیاور فقالت والله بنو اسرائیل لو رکبتنی لما قدرت علی ابدا فالان
برو بجهة انکه بسفید احترام مادرت میکنی اکر بکوه بکوئی بیا با تو میاید انجوان کاو را برد نزد مادرش فقالت له انک فقیر لا مال لک ویشق علیک
الاحتطاب بالنهار والقیام باللیل مادرش گفت تو فقیری چیزی ندارید و مشکل است که روزها هیمه جمع کنی شبها بنماز مشغول باشی این دفعه را
ببر بفروش قال بکم ابیعها قالت بثلثة دنانیر ولا تبع بغیر مشورتی پرسید بچند بفروشم گفت بسه اشرفی بفروش لیکن بامن مشورت کن و کان لونها صبغة
تفرد را بسه اشرفی بفروش انجوان کاو را ببازار اورد تعالی ملکی را فرستاد که قدرت خود را ابراز بنماید و بیخته الفتی کیف بره بوالدته و معلوم شود که
جوان چقدر احترام مادر خود میکند فقال الملک بکم تبیع هذه البقرة قال بثلثة دنانیر گفت بچند میفروشی این کاو را گفت بسه اشرفی و شرط علیه
رضاء والدته فقال الملک گفت من شش اشرفی میخرم که رضای مادر شرط نباشد گفت اگر هموزنش طلا بدهی اما در رضا نشود نمیدهم جوان نزد
مادر خود رفت کاو را شخصی میخرد به اشرفی گفت برو بگو شش اشرفی میخرم شرط رضای مادر جوان برگشت ملک گفت بمادرت شور کردی
گفت بلی مادرم فرمود شش دینار بفروش لیکن رضای امر شرط کن ملک گفت من بدو دوازده اشرفی نقد میخرم بی انکه بمادرت بگوئی جوان قبول
نکرد امد بمادر نقل کرد مادرش گفت ان ملک است بتو میاید بصورت انسان هر کاه نزد تو امد بپرس که مصلحت من در فروش کاو چه
ذالی یا نجور ودیکر شیخا مادر را اوردن بابد گفت بکرو بمادرت بگو مسکه هذه البقرة فان موسی یشتریها منک نکاه بدار کاو را معقله تقتنا
خواهد افتاد در بنی اسرائیل که موسی این کاو را امر میکند بخرید فلا تبیعها الا بملأ مسکها ذهبا نفروش کاو را مکر بانکه پوستش را پر زر کنند
با بجهه کاو را نفروختند فقدر الله علی بنی اسرائیل ذبح تلک البقرة بعینها مکافاة له علی بره بامه فضلا منه ورحمه فما زالوا یستوصفون حتی وصف
لهم تلک البقرة بعینها این بود حکایت بقره بنی اسرائیل بتفصیل که شنید کاو مودان مرحباد اده جز وجرم و حشر اراده کاو موسی بوده
فرمان کشته کمترین خروش حیوه کشته برجهیدان کشته را سبیل جا در خطاب ضربوا بعضها با کرامه و هذا النقر ان اردتم
خسراک واح لبشر نظیر اینحکایت در این قت از جناب موسی جعفر علیه السلام ظاهر شد چنانچه در بحار الانوار نقل کرده که سالی الخضرت بمکه رفت
در منی عجوزه را دید هی نکر و صبیانها حولها یکون قد ماتت بقرة لها پیرزنی را دید که بچه و اطفالش دور او کرفته کریه میکنند بجهة ماده کاوی که
از ایشان مرده بود پرسید چرا گریه میکنید قالت یا عبد الله ان لی صبیانا ایتاما وکانت لی بقرة معیشتی ومعیشتهم منها فقد ماتت بقیت منقطعة بی وبولدی لا حیلة
لنا گفت ای بنده خدا من بچه یتیم و چند طفل بتیم دارم که معیشت ما از شیر این ماده کاو بود کرفتار شده ایم و چاره ما منقطع شد حضرت نزدیک

امد نکاهی کرد قال لعلها لم تمت شاید که نمرده باشد کاو و توقالت ما حمنی حتی تلهو بی گفت امر بر من اینطور نیست و بر حالت من رحم
نماید که مرا مسخره میکنی انزن نمیشناخت حضرت را الجناب فرمود ان عنک رفیه جدید پیش من دعائی خوبی هست برای چشم زخم قالت فارقه
لیس یکفینی ما انا فیه حتی تستهزئ بی ای عم که دارم مرا بس نیست که تو مرا استهزا میکنی حضرت فرمود میخواهی کاو و بنده را زنده کنم خدا برای تو
جاری کرده گفت بلی فدنا منها وتکلم بشیء وضرب برجله علی البقرة وقال لها قومی بقرة بنی اسرائیل عند الله اعز واکرم من رجلی حضرت نزدیک
رفت دعائی خواند و پای مبارک خود را بر انکاو زد و فرمود احیاء مر بقره بنی اسرائیل نزد خدا از پای من بیشتر بیست فصاح علیها فوثبت
البقرة بانک بر زد برخیز دفعتا کاو زنده شد برخواست فقال یا امة الله هل ترین هیهنا شیئا من الاستهزاء عجوز فریاد کرد ابن مریم عیسی بن مریم
فخالط الناس وصار بینهم حضرت میانه مردم داخل شد کسی او را نشناخت مسلمانان این بزرکوار که معجزه بای او را شنید همین پای مبارک
هفت سال در تقیید و زنجیر هرون بود الزیارة المرضوض الساقین بحلق القیود المعذب فی قعر السجون وظلم المطامیر والخ المجلس بما
الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و یکم

در ذکر احوال عجل ابرهیم خلیل و ثواب ضیافت و اداب مهمان و میزبان و علت ذبح حضرت اسمعیل

و بریدن سرها در کربلا و قسمت روس بر سر کردن ها و حکایت قاسم الذاریات هل اتیک حدیث ضیف ابرهیم المکرمین اذ
دخلوا علیه فقالوا سلاما قال سلام قوم منکرون فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین فقربه الیهم قال الا تاکلون خداوند عالم
در قران مبارک شیء احوال دو بقره و دو عجل را نقل میکند اما کاو که ذکر انها کرده یکی بقره بنی اسرائیل است که در سوره دوم قران ذکر میکند اذ قال
موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین جوابه در بنی اسرائیل کشته شد قاتل
معلوم نبود خداوند فرمود مخصوص کاو را خریدند بقیمت کرانی یعنی پوستش را پر از زر کردند و عجب الذنب انکاو را بر کشته زدند فورا زنده شد
و قاتل خود را نشان داد همان جا قاتل را کرفتند و کشتند دوم کاو یکه در قران ذکر شده است در سوره مبارکه احسن القصص یعنی در سوره یوسف قال
الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر واخر یابسات یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون بیته
پادشاه مصر از خواب بیدار شد فرستاد کهنه و معبرین مصر را حاضر ساختند گفت خواب غریب عجیبی دیدم شما را برای تعبیر ان احضار کردم عرض کردند بفرما چه
خواب دیدی فرمود در عالم خواب دیدم که هفت کاو چاق فربه که کویا بدن انها را روغن چرب کرده بودند از میان رود نیل بیرون امدند و در پیش بخت من
ایستادند که بوی مشک از انها میامد و از عقب سر انها هفت کاو لاغر بیرون امدند و انهفت کاو فربه را فرو بردند که هیچ تغییری در شکم انهفت کاو لاغر
ظاهر نشد و من از روی تعجب بر انها نظر میکردم در این اثنا دیدم هفت قضیب شاخه سبز بیرون امد که بر سر هر یکی دانها ان سبز بود
متعاقب انهفت قضیب دیگر بیرون امد بر سر خوشه ها خشک که امدند انخوشه ها در بر خوشه های سبز پیچیدند و انها را نیز خشک کردند بیدار شدم
از ظلمت انها اثری باقی نماند شدند این خواب بود تعبیر انرا بکوئید قالوا اضغاث احلام وما نحن بتاویل الاحلام بعالمین در تعبیر خواب
پادشاه عرض کردند که این خواب شوریده است و ما تعبیر اینخواب را نمیدانیم نحیا پادشاه که حضرت یوسف در زندان خواب او و خباز را تعبیر کرده بود انجاها
بود گفت جوانی عبری در زندان است که خوب تعبیر خواب میداند پادشاه اذن بدهد بروم تعبیر اینخواب را از زندانی از او بپرسم وقال الذی نجی منهما وادکر
بعد امة انا انبئکم بتاویله فارسلون چون ساقی حضرت بزندان نزد یوسف رفت نقل کرد که من چنین خوابی دیدم تعبیر چیست حضرت جناب یوسف
فرمود اینخواب در خور حال تو نیست بلکه باید ملک چنین خوابی دیده باشد ساقی تعجب نمود گفت بلی پادشاه خواب دیده است عادارم تعبیر اینخواب را
تفرمائی تا من برگردم برای شاه خبر ببرم لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون جناب یوسف فرمود کاوهای چاق فربه و خوشه های سبز عبارت از سالها
پر نعمت و زراعت بسیار است که خلایق در ان هفت سال در رفاهیت باشند و هفت کاو لاغر و خوشه های خشک کنایه از سالهای تنک و عسرت که سبب
معیشت مردم کم و منعدم خواهد شد و تدبیر انست که تزرعون سبع سنین دأبا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون ثم یاتی من بعد ذلک
سبع شداد یاکلن ما قدمتم لهن الا قلیلا مما تحصنون هفت سال بعادت مستمر زراعت کنند یعنی انکه در و بند حاصل را و دانه را از خوشه بیرون
نیاورند مکر انقدر یکه قوت ایشانست یعنی انکه هفت سال قحط خواهد شد از هفت سال قحط خواهند خورد که هفت سال دانه خیر نخواهد
مکر اندکی جهة برای بذر و تخم زراعت بمانند این تاویل و تعبیر کاوها لاغر و خوشهای خشک که پادشاه در خواب دیده اما انکه عجل که خداوند
کریم در قران ذکر فرموده یکی عجل سامری است که در سوره بقره و در سوره نساء و در سوره اعراف و سوره طه در اینجها سوره نقل میکند فاخرج لهم عجلا جسدا
له خوار سامری از زر کوساله ساخت و انکوساله صدا کرد و مردم او را پرستیدند که این کوساله خدای شما است دویم حکایت عجل حضرت خلیل است
که برای مهمانها اتو ذبح کرد و حکایت انرا در سوره مبارکه هود و حجر و سوره والذاریات بیان میفرماید باختلاف الفاظ و تفصیل الحکایات

انست که چون از مصدر جلال الهی حکم صادر شد که قوم لوط را هلاک کنند حضرت جبرئیل با سه ملک دیگر بنا بر روایتی یا هفت ملک بنا بر روایتی یا نه ملک دیگر بنا بر روایتی یا ده ملک دیگر از آسمان بزمین آمدند چند روز بود که مهمان بخانه ابرهیم نیامده و قرار ابرهیم این بود که تا مهمان بر سر سفره اش حاضر نمیشد غذا نمیخورد ملائکه مامور شدند که اول بروند نزد ابرهیم و مهمان او شوند که ابرهیم طعام بخورد و او را بشارت دهند باسحق جبرئیل با ملائکه که همراهش بودند بصورت بشر شدند آمدند بمهمانخانه حضرت ابرهیم چنانچه در سوره هود میفرماید و لقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری قالوا سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ جناب ابرهیم خوشحال شد که مهمان رسید خواست گوساله بریان کرده برداشت و نزد مهمانها گذاشت و نشست و تکلیف کرد که غذا بخورید جبرئیل گفت بفرمائید پیش این طعام چیست که ما اول قیمتش را بفهمیم ابرهیم فرمود قیمتش اینست که اول بسم الله بگوئید بخورید سیر که شدید الحمد لله و شکر الله بگوئید جبرئیل رو بمیکائیل کرد گفت جا دارد که خداوند چنین بنده را خلیل خود قرار داده ابرهیم خوش سر براند اخت و مشغول شد بغذا خوردن به اعتقاد اینکه مهمانها هم غذا میخورند چون از طعام سیر شد سر بلند کرد دید مهمانها دست بطعام دراز نکرده اند حضرت ابرهیم از وقت ترسید چون رسم این بود که مرد حق نمک نگهمیداشتند اگر طعام کسیرا میخوردند هرگز اذیت و آزارش بصاحب طعام نمیرسید ابرهیم با خود گفت شاید حضرات قصد اذیت من دارند با بجهة طعام نمیخورند بعینه جناب ملائکه اند ... فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم و اوجس منهم خیفة قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط ملائکه دیدند ابرهیم ترسید جبرئیل گفت مترس و خوف مکن ما بشر نیستیم که غذا بخوریم ما ملکیم مامور هستیم برویم قوم لوط را هلاک کنیم ... چون کلام باینمقام رسید حکایت مهمانی حضرت خلیل مذکور شد مناسبت که ثواب ضیافت و مهمانی و آداب ضیف و مضیف را نقل کنیم و ل ثواب مهمانی را شنو خداوند عالم میفرماید در سوره حج و اطعموا القانع والمعتر جناب رسول میفرماید من اطعم اخاه المؤمن حتی یشبع بعده الله من النار بسبعة خنادق ما بین خندقین مسیرة خمس مائة عام یعنی هر کسیکه طعام بخوراند برادر مؤمن خود را تا آنکه سیر شود تعالی او را از آتش جهنم دور میکند هفت خندق که میانه هر خندقی پانصد سال راه باشد جناب امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید هر که لقمه بسیر در دهن مؤمنی بگذارد تعالی تلخی جان کندن را برا و شیرین و آسان کند در کفر و اسلام صفتی بهتر از نان دادن نیست ... ما وضع احد یده فی طعام احد الا ذل له هر کس دست خود را بطعام کسی دراز کند لابد کوچک و ذلیل و مطیع صاحب طعام میشود علاوه بر اینکه نان ده در نظرها بزرگ و محترم میشود صاحب ابن صفت عمرش دراز میشود چنانچه در احوال فرعون نوشته اند که فرعون کرده بود در مصر که شبها طعام طبخ بکنند مجموع مصریان شبها مهمان فرعون بودند جناب موسی نفرین میکرد بر فرعون و از خداوند سؤال میکرد که عمر او را قطع کند خطاب رسید که ای پسر عمران چندین هزار بنده من بنعمت فرعون را میخورند و او را زود هلاک نکنم بعزت و جلال خودم سوگند که تا نعمت و نان و بر بندگان فراخ دارد نخواهد ماند بعد از آنکه فرعون باغوای هامان بخیال جمع خزانه افتاد و هر روز از رواتب چیزی کم کرد تا آنکه در رود نیل غرق شد در مطبخ او بر و میش کشته شده بود در اوائل امر هر روز چهار صد گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر میکشتند و طبخ میکردند که مردم میخوردند ابو مسلم مروزی سالیکه امیر حاج شد بمکه رفت در عرض راه ذهابا و ایابا هر روز در مطبخ او سه هزار من نان میپختند و صد سر گوسفند سوای گاو و مرغ و ماهی صرف میشد اول کسیکه در اسلام هزار مائده در مجلس او مینهادند حجاج بن یوسف ثقفی بود در هر مائده ده کس می نشست و میگفت رسول من آفتاب چون آفتاب طالع شد حاضر شوید عمرو لیث در سفرها سیصد شتر آلات و ادوات مطبخ او را میکشیدند در وصف این صفت همین کفایت می کند که تعالی بجهة نان دادن حاتم را با وجود کفر با آتش جهنم نمی سوزاند این صفت در هر کسی یافت شود ممدوحست اما برای دنیا الا زمست خصوصا برای سلاطین و لا سیما در شکارگاه و تفرجگاه باید بخورند چند با او ببرند که امیران و بزرگان و خواص و عام بخورند و حکما گفته اند هرکه سالاری و مهتری طلبد باید که سفره او گسترده باشد و هر روز خلق را طعام دهد تا دوستی او در دل گیرند و چون کاری افتد بجان کوشند اخلاق مردم مختلفست بعضی تا مهمان بر سر سفره شان ننشیند غذا نمیخورند مثل جناب خلیل الرحمن که او را ابو الضیفان میگویند بعضی دیگر فرض می کنند و اسباب مهمانخانه را ذکر و میگذارند خرج مهمان میکنند مثل جناب سید انبیا صلی الله علیه و آله و بعضی خود نمیخورند و بمهمان میخورانند مثل جناب امیر علیه السلم که آیه شریفه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة در حق آن بزرگوار نازل شد جناب امام حسن که همیشه سفره گسترده داشت و میفرمود طعامی حلال لمن قد اکل و داری مناخ لمن قد حل و جمعی دیگر در صحرا مضیف میسازند بر بیت بالا آتش میفروزند که اگر کسی در بیابان راه کم کرده باشد بهوای آتش بمضیف بیاید شب را غذا بخورد و بسر برد قومی هم خلاف اینها عند قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار فتمسک فرجها بخلا بولها فلا تبول لها الا بمقدار و بعضی دیگر بدتر که مهمان میبندند مثل روستائی که شهری را بمهمانی طلب کرد و حکایت

ان

ان تفصیل در مثنوی مولوی مذکور است و جمعی دیگر اگر مهمانی بغتة بر ایشان وارد شود حیله ها اندیشند دفع مهمان میکنند چنانچه شبی شخصی مهمان بمحلی شد نشسته بود و از خستگی هوا تشنه گرفته بود و منتظر غذا بود که یکمرتبه صدای تفنگ بلند شد نزدیک بالاش تیری بدیوار خورد از جا جست متوحش صاحبخانه دوید پرسید سببش ... مهمان گفت لیکن این چه حکایت بود ... صاحبخانه گفت تشویش مکن هر شب مهمان ها می ... چند شب قبل مهمانی در خانه ما آمده بود تیر من تفنگ بدکشت امشب فهمیده اند که مهمان داریم آمده اند ما انتقام ان را بکشند بخدا قسم اگر تو کشته شوی عوض تو ده نفر از ایشان را خواهم کشت بیچاره مهمان از ترس جان برخواست گریزد از شب سر تا صبح گرسنه در صحرا بسر برد اما بعضی خوش اخلاقی میکرد که در بر روی مهمان میبست اگر کسی منزل او میرفت دق الباب میکرد ... میکرد که برو پشت در بگو آقا بیم در خانه نیست بعضی وقت غذا خوردن بر میخیزند از بیرون باندرون میروند که مبادا کسی لقمه نان ها بخورد وقتی آقائی بغلامش گفت سفره بینداز و در را ببند پسرش حاضر بود شنید گفت ای پدر جهة حزم است که اول در را ببندد بعد از ان نان بیاورد پدر او را تحسین کرد و گفت خوب تربیت یافته حقا که تو پسر منی حکایت شخصی گفت میخواهم فلان امیر را ببینم بجهة مطلبی که دارم آقا در وقتیکه کسی پیش او نباشد و مجلس خلوت باشد غلامش گفت وقت غذا خوردن او را ببین که هیچکس پیش نیست من ابغض الضیف فقد ابغض الله والله ابغضه تعالی در رقم مبارک شیم مذمت میکند اهل انطاکیه را بجهة آنکه مهمانی ... موسی و خضر را میفرماید در سوره کهف فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما هر کاه اهل انطاکیه مبلغ خطیری به پیغمبر تعارف دادند که ابوا را اتوا کنند تا اینکه رفع خجالت نکشند این ننگ و عار از ایشان بر داشته شود قبول نکرد فرمود ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ... کلام خدا را تغییر بدهم خلاصه روایات و اخبار در مدح ضیافت بسیار است و حکایات و آثار در نعمت مهمانی بیشمار بر گردیم بر سر مطلب اما آداب ضیف کسیکه مهمانی وظیفه او شش چیز است اول آنکه بمهمانی حکام و ظلام نرود و قبول نکند بجهة اینکه طعام شان اگر حرام نباشد شبهه ناک است و فروش و ظروف حرام خواهد بود و مجلس خالی از منکری نخواهد بود از اوانی طلا و فضه و تصویر حیوان و شیئا آخر من المحذورات سماعا او ابصارا و لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره و اگر بجهة ضرورتی برود اگر بتواند غذا نخورد و عذری بیاورد و اگر الجاء شود با کل فلیقلل الاکل کم تر غذا بخورد و اکتفا کند بخوردن ... و خربزه که لطیفست تا دور تر از معده بکند و کمتر جزو بدن شود وقتی شخصی نزد خلیفه بجهة امری شهادت داد و انعام شهادت و ارد کرد گفتند مهمانی سلطان حاضر شده قال کنت مکرها گفت از بابت تقیه و خوف و ترس رفتم قال رایتک تکبر اللقمة و ما کنت مکرها گفت که دیدم لقمه های بزرگ بر میداشتی در آن مجبور نبودی کلام صحیح در خصوص غذای ظلمه آن که بهلول گفت شبی هرون الرشید خوان طعامی برای بهلول فرستاد فراش طعام را برد نزد بهلول که خلیفه مرحمت فرموده و ترا امشب مهمان کرده بهلول گفت طعام را ببر بالای بام بازار بگذار سگها بخورند ... طعام تو بخش کرد که ای بهلول اگر بشنود خلیفه از برای هر کدام از امنای دولت برده بود مرا انعام میدادند و در مجالس فخر و مباهات میکردند تو میگوئی پیش سگها بگذار بهلول گفت آهسته حرف بزن که اگر سگها بشنوند شاید از پیش خلیفه هم نمیخورند هیچ فانظر الی ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه علیک علمه فالفظه و ما ایقنت بطیب وجوهه فنل منه فلینظر الانسان الی طعامه دویم آنکه بمهمانی کسی برود که بدانند مهمانها همه اغنیا اند و از فقرا هیچکس در آن مجلس نیست جناب امیر علیه السلم نوشت بحاکم بصره که نامش عثمان بن حنیف بود لقد بلغنی ان رجلا من فتیة اهل البصرة دعاک الی مادبة فاسرعت الیها تستطاب لک الالوان و تنقل الیک الجفان ما ظننت انک تجیب الی طعام قوم عائلهم مجفو و غنیهم مدعو ... نیست که امام علیه السلم نفرمود هر جا غذایی برای شما حاضر میشود بخورید از آن مگر آنکه بفقیری از آن بخورانید ... انکه در مجلس فقرا باشد بحدیث عمل شده که فقیرهم از آن خورده اند ... طفیلی با خود بمهمانی نبرد اگر چه فرزندش باشد و نوکرش و رفیقش باشد لا یستتبعن احدا و الا اکل حراما و دخل غاصبا شاید تدارک ندیده یا مکانش وسعت ندارد بیچاره میزبان خجالت میکشد و نوکرها غالبا ناظر میشوند ... میگذارند صاحبخانه را ... میکنند یا آنکه میزبان مطلبی دارد میخواهد بکسی بگوید یکی از طفیلیان نامحرمست باید میزبان ... کرد از مقصود خود بگذرد و سکوت کند ببین بزرگان بیچاره ... و دنیائی بجهة ... نمیکنند چنین عمل زیرا جناب رسول خدا ... مهمان بودند بان محل تشریف میبرد در بین راه شخصی خواست طفیلی شده بمهمانی برود دم در رسیدند جناب پیغمبر ... فرمود ... من میروم ... که اذن داد ... تعلیم بود و الا اگر طعام بود ... مبارک آنحضرت که بطعام میرسید برکت میکرد سیم انکه مهمان وقتی ... که صاحبخانه را منتظر نگذارد و وارد که میشود در صدر مجلس ننشیند ولو اشار علیه صاحب البیت بمکان فلا یخالفه هر جائیکه صاحب منزل نشان بدهد بنشیند شاید او پیش خود برای هر کسی جایی مشخص کرده باشد و لا یجلس قبال حجرة النسوان از حجره زنها نشیند شاید بجهة کاری بخواهند بیرون بیایند و لا یکثر النظر الی المطبخ و شعر کها ... بخوانند که دلیل شره است

ولم

واکر از منکرات چیزی از مجلس ببیند منع کند والا برخیزد برود در بحار الانوار است که جناب صادق ع را یکی از خواص منصور بمهمانی برد
در بغداد در ولیمهٔ ختنهٔ پسرش در وقت غذا خوردن یکی از حضار آب خواست عوض آب شراب برایش آوردند حضرت برخواست از سر سفره صاحب
مجلس پرسید چرا غذا میل نفرمودید قال ملعون من جلس علی مائدة یشرب علیها الخمر ویحرم الاکل علیها واکر عرضه و قوت قلب ندارد که برخیزد
برود و خوف ضرر دارد باید قلباً منکر منکرات باشد پنجم از آداب آنست که قصدش از مهمانی رفتن محض شکم چرانی نباشد بلکه بنیت اکرام اخیه
و سنت نبیه و ادخال السرور فی قلب المؤمن و زیارت و دیدن قصدش باشد لیکون من المتحابین فی الله ششم در رفتن اکر الوان اطعمه باشد از خوردن
غذاهای متضاده اجتناب کند مثل عسل و خربزه با هم نخورد و همچنین شیر و ماهی و اکثار در اکل نکند که ناخوش شود بعد بکوید بخانهٔ فلان
مهمان رفتم ناخوش شدم و قدری از غذا باقی بکذارد که خدام سیر شوند حدیث نخوانده که امام جعفر صادق ع فرمود ثواب دارد نه کاسه لیسیدن
که نوکر کرسنه میماند دشمن میشود در صدد تلافی بر میاید کافران مهمان پیغمبر شدند وقت رفتن ایشان بمسجد آمدند کامدیم ایشاما اینجا فوق
ای نوم مهمانداری کان افق پیغمبر مهمانها را بر اصحاب تقسیم کرد یکنفر ماند او را بخانه برد تا مهمانها بخواب بود غذا یکه پیش آوردند تمام را خورد
برای انس بن مالک که خادم بود چیزی نکذاشت انس کرسنه ماند جناب رسول ص برخواست بحجرهٔ ام سلمه رفت و سفارش مهمان را کرد انس بدبخت
آمد بود وقت خواب از حجره بمنزل خود رفت و در را از پشت بست نصف شب مهمان طبیعتش مستراح کرد دید در بسته لابد برکشت خوابید نتوانست
خود را ضبط کند خواب را نجس کرد دیکر اینکه فرق نکذارد میانهٔ فقیر و غنی جناب رسول را فضه دعوت کرد و آنجناب اجابت فرمود مکرر میفر
مود عالی کراع لکراع الی کراع لاجبت از حقوق مؤمن اجابت دعوت او است اکر روزه سنت هم داشته باشد باید برود و افطار کند بجهة سرور
المؤمن لان ثوابه فوق ثواب الصیام ثواب یکسال روزه در نامه عملش نوشته میشود هشتم اینکه بصاحب خانه نکوید که فلان فقره یا فلان طعام
یا فلان ترشی بیاورند شاید حاضر نباشد خجالت بکشد البته اکر داشت خودش برای مهمان میاورد و اکر غذا ماکول نباشد مذمت نکند بجهة اینکه
میزبان تقصیر ندارد و خجالت میکشد چنانچه ذکر مهمان بملک حرامست که نقل میکند فلان ما را وعده کرد نبود بجا قبالا و اصلا روغن نداشت
غذا بی ریک بود و همه چیزش سرد بود مکر اینکه کرم بود یعنی هیچ نداشت بلی یکوقت مهمان میشوند غیبت میزبان جوز کنند که او را وعده کرده باشد
و موافق شأنش او را احترام نکرده باشد از مواضع مستثنیات غیبت است قال الله تبارک و تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم
هفتم اینکه بعد از صرف طعام طفیلی نشود برخیزد برود فاذا طعمتم فانتشروا و اما آداب میزبان هم چند چیز است اول اینکه در مهمانی قصدش
ثواب و عمل بسنت پیغمبر باشد در ایام سلف مهمانی بجهة مؤاسات و مؤاخات بود و در این زمان بجهة مکافات و فخر و مباهات است دویم اینکه
اشخاصی را که دعوت میکند ظلمه و فسقه نباشند علما و سادات و فقرا را وعده بکیرد خویشان و همسایکان و دوستان را اهمال نکند که سبب
عداوت خواهد شد و کسانیرا در یک مجلس وعده بکیرد باید که با هم مأنوس باشند والا ضیافت نکرده است سیم اینکه دیکر اینکه طعام را از حلال
باید بمهمانها بخوراند والا در قیامت او را مؤاخذه میکنند که چرا از حرام اطعام کردی اکر میزبان از اغنیا است هر قدر بتواند الوان اطعمه
و میوه ها حاضر کند که هر کس هر چه میل دارد بخورد شیطان وسواس نکند داخل مسرفین نخواهد بود خصوصاً در اکثار چراغ هر چه بیشتر
چراغ روشن کند بهتر است و اکر میزبان فقیر است هر چه دسترس باشد تکلف بخود قرار ندهد همانها که هست و در خانه هر چه هست به
همه بیمی خورد از قرض کرفتار نکند جناب امیر پیغمبر را وعده میکرفت بنان و نمک و سرکه تو هم غربا و فقرا را وعده بکیر که اکوشت پیش آنها مانده
باشد چرا کسانیرا وعده بکیر که هر چه خدمت بکشی ضرب المثل اینکه نکرده باشد اکن ای پسر تا بان جوش نماید معشوق منست انکه بر سرت
نور نشسته حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است هر شب ملک فقیر را الحانه بسرکه خوش هیچ
بونماید که طعام الاثنین یکفی الثلاثة وطعام الثلاثة یکفی الاربعة تا از ثواب ضیافت محروم نمانی که فرمودند طعام یک مؤمن بهتر است
از آزاد کردن یک بنده دویم اینکه در وقت غذا خوردن حرف از کرانی و زیادی طعام نزند و منت بر مهمانها نکذارد چرا که اینها اجر را
محو میکند الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهله چو خیر از تو بغیری رسد فتوح شمار کر از تو خویش بخوار تو
میخورد درویش و دیکر اینکه در وقت غذا خوردن خیره خیره بمهمانها نکاه نکند و لقمهٔ آنها را نشمارد که خجالت بکشند و نقد اشتها
غذا بخورند دویم عربی بر سر سفرهٔ معویه غذا میخورد معویه کفت موی را از لقمه ات بکیر عرب لقمه را از دست انداخت برخواست کفت من
نمیخورم طعام کسیرا که چنان بدقت من نکاه کند که موی را در لقمه ببیند معویه خجل شد سیوم اینکه مهمان را احترام نماید قال رسول الله صلی
الله علیه و آله من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیکرم ضیفه جناب امیر علیه السلام خودش خدمت مهمان میکرد و دست مهمان را خودش می شست
فرزندش محمد حنفیه آب میکذاشت نفرمود که از آن سا هم پدر متشخص باشد خداش نفر کند غیبت از یکی پدر است و مادر دیکر و هم معلم است که بدید
رو بخانه نیست سیوم مهمان جناب عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام حواریین را مهمان کرد دست آنها را خودش شست فرمود تعلیم برای آن کردم

که شرایط مهمانداری بیاموزند پیغمبر فرمود اکرموا الضیف ولو کان کافراً مهمان را عزت و احترام کنید اکر چه کافر باشد خداوند میفرماید هل اتیک
حدیث ضیف ابرهیم المکرمین اکرام حضرت خلیل بمهمانها آن بود که خوش و ساز از خدمت میکردند باید برای مهمان استقبال
کرد و کشاده رو با مهمان باید تکلم کرد و بکلام نیکو با مهمان باید حرف زد جای نیکو برای نشستن مهمان باید قرار داد فرش خوب بر پای ایل باید
انداخت چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای بعضی مهمانها ردای دوش خود را میانداخت که بنشیند هیچ خدمتی رجوع نکند
شبی شخصی مهمان عمر عبد العزیز بود خودش برخواست چراغ را درست کرد آمد نشست کفت ا من چیزی کاسته نشد برخواستم عبد العزیز
بود نشستم عمر عبد العزیز مهمان نباید خدمت کند ولنعم ماقال ولا عیب فیهم غیر ان ضیوفهم یعاب بنسیان الاحبة والوطن
و هر غذائیکه موجود شد زود پیش روی مهمان حاضر کند که منتظر نباشد بهران کفتند ذا نان فتن میهمانا باید شد که تر
از قند کنایت نیاورند که مهمان سیر نخورد و خود صاحب خانه اول دست بطعام دراز کند و بعد که مهمان سیر شد میزبان سر بلند کند و دست
از طعام بکشد آداب مهمانداری بسیار است و همه آنها را از آیهٔ شریفه از لفظ مکرمین استنباط کرده اند از جمله اکرامهای ابرهیم نسبت به
مهمانها خوان بود که میفرماید فراغ الی اهله فجاء بعجل حنیذ کوساله بریان و کباب کرد برای ایشان چون در کتب طبیه مبرهن
که او فوق اغذیه بمزاج و طبیعت انسان است اللحم است بهترین لذات بهتر است اکل اللحم و رکوب اللحم و دخول اللحم فی اللحم و پیغمبر میفرماید
که علیکم بالاحمرین که عبارت از کوشت و نان کندم است امیر میفرماید سید طعام الدنیا والاخرة اللحم فان اللحم ینبت اللحم و یزید فی السمع
و البصر و العقل مداومتش که هر روز بخورد خوب نیست و ترک دو مرتبه خوردن کوشت قساوت میاورد و روز یکمرتبه مستحبست کمتر از چهل
روز مکروه است ترک خوردن کوشت که ان یخلق شیوع و من ساء خلقه فلیؤذن فی اذنه و اکر پول ندارد کوشت بخرد بخورد قرض کند
علی الله و از مطلق لحوم کوشت طیور بهتر است شیخ رئیس ابو علی سینا میفرماید افضل اللحوم لحم التذاریج ثم الطیاهیج ثم الدراج بهترین
کوشتها اول کوشت دراج است بعد طیهو و بعد کبک و ابکر کوشت طیور بهتر است جهة آنکه معتدل و سریع الهضم و جید الغذا و لطیفه
لکثرة حرکتها و انتقالها من هواء الی هواء و از مواشی و انعام بهتر از همه کوشت عجول و حملان است یعنی کوشت کوساله و بره و بزغاله که
مامه کمتر و یک الهیئتر عمر نداشته باشد و کوشت اینها اقسام مختلف میشوند قدید و نئی و نضیج یعنی خشکیده و خام و مطبوخ و کباب
آن بهتر از سایر اقسام است و کباب هم چند قسم میشود بهتر از همه اقسام مشوی آنست که در میان سنک و ریک داغ بریان شده باشد
اکر بهتر از این غذائی بود حضرت ابرهیم برای مهمانها میاورد و در کتاب شاهد صادق نوشته که هر روز بزغاله بر خوان خسرو پرویز میاوردند
که چهل هزار درهم خرج آن شد بزغاله زرد رنک ازرق چشم بشیر میش پرورده از کلاب میشستند و بمشک و عنبر معطر میکردند
نوشیمین بعو میا فتند و چون بریان شد بکارد زرین فقرات او را برید یعنی و دیکر روز شا و لیساخت الحاصل ابرهیم دید مهمانها
دست بطعام دراز نمیکنند ترسید پرسید الا تأکلون کفتند ما ملکیم غذا نمیخوریم فرمود چرا اول نکفتید که من کوساله را نکشم جبرئیل کفت
حالا هم طوری نشده با انکشت پر کوساله زد دفعةً کوساله زنده شد و بانک کرد دوید باصطبل پیش مادرش بعضی از مفسرین نوشته اند
علة و سبب تعالی حکم کرد حضرت خلیل اسماعیل را قربان کند حکایت همین کوساله بود وقتیکه حضرت ابرهیم دید مهمانها وارد شدند در
نزد ساره رفت کفت مردمان محترم بزرک بر من وارد شده اند چه غذا برای شان ببریم ساره کفت ماده کاوی داریم زائیده کوساله خوب
فربهی دارم من پیشانی و دم او را حنا بسته ام روزها با او بازی میکنم من تماشا میکنم خوشم میاید نان پخته ام تنور کرم است کوساله را
بکش بریان کنیم برای مهمانها آب بر حضرت ابرهیم خوشحال شد کوساله را ذبح کرد و ملتفت نشد که کوساله را در جلو بکشد که مادرش
نبیند پیش چشم مادرش او را کشت و ماده کاو بر خود بپیچید و اشک از دیده میبارید همان بود که شب در خواب او را فرمودند پسرت اسماعیل
بدست خود باید بکشی که تلخی این کار را بفهمی مسلمانان حیوانیکه ذبح او را احد اذن داده بجهة آنکه پیش چشم مادرش کشت و دل آماده
کاو سوخت بحضرت ابرهیم حکم کرد که پسرت را بکش و سیاوتنبیهش کرد نمیدانم چه خواهد بود عقاب کسانیکه در کربلا پیش چشم مادران
جوانان ایشان را ناحق سر بریدند و روز عاشورا سرها را از بدن جدا کردند تنها را روز یازدهم وقتیکه اهلبیت در قتلکاه بودند پیش چشم اهلبیت
سر جناب علی اکبر و پیش چشم شهربانو سر جناب علی اصغر و پیش جناب زینب سر دو پسر و پیش نظر مادر جناب قاسم سر جناب قاسم را از
بدن جدا ساختند و سرها را بر دوشهای لشکر قسمت کردند سر جناب عباس ع را بحرمله دادند بکردن اسب و بجنب بنابر روایت قاسم ابن صنیع
مجاشعی و سر سید الشهدا را بخولی اصبحی دادند که او هم شمر را او میکرفت که او هم سنان و سر نور جناب قاسم را ملعونی بر برد مجموع
بدنها بی سر شده مکر حر و غلام سیاه بجهة آنکه در حر را شاه اسماعیل شکافت دید دستمالی بر سر حر بسته است خواست دستمال را بردارد
بتماشا چون شنیده بود امام ع دستمالی بر سر حر بسته است چون دستمال را برداشتند خون از سر حر جاری شد بحال خود کذاشتند در خصوص غلام

جناب امام محمد باقر ع پیغمبر با بعد از ده روز که قبیله بنی اسد بنهار ادفن کردند دیدند روی غلام مانند ماه میدرخشید و بوی
مشک از او ساطع بود الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

مجلس چهل و دوم

در ذکر کارهای که در عهد داود نبی جوان فقیر گشت بعد معلوم شد که صاحب آن گاو قاتل پدرش بود و ذکر احکام قضا در اسلام

در زمان خروج و ظهور و ختم بزیارت ناحیه مقدسه ای بسا کس رفته تا شام و عراق او ندیده هیچ جز کفر و نفاق ای بسا کس
رفته تا هند و هری او ندیده غیر بیع و مشتری ای بسا کس رفته ترکستان و چین او ندیده هیچ جز مکر و کین چون ندارد مدرکی
جز رنگ و بو جمله اقلیمها را گو بجو گاو در بغداد آید ناگهان بگذرد از این کان تا آن کان از همه عیش و خوشیها و مزه او نبیند
جز که قشر خربزه گاو کرد واقف ز قصابان بدی کی با ایشان سود کان شد که بخورد گاو از کف ایشان سبوس در بخورد که گشت
همچون سندوس کر علف دادی بگاو او از مراد هر لحم او ترازوی نهاد ص یا داود انا جعلناک خليفة في الارض فاحكم بين
الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب خداوند عالم
میفرماید که ما گردانیدیم ترا خلیفه و قائم مقام و جانشین خود در روی زمین در زمان سابق پس حکم کن در میان مردم بحق و صدق و راستی و عدالت
و جور مکن و پیروی هوای نفس مکن که ترا گمراه میکند از قرب خدا دور میکند بدرستی و بتحقیق کسانیکه گمراه شدند از طریق حق برای ایشانست
عذاب سخت در دنیا بجهة آنکه فراموش کردند روز قیامت که روز محاسبه مردمانست در دنیا امر جناب داود را امر بنبی الله میکند
حکایتی اتفاق افتاد و حکمی کرد جناب داود در آن قضیه که باجهه بعد او نوا قعر (?) را خلیفة الله میکند و از جانب خدا سرافراز بخلعت
این لقب شد چونکه در خصوص بقره صحبت میداشتیم و الحکم داود هم در قضیه ذبح بقره بود مناسبت این حکایت را برشته تحریر کشیم و
آن کیفیت را قاضی بیضاوی و صاحب تفسیر نیشابوری و ملا فتح الله در منهج و صاحب روضة الصفا و خلاصة الاخبار از مفسرین و محدثین و مورخین
جمعی بکرهم نوشته اند که در عهد جناب داود جوانی بهم رسید که بیکار و بی شغل بود و روز را شب کرده و متصل دعا میکرد در موافقیت عبادات
این بود که پروردگارا روزی حلالی فراخی بمن روزی کن اللهم ارزقني رزقا حلالا واسعا طفل را چون باندازد مادرش اید درید
وظیفه پرورش این دعا میکرد دایم بخدا روزی بی رنج روزی کن مرا کاهلم چون آفریدی ای ملی روزیم ده هم ز راه کاهلی
مثل زمین که ابر رحمت را بطرف او میرانی و مثل طفل رضیع که مادر میرود او را شیر میدهد مرا هم از اینقبیل روزی ده که خود زحمت
نکشم مدتی بدینسان میکرد این دعا از صبح تا شام از شب تا صبح مردم او را مسخره میکردند و بر او میخندیدند که عجب احمقی است روزی
بی رنج و تعب از خدا طلب میکند و حال آنکه خدا فرموده اطلبوا الارزاق في اسبابها وادخلوا الابيات من ابوابها راه روزی کسب
داود که پیغمبر است بجهة روزی خود کسب میکند زحمت میکشد زره سازی پیشه خود قرار داده و هر کسی از وضیع و شریف در عالم
شغلی دارد و این احمق مسخر میخواهد با این گنج فرو برد گاهی با او میگفتند از روی طعنه و استهزا که اگر چیزی کوشه نظری بما بکنید
و آن جوان متصل همین دعا میکرد تاکه شد در شهر معروف و شهیر کو ز انبان تهی جوید پنیر تا آنکه بعنا ان الله يحب الملحين في الدعا
و بمصداق ادعوني استجب لكم تیر دعای او بهدف اجابت مقرون کردید روزی وقت چاشت که گرسنه و تشنه بود و همان دعا را میخواند و
میگریست ناگهان در خانه اش گاوی دوید شاخ زد بشکست دربند کلید جوان گفت این روزی حلالیست که خدا تعالی برای من رسانده
او را میکشم و گوشتش را میخورم مادر آن جوان منع کرد گفت ای فرزند دیوانه شدی با چوب گاو را از خانه بیرون کرد ساعتی نگذشت که دو
مرتبه گاو دوید بخانه مدهیش آن جوان خوابید گاو کش آن الخانه بحسب مرد بر جست و قوائمهاش بست پس گلوی گاوش ببرید آن
زمان بی تامل بی توقف بی امان آتش برافروخت و قدری از گوشت آن کباب کرده خورد از خانه بیرون رفت قصابی آورد که پوستش را بکند
گوشتش را بفروشد قصاب گاو را شناخت صاحب گاو را خبر کرد که فلان جوان گاو ترا کشته صاحب گاو آمد از آن جوان پرسید بچه جهت گاو مرا کشتی
گفت سالها دعا کردم و از خدا روزی حلال بی رنج خواستم آن دعای کهنه ام شد مستجاب روزی من بود کشتم نک جواب صاحب گاو
گریبانش گرفت و چند مشت بسرش زد و او را کشید بحضور جناب داود و از او شکایت کرد که گاو من بخانه او رفته گاو را کشته جناب داود پرسید
چنین کاری کرده عرض کرد ای رسول خدا برسید که من سالها است دعا میکنم و از خدا روزی حلال میخواهم این اثر دعای من بود خدا رسانده کشتم خوردم
صاحب گاو فریاد برکشید که ای مسلمانان بشنوید اگر بدعا مال مردم حلال میشد پس همه مالها از همه خلق غنی تر بودند که لیلا و نهارا دعا میکنند
بکسب کو آن بود لا بد دعا جولها نیابند از خدا جناب داود فرمود اسباب تملک بیع و شری و صلح و ارث و وصیت و زراعت و هبه و احیاء موات
و لقطه است نه دعا را اسباب تملک قرار نداده آن جوان حرف و لا اعاذکر جناب داود فرمود ساکت شو حجت بیاور و رها کن این دعا عقل

بر سر او رو با هوش را اندر آورد در حبس و در زندان او و قربه کاو شرایط حجت مجو عرض کرد یا نبی الله هفت سالست که من دعا میکنم از همه
خلق بر بس گفت داود این بیخبرها را بشو حجت شرعی در این دعوی بجو تو روا داری که من بی حجتی بنهم اندر شرع باطل بدعتی گفت یا نبی الله
تو هم مثل مردمان دیگر مرا تعیر میکنی بس معلوم میشود بالله خدا و عد روزی داد که فرموده ادعونی استجب لکم این میگفت و گریه در رسالی
تا دل داود بر او سوخت جای پس گریبانش گرفت از نیک جی که بیا روز دگر که شکی صاحب گاو را فرمود مهلت در شرع مستحب است خوش همکنیم
مرافعه گاو را زانه ذا بیندازی تا روم من بخلوت در نماز پرسیم من احوال از دانای راز ایکلام مرا و مرو محراب عبادت نماز کرد
و عرض کرد یا عالم السر و الخفیات حکم باطنی و واقعی این کار را بمن بفهمان باید خواب یا کشف در روی بگوید صاحب گاو گریبان آن جوان را گرفته بدر گاه القضاء
داود کشید فریاد میزند روی گاو مرا ابدای بیکار از تحمل خویشتن مرخص کن و مردم تماشای جمعیت کرده اند جناب داود آمد نشست صاحب گاو
طلبید فرمود تو مال و دولت بسیار داری این گاو را که از دست رفته به این جوان فقیر صادق ببخش و بیش ممکنت تحمل مثوبت که از گاو کند شد بابی این جوان
مشو و ببخش از تو چیزی کم نمیشود گفت ای داود این چه داد از چه شرع خواهی نهاد نو بمر دیگر تعجب مرافعه کن مرد عدالت
داود عالم را گرفته شما آمدید حجه میگوئید اگر من قیمت گاو را امر بکنم مردم همه دندان طمع برای خوردن مال من تیز کنند و چهار روز دیگر باید گدایی
کنم من محال است دست از گاو جناب داود فرمود و کو مجموع اموال خود را بآن یتیم بجوان بده اگر کن سلامت شکر خدا کن که بزیادتر از این کارت بر بخشند (?)
اصرار کنی بدتر خواهد شد صاحب گاو نعره کشید نامه خود را بدید کار این چه دین چه شرع و چه حکم است این در دیوان محبت حکم حسد اجداد تو او را ابیس (?) خود
طلبید فرمود ساکت مراقبه کن که این حکم خدا است ... ولا هر چه داری از دختر و پسر ... بجوان تو هم غلام و کنیز او باید صاحب گاو
بر سینه زد و ریش خود را میکند و نسبت ظلم بداود میداد و همه زبان بملامت گشودند که تا امروز هیچکس چنین حکمی نشنیده این چه حکم است
خلق هم اندر ملامت آمدند کز ضمیر کار او غافل بدند جناب داود دید هنگامه غریبی شده گفت ایمردم زمان رسید کان سر مکتوم و نکو
شود فرمود صاحب گاو را گرفتند و دستها او را بستند فرمود این ملعون غلام بابای این جوان بود با اتفاق بسفر رفتند بجا فلان در دو سبیل فلانجو این بد
که غلام او بو فرصت غنیمت شمرد بجهه خوست قاتل گشت و اموال و نقد او حاصل شده و تصرف کرد مال را بر داشت سبب این قتل با این غلام
او ست آرد کان این جوان مرحوم آن باشد بسر طفل بود آن تن و ندارد زین خبر تاکنون حلم خدا پوشید آن آخر آن ناشکر را روی قلبان
که عیال خواجه را روزی ندید نه بنوروز و بموسمهای عید نیز روزی نا خدا الا بکرد یاد نامد از او ان روز دو کانجه اخصم مرا
خوش نوکن که منش کردم زبان تو سوکن تاکنون از هر گاو این لعین میزند فرزند او را بر زمین خون نخورد را دبیل الاحد و ند
ستار او را رسوا میکرد و من اسمائه الحسنى يا من اظهر الجميل وستر القبيح ظلم مستوریت در اسرارها می نهد ظالم به پیش مردمان که بببیند کرد
شاخهای گاو دو خوابیند دعا (?) فرمود این خبیث چونکه آقای خود را کشت نعش او را در پای درختی دفن کرد با کارد بکشد او را کشته بود و اسم
این ملعون بر آن کارد کنده اند چون بپای درخت رسید زمین را شکافتند استخوانهای مظلوم مقتول با کاری که اسم قاتل ملعون بر آن نوشته بود از خاک
بیرون آمد حضرت داود فرمود او را بقصاص خون بدر این جوان گاو رو بقتل رسانید کشته شد ظالم جهانی زنده شد هر یکی از نو مسلمان بنده شد
خلق از داود گشته عذرخواه زانکه بد بظن گشته بود نسبتی خداوند عالم برنده در کارها بر بلاد هست بعضی از مردمان معتبر که بیجا از فریب خورده
مال وقف را امانت و سیر و صاحب الخمس و ارث خبر بدند این میتنی نماز را میخورد و لباس هادیه پوشید تمام مایه ثروت خود قرار میدهد و در وضو و
غسل اندر احتیاط میکند که مرد میگویند وسواس دارد و اگر از فنجان شود مظنون باشد احتیاط میکند و تو بمیخورد چه مانند حکایت احوال این
مرد با مرد ظالم حاکم که سوال کرد از فقیهی که چه میفرمائید در این مسئله که من نماز خود بتعلب نماز میخوانم میکند ستم این جنبی رحیم بود نماز صحیح است
یا باید اعاده کنم آن فقیه در جواب فرمود مثل شما مثل آن کلب مطلوب که بدن مجروح و بردن جراحت او علاقه و در قاذورات بیاید غلطیده تو خوب نماز بکند
باین اعمال آنکه کرد بر بد بوا گذاشت که نماز تو با پلید و بد بر نمیداند این مثل نماز مانع چیز نماز حلال و طاهر نیست و کلام حیات شما صحیح است که
در این مسئله میخواهید احتیاط میکنید بیایی از مرد تقوی و نقد شان را انبیبل است که بر شرع ذرد کارها بر دارند معلوم شد که در هیچ کار بند
همه وصیت کند جمیع اموال صغار را ابلغ کند اگر بولیت معتبر را با او اکراه بنابراین موقوف علیهم کند لیکن در روایات نماینده حکومت
حرف و را از مخارج ادا میکند که مرد را فریفته خود کند امر صاحب گاو و هم خود را در لباس عبا و دها بمردم نمود تو که داد حول را مکشف شد
خداوند فرماید و شددنا ملکه و اتیناه الحكمة وفصل الخطاب داود را منصب نبوت دادیم و فصل الخطاب و عنایت نمودیم که عالم یقینا بود
و دانا امور و احد ... داشت که خطا نمیکرد ... که لا فیها خسا بحمل و لا اشباع تمل و بیا ... محکم کردیم امر سلطنت او را
و شریعت حکم او را والقاء الهیبة فی قلوب المتخاصمین که در محضر او نمیتوانستند دروغ بگویند یا شبهات دروغ بد بگوید تو ... میرسید
که دادی حکم نفس الامر قضیه را بگوید بس ساکت شوند نزاع و مرافعه موقوف شد بو بمرد از خیال تعدی و ظلم افتاد تو بند بعد واقعه مرافعه

صاحب حکم و مرد داور را خلیفة الله می گفتند و از جانب خدا باین لقب ملقب شد یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و مدتها
میان بنی اسرائیل قضا با او مرافعات حکم نفس الامری جاری میکرد بی این که چند وقتی شد که مرافعات نمی آمدند حکم واقعی را بکذارد و بظاهر حکم کن باش والا
خلق تمکین نخواهند کرد عرض کرد لم میخواهند دهم مرافعه باطن امر برمن منکشوف شود خطاب رسید که نفس الامر را بر تو معلوم میکنم اما تو باید در میان
رعیت بظاهر حکم کنی که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر تا رفع خصومات شود و از مقصود فصل الخطاب در آیه همین است پیغمبر را حتی اثر انبیا
ما مور بظاهر بودند همینکه بزبان کسی شهادتین جاری میکرد بحکم اسلام او جاری میکردند لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مومنا پیغمبر بعلم
خود از باطن خلفا و منافقین اطلاع داشت که مخفی بکافر لیکن چون ما مور بظاهر بود با ایشان معاشرت میکرد بارطوبت ایشان اعلام اقامت نمود و دختر
میداد دختر از ایشان میگرفت بعایشه اظهار میل میکرد که لیتنی با حمیرا می گفت و شیخین در مجالس تعریف میکرد و از همین باب حکم ظاهر است که میفرمود
الولد للفراش وللعاهر الحجر فرزند بحسب ظاهر باید ولد کسی خوانده شود که زن زوجه او است و اگر کسی بکوید این ولد زنا است و زن منسکه من ممنوع
نیست باید او را سنکسار کرد که اقرار بزنای محصنه کرده است و همچنین سایر ائمه از اعمال خفیه و بواطن امور همه اطلاع داشتند بر ممیدند چون ما مور
بظاهر شرع بودند مصلحت نبود که از پرده بر افتد راز در زیارت مجلس بدان خبر بیت که نیست لا یخفی علیهم شیء فی الارض ولا فی السماء
هر کس مشغول هر عملی بود ائمه مطلع بودند ولیکن چون ما مور بظاهر بودند تغافل و تجاهل مینمودند بلی در زمان ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم
اجمعین آن بزرگوار ما مور بباطن و نفس الامر است قال الصادق علیه السلام لن تذهب الدنیا حتی یخرج رجل منا اهل البیت یحکم بحکم آل داود ولا
یسئل عن بینة حقیقت دولت حقه از زمان ظاهر شود چند چیز در زمان دولت قائم آل محمد خواهد بود کما قال من ذلک فانما من بدیع ما هو بری
ومن کضعیف قوی فقیر در آن وقت نخواهد بود که مرد زکوة و خمس خود را بدهد و نیابند بجهت آنکه ارض کنوز و برکات خود را ظاهر خواهد کرد و اخرجت
الارض اثقالها یکی کافر در تمام روی زمین نخواهد دید که لیسا لحنه نافوس هم نخواهد بود سید من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
جزیه قبول نمی کند بحکم آنحضرت ما قبل است یاقوله هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون
و تعلب و شهادت دروغ و اشتباه کاری در آن موقع نیست بحکم داود و سلیمان لا یسئل الناس بینة تقلید نخواهد بود بحکم المرئیة فی بیتها بکتاب
الله و سنة رسول الله عجائب عالم را حکام خواهند بود حیوان حرام گوشت و کزنده و درنده نخواهد بود همه با هم در صلح خواهند بود واصطلحت
السباع والبهائم ولتمشی ... در زمان عدلش آهو با پلنگ صلح بگرفت و فرو بکذاشت جنک شد کبوتر ایمن از چنگال
باز کوسفند از کرک نا ورد احتراز ونادد اطراف و جهان نخواهد بود همه را مفرمایند که کسند دو میانه راه بسد کل کوه علی الطریق وکل حجاب
وکنیف ومیزاب الی الطریق ویوسع الطریق الاعظم ویهدم المساجد المقاصرة فی المساجد الا هدمت مبدعة لم یبنها نبی ولا حجة لقمه حرام
در آن عصر نیست همه حلال خور خواهند شد بخلاف این زمان که حلال ما هم نمیرسد یا حرام است یا شبهه بجهت این که تعالی فیم محجوب بعهد ولات
خانه مفرمایند والعصر ان الانسان لفی خسر که کافری در آن عصر که زیر سنکی پنهان شود محفوظ نمی ماند کشته میشود لو کان کافر او مشرک فی بطن
صخرة لقالت الصخرة یا مومن فی بطنی کافر فاکسرنی واقتله وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله و در زمان خروج آنحضرت قال
ذبح خواهند شد یعنی زود زود و ببرعه مرکز را خواهند کشت بسیار فی الناس بما فی الحمر الاحمر الذبح قال الباقر علیه السلام
لو یعلم الناس ما یصنع القائم اذا خرج لاحب اکثرهم ان لا یروه مما یقتل من الناس حتی یقول اکثر من الناس لیس هذا من آل محمد لو رحم مردمها
دعا می کنند جهة خروج قائم لیکن بعد از ظهور راضی باحکام شرعی نمیشوند الهی مکشند بیا ای از کسانیکه ظاهر الصلاح اند پیش و پس هست
میکنند عقب سر نماز میخوانند یکمرتبه می فرماید اضربوا عنقه کردن زنش این بیند فلا یبقی احد الا خافه مثلا کویند یا فلان این زن در خانه تو حرام
ایملک کرد دست تو است تصرف نمایند غصب نما مفرماید خود عبد فلان هست لولا السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله جناب صادق
فرمود حضرت قائم را از پیغمبر بیشتر اذیت خواهند کرد با انکه می فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت پیغمبر مبعوث شد بعهد جاهلیت بود که مردم سنک
و چوب و سفال و سنبل پرست بودند و قائم که خروج می کند مردم متاول هستند و کلهم یتاول علیه کتاب الله و یحتج علیه چون حضرت حق
حق را قبول نمی کنند انکار امر میکشد عج مرغ بوقت سحر نابد پدید اما سال ظهور آنحضرت یکون فی وتر من السنین در سال طاق
خواهد بود راوی پرسید از جناب صادق کم یملک القائم مدت سلطنت قائم چند سال خواهد بود قال یملک سبع سنین یکون سبعین
سنة من سنینکم هذه در هفت سال پادشاهی میکند که مقابل هفتاد سال خواهد بود اما در خروج آنجناب در عاشورا دهم محرم
بود و از ایام هفته روز شنبه خواهد بود چون آنحضرت انتقام خون سید الشهدا را خواهد کشید مناسب هم است که چون در روز عاشورا آن
مظلوم کشته شد ولی دم او هم همان روز خروج کند من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا اشعار

بعد شه دین کردش دیگر کرفت ... برکف از تیغ و از نخل خنجر کرفت
در مکافات شهیدان یار کربلا ... جان ناپاک یزید قوم او یکسر کرفت

بلکه تا محشر اگر خون ریزد ازو ریزد او ... انتقام از بکیر سوی علی اکبر کرفت ... هفتاد و دو نفر در کربلا کشته شد بعد شهدا تعالی هفتاد هزار
برای یحیی گر انتقام از خون ها کشیدند لیکن کسیکه انتقام از خون سید الشهداء بکشد حضرت قائم خواهد بود چنانچه روز عاشورا در زیارت
بملائکه وعده دادند فرمود بولده القائم انتقم منهم کلام باینجا رسید چند فقره از زیارت ناحیه مقدسه عرض کنم که الفاظ آن زحمت حضرت
قائم است عرض میکند یا جداه لئن اخرتنی الدهور و عاقنی عن نصرک المقدور و لم اکن لمن حاربک محاربا ولمن نصب لک العداوة مناصبا
لاندبنک صباحا و مساء ولابکین علیک بدل الدموع دما مجلس را بهرات زیارت بانی نخواهم ختم کنم مناسب دارد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و سوم

در رافعه جنایت بقر علی الحمار و حکم جنایات الحیوانات و کشتن اسب بجنه شخصی را در معبر و مرافعه
ان نزد علی علیه السلام و خطای عمر در حکم زنا و لواط و حکم جناب امیر و دلیل الجناب نفر از اشقیای کربلا و ذکر اعمال الهایجه اصبغ بن نباته
ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل الذکرین حرم ام الانثیین علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مجلد تاسع از کتاب بحار الانوار در
باب قضایای جناب امیر المومنین نقل میکند که روزی جناب رسول خدا نشسته بود و جمعی از اصحاب در خدمت آن بزرگوار بودند و آنحضرت تبلیغ
احکام الله میفرمود و حضار از خواب غفلت بیدار می نمود جمعی از مردم یمن بخدمت سید عالمیان مشرف شدند و هر کدام از جناب ختم انبیا مسئله
از شرایع دین و قوم پرسیدند و آنحضرت سوال هر یک را جواب شافی و وافی میداد از آن میان دو نفر با هم خصومتی داشتند مرافعه قضیه خود را خدمت
آنسرور آوردند یکی از آن دو نفر عرض کرد یا رسول الله ان ثور هذا الرجل قتل حماری آنا گاو خصم من گفت این مرد گاو در دو
همسایکی من منزل کرفته گاو وی شاخ زد شکم در از کوش ما را درید حکمش چیست با امر سید در شریعت که قیمت چهار پای خود را از این شخص بگیرم
یا نه ... فقال اذهبا الی ابی بکر فاسئلاه عن ذلک فرمود بروید پیش ابوبکر و از او بپرسید آن دو نفر بفرموده پیغمبر نزد ابوبکر رفتند و
قصا علیه قصتهما حکایت گاو و خر را نقل کردند فقال کیف ترکتما رسول الله وجئتمانی گفت چرا شما خدمت پیغمبر خدا را ترک نموده اید از من
سوال میکنید قالا هو امرنا بذلک گفتند اول خدمت آنسرور مشرف شدیم آنحضرت فرمود پیش ابوبکر بروید قال بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها
در جواب گفت حیوانی حیوانی را کشته بر صاحبش چیزی نیست فعادا الی النبی واخبراه بذلک آن دو نفر برگشتند خدمت پیغمبر و عرض کردند
ابوبکر چنین گوید فقال لهما امضیا الی عمر بن الخطاب فقصا علیه قصتکما پیغمبر فرمود بروید نزد عمر و از او بپرسید و چه گوید برای من
خبر بیاورید آن دو نفر نزد عمر رفتند و از او حکم آن ماجرا سوال کردند پرسید چرا از رسول خدا نپرسیدید قالا انه امرنا بذلک گفتند ما را پیغمبر
نزد تو فرستاده گفت پیغمبر چگونه شما را نزد ابوبکر نفرستاده قالا انا امرنا ان نصیر الیه گفتند اول پیغمبر ما را نزد او فرستاد قال فما الذی قال لکما
فی هذه القصة پرسید ابوبکر در این قضیه چه گفت نقل کردند فقال ما اری الا ما رای ابو بکر گفت من هم در این قضیه رایم با ابوبکر مطابق
صاحب الاغ را نیست چیزی از صاحب گاو بگیرد فعادا الی النبی فاخبراه الخبر مراجعت نمودند خدمت پیغمبر عرض کردند حرف عمر با ابوبکر فرقی نکرد
فقال اذهبا الی علی بن ابیطالب لیقضی بینکما فرمود بروید نزد علی تا او میانه شما حکم کند رفتند خدمت جناب امیر و قصه خود را نقل کردند
فقال ان کانت البقرة دخلت علی الحمار فی مامنه فعلی ربها قیمة الحمار لصاحبه وان کان الحمار دخل علی البقرة فی مامنها فقتلته فلا غرم علی صاحبها
جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود این مسئله از دو شق خارج نیست اگر گاو بمربط و طویله الاغ رفته او را کشته باید صاحب گاو الاغ را غرامت بکشد
بصاحب الاغ بدهد و اگر الاغ بطویله گاو رفته و گاو او را زده است چیزی بر صاحب گاو وارد نمی باشد فرجعا الی النبی واخبراه بقضیته بینهما آن
دو نفر برگشتند حکم جناب امیر را برای پیغمبر در این قضیه نقل کردند فقال لقد قضی علی بینکما بقضاء الله جناب رسول فرمود عمر و ابوبکر هر دو خطا
کردند حکم خدا و رسول همان است که علی گفته پس سر را بلند کرد و عرض کرد الحمد لله الذی جعل فینا اهل البیت من یقضی علی سنن داود و شکر و
سپاس خداوند را که در میان اهل بیت من قرار داده است کسی را که مثل داود و سلیمان حکم میکند سبب آنکه سید ثقلین آن دو نفر مرافعین را
نزد شیخین فرستاد معلوم است تا هر چه حکم خواهند کرد میخواست که مردم بفهمانند عدم قابلیت آنها را تا مردم ببینند این دو نفر لیاقت ندارند که
حکم حق و کار بر ایشان ... چگونه با این مهم قابلیت ندارند که میان خلق خدا بر نوع اختلاف حکم رانی کنند پیشوا و مقتدا مردم باشند امام
آنست که باشد بعلم اعلم ناس بعد از آنکه خطای اینها ثابت شد آن دو نفر را نزد جناب علی فرستاد و تصدیق حکم او کرد و فرمود اقضاکم علی بن ابیطالب
در میان شما همانکس که از همه اعلمست و بحکم و انفذ از جمیع مردم است علی است چرا که علوم اولین و آخرین را بحکم خدا با او تعلیم کرد تمام علم در جمیع حکم
مضامین محیط نبیت انا مدینة العلم وعلی بابها ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین خوب مسئله بود در فری رساندن و بلاغت بیا اتفاق
افتد الکلام یجر الکلام چون سخن کلام باینمقام رسید مناسب است که حکم جنایات حیوانات را متعرض شوم بطریق اختصار از آنکه نوده رسانه
واز علماء اعلام بیادرسید است کلام کاللغة فی الکلام کالملح فی الطعام وهادی این مجلس چند مسئله را بکیم لا تهم اکثر مستدب و بین الناس فی مثله

اول بدانکه فقهای اعلام نوشته‌اند در کتاب دیات که شصت و هشت موضع خونبها دادن لازم میشود از انجمله یکی اینجا بیست که می‌فرمایند
بضمن راکب الدابة ما تجنیه بیدیها و راسها دون رجلیها یعنی هرگاه کسی سوار حیوانی باشد مثل اسب یا شتر و حیوان دست کسی را بشکند یا کسی که سوار
بر حیوانست باید دیه مقتول را بدهد اما هرگاه کسی بر حیوانی سوار باشد و آن حیوان با پای خود کسی را بزند و بکشد چیزی بر راکب آن لازم نیست
همچنین است حکم قائد یعنی هرگاه کسی جلو حیوانی را در دست داشته باشد هر جنایتی که حیوان بدست و سر کند ضامن است و ضامن جنایات پای
حیوان نیست و سائق یعنی کسیکه حیوان را میراند ضامن است مطلق جنایات آنرا خواه جنایات بدست و یا پا و العرق بان الراکب و القائد
یملکان یدیها و رجلیها و توجیهها کیف شاء و لا یملکان رجلیها لانها خلفهما و السائق یملک الجمیع و هرگاه کسی سوار بر حیوانی باشد و
ایستاده باشد یا جلو حیوان را بدست گرفته و قاف باشد ضامن جنایت حیوان هست خواه جنایتش بدست باشد یا بپا و لو رکبها اثنان تساویا فی
الضمان هرگاه دو نفر سوار حیوانی باشند هر دو در ضمانت شریکند مگر آنکه یکی از آن دو نفر صغیر یا مریض باشد در اینصورت ضمان تعلق باو که
دارد لا نه المتولی امرها و لو کان صاحبها معها ضمنها لا اولها فلا ضمان علی الراکب هرگاه صاحب اسب با او همراه و متوجه باشد هر چه وارد
باید از جنایت بر صاحب حیوانست مسئله دویم هرگاه کسی اسب خود را بدواند و از آن دویدن از جای پای اسب سنگی بجسم کسی بخورد و کور
شود چیزی بر راکب لازم نمی‌آید مسئله سیم لو دخلت الدابة الزرع المحفوف بزرع الغیر لم یکن له اخراجها الیه مع الاتلاف بل
یصبر و یضمن المالک مع التفریط هرگاه حیوانی داخل زراعت کسی شود و اطراف آن زراعت غیر باشد نمیتواند حیوان را از زراعت خود
بیرون کند و داخل آن میداند زراعت غیر خواهد شد بلکه باید صبر کند صاحب حیوان ضامن است هر چه ضرر بزند و اگر امکان باشد که بدون
که تفریط در حفظ دابه کرده باشد و مع عدم التفریط اشکال فی الشرح الکبیر فیؤخذ المملوک اذا کانت الجنایة تقتل قیمته و یقبل بیده
و ان کانت فی الاموال فلا یباع العبد فی قیمته و لا یسعی و لا یلزم مولاه ذلک مسئله چهارم اگر راکب مملوک اصغر دابة
ضمن جنایته و لو کان بالغا فالضمان فی رقبته و ان کانت الجنایة علی نفس دمیة و لو کانت علی مال تبع به بعد العتق مسئله پنجم و یضمن
مالکها الراکب لو نفرها فالقته هرگاه صاحب حیوان کاری کند که حیوان بدی از راکب خود را ضامن است اما اگر خود حیوان رم کند و راکب را
بیندازد بر صاحب حیوان چیزی وارد نمی‌آید مسئله ششم لو دخل احد دارا فعقره کلبها ضمن اهلها ان دخل باذنهم اگر کسی بخانه کسی برود
و سگی در آنخانه باشد که او را بگیرد اهل آنخانه ضامن هستند اگر باذن آنها بخانه رفته باشد و اگر بی اذن رفته باشد ضامن نیستند و لو اختلفا فی
الاذن و عدمه قدم المنکر للاصل و یجب حفظ البعیر المغتلم و الکلب العقور و شبههما علی مالکه و اجبست حفظ شتر مست و سگ درنده
و امثال آن و ضامن است اگر اذیت بکسی برسد اذا علم بحاله و اهمل فی حفظه و هرگاه صاحبش مطلع نباشد یا آنکه بداند و حفظ هم کرده باشد برا و
چیزی نیست و لو دافعها انسان فادی الدفع الی تلفها او تعیبها فلا ضمان مسئله هفتم هرگاه حیوان را غیر صاحبش مطلق العنان کند و
او را رها کند یا صاحبش حیوان را بجهت دفتن در صحرا و چرا بیدرها کند یا آنکه حیوان خودش از اصطبل بگریزد و کسی را تلف کند بر صاحبش چیزی
لازم نمی‌آید للاصل و عدم تقصیر یوجب الضمان چنانچه در بحار الانوار مذکور است و فقها رضوان الله علیهم نقل کرده‌اند که در زمان و وقتی
که جناب امیر المؤمنین را پیغمبر بیمن فرستاده بود فافلت فرس لرجل من اهل الیمن فمر یعدو فمر برجل فنفحه برجله فقتله دو رأس شخصی در یمن از
طویله بیرون آمد در کوچه بازار میدوید هر که میگذشت با لگدی بر او زد و او را کشت اقوام و خویشان مقتول جمعیت کردند و صاحب اسب را
جستند و او را گرفتند بستند و بخدمت جناب امیر علیه السلام و شرح احوال مقتول را نقل کردند فاقام صاحب الفرس البینة عند علی ان فرسه
افلت من داره بر و یعج الرجل صاحب اسب با هذا و در خدمت آنحضرت که اسب فرار شد و کسی بجهت او تقصیر نداشته فابطل علی دم صاحبهم جناب امیر
فرمود صاحب اسب ضامن خون مقتول نیست و دیه بر ذمه او تعلق نمیگیرد و اولیای مقتول بحکم آنجناب راضی نشدند لا بد و ناچار صاحب اسب را رها
کردند لیکن چند نفر از آنها از یمن بمدینه رفتند خدمت پیغمبر و از جناب امیر المؤمنین شکایت کردند و خدمت آنسرور عرض کردند که مقدمه اتفاق
افتاد چنین و چنان و ما بخدمت پسر عمت رفتیم مرافعه کردیم علی بما ظلم کرد و خون صاحب ما را هدر کرد جناب رسول الله از شنیدن این سخنان
برنیامتغیر شد که غضب ظلم بعلی را دادند فرمود و الله چنین نیست که شما فهمیدید پسر عم علی ظلم نمیکند برای ظلم خلق نشده الذلیل عنده
عزیز حتی یاخذ الحق له و القوی عنده ضعیف حتی یاخذ منه الحق ذلیل در نزد علی عزیز است تا از برای او حق او را بگیرد و با ویرسانند و قوی در
پیش علی ضعیف است تا و فیکر حق مظلوم ضعیف ذلیل را از او بستانند علی است صراط مستقیم و نبأ عظیم و حبل الله و عروة الوثقی ما لله
نبأ اعظم منی و ما لله آیة اکبر منی قل نبأ عظیم انتم منه تعرضون علی هو امام البریة و خیر الخلیقة علی امین الله و خازن علم الله بیرون امین
منهم نبوا مبین کر بگوید شما را از زمین علی هو سفینة النجاة من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و علی باب الحطة المبتلی به الناس
و هو الراسخ فی العلم و هو اهل الذکر قال تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و علی هو الحجة علی جمیع خلق العوالم علی هادی

امتست در بارهٔ من و او است که خداوند میفرماید انما انت منذر و لکل قوم هاد و این منصب با فرزندان علی استمرار بود قیامت علی
امام مسلمین و یعسوب الدین و کتاب امام مبین و انزع بطین و امیر المؤمنین و علی است که در حق او میفرماید هذا صراط مستقیم و حق
علی علی ان لا اقول علی الله الا الحق و علی منی بمنزلة هرون من موسی و علی منی کالضوء من الضوء و علی منی بمنزلة الروح من البدن و علی منی
بمنزلة الراس من الجسد و بمنزلة العین من الراس او است خلیفه من و وارث علم من و بیان کند برای امت من انا مدینة العلم و علی بابها من
شهر علم و علی در آن شهر است هر که میخواهد داخل شهر شود باید از در داخل شود اگر از دیوار بالا رود دزد خواهد بود خداوند میفرماید لیس البر
ان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها انا خزانة العلم و علی مفتاحها و من اراد الخزانة فلیات المفتاح من خزینه
علم من علی کلید آن خزانه است هر که خزانه را میخواهد باید کلید را پیدا کند علی فاروق اعظم حق را از باطل علی جدا میکند و لقد جئناکم
بالحق و لکن اکثرکم للحق کارهون علی است که خداوند میفرماید صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله علی است
خلاق عالمیان میفرماید و جعلنا لهم لسان صدق علیا علی است بئر معطلة و قصر مشید امیر در بارهٔ علی است که میفرماید الرحمن علم القرآن
خلق الانسان علمه البیان در بارهٔ علی میفرماید انما اعظکم بواحدة شما را نصیحت میکنم ای بندگان من که بپیروی علی کنید و نیز
میفرماید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق قرآن خودش حرف نمیزند لیکن محمد و علی حرف میزنند و بیان احکام قرآن و کتاب خدا می‌کنند علی
عین الله و جنب الله و لسان الله او را تشبیه بلسان و زبان فرمود بجهت آنکه زبان ظاهر میکند انسان هر چه را میخواهد و همچنین علی احکام
الله را ظاهر میکند لقد شرب لعلم شربا و نهل نهلا در شب معراج خداوند جمیع بچه مرمحتاج بود علم را به آموخت و من بعلی
آموختم و سئلت ربی ان یجعل لعلی اذن واعیة از خدا سؤال کردم گوش شنوا بعلی بدهد خداوند خواهش مرا اجابت نمود و اینرا تعیها اذن
واعیة را نازل فرمود ما سمع منی شیئا الا حفظه و اگر من چیزی را بفرمایم اشتباه و غلط میکنم علی هم میکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا و من اتبعنی و علی اول کسی است که متابعت من کرد و تصدیق من نمود لو لا ان تقول فیه الطوائف من امتی ما قالت النصاری فی
عیسی بن مریم لقلت فیه مقالا لا تمر بملأ من المسلمین قلوا او کثروا الا اخذوا التراب من تحت قدمیه یطلبون بذلک البرکة اگر نمی‌ترسیدم
از اینکه بگویند طایفه از امت من در بارهٔ علی آنچه طایفه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه در بارهٔ علی میگفتم سخنانی چند که ممکن
بر فرقه از اهل اسلام مگر آنکه خاک قدم او را بر میداشتند برای تبرک لو ان السموات و الارض وضعتا فی کفة و وضع ایمان علی
فی کفة لرجح ایمان علی ایها الناس ان الابد کر عنده علم البلایا و المنایا و الوصایا و القضایا و الانساب و الاحساب و الاسباب و مولد الاسلام
و مورد الکفر و فصل الخطاب و عنده علم الکتاب امیر که علم نجوم و است در نزد علی است نجوم از علم و در میانه خلق بیکجز و از علم قسمت
شده است و لقد شارکهم فیه و علی در آن یکقسمت هم با سایر خلق شریکست حتی لهو اعلم به منهم و در آن یکجزء هم اعلم از سایر
مردم است چند نفر از اصحاب خود را نام برد و هر کدام را تعریف کرد که در فلان صفت از همه بهتر است آخر از همه فرمود خص علی من بینهم بعلم
القضاء علی از میان جمیع امت و اصحاب من مخصوص است بعلم قضاوت و حکومت میان خلق اعلمهم و افضاهم علی و الراد علیه کالراد علی
و الراد علی کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله فقم و اذا دعوا الی الله و الی رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون امیر در بارهٔ علی
میانه شما مثل یحیی بن زکریا است که تعالی در بارهٔ او میفرماید و اتیناه الحکم صبیا ایها الناس انی تارک فیکم حبلین من در میان شما دو
ریسمان میگذارم الحبل کل ما یتوصل به الی البغیة حبل هر چیزیست که بان متوصل شوند و بمقصود برسند ریسمان را از همین جهت حبل میگویند که
دست باو میگیرند و از قعر چاه بیرون میایند پیغمبر فرمود من میمیرم لیکن دو ریسمان محکم در میانه شما میگذارم یکی قرآنست که یکسر آن بدست
خدا است و یکسر آن بدست شما است و یکی پسر عم من علی است و هو حبل الله المتین فاعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا در جای دیگر
فرمود انی تارک فیکم الثقلین لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کتاب الله و عترتی این هر دو از هم جدا نمیشوند تا روز قیامت که در کنار حوض کوثر بر من
وارد شوند و من از آنها سؤال خواهم کرد که امت بعد از من با شما چه رفتار کردند پس بحکم مبارک نمود با مردمی که از یمن آمده بودند و از علی شکایت
میکردند فرمود حکم این قضیه همانست که پسر عمم علی فرموده قضای تعر بر مقتول واقع و جاری شده و بر صاحب اسب ضمانی وارد نمیاید اولیای
مقتول از گفته خود استغفار کردند و عرض کردند یا رسول الله ما جاهل بودیم و معرفت در حق علی نداشتیم متوقعیم شما در حق ما دعا کنید
تا خداوند از تقصیر ما بگذرد و ما را عارف کند در حق علی جناب رسول در بارهٔ آنها استغفار نمود بلی چونکه اینکلام را امیر در حق علی از
پیغمبر مکرر شنیده بودند هرگاه حکایتی اتفاق میافتاد امر را بغیر از آنحضرت میبردند و لم یتقدم الیه احد قط فقال له عزا او دفعة نیفا
نیفا کسی مسئله در قضیه پرسید و آنحضرت در جواب بگوید لا احکم بنظر من نیست مثل مسئله را نگاه میکنم فردا میگویم انما
یفصل القضاء مکانه همانجا که بود امر را میگذرانند و اگر بعد سه روز بیاید و باز از آنحضرت سؤال میکردند همان جواب اول را میفرمود

واگر چند نفر از کبار صحابه در مسئله حکم میکردند خلفاء معاصرین ساکت بودند تا آنکه آنجناب تکلم میکردند ولا یاخذون الا بقول آن
وقت عمل بفرموده آنحضرت میکردند و سخنان دیگران را طرح میکردند کاه میشد ابوبکر یا عمر حکمی کرده بود حضرت میفرمود که خطا
کرده اند حکم خدا در این قضیه این است قبول میکردند و حکم ایشانرا امضا میکردند بلکه چنانچه مخالف و موالف دوست و دشمن شیعه و سنی بوشته اند
که عمر در هفتاد موضع گفته است که لولا علی لهلک عمر و آنها در مواردی بود که عمر حکم کرده بود و حضرت حکم او را امضا میکردند و بسیار بود مسئله
از عمر میپرسیدند میگفت معضلة لیس لها ابوالحسن این مسئله بسیار مشکل است و کسی بغیر از علی جواب او را نمیتواند بگوید میگفتند بفرست
علی بیاید عمر میگفت شنیدم که پیغمبر میفرمود الحکم یؤتی فی بیته کسی که جواب این معضله مشکل را میتواند بگوید باید او را بزیارت کرد و از خدمت او هم
بلکه باید به خانه او برویم و او را احترام کنیم تا حل مشکل ما کند عبث تعبئة و رحل الاشکالات نکند این مذکور شد که در هفتاد موضع خلیفه
ثانی لولا علی لهلک عمر گفت یکی از آن موارد را نقل میکنیم در بحار الانوار و عوالم العلوم مذکور و همچنین در مناقب ابن شهر آشوب ایراد نموده
که در زمان خلافت عمر شش نفر مرد و زن را گرفتند و ادعای زنا کرده بودند اصبغ بن نباته میگوید حکم عمر برجم الرجال عمر حکم نمود که این شش
مرد را سنگسار کنند جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شنید بمسجد تشریف آوردند فرمودند حکم خدا غیر از این است که تو حکم کرده قال فاقض ما انت
قاض عمر عرض کرد آنچه حکم خدا و رسول است بفرما من از حکم خود رجوع میکنم بجهت فرموده پیغمبر که مکرر از او شنیدم که میگفت اعلمکم و
اقضاکم علی جناب امیر فرمود یک نفر را آوردند شخص اول را آوردند امر بضرب عنقه فرمود گردن او را زدند و امر برجم الثانی دومی را که حاضر نمودند
آوردند فرمود او را سنگسار کردند و قدم الثالث فضربه الحد سومی را پیش آوردند حکم کرد او را صد تازیانه زدند فقدم الرابع فضربه نصف الحد
خمسین جلدة چهارمی امر فرمود پنجاه تازیانه زدند شخص پنجمی آوردند فعزره بیست و پنج تازیانه زد عمر گفت یا اباالحسن کیف ذلک چگونه میشود در
یک قضیه پنج حکم مختلف کردی قال اما الاول فکان ذمیا زنی بمسلمة فخرج عن ذمته فرمود اولی یهودی بود که با زن مسلمان زنا کرده بود از ذمه بیرون
رفته حکم او کشتن و کردن زدن بود الثانی فرجل محصن فرجمناه دومی مردی بود که زن در خانه داشت و با وجود آن زنا کرده حکمش در شرع انور
پیغمبران بود که سنگسار شود اما الثالث فغیر محصن فضربناه الحد سومی عزب بود و زن نداشت حد زدیم اما الرابع فعبد فضربناه نصف
الحد چهارمی غلام بود حدش نصف حد آزاد بود پنجاه تازیانه زدیم اما الخامس فمغلوب علی عقله فعزرناه پنجمی دیوانه بود تعزیرش کردیم
عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود من در این واقعه خطا کرده بودم و هلاک شده بودم لولاک لافتضحنا لا عشت فی امة لست فیها یا
اباالحسن خدا نکند که من یک روز بی وجود تو زنده بمانم یا علی صاحب بصیرت و دانش میداند که قطع نظر از سایر کمالات همین قضاوت و احکام آنجناب دلیل
امامت و حجیت او است اعلمیت آن بزرگوار برهان اولویت او است قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف
تحکمون و باز میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و همچنین در قصه خلقت آدم میفرماید که قالت الملئکة اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة فقال
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم
فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون بملائکه فهمانید که آدم احق است
بخلافت از فرشتگان لانه اعلم منهم بالاسماء و افضل منهم فی علم الانباء و قال فی قصة طالوت و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت
ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی
ملکه من یشاء والله واسع علیم بیان فرمود بجهت تقدم طالوت و زیادتی علم او و قوت و شجاعت او است خلاصه مقال در این قضیه حکم آن
حضرت است که درباره پنج نفر زناکار یک حکم هم در خصوص لاطی کرده که مناسب این مقام است نیز نقل کرده که روزی غلامی از عمر او را دند
که اقرار کرده بود عمر حکم کرد غلام را بکشند جناب امیرالمؤمنین علیه السلام از غلام پرسید که چرا اقرار کردی قال غلبنی علی نفسی و اتانی
فی داری عرض کرد بجهت آنکه خواستم من لواط کند راضی نشدم او را گرفت و دستهایم را محکم بست و قهراً او مرا بامر قبیح خواست که حضرت از
خویشان آقای مقتول پرسید آیا او را دفن کرده اید و او را عرض کردند بلی حالا از دفن فارغ شده ایم فقال لعمر احبس الغلام ولا تحدث فیه حدثا حتی
تمر ثلثة ایام حضرت بعمر فرمود غلام را حبس کنند تا سه روز روز چهارم اولیای مقتول حاضر شوند تا من حکم کنم در این قضیه چون روز
چهارم شد و اولیای مقتول حاضر شدند فاخذ علی بید عمر و خرجوا و وقف علی قبر المقتول حضرت دست عمر را گرفت با مردم رفتند بر سر
قبر آقای مقتول قال هذا قبر صاحبکم قالوا نعم فرمود قبر را بشکافند فقال اخرجوه فرمود او را از قبر بیرون بیاورید فنظروا فلم یجدوا فیه
شیئا نگاه کردند کسی را ندیدند فاخبروه بذلک عرض کردند چیزی در قبر نیست فقال الله اکبر والله ما کذبت و لا کذبت شخص قسم دروغ
نگفته ام و شما هم دروغ بر پیغمبر نبسته ام سمعت رسول الله یقول من یعمل عمل قوم لوط فیموت من غیر توبة فیموت مؤجلا الی ان یوضع

فی قبره لم یمکث اکثر من ثلثة ایام حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم شنیدم از رسول خدا که فرمود هر کسی که لواط کند
و بی توبه بمیرد بهمین قدر مهلت دارد که او را دفن کنند سه روز بیشتر در قبر نمی ماند زمین او را میاندازد بطرف قوم لوط و در قیامت با ایشان محشور
خواهد شد فرمود غلام را رها کنید که او قاتل این لوطی است قال عمر کل قضایا العجیب و هذا من اعجبها الا ابقانی الله بعدک یا اباالحسن این حکمی
بود که در زمان عمر از آن عیبة علم خدا صادر شد در زمان خلافت خود آنجناب حکمی درباره لاطی کرده مجلس را بنقل آن ختم میکنیم در کتاب کافی کلینی
می کند که روزی جناب امیر نشسته بودند فی ملأ من اصحابه میانه جمعی از اصحاب خود آمد اینجا رجل فقال انی اوقبت غلاما فطهرنی مرد پیش
آنحضرت آمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین من با پسری عمل قبیحی کرده ام و حالا از کرده پشیمانم مرا پاک کن فقال امض الی منزلک لعل مرارا
هاج بک فرمود برو منزلت شاید سودا بر تو زور آورده شده باشد روز دیگر آمد همان سخن را اعاده کرد حضرت همان جواب را داد اول را باو
داد حتی فعل ذلک ثلثا بعد مرة الاولی در مرتبه چهارم فرمود آن رسول الله حکم فی مثلک بثلاثة احکام الحق بشیء بیغمبر خدا در مثل
قضیه سه حکم فرموده هر کدام را میخواهی قبول کن قال و ما هن یا امیرالمؤمنین پرسید کدام است آن حکم قال ضربة فی عنقک بالغة ما بلغت
او دهداه من جبل مشدود الیدین والرجلین او احراق بالنار فرمود حکم اول آنست که یک شمشیر بگردنت بزنند کشته شوی یا بلندی از
طالعت دوم آنکه دست و پایت را ببندند و ترا از کوه بلندی بیندازند حکم سوم آنکه ترا باتش بسوزانند فقال ایهن اشد قال الاحراق بالنار
گفت من همان را اختیار میکنم که از همه سخت تر است حضرت امر نمود در صحرا آن هیزم آوردند ریختند آتش برافروختند بآن مرد فرمود مهیا شو
برای سوختن آن مرد برخواست دو رکعت نماز کرد فرفع راسه الی السماء فبکی و قال اللهم انی قد اتیت من الذنب ما قد علمته و اننی الخوف من
ذلک فجئت الی وصی رسولک فسئلته ان یطهرنی فخیرنی بین ثلثة اصناف من العذاب فانی قد اخترت اشدها که بسبب عرض کرد پروردگارا
من از جهل و نادانی گناهی کرده ام خوف تو در دلم افتاد آمدم بخدمت وصی پیغمبرت استدعا کردم که مرا از آن گناه پاک کند مرا مخیر کرد میانه
سه قسم از عذاب من عذابیکه سختتر بود اختیار کردم یعنی سوختن را اللهم فانی اسئلک ان تجعل ذلک کفارة لذنوبی و لا تحرقنی بنارک فی
آخرتی خدایا این عمل را کفاره گناهان من قرار ده و مرا باتش جهنم مسوزان فقام و جلس فی الحفرة التی حفرها له امیرالمؤمنین که برای او کنده بودند
برخواست و رفت میان گودال آتش نشست و هو یری النار تؤجج حوله و مرد میدید آتش در دور او شعله میکشد فبکی علی والناس
جمیعا همه بگریه در آمدند حضرت فرمود قم یا هذا لقد ابکیت ملائکة السموات و الارض فان الله قد تاب علیک ولا تعاودن شیئا مما قد
فعلت در بعضی از کتب از اصبغ بن نباته نقل کرده که چون عمر در اصحاب پیغمبر بکشتند یا قائم علی در بین راه سر بنوک کذا شتی صدائش بگریه بلند
شد عرض کردم که سبب بکائت لا ابکی الله عینیک فرمود سه نفر از قاتلان فرزند حسین زاده دیدم و یادم آمد از آنچه پیغمبر از شقاوت و اعمال انها در
کربلا مرا خبر داده گریه ام گرفت پرسیدم آن سه نفر کیستند فرمود یکی عمرو بن منقذ است و یکی سنان ابن انس و یکی شمر ذی الجوشن پرسیدم این سه نفر
در کربلا چه خواهند کرد فرمود اما منقذ در وقتیکه علی اکبر هیجده ساله حسین سر گرم جنگ خواهد بود ضربتی بعمود من حدید علی مفرق سر آن
جوان عمو اهنی بر سر او میزند که فرقش شکافته خواهد شد اما سنان وقتیکه حسین از ذوالجناح برروی زمین افتد نیزه بر پهلوی او خواهد
زد که صورتش بخاک نقش خواهد شد اما شمر سر منور حسین را از بدن شریفش جدا خواهد کرد در حالتیکه لب تشنه و گرسنه
خواهد بود آن لی ولقاتل الحسین مقاما عند الله لاخاصمهم یوم القیمة در این اثنا جناب سید الشهدا پیدا شد فاعتنقه و قبله
بین عینیه و قال صبرا صبرا یا اباعبدالله جناب امیر او را بغل گرفت و میانه دو چشم او را بوسید فرمود ای فرزند صبر کن ای مجد و عاشورا بر تو
وارد شود از قضا و بلای آنجناب نظر بوصیت پدر بزرگوارش در کربلا در همه مصائب صبر کرد الزیارة لقد صبرت صبرا عجبت منه ملائکة
السموات و احدقوا بک من جمیع الجهات شیطان لعین حیران ماند که این چه صبر است عرض کرد خدایا اگر آفتاب از این کرم میشد حسین
بیتابی میکرد خداوند حکم نمود ملائکه موکلین بر خورشید آب بر او بپاشند هوا گرم شد بقسمی که وارد شد است که در دنیا روز بکریم
روز عاشورا نشده و نخواهد شد تشنگی بنهایت رسید جگر بر زبانش نگذشت الا اینکه میفرمود رضا بقضائک صبرا علی بلائک یا قوم
اسقونی شربة من الماء جوابها که شنید از سوزش جوابها بیشتر جگرش سوخت الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و چهارم

ذکر چهار مسئله فقهیه و زکوة بقر و کتمان

قوله تعالی البقرة ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون چند مسئله فقهیه در اول این مجلس بنهاوتبرکاً نقل میکنیم مسئله اول
هرگاه کاوی در چاه آب افتد در همان چاه بمیرد یا آب آنجاه نجس شود یا بر طهارت اولیه باقی میماند در صورتیکه نجس شود طهارت آن بچه
قسم حاصل میشود بدانکه ایها العالم منقسم بدو قسم میشود آب مطلق و آب مضاف و آب مطلق بحسب احکام هشت قسم است اول آب جاری است

دویم زاکد و راکد یعنی آبیکه ایستاده باشد سیم ماء مطر و غیث که آب باران باشد چهارم آب حمام است پنجم آب چاه ششم آبیکه مادّه داشته باشد
پنجم آب مستعمل است مثل غساله ثیاب و اوانی و ظروف و آب استنجا و آب غسل جنب و حایض ششم آب مشتبه بنجس است کالانائین المشتبهین
هفتم آب سؤرات یعنی آب کمی که دهان حیوانی بآن ملاقی شده باشد مثل سؤر جنب و حایض متهمه و سؤر جلّال و بغال و حمیر و کراهه حیوان
جلّال و گاو و گوسفند و شتر و المسوخ والدّجاج و ولد زنا و سؤر مؤمن و کافر و کلب و خنزیر که هر کدام علیحده حکمی دارد در شریعت مطهره
هشتم آب چاه است و ناید زاینما التحصیل المرام بیان کنیم حکم مطلق آب چاه را که آیا حکم آب چاه مثل ما قلیل است که بمجرد ملاقات نجاست نجس
میشود یا حکمش حکم آب جاری و کر است قال العلامة فی القواعد ماء البئر ان غیّرت النجاسة احد اوصافه الثلثة نجس اجماعًا وان لاقته من غیر تغیر
فقولان اقربهما البقاء علی الطهارة مرحوم علامه حلّی اعلی الله مقامه در کتاب قواعد الاحکام میفرماید که آب چاه هرگاه رنگ یا طعم یا بوی
آن متغیر شود بواسطه ملاقات نجاست آب چاه نجس است اجماعا و اگر از ملاقات نجاست وصافات آن تغیر نیافته باشد اقرب آنست که آب
چاه بر طهارت خود باقیست و بعضی از فقها مثل ابن عقیل و نعمانی فرموده اند که آب چاه بملاقات نجس نجس میشود و جمع دیگر که قائلند بنجاست
در کیفیت تطهیر آن خلاف کرده اند جمعی از ایشان فرموده اند که تطهیر نزح دلاء من باب التعبد است نه بجهت تطهیر آب چاه که تطهیر آن بنزح
جمیع آب چاه است و التراوح یوما عند تعذر نزح الجمیع و اگر ممکن نشود که همه آب چاه را بکشند باید که چهار مرد در یکروز بنوبت تراوح
کنند یعنی هر دو نفر یکی بعد از دیگری آب بکشند اند نفر که خسته شدند بنشینند استراحت کنند آن دو نفر دیگر آب بکشند و تراوح مشتق از راحت
لان لکل اثنین یریحان صاحبیهما دو نفر که در زحمتند دو نفر رفیقشان در راحتند و باید که ایشان نفر مرد باشند بجهة لفظ رجال که در خبر است
لیکن محقق در شرایع میفرماید که زنان و صبیان هم کفایت میکنند و مجزیست ولا یجزی الّا نفصوان نقص بعلمهم و هرگاه یکنفر یا دو نفر بقدر
چهار نفر آب بکشند مجزی نیست بلی بعد چهار نفر باشد تعبدا و همچنین فرقی نمیکند کوتاه و بلند روز و باید از طلوع صبح صادق تراوح کنند
تا مغرب و بعضی از طلوع شمس فرموده اند و من باب المقدمه باید بیشتر دلو و حبل و سایر اسباب و آلات نزح را مهیا کرده قبل از طلوع شروع
کرده و بعد از غروب دست بکشند ولا یجزی مقدار الیوم و تلفیقهما و اگر بخواهد که در زمستان که شبها بلند و روزها کوتاه است بقدر یکروز ندز آب
بکشد تا انکه شش ساعت از روز و شش ساعت از شب آب بکشد که مقدار یکروز ملفق از شب و روز باشد کافی نیست بلکه یکروز آب بکشند
ولو غار الماء سقط النزح فان عاد یکون طاهرا اگر در بین روز آب چاه خشکید نزح ساقط است و اگر بعد از یکساعت مثلا آب از چاه
جوشید لازم نیست که دیگر آب بکشند بجهة انکه بخشکیدن صدق میکند که جمیع آب چاه کشیده شد و تراوح وقتی است که نزح جمیع ممکن نباشد
و در خشکیدن تکلیف ساقط شد چه اگر بیش از این مامور بودیم قال فی المستند و فی تطهیر البئر بغیر النزح من مطهرات الماء
خلاف کالقاء الکرّ علیه و اتصاله بالجاری مساویا او غالبا و نزول المطر فیه ولا یبعد التطهیر بالکل الاهلّ علی التطهیر بماء المطر
و عدم الفصل یتم المطلوب و قول دیگر هست که آب چاه نجس نمیشود بمحض ملاقات نجاست لکن منزوحات را بعمل بیاید از آب چاه جایز
نیست وضو و غسل و آشامیدن و بعضی حمل کرده اند بر ندب و استحباب و الفاظیکه بلفظ امر وارد شده است مثل انزح لها کلها او انزح سبعین
دلاء مثلا و جمعی گفته اند نزح مقدر واجب است لکون الامر حقیقة فی الوجوب قلنا بذان نجاسة آب چاه بهر ملاقات باید بعد نزح کند
خالا برکر نیم بجواب مسئله که کفه کوذاشتیم هرگاه گاو در چاه بیفتد در انجا بمیرد باید قول الائمة کل آب چاه را بیاورد و بعد همه آب
چاه را کشید فی القواعد جثة الحیوان و کل سواء کذا صغیرة و کبیرة و ذکره و انثاه و فرقی نیست اینکه گاو نر باشد یا ماده گوساله باشد یا بزرگ
لفظ ثور اسم جنس است مثل انسان اعم از ان یا کل آن فرق نداند که گاو میشی با دم ان یا تمام بدن آن بیحکم دارد و بعضی فرق گذاشته اند
میانه ثور و بقره یعنی نر و ماده آن فرق دارد چنانچه در شرح لمعه میفرماید بجهة مرد که گاو نر در چاه باید همه آب چاه را کشید در ماده گاو کشیدن
یک کر آب کافیست و از برای هر حیوانی که در چاه بمیرد باید حد دلو کشید باید جمع بکتب فقها نمود مسئله دویم هرگاه گاو نجس جلال
شود یعنی نجاست خوار باشد یا خوردن گوشت آن گاو چه حکم دارد حلال است یا حرام و همچنین عرق چنین حیوانی پاک است یا نجس و در
صورتیکه خوردن گوشت آن حرام باشد طریق تحصیل حلیت آن در شرع انور چیست اما جواب این مسئله بدانکه هر حیوان ماکول اللحم که غذای
محض قوت و غذای او شود چه گاو و چه غیر آن از بهایم و از طیور انقدر که شدت عظم و انبات لحم و شود یا انکه یک شبانه روز غذای محض نجاست
او باشد یا انکه بوی آن نجاست از گوشت و پوست آن ظاهر شود یا انکه در عرف از اجلال بگویند گوشت آن حیوان حرام است و همچنین
شیر او از حیوانات ذات اللبن و همچنین بیضه مرغان حرام است از ذوات البیض و عرق ان هم نجس للنصوص المستفیضة العامة
والخاصة قال لا تاکلوا من لحوم الجلّالة وان اصابک شیء من عرقها فاغسله و بعضی روایات از سواستن ان حیوانات وارد شده است
اما هرگاه غیر از عذره انسان نجاست دیگر بخورد جلال نخواهد بود و لیکن باستبراء جلال حلال میشود بان بربط و یطعم العلف الطاهر که بخورد

مدت معینی ببندند و علف پاک بدهند بجهة شتر چهل روز و گاو بیست روز بروایتی بیست روز و فی روایة اخری اربعون یوما کالبعیر و استبراء
گوسفند ده روز است و مرغابی پنج روز و مرغ خانگی سه روز بعد از ان گوشت و شیر و تخم انها حلال میشود و عرق انها پاک است مسئله سیم
بر بینیم زکوة گاو چه چیز است و چه وقت و کی واجب شود و چه چیز واجب شود و زکوة بر عین تعلق میگیرد یا بر ذمه میگیرد بلی اولا اجماعا
بدانکه نه چیز است که تعلق زکوة در آن قرار داده شده که عبارت از طلا و نقره باشد و در غلات اربع که گندم و جو و خرما و مویز باشد و در انعام
ثلثه که عبارت از شتر و گاو و گوسفند و برای هر کدام نصابی مقرر فرموده و شرایط معین نموده الا انکه کلام در احوال ثور و بقر است ما در
اینجا اختصار میکنیم بر ذکر نصاب بقر و شرایط آن فقها در کتب زکوة نوشته اند که نصاب البقر فریضة احد العددین من الثلثین والاربعین
دائما از برای گاو دو نصاب است یکی سی و یکی چهل یا بمعنی که هرگاه عدد بسی برسد واجب شود که گوساله یکساله از زکوة بدهد کتب رسول الله
لاهل الیمن فی کتاب الصدقة فی ثلثین باقورة تبیع او تبیعة فریضة الثلثین تبیع حولی ای بقرة ذکر تبیع امها فی المرعی و الحول کامل والتبیع من البقر هو
الذی یستکمل سنة و یدخل فی الثانیة والمسنة هی التی تدخل فی الثالثة کما فی الشرح الکبیر و هرگاه عدد بچهل رسید باید مسنه بدهد یعنی ماده
گاو دو ساله باید داد و هرگاه عدد بشصت برسد واجب است که دو تبیعه بدهد و هرگاه عدد بهفتاد برسد باید فریضه سی عدد و چهل عدد بدهد و هرگاه
عدد بهشتاد برسد باید دو ماده گاو دو ساله باید بدهد لانه یزید علی الاربعین اربعون اخری فیجب اثنان من فریضة الاربعین و هرگاه عدد بنود
گاو برسد باید سه گوساله بدهد و هرگاه عدد بصد برسد باید دو تبیعه و یک مسنه بدهد و هرگاه عدد بصد و بیست برسد مخیر است بین تخییر بر فریضه
ای عدد من العددین مخیر است در این که سه گوساله یکساله بدهد یا دو ماده گاو دو ساله یا در سه سال از ابدهد و هکذا ما بعد العددان و همچنین هر
عدد بالا رود مخیر است میانه انکه فریضه سی عدد گاو یا فریضه چهل عدد گاو را هرگاه از دو فریضه بخواهد مکرر کند عیبی ندارد اجماعا محققا و
محکما و میانه دو نصاب زکوة ندارد که اوراق او قصا و شنقا می گویند در اصطلاح فقها کل ما نقص عن النصاب فعفو کما فی تحجیر لفضلا لیس علی النبی شیء و
لا علی الکسور شیء و یجزی القیمة والاخراج من غیر العین افضل وان کانت القیمة انفع زکوة بر عین تعلق میگیرد لعموم قوله تعالی خذ من اموالهم صدقة
و چنانچه جناب رسول صلی الله علیه و آله فرمایند فی خمس من الابل شاة و لان النبی کان یبعث العاملین یاخذون زکوة ما یجدون و لا یسئلون
عن صاحبها الدین و باینجهة است که فقها فرموده اند زکوة القرض علی المقترض کما فی الریاض لکن اذن داده اند قیمه سوقیه بدهند جایز است بجهة
انکه انفع است از برای فقرا بدانکه میان فقها اختلافی است که آیا زکوة بعین تعلق میگیرد یا تعلق بالذمة کما ذهب الیه شاذ من اصحابنا و الاظهر انها
یتعلق بالذمة فیما لیست الفریضة جزء من النصاب کالشاة من الابل و یتعلق بالعین فیما کانت الفریضة جزء من النصاب مرحوم حجة الاسلام حاجی سید محمد
باقر رشتی اعلی الله مقامه در کتاب سؤال و جواب نوشته اند که زکوة بر عین تعلق میگیرد بر اینکه صاحب مال اخراج زکوة نکند و اراده داشته باشد
باشد خوردن مال حرام و اگر از وجه آن لباس بخرد نماز در آن باطل است فی صحیحة البصری رجل لم یزک ابله او شاته عامین فباعها علی من اشتراها
ان یزکیها لما مضی قال نعم یؤخذ زکوتها و یتبع بها البایع قال الفاضل القاشانی فی المستند لولا التعلق بالعین لما شاع الاخذ من المشتری
اصلا و قال الامام ان الله شرک بین الفقراء والاغنیاء فی الاموال فلیس لهم ان یصرفوا الی غیر شرکائهم ولو کان متعلقا بالذمة لما تحقق الشرکة
اذ لم یتعلق الشرکة بغیر النصاب ثم الفریضة ان تعلقت بالعین لا انه یجوز اخراجها من غیر عین النصاب و معنی اینکه میگوئیم فقرا شریکند در مال
زکوی شرکت انها بر سبیل اشاعه نیست که در هر گوسفند مثلا شریک باشند نه بر الحصه بلکه مقصود آنست که فقرا مالک یک گوسفند
هستند از چهل گوسفند لا علی التعیین و یحصل البرائة باعطاء ای واحد منها هر کدام را بدهند بری الذمه میشود اما شرایط وجوب زکوة
چند چیز است اول انکه باید بدانی که زکوة بر ان تعلق میگیرد سائمه باشد و معلوفه نباشد کما ورد عن الصادق علیه السلم انه قال لیس علی
ما یعلف شیء و انما الصدقة علی السائمة الراعیة المرسلة فی مرجها اگر در اثنای سال یکروز علف دستی بان حیوان بدهند زکوة بر ان تعلق
نمیگیرد اما یکساعت و یکدفعه اعتباری نیست قال فی القواعد لا زکوة فی المعلوفة ولو یوما فی اثناء الحول فرقی ندارد که مالک علف بدهد یا
غیر مالک باذن یا بی اذن از مال مالک بجهة عذر علف بدهند مثل انکه برف روی زمین را گرفته باشد یا بی عذر لا زکوة فی السخال حتی تستغنی
عن الامهات و تشرب هولا شرط دویم آنست که حیوان از عوامل نباشد مثل انکه بار کشی کنند یا سوار شوند یا آب بکشند یا زمین را حرث
کنند شرط سیم نصاب است که باید عدد آن بحد نصاب رسیده باشد و فی کل بحسبه شرط چهارم آن بحول علیه الحول فی ملکه یعنی یکسال کامل بعد نصاب در
ملک نصاب داخل شده باشد شرط وجوب معتبر در مالک از بلوغ و عقل و حریت و ملکیت و تمکن از تصرف و شرایط معتبره در مال
از سوم و عدم کونه عاملا و حولان الحول یازده ماه که گذشت و داخل ماه دوازدهم شد زکوة واجب شود فی القواعد لو اختل بعض شرایط
الوجوب قبل کمال الحول ثم عاد استانف الحول من حین العود فما لم یحل علیه الحول ولو نقص ساعة لیس فیه شیء و کانه لم یکن زراره پرسید
از جناب صادق علیه السلم که شخصی مالی دارد شش ماه بر ان گذشته است آیا میتواند زکوة پیش از سال بدهد قال لا یصلی احدکم قبل الزوال

ودلوك الشمس قال الفاضل القاشانی فی المستند لو عاوض الجنس الزکوی فی اثناء الحول بغیره سقطت الزکوة سواء عاوض بجنسه کالشاة
بالشاة او بغیر جنسه کالشاة بالبقر لقوله کل ما لا یحل علیه الحول عند ربه فلا باس علیه فان العوض لم یحل علیه الحول عند مرجو برای در زکات
مسند الشیعه میفرماید اگر عوض کند جنس زکوی را در بین سال بجنس دیگر زکوة ساقط میشود فرقی ندارد مادامیکه بجنس خود معاوضه کند
مثل گوسفند را بگوسفند یا بغیر جنس مثل گوسفند را بگاو مثلا معاوضه کند زکوة تعلق نمیگیرد بجهة اینکه عوض یکسال نگذشته در
ملک او و هکذا یکون الحکم لو جعل النصاب ناقصا بقصد الفرار من الزکوة سقطت الزکوة و همچنین است حکم هرگاه نصاب ناقص شود
پیش از گذشتن سال زکوة ساقط میشود اگرچه بقصد فرار از زکوة اینعمل را کرده باشد مثل اینکه بگاه ماه آخر سال انعام را هبه کند یا طلا
یا اسباب و زینت برای عیال میسازد یا اینکه پول مسکوک را اشکسته میکند زکوة ساقط میشود اگرچه حیله در خصوص درم و دینار وارد شده
کرده فرموده اذا اردت ذلک فاسبکه فانه لیس فی سبائک الذهب و نقار الفضة شیء من الزکوة اگر بخواهی زکوة ساقط شود او را آب کن که در
قطعه طلا و نقره آب شده زکوة نیست و لا همه سال باید زکوة بدهی اگرچه بحسب ظاهر شرع عیبی ندارد لکن بر واقع باین حیله شرعی بحو بیشتر ضرر
فان تمها اکبر من نفعها و ما فاته به من الخیر اعظم مما احرزه من المال حیله ها در امر دنیا و ارد است مگرها در کار عقبی بارد است این بیجا
معنی زکوة را نفهمیده که زکوة مال را حفظ میکند که ما ضاع مال فی بر و لا فی بحر الا بترک الزکوة پیغمبر فرمودند حصنوا اموالکم بالزکوة و زکوة در
مال زیاد میشود و نمو میکند زکوة مال حد اکر که فضله رز را چو باغبان برد بیشتر دهد انگور فقم مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء خود کرد بد اینچنین بازار را که بیک کل میخرد بکلزار الله
الله زد و بفروش و بخر قطره دهد بحر پر گوهر بخر معلوم است کسیکه بحیله شرعی از زکوة فرار کند معتقد بوعده خدا و رسول نیست و لا از زکوة
فرار نمیکرد و جناب قائم چنین اشخاص را در وقت خروج و ظهور گردن میزند چرا که اینها در مانع و مانع زکوتند مال دنیا را اگر که دید تلف
در در و صدر زندگی اینخلف این بابا از پی منع زکوة از نبأ افتد با اندوهان گفت پیغمبر که دایم هر بلد دو فرشته این نداهای
کنند که خدایا منفقان را بادل دار هر درمشان را عوض ده صد هزار ای خدا یا ممسکان را در جهان تو مده الا زیان اندر زیان و بزکوة
کیاره انا باشبا وان صلوتهم ذکر کانت شان نفر در واقع و نفس الامر و عندالله دزدند اول مستحل محو لشان اکیی است که مهر
زن را نمیدهد میگوید که داد کر گرفته و سارق و زان عندالله دو قسم من استدان لم یوقضائه کیکه قرض کند و قصد دادن نداشته باشد
چنانکه غالب اهل این زمان چنین اند سیم مانع الزکوة است کسیکه زکوة ندهد و حیله شرعی کند دوم وطن زکوة چنین کسی دزد مال فقرا است روزی
پیغمبر داخل مسجد شد پنج نفر در صف جماعت نشسته بودند فرمود لا تصلوا فی مسجدنا و انتم لا تزکون در مسجد مسلمانان نماز مخوانید که
بجهة اینکه شما زکوة نمیدهید حبس حق فقرا میکنید با آن اهتمامیکه این رو در نماز جماعت داشتند و با آن حیا و خلقیکه بر سوابی هیچکس راضی
نمیشد فرمود آن پنج نفر را از مسجد بیرون کردند بعد زکوة اموال خود را بردند خدمت پیغمبر حضرت بر فقرا تقسیم کرد و از ایشان عذر
خواهی کرد و آنها را باخود به مسجد بردند و در صف اول الهارا جای داد و بعض تمایلا ای منبر رفت و این پنج نفر را باسم تعریف و مدح کرد و مردم را
امر نمود باعزاز و اکرام ایشان و حق ایشان دعا کرد فرمود که جناب الله شد اند زکاة خذ من اموالهم صدقة تطهرهم بها و تزکیهم وصل علیهم ان صلوتک
سکن لهم یعنی ای حبیب من زکوة مال اغنیا را بگیر و بفقرا بده که این زکوة اغنیا را از خباثت و رجاسات و نجاست بخل پاک و پاکیزه میکند و نیکو زکوة
میدهد دعا کن برای ایشان و تعریف ایشان کن که اینعمل تو تسکین قلب ایشان میکند و از دور رغبت کوة میدهد و هرجا مال کیه زکوة نداد
اگر آنمال زکوی طلا و نقره بوده آن پولها یعنی اشرفی و ریالها را با آتش سرخ میکنند بان پشت و پهلو و پیشانی صاحبش داغ میکنند الذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و ظهورهم و جنوبهم هذا
ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و اگر آن ما یتعلق به الزکوة از غلات و کروم و اعناب و نخیل بوده بجنس صاحبه فی بقاع قرقار یعنی که
زکوة غله و انگور و خرما را نداد امر میشود آن نخل را در زمین لغز نخبس کنند و ینتاط علیه شجاعا اقرع مار بزرگ و افعی ستبر کیرا او میکنند هر چه
میخواهد بکند میانش و آن افعی و طعم میکند دست را او میکشد از ترس چون می بیند خلاصی ندارد فیقصمها کالفحل ان افعی دست او
میخورد چنانکه بر شتر میخورد و میخواهد الاخر از من بلغرا اناطعمه هفتم مثل طوق بگردنش میاندازند و او را بجهنم میفرستد الغ
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و اگر آنمال از مواشی بوده شتر یا گاو یا گوسفند یا گاو بوده آن شخص مانع زکوة را الکد میکنند و شاخ میزنند
حتی یفصل الله بین عباده و یدخله النار ابن خالنا و است تا انکه بعد از حساب خلایق او را بفرمایند بجهنم ببرند در حالتیکه دستهایش بگردن
مغلول باشد بمقاله احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یوم القیمة با قارون محشور خواهد شد یوم ندعو کل اناس بامامهم قارون پیشاپیش مع
رو و مانعین زکوة جمیعا پشت سر او بجهنم میروند در حالت اخضاخا و سکان عذاب امحیبنکه میفهمد عرض کند رب ارجعون لعلی اعمل

صالحا فیما ترکت خدایا بفرما عزرائیل مرا مهلت بدهد مرا برگردان بدنیا تا زکوة اموالم را بدهم ملائکه عذاب میگویند کلا انها کلمة
هو قائلها این کن نفس نمیگیرد دیگر نوح خالاء امال ندارد هرچه بقی منتقل شد بوارث حالا زکوة مال دیگر را امیخواهی بدهی الان بغیر
حسرت و بجز از عذاب و عقاب و عتاب چیز برای تو نیست این اوقات مرد اعتنا ندارند که زکوة بدهند بعضی در باطن معتقد نیستند
و بعضی دیگر میگویند که همه جمع میکرد بحیله و مکر زکوة را از دست خود دفع میکنند لکن پیغمبر جمعی را اجرت و خرج مید که مرفتند
در بوادی و فلوات زکوة و صدقات را از مواشی و غلات تا ذمم که میگرفتند و میاوردند شرکت رضا و رغبت نمیدادند بجبر و اکراه میگرفتند
که ایشان را عاملین زکوة میگفتند از اصناف ثمانیه اند که قسمت میبردند از زکوة انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها الخ
تا پیغمبر زنده بود قرار این بود بعد از وفات آنجناب ابوبکر همان رسم عاملین زکوة را باطراف میفرستاد که زکوة بگیرند هر طایفه که منع
زکوة میکردند حکم بقتل و نهب ایشان میکرد از آنجمله قبیله بنی یربوع زکوة اموال خود را نفرستاده ابوبکر را ندادند و گفتند پیغمبر علی
وصی خود کرده ما زکوة و صدقات را باو تسلیم میکنیم ابوخالد و ولید را فرستاد بسوی آن قبیله و نامه بایشان نوشت و خالد رفت و ثمامه
اطاعت نکردند خالد حکم کرد شب با آن قبیله تاختند بعضی فرار کردند جمعی اسیر شدند خالد هر کیفرا از مردان قبیله را بگیرد از لشکریان
سپرد و در شب امر نمود که هر کس اسیر بگیرد را بکشد مالک بن نویره زنی صاحب جمال داشت خالد مالک را کشت و همانشب وجاع او را
در فراش خود خوابانید و دیگر زنان و اطفال قبیله را با اسیر بمدینه فرستاد ابوبکر زنان و دختران ایشان را باسم کنیزی بمردم بخشید هر قدر
زنان عجز و لابه کردند که ما از دین اسلام بر نگشتیم بر فرض که مردان ما مرتد شده باشند ما چه تقصیر داریم لا تزر وازرة وزر
اخری اگر البته بجایی نرسید فریاد داشت عمر تصدیق این قضیه نکرد و در ایام خلافت خود زنان و دختران را که ابوبکر بنده
بود کرفت بقبیله ایشان فرستاد و بسیاری از آنها حامله شده بودند بخالد تهدید کرد و قال قتلت مسلما و عرست بامرأته مرد مسلمانرا
کشتی بزن او زنا کردی اگر خدا مرا مسلط کند ترا سنگسار خواهم نمود چون عمر خلیفه شد خالد ترسید که بحیثی این سعد بن عباده را
که با عمر دشمن بود در شب کشت تا عمر از او راضی شد از جمله دختر اسیر کرده را نعمت اسیر کردند نعمة اول دیگری خوله مادر محمد حنفیه
بود وقتیکه اسرای قبیله را بمسجد بردند نزد ابوبکر همینکه چشم خوله بقبر مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد صدا بگریه
بلند کرد گفت السلام علیك یا رسول الله بخدا قسم که ما کافر نشدیم چرا که ما محبت اهل بیت تو را در سینه داشتیم و اقرار به فضل
ایشان کردیم تو انتقام ما را از ایشان بکش که ما را مانند اسرای ترک و دیلم اسیر کردند ما اینکه اقرار بیگانگی خدا و رسالت تو
داشتیم و دارم طلحه و زبیر خواستند و در آن بین او را انداختند و خواستند او را بحصه خود بردارند خوله گفت والله مرا مالک
نخواهد شد و شوهر من نیست مگر کسیکه مرا خبر دهد که در هنگام ولادت بر من چه گذشته در این وقت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام داخل مسجد شد فرمود من ترا خبر میدهم ای خوله وقتیکه مادر تو حامله بود چون نزدیك وضع حمل شد عرض کرد بدرد
طلق و زایدی را بر من آسان کردان بعد از آن خواهی نگاه دارو خواهی از میانش بردار چون متولد شدی همان ساعت بزبان کشودی و شهادتین
بزبان راندی و بار خود گفتی که چرا هلاک میخواهی من راضی بودم که ایمان در دل باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند سبکی از من بظهور آید مادرت
تعجب کرد که طفل بوزاد تکلم میکند امر نمود آن سخنان را بر لوح مس نقش نمودند در آستانه خانه دفن کردند و وقتیکه ترا اسیر کردند
آن نوشته را برداشتی و بر بازوی خود بستی خوله آن لوح را بیرون آورد همانطور که شاه ولایت فرموده بود نوشته بد بعد حضرت خوله را بخانه
اسماء بنت عمیس فرستاد آنجا بود تا برادرش آمد خواهر خود خوله را بعقد جناب امیر علیه السلام داد او در محمد حنفیه از او بعمل آمد که بعد از
جناب حسین ارشد اولاد امیر المؤمنین و اشجع و اورع و اعلم و اتقی بود و طایفه بامامت او قائلند که ایشان را کیسانیه میگویند بعضی را
اعتقاد این است که محمد حنفیه زنده است در جبل رضوی است محمد حنفیه در جنگ جمل و صفین علمدار بود و جنگهای نمایان کرد در یکی از
روزها در جنگ صفین امیر المؤمنین علیه السلام فرمود امروز نوبت فرزند محمد است که بمیدان برود یا ولدی شد علی المیمنة حمله کن بر میمنه
لشکر معاویه محمد حنفیه علم بر داشت و مشغول حرب شد چند زخم بر بدنش رسید برگشت آمد فقال یا ابتا العطش العطش حضرت فرمود
آب برای او آوردند خورد سیراب شد فرمود شد علی المیسرة حمله کن بر طرف دست چپ لشکر محمد دیگر زبان حرب غوطه ور شد
زخم بسیار بر او خورد برگشت صدا زد العطش العطش حضرت بدست مبارك کاسه جوی را پر آب کرد و باو داد ای اسماعیلان ابن یك پدر
و پسر بود که تیر دوم ریز از میدان برگشت العطش گفت پدرش آب داد یك پدر و پسر دیگر یاد دارم که ظهر عاشورا در کربلا از میدان
کشت قال یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی پدر از پسر حالت کشید نتوانست بکند در دهان فرزند گذاشت فرمود برو
دست جدت ساقی کوثر سیراب شو اینقدر دل جناب سید الشهدا سوخت که چون شریعه فرات گفت زهالت تشنگی بیرون یاد آن مک

اب بخورد فرمود بعد از نواب من کوزا نیست مرتبه پسر محمد حنفیه ما مو بجنگ شد چون مراجعت کرد خون از حلقه های زره او
بیرون میامد محمد حنفیه گریست عرض کرد ای پدر سر تیر چرا بجنگ مرا فرستادی حضرت امام حسن و امام حسین را نجات داد برادران من حسنین را نجوا
ما مو بجنگ نمیفرمائی فرمود تو بمنزله دست منی وانها بمنزله چشم منند دست را سپر چشم میکنند تو فرزند منی وانها پسر پیغمبر ند و
امانت محفوظ الله پیغمبر ند در جنگ رنجی بر ایشان وارد بیاید ایها الناس املکوا عنی هذین الغلامین در نزد پیغمبر چه حالت بکشم
کجا بود به بیند در ساباط مدائن خنجر برای حسن زدند و در موصل به عصا پایش فرو برد و جنازه اش را عائشه تیرباران کرد کجا
بود در کربلا به بیند چهار هزار زخم بر بدن جناب امام حسین زدند و بعد از قتل بدن شریف را پامال سم اسبان نمودند الا لعنة الله علی
القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و پنجم

در اقسام گاو و کوهی و صفات و خواص ان و حکایات پیر اکبر و فتح ذبیحة الجمل والذاریات

ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون یعنی از هر جنسی از موجودات دو صنف و دو نوع خلق کرده ایم شاید شما متذکر
شوید که خالق الازواج فرد لا یقبل التعدد والانقسام لا یشبهه شیء والتعدد من خواص الممکنات چنانچه در کتاب کافی و تفسیر
صافی در خطبه جناب امام رضا علیه السلام فقرات چند هست همین مضمون میفرماید و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له
و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له ضاد النور بالظلمة والیبس بالبلل والخشن باللین والصرد بالحرور مؤلفا بین متعادیاتها
مفرقا بین متدانیاتها دالة بتفریقها علی مفرقها و بتالیفها علی مؤلفها وذلک قوله ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
ففرق بین قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له ولا بعد گویا معنی ایه اینست که از اجناس موجودات بیافریدیم دو نوع یا بحسب شکل مثل مرد و زن یا
بحسب تضاد چون موت و حیوة و نور و ظلمت یا بتعاقب چون لیل و نهار وجعلنا اللیل والنهار خلفة این گرفتن یای ان وان گویش این و شمس و
قمر و ربیع و خریف و صیف و شتا یا بطریق مخالفت ذاتی چون رطب و یابس و بر و بحر و سهل و جبل و بر این قیاس سما و ارض و جن و انس یا بطریق
مخالفت صفاتی چون حلم و قهر و شجاعت و جبن و بخل و سخاوت و مرض و صحت و غنی و فقر و بکا و ضحک و فرح و غم و حق و باطل و کفر
و ایمان و سعادت و شقاوت و تلخ و شیرین و حر و قر و سرما و گرما و بد و خوب و سیاه و سفید و عذب و فرات و ملح و اجاج و در کتاب این
اب شیرین و اب شور در خلایق میرود تا نفخ صور شده مبدل اب این هر چند بار عکس ما و عکس اخر بقرار یا بطریق زوجیت افرادیه
من کل حیوان ذکر و انثی و زوج جفت را گویند که با جنس خود مباشرت کند چنانچه مرد و زن را زوج و زوجه میگویند در سوره زمر
میفرماید وانزل لکم من الانعام ثمانیة ازواج قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین علاوه بر انکه همه اشیا را جفت افریده و بطور زوج
خلق فرموده که دلیل فردانیت و وحدانیت او باشد هر صنفی و نوعی را دو قسم ایجاد نموده قسمی از انها اهلی و خانگی و انسی و قسم دیگر
بیابانی و کوهی و وحشی اند چنانچه در سوره انعام میفرماید ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل آلذکرین حرم ام الانثیین
اما اشتملت علیه ارحام الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل آلذکرین حرم ام الانثیین اما
اشتملت علیه ارحام الانثیین ام کنتم شهداء اذ وصیکم الله بهذا فی الصافی عن القمی هذه التی احلها الله فی کتابه فی قوله وانزل لکم
من الانعام ثمانیة ازواج ثم فسرها فی هذه الایة فقال من الضان اثنین عنی الاهلی والجبلی ومن الابل اثنین یعنی البخاتی والعراب و
جناب نوح بمعنا فاسلک فیها من کل زوجین اثنین همین هشت جفت را برداشت که اهلی و وحشی باشند که [illegible] را تصدیق کنند و کل
طیر طیب وحشی و انسی در قربانی گوسفند و بز و مثل اهلی همچنین گاو اهلی و شتر عراب [illegible] یاد کرده [illegible] شتر بختی را نمی
توان قربانی کرد با وجود که گوشت ان حلال است قال ان الصادق علیه السلام عن تحریم الاضحیة بالجبلیة منها [illegible] و نحر بها بالعجلة
اخری و فادر مجالس سابقه از ثور و بقر اهلی و داجن نبی بیان گفتگو کردیم لیکن از گاو وحشی و جبلی [illegible] در این مجلس را مختصر کنیم
بذکر ما یتعلق بالبقر الوحشی صاحب حیوة الحیوان نوشته که گاو وحشی چهار قسم است ایل و مها و یحمور و ثیتل در فارسی انرا گوزن میگویند وقتی
که از صیاد فرار میکند خود را از بالای کوه میاندازد ولا یتضرر بذلک ضرری باو نمیرسد وهو مولع باکل الحیات والافاعی حریص است
در خوردن مار و افعی چنانچه وقتی صیادی تعاقب کرده بود گوزن را در اثنای که بجنین افعی را دید با ان ترسیکه از صیاد داشت از خوردن افعی
نگذشت دم افعی را گرفته بود او را میخورد و میدوید میکرد تمام افعی را خورد و سر او را انداخت و رفت بسیار اتفاق افتاده که میاید
دم سوراخ میفهمد ماریا افعی در ان سوراخ است ما غیراده در سوراخ میگذارد و نفس را بالا میکشد بقسمی که مار یا افعی را از سوراخ
بیرون میاورد و میخورد بجهة حرارت گوشت افعی تب میکند ملتهب شود میرود بر سر چشمه که اب بخورد میفهمد اگر اب بخورد سم افعی
نفوذ میکند و او را میکشد امتنع من شربه ویدور حول الماء و ینسم اب را نمیخورد تا وقتیکه میفهمد حالا اهلیل رفته و ضرری نمیرساند تو

اب میخورد قال الشاعر هجرتک لا قلی منی ولکن رأیت بقاء ودک فی الصدود کهجر الحائمات الورد لما رأت ان
المنیة فی الورود تفیظ نفوسها ظمأ وتخشی حماما فهی تنظر من بعید تصد بوجه ذی البقیا عنه وترمقه بالحاظ الورود
شاعر بمعشوق خود میگوید من ترک وصال تو کردم مثل گاو وحشی که با شدت میل در و از اب کردی و اب نمیخورد بجهة انکه میداند
اب خوردن او را تلف میکند من هم میدانم وصال تو مرا هلاک میکند لهذا هجران خو کردم و گاهی اتفاق میافتد که مار را میگیرد
بخورد مار او را بگزد گوزن بجهة معالجه خرچنگ را میگیرد و میخورد که اهلی افعی گوزن را میگیرد فتسیل دموعه تحت محاجر عینیه حتی تدخل
الاصبع فیهما فیجمد تلک الدموع و یصیر کالشمع فیتخذ دریاقا للسم الحیات وهو الباد زهر الحیوانی واجوده الاصفر از شدت
وجع اشک او جاری میشود زیر گودی پلک چشمش که یک انگشت داخل ان میشود ان اشک جمع میشود و منجمد میگردد و مثل شمع می
درخشد و باد زهر حیوانی همین است که بان معالجه سموم گزندگان میکنند وان امسکه شارب السم فی فیه نفعه اگر کسی انرا
در دهن بگیرد و گازنده را بخورد ضرری باو نمیرسد واذا وضع علی لسع العقارب والحیات نفعها تریاق جمیع سموم است چه حاره
و چه بارده چه سم حیوانی باشد و چه نباتی و چه معدنی و تاثیران نه بطبیعت و مزاج فقط است بلکه بخاصیت صورت نوعیت و باد زهر مصنوعی
هم بعضی میسازند از صبر و کند و چند اجزای دیگر که با صلی مشتبه شود لیکن مجعولی را از اصلی میتوان شناخت باینقسم که سوزن را گرم کنند
و دران فرو کنند اگر سر سوزن زرد شود و دود زرد از ان مشاهده شود اصلی است واگر سیاه شود جعلی است و بعضی دیگر امتحان میکنند که
از ان را سائیده در میان شیر میریزند اگر اصلی باشد شیر را منجمد میکند قسم دیگر از امتحان ان است که قدری از ان را با خاکستر سفید
کف دست بمالند خاکستر سبز میشود واین نوع گاو وحشی در بلاد هند و سند و فارس در بیابانست و سالی که از عمرش میگذرد شاخ او بروز
بنام مستقیمین کالوتدین دو شاخش مثل دو میخ راست میروید در سال سیم شاخهای او شعبه میشود و هر ساله شعبه ها بیشتر میشود
شود تا شش سال فیصیر کالشجرة ثم ینقبض شاخها مثل دو درخت میشود الا اینکه ثم یلقی بعد ذلک قرنیه فی کل سنة مرة بعد از ان سالی یکمرتبه
شاخ میاندازد وذلک الهام من الله بالهام تعالی انقدر شاخها را در زیر خاک پنهان میکند که میاید [illegible] فیه من المنفعة چونکه مردم
بسیار منتفع میشوند از شاخها ان تنفع الحوامل و یسهل عسر الولادة و یخرج الدود من البطن اذا احرق و جرع منه و تنحو بالعسل و هر که
شعبه از شاخ گوزن همراه خود نگه دارد تنفر منه السباع هرگاه شاخ گوزن را در جائی بسوزانند نفرت منه الحیات هرگاه خاکستر شاخ او را با
دندان کرم خورده بمالند درد ساکن میشود و اگر خاکستر او را داخل طعام کنند کسیکه نوبه ربع دارد بخورد شفا میابد اگر در اب بریزند بخورد بر قوت
باه میافزاید واذا نفخ فی انف الراعف قطع دمه اگر بعضی شفا لاله از ان خاکستر بطور سفوف کسی بخورد فانه لا یخاصم احدا الا غلبه والشخص با هرکه
خصومت کند غالب میشود بر او سالی دیگر شاخش باز بیرون میاید مثل طاوس که سالی یکمرتبه میریزد باز بیرون میاید و انوقت غالبا برابر افتاب
راه میرود که شاخهایش صلب و سخت شود و قرنه مصمت لا تجویف فیه و شاخ و میان پر است بخلاف سایر حیوانات و علی سنی عمره عدد
العقد التی فی قرنه و اگر خواسته باشند بدانند چند سال عمر دارد شماره میکنند عقدها و گرههای شاخهای او را بجهة انکه بعدد هر سالیکه از عمر او
میگذرد گرهی در شاخ او هم میرسد وانقدر شاخهای او بر قوت و صلب که ینشرها الشجر مثل اره درخت را قطع میکند گاهی تشنه میشود
میرود اب بخورد میبیند درختها جنگل اطراف او را گرفته فینشرها بها با شاخش درختها را میبرد و گاهی از اوقات تعلبا شامیاب با طراف
دو و بازی میکند شاخهای او بدرختها گیر میکند هر قدر قوت میکند نمیتواند خود را خلاص کند همانقسم میماند تا بمیرد یا صیاد میرسد و او را
میگیرد و هرگاه اب نیابد قنعت باستنشاق الریح کالذئب والثعلب وابن آوی والحمر الوحشیة والغزلان والارانب و بیحو از ساز و اواز بسیار
لذت میبرد ولا ینام ما دام یسمع ذلک تا هر وقتیکه صدای خوش بشنود خواب نمیرود والصیادون یشغلونه بذلک و یاتونه من ورائه
فاذا راوه قد استرخت اذناه اخذوه جماعت صیادان او را با ساز و نی و خوانندگی و صفیر مشغول میکنند از پشت سر او میروند وقتیکه می بینند
گوشهای او سست شده میفهمند که حالا مجذوب شده واز خود بیخبر است میروند و او را میگیرند ویمن هذا الحیوان اسما کثیرة [illegible]
و این حیوان بسیار چاق و فربه میشود میفهمند که حالا صیادان درکمین او هستند فرار میکند بکوههای بلند و هرگاه صیاد او را تعاقب کند خود را
از کوههای بلند میاندازد و صدمه بر او وارد نمیاید و بها یضرب المثل فی السمن [illegible] چاق فربه صاحب حسن و جمال را عرب بگاو وحشی
فربه تشبیه کنند قال الشاعر لها مقلة نجلاء کحلاء خلقة کان اباها الظبی وامها مها وغالبا بقر وحشی سرخ رنگ میباشد
لیکن اگر اتفاق بیفتد که چاق و سفید رنگ باشد بسیار خوش شکل و با شکوه و مقبول میشود ابن سینا که پیغمبر فرمودند نزل الحجر الاسود
من السماء فوضع علی جبل ابی قبیس کانه مهاة بیضاء و اول که حجر الاسود از بهشت بزمین نازل شد جبرئیل او را بالای کوه ابو قبیس گذا
از برفی و سفیدی مثل ان بود که گویا گاو چاق سفیدی بالای کوه خوابیده و این حیوان اکثر المستبق است شهوت او زیاد است و همیشه حیوان

بالای ماده خود میرود مکر کاو وحشی و ماده آن فیکه حامله میشود از جفت خود فرار میکند که مبادا از دو رو برود و بچه اش سقط شود
و من فرط شهوته یرکب الذکر ذکر آخر و بجهة زیادتی شهوت کاو نر بالای کاو نر میرود چون کاو ماده بکر از آن کاو نر منع مینماید
میکند فیثبن علیه بك بك بالای آن کاو نر میروند و اذا حقف قضیبه و سحق و جمع الباه کسیکه با کره تزویج کند و نتواند ازاله بکارت
کند قضیب خشکیده کاو وحشی را میسایند در طعام باو میخورانند چنان قوه باه او زیاد میشود که دختر را تصرف میکند و اذا شرب
دمه فتت الحصاة التی فی المثانة هر کاه خون کاو وحشی را کسی بخورد و سنك مثانه داشته باشد سنك مثانه او را از هم میپاشد
و دهنه ینفع من الاسترخاء الحاصل فی احد شقی الانسان اذا استعمل مع دهن البلسان و لحمه ینفع لصاحب الفالج اذا اکله و کذا الصنا
القولنج هر یك از اجزاء بدن او خواص و منافع بسیار دارد که ما همین قدر اکتفا کردیم که خارج از وضع منبر و کتاب نشود تا نکوید مرا
بسیار کو من صدیك کفتم و ان هجوم و ختم میکنیم مجلس را بذکر فتح دومة الجندل و اسلام اکیدر و ذکر هم معجزه پیغمبر و هم
ذکر آن کاو وحشی است که بامر خدا اسباب فتح قلعه و اسلام اکیدر شد و اینجا بتراد چندین کتاب نوشته اند از الجمله در بحار الانوار
و عوالم العلوم و حیوة الحیوان و روضة الصفا و ناسخ التواریخ برشته تحریر کشیده اند علامه مجلسی از تفسیر امام حسن عسکری علیه
السلم نقل کرده که اکیدر پادشاه دومة الجندل است که مملکت با ذوجمعیتی داشت پیغمبر را هدیه کرد که عقب خواهم مدینه را و مدینه را خراب خواهم
کرد و اصحاب را خواهم کشت و غلامان شهر را خواهم جا بین تحلهار اقطع خواهم نمود و کان اصحاب رسول الله خائفین و جلین من قبله اصحاب
پیغمبر اسم اکیدر را که می شنیدند می ترسیدند و کلما صاح صائح ظنوا انه قد طلع اوائل رجاله هر صدائیکه بلند میشد کمان میکردند که لشکر اکیدر
بهت مدینه آمد و اکثر المنافقون للاراجیف و الاکاذیب منافقین هر روز خبر دروغی میان مردم منتشر میکردند در مجالس از دولت و شوکت
و عداوت اکیدر و کثرت لشکر و عسکر او نقل میکردند و میکفتند اکیدر قصد مدینه کرده و قد نادی فیما یلیه من ولایته لا قد ابحتکم النهب و
الغارة فی المدینة جار کشیده دارد و خود که مال اهل مدینه را مرخص کرده که غارت کنید و زنان انها را اسیر کنید ضعفاء مسلمانان
میکفتند فاین یقع محمد و اصحابه من اکیدر و اصحابه و مردم خدمت پیغمبر شکایت میکردند از تسویل خود و عیال و منافقین باتفاق ابو
زاهد با کید میفرستند که برود بیا ما محمد را دست بسته تسلیم تو خواهیم کرد و اکیدر هم طمع افتاده بود و تهیه امدن میکرد در این ائنا
پیغمبر مامور شد بغزوه تبوك و اخبره جبرئیل بان الله سیظهره علی اکیدر و یظفر به با خبر جبرئیل خبر داد پیغمبر را که در همین سفر اکیدر
اسیر مسلمانان خواهد شد منافقان عمدا خواستند همراه رسول خدا نروند جناب پیغمبر جناب امیرالمؤمنین را در مدینه بجای خود
نشانید و روانه شد فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله منافقان میکفتند که این سفر خوبی است که اصحاب او لا یعود منه
فهذا الحر و ریاح البوادی و میاه المواضع الفاسدة المنتنة و من سلم من ذلك فبین اسیر فی ید اکیدر و قتیل و جریح و هی کره محمد التی
لا یؤب منها چون بتبوك رسید قال تلك العشیة یا زبیر و یا سماك بن خرشة امضیا فی عشرین من المسلمین الی باب قصر اکیدر فخذاه و ائتیانی
به زبیر و سماك فرمود شما با بیست نفر بروید بقصر اکیدر و او را بکیرید بیاورید قال زبیر کیف ناتیك به و معه الجیش الذی لك و معه
فی قصره سوی حشمه الف عبد و امة و خادم زبیر عرض کرد یا رسول چکونه میتوانیم ما او را بکیریم و حال انکه لشکر او را کسی نداند
علاوه بر جمعیت عسکر در قصر یکه منزل او است هزار نفر غلام و کنیز و خدمتکار دارد قال نحتال له علیه و تاخذانه فرمود بحیله با یاد او
دستکیر کنید عرض کرد و کیف و هذه لیلة قمراء و طریقنا ارض ملساء چه حیله میتوان کرد زمین صاف و هموار است و شب هم مهتاب است
مثل روز روشن و نحن فی الصحراء لا نخفی و ما در این صحرا از هر جا بکذریم ائد و ظاهر و هویدائیم میتوانیم خود را پنهان کنیم قال رسول الله
اتحبان ان یستر کما الله عن عیونهم و لا یجعل لکما ظلا اذا سرتما و یجعل لکما نور القمر لا تبینان منه پیغمبر فرمود میخواهید خدا شما را از
چشم اکید و یا سبانها او مخفی کند و قرار بدهد که سایه نداشته باشید وقت راه رفتن و اجسام شما را مثل ماه نورانی کند که در مهتاب
پیدا نباشید قال نعم فرمود بر من و آل من صلوات بفرستید معتقدین ان افضلهم علی بن ابیطالب در حالتیکه اعتقاد شما این باشد که بهترین آل
آل محمد علی است و تعتقدیا زبیر انت خاصة انه لا یکون علی فی قوم الا انه کان احق بالولایة علیهم و تو ای زبیر خصوصا باید معتقد باشی
که علی در میان هر قومی باشد سزاوارتر از همه انها است بامارت و ریاست لیس احد یتقدم کسی را نمیرسد که بر علی پیشی بکیرد بعلی انکه
اینچه کفتم اعتقاد کردید و بعمل اورید کسی شما را نخواهد دید و فیکه بسایه دیوار قصر اکیدر برسید سیبعث الله تعالی بقر الوحش فتحك فروقا
بحایط القصر فیرکب فرسه لینزل لیصطاد فیقول له امرأته ایاك و الخروج فان محمدا اناخ بفنائك و لست من ان یحتال علیك و دس من یغرواه
خداوند چند کاو کوهی را میفرستد که شاخ خود را بدیوار و در قصر میکشند اکیدر از قصر بیرون میاید سوار اسب شود که کاو وحشی را صید کند
زنش باو میکوید اسب قت از قلعه بیرون نرو محمد تا در خانه تو امده است ایمن نیستم شاید پنهان اشخاصی را فرستاده که بحیله ترا دستکیر کنند

فیقول لها الیك عنی فلو کان احد یفصل عنه فی هذه اللیلة لتبیناه فی هذا القمر و هذه الدنیا بیضاء لا احد فیها در جواب زنش خواهد کفت
دو سوار من اکر کسی اراده دارد که بمن باین سمت ما بیاید در این مهتاب پیدا و اشکار است و در این صحرا از غلامان من هستند که جاسوس است
و لو کان فی ظل قصرنا السترة لنفرت منا الوحش اکر در سایه دیوار قصر کسی باشد آن کاوها وحشی نزدیك نمیاید سوار میشود بجهت صید بر
وحشی فیهرب من بین یدیه فیتبعها فیحیطان به فتاخذانه کاو وحشی فرار میکند اکیدر عقبش اسب میتازد و دور که میشود شما دو نفر اکیدر را
و او را دستکیر نموده نزد من بیاورید بنابر روایت حیوة الحیوان پیغمبر خالد و ولید را فرمود که بدومة الجندل برو و بهمان صد سوار با خود بردار خالد
عرض کرد یا رسول الله مرا با این جمعیت قلیل بحرب بنی کلاب میفرستی قال لعل الله یکفیکه صید البقر فتاخذه در نخجیرگاه بزحمت جنك
او را بچنك خواهی آورد فرمود نزدیك باشد بزحمت مقاتلت در شکارگاه او را اسیر کنی خالد رفت الی ان تام البیض و لما انه شد امد تا نزدیك حصار
قصر اکیدر و ان شب اکیدر با رباب بنت انیف بالای بام در مهتاب شراب میخورد کوزنی امد با شاخ خود در حصار اخراش میداد در باب به زهر
کفت هیچ کس صید بکر با پای خود امده باشد انسان از دست ندهد قال ها رایت بقر الوحش اکثر من هذه اللیلة و قد کنت لمن لها الیومین
الثلثة و لا احد بها مصرع صید را چون اجل ابد سوی صیاد رود اکیدر با برادر ش حسان و دو نفر غلام از عقب صید شتافتند چون از حصار
دور شد خالد که در کمین بود بیرون تاخت اکیدر را با کمند کرفتار کرد حسان مقاتله کرد کشته شد و آن دو نفر غلام کریخته بقلعه رفتند و در حصار را بستند
و اکیدر را خالد اورد و کان علیه قباء مخوص بالذهب قبای مطرز بطلا پوشیده بود چون پیغمبر فرموده بود اکر اکیدر را کشتی نکش او را زنده بیاور
من ارید خالد کفت اکر خواهی در پناه باشی و ترا از حضرت پیغمبر برهم بکوی در حصار را بکشایند و حصن را بر مسلمین مسلم دارند اکیدر با این سخن
راضی شد باتفاق خالد بپای حصار رفتند اکیدر داد زد که در قلعه را بکشائید مصاد برادر دیکر او که حافظ قلعه بود دیکر فرمان نبرد نشد
اخر الامر قرار بر مصالحه شد بانیقسم که اکیدر دو هزار شتر و هشتصد غلام و کنیز و هشتصد سر اسب و چهار صد نیزه بدهد و حاکم آن ارض
باشد لیکن اکیدر و مصاد هر دو در رکاب خالد خدمت پیغمبر مشرف شوند تا هر چه حکم کند فرمان پذیر شوند عمرو بن امیه بحکم خالد بمدینه
رفت که مژده فتح به پیغمبر برساند و قبای سبف که سلب حسان برادر اکیدر بود از فرستاد عرب ما از دیدن آن تعجب کردند خالد با قوم اکیدر
خوش نما امد جناب رسول فرمود که مناد یل سعد بن معاذ فی الجنة احسن من هذا با جمله خالد انچه از غنیمت بدست اورد خاص پیغمبر
کرد باید و انچه مانده خمس برکرفت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و بقیه را بر اصحاب بخش کرد
مصاد و اکیدر را با خود بمدینه برد فحقن دمه و صالحه علی الجزیة و الاعراب یلبسون ثوب الحسان و یقولون هذا من حلل الجنة جماعت اعراب قبای حسان را
دست میمالیدند و میکفتند این از لباسهای بهشت است شمشیر و کمربند او را نکاه میکردند میکفتند اینها از زیورهای بهشت است قال یا محمد اقلنی و خل عنی
ان دفع عنك من وراءك من اعدائك عرض کرد ای محمد مرا رها کن برود دشمنان ترا که در سمت روم هستند من کفایت شر انها را میکنم قال
و ان لم تف بذلك فرمود اکر بعهد خود وفا نکنی چکنم قال فان لم اف لك فان کنت رسول الله فسیظفرك بی من منعنی لا ان اصحابك ان یقع علی
الارض حتی اخذونی و من ساق الغزلان بقر الوحش الی بابی حتی استخرجنی من قصری و اوقعنی فی ایدی اصحابك و ان کنت غیر نبی فان
دولتك التی اوقعتنی فی یدك بهذه الخصلة العجیبة ستوقعنی فی یدك بمثلها کفت اکر تو پیغمبری ترا ظفر خواهد بخشید بر من بکیسکه نکذاشت
سایه اصحاب تو بر زمین بیفتد تا انکه مرا کرفتند و انکیسکه جماعت اهو و کاو وحشی را از اند بدر قصر من تا انکه مرا از قصر بیرون اورده بدست
اصحاب تو کرفتار کرد و اکر پیغمبر نیستی و پادشاهی بخت و طالع بلند که مرا مبتلا کرد با آن دوربینی که در امر خود داشتم باز بهمان طریق
مرا کرفتار خواهد کرد فصالحه رسول الله علی الف اوقیة من ذهب فی شهر رجب و مائتی حلة و الف اوقیة فی صفر و علی انهم یضیفون من مر بهم من
العساکر ثلثة ایام و یزودونهم الی المرحلة التی تلیها و قرار داد که هر که از لشکر اسلام که بر ایشان وارد شود سه روز انها را مهمانی کنند و خرج راه
تا منزل دیکر بایشان بدهند و اکر نقض عهد کنند باشتراط علیهم از ذمه خدا و رسول بیرون رفته اند و مستوجب قتل هستند بنابر روایت
دیکر بعد از اندك زمانی اکیدر و اهل دومة الجندل دین نصاری را ترك کردند و مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله خطی برای ایشان
نوشت بسم الله هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام تا آخر نامه نوشت یقیمون
الصلوة لوقتها و یؤتون الزکوة بحقها حکایت فتح دومة الجندل را شنیدید و خوشحال شدید و امر عجیب و غریب را شنیدید اتفاقا چنین
یکی همین کیفیت بود بکویم حکایت عزل امیرالمؤمنین بود از خلافت در تحکیم حکمین که این حکایت لشکر جان کداز هم در ان بلد اتفاق
افتاده که سزاوار است شیعیان امیرالمؤمنین برآن شب و روز کریه کنند و محزون باشند بجهت انکه آن کیفیت باب ظلم را بر آل علی و
اولاد و ائمه اطهار علیهم السلام و شیعیان مفتوح کرد امور تضحك السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب شهادت جناب
ابی عبد الله الحسین هم از اثر و اساس چیلکه شد این حکایات از حکایت روز سقیفه و یوم شوری بیشتر شد بجهت همانکه واقعه خوارج امیرالمؤمنین را

تجهیز کردند و شهادت آنجناب با شیر ازهمین قضیه هایله شد ماعین ابکی للنبی و اله یدم اذا ما قل منک المدمع وفی ذلک
فلیبک الباکون ولیبکی الصائحون ولیندب النادبون ولیعج العاجون ولیصرخ الصارخون فیا رسول الله فانظر ما جری فی کربلاء
لیبک من شمائلها الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و ششم

در ذکر احوال گاوهائیکه بلغت انسان تکلم کردند و ذکر منفعت اجتماع و مضرت افتراق و ذکر امثله آنها

و معجزه جناب امام حسن ع و انجا و ازگوساله شکم ماده گاو و امتحان کردن معویه و داد نخله خرما و اسکر انحضرت خبر داد از قاتل خود
و دانسته زهر را خورد چنانچه امیر المؤمنین و جناب سید الشهداء عالما عامدا تقبل شهادت نمودند قوله تعالی فی سورة البقرة قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها
قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین چون بنی اسرائیل مامور شدند که گاوی را بکشند و دم گاو کشته را بر کشته جوان
مقتول زنند تا انکه زنده شود انجوان مقتول قاتل خود را نشان دهد و اسم ببرد بموسی گفتند چگونه گاوی را بکشیم فرمود گاوی که میانه سال
نه پیر نه از کار افتاده و نه جوان نارسیده پرسیدند چه رنگ باشد فرمود خداوند میگوید گاو زرد رنگ خالص باشد که نقطه غیر زردی در او
نباشد و در نهایت زردی باشد بحیثیتی که هر کس انگاو را ببیند از رنگ او شاد و خرم شود و خداوند مهر و رکرده کر بر رخم بخند برمن
مکن سپاس کاینخاصیت زرد رو چون عفران دید طلام کهر و مینا و زریچه بر همان لون و رنگ واست پوشیدن
نعلین زرد نشاط و سرور میاورد چنانچه جناب امیر المؤمنین فرموده باز نشانه دیگر پرسیدند فرمود گاو میانه سال یکه با آن زراعت
نکرده باشند زمین را شخم کرده باشند و نه آبی از جاه کشیده باشند و رنگ انگاو زرد باشد حتی شاخها و دم و سم او هم زرد باشد ز رفتند
و گاوی با نصفات جستند که منحصر در همان فرد بود بقیمت گرانی او را خریدند و کشتند و دم گاو را بر نعش انجوان زدند زنده شد و قاتل
خود را نشان داد قاتل هم انجا حاضر بود او را گرفتند و بقصاص بقتل رسانیدند و اینحکایت چون بنا عجیب است و از غرایب حالات خداوند
در قرآن مجید ان کیفیت را نقل کرده این قصه انگاو زرد بود شنیدید و حکایات انگاوهای سفید نقل میکنیم یکی تعلق دارد بجناب پیغمبر
و یکی بکشنده در خیبر و یکی بانجناب تعلق دارد امام حسن فرزند اش و اما الحکایتی که تعلق بپیغمبر دارد و در معجزات انجناب نوشته
اینست که جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در اخر صحرای یمن وادی هست که انرا برهوت میگویند لایجاوز ذلک الوادی الا
الحیات السود والبوم من الطیر در ان وادی بغیر از مارهای سیاه و بوم سوی جغد هم نمیرسند در ان وادی چاهیست که نام انچاه برهوت است که ارواح
کفار و مشرکین را در انجا عذاب میکنند و خلف ذلک الوادی قوم یقال لهم الذریح در پشت سر ان وادی و انچاه طایفه هستند که انها را ال ذریح
میگویند در زمانیکه پیغمبر در مکه معوث شد شبی جمعی از جوانان انقوم مشغول بودند بعیش و ساز میزدند و سرود میگفتند و رقص کرده
و میجستند فبینما هم فی لهوهم ولعبهم اذ صعد عجل ابیض علی رابیة و ضرب بذنبه علی جنبه و نادی یا ال ذریح در ان اثنا که جوانان بازی
میکردند و بزرگان و پیرمردان تماشا میکردند گاو سفید بزرگی رفت بالای بلندی ابیتا الرابیة ما ارتفع عن الارض و انگاو دم را اعلم
کرد و بر پهلوی چپ و راست خود زد و بعد ازان بالفاظ فصیح و بلیغ فریاد زد که ای ال ذریح لقد اتی امر نجیح صائح یصیح بلسان فصیح بطن مکه
یدعوهم الی قول لا اله الا الله فاجیبوه امر درمیکر بلهو و لعب مشغول هستید بدانید پیغمبری در ارض تهامه در مکه معظمه مبعوث شده و خلق را
دعوت میکند بخدا پرستی و اهل مکه اطاعت او نمیکنند و اذیتش میکنند من از جانب خدا شما را خبر کردم اگر سعادتمند دارید بشتابید بمکه و
بان بزرگوار ایمان بیاورید فترکوا لهوهم و لعبهم مردم ان بیابان تعجب کردند و ترک بازی کردند و هر کدام سخنی گفتند و متفرق شدند بعد از چند
روز دیگر اخذوا ثورا لیذبحوه فتکلم و قال رجل یصیح الی امر نجیح بلسان فصیح با علی مکة لا اله الا الله گاوی را گرفتند که بکشند چه طعام بودند که
از گوشت او بخورند بر عیال خود بخورند گاو فریاد زد چون مرا میکشید این بضیعه را بشنوید مرد بیکه در مکه مردم را امر میکند بترک بت پرستی
اصنام و اوثان و دعوت میکند بکلمه توحید و عبادت یزدان فشتابید با او ایمان بیاورید قصاب گفت من این گاو را ذبح نمیکنم او را رها
کردند بعد دیگر با واز بلند همان کلمات را اعاده کرد مردم گفتند باید جمعی از ما بمکه برویم بتحقیق این خبر فنوابینه و نزل فیها سبعة رجال منهم
و رفعوا الشراع و سبوها فی البحر کشتی ساختند و دو از لشکر ان طایفه هفت مرد هوشمند را خرجی راه دادند که بروند بمکه بعضی نام انجامه
هست پیغمبر مبعوث شده یا نه شراع کشتی را بلند کردند باد مراد وزید بعد از یک هفته بجده رسیدند که دو مرحله است تا مکه چون بمکه امدند
پرسیدند کسی در اینجا هست که مدعی نبوت باشد مردم گفتند محمد بن عبد الله حرفی میزند لکن ما او را مجنون میدانیم ان هفت نفر منزل انحضرت رسول
پرسیدند انجا رفتند خدمت پیغمبر که برایشان فنادی فرمود انتم الذریح نادی منکم العجل قالوا نعم ایمان اوردند و شخصی از بنی هاشم را پیغمبر همراه
ایشان کرد که بقبیله ایشان رفت و شرایع اسلام و سنن دین مبین را بایشان تعلیم نمود کذا فی البحار والخرایج بجهة عجل سامری چند بن هزار

خلق از بنی اسرائیل گمراه شدند و بواسطه انعجل با ثور ابیض بعبارة اخری قبیله بنی ذریح هدایت یافتند اما ان حکایتیکه از ثور ابیض متعلق
بجناب امیر المؤمنین علیه السلام است انست که دمیری در حیوة الحیوان نوشته است که قال علی ع انما مثلی و مثل عثمان کمثل ثلثة اثوار کانت فی اجمة ابیض و
اسود و احمر ثالث فرمود مثل من و مثل عثمان مثل سه گاو است که در جزیره بودند یکی از انسه گاو سفید بود و یکی سیاه بود و یکی سرخ بود و کان
معها فیها اسد لا یقدر منها علی شیء لاجتماعها علیه شیری هم در ان نیزار بود نمیتوانست اذیت و ضرر بان گاوها برساند بجهة انکه گاوها
متفق بودند شیر حیله بکار برد و میان گاوها نفاق انداخت فقال للثور الاسود و للثور الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا الا الثور الابیض فان
لونه مشهور فلو ترکتمانی اکله خلت لکما الاجمة شیر بگاو سیاه و بگاو سرخ گفت این گاو سفید نکش از دو اشکار او هویدا است هر شبی که
بیاید شما را ببیند نمیتوانید بجهة گاو سفید جای پنهان شوید شما بگذارید من اینگاو سفید را بخورم این بیشه خاصه شما دو گاو شود
فقالا دونک وایاه فکلم گفتند تو میدانی و او ما کاری نداریم او را بخور شیر دفعة دوید بگاو سفید زد او را بیک خوردن چند وقتی گذشت روزی
شیر بگاو سرخ گفت من و تو هم رنگیم این گاو سیاه را بکش اگر تو اذن بدهی من او را میخورم فقال له شانک گفت من حرفی ندارم شیر گاو سیاه را
هم خورد چند وقتی گذشت بگاو سرخ گفت من ترا لامحاله میخورم گاو سرخ گفت حالا که مرا میخوری مهلتم بده در این صحرا سه مرتبه بانگ کنم
فقال افعل گفت هر چه میخواهی فریاد کن گاو فریاد زد انما اکلت یوم اکل الثور الابیض قالها ثلثا و سه مرتبه گفت روزیکه گاو سفید خورده
من از نو خورده شدم جناب علی فرمود انما اهنت یوم قتل عثمان روزیکه عثمان کشته شد من اهانت شدم روزی بود که عایشه بر من خروج کرد
و معویه مرا سب و لعن کند و خوارج مرا کافر بکشتن خواندند باید از روزیکه ادم عثمان کشته شود تا این اهانتها بمن برسد نظیر اینحکایت شیر و
گاو را قسمی دیگر بعضی از عرفا بنظم در اورده است که روزی باغبانی دید سه نفر در باغ او امده اند شاخها را می شکنند میوه ها را می چینند و می
خورند یکنفر از سادات بود و یکنفر از طلاب مدرس بود و یکنفر از عوام و کسبه بازاری بود گفت با انها مرا صد حجت لیک هم
جماعت رحمت بر نیایم بیکته با سه نفر پس نخستین شان بتزویر یکدگر هر یکی را من بسوئی افکنم چونکه تنها شان کنم سبیل
کنم اول با انها تعارف کرد که خوش امدید مشرف شدید بسم الله بفرمائید بنشینید رو بامر و غامی کرد که گفت زحمت بکشید از او طاق
سر در باغ فرش بیاورید بیندازید بنشینید بهتر است که در زیر خاک نخلها ضایع میشود بعد از انکه مرد عامی رفت صاحب باغ ان انها
بشاشت و مسرت نمود و بان اخوند و سید طلبه گفت شما را که بنده نوکر ادم و میشناسم عالم و فاضل و قریب الاجتهاد هستید این بزرگوار
هم که الحمد لله نجیب است و انکه شهزاده و سلطان ماست سیادت از خاندان مصطفی است اینمرد عام بازاری همجنس شما نیست
و قتیکه فرش اورد عذر شرا بخواهید برو شما دو نفر سه چهار روز اینجا بمانید ابهوا و غذاها و میوه ها خوب موجود است من بنده هم غلام
خدمتگذارم باغ چه بوجان من از ان شما است انیشما بودمرا چون چشم راست چون عامی فرش اورد انداخت فقاعد و از او خواستند و از
باغ بیرون کردند باغبان از طرفی دیگر رفت و کوچه باغ سرراه بر او گرفت گفت عامی را چو تنها یافتش نیم کشته کرد و سر بشکافتش بر
گشت در باغ را ببست ان انگور و دید ان سید از طلبه جدا شد که بخورد طلبه گفت بر من حرارت غلبه کرده میخواهم امروز شربتی کنم
انار هست تو باغ شما باطف گفت بلی انار هم شما مال بجهه زانه خوبی دارم چند درخت در انسر باغ است بروید بدست خود هر کدام بهتر است
دل میل دارید بچینید بخورید چون و راه طرف انار رفت فرهنگ از سید پرسید این اخوند بزرگ بچه با شما خویشی دارد گفت من تا
امدکه منسوب شما است شما او را او در این همه تعارف میکرد گفت در باغ بمار سید قوم و خویشی نداریم گفت پس اذن بده بروم تنبیهش کنم که بی
دعوت شما امده گفت برو هر چه میخواهی بکن بمن هیچ دخلی ندارد باغبان رفت شخص طلبه را بر درخت بست و از شاخهای درخت انار بر پایش نقد
او را از کرد بدانش میاشد برگشت بسر وقت سید امد گفت بحر اند بن باغبت کر خواند از پیمبر زدیست این انک شیر را حجت ما اند
بدی تو پیغمبر چه نمائی عمو هر چه توانست و را زد و از باغ بیرون کرد و در باغ را محکم بست اگر ان سه نفر با هم اتفاق داشتند چوب نمیخوردند
فحشم نمیشنیدند در نهایت عزت و حرمت میوه میخوردند اینها صاحب باغ میاورد این بلاها که بر سرشان امد بجهة نفاق بود که از هم متفرق شدند
و اگر جمع و متفق میبودند باغبان بر ایشان مسلط نمیشد خاصل ان مثله یار جمع باش همچو سنگ از جمع باش دریاش رحمت خان
نفاق و نفاق را برای او لاد نخود مثل زد در مرض موت اولاد شرا جمع کرد و تیرها طلبید نمود و سایر پسران و عشیره و قبیله را امر کرد
ان تیرها و از ایشان ... ایشان ... بیرون ... برای یکی از پسرها داد گفت بشکنید نتوانستند ...
... بسته ... گفت بشکنید نتوانستند گفت این تیرها مثل شما است ما دام که ...
با هم جمع و متفق باشید ... هیچکس از هم جدا باشید بنفاق بودن ... هر کس بر شما غالب شود و شما را از هم بکند
ادعیه ... است ... اتفاق ... نفاق ... قلعه ... برج داشته باشد و سلطان ... و ...

تا اهل القلعه دروازه را باز نشوند و با هم نفاق نورزند پادشاه با سپاه نمیتوانند قلعه را بگیرد و اینمعنی در همه جا شایع و متعارف است
جناب رسول و امیر المؤمنین با هم اتفاق داشتند در کلمهٔ حق شریعت رواج گرفت و بر کفار قریش غالب شدند حسنین با تفاق امامت
جهاد کردند اگر با تفاق جهاد میتوان کرد ابوبکر و عمر متفق شدند با اصحاب صحیفه ملعونه حق آنحضرت را از میان بردند و او را با قرابت
و علمیت خانه‌نشین کردند اگر در صفین اصحاب امیر المؤمنین متفق بودند معاویه و عمرو عاص را از میان برمیداشتند لیکن چون عمرو عاص
حیله را انگیخت و قرآنها را بر سر نیزه‌ها کردند و اهل عراق اظهار نفاق نمودند دو راه شدند و بسیاری دست از جنگ کشیدند حضرت را بتحکیم
حکمین راضی شدند باین وسیله معاویه غالب شد و اکثر مردم کوفه اصحاب امام حسن متفق بودند و شبها بلشکر معاویه ملحق میشدند امام
حسن با معاویه صلح میکرد و خانه‌نشین نمیشد بار دیگر بر سر حرف میرویم ما از افسر برن خود که شدیم اما حکایتیم از کاو سفید
که گفتیم متعلق باحوال جناب امام حسن و از معجزات آنحضرت است که ابن عباس میگوید روزی در خدمت جناب امام حسن علیه السلام
بودیم ماده گاو سفیدی را قصاب میبرد ذبح کند فقال هذا حامل بعجلة انثى لها غرة في جبينها و رأس ذنبها ابيض فرمود این ماده گاو حامله است
بگوساله ماده که پیشانی و سر دم آن گوساله سفید است فانطلقنا مع القصاب حتى ذبحها فوجدنا العجلة كما وصف على صورتها ابن عباس میگوید
با قصاب رفتیم تا ذبح و سلخ ایستادیم تا گاو را کشت شکمش را پاره کرد گوساله همان صفت که حضرت فرموده بود از شکم ماده گاو بیرون
آمد برگشتیم بخدمت آنجناب بعضی پرسید یا ابن رسول الله تعالی میفرماید ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وما
تدري نفس ماذا تكسب غدا وما تدري نفس باي ارض تموت ان الله عليم خبير این آیه در سوره لقمان است در سوره انعام میفرماید وعنده مفاتح الغيب
لا يعلمها الا هو در سوره یونس میفرماید فقل انما الغيب لله در سوره نحل میفرماید ولله غيب السموات والارض در سوره نمل میفرماید قل
لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله در سوره سبا میفرماید قل ان ربي يقذف بالحق علام الغيوب در سوره جن میفرماید عالم الغيب
فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه يسلك من بين يديه ومن خلفه رصدا علم این پنج چیز که در آیه شریفه مذکور است خاصه
خداوند است و غیر از خدا کسی نمیداند شما از کجا خبر دادید بصفت گوساله که در شکم ماده گاو بود فقال ما يعلم المخزون المكنون المجزوم المكتوم الذي
لم يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل غير محمد وذريته كما قال فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول انچه خبر میدهیم بوراثت از پیغمبر
بما رسیده در نهج البلاغه مذکور است که چون جناب امیر علیه السلام از خروج صاحب زنج خبر داد و در بصره از خانه ویران و اولاد او نقل کرد و از غلبه
اتراک حکایت فرمود فقال بعض اصحابه لقد اعطيت علم الغيب حضرت خندید فرمود ليس هو بعلم غيب وانما هو تعلم من ذي علم علمني رسول الله
ودعا الله ان يعيه صدري حضرت در جواب سائل فرمودند لنا اعين لا تشبه اعين الناس وفيها نور ليس للشيطان فيه نصيب پرسیدند از آنجناب که شما
علم غیب میدانید فرمودند لیکن علم هر چیز را بخواهم خدا بمن تعلیم میکند بوحی یا الهام و نکث في القلب ونقر في السمع دو مسئله باید اینجا تحقیق شود
یکی متعلق بفقه و یکی متعلق بحکمت اما آن مسئله که متعلق بعلم فقه است آنست که هرگاه حیوانی را بکشند و بچه در شکمش باشد آیا گوشت آن حلال
یا حرام چنانچه در حکایت گذشته همین قسم بود و مکرر اتفاق میافتد سئل عن الصادق عليه السلام عن الحوار تذكى امه ايؤكل بذكوتها فقال اذا
كان تاما ونبت عليه الشعر فكل سواء ولجت الروح ام لا وسواء اخرج حيا او اخرج ميتا غير مستقر الحيوة پرسیدند از بچه شتر که در شکم باشد خورده
میشود یا حرام است فرمود هرگاه خلقتش تمام شده باشد و پشم بر او روئیده باشد بخورد حلال است چه روح در او دمیده باشد یا نه چه مرده
از شکم بیرون بیاید یا زنده باشد دفعةً بمیرد لان غير مستقرها بمنزلة الميت ولكن حيوة مستقرة داشته باشد بتوقف حلة على التذكية وقال رسول الله
ذكوة الجنين ذكوة امه اعراب کلمه دویم رفعت خوانده‌اند و ذكوة الجنين مبتدا است و بعضی بنصب قرائت کرده‌اند و او را مصدر گرفته‌اند ای
كذكوة امه فيجب تذكيته كتذكيتها لكن اكثر فقها برفع خوانده‌اند و فتوا داده‌اند قوله تعالی احلت لكم بهيمة الانعام قال اي الجنين في بطن امه اذا اشعر و
اوبر فذکوته ذکوة امه بعضی شرط کرده‌اند که روح در آن حلول نکرده باشد و این اشبه است لان الروح لا ینفک عن تمام الخلقة عادة و این
قسم از تذکیه را تذکیه تبعیه میگویند مسئله دویم که متعلق بعلم حکمت و کلام است انکه اکثری بحث و ایراد کنند بگوید چگونه میشود که
جناب امام حسن نشسته میبیند قصاب گاو را میبرد خبر میدهد که گوساله در شکم گاو است که آن ماده است و پیشانی و دمش سفید است که
علمش چنین احاطه دارد که چه باید امر کوچک نهان و مخفی باشد که بخوبی کشف شود مکرر میفرمودند انا لنعلم ما يجري في الليل والنهار امام
آنچه در همه عالم در آسمان و زمین در بر و بحر اتفاق میافتد ما یری وما لا یری آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود لنا اعين لا تشبه اعين الناس
فيها نور ليس للشيطان فيه نصيب محض از دعا بود مردار از جهت چند خبر داد که اهالی شاهد صدق مقال او بود چنانچه بعلت مصلحت با معاویه
که مراجعت فرمودند بمدینه حضرت مفروض شده و همچنین جناب سید الشهدا و سایر بنی هاشم بعسرت میگذرانیدند چرا که مداخل شان قطع شده بود
و خرج یومیه عیال و توقعات غربا سرجایش بود عبد الله جعفر خدمت آنجناب شکایت کرد از ضیق معیشت قال ان معاویه بعث

بجوائزكم وهي تصل اليكم يوم كذا المستهل من الشهر فوصلت في الساعة التي اخبرها فرمود ما الیکم برای ما و شما فرستاده بود در ضمن معاوضه
باید معاویه که همه ساله بدهد هذا مبلغ را فرستاد فلان روز که اول ماه هست دو ساعت از روز گذشته خواهد رسید همانروز که خبر داده
بود رسول معاویه آمد با نامه‌ها بر اینکه هر کدام از بنی هاشم همان قدر که حضرت فرموده بود پول آورد و همچنین سالی در سفر حج پای آنجناب
از پیاده روی ورم کرد نمیتوانست راه برود تکلیف کردند سوار شوند فرمود کلا ولکن اذا اتينا المنزل يستقبلنا اسود معه دهن يصلح لهذا الورم
فاشتروا منه ولا تماسكوه فرمود سوار نمیشوم میخواهم پیاده بحج خانهٔ خدا بروم امر کرد وقتیکه میرسیم غلام سیاهی پیدا خواهد شد و روغن
بلسان همراه دارد برای ورم نافعست و عذر از او بخرید و گرفت کبر در خصوص قیمت نکنید نزدیک منزل غلام سیاه پیدا شد با کدوی روغن
رفتند از او بخرند فهمید برای آنحضرت میخواهند نفروخت او تعارف کرد و عرض کرد انی خلفت امراتي تمخض من در حالت وضع حمل بود
ادع الله ان يرزقني ولدا ذكرا سويا يحبكم اهل البيت فدعا له حضرت دعا کرد برای او فمسح رجليه بذلك الدهن فما قام عن مجلسه
حتى زال ذلك الورم ورم از پاهای مبارک فرو مالید هنوز از جای خود برنخواسته بود که ورم پایش برطرف شد غلام سیاه
ورجع من فوره ضاحكا واخبر بولادة الغلام طولی نکشید غلام سیاه برگشت و خنده میکرد عرض کرد وقتی بخانه رسیدم زوجه‌ام
بسلامت فارغ شده بود و از برکت دعای شما خداوند پسری عنایت فرموده است وکان کثیر المجیر الناس بما یاکلون فی بیوتهم وما یدخرون
مردم از سفر میامد خبر میداد تفصیل آنچه در هر منزلی برایشان گذشته مثل آنکه همراه ایشان بوده و هو معکم اینما کنتم بعضی وقتها
تشریف میبرد بر سبیل امتحان میپرسیدند که این درخت چه قدر خرما دارد از عدد دانه‌های خرمای نخل خبر میداد چنانچه روزی جناب امام حسن علیه السلام با
معاویه عليه اللعنة والهاوية در نخلستانی نشسته بودند فقال معاویه یا ابا محمد بلغني ان رسول الله كان يخرص النخل فهل عندك من ذلك علم فان شيعتكم
يزعمون انه لا يعزب عنكم علم شيء معاویه عرض کرد شنیدم که پیغمبر خبر میداد که این نخله چند کیله خرما دارد آیا در نزد شما چیزی از آن علم هست
شیعیان شما اعتقاد دارند که بر شما چیزی پوشیده نیست نه در آسمان نه در زمین فقال الحسن ان رسول الله كان يخرص النخل كيلا وانا اخرص عددا
حضرت فرمود که جدم پیغمبر کیل خرما را خبر داد من از عدد دانه‌های خرمای درختها خبر میدهم معاویه گفت بفرمائید این نخله چند دانه رطب دارد فقال الحسن
اربعة آلاف بسرة واربع بسرات حضرت فرمود چهار هزار و چهار دانه خرمای نارس یعنی نارسیده دارد فامر معاویه بها فصرمت وعدت معاویه حکم کرد خوشه‌ها
در خرما بریدند و شمردند دیدند چهار هزار و سه دانه خرمای نارس بود فقال والله ما كذبت ولا كذبت فرمود بخدا قسم دروغ نه امروز دروغ گفتم
نه گفتم و جد مرا پیغمبر من چیزی را دروغ نگفته آنچه گفتم راست شد بعد عبد الله بن کریز پیش آمد نقل کرد که من یکدانه بسر را در آستین خود
پنهان کرده بودم امام حسن راست فرمود از آن خبر داد فقال الحسن اما والله لولا انك تكفر لاخبرتك بما تعمله فرمود اگر خوف آن نبود که ظاهر کنی
کفر باطن خود را ترا خبر میدادم از عملهای شنیعی که بعد از این خواهی کرد والله لتدعين زيادا ولتقتلن حجرا وليحملن اليك الرؤس من بلد الى بلد
آنچه فرموده بود همه اینها از معاویه بظهور رسید زیاد را برادر خود خواند و حجر بن عدی را که از خواص اصحاب امیر المؤمنین بود کشت و سر عمرو بن حمق
خزاعی را بالمره او بریدند و بر نیزه کردند و از عراق بشام برای او هدیه بردند و از اینقبیل بسیار است که از مغیبات خبر داد از گذشته و آینده و ما
همین قدر اختصار کردیم که نمونه بدست بیاید یک کف گندم ز انبار ببین فهم کن که باقیش باشد چنین یکدو سیب ...
تا بدانی دخل و خرج بوستان یکدو نقطه میگوید اوستا تا بدانی علم او را مستر اگر بگوئی که همیشه بوده و بس دور اندازه چنان کز
ریش خس مقصود آن بود که مقام اطلاع او بر اشیا چنین است که احاط بكل شيء علما چگونه میشود که از کوزه آبکه بالای سرش
گذاشته بیخبر باشد بلی بحسب ظاهر ایراد وارد است بحث بجای خود کرده است لیکن جوابها داده‌اند از این اشکال و ایراد یکی آنست که بر سبیل امام
عالم بجمیع اشیاء هستند فرمودند لیکن اذا اراد ان يعلم شيئا علمه روح القدس هر چه را بخواهد بداند روح القدس که از جانب خدا بر امام
موکل که تایید و تسدید شان میکند از هر چه بخواهند مطلع شوند تعلیمشان میکند و خبرشان میدهد و امام در وقت حلول اجل مفارقت
میکند که قضاء الهی جاری شود و قضاء الهی در باره هر ذی روحی جاری است كل نفس ذائقة الموت وخط مرگ بر گردن جمیع مردم کشیده خط الموت
على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة خدا مقدر کرده که مرگ بگردن هر باشد لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه اذا جاء القضاء
عمي البصر اصل مار ابو جوان از کل است حیله و تدبیر اینجا باطل است اذا جاء التقدير يكون الحتف في التدبير چون قضا از چرخ
بیرون کرد سر عاقلان کردند یکسر کور و کر چرخ گردان را قضا گمره کند صد عطارد را قضا ابله کند این هوا را روح آمد مقترن
چون قضا آمد شود تنگ و عفن این قضا ابری شود خورشید پوش شیر و اژدرها شوند از آن همچو موش از کلام افلاطون است که فرمود الافلاک
قسی والحوادث سهام والانسان هدف والله هو الرامي فاين المفر آسمانها کمان‌اند و حوادث روزگار تیرها و بنی نوع انسان نشانه و تیرانداز
خدا است کجا میتوان فرار کرد هر چند بدانی آسمانها و زمین نه مفر دارند نه ملجا و مکین این قضا بادیست سخت و تند خو خلق چون

عاجز اند پیش او ترکاهم پیش نوای تند باد من نذاهم در کجا خواهم فتاد اینست که میفرماید اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة کسی نمیتواند مرگ را از خود دفع کند اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون جواب بکر هم داده اند که اقتدا
مؤلف مطابقت و ان اینست که جناب امام حسن میدانست که اب کوزه مسموم است مع ذلک خورد پادشاه کسی را قهوه میدهد که آن قهوه
دخالیکه فنجان قهوه را از پیشخدمت میگیرد میداند که زهر دارد لکن میداند که حکم حتم سلطانیست باید بخورد و الا چوب بر سرش خواهند زد تا
بخورد جناب امام حسن را حبش خبر داد که انه یقتل بالسم ویدفن بالبقیع و الجناب قالنسرا میشناخت کما فی البحار قال لاهل بیته انی
اموت بالسم کما مات رسول الله تقتلنی امرأة فقالوا الرجها عن ملکک فقال هیهات من اخراجها و منیتی علی یدیها مالی منها محیص ولو
اخرجتها ما یقتلنی غیرها کان قضاء مقضیا و امرا واجبا حتمیا و دیگر بیدار شد ذانست که خال وقت چه بان قضا خدا است از دوی رضا و رغبت
خود بدست کرد اگر نمر باشد از دست چنانچه بصد قرار ادت خورد که حلوا را فی الخبر قال الله من لم یصبر علی بلائی ولا یشکر علی نعمائی ولم یرض
بقضائی فلیخرج من ارضی و سمائی ولیطلب ربا سوائی و همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابن ملجم را امر کرد نشان داد و قال من سره ان ینظر الی
قاتلی فلینظر الی هذا ابن ملجم شنید از مرکز امام فرمود این قاتل من خواهد بود عرض کرد مرا بکش تا این عمل بد من جاری نشود فرمود اقتل قاتلی
فمن یقتلنی کمنکر دیده خونی شود خنجر اندر کف بقصد تو رود مکیر مواز تو نتواند برید چون قضا بر تو چنین خطی کشید مع ذلک
اسب و خلعتش میداد نسب بو زدهم که از خانه بیرون رفت بطرف مسجد جناب امام حسن و قنبر شمشیر برداشتند عقب سر آنحضرت رفتند آن
جناب ایشان را برگردانید قال کفی بالاجل حارسا و قال لا احد من تد اذا جاء القضاء الا مفر قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا قسم شان داد
که برگردید بعزل این مسجد آمد خفته گان را بیدار میکرد رسید با ابن ملجم که برو در افتاده بود فرمود برخیز چیزی را اذکرده که تکاد السموات
یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا اگر بخواهی میگویم در زیر عبا چه داری میدانست که در چه محل ضربت میخورد که نهایت سرور
بهمایشان بود میدانست جای او و خواسته که آن یصبر علی الشهادة ویتسلم للقتل لیبلغه بذلک علو الدرجات ما لا یبلغه الا به میثم
تمار را جناب امیر المؤمنین بر درخت نخلت این درخت را نشان داد و گفت ترا این درخت بدار خواهند زد که آن میثم بپایهاد و بصلی عندها و یقول
بورکت من نخلة لک خلقت ولی غذیت وکان لم یزل یتعهدها حتی قطعت این حالت کسی است که راضی بقضا خدا است خدا هم از او راضی است خدا
ازان بنده خوشنود نیست که راضی بقسمت خداوند نیست و همچنین جناب سید الشهداء خبر شهادت خود را از جد و پدر شنیده بود و قبلکه از مدینه
حرکت کرد نوشت بنی هاشم من لحق بی منکم استشهد و من تخلف عنی لم یبلغ مبلغ الفتح یعنی هر کس از شما بمن ملحق شود کشته میشود و هر که تخلف
کند از من همیشه مقهور دشمنان خواهد بود و فتحی نخواهد کرد از مکه تا کربلا هر که آنجناب را امید از رفتن منع میکرد و او خوشش در نهایت انبساط
بتعجیل تمام میرفت بجهت انکه پیغمبر در خواب با و فرمود ان الله شاء ان یراک قتیلا مضمخا بدمک حبیب بجاک دستی بر فشاند محب از سر نیاید
بجیل است وان شاء ان یری حرمک و بناتک سبایا یساقون فی الاسواق ایدیهم مغلولة الی الاعناق خدا میخواهد ترا کشته و جوانانت را
بخون غلطیده ببیند و میخواهد عیال ترا اسیر ببیند دست بسته شتر سوار اطفال ادنی بار را بها کرد ایشان این بود و قتیکه از اسب روی زمین افتاد سر
بسجده گذاشت عرض کرد چگونه شکر کنم ترا وان عمه شکر این نعمت بیرون بیا هم که مرا قوت صبر داده که متحمل بلاها شدم و بتحصیل رضای تو
کردم رضا بقضائک صبرا علی بلائک ولا معبود سواک کاش هزار جان داشتم همه را در راه رضای تو نثار میکردم عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
بو العجب من عاشق این هر دو ضد کریم و تو رسم کر تو با ور کنی از ترحم جور اکبر کنی سروش غیب بگوشش خواند یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ای نفس مطمئنه حسینی هم من از تو راضیم و هم تو از من ملحق شو به پدر و جد
و برادر و مادرت که از همه مثل تو بودند و راضی بقضا من شدند و همه شما داخل جنت رضوان شوید و لرضوان الله اکبر چون تو بقضا و
بلای من راضی شدی من خود به خونبهای تو ام الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و هفتم

در خلقت گوسفند و خواص آن و انواع آن و سایر احوال آن الانعام

ومن الانعام حمولة وفرشا کلوا مما رزقکم الله ولا تتبعوا خطوات الشیاطین ثمانیة ازواج من الضان اثنین ومن المعز اثنین قل آلذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام
الانثیین نبئونی بعلم ان کنتم صادقین ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین قل آلذکرین حرم ام الانثیین اما اشتملت علیه ارحام
الانثیین یعنی خلق کردیم برای انتفاع شما حیوانات را که بعضی از آنها برای سواری شدن و بار کردن مثل اسب و خر و گاو و شتر و بعضی دیگر
برای ذبح کردن و خوردن گوشت آنهاست و برای آنکه از پشم و موی کرک آنها برای خودتان فرش بیافید و زیر پا بیندازید بخورید از
آنچه خداوند روزی شما قرار داده و متابعت و پیروی شیطان مکنید و از پیش خود تحلیل و تحریم لحوم مکنید و بدانید که شیطان دشمن شما است

حسن شهادت امام

چنانچه گفت لاحتنکن ذریته الا قلیلا بعد از آن تفسیر حمولة و فرش میکند و میفرماید ثمانیة ازواج هشت جفت الزوج ما معه آخر
من جنسه یزاوجه پس نر زوج ماده است و ماده زوج نر جفت است چنانکه میفرماید خلق الزوجین الذکر والانثی آن هشت زوج که ایزد ایم یک
زوج از آن میش است نر و ماده و یک زوج آن بز است و یک زوج آن شتر است و یک زوج آن گاو است که مجموع هشت زوج میشود در احوال شتر
و گاو چند مجلس نوشته شد این مجلس در خصوص گوسفند گفتگو میکنیم انواع و اقسام و خواص آن را بیان میکنیم بدانکه پروردگار عالم جل شانه
چهار چیز با برکت در روی زمین خلق کرده است اول آب که آبادی با آبست هر جا آب هست مردم آنجا خانه و منزل میکنند و باغ و بوستان و زراعت
میکنند و در اثر زمین سبز میشود و حیوانات در آنجا نشو و نما و زاد و ولد میکنند قوله تعالی جعلنا من الماء کل شیء حی آب قنات و چشمه هر وقت خشکید
مردم از آنجا نقل مکان می کنند به زمین دیگر که آب داشته باشد دوم از چیزهای با برکت آتش است که قوت و غذای مردم موقوف بوجود آتش است که
طعامها بدون آتش طبخ میکنند میخورند و از روشنی چراغ جمعی منتفع میشوند روشن شود هزار چراغ از فتیله و غالب ارباب
حرف و صنایع محتاجند باتش و الاعمل آنها تمام نمیشود قوله تعالی جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین سیم از چیزهای با برکت آهن است قوله تعالی وانزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس اگر آهن نبود مردم نه ماکول داشتند و مشروب و ملبوس و الا حرب جهة دفع دشمن از آهن ساخته میشود
و برکتش پیدا است چهارم از چیزهای با برکت خلق شده گوسفند است در هر خانه گوسفند باشد ملائکه برای اهل آنخانه تقدیس میکنند خداوند
میفرماید بوده کنم خیر و برکت نصیب شما شد روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله بخانه ام سلمه تشریف آوردند فقال لها ما لی لا اری
فی بیتک البرکة فرمود برای ام سلمه چرا در خانه تو برکت نیست عرض کرد الحمد لله ان البرکة لفی بیتی حمد میکنم خدا را برکت همه عالم که وجود مبارک
شما است امروز در خانه من است قال لست اعنی ذلک فرمود مقصود چیز دیگر است ذلک شاة تتخذینها تستغنی من لبنها وتطعمین من لحمها گوسفند
نگاه دارید که از شیر و روغن او منتفع و مستغنی شوید ام سلمه گوسفندی شیر ده سیاه رنگ خرید جناب رسول فرمود هذه لتی بورک فیها و فی خیرها
این حیوانیست خودش و نتاجش همه برکت است لکن البرکة فی الشاة البیضاء سدالیه بالغنم البیض اکثر برکت در گوسفند سفید بیشتر است تا رنگهای
دیگر فرمود کسانیکه فقیرند مرغ نگهدارند آنها که مکنت دارند و از اغنیا هستند گوسفند در خانه نگهدارند الغنم اذا اقبلت اقبلت واذا
ادبرت اقبلت یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعف الجبال و مواضع القطر یفر بدینه من الفتن بیان شعف الجبال بفتح
الشین المعجمة والعین المهملة رؤسها و شعف کل شیء اعلاه فرمود عنقریب زمانی بیاید که بهترین چیزها برای مرد مسلم آن باشد که چند
گوسفند داشته باشد که ببرد در سر کوه و محل آمدن باران ببرد و از شیر گوسفندان بخورد و از مردم دوری کند که از شر خلق محفوظ بماند برسید
که در مرابض غنم میتوان نماز خواند فرمود صلوا فی مرابضها نماز کنید در جائیکه گوسفند ان را میخوابانند و اگر سنگی یا خاشاکی آنجا ببیند
پاک کنید لیکن در معاطن ابل نماز نخوانید یعنی جائیکه شتر میخوابانند نماز مکنید قال فی البحار ان النبی صلی الله علیه وآله کانت له مائة شاة لا یرید ان تزید
کلما ولدت سخلة ذبح مکانها شاة جناب رسول خدا صد گوسفند داشت هر وقت یکی از آنها میزائید یک گوسفند را میفرمود ذبح میکردند
و اطعام ازواج خود میفرمود نمیخواست از صد زیاد شود هفت بز در خانه داشت که شیر آنها را قرار داده بود برای همه آنها که میدانستند غالبا
شیر بز مخصوص میخوردند اگر مهمانی میرسید شیر بز بجهة ازواج و آنان خود قسمت میکردند و خودان بزرگوار بدست مبارک خود بزها را میدوشید
میفرمود خمس لا ادعهن حتی الممات پنج چیز را مادام الحیوة ترک نخواهم نمود از آنجمله است غذا خوردن با غلام و کنیز والاکل علی الارض که سفره
زمین باشد بخلاف نصاری که بر روی میز و کرسی غذا میخورند و یکی دیگر از آن پنج چیز کوبی علی الحمار مو کفا خر برهنه سوار میشود چنانچه
کان یرکب الحمار العری و یردف خلفه و یکی دیگر لبس الصوف پوشیدن لباس پشمینه و یکی دیگر سلام کردن بر اطفال کوچک و یکی دیگر حلب
العنز بیده بزهای خانه را بدست خود میدوشم که خدمت مهمان کرده باشم لیکون سنة من بعدی بسیار اتفاق میافتاد که آنجناب خرمای خود
گوسفند آنجا بود هسته خرما را کف دست جمع میکرد و دست خود را پیش گوسفند نگه میداشت تا انکه تمام هسته ها را میخورد ببین چگونه
برکتی تعبیه در این حیوان قرار داده بالنسبه بسایر حیوانات درندها خصوصا مثلا در سگ در هر شکمی که حامله میشود هفت بچه
او و گوشت الها و گوسفند در هر شکمی یک بچه میاورد کسی که دو قلو بیاورد در روی زمین چندین هزار گوسفند کشته
میشود مع ذلک تمام روی زمین پر گوسفند است این نیست مگر آن برکتیکه خلاق عالم در این نوع از حیوان قرار داده و هیچ حیوان
دیگر این قسم نیست قوله تعالی قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین زوجی گوسفند نر و ماده حضرت نوح بکشتی برد هم گوسفندها که هیچ
شتوی مجیبی از آن و گوسفندان نظیر بنی امیه و بنی هاشم بیین چه قدر از سادات اقطار مختلف سرا و جهرا و علانیه کشته شدند مع
ذلک هم مجلسی که داخل میشوی میبینی بجهه زینت آن مجلس یکی از سادات عالی درجات در آنمجلس هست لکن مع عداوتهم و بنی امیه با وجود
ان کثرت عددکم نوشته اند در سال قتل سید الشهداء علیه السلام در شکر شام دوازده هزار کهواره سیمین و زرین بجهت بچه های بنی امیه

تعریف گوسفند

خرید بودند از اینجا میتوان فهمید که بجمیعا جمعیت بنی امیه در شام و سایر ولایات چه قدر بوده الا انکه هم نمیرسد که مدعی شود بگوید من از بنی امیه ام این نیست مگر بجهت وعده که تعالی به پیغمبر داد که برکت بدهد در ذریه او و اتمام کند اعدا آنحضرت را چنانچه در تفسیر سوره انا اعطیناک الکوثر نوشته اند برکت کوسفند را تعالی نمونه برکت اولاد فاطمه کرده قال علی بقیة السیف انمی عددا و اکثر ولدا دیدند عاشورا یک نفر از جناب سید الشهدا باقی ماند ببین خداوند چطور برکت داد و دنیا را پر کرد سادات حسینی را که انحلوا علی افرون شدند خلاصه نقل غنم پر منفعت است که او را پیغمبر برکت نامید قال علیه السلام الا اری البرکة فی بیتک نقیل ذبیحة غنم است قتعم والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون هر چه را خلق کرده بجهه منفعت عباد است لیکن هیچ کدام از انعام و حیوانات مثل منفعت گوسفند نیست از پشم و کرکش بین چه چیزها میسازند از شالهای ترمه رضائی امیر عبد العظیم خانی پته و محرمات و شاخ کونن که بقیمتهای گران بیع و شری میشود و اقسام مختلف ماهوت و نمدها قالیچه های کردستان که مثل ترمه است بیرکچه وجل و نمد اسب و ریسمان و جوال و خورجین و خام و جوراب دستکش و سیاه چادر ترکان و چوخه های اعلا و جبه های هزاره دبرکها بوشریه کیسه کیسه حمام و غیرها و عباها که بجمیع دنیا از پشم میسازند و از پوستش تخت پوست میسازند و درویش میخوابند قالت فاطمه والذی بعثک بالحق نبیا لیس لنا سبع سنین الا مسک کبش نعلف علیه بالنهار بعیرنا و اذا جاء اللیل افترشناه و مشک آب خیک جهة روغن و عسل و ینامج و چرم و کلاه بجاز ایه و پوستین کالبه و خوشانی و کلیچه زمستانی و در جوف لحاف و متکا و دوشک که از بدلها که فقیر اسرائیل تقیکم الحر و از گوشتش چه خورشها و کبابها میپزند از شیر و از روغنش چه طعامها ترتیب میدهند از ماست دوغ و پنیر و کشک و کفی و از پشم و پیهش شمع و صابون بعمل میاورند و از شاخش و از عصب و روده اش زه میسازند برای غربال و کمان حلاجی و استخوان ظلف یعنی سم او را میسوزانند در دکان کله پزی تون حمام و انفخه اش را که میبرند برای پنیر مایه تشکیل از بر او چاق میسوزانند کله پاچه اش فصل زمستانها بهتر از آن نیست از گوشتش مردم معیلیهم من صبح و شب همه عیالش غذای لذید میخورند که از نان و نخل از آن تمام شده باشد و لذا قال علیکم بالاحمرین برثما بالجوع نان و گوشت که این هر دو بهتر از غذاهای بکرخیز بدل میشوند نان کند و گوشت هیچ دخلی و مناسبی بلو و چلو ندارند در نجای دیگر هم فرماید علیکم بالحرث والغنم فانهما یغدوان بخیر و یروحان بخیر اول و آخر زراعت و گوسفند همه اش خیر است جناب رسول ذراع گوسفند را دوست میداشت بجهة انکه حضرت آدم گوسفندی ذبح کرد و برای هر یک از پیغمبران مرسل قسمتی جدا کرد ذراع آن را بجهة پیغمبر آخر الزمان جدا گذاشت لهذا در خیر خواهر حبیب چون شنیده بود که آن حضرت ذراع را دوست میداد آن جناب را مهمان او ذراع بره را مسموم کرده و پیغمبر خورد مگر زهر میفرمود همانی خیبر رگ دهم شکست ولی آنحضرت مسموم از دنیا رحلت نمود چیزیکه از گوسفند بمصرف نمیرسد نعام او است یعنی دماغ او و هیچ دنیاکم عندی اهون من عفطة عنز دنیای شما نزد علی خوارتر است از آبیکه از بینی بز بیرون بیاید و قیلکم عطسه میزند در نباتات و اشجار کرم یعنی درخت انگور مثل غنم است که ان هم منافعش بسیار است و از انگور انواع و اقسام خورشها و اقسامها میسازند که در ذکرها نیست که چون سرکوسفند را میبرند میمیرد و چون سر درخت انگور را میبرند قوتش بیشتر و ثمرش زیادتر میشود چنانچه شاعر میگوید زکوة مال جدا کن که فضله رزرا چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور خلاصه کلام آنکه پیغمبر ایحوانا را از اذار و پر منفعت بیدخورش همیشه نگه میداشت و مردم را تحریص میکرد که در خانه گوسفند نگه بدارید ابیحوا از اذیت و آزار مکنید حتی آنکه فرمود اگر گوسفندان قطار برود از میان کله و قطار گوسفند عبور نکنید که از جوانان نماند که ایعمل از جمله چیزهائیست که بالخاصیه کدورت و هم و غم میاورد قال الامام عشرة اشیاء تورث الغم الاول لبس السراویل قائما زیر جامه را ایستاده پوشیدن دوم قص شعر اللحیة بالاسنان قطع کردن موی ریش بدندان سیم نشستن بر آستانه در جهارم الاکل بالشمال غذا خوردن بدست چپ پنجم مسح الوجه بالذیل صورت را با من خشکانیدن ششم المشی علی قشور البیض راه رفتن بر بالای پوست تخم مرغ هفتم اللعب بالخصیه هشتم الاستنجاء بالیمین با دست راست طهارت کردن نهم الضحک فی المقابر خنده کردن در قبرستان دهم المشی بین الاغنام راه رفتن میان گله گوسفندان و از این شعار که منسوب بجناب امیر المؤمنین است معلوم میشود که محض مشی بین الاغنام مورث غم نیست بلکه بقطع قطیعه غنم مورث حزن و اندوه میشود میفرماید والله ما قطعت قطیعة الغنم والله ما لبست السراویل علی القدم و ما طرحت علی الارض ابرة لقلم فمن این اصابنی هذا الالم بعضی گفته اند این شعار را جناب سید سجاد مکرر میخواند میفرموده اند نمیدانم بچه سبب این همه مصائب بر ما وارد شد الحمد لله ثم الحمد لله که مظلوم و ظالم نبودیم من بارو خود را سببشکر که زور مردار ادی ندارم یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم خداوند در دنیا انتقام از بنی امیه خواهد کشید و ما للظالمین من انصار نوکیه یاری دلسوز بنی امیه و کوفیان و شامیان اکثر هم کرد لب خشک مظلوم را خوش بجند که دندان ظالم بخواهند کند اگر چه مختار وفادار خوب کشی کرد اما آن تعذیب و تنکیل مرهم زخمهای قلب جناب سید سجاد نشد چنان میدانم که احدی در دنیا مثل ابن زیکو ظلم و ستم ندیده دیگر و هیچ جوان نخویشان عمو و عموزاد

و عمه زاد و برادر زاده اش را کشتند چنان بیکسی پدرش بر او اثر کرد که با وجو بیماری از بستر برخواست افغان و خیزان بمیدان برود بلکه کشته شود پدر را کشته ببیند جناب سید الشهدا او را بر گردانید و بامر خداوند او را وصی خلیفه ساخت اگر صبر امامت نبود در قتلگاه مرده بود که نعش بدن را عریان و مجروح و بی سر میان خاک و خون افتاده دید تا بمیرد برگشت چه قدر مصائب بر او وارد شد از اسیری خود و عیال و مجلس ابن زیاد و یزید و حکایت خطبه خواندن خطیب در حضور او بجناب و سب و لعن کردن آن خطیب ملعون و حکایت کنیز بخواستن ام کلثوم و فاطمه و شماتتهای یزید که میگفت لا ابالی الغلب فی کفرها که در حضور حجت خدا میگفت و آنجناب اسیر هنر با وجود بیماری و ضعف نگذاشته بودند و اذن جلوس نمیدادند بالاخره حکم بقتلش کرد خدا او را حفظ نمود قال علی بن الحسین ادخلنا علی یزید و نحن اثنی عشر رجلا مغللون مقرنون فی الحبال والسلاسل مربقات بحبل طویل کالاغنام و کلما قصرنا عن المشی ضربونا بالسیاط در حدیث اسم نبرده اذکر نشده الا امام محمد باقر و عمر بن الحسن و کان علی راس یزید تاج مکلل بالدر والیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش فنادیه السجاد و قال یا یزید ما ظنک برسول الله لو رانا علی هذه الحالة عرایا موثوقین بالحبال فلم یبق من قوم احد الا بکی حتی علت الاصوات فبکی یزید و امر بالحبال فقطعت من اکتافهن و قال لعن الله ابن زیاد ما اتی قلبه علیا و لا دار رسول ثم جعل علی بن الحسین یقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ویلک یا یزید انک لو تدری ماذا صنعت و ما الذی رکبت من ابی و اهل بیتی و اخی و عمومتی اذا لهربت فی الجبال وافترشت الرماد و دعوت بالویل والثبور فدعی بمبرد فاقبل یبرد الجامعة من عنق السجاد بیده قال اتدری ما الذی اردت بذلک قال یزید ان لا یکون لاحد علی منة غیری قال نعم هذا والله ما اردت ثم قال ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی این بلاها که بر سر شما آمده تقصیر از پدر بود که بیعت نکرد حضرت فرمود چنین است این آیه در حق ما است که میفرماید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم والله لا یحب کل مختال فخور نفض یزید لا تر یلبس الثیاب الفاخرة و ینظر فی اعطافه فقال یا غلام تعرضت بنا یعنی کنایه بمن میگوئی ثم امر رجلا و قال اضرب عنقه فبکت النساء قالت ام کلثوم یا یزید لقد رویت الارض من دم اهل البیت اترید ان لا تترک من نسل رسول الله علی وجه الارض احدا فبکی جلساؤه و قالوا ان الذی کلمک لیس بشیء تاخذ علیه فسکن غضبه الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و هشتم

در اینکه میش بهتر است از بز بچند وجه الانعام من الضان اثنین و من المعز اثنین خداوند عالم گوسفند را دو نوع خلق کرده میش و بز حالا ببینیم از این دو نوع کدام بهتر است قال الحافظ اتفقوا علی ان الضان افضل من المعز واستدلوا بوجوه اول آنکه در قرآن اول اسم میش را ذکر فرموده و هر چه ذکرش مقدمست او اشرفست ذکر تقدم و تاخر در میانه خلق بسیار معنی بهر است چنانچه خسرو پرویز برای همین نامه پیغمبر را درید که چرا اسم خود را بر نام من مقدم نوشته و جناب امیر المؤمنین شکایت میکرد از اینکه نام معویه را پیش از نام علی ذکر میکنند میگوید الدهر انزلنی ثم انزلنی حتی یقال معویة و علی یکی از شعرا قصیده در مدح هرون الرشید گفته بود محمد امین و صیت را شنید گفت اگر خلافت بمن برسد شاعر را صد تازیانه میزنم بجهت این یک شعر که گفته ابو المامون فینا والامینا له کفان من کرم ولینا چرا اسم مامون را بر اسم من مقدم ذکر کرده گفتند بجهة قافیه ضرورت شعری بود گفت چه لزوم داشت گفتن این شعر تا امین نبود شاعر مخفی بود بخاف علی بطنه ان یبقر دوم از وجوه اینست که دو ملک که بصورت بشر نزد حضرت داود بمرافعه آمدند قال ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة نگفت له تسع و تسعون عنزة و حال آنکه هر کدام را گفته بود برای مطلب فرق نداشت لیکن چون نعجه اشرف از عنزه است لسان املاک سبقت بذکر نعجه کرد سیم از وجوه میفرماید و فدیناه بذبح عظیم گوسفندی که فدای اسماعیل فرستاد قوچ بود چهارم از وجوه اینست که میش در سالی یکمرتبه میزاید و یک بچه می اورد غالبا و بز سالی دو مرتبه میزاید و غالبا دو تا و سه در یک شکم حامله میشود میزاید مع هذا برکت در ضان بیشتر است با آنکه بیشتر هم ذبح میشود پنجم از وجوه در مرعی کاهیکه میش میچرد دو مرتبه سبز میشود و گیاهی که بز از آن بچرد دیگر سبز نمیشود لان المعز تقلعه من اصوله والضان ترعی ما علی وجه الارض ششم آنکه بز علف اندیشه میکند دیگر سبز نمیشود لیکن میش هر چه روی زمین است میخورد از ریشه نمیکند وجه ششم آنکه پشم میش بهتر از موی بز است و قیمتش هم زیادتر است وجه هفتم اینست که بز مکشوف العورة است و میش عورتش مستور است و علتش اینکه نعم بنوح فرمود از هر نوعی از حیوانات یک جفت نر و ماده با خود بکشتی ببر که بعد از طوفان نسل آنها بماند و نوع آنها باقی باشد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین چون نوبت بگوسفند رسید بادرت النعجة بالدخول الی السفینة فمسح نوح یده علی ذنبها فستر حیاءها میش داخل کشتی شد نوح دست برد میش کشید عورتش پوشیده شد و امتنعت الماعزاة ان تدخل السفینة فدفعها فی ذنبها فصار معقوقا

مرفوع الذنب بادیة الحیا چون نوبت بنز رسید اطاعت بحرت ... علی شتی بیشد جناب نوح با دست خود او را برود زکشتی انداخت دم بز شکسته شد و برکشته و معطوف ماند و قبل و دبر او مکشوف شد در کتاب بحار الانوار از در المنثور بابن قسم نقل کرده که بز دم شاخ بریسید از جناب امیر المؤمنین علیه السلم سبب اینکه بز مهتوک الحیا است چه چیز است حضرت حکایت نوح و سفینه را ذکر فرمود ایشان و فرمود وجه ستم انست که کله و پاچه میش بهتر از کله و پاچه بز است وجه انکه کانوا اذا مدحوا شخصا قالوا انما هو کبش و اذا ذموه قالوا انما هو تیس عرب بمثل اینست اگر بخواهند کسیرا مذمت کنند او را ببز تشبیه کنند میکوید فلان اجبن من المعز یعنی مثل ریش بز میماند نگاه کردنش مثل بز میماند که بجا نگاه کند چشمش لا ببیه کرد و کردنش کج مانند بز که با بزی جنگ کند در عجم هم متعارفست میکویند فلانکس بز اخفش است اما هرکاه عرب بخواهند کسیرا تعریف کنند میکویند فلان کبش القوم ای کبیرهم و شریفهم و سیدهم از القاب جناب امیر المؤمنین علیه السلم است که میفرمود انا کبش العراق و کبش الحجاز و باینجهت هرون الرشید را کبش بنی عباس میکفتند و من کلام علی علیه السلم فی مروان بن الحکم هو ابو الاکبش الاربعة مروان چهار پسر صلبی داشت یکی عبد الملک بود که بمنصب خلافت رسید و مثل ببیتی یکی اسلطان طول کشید پسر دیگرش عبد العزیز است که والی مصر شد پسر دیگرش بشر است که حکومت عراق با او بود قد استوی بشر علی العراق من غیر حرب و دم مهراق اسم پسر چهارم محمد است که والی جزیره بود چهار پسر عبد الملک خلافت کردند ولید و سلیمان و یزید و هشام بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد و لم یلد الخلفاء فراربعة اخوة الاهم و بجهت همین ادم بر روز مینی مد جبرئیل کوسفند برای دم او درکه ذبح کند بخوردان کوسفند قوچ بود اگر بز بهتر بود بز را میفرستاد و لو کان شیء خیر منه لفدی به نبیه وجه بازدیم هم در اضحیه قربانی بز و میش هر دو ... است لیکن ضان بهتر است لان رسول الله ضحی بکبشین املحین هیچ سال بز قربانی نکرد بلی شیر بز بهتر است از شیر میش و ... پوست بز بهتر است از پوست میش ... و کلفتر و بیضه زایست و نتاج او مرغوب بهتر از نتاج میش است و اینست که چون جلد میش نازک و پوست بز ضخیم است تعالی میش را خلق کرده و دنبه زیاد بر او قرار داد که ستر او را ادنیت نکند و در دو ابیل در زمین صلح خورد و چون بز لازم نداشت ... [illegible] زاد ... [illegible] ... در شکم زاید باینجهت میکویند دنبه بز در شکم او است قال النبی ان الله اختار من الابل ... من الشاة الضان خداوند اختیار کرد و برکزید از جنس شتر ناقه را و از کوسفند میش را و مکرر بتجربه معلوم شده که از الفاح بز و میش ... نوح ... کرچه فقها اکثر الله امثالهم در کتاب زکوة بز و میش را یک جنس ... مرد وتنع ... در کشف الغطاء فرمایند که والضان و المعز جنس واحد و بانضمامها یحصل النصاب ... و همچنین در کتاب بیع در باب ... میش فرمود ... اشمول الغنم لها عرب بشیر ماته را کم میزاید و شیر میش بیشتر میکویند و ... بالنعجة عن المرأة ... ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة وقال الشاعر بیض ثلث کنعاج جم یضحکن عن کالبرد المنهتم و میش بز از کبش میکه ... کبش بقارسیه ... که ارباب دولت قوچهای جنگی را برای تماشا نگه میدارند و کرهشت میکنند و عمر خود را بطالت میکذرانند در عصر متوکل چنان بود که غالب مردم در سامره قوچ جنگی داشتند صبح و عصر در سر کوچه با انها را بجنگ میانداختند و کروهی تماشا میکردند و در شرع مقدس اینعمل نهی وارد شد قال النبی ان الله لعن من یحرش بین البهائم خدا لعن میکند انکسیرا که اغرا میکند حیوانات را بر یکدیکر بجهت انکه حیوانات جنگی مثل قوچ و خروس یکی دیگری را اذیت نمایند و مجروح میکنند و او را از المحرش ان یفعل ذلک بیده فامل له جناح بخوتخص ما دون بنیت که حیوانات را بدست خود بزنم و مجروح کند یا اغرا و تحریش بعض حیوانات را بر بعض دیگر هم جایز نیست لیکن از اخباثیکه الناس علی دین ملوکهم چون متوکل خودش چندین قوچ جنگی داشت مردم هم باین عمل مشغول بودند در بحار الانوار مسطور است که روزی متوکل نشسته بود خبر اوردند که جناب امام علی النقی علیه السلم دیدن خلیفه میاید املعون کفت قوچهای جنگی را بیاورید جنگ بیندازید امام را فضیلا که میاید او را شاخ بزنند ما بخندیم قوچها را اوردند قلاده ارکردن شان برداشتند و انها با ام کله و شاخ میزدند در این اثنا حضرت وارد شد قوچها دو طرف صف کشیدند مانند غلام با خضوع که اقای خود را ببینند انجناب از میانه انها عبور میکرد و قوچها سر برای انحضرت تعظیم میکردند متوکل و حضار همه در تعجب ماندند حضرت امدند و نشستند پس رو بخلیفه کرد جناب رسول از تحریش حیوانات منع فرموده و شما ام کاهی در روی جلالت هم باعث ازدرهم ان باور دارا الملب میکند که قوچها انها را شاخ بزنند و بزمین بیاندازند و مردم بخندند مکر نشنیده که تعالی فرموده من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة کسیکه اهانت کند دوستان مرا چنانست که بمیدان جنگ خدا امد السکین بحد و التنور یسجر و الکبش یذبح ... انه ... است و ... از ... و قوچ ... و مشغول جنکست دیگر همچنین است کفتن ... بافته و کافر شرا ...

تجار از هندوستان اورد عطار خریدند و حیوانات بلهو لعب مشغولند کانه اخبر عن حاله و هو لا یلتفت من غفلته در شب بشیر نکرده که متوکل را کشتند و در روز قیامت مرکز را بصورت کبش املح میاورند میانه جهنم و بهشت نکه میدارند و قبیکه اهل جهنم را بجهنم بردند و اهل بهشت را به بهشت جا دادند جبرئیل میکوید ایمردم میشناسید این کبش را میکویند نمیشناسیم میکوید این مرکست که از او میترسیدید او خلقا مما یکبر فی صدورکم حضرت یحیی میاید شفره در دست دارد مرکرا ذبح میکند و اینکه یحیی یحیی لان فی اسمه اشارة الی الحیوة الابدیه در بعضی روایاتست که جبرئیل مرکرا ذبح میکند پس فریاد میکند که یا اهل النار الخلود الخلود و یا اهل الجنة الخلود الخلود خداوند حکم فرمود که بمیرند همیشه زنده بمانید مرک کشته شد انوقت که مایوس میشوند اهل جهنم از مرک همه یکمرتبه فریاد میکنند کعواء الذئاب و الکلاب قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و اینکه مرکرا بصورت قوچ میاورند هیئت و صورت مرک اند روز اول خلقت بهمین قسم بود قال الله تعالی خلق الموت و الحیوة قال ابن عباس خلق الحیوة علی هیئة فرس انثی بلقاء و هی التی کان جبرئیل و الانبیاء یرکبونها خطوها مد البصر دون البغل و فوق الحمار لا تمر علی شیء و لا تطأ شیئا و لا یجد ریحها شیء الا حیی و هی التی اخذ السامری من اثرها فالقی علی العجل و خلق الموت علی صورة کبش املح لا یمر علی شیء و لا یجد ریحه شیء الا مات ابن عباس از امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده که انجناب فرمود خداوند حیوة را خلق فرمود بصورت مادیان بغمران و جبرئیل بر او سوار میشد جثه او کوچکتر از قاطر و بزرکتر از دراز کوش است قد او بقدر طول نور چشمست هرچه بکذرد و بوی او بهرچه برسد زنده میشود و همان حصان بود که در روز غرق فرعون جبرئیل او را سوار شده بود سامری شناخت و از خاکیکه پای او قدم کذارده بود قبضه برداشت در دهان کوساله ریخت کوساله بصدا در امد و مرکرا تعالی بصورت قوچ خاکستری افرید بر هرچه بکذرد و بویش بهرچه برسد بمیرد و هذه هی الحکمة فی فداء الذبیح بکبش لیکون فدی من الموت بشکل الموت کسیکه بیمار شود و بترسد از مردن قوچی بصفا کوسفند قربانی ذبح کند و بکوید اللهم هذا لک و منک تبرد فدائی فتقبل منی خون و در کوداله دفن کند که کسی پا بر او نکذارد و او را شصت جزو کند الجلد جزو و الراس جزو و بفقرا بدهد خودش و کسیکه واجب النفقه او باشد نخورند لا بأس الا مکروه اگر مرک متوجه انخانه شد تا صاحب اینخانه نکشد بز بیکردد بهتر انست که بشکل خود موت جانداری کشته شود مکر انکه اجل حتم باشد کسی نمیتواند چاره اش بکند نه اسکندر و نه سلیمان قوله تعالی فالقینا علی کرسیه جسدا کفته اگر سرکه نا ... اناب و موت ملکی است از ملائکه نعم او را خلق فرموده پیش از خلقت ادم هفتصد هزار سلسله او را مقید کرده بود که هر کدام یکسال راه بود و او را هفتصد هزار حجاب از ملائکه محجوب ساخته مرکرا نمیدیدند صدا ایشرا میشنیدند بعد از خلقت ادم تعالی بعزرائیل فرمود بکیر موت را عرض کرد موت چه چیز است پرده ها برداشته شد بعد فرمود ببین موت پر و از کن بالهای اکشود و بر هم زد و پرید دور عرش طواف میکرد و کفت انا الموت الذی افرق بین المرء و زوجه انا الموت الذی افرق بین الامهات و البنات و الاباء و الابناء و الاخلاء و الاحباء و الاخوة و الاخوات انا هادم اللذات انا مفرق الجماعات انا الذی قال الله کل نفس ذائقة الموت جمیع ملئکه بیهوش شدند تا یکمال حتی عزرائیل چون بهوش امدند عرض کردند هل خلقت شیئا اعظم منه قال انا خلقته و انا اعظم و اکبر منه ای عزرائیل بکیر او را عزرائیل میلرزید از ترس عرض کرد بکدام قوتم بکیرم او را تعالی فرمود لا انک انت الاعلی مر من اخیار او را بتو واکذاشتم خذه بالقوة التی اعطاک او را بر همه حیوة مسلط کرده و قرار داد مرکرا مد بجهت حکمی و مصلحتی مطیع تو باشد در کتاب خصال و بحار مذکور است که جناب امام حسن علیه السلم فرموده چیز است که تعالی خلق فرموده بعضها اشد من بعض اول حجر است و اشد از او حدید است که اهن باشد میقطع به الحجر با اهن کوه را پاره میکند و اشد من الحدید النار یلیب الحدید سختتر از اهن اتش است که اهن را میکدازد و اشد من النار الماء یطفی النار و سختتر از اتش ابست که اتش را خاموش میکند و سختتر از ان ابرست که ابر را میبرد از دریا با لا میبرد و اشد از ابر باد است که ابر را میبرد هرجا میخواهد میبرد و سختتر از باد انسانست عمارتها بنا میکند و در او ساکن میشود و ایمن است از اذیت باد و از ان اشد ملک و کار انسانرا میمیرانند و از ملک الموت اشد موتست که میمیرانند ملک موترا چنانچه در اخبار است که بعد از مردن اهل اسمان و زمین تعالی از عزرائیل میپرسد که باقی مانده است عرض میکند تو باقی ماندة که فنا و زوالی برای تو نیست و این بندة ذلیل عزرائیل هم باقی مانده خطاب میرسد مکر نشنیدة قول مرا که کفتم کل نفس ذائقة الموت عزرائیل در صحرائیکه میانه جنت و نار است خوابیده جامی از شربت ناکوار مرک میچشد و قبض روح او میشود در حالیکه استغاثه میکند عرض میکند الهی اکر میدانستم جان کندن اینقدر سختست برتنبد کان تو رحم میکردم پس موت شدید از همه است و اشد از موت امر خدا است که در قیامت مرکرا بصورت قوچ خاکستری رنگ میاورند و حضور اهل جنت و نار او را ذبح میکنند و جبرئیل میکوید بکیر مرکرا ... اهد ... قوله تعالی فوق ایدیهم ... قدرته و قهاریته ... با بیمقامت ... اکبر ... صدر ... میشود ... ملحق در زمین ... ادم

بزرگتر از مرگ نیست زیرا که بر همه چیز غالب است مرگ بر ایشان غالب است و فلاسفه و اطبا انزهاق روح را موت میدانند
حیات را بحرارت غریزی و از موت بتمام شدن رطوبت غریزیه تعبیر میکنند تشبیه کرده اند بچراغی که روشن شود و روغن داشته باشد
شعله متصل جذب میکند روغن را و روشنی میدهد مادام که روغن باقیست و فتیله روغن تمام شد چراغ میمیرد که گاه میشود روغن
باقیست باد چراغ را خاموش میکند مثل اینکه مادهٔ حیات در بدن باقیست و دشمنی میکشد او را که او را از اینقسم باجل معلق تعبیر میکنند
بعضی موت و حیوة انسان را تشبیه بچمن کرده اند که در نمو باشد حرارت نور که بهم رطوبت خیرا ضد میکند تا بجائی میشود زیاد
در نمو مانده میشود قال امیر میشود مثل بدنها که در ابتدا تر و تازه و لطیف اند و آخر عمر خشک و لاغر میشوند بعضی دیگر انسان را
تشبیه بسبزه کرده اند که در زیر زمین سبز میشود و بیرون میاید که کم کم نما میکند بزرگ میشود و دانه میکند بعد از آن رطوبت
خورشید خشک و تباه میشود لکن از قرآن و احادیث و اخبار معلوم و واضحست که موت و حیوة دو شیء موجودند که میانه ایشان
از اقسام تقابل تضاد است نه عدم و ملکه چنانچه بعضی مثل صاحب کشاف گفته قال الله الذی خلق الموت و الحیوة و عن الباقر
الموت و الحیات خلقان من خلق الله فاذا جاء الموت و دخل فی الانسان اخرجت منه الحیوة موت و حیوة نظیر شب و روز اند که لا
یجتمعان یکی از اسمهای مرگ یقین است قال الله و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین پرستش کن خدای خود را تا مرگ بیاید کسی از مرگ گریز
نیست قال تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و قال ایضا ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم
و قال لن ینفعکم الفرار من الموت ان فررتم من الموت چون از موت لابد است پیغمبر بابی ذر میفرماید کن فی الدنیا غریبا او
کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور زمانی که آدم کرد از جبرئیل پرسید که من بعد بهشت بیاد میکنم فردوس جنت و
حور و کرسی های آن ندیده ام هیچیک مثل این سوال را چه نام است برای چه مده تا آنوقت بهمان ندیده بود جبرئیل گفت بهم ضمن تا
نبست رسول مرگ است پرسید مرگ کدامست که من از شنیدن این نام هراسان شدم گفت مرگ جان برد و عقل غارت کند گفت
خدایا مرگ را بمن بنما تعالی فرمود مرگ را به بهترین صورتی باو بنمائید چونکه ملک برکه کسی بقسمی ظاهر نشود مرگ فرکس الحج
همرنگ اوست پس موت را بصورت کبش املحی باو نمودند دید پشت باز کرده دهان گشوده گویا هزار ساله اژدها ست پس او دانست
نزدیک آمد رسید کاسه شربتی باو داد که بخور آدم سر کرد و عزرائیل روح او را قبض نمود هنوز مقداری باقی مانده بود همین قدر
که آدم در آن بین پرسید همه فرزندانم مرگ را خواهند دید گفت بلی ازین صورت خواهند دید آدم آهی کشید کاش مرگ الطف
مرگ بر هیچکس گوارا نبوده از حضرت موسی پرسیدند یا اهون الانبیاء موتا کیف وجدت الموت قال وجدته کشاة تسلخ و هی حیة
گفتند آنکه بر تو آسانتر بود چگونه بود فرمود که مثل گوسفندی که او را زنده پوست کنند از دیگری
پرسیدند چگونه دیدی مرگ را قال کحی قرض لحمه بالمقاریض و وضع فی فمه فاکل گفت مانند کسی که کوشش را بمقراض کنند و باو
بدهند تا بخورد دیگری گفت ان قرضا بالمقاریض و نشرا بالمناشیر اهون من غصص الموت معصوم فرموده چشم پاشند و خیر باشد
آسانتر است از مرگ تلخی شربتی که مرگ باو داد که آدم بود تا اکنون خبر ولادت حضرت خاتم الانبیاء جبرئیل باو داد آنوقت تلخی آن شربت از کام
بجهه شیرین ایشان زدوده شد بیرون رفت شربت شیرین مرگ یکی بخود نمیدید حتی بخاتم انبیا که میرسید یا اجان امر الهی بخش قبض میکنی تلخی جان کندن امت
بر جان من بگذار امتم طاقت ندارند میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت اه ای مسلمانان پیغمبر که در خیال امت باشد یا روا
بود از این پیغمبر یکدختر ماند بعد از پیغمبر چندان او را اذیت کنند که بارها از خدا مرگ طلب کند میگفت الهی عجل وفاتی سریعا فلقد تنغصت
الحیوة یا مولای این شعر کلام معصومه مظلومه است که سر قبر پدر میخواند صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن
لیالیا امیر المؤمنین او را از گریه منع مینمود تا هفت روز گریه را ترک نکرد لا یهدی لها و لا یسکن منها الحنین و کل یوم کان بکاؤها
اکثر من الیوم الاول کاهی حسنین را در بر میکشید زانها را میبوسید میفرمود این بود که النبی الذی کان یقبلکما و یشمکما کجاست جد
شما که بر دوش او سوار میشدید و لا یدعکما ان تمشیا علی الارض شما را میبوسید میبوسید با خود بمسجد میبرد عرض کرد یا علی
اذن بده زیارت قبر پدر بروم فرمود برو چون خواست حرکت بکند را نفاد بجناب امیر دستش را گرفت و او را سر قبر پیغمبر برد فاطمه خود را رو
قبر انداخت خاک قبر را میبوسید میبوئید و میگفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا میکریت
و میگفت که یا ابتاه من للارامل و المساکین و من للامة الی یوم الدین یا ابتاه امسینا بعدک من المستضعفین ثم زفرت زفرة و انت انة
کادت روحها ان تخرج پس نعره زد و بیهوش شد امیر المؤمنین آب بصورتش زد بهوش آمد او را تسلی میداد میدانم علی چه بود
و قتیکه جناب زینب بنعش برادر غش کرد کسیکه او را بهوش آورد و تسلی داد شمر بود سر نیزه را بکتف زینب گذاشت و گفت

عنه و الا الحقتک به بلال بعد از فوت پیغمبر اذان گفتن را ترک کرد و برای ابوبکر اذان نمیگفت فاطمه پیغام داد که میخواهم
صدای مؤذن پدر را بشنوم بلال بجهة تسلی فاطمه وقت ظهر بالای ماذنه رفت شروع کرد باذان گفتن گفت الله اکبر فاطمه
فرمود نعم لا شیء اکبر من الله گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت شهادت میدهد باین کلمه جمیع اعضا و جوارح من همینکه گفت
اشهد ان محمدا رسول الله یادش آمد از زمان حیات پدر که چون صدای بلال را میشنید وضو میگرفت و فاطمه رو باو نعلینش را
میاورد میپوشید و بمسجد میرفت فاطمه نعره زد و بیهوش شد بلال را خبر دادند اذان را قطع کرد ای مسلمانان فاطمه طاقت نیاورد
اسم پدر را بشنود چه حالی داشت سکینه که سر پدر را از کربلا تا شام بر سر نیزه میدید چون فاطمه را بهوش آوردند این شعر را خواند
اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکر ابی مذ مات و الله اکثر چون مردم مدینه از کثرت گریه فاطمه بعلی شکایت کردند و ...
گاهی میرفت تا حد سر قبر حمزه انجا میگریست گاهی ببقیع میرفت درختی که بود در زیر سایه اش میگریست تا شام میکرد
نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من فساد الامر بعد الاصلاح فبلغ ذلک الرجل فبعث فقطع الاراکة عمر فرستاد آن درخت را برید
فکان قطع الاراکة سببا الاعمال سیوف تباکه و نصول فتاکه فی نسلها و اولادها و ذراریها و شیعتها و محبیها الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل و هفتم

ذکر قوچ فدای اسمعیل و احوال بز و شیر و یوسف و باد و زهر و انش شیاطین و جن با بز و تولد حجاج و شهادت سعید بن جبیر

گوسفندان حوات برآن در جرا از اخرج المرعی چرا تا در انجا سنبل و ریحان چرند
تا بکلزار حقایق پی برند چون نه جستند نکلزیک گوسفند گله گله گوسفندان برجهند چونکه بحس غیر محسوسات بد
کشت غیبی بر همه حسها پدید چونکه یک حس در روش بکشادند ما بقی حسها همه مبدل شوند والصافات ان هذا لهو
البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم در مقدمهٔ قربانی اسمعیل است میفرماید بعد از آنکه ابرهیم فرزند دلبند خود را او روی بجهه
خوابی که دیده بود خواست او را ذبح کند جبرئیل آمد قوچی با خود آورد گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید قربانی ترا قبول کردیم و
فدیه برای پسرت فرستادیم گوسفندی عظیم و بزرگ و چاق و فربه این قوچ را عوض اسمعیل ذبح کن بعضی نوشته اند علت اینکه
این گوسفند را تعالی عظیم فرموده همین است که آن قوچ چهل سال در مرغزار جنت چریده بود بعضی مفسرین فرموده اند که آن گوسفندی
بود که هابیل پسر آدم بقربانگاه برد و آتش او را برد و در بهشت چرا میکرد تا روز قربانی اسمعیل خداوند بجبرئیل فرمود آن گوسفند را
با خود ببر که عوض اسمعیل ابرهیم او را ذبح کند ابرهیم پسر از دست اسمعیل بر داشت و بر پای قوچ نهاد و او را سر برید و کشته
او را بر پشت در از کوش انداخت بمکه او را در بهاجر فرمود خدا بر تو رحم کرد اگر نه امروز پسرت مثل این گوسفند کشته میشد حضرت
گوشت او را بر فقرای مکه تقسیم نمود و کله و شاخهای او را بکعبه آویخت که بسیاری از مردم در زمان اسلام آنها را دید قال ابن
عباس رایت راس الکبش معلق بقرنیه فی میزاب الکعبة و قد وحش الا حرق البیت فی ایام ابن الزبیر احرق الراس و القرنان ابن عباس
میگوید دیدم کله قوچ فدای اسمعیل را که با شاخهایش با و دان خانه کعبه آویخته بود و خشک شده بود کله لطما لحال بود تا زمان
عبدالله زبیر که برده خانه آتش گرفت کله و شاخها هم سوخته شد اما پوست آن قوچ را جناب ابرهیم سفره کرد و مردم را بر دور طعام میداد
را آن سفره بود تا زمانیکه حضرت موسی متولد شد و مادرش در صندوق گذاشت که در نیل بیندازد آن سفره را بان صندوق پیچید
معلوم نشد که آب آن را برد یا در خانه فرعون جا مانده اند اخذ و قتیکه صندوق را از آب بیرون آوردند اما پشم آن را هاجر رشته جامه بافت که
حضرت خلیل میپوشید و آن جامه بخاتم انبیا رسید الحال در نزد حضرت قائم است کذا فی خلاصة الاخبار جناب پیغمبر فرمود پوشیدن لباس
پشم را دوست میدارم و از ندامت ترک نمیکنم خوب لباسیست اگر برای ریا و سمعت نباشد و دام عوام نشود قال فی حیوة الحیوان اوحی
الله الی بعض الانبیاء قل للذین یتفقهون لغیر الدین و یتعلمون لغیر العمل و یطلبون الدنیا بعمل الاخرة و یلبسون للناس صوف الکباش
و قلوبهم کقلوب الذئاب السنتهم احلی من العسل و قلوبهم امر من الحنظل ایای یخادعون و بی یستهزؤن لاتیحن لهم فتنة تدع الحکیم حیرانا
جناب صادق علیه السلام فرمود که لو کان شیء خیرا من الکبش لفدی به نبیه اگر چیزی بهتر از قوچ بود خدا آنرا فدای پیغمبر خود میکرد و از این
بود که پیغمبر کان یضحی بکبشین املحین هر سال در عید اضحی دو قوچ خاکستری رنگ میخرید و قربانی میکرد یکی برای خود و یکی بجهة فقرا
امت سالی در عید قربان پیغمبر یک اشرفی بعروه بارقی داد که برو و یک گوسفند برای قربانی بخرد فاشتری شاتین عروه دو گوسفند
خرید در بین راه مشتری بهم رسید عروه یک گوسفند را فروخت بیک اشرفی فاتاه بشاة و دینار آمد خدمت پیغمبر کرد سر گذشت را گفت

اشرفی و ذکر کان من امره آنچه گذشته بود نقل کرد قال بارک الله فی صفقة یمینک یعنی برکت بدهد معاملات ترا تعالی و از برکت دعای آنجناب هرچه عروه میخرید در فروش نفع میکرد حتی صار من اکثر اهل الکوفة مالا و قال شبیب بن غرقدة رایت فی دار عروة البارقی سبعین فرسا مربوطا للجهاد فی سبیل الله وکان عروة اول من قضی بالکوفة استعمله عمر بن الخطاب علی قضائها قبل شریح انتهی عروه صاحب مال و دولت شد از برکت دعای پیغمبر که همیشه هفتاد اسب در اصطبل او برای جهاد بسته بود و اول کسیکه در کوفه بقضاوت مامور شد عروه بود که او را عمر بن الخطاب پیش از شریح بقضاوت کوفه فرستاد فضحی بالشاة وتصدق بالدینار جناب رسول آنگوسفند را قربانی کرد و آن اشرفی را بفقیر بخشید مؤلف گوید که فقهاء اعلی الله مقامهم باینحدیث استدلال کرده اند بر صحت بیع فضولی و بعد از اجازه مالک عقد لازم میشود اما کلام در اینکه اجازه ناقله است یا کاشفه حواله است بمجلسی که در بیع واقع شد شرح بیع نوشته ام قال الشهید ره فی اللمعة وهی کاشفة عن صحة العقد من حین وقوعه لان السبب الناقل للملک هو العقد المشروط بشرائطه وکلها کانت حاصلة الا رضاء المالک فاذا حصل الشرط عمل السبب التام عمله لعموم الامر بالوفاء بالعقود و باید دانست که میانه این دو نوع از غنم یعنی بز و میش تباین و تضاد است بحیث لا یقع بینهما القاح اصلا بز و میش اگر جمع شوند ماده حمل بر نمیدارد معلوم میشود که دو جنس مختلفند و مذکور شد در مجلس سابق که میش بهتر است از بز بچند دلیل لیکن بز هم چند چیز دارد که بهتر است از میش یکی شیر بز است که معتدلترین شیر حیوانات است در کتب طبیه در باب لبن المعز نظر کن تا خواص شیر بز معلوم میشود از آشامیدن و غرغره کردن و ضماد کردن و حقنه کردن یکی دیگر پوست بز بهتر است از پوست میش سیم پادزهر است که در بعضی بزهای کوهی بهم میرسد این یکی از خواص بز است چرا که میش پادزهر ندارد و پادزهر معرب پازهر است و آن اسم فارسی تریاقست که رفع سمومات میکند و پادزهر چند قسمت و آن سنگی است که در شیردان یا زهره یا روده بعضی حیوانات بهم میرسد مثل گاو کوهی و بز کوهی و میمون و قنفذ و بهترین انواع آن حجر التیس است یعنی پادزهری که در جوف بز کوهی منعقد میشود خصوصا از بزیکه در کوههای شبانکاره فارس باشد و آن باشکال مختلفه میباشد طولانی و هیکلی و مدور و بجهة آنکه بز هرچه منعقد گردد شکل همان میگردد و مقدار پادزهر تا چهار مثقال دیده شده و رنگ آن بیشتر سبز زیتونیست و صاف و براق است و حوران تو بر تو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز میباشد گویند هنگامیکه از جوف الحیوان بیرون میاورند نرم میباشد چون هوای خارج بان میرسد خشک میشود و صلب میگردد و بمجرد در آوردن بدهان میاندازند و تقلب بان هر شکلیکه میخواهند میاندازند پادزهر مصنوعی هم هست که او را میسازند از صمغ و کندر و چند دوای که باصلی مشتبه میشود و فرق آنست که چون سوزن را گرم کنند در او فرو برند اگر بسوزد و دود زرد مشاهده شود اصلی است و اگر دود سیاه بلند شود پادزهر مجعولیست و گویند امتحان خوب آنست که چون با گستر سفید خشک بر کف دست بمالند خاکستر سبز تیره گردد و چون قدری سائیده در شیر اندازند شیر منجمد شود و سائیده آن سرخ مایل بسفیدی باشد و کتابیکه یافت از دیده اند جوهر و قماش و رنگ آن میفهمند که اصلی است و یا آنکه عملیست و مصنوعی و علامت حیوانیکه پادزهر در جوف آن متکون میگردد آنست که اکثر از او با قوت و پر بهوت و خوشحال میباشد و از میان امثال خود دور میشود و تنها میگردد و گرفتن و صید کردن بز کوهی بسیار مشکل است بجهة آنکه در قلل جبال شامخه میرود که صیاد نمیتواند بالای آنکوه برود خطر دارد و از بلندی کوه تیر و گلوله هم آن بز را نمیگیرد کسیکه از کوه بدشت بیاید صحرا جای کنند صیادان بز غالباً در وقت هیجان بهوت و استکه مست شود و ماده بز را بر بالای کوه دیگر میبیند چشم او تاریک گردد در ... جهد سر مست بزمین که تا بدان الجنان نزدیک نماید و ... که دو بکر دند بالوعسرا آن هزاران کرد و کر نمایند تا از مستی میل جفت ... چونکه جهد زفتند ... در میان هر دو کوهی امان تشنه صیادان میان آنکوه انتظار ... با شکوه او را صیادان بکر بکر بجیه خود تا هشر خون او را بجیه باشد اغلب صیادان بز همچنین ورنه حالا کت و ... چون زکوه بر میافتد واستخوانها و دست و پای او میشکند او را گرفته میکشند و پادزهر او را بیرون میاورند که تریاق سمیست که از سم در بدن نفوذ کند سلاطین و خلفاء در سابق بسیار در این خیال بودند و چیزها با خود نگه میداشتند که اگر کسی بمجلس ایشان سم آورد دفعة مطلع میشدند چنانکه در حبیب السیر و تاریخ نگارستان نوشته که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلای وطن نموده متوجه شام شد روزی بمجلس سلیمان بن عبدالملک در آمد در آن اثنا تغیری فاحش در سلیمان بهم رسید حکم باخراج جعفر نمود و با اهل مجلس ورد گفت این شخص زهر همراه دارد پرسیدند انکجا معلوم کردی گفت دو جزع بر بازوی من بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت میکند بجهة امتحان از جعفر سؤال کردند گفت آری من قدری زهر در زیر نگین دارم تا هنگام شداید بر مکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمکی شدند و چون در مجلس مهرهها را با قدری زهر حاضر کردند هر دو مهره جزع جانوروار بیکدیگر زدند که بهم آن تو که شکسته شوند حضار مجلس متعجب گردیدند و در بعضی تواریخ مسطور است که یکی از سلاطین هند شاخ عجیب و قیمتی بجهة سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانوریکی آن بود که هر گاه طعام مسموم حاضر میکردند اشک از چشم

جانور جاری شد و قطرات آن چون سنگ منعقد گشته و چون از آن سنگ تراشیده بر جراحت مسموم نهادند التیام یافته و بز بسیار غیور است و قتیکه گله راه میرود بز پیشاپیش همه گوسفندها راه میرود نمیگذارد گوسفندی بر او پیشی بگیرد و این بجهة آنست که چون سایر جانوران را افتاب میبیند خود را بجهة شاخها بلند و ریش دراز یکه دارد بهتر از دیگران میپندارد و نمیگذارد گوسفندان دیگر بر او تقدم بجویند و آنها را شاخ میزند و ان الله یقتص للجماء من القرناء روز قیامت تعالی انتقام میکشد از گوسفند شاخدار که دیگر بیشاخ را شاخ زده باشد مکتوب فی التوریة لا تغرنک طول اللحی فان التیس له لحیة یعنی فریب ریش بلند بخورید گمان نکنید که هر که ریش بلند دارد از سایر مردم بهتر است بجهة آنکه تکه و بز هم ریش بلندی دارد و حال آنکه با گوسفندان دیگر فرقی ندارد شخصی صاحب ریش بلند از خلیفه تمنا میکرد که مرا قاضی بغداد کن شاعری حاضر بود خواند لیس بطول اللحی تستوجبون القضا ان کان هذا کذا فالتیس عدل الرضا شریح قاضی اطلس بود مرد بیهودگی همتاش بود در ریش بلند داشت شریح میگفت اگر ریش بیع و شری میشد من بده هزار درهم چنین ریشی را میخریدم قال رسول الله صلی الله علیه وآله یأتی علی امتی زمان یحسد فیه الفقهاء بعضهم بعضا و یغار بعضهم علی بعض کتغایر التیوس بعضهم علی بعض فرموده جناب رسول زمانی خواهد آمد که فقها و علمای امت من بر یکدیگر رشک و حسد برند و با هم جنگ کنند مانند بزها که بر یکدیگر رشک میبرند مالک دینار میفرماید یجوز شهادة القراء فی کل شیء الا شهادة بعضهم علی بعض فانهم اشد تحاسدا من التیوس فی الزرب ای حظیرة الغنم فی حیوة الحیوان وردت هدایا مصر علی المقتدر فیها خمسمائة الف دینار و ضلع انسان عرضه شبر و طوله اربعة عشر شبرا و تیس له ضرع یحلب لبنا مؤلف گوید از تتبع اخبار چنان معلوم میشود که جن و شیاطین با بعضی حیوانات الفتی دارند چنانچه وارد است که فرموده اند از میان قطار شتر عبور نکنید لان ما بین البعیر الی البعیر شیطان قطار را هم میگسلد صاحبش میافتد ... بر اکثر و شیاطین دراز گوشها را سوار میکنند و صدای آنحیوان انکر الاصوات فرموده بجهة آنست که هر وقت شیطان را می بیند فریاد میکند با سگ که جنبیت دارد اصل خلقت کلاب از کف دهن شیطان است بایجهة فرموده اذا سمعتم نهیق الحمار و نباح الکلب فتعوذوا بالله همچنین با موریانه خیلی ارتباط دارد بجهة آنکه عصای حضرت سلیمان را خورد و جن و شیاطین از زحمت بنای بیت المقدس خلاص شدند فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین هر جا که موریانه باشد جنیان است و کل بر ایشان میرسد بجهة شدت ارتباط گاهی بصورت حیه و گاهی بصورت بزغاله متجسم میشود لهذا فرموده اکرموا من الدواجن فی بیوتکم لیعبث به صبیان الجن و لا یعبثون بصبیانکم قال فی النهایة والمجمع الداجن الشاة التی یعلفها الناس فی البیوت داجن گوسفند بیتیست که مردم در خانهها نگاه دارند تا بشاغل بها عوض از میان حیوانهای داجن شیاطین بزغاله را خیلی دوست میدارند و او را میرقصانند با بزغاله بازی میکنند و بسیاری شده که بصورت بزغاله در صحرا ظاهر میشود مسافر گمان میکند بزغاله از گله وا مانده پیاده میشود او را بگیرد فرار میکند آن بیچاره طماع ... سر بزغاله میرود در اواخر کتاب تاریخ نگارستان نقل میکند که شخصی حکایت کرد که در زمستان سفری میرفتم روزیکه برف بسیار باریده بود تنها از راهی عبور میکردم بزغاله سیاهی دیدم میان برف خفته و از هیچ سمتی اثر قدم او نبود متحیر شدم پیش رفتم بزغاله را برگرفتم بقاش زین بستم در این اثنا دست من بمیان دو پای او در آمد دیدم خصیتین بزرگی دارد مثل کسیکه قر باشد با خود گفتم او نون خایه لبر بنه باخ یعنی خایههای بزرگ بزغاله را ببین بزغاله رو باز کرد گفت بکش تا بمانه اوروبه میشود ... خوف بر من غلبه کرد او را انداختم و بطرفی گریختم بلی اگر بختی نداشت چگونه باشد بازی میکرد دور دیگری را راه میرفت در حیوة الحیوان نقل میکند که چون حجاج متولد شد پستان نمیگرفت نزدیک بمردن رسید از گرسنگی و پیری شیطان بصورت حارث بن کلده که مرد طبیب معروفی بود متمثل شد و اول طبیب شوهر فارعه مادر حجاج بود چون او را مطلقه کرد یوسف ثقفی او را تزویج کرد چون حجاج متولد شد شیطان بصورت حارث بن کلده در خانه در آمد احوال پرسید چه خبر است در اینخانه گفتند فارعة زائیده ابدا نمیخواهد پستان بگیرد قال اذبحوا له تیسا اسود و العقوه دمه گفت بروید تکه یعنی بز نر سیاهی بیاورید بکشید کام آن پسر را از خون او بیالائید اقتلوا له اسودا و العقوه و ماری ... بکشید و او را در خون آنها و بز بغلطانید و اطلوا به وجهه از خون به صورتش بمالید تا سه روز چنین کنید روز چهارم شیر خواهد خورد گفتند او عمل کردند پستان مادر را روز چهارم قبول کرد و شیر خورد فدای حجاج ... و کبش فدای حضرت اسماعیل است و کان مشوها لا دبر له فثقب دبره ملعون بسیار کریه المنظر بود و سوراخ دبر ... آخر الامر شکافتند ثقب براورا لاخراج الفضلات و نوشته اند که ... سوراخ کرده بود که قوه ماسکه نداشت متصل غذاء او بیرون میامد لا یبقی ریشش خلای نشسته در زیر ریش بوده و کان یخبر عن نفسه ان اکبر لذاته سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیها غیره اول شغلیکه حجاج بر او گردید که مرد کفایت او را فهمیدند آن بود که در اول حجاج نوکر روح بن زنباع بود

که او وزیر عبد الملک مروان بود وارد شد عبد الملک نظم در سپاه نداشت کان عسکره لا یرحل برحله و لا ینزل لنزوله عبد الملک
بوزیر خود شکایت کرد از بی نظمی ارد و وزیر گفت مردی در میان غلامان من هست نامش حجاج است اگر امر عسکر و لشکر را باو واگذاری
دلخواه امیر المؤمنین ارد و منظم خواهد شد فولیه عبد الملک امر العسکر خلیفه اختیار ارد و را باو واگذاشت در یکی از منزلها ارد و
کوچ کرد و خیمه و خرگاه خلیفه را بار کردند و رفتند خیمه وزیر سرپا بود حجاج رسید پرسید فما بالکم لم ترحلوا مع العسکر جوابش
شما چادر نزنید اختیار بید و کوچ نکرده اید گفتند پا دشوتها انجوریم ودع عنک هذا الکلام حجاج حکم کرد خیمه وزیر را آتش
زدند و اسبها را پی کردند و فراشها را کردن زدند خبر بوزیر رسید فشکی الی عبد الملک منه قال یا امیر المؤمنین انظر ماذا جری
علی الیوم من الحجاج قتل غلمانی و احرق فسطاطی و عرقب خیلی عبد الملک از حجاج مؤاخذه کرد که چرا چنین کردی قال یا امیر المؤمنین
ان یدی یدک و سوطی سوطک چه میشود خلیفه عوض همه آنچه من تلف کردم دو برابر بوزیر بدهد تا کار من وارد منظم شود و لا یکسر
فی العسکر و الا که غیر از این باشد ارد و عسکر منظم نخواهد شد عبد الملک خوشش آمد خلعتش داد و قال افعل ما ترید فقوی من ذلک
الیوم امره و عظم شره بالاخره کفایات و معلوم شد عبد الله زبیر را کشت و والی بصره و کوفه و عراق و عجم و خراسان شد و حکمها کرد فی
تاریخ ابن خلکان احصی من قتله الحجاج صبرا سوی من قتله فی حروبه فبلغ مائة و عشرین الفا زندانی بی سقف داشت دیوارش مرتفع کشیده بود
مرد و زن را بجا حبس کرده بود آفتاب تنک همه را تغییر داده بود تا بیکه رنگشان مثل رنگ غالبشان خاکستر و نمک بود چندین نفر از اخیار و
بزرگان را بقتل رسانید مثل کمیل بن زیاد و مثل قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام و مانند سعید بن جبیر و قتیکه حسن بصری قتل سعید را
شنید قال لو ان اهل المشرق و المغرب اشترکوا فی دمه لاکبهم الله فی النار و الله لقد قتل و اهل الارض محتاجون الی علمه و سعید آخر کسی
بود که بدست حجاج کشته شد سه روز بعد از شهادت سعید بجهنم واصل شد در این سه روز متصل غش میکرد چون بهوش میامد میکفت
مالی و لسعید بن جبیر تا چشمش کرم خواب میشد در عالم رؤیا میدید سعید کریبانش را کرفته میکشد بطرف دوزخ و میکوید ای دشمن خدا ام
برای چه کشتی فریاد میکشید و بیدار میشد عمر عبد العزیز حجاج را در خواب بدید کندیده و متعفن قال له ما فعل الله بک پرسید خدا با تو چه
معامله کرد قال قتلنی الله بکل قتیل قتلته و قتلنی بسعید بن جبیر سبعین قتلة چون کلام باینجا رسید بهتر اینست که ختم کنیم مجلس را بذکر شهادت
سعید بن جبیر حجاج ملعون بنا سعی کرد در قتل جناب سید سجاد علیه السلام و نامه نوشت بعبد الملک که اذن بدهد و اجازه بقتل
رساند لیکن عبد الملک راضی نشد و اذن نداد نوشت بحجاج که اصرار در قتل ابن علیل بما نکن فانی رایت آل ابی سفیان اولعوا فی دماء بنی
هاشم سلبهم الله ملکهم دیدی اولاد ابی سفیان را اکر متعرض بنی هاشم شدند و خون جوانان آنها را ریختند خداوند سلطنت را از آل ابی سفیان
کرفت من با علی بن الحسین کاری ندارم و دخیل خون او نمیشوم چون حجاج نتوانست قتل آنجناب کند با دوستان آنحضرت بقتل میرسانید
و سعید بن جبیر از اصحاب این بزرکوار بود حجاج ملعون را که سرکرده شریری بود با بیست نفر غلام مأمور کرد که در صحرا مکه و برای
کرفتن کشتن هر جا سعید بیابند بکیرند بعد از مدتی که تفحص و تجسس کردند او را یافتند کرفتند و بواسطه بردند وقتیکه چشم
حجاج براو افتاد پرسید چه نام داری گفت سعید بن جبیر قال بل انت شقی بن کسیر سعید فرمود مادرم اعلم بود باسم من از تو قال شقیت انت
و شقیت امک سعید فرمود علم غیب پیش خدا است حجاج پرسید چه میکوئی در حق خلفاء قال لست علیهم بوکیل پرسید کدام یکی
بهتر بود گفت هر کدام خدا از او راضی تر است پرسید اعتقادت در باره عثمان چه چیز است فی الجنة هو ام فی النار گفت من هر وقت سیر
جهنم و بهشت کنم میدانم که اهل بهشت کیستند و اهل جهنم کیست ثم دعی الحجاج بالات اللهو فضرب بین یدی سعید حجاج اشاره کرد مطربها
آمدند و در مجلس پیش روی سعید ساز میزدند پرسید خوشت میاید از این سازها قال ما عند الله خیر من اللهو گفت صوتها و نغمات
اهل جنت بهتر است حجاج خندید و آن ملعون خنده میکرد مکر و قتیکه میخواست کسیرا بکشد قال لا بدلنک بالدنیا نارا تلظی گفت حالا
از جهنم بهتر است قال لو علمت ان ذلک بیدک لاتخذتک الها گفت اکر میدانستم چنین قدرتی داری که میتوانی کسیرا بجهنم یا بهشت بفرستی
ترا میپرستیدم و خدای خود میدانستم قال ای قتلة ترید ان اقتلک بها قال اختر لنفسک یا حجاج فو الله لا تقتلنی قتلة الا قتلک الله مثلها فی الآخرة
لم قسم کرم ابکشم بها نفسم خدا از ادرا خوب خواهد کشت بر هنک دیوان نظر کرد بنیز کرنطعش بیندازد و خوش بریزد چون حجاج
تماشا هو را بیر جائی دارد هم کشد دو تا نطع را اکثر کندند و ستاف حاضر شد بوستی مانند سفره چرمی که بزرکان در مجلس برای نهار
میاندازند ساخته بودند هر کرا میخواست بکشد نطع را در مجلس پهن میکردند که خون روی فرشها نریزد و آن بیچاره را بر روی نطع سر
میبریدند و مینشست یا میدید و خون از او ذاج او میریخت و حجاج نگاه میکرد و میخندید مقتول که از حرکت میافتاد اطراف نطع را جمع
کرفته بیرون میبردند از قتل حضور لیاخوش میامد میکفت جوان کبیر السبق که باد خرابا کرده جماع کند چه قدر لذت میبرد من از قتل

حضور بیشتر از آن لذت میبرم چشم سعید که بشمشیر برهنه افتاد خندید و اشک از چشمش جاری شد چون دیدش که خندید و دیکر
کریست پرسید که این خنده و کریه چیست بکفتا همی کریم از روزکار که طفلان بیچاره دارم چها همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک و دیکر خدام از حوات تست که اینهمه بندکان خدا را بجرم محض تشفی نفس میکشی و محجم از حلم خدا
قال اقتلوه سعید این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت بردند که نطع نشست رو بقبله و خواند وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین کفت رو بقبله اش را از قبله بکردانید سعید کفت اینما تولوا فثم وجه الله خدا در همه جهات حاضر
دارد همه جا هست قال کبوه لوجهه کفت رو بخاک بکذارید قال منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری قال اذبحوه
من القفا مؤلف کوید سه نفر را در این امت از قفا سر بریدند سعید و پسر مسلم و جناب سید الشهداء المذبوح من القفا سعید نفرین
کرد قال اللهم لا تسلطه علی احد یقتله بعدی خدایا بعد قتل من این خبیث ملعون را بر کسی مسلط مکن که او را بکشد چون سر سعید
از بدن جدا کردند و پیش حجاج کذاشتند سه مرتبه تکلم کرد سه مرتبه کفت لا اله الا الله بزرکی در الفکر نات نسب بجواب ندش در بدر
پرسید کفت دمی بیش نه من سیاست نراند عقوبت بر او تا قیامت بماند مؤلف کوید سر بریده سه نفر مظلوم تکلم کرد یکی سر
سعید بود که شنیدید دیکر سر یحیی بود وقتیکه سر او پیش آن پادشاه ظالم بردند سر تکلم در آمد فرمود ای پادشاه از خدا بترس دختر زن
بر تو حرام است او را تزویج مکن سر دیکر که تکلم کرد سر آقای مظلومان سر جناب ابی عبد الله ع بود که چندین مرتبه قرآن تلاوت نمود
با چند کس حرف زد و چند نفر را نفرین نمود اول مرتبه با شمر تکلم کرد و بر او نفرین کرد قال فرق الله بین لحمک و عظمک کما فرقت بین راسی و
جسدک مرتبه دوم که تکلم کرد در بازار صرافان کوفه برابر غرفه زید بن ارقم قرآن تلاوت فرمود این آیه را خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زید کفت امر تو از قصه اصحاب کهف و رقیم عجبتر است مرتبه سیم تکلمش با عبید الله زیاد بود وقتیکه آن ملعون
اراده کرد که نسبت بسر مطهر حسب الاشاره کاهنه بی ادبی کند آن سر از شاعت نعل برکرد ابن زیاد شعله کشید آن ملعون فرار کرد دفعه سر
منور بسخن در آمد فرمود ان فررت من نار الدنیا این المفر من نار الآخرة اکر حالا از این آتش کریختی روز قیامت از آتش جهنم کجا خواهی
کریخت مرتبه چهارم که تکلم کرد با حارث بن وکیده سخن کفت مرتبه پنجم در دیر با راهب تکلم نمود قال ان شفاعتی للمحمدیین و انت
لست بمحمدی مرتبه ششم مجلس یزید در مجلس یزید قرآن تلاوت نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مرتبه هفتم با
سید سجاد تکلم کرد روزیکه از یزید خواهش نمود سر پدر را باو بدهد قال فی الملهوف قال یزید یا علی بن الحسین اطلب حاجاتک
الثلث التی وعدتک بقضائهن قال الامام الاول ان ترد علینا ما اخذ منا و الثانی ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه مع هؤلاء
النسوة من یردهن الی حرم جدهن و الثالث ان ترینی وجه سیدی ابی و مولای الحسین اتزود منه و انظر الیه و ادعه کفتا ان دد
نفره حاجت روا است اما سر پدر را دیکر نخواهی دید آنوقت سر در طشت بود در حجره مقابل حضرت فرمودکان میکنی که من نمیتوانم
سر پدر را ببینم پس برخواست و رو کرد بطرف آن حجره فقال السلام علیک یا ابتا سلام میکرد و جواب میشنید جوابی تو از لطف خاص
بد که دانستند از هم جدا نیستیم همه جسم و جانیم تا زیستیم در کشته شد مبدل از دو سر دو رشته سر برکت در آمد فرمود علیک
السلام یا ولدی و یا ثمرة عینی اصبر علی ما اصابک فان الله یحب الصابرین بسوی مدینه چو کشتی روان سلامم بقبر پیمبر رسان
با چند نفر دیکر هم تکلم نموده و با خصا کوشید هم الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاهم

در مذمت عوام و شعور کوسفند در چند جزو زکوة کوسفند و حکایات بخل ثعلبه و سخای حسنین و
عبد الله جعفر و عمر از نساء و ختم آن بشهادت علی اکبر و عمر حیوان و شیطان و کوسفند و حکایت بن بلقا و عمرو
از زمان اسماعیل تا زمان یعقوب پیغمبر الاعراف و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون الفرقان ام تحسب
ان اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا بعضی از مردم هستند آنها خیال میکنند که آدمند از اینکه
تعجبک اجسامهم سبلی و ریشی و عبا و ردائی و عمامه و کلاهی دارند نوکری و خدم و حشمی دارند اسب و استری و در شکه و کالسکه
سوار میشوند لیکن بعد از معاشرت می بینی آنشخص کوسفند است در بی شعوری و بیدردی لا یغرنک طول اللحی فان التیس له لحیة کوسفند
شنوانید و ندیده بینائی دارد بلکه بد از کوسفند بیچاره که کوسفند میفهمد عداوت و محبت را کیکه علفش میدهد عقب او میرود میدود
و مردم عوام لا یعرفون الرحمن من اساءة الشیطان غالب عوام الناس بغیر از خوردن و خوابیدن و جماع کردن کاری ندارند هیچ

اتملأ الشاة من رعيها فتبرك وتشبع الربيضة من عشبها فتربض وياكل على من زاد فيهجع قرب ذاعينا زا اقدى يعلب بر
المدنا ولنا بالبهيمة السائمة تعالى ميفرمايد بل هم اضل كوسفند نافهم وجاهل است اما جاهل كوسفند بكسى ضرر ندارد ليكن عوام
جاهل ضررها ميخورش بسا برخلق ميرسد هيچ اعتنا بشان عوام نيست چنانچه اعتنا بكوسفند و خوك نيست يكى از عرفا در
بازار نان ميخورد رفيقى داشت فقيه گفت اينعمل منافى مروتست من ديكر شهادت ترا قبول نميكنم و در جماعت بتو اقتدا نميكنم چه جا
نميكشى ميان همه خلق نان ميخورى در جواب گفت اگر خانه پر از گوسفند باشد و همه تو نگاه كنند از ايشان شرم ميكنى گفتم ان تاكل وهم
ترك حيا ميكنى از گوسفندها و خجالت ميكشى و اعتنا بگوسفندان دارى گفت نه گفت اينمردم گوسفندند اگر قبول ندارى بيا
برويم بمسجد تا بر تو معلوم كنم باتفاق بمسجد رفتند فقيه نماز كرد و آن عارف بالاى منبر رفت موعظه كرد و قصه گفت و روضه خواند
و دعا كرد و جمعيت شد آنوقت گفت روى لنا غير واحد انه من بلغ لسانه ارنبة انفه لم يدخل النار جمعى روايت كرده اند كه هر كس زبانش
بدماغش برسد داخل آتش جهنم نميشود فلم يبق احد الا واخرج لسانه يومى به نحو ارنبة انفه و يقدره حتى يبلغها نماند كسى در
مجلس مگر آنكه زبانش را از دهان بيرون كرده بود و سعى ميكرد كه زبانش را بنوك دماغش برساند بعد از آنكه خلوت شد قال الم
اخبرك انهم شاة گفت ديدى من نگفتم اينها همه گوسفندند عوام جنس گوسفند است طبع اينحيوان را دارد هر گاه كله گوسفند برسد بجدى
برآتش و يكى از آن گوسفندها خود را در آتش بيندازد ما بقى عقب سر او خود را در آتش مياندازند چون زجويى بجهد يك گوسفند
كله كله گوسپندان بجهند عوام هم چنين اند هر كدام هر كارى بكند ديگران هم بكنند اگر در مجلسى كسى از يكنفر مذمت كند ديگران
همه مذمت ميكنند يكنفر مدح و تعريف كند ديگران هم تعريف و مدح ميكنند در بلادت و نافهمى گوسفند مثل است اگر چوپان نباشد همه
گوسفندها را يكتا چكونه چرا اند كه پراكنده نميشوند بصحرا ميروند و برميگردند عوام هم چنين است چندين هزار نفر هر يكنفر مى
شوند و عقب سرش راه ميروند و اظهار ارادت ميكنند مثل گوسفند همه را ميبرند به شير تا را امير شد بلى گوسفند در همه جا هر بلبد
مگر در چند چيز يكى در شناختن دشمن آدم و شتر و فيل ميان كله راه ميرود نميترسد گرگ اگر مى بيند فرار ميكند حال آنكه گرگ با سگ
انقدر فرقى ندارد عوض بالشر امتياز است روزى جابر جعفى كه از اصحاب حضرت باقر است با شخصى ميديد بكله بزغاله از كله عقب مانده بود بزغاله
صدا ميكرد بزغاله دو بيكفت ميا گوسفندان جابر پرسيد از رفيق تو فهميدى آن بزغاله چه گفت گفت نه گفت بزغاله حرف زد گفت نه نفهميدم گفت
ان بز صدا زد كه اى مادر عقب مان بيا پيش من سال گذشته برادرم همين جا گرگ دريد و خورد رفيق جابر نزد شبان رفت گفت اين بزغاله را بمن
بفروش بخرم گفت نميفروشم بزغاله هر ساله از اين توميدهم پار سال همين مكان مادر اين بزغاله بچه داشت گرگ خورد اينحيوان دلش باين
بچه خوش است اگر بچه اش بفروشم شير نميبخشد ديگر آنكه شعور خداوند باينحيوان داده كه سائر حيوانات باين قسم شعور ندارند
بجهة آنكه غالبا شب ميزايند اتفاق ميافتد در شب يك در زا قرص صد گوسفند ميزايد روز كله را بصحرا ميبرند و وقتيكه برميگردند
بره ها و بزغاله ها ازدحام ميكنند بطرف كله هر كدام بچه خود را ميشناسد اگر بغلط بره يا بزغاله بخواهد از غير مادر شير بخورد
ميزند و او را امير دو و اند بر شبان مشتبه ميشود و بر خود آن گوسفند مشتبه نميشود مسئله عدد گوسفند بچند رسد زكوة
بايد داد و چه قدر بايد داد قال فى القواعد اما الغنم فنصابها خمسة گوسفند پنج نصاب دارد الاول اربعون وفيه شاة يعنى
كه عدد گوسفند بچهل رسيد يكراس گوسفند بابت زكوة بدهد نصاب دوم عدد گوسفند كه بصد و بيست و يك رسيد زكوة آن دو گوسفند است
نصاب سيم چون عدد بدويست و يك گوسفند برسد ففيه ثلث سر گوسفند زكوة او است نصاب چهارم ثلثمائة و واحدة چون عدد
بسيصد و يك رسيد چهار گوسفند زكوة او است نصاب پنجم اربعمائة ففى كل مائة شاة چون عدد بچهار صد رسيد از هر صد عدد يك
گوسفند زكوة او است و هكذا هر چه بالا برود و يجوز اخراج القيمة والعين افضل قيمت گوسفند را بدهد يا خود گوسفند را
هر دو مجزيست ليكن گوسفند بدهد بهتر است غير نصاب دو شرط ديگر هم دارد يكى حولست يعنى بايد يكسال بگذرد كه اين عدد نصاب در
ملك باشد يازده ماه كه بگذرد داخل ماه دوازدهم كه شد زكوة تعلق ميگيرد شرط ديگر هو السوم ولا زكوة فى المعلوفة بايد در صحرا بچرد
اگر تمام سال يكروز علف در پيش او بريزند بايد حساب سال را از سر بگيرد فرقى ندارد مالك علف بدهد يا غير مالك باذن مالك باشد يا بدون
اذن و سواء كان العلف لعذر كالثلج لا اما بچه هاى گوسفند بره و بزغاله را از چه وقت بايد حساب كرد يا مادر و بچه را با هم ميشمارند يا
علحده بايد حساب شود نعم لا زكوة فى السخال حتى يستغنى عن الامهات بالرعى بره و بزغاله زكوة ندارد تا آنكه از شير مادر مستغنى شود و يكسال
خود مستقلا بچرد و آن گوسفند كه از بابت زكوة اخراج ميكند اگر ميش است بايد از هفت ماه عمرش كمتر نباشد و اگر بز است بايد عمرش از يكسال
كمتر نباشد فقهاى ديگر فتوى نداده اند هر كدام را بدهد مجزيست ليكن نبايد پير و بيمار و معيوب باشد و گوسفند بكر براى خوردن مهيا كرده باشند

ولا تؤخذ الربى بضم الراء و تشديد الباء و آن گوسفنديست كه تازه زائيده باشد تا پانزده روز نفاس است شايد بچه اش تلف ميشود و حامل را
هم نميدهند بجهة آنكه محتاجست در كله مگر آنكه زياد باشد عدادتها و لو ثلم النصاب قبل الحول و لو بلحظة فلا شى اگر عدد نصاب پيش از تمام شدن
يكسال ناقص شود اگر چه يكروز يا يكساعت باشد زكوة تعلق نميگيرد لفقد الشرط و او فر به من الزكوة اگر چه مقصودش اين باشد كه از زكوة
فرار كند و ما فاته من الخير اعظم مما احرزه من المال اما نجاه زيادتى فوت شده بجهة بخل شرعى ضررش بيشتر است از آنچه خودش احراز كرده بجهة
آنكه اگر زكوة داده بود هم بفقرا فيض ميرسيد هم خودش اجر و ثواب داشت و هم زكوة سبب دفع بلا بخل از او شده بود هم بركت در مالش
هم ميرسيد كما قال داووا الله بالصدقة زكوة مال بدر كن كه فضله رز را چون باغبان ببرد بيشتر دهد انگور بعضى زكوة را مثل
جريمه ميدانند براى ايشان ناگوار است زكوة دادن حكايت ثعلبه را مگر نشنيده و آيه كه در مذمت او نازل شد تلاوت نكرده ثبوتا
براى نقل كنم در كتب تفاسير نوشته اند كه ثعلبة بن حاطب يكى از صحابه پيغمبر صلى الله عليه و آله بود و لى فقير بود و چيز در دست
نداشت بر او بد ميگذشت چه خوب گفت عتابى شاعر او گفته چه از زن پيرى قال انى وجدت مكابدة الفقر ايسر على من الاحتيال
لمصلحة العيال يعنى مشقت عزب بودن و زن نگرفتن آسانتر است از اينكه داماد شوم و شب و روز در اينخيال باشم كه بجهه جمله اسباب معيشت
اهل را فراهم و مهيا كنم زن ثعلبه او را سرزنش كرد كه اين چه حال است كه ما داريم خويش و بيگانه شده اند از ما نزد مال ساير
ادعيه دارند ما ناكاه آرد و گندم زايد ميهمان شرمندگيها ابريم از و بچگان جامه ما ندارند و تاب و تاب شب لحاف نداريم و فرش
ما را فرصت تا ن نداشته دست سوال بسمان برداشته ثعلبه گفت اگر چهار روز عمر دنيا در زحمتم عوضش در آخرت راحت بريم
و بجنات بهشت روم و در نعمت جاويد بخرامم شعر گفتش چند جوى دخل و كشت خوچه ماند از عمر افزون تر گذشت
عاقل اندر بيش و نقصان ننگرد زانكه هر دو همچو سيلى بگذرد من نديدم در جهان نعمت سلى قوى تو چرا شوى تا غم ميروى
چند روز گذشت باز زن ثعلبه اگر در كه زن همسايه حسين چنان لباس متعدد شلوار و ازار دارد و من از برهنگى خجالت ميكشم
استين پيراهن سيخ نبوزن نيز در شب و روز بيك پيراهن گفت اين نور ننى يا بو الحزن ففر فخر امعنا ابرسرمن بابتسم كه زن
راضى نميشود طلاق بگويم يا بطلب بودن است زن گفتش تنگ ريح عزبت بر كل اندر خانه تنگ زن چو ديد او را اگر شده
گفت گريان كه همچو دام زن گفت من از گرسنگى و برهنگى بميرم دست از تو بر نميدارم مقصود آن بود كه تو مانند ديگران شوهر
سامان داشته باشى ثعلبه خدمت پيغمبر آمد قال يا رسول الله ادع الله ان يرزقنى ما لا عرض كرد دعا كن كه خدا بمن وسعت بدهد بر من
و عيالم بد ميگذرد بسيار در عسرتم قال قليل تؤدى شكره خير من كثير لا تطيقه باز ثعلبه از فقر و شكايت كرد پيغمبر فرمود اگر مصلحت
تو در ثروت و غنا بود خداوند بتو وسعت ميداد بخل رشته فياض نيست انكس كه توانگرت نميكرداند او مصلحت تو از
تو بهتر داند چند روز گذشت زن ثعلبه شكايت كرد كه ديروز زن همسايه ديدن آمد بسيار خجالت كشيدم نك روپوش
در دو شب ما روز و شب از رزق نديشى ما ثعلبه خدمت پيغمبر آمد و الحاح زياد از حد نمود كه در حق او دعا كند قال والذى
بعثك بالحق نبيا لان رزقنى الله مالا لاعطين كل ذى حق حقه قسم بخدائيكه ترا بحق و راستى بنبوت و رسالت داده اگر خداوند
بمن مالى كرامت نمايد حقوق فقرا و مساكين را دادرسى داد ميكنم فدعا له النبى پيغمبر دعا كرد فاتخذ غنما فنمت كما ينمو الدود
يكى گوسفند داشت ثعلبه آن گوسفند زائيد و بچه او در بچه هايش حامله شدند و ثانى زائيدند شيرها را فروخت باز گوسفند خريد
در اندك زمانى نمو كرده و زياد شد گوسفندان ثعلبه حتى ضاقت بها المدينة در صحراى مدينه مرتع و سبعى نبود كه گله ها اكتفا كند ثعلبه
بوادى رفت يكمرتبه شب ميامد نماز ظهر و عصر را با پيغمبر ميخواند و بر ميگشت سر گله گوسفندان زياد تر شد بجهت چرا انيك
ثعلبه از مدينه دورتر شد هفته يكمرتبه خدمت پيغمبر ميامد كه نماز جمعه بخواند كم كم سالى دو مرتبه در عيد فطر و اضحى بمدينه
ميامد بقيه را در صحراها پيش گوسفندها بود مشغول چيدن پشم و گرفتن نتاج و دوشيدن اغنام و فروختن ماست و روغن و
و كشك بود كم كم نماز عيد را هم ترك كرد و طفق يتلقى الركبان و يسئل عن الاخبار از عابرين سبيل احوال پيغمبر و صحابه را ميپرسيد
تا آنكه آيه زكوة نازل شد كه خذ من اموالهم صدقة پيغمبر عاملين زكوة باطراف فرستاد از آنجمله بدو نفر سفارش كرد كه برويد
زكوة گوسفندان ثعلبه را بگيريد چون آن دو نفر نزد ثعلبه رفتند و آيه زكوة را براو خواندند و مكتوب پيغمبر را باو نمودند ثعلبه گفت
برويد زكوة ديگران را بگيريد بعد پيش من بيائيد تا من انديشه در اين باب بكنم مرد جهنى كه عامل زكوة بود رفت نزد مردى كه
صاحب شتر بود از قبيله بنى سليم چون مكتوب پيغمبر را ديد قال سمعا و طاعة لامر الله و امر رسوله بهترين شتران خود را انتخاب كرد و آنچه
زكوة شتران بود بهتر آنها را جدا كرد و گفت اينها را ببرد نزد رسول خدا ببريد جهنى گفت پيغمبر امر نفرموده كه ما بهترين مال ترا انتخاب كنيم گفت

خاشاکه من جز خیانا اموال خود انجدا او رسول دهم از انجاد و مرتبه نزد تعلبه رفتند قال ما هذه الا الجزیة انجه محصل ازما میخواهد مثل
جزیه است که از یهود میخواهد فلم یدفع الصدقة یك کوسفند نداد عاملین بمدینه برکشتند قصه احوال مرد بنی سلیم صاحب شتر را نقل
کردند وانچه تعلبه کفته بود بعرض پیغمبر رسانیدند این ایه شریفه نازل شد ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما اتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما
وعدوه وبما کانوا یکذبون خبر بتعلبه رسید که درباره تو چنین ایه نازل شد پشیمان شد امد بمدینه عرض کرد من زکوة کوسفندان خود را
بیاورم قال ان الله منعنی عن قبول ذلك پیغمبر فرمود که قبول نکنم چون پیدا است که من باب الریا است نه از روی اخلاص یا انکه تعالی
نهی کرد که بجهة عبرت دیکران نکیرد تا قبح منع زکوة معلوم شود چنانچه واردا است که جناب قائم مانع زکوة را کردن میزند چرا که
خارج از مذهب اسلام است در واقع بجعل یحثی التراب علی راسه تعلبه خاك بر سر خود میریخت حضرت فرمود قد قلت لك فما اطعتنی بعد از
فوت پیغمبر زکوة کوسفند از انزد ابوبکر اورد کفت پیغمبر قبول نکرد من هم قبول نمیکنم چون خلافت بعمر رسید نزد او رفت عمر هم قبول نکرد
عثمان هم در خلاف خود قبول نکرد تا انکه ثعلبه بجهنم واصل شد بعضی بنقل بجلی میوزند که از صد کوسفند یك کوسفند زکوة نمیدهند
بعینه دیکر بدون تعلق زکوة هزار هزار کوسفند می بخشد چنانچه وارد شده که امام حسین و عبدالله بن جعفر باتفاق سفر حج
کردند در یکی از منازل به اذوقه که باغلامان بود نرسید بجاعوا وعطشوا در شکاف کوهی خیمه دیدند انجا رفتند دیدند پیرزالی
نشسته از انعجوزه اب طلبیدند قالت اطلبوا هذه الشویهة کفت یك کوسفند دارم بدوشید شیر او را بخورید دوشیدند پرسیدند طعام چه
داری قالت لیست لاهی غیر این کوسفند چیزی ندارم فلیقم احدکم فلیذبحها حتی اصنع لکم طعاما یکنفر از شما کوسفند را ذبح کنند
طعام مهیا کنم کوسفند را ذبح کردند قدری از کوشت ان را کباب کردند خوردند وقدری خوابیدند چون بیدار شدند قالوا نحن نفر من
قریش نزد نابالمدینه نرید هذا الوجه فاذا انصرفنا وعدنا فالمی فانا صانعون بك خیرا کفتند ما از قریش هستیم خانه ما در مدینه
بیج میرویم باز و بشنو خوراکم کردیم بعد از مراجعت بمدینه بیا بملکه از خجالت تو بیرون بیائیم از انجا رفتند فلما جاء زوجها عرفها الحال
اوجعها ضربا چون شوهر عجوزه امد وازکیفیت مطلع شد عجوزه را زد واذیت کرد بعد چندی بجهة تنکی سال عجوزه بمدینه امد
کوچه ها پشکل کوسفند جمع میکرد ومیفروخت خودش وشوهرش کذران میکردند جناب امام حسن در معبر او را دید شناخت
فرمود هزار کوسفند وهزار دینار باو دادند فبعث معها رسولا الی الحسین فاعطاها مثل ذلك غلامی را کفت عجوزه را ببر
بخدمت برادرم حسین انجناب هم هزار اشرفی وهزار کوسفند باو داد فرمود او را نزد عبدالله جعفر ببرند او هم همانقدر باو عطا
کرد بدالدین حاجی می باعی در مدح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کفت ورباعی را نوشت برای صاحب دیوان فرستاد دنیا
چو محیط است وکف خواجه نقط پیوسته بکرد نقطه میکردد خط بر دوده او که مه دون وسط دولت بدهد خدا کبیرا
بغلط صاحب دیوان نیز رباعی را خواند در جواب نوشت فرستاد سیصد بره سفید چون بیضه بط که او را سیاهی نبود هیچ نقط
از کله خاص ما نه از بهای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط وقتی شاعری قصیده بجهة یکی از خوانین خراسان کفته امر
نمود در ربیمای کثیلی در دره کوه کفت این میانه را پرا از در کردند وبشاعر بخشید خالا به بینیم کوسفند عمر طبیعی ان چند سال
هر چیزی عمری دارد از جماد ونبات وحیوانات وانسان صغیر وکبیر جمادات ومعادن هر کدام عمری دارند که بیشتر نمیتوانند حفظ صورت
نوعیه خود کنند خاك میشوند میوه ها وثمر درختها وبقولات هر کدام عمر معینی دارند اکر بیشتر بخواهند نکه بدارند فاسد
شود عقاقیر وادویه جات ومعاجین هر کدام عمری دارند که بیشتر از ان نمانند قوت وخاصیتش تمام میشود اثری وثمری بر انها مترتب
مترتب نمیشود انواع واصناف اشجار هر یك بمقدار معینی عمر دارند بیشتر نمانند ثمر نمیدهند زمین وباغ ضایع میشود باید انها را برید
نجار وهیمه فروش ادر بتنور روز بروز ولی باید سوخت حیوانات هم هر کدام عمری دارند که از ان بیشتر نمیمانند مثلا پشه ومکس
بیش عمری نکنند در بهاران زاد ومرکش در تابستان پشه کی داند که این باغ از کیست کبوتر وکنجشك عمری دارند مار تا
هزار سال در نمیمانند حیه وشیق ازجمله است فیل زیاد عمر میکند میمون وکوه خروهیشل عمر کند دیدانند اغلب هر اکوهر
داشته حتا کرده اند از زمان بهرام تا روزیکه صید شد دویست سال بود کرکس هشتاد سال عمر میکند چنانچه در احوال لقمان
غادمذکور است که باو کفتند بقدر عمر هفت کرکس زنده خواهی بود بیضه کرکس را میاورد جوجه را تربیت میکرد تا میمرد حتی هلك
منهات هفتمی را لبد نام کرد انکه بر شد عمر لقمان هم مرد بپرد از کبوتر صد هزار مرغ کرکس اندر بنا شکار جمله
اینها دانند کرکسها هست نه غلط کردند یك کرکس ثابت انسان عمر طبیعی وصد بیست سالست در زمان ما چنانچه فقهاء در کتاب

طلاق

طلاق در مسئله المفقود عنها زوجها نوشته اند میانه شصت وهفتاد معترك المنایا است بعضی معمر میشوند مثل خضر والیاس
نوح ولبث فیهم الف سنة الا خمسون عاما عمر شیطان تا زمان جعلت انك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم عمر انسان اکبر که
دنیا باشد صد هزار سال است بنبیه هزار سال از ان ایام دولت باطلت وهشتاد هزار سال دولت حقه است که زمان جعلت و
دولت ال محمد است که هر کدام از ائمه چندین سال سلطنت خواهند کرد اما کوسفند از میانه حیوانات عمرش را انچه نوشته اند
هفت سال است چنانچه در کتاب حیوة الحیوان نوشته که سالی کوسفند بسیاری از اهل بادیه اعراب غارت کرده بکوفه اوردند فاختلطت
غنم البادیة بغنم اهل الکوفة کوسفندهای بادیه بکوسفندهای کوفه در مرتع مخلوط شد فسئل ابوحنیفه کم تعیش الشاة
ابوحنیفه پرسید که کوسفند چند سال عمر میکند کفتند سبع سنین فترك لحم الغنم سبع سنین من باب لزوم الاجتناب من الشبهة
المحصورة تا هفت سال کوشت کوسفند نخورد من باب الاحتیاط خالا امر دیر بیند دریمن یکتا هی ارزان است بیجو بخو
چون سالی دنده کوشت پلی چه داند کاین شترضا المعتبا اخود جال بز عمر طبیعی کوسفند هفت سال است بلکه بکبری جاو
شمادت زیاد عمر کرده وان بز بلقا نام او است چون هاجر واسمعیل را حضرت خلیل بمکه اورد وآب زمزم ظاهر شد قبیله جرهم
کرفتند انجا منزل کردند ده بز بحضرت اسمعیل تعارف دادند خداوند برکت داد بان بزها که جمیع بزهای مکه از نسل انها است
حضرت اسمعیل پنج راس از نتاج انها پیشکش پدر بزرکوارش کرد یکی از ان بزها هفت شکم زائید در زمان حضرت ابرهیم ان
بز را بلقا نام کرده بود بعد از فوت ابرهیم ان بز منتقل شد بحضرت اسحق هفت شکم در عهد اسحق حامله شده بود وزائید تا زمان
یعقوب هفت بطن هم در ملك یعقوب زائید یکی یوسف انجاه انداختند بجوی نادو بدان میا کلها بزغاله از نتاج بلقا کرفته
وسر برید وپیراهن یوسف را بخون ان بزغاله ملطخ کردند که برای پدر ببرند انوقت بز بلقا نام بخداوند نالید عرض کرد پروردکارا
من بکر اولاد ببخواهم پسران یعقوب در میانه حیوانات نماز بوسفرینا فتنه که قمیص جناب یوسف بخون ورنکین کنند نفرین یا
کرد کفت خدایا رسوا کن پسران یعقوب را ذلیل شان کن بقحطی کرفتار شدند در نزد پدرشان خوارشان کن یعقوب چهل سال بانها
... بزغاله را زائید هرکد هیچکدام راندید مکر همان یك بزغاله را که اولاد یعقوب پیش
چشمش کشتند وان بز نکاه میکرد ومیکریست نتوانست کشته بکفر زند نبیند مؤلف کوید خدا بداد دل ام لیلی برسد اولاد
منحصر بیك پسر هم علی اکبر جوان رشید شرا پیش چشمش کشتند قطعه قطعه کردند نکاه میکرد ومیکریست ومیکفت کاش
چشم مادرت کور شده بود وترا کشته نمیدید واولداه واجحمه قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا او کنت تحت اطباق الثری امد
خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت فجاء الحسین فالقی عباء علیها واخذ بیدها وردها الی الفسطاط جناب سید الشهدا امد عبا بر
سرش انداخت واو را بخیمه برکردانید نفرین میکرد بر ابن سعد ومیکفت قطع الله رحمك کما قطعت رحمی وسلط الله علیك من یذبحك
علی فراشك پس حضرت امد در خیمه نشست باکاما یوسا عن نفسه سکینه خاتون امد نزد امام بنشست هرچه با پدر حرف زد
جواب نشنید قالت مالی اراك تبغی نفسك وتدیر طرفك ابن علی حضرت در جواب فرمود قتلوه اللئام برادرت را کوفیان لئیم کشتند
فریاد واخا برکشید خواست از خیمه بیرون رود جناب سید الشهدا او را کرفت فرمود اتق الله ولا تخرجی عن الفسطاط واستعملی صبر
از خدا بترس صبر کن بیرون مرو نامحرم ترا می بیند قالت یا ابتا کیف تصبر جاریة قتل اخوها وشرد ابوها وفی البحار خرج غلام من
تلك الابنیة وهو مذعور وفی اذنیه درتان یتذبذبان یلتفت یمینا وشمالا اذ هانی بن بعیث عمرو کرد بر سر ان طفل زد فصارت
شهربانو تنظر الیه ولا تتکلم کالمدهوشة الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه ویکم

در مرافعه صاحب غنم وحرث وحکم داود وحکم سلیمان وعدم جواز اجتهاد پیغمبران با بودن قرآن ومسئله
بداو بر دن علی را بسمت یمن بجهت حکومت الانبیا وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و
کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا اتینا حکما وعلما روزی جناب داود در محکمه نشسته بود دو نفر خدمت ان بزرکوار
امدند یکی صاحب باغ بود نام او ایلیا بود یکی دیکر صاحب کوسفند بود او را یوحنا کفتند ایلیا عرض کرد یا رسول الله همسایه من یوحنا در
شب کذشته رمه کوسفندان خود را میچرانید وکوسفندان باغ من در امدند وقد بدت عناقیده وباغ خوشه های انکورش
ظاهر شده بود کوسفندان برکها وخوشه های انکور را خوردند وحاصل باغ را تلف کردند وما ابقت منه شیئا چیزی در باغ
نمانده جناب داود بیوحنا پرسید که توجه میکوئی عرض کرد بلی چنین است نزلت بجنب الکرم فلم اعلم الاغنام الکرم وانا نائم وما

شعر بذلک دبت امد نزد یحیی این باغ و گوسفند خود را خوابانید خود هم خواب رفتم و خسته بودم شب گوسفندها
داخل باغ شدند و من در خواب بیخبر بودم تمام باغ را ضرر وارد امد جناب داود مرا شاد فرمود چند نفر اهل خبره باز دید کردند و
امدند انمقدار ضرر و نقصانیکه وارد امده بود بعرض داود رسانیدند فرمود گوسفندانرا هم قیمت کردند فقضی لصاحب الکرم بالغنم
یوحنا فرمود در عوض ضرریکه بابلیا وارد شده باید گوسفندانرا باو بدهی لانه لم یکن بین ثمن الکرم و ثمن الغنم تفاوت بجهت انکه چنانکه
کردم قیمت گوسفندان تو بقدر ضرریست که باو رسیده هر دو مساویند لا ضرر و لا ضرار فی الدین مرافعین از محکمه داود بیرون امدند
درحالیکه یوحنا گریه میکرد جناب سلیمان سمت ان بوکه رو نهاد امد در محکمه بدبی نشست قبل که مرافعین از نزد داود بیرون می
کشتند جناب سلیمان پرسید شما چه نزاع داشتید پدر مقدس شما چه حکم فرمود از کرانید نفر بیرون امدند از محکمه جناب سلیمان دید یکی
ازان دو نفر گریه میکند پرسید ما قضی بینکما چه حکم کرد نبی الله میانه شما دو نفر یوحنا نقل کرد که پدرت حکم کرد من گوسفندان خود را
بابلیا بدهم و بروم من برای افلاس خود گریه میکنم که مرد صاحب عیالی هستم و بغیر از چند راس گوسفند چیزی ندارم ان هم از دست من
رفت بعد از این برای گذران چه کنم سلیمان رحمش امد فرمود برگردید بمحضر خلیفة الله عرض کنید در اینحکم تاملی بفرمایید بهتر است
و در انوقت یازده سال از عمر جناب سلیمان گذشته بود یوحنا برگشت عرض کرد سلیمان میگوید تاملی بفرمایید در اینامر بهتر است جناب
داود فرمود شما امروز بروید فردا بیایید چون شب بمنزل امد حضرت سلیمان را طلبید با سلیمان گفتگو کرد فرمود خداوند عالم بپیغمبری
چنین وحی فرموده که ای غنم نفشت فی الحرث فلصاحب الحرث رقاب الغنم هر گوسفند که شب بزراعت یا باغ و بوستانی برود و ضرر
برساند خود ان گوسفند را در عوض بصاحب زراعت و باغ بدهید لان علی صاحب الزرع ان یحفظ زرعه بالنهار و علی صاحب الماشیة حفظها
باللیل صاحب زراعت باید روز محافظت زراعت خود بکند و صاحب گوسفند باید شب محافظت گوسفندان خود بکند سلیمان عرض کرد
لو کنت انا القاضی لقضیت بغیر هذا اگر من مرافعه میکردم بهتر از این حکم میکردم که اینحکم ارفق و اوفق و اصلحست از اینحکم شما فرمود
قال له بحق الابوة و النبوة الا اخبرتنی بالذی هو ارفق بالفریقین کیف کنت تقضی بینهما داود گفت ترا قسم میدهم بحقیکه پدر بر پسر
دارد که مرا خبر دهی با حکمی که اصلحست ازان که امروز اگر پیش تو امده بودند چه حکم میکردی قال کنت ادفع الغنم الی صاحب الحرث فیکون
له منافعها من الدر و النسل و الوبر و یعمل الراعی فی اصلاح الکرم حتی یصیر کما کان من العام المستقبل ثم ترد الغنم الی صاحبها و
صاحب الحرث حرثه حضرت سلیمان عرض کرد که اگر من حاکم بودم در اینمقام حکم میکردم که گوسفندان را بدهند بصاحب باغ و زراعت
تا از شیر و بچه و پشم انها منتفع شود و باغ را بدهند بصاحب گوسفند تا ابیاری کند و باغ را بیل بزند و خدمت کند تا سال دیگر
که خوشه‌های انگور از تاک بیرون میاید مثل انروزیکه گوسفندان بباغ رفته‌اند و خورده‌اند انوقت باغ را بصاحبش بدهند و ان
گوسفندان را بصاحبش رد کند اینحکم وفق است بلی اگر گوسفند اصل زرع را خورده بود حکم منحصر بود باینچه شما فرموده‌اید لکن چنین نیست
ان الکرم لم یجتث من اصله و انما اکل حمله و هو عائد فی قابل درخت انگور از بیخ کنده نشده بار انرا گوسفند خورده
سال دیگر باز انگور خواهند داد فقال داود انما القضاء ما قضیت جناب داود تصدیق کرد فرمود حکم اصلح اینست که تو گفتی پس بصاحب
گوسفندان فرمود تا یکسال منافع گوسفندان تو مال صاحب باغست بعد از انکه سال دیگر خوشه‌های انگور از تاک بیرون امد گوسفند
خود را تصرف کن خداوند میفرماید ففهمناها سلیمان حکم همان بود که داود گفته بود مادر تو توقع اینقضیه حکم سابق را نسخ کردیم و
ناسخ را بطور الهام بسلیمان فهمانیدیم تا نگر تصور کنند که داود غلط حکم کرده بود و کلا اتینا حکما و علما یعنی هر دو حکم خدا را جاری
کردند حکم اولی منسوخ شد اما در شرع خاتم انبیا صلی الله علیه و آله در مسئله مذکوره ضمان صاحب غنم بقیمت تالف را هر گاه در
حفظ غنم تفریط کرده باشد و الا فلا و جمعی قائلند بوجوب ضمان ما اتلف لیلا زیرا که معتاد وجوب حفظ و ضبط است در شب کما روی
ان النبی ص قضی لما دخلت ناقة البراء حائطا فافسدته فقال ص علی اهل الاموال حفظها بالنهار و علی اهل الماشیة حفظها باللیل نظیر
اینحکایت شبی شتر براء بن عازب داخل زراعت مردی از انصار شد خرابی رسانید مرد انصاری خدمت پیغمبر امد شکایت کرد حضرت رسول
حکم فرمود قیمت انچه تلف شد ابن عازب بانصاری بدهد فرمود روز صاحب زراعت باید مال خود را حفظ کند شب صاحب حیوان دابه خود را
ضبط کند ظاهر ایه شریفه انست که حکم داود و سلیمان هر دو صوابست لقوله تع و کلا اتینا حکما و علما و منافاتی نیست میانه دو حکم
چه شاید غنم بقدر فائت از حرث باشد باینجهة حکم نمود بتسلیم غنم چه واجب بود بر صاحب حرث صبر این حکم داود صوابست و حکم سلیمان
اصلح بود که رعایت احوال طرفین فرموده و صبر صاحب حرث هر چند لازم نبود لیکن مستحبست و نسبت ان حسن و تفضل این حکم
ناسخ نیست حکم داود را و نه بدلالت الذم امد نظر بعدم منافات ملکه از باب مصلحت اصلحست که لطفا سلیمان را در طفولیت چنین فهم عطا

کرده

کرامت فرموده بعضی قرائت کرده‌اند و کنا لحکمهما شاهدین کما فی التفسیر الکبیر مؤلف گوید کسانیکه قائلند بر جواز اجتهاد انبیا
تمسک کرده‌اند باین ایه شریفه و گفته‌اند که سلیمان با اجتهاد خود چنین حکم کرد و اگر اجتهاد بر انبیا روا نبود که سلیمان با پیغمبر خلاف پدر حکم
نمیکرد و اینطریقه از علمای عامه است لکن مذهب شیعه انست که اجتهاد بر پیغمبران جایز نیست و حکم داود و سلیمان هر دو از نص بود و چند دلیل
از ایات قران داریم بر عدم جواز اجتهاد برای پیغمبران در تفسیر صافی مرحوم اخوند فیض اعلی الله مقامه حدیثی نقل میکند که مؤید اینمطلبست
قال الصادق علیه السلم اوحی الله الی داود اتخذ وصیا من اهلک یعنی کسی را باید وصی خود کنی که از اهل خود باشد فانه قد سبق فی علمی
ان لا ابعث نبیا الا وله وصی من اهله در علم و مشیت من چنین گذشته که هر پیغمبری را که مبعوث میکنم باید وصی و جانشین
از اهل ان نبی باشد بیگانه نباشد جناب داود چند پسر داشت از انجمله پسری داشت که مادر او را بسیار دوست داشت چون اینحکایت را داود
نقل کرد ان زن گفت باید پسر من خلیفه و جانشین تو باشد داود فرمود که من هم همین خیال را دارم لیکن در علم خدا گذشته بود که سلیمان
خلیفه باید باشد بداود وحی شد که تعجیل مکن در تعیین کسی برای وصایت تا از من بتو امر صادر شود و خود خلیفه برای تو معین میکنم
از میان اولادت چون چند روز گذشت مقدمه گوسفند و باغ اتفاق افتاد و ورد علیه رجلان یختصمان فی الغنم والکرم خطاب رسید که
فرزندانت را جمع کن هر کدام که حکم اینقضیه را گفت و درست فهمید بقاعده حکم کرد باید ان پسر وصی تو باشد داود همه را جمع کرد و پرسید از ان
حکم انواقعه هیچکدام نتوانستند حکمی بکنند که داود بپسندد سلیمان از همه کوچکتر بود داود از همه پرسید نوبت بسلیمان رسید پرسید
گوسفندان بباغ رفته‌اند گفتند شب قال قضیت علی صاحب الغنم باولادها و اصوافها و البانها فی عامک هذا بان تفصیل که گذشت
حکم کرد خداوند فرمود یا داود ان القضاء ما قضی سلیمان داود بخانه امد بان زن گفت ان امر او اراده الله عز و جل یکن الا ما اراد
الله فقد رضینا بامر الله حضرت صادق علیه السلم بعد نقل اینحکایت فرمود کان حکم داود رقاب الغنم و الذی فهم الله سلیمان ان الحکم
لصاحب الحرث باللبن و الصوف ذلک العام کله ثم تراد ان فقال له یا بنی القضاء ما قضیت امام مجلس خود فرمود و کذلک الوصیا
للیل لها من بعد و لهذا الامر فیجاوزن صاحبه الی غیره هر پیغمبری باید وصیش از اهل بیت خودش باشد و انوصیهم باید امام از اهل بیت
انبیا و بیگانه را راه ندهند گویند که پیغمبر ما رفت دنیا میراث خلافت بفلان داد و بهمان هر کس ملکی ملک بیگانه نداده
نود فرشاهان جهان جمله تو بر خوان با دختر و داماد و بنی عم و غیره میراث بیگانه نمیدهند مسلمان باید وصی از اهل پیغمبر باشد
لیکن باید انجناب خدا تعیین بشود دل بخواه نیست که هر کس را پیغمبر یا امام بخواهد وصی کند تواند چنانچه شبیکه حضرت داود هم
خیال نبود سلیمان وصی او باشد میخواست پسر انزن را که محبوبش بود ولیعهد خود کند تعالی فرمود باید سلیمان باشد حضرت سلیمان
میخواست پسر بلقیس وصی او باشد تعالی بعزرائیل فرمود جان ان پسر را قبض کرد فالقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب فرمود
باید اصف وصی و خلیفه تو باشد جناب موسی میخواست برادرش هرون وصی او باشد خداوند هرون را میرانید فرمود باید یوشع وصی
تو باشد جناب امام جعفر صادق علیه السلم میخواست اسمعیل جانشین و خلیفه باشد مشیت خداوند قرار گرفته بود که موسی بن جعفر
علیهما السلم امام باشد این بود جناب اسمعیل در حیوة جناب صادق از دنیا رفت در زیارت جناب کاظم میخوانی یا من بدا لله فی
شانه جناب خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میل داشت که ابرهیم فرزند خودش زنده بماند و منصب خلافت و وصایت باو منتقل
شود خداوند فرمود در علم ما گذشته که ابرهیم در صغر سن در حال طفولیت و رضاعت بمیرد وصی و خلیفه و جانشین تو علی است او را
بخلافت نصب کن بجهة تیمن و تبرک مسئله از فقه که مناسب مقام است بیان شود که فایده او بسیار است بجهة عوام و خواص مسئله
هر گاه کسی گوسفندی ببیند بصاحب دزیان کوچه و علامتی هم نداشته که صاحب و شناخته شود ایا میتوان ان گوسفند را
بگیرد یا اذن از جانب شارع ندارد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الضوال لا یاکلها الا الضالون یعنی حیوان گمشده را
نمیخورد مگر کسیکه گمراه باشد از بعضی روایات جواز اخذ رسیده کما فی اللمعة قال لو وجد الشاة فی العمران حبسها الواجد ثلثة
ایام فان لم یجد صاحبها باعها و تصدق بثمنها و اگر هالک بشود ملتقط ضامن ثمن گوسفند است اگر راضی نشود اما در صحرا و بیابان
اگر گوسفندی گم شده باشد جایز است گرفتن ان بجهة انکه تلف خواهد شد لانها لا تمتنع من السباع نمیتواند خود را حفظ کند
گرگ او را میخورد بلکه اگر صاحبش اینجا باشد و الجب لخذان فلا مستحب خواهد بود در کتاب شرح کبیر از قرب الاسناد نقل کرده که شخصی
بپیغمبر پرسید اگر در صحرا گوسفندی پیدا کند هل یحل له کلها یا رسول الله واجدها قال فرمود پیغمبر هی لک و لاخیک و للذئب
بگیر ان گوسفند را و تعریف کن بلکه صاحبش پیدا شود باو بده و اگر تعریف نکرده ضامن قیمتش است اگر تو او را نگیری گرگ او را خواهد
درید بعضی ضالة که میگیرند هما اشاعت کنند تا اگر کسی مطلع شود از او بگیرند سعدی شنید گوسفندی را بزرگی

رهانید از دهان وحشت گرگی شبانگه کاری برحلقش نالید روان گوسفند از تو بنالید گر از چنگال گرگم دور بودی چه بد
غافل کرگم تو بودی **حکایت** فی کتاب الاغانی اشعث طماع بن غالب را داشت قال الامر اثر انی حبان تضعیه بلبنك برگشت
دلم میخواهد این بن غالب را شیر میدهی مدتی زوجه وجد را شیر داد اشعث این بن غالب را او در صبحی در خانه اسماعیل پسر امام جعفر صادق
رها کرد اسماعیل از خانه بیرون آمد بمسجد برود بن غالب را دید با خود گفت ضاله است هرکه ببیند میکرد میکشد یکی از غلامانش گفت
بگیر بکشید صاحبش پیدا شود قیمتش را میدهم خوب بن غالب را جانب اشعث رکمین بود چو دید بن غالب کشته شد فی مجد
جناب صادق فریاد برکشید و گریبان خود را درید قال وثب ابنك علی ابنی فذبحه پسرت اسماعیل پسرم را کشت آنحضرت متحیر شد که چه
شد چه حکایت است اسماعیل شر و شورش نمیکند بالاخره دو بیت اشرفی با اشعث داد که ناله و فریاد نکند تا بفهمد کیفیت احوال را او
اشعث متصل فریاد میزد وا ولداه و خرج الامام الی اسماعیل لا یبصر ما یطلع علیه دید اسماعیل در مجلس نشسته با مردم صحبت دارد
قال یا اسماعیل لم قتلت ولد اشعث چرا پسر بیچاره را کشته اشعث خونهای بن غالب را از ایشان میداد که هذا دم ولدی قتله ولده
اخی کاشف بعمل ما دکه بن غالب اشعث کشته شد قال دعنی عنک الله فرمود مرا ترسانیدی خدا ترا بترساند اشعث مدتی
امام را بوسید قال قلت قالك الله از من عفو کن بی پول شد بود این حیله بخاطرم رسید **تنبیه** گاهی اوقات بعضی از حیوانات
عجم قفل خموشی از زبانشان برداشته شد بلغت بنی آدم تکلم کرده اند چنانچه سوسمار او اهو و گرگ با جناب پیغمبر حرف زدند و
ماهی و اسب با جناب امیر تکلم کردند و هو با جناب امام حسن در واقعه صالح بهودی حرف زد ضفدع با جنید او در سخن گفت به بنیم
گوسفند بلغت آدمی تکلم کرده یا نه بلی در گوسفند بلغت لسان انسان تکلم کرد یکی در مدینه با جناب سید سجاد علیه السلام چنانچه مرحوم سید هاشم
بحرینی در کتاب مدینة المعاجز نوشته لما قتل الحسین علیه السلم اقبل محمد بن الحنفیة الی علی بن الحسین فقال له ما الذی فضلك
علی وانا اکثر روایة واسن منك قال کفی بالله شهیدا یا عمی قال محمد حلا علی غائب قال الباقر وکان فی الدار شاة حلوب فقال
الامام اللهم انطقها فقالت الشاة یا علی بن الحسین ان الله اشهدك علمه و رحمته فامر سورة الخادمة تحدث الی العلف فصفق محمد
یده علی وجهه وقال ادرکنی قالها ثلثا یا ابن اخی ثم ضرب یده علی کتفه فقال اهتدهدیک الله و یکی بلحضر اسماعیل تکلم کما فی البحار و الحول
والمنتخب وفایت شد که اغنام و گوسفندان حضرت اسماعیل را در کنار شط فرات شبان برده بود بچرانند فاخبره الراعی انها لا تشرب
الماء من هذه الشریعة چوپان بحضرت اسماعیل عرض کرد چند روز است با برحسرت امیدم میدا ائم سبب چیست گوسفندان از آب شط
نمیخورند اسماعیل از جبرئیل پرسید علت نخوردن گوسفندان از آب فرات چیست قال سل غنمك فانها تجیبك جبرئیل گفت از خود
گوسفندان بپرس جواب خواهند داد فقال لها لم لا تشربین عن هذا الماء پرسید از آب این نهر چرا نمیخورید فوج سر کله عرض
کرد لقد بلغنا ان ولدك الحسین سبط محمد یقتل هنا عطشانا فنحن لا نشرب من هذه المشرعة حزنا علیه بما خبر رسید که فرزند
تو سبط پیغمبر آخر الزمان در کنار این نهر تشنه کشته میشود ما بجهت آن از آب نمیخوریم چرا که برما گوارا نیست پرسید کراو را میکشد
گفت لعین اهل السموات والارضین والخلائق اجمعین یزید معلون حضرت اسماعیل بر آن ملعون لعن کرد و گوسفندان آمین گفتند
مناسبت کرم و انبیا کربلا و کریمتین نهاد جناب سید الشهدا علیه السلام الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و دوم

در شبانی انبیا و شبانی حضرت موسی و حکایت نمود موسی بشبان و واقعه کربلا اثر ای وکیل الحق امین

پادشاه ای عباد الله را تو پناه توغنی و ما فقیر مستحق ما گرسنه تو همی بر نان طبق تو چو ابری ما زمین کشت زار
تو چوپان ما چو طفل شیرخوار ما نبات پیکر هم تو همچو روح ما سپه تو آیت نصر و فتوح ما چو بلبل تو چو گلزار و چمن
ما چو پروانه تو شمع انجمن ما همه عطشان و تو شط الفرات ما همه بیجان و تو عین الحیوة ما همه مجنون تو عقل مستفاد
ما همه گمره تو خضر و الرشاد ما همه کله تو ما ننده شبان ما قطار اشتر و تو ساربان میش مشغولست در مرعای خویش
لیك چوپان واقف است از حال میش در سابق احوال چند نفر از شبانها مذکور شد جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که
ما من نبی الا وقد رعی الغنم هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه چند روزی گوسفند چرانی و شبانی کرده است قیل وانت یا
رسول الله عرض کردند شما هم شبانی کرده اید فرمود بلی من هم شبانی کرده ام کنت ارعیها لاهل مکة بالقراریط یعنی من
برای اهل مکه شبانی کرده ام کل شاة بقیراط مزد بمن میدادند در حیوة الحیوان چنین معنی کرده مولف گوید
شاید قراریط اسم مکانی است که پیغمبر در آن موضع گوسفند میچرانیده است فرمود در سالیکه مبعوث شد کنت راعی غنم

در شبانی انبیا

اهلی با جیاد در اجیاد گوسفندان خدیجه را میچرانید جناب رسول فرمود وقتیکه شبانی میکردم گاهی میدیدم گوسفندان
رم میکنند و علت آنرا نمیدانستم بعد از بعثت از جبرئیل سؤال کردم گفت چون میت در قبر میکذارند نکیرین از او سؤالات می
کنند اگر از عهده جواب نیاید عمود آتشین بسرش میزنند که قبرش پر آتش میشود صدای نعره اش را حیوانات میشنوند مگر جن و انس
میشنوند بصدا بو مردم نمیدانند از آن میترسند و الا هیچ جسمی خورد از فرار میکرد و همچنین جناب قائم علیه السلام ظهور میکند در لباس
شبانی قال الصادق کانی انظر الیه قد دخل مکة یسوق بین یدیه اعنازا عجافا حتی یصل بها نحو البیت لیس ثم احد یعرفه
و اینکه خداوند انبیا را قبل از بعثت و امیداشت بشبانی و گوسفند چرانی در حقیقت مشقی بود برای سالك که عادت کند
بمدارا و مماشات با عوام الناس قبل از مقام نبوت شبانی شتر و مقام تدنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی اول عقب
گوسفندان راه میرود و آخر ملائکه عقبش صف کشند و او را پیشوا میدانند که امامت کند و الهنا اقتدا باو کنند هر کاری
مشقی دارد دیدید زنان دختران کوچك خود را تربیت میکنند و مشق خانه داری و شوهرداری و بچه داری میدهند عروسك
برای بازی بآنها میدانند که باهم بازی کنند عروسك خود را اندختر شوهر میدهد و بچه میاورد حمام میبرد و قتیکه بخواستگار
خود اند خبر میاید کیفیت شوهرداری و کذا رشات احوالات همه را میدانند و همچنین طایفه ترکان و عرب عنزه که شغل و
کارشان قافله زدنست پسرهای آنها که بزرگ میاوند شمشیر چوبی بدستش میدهند که وقتیکه با اطفال جنگ میکند با آن شمشیر
چوبین برهم حمله میکنند غازیان طفل خویش را بپوست تیغ چوبین زان دهند که چو آن طفل مرد کار شود
تیغ چوبینش ذو الفقار شود مؤلف گوید که دیدم غضب پسر خود را سفارش میکرد میگفت برو بمدخانه کله
گوسفند بیاست چشم کله گوسفند را بکن و مشق کن تا ماهر و استا شوی اگر وقتی پادشاه حکم کند که چشم کسی را بکنی
بتوانی فارغ کنی و خون را معطل نکنی و همچنین مستوفیان و کاغذ طفلشان میدهند که بنویسند خرج خانه را تا بدانند کم کم
حساب دخل و خرج بازار چه را با او وا میکند از مشق میدهند تا آنکه بالاخره مستوفی ماهر میشود که از عهده محاسبات همه
ولایات بر میاید مستوفی الممالك میشود حضرات روضه خوانها را اندیدی اول نوحه تعلیم طفل خود میکنند پای منبر میخواند کم کم
مشق میکند نوحه ها و مرثیه ها و احادیث حفظ میکند آخر عرشه منبر و بعد میشنید و بالاخره روضه میخواند موعظه می کند
که مجلس مکرر پیمیشود و هکذا اهل سایر حرف و صنایع همه مشق ضرور دارند تا آنکه اگر استاد شوند و رموز کار را
بدانند و بفهمند هکذا خداوند پیغمبر را از اول امر مشق میدهد برای سالك و سلوك و رفتار با عوام الناس حالت پیغمبر با
مردم مثل حالت شبانست با گوسفندان که چه باشکی بر زند و بر مرد او زیم است نگذارد بر هم همچنین بود پیغمبر
گاه میشبیه کیفر او رحم میکند با حد میزند یا کردن میزند نیابت محبت است که با عامه و کافه ناس دارد اگر اجرای حدود نکند عالم
هرج و مرج میشود و فتا کلی میاورد هم میرسد از نیابت رکاب اقل فتیجین است که نزد عقلا واجب کلکم راع و کلکم مسؤل عن
رعیته پادشاه نسبت برعیت شبانست باید سلطان پاسبان رعیت باشد نگذارد کسی بانها ظلم کند مکرر از خلیفه ها نسبانی شده
که میگفت هرگاه پلی در عراق خراب شود و گله از روی آن پل عبور کند و بزغاله پایش بسوراخ پل فرود و بشکند میترسم خدا فردا از من
سؤال کند که چرا پیش از خرابی پل بودی که امر کنی تعمیر کنند تا غابر صدمه نخورند و پای بزغاله نشکند باید پادشاه غفلت از حال
وزیر نداشته باشد که بجهة طمع رعیت را خراب و پریشان میکند **حکایت** در بعضی تواریخ مسطور است که کشاسب وزیر داشت
او را راست روش خوانده و بسبب این نام او را اعزاز و اکرام فرمود و اندازه تفاضل او را از همه بزرگ داشتی و انوزیر کشاسب را
بر مصادره رعیت تحریص میکرد و از اسباب در خانه و انتظام مملکت میخواند غایار از درویش کرد و در این ضمن مال فراوان
بیجا حاصل کرد تا آنکه دشمنی قصد ملك کشاسب کرد چون ملك بخود باز آمد در خزانه مالی ندید که مواجب حشم بدهد ولا
خراب و رعیت را پریشان دید روزی از غایت دلتنگی تنها بصحرا بیرون رفت گردش میکرد نظر او بر دسته گوسفند افتاد که شبان
خوابیده بود و سگی را بر دار کشیده بود سلطان از شبان جنایت سگ را پرسید شبان گفت این سگ امین من بود در محافظت رمه
بود اعتماد کرده بودم مطلع شدم که با ماده گرگی جفت شده با سگ بخفیه و ماده گرگ در آمده و گوسفند بدر دید
قلیل را بخورد و بقیه را این سگ بکار برد تا در نقصان افتاد حتی یاد آمد من جوابش را فهمیدم این سگ را بدار کشیدم
که جزای خائنان دار است کشاسب گفت این نمودار است که بمن نمودند و تنبیهی است که خدا فرموده که از راه معنی رعیت مرا
و من شبان برمن واجب است که از حال رعیت خود تفحص کنم چون بباگاه آمد حکم کرد که مجموع سائر الخواص بستران نو

قصه موسی با شعیب

که راست روش ایشان را اختیار کرده و حال ایشان را پوشیده داشته هر را مرخص کرد و وزیر را سیاست فرمود و میگفت ما بنام او
فریفته شدیم اگر پادشاه تفحص حال رعیت نکند خدم و حشم دست تعدی بمال و عیال رعیت دراز میکنند و ایشان باعث زوال
خواهند شد هست فی المثل گله گوسفند خلق که از آن خدای صاحب و والی شبان او صاحب بجای او دیگر را شبان کند چون
نکرد که بر گله نامهربان بود اینست که در اخبار وارد است که سلطنت با کفر جمع میشود اما با ظلم جمع نمیشود گوسفند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست درمیانه پیغمبران حضرت موسی بشبانی معروفست و آن بجهت آنست که مدت شبانی آنجناب طول کشید هشت سال
بلکه ده سال اجیر حضرت شعیب شد شبان گوسفندان شعیب بود تعالی در سوره قصص نقل میکند حکایت ورا قال انی ارید ان انکحک
احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین قال
ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل شبان وادی ایمن گهی شد بمراد که
هشت سال بجان خدمت شعیب کند مناسبست که قدری از احوال موسی کیفیت شبانی او مذکور شود در تذکره فرعون اراده قتل
موسی کرد مؤمن آل فرعون موسی را خبر نمود قال ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج منها انی لک من الناصحین پای برهنه
روز از مصر بمدین مد ... اگر سفر بی قوت شده بود قال رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر ... بود جز بخورد بود نقل علف صحرا
خورده بود که پوست شکمش سبز شده بود و لقد رأوا خضرة البقل فی صفاق بطنه من هزاله ظهر شد شبانها آمدند گوسفندان را آب بدهند
چاهی بود که یستقی الناس لاغنامهم ... از آن چاه آب کشیدند و بگوسفندان میدادند دید که دو نفر دختر چند راس گوسفند دارند
در گوشه گوسفندان خود را واداشته اند پرسید ما لکما الا تسقیان شما چرا گوسفندان خود را آب نمیدهید فقالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء
گفتند معطلیم تا آنکه مردم گوسفندان خود را آب بدهند خلوت شود ما برویم گوسفندان خود را آب بدهیم پدر ما شعیب است و آن پیر
شده خانه نشین است موسی حمیت ... فرمود من برای گوسفندان شما آب میکشیم رفت بر سر چاه گفت دلو را من ... آب میکشیم یک
دلو از من یک دلو برای شما راضی شدند آب کشید گوسفندان را آب داد دختران شعیب پیش پدر رفتند نقل کردند که
امروز مرد غریبی بما محبت کرد آب کشید گوسفندان ما را آب داد حضرت شعیب فرمود یکی از شما برود او را نزد من بیاورد ... شد
مرد را به همچون موسی نزد شعیب آمد قصه خود را نقل کرد شعیب فرمود لا تخف نجوت من القوم الظالمین حضرت شعیب فرمود
همین جا بمان و برای من شبانی کن هشت سال خدمت کن من یک دختر خود را بتو میدهم انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی
ان تاجرنی ثمانی حجج اگر ده سال تمام خدمت کنی اختیار با تست و ... وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
ده سال شبانی کرد صفورا را شعیب بموسی تزویج نمود جناب موسی گفت میخواهم بروم بمصر ده سال است مادر و برادر و خواهرم خبر ندارم
شعیب فرمود با این حال بمصر میروی پادشاه ... و وضعت اغنامی فی هذه السنة من غنم بلق فهو لک قرار دادم امسال
گوسفندان هر چه بره و بزغاله ابلق بیاورند از تو باشد روز دیگر حضرت موسی میخواست ... ها کند میانه گله عصای خود در میان
گله بزمین فرو برد و عبا ابلقی بر سر عصا انداخت سال از طالع میمون موسی همه گله حامله شدند و همه توامان زائیدند و ابلق بودند
موسی از شعیب مرخصی گرفت گوسفندان را برداشت با زوجه اش صفورا بسمت مصر روانه شد شبی در صحرای هولناکی و هوای سرد
تاریکی صفورا را درد زائیدن گرفت موسی هر چه خواست آتش روشن کند ممکن نشد آتش زنه ... مد قال لاهله امکثوا
انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون بزنش گفت اینجا مکث کنید تا من بروم آتشی بیاورم گرم
شوید رفت موسی کالنشا ... رفت پهلوی آتش ... دید وکر از آتش بر ... وادی ایمن ... آتش
شعله میکشد خطاب انی انا الله شنید بپیغمبری مبعوث شد لکن مشوش عیال بود خطاب رسید فاخلع نعلیک شعیب زن و
فرزندانت ... زهمین جا بمدین برو دعوت فرعون کن خداوند قابله برای صفورا ... فرستاد اعانت کرد او را
بسهولت وضع حمل کرد پسری زائید دو سه روز در آنجا مانده بود شبانان از آنجا عبور میکردند پرسید کیستی گفت زن غریبم شوهرم
موسی شب ... در پی آتش ... رفت حال نیامده نمیدانم چه بر سرش آمد شبان گفت من موسی را دیدم برسالت مبعوث شد رفت بمصر و من
سفارش کرد شما را ببرم بمدین نزد شعیب تا از موسی خبر شما برسد ... روزی در هوای بسیار گرم بزغاله
از گله جدا شد گوسفند از کلیم الله گریخت پای موسی آبله زد نعل ریخت تا ... جستجو از رمه غایب شد
از حشم او گوسفند از خستگی شد سست ماند کلیم الله گرفتار ... ماند گفت ای ... رحمی نمودی جان تو بر خود
چرا ستم نمودی با ملائک گفت حق در آنزمان که ... حکایت چون موسی از وادی ایمن روانه مصر

حکایت در مکافات

شد در بین راه رسید بکوهی که چشمه آبی در پای کوه جاری بود وضو گرفت و رفت بالای کوه نماز کند ذا اقبل فارس فشرب من
العین و اغتسل فیها و ترک عندها کیسا فیها دراهم و ذهب ما را دید جناب موسی که مردی بر اسب سوار آمد سر چشمه کیسه زر از بغل
در آورد و بر بالای سنگی گذاشت برهنه شد آب خورد غسل کرد لباس خود را پوشید سوار شد و رفت کیسه ماند فجاء راعی غنم واخذ
الکیس و مضی شبانی آمد گله گوسفند را آب داد کیسه زر را دید برداشت و روانه شد ثم جاء بعده شیخ علیه اثر البؤس و علی رأسه حزمة
حطب فوضعها فاستلقی لیستریح پیرمردی آمد علیل شکسته هیزم بر بالای سر هیزم را بر زمین گذاشت دراز کشید خواب کند این بین
آن سوار اند و پیدا شد که اسب تاخت آمد کیسه را ندید فاقبل علی الشیخ یطالبه پیر گفت از من کیسه زر اینجا ماند تو برداشته
پیرمرد گفت من ... از راه رسیده ام خبر ندارم و ندیده ام و مطلع نیستم آن سوار پیرمرد را بشمشیر زد و کشت و برگشت وقال موسی
کیف العدل فی هذه الامور وحی رسید که ای موسی آن پیرمرد در ایام جوانی پدر آن سوار را کشته است پدر شبان ... نقد دراهم
کیسه زر پدر او بجوان گذاشته و مرده بود فجری بینهما القصاص و قضی الدین اینحکایت عین عدالتست ... اما صورت ... بر
مطلب چون موسی بمصر آمد نزد فرعون رفت و تبلیغ رسالت کرد آیات تسع اظهار کرد و فرعون و لشکرش را در دریا غرق کرد و قارون را
خسف نمود و عم القرآن قتل رسانید روزی بکوه طور رفت مناجات کند خطاب رسید که ای موسی که از بندگان ما کار تست ...
موسوم ... سبکی با خداوند خود بر اعدا ... بر ما اعتراض میکند ... افکن شور ... بر سرش ... همچون جان
بکار بندد برش از رخ زدش غبار غم تو ... عذر خواه از بر ما آنکه بگو گر تو برق در نزاع افراشتی بنیه ما را تو غیرا راشتی گر
زحمت سخت و گر دینی الیم زینهار از وامخواهان یکلیم حضرت موسی پرسید که مرد غافل در کجاست خطاب رسید بفلان وادی
گوسفندان خود را میچراند برو او را از وسوسه شیطان برهان حضرت موسی از کوه طور برآمد از راه دور ... نمود تا آنکه عبورش بر
شبان افتاد ... و را شناخت دید موسی شبان ... گوهی گفت ای خدا و ای اله ایفدایت جملگی بزهای
وی بیادت هی هی و هیهای من تو کجائی تا که خدمتها کنم چارقت دوزم ... شانه کنم گر بدانم منزلت را بر دوام شیر و روغن
آرمت هر صبح و شام حضرت موسی شبان را منع از اینسخنان نمود و فرمود کر اینها که تو میگوئی از لوازم جسمست تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا گر نبندی زینسخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را قدری با او راه رفت و احوال او را پرسید از گوسفندان و نتاج آنها
سؤال کرد کم کم پرسید شنیده ام بر خدا گاه گاهی اعتراض میکنی شبان ذلیل را چه ... که در کار حکیم چون و چرا نماید اگر کلیم خود
خواند ... از کلیم خود ... نی گفتم لن ترانی شنید خداوند از راه مرحمت مرا نزد تو فرستاده که رفع اشتباه از تو بکنم تا نزاع
با اصلاح مبدل گردد گفت ای موسی عرض من اینست که خداوند خود را ارحم الراحمین نامیده کسیکه چنین نامی بر خود میگذارد جهنم را چرا
خلق میکند مردم را با آتش چرا عذاب میکند آن اسم و فعل از قبیل کوسه ریش پهنست سلام مرا بخدا برسان بگو یا خود را ارحم الراحمین
نخوان یا جهنم را معدوم کن که این هر دو با هم منافات دارد حضرت موسی از گفته های ادیبانه شبان بر آشفت و متغیر شد خواست
او را بسیلی غضب ادب کند خطاب رسید ای موسی تند خوئی تو نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول بگفتگو رفع این نزاع
نمیشود بطور طی زمان روز عاشورا و زمین کربلا و احوال سید الشهدا را باو بنمای فرمود بیا میان دو انگشت من نظر کن وقتی شبان
نگاه کرد صحرای هولناکی دید یکطرف چند خیمه بر زن مو پریشان و چند طفل بر روی خاک افتاده العطش میگویند در خیمه در
گوشه بیماری در نهایت بیهوشی در بستر افتاده سمت دیگر لشکر و سپاه زیادی صف کشیده و نعش کشته ها روی زمین در خون غلطان
و مظلومی در میدان تنها افتاده شیرخواری روی دست گرفته آب طلب میکند از اطراف اشقیا شمشیرها و نیزه ها و کمانها برای قتل او
دست گرفته اند از موسی پرسید این چه هنگامه است اینها کیستند موسی فرمود آن بزرگوار پیغمبر آخر الزمانست و ... خود را
جدا و میدانند او را بطمع جایزه یزید میخواهند بقتل رسانند اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله
لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب چون موسی واقعه کربلا را بشبان نمود و ظلمهای کوفیان دید باز بعذر خواهی
گشود بگریه گفت که بکرده کار بد کردی رهی نه گر زد بخوبی صلح بر کردی بلی سزای چنین قوم نار میباید یکی کمست جهنم
هزار میباید سفر توقیعات روز عاشورا را قبل از وقوع بسه نفر نمودند یکی جبرئیل بود که بحضرت ابرهیم نمود کذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات دویم موسی بشبان سیم سید الشهدا علیه السلام بام سلمه نمود روزیکه میخواست از مدینه بیرون رود ام سلمه بحضرت
آنحضرت آمد و عرض کرد یا بنی لا تحزنی بخروجک الی العراق ... از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم
حسین در عراق در ... کربلا کشته میشود فقال لها یا اماه انا والله اعلم ذلک لیس من هذا بد وانی مقتول لا محالة والذی لا ...

الذی قتل فیه واعرف من یقتلنی واعرف البقعة التی ادفن فیها واعرف من یقتل من اهل بیتی وقرابتی وشیعتی ایمادر علم من باعلم‌ها
فرقی ندارد لابد باید من کشته شوم میدانم کدام روز کشته میشوم و کی مرا میکشد و میدانستم محل قبر خود را و میدانستم کسانرا که
با من کشته میشوند واسم همه را میدانم وان اردت اریک حفرتی ومضجعی اگر بخواهم همه اینها را بتو بنمایم فاشار الی جهة کربلاء
فانخفضت الارض واراها مضجعه دست بجانب ام السلمه کشید بر سبیل معجزه بینی عرض کرد دیدم علی اکبر کشته شد قاسم پاره
پاره افتاد عباس امقطوع الیدین و ترا معفر الخدین میبینم ام سلمه گفت جدت قبضه خاکی بمن داد از تراب قبر تو فرمود
احفظه اگر من نوریکه در قبر من میخواهم بدبین انحضرت دست دراز کرد قبضه از خاک کربلا برداشت بام سلمه داد فرمود اجعلیها
معک فاذا رایتها فاضت دما فاعلمی انی قد قتلت هر وقت این دو قبضه خاک خون شد بدانکه من کشته شدم ام
میگوید روز عاشورا پیغمبر را در خواب دیدم سر برهنه غبار آلود فرمود حسین را کشتند من حالا از حفر قبر او فارغ شدم
ام السلمه میگوید بیدار شدم دیدم آن خاکها در شیشه خون شده است فریاد زد یا بنات عبد المطلب اسعدنی بالبکاء فانه قد قتل
سیدکن الحسین مؤلف گوید بکم شهید بکر جمیع خلق اولین و آخرین صحرای کربلا را خواهند دید وقتیکه فاطمه بمحشر میاید
و میگوید رب ارنی الحسین آنوقت روز عاشورا مجسم میشود با جمیع آنچه در آنروز واقع شد آه از دمی که با کفن خونچکان
خاک آل علی چو شعله آتش علم زنند جمعیکه ندهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند حین
با سر بریده میاید شهدا از یکطرف واسرا از طرفی بکرهم مقتولی دامن قاتل خود را بدست گرفته و سر خود را بدست دیگر او را بمحشر
کشد بمحشر عرض میکند خدایا بپرس از این ظالم جرم اگشت تقصیر چه بود همه همین قسم میایند مگر یک نفر که سر او را ملکی دو دست
میگیرد میدانی کیست ابو الفضل علمدار سقای طفلان است که هردو دستش را در کنار شریعه فرات قطع کردند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه وچهارم

در کیفیت ذبح حیوانات است الکوثر فصل لربک وانحر البقرة فذبحوها وما کادوا یفعلون
الانعام ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیها در اینمجلس مناسبت که بیان کنیم کیفیت ذبح گوسفند گاو و نحر شتر و
ذبح مرغ و خروس را باید دانست که آنچه تعلق بذبح گوسفند و نحر شتر دارد از ان شش امر است الامر الاول آنکه ذبح کننده
باید مسلمان باشد ولا یشترط الایمان فیحل ذبح المخالف و ذبح ناصبی که اظهار عداوت کند با اهل بیت پیغمبر مثل خوارج
حلال نیست و همچنین است ذبیحه غلات و باید که قصاب عاقل باشد که ذبیحه مجنون و مست شراب حلال نیست اما بلوغ شرط
ذبح نیست و ذبیحه صبی ممیز حلال است اما در خصوص ذبیحه اهل کتاب در حلیت و حرمت ان خلاف است شیخ بهائی در رساله
در اینباب نوشته در انجا میفرماید لا خلاف بین علماء الاسلام فی تحریم ذبائح من عدا الیهود والنصاری والمجوس من اصناف
الکفار وانما الخلاف فی الاصناف الثلثة جمهور امامیه را اعتقاد آنست که ذبیحه ذمی و اهل کتاب همه حرامست لا یجوز الاکل منها
چه وقت ذبح اسم خدا را برده باشد یا نه واستدلال کرده اند بقول تعالی در سوره انعام که میفرماید لا تاکلوا مما لم یذکر
اسم الله علیه نخورید از ان گوشتی که در وقت کشتن نام خدا را ذابح ذکر نکرده وانه لفسق میگویند اهل کتاب اسم خدا نمی
برند حین ذبح فیکون محرمة بنص الکتاب واگر بشنوی که یهود و نصاری نام خدا میبرند نصاری خدا را میگویند که پدر عیسی است
ویهود خدا را میگویند که عزیر پسر او است فوجود اللفظ حقیقة کعدمه فلا تاکل من ذبیحته سمی او لم یسم و همچنین اخبار کثیره
استدلال کرده اند بانها است که در کتب اربعه اصل کافی و تهذیب نقل کرده اند جناب امام رضا علیه السلام بزکریا بن آدم فرمود انی انهاک
عن ذبیحة کل من کان علی خلاف الدین الذی انت علیه واصحابک الا عند الضرورة وقال لا یذبح اضحیتک الا المسلم وقال
لا تذبح نسائکم الا المسلمون در بحار الانوار مذکور است که مردی پرسید از جناب صادق علیه السلام که من همسایه قصابی دارم که
قصاب یهودی را میاورد برای او ذبح میکند که یهود از او گوشت بخرند فقال لا تاکل ذبیحته ولا تشتر منه از ان گوشت مخر و مخور
ولا تستعین بالمجوس ولو علی اخذ قوائم شاتک وانت تذبحها مجوس را باعانت طلب مکن که دست و پای گوسفند را نگه بدارد
وقت کشتن گوسفند و آیه که در سوره مائده هست که میفرماید وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم طعام را تفسیر کرده اند بحبوب و
بقول والبان تا مالم تکن فیه تذکیة و میگویند اخباریکه در حلیت ذبیحه اهل کتاب وارد شده از باب تقیه است از سلطان اما اهل سنت
و جماعت ذبیحه اهل کتاب را طاهر و حلال میدانند بعضی از علمای شیعه نیز این قول را اختیار نموده و استدلال کرده اند بانکه اصل در اشیا
اباحه و حل است تا انکه حرمت ظاهر شود و لم یثبت التحریم و دیگر استدلال جسته اند بایه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم

حل لهم میگویند طعام اعم است از حبوب و لحوم و بقول شامل همه ماکولات هست اختصاص بحبوب را هیچ ندارد و باز استدلال
کرده اند بقوله تعالی کلوا مما ذکر اسم الله علیه و اهل کتاب در وقت ذبح اسم خدا را میبرند ولیس فی الآیة الکریمة تقیید الذکر بکونه
مسلما باینجهت فرمود من سمع تسمیته فکل ذبیحته هرگاه از اهل کتاب بشنوی که وقت ذبح اسم خدا را میبرند حلال است ذبیحه او را
بخور واستدلال کرده است بعضی از علما بحلیت ذبیحه اهل کتاب بحکایت زن یهودیه که پیغمبر را مهمان کرد و بزغاله را مسموم کرد
پیغمبر از ان گوشت خورد و مسموم شد الامر الثانی استقبال القبلة بالمذبوح بمقادیمه ومنه منحره باید حیوان را که ذبح
میکنند رو بقبله باشد و بعضی فرموده اند همان منحر رو بقبله باشد کفایت میکند چند موضع است که استقبال قبله در آن واجبست
یکی در نماز و یکی حین محتضر و یکی حین دفن میت و یکی دیگر وقت ذبح مع الامکان اما اگر جهت قبله مشتبه شده باشد یا انکه
حیوان عاصی باشد ساقط میشود ولو ترکها ناسیا او جهلا فلا باس اگر از روی فراموشی یا جهالت و نادانی استقبال قبله ترک
شود ضرری ندارد الامر الثالث التسمیة عند الذبح باید بسم الله بگوید و نام خدا ببرد اگر عمدا ترک کند حرامست و ذبیحه میته است
قوله لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه صریحست بر وجوب تسمیه اما لو ترک ناسیا حل بهر اسم و انفتکو بید عیبی ندارد و کفایت میکند
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی و کیکه لال باشد زبان خود را حرکت دهد الامر الرابع لا یجوز
التذکیة الا بالحدید مع الاختیار بغیر آهن تذکیه شرعی بعمل نمیاید خواه آلت ذبح طلا یا نقره یا مسی باشد یا سنگ یا نی یا چوب یا
شیشه یا استخوان کما انه قال لا قود الا بالحدید در قصاص هم باید قتل بالت آهن باشد اما در وقتیکه آهن یافت نشود و مضطر
شود بجهت ذبح جایز است بهر چیزیکه فری اوداج کند اخراج شود مگر بدندان و ناخن که باین هر دو جایز نیست و باید دانست
که اگر کسی قصابی را شغل خود قرار بدهد خوب نیست چرا که در شرع مکروه است قال لا تسلم ابنک سباء ولا صائغا ولا قصابا ولا
حناطا ولا نخاسا مردی خدمت پیغمبر عرض کرد پسرم را مکتب گذاشتم قدری درس خوانده و صاحب خط شده او را بچه کسب بگذارم
فرمود بکفن فروشی مگذار او را که طالب مرگ مردم باشد و همچنین بزرگ منشان او را دکان صیرفی ننشیند که سالم از کل
ربا نخواهد بود و هکذا گندم فروشی نکند که از احتکار سالم نیست و غلام و کنیز فروشی نکند ثلثة لا یفلحون قاطع الشجر
ذابح البقر بائع البشر فان شر الناس من باع الناس بدترین مردم کسی است که جنس خود را میفروشد و پسر خود را بجزار میسپارد
که رحم و رقت و ترحم میشود الامر الخامس در کیفیت ذبح قال لا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لماکله لانه مثلة و تعذیب والعقر
ضرب القوائم بالسیف وهو قائم واجبست در ذبح قطع اعضاء اربعه که یکی از آنها عضو مری است و ان مجرای طعامست در زیر
حلقوم و یکی قطع ودجانست و ان دو رگست که محیطست بحلقوم و یکی دیگر قطع حلقومست که مجرای نفس است و بعضی فرموده اند
که قطع حلقوم و جریان خون کافیست و یکفی فی المنحور طعنه فی وهدة اللبة اما در شتر کفایت میکند زدن حربه مثل کارد
و یا نیزه در گودی سینه او ویشترط نحر الابل و ذبح ما عداها فلو نحر المذبوح او ذبح المنحور لم یحل شتر را باید نحر کرد و غیر
شتر سایر حیوانات را باید ذبح کرد و اگر عکس کنند حرام میشود و کل منحور مذبوح حرام و کل مذبوح منحور حرام فی الموثق ان
اهل مکة ینحرون البقر فنهاهم من اکل لحمها فقال فی القرآن فذبحوها وما کادوا یفعلون لا تاکل الا ما ذبح من مذبحه ولیسقط
اعتبارهما مع التعذر کالمستعصی او وقوعه فی مکان لا یتمکن المذکی من الوصول الی موضع ذکوته فیعقره بالسیف وشیء آخر
یجرحها الامر السادس لا یحل الذبیحة مع الشرائط المتقدمة حتی یتحرک بعد التذکیة حرکة الحی وادناه ان یتحرک الذنب
او الاذن او تطرف العین او ترکض الرجل وان یخرج الدم المعتدل لا المتثاقل بعد از انکه تذکیه بعمل امد حلال میشود خوردن
او مگر انکه پانزده چیز از ذبیحه که حرامست خوردن انها چنانکه در لمعه نقل میکند اول و دوم و سوم دم و طحال سیم قضیب که ذکر
باشد چهارم انثیان که مراد بیضتین و خصیتین است و محل اجتماع منی است فی کتاب العلل قال ابان بن عثمان لابی عبد الله
کیف صار الانثیان والطحال حراما فقال ان ابرهیم هبط علیه الکبش من جبل ثبیر فذبحه فاتیه ابلیس فقال له اعطنی نصیبی من هذا
الکبش قال وای نصیب لک وهو قربان لربی وفداء لابنی فاوحی الله الیه ان له فیه نصیبا وهو الطحال والخصیان فاعطاه ابرهیم
الطحال والخصیتین والطحال مجمع الدم الفاسد والخصیتان مجری النطفة وموضع النکاح وفی حجوة الحیوان امینة الکبش نسی
و تطعم لمن یبول فی الفراش یبرء منه ذلک و علیه پنجم مثانه یعنی بولدان ششم فرج ظاهر و باطن ان و یشمل حلقة الدبر هفتم
یعنی زهره دان که با جگر او بچسبد مثل کیسه وهی لکل حیوان الا الجمل هر حیوانی زهره دان دارد مگر شتر که ندارد هشتم مشیمه
یعنی بچه دان نهم علباوان دو عصب است عریض زرد که از پس سر تا بفرج کشیده است دهم نخاع وان مغزیست سفید که در مهرها

پشت میباشد که عوام از امغز حرام میگویند وهو موضع الماء الدافق من کل ذکر وانثی یازدهم غدد است بفتح غین معجمه یعنی کرهها که در میان گوشت و پوست میباشد واکله مجرای عرق الحرام وعوفیت لیهو لترکهم الغدد هو بمیخوند دوازدهم اشاجع یعنی اصلها که متصل بعصب دست و پا است سیزدهم حدقه است و هو الناظر من العین لا جسم العین کله یعنی سیاهی چشم که از ام ملک میگویند چهاردهم خرزة الدماغ است و آن مغز نیکه در کله میباشد بقدر نخودی و رنگ آن خاکستری است پانزدهم الفرث وهو الروث فی جوفها الا ستخانه ومکروه هست خوردن کلتین دو گوش دل عروق وکان النبی لا یاکل الکلیتین من غیر ان یحرمها لقربهما من البول حیث یجذب البول من المثانة واما العروق فلعله المراد بها الاوداج کما ورد فی بعض الاخبار مکانها والعروق الکبیرة والا فیشکل الاحتراز عنها الا بان تقطع اللحوم خیوطا کما تفعله الیهود وابن طریقه شریعت غرای محمدی بود در ذبح حیوانات حرام وحلال از گوشت آن اما طایفه مغول گوسفند را ذبح نمیکنند بلکه خفه کنند میگویند که خون از بدن حیوان بیرون رود لذت گوشت کم میشود روزی در زمن سلطنت قاآن مسلمانی گوسفند خرید و فنجانی در کمین او بود چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم بست و کارد بر حلق گوسفند زد آن فنجانی از بام فرود آمد و دست مسلمان را ببست و او را بدرگاه قاآن کشید چون صورت قضیه را بعرض قاآن رسانیدند فرمود که این درویش مراعات یاسا نمود که گوسفند را ذبح کشته این ترک ترک آن نمود که بر بام خانه او رفته مسلمان را بکذارید فنجانی را بیاسا رسانید اما مستحبات یستحب ان یعرض علیه الماء قبل الذبح وان یساق الی المذبح برفق ویضجع برفق ولا یجره من مکان الی آخر بل یترکه الی ان یفارقه الروح وهمچنین مستحب که در وقت کشتن شتر هر دو دست شتر را ببندند بر هم از بیخ دست تا زیر بغل قیام واذکر اسم الله علیها صواف ای قائمة قسم دیگر دست چپ شتر را ببندند و دست راست را میکذارند و ناحر در پهلوی دست راست میایستد نحر میکند فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها وقتیکه شتر بر زمین افتاد تذکیه یعقل منه والبقر یعقل یداه ورجلاه ویطلق ذنبه اما گوسفند را باید دو دست و یک پای او را ببندند و پای دیگر را رها کنند و نیم او را بدست نکه دارند که در وقت حرکت در گودالی نیفتد والطیر یرسل مرغ را که سر برید رها کنند و نگاه ندارند وان لا یراه الشفرة کارد را بحیوان ننمایند ولیحد الشفرة دم کارد را تیز کنند والاسراع بالذبح زود حیوان را فارغ کند جماعت یهود چنان کارد را تند کنند که بیک کشیدن ذبح محقق میشود و هر کشیدن کارد را بر حلق حیوان حرام میدانند و هر کس نمیتوانند ذبح کند باید ذابح از اولاد هرون باشد لیکن در شریعت محمدی هر کس میتواند ذبح کند حتی زن مکر چند طایفه که استثنا شده نمیتوانند ذبح کنند وانها مذکور شد ویکره ان تنخع الذبیحة مکروه هست تا حیوة دارد مغز حرام را قطع کنند وقیل یحرم بصحیحة الحلبی قال ابو عبد الله ع لا تنخع الذبیحة حتی تموت یعنی گردن ذبیحه را نشکنند تا بمیرد والاصل فی النهی التحریم عمل حرام کرده ولیکن گوشت ذبیحه حرام نمیشود و همچنین است بانه راس عمدا فی حالة الذبح حرام وقیل یحرم الذبیحة ایضا جماعتی زعم نموده اند که در وقت ذبح عمدا سر حیوان جدا کند هم عمل حرام کرده است و هم گوشت آن ذبیحه حرام است ویضعف بان المعتبر فی الذبح قد حصل فلا اعتبار بالزائد وان لا یذبح من القفا وان تعمد وهو یعرف سنة النبی لا یاکل ذبیحته ویحبس دبر السلخ قبل البرد هرگاه پیش از مردن پوست ذبیحه را بکند فلیس یحل اکلها خوردن گوشت آن حرامست بجهة آنکه تا نمرده و جان دارد تعذیب حیوانست ویکره ان یذبح وحیوان آخر من جنسه ینظر الیه حیوانی را در پیش حیوان دیگر سر برید که او ببیند ویکره الذبح لیلا الا ان یخاف الموت شب حیوان را نکشند چرا که تعالی شب محل آرامیدن قرار داده وجعلنا اللیل سکنا ویکره ایضا یوم الجمعة قبل الزوال الا لضرورة جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجماعت قصاب فرمودند یا معشر اللحامین لیس منا من نفخ منکم فی اللحم لسهولة السلخ نهی فرمود از این طریقه که معمولست که قصاب میدمد در گوسفند که باسانی پوستش کنده شود قصاب چنانکه عادت او است بفکند و بکشت وکفتا این خواسته سر باز لعل می هد در پایم دم مید مد تا بکند پوست مرا پیغمبر در وقتیکه وارد مدینه شد جماعت قصاب با سید دین و سرکه رئیس قصابها بود رفت بخدمت الجناب سید چکونه ذبح میکنید حیوانات را نقل کرد فرمود موقوذه ونطیحه ومتردیه وذبیحه هم حرام و تعذیب حیوانست ان الله کتب علیکم الاحسان فی کل شیء فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة واذا ذبحتم فاحسنوا الذبیحة جناب امیر برفاعه نوشته ان یامر القصابین ان یحسنوا الذبح فمن صنع فلیعاقبه ولیلق ذبیحته الی الکلاب اگر بغیر این دستور العمل رفتار کنند حیوانیکه ذبح کرده مخورید حرامست پیش سکها بیندازید ملاحظه نمایید مسلمانان پیغمبر و امیر المؤمنین کشتن گوسفند را بمردم تعلیم کنند که قصاب بحیوان ستم نکند و او را آزار ندهد بحضرت رحمة للعالمین در ذبح حیوانات سفارش کرده اهل کوفه درباره فرزندان و اقربا و خویشان آن

بزرگوار منظور نکردند اکر بتفصیل که عرض شد از خاطر برفته حال الجمال الزامیکویم تا ببینی که بیمی چه قدر ظلم کرده اند بر پیغمبر و اولاد او جناب رسول فرمود حیوانی را که میخواهید بکشید اول آبش بدهید روز عاشورا فرزند حسین را لب تشنه کشتند الذبیح العطشان این بود جناب سید سجاد تا زنده بود هر وقت آب بدید که بیت میفرمود قتل ابن رسول الله عطشانا روزی دید قصابی میخواهد گوسفندی را ذبح کند پرسید آن حیوان را آب داده عرض کرد رسم ما است که اول آب بحیوان میدهیم خواه بخورد یا نخورد حضرت آهی کشید فرمود قصاب بگوسفند آب دهد اما کوفیان پدرم را در میان آب دو نهر کشتند بالب تشنه پیغمبر فرمود گوسفند را بر از ام مذبح ببرند و برفق بخوابانند نمیدانم شبیه حارث طفلان مسلم را از خانه تا کنار فرات بچه قسم برد و بچه شدت بخواباند و کشت دیگر فرمود روز جمعه تا ظهر ذبح نکنید روز عاشورا جمعه بود از صبح تا عصر متصل کشتند پیغمبر فرمود حیوانی را پیش چشم حیوان دیگر نکشید هفتاد و دو نفر را پیش چشم حسین کشتند عن علی ع لا تذبح الشاة عند الشاة ولا الجزور عند الجزور پیغمبر فرمود حیوانی را که میکشید کارد را باو ننمایید جانم فدای فرزند پیغمبر که هر سمت نظر میکرد شمشیرهای برهنه را میدید که بقصد جان او کشیده بودند فرمود وقت ذبح چهار دست و پای حیوان را ببندند از شتر یک دست را ببندند و گوسفند دو پا و یک دست او و مرغ را بعد از ذبح رها کنند پر و بال بزند با سنگ اجان زید تنش بر وجانم فدای علی اصغر که دست و پا بزند در میان قنداقه بسته بود وقتیکه تیر بحلقومش رسید چنان از تاب در بر خود پیچید که دستهایش از قنداقه بیرون آمد مکر دزدان بند انداخت فرمود حیوانی را از روی حیوان دیگر بکشید نمیدانم چرا عبدالله بن حسن را در روی سینه حسین کشتند پیغمبر از مثله و عقر نهی کرده فرمود با شمشیر دست و پای حیوان را قطع نکنید پس چرا دست عباس و عبدالله را با شمشیر دشمنان قطع کردند فرمود شتر را نحر و گاو و گوسفند را ذبح کنید در کربلا فرزند حسین را هم نحر کردند و هم ذبح کردند نحر مخصوص سنان بن انس و قبیح کرا مظلوم بر روی زمین افتاده بود بنیزه بمنحر و ترقوه آن بزرگوار زد پیغمبر نهی کرده فرمود گوسفند را از قفا سر برید شمر حرامزاده الجناب را از روی غضب برو در افکند و از قفا سر برید در زیارت میخوانی المذبوح من القفا باز فرمود فلیحد الشفرة ولیسرع بالذبح زود فارغ کنید حیوان را و ذبح هم را تعریف کرده که بیک دفعه کشیدن کارد تمام میشود اما حرامزاده ازل و ابد دوازده ضربت سر مظلوم را جدا کرد پیغمبر فرمود ذبیحه تا سرد نشود و جان تمام از بدن بیرون نرفته سلخ نکنید و عضوی از آن را قطع مکنید یقین بدان که هنوز بدن حسین سرد نشده بود و هنوز خون از حلقومش جاری بود که بجدل بن سلیم انکشت انکشتر را با جناب رسول فرمود در شب حیوان را ذبح نکنید بنی عباس چه قدر اولاد رسول را شبها کشتند و بنای انهار اندر چاه انداختند چه قدر فرزندان فاطمه را در بغداد در منصوریه بمیان دیوار و ستونها قصر کذاشت وکم دم لرسول الله عندکم حمید بن قحطبه یک شب در خراسان بامر هرون شصت نفر علوی را کشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و سیم

ذکر چند معجزه از پیغمبر که در ظهور آن ذکر گوسفند بوده است

المزمل واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا زمانیکه پیغمبر از مکه هجرت نمود و بطرف مدینه میامد در بین راه رسید بخیمه ام معبد پرسید خوردنی چه دارید عرض کرد ما یحضرنی شیء چیزی حاضر و موجود ندارم فنظر رسول الله الی شاة فی ناحیة الخیمة حضرت رسول دید گوسفندکی در گوشه خیمه بسته است قال اتاذنین فی حلبها فرمود اذن میدهی این گوسفند را بدوشم قالت نعم ولکن تخلفت من الغنم لضرها عرض کرد این گوسفند ناخوش است با گله نتوانسته بچرا برود پس حضرت خواست دست بر گوسفند مسح بر علی ظهرها فصارت من اسمن ما یکون من الغنم دست بر پشت آن گوسفند کشید دفعة مثل گوسفند پرواری چاق و فربه شد ثم مسح علی ضرعها فدرت لبنا پس دست بر پستان آن کشید شیر جاری شد فقال هات العس کاسه بیاورد و شیر انقل که هم خوردند و سیر شدند ام معبد چون این معجزه را دید پسری داشت عرض کرد یا حسن الوجه ان لی ولدا له سبع سنین وهو کقطعة لحم لا یتکلم ولا یقوم ای پدر خوشرو من پسری دارم هفت ساله مثل قطعه گوشت هم کنک است و هم زمین کیر است نه حرف میزند و نه راه میرود فاخذ تمرة فمضغها وجعلها فی فیه فنهض فی الحال ومشی وتکلم یک دانه خرما در سفره بود بر داشت در دهان مبارک گذاشت بیرون آورد در دهان طفلک گذاشت دفعة آن طفل از جا حرکت کرد و براه افتاد و بحرف آمد وجعل نواها فی الارض فصارت فی الحال نخلة تهدل الرطب معجزه دوم چون پیغمبر بمدینه تشریف آورد مردم استقبال کردند و هر یک از انصار تمنی میکردند که بخانه ایشان نزول اجلال فرماید زنها دف میزدند و میخواندند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر

علینا ما دعی الله داع اطفال شادی کنان میگفتند جاء نبی الله جاء رسول الله هر طایفه و محله که میگذشت اهالی آن شهر انحضرت را
میگرفتند خواهش میکردند که در میان ایشان فرود اید میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة بگذارید شتر هر جا که خدا بخواهد
فرود اید کنم خوش میخوابد ناقه امد در محلیکه حالا مسجد است نوبت زمین زد وخوابید ابو ایوب انصاری عرض کرد خانه من متصل
باینمکان مرخص فرمائید رحل شما را بمنزل خود برم اذن داد مرد که ابو ایوب ابن شرافت بس است که رحل پیغمبر را بخانه خود برد
وخود پیغمبر را بمنزل بیاورد فرمود المرء مع رحله ابو ایوب مرد فقیری بود لیکن عنده سوی جدی وصاع من شعیر
چیزی نداشت مگر بزغاله و یکمن جو فذبح الجدی وشواه وطحن الشعیر وعجنه وخبزه بزغاله را کشت و گوشت انرا بریان کرد
جو را ارد کرد و نان پخت وقدمها بین یدی النبی هر دو را در پیش روی پیغمبر گذاشت فرمود ای ابا ایوب مردم را دعوت کن بیایند
غذا بخورند صدا زد هلموا الی الغدی بیائید نهار بخورید انقدر امدند که خانه پر جمعیت شد فاکل الناس باجمعهم والطعام کان کما کان
همه غذا خوردند وطعام بر حال خود باقی بود فقال اجمعوا العظام فرمود استخوانها را جمع کنید همه استخوانها را جمع کردند فوضعها
فی اهابها ثم قال قومی باذن الله استخوانها را در میان پوست بزغاله گذاشت فرمود برخیز بامر خدا فقام الجدی بزغاله برخواست و براه افتاد
فضج الناس بالشهادتین یکدفعه از خلق صدا بلند شد شهادتین گفتند چندین گوسفند و شتر در مدینه کشتند برای مهمانی پیغمبر
بجهة حکمت و مصلحت بعضی از انها را پیغمبر نخورد که حکایت انها را علامه مجلسی علی الله مقامه در بحار الانوار ایراد فرموده از انجمله
روزی جناب رسول نشسته بود و در خدمت انجناب که اطعمه لذیذ شد فرمود من دوست دارم لحم را و هو سید طعام الدنیا والاخرة واز
گوسفند ذراع را بیشتر دوست دارم بجهة انکه ادم ابو البشر گوسفند کشت و تمام همراه پیغمبران مرسل قسمتی جدا کرد و از برای من دو ذراع
قسمت قرار داد و خوردن گوشت مشاعر از یاد ... زیاد میکند چند روایت که من گوشت نخوردم مدتی از انصار مادر
در خانه داشت بزدن زن خود رفت فقال هل لک فی غنیمة پرسید چه است گفت شنیدم که پیغمبر میل بخوردن گوشت دارد نذبح له عنزنا هذه بز را
میکشیم پیغمبر را مهمان میکنیم قالت خذها شانک وایاها زن بز را گرفت پیش شوهر اورد که بکش امر ... ولم یکن لهما غیرها
انمرد و زن نفاله دنیا چیزی نداشتند پیغمبر میشناخت انمرد را وان احوال و ... اعرا داشت که فقیر است وطالب شیر نیست فذبحها و
سمطها وسواها وحملها الی النبی انمرد بز را ذبح کرد وزن او را اشتی ... و انکوشت را بریان کرد نزد پیغمبر اورد بر زمین گذاشت
المجوهو بذل الموجود پیغمبر بعضی از احبا واصحاب را طلب کرد و همکی از ان گوشت بر اطعمه ابیت جود فرمود وقال کلوا ولا تکسروا له عظما
بخورید واستخوانش را نشکنید همه خوردند سیر شدند که متفرق شدند فلما رجع الانصاری واذا العناق تلعب علی بابه چون مرد انصاری بر
گشت بمنزل خود دید کرامت بز در خانه اش میجهد و بازی میکند معجزه دیگر عهدهم ... ان سلیمان عليها
ابو ایوب انصاری گوسفندی اورد کشتند جبرئیل هی کرد پیغمبر را از ذبح ان فشق ذلک علیه بر ابو ایوب کران امد عرض کرد من یک
شکسته میشوم پیش مردم همه کس دو شادی و دامادی علی مشغول شد واز من در پیغمبر فرمود بگو این جران گوسفند را
ذبح نمودند و بکشد که ابو ایوب دل شکسته نباشد فلما طبخ امر ان لا یاکلوا الا باسم الله وان لا یکسروا عظامه چون گوسفند را
کشتند و پختند فرمود بسم الله بگوئید بخورید استخوانها را نشکنند دندان نزنند و در کنید از ند چون فارغ شدند و سیر شدند
پیغمبر دست بسوی اسمان بلند کرد وقال ان ابا ایوب جل فقیر فرمود ابو ایوب مرد فقیر است وجمع ندارد مع هذا این گوسفند از برای
خرج عروسی ... که خوردیم الهی انت خلقتها وانت افنیتها وانک قادر علی اعادتها فاحیها یا حی یا لا اله الا انت پروردگارا
اول تو خلق کردی این گوسفند را و ما او را باذن تو کشتیم و خوردیم و تو قادری بر اعاده ان خدایا تو او را زنده کن همانندم گوسفند
زنده شد وجعل فیها برکة لابی ایوب شفاء المرضی فی لبنها ونتاج ونسل انگوسفند باد شد هر بیماری که از شیر او میخورد شفا میافت فسمتها
اهل المدینة الشاة المبعوثة مردم مدینه میشناختند او را و بهم نشان میدادند که این گوسفندی که او را کشتند و خوردند و زنده شد
... منکر ... شدند مقرر و معرف شدند و عبد الرحمن عوف وحسان بن ثابت هر کدام قصیده گفتند وکیفیت احوال شاة
مبعوثه را بنظم ... اند معجزه دیگر در کتاب مناقب خوارج نقل کرد که طایفه از عبد القیس چند گوسفند نزد پیغمبر اوردند
... عروسی فاطمه ذبح کنند فرمود عروسی گذشت ولیمه دادیم خالا الارض رنیب خدا انها برکت بدهد فسئلوه ان یجعل لهم
علامة نعرفونها بها خواهش کردند که نشانه بر این گوسفندان بگذار که شناخته شود که هدیه ما قبول شد فغمز باصبعه فی اصول
اذانها فابیضت گوش گوسفندها را با انگشت مبارک فشرد جای انگشت اثر در سفید ماند فصارت لهما میسما بعد از ان فرمود
که خذوها فان هذه السمة فی اذان ما تلد الی یوم القیمة بگیرید این علامت در گوش این گوسفندان و نتاج انها تا قیامت خواهد ماند

فهی الی الیوم معروفة النسل غیر مجهولة الحال نسل انگوسفندها باقی و معروفست معجزه دیگر بر حیوة الحیوان نقل کرده است
کان النبی اهدی له ترس فیه تمثال کبش شخصی سپر مختصر و هدیه برای پیغمبر اورد که بر ان صورت قوچ کجی نقش کرده بودند فکره
النبی مکانه فاصبح وقد اذهبه الله تعالی پیغمبر خوش نداشت نصورت را شب خوابید اثر از نصورت کبش صبح باقی نبود معجزه دیگر
که مجلس را بان ختم میکنم در جنگ خندق جابر بن عبد الله انصاری میگوید رفتم بخدمت پیغمبر وهو یحفر و بطنه خمیص وقد ربط علی
بطنه الحجر جناب رسول مشغول بود بکندن خندق واز شدت گرسنگی بر شکم سنگ بسته بود قال یا رسول الله افطر عندنا اللیلة وعد
کرفت از پیغمبر که تشریف بیاورد بمنزل او و در خانه جابر افطار کنند حضرت رسول فرمود مایم مهمان تو بشرط انکه تکلف نکنی
بمشقت نیفتی که شر الاخوان من تکلف نباز زار چیز مختصری باشد در خانه داری همان را اکر عرض کرد قبول کرد فلما انقسم قال ما عندک
یا جابر در منزل موجود چه داری قال عناق وصاع من شعیر گفت بزغاله دارم و یکصاع جو قال تقدم واصلح ما عندک جابر بخانه
امد بزنش گفت پیغمبر را مهمان کرده ام تو جو را ارد کن و نان بپز و خودم با برخواست فذبح العنز و سلخها بزغاله را ذبح کرد پوست
کند وامرها ان تخبز و تطبخ جابر رفت بر سر کندن خندق وزن جابر مشغول شد فطار بر داخت فکان له ابنان پریان ... یذبح
العناق دو پسر کوچک داشت جابر دید پدرشان بزغاله را کشت قال احدهما للاخر تعال حتی اذبحک برادر بزرگ بکوچکتر
گفت بیا بجواب ترا ذبح کنم چنانچه بابا بزغاله را ذبح کرد فاخذ السکین فذبحه برادر را در کنار بام خوابانید واز مثل بزغاله
سر برید خون از ناودان سرازیر شد فلما راتها الوالدة صاحت فعدا الذابح فهرب فوقع علی الارض فمات مادر دید صیحه زد
گریه کرد چه میکنی ان پسر ترسید که بگریزد افتاد بر روی زمین مرد فسترتهما وطبخت وهیات الطعام با خود گفت بهتر است که نعش
پسرها را پنهان کنم شوهر خبردار نشود پیغمبر که افطار میل کرد و تشریف برد انوقت قضیه را بشوهر خواهم گفت وقت عصر
جابر امد دید طعام طبخ شده و خانه را جاروب کرده و فرش انداخته دیگ گوشت بر سر بار میجوشد برکشت بخدمت پیغمبر چون
دست از کار کشیدند جابر عرض کرد بسم الله بفرمائید بروید جناب رسول فرمودند من خودم تنها بیایم عرض کرد هر که میل دارد
بیاید بخدمت شما اذان کرد جناب امیر را خواهند اورد فقام علی شفیر الخندق ثم قال یا معشر المهاجرین والانصار اجیبوا جابر اهتف
نفر بودند که خندق میکندند راه افتادند فمشی جابر وقال لاهله اتیک رسول الله بما لا قبل لک به جابر بخانه داخل شد بزنش گفت
عجب کاری کردیم پیغمبر اهل خندق را دعوت کرده بخانه ما و در دین ما گرامی بنده تکلیف کند و همراه او وارد میشوند تعجب
میهمان خانه ... نفس وسعت ندارد و نه غذا کفایت میکند قالت انت دعوتهم ام هو قال هو پرسید تو مردم را دعوت کردی یا گفت
پیغمبر خلق را دعوت فرمود قالت هو اعلم بهم اعلمته بما عندنا قال نعم قالت هو اعلم بما یفعل فکانت اهل الفقه منه چون داخل
شدند دیدند خانه وسعت ندارد فکان یشیر الی الحایط والحایط یبعد حتی تمکنوا بدست اشاره کرد دیوارها عقب رفت خانه نقل
وسیع شد که همه جا گرفتند ونشستند فرمود تعجب کردیم از اینکه منزل جابر بعد از اهمه دوستان بر عم علی کلهم بتنقل وسعت
دارد که اگر همه اهل دنیا در منزل او جا از نعمت چنان وارد شوند گنجایش همه را خواهد داشت ثم قال اللهم فلیعن من التنور رغیفا و یمج
وناولنی واحدا بعد واحد بزن جابر فرمود یکی یکی نان از تنور بکن و بمن بده و در تنور دیگر نان بکند ایکی بعد همه را انگشت و هو وعلی یثردان
فی الجفنة پیغمبر وعلی نان در کاسه خورد میکردند ثم تعود الی التنور فتجد مکان الرغیف الذی قلعته رغیفا اخر چون کاسه ها پر از نان
شد عرف علیها امر القدر را بکوشت بریده ... فرمود هات الذراع جابر یکذراع اورد قال هات الذراع فاتیه مرتبه سیم فرمود
ذراع بیاور قال کم للشاة من ذراع بزغاله چند ... قال ذراعان قال فاتیت ثلاث گفت من سه ذراع اوردم قال لو
سکت لاکل الجمیع من الذراع اگر سکوت کرده بودی همه گوشت ذراع میخوردند برای همه جابر هم داد والقدر والتنور علی حالها
فاکلوا حتی شبعوا بعد از انکه همه سیر شدند قال تعال یا کل نحن و انت فرمود الان نوبت ما است با علی نان خود کن تا من و تو و جابر
طعام بخوریم فنزل جبرئیل وقال یا رسول الله استحضر ولدیه جبرئیل نازل عرض کرد بفرما پسرهای جابر بیایند با شما غذا بخورند
فخرج ابوهما یطلبهما جابر امد بزنش گفت پیغمبر پسرها را احضار فرمود قالت لیسا حاضرین اینجا نیستند رفته اند بازی کنند
جابر برگشت عرض کرد پسرهایم در خانه نیستند شما افطار میل کنید فرمود ای جابر تو خبر ندارد پسرهای تو هردو کشته شدند
خداوند رحمت کند زن صالحه ترا که نعش پسرها را پنهان کرد و بتو خبر نداد و پیغمبر را وجع نکرد مبادا تو بفهمی و بی تابی کنی
و اوقات پیغمبر تلخ شود خدا وند از او راضی باد که مراعات احوال شوهر و پیغمبر کرد برو نعش پسرهایت را بیاور تا دعا کنم زنده
شوند جابر نزد زنش امد که پیغمبر چنین میفرماید که پسرهای من کشته شده و تو از من پنهان کرده که اوقات بر من و پیغمبر ...

من تلع تشوزن جابر گفت جانم فدای کسی که هر چه بر ما میکذرد خبر میدهد حتی از خیالات قلبیهٔ ما اطلاع دارد بجابر کشته
پسرهاشان را داد جابر نعش پسرها را او ورد خدمت پیغمبر حضرت رسول فرمود جابر که اینها اند اختل دست بدعا برداشت واصحاب
امین گفتند فاحیاهما الله خداوند هر دو را زنده کرد برخواستند و بر پیغمبر سلام کردند حاضرین صلوات بر آنجناب و آل او فرستادند
زن جابر پسرها را زنده دید از شادی بی اختیار صدای خنده اش بلند شد جناب رسول فرمود دوست نداشتم که ما برویم و پس از
رفتن ما از اینجا صدای گریه زن جابر بلند شود شد عاطفت رسول مصطفی درحق طفلان جابر متمیا فی خطاهم
خطاب بر عجیب کرخواوهم سائل است وهم مجیب چون خدا از تو سؤال و کند که سؤال خود بر او و کند یا
رسول الله جان عالم فدای دلت بر احوال زن جابر سوخت دعا کردی پسران او زنده شدند کجا بودی روز عاشورا در کربلا و وقتی
که نعش پسرهای زینب در خیمه آوردند بیبی بر دختر زینب چه گذشت هیجده جوان هاشمی کشته شد که ما لهم علی الارض
شبیهون از آنجمله دو پسر زینب خاتون بود امروز شهادت آن دو طفل را قصد شبیها عرض کنم تفصیل این اجمال آنکه چون
جعفر برادر امیرالمؤمنین در موته شهید شد پسرها او باقی ماند عون و محمد و عبدالله جناب امیرالمؤمنین آنها را پرستاری
کرد تا بزرگ شدند برای عون دختر عقیل را خواستگاری کرد ام کلثوم دختر خود را بمحمد عقد بست زینب خاتون را بعبدالله
تزویج فرمود خداوند دو پسر و یکدختر از زینب بعبدالله کرامت فرمود دختر در حسن و جمال نظیر نداشت معویه او را برای یزید
ملعون خواستگاری کرد جناب سید الشهدا راضی نشد او را با بن عم خود عقد کرد و خرج عروسی را از مال خود داد و اینحکایت
اساس عداوت شد میانه یزید و سید الشهدا علیه السلام این احوال دختر بود اما احوال دو پسر عبدالله جعفر که مادرشان زینب
خاتون بود در کربلا کشته شدند بعد از شهادت جناب قاسم بن حسن جناب زینب بخیمه آمد دید پسرهایش نشسته اند گریه
آنها را شانه زد و خیمها آنها را سرکشید لباس جنک را بایشان پوشید و شمشیر بکمرهای ایشان بست دستشان را گرفت وانجمیرون
آورد گفت ای مادر فدای جانتان جان من بلا گردانتان دادم از شیر جان شیرتان تا نامم طعمه شمشیرتان
کیسوانتان شانه کردم از گلاب تا نمائید از رهنان زخون خضاب بر کشائید ای کبوتر بچکان تا اسیر نسازید اسیا
بردشان تا پیش فرزند بتول که بکیر این ها از خواهر قبول عرض کرد خواهر جان خواهرت را قربانت کند دو پسر را آورده
فدای علی اکبر کنم فرمود خواهر شاید که عبدالله شوهرت راضی نباشد عرض کرد وقتیکه عبدالله بمتابعت شما آمد بمن سفارش
کرد گفت اگر قضیهٔ اتفاق بیفتد باید پسرها پیش از علی اکبر کشته شوند این طفل ها هم از حضرت رامیبوسیدند و گاهی دور
علی اکبر میگشتند و ام رباحق مادرش فاطمه قسم میدادند که ما را فدای علی اکبر کن آنقدر عجز و لابه کردند که سید الشهدا دو
هر دو را بوسید و اذن میدان بایشان داد راوی میگوید از نو هر کز بمیدان آمد سواره آمد مکر ان دو طفل که پیاده بمیدان
آمدند که سواره در کوش شمشیر هنر بر سر دوش ابن سعد شناخت آن دو طفل را قال عجبا للرحم عجب شبیهند ایشان بخواهر
با بن برادر که پسران خود اینطور زیر برادر بمیدان فرستاده اند شیر بچه ها با شجاعت حمله آوردند چند نفر را کشتند نعم الولد
الحلال یشبه بالخال سید الشهدا خالوشان بود با آن صغر سال شجاعتی از ایشان ظاهر شد که عمر سعد انکشت تعجب
بدندان کرفتند ومیکفتند بنوهاشم از صغیر و کبیر شجاعتند و مردافکن و شیر کیر بالاخره هانی بن ثبیت الحضرمی
بر سینهٔ محمد زد که از پا درافتاد عون آمد بر سر کشتهٔ برادر قال لا تعجل فانی سالحق بک چنجاحت بر بدنش رسید ضعف
بر او غالب کردید سید خضرمی برو ثبوا و انداخت عون دست خود را سر چشم کرد تیر دشمنش را به پیشانیش دوخت فسقط
علی الارض ولم یستطع حراکا فریاد در ایخالوم ادر یا بی چون سید الشهدا بر سر نعش او رسید جان تسلیم کرده بود حضرت
نعش آن دو طفل را آورد در خیمه و رجلاهما یخطان علی الارض همه اهل حرم بر سر نعش آن دو طفل آمدند مکر زینب که نیامد که
بیاید کشته پسرها شرا ببیند بیتابی خواهد کرد و آن برحمت برادرش خواهد افزود بعد از این خواهر و برادر در شهادت
پسرها خود از خیمه بیرون نیامد اما در شهادت علی اکبر اول زنی که از خیمه بیرون آمد زینب بود قال حمید بن مسلم کانی انظر
الی امرئة خرجت من الفسطاط مسرعة تنظر یمینا و شمالا الاوجهها کانها الشمس طالعة وهی تقول وا ولدا وا مهجة قلباه وا قرة
عیناه ای علی کاش عمه ات کور میبود و کشته ترا نمیدید علی اکبر برادر بود نامش جعفر حضرت قدغن کرده بود که از پیش جعفر
خیمه بیرون بیاید با ان ظالمها و آنشانه تیر کنند چنانکه طفلی را در خیمه در دامن سید الشهدا تیر زدند چشمشان ترسیده
بود وقتیکه همه زنان سر نعش علی اکبر رفتند خیمها خالی شد جعفر هم بیرون آمد سر نعش علی اکبر کو یا کر او را انشاخت جهة

انکه اعضا قطعه قطعه پرخون بود و فرقش شکافته بود میرسید هذا اخی هذا اخی زینب او را در بغل کرفت بخیمه آورد دو نعره
بر روی مدهوش از سر رفتن اشک چشمها تیر اکرفته دست بر سر میزد و فریاد میکشید وا اخاه میکفت حرامزاده ابن ابحث
عمودی بر سرش زد همان مکان جان تسلیم کرد عنان سخن از دستم رفت حکایت پسرهای زینب خاتون بود احوال مادر
و اخلاص نور اینکه از پسرشان عبدالله جعفر بشنو روزیکه نامهٔ قتل شهدا را در مسجد مدینه خواندند ابو السلاسل غلام عبد
الله جعفر در مسجد بود کریان دوید نزد عبدالله جعفر آمد عبدالله پرسید که چه خبر است کفت دو پسرت در کربلا کشته
شدند اشک عبدالله میریخت و این اشعار میخواند هامن احس بابنی اللذین هما کالدرتین تشظی عنهما الصدف هامن
احس بابنی اللذین هما سمعی وقلبی فقلبی الیوم مختطف هامن احس بابنی اللذین هما مخ العظام ومخی الیوم مزدهف
ابو السلاسل کفت هذا ما لقینا من الحسین از حسین بیش از این بما رسید عبدالله کفش خود را بر دهان وی زد و قال یا بن
اللخناء الحسین تقول هذا ای پسر کنیز کثیف خدا دهنت را بشکند این چه سخن بود که کفتی الحمد لله الذی استشهدا
بین یدی الحسین لیتنی کنت معهما واستشهد قبلهما دیکر مخصوص نیستی پیش تو من بیا ای کاش خود در کربلا میبودم
تا مثل حبیب مظاهر ریش سفید را بخون خضاب کردم الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و چهارم

در حرمت میته و ذکر انچه حلال و پاکست و نهیه البقره انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما
اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم المائدة حرمت علیکم المیتة والدم ولحم
الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا
بالازلام ذلکم فسق الیوم الانعام قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم
خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فان ربک غفور رحیم النحل انما حرم علیکم المیتة
والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به بدان ای عزیز من که خداوند در اینجها سوره از قران مجید بما حکم فرموده که هر حیوان
ماکول اللحم که تذکیهٔ شرعی بعمل نیاید یعنی در کشتن آن حیوان میته است خوردن کوشت آن حیوان حرامست در اول سورهٔ مائده میفرماید
احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم یعنی خلاق عالم حلال کرد برای شما چهار پایان را اکر کوشت آنها را بخورید مکر چند قسم
از بهائم که اکل لحم آنها حرامست بعد از چند آیه محرمات را بیان میفرماید که بندکان بشناسند و از آنها اجتناب کنند
میفرماید و حرمت علیکم المیتة یعنی اینچیزها که بر شما حرامست خوردن آنها اول چیز است اول خوردن کوشت میته است
والمیتة کل ما فارقته الحیوة من ذوات النفس بغیر تذکیة جمیع انواع انتفاع بآن حرامست دوم دم یعنی خوردن خون حیوانات
که در وقت ذبح از حلق آنها میریزد حرامست که بدم مسفوح تعبیر فرموده چونکه اعراب خون ذبیحه را در روده ها جمع کرده
و بریان کرده میخوردند فرمود اینعمل حرامست سیم کوشت خوک حرامست هر چند تذکیه شود اکرچه کلب هم مثل خنزیر است و هر
دو نجس العین هستند وقابل تذکیه نیستند اما اختصاص خنزیر بذکر بجهت آنست که نصاری عادت دارند بنگاه داشتن
و بیع و شری و خوردن آن کوشت بیشتر اکثر میخوردند قالت الحکماء الغذاء یصیر جزء من جوهر المغتذی ولا بد ان یحصل للمغتذی
اخلاق وصفات من جنس ما کان حاصلا فی الغذاء والخنزیر مطبوع علی الحرص والشره فحرم اکله لئلا یتکیف الانسان بکیفیته
واما الغنم فی غایة السلامة کانها عاریة عن جمیع الاخلاق فلا یتغیر من اکلها اخلاق الانسان چهارم حرامست کوشت حیوانی
که در وقت کشتن آن اسم غیر خدا را بر زبان جاری کنند چنانچه در جاهلیت حین ذبح رفع صوت میکردند و میکفتند
باسم اللات والعزی اکل لحم آن ذبیحه هم حرامست پنجم منخنقه است یعنی حیوانیکه خفه شده باشد چنانچه در جاهلیت کلوی
حیوان را میفشردند تا میمرد آنوقت کوشت آن حیوان را میخوردند یا آنکه در ریسمان و تلهٔ صیاد او را خفه میکرد یا آنکه سر حیوان در
او میان شاخهای درختها کیر میکرد نمیتوانست بیرون بیاورد میماند تا میمرد کوشت آنها را میخوردند میفرماید منخنقه
هر قسم که اتفاق بیفتد کوشتش حرامست ششم موقوذه است یعنی حیوانیکه او را بچوب و سنک و تفنک و بندق و مشت و لکد
بزنند تا بمیرد کوشت آن هم حرامست هفتم متردیه است یعنی هلاک شده مثل حیوانیکه در چاه بیفتد بمیرد یا از کوه بیفتد بمیرد
حرامست ویدخل فیه ما اذا اصابه سهم وهو علی الجبل فسقط علی الارض فانه یحرم اکله لانه لا یعلم ان زهوق روحه بالتردی
او بالسهم هشتم نطیحه است یعنی حیوانیکه حیوان دیکر او را بشاخ بزند بمیرد مثل قوچ در وقت جنک انداختن که یکدیکر را

کشته نوشتن هم حرامست ولا یخفی ان هذه الاقسام الاربعة داخلة فی المیتة دخول الخاص فی العام فافردت بالذکر
لمزید البیان فهم ما اکل السبع حیوانیکه او را شیر یا گرگ یا درنده دیگر بکشد و بعضی از آن بخورند بقیه الاکل آن حرامست الا
ما ذکیتم مگر آنکه وقتی که آن را برسید که اکل سبع روح داشته باشد کان وجد له عینا تطرف و ذنبا یتحرک او رجلا ترکض یعنی چشم
حرکت دارد و نظر یا دم یا گوش او حرکت میکند یا پا بر زمین میزند هرگاه آن را با نهادیل حیوة مستقره است در آن که هر
از اینحالات بکند و آن دریده سباع را ذبح کند حلالست و الا حرامست دهم حرمت ما ذبح علی النصب قریش سنگ و حجرها میپرستیدند
برای انها قربانی میکردند و مجوس بجهة آتشکده ها قربانی میکردند میفرماید خوردن گوشتها حرامست و آن ذبیحه میته است
وقیل هو ما یذبحونها تعظیما للاوثان وتقربا الیها ویلطخون اوثانهم بدمائها وکانوا انضحوا الدم علی البیت فانزل الله لن
ینال الله لحومها ولا دماؤها یازدهم ان تستقسموا بالازلام تقسیم کردن لحم جزور بتیرهای قمار حرامست خوردن آن در زمان
جاهلیت ده نفر میآمدند شتری را میخریدند و نحر میکردند میآمدند نزد خادم خانه کعبه ده چوبه تیر بود که نرسکان داشت و نزد آن
هر تیری اسمی داشت هفت تیر قسمت و نصیب داشت و سه تیر قسمت و نصیب نداشت کلید دار مجموع تیرها را با هم مخلوط میکرد و در
صندوقی میریخت و آن ده نفر صف میکشیدند خادم کعبه یک یک تیرها را بیرون میآورد و هر تیری که بود بدست ایشان
میداد در آخر میدیدند آن سه تیر که قسمت نمیبرد بنام اشخاصی بود آن سه نفر پول قیمت شتر را میدادند و از گوشت شتر هیچ
قسمت نبردند و گوشتها را آن هفت نفر بمقدار قسمتی که در تیر هر یک نوشته بود تقسیم کرده میبردند فلما جاء الاسلام حرم ذلک
فیما حرم وفی حیوة الحیوان ان النبی نهی عن معاقرة الاعراب فانهم کانوا یتفاخرون بان یعقر کل واحد منهم عددا من ابله
فایهم کان عقره اکثر کان غالبا فکره النبی لحمها لئلا یکون مما اهل به لغیر الله ولهذا لما استفتی الناس عن علی بالکوفة عن لحوم
جزور سحیم الریاحی حیث عقر ثلثمائة من الابل فی معاقرته مع غالب ابی الفرزدق فقضی علی بتحریمها وقال هذه ذبحت لغیر
ماکله ولم یکن المقصود منها الا المفاخرة والمباهات فالقیت لحومها علی کناسة الکوفة فاکلها الکلاب والعقبان والرخم وتفصیل
حکایت معاقره غالب پدر فرزدق و سحیم را در مجالس ذکر احوالات شتر نوشته ام در مجلس چهارم است اگر خواسته باشی با نجا رجوع
کن اعراب حیوانیکه را خوش میشد میمیرد از امینه گفتند و باقی دیگر از اقسام که مذکور شد میته نمی شمردند صاحب شریعت همه را
میته فرموده و حرام شمرد اگر چه اسباب قتل مختلفست لکن همه میته و حرامست و هکذا صید الحرم میته قوله لا تقتلوا الصید وانتم حرم
وقال ایضا وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما هرگاه که محرم صید کند هم بر خودش حرامست هم بر محرم دیگر و کذا بحرم علی کل احد
ان کان بمحل الروایة نهب دان ذبح المحرم صیدا لم یاکل الحلال والمحرم وهو کالمیتة و اذا ذبح الصید فی الحرم فهو میتة حلال ذبحه
حرام و ینبغی ان یدفن ولا یاکله احد همچنین میته است ذبایح اهل کتاب یهود و نصاری و مجوس باتفاق جمهور امامیه قال رجل
ان لنا جارا قصابا یجیئ بیهودی فیذبح له لیشتری منه الیهود قال لا تاکل ذبیحته ولا یامن علیها الا اهل التوحید بلی ظاهر این
دلیل است بر اینکه مباحست ذبیحه اهل کتاب کما قال فی سورة المائدة وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم لکن ائمه
فرموده مراد حبوب و فاکهه و البان و بقول عدس و گندم است و ذبیحه تذکیه شرطان نیست و اخبار یکه در حلیت ذبیحه انها وارد شده
محمول بر تقیه است و همچنین ذبیحه مرتد و غلات و مجسمه و مشبهه با وجود تسمیه میته است و هکذا ذبیحه مسلم هرگاه تسمیه نکرده
باشد خواه سهوا یا عمدا لقوله ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه نخورید از آن ذبیحه که نام خدا برده نشود وقت ذبح آن که
اعم است از عمد و سهو بلی دو میته مستثنی از این است کما قال احل لنا المیتتان السمک والجراد که ماهی و ملخ باشد و همچنین فرموده
ما یبان من الحی میتة اجزائیکه از حیوان زنده جدا شود میته و حرامست کالیات الغنم مثل دنبه گوسفند یا عضویکه دام صیاد
قطع کند یا مثل شتر قربانی که هنوز جانش از جسد بیرون نرفته و فریاد کنند بعضی دست بعضی را انتر ابعضی گوها انتر اقطع
میکنند که زودتر از دیگران پیش حاکم برند تا این دلیل باشد بر اینکه اسب و بیشتر دویده که صاحبش بیشتر از دیگران امد
خلعت بگیرد و او را تعریف کنند که مرد زرنگ چابکی است لکن باید دانست از میته حیوانیکه قابل تذکیه باشد از طاهر
العین دوازده چیز از آن در شرع استثنا شده که پاکست و استعمال انها و انتفاع با انها جایز است که فقها در کتاب اطعمه واشربه
ذکر فرموده اند قال الصادق علیه السلم احل من المیتة اثنا عشر اشیا الشعر والصوف والوبر والناب والقرن والضرس و
الظلف والعظم والظفر والمخلب والریش والبیض والانفحة واللبن جناب امام جعفر صادق علیه السلم فرموده از میته دوازده
چیز پاکست موی و پشم و کرک ... لکن اگر بکنند از پوست حیوان میته جدا کنند مستحبست که ذبیحه ملحق

به میته بوده نشوئید دباغت الصوف والشعر غسله بالماء چنانچه از جناب عراق جمل میته را میپرسند از شاک الله میپرسند همچنین
پاکست دندان پیش مثل دندان فیل که از آن تخت میسازند و شانه جهة تسریح لحیه و ترتیب آن استخوان انیاب فیل را عاج گویند
کما قال فی المصباح العاج انیاب الفیلة جناب امام حسن عسکری فرموده شانه کردن بشانه عاج موی سر را ملتبد کند وان لی منه
امشاطا و من شانه از استخوان دندان فیل دارم که محاسن خود را از آن شانه میکنم و همچنین پر که از مرغها میکنند برای متکا پر قو و مثل
پر طاوس که از آن بادبزن میسازند و بعضی از بنگالیان پر طاوس را میان اوراق قرآن میگذارند هر بیشتر از غریبی و بپسند حافظان
در طی قرآن میکنند و همچنین پاکست ناخن و چنگال و دندان و شاخ و سم و استخوان میته عن الحلبی قال سئلته عن الثنیة تنفصم و
تسقط ایصلح ان یجعل مکانها سن شاة قال لا باس به و هکذا تخم که از میته خارج شود اذا اکتسی القشر الاعلی الصلب بجهة
مفهوم و اینکه غیاث بن ابرهیم نقل کرده فی بیضة خرجت من است دجاجة میتة قال ان کانت اکتسیت البیضة الجلد الغلیظ
فلا باس بها ذهب العلامة الی طهارة البیض و ان لم یکتس القشر الاعلی محتجا بان علیه غاشیة رقیقة تحول بینه و بین النجاسة
و ظاهر نیز هم پاکست محتاج شستن نیست و همچنین انفحه بکسر الهمزة وسکون النون وفتح الفاء والحاء المهملة المخففة او
المشددة که پنیر مایه باشد قال فی القاموس هو شیء یستخرج من بطن الجدی الراضع اصفر فیعصر فی صوفة فیغلظ کالجبن و آن
طاهر است اگر چه ملاقات بنجاست میته کرده للنص ولا دلیل علی نجاسة کل ملاق بالنجاسة و همچنین پاکست شیری که در پستان
میته باشد اگر چه در روایتی هم دارد که نجس است بجهة انکه مایع ملاقی نجس هم نجس است و همچنین طاهر است فارة المسک چه از
مرده گرفته باشند و چه از زنده گرفته باشند چه مذکی شده باشد یا نشده باشد قال فی الذکری المسک طاهر اجماعا و فارته
وان اخذت من غیر المذکی واستقرب فی المنتهی نجاستها ان انفصلت بعد الموت یجوز ان یکون مع الرجل و فی جیبه حال الصلوة
النجم مذکور شد در تفسیر آیه شریفه و حرمت علیکم المیتة آه بیان ظاهر آیه شریفه بود لکن برای آیات قرآن هفت بطن
بلکه هفتاد بطن است از آنجمله در بحار الانوار میفرماید تاویل این آیت که حرامست بر شما محبت خلفای ثلثه که ابوبکر و عمر و
عثمان باشد یا اینکه بگوئیم مقصود از میته و اکل آن غیبت مسلمانانست و ان القران یفسر بعضها بعضا آیات قرآن بعضی تفسیر
بعض دیگر میکند چنانچه میفرماید در سوره حجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه آیا
دوست میدارد یکی از شما اگر گوشت برادر دینی مرده خود را بخورد در جائیکه او مرده و میته باشد نه هیچکس دوست نمیدارد پس غیبت نکنید
مکنید که هر که غیبت کسی کند مثل است که گوشت مرده شخص مغتاب را خورده باشد فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه
در موضع دیگر میفرماید من اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم در بعضی مواضع اکل میته را اذن داده مثل
انکه خوف هلاکت باشد بعد سد رمق رخصت نیست بخورد کذلک غیبت را هم در دو موضع اذن داده اول غیبت ظالم آه
مثل انکه قاضی رشوه گرفته باشد و خیانت کرده باشد و حکم بغیر ما انزل الله کرده باشد مظلوم غیبت ظالم کند نزد کسیکه
میتواند رفع ظلم از او بکند یا اینکه شکایت کند که فلان شخص دین مرا نمیدهد کند قال مطل الواجد یحل عرضه و عقوبته
دوم استعانت در تغییر منکر سیم در استفتا مثل اینکه بگوید زن شوهر در حق من ظلم میکند چاره کار من چه چیز است چنانچه
هند بپیغمبر عرض کرد ان ابا سفیان رجل شحیح لا یعطینی ما یکفینی وولدی فاخذ من ماله بغیر علمه فقال خذی ما یکفیک وولدک
پیغمبر او را منع نکرد از غیبت و مذمت ابو سفیان چهارم در مقام مشورت یا تحذیر مسلمانان از وقوع در شر و خطر مثل انکه بنده
مؤمنی با فاسقی مخالطه و امد شد دارد که آن شخص بسبب معاودت با او بد نام خواهد شد افعال زشت او را بگوید که آن مؤمن
از آن فاسق احتراز کند یا اینکه شخصی میخواهد غلامی یا کنیزی بخرد مشورت میکند و اگر عیبی و نقصی از مملوک بداند باید بگوید
که مشتری متضرر نشود یا کسی میخواهد با شخصی وصلت کند در مقام مشورت عیبهای آنکس را و میدانند بگوید زنی امد حضرت
پیغمبر عرض کرد که معویه و ابو جهم بخواستکاری من امده اند کدام یک را مصلحت میدانید اختیار کنم فرمود اما معویه صعلوک لا مال
له واما ابو جهم فلا یضع العصا عن عاتقه معویه فقیر است از بابت امر معیشت بر تو سخت میکند و ابو جهم مرد کج خلقی است ترا
زیاد میزند و اذیت میکند وفی عیوب النساء فی النکاح خوفا مما یترتب علی التدلیس پنجم در مقام جرح شاهد و راوی و با جهة
علما کتاب رجال نوشته اند و روات را جرح و تعدیل میکنند و اسباب جرح را نوشته اند ششم جایز است غیبت متظاهر و متجاهر
بفسق میدهد بما فیه لا بغیره قال من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة له هفتم در جائیکه شخصی معروف باشد بعیبی
تا با نام توصیف نکرد شناخته نشود مثل سلیمان اعمش و داود الاعرج و ابرهیم الاحول مثلا بشرطیکه قصد احقار نداشته باشد

هشتم در مقام شهادت بر کسیکه عملی کرده باشد که حد و یا تعزیر او را لازم باشد در نزد حاکم شرع باید شهادت بدهد و لا
یجوز التعرض لما فی غیر ذلک عیبها دیکر اکر نا نشسته باشد جایز نیست ذکر انها غیر باغی و لا عاد فلهم در مقام میکردد و نفر از کسی
معصیتی دیده باشند برای یکدیکر نقل کنند بشرطیکه مالیه نشود و هم ما یتعلق بالاولاده و عیاله و اتباعه المتجاهرین بعض
الاوصاف تادیباً لهم و خوفا علیهم فیما هو اعظم من ذلک تاویل دیکر برای ایۀ شریفه که همین ماین حرمت علیکم
المیتة بکوئیم مقصود حرص بر جمع کردن مال دنیا است کما قال الدنیا جیفة و طلابها کلاب همّ است دنیا بر اهل اخرت
اینست که انبیا و اولیا از دنیا تصرف نمیکردند مکر بقدر ضرورت در لباس و خوراک چون دنیا را جیفه میدیدند الا من
اضطر فی مخمصة در لباس بقدر کفاف و ستر عورت در خوراک بقدر سد رمق سلقمة یا حبها القمة مثل کسیکه از شدت جوع
مضطر شود که اکل میته کند دو لقمه نان جو خشکیده بجوریش میخوردند و همیشه کرسنه بودند جناب امیرالمؤمنین می
فرمودند لو شئت لاکلت من لباب هذا القمح و لبست من نسج هذا القز لکن هیهات ان یغلبنی هوای اکر میخواهم بکویم برای
من نان از مغز کندم بیزند تا بخورم و میسر است برای من که لباس حریر بپوشم میسر مود دنیا کم عندی اهون من عراق خنزیر
فی ید مجزوم مسلم لحم میته و خنزیر را نادر مخمصه نیفتد نمیخورد ایشان هم بقدر سد جوع که ابوذر بنا قراح که ذران میکردند ان
دو لقمه نان جو را هم بدیکران میدادند و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا از مواید جنت با ایشان میرسید
چنانچه میفرمودند ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و میفرمود لکن خدا دنیا را بیش از قدر ضرورت بر ما حرام کرده و هوای
نفس بر من غالب نمیشود که از امر و نهی خداوند تجاوز کنم حرام نمیخورم و حرام نمیپوشم لنا علم و للاعداء مال لکن بنی امیه
ایشان لباسهای فاخر و حریر میپوشیدند و غذاهای لذیذ صرف میکردند شبانه روز دو مرتبه سفرها بهن شده از غذا
خوردن سیر شدند چنانچه معویه میگفت مللت و لا اشبع خسته شدم از غذا خوردن لکن سیر نشدم سلیمان بن عبدالملک
شبها کاسهای پر طعام بالای سرش میگذاشتند که شب از خواب بر میخواست میخورد استین دراعه های او همه
پر بود از مرغها و کباب میکردند بر سر سفره اش میگذاشتند از شدت شره صبر نداشت کباب سرد شود با استین میکرفت میخورد
استین لباسهای او با وجود که قیمتی و نفیس بود چرب بود و ابن زیاد در شبانه روز پنج مرتبه غذا میخورد روزیکه سر جناب سید
الشهدا را بمجلس آن ملعون آوردند در حین صرف غذا بود و بیرون امد در مجلس نشست باز در همان مجلس بار دیگر سفره
پهن کردند که جناب سید سجاد در حق او نفرین کرد و عرض کرد خدایا از دنیا مبر مکر انکه سر ملعون را بمجلس من بیاورند
و من اهل مجلس را اطعام کنم و دعای انجناب مستجاب شد چون سفره طعام را برچیدند ظهر شد ابن زیاد ملعون رفت بمسجد
بعد نماز بالای منبر نشست و قال الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیرالمؤمنین یزید و شیاعه و قتل الکذاب ابن الکذاب
عبدالله ازدی که چشمش در غزوه جمل تیر خورده بود و کور شده بود و ملازم مسجد بود طاقت نیاورد بر خواست و صدا
بلند کرد یا ابن مرجانة ان الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک و من استعملک و ابوه ای دشمن خدا پسر پیغمبر را میکشی و منبر
این سخنان را میکوی ابن زیاد پرسید این کیست عبدالله گفتم منم کجایند اولاد مهاجر و انصار که از تو انتقام بکشند
ابن زیاد گفت او را بیاورید غلامان از اطراف و قبیله اشراف بنی ازد شمشیر کشیدند و اخرجوه من المسجد و انطلقوا به الی منزله ابن زیاد
جمعیت فرستاد در خانه اش اگر فتند جنگ کردند جمعی کشته شد فکسروا الباب فتحموا علیه دختر کوچکی داشت گفت ای پدر در
خانه ما اتش زدند جا داشت بگو الخلیل موافق الخلیل در خانه قایم علیه اتش زدند دیر بود در کربلا خیمه های قاید
ما را سوختند شکر خدا اگر خانه من شبیه خانه قایم شد تا و لیس سیفی شمشیر مرا بده دختر شمشیر پدر را آورد داد ان
ضعیف شمشیر را بطرف میگرداند و دفع میکرد عن نفسه دختر خبر میکرد اطراف را اشاره میکرد شمشیر را بان سمت حواله میکرد
گفت ان طرف چپ امدند شمشیر را بان سمت حرکت میداد دختر هی اتش برا حوال او نگاه میکرد میدید مثل انوقتیکه عیال سید الشهدا
میدیدند دور حضرت را گرفتند و کسی حمایت از او نمیکند زینب خاتون با صدای بلند گفت مراحم او نامکم مسلم دوید بطرف ابن سعد
فرمود انقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه الامر عبدالله را گرفتند پیش ابن زیاد بردند قال الحمد لله الذی اخزاک عبدالله گفت والله
لو یکشف لی عن بصری ضاق علیکم موردکم و صدر ابن زیاد گفت کردنش را بزنند عبدالله گفت همیشه در طلب شهادت داشتم
جهد اکنون یافتم مأیوس بودم الحمد لله الذی رزقنیها بعد الیاس او را بدار زدند بنی ازد تعصب کشیدند نگذاشتند بسر
دار بمانند او را دفن کردند جان فدای غریب حسین که تا سه روز بدن مطهرش در بیابان افتاده بود آخر زنان بنی اسد عمر

کردند و اهل ان قبیله امدند شب دفن کردند امام را الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و پنجم

در وسعت لغت عرب و کثرت اسامی کوسفند و علت تسمیه علم جفر و بعضی از اخبار هائیکه جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده از روی علم جفر مثل خروج صاحب زنج و خروج ابو مسلم بر بنی
امیه و غلبه چنگیزیان و لشکر مغول بر بنی عباس الانعام و من الضان اثنین و من المعز اثنین
قل ءالذکرین لغت و لسان ها و زبانها که اطلاع داریم که بعضی را دیده ایم و بعضی را شنیده ایم از کتابیکه تتبع و استقرا کرده اند
هیچ لغت و لسانی بوسعت لغت عرب نیست بجهة انکه برای هر چیزی چندین اسم وضع کرده اند چنانکه بر اهل لغت واضح کسیکه
یکدوره قاموس را مطالعه کرده یا اقلا صحاح جوهری و نهایه ابن اثیر را دیده یا کتاب و قاموس و کتاب بحر محیط را دیده و یا انکه
مطالعه کتاب لسان فی الاسامی نموده باشد میداند چه عرض میکنیم مثلا همین کوسفند که در احوال او کفتکو داریم تقریبا
و تخمینا در میانه طایفه اعراب بلکه در لغت ایشان هفتاد بلکه قریب بهشتاد اسم دارد که بعضی در قران مجید ذکر شده و
بعضی در اخبار و احادیث وارد شده و پاره دیکر در السنه افواه و محاورات اعراب حاضره بادیه مشهور و معروف بلکه
نوع و جنس کوسفند را چه نر باشد و چه ماده چه کوهی چه بزرک چه سیاه چه سفید چه با شاخ چه بیشاخ همه را عرب
غنم میکویند و غنم را بر اغنام جمع می بندند و هکذا شاة هم میکویند هم بر کوسفند نر و هم ماده اشیا و جمعش را شیاه است
و تصغیرش شویهه است و کوسفند دو قسمت بز و میش و انقسمی که صوف و الیه دارد یعنی پشم و دنبه را دارد از ضان
میکویند که جمعش ضئین میکویند و انقسمی که پشم ندارد و ذات شعر است مو دارد عوض پشم و دنبه ندارد و دسته موی
مثل ریش مردان دسته و دنبه ندارد از اعجم بز میکویند و عرب معز میکوید و جمع از عرب بز و میش را عافظه و نافظه
میکویند قال ما له عافطة و لا نافطة یعنی که ماده باشد و پرهیز باشد او را نعجه میکویند ان هذا اخی له تسع و تسعون
نعجة و لی نعجة واحدة و بز ماده را عنز میکویند که عنیزه تصغیر او است بز بزرک بز نر که او را اعجم تکه میکوید عرب و درا تیس
میکویند و میش نر که بزرکتر است اسمش قوچ است که اهل عجم قوچ میکویند و عرب کبش میکویند کوسفند بزرک
درشت قوی که شبان که الانسان خود را بر پشتش میکذارد میکویند ده میش تلچهل میش را فیزر میکویند ده بز تا چهل
بز را صبه میکویند بچه کوسفند را بهیمه میکویند عدد کوسفندان که بصد رسد قوط میکویند کله کوسفند را ثلّه
میکویند رمه که از کوسفند حاصل باشد قسم ثانی منسوب برای هر قسمی از کوسفند اسمی وضع کرده اند که بعضی از انها
در کتب فقها در باب انچه جایز است و انچه جایز نیست از اضحیه و کوسفند قربانی و عقیقه نقل کرده اند که لا یجوز العوراء و العرجاء
و الجرباء و الجدعاء و العضباء و الثولاء و التبراء یعنی جایز نیست قربانی و عقیقه بکوسفندیکه کور باشد و همچنین
جایز نیست بکوسفندیکه لنک باشد که نتواند بصحرا و چرا برود و هکذا جایز نیست کوسفندیکه جرب داشته باشد و همچنین
بکوسفند لاغر و همچنین بکوسفندیکه کوش و دم او بریده باشد و کوسفندیکه شاخ او شکسته باشد و هکذا کوسفندیکه
کر دیوانه شده باشد که دیر بیرون رود یا کوسفندانی که بجه و بچه بسر مکر انکه دنبه او را بریده باشند یا او را خصی کرده باشند
و لا باس بالخرقاء و لا بالشرقاء و لا بالجماء و لا الصمعاء و لا القصماء و لا العشواء و لا التبراء و جایز است قربانی بکوسفندی
که سوراخ در کوش داشته باشد یا کوش و دریده یا شکافته باشد و کوسفندیکه در اصل شاخ نداشته باشد و همچنین کو
سفندیکه بی کوش خلق شده باشد و کوسفندیکه غلاف شاخش شکسته باشد و کوسفندیکه روز ببیند و شب نبیند
و اسمها کذاشته اند بجهة نشانه که کوسفندان را تمیز بدهند و بشناسند کوسفند سیاه ابلق سیاه و سفید را رقطا
میکویند و کوسفند یکه کله و سر او سیاه و تن او سفید باشد را سدرا و رغاء میکویند و عکس این را رضما میکویند و کوسفندی
که کوشه کوشش سیاه باشد او را مطرقه میکویند و کوسفندیکه یک چشمش سیاه و یکی سفید باشد او را خوصاء میکویند
رجلاء سیاهست و خوزاء میان اسفید و رجلاء و جملاء یکپا اسفید طحلاء کوسفند سرخ سخفه کوسفند فربه پشت تو ام کوسفندی
که با یکی دیکر کند عفطه عطسه کوسفند و نقطه ضرطه کوسفند است دنیا کم عندی اهون من عفطة عنز و خواب
کاه غنم را مربض میکویند و رغام اب بینی کوسفند را کویند قال صلوا فی مرابض الغنم و امسحوا رغامها سرکینی که
بپشم کوسفند بچسبد و ذح کویند تیکل کوسفند را جله خوانند صدای کوسفند را ثغاء الشاة میکویند برای دعا

کشتن گوسفند لفظها وضع کرده اند نقع والمنخنقة والمتردیة والنطیحة والموقوذة گوسفندیکه او را خفه کرده باشند
منخنقه گویند وانکه از بلندی بیفتد و بمیرد او را متردیه میگویند وانکه بشاخ زدن حیوان دیگر بمیرد او را نطیحه میگویند و
موقوذه حیوانی را میگویند که از زدن مرده باشد اکیله گوسفندی را گویند که درنده کان او را خورده باشند گوسفندی را
اکوله وعلوفه وعلیمه ورکیه میگویند و گوسفندیکه بکار دامل باشد او را ملوخ خوانند و گوسفند شیرده را لبون گویند
ولبنه بپستان شیر ذلجبه که شیر را گوینند ضرعیه بزرك پستان رسمال کیسه که پستان گوسفندی دو ... شطور گوسفندی
که یك پستان وشیر بدهد جرد انکه تشمیر اینها معلوم شد که هیچ لسانی اینقدر سعه نداشته باشد الا اینکه بعضی مدعی
هستند که لسان فرانسه اوسع از لسان عربیست بجهة انکه مدرسه بنا کرده اند در پاریس بجهة اهل علم از انجمله جمعی هستند
که متصل برای هر چیزی از حوادث اسمی میگذارند ولغتی وضع میکنند بلکه اگر اینکلام صحتی داشته باشد واینمعنی طولی
بکشد وانقاعده دوامی هم بساند دور نیست که لسان اهل فرانسه وسعتش از سایر زبانها بیشتر شود اما الحجر بالفعل
محقق است وسابقین متتبعین استقرا کرده اند لسان عرب را اوسع دیده اند اسمهای گوسفند را شنیدی بلکه برای اولاد وشاء
گوسفند هم اسمها وضع کرده اند بچه گوسفند تا در شکم است او را جنین میگویند ذکوة الجنین ذکوة امه وقتیکه گوسفند
میزاید تا چند روز بچه او را سخله میگویند چنانچه در خبر است که جناب پیغمبر صد گوسفند داشتند کلما ولدت سخلة ذبح
مکانها شاة هر گاه یکی از ان گوسفندها میزائید وبچه میاورد میفرمود که یکی از گوسفندان را ذبح میکردند که عیال وفقرا
گوشت او را بخورند نمیگذاشت که عدد گوسفندان از صد تجاوز کند قال عمر بن الخطاب لو ضاعت سخلة بشاطئ الفرات لخوفت
ان یسئل الله منها چند روز که گذشت بچه گوسفند را عرب بهمه میگویند سمیت بهمة لابهامها من جهة نقص نطقها وفهمها
وعدم تمیزها وعقلها وجمع بهمه بهم است بالضم وقیل البهم من النتاج التی لا بیاض فیها قال صفوان الجمال سئلت ابا
عبد الله علیه السلام عن صاحب هذا الامر قال صاحب هذا الامر لا یلهو ولا یلعب فاذا اقبل ابو الحسن معه بهیمة وهو یقول لها اسجدی
لربك فاخذه ابو عبد الله وضمه الیه وقال بابی وامی من لا یلهو ولا یلعب بحار الانوار البهمة الواحد من اولاد الضان وقتیکه
بمرتع میرود وچرا میکند شش ماهه که میشود او را خروف میگویند وحمل هم میگویند بره که یکساله شود او را جذع
میگویند بفتح الجیم والذال المعجمة در خصوص اولاد عبد المطلب نوشته اند که انجناب پسر داشت کل واحد منهم یاکل جذعة
اما بچه بز را جدی وعریض وعتود میگویند وبزغاله ماده را گویند وبزغاله نر را هر گاه از مادر جدا شده باشد عرب جفر
میگویند بفتح جیم وسمی بذلك لانه جفر جنباه ای عظم و علم جفر وکتاب جفر وجفار که شنیدی بد جه تسمیه اش نسبت که این
علم شریف در پوست جفر یعنی در پوست بزغاله نوشته شده در کتاب حیوة الحیوان دمیری نوشته است کتاب الجفر جلد جفر کتب
فیه الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام لال البیت کلما یحتاجون الی علمه وکلما یکون الی یوم القیمة والی هذا الجفر اشار ابو
العلاء المعری بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسك جفر ومرآة المنجم وهی صغری ارته کل عامرة
وقفر در بحار الانوار علامه مجلسی ره حدیث مفصلی در خصوص علم جفر وجامعه نقل میکند از کتاب بصائر الدرجات وکتاب الخصال
چون کلام باینمقام رسید مناسبست حدیث را نقل کنیم الکلام یجر الکلام مثنوی را چون تو مبدا بوده کم شود افزون
تواش افزوده چون سال دهم از هجرت شد بعد از مراجعت از حجة الوداع تعالی وحی کرد بحضرت پیغمبر که فنیت ایامك وذهب
دنیاك واحتجت الی لقاء ربك فرمود ای حبیب من عمر تو باخر رسید وایام زندگانی تو تمام شد وخالا وقت انست که رو بکار خود نمائی تا
نعمت متعهای دنیا اسوده شوی پس جناب رسول دستهای خود را باسمان بلند نمود وعرض کرد یا اللهم ... وعد تنی انك لا تخلف
المیعاد خداوند فرمود ای محمد پسر عمت علی را بردار وبا هم بروید باحد بالای کوه بروید واجعل القبلة فی ظهرك پشت بقبله
بنشین حیوانات صحرا را صدا بزن که اجابت میکنند بنزد تو میایند فاعمد الی جفرة منهن انثی بکیر بزغاله سرخ رنگی اکر اند که
شاخ او بالا امده باشد بعد از ان بگو بعلی پسر عمت لیقم الیها فیذبحها ویسلخها من قبل الرقبة ویقلب داخلها فتجده مدبوغا
جناب علی برخیز وان بزغاله را بکشد وپوست او را از طرف گردن بکند وپوست او را وارونه کند او را دباغی کرده خواهد دید
وسانزل علیك الروح الامین جبرئیل ومعه دوات وقلم ومداد ولیس هو من مداد الارض یبقی المداد ویبقی الجلد لا تاکله
الارض ولا یبلیه التراب لا یزداد کلما ینشر الا جدة غیر انه یکون محفوظا مستورا ای نبی بعد از ذبح جفره روح الامین
جبرئیل نازل میشود دوات وقلم ومرکبی میاورد که از مرکبهای زمین نیست جبرئیل که امد تو بعلی بگو در ان پوست بنویسد

ان نوشته مداد وان پوست باقی میماند ومندرس نمیشود وکهنگی نخواهد داشت ومحفوظ خواهد بود وهر وقت او را بگشایند
تازه تر خواهد بود جناب پیغمبر علی را باخود و را انچه وحی شده بود بعمل اورد فلما ابتدع فی سلخ الجفرة نزل جبرئیل وعدة
الملئکة لا یعلم عددهم الا الله چون جناب امیر بزغاله را ذبح نمود وشروع کرد بکندن پوست وجبرئیل امین نازل شد و
انقدر ملائکه همراه او بودند که غیر از خدا کسی شماره انها را نمیدانست بعد از ان جناب امیر پوست را پیش روی خود گذاشت جبرئیل
دواتی باو داد که مداد او اخضر بود کهیئة البقل بل واشد خضرة وانور بعد از ان وحی بر پیغمبر نازل شد فجعل یملی علی علی
وهو یکتب فیه ملئکة کارعی وجناب رسول بجناب امیر میفرمود وانحضرت در ان پوست مینوشت تا انکه پوستهای او را
با چه نزاهم نوشت وثبت شد در ان کلما کان وما هو کائن الی یوم القیمة هر چه بوده وهر چه بعد خواهد بود تا قیامت همه
اسمها ذریه واولادش را ونام دوستان ودشمنان وانچه بر هر یك وارد خواهد شد پس پیغمبر او را بجناب امیر سپرد وبود
هر امامی که میمیرد بامام دیگر میسپرد وانچه معلوم میشود از اخبار اگر بدست غیر امام هم بیفتد او را واستماع نمیبرد چنانچه جناب
امیر همان جلد جفره را امتحانا بمحمد حنفیه داد نتوانست بخواند چونکه بطریق رمز واختصار حضرت نوشت وبجهة عدم قابلیت
واستعداد بمردم تعلیم نمیکنند جناب صادق ع فرمود ما علم جفر را از مردم پنهان میکنیم کما انهم یکنزون ذهبهم وورقهم
چنانکه مردم طلا ونقره خود را پنهان میکنند ما علم غیب پنهان نمیکنیم لکن هر چه را که نخواهیم بدانیم بجهة انکه در ان کتاب جفر نوشته
شده من علم المنایا والبلایا والقضایا وفصل الخطاب تا الارض لا تترك بغیر عالم والعلم فی عقبنا الی یوم القیمة در کتاب بحار
الانوار مذکور است که چون نزدیك وفات حضرت موسی شد تعالی وحی نمود که الواح توریة را بسپارد در کوهی که نامش
در بینه است موسی بان کوه امد کوه شق شد موسی الواح را بود بعد از انجا سپرد در بعثت خاتم انبیا جمعی از یمن بخدمت انسید
مؤتمن میرفتند بانکوه رسیدند کوه شکافته شد الواح را افتاد بر داشتند عجبی در قلوب انها پیدا شد که در ان الواح نگاه
نکردند بخدمت پیغمبر امدند پرسید الواح چه کردید قالوا من خبرك قال اخبرنی ربی اهل یمن ایمان اوردند الواح را از دان
سرور بردند انجناب الواح را بامیر المؤمنین ع سپرد باو گفت خدا انجناب عرض کرد یا رسول الله ایخط عبرانی است من نمیتوانم خواند
فرمود امشب انها را زیر سر بگذار صبح علوم اولین واخرین بر تو منکشف خواهد شد وکتبنا له فی الالواح من کل شیء جناب
علی بامر پیغمبر ان الواح را در پوستی نوشت وان علم جفر است که بحضرت امیر المؤمنین ع رسید واز او باولادش وان بیست وهشت
جزو است وهر جزوی بیست وهشت صفحه وبیست وهشت خانه طولا وعرضا ودر هر خانه بیست وچهار حرف است از حروف
هجی وعلم انرا غیر از امام کسی نمیداند واما جفر ابیض چهار جزو است هر جزوی چهار صفحه هر صفحه چهار خانه طولا
وعرضا در هر خانه بیست وچهار حرف هجی است برموز وعامه میگویند این علم را بر مانده ومعروف کرده وابراهیم ادهم در
بصره وبعضی از مشایخ صوفیه باعتقاد جماعت عامه میدانستند در تاریخ نگارستان از شرح مواقف نقل میکند که
ان الجفر والجامعة کتابان لعلی قد ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث الی انقراض العالم واولاده یحکمون بهما صاحب
شرح مواقف فرموده که جفر وجامعه وکتابیست که از جناب امیر المؤمنین ع باقی مانده جمیع انچه در روی زمین تا روز قیامت
واقع شود در ان دو کتاب انحضرت نوشته اما بطریقه علم حروف واولاد انحضرت انخطر را میخوانند واز روی انها حکم میکنند
واخبار از حوادث میدهند وجواب مسائل مشکله مردم را میگویند واحوالات بنی ادم تا انقراض عالم در ان دو کتاب مسطور
ومزبور است وانعلم مختص است بائمه هدی علیهم السلام وفیهما جمیع العلوم حتی ارش الخدش والجلد ونصف الجلد ودر مجمع
البحرین نیز همین مضمون را نقل کرده ویشهد له قول الصادق عندی الجفر الابیض فیه ما یحتاج الناس الیها ولا نحتاج الی
احد در روایتی فرمود جفر اکبر وجفر اصغر نزد منست در جای دیگر فرمود جفر احمر وجفر ابیض نزد ما است وهما اهاب ماعز و
اهاب کبش جفر ابیض واکبر کتب وصحف در او است وجفر احمر واصغر اسلحه پیغمبر در انست نمیگشاید او را مگر قائم عند
خروجه ایضا مرحوم مجلسی در مجلد سابع بحار نقل میکند از جناب صادق ع که فرمود علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر
فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة وعندنا الجامعة پرسیدند جامعه کدام است فرمود هو
کتاب طوله سبعون ذراعا بذراع رسول الله فی عرض الادیم بخط علی واملاء رسول الله من فلق فیه مثل فخذ الفالج فیها
کتابیست که طول ان هفتاد ذراعست بذراع رسول الله وعرض او بقدر عرض پوستست نوشته شده بخط علی انچه از دهن
پیغمبر شنید کلفتی وحجم ان مثل ران شتر بزرکست از مرور ایام کهنه نمیشود چرا که خدا حافظ او است ومن هذین الکتابین

کانوا یتخیرون احادیث الملاحم قال الصادق لابی بصیر ان عندنا الجامعة وما یدریهم ما الجامعة فیها کل حلال وحرام حتی
ارش الخدش شارح مواقف اورده کرده در مکتوب عهدی که حضرت علی بن موسی الرضا برای مامون نوشت مذکور بود که حقیقتا
تو دانسته حقوق ما را اگر چه آبای تو ابا نموده‌اند این عهد نامه قبول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیکن مذ لول جفر و جامعه دلالت
بر خلاف این میکند در مجلد دوازدهم بحار الانوار صورت فرمان ولیعهدی را که مامون بخط خود نوشته و آنحضرت بر ظهر او
علامهٔ مجلسی نوشته و چند سطری که جناب امام رضا بخط مبارک خود در پشت عهدنامه نوشته صورت آنرا ثبت و ضبط نموده
وان بینت قول وانا علی بن موسی جعفر ان امیر المؤمنین عضده الله بالسداد ووفقه للرشاد عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل
ارحاما قطعت وامن نفوسا فزعت بل احیاها وقد تلفت اغناها اذ افتقرت مبتغیا رضی رب العالمین وسیجزی الله الشاکرین
ولا یضیع اجر المحسنین وانه جعل الی عهده والامرة الکبری ان بقیت بعده تا آخر آن نوشته که والجامعة والجفر یدلان علی
ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی وبکم ان الحکم الا لله یقضی بالحق وهو خیر الفاصلین این عهدنامه در مشهد مقدس در خزانه
مبارکه ثبت است که الحال در اعیاد این میاورند والعلماء والحکماء والخدام والزوار یقبلون مواقع اقلامه ومشایخ مغرب را
در علم حروف نصیبی است و آنرا باینر نسبت میکنند باهل بیت از آنجمله محمد بن عبدالله تومرث بربری مغربی از علم جفر استنباط
نموده که شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در مغرب مین در فلان سنه بر سر سلطنت
خواهد نشست در تفحص او سفر کرد تا او را در قریهٔ ملاله دید و او را شناخت که باین شخص علی نام کاسه گری مشغول بود و او را در سلک
احباب کشید و نوید سلطنتش داد چون طفلیش بدید نمود اهل دلرا که شوبلای جانها نیمارستم ام او را
در جبل سمل اسبابی فراهم آمد که بر سلطان خروج کردند عاقبت عبد المؤمن بسلطنت رسید و سیزده نفر از او لاد او
سلطنت کردند در مدت صد چهل و چهار سال و اولاد امام حسن علم جفر را و کتاب جامعه را از راه حسد منکر شده میگفتند چنین
علمی و چنین کتابی از جد ما نمانده لکن و هو اعلم اشهر از آنست که محتاج بگفتگو باشد حرفی که هست در وقوع مسئله کسی
که اطلاع کامل نداشته باشد به هم میرسد و مانند ایام غالب محققین از حوادث و ملاحم و احوال معظم سلاطین خبر میدادند
همین علم جفر بود چنانچه جناب امیر از خروج صاحب زنج خبر داد در نهج کانی به قد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجم
ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام وویل لسککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور
وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم شخصی از اهل ری بهمش علی بن محمد بصره آمده ادعا
کرد که سید علوی هستم غلامان و کنیزان بصریان را دعوت کرد شبی زامعین کرد جمیع غلامان قاپان خود را کشتند و
مال و عیال آنها را بغلامان بخشید و بر خلیفه عصر که معتمد عباسی بود خروج نمود و فتنه‌ها کرد و چون بر قع بر صورت
میانداخت برقعی معروف شد و لشکر او همه جماعت سودان بودند تفصیل این کیفیت را ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه متوجه شد و همچنین اذ دو همین علم جفر بود که از احوالات لشکر مغول و سلطنت چنگیز خان خبر داد در نهج کانی
اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق هم قوم حمر الوجوه صغار الاعین
ذلف الانوف ویکون هناک استحرار القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من المأسور فقال له بعض اصحابه
لقد اعطیت علم الغیب فضحک وقال لیس هذا بعلم غیب وانما هو تعلم من ذی علم علمه الله نبیه وعلمنیه ودعا لی بان یعیه
صدری وتنظم علیه جوانحی یعنی گویا می‌بینم گروهی که صورتهای ایشان مانند سپر مدور و بزرگ و خشن باشد لباسهای
ایشان ابریشم خواهد بود و اسبهای نجیب یدک خواهند کشید و ایشان گروهی هستند که رنگ صورت ایشان سرخ و چشمهای
ایشان کوچک و بینی ایشان پهن خواهد بود و بسیار قتل خواهند کرد و بر کشته‌ها راه خواهند رفت و کم کسی از شمشیر ایشان جان بدر
خواهد برد و این علم غیب نیست که من خبر میدهم ملکه اینها چیزهائیست که خدا بپیغمبر اخبر داد و پیغمبر هم اینعلم را بمن آموخت و
در حق من دعا کرد که خدا قوه حفظ بمن داد که هر چیز را شنیده فراموش نکرده آیه و انی هذا یفی تعیها اذن واعیة در حق
من نازل شد و صفاتیکه در این خطبه بیان فرموده صفات ترک تتار و لشکر مغول است که رئیس و بزرگ آنها خان جهان کشا چنگیز
خان بود در چین تولد هر دو مشت او پر از خون بسته بود و در عهد او بادیه نیای الغ تنکری و زنیل کرف و انقل خان
عالیشان قتل کرده که نه بخت نصر و نه ابو قتیبه نه ابو مسلم و نه جماعت پروس در فرانسه هیچیک چنین نکرده نه هر ولایتی که
میرسیدند قتل عام میکردند که ابقا بر سگ و گربه و مرغ و خروس نمینمودند هر طایفه که با او جنگ کرده حکم میکرد که سر آنرا

که در اردو بودند سر لشکر همه کردند و چون ظفر می‌یافت و قتل میکرد سرهای کشتگان را در جوالها میریختند و همراه اردو
میبردند شبها سرها را بر نیزه‌ها دور اردو نصب کردند و روز سرها را عوض سنگها در منجنیق میگذاشتند و مجتهدانه
گویا ملتکه حکایات احوال مغول را از لوح محفوظ خوانده بودند که میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء
ونحن نسبح بحمدک چنان فتکی از انسان کبیر کردند که تا مدتها از ضعف بحال نیامد در قتل هرات دو خروار ابریشم
از شلوار مقتولین حاصل آمد از حضرت رسالت پناهی سؤال کردند متی القیمة فرمود القیمة علمها در اینباب تامل کرده
بحساب جمل آنرا موافق و مطابق با ششصد هشتاد دو یافتند که در آن سال در شهر رجب کواکب سبعه در سیم درجهٔ میزان برابر
دقیقه قران کردند و آن برج بادیست و در همان سال چنگیز خان بر طوایف مغول و صحرا نشینان تسلط بهم رسانید و بر
تخت سلطنت نشست و باد بی نیازی الهی وزید و چراغ عمر اکثر سکان اقطار وامصار خاموش گشت و چندین هزار نفس
از مؤمن و خبیث در ایران و توران بل اکثر جهان ببادفنا رفت و کلام السرور که فرموده القیمة القیمة اخبار از سلطنت چنگیز
خانست که خوانمش قیامت نیا بعید نیست ترکیب پیاله که درهم نپوست بشکستن روا نمیدارد مست چند سر و
پای نازنین از سر و دست از مهر که پیوست و بکین که شکست بزرگی گفت اگر هزار سال عدالت و امنیت و خوشی بات
تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از الجمله در نیشابور و در از دو شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات
و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بود و در خوارزم قائلی ببیست و چهار سر بعبر کاه اور و قایلان
از صد هزار نفر افزون بودند و فتر علی هذا فعلل و تفعلل سید بهاء الدین رازی گوید سالیکه بولایت خطا میرفتم چون ثم
التان سید یم پشته سفیدی از دور بنظر در آمد گمان کردیم کوه برف است بعد از سه منزل که بانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح
پیوست که آن استخوانهای آنهائیست که بدست چنگیز خان کشته شده‌اند منزل دیگر زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود چنانکه تا
سه منزل دیگر همان کیفیت را داشت و اکثر همراهان از عفونت آن تلف شدند زبر کشته پشته جهان کشتم گران شود دیگر
زمین را دانم در در جنگ شیلی توخان در قاشین سیصد هزار نفر کشته شد بود جماعت اتراک را اعتقاد انست که چون صد
هزار آدمی کشته شوند از ان جمله یکی بفرق سر بایستد و بعقیدهٔ ایشان در آن واقعه سه نفر از جوشید توخان بفرق سر ایستاده بودند
شبی چنگیز خان در عالم خواب دید که دو دستش بلند شد و دو شمشیر در دستها دارد که سر شمشیرها بمشرق و مغرب رسیده‌اند در
تعبیر کرد که بسلطنت خواهی رسید و حکمرانی شرق و غرب عالم خواهی کرد در ایام سلطنت شبی در خواب دید که عمامهٔ بزرگی
مثل خرمنی بر سر نهاده از معبری سؤال کرد جواب داد که عمامه لباس عربست و پیغمبر اهم از عرب بود بر اهل اسلام و ملک عرب
سلطنت خواهی کرد چنگیز خان شد که بتعبیر کرده بود هلاکو خان که نبیرهٔ چنگیز خانست ملاحده اسمعیلیه را مستاصل و نابود
کرد باینا زدو چون تا اقتدار و مستقر او شد در کردستان قتل عام کرد و بغداد را بحیطهٔ تصرف در آورد هزار هزار و ششصد
صد هزار نفر در بغداد کشت خلیفه معتصم عباسی را فرمود در نمد پیچیدند و مالیدند تا مرد و دولت بنی عباسی منقرض شد
مدت سلطنت چنگیز خان و اولادش صد سی و هفت سال است چهارده نفر از مغول و تتار سلطنت کردند که اول آنها ارباب
خانست خود چنگیز خان متدین بمذهبی نبود و از هیچ ملتی تعصب نمیکشید و خوبان هر فرقه را احترام میکرد لیکن اولادش
بعضی تقویت یهود میکردند مثل ارغون خان که سعد الدوله یهودی را وزارت بخشید و او میخواست اسلام را از میان
بردارد او را کشتند بعضی دیگر از اولاد چنگیز خان مثل منکوقاآن میل بمذهب عیسوی داشتند کشیشان و رهبانان نصاری
او را تکلیف بقتل مسلمین کردند قبول نکرد که حکم صادر کرده بود که در هر بلد مسلمانانرا اخصی کنند راهبی که فرمان در دستش
بود سگی در بارگاه بر او حمله کرد و فرمان را درید و خصیه او را کند جمعی دیگر از سلاطین چنگیزیه مسلمانان شدند و
ترویج شرع اسلام میکردند مثل غازان خان و سلطان محمد خدابنده که ملت اسلام و مذهب جعفری را او رواج کرد باعانت
علامه حلی اعلی الله مقامه کیفیت بحکایات اینست که سلطان حنفی مذهب بود زوجه خود را در یکمجلس سه طلاق گفت و بعد
پشیمان شد از علمای اهل سنت استفتا کردند گفتند نمیتوانی رجوع کنی مگر محلل سؤال نمود محلل چه معنی دارد گفتند زنیکه
او را سه طلاق گفتند حرام میشود بر شوهر خود نمیتواند او را تزویج کند مگر بعد از انکه مرد دیگر او را عقد کند و با او نزدیکی
کند حتی تذوق عسیلته و یذوق عسیلتها بعد اگر طلاقش بدهد شوهر اول میتواند او را تزویج کند اینمعنی بر سلطان
گران و دشوار بود پرسید مذهبی دیگر در اسلام غیر از مذاهب اربعه هست که در اینصورت رجوع را جایز بدانند گفتند

مذهب شیعه هست کرا بهما را جعفری میکویند پرسید که کجا است مکان و منزل انها و کیست رئیس انها کفتند منزل انها
در حله است و رئیس انها محقق صاحب شرایع است علیه الله مقامه سلطان فرستاد و از محقق خواهش کرد بیاید بسلطانیه محقق
اعلی الله مقامه جمال الدین علامه حسن بن یوسف مطهر الحلی را فرستاد پادشاه مجلسی اراست و علمای مذاهب را احضار نمود که با
علامه کفتکو کنند وقتیکه علامه وارد مجلس شد یا از صدر تا ذیل مجلس نشسته اند بقدر جای یکنفر هم برای پادشاه کذاشته
نعلین خود را زیر بغل کرفت و رفت پهلوی پادشاه نشست علمای اهل سنت خندیدند کفتند معلوم است ضعیف العقل است
نا بدا و را استهزا کرد محتاج بمباحثه علمیه نیست سید ند بجوان رافضی چرا چنین کردی و بجا دبانه رفتی و بر همه مقدم پهلو
سلطان نشستی کفت پیغمبر فرموده وارد مجلس که میشوی هر جائیکه خالی ببینی بنشین همه مجلس اشما نشسته بودید و جای خالی
نبود و کسی هم احترامی نکرد و جای نشان نداد لا بدّا همین جا را خالی دیدم نشستم پرسیدند چرا کفش را زیر بغل کرفتی و اوردی
بالای سر پادشاه کذاشتی کفت ترسیدم کفش را شافعیها بدزدند چنانچه رئیس ایشان خود شافعی نعلین پیغمبر را در حجره پیغمبر
دزدید کسانیکه بمذهب شافعی بودند فریاد بلند کردند کفتند که کجا در زمان پیغمبر شافعی بدنیا امده بود کفت اشتباه
کردم ابو حنیفه بود که نعلین پیغمبر را دزدید کسانیکه مذهب حنفی داشتند بفغان امدند که ابو حنیفه در عهد پیغمبر متولد نشده بود
سلطان کوش میداد علامه فرمود شما راست میکوئید ابو حنیفه نبود احمد حنبل اینعمل کرده بود کفتند چرا هتان میزنی احمد حنبل ان
زمان کجا بود کفت مالک بود اسم را اشتباه کرده بودم شیعه مالک بنا لرد را مدند که چرا اینقدر دروغ میکوئی مالک در زمان
پیغمبر بعرصه وجود نیامده بود انوقت علامه و سلطان محمد خدا بنده کرده کفت شما بیر سید هر کاه علمای اربعه هیچکدام در
عصر پیغمبر نبوده اند بعقاید احکام و فتاوی باطله را از کجا اخذ کرده اند پس بدانکه حق با مذهب شیعه جعفری است که انحضرت
احکام مذهب را از پدرش شنیده و او از پدرش تا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که اول مسلمانان بود و تا وفات پیغمبر با او بود و هر ایه
قران که شب نازل میشد پیغمبر روز تعلیم میکرد سلسله مذهب ما بصاحب شریعت منتهی میشود اما روسای مذاهب اربعه
همینطور طریقه را از کجا اخذ کرده اند و احکام انها از جبت و طاغوت است و در مذهب جعفری با بینه طلاق یک طلاق
محسوب میشود ارجع الی امرأتک پادشاه رجوع کرد و تشیع اختیار کرد علامه فرمود در حضور سلطان دو رکعت نماز میکنم بطریقه
شیعه دو رکعت نماز میکنم بطریقه ابو حنیفه ببین هر کدام را میپسندی اختیار کن اول بطریقه شیعه دو رکعت نماز کذارد بعد از
ان دو رکعت نماز بطریقه ابو حنیفه بجا اورد فلبس جلد کلب مدبوغ و توضّأ بالنّبیذ فاجتمع علیه الذّباب و البعوض و کان
وضوئه معکوسًا فاحرم بالصّلوة من غیر نیّة واتی بالتکبیر بالفارسیّة و عوض حمد و سوره کفت دو برک سبز بعد رکوع بسجده
رفت فنقر نقرتین کنقرات الدیک من غیر فصل تشهد خواند و سلام نداده تکلم کرد کفت این نماز ابو حنیفه بود کسانیکه حنفی
مذهب بودند منکر شدند این بهتان و افترا است بر ابو حنیفه سلطان کفت اکر بهتان زده باشی ترا امیکشم فرمود کتابهای ابو
حنیفه را اورده و مرد فرنکی صاحب سواد را حاضر کردند یکیک فتاوی را علامه از کتابهایش تفرقه جست و بنظر اذی کفت برای
سلطان ترجمه کن بخوان معلوم شد که مذهب ابو حنیفه همانست پس سلطان تشیع اختیار کرد و بر وجه نیکو رجوع نمود و
مدرسه سیاره را بنا کرد و از اطراف طلاب علم را احضار نمود که در خدمت علامه درس بخوانند و در سفر هم مدرسه سیاره همراه
بود هر جا منزل میکردند مثل الاچق حجرات و دیوار مدرسه را نصب کردند و خرج همه را بکمال میدادند رواج مذهب جعفری
از انروز شد و سلاطین صفویه انار الله برهانهم خوب اهتمام کردند و در ترقی علمای مذهب و اسباب فراهم اوردند تا انکه علامه
مجلسی علی الله مقامه بحار الانوار را نوشت و کتب عربی را بفارسی ترجمه کرد که مردم عوام بخوانند و با بیت بعضی از مردمان هم
اظهار عنادی با مرحوم مجلسی کنند و میکویند ملائی را بقیر مکر که کتب عربیه را فارسی کرد بسحان الله خداوند چه قدر موفق به
خیرات کرده این بزرکوار را در بلاد شیعه کم خانه ایست که زاد المعاد در ان نباشد در عبادات مرکه شرکت دارد که الدّال
علی الخیر کفاعله در خصوص سلاطین عادل هم از اهل اسلام بعضی نوشته اند که در عبادات رعیت شریکند بجهة انکه تا
امنیت نباشد مردم فراغت و ارام ندارند که بطاعات و عبادات بپردازند و امنیت موقوفست بوجود پادشاه پس شریکست
در عبادات رعیت عبادت کونیه دارند همچنین مرحوم مجلسی شریک طاعات مؤمنین است بجهة انکه رجوع بکتب او میکنند
عوام و خواص للاستمداد در زیارات ائمه هدی سلام الله علیهم در ثواب زیارت زوّار شرکت دارد بجهة انکه غالب زوّار کتاب
تحفة الزائرین را دارند و زیارتیکه در ان نوشته میخوانند در فقره دعا میخوانند اللّهمّ ارزقنا حجّ بیتک الحرام فی عامنا

هذا و فی کلّ عام یعنی توفیق بمعراج عمل حجّ بجهة تا قیامت همه سالله ثواب حج در نامه عمل من نوشته شود و الا معلوم
اکر کسی ساکن مکه معظمه باشد نهایت تا انکه سالی یکسال حج میکند تا قیامت که زنده نیست که خواهش کند فی عامنا هذا
و فی کلّ عام کویا مرحوم مجلسی بلسان حال خواهش کرده از قادر متعال که به برکت ان ثواب بار رسید لتسهّل از ذر تمام ایام سال
نصیب من کن بجهة نوشتن کتاب مزار و تحفة الزائرین تا انقیه مبارکه هست زوّار زیارت میروند شریکست بیائید ختم کنیم مجلس را
ببعضی از فقرات زیارت مفجعه که از ناحیه مقدسه بیرون امده و در کتاب مزار بحار الانوار ثبت شده تا در ثواب زیارت حجت خدا و اب
مجلسی نور الله مضجعه شریک شویم هم زیارت کنیم و هم بکریم فطرس متعهد شده که سلام شما را بقبر مظلوم برساند السّلام
علیک سلام من قلبه بمصابک مقروح یعنی سلام میکنم بر تو ای سید و مولای من مثل سلام کسیکه دل او در مصیبت تو زخم
شده باشد و دمعه عند ذکرک مسفوح و اشک چشم او در وقتیکه اسم تو برده میشود ریخته شده باشد سلام المفجوع الحزین
المسکین سلام میکنیم بر تو مثل مصیبت زده که محزون و سرکشته باشد دست از همه کار کشیده و فقیر و مسکین شده باشد
شده فسر در کربلا هیچ کار نرو چنانچه ایام عاشورا شیعیان هیچ کار نمیکنند سلام من لو کان معک بالطفوف لوقاک
بنفسه حدّ السّیوف و بذل حشاشته دونک للحتوف سلام میکنیم مانند کسیکه اکر در کربلا میبود جان خود را فدای تو
سپر بلا میکرد همچنانکه شیعه و شمشیر بر بدن نازنینت بزنند مثل زهیر و سعید که وقت نماز پیش روی تو ایستادند تا
و قایه او کردند تا کشته شدند فلئن اخّرتنی الدّهور و عاقنی عن نصرک المقدور و لم اکن لمن حاربک محاربا و لمن نصب
العداوة مناصبا فلاندبنّک صباحا و مساء و لابکینّ علیک بدل الدّموع دما اکر روزکار مرا بیرون انداخت و نبود که با دشمنان
تو در کربلا جنک کنم در عوض همه انها صبح و شام بر تو کریه کنم و عوض اشک خون کریه کنم تا بمیرم لهفی علیه و قد مال الفنا
الی نحو الخیام و مناص لنقع سابحه للحظ کالقلب عینی نحو نسوته و عینی نوم لا انبار حه قال اتصدی بنفسی و ارکوا الحرم
عنّی و قد لامتنی لوائحه الا لعنة الله علی القوم الظّالمین و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و ششم

در منافع پوست حیوانات و احکام جلود و دباغت و استعمالها و پوست حیوان که عزت ...
النّحل وجعل لکم من جلود الانعام بیوتا تستخفّونها یوم ظعنکم و یوم اقامتکم خلاق عالم حیوانات را خلق کرد بجهة
عیش و خوشی بنی ادم و بجهة انتفاع مردم ایجاد کرده انها را کما قال و الانعام خلقها لکم فیها منافع و منها تأکلون بر انها سوار
شوند و بعضی از انها را بار کنند و شیر و کوشت انها را بخورند و از پشم و مو و پوست انها منتفع شوند لکن انتفاع بپوست
از سایر جزهای او بیشتر است بلی استعمال جلود و انتفاع از انها مشروط باینکه پوست حیوانی باشد که قابل تذکیه باشد
و انّما تقع الذّکوة علی حیوان طاهر العین غیر ادمی و لا حشار ای ما سکن فی الارض و لا یقع علی الکلب و الخنزیر و لا علی الادمی
و یقع علی المسوخ و السّباع و هو المفترس کالاسد و النّمر و الذّئب و الثّعلب و ابن اوی و الفهد و پوست میته هم باشد که نجس است
پوست میته اکر چه از حیوان حلال کوشت باشد اما پوست حیوانیکه ماکول اللحم نباشد قابل تذکیه است و دباغ طهور و رهسا
پرسیدند از امام از حیوانهائیکه ذبح نشده فرمود امّا اللّحوم فدعوها و امّا الجلود فارکبوا علیها و لا تصلّوا فیها قال العلّامة اعلی الله مقامه
ذهب الامامیّة الی انّ الکلب و الخنزیر نجس العین و السّؤر و اللّعاب منه و قال مالک انّ الجمیع طاهر ابن حجر در شرح میکوید که بخاری نقل
در صحیح خود که در عهد پیغمبر سکها بمسجد میامدند اکر نجس بود ند پیغمبر منع میکرد و میفرمود نکذارند سک داخل مسجد شود اعتقاد
شیعه انست که کلب قابل تذکیه نیست و پوست ان بدبّاغی پاک نمیشود چه تذکیه بشود و چه نشود و بعد امّا ابو حنیفه فتوی داده باینکه سک قابل
تذکیه است و پوست سک بدبّاغی پاک میشود و شافعی کفته که سک و خوک در نجاست مثل هم هستند فرقی ندارند لان الکلب یطهر و یخلق او بر این
بنجاست عینیه او است الا مثل سایر حیوانات غیر ماکول اللحم بود لعاب او نجس نبود ابو حنیفه فتوایش اینست که اکر کسی از پوست سک
لباس بپوشد و در ان نماز کند نمازش صحیح است کیفیت صلوة نقفّالی ابو حنیفه در مجلس سلطان خدا بنده بیاد حکایتی بنظر میکنیم
قبل ذکر ان حکایت کردیم مسئلة فی المستند لا یجوز استعمال جلود نجس العین و جلود المیتة فی شرط الطّهارة قال لا یجوز و امّا ...
المیتة و لو دبغ سبعین مرّة فی البحار قال نعم لموسی فاخلع نعلیک لانّها کانت من جلد حمار میّت و در عن الحجّة خلافه و اما ...
للزّرع او استعمالها فی الیابس فلا باس و لا یطهر المیتة بالدّباغة اجماعا مسئلة اکر پوست حیوان ماکول اللحم را ...
که مذکی شده باشد فالاصل فیه عدم التّذکیة لتوقّف التّذکیة علی امور بالعدم مسبوقة مسئلة یجوز اخذ الجلد من ال ...

اخذه من الکافر اذا کان فی سوق المسلمین فی بلد غالب اهله الاسلام وکذا یجوز الاخذ من الکافر اذا علم انه اخذه من المسلم
مسئله در شرح کبیر مایباع فی اسواق المسلمین من الذبایح واللحوم والجلود حلال طاهر یجوز ابتیاعها من غیر تفحص و سؤال
کردند از امام علیه السلام گوشتی در بازار برای ما میخرند و ما میخوریم و نمیدانیم چه کردند فرمود کل ما اذا کان فی سوق المسلمین بخورد
اگر از بازار مسلمانان خریداند عیبی ندارد و سؤال هم مکن هرچه در سوق مسلمین بخرند چه کفش و چه پوستین ان الخوارج ضیقوا
علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع من ذلک ید مسلم و بلد مسلم حکمش همین است و همچنین بلدیکه غالب اهل ان مسلم باشند و حاکم
مسلم و نافذ الحکم باشد ذکر کردیم بر سر مطلبیکه در بیان بود منافع پوست حیوانات را میگفتیم ملاحظه کن ببین چه قدر خواص و
منافع دارد حمام بلغار میسازند بجهت فرش و براق اسب و عراده و توپ و موزه و چارق و نعلین و چکمه و کفش و قاب کفش ساعت
دارو بیرون و عرب و سر پا میزنند و کفش میسازند و جلد کتابها و قرابها و مشکهای سقایی و دلو اب کشی میسازند که از دجله و فرات
تا زاغ خورد اب میدهند و انبانها میسازند که مسافر زاد خود را در ان میگذارد و خیکها میسازند بر هم می بندند و در رواب میاندازند
و هرچه میخواهند در ان میگذارند از بلخ بیلک میبرد عمرو لیث چند شتر مثلا خالی بار کرده بود با خود میبرد که حکمت از ایشان
واقف خواست بجز با و بتر ترکمان تابان که یاغی بودند رسید بر رود خانه که لشکریان نتوانستند عبور کنند فرمود مشکها از ابراز ریگ
و خاک کردند در رودخانه انداختند چنان که لشکر از روی انها عبور کردند که یکی غرق نشد وقت صبح با و بتر ترکمان رسیدند بسیار را
کشتند و جمعی را اسیر کردند دولت بسیار غنیمت بردند و بعضی مردمان پوستها لباس کنند مثل اعراب سلیبی که در نجف اشرف
هستند لباس انها پوست هواست و بزرگان سفره چرمی بجهت غذا خوردن میسازند که اگر در غذا ظرفی برزند فرشها چرک نشود
و تماج و حمام میسازند بجهت سراجی و خوردن پوست ضرورت حرامست بجهت کیسه انگور مرد میخوردند و کیسهای تنباکو میکنند و
ابریشم لفاف کیسه حل میکنند و در عدل ابل میکشند که باران ضایع نکند در سالیان چه قدر اهل طرب دف و تنبک چه
کنند چه قدر طبل سرنای میزنند چه قدر صندوق و بخدان میسازند و غاب تفنگ و طبانچه میدوزند و سایر اسبابها
پوست از اطراف بلاد از عربستان و فارس و خراسان و بخارا تجار پوست میخرند ببازار مکاره میبرند و میفروشند و منتفع میشوند چه
کلاههای قیمتی میدوزند و چه پوستینها از سمت کابل میاورند مال التجاره خوبی منفعتی است سفر یکه پیغمبر فرمود بنشین بار ها بر
شتر بود خوب بیع کرد و بعضی از بزرگان خیمه از پوست میساختند بجهت سبکی ان در سفر چنانچه در سوره نحل میفرماید و جعل لکم من جلود الانعام
بیوتا تستخفونها یوم ظعنکم و یوم اقامتکم حمام جهت سفر از پوست همراه بر میداشتند و همچنین حوض بلغاری و چالمه جهت مشک اب و مفاصا
میساختند بعضی دیگر پوست را فرش خود قرار میدادند خصوص پوست غزو پوست گوسفند بخدا خصوصا سلسله درویش هر کدام پوست
تخته دارند از بابت تاسی بمولای متقیان که مدت پنج سال فرش خانه ان بزرگوار پوست گوسفند بود چنانچه سیده نسا برای سلمان نقل کرده است
والذی بعث ابی بالرسالة مالی و لعلی مند خمس سنین الا مسک کبش نعلف علیها بالنهار بعیرنا و اذا کان اللیل افترشناه قسم بانخدائیکه پدرا
برسالت و نبوت مبعوث کرده پنج سالست که من بخانه علی امدم چیزی در خانه ما نیست مگر پوست گوسفند که در روز علف شتر را روی ان میریزیم ناضح ما
میخورد و شب میاید من و علی بر روی ان میخوابیم که فرش دیگر نداریم بغیر همان پوست تخت جانی غیر هم حالتش همین قسم بود کان تخته
من ادم متکا و بالش انحضرت پوست بود و حشوش لیف بود در بعضی کتب عوض تخته مرفقه نوشته اند بعضی از مردم راست میکنند روی
پوست نشینند بعضی دیگر همین را اسباب تجمل خود قرار میدهند و بعضی از بابت فقر پوست تخت را ضبط میکنند چنانچه یکی از اکابر اهل بغداد
نقل میکند که لحاد در عید اضحی و قتیکه قربانی میکردیم زنی بخانه ما امد خواهش نمود که پوست گوسفند باو بدهیم دیدم مادر او را احترام
کرده نشانید با او با دب تکلم کرد پرسیدم کیست مادر جعفر برمکی است من برخواستم برای و قسم دیگر چادر بیاد من بیرون برد پرسید بیا که
مادر قدر از عجایب هر که دید نقل کن گفت عجایب بسیار دیدم لکن از همه عجب که در احوال خود سیر کرده ام اینست که سال گذشته در
همین عید هفتصد کنیز داشتم جعفر خشمگین بود که در حق من تقصیر میکنند و برای هر کدام از کنیزان گوسفند قربان کرد
در این عید بجهت پوستیکه میخواهم زیر خود بیندازم محتاجم هر خانه میروم میگویند ما جلد ضحیه نفقات داده ایم شخص گوید دلم
بحال سوخت تلتحمو لهم ان ترحموا ظالمیه بالید حم کردم عزیز ذل و ملی فل و صحیح کل گفت پیغمبر که از ان به کرده رحم
انه شکیه زکوه فاعتبروا یا اولی الابصار بعضی دیگر از مرد پوست پلنگ و شیر و ببر نکره میدارند و خال انکه از ان در اخبار
کراهت نموده لا تفترشوا جلود السباع در روی پوست درندگان منشینید در جای دیگر فرمود لا یصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر و
همراهی نمیکنند در قافله که پوست پلنگ در میان انها باشد بلی دور نیست بعضی پوست شیر و پلنگ نکره میل زنند بجهت خاصیت چنانچه

حیوة الحیوان دمیری نقل میکند لو احرق من جلد الاسد فی مکان هربت منه السباع والجلوس علی جلد الاسد یذهب البواسیر و
النقرس نشستن بر روی پوست شیر بواسیر و نقرس را برطرف میکند کسیکه در منزل خود قطعه از پوست پلنگ بیاویزد بجهت صرع
نافعست برای کسیکه بحد بلوغ نرسیده باشد و اگر در صندوق پرلباسی قطعه از پوست او بگذارند از سوس و ارضه ایمن خواهد بود یا
جهات بوستان عز اگاه میدارند یا ادعای شجاعت دارند پوست شیر را نگه میدارند و برای مردم نقل میکند که بتنهائی شیر را خود کشته ام و قتیکه
الحال در طهران مذبوح شخصی برای مرحوم ظل السلطان شیر خاقان مغفور نقل کرده که پدر او از قم میامد در این دره شیری پیدا شد که
همه حیوانها میدانند اهل قافله برجای خود خشکیدند من شمشیر کشیده زدم رو بشیر امدم من کشاده برای کله من چنان شمشیر بر شیر
زدم که دو حصه شد ظل السلطان فرمود فیل را با بر بشیر را بار کنید بیاورید تماشا کنیم صاحب شجاعت چون دروغ گفته بود
دید اگر بیاورند رسوا خواهد شد عرض کرد قربانت شوم سرکار اقدس شیر یکه چنان ضرب بخورد لحالا انجا نمانده بلکه از اما
صد فرسنگ راه کریخته باری پوستیکه تعریف دارد پوست بر است و جائیکه خوب دباغی میکنند در عجم همدانست و در ملک عرب
عکاظ و ان موضعیست میانه مکه و طایف بود دیت میگویند اذا بنی لقباب علی عکاظ وقام البیع واجتمع الالوف
واکثر ما یباع بها الادیم ولذا نسب الیها در ایام جاهلیت همه وقت از اطراف میامدند بعکاظ از اول ماه ذی القعده در عکاظ
بازار بسته میشد قبایل و اکابر و اشراف قریش میامدند در ان بازار خیمه ها از پوست میزدند بتفاخر و تناشد بر هم
فخر به میکردند و اشعار خود را میخواندند و یتبایعون فیه کل شیء نفیس و چیزهای خوب قیمتی را در ان بازار میفروختند بعد اسلام
کم کم سوق عکاظ موقوف شد و بعد ملا الاسلام قال کونوا اعصا اسیا الا تکونوا عظاما کردنام پنجر میکردیکی بخود
باش اگر هم ذکر نفس عصا سودت عصاما و علمته الکر و الاقداما و جعلته ملکا هماما جناب امیر المومنین بحر خطاب میفرماید
بکوفه کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی ترکبین بالزلازل و تعرکین بالنوازل ما اراد بک جبار سوء الا ابتلاه الله
بشاغل و رمیه بقاتل گویا میبینم که تو ای کوفه منبسط و کشیده و بزرگ خواهی شد مثل پوست عکاظ که از بس خوب دباغی کرده
ورزم شده هر قدر بکشند پهن میشود خبر میدهد از ابادی کوفه که جمعیت در انجا بسیار خواهد شد غالبا خواهند ساخت
چنانچه اثرش ظاهر شد و فرمود بخشر من ظهرها سبعون الفا وجوههم کالقمر و انقدر اباد و مرغوب خواهد شد که بقدر
جائیکه یک نعل اسب هزار اشرفی بیع و شری خواهند کرد رشته کلام از دست بر در مقصود تعریف پوست سوق عکاظ بود که
خوش ذات و پر مالش و پر کشش میشود و گویا از ان پوست عکاظ جلد تقریر نزد حسن صباح بود و قتیکه میخواست الموت
دو بار قزوین امد نقد پوست گاوی از دهکده علوی نامی بین خرید بسه هزار اشرفی و پول را حواله کرد که حکمران دامغان
همان لحظه که نوشته حسن را دید تمام وجه را تسلیم کرد حسن صباح امر نمود ان پوست گاو را بسیار مالیدند و کشیدند
بسیار پهن شد و بزرگ شد پس ان پوست را بسیار باریکی الف بریدند و بدور زمین کشیدند هر قدر جا را احاطه کرد بقصر خود
عمارات بنا کرد تا عش از اطراف امدند و در انجا منزل کردند نظیر همین عمل اکبر کردند مقدار پوست گاو زمین در هندستان
خریدند و ان پوست را مثل خاطر بریدند و باطراف زمین کشیدند و شهر بنا کردند کم کم هندستان را تصرف کردند که
معلوم میشود که از خواص جلد بقر است که چنین نازک و پهن و بزرگ میشود پوست سایر حیوانات این قسم نیست
مؤلف گوید اینهمه حیوان که ذبح شد تا حال پوست سر حیوان خیلی ترحم کرده یکی پوست بقره بنی اسرائیل بود که حضرت
موسی فرمود تا بیاورند و بصاحبش بدهند فذبحوها و ما کادوا یفعلون دوم پوست بزغاله که علم جبرئیل جناب
امیر المومنین در ان نوشت که حضرت صادق میفرماید عندنا الجفر الابیض سیم پوست نکو سفند بود که در قبل کاوه اهنگر چرم را
در وقت فروختن کوزه و پتک زدن پیش روی خود میاویخت که لباسش را امینوارند در وقتیکه ضحاک خروج نموده
بر سر چوب کرده علم خود ساخت و فتح کرد کاویان اش را بفال نیک گرفتند و هر یک از سلاطین دائم قیمتی از جواهر را تعلیق میکردند
و او زاد در فش کاویان میگفتند با هر لشکر که برابر میبردند همیکه درفش را بلند میدیدند لشکر که در مقابل بودند شکست میخوردند
چون لشکر اسلام با سلطان عجم که نام او یزدجرد بود بنای جنگ گذاشتند چندین مرتبه عرب شکست خورد خبر به مدینه رسید عمر خواست
خودش بعجم برود مشورت کرد حضرت امیر فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده
الذی اعده و امده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیثما طلع کن قطبا و استدر الرحی بالعرب ان الاعاجم ان ینظروا الیک یقولون هذا اصل
العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک عمر منع شد عجم بجهت علی بست که از شرافت اثر درفش

ذامن کاوه پرشد پوستی حاضر کنید که من پر کنم انچه را از عدل بکره غالب شد بر عدل درفش کاویان و بخواهش عمر جناب امام
حسن علیه السلام همراه لشکر اسلام کرد روانه عجم نمود و این مرتبه لشکر اسلام غالب شدند و سلطان عجم فرار کرد و دختران و اسیر شدند
غنیمت بسیار بچنگ اعراب آمد غنایم و اسرا را بمدینه فرستادند چون اسرا بمدینه آمدند و عمر نیز بتماشا آمد اسرای عجم بطریقی که رسم
ایشان بود و پیش بزرگان دست بسینه کرفتند و تعظیم میکردند برای عمر هم انقسم تعظیم کردند عمر خوشش آمد گفت خداوند
آولین که برای او چنین ادب تعظیم کنند پس فرمود که مرکه دست بسته نمان کنند پس پرسید دختران پادشاه عجم کدام است شهربانو
نشان دادند خواست برقع از روی او بردارد شهربانو نگذاشت و بزبان گبری گفت نحس و روی سیاه باد کر تو نامه پیغمبر را نمیدید
امروز من اسیر دست تو نمیشد عمر نفهمید گمان کرد دشنام میدهد حکم بقتل او کرد دیگر نزدیک کسی حکم بقتل زن کند مگر ابن زیاد
که حکم بقتل زینب خیر النساء کرد در آن مدت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مانع شد نگذاشت شهربانو را بکشند در مجلس ابن زیاد عمرو بن حریث
شفاعت کرد نگذاشت گفت ای امیر کسی زن را بکشد و مؤاخذه میکند خصوص زن در غم که شش برادر را پیش چشمش
کشته باشند عمر گفت منادی ندا کند که این دختران را میفروشیم بیایند بخرند جناب امیر فرمود یا عمر لا یجوز بیع بنات الملوک دختران
بکیرند بمیل هر که بود در زمانه ها احد منکر کند خودش چندین نفر خیر متکار شده بمیل آنان علی راضی نمیشد کر زاده اکبر
ببرند فرمود اکرموا کریم کل قوم بزرگ زاده را باید احترام کرد بمیل آنم که بزرگتر از علی بود کر در مجلس یزید مصحره که ظهر نام
او بود ام کلثوم دختر علی را خواستگار شد بعد عجبا للحلم الله از انطرف یکمرد شامی دل سیاه سرخ روی ازرق چشمی نظر کرد میان اسرا
فاطمه عروس دید یزید خواست پیش روی یزید ایستاد و گفت یا امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة فاطمه از سخن آن لعین بر خود لرزید
فاخذت بثیاب عمتها چسبید بعمه اش زینب کا یعمه دور از تو چنان زندگی کنم من خواجه زاده ام بچه سال ایکه کنیز امه
عمه جان بگوی باین یزید بی غیرت که دختر رسول خدا میشود کنیز زینب خاتون با ملعون فرمود نفست کرد یزید نمیتواند این
دختر را بتو بخشد یزید بغضب آمد گفت دروغ گفتی لفعلت اگر بخواهم میبخشمش بکنیزی یزید زینب فرمود نمیتوانی مکر انکار دین
بکردی و از ملت جد بیرون روی و تدین بغیرها مذهب بگیری اختیار کنی یزید متغیر شد قال انما خرج من الدین ابوک واخوک
زینب فرمود بدین خدا و دین جد و برادر هدایت یافت پدرت جدت و خود اگر اسلام قبول کرده باشی من باتو چه بگویم که بادشاه
روی تخت نشسته هر چه میخواهی میکویی فعاد الشامی ثانیة دوم دفعه مرد شامی بزبان آورد که این دختر را بمن ببخش فقال یزید
اعزب وهب الله لك حتفا قاضیا خاموش شو خدا مرکت بدهد مکر نمیبینی که این زن مرا رسوا کرد ام کلثوم آن ملعون را نفرین
کرد فرمود یا لکع الرجال قطع الله لسانك واعمی الله عینیك وایبس الله یدیك وجعل النار مثویك ان اولاد الانبیاء لا یکونون
خادمة لاولاد الادعیاء هنوز نفرین تمام نشده بود که اثر اجابت در مجلس ظاهر شد فقالت الحمد لله الذی عجل لك العقوبة فی الدنیا
قبل الآخرة آن لعین را کرفتند و بخواری او را از مجلس بیرون بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و هفتم

در احوال و صفات شیر است و ثواب حمی و مریض و ثواب عیادت و خبر شدن بیمار کربلا از شهادت

شهدا سورة المدثر فما لهم عن التذکرة معرضین کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة خداوند میفرماید سبب چیست که
مشرکین از قران و مواعظ قران اعراض میکنند کویا که آنها گورخرهای وحشی هستند که از شیر کریخته باشند و از جنگ
صید فرار کرده باشند ایمجلس در احوال شیر کفتکو میکنیم صاحب حیوة الحیوان میرزا نوشته در اول کتابش که شیر پنجصد
اسم و لقب دارد و کثرت اسماء دلیل شرف مسمی است و شیر کنیه دارد و شیر بمنزله سلطانست در میان سباع و درندکان لقوته
وشجاعته وشهامته وجهامته وشراسة خلقه وصولته ارسطو میکوید نوعی از شیر دیده شد که چون چشمش بچشم کسی بیفتد
الشخص متسبع میشود و بجود عقبش میرود تا حدیکه شیر او را بدرد و بخورد هذا امر عجیب وایضا نقل کرده نوعی از شیر دیده ام
که صورتش شبیه صورت انسان بود و دمش مانند دم عقرب برکشته و شبیه الحمرة بود و نوعی دیکر دیده بشکل گاو و قرن سود
شاخ سیاهی داشت بوجب بلند شده بود و در میانه حیوانات شیر عسیر الطلق است دشوار میزاید حالتش نزدیک بمردن میشود شیر
نر یکجفت داشت مضطرب میشود مکرر میشد خدمت امام میامدند استدعا میکردند که دعا کنید ولادت بر زوجه ام آسان
شود حضرت هم دعا میکرد و ماده شیر که حامله میشود بیشتر از یک بچه نمیزاید و آن هم قطعه کوشتی است حس و حرکت ندارد مادرش
محافظت میکند روز سیم پدرش میاید و در او میدمد چند مرتبه بوقف کم کم حرکت میکند و اعضایش کشاده میشود روز هفتم

چشمش کشاده میشود و مادرش میاید و او را شیر میدهد تا شش ماه هفتم او را تعلیم میکنند که شکار کند دو مرتبه صید
مند انوقت او را بجوی او میکذارند که شکار کند بخورد و بر کرسنکی و تشنکی بسیار صبر دارد و بیشتر از حیوانات دیکر طاقت دارد
لکن وقتی که کرسنه میشود بدخلق میشود احذروا صولة الکریم اذا جاع وصولة اللئیم اذا شبع ومن شرف نفسه انه لا یاکل من فریسة
غیره در میانه سباع شیر عالی همت است چنانچه در میانه طیور عنقا بلند همت کما قال الشاعر اکر عنقا ز بی برکی بمیرد شکار از
چنگ کنجشکان نکیرد خروس هم علو همت دارد دانها را از مرغها میدهد واز بلندی طبع اکر از کرسنکی بمیرد از شکار غیر نمیخورد و اذا
شبع من فریسته ترکها ولم یعد الیها وهرکاه شکار کرد و سیر خورد بقیه را میکذارد برای حیوانات دیکر که بخورند دو مرتبه از ان
شکار نمیخورد جناب امیر کبیر بعمرو عاص نوشت اتبعت اثر المغویة وطلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ بمخالبه ینتظر ما یلقی الیه من فضل
فریسته هیچ سزاوار است که مؤمن دارای این صفت باشد و چشمش بدست دیکران نباشد قوت را از کسب خود قرار دهد که پیغمبر
فرمود ملعون من القی کله علی الناس ملعون است نکسیکه کل بر دیکران باشد ما وضع احد یده فی طعام احد الا ذل له هر کس دستش بکاسه
طعام دیکری برود ذلیل او میشود وانه لا یشرب من ماء ولغ فیه کلب از آبیکه سک خورده باشد هر چند تشنه باشد نمیخورد و اترك
جیفها من غیر بغض وذلك لکثرة الشرکاء فیه اذا وقع الذباب علی طعام رفعت یدی ونفسی تشتهیه وتجتنب الاسود
ورود ماء اذا کان الکلاب ولغن فیه وارشدت خوارت خراج دهن او کند و بو بخیزد بقیه غذا یکه در بین دندانش میماند
متعفن میشود و از چند چیز با آن شجاعتش میترسد از صدای خروس و از صدای طشت و از آتش میترسد و از مورچه هم میترسد
لا تحقرن فی عداوة صغیرا ان البعوضة تدمی مقلة الاسد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ولا یؤلف شیئا من السباع
با هیچیک از درندکان انس نمیکیرد بجهة انکه هر کدام را قابل مصاحبت خود نمیداند و اکر پوست شیر را بالای حیوانات بکذارند مو
انها میریزد و اکر حیوانی کوشت شیر را بخورد دفع میکند ولا یدنو من المرأة الطامث ولو بلغ الجهد نزدیک زن حایض نمیاید هر قدر
کرسنه باشد و یعمر کثیرا و علامة کبره سقوط اسنانه و شیر بسیار عمر میکند و علامت پیری او اینست که دندانهایش میافتد و لا یزال
محموما و همیشه تب دارد و این تب از زمان طوفان نوح بر شیر مسلط شد زیرا وقتیکه تعالی بنوح امر نمود که از هر نوعی از حیوانات
یکجفت نر و ماده بکشتی ببرد که نسلشان منقطع نشود قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح عرض کرد خدایا حکم با شیر و
پلنک و کاو و کرك و کوسفند و باز و کبوتر و مار و آدمیان فقال الله یا نوح من القی العداوة بینهم قال انت یا رب فرمود ای نوح که این
عداوت را میان حیوانات انداخته عرض کرد تو انداختی قال لقیت العداوة والبغضا بینهم خطاب رسید من عداوت را از میان آنها بر میدارم و همه
با هم مهربان میکنم که یکی دیکری را اذیت نکنند جناب نوح طعام بسیاری با خود بکشتی برده بود لکن برای شیر طعمه نبرده بود شیر از کرسنکی
شکایت کرد نوح عرض کرد برای طعمه شیر چکنم تعالی فرمود من او را از طعام مشغول میکنم خداوند تب را بر او مسلط کرد نوح کوسفندی
از برای شیر آورد که بخورد شیر اشاره کرد که حالی ندارم نمیخواهم و از آن روز تب بوده است در میان شیرها باقی مانده بجهة انکه شیرها
همه از نسل همان زوج شیر هستند که در کشتی نوح بودند ما بقی همه غرق شدند و آن اول تبی بود که در روی زمین بهم رسید اکرچه در
بعضی از اخبار وارد است که اول کسیکه بتب مبتلا شد حضرت آدم بود چون تب بر او مستولی شد جبرئیل نزد او بعیادت آمد آدم از جبرئیل
پرسید این چه مرض است که مرا بیحس کرده و کویا مرا در آتش انداخته اند عرض کرد ای آدم این مرض نامش تب است و زندان خدا است در روی
زمین وکرمیش از آتش جهنم است و رسول فرمود کست و حرارت تب نصیب مؤمنست از آتش جهنم پرسید معالجه تب بچه چیز است گفت آب سرد
بریزید برین چند دانه بیتاب ولکن و تب وحمی چندین قسمت که اطبا نوشته اند در باب حمیات حمی زقی و یوم و عفن محرقه و مطبقه
سو بوخر دائمه و دائره عمی و فرحی و اسهال سهر و غضب و تعب تخمیه و شمسیه رای علی علیه السلام رجلا فی الشمس فقال قم عنها فانها
مجبرة بجهرة تبلی الثوب وتنقل الریح وتظهر الداء الدفین ای الحمی غب وشطر الغب ربع وغشیه و با ثیه جدری و حصبه و مرکبه برای
هر کدام علامتی و علاجی است در کتاب شرح نفیسی و شرح قانون نوشته اند و اثر ضعف تب یکسال و اکسال در بدن میماند چنانچه
اطبا نوشته اند و کویا کلام جناب رسول هم اشاره بهمین مطلب باشد که فرموده حمی لیلة کفارة سنة که یکشب تب برابر است با عبادت
یکسال اکر کسی را خبر بدهد از انچه کشید و از خدا نزد مردم شکایت نکند مثل اینکه بکوید مبتلا شدم بلائیکه هیچکس مبتلا
نشده و اکر بکوید دیشب خوابم نبرد فهمو تب داشتم این حکایت نیست شکایت جناب صادق علیه السلام فرمود که مؤمن چون تب میکند
کناهان او میریزد مانند برك که از درخت میریزد چنانچه جناب امیر بعیادت میثم تمار رفت فرمود جعل الله ما کان منك من
شکواك حطا لسیئاتك فان المرض لا اجر فیه لکنه یحط الذنوب حط الورق وطلقه طلاق الربق ای تطلق اعناق الذنوب

من اغلا لها کما نطلق حلقة الجمل من عنق الشاة در السنه هم معروفست میگویند کفارۀ گناهان باشد تا آن شخص محروم ثواب
تسبیح ذاکر دو فیتکه از پهلو به پهلو میگردد مانند کسیست که در راه خدا شمشیر میزند و فرمودند که چون تعالی بنده را دوست دارد
یکی از سه چیز تحفه و هدیه برای او میفرستد یا درد چشم یا درد سر یا تب و در بهشت منزله هست که هیچکس با آنمقام نمیرسد مگر آنکه
بتب مبتلا شده باشد از سعادت بنده مؤمن که گاه گاهی رنجور و بیمار شود که طبیبا اهم نرسانند و از خدا غافل نشود در بحار الانوار
مسطور است که جناب رسول خدا خرما خواستار کرد یا دختر محسنات خرما را تعریف میکردند تا آنکه عرض کرد یا رسول الله آن
بیمار است حضرت رسول یکدانه خرما خواست فرمود خیر نیست که به بیمار بدهد بیمار شود العلل ذکوة البدن در کتاب مناقب بحار و غیره
مذکور است که یکی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلم که نام او عبدالله بن سعد بن هادی اللمیتی بود بیمار شد تب شدیدی کرد جناب
سید الشهدا بعیادت او رفتند فلما دخل من باب الدار طارت الحمی عن الرجل همینکه آنجناب قدم در خانه گذاشت تب از مریض دفع شد
فقال جعلت فداك اهرب الحمی منکم ایا تب از شما میگریزد حضرت فرمود والله ما خلق الله شیئا الا و قد امره بالطاعة لنا اخذ الله ما
خلق فرمود مقرر است که اطاعت ما کنند فاذا نحن نسمع الصوت و لا نری الشخص یقول لبیك را و میگوید صدای شنید لکن کسیرا
ندید میگفت لبیك حضرت فرمود یا ام ملدم ایا نبود امیرالمؤمنین قد عن نکرد تا که لا تقربی الا عدوا او مذنبا لکی تکون کفارة
لذنوبه فما بال هذا پس امد بنشست آنحضرت بر بالین عبدالله قد صحبت داشت فرمود ان الله ذکرك فاذکره و قال ك فاشکره
خداوند نعمتی بهتر از صحت بدن نیافریده تا بانیست قدرش معلوم نمیشود النعمة اذا فقدت عرفت نعمتان مجهولتان الصحة و الامان
اینست که جناب امیر علیه السلم میفرماید عجبا لغفلة الحساد من سلامة الاجساد دشمن که بیند کسی قبا نوی پوشید نظرش مایل
لکن هیچ ملتفت نمیشود که لا یکون ثوب اجمل من العافیة بهترین لباسها را خدا بدشمنش پوشید که صحت و سلامتی باشد لکن
عداوتها کا این یاری بوی لبن خرابیها کم معمار تو بیا است که صحت بعضی مرده بیماری انها است که بجهت بیماری نمیشود
مرتکب بعضی معاصی شود بیماری غرض ثمرات و فوائد بسیار دارد یکی حط ذنوب یکی دیگر آنکه قدر صحت را میفهمد میداند
جان افراقش کو شمال تا بدانند قدر ایام وصال و یکی دیگر ثواب صبر بر مرض یکی دیگر بیدار از غفلت که یاد خدا میکند یکی دیگر
توبه لیکن بسیاری از مردم در حالت مرض از معاصی توبه میکنند و فیتکه شفا یافت برمیگردد بحالت اول بلکه بدتر میشود از زمان
که میشوی بیمار تو میکنی از جوع استنقا تو عهد و پیمان میکنی که بعد از این غیر طاعت نبود شغلی که من بعد از این مدت
کنم احسانکم خلاك اند دید شیطان کنم چون شفا بیابد زا حق زامتحان همچنان هستی که بودی صد چنان یکی دیگر
لا تدحقتمید هد بجهت شفا فقرا بفیض میرسد چنانکه فرمود داووا مرضاکم بالصدقة فالصدقة دواء منجح پس در رحمتها نعمتها است
یکی عمر بکریم ثواب که برای عیادت کنند کانست خیلی اجر دارد بدانست که تضعیف عبادت با عبادت یکیست شرط آنکه مراعات
کند رسم عیادت مریض را و فیتکه عیادت مریض میروند زود برخیزد همین قدر که از احوال مریض مستحضر شود زیادتر ننشیند مگر
انکه خود مریض میل داشته باشد که بر سر بیمار خواهی بعیادت صد سال با امید تو بیمار توان تو هیچ بعیادت مریض رفتند
وزیاد از قدر متعارف نشسته مریض برخواست نشست گفت بیمار شفا یافت برخیز برو بیرون ارنی بهان ان شئت ولا فاعت
وخفف الجلوس الا ان یحب ولا یعاد لی چی قدو در جمیع او صاحب رهن و رمد دیگر آنکه نجو مریض احوال پرسی کنند
شاید حرف زدن بر او دشوار باشد شخصی بیمار شد آشنایان که بعیادت میامدند یك یك احوال میپرسید مریض قلم و دوات طلبید
احوال خود را دیکاغذ نوشته هرکه میامد آنکاغذ را پیش او میگذاشت دیگر آنکه عیادت کنند در حرف زدن ملتفت شود چیزی
نگوید که موجب تغیر مریض شود مرض او شدت کند مثل عیادت نگر و همسایه باشد چنانچه نوشته اند که شخصی بیمار شد همسایه
ذات دو روز نا اهمسایه که خواست عیادت همسایه مریض برود با خود خیال کرده مریض وارد که شد میگویم سلام علیکم جواب میدهد
علیك السلم میپرسم احوال شما چه طور است میگوید بهتر میگویم الحمد لله میپرسم چه غذا میل میکنید خواهد گفت ترحلوا گویم
نوش جانت باشد میپرسم طبیب کیست خواهد گفت حکیم باشی میگویم قدمش مبارکست پیش خود ترتیب مقدمات را داد برای امید
بیماسلام کرد جواب داد لکن مریض از زور بد حال بود سبنفر در سوء خلق مقعد و زند یکی صائم و یکی مسافر و یکی مریض دیگر پرسید چه
طور است احوال شما مریض گفت دارم مردم که گفت الحمد لله پرسید چه غذا میخورید گفت زهر مار گفت نوش جانت باشد پرسید طبیب
کیست گفت عزرائیل گفت قدمش مبارکست بخاطرش ثواب کرده همسایه را خوشحال کرده خبر دارد که بیچاره را رنجانید و متغیر کرد خواجه
بپندارد که طاعت کند بخبر که معصیت جان میکند دیگر آنکه اگر کسی از رفقا و آشنایان و دوستان و اقوام و خویشان مریض

مرده باشد با او خبر ندهند و از او پنهان کنند چنانچه در روز عاشورا بنا بر بعضی از روایات سید سجاد در اثر تب میسوخت مغشیا
علیه افتاده بود از توقیعات و کثرت مشقات اثر مطلع نشد تا انوقتیکه پدر بزرگوارش آمد که ودایع امامت را با او بسپارد حضرت سید الشهدا
آمد نشست بر سر بالین او فرمود کیف اصبحت یا ولدی قال الحمد لله علی کل حال بعد از آن عرض کرد یا ابتاه هل صالحت مع مولاء القوم
آیا با این جماعت صلح کردید فرمود نه بلکه قتال کردیم عرض کرد بابا چه شدند حبیب و مسلم قال قتلا پرسید پسر عموهایم احمد و قاسم کجا
فرمود کشته شدند پرسید ابن عمی العباس فاجاب انه قد قتل و انکسر ظهری پرسید برادرم علی اکبر کجا است فرمود ای نور دیده دیگر کسی
باقی نماند این خیمه ها همه خالی شد ما بقی الا انا و انت نوبت بمن رسید آمده ام ترا وداع کنم آن بیمار علیل صدا زد عمه زینب ناولینی
سیفی و عصائی لاقاتل بین یدی ابن رسول الله برخواست افتاد حضرت فرمود لیس علی المریض حرج تو تکلیف جهاد نداری اگر تو بعد
من نباشی زمین از نسل آل محمد خالی میشود و لولا الحجة لساخت الارض باهلها و همین جهت بود و فیتکه نامه قتل جناب سید الشهدا را
در مسجد مدینه خواندند چون محمد حنفیه بیمار بود و او را خبر ندادند هرکس بعیادت میرفت غلام محمد سفارش میکرد که مبادا خبر از قتل برادر
ندادند مبادا حرفی بگوئید که بفهمد این بزرگوار هم مرضش شدت میکند میمیرد پس که از شهادت برادر خبر شد بلی روز یکه اهل بیت از
شام برگشتند بمدینه آمدند خبر شد بعد از ورود بشیر که خلق میدویدند باستقبال میرفتند خانه محمد در معبر بود دم غرفه خوابیده بود
انداخته بود دید سرعت آمد و شد خلق را دید از غلامش پرسید چه خبر است غلام با خود گفت خبر خوشی نیست که من با او بگویم گفت برادرت
از سفر برگشته مردم استقبال میروند محمد سجده شکر کرد گفت الحمد لله مردم تا برادرم برگشت زیر بغلم را بگیرید بهر استقبال بروم
بیرون آمد چشمش بکجاوه های سیاه پوش و علمهای سیاه افتاد فهمید غش کرد جناب سید سجاد بر بالینش آمد قال یا ابن اخی این اخی
قال یا عما اتیتك یتیما الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و هشتم

در اینکه شیر سید سباع است و تشبیه علی بشیر و ظهور آن بزرگوار در و حرز بصورت شیر و التجاء شیر
بآنحضرت و شیر کربلا بدانکه تعالی چهار ملک آفرید که حامل عرشند یکی بصورت گاو است که طلب روزی برای بهایم میکند و یکی
بصورت انسانست که طلب رزق برای بنی آدم میکند و یك ملك بصورت شیر است که طلب رزق برای سباع و درندگان میکند و این
شیر سید سباع است چنانچه فرمودند ان لکل شیء سیدا سید بشر آدم و سید اولاد آدم و سید انبیا محمد است صلی الله علیه و آله و سید
زنان فاطمه است و سید اوصیا امیرالمؤمنین است و سید الشهدا آنحضرت ابی عبدالله الحسین است و سید روم صهیب است و سید حبش بلال
و سید فارس سلمانست و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل سادات ملائکه اند و سید شعرا سید اسمعیل الحمیری است لقب
عن الصادق نقل الاغانی ان السید اسماعیل وقف بالکناس و قال من ذی بفضیلة لعلی و لم اقل فیها شعرا فله فرسی هذا و ما علی و کان بعد
بما بعد و سید شهور شهر رمضانست و جمعه سید ایامست و سید کتابها قرآنست و سید سور قرآن سوره بقره است و لغت عرب سید لغات که
اهل بهشت با آن زبان باهم تکلم میکنند و سید بلاد مکه است و سید آبها آب فرات است و سید کواکب ستاره شمس است و سید آسمانها افلاك
اطلس است که او را فلك الافلاك و محدب الجهات و فلك البروج مینامند و سید ماه های دنیا طنوسا است و سید درختها نخل است که بعد
شباهت بانسان دارد و برزخ میانه نبات و حیوانست و سید میوه ها انار است قال الشهید فی الدروس و ان الرمان سید الفواکه و احب الثمار
الی النبی یمرئ الشبعان و یجری الجیعان و فی کل رمانة حبة من الجنة و شحمه الدباغ المعیده و دخان عود منفی الهوام من البیت و اللحم سید طعام
الدنیا و الاخرة و الماء سید شراب الدنیا و الاخرة و کذلك شیر هم سید سباع و درندگانست و پادشاه ایشانست بجهت علو همتی که دارد
و شجاعت شیر ضرب المثل است در وصف و نیز است که را اسم و لقب ابی حمزه قرار دادند و او را اسد رسول الله گفتند بلکه بالاتر از این
بگویم جناب رسول امیرالمؤمنین را در شجاعت بشیر تشبیه کرده و فرمود در جنگ بدر زید کالاسد و زید یکی از اسمهای آنجناب است و در
غزوه خندق فرمود ضربت ید عمرا و فیتکه ابن عبدود را کشت او علی را بر مثال شیر خواند شیر مثل او نباشد گر چه زند
فرق است بسی بود از شخص شیر تا شخص اژدر دلیر آن یکی شیر است که آدم میدرد و آن دگر شیری که آدم میخورد چون پیغمبر
فرمود زید کالاسد علی مثل شیر است در معرکه جنگ جبرئیل آمد که تعالی میفرماید علی شیر خدا است بجهت آنکه جناب امیرالمؤمنین را
اسد الله میگویند و در دو موضع آنجناب بصورت شیر ظهور داشد یکی نعمد را سمان یکی نعمد زمین یکی در شب معراج برای
پیغمبر و یکی در کربلا برای جوان یهودی و این منافات با مرتبه امامت ندارد بجهت آنکه آنحضرت مظاهر عجیبه دارد باعتبار قول
تباثیر یکی تنهیه منفردا بصورت شجر جلوه گر میشود که در زیارت میخوانی السلام علی شجرة طوبی السلام علی سدرة المنتهی و اگر

در احجار و جمادات جلوه میکند حجر موسی میشود قلنا اضرب بعصاک الحجر فانبجست منه اثنتی عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم
و اکر بصورت حیوانات جلوه کند در صورت دابة الارض و ناقه صالح و شیر ظاهر میکند چنانچه دابة الارض بآنحضرت تفسیر شده و اذا
وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون و در یکی از خطب خود آنجناب فرمایند انا
من حدید انا ناقة صالح اینست معنی فقره زیارت جامعه ارواحکم فی الارواح و انفسکم فی النفوس و اجسادکم فی الاجساد باری بر
گردیم بر سر کلام اول سخن در شجاعت شیر بود و جهة هیبت صلابت و شجاعت و استکه سلاطین صورت شیر را بر پرده علم نقش
میکنند که در روز جنگ چون علم مقابل دشمن بلند شود خوف و جبن بر خصم غالب شود و در دار الضرب صورت شیر در درهم و دینار سکه
میزنند یعنی کار شیر است که نتواند از ان پولها با اذن از ملک ما ببرد و شیر نمیتواند یکی از اینها را بزور از کف ما بیرون بیاورد و اکر جائی
طلسم کردند بصورت شیر طلسم میساختند و همچنین در سابق پهلوانان بر کتف خود صورت شیر نقش میکردند پیش دلاکی بشد قزوینی
که کبود زنان بکن شیر بینی گفت چه صورت زنم ای پهلوان گفت بزن صورت شیر ژیان طالعم شیر است نقش شیر زن جهد
کن نقش کبود شیر زن گفت بر چه موضع صورت زنم گفت بر شانه که هم زن انرقم چونکه او سوزن فرو بردن گرفت درد او د
شانه که مسکن گرفت پهلوان در ناله امد کای سنی مر مرا کشتی چه صورت میزنی گفت آخر شیر فرمودی مرا گفت از چه عضو کردی
ابتدا گفت از دمگاه اغاز بدام گفت دم بگذار ای دو بدام از دم دمگاه شیر دم کرفت دمگاه دو مکهم محکم کرفت جانب
دیگر حالش اغاز کرد باز قرو پهنوان را ساکرد بانگ کرد او که این چه اندامست از او گفت این گوش است ای نیکو گفت تا گوش
نباشد ای حکیم گوش را بگذار و کوته کن کلیم جانب دیگر گرفت آن شخص زخم بیمحابا بی مواسا و رحم گفت کاینجانب آمد است
نیز گفت اینست اشکم ای شیر عزیز گفت تا اشکم نباشد شیر را اشکم چه شیر است که بر زمین زد سوزن از دم او بشد گفت در عالم
که بود این شیر بی دم بی سر و اشکم که دید اینچنین شیر خدا کرد افرید تنبیه حکایت اسلام و ایمان تشیع مردم در این زمان
نظیر این حکایت است دین داریم لیکن اخلاق بد و اعمال بد عبادت و زکات نیست نمازی نه روزه نه حج نه مروت نه انصاف فقط محض اسم قانع شده ایم
و تشیع شیر اینست که سبحان الذی البسه المهابة و قذف فی قلوب الناس المخافة بروایت بکر و جناب رسول پرسید که میدانید
شیر چه ذکر دارد گفتند خدا داند رسول چه میگوید اسد در زئیره قالوا الله و رسوله اعلم فرمود میگوید اللهم لا تسلطنی علی احد من اهل
المعروف خدایا مرا مسلط مکن بر اهل خیر و ایشان را از اهل محبت و دوستان خدا دانسته و اذیت نمیرساند و نمیدرد و نمی
خورد مکر کسی را که کافر و یا کسیکه با محارم خود زنا کند یعنی کسیکه دشمن امیر المؤمنین باشد و مکر نشنیده که در سرداب قاتلان
شاه نجف تمشیت کرده اند و میبرند و کمیت اذیت نرساند و در شان انبیا ولی او لاد شرها و از بیانکه زاری مهی گوید که روزی در خدمت
جناب امیر المؤمنین از داد بیرون میرفتیم فاذا باسد بارک فی الطریق و اشباله خلفه دیدم شیری در میان راه خوابیده و بچه هایش عقب او خوابیده
شلوبیت ذاته بکلا ترجع سر انیم زانو بر زد امید فقال الیه قدم یا جویریه انما هو کلب الله و انا اسد الله فرمود ای جویریه نترس بیا او سک خدا است
و من شیر خدا هستم پس امیر مرا خواند و مامن دابة الا هو اخذ بناصیتها فاذا باسد قد اقبل نحوه یبصبص بذنبه شیر بر خواست
نزدیک امد و دم تکان داد و بر زمین میکشید و سلام کرد بر انجناب و جعل یهمهم و یمسح براسه الارض صدا میزد و سر و صورت خود را بخاک
میمالید حضرت تکلم کرد بکلامیکه نفهمیدم شیر برگشت حضرت فرمودند ذاتیکه حاجت شیر را عرض کرد که فرمود انه لیشکو الحمل شکایت
داشت از درد زائیدن دعا کردم که بر وی اسان شود و لادت و او دعا کرد و قال لا سلط الله احدا منا علی اولیائک خدا ما را بر دوستان
تو مسلط نکرداند و همچنین بزیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام میامدند و دوای درد خود را از قبر مطهر ان بزرگوار طلب میکردند چنانچه
حسین و جیم نقل میکند که ما بزیارت رفته بودیم و هنوز در نجف نبود اطراف قبر نشسته بودیم شیری از دور پیدا شد نزدیک
امد قال بعضنا لبعض ابعدوا عن القبر حتی ننظر ما یرید برخواستیم از سر قبر و دور شدیم شیر سر قبر امد و جعل یمرغ ذراعه علی القبر
و فیه جراح دستش زخمی داشت مکرر دست مجروح خود را بقبر مالید برگشت و عدنا الی ما کنا علیه من القرائة و الزیارة پس ما برکشتیم
بجای خود مشغول شدیم بزیارت و خواندن قرآن انچه معلوم شد از اخبار و آثار جماعت شیر تولی و تبری دارند همیشه بر اینحالت بوده اند
چنانچه مرحوم مجلسی در بحار الانوار اخبار نقل میکند که مؤید اینمقالست دوستان خانواده پیغمبر را هر جا شیر دید مراعات کرده
و دشمنان انها را درید و خورد و همیشه دشمن اعدای اهل بیت بوده و انها را لعن کرده کما روی ان عیسی کان سائحا فی البراری و معه
الحواریون فمروا بکربلاء و رأوا اسدا کاسرا قد اخذ الطریق در خبر است که حضرت عیسی با حواریین سیاحت میکردند شیر مهیب عظیم مدتی
راه بر ایشان گرفت فتقدم عیسی الی الاسد و قال لم جلست فی الطریق و لا تدعنا نمر فیه حضرت عیسی پیش امد فرمود چرا مانع شده

و سر راه گرفته نمیگذاری برویم فقال الاسد بلسان فصیح انی لم ادع لکم الطریق حتی تلعنوا یزید قاتل الحسین شیر بسخن امد و
عرض نمود نمیگذارم از اینجا عبور کنید مگر انکه لعن کنید بر یزید قاتل حسین قال عیسی و من یکون الحسین قال الاسد الحسین هو
سبط النبی الامی و ابن علی الولی یقتله یزید بن معویه لعین الوحوش و الذئاب و السباع اجمع خصوصا ایام عاشوراء فرفع
عیسی یدیه و لعن یزید و دعی علیه و من الحواریون علی دعائه فتنحی الاسد عن الطریق و مضوا لشانهم تا لعن کردند یکدست
انجا بودند و روایت دیگر در تنزیه شیر بیانست که در مجلس دیگر ذکر خواهد شد این حدیث بود از تولای شیر و جویریه بن مسهر میگوید
در سفر بکلاه امیر المؤمنین بهمراه ان حضرت میرفتند یکمرتبه دیدم ماده شیری پیدا شد اقبل اسد و شبله خلفه بچه شیر عقب سرش میامد
مرد از راه برکشتند حضرت فرمود شیر با من کاری ندارد فتقضقضنا من حوله بینما متفرق شدیم از دور انحضرت و جاء الاسد حتی
وقف بین یدیه شیر امد پیش روی انحضرت ایستاد و همه کرد حضرت هم سخنی گفت که نفهمیدم شیر برگشت و بچه اش ماند حضرت فرمود
این شیر میگوید عمرم باخر رسید دو مطلب دارم یکی انکه اولادم منحصر است بهمین جز و او را بسپاری بکسیکه شیر است بدهد دیگر
انکه دعا کنی من در محبت و ولایت تو بمیرم پس انجناب فرمود ای جویریه برو این شیر وقت عصر میمیرد او را دفن کن که از محبان ما است
جویریه عقب شیر رفت ماده کرکه پیدا شد حضرت او را طلبید فرمود انشبل اسد را بسوی مرد شیرش بده تربیت کن تا من از اینسفر مراجعت
کنم ماده کرک بچه شیر را پیش انداخت و هر دو رفتند و حضرت هم روانه شد بعد از قتل خوارج چون مراجعت نمود در همان موضع ان
ماده کرک امد و بچه شیر با او بود نزدیک استر حضرت امدند و بر دور انحضرت راه میرفتند انحضرت دست بر سر و یال و پشت و پهلوی ان
بچه شیر کشید و او چاق و فربه و بزرگ شده بود که کرک انحسنین نمود و مرخص فرمود کرک راه صحرا پیش گرفت و بچه شیر همراه حضرت امد
و بازی میکرد تا انکه نزدیک کوفه رسیدند جناب امیر ان بچه شیر را نوازش کرد و فرمود ارجع باذن الله و لا تدخل دار الهجرة و المبلغ
السباع منی السلام و قف بارض الطف لتکون ناصر الاولادی برگرد بامر خدا اکر مادون نیستی داخل کوفه شو سباع و درندگان را
سلام من برسان و در ارض طف مجاور شو و توقف کن انقدر زنده خواهی بود که اولاد مرا در این صحرا یاری کنی ان بچه شیر تعظیم
کرد و روانه شد و اشک او میریخت امد بزمین مادریه همانجا بود تا مدت بیست سال دنیا عظیم و مهیب شد بود و منتظر بود که
چه وقت یاری اولاد علی خواهد کرد تا انکه سال دهم محرم جناب زینب خاتون فضه را فرستاد و انشیر را بیاری خود طلبید کما فی المنتخب
بما هو لفظه لما قتل الحسین اراد القوم ان یوطئوا الخیل فقالت فضة لزینب یا سیدتی ان سفینة صاحب رسول الله کان یرکب سفینة
البحر فتکسر و نجی فتقذفه البحر الی جزیرة فاذا هو باسد فلم ینحها منه فخشی سفینتان یاکله فقال یا ابا الحارث انا سفینة مولی رسول الله
فهمهم بین یدیه حتی اوقفه علی الطریق فرکبه و نجاه الماء و ابتداری اسدا خلف خیمنا دعنی امض الیه فاعلمه بما هم صانعون غدا
فقالت شأنک و الت فمضت الیه و قلت یا ابا الحارث فرفع راسه ثم قلت تدری ما یریدون غدا بابی عبد الله یریدون ان یوطئوا الخیل
ظهره فقام الاسد و مشی حتی وضع یده علی جسد الحسین و جعل یمرغ وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصباح فلما اقبل بنو امیة
و اقبلت الخیل یقدمهم ابن الاخنس فلما نظروا الیه قال ابن سعد فتنة لا تثیروها فانصرفوا قال المجلسی لم یتیسر لهم ذلک لقول النجد
و الاعراب ذار لوا سبعا اتفقوا علی قتله و کیف منعهم الاسد مع کثرتهم الا ان ضمه بهیبة من الله ما قدر و ان یرشقوه بالنبل من البعد
از اخبار دیگر معلوم میشود که اسب تاختند زیارت نطول الخیول بحوافرها و خود سید الشهداء علیه السلام فرمود و بحرد الخیل عمدا بعد
قتل یحطمونی الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجاه و نهم

در ذکر هیئت و صفت شیر صحرا و حلیه و شکل و شمائل شیر خدا دوستان کاو را خور بیت شیر
امد خود و بر جایش نشست دوستان شد در اخور کاو کاو را هیبت شب انچه کاو دست میمالید بر اعضاء شیر پشت
پهلو کاه بالا کاه زیر شیر گفت ار روشنی افزون بدی زهره اش بدریدی و دل خون شدی اینچنین گستاخ زان میخاردم
کو درا بیشب کاو می پندارد تو نبارکی علی را دیده زین سبب عزی برا و بگزیده خداوند صورت و هیئت شیر را چنان
خلق کرده که هر کس او را ببیند میداند اینحیوان لیر و شجاع و پر قوتست اکر صورت و هیئتش را برای دانشمند نقاش تصویر کشد که
شیر نبند باشد میفهمد که صاحب این صورت بر سباع سلطنت دارد رنگ شیر زرد است بعضی سرخ رنگند شیر سیاه و سفید نادر
سر و سینه شیر را پهن فرموده و کمر او را باریک و او را او را بلند مو کرده ... سر او بیانست که برکردن و او را پهلوها او افتاده و کردن
سطح است و کویند از یک استخوانست و نمیتواند کردن را حرکت بدهد و استخوانهای او مصمت است مغز ندارد مکر اندکی

ودر دست راست واندک سستی است ودست چپ او از دست راست قوی‌تر است بآن جهت است که هرکس را نند از دست چپ نند وهرچه را اگر دست چپ گیرد واز شدت حرارت قلب پیوسته در تب باشد وبآن جهت دهن شیر بخار دارد وهر حیوانیکه شیر را ببیند حس تمام میشود ودر جای خود میخشکد اسب داند رنگ و بوی شیر را کرچه حیوانست الا نادرا این صورت شیر عجیب بود که شنیکی هیئت وصورت شیر خدا را بشنو گفت مقصود تو بود زین بیان لیک کار از کار خیزد در جهان قال فی البحار کان علی علیه السلام شدید الادمة رنگ مبارکش گندم‌گون بود کان علی هیئة الاسد غلیظا منه ما استغلظ ودقیقا منه ما استدق ای کل ما کان فی غیره غلیظا ففیه اغلظ وکذا العکس از جابر بن عبد الله انصاری پرسیدند که حلیه وشمائل جناب اسد الله الغالب چه قسم بود او نقل کرد و نوشتند قال کان علی رجلا ادعج العینین ربع القامة یعنی آن بزرگوار کوتاه قامت بود ای کان الی القصر اقرب چهار شانه بود والمراد هنا غیر الطویل یعنی بلند نبود بلکه میانه بالا بود وکان اصلع یعنی پیش سر آنحضرت مو نداشت قال علی اذا اراد الله بعبد خیرا رماه بالصلع فتحات الشعر عن راسه فها انا ذا تحات الورق ای سقط وسئل رجل عنه قال اسئلک عن ثلث هن بک اسئلک عن قصر خلقک وکبر بطنک وصلع راسک قال ان الله لم یخلقنی طویلا ولم یخلقنی قصیرا ولکن خلقنی معتدلا اضرب القصیر فاقده واضرب الطویل فاقطه واما کبر بطنی فان رسول الله علمنی الف باب من العلم فازدحم فی بطنی فتنحی عن ضلوعی واما صلع راسی فمن ادمان لبس البیض ومجالدة الاقران بان القد الشق طولا والقط القطع عرضا وانتفخ جنبا البعیر اذا ارتفعا وعظما انتی جنبی لیلة الهریر قال انا وجدنا فی کتب الانبیاء ان الاصلع وصی محمد خیر الناس اکشف عن راسک فرج مغفره وقال ها انا والله ذلک یا هام مجاز قال ابن سینا لا یحدث الصلع للنساء لکثرة رطوبتهن ولا للخصیان لقرب امزجتهم من امزجة النساء مجمع له خفاف من خلفه کانه اکلیل از پشت سر مو اطراف گرفته بود مثل طره اما بهمکذاشت موئیش از نرمه گوش تجاوز کند ناسیا بالنبی وکان ازج الحاجبین ابروهای مبارکش مقوس وممتد بود یعنی کمانی وکشیده بود اجل العینین یمیل الی الشهلة چشمهای مبارکش بزرگ بود ومایل بود بسرخی که چشمهای جناب رسول الله چند رگ سرخ داشت از طرف بینی اما چشمهای جناب امیر کمی سرخ رنگ بود که علامت شجاعتست وکان ابیض اللحیة مدور الکاردش مبارک آنجناب مدور وانبوه بود در میانه همه پیغمبران واوصیا ایشان وهمچنین در میان ائمه ما یکنفر کوسج نبود چونکه مؤمن ریش کوسج اما در میانه بنی امیه کوسج بسیار بود از آنجمله معویه ومروان کوسج بودند ودر مجلس معویه از جناب امام حسن سؤال کردند که شما میگوئید لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین هیچ تر وخشکی نیست در عالم مگر آنکه تعالی در قرآن ذکر فرمود حکایت ریش من وریش تو در کجای قرآن است فرمود در آنجا که میفرماید والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی از زمینیکه طیب پاکیزه است گیاه او بحکم خداوند بیرون میاید واز زمین که خبیث وشوره زار است بیرون نمیاید گیاه او مگر بد واندک وکم معویه دمغ شد وساکت گردید و ریش مبارک آنسرور سفید بود میفرمود الخضاب زینة ونحن فی مصیبة ای نحن فی عزاء رسول الله ما عزادار بآن جهت پیغمبر خضاب میکنم وفی بکر بعضی از شیعیان پرسیدند چرا خضاب نمیکنی فرمود انتظار میکشم خضابی را که پیغمبر بمن وعده داده بود فرمود یا علی ستخضب هذه من هذه زود باشد که ریشت از خون سرت خضاب شود وقت دیگر از آنحضرت پرسیدند چرا خضاب نمیکنی فرمود پیغمبر شیبک من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیمة وانا لا احب ان اغیر نوری عجب یعنی از مردی کرچرا موی را خضاب کند بخضاب را اجل چو نتوان رست پس چرا خویش را عذاب کنند غیر از آنحضرت باقی ائمه خضاب میکردند چنانچه در خبر است که جناب سید الشهدا کشته شد وریش مبارکش را رنگ بسته بود بوسمه سؤال کردند از امیر المؤمنین که پیغمبر فرمود غیروا الشیب ولا تشبهوا بالیهود با وجود این شما چرا خضاب نمیکنید که محاسن شما سفید شده در جواب فرمود انما قال ذلک والدین قل واما الان وقد اتسع نطاقه وضرب بجرانه فالمرء وما اختاره یعنی خضاب میکردند پیغمبر با صحاب فرمود خضاب کنید تا جوان بنظر آئید ومشرکین از آنها بترسند در وقت جنگ چون در پیری ضعف غالب است ونمیتواند جنگ کند اسلام را پیغمبر فرمود بجهت آنکه مسلمانان جمعیتی نداشتند وکم بودند وحالا اسلام قوت گرفته وجمعیتش زیاد شد هرکس مختار امر خود است میخواهد بگذارد محاسنش سفید شود میخواهد خضاب کند اختیار ریش خود را دارد کان رسول الله اذا بدا شیب فی لحیته یخضب بالحناء والکتم هفده موی سفید در محاسن پیغمبر هم رسید آنجناب بحنا وکتم ریش خود را خضاب کردند قال علیکم بالحنا فانه خضاب الاسلام فانه یصفی البصر ویذهب بالصداع ویزید فی الباه وایاکم والسواد فانه من سود سود الله وجهه یوم القیمة ان الله لا یحب الغربیب من الرجال قال فاعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم قال اخضبوا فانه اهیب لعدوکم واعجب لنسائکم والخضاب للشباب التذ هم امور دنیا مرتت

وخضاب مرتبت جوابیست واول کسیکه ریش خود را خضاب کرد سیف بن ذی یزن بود عبد المطلب بدن او رفته بود سیف عبد المطلب را بحمام وعده گرفت وفرمود محاسن او را خضاب کردند وقال قوم لم یشب صلی بعضی را اعتقاد آنست که موی سفید در ریش آنحضرت نبود در مجلد الانوار است تا زمان ابرهیم موی سفید در ریش کسی هم نمیرسید اسحق انقد شبیه ابرهیم بود که مردم پسر و پدر را از هم امتیاز نمیدادند ابرهیم عرض کرد پروردگارا موی ریش مرا سفید کن تا میان من واسحق امتیاز باشد واول کسیکه ریشش سفید شد او بود برگردیم بر ذکر شمایل آنجناب جابر نقل کرد قال وجهه کالقمر لیلة البدر حسنا صورتش مانند ماه چهارده شبه بود مدور وکان عنقه ابریق فضة گردنش مثل نقره صیقل کشیده بود وهو ارقب یعنی گردن آنحضرت قوی بود وبلند عریض الصدر سینه مبارکش پهن وکشاده بود اقر الظهر عریض المتن چنان مندمج بود که استخوانهای پهلویش دیده وشمرده نمیشد هیچ بنظر میامد کربک قطعه شده شثن الکفین والقدمین کف دستها وپایهای آنجناب کوتاه وکلفت بود ومعلوم است انگشتهای قلمی تو نیز ندارد ضخم الکوس لا یبین عضده من ساعده حضرت چاق وفربه بود بقسمیکه بازو وساق دستش از هم ممتاز نبود قد ادمجت ادماجا وکان عبل الذراعین یعنی کلفت و قوی بود ودر ذراع اسروران امسک بذراع رجل امسک بنفسه فلم یستطع ان یتنفس عریض المنکبین شانه هایش پهن بود جلیل المشاشین کمشاش السبع الضاری سر استخوانهای مرفق وزانو وکعبین آنجناب عظیم بود مانند استخوان شیر ضخم الکرادیس حمش الساقین ساقهای پای مبارکش باریک بود طبیب یونانی که بمیشاخ عرض کرد بار سنگین بر ندارید که ساق باریکست میشکند محمد حنفیه هم همین قسم شمایل پدر را نقل کرد واشتهر بالانزع البطین یعنی دو طرف پیشانی آنجناب مو نداشت و شکمش بزرگ بود واین دو فقره از اوصاف خلق آنجنابست که نفس خود را از شهوات نزع کرد وهو انزع من الشرک وبطین از علم بود اظهر بعضا وابطن بعضا شمایل آنحضرت را نوشته بودند بر چهل چراغ وصندوق قبر مطهر بود واینکه از محمد حنفیه نقل کرده بودند کان جهیر الصوت صدای حضرت بلند بود صبحها که اذان میگفت همه اهل کوفه صدای حضرت را می شنیدند در جنگها وقتیکه ترکیب حمله میکرد وصیحه بر او میزد بیش از آنکه ذو الفقار بر او بزند زهره اش میترکید حضرت جان میداد واینکه شمایل را ضبط کرده اند ثمرش اینست که اگر جائی صورتی ببینی تا بسی که شبیه کشیده اند یا نه اگر نقاش صورت را مطابق شمایل آنحضرت کشیده باشد هر وقت بآن صورت نظر کنی ثواب دارد که النظر الی وجه علی عبادة اعتقاد من اینست وتوهم هین که اگر چه صورت مطابق هم نباشد ثواب دارد بجهت آنکه بخیال صورت آنحضرت زیارت میکنند خواجه الاعمال بالنیات گفت نیت خیر تبهی کارها گفت من بلغه شئ من الثواب علی شئ فصنعه کان له اجره وان لم یکن کما بلغه ولم یقله رسول الله چنانچه ابو طیبه حجام پیغمبر را حجامت کرد وخون حجامت را خورد حضرت فرمود تعالی بدنت را بر آتش حرام کرد لیکن دیگر چنین عملی نکنی چون بقصد ثواب خون خورده بود تعالی ثوابش داد ومحرومش نکرد معصیت کردی به از صد طاعتی آسمان پیموده در ساعتی آن هیئت وصورتش بود اما اللباس لقد رقعت مدرعتی غذائه خبز الشعیر مع الملح عمره ثلث وستین سنة بحسب ظاهر اما خلقت او بحسب باطن نمیدانم عمرش چه قدر است این حدیث را بشنو شب معراج جبرئیل گفت چندین مرتبه این مسجد کوفه را خراب وآباد دیدم پرسید چند سال عمر داری عرض کرد ستاره ایست هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند من سی هزار مرتبه او را دیده ام میکائیل گفت سی ویک مرتبه دیده ام فرمود حالا به بینی آن ستاره را میشناسی قال بلی فاذا هی فی جبهة علی آنشخص اینقدر بکار بود کما قال نصرت الانبیاء سرا ومحمدا جهرا حکایت هامان ومجلس فرعون جهة قتل موسی ودیو بکر در زمان حضرت سلیمان دستش را بست شاهد اینمقالست پادشاه اسلام ناصر الدین شاه تمثال همایون آن بزرگوار را حمایل خود قرار داده اطال الله بقائه یارب دوام عمر ده شه را بقهر ولطف بدخواه را اجزاء دهد وبنکخواه را تا در گلوی دشمن دولت کند همی تیغ وفرش او طناب در بارگاه را حالات این دو شیر هم شبیه است شیر کریم الطبع است از فریسه ای که شکار غیر نمیخورد جناب امیر هم گذرانش از کسب خودش بود شنیده که مزدوری میکرد وآب میکشید در باغ اهل مدینه بار میکرد قوت خودش وعیالش را جرب همان بود شیر نر هر که یکضرب بزند او را میکشد شیر خدا هم چنین بود کانت ضرباته وترا اذا اعتلی قد واذا اعترض قط بر هیچ کس یکضرب بیشتر نمیزد اگر بر سر مبارک ضرب میزد برق شمشیر از میان دو پای او نمودار میشد واگر ضرب بر کمرش میزد مثل خیار تر دو نیم میشد صولت وهیبت شیر چنانست که اگر اسب دید او را به بیند نمیتواند بگریزد در جای خود میخشکد اسب داند رنگ وبوی شیر را اگر الاغ شیر را به بیند میدود وخود را بر دو شیر میاندازد از شدت ترس اسب اگر نتواند بگریزد شیر بدویدن باسب نمیرسد که او را بگیرد لیکن الاغ اسیر ابگیرد صولت وهیبت جناب امیر هم چنین بود که

که مقابل او میامد خود را مباحث نمیتوانست جنگ کند و ضرب بزند و اگر ضرب میزد کاری نبود چرا که حشتنام میشد
و قوت از دستش میرفت چنانچه عمرو بن عبدود ضرب زد بر سر حضرت لیکن خدشه بیش نکرد و اگر برد یکی ضرب زده
بود او را دو حصه میکرد و همه کار او را ساخته بود و اما مرتبه سوم بجهة خود را از مبارزت که نجات بدهد گفت من با پدر
ابوطالب دوست بودم دوست ندارم تو را بکشم برمن کشته شو که تو برکرد یکی بیا با حضرت فرمود من دوست میدارم که تو را بکشم
من کشته شو لا بد است از جنگ لیکن دلش میلرزید چون نگر در جنگ ندیده بود شجاعت علی را اینست که بر سیدند از شیر بیشه
شجاعت که تو بچه چیز بر شجاعان عرب غالب شدی بسبب ظفرت علی الاقران قال ما لقیت احدا الا اعاننی علی نفسه صورت شیر را
بر علمها و بندقها و برده ها میکشند و صورت جناب امیر را سلاطین بر شمشیرهای خود نقش میکردند رکن الدوله و پسرش عضد
الدوله صورت حضرت را بر شمشیر خود نقش کرده بود و همچنین الب ارسلان و پسرش ملک شاه صورت جناب امیر را بر شمشیر خود
نقش کرده بودند تیمنا و تبرکا و تفالا و جناب رسول طاغیان را با و تهدید میکرد چنانچه با اهل طائف فرمود که لتقیمن الصلوة او لابعثن الیکم رجلا یقبل المقاتلة ویسبی الذریة و در جنگها ملائکه یاری پیغمبر میامدند بصورت علی جنگ
میکردند لیکون ذلک اهیب لهم فی صدور الاعداء شیر با شجاعت را اراذل و اوباش میگیرند و اسیر میکنند و زنجیر بگردنش
میکنند شیر خدا را هم چنین کردند مکر نشنیده که ریسمان بگردن آنحضرت بستند و او را از خانه بمسجد بردند شیر که زنجیر بگردنش
زنجیر بود بر همه زنجیرها زان میبرد اوند ارد از قضای حق کله غار نماید شیر را در سلسله شیر پانصد اسم و لقب کثیر دارد
اسد و اسامه و تیهس و همجد و حارث و حیدره و سبع و ز فر و ضرغام و ضیغم و غضنفر و قسوره و لیث و هرماس و فرش و لبوه و ابو
الابطال و ابو حفص و ابو الاخیاس و ابو الزعفران و ابو الشبل و ابو العباس و ابو الحارث و از این کنیه بیشتر خوشش میامد و
از این جهت بود که فضه او را باین کنیه صدا زد یازدهم محرم اما شیر خدا اسد الله الغالب علی کل غالب امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه هزار اسم دارد که ثلثمائه اسم فی کتاب الله از آنجمله سیصد اسم در قرآن دارد چنانچه صاحب انوار
و صاحب بحار هر دو نقل میکنند که از آنجمله است صادق و دابة الارض و مؤذن و محسن و ذو القلب و ذاکر و صهر و اذن واعیه
و قسورة کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة در خصوص جلد او و فرار کفار و مشرکانست یکی از اسمهای آنجناب دافع الاحزاب
یعنی میکند دشمنان او سبب قبض روح انها میشوی یا انکه وقت جان دادن حاضر میشوی و ملک موت باذن او قبض روح میکند
چنانچه فرمود یا حار همدان من یمت برنی من مؤمن او منافق قبلا مجدل الابطال و قاتل فرسان روز یکه آنجناب با انتهما
فخر و مباهات میکرد در خصوص پیغمبر هفتاد منقبت خود را شمرد همچنین در خطبه اخر یکه بعد از جنگ نهروان خواند اسمها
غریب و عجیب برای خود ذکر میفرماید مجلسی در جلد اول بحار نقل میکند میفرماید اسمی فی الانجیل الیا و فی التوریة بریه و
فی الزبور اری و عند الکهنة بوی و عند الهند کبکر و عند الروم بطریسا و عند الفرس حیتر و عند الحبشة تبریک و عند امی
حیدره و عند ظئری میمون برادر رضاعی حضرت یکسال سنا از حضرت بزرگتر بود روزی دایه حضرت هر دو برادر را در خیمه
گذاشت برادر بزرگ برادر رضاعی جناب امیر بود از خیمه بیرون امد مار اژدهائی بود معلق شد بر گهواره حضرت دید و دید او را بیکرد
با یک بطناب خیمه گرفت انداخت طناب کشیده تا بسر چاه رسید گرفت یکدست پای او را اما الید فیمیزه و اما الرجل ففی
یده دست او را بدهن گرفت و پای او را بدست محکم چسبید نگذاشت تا مادر رسید و دایه فریاد بر کشید یا للحی یا للحی
للحی من غلام میمون یعنی بیائید این طفلک میمون را ببینید که طفل مرا گرفت نگذاشت بچاه بیفتد پس دایه او را میمون
یعنی مبارک صدا میزد و عند ابی ظهیر یعنی مرا ظهیر نام گذاشت چون ابوطالب بخانه میامد اولاد خود و برادر زاده اش را جمع کرده
فیامرهم بالصراع میفرمود کشتی بگیرید و کان علی یحسر عن ساعدین غلیظین قصیرین جناب امیر از دستها کوچک کوتاه بود
استینها را بالا میزد و کشتی میگرفت و همه را بزمین میزد پدرش جناب ابیطالب میفرمود ظهر علی و او را ظهیر نام کرد و خدای
تعالی او را علی نام کرد و هیچکس تا انوقت پسر را علی نام نکرده بودند در عجم نه در عرب سمی علیا لعلوه علی کل من بارزه من قوله
و انتم الاعلون و قیل لان له علوا فی کل شیء علی النسب علی الاسلام علی العلم علی الزهد علی السخاء علی الجهاد علی الاهل علی
الولد علی الظهر پیغمبر او را مرتضی ملقب نمود و او را مکنی با بو تراب فرمود و بسیار دوست میداشت که او را ابوتراب بگویند و
او را اهل مکه قضیم میگفتند وجه تسمیه قضیم این بود که اطفال مکه بتعلیم بنی هاشان وقتیکه پیغمبر را میدیدند عقبش میرفتند
حضرت را اذیت میکردند پیغمبر از اطفال شکایت کرد جناب امیر عرض کرد هر وقت بیرون تشریف میبرید مرا با خود ببرید من چاره

انها را میکنم مناسب شما نیست متعرض انها شوید روز بعد با پیغمبر بیرون امد اطفال مثل هر روز عقب پیغمبر بدی میکردند جناب
امیر انها را میزد گوش و بینی انها را میکند زخم میکرد اطفال گریان خون الود بخانه بر میگشتند بر پدر و مادر خود میگفتند قضمنا
علی علی سر و صورت ما را شکست و بادندان ما را مجروح کرده باینجهة اهل مکه انجناب را قضم میگفتند و چون در احد طلحه که علمدار
کفار قریش بود مبارز خواست جناب امیر بمیدان رفت طلحه گفت ای قضم میدانستم جز تو کسی جرات نمیکند بحرب من بیاید ملائکه
او را سیف الله میگفتند و کفار او را موت احمر مینامیدند و مادرش فاطمه بنت اسد او را حیدر نامید و حیدر اسم شیر است وقتیکه در جنگ
خیبر مرحب رجز خواند گفت قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب جناب اسد الله در جوابش خواند انا
الذی سمتنی امی حیدره ضرغام اجام و لیث قسوره مرحب در خواب دیده بود که شیری او را درید چون شنید که فرمود مرا
مادر حیدره نامید و حیدره از نامهای شیر است خوابش بیادش امد برگشت فرار کرد شیطان او را بر گردانید گفت این
ننگ عار را کجا میبری که ... مرحب فرار کرد وی خوابش نقل کرد و تعبیر دایه را حکایت نمود شیطان گفت نه خواب تعبیر
دارد و نه زن تعبیر خواب را داند بر گرد من هم همراهت می آیم و یاریت مینمایم مرحب برگشت لیکن خود را باخته دلش لرزان و هم
بر او غلبه کرده بود دست اسد الله الغالب کشته شد و خیبریان شکست خوردند و قلعه قموص مفتوح شد و صفیه اسیر شد جناب
امیر ع ببلال فرمود این یهودیه را اسیر خدمت پیغمبر شاید میل کند او را در سلک کنیزان نگهدارد چون او را بحضور پیغمبر اوردند دید ان
جناب بد صفیه رنگش پریده اضطرابش مرتعش است پرسید مگر که این یهودیه را اذیت و ازار دیده است صفیه عرض کرد این غلام مرا
از معرکه جدال اورد کشتگان اقوام و خویشان خود را دیدم با این حالت شدم جناب رسول فرمود ای بلال مگر رحم از دل تو کنده شده زن اسیر را
از قتلگاه عبور میدهی که خویشان خود را کشته ببیند نمیدانم رسول خدا کجا بود در کربلا وقتیکه عیال فرزندش حسین را از قتلگاه
گذرانیدند بر قتلگاه چون ره انکار روان فتاد شور نشور واهمه را در گمان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف
امام زمان فتاد بروایتی ابن سعد حکم کرد اسرا را از قتلگاه ببرید که دلشان بیشتر بسوزد بروایتی یکی زینب خاتون خواهش کرد
قالت بالله علیکم الا مررتم بنا علی مصرع الحسین الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شصتم

در احوال چند نفر که شیر انها را باشاره چند نفر از ابرار اخیار درید در این مجلس نقل میکنیم
احوال انرا کفار و منافقان و اشرار را که باشاره چند نفر از نیکان ابرار اخیار شیر انها را درید
اول عتبة بن ابی لهب بود که پیغمبر او را نفرین کرد و شیر او را درید و جهتش ان بود که عتبه داماد پیغمبر بود دختر انسرور زن عتبه
بود چون پیغمبر اظهار امر خود نمود و ادعای نبوت و رسالت کرد اول خویشان خود را اعلام کرد و انذر عشیرتك الاقربین ابولهب
انجناب را زد و دشنام داد و برگشت بخانه عتبه را گفت ای پسر قرابت و خویشی ما با محمد تمام شد و دختر را از خانه بیرون کن برود
نزد پدرش محمد دختر هر که از اشراف قریش را بخواهی برایت تزویج میکنم عتبه دختر پیغمبر را از خانه بیرون کرد و او رفت نزد پیغمبر
شکایت کرد جناب رسول دل مبارکش سوخت نفرین کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابك خدایا سگی از سگهای خود را
بر او مسلط کن شیر مصطلح را ائمه سگ خدا میگویند بجهة انکه اسد الله لقب امیر المؤمنین است بعد از چند روزی ابولهب و ...
سفر شام شد در بین راه رسیدند بدیر راهبی فقیل لهم هذه ارض مسبعة باهل قافله گفتند این صحرا حیوانات درنده دارد متوجه
خود باشید ابولهب بمردم قافله گفت اعینونا هذه اللیلة انی اخاف علی ابنی عتبة دعوة محمد امشب مجاورت و محافظت کنید که
بکشید میترسم اسیبی به پسرم برسد بگویند نفرین محمد اثر کرد و او مبتلا شد شترها را یکجا جمع کردند و در قافله خوابانیدند
و تمام اهل قافله دور و بار ها اثر کردند و نشستند چون پاسی از شب گذشت شیری امد و جست بروی بارها فضربه بیده ضربة واحدة
فخدشه فقال قتلنی و مات مکانه با وجود انکه شیر از اتش میترسد و نزدیك اتش نمیرود ان شیر از روی اتش جست و رسید بعتبه
و او را درید و برگشت و رفت و تصرف کسی نشد دویم زنی بود که نسبت به پیغمبر بنا حق کرده بود جناب رسول نفرین کرد بر او
فرمود اکلك کلب الله فلما هجم اللیل اذا اسد قبض علیها و افترسها شب او را شیر درید سیم سنان بن وابل بود که امیر المؤمنین
بر او نفرین کرد و شیر او را درید و ... کسی بود که بعد از جنگ صفین جناب معویه در قادسیه منزل کرده بود و جاسوس معویه
بود و احوالات جناب امیر علیه السلام را بمعویه مینوشت خبر بحضرت رسید نفرین کرد فقال اللهم سلط علیه کلبا من کلابك
درجة الله هم بحار مجلسی ره نقل میکند از منقذ بن ابقع اسدی که یکی از خواص انحضرت است میگوید گفت مع امیر المؤمنین فی لیلة

النصف من شعبان وهو يريد موضعاً لم كان يأوي فيه بالليل شب نيمه شعبان در خدمت آن بزرگوار بجائي ميرفتيم كه در نيم
الحضرت بود شبهاي نيمه شعبان آنجا تشريف ميبرد چون بآنمكان رسيد ياتشك حلوا استر را بمن داد و مشغول نماز شد فرقعت
البغلة عن ذنبها وحد بتنيه استر كوشهاي خود را تيز كرد و دم كرد و حرا ميكشيد حضرت فرمود چه خبر است عرض كرد نميدانم چه
نظر استر آمد كه همهمه ميكند و ميخواهد فرار كند فنظر علي عليه السلام وقال سبع نگاهي كرد فرمود شير است باستر فرمود آرام بگير فعندها
استقرت البغلة شمشير خود را بر داشت و آمد فقال يا ليث ما علمت اني الليث واني الضرغام والقسورة والحيدرة ما جاءك
فرمود اي شير مكر تو نميداني من كيستم اينجا براي چه آمدي شير سلام كرد و عرض نمود وقد اضربني الجوع وانيكم من مسافة فرسخين
فقلت اذهب وانظر من هؤلاء القوم لعله يكون لي فيهم فريسة كرسنه بود و يكهفته است شكار نكرده ام شما را از دو فرسخي ديدم
كفتم برو شايد بتوانم شكاري كنم حضرت فرمود ايها الليث ما علمت اني علي ابو الاشبال الاحد عشر براي شيري مثل من بچه هاينك مكر
نميشناسي كه من اسد اللهم يازده ام شير و بچه و حيكال من از چنكال تو قويتر است مثل كرسنه ام اجوري شير خوابيد قال
الجوع الجوع يا اسد الله والله لا ناكل لحن معاشر السباع رجلا يحبك ويحب عترتك آن بزرگوار دعائي كرد ديدم جبري شبيه
بره نزد شير حاضر شد و آنشير او را خورد حضرت فرمود منزل تو كجا است عرض كرد كنار نيل مصر منزل دارم و امشب مأمورم كه بروم
سنان بن وائل را بدرم و يكشم پس شير تعظيمي كرد و روانه شد فرجع امير المؤمنين ع الي مستقره ووجهني الي القادسية حضرت بعد
فرمود سوار قاطر شو برو بقادسيه عقب سر شير و خود بنماز مشغول شد بنا بروايتي شير را طلبيد فرمود بر شير سوار شو و برو منقذ
ميكويد پيش از صبح بقادسيه رسيدم از پشت شير پياده شدم بنماز ايستادم و شير رفت چون صبح شد صداي قيل و قال مردم را
شنيدم داخل قادسيه شدم پرسيدم چه خبر است كفتند فرس سنانا السبع سنان بن وائل خوابيده بود شير او را دريد و ما ترك
منه الا راسه و بعض اصابعه چيزي از او نمانده مكر كله او و چند انكشت دستش آن ملعون را بكوفه و در خدمت امير المؤمنين ع
و اينچه كذشت بود براي مردم نقل كردم فجعل الناس يتبركون بتراب مشي من سم بغلته خاك پاي استر آنحضرت را بر ميداشتند بر سر و چشم
خود ميماليدند چهارم بكيفر دزد بود كه بحكم سيد سجاد شير او را دريد چنانكه در مجلد يازدهم بحار الانوار است كه سالي آنحضرت
مكه ميرفت در بين راه دزدي قطاع الطريق پيش آمد و حضرت را از ناقه كشيد و شمشير كشيد كه آنجناب را بكشد قال اني واتيهك
ما معي واحللك فرمود مرا مكش هر چه دارم قسمت نصفي را بمن بده و نصفي را بردار و ترا حلال ميكنم دزد قبول نكرد حضرت فرمود
انقذ خرجي بمن بده كه مرا بمكه برساند دزد بانصاف راضي نشد كفت ترا ميكشم و هر چه هست ميبرم فاذا اسدان مقبلان
دو شير در آن صحرا پيدا شدند حضرت اشاره كرد دويدند آمدند فاخذ هذا برجله و هذا براسه فافترساه يكي پاي آن دزد را كرفت و
يكي سر او را و او را از هم دريدند و رفتند پنجم عمرو شاعري بود كه زيد بن علي بن الحسين را هجو كرد بعد از آنكه زيد در
كوفه خروج كرد و او را كشتند حكيم شاعر جهة خوشنودي بني اميه چند شعر كفت كه مشهور شد شعرها اينست كه صلبنا
لكم زيدا علي جذع نخلة ولم نرمهديا علي الجذع يصلب وقستم بعثمان عليا سفاهة وعثمان خير من علي واطيب
اين اشعار را شخصي خواند براي جناب صادق ع آنجناب دست بسوي آسمان بلند كرد و قال اللهم ان كان عبدك كاذبا فسلط
عليه كلبك پروردكارا اكر اين شاعر دروغ كفته است جهة خوشنودي هشام سك خود را بر او مسلط كن اين شاعر بجهة صلة
شعرها بكوفه آمده بود شيري در ميان كوچه او را دريد خبر بمدينه رسيد جناب صادق سجده شكر كرد ثم قال الحمد لله الذي
انجزنا ما وعدنا ششم حميد بن مهران بود كه در خراسان با مر جناب امام رضا ع شير پرده او را دريد بعد از آنكه حضرت در مرو
استسقا كرد و بدعاي باران آمد و مردم در هر مجلس تعريف آنحضرت ميكردند حميد بن مهران باذن
مامون در مجلسي كه بزركان دولت نشسته بودند خواست حضرت را خفت بدهد سخنان چند كفت كه حضرت را بخشم آورد و قال
انك عدوت طورك وجاوزت قدرك از حد خود تجاوز كرده و خود را كم كرده تا اينكه ميايد هميشه معجزه خود قرار داده معجزه
ان بود كه ابرهيم در نمرود زنده كرد و معجزه ان بود كه موسي عصا را اژدها كرد اكر تو معجزه داري فاحي هذين
وسلطهما علي واشار الي اسدين مصورين علي مسند المأمون دو صورت شير نقش كرده بودند اشاره كرد بان دو
صورت كفت بكو اين دو صورت شير زنده شوند و مرا بخورند تا همه بدانند كه تو صاحب معجزه فغضب الرضا عليه السلام وصاح بالصورتين
دونكما الفاجر وافترساه ولا تبقيا له عينا ولا اثرا حضرت متغير شد و بغضب در آمد و صورت شير فرمود بكيريد اين ملعون را و بدريد و
محو نمائيد بطوريكه چيزي از او باقي نماند فوثبت الصورتان وقد عادتا اسدين فتناولا الحاجب وعضياه ورضياه وهشماه واكلاه

والحمار ممن الناس ينظرون بين اند دو صورت جنبيدند و جستند و دو شير عظيم شدند و از ميان جمعيت حميد بن مهران را
كرفتند و در هم شكستند و خوردند و خون او را ليسيدند فقال عودا الي مقركما حضرت فرمود بركرديد بجاي خود و بجاي خود
فعادا الي المسند وصارا صورتين كما كانتا از اين اشاره تو بتصوير شكل شير مستغني است حديث را اسناد و مسند است
شير فلك هم غضبناك و خشمكين در جستجوي خصم تو چون شير مسند است هفتم مشعبد هندي بود كه
بامر جناب امام علي النقي عليه السلام او را شير برده دريد چنانچه در مجلد دوازدهم بحار از مشارق الانوار رجب برسي نقل ميكند
كه مشعبدي از اهل هند مجلس متوكل آمده بود فلعب عنده بالحق فاعجبه بازي كرد كه متوكل را خوش آمد بهمان هندي
قال الامر كه بمجلس ما ميايد از اهل حجاز فالعب عنده بما يخجله بازي بايد بكني كه او خجل شود چون حضرت بمجلس متوكل آمد مشعبد
كه حضرت اعتنائي نكرد سفره بجهة نهار كستردند مشعبد كفت هيچ التفاتي نكردي ببازي من كو اكر كرسنه بودي نان پيش مشعبد
بود اشاره كرد بنان كه برو پيش اين شريف كه بخورد كرسنه است نان بلند شد و پيش حضرت بر زمين افتاد بار آنحضرت اعتنائي
نكرد پس دست دراز كرد يكي از نانها سفره مشعبد هندي اشاره كرد نان از پيش روي حضرت بلند شد بطرف ديكر
افتاد بنا بروايتي در وهوا ايستاد مردم خنديدند فوضع ابو الحسن يده علي صورة سبع في البساط او علي المتكاء فقال له خذ هذا
فصارت الصورة اسدا وابتلع الهندي حضرت دست كشيد بصورت شيري كه بر متكا نقش كرده بودند فرمود بكير اين شعبده باز را
بازي خود ديدي اي شطرنج باز با زي خصم بين كرد دراز آن صورت شير از نهاي جست و آن هندي را دريد و خورد فسقط
المتوكل لوجهه وهرب من كان في المجلس متوكل غش كرد و هر كه در مجلس بود كريخت چون متوكل بهوش آمد قسم داد حضرت را
كه بكو شير او را رد كند فرمود اكر عصاي موسي از اسباب سحره فرعون خورد و رد كرد اين شير هم مشعبد را بر ميكرداند رفت
هشتم خود بها در بيد خدا لعنت كند متوكل را كه هيچكدام از خلفاي بني عباس با ين آل نبي بدنرجه و بدي اين خبيث اذيت كرد
جناب امام علي النقي را وجه قدر توهين آنجناب كرد مسعودي در مروج الذهب نوشته كه جمعي متوكل را كفتند ابن الرضا
جمع ميكند شيعيان را و از قم براي او نامها نوشته اند و انه عازم علي الوثوب بالدولة خيال دارد بر خليفه خروج كند آن
ملعون شبي كه نشسته بود و شرب خمر ميكرد بخيال آنجناب فبعث اليه جماعة من الاتراك جمعي از غلامان ترك فرستاد
كه بخبر منزل آنحضرت بروند و او را بهر حالت كه بينند نزد آن لعين بيرند و هر چه در منزل آنحضرت ببينند بياورند چون جماعت اتراك
بمنزل آنجناب رفتند هر چه كشتند چيزي نيافتند ديدند آن بزركوار در اطاقي نشسته و در اعتكاف پوشيده و قرآن تلاوت ميكند
فحمل علي الحالة تلك الي المتوكل چون حضرت بمجلس متوكل داخل شد او را پهلوي خود نشانيد فناوله الكاس التي كانت بيده كاسه
شرابي كه در دستش بود بحضرت داد كه بخورد آنجناب نكرفت وقال والله ما خامر لحمي ودمي قط بخدا قسم كوشت و خون
من آلوده شراب نشده من بعمر خود نخورده ام شراب از شراب خوشتر آيد زهر ناب همين بجاي مرا زهر دهيد
تا من از خويش و شما از من رهيد فاعفني فاعفاه پس حضرت را معاف داشت از خوردن شراب فقال انشدني شعرا
متوكل كفت حالا چند شعر مناسب بخوان قال اني قليل الرواية للشعر فرمود من شعر حفظ ندارم آن ملعون كفت حالا
كه شراب نخوردي لابد بايد شعر بخواني حضرت اين اشعار را بآنجناب انشاد كرد و خواند باتوا علي قلل الجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم ينفعهم القلل واستنزلوا بعد العز من معاقلهم واسكنوا حفرا يا بئسما نزلوا ناداهم صارخ
من بعد ما قبروا اين الاسرة والتيجان والحلل اين الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار والكلل فصح
القبر عنهم حين سائلهم تلك الوجوه عليها الدود تنتقل قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا واصبحوا اليوم بعد
الاكل قد اكلوا يعني بودند بزركاني چند از اهل دنيا كه در بالاي كوهها عمارتها ساختند و در آنجا حجاب و حراس
كشيكچي داشتند كه هيچكس بي اذن داخل نشود و مدتها عيشها كردند و آخر الامر در كوداي لحد خوابيدند ندا كننده صدا
زد كجا رفت آن برده ها و پاسبانها و تاجها و حله ها و كجا رفت آن صورتها و بدنهاي نازك كه پشت پرده ها بودند قبر جواب داد كه
آن صورتها صبح قبيح شد و مار و مور كرم آنها را خورد بعد از آنكه آنها مدتها نعمتهاي دنيا را خوردند فبكي المتوكل حتي بلت
لحيته وبكي الحاضرون وضرب الكاس علي الارض وتنقص عيشه متوكل آنقدر كريست كه ريشش تر شد و حضار مجلس هم
كريستند و متوكل كاسه شراب را بر زمين زد و شكست و عيش او منقص شد چون سخن از كربلا اين كفر كيش در ميان داستان آمد
بر يدش ياد آمد كه شوم يزيد انكار ظلمش حسين كشته شهيد ياد آمد آن وقتيكه يزيد خواهر از شراب هر بار ميكرد در شطرنج

بازی میکرد با اهل بیت را تعلیل ملعون اوردند همینکه چشمش بر اسرا افتاد درای هیئة منکرة دید که اهل بیت را هیئت خوبی نیاورده اند
همه زنجیر و ریسمان بسته همه مغلول دستها بسته‌ها محجاب صورت کرده که نامحرم انها را نبیند از انحالت گریه اش گرفت لکن یزید فرقیکه با
متوکل دارد اینست که متوکل در حضور یک امام بساط شرب چید و یزید در حضور سه امام بساط شراب گسترده بود در حضور جناب سید
سجاد و حضرت امام محمد باقر و حضرت سید الشهدا برای امام زنده و مرده یکسانست فرق دیگر متوکل اخر کاسه شراب را زد بر زمین و یزید
متصل میگفت بجمیع اهل مجلس بخورید شراب را برکتی است ناولناه وراس عدونا بین یدینا میخوریم و سر دشمن پیش ما حاضر است و هر دم
و هر ساعت خود شعر میگفت و میخواند مضی فی غفلة عمری کذلک یذهب الباقی ادر کاسا وناولها الا یا ایها الساقی متوکل
اظهار خجالت کرد و ظرفهای شراب را شکست و توبه کرد یزید اظهار بیحیائی کرد و چوب بر لب و دندان سید الشهدا زد متوکل انشب
حضرت را پهلوی خود نشاند و احسان کرد و چهار هزار اشرفی بحضرت داد اما یزید سید سجاد را سر برهنه دست بسته با وجود بیماری
سر پا نگاه داشت بلی کتمان نمیکنم یزید هم اظهار محبت کرد و حضرت سجاد را پهلوی خود روز اخر نشاند و دو هزار اشرفی داد و گفت
خذ هذا المال عوض ما اصابکم بگیر این پولها را خونبهای پدر و برادر و عموهایت باشد ام کلثوم فرمود یا یزید ما اقل حیائک
واصلب وجهک چقدر بیحیا بوده جوانان هاشمی را کشتی که دنیا فدای یکتار موی انها نمیشود خونبها میدهی بما الا لعنة
الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شصت و یکم

در احوال کسانیکه بچنگ شیر گرفتار شدند و نجات یافتند

بدان ایعزیز من کسانیکه بچنگ شیر گرفتار شدند و نجات یافتند بسیار است لیکن ما در اینمجلس بذکر دو نفر اختصار میکنیم اول انها حضرت دانیال پیغمبر ع بذکر دو مرتبه گرفتار
شد و خداوند او را نجات داد مرتبه اول ابن بابویه نقل میکند میگوید با انسلطانیکه دانیال ع در زمان او متولد شد جمعی از
منجمین باو خبر دادند که طفلی در فلان ماه و فلان شب متولد میشود که دولت ترا فاسد خواهد نمود فامر بقتل من ولد فی تلک اللیلة
امر نمود که هر طفل که انشب متولد شود او را بکشند فلما ولد دانیال القته امه فی اجمة اسد چون دانیال بدنیا امد مادر او
در قنداقه پیچید در بیشه نیستان انداخت فبات الاسدان تلحسانه دو شیر نر و ماده در ان نیزار بودند امدند او را بخورند
خطاب رسید که لا تقرباه فان لو شأنا نخورید او را امادر دانیال بعد سر او امد دید شیرها بالای سر او ایستاده اند قنداقه را
میلیسند دانست که برای این شیرها در نزد خدا هست شکر کرد چون شیرها رفتند امد قنداقه فرزند را برداشت و برگشت
مرتبه دوم بنحویکه بود که بخت النصر مسلط شد بر بنی اسرائیل بسیاری از ایشان جمعی را اسیر کرد و از جمله اسرا حضرت دانیال پیغمبر بود که بخت النصر
نمود و شیری را گرسنه کردند و در چاهی انداختند بعد از ان امر نمود دانیال را در ان چاه با شیر گرسنه انداختند شیر از جای جستند که او را بخورند خطاب
امد لا تقربا ولا تاکلاه فجعلت الاسد تلحسه و تبصبص الیه شیرها امر شد ذیت باو برسانید شیرها او را میلیسیدند و خود را باو میمالیدند
و خاک چاه را میخوردند خود دانیال گرسنه شد خطاب شد با رمیا پیغمبر که برای دانیال طعام ببر ارمیا از شام بعراق امد بر سر چاه بجنس دانیال
نفت صدا زد دانیال قال من هذا صدای اشنائی بگوشم رسید گفت منم ارمیا ارسلنی الیک ربک بالطعام والشراب خدا امر
فرستاده برای تو نان و اب بیاورد قال الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره والحمد لله الذی من توکل علیه لم یکله الی من سواه والحمد لله الذی
یجزی بالاحسان احسانا وبالصبر نجاة وغفرانا مدتها دانیال با ان دو شیر بهمین حالت در انچاه بود تا انکه بخت النصر خوابی
هولناک دید و کسی تعبیر خوابش را ندانست گفتند دانیال خوب تعبیر خواب میداند امر نمود او را از چاه بیرون اوردند تعبیر کرد و وزیر
دانیال در حضرتش است ابو موسی اشعری انگشتر دانیال را از انگشتش بیرون اورد و او را کفن و دفن نمود و نقش انگشتر صورت
شیر بود و دانیال میان ان دو شیر ایستاده بود و انها او را میلیسیدند بانحالت در نگین انگشتر نقش کرده بود که در نظرش باشد لئلا
ینسی نعمة الله علیه رجال امیر المؤمنین علیه السلم … اگر کسی از شیرها خائف باشد بگوید اعوذ بالله رب دانیال والجب من شر
کل اسد است سفینه دوم چونکه دانیال اول و اخر مبتلا بشیر شد خدا او را نجات داد هر کس پناه بخدا برد و متذکر حالت دانیال شود
و اسم ما را بگوید خداوند شر سباع را از او دفع میکند دوم سفینه آزاد کرده پیغمبر بود که دوستی پیغمبر سبب نجات او شد اسم او
… در غزوه تبوک غالب اصحاب پیغمبر پیاده بودند انغلام عظیم الجثه بود و هر کدام از پیاده ها که بار انها در رخت انها سنگینی
میکرد … میگفت زیاد بر … بار بشت … بسیاری بر پشت او جمع شده بود چون پیغمبر صلی الله علیه و اله دید
خندید و فرمود انت سفینة یعنی تو کشتی هستی که ترا انقدر بار کرده اند ان غلام را همان انروز پیغمبر … و بسیار او را
دوست میداشت … لقب اسم او شد … در غزوه تبوک … در یکی از زمانها همین سفینه را هر کرد بدریا رسید و کشتی نشست

که خود را بجائی برساند کشتی شکست فغرق المرکب وما فیه کشتی و اهل کشتی همه غرق شدند سفینه از کشتی بیرون اما عبر عبای
جزیکه همراه نداشت بتخته پاره چسبید بود موج دریا او را بکناری انداخت خواست بر جزیره دو مرتبه موج او را گرفت بدریا کشید
مرتبه دوم موج او را بساحل انداخت برخاست از ترس غرق شده و بعد از موج و غرق نجات یافت خدا را بر سلامتی شکر کرد
فاذا باسد قد اقبل نحوه یرید ان یفترسه ناگاه دید شیری پیدا شد رو باو میاید و قصد او دارد فرفع یده الی السماء وقال الهی
انا عبدک ومولی نبیک نجیتنی من الغرق فتسلط علی سبعک دست بسوی اسمان برداشت عرض کرد خدایا من بنده تو و ازاد
کرده پیغمبر توام مرا از غرق نجات دادی ایا این حیوان درنده را بر من مسلط میکنی که مرا بدرد و بخورد شیر نزدیک رسید
سفینه رو بشیر کرد گفت انا سفینه من ازاد کرده پیغمبر خدایم احفظ رسول الله فی مولاه بجهة احترام پیغمبر از من بگذر و دور شو
سفینه میگوید که والله انه لترک الزئیر واقبل کالسنور و یمسح خده بهذه الساق مرة وبهذه الساق اخری وهو ینظر فی وجهی
ملیا بخدا قسم شیر همینکه اسم پیغمبر را شنید نعره کشیدن را ترک کرد و مثل گربه پیش امد بصورت من نگاه میکرد و صورت خود را
بپاهای من میمالید ثم طاطاء ظهره واوما الی ان ارکب پشتش را خم کرد و بسر اشاره کرد بیا سوار شو سوار شدم شیر دوید
امد تا بجزیره رسید فیها من الثمار والشجر وعین عذبة من الماء در ان جزیره درختها و میوه ها بود و چشمه اب شیرین داشت
اشاره کرد پیاده شو پیاده شدم شیر ایستاد من داخل جزیره شدم فنحیت من تلک الثمار واکلت وشربت من ذلک الماء
از ان میوه ها خوردم و از ان اب شیرین نوشیدم سیراب شدم قدری برگ جمع کردم با چوب سبدی ساختم و پر میوه کردم و جائی
که داشتم باب فرو بردم که اگر تشنه شوم بنوشم همه شیر اشاره کرد بیا سوار شو چون سوار شدم روانه شد از کنار دریا امد
رسید بجائیکه کشتی از دور پیدا شد فلوحت لهم اشاره کردم اهل کشتی مرا دیدند همه تکبیر گفتند و تعجب کردند که من
بر شیر سوار شدم فصاحوا یا فتی من انت قلت انا سفینة مولی رسول الله رعی الاسد بحق رسول الله ففعل ما
ترون گفتم من از بنی نوع انسانم من ازاد کرده پیغمبر ما اسم من … و پیغمبر مرا سفینه نام کرد دیدید احترام پیغمبر را درباره
من منظور داشت و کیفیت احوال خود را نقل کردم اهل کشتی چون از این حکایت واقف شدند شراع کشتی را انداختند
و فرود اوردند وحملوا رجلین فی قارب صغیر و نفر در کشتی کوچکی نشاندند و لباس برای من فرستادند من از شیر پیاده
شدم لباس را انداختند پیش من برداشتم پوشیدم شیر در گوشه ایستاده بود و نگاه میکرد یکی از اندو ملاح بزبان امد
قال ارکب ظهری حتی ادخلک القارب گفت سوار پشت من شو تا ترا ببرم در کشتی کوچک نشانم ابکون اشجع ازجم
لحق رسول الله من امته یا حیوان درنده احترام پیغمبر را از امتش بیشتر نگاه میدارد فاقبلت الی الاسد وقلت جزاک
الله عن رسول الله خیرا رو بشیر کردم و گفتم خدا ترا جزای خیر دهد که احترام پیغمبر را درباره من منظور داشتی
فوالله لقد نظرت الی دموع عینه تسیل علی خده دیدم اشک از چشم شیر جاری شد صبر کرد تا من رفتم در کشتی قرار
گرفتم سه مرتبه صدا کرد و ما روانه شدیم تا او را میدیدیم همانجا ایستاده بود عقب سر ما نگاه میکرد چون سفینه بعد از
چندی بخدمت پیغمبر امد حکایت را بتمامها نقل کرد جناب رسول فرمود لبیک ابشر صدا یکه کرد چه گفت سفینه عرض
کرد نفهمیدم فرمود پیغام داد گفت سلام ما برسول خدا برسان **تنبیه و تذکرة للعاقلین** بعزیز من خداوند
در قران مجید نقل میکند حکایت خضر و موسی را میفرماید واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان
تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا جناب خضر بموسی فرمود اما دیوار یکه منحنی شده بود راست کردم از دو طفل یتیم بود که
در اینشهر منزل دارند و در زیر دیوار گنجی بود که از انها یتیم بود اگر دیوار خراب شده مردم گنج را میبردند و پدر انها طفل یتیم
مرد صالحی بود من بجهة مراعات خوبی انمرد صالح دیوار را درست کردم که مال اولادش محفوظ بماند این حکایت بجهة
تعلیم موسی و دیگران بود که برای پدران و اولاد انها را مراعات کنند و جناب رسول فرمود و اولادهم احترام کنید بجهة
خاطر من الصالحون لله والطالحون لی همچنین … بجهة احترام ما نوکرها او را اعزاز میکنند و در مثلث شناسند شکرا
بروحی خداوند حکایت شیر را شنیدی که با سفینه ازاد کرده پیغمبر چه رفتار نمود بجهة حق انسرور رسول که جناب امام ثامن
علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء با دعبل از این باب بود که او را اکرام و احترام میکرد و بر امنای دولت …
او را مقدم مینشاند و خلعت و انعامش میداد مرحبا بناصرنا بیده ولسانه با انکه امام عالم باحوال دعبل بود که او پرهیزکار نیست
بلکه میدانست که او شاعر جرات است محض احترام سید الشهدا اغماض میکرد و احترامش مینمود مرد رو اول که دعبل را

نمی‌شناخند تعجب کردند که همه عرب کیست که پیغمبر او را بر همه مقدم داشته و این بزرگوار کرا مردود و لیعهد ساخته
او را پهلوی خود نشاند حضرت ملتفت شد فرمود که این مرد شاعر و مادح ما است و تعزیه دار جدم حسین با اینجهة است که
او را اینهمه احترام میکنم و این مثل در السنه و افواه دائر است که میگویند کوش که عزیز است گوشوارهم عزیز است من احب شیئا
احب آثاره یعنی کسیکه چیزی را دوست میدارد آنچه منسوب باو است آنرا نیز دوست میدارد امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا
الجدار وذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا همچو مجنون کو سکی را مینواخت
بوسه‌اش میداد و پیشش میگداخت بوالفضولی گفت کای مجنون خام این چه شیداست که اری بالم یوریک
ذاتم پلیدی میخورد مقعدش را با لعش میاسترد عیبهاش یکایک میشمرد عیبدان از غیبدان بوئی نبرد گفت
مجنون تو همه نقشی و تن اندر او بنگر تو از چشم من کاین طلسم بسته مولیست این پاسبان کوچه لیلیست این انسکه کو
کشت بر کویش مقیم خاکپایش به ز شیران عظیم چون کلام باینمقام رسید حکایت دعبل را عرض کنم در کتاب
مفتاح البکاء مرحوم فاضل بر غانی نقل میکند از کتاب منتخب شیخ طریحی علیه الرحمة که دعبل خزاعی گفت بر آقای خود
رفتم فرا بینه جالسا جلسة الحزین الکئیب واصحابه من حوله کذلک فلما رآنی مقبلا قال مرحبا بناصرنا بیده ولسانه ثم انه
وسع لی فی مجلسه واجلسنی الی جانبه ثم قال یا دعبل احب ان تنشدنی شعرا فان هذه الایام ایام حزن کانت علینا اهل
البیت یا دعبل من بکی وابکی علی مصابنا ولو واحدا کان اجره علی الله وحشره الله معنا فی زمرتنا ثم انه نهض وضرب سترا
بیننا وبین حرمه واجلس اهل بیته وراء الستر لیبکوا علی مصاب جدهم الحسین فانشات افاطم لو خلت الحسین مجدلا
وقد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی
نجوم سموات بارض فلاة قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات قبور ببطن النهر فی ارض کربلا معرسهم
فیها بشط فرات وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن بالغرفات امام ع فرمود نفث روح القدس فی روعک فلا
الحق بقصیدتک بیتین نویسی در آخر شعرهایت وقبر بطوس یالها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات دعبل بر سید کر
که این قبر کیست که معروف نیست حضرت فرمود که آن قبر منست که مسمومه در خراسان دفن خواهم شد فی العبو فمضی بعد فراغ دعبل
امران لا یبرح من موضعه فدخل الدار فخرج الخادم الیه بمائة دینار رضویة وجبة خز حضرت به دعبل فرمود بنشین حرکت
مکن پس آنحضرت برخواست وداخل خانه شد وخادم آنجناب بعد از ساعتی بیرون آمد و یکصد اشرفی و یکجبه خز وصله باو آورد که سکه
بنام آنحضرت بود و او پیش دعبل گذاشت واین هم دستور العمل است که هرکس در منزلش اقامه عزا کند باید خلعت و تعارف
ذاکرین را در مجلس بدهند که انتظار نکشند و مطالبه نکنند و مرسوم آلا بعکس رفتار میکنند هم کم میدهند وهم دیر بدهند
ان مؤمن ذاکر معطل است و خجالت میکشد دفعه سوم باید بایشان خواهش نمایند خواجه پندارد که طاعت میکند
بیخبر کز معصیت جان میکند میروند از یک بدیگر میپرسند شما چه تعارف و قضه خوان ذاکر میخواهید او هم نقد
بدهد تعارف ذاکرین بود که شبی که صد اشرفی و خلعت بجهة مجلس دیگران هم تعارف دادند مثل ذو الریاستین که
وزیر بود و مامون که خلیفه بود بجهة خوش آمد امام دادند تو هم بده مترس با کریمی کن که احسانش هر درم را او عوض
هفتصد دهد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تم المجلس

مجلس شصت ودوم

در بقیهٔ ذکر کسانیکه گرفتار شیر شدند و نجات یافتند

در مجلس سابق مذکور شد که دانیال ع مبتلا بچنگال شیر شد خدا او را نجات داد و سفینه را ذکر کرده رسول خدا مبتلا
شد بچنگال شیر درنده و بواسطه انتساب بپیغمبر ص نجات یافت در اینمجلس احوال چند نفر را نقل میکنم که گرفتار شیر درنده شدند
والکسانیکه اینها را نجات دادند یکی از جمله اینها سلمان است که بشیر عرین گرفتار شد شیر خدا اسد الله الغالب او را نجات داد و
کیفیت او چنانست که سلمان در ایام جوانی در فصل تابستان روزی آمد بود در دشت ارژن که هیمه جمع کند برای آتشکده چونکه پدر
سلمان در فارس در آتشکده صاحب منصب و خدمت بود و سلمان هم در آتشکده خدمت میکرد و کار منکی التار از آتش افروز بود در بیابی
که هیمه جمع میکرد گرمی هوا در او اثر کرده بود هوا بی بود برهنه شد و در فیمابین آن که نیز باو خورا شست و شو کند شیری از میان
دشت ... [illegible] ... سلمان افتاد و خود را هم آنجا کنار نهر بردند دیده خواب الخوابیک منتظر شد که سلمان بیرون

بیاید واو را بدرد و بخورد سلمان متحیر ماند که چه کند چه قدر میان آب بماند و چگونه خود را از چنگ شیر برهاند شنیده بود از
بزرگان و پیرمردان که اگر کسی در صحرا گرفتار شود بدشمنی وملتجی شود بفارس حجاز صاحب این اسم او را نجات میدهد یا این
قدر این اسم در خاطرش بود قال یا فارس الحجاز ادرکنی دید سواری پیدا شد و بانك بر آن شیر زد شیر برخواست مانند گربه بر
آنسوار تملق میکرد آنسوار فرمود اخرج یا روزبهان من الماء ولا تخف ای روزبهان از آب بیرون بیا و هیچ مترس سلمان از آب
بیرون آمد رکاب آنسوار را بوسید سلمان یکدسته گل از صحرا چیدا و را بآنسوار داد پس آنسوار رو بشیر کرد و قال للاسد
انت دابة من الان یرکبك ویحمل له الحطب فرمود ای شیر از امروز بعد ترا قرار دادم که مرکب سواری روزبهان باشی بر پشت تو
بگذارد و ترا سوار شود و هر کجا میخواهد ببرد فصار یحمل له الحطب بامره الی المدینة شیر بسر اشاره کرد که طاعت و فرمانبردار
میکنم آنسوار غایب شد سلمان هیزم جمع کرد و بر پشت شیر بار کرد و سوار شد و بمنزل آورد و اینحکایت را شعرای عرب و عجم
نظم آورده اند اکثر من ان یحصی از انجمله خلیعی در یکی از قصاید خود میگوید مولای یا جنب الاله وعینه یا ذا المناقب و
المفاخر والعلا قصیده طولانیست تا آنجا که میفرماید وحدیث سلمان و نصرته علی اسد الفلاة وعلم ما قد اشکلا
ای آقای من ای جنب الله ای عین الله الناظرة ای ید الله الباسطة ای صاحب مناقب و مفاخر و مقامات و مراتب عالیه معجزات تو
بسیار است کدام یك را بگویم از جمله کارهای تو یکی آن بود که سلمان را در دشت ارژن از چنگ شیر درنده نجات دادی بعض
از متسنین بعلم اینحکایات منکر شدند صاحب مشارق الانوار میگوید هر چیز از این قبیل روایات و معجزات وارد شد اهل
ظاهر از قلت و قصور فهم ایشان نسبت بغلاة میدهند از انجمله این حکایت را مستبعد شمرده اند و میگویند این کان علی وکیف کان
قبل ان یکون علی در دشت ارژن کجا بود و او هنوز بدنیا نیامده بود و در مقام دیگر روایت میکنند که ان علیا کان مع الانبیاء
سرا و مع محمد جهرا در کتاب فواتح المسك نوشته که روزی پیغمبر و امیر المؤمنین رطب میخوردند و سلمان آنجا حاضر بود فرمیه
علی بنواة من رطب جناب امیر المؤمنین علیه السلام دانه خرمائی بطور مزاح بطرف سلمان انداخت فقال سلمان لا ینبغی للشاب
ان یمازح الشیخ سلمان گفت سزاوار نیست که جوان بپیر مزاح کند بیستصد ساله شوخی و مطایبه کند حضرت فرمود ای سلمان
گمان میکنی که عمر تو از من بیشتر است خاطر داری حکایت شیر و دشت ارژن را که تو میان نهر آب شیر منتظر بود که از آب بیرون
بیائی و ترا بدرد صدا زدی یا فارس الحجاز ادرکنی سواری پیدا شد و ترا از چنگ شیر نجات داد عرض نمود ذلك الفارس انسوار من بود
هالاعم تو بیشتر است یا عمر من قال کان بینی وبینه علامة قال اتعرفها ان رأیتها قال نعم فاخرج علی من کمه طاقة ورد جدید طریا
فاعطاه سلمان گفت میانه من و آنسوار علامتی هست من از او دسته گلی چیدم باو دادم حضرت فرمود اگر آن دسته گل را ببینی میشناسی
عرض کرد بلی آنجناب دست در آستین خود کرده و دسته گلی بیرون آورد و تر و تازه بدست سلمان داد قال نعم هی تلك العلامة سلمان
گفت بخدا قسم این همان دسته گلست که من بدست خود چیدم و تسلیم بآنسوار دادم و اینقسم از گل در غیر دشت ارژن بهم نمیرسید
واینحکایت را فاضل معاصر صاحب کتاب نفس الرحمن فی فضائل سلمان باندك تغییری نقل کرده اگرچه در کتاب معتبری ندیدم لیکن نظیر
اینحکایات را در احوال فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع نقل کرده اند که روزی فاطمه میگفت حالا جهار پسر من دارد طالب و جعفر و
عقیل و علی و مرا این طفلم را از همه بیشتر دوست میدارم واشاره بآن بزرگوار کرد حضرت فرمود ای مادر مرا طفل مخوان یاد داری
در ایام خورد سالی روزی در مکه با جمعی از دختران قریش بصحرا رفته بود ید شیری پیدا شد دختران که بجنگ شیر درنده قصد
تو کرد تو بر جای خود خشکید ناگاه سواری پیدا شد و آن شیر را کشت آنسوار من بودم فاطمه فرمود اینحکایت اتفاق افتاد لیکن
میان من و آنسوار نشانه ایست چون آنسوار مرا از چنگ شیر نجات داد من قلاده یعنی گردن بند خود را بآنسوار تعارف دادم
آنجناب قلاده را از آستین خود بیرون آورد و فرمود ببین همانست فقالت والله هی تلك العلامة التی بینی وبین ذلك الفارس علی
مظهر العجائب و مظهر الغرائب است از اینقبیل حکایتها از او استبعادی ندارد کر نبود خلق محجوب و کثیف کر نبودی حلقها
تنك وضعیف در مدیحش داد معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی یکی دیگر مردی بود که گرفتار چنگال شیر درنده
شد حضرت خضر او را نجات داد و تفصیل اینحکایت اینست که مردی سالها در سفر بود و تجارت میکرد روزی زنی نزد غذا میخورد
سائلی در خانه صدا زد خدا وند سفر صاحب خانه را بخاطر کن بجهة سلامتی مسافر خود امروز طعامی بمن بده آن زن قدری نان
بسائل داد باندك زمانی شوهر آن زن از سفر آمد نزد سر گذشت احوال خود را نقل میکرد حکایت کرد که مقدمه غریبی در این
سفر برای من اتفاق افتاد در هندوستان بفلان جزیره رسیدم بردار از کوشه سوار بودم شیری از میان جزیره بیرون آمد و بید

ومرا گرفت و کشید میان بیشه من مرگ را معاینه دیدم و از حیات خود طمع بریده دیدم پیرمردی نورانی پیدا شد امد گردن شیر را گرفت
پیش خود کشید بمن گفت یا فلان ابن فلان قم سالما وارجع الی اهلک غانما القمة بلقمة برخیز که شیر را بر تو دستی نیست برگرد
بسوی اهل و عیال خود صحیح و سالم و غانم و تراجعه لقمه که زن بسائل داد نجات دادیم که الصدقة تردّ البلاء و تزید فی الرزق
پرسیدم تو کیستی گفت من خضر پیغمبرم من باو عرض کردم جزاک الله خیرا چون روانه شدم در میان جزیره استخوان بسیار از حیوانات
افتاده دیده بود که معلوم شد انها را سباع و درندگان زده و صحرا گرفته اند بجزیره کشیده و خورده اند در میان استخوانها همه جا افتاده
بود برداشتم پانصد دینار در آن میان بود و خدا را شکر کردم که هم مرا از چنگ شیر نجات داد و هم پانصد دینار حلال من ارزانی
از ... چون از شوهر اینحکایت را شنید حکایت سائل را نقل کرد چون حساب کردند دیدند همان روز که انصدقه را زن بسائل داده بود همان روز
شوهر از خطر از چنگال شیر گرسنه نجات داده بود گمان نکنی که صدقه منحصر بنادادن ... ست بلکه حرف خیر زبان برادر
مومن زدن هم از صدقات است کما قال صدقة من بین فیک خیر من صدقة من بین کفیک عفو و گذشت صدقات است قتم
فی سورة البقرة ویسئلونک ماذا ینفقون قل العفو ای پیغمبر از تو سؤال میکنند که چه انفاق کنیم بگو انفاق کنید انچه از خرج عیال
زیاد اید اگر کسی نسبت بشما بد کرد او را عفو کنید که عفو بهترین صدقات است دیگر از جمله کسانیکه بچنگ شیر گرفتار شدند و نجات
یافتند سلطان قیس هند بود که جناب سید الشهدا علیه السلام او را نجات داد و کیفیت انواقعه را چنین ذکر نموده اند که در بلاد
هندوستان پادشاهی بود ایشان که نامش سلطان قیس بود بت پرست بود در روز عاشورا بشکار رفته بود عقب اهوئی اسب تاخت شیری از
بیرون جست و قصد سلطان کرد سر این نکته عیانست که در دشت هوا هر که رفت از پی اهو بدم شیر افتاد اسب از رفتار
ماند هر کدام از بتها را صدا زد کسی بفریادش نرسید خادمی که همراهش بود مذهب شیعه داشت گفت جمادات نمیتوانند ترا نجات دهند
شیر رسید حجة الله را بخوان و باو استغاثه کن پرسید حجة الله کیست گفت امروز حسین بن علی حجة خداست و در مدینه است خبر
نداشت که انشاه دین بکرب بلاست خبر نداشت که محصور لشکر اعداست خبر نداشت که تنها میان ... است جز ... ست
که مجروح تر از انست سلطان قیس شکسته بحیرت و از شدت اضطرار صدا بلند کرد یا حجة الله یا حسین اغثنی دفعةً دید از
یکطرف غباری برخواست از میان یک سواری رسید یتضوع منه رائحة المسک بی تکلم شیر را دفع و اضطراب قیس را دفع نمود
ای قیس ... سوگند در کربلا مشغول حرب بودم با گروهی که مرا بجد بی نامه بسوی خود طلبیدند چون بسوی ایشان رفتم ابرار و من
عیالم بستند عهد خود را شکستند فرزندان و برادران و یارانم را کشتند هرچه خواستم بمدینه مراجعت کنم نگذاشتند اکنون تنها
مشغول جدال بودم صدای استغاثه تو بگوشم رسید امدم ترا نجات دادم باز برمیگردم که با روبرو صفان جهاد نمایم ... امت
جد من میدانند سلطان عرض کرد من لشکر بحساب ... اذن بده بیایم یاری کنم فرمود عمر من دو ساعتی بیش نمانده من امروز
باید شهید شوم تو اسلام قبول کن و تو و رعیتت همه ساله ایام عاشورا اقامه عزای من نمائید عرض کرد علامتی برای شهادت
خود قرار بده دست دراز کرد و شاخه از اشجار جزیره شکست بوی داد فرمود خذ هذا الغصن فاذا رایت الدم یسیل منه فاعلم بانی
قد قتلت این را فرمود و از نظر سلطان غایب گردید تا امروز رسم شد که در هندوستان کافر و مسلمان برای شاه شهیدان ایام عاشورا
عزاداری میکنند الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس شصت و سیم

در ذکر مثلهائیکه بشیر میزنند از کرم و حیا و جرات و حکایت پهلوان موصلی حافظ

گرچه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملک صبحگهیم گنج در استین و کیسه تهی جام گیتی نما و خاک رهیم شاه بیدار بخت را
هر شب ما نگهبان افسر و کلهیم گو غنیمت شمار صحبت ما که تو در خوابی و ما بدیده گهیم شاه منصور واقفست که ما روی
همت بهر کجا که نهیم دشمنانرا ز خون کفن سازیم دوستانرا قبای فتح دهیم رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند کرده اعتراف و ما گوهیم قال تعالی تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا
العالمون العنکبوت چونکه عرب غالبا بحیوانات مثل میزنند اعراب چون غالبا صحرا نشینند و با حیوانات در بند و گرنه هم منزلند هر کرا
بخواهند مدح و ذم کنند بحیوانات مثل میزنند لا یکادون ینفعون و لا یمدحون الا بذلک لانهم جعلوا مساکنهم بین السباع
والحشرات هزار حدیث از پیغمبر نقل کرده اند که مشتمل بر هزار مثلست از جمله مثلهائیکه میزنند درخصوص شیر است که میگویند فلان
اکرم من الاسد فلان شخص بخشنده تر از شیر است طبع عالی دارد ... چشم طمع از کسی ندارد بر سر سفره غیر نمی نشیند گذشت دارد حیا
دارد شیر بسیار با حیاست اگر کسی در بیشه شیر رود و باو میناینه نگاه کند بچشم شیر حیا میکند کار او را ... حیا خاصه اینحیوانات

شخصی میگوید من بر درازگوشی سوار بودم میرفتم شیری از بیشه بیرون امد من شنیده بودم که حیای شیر را چشم را بچشمهای او دوختم
شیر ایستاد پیش نیامد در این اثنا غلام من در رسید فریاد زد ایمر کها الاسیر اقایم را میدید شیر برجست و غلام مرا از اسب کشید
و برد بجزیره و من بسلامت گذشتم عجب صفتیست حیا لا یقضی اکثر الحوائج الا بالحیاء فتمسک بهذا و شیر میگریزد از شکار خود
میکند دور و از بزرگی و نجابت اوست که نمیخورد از ان بیکرست و لوغ کرده باشد چنانچه مذکور شد و من امثالهم یقولون ابخر من
الاسد بکند دهن شیر مثل میزنند میگویند فلانکس دهنش از دهن شیر بدبوتر کند بو میکند و من امثالهم اجرء من الاسد فلان جرأتش
از شیر بیشه است و بسیار از برای پهلوان موصلی زدند و جرات و مروت ... مشهورانست که مختصری از انحکایت را
نقل کنم حکایت برای سلطان روم تعریف کردند که در موصل جاریه در نزد فلان مرد تاجر است که نظیر و عدیل
ندارد سلطان یکی از سرهنگان موصل نوشت که ان جاریه را بخرد با خود بیاورد انسرهنگ جاریه را بقهر گرفت و او را با خود همراه بر
داشت و رو بشام شد در یکی از منازل شیطان بر او غلبه کرد و شهوتی و دور شد با انجاریه را و بجنگ انسه باید بستر از حق همچو
یوسف ممتحن اندر زهق کز زلیخای لطیف سرتق همچو شیران خویشتن را واکشد فخلص منها بحیل الرجال من لم یرد در
اثنای مقاربت صدای هیاهو بلند شد عربی از بیشه میان رد امد اسبها باطراف گریختند سگها باطراف میدویدند و بانگ میزدند
شیر دو اسبی را زخمی کرده و دو نفر را درید تازیان چون دیو در جوش امد هر طویله خیمه اند هم زد اسب را ندید ... تو بیار
گرچه حیوانات الا نادرا شیر را کشند همی کرد از لغز در هوا چون اب دریا بپیکر بر جهید او کون برهنه سوی صف
ذوالفقاری همچو اتش او بکف پهلوان مردانه بود بیجد پیش شیر همچو پیل مست نر زد بشمشیر و سر شیر را بشکافت
تو سوی خیمه ... چونکه خورد او بان خوری عود مرد او همچنان بر پای بود بعد از فراغ عمل شنیدم اسد کجا
بود ای لعین خیانت کردی و معصیت خدا از من سر زد انکنیزک را گفت بغیر از من و تو کسی اطلاع ندارد باید هیچ کس نشنود لکن
تقدیر بر غیر تدبیر بود چون کنیز وارد شام شد سلطان امر نمود حجره مختص انجاریه را اینکه کردند و حلی و حلل بسیار برای انجاریه
قرار دادند چون شب شد سلطان بحجره انجاریه امد وقتیکه با او مقاربت کند موی زرد و حصیر راه رفت سلطان غش کرد بعد از زمانیکه
هوش امد دیگر نتوانست نزدیک انکنیز برود کنیزک خنده اش گرفت سلطان پرسید سبب خنده ات چه بود نتوانست بروز دهد اخر الامر
حکایت این سرهنگ را نقل کرد شیر کشتن سوی خیمه امدن و انکه قائم چو شاخ کرگدن گفت چون جرأت انمرد را دیده بودم انحالت
ضعف قلب ترا دیدم خنده ام گرفت چون من از تو دیدم این ... ان زین سبب خندیدم ای شاه جهان سلطان تعجب کرد از جرات
انسرهنگ کنیز را امر نمود قضیه را کتمان کند و انکنیزک را بان سرهنگ بخشید و من امثالهم فلان اهیب من الاسد فلان هیبتش
از شیر بیشتر است و محلست که شیر اند موضع بسیار بزرگ میشود و هیبت ... اتفاق میافتد یکی در دشت ارجن شیراز و یکی دیگر
ارض شری فرزدق در قصیده که مدح جناب سید سجاد علیه السلم کرده میگوید هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد
الشری والباس محتدم بیان شری جبل شامخ دون عسفان قریب من الشام شری طریق فی سلمی کثیرة الاسد والازمة الشدة
ازمت ای لزمت محتدم ای التهب النار فی بعض النسخ الباس بالباء الموحدة والمعنی ان شدتهم وغیظهم ملتهب فی الحرب فی بعض النسخ
الناس بالنون والمراد ان الناس محتدمون علیهم غضبا نهی اینشیر که در شهر می بینی میگردانند اسمش شیر است جوابش
اسیر فقیر زنجیر بگردن دو نفر چوب بدست دو طرفش راه میروند کمرش شکسته شکمش گرسنه ضعیف و لاغر شیر بازیچه
طفلان شهر کو بکو برزن برزن میبرند اما شیر بیشه لیوث غابات جثه در مقابل اینشیر است که در کوچه و بازار میگردانند
وقتیکه نعره میکشد کوه و دشت میلرزند و از غرش او ... نعره میزند و ... میکند از هیبت از جای خود میجستند زهره
اب شو نمیتوانند بگردند الاغ که حالش معلوم است بلی شیر بیشه در بیشه ها و اجام بزرگ شده در سایه کوه خوابیده بقوت خود
صیدها کرده و خورده و از سرچشمه و رودخانه ها اب خورده بزرگ و قوی یالش مثل یال اسب ... گردنش افتاده رنگش زرد چشمش سرخ
بیاحیوان مهیبی است اینشیرها اگر چنین ضعیف و لاغر و کوچک اند بدست انسان گرفتار شده اند کوچکشان کرده حکایت
وقتی شیری کره خری را دید پرسید که تو از جنس مائی چرا چنین کوچک و ضعیفی گفت من گرفتار بنی نوع انسانم اینها بمن ستم
کنند شیر غیرتش کرد بنی ادم چه کاره است مرا نشان بده من انتقام ترا از ایشان بکشم در این گفتگو بودند مردی باغبانی از دور
پیدا شد که خر گفت این ادمیزاد است که گفتم شیر بانگ بر باغبان زد که من با تو جنگ دارم چرا این حیوان را که از جنس ماست چنین
خوار کرده باغبان گفت من از جنگ ... کار ندارم لکن حیف توانائی بچنگال تست که همراه داری حیف من همراه نیست اگر میخواهی

پهلوان موصلی

حکایت شیر با باغبان

جنگ کنی مهلک بد من هم بروم حربه خود را بیاورم شیر گفت برو بیار گفت میترسم تا من بیایم تو پشیمان شوی و فرار کنی شیر گفت مرا ببند که نتوانم بروم باغبان با ریسمان شیر را بدرختی محکم بست پس داخل باغ شد خودش با پسرش از باغ بیرون آمدند هر کدام عمودی در دست شیر را میزدند شیر ناله میکرد و بر خود می پیچید گربه از دور ایستاده نگاه میکرد شیر بگربه گفت اگر من بقدر تو کوچک بودم دست از سر من برمیداشتند یا نه مرا دها میکنند یا نه حالا قبول کردی این شیر که می بینی بدست انسان گرفتار شد ذلیلش کردند چه کار به صحرا دارد هیچ حیوانی غیر از فیل و گاو تاب مقاومت و جنگ با شیر ندارد وقتیکه پشت بکوه یا دیوار باشند فیل خرطوم دارد بر سر شیر میزند گاو با شاخ میزند شکم او را پاره میکند از پیش رو شیر بر اینها غالب نیست اگر در صحرا باشند باز شیر غالب میشود بجهت آنکه دارد جست و خیز میکند متاصل میشوند بر میجهد سوار پشت گاو میشود چنان قوت میکند که استخوانهای او میشکند مانند آنوقت شیر شکمش را پاره میکند حیوانات یکی از سباع حربه که دارند دندان و چنگال است شیر هر دو را دارد و قویتر از آنها هم که هیچ حربه هم ندارند شیر بر همه غالب است مگر انسان که بحیله بر همه چیز غالب است شیر و فیل و مرغ هوا و ماهی دریا را صید میکند انسان از هیچ چیز عجز ندارد مگر از حضرت عزرائیل و من امثالهم قال علی علیه السلم صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه آنجناب می فرماید کسیکه نزد سلطان تقرب دارد مثل کسی میماند که سوار شیر شده باشد همه چشمها بسوی او نگران است و او خوار مرگ خویش ترسان است مقرب سلطان هم چنین است همه بر او رشک میبرند لیکن او دائما از پادشاه خائف و ترسان است بجهت آنکه در مثل است السلطان یغضب غضب الصبی و یفترس افتراس السبع سلطان مثل طفل است بی جهت غضب کند و مثل شیر درنده میکشد چه بسیار وزرا و نوکرهای بزرگ قدیم را باندک جرمی گردن زده اند و طناب انداخته اند ملاحظه کنید احوال جعفر برمکی را که چه قدر تقرب داشت نزد هرون الرشید که بسیار اتفاق میافتاد با خلیفه در یکجامه خواب پهلوی هم میخوابیدند هر قسم تصرفی که میخواست در دولت هرون میکرد از عزل و نصب و اخذ و عطا آنقدر هرون جعفر را دوست میداشت که عباسه خواهر خود را عقد جعفر کرد که هرگاه در خلوت بنشینند هر دو بتوانند در یکجا در نزد او حاضر شوند بجزئی چیزی بر او متغیر شد و او را کشت برامکه را تمام کرد اول حبس جعفر را بدار کشیدند و بعد از آن حصیر را نفت زدند و بدن جعفر را آتش زدند و سوختند فاعتبروا یا اولی الابصار مع هذا که مطمئن بقرب سلطان میشود اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم شیر در این فکر زند خنده فاش از تبسمهای شیر ایمن مباش و لهذا قیل صاحب السلطان کراکب الاسد یهابه الناس و هو من مرکوبه اهیب بینما هو فریسة اذا افترسه ابوذرجمهر فرموده که بایستی مقرب سلطان سلوکش با ملک مثل سلوک زن قبیح المنظر بدصورت باشوهری که از آن زن تنفر داشته باشد فانها لا تدع التصنع لها علی حال حکیمی را گفتند چرا ملازمت خدمت سلطان اختیار نمیکنی گفت بجهت آنکه می بینم بجهت بعضی بخشش و عطا میکند بعضی را بی سبب میکشد و لست ادری ای الرجلین اکون یکی از و را میگویند عمل السلطان کالحمام الخارج یود الدخول والداخل یود الخروج قبول عمل از سلطان مثل حمام است آنکه حمام نرفته میل دارد برود آنکه داخل حمام است خواهد زود بیرون بیاید شعر من صحب السلطان حبا ان یکون معه کراکب البحر ان سلم بجسمه من الغرق لم یسلم بقلبه من الفرق ای من الخوف جناب امیر علیه السلم میفرماید صاحب السلطان مثل کسیست که سفر دریا کند اگر غرق نمیشود همیشه خائف است تا زمانیکه از کشتی بیرون بیاید شعر تقرب سلطان مثل بالا رفتن کوه است هر که بالاتر رود ابله تر است که استخوانش خوردتر خواهد شکست اگر چه کوه معدن جواهر و یواقیت و الماس است اما گزنده درنده هم دارد ثلثة لا امان لها البحر والنار والسلطان شیر در خواب سلطان ظالم غاشم مسلطیکه لا یامنه صدیق ولا عدو تعبیر کرده اند و من رای انه اخذ شیئا من شعره او عظمه او لحمه نال مالا من السلطان کسیکه در خواب ببیند که از مو یا گوشت یا استخوان شیر چیزی بدست او آمد مالی از سلطان بدست میاید و من رای اسدا یثب علی الناس فان السلطان یظلم رعیته و من رای انه اخذ جرو اسد فی حجره فانه یحمل ولد ملک فی حجره کسیکه در خواب ببیند بچه شیر در دامن اوست اگر مرد است لله پسر شاه میشود و اگر زن است دایه اولاد سلطان میشود چنانکه شیر را در خواب سلطان تعبیر کرده اند بد السنة و فواهم سم شیر را استعاره برای سلطان میاورند سلطان کنایه شیر تعبیر میکند حکایت بعضی از مورخین نوشته اند که یکی از ملوک در مملکت خود گردش میکرد رسید بیکی از دهات تشنه شده بود در خانه ایستاد و آب طلبید فخرجت امرأة جمیلة بکوز الماء و ناولته ایاه زن جمیله از خانه بیرون آمد قدح آب بدست سلطان داد پادشاه از حسن آن زن در شگفت ماند فراودها عن نفسه خواست او را تمتع ببرد او امتناع نمود عرض کرد فعلمت انها لا تقدر علی الامتناع منه آن زن شناخت که این پادشاه است نمیتواند خود را از او منع کند فدخلت الدار و اخرجت له کتابا و قالت انظر فی هذا الی ان اصلح امری و اعود عرض کرد یکساعت در این کتاب نگاه کنید تا من خود را

زینت کنم پادشاه کتاب را گرفت نظر میکرد فاذا فیه تحریم الزنا و ما اعد الله لفاعله من العذاب الالیم دید کتاب عذاب و عقاب کار زنا نوشته اند پادشاه بخود لرزید کتاب را گذاشت و بر اسب سوار شد رفت وقت شام که شوهر آن زن بخانه آمد کیفیت برای شوهرش نقل کرد آنمرد با خود خیال کرد که خاطر سلطان شاید تعلقی بزن بهم رسانیده بفهمد من با او مضاجعه کرده ام مرا خواهد کشت فلم یتجاسر علی وطیها مدة چندی وقتی گذشت که جدا از زنش میخوابید فاعلمت المرأة اقاربها بحالها آن زن کیفیت حال خود را با شوهرش برای اقوام و خویشان تعریف کرده که مدتهاست در فراش من نمیخوابد خویشان آن زن نزد پادشاه رفتند قالوا ان هذا الرجل استاجر ارضا فی قریة کذا للزراعة فزرعها مدة ثم عطلها فلا هو یزرعها ولا یترکها لغیرنا گفتند این مرد از ما زمینی اجاره کرده که زراعت کند در قدیم مدتی زرع کرده حالا مدتیست که زمین را معطل گذاشته نه زراعت میکند نه وا میگذارد که بدیگری باجاره بدهیم که زراعت کند و نخاف فسادها بالتعطیل و ما میترسیم که این زمین فاسد شود بتعطیل لان الارض اذا لم تزرعها فسدت میترسیم زمین کم شود زار شود فقال الملک للزوج ما یمنعک من زرع ارضک پادشاه از آنمرد پرسید که چرا زراعت نمیکنی در زمینیکه اجاره کرده قال انه قد بلغنی ان الاسد دخل الزرع و قد هبته منه لم اقدر علی الدنو منها لعلمی بان لا طاقة لی بالاسد عرض کرد که من مطلع شدم که شیر بآن زمین آمده و من میدانم که تاب مقاومت شیر ندارم باینجهت ترک زراعت کرده ام ففهم الملک القصة و قال یا هذا ان ارضک ارض طیبة صالحة للزرع فازرعها بارک الله لک فیها فان الاسد لن یعود الیها پادشاه منفعل شد فهمید قصه فرمود زمین تو خوب زمینی باکره است و قابل زراعت برو بخاطر جمع زراعت کن آسوده باش که شیر بآن زمین نمی آید ثم امر له و زوجته بصلة حسنة انعاما بآن زن و شوهر داد و مرخص شان کرد بلی خوب تعبیر و بیانی کرد آنمرد بر زن حیوانی سلطان شیر است همیشه بر کسی متغیر شد او را میکشد و من الامثال المعروفة بین العرب والعجم قولهم فلان اشجع من الاسد از مثلهای معروف میانه عرب و عجم یکی اینست که میگویند فلان شجاعتر از شیر است بسیاری هستند که خود را شجاع میدانند خود را تعریف میکنند رب مفتون بحسن القول فیه مغرور میشوند باینکه شاعر طماعی او را مدح کرده و گفته تو کتاب از آن شیر میخوری شجاعت بقول نیست بفعل است در میان هم که مرد نامند در غزا چون عورتان خانه اند هر آن گفت اسبهم اذا عیوب لا شجاعة الا فی قبل الحروب میگویم شجاعتر از شیر هم میرسد در بنی آدم همه چیز یافت میشود بلی از شیر شجاعتر یکسی بود که پیغمبر وصف او فرموده کرار غیر فرار یعنی علی بن ابیطالب همچنانکه همیشه حمله میکند و هیچ وقت زمان جنگ نگریخته و خوش فرموده لو اجتمعت العرب علی قتالی لما ولیت اگر همه شجاعان عرب متفق شوند و بر من حمله کنند من رو از معرکه قتال نمیگردانم نعم هو اسد الله و هو سیف الله شجاعتر از شیران بزرگوار بود و فرزندش شجاعتر حسین بود شیر را بچه همی ماند بدو روز عاشورا تنها باصد هزار نفر جنگ کرد او میگوید والله من ندیدم شجاعتر اگر قوت قلب مثل حسین باشد والله ما رأیت ربط جاشا منه میرود و میکشت و مثل شیر حمله میکرد و نعره میکشید که انا ابن رسول الله و بعضی حجتیه تشبیه خاله بوصف و عندی الوصف غیر مطابق بعضی از دوستان تشبیه کرده اند شجاعت و زور این بزرگوار را بوصف مثل اینکه میگویند که او مانند نهنگ بود که در دریای جنگ غوطه میخورد یا مثل شیر بود که در معرکه مانند اینها در نزد من وصف کردن و تشبیه نمودن درست نباید بجهت آنکه نهنگان عالم و شیران بنی آدم از اول دنیا تا آخر دنیا از فاضل بطش او و صولت و خلق شده اند و همه شیران و نهنگان از زیادتی سطوت و استیلای او خون میکنند پس چگونه تشبیه میتوان کرد چنین شجاعی را بشیر یا بنهنگ و اما من در حق الشجاع منظور میگویم اذا ایقض کان عزرائیل خادما له صادرا عن امره بالخافق هر گاه او میخواست فانی کرده اند ملک الموت غلام حلقه بگوش او بود و دست بسینه در خدمت او ایستاده که از امر و فرمان آنحضرت صادر میشد و اما دعا الارواح لبت مطیعة تحرکهم عنها بحکم الوثائق و اگر آن پادشاه بزرگوار ارواح نکوکاران نابکار را میطلبید که بیا باشید همه لبیک لبیک گویان بدنهای خبیثه را میانداختند و بخدمت و میشتافتند و حرکت کردن ارواح بحکم آنحضرت شتافتن از جهت آن عهد بسته که در روز الست با خدا کرده بودند که مطیع اولی الخدا باشند طوعا و اگر نه کرها پس ای برادر تشبیه چنین بزرگواری بشیر یا نهنگ چه خوبی دارد نعم و اما الحق یقذف بالفنا علیهم فکم من باطل منه ذاهق آری که امام من حقیست که بسیاری از اشرار را میکشت و فانی مینمود لکن نه همه کس را بلکه باطل ذاهق را اگر تا قیامت از نسل او مؤمنی هم نرسد و اگر از نسل او مؤمنی بوجود میامد اگر چه تعداد نفس او دشمن باشد او را نمیکشت و مع ذلک بتن تنها و لب تشنه و بطن گرسنه از اشرار آن بروایتی ده هزار کس را کشت و روانه جهنم نمود و نسبت دم آنحضرت مانند نسبت ذره است بکل عالم و کم فلقت ضرباته من هامهم و کم فرقت صولاته من فیالق و آنجناب از ضربتهای شمشیر و نیزه خود که بایشان میزد چه بسیار سرها را که دو نیم میشد

و به شمشیر اشقیا خورد چه خونها بی‌شمار از آن اشرار مانند خاک و خاشاک بیک طرفة العین بهم میریخت و بیک حمله چه
بسیار شجاعان نامدار را مقهور میکرد و پیوسته میکشت و میانداخت و دست از جهاد و کوشش بر نمیداشت الیهان رأی اسلاف
فی سبیله الینا الینا الآن یا خیر لاحق تا آنکه در آنحال جمال جهان آرای پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن علیهم السلام بر او ظاهر
شد آنحضرت ایشان را دید صدای ایشان را شنید که با او میگویند ای حسین بیا سوی ما و بما ملحق شو فلما هم والقوم ما بین ضارب
له طاعن ما بین رام و راشق چون جمال جهان آرای آن بزرگواران را دید صدای ایشان را شنید محو جمال ایشان شد مست
لقای ایشان گردید از خود بیخبر شد گفت لبیک لبیک لبیک اکنون آمد لبیک لبیک چقدر مشتاق شما بودم
الحال نزد شما میایم و بشما ملحق میگردم و چون اشقیا قرار در آنحال از آن بزرگزاده حضرت ذو الجلال مشاهده کردند پیش آمدند با
شمشیر و نیزه و تیر بدن او را احاطه کرده پیوسته ضربتها بر پیشانی و دهان و گلو و حلقوم و سر و سینه او میزدند تا آنکه بدن مبارک او را از
ضربت شمشیر و نیزه پاره پاره کردند و ضعف بآنحضرت مستولی گردید بدنکه دیگر نه آنجناب تاب سواری و نه ذو الجناح تاب استقامت داشت
که در آنوقت وا ویلاه وا مصیبتاه فخر صریعا فی التراب لوجهه لنهم لعین فی المشاشة خارق ملعونی نیزه بر پهلو و سوراخ
کند بآنحضرت انداخت آه آه که یکبارگی آن امام مظلوم بیگناه از پشت ذو الجناح بر روی خاک سرنگون شد لیعفر خدیه خضوعا
لربه وشکرا وجلالا فی عظیم الصواعق در آنحال خدا را سجده کرد و رخسار مبارک خود را بخاک گذاشت حضرت اله بر خاک نهاد بجهة
خضوع پروردگار خود و از جهة شکر نمودن بر آنکه وعده داده و الست در عالم ذر با خدا کرده که در راه او کشته شوم و شیعیانم را
از آتش جهنم آزاد و خلاص گردانم و چون خونهای ایشان را بخدا نمود و بجهة صبر کردن بر بزرگترین بلاها و مصیبتها
شهادت عبد الله پسر امام حسن مناسب است که ذکر شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون تمام شد

مجلس شصت و چهارم

اخبار شیرها از موسی بن جعفر علیهما السلام و جهة امام علی النقی علیه السلام بنظیر دانیال و شیر چاه

الانشقاق فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق والقمر اذا اتسق یعنی قسم میخورم به سرخی که بعد از استتار قرص خورشید از
مغرب دمیده شود و قسم بشب و آنچه بپوشاند و قسم بماه در وقتیکه تمام و کامل شود و این وقتیست که در مرتبه بدریت میرسد شب
چهاردهم لترکبن طبقا عن طبق هر آینه مرتکب شوید و اقدام کنید آنچه را که پیشینیان مرتکب شدند خالی لا یعبد حال الاختها
القمی والصافی لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة لا تخطون طریقتهم ولا تخطی شبر بشبر و
ذراع بذراع وباع بباع حتی ان لو کان من قبلکم دخل جحر ضب لدخلتموه آنچه در امم سابقه بظهور رسید باید در این دوران
لاحقه هم بظهور رسد بجهة آنکه آنچه در روی زمین حادث میشود از تاثیر گردش افلاک و سیر کواکب است خداوند اسباب و وسایط او
داده و حرکات و دورات آنها هم مکرر میشود پس آنچه در دوره اول حادث شده در دوره ثانیه هم حادث میشود و قیل نفوس الفلک الدوانفوسها
واجبة التکرار از جمله چیزهائیکه در سابق در بنی اسرائیل اتفاق افتاده حکایت دانیال است که بخت نصر او را با شیر گرسنه در چاه حبس کرد و دانیال را
در آنجا انداخت و شیرها با او هیچ اذیت نرسانیدند و مثل این کیفیت در این امت اتفاق افتاد برای دو نفر از ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین
اول بجهة موسی بن جعفر علیهما السلام بود بعد از آنکه هرون ملعون آنحضرت را در بغداد حبس کرد همیشه در خیال قتل آن بزرگوار بود گاهی که آنجناب را میدید هرون
میراث الخبیث بجناب خود سفارش میکرد که چون حضرت از مجلس او برخیزد آنجناب را بقتل رسانند هیبت حضرت مانع میشد هرون نوشت بعاملیکه
در فرنگ داشت جمعی فرستد که خدا و رسول را نشناسند آن عامل چند نفر فرنگی فرستاد چون بحضور هرون آمدند امر نمود که بروند در حجره که
آنحضرت محبوس است و آنجناب را بقتل رسانند چون فرنگیان داخل حجره شدند خود را بروی قدمهای آنجناب انداختند و پاهای او را بوسیدند و برگشتند جمیع
قهقرا کردند بر اسبهای خود سوار شدند و رفتند هرون تدبیر بخاطرش رسید فامر بتمثال من خشب جعل له وجها مثل وجه موسی بن جعفر
امر نمود از چوب صورت آنحضرت را تراشیدند و از لباس جناب موسی بن جعفر لباس پوشانیدند و جمعی از غلامان ترک را امر کرد که شراب بخورند
وامرهم اذا سکروا ان یضربوها بالسکاکین امر نمود که چون مست شوند آن صورت را با کارد و شمشیر پاره پاره کنند مدتها هم چنین میکردند
روزی آنجماعت را در حالت سکر طلبید امر نمود حضرت را آوردند فلما بصروا به هموا به علی رسم الصورة چون حضرت را دیدند شمشیرها کشیدند و
بسوی او دویدند فکلمهم بلسانهم بالترکیة فرموا من ایدیهم السکاکین ووثبوا الی قدمیه فقبلوها وتضرعوا الیه حضرت با آنها تکلم کرد بلغت
و زبان خودشان پس آنجماعت کاردها از دست انداختند دویدند پاهای آنجناب را بوسیدند و شیعوه الی منزله تا منزل عقب سر آنحضرت
رفتند فقال لهم الترجمان عن حالهم ترجمان پرسید این چه حرکت بود که از شما سر زد فقالوا ان هذا الرجل یصیر الینا فی کل عام فیقضی

احکامنا و یرضی بعضنا من بعض ونستسقی به اذا قحط بلدنا و اذا نزلت بنا نازلة فزعنا الیه گفتند این مرد هر سال بولایت ما میاید
و احکام در خصوص ما میان ما نماید تا باشد بحکومت و از یکدیگر راضی میشویم و اگر سالی باران نیاید او میاید دعا میکند و باران میاید هر بلیه بما
نازل شود باو پناه میبریم چیزیکه آن شیطان الخبیث لقا را کرد این بود که بخاطرش انداخت که موسی بن جعفر را بسحر و جادو میکند که
او را بقتل برسانند هر از چندی که او را در برکة السباع بیندازم تا شیرها که گرسنه او را بدرند و بخورند این رسم بود که خلفا و سلاطین
موضعی را گود میکردند و حیوانات درنده را در آنجا حبس کرده بودند کسیکه خشم میکردند او را در آن برکه میانداختند درندگان
او را میخوردند و خودشان تماشا میکردند فاستدعی حاجبه فقال له امض الی موسی بن جعفر واخرجه من الحبس والقه فی برکة السباع
حاجب را طلبید گفت موسی بن جعفر را از محبس بیرون بیاور و او را در برکة السباع بینداز فضل بن ربیع بنا التماس کرد که او را مهلت
بگذار قبول نکرد حاجب گفت بخلیفه موسی بن جعفر را هلاک کردند زندان تو محبوس است و شب و روز مشغول عبادت است او را
بخود بگذار قال والله لئن لم تلقه الی السباع لالقینک موضعه قسم خورد که اگر او را پیش شیرهای گرسنه در برکة السباع نیندازی
میگویم خود ترا بعوض او بیندازند تا ترا پاره پاره کنند حاجب از ترس خود متحیر ماند که برود و حضرت را در آن برکه بیندازد نحوا هیمر را چه
بگوید ملامتی بکنند تو رش کشته خواهد شد الخواله الامر امهلت جناب موسی بن جعفر و عرض کرد که خلیفه چنین حکمی کرده و هر چه
من و فضل التماس کردیم قبول نکرد و فضل بن ربیع است حضرت فرمود جناب موسی بن جعفر را کار از نصر بغداد آوردند
در خانه او حبس کردند هرون یحیی برمکی را فرستاد که خبر بیاورد که فضل چه رفتار میکند با آنحضرت خبر آوردند که فضل نهایت احترام او
نگاه میدارد از این باب هرون فرستاد فضل را صد تازیانه بزنند او را در سلام عام لعن کردند و همه مردم میگفتند متهم و مغضوب
بود بعد کم کم بشفاعت یحیی پیش جعفر برمکی درش از او عفو کردند قال افعل ما امرت به فانی مستعین بالله علیه فرمود هر چه مامور
هستی بکن من پناه میبرم بخدا از شر او پس حضرت برخواست با صاحب و او نشست در بین راه دعا میخواند میفرمود اعوذ برب دانیال
والجب پناه میبرم بخدای دانیال پیغمبر را در چاه افطار بود که شیرها در آن بودند چون بر برکه رسید حاجب بابها
حکم کرد در برکه را گشودند همه دیدند حیوان درنده در آنجا بود در آنجا هیچ شیر نبود حضرت داخل برکه شد و حاجب برگشت با
ملول و غمگین بود که چرا این عمل بر دست او جاری شد قال الحاجب فلما انتصف اللیل اتانی خادم وقال ان امیر المؤمنین یدعوک
حاجب میگوید در خواب بودم چون نصف شب شد خادمی از جانب هرون آمد که امیر المؤمنین ترا میطلبد چون نزد او رفتم دیدم میان
قصر ایستاده چشمش بر من افتاد گفت ای حاجب دانی چه عمل منکری بکار من سر زد عجب رایت رأیتها رأیت فی نومی خوابی دیدم هولناک
پرسید چه خواب دیده قال رأیت جماعة من الرجال دخلوا داری و بایدیهم السیوف المسلولة و فیهم رجل کانه القمر فقال لی قائل
هذا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب دخل فی ولی هیبة هیبته منه کفت خواب دیدم که جماعتی با شمشیرهای برهنه داخل عمارت من شدند
در میان آنها مردی بود مانند ماه شب چهارده کسی بمن گفت این علی بن ابیطالب است خوف از او در دل من افتاد فتقدم الیه لاقبل
قدمیه پیش رفتم که پای او را ببوسم او از من رو گردانید فقال هل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
یعنی شما جماعت جباران چون برمردمان حاکم میشوید فساد میکنید در روی زمین و قطع رحم میکنید پس از من روگردان اکرد از اینه
و من از خواب بیدار شدم فقلت له یا امیر المؤمنین مرتنی ان القی موسی بن جعفر فی البرکة حاجب گفت بخواب جهت آنست که بمن
امر کردی موسی بن جعفر را پیش شیرهای درنده بیندازم لهذا پسر عمت علی بن ابیطالب خشمناک شد فقال القیته فقلت ای والله فقال امض
انظر ما حاله گفت برو و در برکة السباع انداختی حاجب گفت بلی قسم بخدا از ترس جان تو او را پیش سباع انداختم گفت برو خبر او را
برای من بیاور ببین چه بر سرش آمده فاخذت الشمع بین یدی و طالعته فاذا هو قائم یصلی حاجب گوید چراغ برداشتم آمدم
نگاه میان برکه کردم دیدم آنحضرت ایستاده نماز میکند میان آن برکه السباع حوله فعدت الیه فاخبرته شیرها دور آنحضرت ایستاده
بودند برگشتم هرون را خبر دادم قبول نکرد فنهض واطلع علیه فشاهده فی تلک الحال خودش آمد نظر کرد دید که آنحضرت مشغول
نماز است و شیرها دورش ایستاده اند فقال السلام علیک یا ابن عم فلم یجبه سلام کرد حضرت جواب نداد چون از نماز فارغ شد قال
علیک السلام یا ابن عم قد کنت ارجو ان لا تسلم علی فی مثل هذا الموضع فرمود دوست نداشتم که در چنین جائی تو بمن سلام کنی
هرون عرض کرد اقلنی فانی معتذر الیک از تقصیر بگذر از شما عذر خواهی میکنم حضرت فرمود قد نجانا الله بلطفه فله الحمد
هرون امر نمود در برکه را گشودند حضرت از آنجا بیرون آمد و چون نزد هرون آمد حضرت را در بغل گرفت و او را در پیش پهلوی
خود نشانید از آنجناب عذر خواهی میکرد و از غالیه خاصه خود محاسن آنجناب را معطر ساخت حاجب گوید هرون پرسید ...

داری از من بخواه حضرت فرمود چند نفر از قریش هستند بیا فقیر و پریشانند انها را اعانتی بکنید و ذکر له قوما فامر لهم بصلة و کفو
چون حضرت از مجلس بیرون امد انجناب را مشایعت کردم و از انحضرت تمنا کردم که دعائی را که میخواندید وقتیکه داخل برکه شدید فرمودید
و بلند کم میدانستم نماد خلت علی الرشید الا ضحا فی وجهی و قضی حوائجی و لا سافرت الا کانت حرزا و امانا من کل مخوف و لا وقعت فی
شدة الا دعوت بها ففرج عنی امر د حاجب الخلیفة کرد خدمت هر برادر که مباد امر تبه دیگر او را بقتل فرزند پیغمبر مامور کنند فقعد
فهل عسیتم ان تولیتم الی جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنین قرائت فرموده یعنی شما اهالی ظلمه دوستی میکنید مرا و ذمینا ابیک محمد
دوستی ظلمه ترک دین خود میکنید افسادا و قطع رحم میکنید تو کری و قتی خونت که اعانت ظالم و میکنند اغاثه ملهوف نمایید و الاروقیا
حسرت بانظالم خواهد بود احشروا الذین ظلموا و ازواجهم وادی عقابیکه برای ظالمان است انست که بضرب علیهم سرادق من النار
سرا پرده از آتش بر دور انها میزنند تا از حساب خلایق فارغ شوند ثم یؤمر بهم الی النار بعد امر میشود که ظلمه و اعوان ظلمه را بجهنم ببرند اگر نوکر
نباشند کجا ظالم میتوانند ظلم کنند جناب صادق علیه السلام بیکی از عمال بنی امیه فرمود اگر امثال شما اعانت نکنند بنی امیه چگونه میتوانستند
حق ما را غصب کنند بلی والله چنین است اگر کوفیان امداد نمیکردند کجا ابن زیاد میتوانست پسر پیغمبر را بکشد اگر ابن سعد یا الله را
قبول نمیکرد لشکر بکربلا نمیرفت و اول که تکلیف کردند که بجنگ برود قبول نکرد و دیگر فرمان یا الت مرا برایش نوشتند مهلت
طلبید کرشوری کند تمام شب خواب نرفت در صحن خانه راه میرفت و این شعرا را میخواند فوالله ما ادری وانی لحائر افکر فی امری
علی خطرین ءاترک ملک الری والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین جناب امیر المؤمنین او را از این خبر داده فرمود
کو یا می بینم روزی را که میانه بهشت و جهنم متحیر ایستاده باشی و اخر الامر جهنم را اختیار خواهی کرد و بجهت پسر پیغمبر خواهی رفت فرزند
حسین را خواهی کشت عرض کرد معاذ الله کی من چنین کاری کنم اول علیکه تنبیه شد بجهت جنگ سید الشهدا علیه السلام همان علم
بود که بالای سر لشکر نگاه داشته بودند پسر ابن زیاد متصل لشکر فرستاده تا کامل ثلثون الفا تا سی هزار نفر فرستاد نوشت
با ملعون کم من ناتما جنر امر بتکذاشتم جمع بالحسین و حل بینه و بین الماء بعد کشتن است بدنش تازی که اثر پا را او نمانند
فاتنم ظلوم غشوم سبیئه شقاوت ابن سعد ابحر ابن زیاد نوشته بود بعمل اورد خوش علاوه کرد این بکمی را ابن زیاد نکفته بود که
سعد کفت با شمر ابن لشیاه الخیم فضر علیهن النار رحمه که بیقی فانع نار و لا ساکر دارند لا طالب حکایت بجمیع زن یهودی
مناسبت کرد اتشدان صغیر پیغامو ثر کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شصت و پنجم

در احوال زینب کذابه و رفتن جناب علی النقی علیه السلام به برکة السباع

مذکور شد که نظیر حکایت زینب از تعبیر در این امت برای دو نفر اتفاق افتاد اول بجهت موسی بن جعفر بود که انحضرت را هرون در برکة
السباع انداخت یکشب میان شیرهای گرسنه بود و هیچ اسیبی از انها با انجناب نرسید دوم بجهت امام علی النقی علیه السلام
اتفاق افتاد و کیفیتش از انهمله اخبار باختصار نوشتند که در عهد خلافت متوکل زنی در سمت خراسان ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه
زهرا هستم و صارت تسول اهل خراسان بنسبها مردم انولایت بر دور او جمع شده بودند و از اطراف مردم دور او میامدند و تحفه
هدایا برای او میاوردند و از او التماس دعا میکردند تا انکه این خبر بسمع متوکل رسید او را از خراسان طلبید چون نزد متوکل امد خلیفه
نسب او پرسید قالت انا زینب بنت علی من سلالة فاطمة بنت رسول الله گفت من زینب دختر فاطمه ام وقتیکه کدم مرتبه دوم خواستند فاذا
بشام ببرند من در بین راه بقبیله بنی کلب رفتم مدتها در میان انقبیله بودم از انجا بخراسان رفتم فقال لها المتوکل ان زینب بنت علی قدیمة
و انت شابة متوکل گفت که تو جوانی چگونه میشود که دختر علی باشی و حال انکه زینب دختر علی در عهد خلافت یزید بود و از انوقت تا بحال
سیصد سال است قالت لحقتنی دعوة رسول الله فانه مسح علی رأسی و سئل الله بان یرد شبابی فی کل خمسین سنة گفت حضرت پیغمبر دست بر سر من کشید و دعا
کرد که هر پنجاه سال که عمر من میکذرد جوان میشوم متوکل امر نمود که بزرگان و مشایخ ال ابو طالب حاضر کردند و از بزرگان مجلس و رد
و مشایخ بنی عباس و قریش را هم احضار کرد و عرض هم حال انها احوال او را برای حضار مجلس نقل کرد که این زن میگوید که زینب دختر
فاطمه است و پیغمبر در حق او دعا کرده هر پنجاه سال که از او میگذرد جوان میشود فروی جماعة وفات زینب فی سنة کذا و بعضی گفتند زینب
در فلان سنه از دنیا رفت گفت کذبت و امرها کان مستورا عن الناس فلم یعرف لها موت و لا حیوة تا اینوقت کسی از من
اطلاع نداشت نمیدانستند که من مرده ام یا زنده ام فلحقتنی الحاجة فاظهرت للناس امری و صرت الیهم ضرورت و احتیاج باعث
شد که امر خود را اظهار کردم فقال المتوکل هل عندکم حجة علی هذه المرأة غیر هذه الروایة قالوا لا متوکل گفت غیر این روایت دلیلی

دارید بر کذب دعوی این زن گفتند نی گفت از روایت جواب او تمام نمیشود و من هم بی برهان او را نه تصدیق میکنم نه تکذیب فقال الوزیر فتح
بن الخاقان لا یخبرک بهذا الا ابن الرضا فان عنده من الحجة غیر ما عندنا وزیرش گفت بفرست ابن الرضا بیاید تا حل این اشکال
میکند جناب امام محمد تقی و عسکریین علیهم السلام را ابن الرضا میگفتند و انوقت جناب امام علی النقی در سامره محبوس بود فامر
باحضاره فرستاد انجناب را اوردند خبر مجلس را به حکایت ان زن را برای انحضرت نقل کرد فقال کذبت فان زینب توفیت فی سنة کذا فی
شهر کذا فی یوم کذا فرمود زینب دختر علی فلان وقت فات یا فلان قال فان هؤلاء قد رووا مثل هذه و قد حلفت ان لا اروبها عما
ادعت الا بحجة تلزمها گفت انحضار مجلس بعضی این روایت را نقل کردند و این ان انها را تکذیب کرد و من هم قسم خورده ام که بی حجتی مانع
او نشوم از این ادعائیکه میکند حضرت فرمود قدح در نسب او میکنم بسفهت علیه قالت کما قدحت فی نسبی فانا اقدح فی نسبک
این زن بنای سفاهت و جسارت و بی ادبی گذاشت گفت چنانچه تو قدح در نسب من میکنی من هم قدح در نسب تو میکنم میگویم
پسر پیغمبر نیستی حضرت رو به متوکل کرد فرمود ان لولد علی و فاطمه علامة در اولاد علی و فاطمه علامتی هست که بان شناخته میشوند
پرسید کدام است فرمود لحوم ولد فاطمه محرمة علی السباع فانزلها الی السباع ان کانت من ولد فاطمه فلا تضرها و هی صادقة
درندگان و شیرهای گرسنه گوشت اولاد فاطمه را نمیخورند امر کن او را در میان برکة السباع اگر راست میگوید و اولاد فاطمه است
نمیخورند متوکل از این زن پرسید چه میگوئی قالت انه یرید قتلی گفت خلیفه او میخواهد مرا بکشد ابن سخن اصلی ندارد من
و مادر خود علی و فاطمه سیدان اهل اسلام حیوان درنده هم گرامی نمیدارند ان فیها جماعة من ولد الحسن و الحسین فانزل من شئت
منهم جمعی از اولاد حسن و حسین حاضرند هر کدام را میخواهی ببینداز پیش درندگان تا معلوم شود که این کلام واقعیت ندارد
قال ابو هاشم الجعفری فوالله لقد تغیرت وجوه الجمیع رنگ همه سادات متغیر شد فقال بعض المبغضین هو یحیل علی غیره لم
لا یکون هو قال علی بن جهم قال علی بن الجهم یا امیر المؤمنین جرب هذا علی قائله چرا ابن الرضا دیگران را میخواهد بجای خود
بینداز گویا هیچکس در این حدیث و راه نصیحت نکند خودش که میگوید البته اعتقاد دارد و در اینکه او از اولاد فاطمه است شکی
نیست و خود برود میان برکة السباع تا احضار مجلس ببینند و انوقتیکه بیرون امد از برکه همه این حدیث تصدیق میکنیم و شاهد
میشویم متوکل از این سخن بسیار خوشوقت شد با خود گفت عجب اسبابی فراهم امد که امروز ابن الرضا طعمه شیرها شود بجرف
خود ش و برما هم حجتی نیست قال یا ابا الحسن لم لا تکون انت ذلک متوکل گفت راست میگوید خودت برو میان برکه تا همه
بر تو و بر ما حاصل کنیم حضرت فرمود فی ذلک ام میروم فاتی بسلم فنزل ابو الحسن الیها نردبانی اوردند که گذاشتند اهل مجلس
بکنار برکة السباع امدند ایستادند برای تماشا و دشمنان خرم بودند که حالا سباع او را میدرند و میخورند حضرت از نردبان
فرود امد ایستاد میان برکة السباع از جمله درندگان که در ان برکه بودند کانت ستة من الاسد فلما دخل صارت الاسد الیه
شش قلاده شیر بودند شیرها برخواستند و دویدند بطرف انجناب فرمیت بانفسها بین یدیه و مدت بایدیها و وضعت رؤسها
بین یدیه شیرها خود را بخاک انداختند و دستهای خود را کشیدند و سرهای خود را و دستهای خود گذاشتند و بصبصت باذنابها
دم خود را حرکت میدادند و تملق میکردند فجعل یمسح علی راس کل واحد منها ثم یشیر الیه بیده الی الاعتزال حضرت دست مبارک
بر سر یکیک میکشید و اشاره میکرد که برخیز و برو شیرها یکیک برخواستند رفتند دور ایستادند فاقعت جمیعها علی الارض
علی اذنابها و همه بر سر دم نشسته بودند در اطراف و صار یاتی الواحد واحد یمسح وجهه و راسه و ظهره و السباع بیصبص له و قاما
با ذاته حضرت میان برکه ایستاده تمام دو رکعت نماز کرد در نهایت اطمینان فقال الوزیر للمتوکل ما کان هذا صوابا فبادر باخراجه
ان ینتشر خبره وزیر گفت زود بگو بیرون بیاید از برکه که این خبر منتشر میشود و مزید بر افتخار و فضائل او خواهد شد فقال یا ابا الحسن
ما اردنا بک سوءا و اردنا ان نکون علی یقین فاحب ان تصعد متوکل گفت ای پسر عم الحمد لله که صدق مقال تو بر همه واضح
شد و فهمیدند که اولاد فاطمه طعمه سباع نمیشوند از مقام علم الیقین بعین الیقین رسیدیم و بچشم خود دیدیم حالا تشریف
بیاور بالا برو و ببینیم حضرت امد بیرون شیرها دست بر صورت و سر و پشت یکیک کشید و انها در اعتاب او میرفتند
و خود را بپاهایش میمالیدند فلما وضع رجله علی درجة السلم تبعه واحد من الاسود و همهم والتفت الیه شادیدا رجع
چون حضرت پا بر نردبان گذاشت یکی از شیرها عقب انجناب از نردبان بالا امد همهمه کرد حضرت همینطور فرمود و برگشت ایستاده
کرد که برگرد برکه شد فطلع والناس ینظرون متوکل پرسید که انشیر عقب تو تا نزد بان بالا امد چه حاجت داشت فرمود
اشیر شکایت داشت میگفت من پیر شده ام و دندانهایم بخیه طعمه که پیش ما میاندازند شیر جوانها دیگر جوانها نمیخورند و

میشوند و من گرسنه هستم شما سفارش کنید که شیرها از من اعانت کنند من سفارش کردم و گفتم وقتیکه طعمه میاورند هیچکدام نزدیک طعمه نروند تا این شیر سیر شود و بزرگ گفت خوبست که این فقره را هم تجربه کنیم متوکل امر نمود که شیرها را طعمه ببرند پیش شیرها بگذارند وقتیکه طعمه بردند هیچکدام شیرها بر سر طعمه نرفتند مگر همان شیر پیر آمد خورد سیر شد برگشت بر سر جای خود آنوقت شیرها رفتند طعمه خوردند ثم قال ایها الخلیفة ان هذه المرئة کذابة لیست منا ولو تزعم انها من ولد علی و فاطمة فلتجلس فی تلک المجلس فرمود خلیفه این دروغگو است و از ما نیست و اگر راست میگوید و او زینب دختر علی و فاطمه است برود میان این برکه بگذار تا بنشیند فان الله حرم لحوم اولاد فاطمة علی السباع هنا و نه گوشت اولاد فاطمه را درندگان حرام کرده فقال لها المتوکل انزلی باو تکلیف کرد که برو از نردبان میان برکه السباع گفت خلیفه او ساحر است در نزد کان از سحر و جادو کرده او را اذیت نکردند من علم سحر ندارم و هم حرام فقال لاعوانه القوها الی السباع فلما القیت بها السباع وافترسها متوکل امر نمود که او را بیندازند پیش شیرها او را گرفتند و انداختند میان برکه دفعة شیرها باطراف او دویدند شیر سیاهی در انمیان بود اول او رسید و از نزد او بلند زانمیان برجست شیرها بیکبار ذکر نمی نفتش دانبالا کلها اشرا کند و مغزش بجب نو همچو چونیکه در او مغز نبود بلد او طعمه سباع شد امّا بنا بر روایتی که صاحب خرائج نقل میکند چون او را گرفتند که در برکه بیندازند قالت والله ادعیت لباطل انا بنت فلان حملنی الفقر الی ما قلت گفت مرا پیش درندگان نیندازید من ادعای باطل کردم پدر فلان است و مادر فلانه و از فلان قبیله ام فقر و احتیاج مرا باین داشت و تسویلات نفسانیه و وساوس شیطانیه مرا باین کار واداشت فاستوهبتها ام المتوکل مادر متوکل عجز و لابه او را شنید همش آمد و فرستاد نزد متوکل که او را طعمه درندگان نکند شفاعت او را قبول کرد و امر نمود او را بردار از کوچه و بازارها گردانیدند بر همه حمام و در بازارها رسانیده تا همه کردند در شکلش که کوبکو و سوبسو شناختند تا همه خلقش عیان بشناختند وانمود متصل بر نا میزد که انا زینب الکذابة منم آنکسیکه بدروغ خود را منتسب بعلی و فاطمه کرده و داخل نسب شد چراغ کذب را نبود فروغی الخ الامر رسالت و امامت بعمل سوای خاص و عام شد بلی اگر بنای امتحان در میان شود مرد پیدا ادعای باطل تا حتمی بیکر یکند بسیار یکرم الرجل او یهان چون کند دعوی خیال باطلی شیر بیشش افکند یک آتشی کر برابر او غلط افتد فراغ زامتحان پیدا شود اند و شاخ ببین برای کذا این دوره دنیا مرد چه خیالات میکند چه نقشها میزنند یکی ادعای خدائی میکند یکی مدعی نبوت و رسالت میکند یکی دعوی امامت میکند یکی ادعای نیابت میکند همه تزویر و اوضاع آسمانی نمی خورد که شیخ و قاضی و مفتی و محتسب چون بیاید بنگر همه تزویر میکنند چون اسم مبارک جناب امام علی النقی مذکور شد معجزه از آن بزرگوار شنیدی معجزه دیگر از آنحضرت نقل میکنم که بدانی در نزد خدا چه مقامی دارند علامه مجلسی در بحار از خرائج نقل میکند که متوکل نود هزار غلام ترک بود من ذا هن که امر ان یملأ کل واحد مخلاة فرسه من التراب و یجعلوا بعضه علی بعض فی مفازة واسعة امر کرد هر غلامی توبره اسب خود را پر خاک کنند و بیاورند در بیابانی که معین کرده بود خاکها را روی هم بریزند ضاسل جبل عظیم و سمی تل المخالی خاکها تل بزرگی شد و اسم و را تل توبرها گذاشتند بالاخره تل برآمد که سان این بنا خوب را ببیند خواستند ابا الحسن واستصعد و قال استحضرتک لنظاره خیولی حضرت را بالای تل طلبید گفت خواستم که لشکر و سپاه مرا ببینی و جمیع لشکر لباسهای فاخر پوشیده مسلح و مکمل بودند و انبعل اینها ابن کرد که هیبت در دل امام جا بکند دار کر خیالی داشته باشد که خروج کند ابد کم نمواند قال الامام هل اعرض علیک عسکری حضرت فرمود من عسکر را دیدی تو هم میل داری که عسکر مرا ببینی فاوما بیده و قال انظر فاذا بین السماء والارض من المشرق الی المغرب ملائکة مدججون بسیار شاکر نگاه کرد دید از زمین تا آسمان از مشرق تا مغرب ملائکه اند با اسلحه های دست غشی علیه متوکل غش کرد چون بهوش آمد قال الامام نحن لا ننافسکم فی الدنیا و نحن مشغولون بامر الآخرة فلا علیک شیء مما تظن فرمود ای خلیفه ما در امورات دنیا نزاع نمیکنیم با امر آخرت مشغولیم زنهار بدل خود را مشوب بخیال مخالفت بما مکن و اگر بخواهیم اینها لشکر خدا است که همیشه با ما است و بنفر از ائمه ما مقام سلطنت ظاهری خود را بی نفر نمودند یکی این بزرگوار بود که متوکل بود در سر من رای و یکی جناب سید الشهداء علیه السلام بود که سلطنت و لشکر خود را بزراره بن صالح نمود چنانکه در ملهوف و بحار و سوال مسطور است که زراره و ابو محمد وافد بخدمت آنحضرت رسیدند عرض کردند که ان اهل الکوفة قلوبهم معک و سیوفهم علیک اهل کوفه دلشان با تو و شمشیرهاشان بر تست فاوما بیده الی السماء ففتحت ابواب السماء و نزلت الملئکة عدداً لا یحصیهم الا الله فقال لولا تقارب الاشیاء و حبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء و لکن اعلم علماً یقیناً ان هناک مصرعی و مصارع اصحابی لا ینجو منهم احد الا ولدی علی

و همچنین روز عاشورا سلطنت خود را بزعفر زاهد جنی نمود و لشکر خود را برای او برای اطلعین ظاهر نمود چنانچه مرد سیاح از زبان خود زعفر حکایت کرد یعنی اگر میل داشتند که در دنیا داشتم اینهمه ملک حاضر و فرمانبردار ندارد لکن لم ارزن نکذا در دنیا بنابتک ملخط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة خط کشیده شده است مرگ بر گردن فرزندان آدم مثل خط کردن نند بر گردن دختران و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف همان اشتیاقیکه یعقوب بیوسف داشت من هم بملاقات جد و پدر و مادر و برادر هم همان اشتیاق را دارم ای زعفر در کهنه سرای دنیای فانی هرگز نماند کس جاودانی عهد خلاف را نبود وفای آخر اید این زندگانی کبرمشد از من از کوشش نو تخت سکندر تاج کیانی ایدچه کارم بعل عزیزان مال جهان و ملک جهانی بنیاد دو روز است این زمرد و گرسست مهر سر و رنجان گرانی من بندهام و دین پرستی اکبر بمرد در نوجوانی فانی قد سئمت من الحیوة و ارید لقاء الله فان کنت طالب الرضائی فارجع الی منزلک در مفتاح البکا حکایت زعفر را بتفصیل نوشته الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس شصت و ششم

در کیفیت گرفتن شیر و حکایات شیرها نفریکه در زبیه اسد افتادند و چند مسئله فقهیه

خاتم ملک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم بو البشر کو علم الاسماء بکست صد هزاران علمش اندر هر رگست ادمیرا زین هنر بیچاره گشت خلق دریا و اهل کوه و دشت زو پری و دیو ساحلها گرفت هر یکی در جای پنهان جا گرفت زو شدند پنهان بدشت و کوه وحوش زو پلنگ و شیر زان همچو موش جهت داک هوش و فهمیکه حقتعالی بانسان کرامت فرموده بر همه جیز غالب میشود ماهی دریا و مرغ هوا را بدام میاورد و شیر را که سلطان سباعست اسیر میکند کیفیت گرفتن شیر را چنین نوشته اند که حضرات شیر باینها و کسانیکه طالب این کارند یا آنکه بامر سلاطین برای برکة السباع خلفا میرفتند شیر بگیرند چاهی میکنند و سر چاه را بانی و حصیر میپوشیدند طعمه بالای آن میگذاشتند شیر بهوای طعمه و بوی آن بر سر چاه میرفت بچاه میافتاد تا دو سه روز در چاه گرسنه میماند بعد از آن گرسنگی بیحال میشود دو نفر سر چاه میروند یکی مهربانی میکند و طعمه برای شیر بچاه میاندازد چند روز هم این قسمت بعد کم کم شیر از آن شخص خوشش میاید که تحبیش کرده و طعمه داده هر وقت او را در سر چاه می بیند خوشحال میشود و تحرک میدهد و تملق او میکند بعد از چند روز آن شخص چیز دیگر بکمر میبندد و بچاه میرود تا حلقه که طعمه را بدست بگیرد شیر میبیند چند روز هم باین قسمت تا آنکه شیر با او مانوس میشود و چند روزی طعمه دهد دست ببر و گردن شیر میکشد و شیر هم تمکین دارد تا آنکه بکر و قلاده بگردنش میاندازد و زنجیر میبندد و از چاه بیرونش میکشند اول او را بیابان میبرند و میرسانند دو سه روز میکردانند شیر باز بچه را طفلان شهر کوبکو برزن برزن میبرند و آنکودالی که برای صید کردن شیر میکنند از زبیة الاسد گویند فی مجمع البحرین الزبیة مثل المدیة حفرة تحفر للاسد الصید یغطی راسها لیقع فیها و انما تحفر فی مکان عال لئلا یبلغ السیل و منه المثل قد بلغ السیل الزبی وقتیکه در دور خلافت عثمان را گرفته بودند و امر بر او سخت شده بود بجناب امیر عریضه نوشت که قد بلغ السیل الزبی آب از سر گذشت بفریادم برس فان کنت ماکولا فکن خیر آکل در بحار الانوار مجلسی نقل میکند که در یمن حفره کنده بودند و شیر عظیمی در آن حفره افتاده بود مردم ازدحام کرده بودند و تماشای شیر میکردند فوقف علی شفیر الزبیة رجل فزلت قدمه فتعلق باخر و تعلق الاخر بالثالث و تعلق الثالث بالرابع فوقعوا بالزبیة فدقهم الاسد فهلکوا جمیعاً مردی بر کنار گودال ایستاده بود پایش لغزید بمرد دیگری چسبید از ترس جان آن دیگری هم بر دیگری چسبید و سیم چهارم مرد را گرفت که هیلوش بود همه افتادند در زبیة الاسد افتادند شیر همه را کوبید در پی هلاک شدند نزاع واقع شد میانه عشایر و اولیای مقتولین در آن زمان جناب امیر المؤمنین در یمن تشریف داشتند خصما خدمت جناب امیر آمدند فقضی بان الاول فریسة الاسد لا یلزم علی احد شیئاً و علیه ثلث دیة الثانی و علی الثانی ثلثا الدیة للثالث و علی الثالث الدیة الکاملة للرابع این حکم ببعضی راضی نشدند و تشاجر کردند شمشیرها کشیدند رفتند خدمت پیغمبر آن جناب فرمود پسر عمم علی در یمن بود چرا اینهمه را امد پیش او نزد او نرفتید عرض کردند خدمت او رفتیم و او چنین حکم کرده راضی نشدیم بخدمت شما آمدیم فقال لقد قضی ابو الحسن بما قضی الله فوق عرشه قال فی المجمع و به عمل اکثر اصحابنا من الفقهاء و یتوجه علیه انه مخالف الاصول و وجه تبیهه هذین و قد ذکر بعض علمائنا المضمان لکل واحد دیة من مسک اجمع لاستقلاله بالاتلاف قول و تخصیص حکمها بواقعها ممکن بل آنکه شصت و چهار موضع کرده باین لازم میشود در بعضی موارد دیه بر عاقله وارد میاید در بعضی مواضع از مال خود جانی باید داده شود اینحکایت که ذکر شد یکمورد بود بعضی دیگر از آنها را ذکر کنیم خیلی مناسبت بجهت آنکه بسیار اوقات میشود که اتفاق میافتد حکم مسئله را

ضمان الطبیب

مرد عوام بمیدانند لیکن خدا و رسول و امام بشیخ مرتبه مسائل امر حرمت همه را بیان فرموده اند و فقها در کتب ثبت و ضبط کرده اند اگر
قوه فهمش را داری قواعد علامه علیه الرحمه مقامه را ... باب کتب فروع نوشته نشده است و اگر قوه ادراک نداری از جامع
عباسی را نظر کن بدانکه موجبات ضمان یا مباشرت است یا تسبیب است یا اثر احم موجبات است از انجمله طبیب است که ضامنست لقوله
الطبیب ضامن ولو کان حاذقا با ینجهت که جناب امیر علیه السلم میفرماید من تطبب و تبیطر فلیاخذ البرائة من ولیه و الا فهو ضامن
اینکه میفرماید از ولی اذن بگیرد بجهت آنست که در صورت تلف ولی مطالبه دیه کند و علامه حلی میفرماید که لا یصح لانه ابراء مما لم

ضمان النائم

یجب مسئلة النائم اذا انقلب علی انسان او فحص برجله فقتله ضمن الدیة اگر دو نفر پهلوی هم خوابیده باشند یکی بدست یا پا بزند دیگری را
بکشد دیه لازم میشود اما بر عاقله لانه مخطی فی فعله و قصده فیکون خطاء محضا و دیته علی العاقلة اتفاقا مسئله دیگر هرگاه دایه طفل را
بکشد در خواب و صورت دارد مسئلة ان طلبت المظائرة للفخر و العزة ضمنت فی مالها اگر دایه برای محض انکه بر امثال خود فخر و مباهات
کند ضامن دیه است از مال خود و ان کانت للفقر و الحاجة فالدیة علی العاقلة و اگر بجهت احتیاج و مزد دوری این کار را اختیار کرده در

ضمان الظئر

اینصورت دیه بر عاقله است و مستند تفصیل حکم روایت عبد الله بن سنانست از جناب امام محمد باقر ع و فی سند الروایة ضعف و جهالة
یمنع من العمل بها و ان کانت مشهورة مع مخالفتها للاصول من ان قتل النائم خطاء علی العاقلة او فی ماله و الاقوی ان دیته علی العاقلة
مطلقا و اگر دایه بر طفل ادعا کند و بگوید این ولاد من نیست معتبر حرف دایه است لانها امینة بجهت انکه امین بوده مگر انکه
دروغش یقین باشد در انوقت باید دیه بدهد حتی یحضره او من یحتمل انه الطفل ابا و دیا اگر یک احتمال بر و که انطفل است لا انها

ضمان المعلم

تدعی موته و قد تسلمته فیکون فی ضمانها مسئله دیگر یضمن معلم السباحة المعلم الصغیر بخلاف البالغ الرشید اگر ولی طفل
صغیر را بکسی بسپارد که او را شناگری تعلیم کند و او غرق شود با تفریط معلم در حق او باید دیه بدهد مسئله دیگر لو وقع حائط
المائل بعد علمه بمیله و تمکنه من اصلاحه او بناه علی غیر اساس مثله ضمن ما یتلف بسببه اگر کسی دیوارش کج شود و بتواند اصلاح کند
نکند یا از اول بنای اساس دیوار را محکم نکرده دیوار خراب شود و کسی زیر دیوار بمیرد ضامن است ... و وضع الحائط ... فسقط و اتلف
فلا ضمان اذا کان مستقرا علی العادة و اگر ظرفی روی دیوار بگذارد و در قرار بدهد لکن بیفتد ... کسی بمیرد ضامن نیست لان له
التصرف فی ملکه کیف شاء فلا یکون عادیا و لو وقع المیزاب لا تفریط فالاقرب عدم الضمان اگر ناودان که از کوچه گذاشته
بیفتد و کسی تلف شود ضامن نیست بشرط انکه ناودان را محکم کرده باشد للاذن فی وضع المیازیب بجهت انکه شرعا اذن داشت
که ناودان از طرف کوچه بگذارد فلا یتعقبه الضمان با وجود اذن ضمان نمیاید و لاصالة البرائة و اصل برائت هم بر سرهای خود
هست و بعضی از فقها فرموده اند ضامنست و باید دیه بدهد اگرچه در وضع ناودان ماذون بوده کالطبیب و البیطار که هر دو
در عمل ماذونند لکن ضامنند و یصححه فی الصباح الکنانی عن الصادق علیه السلم قال من اضر بشیء فی طریق فهو له ضامن
لان وضعه مشروط بعدم الاضرار مسئله دیگر هرگاه کسی در ملک خود آتشی برافروزد زیاده از حاجت او لا مع عاصفة و بادهم
بیاید سرایت کند بملک غیر ضامنست با این دو شرط و مثله القول فی ارسال الماء و همچنین است اگر کسی آب جاری کند در ملک خود
و ملک دیگری را آب برد خراب کند مسئله اگر کسی حیوانی داشته باشد و او را محکم نبسته باشد فدخلت علی اخری فجنی علیها
ضمن لتفریطه اگر حیوان از طویله بیرون بیاید و برود حیوان دیگر را بکشد ضامنست چرا که تفریط کرده در حفظ حیوان و یجب حفظ
البعیر المغتلم و الکلب العقور علی مالکه فیضمن بدونه اذا علم بحاله مسئله دیگر من دخل دار غیره ... فاخرجه من منزله فهو ضامن له الا
ان وجد مقتولا اگر کسی شب بیاید در خانه شخصی او را صدا بزند و او بیرون بیاید و باهم بروند و انشخص را بیرون ... کشته شد کسی که
او را صدا زده ضامنست قال الصادق ع کل من طرق رجلا اثناء اللیل فاخرجه من منزله فهو له ضامن الا ان یقیم البینة انه رده الی
منزله و لا ضمان لو وجد میتا اگر ببیند مرده است ضامن نیست لاصالة البرائة و الاقتصار فی الحکم المخالف للاصل علی موضع
الیقین و هو القتل مسئله دیگر یضمن راکب الدابة ما تجنیه بیدیها و راسها و القائد لها ذلک کسیکه بر حیوانی سوار باشد و
آن با دست ... کسی را تلف کند راکب ضامنست و کسیکه جلو مالی را در دست داشته باشد و او را بکشد بر حکم او مثل حکم راکبست
اما اگر با پای حیوان لگد بزند کسی را بکشد راکب و قائد ضامن نیستند بجهت که اختیار دست حیوان ... ندهد ...
میبرند اختیار پاها در دست نیست اما سائق یعنی کسیکه حیوان را میراند ... بدست حیوان یا کسی را تلف کند ضامنست بجهت انکه
مالک ... هست و لو رکبها اثنان تساویا فی الضمان اگر دو نفر سوار باشند هر دو مساوی باید ضمان بدهند الا ان یکون احدهما ضعیفا
او صغیرا ... فیختص الضمان بالاخر و اگر صاحب حیوان همراه باشد و متوجه باشد بر راکب ضمان نیست و یضمن مالکها

الراکب لو نفرها فالنفر و اگر صاحب حیوان کاری کند که راکب را بیندازد بمیرد ضامنست چنانچه بسیاری از حضرات مکاریها
چنین میکنند اگر سر نشین روی حیوان بخوابد میگویند مال زخم میشود اینعمل را میکنند که سرنشین از ترس افتادن نخوابد
مسئله دیگر لو رکبت جاریة علی اخری فنخستها ثالثة فقمصت المرکوبة فصرعت الراکبة فماتت فالدیة بین الناخسة و القامصة
نصفان اگر شخصی بدیگری سوار شود شخص سیم مرکوب را سیخ بزند چنانکه حیوان را میزنند و انشخص مرکوب رم کند و راکب را
بیندازد که بمیرد شیخ در نهایه و محقق در شرایع میفرمایند که ناخسه و قامصه بالمناصفه باید بپردازند دیه چنانچه جناب امیر المؤمنین
چنین حکم فرمود بروایت ابی جمیل و اما شیخ مفید در مقنعه میفرماید علیهما ثلثا الدیة و یسقط الثلث بازاء الراکبة لرکوبها عبثا
و لعبا مسئله دیگر لو شرب اربعة فسکروا فوجد بینهم مجروحان و قتیلان در عصر جناب امیر علیه السلام اتفاق افتاد که چهار نفر با هم
شراب خوردند و مست شدند جنگ کردند صبح دیدند دو نفر کشته شد و دو نفر مجروح قضی علی ع بجعل دیة المقتولین علی
القبائل الاربعة و اخذ دیة المقتولین و قال ان مات احد المجروحین فلیس علی احد من اولیاء المقتولین شیء فرمود دیه آن دو نفر که
کشته شده اند تقسیم کنند بر قبیله چهار نفر و ارش جراحت دو نفر زخمدار را از دیه مقتولین بدهند تتمه را بورثه مقتولین بدهند و
اگر بعد یکی از ان دو نفر مجروح بمیرد اولیای مقتول نباید چیزی بدهند مسئله دیگر اگر کسی طفل را ختنه کند و ختنه او را قطع
کند ضامنست باید دیه بدهد جناب امیر چنین حکم فرمود مسئله دیگر لو صاح ببصی فارتعد و سقط من السطح ضمن الدیة اگر طفلی
بالای بام باشد کسی برای او صیحه بزند که بترسد بیفتد بمیرد ضامن دیه است و کذا لو شهر سیفه فی وجه انسان فمات خوفا و همچنین است اگر
کسی شمشیر حواله سر کسی کند و انشخص از ترس بمیرد ضامن دیه است و همچنین است اگر بترساند زن حامله را که طفل او سقط شود چنانچه
روزیکه فتح بصره شد و فیکه لشکر امیر المؤمنین داخل شهر شدند مردی ... زن حامله بچه سقط کرد از ترس جناب امیر ع
دیه سقط شده را از بیت المال دادند حکایتی مناسب که ذکر کنم در جنگ بدر هفتاد نفر اسیر پیغمبر شدند از کفار و پس از انجمله داماد
پیغمبر ابا العاص بن ربیع اموی بود جناب رسول او را مرخص کرد بشرط انکه زینب دختر پیغمبر که زنش بود از مکه بفرستد بمدینه بعد از یک
ماه از رفتن ابی العاص پیغمبر زید بن حارثه و یکنفر از انصار فرستاد بمکه و نامه نوشت بابی العاص او هم تهیه دید که زینب را بفرستد
قریش او را منع کردند که ... دختر او را میفرستی که ... خلف در علی و خلاف عهد خوش ندارم زینب را روانه
کرد با تفاق برادرش کنانة بن ربیع و تحدث بذلک رجال من قریش و النساء و تلاومت فی خروجها طلبها ... زن قریش یکدیگر را
ملامت کردند که ما زنده باشیم و دختر محمد را از مکه بمدینه پیش پدرش ببرند چند نفر عقبش رفتند که او را برگردانند در ذی طوی
بزینب رسیدند فکان اول من سبق الیها هبار بن اسود فروعها بالرمح و هی فی الهودج و کانت حاملة اول کسی که
بشتر زینب رسید هبار بن اسود بود نیزه در دست داشت نیزه را بهودج زینب فرو برد که سر نیزه به پشت زینب رسید صیحه زد که بچه
... ترا ببرند ... کنانة و نثل کنانته بین یدیه فوضع سهما فی کبد قوسه قال احلف بالله لا یدنوا الیها الیوم رجل الا رمیته
بالسهم کنانه شتر خود را خوابانید و جعبه پر تیر را پیش روی خود بر زمین ریخت تیری برداشت کمان گذاشت قسم خورد هر کس نزدیک بیاید
بتیر میزنم ابو سفیان گفت دست نگهدار من چند کلمه حرف بزنم نزدیک آمد گفت ... کانه خرجت بالمرأة علی رؤس الناس علانیة
و قد عرفت نکبتنا من محمد ابیها فیظن الناس ان ذلک عن ذل اصابنا و ان ذلک منا وهن و لعمری ما لنا فی حبسها من ابیها من
حاجة خوب کاری نکردی روز روشن علی رؤس الاشهاد میخواهی این دختر را ببری و حال انکه از پدرش بروز چه مصیبت بما رسید
ما احتیاج نداریم بجنبانی که نگهش داریم ... لیکن مردم گمان میکنند که ما ذلیل شده ایم که دختر محمد را میبری و ...
ارجع بها حتی اذا هدأت الاصوات و تحدث الناس ان قد رددناها فسلها سرا خفیا و الحقها بابیها حالا او را برگردان که ما سر شکسته
نشویم شب که ظلمت عالم را میگیرد او را بردار پیش پدرش بر سان که ما نگوییم بیخبر ما او را بردند کنانه قبول کرد زینب را برگرداند بمکه
فلما رجعت طرحت جنینها وقتیکه زینب بمکه برگشت طفلش سقط شد بعد از چند روز او را مخفیا از مکه بیرون آوردند و بمدینه
بردند چون پیغمبر از کار دش مطلع شد بر مظلومی زینب دختر خود ... اگر ... از ترس ... نیزه حواله او کرده اند کجا بود
پیغمبر وقتیکه زینب دختر علی در نعش برادر افتاده بود شمر بسر نیزه ... و قال ... عنه و الا الحقتک به پیغمبر روز فتح مکه فرمود
هر کس هبار را بیابد او را باتش بسوزانم ثم قال لا یعذب بالنار الا رب النار عذاب کردن باتش مختص خداست فاقطعوا یدیه و رجلیه
ان قدرتم علیه ثم اقتلوه فرمود اگر او را بیابید هر دو دست هر دو پایش را قطع کنید بعد از ان او را بکشید چو اگر دختر را ترسانیده
و طفل او سقط شد و حال انکه نطفه انطفل که نسبه شد به پدرش ابی العاص کافر بود بحکم بجهة احترام اشرف بودن است که زینب

باشد کجا بود پیغمبر بیند عمر چه کرد با فاطمه آتش بر خانه اش زد و در میان در و دیوار فشرد که استخوان پهلویش شکست لگد بپهلوی زد و تازیانه بر بازویش زد و از الحدید تخویف کرد که محسن سقط شد زینب کجا فاطمه کجا شوهر فاطمه علی کجا و ابو العاص شوهر زینب کجا محسن کجا الطفل کجا و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت روز قیامت از خون محسن سقط شد سؤال میکنند بر عمل هبار فتنه دیگر مترتب نشد اما بر عمل عمر فتنه ها مترتب شد که از جمله فتنه کربلا بود آتش کینه را کسی فروخت که در خانه پیغمبر سوخت دامنگ شعله اش فروزان کردید تا در صحرای کربلا رسید هرچه در کربلا کردند سرمشق از او داشتند اگر عمر لگد بپهلوی فاطمه میزد شمر در روز عاشورا با پای حکم لگد بسینه حسین نمیزد اگر آن منافق محسن را سقط نمیکرد روز عاشورا تیر بگلوی علی اصغر نمیزدند اگر آتش بر آتش بخانه دختر پیغمبر نمیزد عمر سعد روز عاشورا ابن سعد آتش بخیمه های حسین نمیزد اگر اهل بیت را در میان کوچه ها رسن بگردن علی نمی انداخت از خانه تا مسجد نمیبرد در کربلا غل و زنجیر بگردن سید سجاد زین العابدین نمیکذاشتند و از ابتدا تا شام نمیبردند اگر اهل بیت علی را سر برهنه میان جمعیت نمیکشید نمیبرد زینب کلثوم دختران علی و فاطمه را سر برهنه در کوچه ها و شهرها و مجلسها نمیکردانیدند الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس شصت و هفتم

در ذکر فرار از بعد امراض مسریه و عیوبیکه موجب خیار فسخ میشود در نکاح و مدح عزلت

صاحب حیوة الحیوان دمیری نقل میکند از صحیح بخاری ان النبی قال فر من المجذوم فرارک من الاسد یعنی بگریز از کسیکه بناخوشی جذام مبتلا شده باشد چنانچه میگریزی از شیر در بند فرار بد است مذموم مکر در چند موضع که ممدوح یکی فرار عما لا یطاق فانه من سنن المرسلین چنانچه حضرت موسی از فرعون فرار کرد ففررت منکم لما خفتکم و چنانچه حضرت یوسف از زلیخا فرار کرد و چنانچه سید انبیا از کفار قریش فرار نمود و شب در غار پنهان شد بعد بمدینه تشریف برد دوم فرار از طاعون که ممدوح بلکه مامور به است سیم فرار از شریر است و یلحق به الکلب العقور و المرأة السلیطة در السنه عوام مشهور است که از دیوار شکسته و سگ درنده و زن سلیطه حذر کن و نقیحه اسب برای ابو مسلم آورده بودند حضار مجلس همه تعریف کردند که خوب اسبی است پرسید برای چه خوبست هر کسی چیزی گفت ابو مسلم خودش گفت این خوبست سوار شوی و از زن سلیطه فرار کنی چهارم فرار از مجذوم است در کتب جناب رسول اکرم بود شخصی از ثقیف آمد که بمرض جذام مبتلا بود دست خود دراز کرد که با پیغمبر بیعت کند پیغمبر دست خود را بسوی او دراز نکرد فرمود امسک یدک فقد بایعتک دست خود را نگاه بدار من بیعت ترا قبول کردم با صحاب خود فرمود لا تطیلوا النظر الی المجذوم و بنیا نکه مکین بمجذوم و اذا کلمتموه فلیکن بینکم و بینه قدر رمح و اگر با مجذوم حرف بزنید باید بقدر یک نیزه میانه شما و او فاصله باشد قال فی کتاب شفاء الاسقام من الامراض ما یکون معدیة کالجذام و الجدری و الحصبة و الجرب و الحمی الوبائیة و القروح العفنة خصوصا اذا ضاقت المساکن او کان الهواء فیما یصل الیه بخ الاخر و مثل الرمد خصوصا الی من تأمله و مثل الضرس و السل و البرص وقیل الحلوس فی مرحاض صاحب الناسور مضر و هذه هی الامراض المشهورة من الامراض المعدیة و لیست منحصرة فیها فان ما کان له کیفیة حادة یتحلل منها و یمازج اجساما مستعدة لها قابلة للتاثیر فیها بالمجاورة القریبة منها و خصوصا المتحللة من الاجسام فیوجب ما بها من الامراض ما اوجبه لغیرها و السل یتعدی بما یتحلل من نتن نفس المسلول و لا سیما من یضاجعه و یستنشق الهواء الطالع من ریته و صدره و فیه و البخر ایضا کذلک و من الامراض ما یکون متوارثا فی النسل کالبرص و القرع الطبیعی و النقرس و السل و الجذام و الحصاة و وجع المفاصل و هی ایضا لیست منحصرة فیما ذکر بل کل بدن له افة لازمة عسرة البرء فانها تسری فی اولاده و کل عضو هو ضعیف فی الاباء یکون ضعیفا فی الابناء قال فی شرح المشکوة العدوی مجاورة المرض و الخلق الی الشخص و ابطله الشرع ای لا یسری علة الی الغیر و قیل بل هی استقلال تاثیره بل هو متعلق بمشیة الله در کتاب اصول کافی نقل میکند که عرب بادیه نشین خدمت پیغمبر عرض کرد شتر و گاو و ارزانی و ورود انها میفروشند لیکن بهایم جرب دارند و من خوشحالم از انهارا بخرم میترسم سرایت کند بحیوانهای دیگر حضرت فرمود ای اعرابی این جرب اینجا باولی سرایت کرد برو بخر و تشویش مکن بجهة انکه مرض بنفسه بدون خواست خدا تاثیر بدیگری نمیکند و استعاذه بخدا از او از طرف میکند بلی جذام مستثنی شده از این کلیه و او بخصوصه سرایت میکند و از اینجهة است که فقها در کتاب نکاح جذام را از عیوب شمرده اند فرموده اند که مجوز فسخ نکاحست عیوبیکه هرگاه در مرد باشد برای زن خیار فسخ هم میرسد پنج چیز است الجنون و الخصا و الکبر و ان کشید انثیین است اگرچه بتواند دخول کند سیم جبلیت و قطع ذکر است که هیچ باقی نماند باشد چهارم عنن است پنجم جذام است بضم جیم و او مرضی است که اعضا امیخشکد و گوشت میریزد خانه من الامراض المعدیة باتفاق الاطباء و یؤدی الی الضرر المنفی و ملحق کرده اند فقها برص را بجذام بجهة صحیحه حلبی عن الصادق علیه السلم انما یرد النکاح من البرص و الجذام و لما شارکه له فی الضرر و الاضرار و شرط است در جذام که ثابت بل ظاهر شود یا دو

شاهد عادل شهادت بدهند که جذام دارد یا انکه مرد تصدیق زن کند و اعتباری نیست بمجرد ظهور امارات جذام من تغیر لون او احمراره او اسوداده و استدارة العین و کمودتها الی الحمرة و ضیق النفس و نتن العرق و بحة الصوت و تساقط الشعر فان ذلک قد یعرض من غیره و انچه در زن عیب است که موجب خیار فسخ نکاح میشود نه چیز است الجنون و الجذام و البرص و العمی و القرن و الافضاء و العفل و الرتق و اگر بعد از عقد این عیوب در زن بهم برسد مرد خیار فسخ ندارد و باید دانست که خیار عیب فوری و شرط نیست در فسخ حکم حاکم و حضور عدلین و خلو از حیض و نفاس و شیخ طایفه فرموده است که اگر معلوم شود بر زن که شوهر او خنثی است برای زن خیار فسخ و همچنین است حکم در زن برای مرد باری مسائل عیوب بالعرض مذکور شد مقصود این بود که از برای الناس هفتاد قسم از امراض است هفت هفتاد و دو علت در بدن از کثرت اعناصر بهم رسند و از میانه این امراض فقیه و طبیب دو اتفاق دارند که مرض جذام مسریست باید از او اجتناب نمود و اگر کسی را ببیند با نمرض مبتلا شده در نفس خود خدا را شکر کند ما نند او مبتلا نکرده و غیر این مرض سایر ناخوشیها سرایتی ندارند و باین جهة است که در باب حضانت ذکر فرموده اند که ان الام اذا کان بها جذام او برص سقط حقها من الحضانة لانه یخشی علی الولد من لبنها و مخالطتها هرگاه مادر جذام داشته باشد یا مبروص باشد حق حضانت او ساقط میشود چونکه در شرع وارد است که مادر اولویت دارد در پرستاری طفل خود از دیگران لیکن صاحب این مرض حق حضانت ندارد بجهة انکه خوف آن هست که این مرض سرایت بطفل کند و اینکه پیغمبر فرموده لا یورد ذو عاهة علی مصح یعنی کسیکه ناخوش باشد بر صحیح وارد نشود حمل کرده اند بر همین مرض جذام بعضی از علمای مالکیه نوشته اند که لو اراد المبتلا سکنی الاصحا فی ربط و غیره منع الاباذهم و لو کان ساکنا و ابتلی ازعج و اخرج و از تسویلات شیطانی یکی این بود که چون حضرت ایوب مبتلا به امراض شد ابلیس بتلبیس مردم را وسوسه کرد که هوا کرمست مرض مسریست عنقریب که شما هم مثل ایوب مبتلا خواهید شد این بود که مردم ایوب را از شهر بیرون کردند و بهر قریه که میرفت غذا و از امیخواستند چه در خانه ها مردم میکردند بار شیطان خلق را وسوسه کرد که در چه دست بزخمهای ایوب میکذارد و بمنزلهای شما میاید دست بظرفها و لباسهای شما میزند بر اطفال و عیال خود ترحم کنید قدغن کردند که زن ایوب بشهر نیاید و داخل خانه ها نشود و حال انکه حضرت ایوب لم تنتن له رائحة و لا قبحت له صورة و لا خرجت منه مدة من دم و لا استقذره احد رآه و لا استوحش منه احد شاهده و لا تدود شیء من جسده حضرت ایوب مبتلا نشد بود چرک و خونی از جراحتها و نیامد و کرم بر بدنش نیفتاده بود و کسیکه او را میدید طبعش متنفر نمیشد بلی مریض بود و فقیر شد بود مردم بجهة فقرش دوری میکردند و این معنی بر همه کس واضحست که اهل دنیا با کسیکه دولتمند باشد و مریض و محتاج باشد عذر امیخورند و با فقیر نظیف صحیح کراهت دارند که همکاسه شوند خلاصه مقال شیطان مردم را تحذیر و تخویف مینمود که در نزدیک ایوب نروند تا انکه رحیمه گیسوی خود را داد و طعام برای شوهر خود گرفت ایوب عرض کرد رب انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب موعظة للغافلین در حدیث نبوی که مذکور شد پیغمبر فرمود که از مجذوم فرار کن چنانکه از شیر در نده فرار میکنی دیگر حدیث دیگر که میفرماید فر من الناس فرارک من الاسد از مردم بگریز چنانچه از شیر میگریزی بجهة انکه همانقسم که بعضی امراض سرایت میکند بعضی اخلاق هم سرایت میکند در کسیکه مستعد باشد تا توانی میگریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند در شرح اربعین شیخ بهائی نقل میکند که معروف کرخی بجناب امام جعفر صادق عرض کرد که فدایت شوم مرا وصیتی کن که بان منتفع شوم قال اقلل معارفک آشنایان خود را کم کن عرض کرد زیاد کن فرمود انکر من عرفت منهم انکسانیکه با تو آشنایند ترک آشنائی بنما کن اینست که جناب رسول فرموده اند لیاتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجر کالثعلب باشباله قالوا و متی ذلک الزمان قال اذا لم تنل المعیشة الا بمعاصی الله فعند ذلک حلت العزوبة قالوا یا رسول الله امرتنا بالتزویج قال بلی و لکن اذا کان ذلک الزمان فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته و اولاده فان لم یکن له زوجة و لا ولد فعلی یدی قرابته و جیرانه قالوا و کیف ذلک یا رسول الله قال یعیرونه بضیق المعیشة و یکلفونه ما لا یطیق حتی یورد موارد الهلکة یعنی هر اینه خواهد آمد بر مردم زمانیکه دین هیچ صاحب دینی سالم نماند الا کسیکه بگریزد از سر کوهی بسر کوهی و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچه های خود جمعیکه حاضر بودند گفتند کی خواهد بود آن زمان یا رسول خدا فرمود وقتیکه مردم بتحصیل معیشت نتوانند نمود مگر بارتکاب معاصی خدا و دست زدن بامور یکه ارتکاب آن برایشان جایز نیست در آن هنگام عزب بودن حلال خواهد بود گفتند تو ما را امر کردی بکتخدائی فرمود چنین است لیکن چون آن زمان برسد هلاک مرد بدست پدر و مادر او خواهد بود اگر پدر و مادر نداشته باشد در دست زن و فرزندان او اگر زن و فرزند نداشته باشد در دست خویشان و همسایگان او گفتند چون

خواهد بود فرمود سرزنش و ملامت او خواهند کرد برنادانی و تکلیف او خواهند نمود برامور یکه طاقت نداشته باشد یا اکر برستد
اورا بمقامیکه باعث ارتکاب معاصی بین و باشد پس همان بهتر که از خلق دوری کند و بعزلت و رابفرار نه گرد و جمیع ماسوی الله با
فرد چون شب قدر را از همه مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد اسم اعظم چون کسی نشناسد شر و ری بر کل اسما باشد پس
کر تو هم از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی چون باخر فرد خواهی ماند خو باید کرد به هر مرد و زن از حقیقت
او بکشاید در زینهار مجازی مردمان تا نکرد کفی بالله محبوبا و بالقران مونسا و بالموت واعظا اتخذ الله صاحبا و دع الناس
جانبا فضیل بن عیاض میکفت انی لاجد للرجل عندی یدا اذا لقینی ان لا یسلم علی و اذا مرضت لا یعودنی قال من سخافة عقل الرجل
کثرة معارفه طوبی لمن لزم بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعة ربه و بکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل و الناس منه فی راحة جز صحبت
و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را بجهان کم بینم کان الناس ورقا لا شوک فیه و الیوم الناس شوک لا ورق فیه ندیمی جز کتاب نیست
دفاتر لی و معشوقی السراج بلی عزلت و انفراد خوبست شرط معرفت و الا اکر معرفت نباشد مثل حمار طاحونه خواهد
بود یدور و لا یبرح عن مکانه حدیثی از کتابی بنظرم امد نقل کنم تا بفهمی که عبادت بی معرفت نقد ثوابی برا و مترتب نمیشود در زمان
سابق عابدی در قله کوه مشغول عبادت بود یکی از ملائکه عرض کرد پروردکارا میخواهم بدانم جزای اعمال و ثواب عبادت این عابد چه
خواهد بود خداوند با ان ملک نمود مقام العابد را فاستقله الملک ان فرشته عرض کرد خدایا اینهمه عبادت شب و روز این عابد بجز این
است خطاب رسید که چند روزی برو با او همنشینی کن تا عقل او را ببینی ان ملک بصورت بشری ممثل شد امد بر وی دید میهمان جزیره که
عابد مشغول عبادت بود ان ملک پهلوی عابد ایستاد بنماز و قبیکه مجالی و فرصتی کرد با ان عابد بکفت کمان ندارم هیچ کس مثل تو جای و
مکانی داشته باشد خوب جایست برای عبادت قال نعم لو کان لربنا حمار لرعیناه فی هذا المکان عابد کفت حیف از این علفها که در
اینمکان ضایع میشود اکر خداوند خری داشت در اینمکان میچرانید علفها را میخورد خوب بود انوقت ملک دانست که ایشقدر ثواب تعالی
باب فضل و کرم خود بعابد داده نه از باب استحقاق بجهة انکه عابد معرفت نداشت همچنین است حضور مجلس عزای سید الشهدا علیه السلام
بسیار مردم جمعیت میکنند لکن ثواب نقل معرفت میبلند محض کریستن دنیا لکرد نی قبی و روضه خوان ... کسیکه نام
شمشیر بر کمر ازرق شامی زده بپای منبر سینه میزند و میکفت وای وای بمیر بر این معلوم است برا ... کریه نقل ثوابی
اکر همه نقل ابی هو فقط کریه کند لیکن چون در خانه فیضست در مجلس عزا محض حضور و سیاهی جمعیت هم که باشد از ثواب بهره مند شود
و باین جهت که اقسام مختلف عزاداری معمول شد برای عوام و زنان تعزیه و شبیه مناسبت برای مرد با معرفت خواندن اخبار و احادیث
صحیحه و برای کسانیکه در مقام معرفت و محبت بکمال رسیده اند اسم حسین بس است برای کریستن چنانچه میفرماید انا قتیل العبرة
ما ذکرت عند مؤمن و لا مؤمنة الا بکی و اغتم لمصابی منم کشته کریه و زاری نام من نزد هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه مذکور نمیشود مکر
انکه کریان میشود چنانچه حکایت شده از عبدالله بن بحیی از جناب قائم نقل میکند مؤید اینکلام ... اذا ذکرت ربعة منهم
ثلثة من هوی و اذا ذکرت الخامس منهم خنقنی العبرة و غلبت علی البهرة انوقت جبرئیل نازل شد ... حسین را برای حضرت
زکریا نقل نمود بطور رمز و اختصار کفت کهیعص کاف اشاره باسم کربلا است ها اشاره به هلاکت عترت ... یا اشاره باسم یزید است
و عین رمز تشنکی و عطش انجناب صاد اشاره بمقام صبر او است خداوند تشنکی انمظلوم را برای ... نقل کرد برای ادم فرمود
یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان برای حضرت موسی حکایت کرد فرمود صغیرهم یمیته العطش ... جلده منکمش برای کربلا هم
نقل کرد در فاتحه این سوره مبارکه بلی ده چیز اسباب عطش است که هر یک علت مستقل اند ... تا ... را در انجناب موجود بود
لهذا معلوم میشود که این مصیبت اشد از همه مصائب بود که بشیعیان پیغام میداد شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی و
سید سجاد تا زنده بود میفرمود قتل ابن رسول الله عطشانا ایقتل عطشانا حسین بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر فوالهف
نفسی للحسین و ما جنی علیه غداة الطف فی حومة النتر سنان سنان خارق منه فی الحشا و صارم شمر فی الورید له سمر تجر علیه
العاصفات ذیولها و من نسج ایدی الصافنات له طمر ملابسه فی الحرب حمر من الدماء و هن غداة الحشر من سندس خضر فیالک
مقتولا بکته السماء دما فمغبر وجه الارض بالدم محمر الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شصت و هشتم در ذکر احوال خرکوش و خواص انست

اینمجلس را اکفتکو کنیم در احوالات ارنب شخصی از حضرات سؤال کرد که خرکوش حلال کوشت یا حرام کوشت بدانکه

در مسئله سه قولست در نزد علمای شیعه خرکوش حرام کوشت بجهة انکه از مسوخاتست اکرچه در خبر وارد است که ان المسوخ لم یبق منه
ثلثة ایام جمیعها تماتت و لم تتوالد و هذه الحیوانات علی صورها و ان هذه مثل لها در بحار الانوار مجلسی نقل میکند که در بنی اسرائیل
زنی شوهر خود را اذیت مینمود و لا تغتسل من حیض و لا جنابة خداوند او را بصورت خرکوش مسخ نمود باینجهة ماکول اللحم نیست قال فی مجمع
البحرین المسخ تحویل صورة الی ما هو اقبح منها یقال مسخه الله قردا و فی الخبر لا یجوز اکل شیء من المسوخ و هی کما جائت فی الروایة القردة و الخنزیر
و الکلب و الدعموص و الفیل و الذئب و الفارة و الضب و الارنب و الطاوس و الجری و السرطان و السلحفاة و الوطواط و العنقاء و الثعلب و الدب و الیربوع
و القنفذ و هی ثلثة عشر و علت مسخ شدن هر یکرا باین نقل کرده از کتاب سماء و عالم بحار الانوار لکن علمای عامه را اعتقاد انست که خوردن
کوشت خرکوش حلالست و نزد بعضی از انها مکروهست و روایات چندهم نقل کرده اند از انجمله در صحیح بخاری در کتاب هبه نقل میکند که
انس بن مالک میکوید در یکی از سفرها در منزل مر الظهران خرکوشی پیدا شد مردم دویدند او را بکیرند نتوانستند فادرکتها و اخذتها
من بسید و او را اکرفتم ابوطلحه او را ذبح کرد و کباب کردند ران او را برای پیغمبر فرستاد فقبله و اکل منه حضرت قبول کرده خورد و قال هو حلال
در روایت دیکر نقل کرده است که خزیمه ذو الشهادتین سؤال کرد از پیغمبر قال یا رسول الله ما تقول فی الارنب قال لا اکله و لا احرمه قلت
احسب انها تدمی از اینخبر جواز اکل و استقذار ارنب معلوم میشود لا لکن برحرمت ندارد قال فی حیوة الحیوان الذی یحیض من الحیوان
اربعة چهار حیوانست که حیض می بیند کفتار و خفاش و زن و خرکوش بعضی نوشته اند که سک هم حیض می بیند و اینحیوان بعضی
خلقت عجیبی دارد دستهای او کوتاه و پاهای او بلند است برخلاف خلقت زرافه از این بیابالا خوب میدود و بسهولت میرود اما از بالا به
پایین و سرازیری بعسرت میدود اینست که چون صیاد او را تعاقب میکند سربالا فرار میکند و خوابش بسیار سبکین است و هی نائم مفتوحة العین
و اینحیوان هنکامیکه میخوابد چشمهای او باز است صیادکمان کند او بیدار است بعضی از مردم همین قسم میخوابند مثلا که فلان شخص خواب
خواب خرکوش است بحسبهم ایقاظا و هم رقود و اینحیوان هرکاه دریا را ببیند چنان میترسد که میمیرد و لذا لا توجد فی السواحل
و این حیوانیست که بود بعضی بسیار هم کوشت میخورد و هم علف در هنکام راه رفتن نهایت سعی میکند که رد پای او معلوم نشود که
صیاد نفهمد کجا است هر یک از اعضا و اجزای خرکوش خاصیتی دارد از شرب انفحته دم لم تحمل ابدا هرکاه زنی خون خرکوش را بیاشامد
هرکز ابستن نمیشود و کسیکه درد او هق و کلف باشد از خون او بدن بمالد دفع بهق و کلف میکند کسیکه در فراش بول کند خوردن
کوشت خرکوش او را دفع میکند زبیکه دائم الحیض باشد موی خرکوش را بسوزاند بخون قطع میشود دندان او را هرکاه بیاویزند
علی من یشتکی ضرسه ساکن وجع طفلیکه بخواهد دندان بیاورد اکر دماغ خرکوش را بموضع دندانها بمالد الطفل بالند بسهولت دندان
در اورد و هی تکون عاما ذکرا و عاما انثی از همه عجب تر اینکه اینحیوان یکسال نر است و یکسال ماده فسبحان القادر علی کل شیء شیخ بهائی در کشکول
نقل کرده که چندین سال قبل در یکی از محال اصفهانست دختری را عروس کردند شب زفاف اند ختر شب نهارش خارش کرد و الت رجولیت
بیرون اورد صاحب حیوة الحیوان نوشته که در سال ششصد و بیست و سه دختری صفیه نام در سن پانزده سالکی طلع لها ذکر و نبت لها اللحیة و صار
لها فرج رجل و فرج امرئة و اینحیوان با صغر جثه اش بسیار مهارت دارد در دفع علوی چنانچه در شکارکاه سکرا مدتها معطل میکند تا او را
بکیرد هیچ حیوانی تاب مقاومت با شیر ندارد و خرکوش بحیله و مکر شیر را تلف میکند چنانچه در انوار سهیلی نوشته و مولوی در مثنوی نظم
اورده از کلیله باز خوان این قصه را و اند ان قصه طلب کن حصه را در کلیله خوانده باشی لیکن ان قشر قصه باشد و مغز و جان نوشته اند
که در زمان سابق مرغزاری بود که وحوش در انجا جمع میکردند شیری در ان نزدیکی بود در هر روز در کوشه حیوانی را صید میکرد و قاتل همه
تلخ بود بجهة انکه نعمت امان در میان بود نعمتان مجهولتان الصحة و الامان نعمت امنیت مقدمست بر همه صحت چنانچه محکوست برای
ذی شوکتی تجربه هم معلوم شد و قبید و نفر حکیم با هم بحث کردند در اینخصوص که از ان دو نعمت کدام مقدمست کفتکو بسیار شد اخر
دو کوسفند اوردند هر یکی مریض بود دیکری صحیح هر کدام را در حجره بستند و علف پیش هر دو ریختند اما مقابل کوسفند صحیح کرکی را بستند
بعد یکروز امدند دیدند انکوسفند بیمار قدری علف خورده و انکوسفند صحیح هیچ علف نخورده تا امنیت از ترس کرک میل بعلف نکرد و انکوسفند
خوفی نداشته اند بیمن در مقابلش بود مطمئن و امن بود با وجود مرض و ناخوشی قدری علف خورد و از این کیفیت تجربه معلوم شد نقل امنیت بر صحت
باری حضرات وحوش همیشه از خوف شیر در وحشت بودند امدند خدمت شیر عرض کردند که شما امید است خداوند روزی شما را بوکل کند
کنید در کوشه بیشه ارام بکیرید و ما من دابة الا علی الله رزقها و حیوانات را ترس نود در تشویشند شیر جواب داد که خداوند ما را خلق کرده و
الت صید کردن داده بما تنبلی را شیوه خود قرار دهیم خواجه چون بیلی بدست بنده داد بی زبان معلوم شد او را مراد دست همچون بیل اشارتهای
اوست اخر اندیشی عبارتهای اوست تا بیاری چون کنی تو را توانک دست را بر چون کنی پنهان تو چنک بالاخره قرار داد کردند که شیر

بمرغزار باید حیوانات باهم قراری بدهند هر روز طعمه برای شیر بفرستند که دیگران با اطمینان چرا کنند شیر هم قبول کرد حیوانات برکشند
تا یکیرا قرار دادند که بنای مساوات باشد بر یکدیگر ستم نکنند و داخل جور هم نشوند عاقبت شد اتفاق جمله شان که باید قرعه
اندر میان قرعه هر کو فتد او طعمه است ببحث شیر یاز القرعة لکل امر مشکل هر روز جمع میشدند و قرعه میزدند هر که
بنام هر که بیرون میامد چاره نداشت زن و فرزند و برادر و پدر و مادر و رفقا را وداع میکرد و میرفت شیر او را میخورد چندی گذشت تا نوبت
بخرگوش رسید قرعه بنام او بیرون آمد گفتند برو گفت تا کی باید جور شیر بکشیم گفتند ما همه بقرعه رضا شدیم جان شیر تست کی عوض تو
بمیرد و ان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیء ولو کان ذا قربی زود برو و ما را پیش سلطان سباع بدعهد مکن قرار داد ما خرگوش تامل کرد
گفت ای یاران مرا مهلت دهید تا بمکرم از بلا وارهید تا امان یابد بمکرم جانتان ماند این میراث فرزندانتان پرسیدند چه خیال کرده
بگو ما هم بفهمیم پیغمبر اکرم عقل کل بود در امورات شور میکرد تو هم بگو چه بفکرت رسید گفت اگر با شما گویم تدبیر نچند بازگو را بیکم
اندیشه گفت پیغمبر هم فرموده استر ذهبک و ذهابک و مذهبک گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زودتر گردد بمراد خویش جفت وحوش
گفتند زود برو میترسیم شیر گمان کند که ما عهد شکستیم و خود برسر ما بیاید خرگوش براه افتاد تند تند خرگوش تیز تاخیر کرد مکر را با
خویشتن تقریر کرد شیر منتظر شد بود که وحوش با من مکر کردند خلف عهد نمودند مرحم و همه را میدرم خاک را بچنگال میکند میغرید
احذروا غضب الکریم اذا جاع وصولة اللئیم اذا شبع خرگوش آمد تا نزدیک بیشه رسید شروع کرد بدویدن و لرزیدن چون رسید بشیر
نزدیک صف بانگ برزد شیر های ای ناخلف منکر کار از هم بدیدم منکه گوش فیل نرم البدام نیم خرگوشی که باشد که چنین
امر ما را افکند اندر زمین خرگوش گفت تقصیر ندارم مرا گر مهلت دادم گر اذن دهید عرض میکنم گفت چه عذر است قصور ابلهان
اینزمان باید در پیش شهان مرغ بی وقتی سرت باید برید عذر احمق را نباید شنید خرگوش بر کوه قدرت و سلطنت عرض کرد گوش کن تو
چاشت بخدمت با همراه نورمیامدم یکخرگوش دیگر وحوش همراه من کرده بودند بهتر از من چاق و فربه بود در بین راه شیری قصد ما کرد گفتیم
ما هر دو بخدمت شاهنشاه میرویم گفت شاهنشه که باشد شرم دار پیش من تو یاد هر ناکس میار گفتیم بگذار برویم روی شاهنشاه را
زیارت کنیم قبول نکرد همقدم مرا گرفت من گریختم و آمدم و اینک پیغام میگفت من ترا هم شکست دادم برد بعد از آن راه بسته شد و طعمه
مقرری شما نخواهد رسید مگر اگر راه امن کنی شیر گفت بیا نشانم بده آن شیر کجاست سرش را بکنم و اگر تو دروغ گفته باشی ترا سیاست کنم
خرگوش پیش افتاد و شیر از عقب خرگوش رو خرگوش در وقت آمدن چاه پر آب عمیقی را نشان کرده بود آمد تا نزدیک چاه رسید ایستاد و پا واپس کشید
بپرسید چرا پا واپس کشیدی گفت کو پایم که دست و پایم رفت جان من لرزید دل از جای رفت رنگ رویم را نمی بینی چو زر زرد
خود میل من زنگم خبر است شیر که بفرموده اگر اینجا هست من نمیتوانم پیشتر بروم مگر انکه تو مرا در پناه خود گیری شیر خرگوش را بغل گرفت تا سر
چاه آمد شیر در چاه نگاه کرد تصویر خود و خرگوش را در آب چاه دید یقین کرد که همان شیر است که خرگوش را برده و از خشم غضبی که
ذاتی ملتفت نشد که عکس خود او است که خرگوش را بغل گرفته چونکه عکس خویش را دید او بید مرد و را بگذاشت اندر چه دوید در
فتاد اندر چهی کو کنده بود زانکه ظلمش بر سرش آینده بود چاه مظلم گشت ظلم ظالمان اینچنین گفتند جمله عالمان هر که ظالمتر چهش
هولتر عدل فرموده است بدتر را بتر عکس خود را او عدوی خویش دید لاجرم بر خویش شمشیری کشید ای بسا ظلمی که بینی در
کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان حمله بر خود میکنی ای ساده مرد همچو آن شیری که بر خود حمله کرد هر که دندان ضعیفی بر کند
کار آن شیر غلط بین میکند خرگوش دید که شیر غرق شد رقص کنان بطرف مرغزار رسید و وحوش دیدند که خرگوش با حالت خرم و
خندان میاید استقبالش کردند و احوال پرسیدند گفت سجده شکر کنید مژده مژده ای گروه عیش ساز کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز
مژده مژده کان عدوی جانها کند قهر خالقش دندانها آنکه جز ظلمش دگر کاری نبود آه مظلومش گرفت و کوفت زود وحوش همه بخاک
افتادند سجده شکر کردند و مدح خرگوش و تملق او میکردند تو فرشته آسمانی یا پری یا عزرائیل شیران نری زنده حق را برادر
جوی تو از برین بر دست بر بازوی تو گفت من کاری نکردم ظلم خود مجسم شد او را در چاه انداخت گفتا این خدا بود ایمها ورنه
خرگوشی که باشد در جهان غافل خویت که مغرور نشوید و از خدا غفلت نکنید هیچ حال خداوند اگر ظالم را دو روزی مهلت بدهد اخذ او را
میگیرد چنانچه قتله سید الشهدا و انکسانیکه بر آن مظلوم ستم کردند تعجیل سال بنهار امهلتی دولعوالامر همه ایشان امتلا کرد بتیر غضب
مختار ایجد المختار اکر کامکار تا برآورد از سیه کاران دمار حجر من الاحجار را گرفته بودند و دندان پسید المجرام را توجه کردند در
صحرای کربلا گفت من تا زنانم نیزه باز و خبر به حرز خدا زند فتبارک الله عضدک خدا یا روئی تلخور کنند ستم را شکسته مختار امر بود
بایتیر هر روست ورا خورد کردند و شکستند ابو خلیق شاعر را ندراه نظر گرفته بودند که مثل زنان چادر بر سر کرد و نقاب برو افکنده بود

ابرهیم مالک اشتر گفت ای امیر این ملعون را مکش نگه بدار این ولد الزنا وقایع کار و لشکر ابن سعد بود روز تاسوعا پیش او است قاتل
و مقتول را میشناسد او را هر روز حاضر کنید اسم منصب کرده ها را بگوید پس از آن سیاست کنید روزی ابو خلیق را بمجلس مختار آوردند
گفتند ای نطفه زنا بگو لشکر ابن زیاد در کربلا چند هزار نفر بودند گفت نقل کرم من شب نگر شتم صبح هفتاد بودند گفت لشکر امام
حسین چه بود گفت هفتاد و دو نفر بودند پرسید کدام یک از همه شجاعتر بود گفت عباس پرسید حسین کدام یک را از همه بیشتر دوست
میداشت گفت علی اکبر را گفت از کجا میگوئی گفت ما نمیدانستیم بگو بهر امام حسین برای هیچکدام از شهدا متابعت نکرد مگر برای علی اکبر
وقتیکه آن جوان از خیمه ها بیرون آمد و روانه میدان شد بجناب امام حسین عقب سر او پیاده میامد و میگریست رو بطرف آسمان کرد میگفت
اللهم اشهد علی هولاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی رسول الله نظرنا الی وجهه
دیگر انکه بر سر هر کشته میامد سر او را بزانو میگذاشت اما سر علی اکبر را بسینه گرفت و دیگر هیچکدام از شهدا نکرد دیدم شهادت علی اکبر
شنید گریه ابن سعد نفرین میکرد میفرمود قطع الله نسلک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند که رحم مرا قطع کردی و داغ این جوانرا
بردلم گذاشتی من با توجه بد کرده بودم دیگر انکه نعش هیچیک از شهدا را بخیمه گاه نبرد مگر نعش علی اکبر را از انجهت که برداشت نگذاشت
میان میدان بماند نعش او را بر روی اسب عقاب انداخت بخیمه برد اما هیبتی که همه لشکر این بر احوال گریستند نعش علی اکبر روی اسب عقاب
حلوا سر اگرفت میکشید سرش کاکل و گیسوا از یکطرف پاها از یکطرف خون از دو طرف میریخت هر چند قدم میگرفت بر میگشت نگاه با نعش او
و صورت و فرق شکافته کرد و آه میکشید بود تا او را نزدیک خیمه ها رسانید صدا زد ایها الفتیان احملوا اخاکم فرمود بیایید نعش علی اکبر را
بگیرید ای امیر یکدفعه دیدم زنان از خیمه سر بیرون دویدند پیشاپیش آنها زنی قد خمیده رو گشاده میدوید میگفت خدا چشم عمه ات کور
کند ترا با اینحال نبیند پرسیدم این کیست گفتند عمه اش زینب است پرسیدم آیا از روز عاشورا هیچ اتفاق افتاد که از کسی من بشما التماس
کند گفت بلی یکمرتبه آن وقتی بود که روی زمین افتاده بود لشکر بطرف خیمه ها رو میرفتند هر قدر خواست سر راه لشکر را بگیرد نتوانست ابر کرد
بسکه چون از زخمهایش رفته بود از ضعف نتوانست از زخمها بوش بد التماس کرد قال اقصدنی بنفسی واترکوا حرمی قد حان حینی و قد
لاح لوا تحتی فرمود التماس من بشما این است که بیایید ای لعنتی بسر خود مرا بکشید بعد بروید عیال مرا اسیر کنید من نمیتوانم عیال خود را
اسیر ببینم نقل مختار و حضار گریستند که بعضی غش کردند و بعضی بر سر و سینه میزدند و فریاد و ناله و اماما و امظلوما بر میکشیدند
هر روز آن لعین را بمجلس می آوردند هر که میگرفت ابو خلیق ستمها او را و نام آنها میگفت پس مختار او را سیاست میکرد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شصت و هفتم در خلقت گربه و صفات او

نمایند نوح علیه السلام در کشتی نشست نظر بمفاد قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین از هر نوعی از حیوانات یکجفت نر و ماده با خود بکشتی
برد بود مگر انکه گربه در کشتی نبود موش بسیاری در کشتی هم رسید مردم را اذیت میکردند حضرت نوح شکایت کرد بخدا از اینکه موش
طعام و لباس مردم را فاسد کردند و تخته های کشتی را سوراخ میکنند و هم قطع حبال السفینه را نمایند کشتی را پاره میکنند فرا جبرئیل
وقال یا نوح امسح یدک علی جبهة الاسد دست خود را به پیشانی شیر بکش چون مسح نمود جبهه شیر را عطسه الاسد فرمحا السنور من منخره پس
عطسه زد دو گربه یکی نر و یکی ماده از دو سوراخ دماغ شیر بر زمین افتاد ولذلک هو اشبه شیء بالاسد در هیئت و صورت بیا شبیه شیرست
و مثل شیر بچه دارد شیر را بچه همانند بلی اگر گربه باشد که همرنگ شیر باشد با بچه های شیر براه برود کسی نمیتواند امتیاز دهد که به
جان عطسه شیر است شیر بلرز چه کند که بهمو گربه از جمله سباع است در چند چیز شباهت با ایشان دارد بیتاب و بمطی و عطش
قد میکشد خمیازه میکند عطسه میزند مثل انسان و چند صفت خوب دارد و چند صفت بد دارد اول انکه هر دزد است از مال ولی نعمت خود
میدزد گربه در دکه بدنامست بیا میشود جار بهر غذائی را میخورد طعام با موش صرف میکند میگوید گربه خود بود مردی که نخدا اورا
زنی کهنه بد حیله تا و یرفنی دور از امرد گوشت خرید بخانه فرستاد برای شب زن بخورد با شراب و کباب مرد آمد گفت
دفع نا صواب گفت غفلت کردم گربه خورد گوشتها را شوهر گفت ترازو را بیار برکشید بود گربه نیم من نیم گفت امرد کاین محال
زن این اگر گربه است پس کو گوشت و گر بود این گوشت کو گربه بگو بعضی گربه ها میشوکه در دکه نمیکند بلکه اگر گربه دیگر
بخواهد گوشت را بدزد نمیگذارد شخصی گربه امیری داشت و اخ ذیزد شد او را زد گربه رفت بچه ها آنرا و دیدنی بعض نوبت که من بیدند
میکرد تنها و فرد بود تا الا بچه دار و عیال بار شد آمدی انکه منافق و این او فتنه کسی که مثلها گربه در تماشاش بود در بر سر او
حاضر شد نان و نمک را خورد بچه ها انکه بهر ها گربه آید گوش و دماغ آن شخص را میخورد بخلاف سگ که مروه صاحبش را محافظ

ومحاربت میکند و بعضی از کتب نوشته‌اند که مروان حمار آخر خلفای بنی امیه وقتیکه سفّاح در کوفه بر تخت خلافت نشست مروان فرار
کرده آمد بابی صیر که اسم قریه‌ایست قال قاتله الله کنیسه‌ای در انقلعه بود انجا منزل کرد بعد از چند وقت عامر نامی آمد بمحاصره وقال یا مروان عامر
محاصره کرد مروان بر سر سفره نشسته بود تغنّی میکرد که بهر داشت که سالها امر جامر فرمانکه یا با خود میبرد انکه نزدیک سفره بود مروان
ظرفی را از طعام خاص خود پر کرده پیش گربه گذاشت که بخورد در این اثنا لشکر عامر هجوم آورده بر مروان از سر سفره برخواست شمشیر بدست حمله
کرد تا کشته شد عامر آمد بر سر سفره نشست همان طعام را خورد دختر مروان را طلبید که عقد کند دختر گفت یا عامر ان دهراً انزل
مروان عن فرشه واقعدک علیه حتی تعشیت بعشائه واصحبته بمصباحه ونادمت بنته لقد ابلغ فی موعظتک واجمل فی ایقاظک
فاستحیی عامر وصرفها ابن عامر امر نمود سر مروان را بریدند بحضورش آوردند فقال انشاوا القوه علی الارض فجائت تلک الهرة مخطفة و
الکلئة امر نمود زبان مروان را از دهنش کشیدند و بریدند انداختند همان گربه خود مروان آمد زبان مروان را برداشت و خورد قال الشاعر
قد یسر الله مصر اعنوة لکم واهلک الکافر الجبار اذ ظلما فلاک مقوله هر یجرجره وکان ربک من ذی الظلم منتقما عامر گفت اگر
در دنیا هیچ امر عجیبی نباشد مگر همین بس است لسان مروان فی فم هرة زبان حکمران مروان در دهن گربه باشد بخورد صفت سوم
انست که عبد البطن است اگر سیر باشد و غذا بیابد میخورد بعد قی میکند در میان بنی نوع انسان اینها هم هستند مبتلا اند اگر بغذای مرغوب
ولذیذ برسند انقدر میخورند که طبیعت نمیتواند هضم کند یا باید قی کنند یا ناخوش میشوند بلکه لقمه گاه افتاده در معده هیچ همه عمر را در
برابد هیچ چهارم از صفات ذمیمه حیوان است که بسیار بخیل است در هر خانه که باشد اگر گربه دیگر بخانه بیاید با او جنگ میکند که مبادا
صاحبخانه او را خوش بیاید و او را مقدم بدارد و اگر گربه شریک او شود در غذا در میان بنی نوع انسان هم بسیاری هستند بخیال انکه فلان شخص
همکار است شاید مداخلت شود و شریک شود با او عداوت میکنند از خیال اصلی شان دخل شان از خیال نام شان و ننگ شان پنجم
از صفات ذمیمه حیوان است که موذی است شمار با ناخن پاره میکند بر رختها بول میکند ظرفها را میشکند هر چیز که هست مایل بر لحاف
نرم میخوابد دزدی کردن میشه شنیده‌اید احوال گربه دزد که مؤکل در خانه نشسته هر جا ایشان میفرستادند بر میگشت چراکه بخاطرش دستپخته ورد
وقربی یحیی دست و پای گربه را بقید کرده تخته بر روی دجله انداخت خلیفه از شکار برگشته بود بدجله عبور میکرد شنا کرده گربه را از دوری
گرفت و در خلیفه رحم ملک گربه را از ان تخت خلاص کرد رقعه نوشته بود کردن گربه و یحیی ابن مضمون که این گربه هر جا نیرود اذیت میکند
گربه‌ها را رها کردند که بما آمد بخانه ما اجرت بده … رقعه بکردن گربه یحیی خواند گربه را با کلید حجره و صندوق برد پیش خلیفه گفت
که فرمان نداشتم هر چه بنویسم والا کردی خط خلیفه او در خبر چه هست بگیر پیش ملکیم از اینجانب اما صفات حسنه گربه اول
نظافت او هو طرفه بیع بلعابه واذا التطخ بشیء نظفه صوت و بر خود را پاکیزه نگه میدارد میل اگر کثیف باشد صاحب منزل در میدواند
واین خوش صفتی است باید مؤمن را که بصفت باشد که نبی الدین علی النظافة دوم از صفات حسنه او آنست که متواضع والوف متملق
دور او انها میکرد و خود را با ومیمالد خصوصاً اگر ظرفی شکسته باشد یا دزدی کرده باشد اول فرار میکند مثل معروف چو برا اگر بزید اوید
گربه دزد فرار میکند بعد که بر میگردد تملق و چاپلوسی زیاد میکند میداند که لازمه تملق اینست که عفو کنند از او با ابن عبد همه وقتیکه
عمل خلافی از او سر زند بدرگاه خدا تملق میکند و تضرع میکند تا خدا از او عفو کند بعضی از مردم وقتیکه میخواهند از کسی چیزی
بگیرند ذکر به بینی تملق میکنند و وقتیکه از صاحبش ببینند کل عفو میشود صفت سیم فضله‌اش را در خاک میکند پلید کند در جای
پاک چون زشتش نماید پوشد بخاک تو آزادی نا پسند بدها نترسی که بر روی فتند یدها در آخر زمان شهوت گربه بحر که باید
فیثا لما تا شدید افصح بسیار حیوان خوش سلیقه است که گربه‌ها دور او جمع میکند از هر کدام که خوشش آمد از او تمکین میکند و با هم
جمع میشوند و مدة حمله خمسون یوماً ایام حمل گربه پنجاه روز است بعضی در سالی دو مرتبه حمل بر میدارند و با بچه‌اش بازی میکند که
رفع کسالت میکند والانثی تاکل اولادها من شدة المحبة گربه از شدت محبت اولاد شرا میخورد قبل از هیکل گربه ترسند مکر برد
ولبعض لسانیه جنحة کالخفافیش من الاذن الی الذنب لکن لا یستطیع ان یطیر بها واز عجایب امر گربه یکی انست که اگر از مکانی بلند
بیفتد پشتش بر زمین نمیرسد همه چیز گربه را فهمیده مگر خلاف شکل چشم و شب میدرخشد اول دو سیاهی چشم و مثل دائره است و در
وقت زوال مثل الف میشود موکر گربه نمیاندارد بلکه موش بکار نقاش میخورد که قلم میسازد گربه سبع محسوب میشود لیکن بیعش جایز است
بسیار چالاک است در شکار کردن و عربها مثل میزنند و میگویند اثقف من السنور الاثقف الاخذ بسرعة قبیله در طایفیست که مردم
قبیله چالاک فرزانه خود کوشیر اند و بل میگیرند مختار و حجاج هر دو از ان قبیله اند که جناب امیر علیه السلام نفرین کرد بر اهل کوفه قال
اللهم سلط علیهم غلام ثقیف عماد فقیه در شیراز بود گربه در خانه داشت هر وقت نماز میخواند گربه عقب سرش میایستاد مثل کسیکه اقتدا

کرده باشد رکوع و سجود بعمل میاورد و بر سر پا میایستاد و قیام بعمل میاورد و مردم خصوصاً شاه شجاع ارادت زیادی بعماد فقیه داشت
شعر خواجه شاه را بحکایت است ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد گربه را چند اسم است در
عرب اسم دیگرش هر است و یکی نامش هر است فی المثل فلان لا یعرف الهر من البر ای لا یعرف السنور من الکبش … گربه را از روی
فرق میکنند یک اسمش سنور است یکی دیگر قط است یکی خیدع و یکی خیطل مردی عربی گربه … صید در دستش نشسته بود …
این سنور را از کجا گرفته دیگری … پرسید این … چه چیز است شخصی دیگر گفت این … چه چیز … دیگر پرسید این چیز
چه چیز است لقیه آخر وقال ما هذا القیطل … ماهذا الخیطل اعرابی … گربه را با سمی خواند با خود گفت اینرا میبرم
شاید بقیمت … شخصی از او پرسید اینرا بچند میفروشی گفت هزار درهم پس او را خندیدند گفتند
این نصف درهم نمیارزد اعرابی متغیر شد گربه را انداخت گفت لعنة الله علیک ما اکثر اسمائک واقل ثمنک چه قدر اسم … قیمت
هیچ نداری اگر درست ملاحظه کنی در میان مردم دنیا بسیاری هستند که همین حالت را دارند بلکه نشان بجو او بجز اسم و لقب و منصب
اوضاع جلال برای خود قرار داده هر که او را ببیند گمان میکند کاره است از این شخص ناحیه‌ای شود بعد که کاشف بعمل میاید معلوم میشود که
هیچ شعوری ندارد و هیچ کاری از او ساخته نمیشود محض اسم بوده کالهر یحکی انتفاخا صورة الاسد در ابتدای اسلام که جناب رسول صلی الله علیه
وآله بمدینه تشریف آورده بعضی اصحاب نزدیک منزل بعضی وعده میگرفتند و نمیرفت خیر سئوال بجهت انکه منزل ما نمیایید چه چیز است فرمود
شما ها سگ در خانه دارید که میل ندارم ملائکه رحمت نمیروند در خانه‌ای که سگ … انها گربه در خانه دارند بعضی که سگها را از خانه بیرون کرده
عوضش گربه نگاه داشتند پیغمبر بعد از ان بخانه انها تشریف میبرد میفرمود انها الهرة لیست بنجس انها هی من الطوافین علیکم گربه نجس نیست
و سؤر او پاکست و خوردن سؤر گربه حافظه را زیاد میکند عکس سؤر موش که حافظه را کم میکند و او حکم ممالیک دارد و مثل خادم
در خانه هیچ غلام و قراول نقل کرده که نگاهبانی میکند شب محافظت میکند اگر رتیلی یا هزار پا و عقربی یا جعلی رو بطرف صاحب خانه
بیاید دفعه میکند اگر گربه نباشد موش دنیا را خراب میکند که بر خدا بجهت دفع موش خلق کرده اگر موش در سقف راه رود گربه در زمین
بخوابد بموش نگاه کند و دستهای را حرکت بدهد موش از سقف بزمین میافتد در هر جا که بیاید موش دست گربه در
بود او مرده است گربه‌ها از ان موش … گربه از خوف … نخورد بجهة انحرکت … گربه نگه داشت حالا
هم در اصفهان و هم در سمت گربه‌های براق … میکنند بطرف هند تا امیرنشین میفرستند بعضی از مرد گربه باز دیگر زیاد دوست دارند
مثل ابا هریره که از صحابه پیغمبر است نقل کرده مانوس شده بود که اگر میخواست از خانه بیرون رود گربه را با خود میبرد وقتی خدمت پیغمبر حضور پیدا کرد
در آستین او چیزی حرکت میکند پرسید چه چیز است گربه را بیرون آورد در دامن خود گذاشت پیغمبر فرمود انت ابو هریرة این کنیه بر او ماند
والا اسمش عبدالله بود روزی از فقر و پریشانی در نزد … شکایت میکرد قال یا رسول الله … الهرة خوش و
بیگانه از من دوری میکنند … جهت فقر و تنگی بسیار حتی گربه که از من جدا نمیشد حالا از خانه ما رفته … شریح قاضی دو نفر خصومت کردند
در خصوص گربه هر کدام ادعا میکرد که گربه مال منست شریح گفت گربه را از اینجا رها کنید بخانه هر که رفت مال اوست بعضی از گربه‌ها
قبول تربیت میکنند مثل گربه رکن الدوله دیلمی که مرد عربی … رکن الدوله میخواند جواب
نوشته بگردن گربه بسته میبرد در عمارت … در کتاب حیوة الحیوان نقل کرده که ابن العلاف بغدادی گربه داشت که
مالوف بود بخانه همسایه کبوتر داشتند گربه میرفت کبوترها را میخورد همسایه‌ها گربه را گرفتند کشتند قصیده در تعزیه گربه گفته که پنجاه و
پنج شعر است و اول این بیت یا هر فارقتنا ولم تعد وکنت عندی بمنزل الولد صاحب مجمع اللغة … بعز گربه
با او راه نداشت این شعر از او است اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا عسی یوماً یکون لها انفراج ندیمی هرتی وانیس نفسی دفاتر لی
ومعشوقی السراج مسئلة اذا کان للانسان هرة تاخذ الطیور وتقلب القدور فاتلفت واتلفت فهل علی صاحبها ضمان ما اتلفت وجهان
اصحهما نعم سواء اتلف لیلا او نهارا لان مثل هذه الهرة ینبغی ان تربط ویکف شرها وکذا الحکم فی کل حیوان یولع بالتعدی اما اذا لم
یعهد ذلک منها فلا ضمان لان العادة جرت بحفظ الطعام عنها لا بربطها مسئلة اذا اخذت الهرة حمامة وغیرها وهی حیة جاز
قتل اذنها وضربها … ابرهیم نخعی میگوید الهرة کبعض اهل البیت واز جناب رسول صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمودند
حب الهرة من الایمان وقال ایضا انما الهرة من متاع البیت بعضی از علما نقل کرده‌اند که مستحب است نگاه داشتن گربه … را
بعد از مردن خواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت خدای تعالی امرزید مرا گفت ذاتی چه سبب خدا از تو عفو کرد گفت بصالح
عملی قال لا قلت بصلوتی وصومی وحجی قال لا قلت هذه المنجیات لی کنت اعتقد علیها … گفت برای انکه … یاد داری در کوچه

بیمکتبتی فوجدت هرة صغیرة قد اضعفها البرد یعنی بچه گربه که از سرما نزدیک بود تلف شود و او بر داشته در آستین پوشید
جا دادی و گرمش کردی که از سرما بمیرد پس بخشید ترا لتلک الهرة رحمت جناب رسول وصیت میکرد نسبت گربه بمحبت کنید و عبث و آزار
نیازارید لا ذی رأیت امرأة عذبت فی هرة ربطتها ولم ترسلها تاکل من حشاش الارض فرمود شب معراج دیدم زنی را عذاب میکردند و هم
تهمش قبلها و دبرها و آنکه زیر پیش و پشت سر بادندان و چنگال از نزا میدید از جبرئیل پرسید که این چه بود گفت این گربه را
حبس کرده تا از گرسنگی مرد بمسلمانان مبایشکه برای گربه زنی را عذاب کنند که نان و آب و شیر نسبت بمیدانم سزاوار چگونه عذاب
ظالمانیکه آب و نان بر آل اولاد پیغمبر خدا بستند پیغمبر فرمود که لا تاکل ولعینا انظران غدا محور بلی در جائیکه صاحبش ببیند که
انکلواهم بد هیچ مباد اگر سبب شد این یاد وقتیکه اهل بیت را بمجلس و زنا عز آوردند سفره پهن کردند خود شان حصا طعام را ز هم ما میکرد
و اطفال کوچک و زنان کنیزان سیدالشهدا همه گرسنه بودند و نگاه میکردند یکمرتبه از همه صدای الجوع بلند شد بیمار کربلا دل مبارک
سوخت عرض کرد پروردگارا مرا زنده بگذار تا انکه سر عبید بیاد را برای من بیاورند و من حضار مجلس را طعام کنم همان ساعت دعا
مستجاب کردید چون مختار ابن زیاد را زنده حضور شان فرستاد طعام برای اهل مجلس و زندیمخصوص حصار کفت هر دو حلوا به هم
سفره بود امروز حلوا از آنکه نا شسته اند حضور فرمود کدام حلوا شیرین تر از اینست که سر ابن ظالم را اوردند بمیدانید این ملعون تا ما چه کرد
مجلس شد فعلا حکم بقتل عمرو زینب کرد و ناسزا امید گفت و مار التماس بسیار کرد الحمد لله نمرد تا سر او را دید الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس هفتاد و دوم در ذکر احوال پلنگ و صفات و اخلاق شیخوانست

چون احوال شیر سمت تحریر یافت و صفات و مذکور شد مناسبت که احوال پلنگ را در این مجلس بعرض مستمعین و محبین برسانم بدانکه
پلنگ را در لغت عرب نمر میگویند بفتح نون و کسر میم حیوانیست که شبیه بشیر الا انه اصغر منه جثة و هیئة و صورة از شیر کوچکتر است و این
پلنگ دو صنفند یکقسم از آن عظیم الجثة و صغیر الذنب کوتاه دم و بزرگ جثه و قسم دیگر جثه کوچک لیکن دم پلنگ بزرگ دارد چون ناک
پلنگ بیشه کوه مشبه میشود چنانکه شاعر میگوید هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد خداوند پلنگ را بی
اختیار کرده در حرکت دیگر متصل دم سرا میجنباند الا در کش از کوه میاند از شاید حیوانات بینیم تمند نزدیک بروند میدرانند او حیوانات
ذاهم حرکت میکند می بیند فرار میکنند و هر دو قسم بر قوت و سطوت و صاحب قهر و غضبند حیثیت خبر باکر اهمیک از حیوانات
هم قوه مقاومت ندارد در تهار شب ربعین بر اعا صعود گا بیا اتفاق افتاد که چهل ذراع سر الاحسب و خبر کرده و هو اعدی
عدو للحیوانات با همه حیوانات عداوت دارد و از هیچ چیز هم [illegible] معجب نفسه و بیا از خوردن مضی منکرات ذامرض واکل
الفاره لعرضه هر وقتیکه بیمار میشود موش را صید کند میخورد مرضش بطرف میشود و هر وقتیکه پلنگ زمانه ش مولد میشود مار بگرد
او میپیچد و انمار از کردن و میانش را همیرد و مدتی زندیمانند لیکن اگر بگزد کشنده نیست و منزلته من السباع فی الرتبة الثانیة من الاسد
بعد از شیر هیچ حیوانی مرتبه بمقابل پلنگ نیست و میان پلنگ و شیر همیشه عداوتست و باهم جنگ مصعوذ رند لطفرعه بینهما سجال گاهی
شیر غالب میشود گاهی پلنگ غالب میشود لیکن اگر تنها پلنگ جنگ کند شیر حمایت ذلیلک کند و بالعکس اگر تنها شیر کند پلنگ
بحمایت شیر میاید بجهة آنکه بر با شیر و پلنگ هر دو خصومت دشمنی دارد پلنگ و شیر در سبعیت بهم یکیند و هیچکدام از فریسه غیر نمیخورند
و نخوصیدک کند لیکن در چند چیز با هم فرق دارند یکی در جثه پلنگ کوچکتر است از شیر دوم در رنگ شیر و رنگش زرد است بعضی اوقات
شیر سیاه رنگ هم دیده اند لیکن پلنگ منقطست نقش نقطه نقطه سیاه و سفید است سیم شیر بخر دارد یعنی دهنش بد بو است و پلنگ دهنش
خوشبو است و رائحة فیه طیبة چهارم آن النمر تحب شرب الخمر در کتاب حیوة الحیوان نوشته که پلنگ خوردن شراب دوست دارد و یوضع له فی مکان
فیشربه حتی یسکر فیعند ذلک یصاد صیاد ظرف شرابی کند در مکانی میگذارد پلنگ آمد میخورد شراب مست شود میماند تا پس از آن
میکند لیکن شیر شراب نمیخورد پنجم شیر بسخاوت بی رد صیدی که میکند همه نمیخورد بلکه اکثر هم تنها شود در برابر روباه و سیاه گوش و حیوانات
دیگر میگذارد بخلاف پلنگ ششم پلنگ اگر کسی را ببیند برو حمله میکند و او را میدرد اگر چه سبب ظلمی باشد مگر اگر خدا رحم کند نجات یابد
چنانچه وقتی پلنگی بر شخصی حمله کرد و آنشخص بر جای خود خشکید بود ناگاه باد بر خواست و شاخه ای که را کند غلطانید و بان پلنگ پلنگ رسید
بر گشت میکرد نجی بان تبر گون عفت سر و میغلطید مرد آنشخص فرار کرد و نجات یافت لیکن شیر بخلاف اینست سادات علوی را نمیخورد
و اگر گرسنه شد نخواهد کبیر اند آنشخص را و تذلل کند شیر حیا میکند از او میگذرد هفتم شیر کم خواب و هو ذو شعر نام ملساً یام پلنگ
هر وقت سیر خورد سه شبانه و متصل میخوابد هشتم پلنگ بسیار عجب و تکبر دارد ماهر میخواند الا سر بینکه بر غاغضب میکند و میرود
بالای کوه و از الخاطر فی سماحت و خیر میکند که ما هر اکبر بیخوا از بالا میرود عبور کرده از آنجا میافتد برو زمین خورد میشود هرکه

بالا تر رود ابلهٔ تراست کاسخوا انشخیر بر نخواهد نکشت حیا مینماید و زامیکشد و پوشتر امیکند قالت الاطباء والفقهاء اللبن
جماعت اطبا نوشته اند فقها ذکر فرموده اند که شیر پلنگ درد و در صنع یعنی هر جائیکه مرض دیده از التحلو و طفلیکه شیر او خورد پس
میکنند و از اینجاست که هر گاه چون شیر پلنگ پرورش یافته بود پلنگ طبعیت بود بمواقت شود مندی بالا رسش هست که بانها
میرد و جدای بر همه زاملکیشم والنمر اخبث من الاسد لا یحاب له بل له طبیعة ذلیلة لا یملک نفسه عند الغضب حتی یبلغ من شدة الغضب ان یقتل
نفسه یقال نمر فلان ای تنکر و تغیر لان النمر لا تلقاه ابداً الا متنکراً غضباً قال عمرو بن معد یکرب قوم اذا لبسوا الحدید تنمروا و ذکر کتاب
خواص الحیوان نوشته اند که از انجر شعره مکانا هربت العقارب منه هر گاه موی پلنگ را در جائی دود کنند عقرب از انمکان فرار میکند و لو جلس
علی جلده صاحب البواسیر بلا حائل نفعه هر گاه بواسیر دار نشسته بدن چیزی که حایل باشد بر پوست پلنگ بنشیند برای او نافع است
و براثنه اذا دفن فی موضع لا یعیش فیه فاره هر گاه دست ناخن پلنگ را در جائی دفن کنند موش نجا نخواهد ماند اگر پلنگ کسی را زخم کند و نقطه
موش بجا پید میشو کر بر آن زخم بول کند چون بول موش بر زخم [illegible] اینست که هر گاه زخم پلنگ ناشر شد در میان آب
مخته زنند و او را روان مخته میخوابانند که موش نتواند خود را بر ساند و آنکه اهل شرع پوست پلنگ از شرع ممنوعست لقوله لا
تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر یعنی که پیغمبر فرموده ملائکه و ثقت مفکند با جماعتیکه در میان آنها پوست پلنگی باشد و هم رسول الله
عن جلود السباع ان نفرمش جناب رسول فرموده پوست و نتکبار از [illegible] که مجبوه ضرو نبی در کتاب اهدی صاحب ذکر فرموده
پوست پلنگ پوشیده بود و بر مرد نحر میکرد در روضة و کتب پلنگ که این پوست پوشیده بود دراکشند و پوستر از و کنده شما که عار
بدش کرفته بد حوا فخر میکنید قال موسی یا رب خبرنی باکرم خلقک علیک فقال الذی یسرع الی هواک اسرع النسر الی هواه والذی یالف
عبادی الصالحین کما یالف الصبی الناس والذی یغضب اذا انتهکت محارمی کغضب النمر لنفسه فان النمر اذا غضب لا یبالی اقل الناس ام
کثروا حضرت موسی سوال کرد پروردگارا خبر ده مرا اکرم خلق نزد تو کیست خطاب رسید که ای موسی هر کس مرد نزد من کسیست که صرف
در او باشد اول انکه سرعت کند در انچه رضا و خوشنودی من در آنست چنانچه نسر سرعت میکند با نچه میل و خواهش و در آنست دوم
کسیکه انس بگیرد بابندگان صالح من چنانچه کودک با مردم انس بگیرد سیم آنکه غضب کند وقتیکه کسی حرامی از من بیند چنانچه
پلنگ برای خود غضب کند پلنگ وقتیکه غضب کند حمله کند و باک ندارد که جمعیت کمست یا زیاد و بالا زهلاک خود ندارد حاصل
این صفت بود که مثل جناب امیر مومنان چنانچه حضرت را در شجاعت بشیر تشبیه کنند در غضب او را به پلنگ تشبیه میکنند بر امیر و غضب
نمیکرد گر چه مواجهه دشنام میدادند انواع خفت و بی ادبی میرسانیدند حلم میکرد و عفو مینمود و در وصفه بود آن فحش تجهل واکره
ان اکون له مجیباً یزید سفاهة وازید حلماً کعود زاده فی الاحراق طیباً اما در مقام اهانت محارم الله که
مثل کیر امیتناخت و اجرای حد میکرد و از مدح مرد باکی نداشت مصداق لا یخافون لومة لائم بود بنیست که با زید
بحار الانوار عنوان کرده است مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در انخصوص میفرماید باب انه یغضب فی ذات الله و ترکه المداهنة فی دین الله
شخصی زنا ثابت علی کرده بود که بحسب شرع باید حد بخورد جمعی از خویشان او در اهل الجناب فقها خواهش کردند که از اجرای حد
کی لا تسئلونی شیئا املکه الا اعطیتکم هر چه خیال شما باشد و شما توقع کنید مضایقه نمیکنم فالحو جمعهم قال
هذا والله لست املکه پس فرمود آن محبوس را حاضر کردند و حد بزدند از این جماعت که شفاعت مند بودند که خواسته من مالک
کی عفو کنم امر خدای بود نمیتوانستم تخلف کنم و همچنین جمعی نجاشی شاعر در ماه رمضان شرب خمر کرد فرمود او را
حد زدند بر در نجاشی عرض کرد ما گمان میکردیم که اهل فرقه و جماعت معصیت و طاعت دو دوست و دشمن مثل هم باشند انکم و ارث با ایر اده
دیدی و دامثل دیگران حد زدی و حال آنکه همیشه مداح شما و هجو دشمنان میکرد حضرت فرمود هل هو الا رجل من المسلمین فقد انتهک حرمة
له تطهیر او کفارة لذنبه خداوند میفرماید لا یجرمنکم شنئان قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی نجاشی برادر ابن هرثمه قهر کرده
و رفته شام نزد معویه برادر مادر عثمان و زن عثمان بود نزد کوشرب خمر کرده بود و سخنان کفت و واحد بر مقل اصیحت
بجهه عثمان جناب امیر علیه السلام بن خواست اورا حد زد فرمود لیدعونی قریش جلادها شرع و تفوز امکن نشو کر عطرو و ام
در ثناه کان عزة علی الکافرین اذلة للمومنین اشد علی الکفار رحماء بینهم و کان یمشی الی الحرب متکبراً قال رسول الله صلی الله علیه و آله
هذه مشیة یبغضها الله الا فی الحرب بنگاه در شیخی و رستم جو سوهان هنگام نبرد بر جرم اشد علی الکفار
بر ولیدانا نه مجید برای پیر زن متک تبویش کشید میرو خاکستر بر نه پوپرون میاورد و برای اطفال یتیم بعدم میکرد که
قبل تو کار ها اوکه جناب رسول منبر مودهٔ ان علیا الاخشن فی ذات الله یعنی علی سخت است در اوامر احکام و مسئله الهی لا یداری فیه و لا یداهن

ولا یاخذه لومة لائم و در جای دیگر فرموده ان علیا لممسوس فی ذات الله ای مجنون فیما یضاف الیه تعالی رفته بهره شدته و تصلبه فی الامور
الالهیة و عدم الاخطار للوم لائم در عدل المعرفة و در غایت جانب المجنون الذی لا یبالی بما یقال فیه من لوم و منقصة و لذلک نسبه عند الی الحق
[illegible]

بجواهر نقل کنیم از مختار نامه مناسبت

مجلس هفتاد و یکم
در ذکر احوال فهد
و صفات
و خواص آن

سورة الاعلی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی یعنی تنزیه کن ای محمد اسم پروردگار خود را همچنانکه تنزیه ذات حضرت او
[illegible]
ان الافعی اذا اتت علیها الف سنة عمیت و قد الهمها الله ان مسح عینیه بورق الرازیانج فیطلبه فیجده فیعود بصرها الذی خلق کل شیء فسوی خلقه

بان جعل لها بابا کما له و تتم معاشه و قیل خلق کل ذی روح فسوی یدیه و عینیه و رجلیه و اعطیه من الالات کل ما یحتاج الیه فی معاشه
الی اکلات اللحم لما قدر ان یکون معایشها من الصید خلقت لهم اکف لطاف مدمجه ذوات براثن و مخالب تصلح لاخذ الصید و لا تصلح للصناعة
و خلق لهم انیابا حدادا و براثن شدادا و اشداق و افواه واسعة مهیئة لفعلها و لو کانت للوحوش ذوات مخالب کانت قد اعطیت ما لا یحتاج الیه
لانها لا تصید و لا تاکل اللحم و لو کانت للسباع ذوات اظلاف کانت قد منعت ما یحتاج الیه من السلاح الذی به تصید و تعیش و القی الرعب
[illegible]

من لقیتموه ائتونی به هرون کفت در این صحرا اسب بتازید که هر کرا ببینید نزد من بیاورید غلامان باطراف تاختند بهر مردی از
بنی اسد در آن بیابان جستند او را نزد هرون بردند هرون پرسید این تل چه چیز است و سه مرتبه کفت که اهوها بالای این تل میروند و
بازهای شکاری و فهدها بر میکردند و متعرض اهوها نمیشوند پیر مرد کفت یا خلیفه بدانکه قبر پسر عمت علی بن ابیطالب در بالای این تل است
جعله الله حرما لا یاوی الیه احد الا امن خداوند اینمکانرا حرم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب قرار داده اینجا امنست برای هر که پناه باین قبر
مطهر بیاورد چونکه اهوها بقبر علی پناه اورده اند باین جهه جوانهای کرسنه شکاری متعرض انها نمیشوند و احترام قبر علی را نکه میدارند هرون
پرسید من این علمت ذلک از کجا دانستی که قبر علی در بالای این تل است پیر مرد کفت من همراه پدرم اینجا بزیارت امدم و پدرم از من نقل کرد که
من در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام اینجا بزیارت قبر علی امدم و ان بزرکوار فرمود که من در خدمت پدرم محمد باقر بزیارت قبر جدم علی امدم و ان
حضرت خبر داد که من در خدمت پدرم سید سجاد در اینمکان بزیارت قبر علی امدم و ان بزرکوار میفرمود من در خدمت پدرم حسین علیه السلام اینجا بزیارت قبر علی
امدم والابناء اعرف بمکان قبر اباهم و معلومست که محل قبر پدر را اولاد بهتر میدانند خصوص فرزندیکه خودش پدر را دفن کرده باشد هرون
کفت سنکها و خاکها دور کردند تا صورت قبر نمودار شد فنزل هرون و توضا و صلی رکعتین عند الاکمه و تمرغ علیها هرون پیاده شد وضو کرفت و دو رکعت نماز کرد
و خود را بخاک قبر مطهر غلطانید کریه بسیار کرد فامر الرشید ان یحجر الموضع هرون امر کرد رفتند سنک و کچ اوردند و قبر مطهر را از سنک بالا اوردند فکان اول
اساس وضع فیه اول بنائیکه بر قبر کردند بحکم هرون بود مویدی علی هاشمی بیان مینماید که هرون بزیارت قبر مطهر میرفت و مردم از اطراف بزیارت قبر مطهر
میرفتند و روز بروز امر شیوع یافت بنا و عمله با بیل و کلنک حاضر کردند که بنا کذاشتند بر کرد نجف قبر را بنا کردند هر چه روزها بنا میکردند شبها خراب میشد چیزی
نیافتند ببینند چطور کلنک ... کرد غلامی سیاه بود اسمش جمل عظیم الجثه کفت من قبر را میکاوم داخل قبر شد کلنک در دست صدای عظیمی بلند شد کلنک دیکر
نتوانست بزند ... خوش بهوش نبود دستش بر فرق سرش خورد ... و اصل کردید بانوی معلوم شد
اینکه جناب امیر علیه السلام وصیت کرده بود که قبر مرا مخفی کنید که مبادا دشمنان قبر مرا بشکافند و جسد مرا از قبر بیرون بیاورند و بسوزانند چنانچه نعش زید بن علی را سوختند
تا بعد از کم ملوک سامانیه و بنی حمدان و دیالمه بنی بویه عمارت کردند خصوص عضد الدوله که خیلی تعمیر کرد و ایام دولت او ظهور شهرت کرد و عضد الدوله
در فارس بخت ... نجف را از بغداد و دوانید امده اقامه کرد و قبه بارکاه در نجف بنا کرد و در مدت ... خطبه بنام ... میخواندند و بر در
مدرسه ها و مساجد امر نمود که بنویسند سب معویه و یزید را ... و خون الامیر منبر ذکر مصیبت شهدا علیه السلام کردند بنا در
بعضی از بلاد خود مدرسه بعضی جهه ثواب اقامه تعزیه مصیبت کردند کم کم بر اینجا کشید که ایام عاشورا در جمیع بلاد بر مظلوم کربلا میکنند عزاداری
مینمایند سر ناهید خاوران سنکی نیست کز خون دل دیده براو رنکی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنکی نیست کز دست غمش نشسته دلتنکی
نیست باری عضد الدوله بر ... قبه بنا کرد و امر نمود برای خودش قبری حفر کرد و وصیت نمود که او را در همان قبر دفن کنند و هرون قبل
میرفت بعضی از خواص بزیارت قبر مطهر میرفت کاهی بغداد مخصوص بزیارت بنجف میرفت کاهی زکوه یا یاسر حال و ... جعفر که عمویش بود و از
خواص بود شارح ... بزیارت میکرد برمکیان قبیح بابر بینی بخلیفه سعایت کردند که بیهوده زحمت کشیده بزیارت چه جویی یا بجهت کثیر
عمم علی افضل از همه کس نیست بیش از همه کس سلام دوست و اکر جهاد او نبود کی اسلام قوت میکرفت که با ینمقام رسید که خلیفه در روی زمین باشیم
یاسر کفت فلم یحبس اولاد و لم یقتلهم الخلیفه اکر هر چه تابع اولاد علی میکرد و میکشت و در زندان حبس نمیکرد قال و یلک انهم یزیدون
و بچه جهت اولاد علی را اذیت میکنند انها خلاف توقع و مبادا بر من خروج میکنند نظر الی من فی الحبس منهم پس چند نفر از اولاد
علی که در زندان بودند یاسر کوید شماره کردیم پنجاه نفر از سادات علوی و عباسی محبوس بودند فقال ادفع لکل رجل منهم الف درهم و ثلث ثواب هرون عمود
همه انها را از زندان بیرون ... از هم کدام مخلعت دو هزار درهم انعام بخشید بجهه خرج و اطلق جمیعا من فی الحبس منهم و همه را مرخص نمود
خوشا بحال انکه کار در خانه ظالمی نوکری میکند بجهه ضرر بتانش خراب شده و مقامش اعانت مظلومی بکند قال یاسر فعلت ذلک مالی
علمت حسنه اکثر منها یاسر کوید این کار کفتم خدم در هرون ذکر کرد و سادات را مرخص کرد کمان دارم که علی دست یاسر از دحلک نوبتی
از این کار یاسر سعی کرد بلکه هرون جناب موسی بن جعفر را هم مرخص کند قبول نکرد کفت مصلحت دولت در حبس اوست اکر او را مطلق انما
کنم طولی نمیکشد که بر من خروج کند مدت هفت سال انجناب در حبس هرون الرشید ملعون بود و اسنا اختلاف سنا براین قول الحضرت فراهم ود
والحق الاحرار انجناب را مسموم ساخت بر طبق اکرچه در بیان مختلفست در کیفیت شهادت انحضرت بعضی نوشته اند سرا کرده اند بحلوی حضرت بخلند
جمعی نوشته اند بمظلوم رطب اکذا شنیدن ثبت ما لبثت ناخان زبل مقدس بیرون نکانت له بضع عشرسنه کل یوم سجدة بعد ابیضا
الشمس وقت الزوال تماکان هرون یصعد سطحا مشرفا علی المحبس و یقول للربیع ما هذا الثوب بیده کل یوم فی هذا الموضع فقال هذا موسی
بن جعفر قال هرون هذا من رهبان بنی هاشم حضرت عبد الله را در بنی عبادت معروف بروایت مفاتح البکا میزهر اکوده فر مبارکش

کوفند بروایت مشهور انجناب را در هفت طشت زهر مسموم کردند سندی شاهک هرون چون حال بمظلوم منقلب شد طبیب شاهک نزد انجناب
از علاج او درماند که بیرون بیل جا و مکان حضرت را نوبت خانه فرش کردند لباس جدید بانجناب پوشانیدند بنمایند فی صحیح الظاهر فالتفت و قال اشهدوا
لکنی مقتول بالسم ثلثة ایام چون شهود بیرون رفتند سندی شاهک غضب کرد و امر نمود او را بطایفه میکند و ما لبث ثلثا الا دنیا رحلت نمود و
علیه هذا امام الرافضة فاعرفوه خداوند رحمت کند سلیمان بن جعفر را که اقدام کرد حضرت را بعزت دفن نمود هیچکس مانند سید الشهداء غریب
دنیا نرفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هفتاد و سیم

در ذکر احوال کرک

یوسف قال انی اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون چون از ذکر احوال شیر و فهد فارغ شدیم در این مجلس احوال کرک را نقل میکنیم
مجلسی در بحار الانوار نقل میکند حدیثی که جناب سید انبیاء تشریف داشتند جماعتی از کرکان که در صحرا بجلب امت اشرف مشرف شدند و از کرسنکی شکایت
کردند عرض کردند درباره ما جماعت از کرکان چیزی قرار دهید فدعی رسول الله اصحاب الغنم و قال افرضوا للذئب شیئا فشحوا جناب رسول
اشخاصیکه صاحب کوسفند بودند طلبید فرمود چیزی برای کرکها از مال خودتان قرار دهید که با انها داده باشید کرکها بهمان اکتفا کنند و کرک
شمارا ندرند کله در آن ضعیف شد کرکها رفتند بعد چند روز امدند باز شکایت کردند ... پیغمبر فرمود شما بکرکها ...
از انها تعدی نکنند باز کوسفند در ان تمکین نکردند بعد چند روز دیکر باز کرکها امدند عرض کردند ما بجهه خرد شما که ... را مسکن خود قرار
داده بودیم در دنیا با اهل این شهر سلوک نمودیم پیغمبر با اصحاب غنم تکلیف کرد فرمود بایست قرار دهید امر نمودها ... من شمار باهم صلح دهم
قالوا ان کنا کمایصیب ما اصابت منعها ما استطعنا عرض کردند ما از همین حال که از کرکها هر چه توانستیم بدندان ماهم هر یک هستیم
بمکان ایشم و حفظ کوسفندان خود میکنیم فقال رسول الله للذئاب خلوا پیغمبر بکرکها فرمود من شمارا مرخص کردم هر چه بتوانید ذکله بکیرید
و ببرید بخورید و بر شما کوچی نیست جناب صادق فرمودند رسول الله فرض للذئب شیئا فما زادوا علیه شیئا حتی یقوم الساعة اکر مردم تمکین
میکردند پیغمبر حق قسمت کرکها را قرار میداد تا روز قیامت از ان تجاوز نمیکردند الذئب لا یصبر علی الجوع ما الیس لغیره من الحیوان ذا لم یجد شیئا
اکتفی بالنسیم صبر کرک بر کرسنکی از سایر حیوانات بیشتر است هر کاه طعمه نیابد بنسیم هوا قناعت میکند لا یعول فریسته یتسع منها ابد
و هر کاه از شکار سیر بخورد دو روز بقیه لا اکل نمی خورد و بعضی از جنس ستمها میکرد میخورد و حرارت معده کرک استخوانها را هضم کند لکن
هسته خرما را هضم نمیکند لا یوجد الالتحام عند التقاء الانثی و الکلب و الذئب هیچیک از حیوانات وقت جماع نمیچسبند مکر سک و کرک
هنکام سفاد جای میرسند که نظر در آن باشد بجهه انکه اکر کسی نوبت هرد و کرک نروماده را بکشد هیچ چیز نمیتوانند از هم جدا شوند و من عجیب امره
انه ینام باحدی مقلتیه و امر خواب او بسیار عجیب یکچشم میخوابد یکچشم بکر او کشاده است تا وقتیکه ان یکچشم سیر بخوابد میشود
فیفتحها و ینام بالاخری این یکچشم میکشاید و چشم دیکر میخوابد همیشه بیکچشم کرک بیدار است و با یک چشم خواب میکند بنحالت زهر نباید کرک
ینام باحدی مقلتیه و یتقی باخری الاعادی فهو یقظان هاجع و هو کثیر الحیوان عوعوه ذکان سرسلاوان کرک از همه حیوانات بیشتر
فریاد میکند در بیابان و ما وقتیکه او را بکیرند هر یک باسنک و چوب او را بزنند لم یسمع له صوت حتی تموت و هر کاه کرسنکی بر کرک زور
اور شود عوعوی نمیکند فتجتمع له الذئاب فیقف بعضها الی بعض فمن ولی منها وثب الیها الباقون و اکلوه فریادی کنند کرکها جمع شوند پهلو
بیکدیکر میایستند هر کدام بر کردد کرکهای دیکر او را میدرند میخورند هر کاه در صحرا کرک با انسان دچار شود و از او خون نشود
خراجی مکابره کند تا بر او غالب شود سباع دیکر مثل شیر و پلنک ببرو متعرض مرد نشوند مکر انکه مضطر شوند کرک غالبا قصد مرد
کند خصوصا چون سیر شود و کرک بفهمد که از عهده ادمی بر نمی اید عوعوی و الاستغاثه فتجمع الذئاب فتقبل علی الانسان اقبالا واحدا فریاد
میکشد مثل کسیکه استغاثه کند کرکها بانکه صدا را میشنوند میریزند بجانب او همه یکدفعه بانسان حمله کنند و هم سواء فی الحرص علی
اکله اکر یکی زخم برداشت کرکهای دیکر ان کرک زخمی را میخورند و ترکوا الانسان اکر ببینند آن خار زخم است انسان را از او بر سد کرک دندان طمع
تیز میکند و ذا طمع الانسان فیه خافه و هرب منه بجهه ضعف انسان دست کشیده ما نوس شوند مکر کرک که با انس انس نمیکیرد یکی بچه کرکی
پرورید چون بزرک شد خواجه را بدرید چون پهلوی جان شیرین بخست زبان ورش بر سر دست کفت تو دشمن چنین نازنین پروری
ندانی که ناچار زخمش خوری اصمعی میکوید در بادیه عجوزه را دیدم کوسفندی کشته بیش و پیش افتاده و بچه کرکی بر سر او ایستاده عجوز کفت ای
اصمعی این بچه کرک را کرفتیم و در بچکی شیر این کوسفند با او دادیم فلما کبر قتل شاتنا چون بزرک شد کوسفند را درید من این اشعار را در وصف الحال
کفتم بقرت شویهتی و فجعت قلبی و انت لشاتنا ولد ربیب غذیت بدرها و ربیت فینا فمن انباک ان اباک ذئب اذا کان الطباع طباع
فلیس بنافع فیه الادب وارحبات طبع هیچکدام از کرکان بر یکدیکر اعتماد نکنند چون در دستان کرسنه شوند در یک مکان جمعیت کنند و حالته

در وقتیکه برادران یوسف باهم قرار دادند کہ حضرت یوسف را ذبح بکنند جناب یوسف را بصحرا برند تلف کنند بخدمت پدر خود یعقوب رفتند عرض کردند کہ

فصل بهار است صحرا سبز شده ...

که او را بقتل رسانند یوسف بیهودا استغاثه کرد که مرا پیش تو سپرد پدر که محبت نداشت رحمی در دل یهودا پیدا شد برادران را از قتل یوسف منع کرد
برادران چون صولت سالتش را دیده بودند از بیم یهودا دست تعدی را از این کشیدند قالوا لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض
السیارة آخر الامر قرار دادند که از قتل یوسف بگذرند و او را در چاهی که در صحرا بود بیندازند شاید قافله بر سر چاه منزل کند او را بیرون بیاورد
بر دو چون یوسف را بچاه سرازیر کردند خندید پرسیدند خنده ات برای چیست گفت هر بار که شما را میدیدم شما امیدوار بودم که هیچ کس نمی‌تواند با وجود چنین برادران
دست تعدی بر من دراز نماید شد ثبوت این اعتقاد فاسد اعتماد کاسد چنین شد و تعالی شما را خصم من نکرد تا بدانم اعتماد بر غیر او نشاید و بیل
غضبش افزود که این کودک با این سخنان میخواهد که ما را اوریب دهد ریسمان را قطع کرد و حضرت یوسف را در چاه انداخت چون بخیمه بر گشتند گفتند الا
خوب بهانه بگوئیم بزغاله را کشتند و پیراهن یوسف را ملطخ ساختند چون غروب شد بطرف کنعان برگشتند چون یعقوب دید که
پسران دیر آمدند کنیزی داشت نام او صفرا گفت برو نگاه کن پسران آمدند و دیر کرده‌اند گفت بیا جدا به صدا کن پسران مرا بلکه نزدیک باشند
خوب بهند صفرا صدا زد ای پسران یعقوب کجائید بشتابید که ایشان منتظر شما است که از دو صدای یوسفا و احبیبا بلند شد یعقوب سید
چه صدا است صفرا گفت هیچ معلوم میشود که پسران در فراق یوسف نالند یعقوب بیهوش شد کنیز فریاد زد ای اولاد یعقوب بشتابید که دیده روح
بدر بدا باید اولاد یعقوب رسیدند پدر را بیهوش دیدند وجاؤا اباهم عشاء یبکون یعقوب بهوش آمد پرسید یوسف کجا است که همراه شما نیست گفتند
یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین متفقا عرض کردند ای پدر ما رفتیم که گرد
سنگ کنیم بر یکدیگر اسباق کنیم تا اگر گرگی از کله گوسفند برباید بتوانیم که عقب گرگ برویم و گوسفند بستانیم یوسف را در سر رخت گذاشتیم و فتیم
بر گشتیم آمدیم دیدیم که گرگ یوسف را دریده میخورد و دو مرتبه جناب یعقوب بیهوش شد وجاؤا علی قمیصه بدم کذب پیراهنی که بخون بزغاله رنگین
کرده بودند بیرون آوردند که این پیراهن یوسف است یعقوب گفت این خون فرزند من نیست عجب گرگی بوده چنان یوسف را خورده که پیراهن او پاره نشده گفتند هم
همان گرگ را نزد تو میآوریم رفتند گرگی اگر فتند دهانش را بگر کرده خون بیالودند و ریسمانی بگردن گرگ بستند و او را نزد پدر کشیدند و سنگ بر او میزدند
صدای هیاهو و غوغا بلند شد بینه خواهر جناب یوسف بیتی هنگامه و ازدحام و غوغا برای چیست گفتند گرگ قاتل یوسف را آورده‌اند نگاه کرد
چشمش بگرگ افتاد که دهان و صورت و چنگال او پر خون است صیحه زد و بیهوش بر زمین غلطید و جواب اگر گرگ جناب یوسف را خورده بود و اثر خون هم بود
یوسف نبود معذا دل بینت جواهر جناب سید الشهداء برسد که دید خون آلوده حسین از خنجر شمر میچکید سر او را در دار بر سر نیزه کرده بود چون گرگ را
نزد یعقوب آوردند آنجناب بدو تکیه نمود و گفت یا ذئب اکلت ابنی و ثمرة فؤادی گرگ متوسل امر آمد یوسف عزیز مرا خوردی و از چشم گرگ جاری
شد زبان بعذر گشاید مگر زبانی بمسئلت تکلم کند فصعد سه لیستها فقال یا رب یا سیدی والهی اسئلک بحق جدی ابرهیم خلیلک و والدی اسحق
نجیک و اسمعیل عمی صفیک ان تطلق لسان هذا الذئب بالکلام و حی شد که دست سر گرگ فرود آوردن یعقوب دست بر سر گرگ کشید ثم
قال یا ذئب قال لبیک لبیک یا نبی الله جناب یعقوب فرمود یا ذئب اخلفک بالله الذی نطقک ان تقول انت اکلت قرة عینی قال الذئب یا نبی الله
انی ما اکلته ای یعقوب ما در دندگان حرام کوشت انبیا را نخورده‌ایم چگونه فرزند ترا میخوردیم پسرهای تو گفتند تو چرا قبول کردی سیدی بس
چگونه بجنگل پسرهای من مبتلا گشتی گفت من از اهل صنعا یمن با شوهر برادر رضاعی داشتم به بیت المقدس آمد بطلب و با این بیان امروز مصیبت تو
گوش زد من شد تعزیه پرسیدن بقصد ملازمت تو میآمد فرزندان تو مرا گرفتند بخون بزغاله دهان مرا ملطخ کردند ای پیغمبر خدا بدانکه من گوسفندان
ترا از اولاد خود دوستر دارم چرا گرگ تعالی بواسطه شما روزی ما میل بغبار آن گرگ رو کرد باولاد یعقوب رسید شما بچشم خود بدید که من یوسف را
تاکنون فصاحت گرگ از فصیح خود تر سید گفتند بچشم خود میدیدیم لیکن چون او را گرگ خورده و ترا در صحرا یافتیم گمان کردیم این عمل را تو سر زد
گرگ عرض کرد یا نبی الله چون بیگناهی من بر تو ثابت شد مرا مرخص کن بطلب برادر بروم یعقوب فرزندان را ملامت کرد گفت ببینید که گرگ از
من غم وسفر میکشد بجهت برادر رضاعی بسوی بیت المقدس میرود و شما بدست خود برادر نسبی خود را ضایع میکنید یعقوب از گرگ پرسید هیچ
میدانی پسر من مرده است یا زنده گفت میدانم و حی نیم در کجا است گفت کو گفتا از پیغمبر معزول شدی جرا از جبرئیل نپرسی گفت پرسیدم جواب شافی
کافی نگفت گرگ عرض کرد چون و نمیتوانند افتاد این شر نماید من چه می‌دانم که بیدار زنده این راز کشایم پس یعقوب امر نمود ریسمان را از گردن
گرگ کشودند و او را مرخص کردند چون گرگ رها گردید انگرک بیابان نیت فریاد کرد گرگهای آن صحرا همه بیابان تل جمع شدند پرسیدند
تا چه میشود کفت بیائید که اولاد یعقوب شما را بدنام کردند مرا گرفتند دهان مرا بخون بزغاله آلوده کردند گفتند این گرگ برادر ما یوسف را
خورده اگرچه بر یعقوب ثابت شد که من فرزند او را ندیده‌ام لیکن در نزد سایر خلایق متهم شدم گرگ دهن آلوده یوسف ندیده اگر از تعاقب از
شما هم قصد یوسف کرده اید او را هلاک نمودید ای بشما اگر برای این پیغمبر خدا مبادا نسبت کرد اید اگر از آن تهمت خبر رسید نزد یعقوب رویید برائت
حاصل کنید گرگان آمدند در خانه یعقوب فریاد و خروش بر آوردند یعقوب از خانه بیرون آمد همه صورت بر خاک گذاردند از آن تهمت نسبت بتو جستند

عرض کردند یا نبی الله مکرر تو خود نمیدانی که تعالی گوشت پیغمبران و اولاد ایشان را بر ما حرام کرده چگونه بجسارت زدیم در حالتیکه خداوند طفیل
وجود شما ما را آفریده و معاش میدهد عرض کردند ای یعقوب گرچه گرگ ان سراسر گرگان زنا پیکر گرگ یوسف را نخورده یعقوب بگرگها از نوازش
کرد و برای همه دعا فرمود و مرخصشان نمود این است احمد مختار و شیعیان حیدر کرار که گرگهای صحرا اضطراب کنند که چنین نسبتی بایشان بدهند و گویند پیغمبر
کشته‌اند و حال آنکه ثابت است گرگ دیدی و خورد نه خدا لعنت کند کسانی که گوشت امام را کرد فرزند پیغمبر را کشتند بر بدن تجرو مباهات میکردند و یقول الاخر
انا حملت لماء عنه یقول الاخر انا رمیته بسهم و یقول الاخر انا ضربته بسیفی و یقول الاخر انا طعنته برمحی فوقع علی الارض یقول الاخر انا عزرت
راسه یقول الآخر انا صاحب السیف الصیقل انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب المحبل الاصیل انا قتلت ابن علی اجمعین و اتیت برؤسهم الی یزید الی یزید
قالت ام کلثوم کذبت یا لعین ابن اللعین بل لک انتم قتلتم من ناغاه جبرئیل و حمله میکائیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش الرب الجلیل و من جده سید المرسلین
و ابوه قامع المشرکین و من امه سیدة نساء العالمین شاباش ملعونین دوشنه هجلش بلخواند املا و کما یغضبون ذهبا ای قتلت لسبل المجد
قتلت خیر الناس اما و ابا گفت اگر چنین بود چرا او را کشتی گفت جهت جایزه که جایزه تو بمن اهم بیوسط بعضی قلیل حیز باو دهد امد بود که گفت
قتلت خیر الناس اما و ابا این زیاد فتح نامه با طراف نوشت بر حکام و الابان مباهات کرد بر اعمال شنیعه تو الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هفتاد و پنجم

احوال گرگ که از نسل گرگ یوسف بود و بخدمت رسیده بود که با جناب امیر علیه السلام و التجاء گرگ با امام زمان و گریه گرگ تا در یعقوب پیغمبر او را متهم کردند بخوردن یوسف علیه السلام

شیخ دراین مجلس احوال بعضی از اولاد آنگرگ مظلوم متهم را نقل میکنیم علامه مجلسی در مجلد نهم بحار الانوار نقل میکند از عمار یاسر رسول الله
علیکم روزی در خدمت جناب امیر المؤمنین بود و جناب حسنین هم تشریف داشتند دیدم خارج شد فاذا بذئب ادرع اذنب تقدم قبال هوای دیگر که رو بدیکه
بر تسیم میهیب که تمام کله آنگرگ سیاه بود و فقط موی بناش سفید بود و دو بند شد هروله میکرد و میآمد تا آنکه بخدمت جناب امیر المؤمنین رسید
و جعل الذئب یعفر خدیه علی الارض و توجیبه الی علی کرد که صورت خود را بخاک میمالید تا تواضع امیر المؤمنین میکرد فقال علی اللهم
اطلق لسان الذئب فیکلمنی جناب امیر المؤمنین عرض کرد پروردگارا زبان این گرگ را بگشا تا با من تکلم کند و خدا خواهش او را قبول فرمود زبان گرگ را بر داشته
شد سلام کرد بر آنحضرت و بآنجناب و بر ذریه اش پرسید انجا سیاهی قال من بلد الفجار الکفرة حضرت پرسید که از آن شهر که بجا آید قال بلد الانبیاء البررة فرمود
چه کار داری قال لا ادخل بیتک مرة اخری امروز امرم کرده با تو بیعت کنم و بیعت کنم حضرت پرسید مگر پیش از این با من بیعت نکرده و گرگ عرض کرد بلی
روزی که جناب رسول خدا از دنیا رحلت نمود صالح بنا صائح من السماء ان اجتمعوا از آسمان صدائی بلند شد که بحیوانات گفت همه شما جمع شوید
در فلان وادی همه جمع شدند در آن وادی دیدیم که سفیدی بسیار نصب شد منبری از نور در آنجا که شاه جبرئیل امین بالای منبر رفت خطبه خواند ثم قال یا
معشر الوحوش ان الله قد امرنی علی محمد فاجابه کفت ای حیوانات رسیده بدانید که محمد از دنیا رفت دعوت حق را اجابت کرد و خداوند علی بن ابیطالب را
خلیفه و جانشین محمد قرار داده در دنیا بمخلوقات خود و امر کرده است تا بیعت کنید با پروردگار عالم امر فرموده است که شما با علی بیعت کنید قرار کنید بخلافت
او و قالوا سمعنا و اطعنا همه در تمام حیوانات بچشم کفتند اطاعت میکنیم همه قبول کردیم امامت و خلافت علی را ما خلا الذئب فانه جحد حقک
و انکر معرفتک مگر گرگ که منکر حق تو شد و قبول نکرد امامت آنحضرت فرمود ای گرگ ای بر تو اگر که و از جیان باشی گفت من ندانستم و تنزل اسم
منکر گرگ ای شریف نجیب هستم حضرت فرمود گرگ یا این بعرفتکم میگفتم چه شرافت دارد قال انا شیعتک من الاحبة من شیعتک گفت بلی اینست که گرگ ابن عم
ندارد اما من در دنیا گرگ که هادی انبو که جبرئیل برای خلافت تو بیعت گرفت بیعت کردم و از جمله شیعیان و دوستانم و لحبر ان من ذلک الذئب
الذی اصطاده اولاد یعقوب و اتهموه و قالوا هذا الذئب کل اخانا و قد برئه الله منه بعد مرا خبر دادند که من از اولاد آنگرگی هستم که پسرهای
یعقوب او را گرفتند و متهم کردند گفتند این گرگ برادر ما یوسف را خورده و خدا و ند برائت او را واضح کرد و همه دانستند که او یوسف را نخورده بود اخذ
ضرب و صورت خود را بخاک مالید جناب امیر علیه السلام در حق او دعا کرد و آنگرگ برگشت مخفی معلوم شد که نسل آن متهم قطع نشده و گرگ باهم که
خالی نباشد لیکن ما امیر المؤمنین را هم مرخاجه نشست بنا بختی حجت خدا امیر و آنجناب هم در بار آنها التفات فرمایند چنانچه در کتاب دلایل
و اختصاص نقل میکنند از محمد بن مسلم که میگفت در خدمت جناب صادق علیه السلام بمکه میرفتم من در کوشه سوار بودم و آن بزرگوار بر استر سوار بود
اذا اقبل ذئب من راس الجبل دیدم آن شاه گرگی که از سر کوه سرازیر شد فلما دنی علمائه قبلوا لمیل الیهم عوفان لحاجته غلام المحضر فلما
که گرگ را بزند بجناب فرمود منعرض او مشو بعد چون نماحاجتی دارد فجعل لبغله حتی وضع یدی منصرفا طرا نکاه داشت تا گرگ آمد و وضع یده علی
قربوس السرج و مد عنقه الیه و دنی ابو جعفر اذنه منه ساعة ثم قال له امض فقد فعلت دست خود را بقربوس زین گذاشت و گردن کشید
حضرت گوش خود را نزد یک او برد گرگ کوش داد بعد از آن فرمود برو حاجت ترا بر آوردم گرگ برگشت میل بیابان عرض کردم فدایت شوم خلق امر عجیبی بود

رفتند بعد فرمود ای بشیر که مطلبش چه بود گفتم نه فرمود این کرک میگفت که ان زوجتی فی هذا الجبل فی هذا الکهف قد عسر علیها ولادتها زوجه من در زائیدن در شکم است و او در زائیدن گرفته شد باشکال بزرگ مبتلا است که سر زائیدن بمیرد فادع الله ان یخلصها و یرزقها ولدا ذکرا یکون لکم ولیا و محبا از خدا خواهش کن که زود فارغ شود و تعالی پسری باو عنایت فرماید که دوستدار و خادم شما باشد بر هیکل محبان شما او را مسلط نگرداند منهم برای او دعا کردم محمد بن مسلم میگوید بعد که مراجعت کردیم چون بهمان مکان رسیدیم فاذا بالذئب و زوجته وجروه یعوون فی وجه ابی عبد الله علیه السلام گرگ و جفتش و بچه اش سر راه باستقبال آمدند و دور آنحضرت صدا میکردند آنجناب فرمود میدانید که چه میگویند یدعون الله لی و لکم بحسن الصحابة و اگر حضرت در بلاد بعید کار فوتی داشت ز اولادهما نکرک بکر ان کار میفرستاد که زود برگردد چنانچه ابوخالد کابلی میگوید که وجه محبت امام جعفر رفتم آنجناب رقعه بمن داد فرمود برو بفلان بیشه و این رقعه را بگشا و هر سبعیکه باتو بیاید او را بیاور من برفتم گفتم جعلت فداک کفت مرا معاف بدار از اینخدمت دو مرتبه فرمود ای ابوخالد برو و مترس بالخره گفتم ای ابوخالد اگر پادشاه البر و البحر منهما امر کند و مخالفت کنی حال توچه خواهد بود رقعه را گرفتم رفتم تا کنار آن بیشه فنشرت الرقعة کاغذ را گشودم گرگی بیرون آمد من براه فتادم و او عقب سرمن امد تا رسید خدمت انحضرت فتکلم بکلام لم افهمه آنجناب سخنی گفت که من نفهمیدم گرگ ایستاده بود مقابل آن بزرگوار فتعجبت من سکون السبع بین یدیه لا یحرک شعرة من شعره من تعجب بودم که گرگ پیش روی انحضرت ایستاده بود یکموی نمیجنبانید و حرکت نمیکرد اشاره کرد بگرگ که برو آنگرگ رفت طولی نکشید که برگشت معه کیس اخذه فی فیه در دهن گرگ بود گفتم ان هذا لشیء عجیب حضرت فرمود یکی از شیعیان ما این کیسه پول را بمفضل بن عمر داده بود که برای من بیاورد و من امر نمودم بانکیسه محتاج بود و راه مخوف بود فبعثت هذا السبع فجاء به این گرگ را فرستادم رفت و کیسه پول را آورد ابوخالد میگوید بالخره گفتم من از مدینه بیرون نروم تا مفضل بیاید واینحکایت را تحقیق کنم فضحک ابو عبد الله ثم قال لی نعم لا تبرح حتی یأتی المفضل حضرت خندید فرمود بلی ای ابوخالد بمان تا مفضل بیاید بعد چند روز که مفضل امد من رفتم خدمت آنجناب بودم مفضل عرض کرد یا ابن رسول الله فلان کیسه پولی بمن داد که از برای شما بیاورم چون بفلان مکان رسیدم گرگی سر راه پیدا شد [illegible] کیسه مفقود شد قال تعرف الکیس لو رأیته عرض کرد بلی فقال یا جاریة هاتی الکیس فاتت به الجاریة کنیز خود فرمود آنکیسه را بیاورد چون کیسه را آورد مفضل گفت این همانکیسه است قال اتعرف السبع لو رأیته عرض کرد بلی لیکن [illegible] دل من افتاد از دیدن او حضرت دست مبارک را بر سینه مفضل گذاشت که خوف و رعب بر طرف شد فرمود ای ابوخالد بهمان بیشه بهمان گرگ میاید او را بیاور ابوخالد میگوید رفتم و رقعه را گشودم و گرگ با من آمد تا خدمت انجناب رسید [illegible] قال یا مفضل هذا هو فرمود ای مفضل این همانگرگست عرض کرد بلی [illegible] قال یا مفضل ابشر فانت معنا [illegible] امام هفتم فرمود مفضل نامدار بود که از رواة اخبارند و در کتاب رجال نسبت بنامذکور است [illegible] مفضل بن عمر جلیل القدر است و در اصحاب جناب صادق علیه السلام میشمردند چون باسم مفضل رسید حضرت فرمود مالی فیهم مثله وکان من وکلاء الصادق والکاظم علیهما السلام و این مفضل از اهل کوفه است معتمد جناب صادق بود و توحید مفضل که معروف است امام برای او تقریر نمود و این همان مفضل است که از کوفه تا مدینه سوار شد باتفاق جناب امام جعفر صادق علیه السلام و از اهل اسرار امام بود و بعضی مفضل را غالی میدانند [illegible] که هرکه با امام بیشتر است او را غالی میدانند چنانچه امام از رجعت مفضل خبرداد [illegible] فرمود ای مفضل بعد از خروج سفیانی قتل دجال و نزول عیسی ایام رجعت همه ائمه بدنیا برمیگردند کانی انظر الینا معاشر الائمة و نحن بین یدی جدنا رسول الله نشکو الیه ما نزل بنا من الامة گویا می بینم ما فرزندان پیغمبر که اوصیای اوییم [illegible] پیش روی پیغمبر حاضر شده ایم شکایت میکنیم بجد خود از آنچه امت با ما کردند از تکذیب و تخویف و سب و لعن و قتل ثم تبدء فاطمة فتشکو من عمر و ما نالها منه و من ابی بکر و اخذ فدک منها اول حضرت فاطمه شکایت کند از ابوبکر و عمر و اذیت غصب فدک و در [illegible] بپیغمبر عرض میکند ای پدر بعد از تو آمدند در خانه من عمر گفت یا علی اخرج الی ما اجمع علیه المسلمون من البیعة والا قتلناک یا علی مردم بیعت کردند با ابوبکر تو هم بیرون بیا بیعت کن والا میکشیم ترا یا ابا فاطمه و النار علی الباب [illegible] من در عقب در امدم گفتم ما هذه الجرأة علی الله و علی رسوله ترید ان تقطع نسله من الدنیا و تفنیه و تطفئ نور الله [illegible] ای عمر جرات برخدا و رسول میکنی یا میخواهی نسل پیغمبر را از روی زمین براندازی و نور خدا را خاموش کنی در جواب من گفت کفی یا فاطمة فلیس محمد حاضرا ولا الملائکة اتیة بالامر والنهی و الزجر من عند الله وما علی الا کاحد من المسلمین بس کن یا فاطمه پدرت محمد از دنیا رفت ملائکه دیگر نازل نمیشوند که امر و نهی بیاورند شوهرت علی با سایر مردم فرقی ندارد دعی عنک حمقات النساء فلم یکن الله یجمع لکم النبوة و الخلافة حرفهای حماقت زنانه را موقوف کن خداوند پیغمبری و خلافت هر دو را در خانواده شما جمع نمیکند خواست در را بگشاید من مانع شدم فضرب بالسوط علی عضدی حتی صار کالدملج تازیانه بر بازویم زد بازویم ورم کرد مثل [illegible] که بازو بند بسته باشند ثم رکل الباب برجله فاصاب بطنی و سقط المحسن بعد عمر لگد بدر زد در بشکم من خورد محسن شهید سقط شد بعد از آنکه فاطمه شکایت میکند پس جناب امیر المؤمنین به پیغمبر عرض میکند یا رسول الله لقد کانت قصتی مثل قصة هرون مع بنی اسرائیل وقولی کقوله لموسی ان

القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین بعد از آنکه تو از دنیا رفتی حق مرا غصب کردند شبها دخترت فاطمه را بردوش سوار میکردم باتفاق حسنین و زینب و ام کلثوم بخانه مهاجرین و انصار میرفتم و بخاطر آنها میاوردم حکایت غدیر خم را فکل یعدنی بالنصر فی یوم المقبل فاذا اصبحوا قعدوا جمیعهم عنی هر کدام وعده میدادند که فردا صبح میائیم و حق ترا میگیریم چون [illegible] هیچکدام نمیامدند فاحتملت ما لم یحتمل وصی نبی من سائر الامم بحدی که من تحمل کردم هیچ وصی پیغمبری تحمل نکرد [illegible] از حمیرا و طلحه و زبیر دیدم [illegible] از معویه کشیدم لشکر کشید خلق کثیری را [illegible] بالای منبرها مرا سب نمودند تا آنکه در آخر بمحراب عبادت ضربت ابن ملجم کشته شدم یا مفضل ثم یقوم الحسن فیقول یا جداه [illegible] بعد از آنکه پدرم در مسجد کوفه کشته شد پسر ابو سفیان خبر زیاد ملعون را [illegible] برادرم را [illegible] و بیعت برای خود گرفت [illegible] بمسجد الاعظم رفتم وقلت معشر الناس عفت الدیار و محیت الاثار و قل الاصطبار مردم را بجهاد دعوت کردم که بر معویه قال لکم فکانما الجموا بلجام الصمت گویا لجام خاموشی بر دهان مردم زده بودند که هیچکدام جواب من ندادند مگر بیست نفر فانهم قاموا وقالوا یا ابن رسول الله ما نملک الا سیوفنا وانفسنا نحن بین یدیک [illegible] تامرنا بما دیدم هر که میفرستم که خیانت کنند بمعویه ملحق میشوند لابد با معویه صلح کردم امر را واگذاشتم [illegible] آنچه کشیدم از اصحاب خودها از زیر پایم کشیدند عمامه از سرم برداشتند خیمه مرا تاراج کردند در ساباط مداین خنجر بر من زدند در موصل عصا مسموم بما زدند آخر الامر اسما زهر دادند [illegible] ثم یقوم الحسین مخضبا بدمه هو و جمیع من قتل معه پس میخیزد حسین در حالیکه خون از رگهای گردنش جاری باشد خود و شهدائیکه با او [illegible] اهل آسمان و زمین میگریند جناب صادق گریه کرد بقدریکه ریش مبارکش تر شد ثم قال لا قرت عین لا تبکی عند هذا الذکر فرمود روشن مباد چشمیکه در اینحکایت گریه نکند هر کدام از ائمه از خلفاء خود که معاصرشان بوده اند شکایت میکنند به پیغمبر میفرمایند باباجان بما نازل بجدکم [illegible] ای فرزندان من ان مصیبتها که بر سر شما آمد همه آنها را پیش از شما بر سر من وارد آوردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هفتاد و ششم

ذکر دو گرگ که داخل بهشت میشوند و ذکر حسد گرگ

هر کدام از حیوانات اسیر و وحشی را اگر ملاحظه میکنی اگر صفت بدی و خلق رذیلی دارند صفت خوبی هم دارند مگر گرگ که صفت خوبی از او مطلع نیستیم هیئت و صورتش مهیب صورتش منکر صدای گرگ و سگ از صداهای جهنمیانست فانهم یتعاوون کما یتعاوی الذئاب والکلاب من شدة العذاب اهل دوزخ از شدت عقاب و عذاب بعضی مثل حمار و بعضی مثل سگ و جمعی مثل گرگ فریاد میکنند گرگها هم در جهنمند که معصیت کار [illegible] مگر دو گرگ که در بهشت [illegible] گرگ بچه ظالم را خورد حکایت آن اینست که زنی لباسهای شوهرش را برداشت ببرد در صحرا در آب بشوید نانی برداشته بود بخورد و بچه شیرخوار [illegible] در این اثنا سائلی باو رسید لقمه از آن نان که میخورد بفقیر داد چون بکنار آب رسید طفل را خوابانید مشغول رخت شستن شد طفل بیدار شد [illegible] و یلعب بین یدیها و براه افتاد پیش روی مادرش بازی میکرد [illegible] دور شد که مادر طفل [illegible] عقب گرگ [illegible] گرگ بچه اش را گرفت [illegible] جواب شوهرش را چه بگویم بعث الله ملکا فانتزع الصبی من فم الذئب و رمی به الیها و قال لقمة بلقمة خداوند ملکی فرستاد طفل را از دهان گرگ گرفت پیش مادر انداخت گفت این لقمه که از دهن گرگ گرفتم بتو دادم عوض آن لقمه نانیست که اول صبح بان فقیر دادی آن گرگ گرسنه [illegible] گرگ بچه آن ظالم را خورد قال رسول الله دخلت الجنة فرایت فیها ذئبا فقلت اذئب فی الجنة قال جبرئیل انه اکل ابن شرطی عشار قال ابن عباس فلو اکل العشار لکان فی اعلی علیین جناب رسول الله فرمود شب معراج چون داخل بهشت شدم گرگی در بهشت دیدم از جبرئیل پرسیدم گرگ در بهشت چه میکند گفت این گرگ [illegible] بجهت آنکه طفل ظالم را خورد ابن عباس گوید که گرگ اگر تمام عشار را میخورد [illegible] در اعلی علیین جایش بود و بدترین صفات رذیله حسد و حیوان [illegible] حسود گرگ در خواب [illegible] تعبیر کنند چنانچه در مقدمه خواب یعقوب در قصه یوسف مذکور شد [illegible] کشته گرگان [illegible] میدادند زغضب [illegible] کنند [illegible] چونکه حسد [illegible] بیگمان صورت گرگان شد [illegible] حسود در باطن بصورت گرگ مسخ میشود چنانچه فرمود سیاتی زمان علی الناس وجوههم وجوه الادمیین و قلوبهم قلوب الذئاب السنتهم احلی من العسل وقلوبهم امر من الحنظل و حسد بدترین صفتهای رذیله است قال ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب چنانچه آتش هیزم را میخورد حسد هم ایمان را میخورد بجهت حسد [illegible] عبادت چندساله شیطان بباد فنا رفت مرتبه دیگر [illegible] الحسد و قع ابن ادم [illegible] قابیل هابیل را از حسد کشت [illegible]

یوسف را بچاه انداختند چونکه از خواب احوال او بود و خشم کرد میدیدند یوسف را بچشم و جماعت یهود انکار دولت محمد صلی الله علیه
و آله کردند از باب حسد بود صفیه دختر حیی بن اخطب زن پیغمبر نقل کرده که روزی پدر و عمویم از نزد تو آمدند فقال ابی لعمی ما تقول فیه
از عمم پرسید که چه گوئی در حق محمد قال اقول انه النبی الذی بشر به موسی گفت میگویم این همان پیغمبر است که موسی خبر داد قال فما ذا ترى
پرسید باید چه کرد گفت ... قال ارى معاداته ايام الحيوة گفت ... اقرار بنبوت محمد نمیکنیم بلکه با او اظهار عداوت میکنیم و اگر
اقرار کنیم برسالت او ریاست ما تمام میشود بدانکه اسباب حسد هفت چیز است یکی خباثت نفس است که محض رذالت نفس و طبع زوال نعمت غیر خواهد و
بگرفتاری بندگان خدا بمحنت بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت مردم و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه نسبت بوی هیچ ضرری
متصور نباشد كل العداوة قد ترجى ازالتها الا عداوة من عاداك من حسد دویم از اسباب حسد عداوت و دشمنی است هر کسی بگرفتاری
دشمن خود شاد میشود و تمنای نکبت و ادبار او را میکند اگر دشمن و بلیه گرفتار شود از کرامات خود میداند سیم از اسباب حسد اینها است یعنی
کسیکه نام و آوازه او را دوست میدارد که در شجاعت یا سخاوت یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف شود و او فرید و دوران خود بود چون
بشنود که نظیر او است در اقصای عالم او را حسد برد اگرچه هرگز بکسی بکرانه ... بلکه نخواهد دید از نیکوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته
خاطر میگردد بلکه خود اسباب قتل او را فراهم میاورد چنانچه سلطانی در روم میخواست بسخاوت معروف شود هر که بذل میکرد باز میل کرد مردم
تعریف سخاوت حاتم میکنند شخصی را بیمان فرستاد که برود و حاتم را بکشد چهارم از اسباب حسد اینکه ما ندارد مطلوب خود است و این مخصوص بصورت
که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر قصد حکومت یک شهر را داشته باشند و از اینقبیل است حسد تا اینکه یک شوهر دارند چه هر یک
تمامی لتفات شوهر را برای خود میخواهند حسد برادران با هم در مرتبه و قرب پدر اذ قالوا ليوسف واخوه احب الى ابينا منا ونحن عصبة ان ابانا
لفى ضلال مبين و از اینقبیل است حسد مقربین پادشاه و خواص و بر یکدیگر و حسد واعظین و فقهای یکدیگر یک بلد پنجم از اسباب حسد
تعزز است و آن عبارت است از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا کسیکه از او پستر باشد از او بالاتر شود چنانکه کسیکه گران
شخصی ثروت و عزتی پیدا شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد پس از اینجهه طالب است که آن نعمت از او برسد ششم از اسباب حسد
تکبر است هر گاه که بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که شخصی مطیع و منقاد او باشد و از فرمان و تجاوز نکند چون بمقصد یا ورسد چنان تصور
کند که متحمل تکبر او نخواهد شد داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهه حسد برد و حسد کفار با رسول مختار از اینقبیل بود چه گفتند
چگونه متحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل یتیمی و قالوا لولا نزل هذا القران على رجل من القريتين عظيم هفتم عجب است و سبع آنست باعث و نیمه
که شخصی که در نظر حقیر است بنعمت عظیمی برسد و از اینقبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا و میگفتند هذا
الذى يذكر الهتكم بسا باشد که همه این اسباب در یکنفر جمع شود در اینوقت حسد نهایت قوت گیرد و اکثر اسباب حسد میان اشخاصی باشد که
با یکدیگر ربطی داشته باشند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و هر صنفی بصنف دیگر حسد نمیبرند بلکه بعضی بر بعض دیگر حسد میبرند خیلی طایفه
سایر طوایف بیشتر است و میان خوبان و در میانه علماء و اول کسیکه حسد را قسمت کردند بیشتر او را از همه خلق دادند و بجز از بعلما شو قال رسول الله
ستة يدخلون النار قبل الحساب بسنة الامراء بالجور والعرب بالعصبية والدهاقين بالكبر والتجار بالخيانة راس المال الاجر صدق و ما انتسبوا الى تابع
شرع باشند و اگر مضاف بکار شیطان باشد راس المال او کذب و خیانت است یا بنام خود بنویسد نشان ... كران صوت خوب است فرمود
مال غرما را اگر بطلبکار قسمت کند در حصه کو بطلب مرا تمام بدهد بگو ان الوهان یکفران بعد یک امن ... بیکنم این بد تجار خوب است اگر
خوش مثل ما برین قسمت بر مدین است و اهل الرساتيق بالجهل والعلماء بالحسد ابتدا بود و کین از ما حسد ابتدا کردن ابلیس نزد
خاتم انبیا از حسد کرد بخواب ... پادشاهی ازحسد کرد غراب ان ابو جهل از محمد ننگ داشت ازحسد خود را بالا بر فراشت ابو الحکم نام بد
ابو جهل شد ای بسا اهل از حسد نا اهل شد و این اسباب که برای حسد شمرده شد گاهی از قسم اول است که خبث نفس باشد نمیتوان به بپند
خداوند متعال بکسی نعمتی کرامت فرموده بلکه کوسفند برسد بدید یکغنم راضی نمیشود و حسد همه را میل و هلاک میکنند بسیاری از مردم
حسد ایشان از اینقبیل است مطلع شوند تعالی بکسی مال و دولتی داده متألم میشوند حال آنکه ضرری بایشان ندارد و بفهمند ضرری بر کسی وارد آمده
خوشحال میشوند حال آنکه نفعی عاید ایشان نمیشود زانکه هر بد بخت خرمن سوخته میخواهد شمع کس افروخته چون ببیند او کمال از حسد
زانست از حسد قولنج آمد از درد خواست ویکی دیگر از صفات رذیله که با کرگشت صفت شره و در دیگر کردن است روسه وزدن بالکل ما باید کرد کو
ازسک بدتر و دیگر از صفات کرک حرص و طمعست که در کتاب مقالات الحیوانات نوشته اند وقتی قافله میگذشت قاطری لنگ پشت بر کرگ اگر نمیتوانی
ضلفتی لا بالان ریش بد است و از صحرا رها کردند خوش با قافله رفت قاطر خیلی گردد علف از چریده چاق شد ناگهان گرگی بکرگ رسید
قاطر را دید بخاطر ... نعره شادی برآورد و گفت کاری بدیدم طالع میمون که ... استدلال اینکه از چنگال کرگ جان برون ببرد حیله بخاطرش رسید

گرگ

بر گرگ سلام کرد گفت میدانم قصد من داری لیکن اگر از دریدن من یک بدی من نفعی بتو میرسانم که برای تو بهتر از خوردن من باشد گرگ پرسید که آن چیست قاطر
گفت من صاحب خانه شدم که مرا ابیار و میداشت مرا از بسکه من مرتاضه بود و جل اطلس بر من و حنا بود و مهر مخصوص خانه بکارش من مهر رد
فرمود تو که بیکی روز دیکر باز مرا ابیمار کند دیگر بیچاره از این زنکت کلوخ بالکد نعل الابیت پای من در نعلها دستم و الیکن نعل پایم
جای خود بر قرار است یا نعلها پای من بکش یعنی فروش صد گوسفند بخر و دیگر انجوان که بهتر است گرگ بطمع افتاد و راضی شد گفت پایت را
بلند کن بعلم آباد دندان بکنم قاطر پای خود را بلند کرد همینکه گرگ آمد نگاه کند چنان قاطر لگد برد هان گرگ زد که دهنش خونین شد دندانهایش
شکست گرگ نالان و گریان شکسته دندان گشته رفت روباه او را بدید حالت بد پرسید که گفت کاری بمحل فرمود ابهری صورت چنین خونین است
دست و پایت را چه شده دندان کجاست گفت از من مرد بدی آمد زانکه کرد پیشه خود را رها هم پدر هم جد من قصاب بود خود کاوان خود
شان بود که دکان نعلبندی بد مرا نعلبندی از کجا آمد بمن از کجا پیشه من تصاحب ازل تو سلاخی مرا شغل و عمل هر که حرفه ازل
گوید سخن منتهی از عقبش بهتر شمن حکایتش نقل کرده یا اهل طمع مرا ابهر تو انداخت بطمع چنین طمع شانزاد اگر کور میکند بار امانی
کند لذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذل من طمع و عز من قنع ماذکر کردند از طمع شده است از طمع چیز بی نهیه بدتر ماهی دفع بحرات
کسی نمیتواند او را صید کند بطمع طعمه بدام میافتد جعل بن جرغ دهوا پرواز میکند که احدی هیچ وجه بر او دست نیابد از طمع دانه بدام گرفتار
میشود زنان عفیفه از طمع فاحشه میشوند و علماء سوء و قضاة سوء مطیع شوند بن خورا از دست دهند ندانند همه کس ... میشوند
بین کند میشود غالب صحابه و تهب و اسیر و قتل بجهه طمع است که بر اثر طمع شوم دیگر علی را بیکسکش نمودند و بزر مغبون شدند برای تو و مال طلا
تو کرد دانش ریخت و کیسهای زر تو کرده میانجیها عمل میکند است و برای بزرگان شهرها میرساند و بنظر و عده حکومت میداد اگر بجهه
طمع بالت ری نمیبود ابن سعد بجنگ بسر پیغمبر نمیرفت سفرهای الفجور ... کرابن یاد کشته بد بر او بگو امیر او است ... طلب
صحن خانه راه میرفت و میخواند فوالله لا ادرى واني لحائر افكر في امري على خطرين ءاترك ملك الري والري منيتي ام ارجع
ماثوما بقتل حسين اخر الامر طمع غالب شد دنیا بلکه اگر طمع زر نبود کرسی که بهم با کم بنسل پیر پیغمبر را بمیشت و اگر طمع جایزه نبود کمال التکر
بکربلا میرفت و اگر طمع هزار درم و اسب و خلعت نبود که حارث ... طفلهای یتیم غریب مسلم را شمید بقتل برساند الا لعنة الله على القوم
الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

مجلس هفتاد و هفتم

ذکر گرگهائیکه مردم را ارشاد کردند بسوی پیغمبر و جناب امیر صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما اجمعین
در کتاب خرایج نقل میکند که چون رسول خدا در مکه مبعوث شد و کفار قریش ... آن ... میکردند منکر نبوت آنجناب بودند
مردی که در صحرا گوسفند میچرانید فاغفلها ساعة من نهاره ساعتی غفلت کرد که گرگی از جنگل آمد گوسفندی ... فاقبل الراعي بعصاه
ويتبعه فلم يبته شبان گوسفند را گرفت گرگ از جانب دیگر آمد گوسفند دیگری گرفت برد فصيح به الراعي و دبرة بالحجارة حتى استنقذ منه شاته
صیحه بر گرگ زد و با فلاخن سنگ انداخت گوسفند را گرفت فاقبل الذئب حتى اقعى مستفزا بذنبه مقابل للرجل گرگ برابر شبان نشست
از میان پاهایش بیرون ورد و نشست مرد گفت ما رايت ذئبا احسن ادبا منك قال ... الا انت الله اخذ مني حايل ... میان من و گوسفند
که خدا روزی من قرار داد قال الرجل بالله ما سمعت كاليوم قط بكلام الذئب كلام الآدميين ... عمر نشنیده بود که گرگ مثل آدم حرف بزند
عجبا لهذا الذئب گرگ بسخن آمد گفت اتم اعجب من هذا محمد بن عبد الله القرشي يدعوكم بطن مكة الى قول لا اله الا الله علم لكم عليه الجنة
وتأبون عليه عجبتر از من حکایت محمد بن عبد الله است که در مکه مبعوث شده مردم را دعوت میکند بکلمه توحید بگانگی خدا و ترک عبادت و بتان
ضامن میشود برای ایشان بهشت را محبتهم باخلاق و ماهوتی ذکر شده بلکه خبر بدهد مردم قبول نمیکنند سالت دعوا و را فقال الراعی یا لک من
طاعة من يرعى الغنم حتى اتيه و من لم تنبا گفت عجب نبوت اینکه گرگ حکایت کند اگر کسی بود که محافظت گوسفندان کرده من میرفتم ایمان
میاوردم بمحمد قال الذئب انا ارعى الغنم گرگ گفت من شبانی میکنم گوسفندان تو را تا آن مدت که تو برفتی بخدمت جناب رسول و ایمان آوری و قصه را
نقل کرده و او را تصدیق نمودند ... علی العرب و یقولون نحن اولا دوکلم الذئب و چند که ... ایشان نیز تکلم کرده اند اول کسیکه بود که او را اولاد ... ميم
کردند بمحور دیون یوسف ... سخن در ایمان تکذیب ایشان ... و براعت متمحاصات ... و الاسما کرده اند ...
امذام با تو محمد ... بیعت کنم و حکایتش مذکور شد سیم گرگی که از اولاد آهبن کراهن حمایت ... یا امام خواهند ... تا کس ... را
در وضع حمل گرفته بود فارغ شود بتفصیل حکایت آن هم مذکور شد ... که گرگ ... با ابودر تکلم کرد ... و در بحار ... از ...
از کتاب امالی شیخ صدوق نقل میکند که جناب صادق علیه السلام برای شخصی حکایت کرد فرمود که ابوذر ... بکه معظمه گوسفند ...
... غنمش ... بود ... گرگی از طرف ... گوسفندان بود ... انتصار ... گوسفند ...

فجاء الذئب عن یسار غنمه فهشه بعصاه کرک از طرف بکر آمد ابوذر کفت والله ما رایت ذئبا اخبث منک ولا اشر انجد قسم که کرک خبیث تر و
بدتر از تو ندیدم کرک کفت والله بدتر از من اهل مکة ان بعث الله الیهم نبیا فکذبوه و شتموه وهم عنه لاهون خداوند پیغمبری در میان
ایشان بر انکیخته ان پیغمبر را تکذیب کنند و دشنامش دهند و از مقام و مرتبه او غفلت ورزند فوقع کلام الذئب فی قلبی در سخن کرک در قلب
ابوذر جا کرفت فقال لاخته هلمی مزودی واداوتی بخواهرش کفت بیاور سفره نان و مطهره آب مرا پیاده آمد وارد مکه شد لیعلم خبر
الذئب تا بفهمد که سخن کرک حقیقتی دارد یا نه فدخلها فی ساعة حارة وقد تعب و نصب [illegible] داخل مکه شد خسته
بکسر از راه رفت بر سر چاه زمزم فاغترف دلوا فخرج له لبن دلو بچاه زمزم انداخت که آب بکشد بجور عوض آب دلو شیر از چاه برون [illegible]
کفت این دلیلست که کرک مرا خبر داده حقست آمد بیک سمت مسجد الحرام دید جمعی از قریش نشسته اند فراهم یشتمون النبی دید پیغمبر را
دشنام میدهند همانقسم که کرک کفته بود قال والله هذا ما اخبرنی به الذئب دید ابن اثنا ابوطالب از دور پیدا شد قال بعضهم لبعض کفوا فقد جاء
عمه بعضی کفتند بر کنید عمویش آمد فلما دنی منهم اکرموه و عظموه چون ابوطالب نزدیک رسید بجهت احترام او همه خاموش شدند جناب ابوطالب
[illegible] چون اهل مجلس برخواستند رفتند و ابوطالب تنها شد ابوذر عقب او آمد ابوطالب پرسید ما حاجتک بکو چه حاجت
داری فقال اهذا النبی المبعوث فیکم قال نعم کفت میخواهم خدمت محمد برسم و باو ایمان بیاورم و اطاعت و کنیم هر چه امر کند ابوطالب ابوذر را برد
خدمت پیغمبر ایمان آورد و حکایت خبر کرک را نقل کرد جناب رسول فرمود انطلق الی بلادک فانک تجد ابن عم لک قد مات فخذ ماله وکن بها حتی
یظهر امری برو بجانب آن جا که میراث پسر عمت مرده مال او را ضبط کن همانجا باش تا وقتیکه امر من قوت بکیرد ابوذر برکشت آمد [illegible]
بود دید پسر عمش مرده اموال او را جمع کرده همانجا بود تا زمانیکه پیغمبر بمدینه تشریف آورد ابوذر بخدمت جناب مشرف شد اول ملاقات
با پیغمبر در مسجد قبا بود ابوذر عرض کرد یا رسول الله ان لی غنمات قد سمن شاة من شصت راس کوسفند دارم خوش ندارم بچرانیدن آنها
مشغول شوم از خدمت شما محروم بمانم و بضاعتی هم که بشبانی بکیرم ندارم فرمود الا رعها خود کوسفندانت را بچران ابوذر رفت بچرانیدن بعد بهفته آمد
قال رسول الله ما فعلت غنیماتک کوسفندها را بکجا سپردی و آمدی قال ان لها قصة عجیبة یا رسول الله من نماز میکردم اذ عدا الذئب علی غنمی
فاثرت صلوتی علی غنمی کرک آمد بکوسفندان من نماز خود را قطع نکردم شیطان مرا وسوسه میکرد که اکر ایستاده باشی کوسفندان را کرک خواهد
خورد و برای امر معیشت معطل خواهی ماند [illegible] بره را برد و من دیدم اذ اقبل الی الذئب اسد فقطعه نصفین واستنقذ الحمل و
رده الی القطیع دیدم شیری پیدا شد و بر کرک حمله کرد و کرک را دو حصه کرد و بره را کرفت و برمه کوسفندان ملحق کرد ثم نادانی یا اباذر اقبل علی
صلوتک فان الله قد وکلنی بغنمک الی ان تصلی شیر با صدای رسا [illegible] ابوذر مشغول نماز باش که خداوند مرا شبان کوسفندان تو قرار داده
کنت اصلی والاسد یطوف حول غنمی و یرده الی القطیع ما شذ عنه منها چون نماز تمام شد شیر نزد من آمد کفت برو بخدمت محمد سلام مرا باو برسان
قال رسول الله یا اباذر انک احسنت طاعة الله فسخر لک من یطیعک فی کف العوادی عنک فرمود تو خوب عبادت کردی برای آن کوسفند قطع نماز
نکردی خداوند شیر درنده را مسخر تو کرد که نکذارد کرک کوسفندانت بخورد شبان تو شد ابوذر فانی در محبت خدا و رسول بود [illegible]
[illegible] پیغمبر بشود غزوه تبوک شتر ابوذر لاغر بود دو منزل عقب ماند [illegible] شتر را کذاشت [illegible] وحمل تابه
علی ظهره [illegible] روانه شد پیغمبر صلی الله علیه واله نشسته بود [illegible] دید شخصی نزد و میاید
جناب رسول فرمود هذا [illegible] ابوذر ادرکوه بالماء فانه عطشان [illegible] ابوذر کان معه
اداوة فیها ماء [illegible] مطهره آب [illegible] قال معک ماء وعطشت [illegible] قال
نعم انتهیت الی صخرة و علیها ماء السماء فذقته فاذا هو عذب بارد عرض کرد در بین راه [illegible] باران [illegible] جمع شده بود [illegible]
کوارا بود فقلت لا اشربه حتی یشربه حبیبی رسول الله باخود کفتم از این آب نمینوشم تا حبیبم رسول خدا از این بخورد من ان نیم که حلال او حرام
ثنائم شراب با تو حلال و بی تو حرام فقال یا اباذر انی احب لک ما احب لنفسی فلا تامرن علی اثنین ولا تولین مال یتیم [illegible]
دوست میدارم برای تو هم دوست میدارم [illegible] حکومت مکن [illegible] مال یتیم [illegible]
[illegible] یا اباذر اغتنم خمسا قبل خمس صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک وفراغک قبل شغلک وحیوتک قبل موتک یا اباذر رحمک الله تعیش
وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک وتدخل الجنة وحدک یسعد بک قوم من اهل العراق یتولون غسلک وتجهیزک والصلوة علیک و دفنک
فرمود خدا ترا رحمت کند ای ابوذر تنها زندکانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد جمعی از اهل عراق
بغسل کفن و دفن تو فایز خواهند شد چه محنتها کشید ابوذر در محبت پیغمبر و اهل بیت پیغمبر دو مرتبه او را اخراج کردند یکمرتبه از شام
فرستادند بمدینه و یکمرتبه بربذه که نزدیک مدینه است [illegible] لا یتکلم احد [illegible] لا یشیع عثمان قدغن کرد کسی با او [illegible] وکسی با او حرف نزند

کسی مشایعت نرود فاخرجوه معنفا ملهوزا بالعصا او را بیرون کردند ملعونها با عصا میزدند او را و حملوه علی شارف لیس علیها الا قتب و
او را بر شتر بی جهاز سوار کردند که بر روی شتر بغیر از جهاز چیزی نبود وقد سقط لحم فخذیه من الجهد کوشت رانهای ابوذر زخم شد بود بجهت تعب که
از راه شام باو رسیده بود از راه که رسید نکذاشتند زمانی توقف کند که خستکی بکذارد می بینم دلهای شما دوستان برای ابوذر میسوخت که از
صحابه پیغمبر بود که او را باین حالت بردند باید بکرید برای پسر پیغمبر بیمار کربلا که او را از راه شام بر شتر برهنه سوار کرده بودند و پاهای مبارک او را
زیر شکم شتر بسته بودند ملعونها براو موکل بودند که باکعب نیزه بر پشتش میزدند ولم انس زین العابدین مکبلا وشمر له بالضرب والطعن
یوجع وفخذاه نضاخان قان وعینه لراس ابیه والرؤس تطالع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اباذر را مشایعت کرد شیعه علی و عقیل
والحسن والحسین و عمار و عبدالله بن مسعود جناب امیر فرمود المشیعین ان یرجع کسیکه بدرقه میاید باید برکردد پیش آمد ابوذر را وداع کرد قال
یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا
جناب فرمود بحسنین که عموی خود را وداع کنید جناب حسن پیش رفت ابوذر را در بغل کرفت هم را ابوسید وداع کردند بعد از آن جناب سید
ابوذر را وداع کرد فقال یا عماه رحمک الله [illegible] مصائب [illegible] که ابوذر را نفی بلد کنند [illegible] تنها
محشور میشود فاسئل الله الصبر والنصر واستعذ به من الجشع والجزع ابوذر عرض کرد من هم درباره تو احادیثی شنیده ام [illegible]
بارض العراق وحیدا غریبا عطشانا [illegible] صبر کن [illegible] هذه الوجوه فانی اذا رایتهم ذکرت رسول الله بکم
[illegible] هر کاه شما را میدیدم از پیغمبر یاد میامد وقال اللهم انی احبهم ولو قطعت فیهم اربا اربا [illegible]
[illegible] ولا سکن [illegible] زیارت پیغمبر [illegible] ابوذر را بردند و حضرت امیرالمؤمنین مراجعت کرد [illegible]
وهم یبکون علی فراقه با انجناب کفت عثمان بر تو غضب کرده که مشایعت کردی [illegible] غضب عثمان من غضب الخیل علی اللجم [illegible] مثل غضب اسب
بر لجام [illegible] عثمان از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام قهر کرده بود [illegible]
با بچه چون ابوذر بربذه آمد [illegible] مرد بفاصله قلیلی زن ابوذر هم مرد [illegible] کوسفند [illegible]
ایشان مردند بعضی اکر [illegible] خودش بیمار شد [illegible] قالوا ما تشتکی قال ذنوبی کفتند چه ناخوشی داری کفت کناهان
قالوا ما تشتهی قال رحمة ربی [illegible] کفت رحمت خدا کفتند طبیب بیاوریم کفت مرا بیمار کرد ثم قال قوموا عنی [illegible] عثمان
عن مجالستی [illegible] بروید عثمان حکم کرده کسی با من [illegible] مبادا [illegible] وحق علی الله ان یسلط الحدید
علی من حرق کتابه بالحدید خداوند عنقریب [illegible] عثمان مسلط خواهد کرد [illegible] ابوذر [illegible]
کرد قال اللهم ان کان ما عندک خیر الی فاقبضنی الیک [illegible] دخترش [illegible] قال لابنته قومی بنا
الی الرمل نطلب العشب [illegible]
ابوذر [illegible] جمع کرد [illegible] قالت کیف لا ابکی و
انت تموت بفلاة من الارض وانا وحیدة [illegible] قال اذا مت جائک من
اهل العراق من یکفیک امری [illegible] جمعی از اهل عراق میایند [illegible] فمدی الکساء علی وجهی واقعدی علی طریق
العراق [illegible] قافله میاید [illegible] قال اللهم [illegible]
تعلم انی احب لقائک [illegible] قالت یا معشر المسلمین هذا
ابوذر صاحب رسول الله قد قضی نحبه [illegible] ابوذر [illegible] وکفنوه [illegible]
اربعة آلاف درهم مالک اشتر [illegible] نماز کرد وقال اللهم ان هذا ابوذر صاحب رسولک قد عبدک فی العابدین وجاهد فیک
المشرکین لم یغیر ولم یبدل لکنه رای منکرا فغیره [illegible] ونفی [illegible] ثم مات اللهم فاقصم من حرمه ونفاه من حرم رسولک [illegible]
[illegible] عبدالله مسعود کفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
دختر حسین را بر شتر برهنه سوار کردند دختر ابوذر را نزد امیرالمؤمنین بردند [illegible] بعیال خود [illegible]
[illegible] نوازش کنید [illegible] دختر حسین را بمجلس [illegible]
برخواست [illegible] کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتاد و هشتم
در ذکر گرگهائیکه با جناب ختم انبیا صلی الله علیه و آله تکلم کردند

از معجزات جناب رسول خدا است و حکایت جانوران با آن حضرت؛ و از جمله آنها حکایت گرگ با جناب خاتم انبیا است چنانچه علامه مجلسی ره در بحار الانوار احوال هر کدام را در جای خود نقل کرده اول کرگی بود که از گله گوسفندان حلیمه مرضعه پیغمبر گوسفندی برد چون پسرهای حلیمه مدند نقل کردند حضرت بخاطر آورد در موسم ایام رضاع که گرگ گوسفندی برد روز دیگر آمد نزد آنجا و سجده کرد و دعا کرد که گرگ آمد گوسفند را آورد و قال اعلمی یا محمد ما علمت انها لك بر وی که گوسفند را بردم مادامیکه ندانستم که این گوسفند محمد است حالا امام گوشت آن را بدرم دوم گرگ و این نبوت فاقد نعلی میکند که دو اول روز پیغمبر به مدینه طیبه رود گرگی نزد پیغمبر آمد با آنجناب بخی گفت حضرت فرمود هذا وافد السباع الیکم این گرگ رسول گرگهاست آمده و طلب روزی میکند فان احببتم ان تفرضوا له شیئاً لا یعدوه الی غیره وان احببتم ترکتموه و احترزتم منه فما اخذ فهو رزقه فرمود اگر میخواهید چیزی قسمت برای گرگها قرار دهید که از آن تجاوز نکنند و اگر نمیخواهید مختارید شما حفظ گوسفندان خود کنید هر چه گرگ برد روزی حلال او باشد عرض کردند ما راضی برغبت مال خود را بگرگها نمیدهیم فاومأ الیه باصابعه الثلث ای خالسهم فولی وله عسلان و اوان رسول الله فرض للذئب شیئاً ما زاد الذئب علیه شیئاً حتی تقوم الساعة سیم و چهارم دو گرگ بودند که در مدینه با انس و تکلم نمودند بتفصیل آن اینکه روزی رسول خدا نشسته بود در خانه ابو ایوب انصاری با جمعی از اصحاب که ناگاه حضرت تبسم کرد دیدند یکی از اهل بادیه آمد با شدت مضطرب میلرزید حضرت که او را از دور دید فرمود این شخص که می آید خبر عجیبی آورده و نیز اصحاب نظرها باو دوختند تا آنکه نزدیک شد حضرت رسول فرمودند خبر ده ما را از اینچه ترا مضطرب کرده عرض کرد ای حبیب خدا در میان صحرا در نزد گوسفندان خود بودم که دیدم گرگی آمد و گوسفندی از گوسفندان مرا ربود من از تابش دویدم و او را از گوسفند جدا کردم دیدم که از طرف راست آمد و باز گوسفندی را ربود من سنگی باو انداختم و او را از گوسفند جدا کردم از طرف چپ آمد گوسفندی را گرفت باز سنگی انداختم و آن گوسفند را از دهنش رها کرد مرتبه چهارم آمد با گرگ دیگر چون خواستم سنگ بیندازم مرا مخاطب نموده برو تکیه نشست و گفت لا تستحیی من الله ان تحول بینی وبین رزق قد قسمه الله لی یا حیا نمیکنی از خدا که حایل میشوی میان من و روزیکه خدا برای من قسمت فرموده من چه محتاجم بغذا آیا کسی بگوید نفسا ما اعجب هذا ذئب یکلمنی بکلام الادمی گفتم چه بسیار عجیب است که گرگ ذنبی با من تکلم میکند بکلام انسان و بنی آدم فقال الذئب یا ابن آدم ان ابشرك بما هو الاعجب من کلامی لك گرگ گفت من ترا خبر دهم بخبری عجیب تر از سخن من با تو گفتم بگو گفت محمد رسول الله که رسول و فرستاده خداوند عالمیان است در بین الحرمین خبر میدهد مردم را باخبار گذشته و آینده و هو با و هواکم میلستند راست گویند و خوانند در کتاب سماکه اصل اقسافتین و فضل العالمین است تکذیب و میکند حال انکه او است شفا و نفع هند و بحیك یا راعی اسلم تأمن عذاب الله وسلم له تسلم من سوء العذاب الالیم وای بر تو ای شبان ایمان بیاور بان پیغمبر تا ایمن شوی از عذاب خدا و تسلیم کن و را تا سالم مانی از عذاب الیم جحیم فقلت والله لقد عجبت من کلامك گفتم بخدا قسم تعجب کردم از سخن گفتن تو و حیا میکنم از تو که ترا منع کردم از خوردن روزی تو گوسفندان حالا ازدست تو کلهامنها ما شئت پس هر چند که میخواهی بخور که من منع نمیکنم پس گرگ گفت ای بنده خدا حالا تو حمد کن خدا را باین نعمت عظمی که تو یا خداوند دانایی و تسلیم امر او کردی و بر اهم بدان که اشقی الاشقیا کسیست که معجزات محمد را ببیند و برادر او علی بن ابیطالب و ببیند فضایلیکه خدا باو عطا کرده است علی که با و دست داده زهد و شجاعت یار کردن دین اسلام که دیگری علی نظیر ندارد و با وجود اینها که ببیند رسول خدا او را بحبت ولایت دوستی امر برادرها از دشمنان و میکند بگویند امر خدا قبول میکند عمل کبیر که مخالف او کند هر چند که عمل عظیمی را بر و هو مع ذلك بخالفه ید فعه عن حقه و یظلمه و یوالی اعدائه و یعادی اولیائه هذا لا اعجب من کلامی معك ای با وجود این مخالفت کند علی را و او را حق خود منع کند و بر او ظلم کند و دوستی کند با دشمنان و دشمنی کند با دوستان او این عجیب تر از تکلم کردن من و منع کردن تو مرا از روزی من قال الراعی فقلت لها الذئب و یکون هذا قال بلی ما هو اعظم منه سوف یقتلونه باطلا و یحرقون الصلوة و اعظم و اعجب از این که بزودی باشد که بکشند همین برادر و پسر عم او را در محراب عبادت از روی ظلم و وسط نماز پس کفت بآخر خبر بزرگ اعجب از اینها فقلت خبرده گفتم خبر ده مرا از اعجب منهما انهم یقتلون ولد صول النهر عطشانا و یقتلون علی الاقتاب عریانا گرگ گفت اعجب از اینها اینکه میکشند فرزند او را در کنار نهر دجله بلیکه تشنه باشد و اسیر کنند حرم او را و بیجادر بر شترها سوار کنند پس حضرت رسول کرد پس هر کس حاضر بود بکریه در آمد او و نقل کرد که گرگ گفت با وجود اینها گمان میکنند که مسلمانند و همین دعا میکنند لاجم خداوند بما جمع گرداند آخر ذکر اینجا عزادار روز قیامت داخل آتش جهنم خواهند بود و قرار ایشان فرموده است لن نشاء کار

در شدن عذاب ایشان فلك والله لولا هذه الغنم بعضها لی وبعضها امانة فی رقبتی لقصدت محمداً حتی اراه گفتم بخدا قسم اگر نبود این گوسفندان که بعضی از آنها از منست و بعضی از آنها امانت است در گردن من هر آینه میرفتم در خدمت محمد تا او را ببینم گرگ گفت تو برو در نزد گوسفندان خود بگذار که من ایشان را امیر ام من گفتم کیف اثق بامانتك چگونه من اعتماد کنم بامانت تو که گوسفندان از دست بسیار مکر گرگ گفت ای بنده خدا آنکسیکه مرا بسخن درآورد که با تو گفتگو کرد آنکس هم مرا امین کرد اندا لست مؤمناً بمحمد و باحیته علی گرگ گفت آیا تو ایمان بمحمد و برادر او علی نیاوردی گفتم آوردم گفت حالا هیچ خوف مکن که من شبان توام و اگر من ضعیفم اضعف من فرس کند خدا و ملائکه مقربین مرا اعانت کنند از کسی خادم مولی علی زیرا که من خادم دوست علی میباشم پس راعی گفت ترک کردم غنم علی الذئب یا رسول الله گوسفندان را نزد گرگ گذاشتم و خود بخدمت تو آمدم پس چون کلام راعی با اینجا رسید اصحاب از دو گروه شدند بعضی ایشان تهلیل گفتند و بعضی از ایشان از روی شك و تکذیب عبوس کردند و بعضی از منافقین هستند که بکدیگر گفتند این راعی با محمد تبانی ساخته اند که این راعی با ما این چیزها را بگوید که ضعفا و جهال را بفریبد خداوند بحق ایشان را کوش بخبر خود رسانید حضرت رسول فرمودند فرمودند اگر شما را شکی است پس من برادر و مصاحب و رفیقم در این شك ندارم الکائن معی فی اشرف المحال من عرش الملك الجبار والمتردد معی فی الارحام الزاکیات والاصلاب الطاهرات آنکسیکه با من بود در اشرف مکانها که عرش باشد آنکسیکه با من نقل میشد و حرکت میکرد در رحمهای پاکیزه و صلبهای طیبه اگر شما شك دارید من یقین دارم با آنکسیکه گوشت و استخوان عقل او با گوشت و استخوان و عقل یکیست و آنکسیکه نظیر و عدیل منست یعنی صدیق اکبر و ساقی کوثر و فاروق اعظم و سید الاولی مکرم قوام دین و عالم بعلوم اولین و آخرین و ضرغام رب العالمین و تیغ برهنه خداوند مشرکین و در دین اسلام بشیر و مسلمین و مقدم را از خلود در تحصیل رضای رب العالمین الذی جعله الله سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً و سنداً و عضداً آنکسیکه بمنزله چشم و گوش و بازو و دست منست یاور و محب منست باك ندارم از هر کسی که مخالف من کند چون او با من موافق باشد و هر کسیکه مرا اکراه دارد چون او یاور من باشد یعنی ناصر دین خدا آنکسیکه بر او خواهند شد بهشت از دوستان او و جهنم از دشمنان و بغیر فدا کند جان در راه خداوند عالمیان او بر طرف کننده کلمات شیطان امیر مؤمنان پادشاه مسلمانان علی بن ابیطالب پس جناب رسول روی مبارك بعقوب کردند و فرمودند و من هر گاه این راعی را ندید بودم بر خبر بود باتفاق بروید بنزد او اگاه و اگر این و کرک گوسفندان او را شبانی میکنند در آنجا بیابید تصدیق کنید و الا همین نوع باشید فقام رسول الله ومعه جماعة کثیرة من المهاجرین والانصار پس حضرت رسول برخواستند با جمع کثیری از مهاجرین و انصار تا بجراگاه گوسفندان راعی که گفت چراگاه منست فقال المنافقون وابن الذئبان منافقان گفتند دو گرگ کجاست چون نزدیک آمدند دو گرگ دور گوسفندان او بطریق پاسبان و شبانان میگردیدند و هر گاه اراده ضرر بگوسفندان داشت او را از آنها دور میکنند فقال رسول الله اتحبون ان تعلموا ان الذئب ما عنی غیری بکلامه قالوا بلی یا رسول الله فرمودند دور ما ایکیرید تا گرگ مرا ببیند پس کردند دور حضرت را احصار با آنها فرمودند ببرید با آنکه گرگ بگویند محمد بیان که وصف کرده ذکر نموده کدام است شبان فرباد کرد که ایگرگ محمد کیست که گفتی از برای دو شیائیکه و هست بیا او را ببین کن فجاء الذئب الی واحد منهم فتنحی عنه ثم جاء الی الآخر فتنحی عنه پس گرگ آمد نزد یکی از اصحاب و از او دور شد و نزد دیگر آمد از او دور شد پس نزدیک یکی آمد و گذشت تا آنکه داخل شد در وسط اصحاب و جماعت او پس آمد و بنشست تا گرگ چشمش افتاد بر روی مبارك حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس هر دو گرگ در برابر حضرت رسول ایستادند با زبان فصیح گفتند السلام علیك یا رسول الله رب العالمین و سید الخلق اجمعین پس روی خود بخاك مالیدند و عرض کردند ما فرستادیم این راعی را بنزد تو و اعلام کردیم او را بخبر تو پس حضرت رسول فرمودند بمنافقین ما للکافرین عذر من محیص پس فرمودند این بگر که از خبرهای این دو گرگ راعی را دو شما بر صدق او مطلع شدید آیا میخواهید زیاده از این بر صدق او مطلع شوید عرض کردند بلی یا رسول الله فرمودند بگیرید گرد علی را پس گرد علی را گرفتند حضرت رسول فرمودند ایگرگان شما محمد را معین کردید با شیعو نشان دادید بنمائید علی را ببینید تا گرگ نشان دهید او را با شیعو پس گرگان میان اصحاب داخل شدند و هر کس که میرسیدند نظر میکردند و میگذشتند از او و میگفتند تا رسیدند بامیر المؤمنین پس اول اندکرك ایستادند و بر دور حضرت علی را فرمانی نکاه کردند پس روی خود بخاك افکندند و صورتهای خود را بر خاك گذاشتند و بزبان فصیح گفتند السلام علیك یا من اسعد الله به محبیك واشقی بعداوتك اعدائك وجعلك سید آل محمد و ذویه سلام بر تو ای آنکسیکه سعادتمند کرده خدا بدوستی تو دوستانت را و شقی کرده بسبب دشمنی تو دشمنانت را و کرده است ترا بزرك آل محمد و اصحاب او و سلام بر تو ای آنکسیکه اگر دوست بدارند ترا اهل زمین چنانچه دوست دارند ترا اهل آسمان هر آینه همه ایشان از نیکان و اصفیا باشند سلام بر تو ای آنکسیکه اگر اهل یکدیگر عداوت تو در کسی باشد و از بالای عرش الهی تا زیر زمین باشد از طلای احمر و همه را او باشد در راه خدا بسبب تا برسانند

خداوند بدان فرماید ثواب او را بعد از آن اصحاب رسول همه تعجب کردند از مومن و منافق و گفتند یا رسول الله ما ظننا ان لعلی بن ابیطالب
هذه الکرامة والمنزلة والمحل گفتند یا رسول الله ما کان ای کردیم که از برای علی بن ابیطالب این مرتبه است که نزد حق تعالی دارد پس حضرت رسول
فرمودند پس چگونه میشود که میبینید بدین منزله و از آن نزد سایر مخلوقات صحرا و دریا و ساکنین آسمانها و زمینها و حجب و عرش و کرسی ای
اصحاب من بخدا قسم که دیدم من در بالای آسمانها نزد سدرة المنتهی صورت علی را نصب کرده بودند بر ابر ملائکه که هر وقت ملائکه مشتاق
علی میشوند بیایند آن صورت را نگاه کنند عوض علی بن ابیطالب و ما یصغر من جنبه تواضع هذین الذنبین و چه بد کو چکست در جنب
اثر نفع در مرتبه تواضع تواضع بندگی کرد و چگونه تواضع نکند از ملائکه و غیر ملائکه از صاحبان عقل و شعور علی را فهذا رب العزة
الی علی نفسه قسما حقا لا یتواضع احد لعلی مثقال شعرة الا رفعه الله فی علو الجنان مسیرة الف سنة و خال انکه پروردگار
قسم یاد فرموده بذات مقدس خود قسم حقی که هر کس بقدر سر موئی از برای حضرت علی تواضع کند در غرفات بهشت درجه او را بقدر
هزار سال بلند کرداند و این تواضعی که شما ملاحظه کردید قلیلست در جنب انجلالت و نعمت بلیع همانطوریکه پیغمبر خبر داد هر روز و صبح
ملائکه بزیارت صورت علی میآمدند و آن صورت بر حال خود بود تا صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان ملائکه بر آن صورت ایستاده بودند که یکمرتبه
دیدند فرق آن صورت شکافته شد و خون بر او جاری شد سبب آن حادثه را پرسیدند خطاب رسید که الان صاحب این صورت یعنی علی در محراب عبادت
مشغول نماز بود ابن ملجم شمشیر بر فرقش زد که شکافته شد و خون بر صورتش جاری شد همان ساعت جبرئیل فریاد زد هدمت والله ارکان الهدی
وانفصمت والله العروة الوثقی وانطمست نجوم الهدی قتل علی المرتضی عصر عاشورا ملائکه نعش سید الشهدا را بردند بهلو آن صورت
گذاشتند ملائکه همه روزه بزیارت میآیند و میگریند و قاتلان ایشان را لعن میکنند الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس هفتاد و سوم

در خلقت کلب و نجاست آن و طریقه تطهیر ولوغ کلب و اینکه هر گاه سگ در نمکزار افتد پاک میشود باستحالة

الاعرابی مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث نجاسات در شریعت مطهره پیغمبر ده چیز است که اگر بو
و بدن بخورد باید که ملاقی آن نجس را تطهیر کرد آن ده چیز که اول بول است و غایط و دوم منی و عصیر عنبی اذا اشتد و غلی و ذهب ثلثان نشد بالله
و میته مما له نفس سائلة و منی و کافر و خمر و فقاع و کلب و خنزیر قال فی الشرح الکبیر اذا لاقی الکلب ثوبا او جسدا و هو رطب غسل موضع الملاقات
وجوبا اجماعا نصا و فتوی الا من الصدوق فی کلب الصید خاصة فاوجب الرش لملاقاته مع الرطوبة بس سگ در نجاسات عشرات جمیع اقسام
آن شکاری و غیر شکاری سلوقی و صینی سیاه و سفید علت نجاست کلب اینست که از کف دهن شیطان خلق شد چنانچه رسیده و آن اینست که
بعد هبوط آدم و حوا و شیطان بروی زمین شیطان حیوانات درنده را جمع کرد و خبر نمود که من طعمه لذیذی برای شما سراغ دارم باید بروید آدم
بخورید برداشت حیوانات درنده را بطرف سر اندیب روانه شد که آدم را بدرند چون نزدیک رسیدند جبرئیل امر رسید در همین بحر شیطان
کف کرد و قطره کفها که شیطان از دهن بیفتاد و خدا فرستاد سگ نر و ماده از آن دو قطره کف دهن شیطان خلق کردید
نر و ماده پس حضرت آدم ایشان چون حیوانات درنده نزدیک شدند سگ شروع کرد بپارس کردن و خوف و رعب تمام از صدای سگ
بدل آنها انداخت که ترسیدند و نزدیک آدم نرفتند برگشتند شیطان گفت بیائید شما را بیرم بجائی که حوا خفت دارد آنجا است گوشت او
الطف و لذیذتر است و نجاست نعمی هم ندارد بدانسراندیب حیوانات درنده را برداشت و از آن طرف حوا میآمدند چون نزدیک حوا رسیدند
دیدند آنک ماده بپیش حوا ایستاده و عف عف میکرد درندگان جرات نکردند نزدیک حوا بروند برگشتند از آن زمان میانه درندگان و سگ
عداوت پیدا شد و نجاست سگ بجهة اینست که از کف دهن شیطان خلق شد از علمای شیعه کسی خلاف در نجاست سگ نکرده مگر
صدوق علیه الرحمه که سگ شکاری را پاک میداند چنانچه در شرح کبیر نقل میکند که او فرموده هر گاه کلب صید برطوبت ملاقات کند
رش واجبست بدان باشد موضع ملاقات شستن لازم نیست سید مرتضی فرموده موی استخوان سگ پاکست بر اکه مما لا تحله
الحیوة است و همچنین شیخ طوسی در مبسوط میفرماید که معض کلب صید پاکست یعنی جایز اگر سگ شکاری از صید بدندان
گرفته باشد پاکست اما از علمای عامه مالک مطلق سگ را پاک میداند خوشیدن آن و سور شرا و لعاب شرا و استدلال کرده بحدیثیکه در صحیح
بخاری نقل کرده که ان الکلاب فی زمن رسول الله کانت تقبل فی المسجد تدبر در زمان پیغمبر سگها میان مسجد میآمدند و میرفتند اگر
سگ نجس بود پیغمبر منع میفرمود که از سگها داخل مسجد شوند تقریر کم حجت است باید سگ پاک باشد این فتوای مالک
اما ابوحنیفه هم قائل است بنجاست سگ میگوید یقع علیه الذکوة و یطهر جلده بالدباغ منکیا او میتا و سگ اصل سایر حیوانات غیر
ماکول اللحم میداند که پاکست و خوام گوشت و فتوی داده که مصلی هر گاه پوست سگ پوشیده باشد نقصان در نمازش نیست بهر شرط

انکه سگ را بذکیه شرعی کرده باشند یا پوستش را دباغی کرده باشد اما مذهب شافعی آنست که سگ نجس العین است لان النبی حکم
بتطهیر ما ینجس بلعابه و هذا یدل علی نجاسته لانه لم یکن لعابه نجسا کسائر الحیوانات التی لم یؤکل لحمه مذهب شافعی در این مسئله
با علمای شیعه موافقت بجهة نجاست سگ بود که چون جناب رسول از مکه هجرت کرد داخل مدینه شد تا زمانیکه جناب امیر
المؤمنین مدفن بودن ابتلی برود داخل شهر شود و لا تدع صورة الا محوتها و لا قبرا الا سویته و لا کلبا الا قتلته و بجهة نجاست سگ فرموده
در خانه ای که در آن سگ را مکر در خانه باشند قال سماعة سئلته عن الکلب یمسک فی الدار قال لا الا کلب الصید الا ان یکون
بینک و بینه باب مغلق و اگر سگی در چاه بیفتد چه میرد چه زنده بیرون بیاید چهل دلو باید از آنچاه آب کشید و قبل از نزح اربعین دلو
استعمال آب آنچاه جایز نیست اما اگر سگی ظرفی را بلیسد باید چه کرد طریقه تطهیر او چه قسم است قال المحقق فی النافع و یغسل الاناء من
ولوغ الکلب ثلثا اولهن بالتراب سه مرتبه باید ظرف شسته شود که مرتبه اول از آنخاک باید شست و اکر شستن بخاک در نوسطا هم اتفاق
بیفتد عیبی ندارد بنا بر روایتیکه در وسایل نقل میکند در بعضی روایات هفت مرتبه در باره از خاک هفت مرتبه باید او انی از ولوغ سگ
شسته شود و فقها از زیادتر سه مرتبه را حمل بر استحباب کرده اند این مسائل برای کسیست که متدین بشریعت باشد و الا اشخاص پاک
مثل ایلات و صحرا نشینها سگ را نجس نمیدانند تا ظرف شیر و کشک و ماست و دوغ تا ازان سگ میلیسد بنا دیده شد که دیگ سرباز
سگ میآید کفچه را لیسیده و آشپز بر سر سگ میزند که دور میشود بازکفچه را میان دیگ میبرد و دیگ دوغ را هم میزند و کفش را میکیرد لیکن
انها که پدیده اند تکلیف ندارند سوق مسلم و از ید مسلم ظاهر است خوردنش عیبی ندارد خلاصه مثال سگ نجاست عینیه دارد که ...
پاک نمیشود سگ بدیا هفتگانه مثل چون بشویی پلیدتر باشد مثل سیاهی حبشی است که زنگی را هزار مرتبه حمام ببرند
بشویی صابون بزنی سفید نمیشود سگ هم بشستن پاک نمیشود سیاهی از حبشی چون و دهمان نکته نجاست سگ هم عینی دارد
که لا تختلف و لا ینخلف بلی سگ نجس العین باستحاله پاک میشود چنانچه فقها نوشته اند که استحالة اعیان نجاسات و متنجسات
از ما یعات و جامدات همه را پاک میکند قال فی کشف الغطاء و هی فی الحقیقة غیر مطهرة و انما هی للحقیقة مغیرة کالعذرة تصیر ترابا او
النجاسات المنتنة دودا او العلقة النجسة تکون حیوانا طاهر العین و العلف للمتنجس و العذرة تکون فی طاهر العین حلال اللحم روثا
او بولا او لبنا او عرقا و الخمر یکون بنفسه خلا و هکذا سگ هم در نمکزار بیفتد و نمک شود پاک میشود انجهان هیچون نمکزار امدات
هر چه بنمکزار رفت بی تلون شد است بعین که خاک اینخلق بنگار نگار میکند یکرنگ ندگوریها این نمکزار حب و ظاهر است
خوی نمکزار معانی دیکرات انجهان که نور روی مصطفی صلعم ازان نوع ظلمت شد ضیا محبت و ولایت علی نمکزارات
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات کاها شیعه را بجنابت بدل میکند بدان نفر من حکایت مصیبت سید الشهدا نظیر نمکزارست
که عرض شد کاهها انجاسات باطنی اند لیکن اگر آن گنهکار چند قطره اشک از چشم خود در مصیبت مظلوم غریب بریزد گریان شود
اشک گریه نمکزار حسین است بر سد بآن کاهها که نجاست معنوی هستند همه را مستحیل میکند بثواب چنانچه امام میفرماید من
استعبر علینا و لو مثل جناح الذباب غفر الله ذنوبه و لو مثل زبد البحر ایها الاخوان دو چشم اشکبار تا بگریم بر حسین لیل و نهار
گریه کنان خود دریغ این اشک شود این بود بالله از انصاف دور زمین کربلا نمکزار حقیقی است مغیره ماهیة است سگی که در کربلا
بمیرد بهشت میرود خاک از هما یکجهان پاک چون مشرفا ما اقبال اک خاک او همیرت جان میشود سر شهیم عزیز این میشود
خاک از مرده هم یابد شرف تا هند بر کور او دل در وکف ای بیاد کور حضرت مرده وار بر نصیند نه نفع و انداشا مهر و تسبیح
میباشد الشفاء فی تربته و جهة استشفا بمریض میدهند ایا جر مجاور صاد التراب شفا من دایه ذوی جدها امکن فیکا بلی مرهم
از زخمها اشک چشم عزادارانست

مجلس هشتادم

در صفات کلب

مثله کمثل الکلب در میانه حیوانات سگ بسیار حمت کش است و نه سبع است و نه بهیمه است بلکه خلقش مرکب است از هر دو بجهة اینکه
اکر طبیعت سبعیت دارد بمردم انس میکیرد و اکر طبع و خوی بهایم دارد گوشت میخورد و حیوانات امیکیرد و اینحیوان محتلم میشود
و ماده اش حیض میبیند و مدت حمل اینحیوان شصت روز است و تضع جرائها عمیا فلا تفتح عیونها الا بعد اثنی عشر یوما و بیکر میزاید
بچهها او کور ند بعد از دوازده روز چشم میکشاید یکسال که از عمرش میکذرد نر او با ماده جفت میشود و هر گاه سگهای مختلف الالوان با
ماده سگ جفت شوند بهمان رنگها طوله میزاید و هیچ حیوانی وقت سفاد با ماده قفل و کلید نمیشود الا سگ و علت آنکه نفرین کرده
شده چنانچه نوشته اند که جناب نوح قدغن کرده که در کشتی حیوانات با جفت خود نزدیکی نکنند کلب مخالفت کرد که بیداری حضرت

نوح خبر او در جناب نوح از سنگ مؤاخذه کرد و منکر شد و تکذیب کرد که در مجلس شراب دیگر که سنگ مرتکب آن منکر شد که به
دید نفرین کرد سنگ با جفتش قفل و کلید شد که بهم پیوستند از هم جدا شوند فهمید سود دل او اثر کرد و نفرینش سگ را اثر کرد و شکار
شد و بدامد نوح او خبر کرد که نفرینت ببیند سگی که مرا تکذیب کرد چه حالت دارد اهل کشتی بر فتند سگ را بآنحال دیدند و انهار لعن
کردند و زدند بعد مدتی از هم جدا شدند و اینحالت بوراثت در اعقاب ایشان ماند از سنت شبیه کرد دارد با اهو جمع میشود چون اهو مرید
مشبه میشود که بچه سگ با اهو سگ مجوز او هو بر انجکی در سگ و اهو پیدا دارد شکی نوکیاه و استخوان پیش بریز تا کدامین سو
کند او کدامیر کرده سگ استخوان اید سگ دریکاجوید یقین اهو گشت و کاهی بعضی از سگها با کرک ماده جفت میشوند
بخواب میرند که کرک کوسفند را بدر بباری ثابت که سگها لعن کردند و طعن زدند دل سگ بدرد امد عرض کرد پروردگارا اگر من معصیت کردم
پنهان بود که بر نشیع فاحشه کرد و اصرار کرد تا انکه مرا رسوا کرد خدایا تو او را رسوا کن از انوقت تا حال در زمستان که شهوت کرها به هیجان
میاید ثابت فریاد میکنند خود شان خلق را خبر دار میکنند که در جهکارند و بینه و بین الضبع عداوة شدیدة با کفتار بسیار عداوت
دارد حتی انکه اگر سگ در بلندی باشد شب مهتاب و کفتار بر بنای سگ بکند او را در بلندی بخورد امیاند در پرو کفتار او را امیخورد
و اذا حمل الانسان الضبع لم ینبح علیه الکلاب هرگاه کسی پای کفتار با خود نگه دارد سگ بر او بانگ و عف عف نکند هرگاه از نیه
کفتار سگ بمالند سگ دیوانه میشود سگ چند صفت خوب دارد که محمود است قال علی طوبی لمن کان عیشه کعیش الکلاب فان فی الکلب
خصالا من کان فیه تلک الخصال سعد الاول یسهر باللیل شب را بیدار است این صفت عابد است و خدا و ند صاحب این صفت را مدح
کند و قلیلا من اللیل ما یهجعون و بیشتر اوقات در بیخوابند که صاحبش محتاج بحراست و نیست و انام کسرت عینه و لا یطبقها و
ذلک لقلة نومه و فیکه ابیخواب میخوابد در دست چشمش را هم بمیکذارد بجهت انکه خوابش سبکین نیست و ذلک لان دماغه باردا لثانی
الی الانسان وخف نومه او بجهت برودت دماغ او است الثانی انه اذا سافر لا یحمل زاد و ذلک من صفات المتوکلین هرگاه بجایی برود چیزی با
زاه تدارک بر نمیدارد و این صفات کسانی است که بر خدا توکل دارند و من یتوکل علی الله فهو حسبه الثالث اذا احضر الطعام جلس
بمعزل و ذلک من علامات القانعین هرگاه سفره طعام حاضر شود او دور میشود و این صفات قانعین است الرابع اذا ضرب و طرد
یعود بلا دنی شیء و ذلک من صفات المریدین هرگاه و را برانند و دور کنند باندک محبتی بر میکردد فهر میکنند مجرد انکه او را صد کنند دور
میکند و میاید این حال کسی است که ارادت بکسی داشته باشد هرچه و را برانند باز بر میکردد الخامس لا یفارق صاحبه علی الشدة و
الرخاء و ذلک من علامات الصابرین از صاحبش مفارقت نمیکند در حالت سختی و سستی و صحت و مرض و غنا و فقر السادس
اذا مات لم یخلف میراثا و هذا من صفات الزاهدین هرگاه بمیرد چیزی از او میراث نمیماند این از صفات کسانیست که ترک دنیا کرده اند
و دنیا را طلاق داده اند و لم یورث درهما و لا دینارا السابع لا یزال خائفا و ذلک من علامات الصالحین الثامن یرضی بالقلیل
و هذا من صفات القانعین التاسع لیس له بیت و هو من صفات المجردین جناب عیسی را در صحرا باران گرفت خیمه نظرش آمد پناه
برد دید زنی در خیمه نشسته برگشت غاری بالای کوه دید انجا رفت دید شیری خوابیده برگشت سر باسمان کرد عرض کرد الهی هر کسی خانه و
منزلی و مستقری دارد که بجا آید و مستقر من خطاب رسید که مستقر تو کنف رحمت منست مع کان سراجه القمر و دابته
رجلاه و فاکهته ما ینبت من الارض لیس له زوجة تحزنه و لا ولد یفتنه مولای دید که نام بچه طلبید نه خان دیر نه مان دیر
نه لنگر چو رو او بکرم در کیسه چو سو او بخشیده و ان هم سر العاشر لا یزال جوعان همیشه گرسنه است این صفت
کسانیست که بانفس خود در جهاد ند الجوع طعام الانبیاء جناب سول در مدت عمر از طعام سیر نخورد و چون کلید خزائن دنیا را برای
اسرافیل آورد قبول نکرد بلکه فرمود اجوع یوما و اشبع یوما اذا جعت تضرعت و اذا شبعت شکرت جوع مرغ خاصان حق زاده الله
نا شوند از جوع سیر بودن زنند جوع هر علفی کدارا که دهند چون علف کم بنت در پیش نهند تو نیز زان نازنینان عزیز
که ازاندید بجور و موز از برای جوع فوائد بسیاریست که بزرگان گرسنگی را بر سیری اختیار کرده اند فائده اول صفا ملک
بجهت انکه سیری بلادت میاورد و بجهت کثرت بخره که در دماغ انسان مثل سکران میشود و چون انسان سیر شد از احوال گرسنگان فراموش
میکند فان الشبعان ینسی الجائعین بیوسف عرض کردند که بجوع و فی یدک خزائن الارض مرد میاید و از شما طعام میکیرند برای عیال
خود میبرند و با انکه کلید خزینه ها و انبارها در دست تست چرا غالب اوقات خود گرسنه نگه میدارید قال اخاف ان اشبع فانسی الجائعین و جناب
امیر علیه السلام مرمود ءاشبع و اری بطونا جائعا و مع ذلک اسمی بامیر المؤمنین و حسبک داءان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن
الی القد ثانی انکه گرسنگی نکند که بفکر گرسنگی قیامت میافتد که جهنمیان چون بمالک ذکر گرسنگی و تشنگی شکایت میکنند طعامهم

من الزقوم فانها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین فانهم لاکلون منها فمالئون منها البطون فائده دوم
ابتلای نفس است بجهت انکه منشا معاصی شهوات است ماده شهوات تنعم و سیری است بنان شاه حرم را مهار...
اگر خواهی که کره دو رام نفس اش ... لا اشبع جیوان سرکش و سبع درنده رام نمیشوند مگر
انکه ضعف گرسنگی بر انها غالب شود آنوقت رام میشوند چنانچه بیل را مرید بگرسنگی رام میکنند هکذا
و شیر را بجهت همیشه شیر زبان گرسنه نگه میدارد قال بعض العرفاء ما شبعت قط الا عصیت او هممت بمعصیة تحفظ گرسنه ...
و از افات زبان سالم است همچنین از افات فرج هم ایمنست بخلاف کسیکه سیر باشد بخیال میافتد که دفع فضول شهوت کند دور
نیست بزنا بیفتد اگر تقوی مانع و باشد چشم خود را از نامحرم نمیتواند نگاه بدارد و اگر بعضی فلیغضوا ابصارهم چشم را حفظ کند
فکر و خیال را حلال او را مشوش دارد که باشد در اثنای نماز با بیخیالات میافتد و اگر بخوابد در حال شبع غالبا محتلم میشود دیگر
انکه نمیتواند مواظبت بر عبادات کند بلکه باید بدینه اوقات مصاحب بیت الخلا باشد علاوه بر انکه بخوردن نان از ایشیر بها...
میکند و قلة الاکل یشبه بالملائکة و پیغمبران میکند کم خور چو جبرئیل باشی تو پرخور زنده پیل باشی تو فائده سیم
در گرسنگی صحت بدن و دفع امراض است المعدة بیت کل داء و الحمیة راس کل دواء دیدایم جمیع اکثر امراضی ناشی میشوند الا
مرض مهون و چون فرزم طبیعت حیوانات دارند لذت را در پرخوردن میدانند و منافع گرسنگی را ندیده اند خدا و ند حکیم ... لا طلاق
خورا امر نمود برو ... که از این فوائد بی بهره نمانند قال رسول الله ان الله یباهی الملائکة بمن قل طعامه فی الدنیا یقول یا ملائکتی
انظروا الی عبدی ابتلیته بالطعام و الشراب فی الدنیا فترکهما من اجلی اشهدوا و اجلی ما من اکلة یدعها الا ابدلته بها فی درجات الجنة و قال
رسول الله لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلب کالزرع یموت اذا کثر علیه الماء و قال علی لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات
در کتاب سفامات ... روایت شده که جناب عیسی از شدت مناجات حضرت ادریس الرد و ماه هیچ چیز نخورد و خیال اکل بر ضمیرش
خطور ننمود روزی بخیال نان افتاد فی الفور لذت مناجات منقطع شد و گریه نا بی زد گفت حاضر دید ... نشست بجهت انقطاع
لذت مناجات میگریست فاذا الشیخ قد اظله و هو یقول الهی ان کان الخبز قد خطر بالی منذ عرفتک فلا تغفر لی لکن ذا
شئت اکلته من غیر فکر و خطر فائده چهارم همیشه انسان عادت نکرد بجوع میتواند بر فقرا و ایتام و ارامل صدقه کند که روز
قیامت در ظل صدقه خود باشد قال بعض العرفاء معاشر الصدیقین جوعوا انفسکم لولیمة الفردوس فان شهوة الطعام
علی قدر تجویع النفس بقیه گرسنگی بد ... نفوس خود را برای مهمانی بهشت ... لذت طعام بقدر گرسنگی است چنانچه فرموده
که خیر الادام الجوع بهترین خورشها گرسنگیست در سیر کسی از طعام لذت نمیبرد یعنی علما را گرسنگان ...
بلذت میخورند که هر گز اغنیا طعامهای چرب و شیرین را بان لذت نمیتوانند بخورند لذة اللئام فی الطعام و لذة الکرام فی
الاطعام لئیم از ان لذت میبرد که خودش طعام بخورد ... در این که بدیگران بخوراند ...
چنانچه جناب امیر خودش گرسنه ... مضاف ... بود زنان میبرد ... بود جناب ... طیبه چنانکه در کتاب ... نوشته که جمیع بودند در مدت ... ایشان ... و لا یدرون این معاشهم فلما مات علی بن الحسین
ما کانوا یؤتون به باللیل در روایت احمد حنبل است که انحضرت بقوت مائة اهل بیت بالمدینة و فی کل بیت جماعة من الناس کان
یخرج فی اللیلة الظلماء و یحمل الجراب علی ظهره فیه السکر و اللوز یدق بابا بابا فیقرعه ثم یناول من کان یخرج الیه و کان یغطی
لئلا یعرفه و کثیرا ما کانوا قیاما علی ابوابهم ینظرونه فاذا راوه تباشروا به و قالوا جاء صاحب الجراب و دو این خوان بزرگوار
روز روز بود چنانچه غلامش میگفت والله ما اتیته بطعام نهارا قط و ما افرشت له بلیل قط زهری میگوید که اخبار الدیده که بار
از اسمان امید انحضرت انبان را بر دوش تو باقدر همه بر پشت ... پرسیدند ... قال ارید سفرا اعد له زادا فهو سفر آخرت
تدارک راه میکنم قلت هذا غلامی یحمله عنک فابی قلت انا احمله قال اسالک بالله لما مضیت من حاجتک ... گفتم ...
من میاورد قبول نکرد گفتم من خود بر ... دو ... الخبز ... مگر ... کا ...
در ... میشود ... و بعد السفر ...
ذات الحضرت ... انحضرت ... شکر ... انبار
میکرفت و میکفت خدا را جزای خیر بدهد و ... امرا ازعلی بن الحسین ... فانه لا ... تطع رحم ... و از
من خبر نکرد لا جزاه الله خیرا انحضرت سکوت میکرد ... وقت که انحضرت از دنیا رفت ... علیه البیر ... لنعل و اذا

علی ظهره کوکب الابل مما کان یحمل علی ظهره الی منازل الفقراء والمساکین اینست که آنجناب از دنیا رفت بسبب خانه بیتیم رامیخورد
انوقت فهمیدند که صاحب جوالها که بود فصرخوا صرخة واحدة شنیده بود وقت غسل آنجناب سید سجاد را که دیدند مثل زانوی
شتر پینه کرده بود آن اثر انبانهائی بود که در دخانه فقرا میبرد اما بر گردن مبارکش هم اثری ظاهر بود که جناب امام محمد باقر ع
وقتیکه آنحضرت را غسل میدادند دیدند آن کریان شد پرسیدند بعضی که باعث این گریه چه باشد فرمودند اثر غل جامعه است که جهل من
بر گردن پدر بزرگوارم بود و گردن مبارکش را زخم کرده بود آخر در مجالس بد بشفاعت سکینه نقل است آن بد از گردن مبارک
حضرت برداشت ملکین یزید پلید بدست مخرجو سوهان کرد سهل ساعدی نقل میکند که در بازار شام آنحضرت را دیدم قدهکنه
العلة وفی عنقه الجامعة واوداجه تشخب دما بر شتر برهنه سوار بود و پاهای مبارکش از زیر شکم شتر بسته بود چون از کنار آن
کردش جاری بود این شعر را میخواند اقاد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیره وجدی رسول الله فی
کل مشهد وشیخی امیرالمؤمنین وزیره فیالیت لم انظر دمشق ولم یکن یزید یرانی فی البلاد اسیره منهال میگوید سؤال
کردم از آنجناب کیف اصبحت یابن بنت رسول الله فرمود کیف یصبح من قتل ابوه واهل بیته بالامس وهو یتوقع الموت فی یومه
ولیلته فالی الله اشکو ما اصبحنا واصبحنا فیه صنها العرب عجم فخر میکنند که محمد از عرب است وجماعت قریش بر عرب فخر میکنند
میگویند که پیغمبر از قبیله ماست و نحن اهل بیته مظلومون مقهورون ما را در خرابه بی سقفی منزل دادند که صورتهای ما اطفال
پوست انداخته بسکه آفتاب بر سر ما تابید لم تشبع بطونهن من الطعام ولا ایمن من الجوع از گرسنگی شبها اطفال ما بخواب نمیرفتند

الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتاد و یکم

در بقیه صفات خوب سگ و ذکر سگهائیکه حمایت صاحبان خود کردند مثله کمثل الکلب الخ در مجالس سابق
مذکور شد که سگ صفات خوب بسیار دارد ده صفت را عرض کردم بعضی دیگر از صفات حسنه این حیوان را باین مجلس ذکر میشود
با حکایات مناسب مقام مؤمن باید صفت خوب از هر که ببیند او را کسب کند و همچنین کلام پر منفعت از هر که بشنود اخذ کند
خذ العلم من افواه الرجال وانظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال بروم بسر مطلب از جمله صفات حسنه سگ یکی اینست که اگر بسیار
کشته شود سگ بچه هایش بسیار میشود قال الکلب لا یلغ فی دم امرء مسلم یکی دیگر از صفات حسنه این حیوان یکی اینست که ده مرتبه زیادتر
الحیوان نفع میکند ومن طبعه انه یحرس ربه ویحمی حرمته شاهدا وغائبا نائما ویقظانا ذاکرا وغافلا در خلف سر صاحب
محافظت میکند و خانه و مال صاحبش را محافظت میکند چه صاحبش خواب باشد چه بیدار چه ببیند چه نبیند
تو چه شنود روزی جناب رسول از راهی عبور میکرد فرمود که این قبیله را دیدم کشته افتاده فقال ما شأنه پرسید که چه گناه کرده کشته
قالوا انه وثب علی غنم بنی زهرة فاخذ منها شاة فوثب علیه کلب الماشیة فقتله عرض کردند این مرد از گوسفندان قبیله بنی زهره
گوسفند دزدیده بود سگ گله او را کشته فقال قتل نفسه واضاع دینه وعصی ربه وخان اخاه وکان الکلب خیرا منه ابن عباس
گوید کلب امین خیر من صاحب خائن سگیکه امین باشد بهتر است از رفیقی که خیانت کند با تو از برای این قول حکایتی نقل کرده
حرث بن صعصعه حلیلی داشت که غالبا با هم بودند روزی صعصعه به تفرج باغ رفته بود رفقا او همراه او نشد که
بودند اندوقار او همراه او رفت ورفت بخانه حرث بن صعصعه و با زن او شراب خوردند مست شدند با هم خوابیدند فوثب
الکلب علیهما فقتلهما چون حرث بن صعصعه بخانه آمد دید که زن و رفیقش هر دو کشته شده اند
بخانه آمد و انها را کشته دید در دمی بچه سگ خود را ملاحظه نمود فهمید چه واقع شده این شعرها را انشاد
فیا عجبا للخل یهتک حرمتی ویا عجبا للکلب کیف یصون وما زال یرعی ذمتی ویحوطنی ویحفظ عرسی والخلیل یخون
اجل کاینات از روی ظاهر آدمیست در ذل و وجود سگ باتفاق خدمت است سگ حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس سگ را لقمه
هرگز فراموش نگردد وگر بزنی صدنوبتش سنگ اگر عمری نوازی سفله را بکمتر چیزی آید با تو در جنگ یکی دیگر از صفات
حسنه این حیوان است که زینت صاحب خود بسیار است و گو که میکند بصبر کند و مخور را حرکت میدهد و مرا از زیاد میمالد
واین صفت را خداوند دوست میدارد که بندگان وی داشته باشند اینست که بموسی فرمود ای پسر عمران تبسم کن برادر مؤمن بیش
بحضور اخوان المؤمنین ... تواضع تملق از بندگان خود بسیار دوست دارم و یکی دیگر از
صفات حسنه ... صاحبش همیشه ... صاحبش او را میزند و در آنحال از او دست دار او را

صدا بزند میاید و دور صاحبش میگردد و اگر صاحبش با او بازی کند او را دندان میگیرد بطوریکه ابدا المی بکند خیال نکند
دندانها را او بیقینی است که هرگاه قوت کند دندانش تنگ نفر و مرد این حیوان کینه ندیست که هیکلهم راه میرود بنا بر تو در بیعت
مرتبا غض که البشاشة حبالة المودة وسریع الرضا است بیصفت نصفات خداست که بندچندین مثال نافرمانی کند و مرتکب معاصی
باشد بمجرد اینکه رو بدرگاه خدا بیاورد و بگوید ربا تبت خطاب برسد که عبدی غفرت ومن اسمائه الحسنی یا سریع الرضا و سگ آن
خود را امر نمود که اینصفت را شیوه خود قرار دهد هر که بر دو نفر با هم نفار کنند بیش از سه روز در شرع جایز نیست با مخالفت نماید بلکه
با یدآشتی کنند و هر که اول اقدام کند در قیامت او پیشتر داخل بهشت خواهد شد و این از احمقی اوانست که برای امر جزئی دوستی چندین
ساله را ضایع بنماید فقال علی علیه السلم اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم یکی دیگر
از صفات حسنه این حیوان آنست که در حفظ مال صاحبش خود را بهلکه میاندازد و بجهت حفظ جان صاحبش از خود مگذرد و خود
تلف میکند این حکایت در بعضی از مصنفات خود دیده که شخصی سیاح رسید بقبه که نزدیک قریه بود و علیها مکتوب من ارادان یعلم
سبب بناء هذه البناء فلیدخل هذه القریة بر دیوار آن قبه نوشته بود هر که میخواهد بفهمد که این قبه را برای چه بنا کرده اند داخل
این ده شود و از اهل آن سؤال کند تا بفهمد آن مرد سیاح بآن قریه آمد احوال پرسید شخصی معمر بود که دویست سال از عمرش گذشته بود
آن مرد معمر از پدرش نقل کرد که پادشاهی بود در سابق سگی داشت که در حضر و سفر از او جدا نمیشد آن سلطان را جاریه بود که لال و زمین گیر
روزی سلطان بصحرا رفت و امر نمود کلب را ببندند که با سلطان نرود و امر نمود طباخ را که غذایی برای او طبخ کند آن شیر طبخ از طعام را
مهیا کرده و در نزد کلب و جاریه گذاشت و رفت ماری بزرگی آمد از آن شیر را خورد و در همان ظرف قی کرد و رفت چون سلطان هنگام ظهر
آمد طعام را آوردند پیش رویش گذاشتند فجعلت الجاریة تصفق بیدیها وتشیر الی الملک ان لا یاکله ایکنیزک بدستها خوردن امر میزد و
اشاره میکرد که مخور فلم یعلم احد ما ترید کسی نفهمید آن مقصودش چیست پادشاه دست دراز کرد بطعام و الکلب یعوی و آنسگ
فریاد میکرد و زنجیر را میکشید بقسمیکه نزدیک بود خود را هلاک کند پادشاه فرمود سگ را رها کردند چون سلطان لقمه برداشت
که بخورد وثب الکلب فضرب علی یده فاطار اللقمة من ید السلطان سگ از جا جست و بدست زد دست سلطان که لقمه از دستش
افتاد پادشاه غضب را امر نمود که برسگ بزنند آنسگ دوید بر سر طعام و قدری خورد و خوابید فعنه اجزاء او از هم پاشید پادشاه تعجب
کرد و امر نمود طعام را ریختند و طباخ را ادب نمود که سر طعام را نپوشیده فامر السلطان بدفن الکلب وبناء القبة علیه سر حدیث
که بنا است و را مهر کنند اول سرکاغذ یکه یکجی مینویسند تا مطلب و زاد یکی مطلع شود کیسه جواهر نفیسه تا از
آن در زدی نکنند و عوض بدل نکنند سر هم ظرف طعام تا کسی زهر داخل آن نکند و اگر طباخ سر طعام را پوشیده و مهر کرده
بود مار از طعام را نمیخورد وفی نمیکرد و این حیوان خود را تلف نمیکرد بجهت آنکه مرد این صفات از او دیدند که هیشه میدادند اگر
صاحب شرع نبوی هر کسی سگ نگه میداشت اینست که بعضی از مردها او را نیز بخود قرار داده اند لانه خیر من الجلیس السوء یکی دیگر
از صفات حسنه این حیوان وفا و حقوق او است اگر او را بد زند از بلدی ببلدی ببرند برمیگردد بخانه صاحبش هر چند راه دور باشد
واگر یکی از محله بمحله دیگر برود سگهای آن محله آنسگ را میزنند و میرانند که برو بمحله خود ما سالها میان مردم معروف بود تا بوده
همینطور نام مکن میرنندش کاسیک طاغی برو برولی نعمت یاغی مشو واگر کسی را ببیند که بر صاحبش حمله کرده
با او کینه ورمیشود هر وقت او را ببیند اذیت میکند چنانکه در کتاب ثعلبان از ابی عثمان روایت شده که در بغداد مردی بود سگی چند
نگه داشته بود وکان یلعب بالکلاب و یکی از خانه بیرون آمد جهت حاجتی سگی داشت خاصه عقب سر او آمد صاحبش او را
کرد اینید آن سگ برنگشت رفت با صاحبش تا رسید او در میان محله جمعیکه با او عداوت داشتند چون او را تنها دیدند چند نفری
خواستند او را کشیدند میان خانه و او را کشتند و در چاه انداختند و سر چاه را بستند و سگ از دنبال دور کرده اند الحیوان در
در خانه صاحبش فریاد میکرد و کسی را اعتنائی نکرد چند روزی گذشت و از او خبری نشد مادرش فهمید که او را تلف کرده
بر در خانه آن فرزند ش اگر بیت وا مولده را اهتمام کردند و سگها از آنها که آن سگ که برفت همیشه در خانه خوابید بود دوری
یکی از قاتلان صاحبش آمد بکنار سگ برخواست و او را گرفت و زخم کرد هر چه سگ را زدند هر چه خواستند سگ او را اکنار
شد در آن خانه آمد گفت این سگ عشق کسی را اذیت نمیرساند و نبینید با این شخص قصه داشته باشد در این اثنا مادر قتیل
آمد دید سگ دامن مرد را گرفته و او را میکشد چون خوب تامل کرد شناخت آن مرد را که یکی از دشمنان پسرش بود بقلبش گذشت
که شاید همین شخص پسر مرا کشته باشد آن زن با آن مرد را گرفت که قاتل فرزند من است برد او را نزد خلیفه خلیفه امر کرد او را از زندان

نکرده فرمود او را به زندان بردند سگ آمد در زندان بخوابید بعد از مدتی که الراضی بالله امر نمود که شخص متهم را از زندان مرخص
کنند همینکه از محبس بیرون آمد تعلق به الکلب سگ ساق پاش را گرفت مردم تعجب کردند وجهدوا علی خلاصه منه فلم یقدروا
نتوانستند او را از چنگ سگ خلاص کنند خلیفه شنید امر نمود که سگ را نگاه دارند و آن مرد را رها کنند برود بعد از رفتن او سگ را رها
کنند عقب او برود و غلامی هم برود و ببیند آخر الامر از حکایت این سگ و آن مرد چه میفهمد چنین کردند و آن مرد بطرف خانه اش رفت و آن
سگ عقبش رفت تا در خانه غلام خلیفه همراه بودند سگ داخل خانه گردید فاقبل الکلب ینبح و یبحث عن موضع البئر التی طرح فیه
القتیل سگ فریاد میکرد و خاکها را از سر چاه میکند غلام خلیفه امر نمود آن موضع را کندند فوجدوا الرجل قتیلا دیدند صاحب
سگ را کشته میان چاه انداخته اند صاحب خانه را گرفتند نزد خلیفه بردند او را سیاست کردند اقرار کرد که صاحب کلب را
کشته و رفقایش را نشان داد خودش را کشتند رفقایش شنیدند فرار کردند نعوذ بالله از نمک ناشناسی و حقوق و وصفات سگ تعجب کردند
و هر کس اسک را امید به طعمه داده و محبت میکرد بجهة انصاف که از او دیدند از اینها که سگ صفات حسنه اش بسیار است لیکن
نمیدانم چه سر است که با اینهمه صفات خوب در شریعت امر شده که از او اجتناب کنند گویا خبثی در ذات این حیوان باشد که همه این صفات حسنه را
میپوشاند هر که را نجس خواهند شمرد به سگ تشبیه کنند کلب بن کلب و نحس مد هند مردمان شریر لئیم خبیث النفس را بزرگان
دین در خواب بصورت سگ دیده اند چنانچه سوال کردند از جناب صادق علیه السلام که تعبیر خواب چند سال تاخیر میافتد قال خمسین سنة
فرمود پنجاه سال لان النبی رای فی منامه کان کلبا ابقع ولغ فی دمه فاول له بان رجلا یقتل الحسین و کان الشمر قاتل الحسین و
کان ابرص و کان ذلک بعد خمسین سنة من وفات رسول الله و شهید شد جناب سید الشهدا قاتلش را بصورت سگ در خواب دید در
شب عاشورا چنانچه در کتاب مناقب نوشته که آنحضرت نزدیک صبح شب عاشورا همچنانکه نشسته بود سر بر زانو نهاده خوابش برد چون
بیدار شد فرمود حضرت پیغمبر را با جمعی در منام دیدم فرمود ای فرزند تو شهید آل محمدی و مستبشر بک من افطارک عندی عجل و لا تؤخر ای فرزند
این ملکی که از آسمان آمد که خون ترا در شیشه خضرا ضبط کند بهشت بر در این شاکه حد بامن تکلم میکرد که بچشم خود دیدم
که سگ درنده بر من حمله کردند و در میانه اینها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میاورد گویا آن است که کشنده من
خواهد بود در روایت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی و فیها کلب ابقع رایته اشدها علی و اظن ان الذی یتولی قتلی رجل ابرص من بین
هؤلاء القوم و فی المنتخب لما جلس الشمر علی صدره قال و یلک اکشف لی عن وجهک و بطنک فاذا هو ابقع ابرص له صورة تشبه
الکلاب و الخنازیر فضحک الحسین و قال صدق جدی رسول الله قال و ما قال جدک قال کان یقول لابی یا علی یقتل ولدک هذا رجل
ابقع ابرص اشبه الخلق بالکلاب فغضب اللعین و قال یا ابن ابی تراب اتشبهنی بالکلاب فضرب برجله علی صدره و قال لاذاقنک
لاقتلنک شر قتلة و لانحرنک من القفا الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتاد و دوم در صفات رذیله و ذمیمه کلب

مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون
این آیه شریفه در سوره مبارکه اعراف است تمام در اینجا مذمت میکند سگ را در مجلس سابق صفات حمیده کلب مذکور شد
این مجلس صفات رذیله او مذکور میشود از جمله صفات ذمیمه یکی این است که بسیار بخیل است که هر گاه خورده در سر مجله افتاده باشد و
یکی بخوردن او مشغول باشد هر که از آنجا عبور کند سگ بر او حمله میکند بانگ میزند که مبادا بیاید شریک او شود قال رسول الله الدنیا
جیفة و طالبها کلاب دنیا بمنزله مرداری است و طالبان دنیا سگهای عوعو زنند که هم را میدرند چون زاغ و چه خر مردار شد
صد سگ خفته از آن بیدار شد انها که سگ کبیر بد میکند از آن کلاب صغار نزدیک جیفه بروند تا خوشان قوی نشوند بکنار جیفه
ندارند از آنجا بکند سگهای بزرگ بر سر جیفه با هم جنگ و دعوا میکنند سگهای ضعیف و لاغر دور ایستاده دم میجنبانند منتظرند تا که نوبت
اینها شود خلاصه بخل سگ در هیچ حیوانی نیست و بخل بدترین صفات رذیله است کما قال علی علیه السلام البخل جامع لمساوی العیوب و قال ایضا
البخل زمام یقاد به الی کل معصیة هر روز هنگام طلوع آفتاب دو ملک ندا میکنند اللهم اجعل لکل ممسک تلفا خدا مال بخیل را تلف کن از
اینجاست فرمودند بشر مال البخیل بحادث او وارث همه کس با بخیل دشمن است حتی عیال و اولاد او که طالب مرگش هستند البخیل بعید من الله
و بعید من الناس و قریب من النار در بخیلی حضرت جناب رسول از حال خودش نقل میکرد که اگر به بینم سائلی در من میاید گویا شعله آتشی
بمن میاید کانما یستسلب شعلة من النار حضرت پیغمبر فرمود دور شو مبادا آتش بر او سوختن تو بیاید و ما را هم بسوزد قسم بآنخدا که
جان من در قبضه قدرت اوست مرا برسالت مبعوث فرموده اگر سالها مابین رکن و مقام عبادت کنی و با اینحال بخیل باشی خدا ترا برو باتش

جهنم میاندازد بخل درختی است در جهنم و شاخهایش در دنیا آویخته شده هر کس شاخی از آن بگیرد آن شاخ او را میکشد بجهنم میبرد هیچ عجب
من البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء بعضی
بخیلند که اگر بفهمند از کیسه سخاوت بیرون کرده او را ملامت میکنند سفیهش میخوانند اینگونه مرد در حقیقت مثل سگ نجسند لیکن بجهة
ظاهر اسلام محکوم بطهارت شده اند از علامت بخیل که اقلا توجه کند بخل دارد گفته اند امساک و بخل دارد که اگر بیگانه را سوزن داشته
باشد یعقوب پیغمبر را شفیع بیاورد که یک سوزن عاریه مضمونه بدهد پیراهن یوسف را بدوزم از بخلی که دارد نمیدهد فرق
میانه سخی و بخیل این است که السخی شجاع القلب و البخیل شجاع الوجه صد نفر واسطه شوند برای نخیلی درهمی بکسی بدهد چنان سخت روئی
کند که خون همه را بزمین میاندازد و چیزی نمیدهد نستجیر بالله بعضی هستند عابد متهجد مرتاض مؤدب مقدس خوش زبان متعارف
متواضع اند لکن با سائل که بسیار میاید میلرزد از خرج یک درهم مضایقه دارد الکریم مرد و کرب ان نعرب اشک میبارید میگفت
ای کرب سائلی بکذشت و گفت این گریه چیست این فغان و ناله زار کیست گفت در ملکم سگی بد نیک خو نک همی میرد میان راه
او روز و نصیادم بدشتا بابا شیر خشم و صید گیر و خصم زان گفت بخش چیست زخمی خورده است گفت جوع الکلب زارش کرده است
بعد از آن گفتش که ای سلطان خو چیست اندر پشت این انبان پر گفت نان و زاد و قوت و لوت من میکشم از بهر تقویت بدن گفت چون
ندهی بدین سگ نان و زاد گفت من اینحد ندارم مهر و داد دست ندهد بی درم در راه نان لیک اشک دیده باشد رایگان حیا
سخاوت عیبها را میپوشاند عکسش بخل همه محاسن را از میان میبرد یکی دیگر از صفات رذیله این حیوان است که میان غنی و فقیر فرق میگذارد
و من عجیب طباعه انه یکرم الجلة من الناس و اهل الوجاهة و لا ینبح علی احد منهم و ربما حاد عن طریقه و ینبح الاسود من الناس و الدنس الثیاب
و الضعیف الحال اکثر در کوی برزگوار گدا حمله میاورد چون شیر وغا سگ کند اهل دروبان بچشم در کشمکش خاک
درویشان بچشم کور عاجز شد زبیم بانگ سگ اندر آمد کور در تعظیم سگ کای امیر صید و میر شکار دست دست از
من بدار کور میگیرند یاران بدشت کور میگیری تو در کوچه بگشت اگر شخص محترم یا بیاید عبور کند سگ صدا نمیکند بلکه
از دم راه بر میخیزد و دور میشود لیکن اگر فقیر بیاید بر او حمله میکند و اگر غریبی بکند در خانه او امید دارد این بد صفتی است
قال من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه هر کس برای دولتمندی تواضع کند بجهت غنا و ثروت دو ثلث دینش تباه شده
یکی دیگر از صفات رذیله این حیوان است که اگر گوشت تازه پیش بیندازند و گوشت جیفه مردار گندیده باشد گوشت جیفه را میخورد
یکی دیگر از صفات ذمیمه سگ این است که قی میکند دو مرتبه میخورد آنچه را که قی کرده است قال النبی من یعود فی هبته کالکلب یرجع فی قیئه
فیاکله یکی از اصحاب به شخصی اسبی داد صدقه که سوار شود و بر وجه داکند بعد از مدتی دید که آن اسب لاغر و مفلوک شده شنید که آن مرد اسب را
ارزان میفروشد با خود گفت بثمن بخس از او میخرم متوجه میشوم چاق و فربه میشود از جناب رسول سوال کرد فرمود لا تشتره و لو باعه بدرهم
و لا تعد فی صدقتک فان العائد فی صدقته کالعائد فی قیئه این بود که بعضی اوقات ائمه علیهم السلام بکسی چیزی میبخشیدند آن شخص قبول
نمیکرد بحضور مبارک معصوم میآورد میفرمودند ما معشر بنی هاشم چیزی که بکسی بخشیدیم دو مرتبه قبول نمیکنیم یکی دیگر از صفات رذیله سگ غضب است که غیظ
میکند و انسان را امیر نماید حمله کند زخم امید دارد و سائر الجروح میکند بعضی از مردم همین حالت را دارند بر مردم غیظ و غضب میکنند
فحش و دشنام میدهند اگر کسی از معاضده او یاد داشته باشد که انس کرد او ترسید سگ پای صحرا نشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان
چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را سقط گفت و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه
مرد پراکنده روز بخندید و گفتا که ای مامک دلفروز مجال است که تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگی در برم یکی دیگر از صفات ذمیمه کلب
این است که وقت صبح را میخوابد و آن وقت فیض و برکات دنیا حالا همین حیوان اند دارند شبها را بی نشینند بلهو و لعب شراب و قمار میبرند
بالحسنا نافع بول میکنند طرف صبح میخوابند بسیار است که نماز صبح بها قضا میشود ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من ثلث خون ناحق زمین بخدا
مینالد یکی آنوقتیکه کسی العیاذ بالله زنا کند آب غسل زنا بر روی زمین بریزد زمین بخدا استغاثه میکند بسیار دیده میشود و نفرین میکند بر آن مغتسل
او را لعنت کند که حالا در پیش من راه میروی و معصیت خدا میکنی باشد تا وقتیکه ترا بجوف خود بکشم بخانه قبر در آئی او وقت ترا چنان
فشار کنم که استخوان پهلوی چپ بطرف راست و استخوان پهلوی راست بطرف چپ بیاید و در روز قیامت هم شهادت خواهم داد که چه عمل
کرده و دیگر وقتی زمین بخدا مینالد که بین الطلوعین کسی بخوابد و نماز نکرده باشد این که بزرگان دین پیش از صبح بر میخواستند و تا وقت
نماز میخواندند و بین الطلوعین را تعقیب و اوراد و اذکار میخواندند وقتیکه جناب امیر المؤمنین را ضربت زده بودند و آنجناب را در گلیم خوابانیده
از مسجد بیرون آوردند که بخانه ببرند آنجناب و بطرف آفتاب کرده فرمود ای خورشید تو قیامت شهادت بده که در عمر علی اتفاق نیفتاد

که بگیرد طلوع ... صدای خورشید بلند شد که بلی والله همیشه خورشید از صبح پیدا بود و من هرگز طلوع نکردم که
تا ازان خواب ... برای العلف ... زمین بر زمین نجا ناله میکند این بود که چون در شریعت انبیا اهتمام شد در خصوص
حسنه ... ختم کرد ... مفید ... واول من اختتن ابرهیم اول کسیکه مامور
بختنه شد جناب ابرهیم خلیل بود دیگر از چیزیکه زمین ناله میکند من سفک دم حرام علیها ... که خون ناحق بریزد و او بریخته شود هر
الشخص مقتول مظلوم تر باشد ... بیشتر باشد ... عاشورا زمین چه ناله ... کرد ... خونها که ... بریزد و او بریخته
شد خون ... بلکه خون علی اکبر و خون جوانان هاشمی ریخته شد که هیچیک در روی زمین شبیه و نظیر نداشت خون گلوی
علی اصغر ریخته شد ... خون گلوی ... ریخته شد ... چون خون خلق تشنه او بر زمین رسید جوش
زمین بدو عرش برین رسید ... از اثر شکست ... رسید خون ریخته شد که
فقره زیارت میخوانی السلام علیک یا ثار الله وابن ثاره اشهد ان دمک سکن فی الخلد واقشعرت له اظلة العرش زمین کربلا ...
خطاب ... که خون ... شد خطاب ... مد که ...
... برای ... که هر کس ... تو ... ذکر ثواب ... هر کس بر خاک تو سجده
کند حجاب ... خواهد بود ... در خاک تو ... در بهشت خواهم برد ...
... که در خاک تو ... بهشت خواهم برد ... اصحاب کهف ... بهشت ...
بیکه ذکر کربلا ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتاد و سیم

در معنی لهث کلب و حکایت بلعم و ذم علمای سوء

مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ... بر ... ولا ... هم ...
... عرضه کن ... خاطر ... میکند تا
کودکان ... دل ... دل ... زین
... خاطر ... میکند ... غافل ... غافل ... شاید ...
دیگر چنین ... بوستان ... دنیا ... دل از ...
... سلطان ... ماخولیا ... میکند ...
... قرآن مجید
فرمود که ... هوای گرم ... از دهنش بیرون ... باشد ...
... چه هوا گرم باشد چه سرد چه تشنه باشد چه نباشد فرق نمیکند در همه حال
زبانش را از دهنش بیرون میاورد لهث الکلب اذا اخرج لسانه من حر او عطش واللهث تنفس بسرعة وتحرک اعضاء الفم معه وامتداد اللسان
وخلقة الکلب انه یلهث فی کل حال قال ابن قتیبة ... الکلب ... الا ... الخالین وکل حیوان یلهث
فانه یلهث من اعیاء او عطش الا الکلب فانه یلهث فی جمیع حواله فی حال ... وفی حال الری والعطش لا لحاجة وضرورة بل الطبیعة
الخبیثة ان شد علیه هیج لهث وان ترک لهث لان ذلک لفعل الخبیث طبیعة صلبة ... کلام مجید علمای ...
مثل ... ابنا العلماء ...
ازانها ... الاعراف واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان
فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل
القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون ... قول اکثر مفسرین در حق بلعم باعورا نازل شد ... از بنی
اسرائیل ... کنعان بود ... بکنعان ...
... لشکر ... اموال ...
... تا ...
صحف ... مومنین همراه ...

کمیدین و دنیای خود را باد دهم بزرگان الحاح کردند گفت با خدا مشورت میکنم در خصوص شما و طریقه مشورتش ان بود ...
میخواست خوب و بد از او در خواب باو میگفتند چون شب بخواب رفت قیل له فی المنام لا تدع علیهم ...
نفرین مکن چون روز برآمد نزد بلعم ... گفت خدا ... نزد کسی موسی و قوم او نفرین کنم فاهدوا له هدیة فقبلها ...
تعارف ... برای بلعم فرستادند و در خصوص نفرین کردن بر موسی الحاح ... گفت ...
در خواب با امر ... شد گفت خدا در خواب مرا امر ... کرد ...
البرحی افسنوه ... آمدند ... کردند که راضی شد پادشاه شهر رفت ... بلعم ...
کرد که بر و نفرین کند راضی شد ... سوار شد که از شهر بیرون ... مشرف بود بر
موسی ... نفرین کند ... از شهر دور شد دراز گوش خوابید ... بلعم ...
ایستاد ... سوار شد ... دراز گوش ... خوابید بلعم
باز سوار شد ... مرتبه سیم دراز گوش خوابید باز بلعم ... فاذن الله لها بالکلام
تکلمت حجة علیه دراز گوش ... آمد با بلعم تکلم کرد ... خدا ... ویحک یا بلعم این تذهب
اماتری الملائکة امامی یردونی عن وجهی هذا ... که ملائکه ...
... والله ... بنی الله والمومنین تدعو علیهم ...
منع میکند ... فانطلق حتی اشرف علی جبل حسبان ... بالاسم الاعظم فقلب الله لسانه فجعل لا یدعو علیهم
بشیء من الشر الا صرف الله به لسانه الی قومه ولا یدعو بشیء من الخیر الا صرف الله به لسانه الی بنی اسرائیل ...
بالای کوه برآمد شروع کرد به نفرین کردن ... هر چه بد بود برای قوم از خدا میخواست هر چه خوب بود بر
بنی اسرائیل از خدا طلب مینمود فقال له قومه یا بلعم اتدری ما تصنع تدعو لهم وعلینا قومش گفتند ای بلعم ...
نفرین ... بر قوم موسی ... گفت ... اسم اعظم از خاطرش رفت واندلع لسانه علی صدره
وجعل یلهث کما یلهث الکلب ... زبانش ... از دهنش بیرون آمد بر سینه اش افتاد گفت دنیا و آخرت من ضایع
شد گفت ... مکر و حیله کنید تا بر موسی غالب شوید گفت زنان جمیله را زینت کنند ...
با ایشان سفارش کنید که زنان ... فان زنی واحد منهم کفیتموهم ...
بر ایشان غالب خواهید شد چون زنان داخل عسکر موسی شدند زن جمیله ... از بزرگان بنی اسرائیل ...
زمری بن شلوم بود ... اولاد شمعون بن یعقوب بود ... زمری ... جمیله ...
گرفت و آمد نزد موسی فقال انی اظنک ستقول هذه حرام علیک ...
... فقال والله لا اطیعک فی هذا ثم دخل بها قبة فوقع علیها ...
کرد ... زنان ... فارسل الله علیهم الطاعون ...
بنی اسرائیل ... شجاع قوی هیکل ...
حکایت زمری ... مضاجعه کرده ...
آمد و سر هر دو را ... هکذا نفعل بمن یعصیک طاعون ...
کردند ... طاعون ...
اولاد فنحاص ... بلعم ... در خواب ... مستجاب ...
بد در حق من باشد دعا کن خدا مرا جوان و جمیل کند ... دعا کرد زن ... جوان جمیله شد ...
جوانان خوش ... فغضب بلعم ودعا علیها فصارت کلبة ...
آمدند که مردم ... دعا کن ...
کلها ... مستجاب ... صد هزار ابلیس و بلعم در جهان ...
...
... واعلم ان هذه الآیة من اشد الآیات علی ذوی العلم ...

پرسیدند از امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از انبیا و اوصیا بهترین خلق خدا کیست فرمود العلماء اذا اصلحوا پرسیدند بدترین خلق خدا
کیست بعد از ابلیس و فرعون و نمرود و غاصبین حق شما فرمود العلماء اذا فسدوا و قال رسول الله ما ذئبان جائعان ضاریان فی
ذرب غنم باشد لها من عالم سوء فی امتی ثم ظهر رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک در چندین موضع از قرآن تعالی مذمت
از علماء سوء میکند میفرماید فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله وای بر آنکسانیکه مردم عوام تقلید شان
میکنند و اعتقاد بایشان دارند و آن علماء احکام خدا را تغییر میدهند و بهوای نفس هرچه میخواهند مینویسند و میگویند این حکم را خدا
نازل کرده و این کلام خداست فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون در موضع دیگر میفرماید اذا قیل له اتق الله اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد در سوره دیگر میفرماید لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل و من لم یکن فعله لقوله موافقا فانما ذلک مستودع کسیکه بعلم خود عمل نکند انعلم نزد آنکس ودیعت
و فی الدعاء نعوذ بالله من علم لا ینفع بار رسد بر زمین بار بر آن همه مردم که گر موش است مار این است که میفرماید روز قیامت
هفتاد گناه از جاهل آمرزیده میشود پیش از انکه یک گناه از عالم آمرزیده شود و ان اهل النار یتأذون من ریح العالم التارک لعلمه از بوی گند
عالم بیعمل جهنمیان متاذی میشوند و هم اشد الناس حسرة یوم القیمة در محشر ندامت و نفرت از همه بیشتر است بکسیکه دولتمند که در وجوه
مالش صرف نکند بعد از مرگ او وارثش در راه خدا خرج کند در قیامت می بیند که همه ثواب را وارث و میبرد بجهة اعمال بر او و خرجکرده
و اینمال اول از این بدعاقب بوده و یکی دیگر عالمیست که دیگران بقول او عمل کنند و خود عالم بیعمل باشد و در قیامت ببیند که آن مردم غامی
بواسطه عمل بهشت روند و خود عالم بجهة بیعملی بجهنم حسرت و ازهمه کس بیشتر خواهد بود در کتاب احضال که جناب امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود اما ان فی النار رحی تطحن در جهنم آسیائی هست که در دست کند چند طایفه را قراء فسقه را و بزرگان ظلمه را و کدخدایان دروغگو را و علمای
گنهکار را و بعذاب شریفتر منها العلماء بالحسد منهم خرجت الفتنة و الیهم یعود یتخذون مال الله دولا و عباد الله خولا فذلت لهم الرقاب
و اطاعهم الخلق اشباه الکلاب تبکی منهم المواریث و تصرخ منهم الدماء و هم شر فقهاء تحت ظل السماء غالب فساد ها از وجود اینقبیل مردم
هم میرسد این بود که چون جناب امیر علیه السلام بکوفه تشریف برد و شریح قاضی دید آنجناب که متصدی حضرت فرمود یا شریح انک جلست مجلسا
لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی در جای نشسته نشیند در آنمقام مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر چرا که منصب حکومت با ایشان است غیر از ایشان
طایفه که بر مسند حکومت می نشیند که جرأت داشته باشد احکام خدا را تغییر بدهد و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
اینکلام از جمله مواضعیست که امیر المؤمنین از مغیبات خبر داده شقاوت شریح ظاهر شد و فساد عمل او و عالم گرکه پیدا که پسر زیاد او
تکلیف کرد که بر دار بنویس حکم قتل حسین بن علی را ابا و امتناع کرد چند بدره زر برایش فرستاد دیگر چون شریح وارد مجلس عبیدالله
بن زیاد شد او را احترام کرد باز در خصوص فتوای قتل پسر پیغمبر با او گفتگو کرد گفت من تامل کردم دیدم که حسین بنای فساد دارد و بر
امیر المؤمنین خروج کرده و دفع خارجی واجبست آنگاه بخط نحس نوشت لقد ثبت و تحقق عندی ان الحسین بن علی خرج
علی امام المسلمین و امیر المؤمنین یزید بن معویة فیجب علی کافة الناس دفعه و قتله هر آینه بحضور من بثبوت پیوست که حسین بن علی بنا
فساد دارد و میخواهد جمعیت مسلمانانرا متفرق کند و بر امام زمان خروج کرده الحال بر مردم شرا و را دفع کنند این نوشته را ابن
زیاد بر منبر روز عاشورا خواند تا انکه جمع شدند به حرب فرزند رسول الانبیاء سالک نهج این ایشان مرتضی که چنین حکمی برای جیفه دنیا داده اند
ابن زیاد و یزید میتوانستند خدا رحمت کند مختار را که فرستاد شریح را و همینکه سیاست کرد و امر نمود دستش را با ساطور قطعا شکستند
و قطعه قطعه کردند اندر دستی که نوشتن ادا و نوشتن ساطور قطعا پرسید چرا حکم قتل پسر پیغمبر را نوشتی گفت مجبور
و محکوم بودم گفت چرا بعد از قتل حسین اظهار خوشنودی میکردی و بمبارکبادی پسر زیاد رفتی و او را تهنیت گفتی در آن مجلس ایکاش برای
اسیران آل محمد شفاعت نکردی چنانچه عمرو بن حریث کرد زبانت لال بود که اعراض مسلم طفلان خود را بوسیدی چرا آن طفل را از خانه
بیرون نکردی که گرفتار حارث شدند تا آنکه بحارث ملحق میکنیم پس امر نمود پسرش اسد زاده بخصوص کشتند و سرش را پیش چشمش بریدند
و خانه اش را نزدیک غروب آفتاب آتش زدند میگویند که امشب عالم در بدر زند بعد او را تیر باران کردند اول بخاطر خودش تیر زد و دو گوشه
گرفت چنانچه ابن سعد روز عاشورا گفت شاهد باشید اول کسیکه در محبت یزید تیر بسوی حسین انداخت من بودم بعد از آن خودش را
بجهنم فرستاد شریح در حکم قتل حجر بود چنانچه بخواهش ابن زیاد حکم قتل حجر بن عدی و اتباعش را نوشت ابن زیاد الحکم را بشام فرستاد
تا حجر را کشتند و دیگر حکم قتل پسر پیغمبر را نوشت و حکایت حجر را فراموش کردند لان قتله مصیبة تصغر عندها المصائب کان یقول
خرج الحسین من حده فقتل بسیف جده اگر حسین پیغمبر هم زنده بود حکم بقتلش میکرد چه جهت و مصلحت خون شهدا تمام کردن را است تیکر

مذمت علمای سوء

فتوای شریح در قتل امام حسین

ابن زیاد هانی را زد و حبس کرد قبیله مذحج آمدند دور دار الاماره را محاصره کردند ابن زیاد شریح را بالای بام رفع مردم را متفرق کرد گفت
ما یقلعکم من قتل صاحبکم انه باطل و هو حی اگر کذا اشتر بود هانی را ابن زیاد اکثر بود ند نه مسلم کشته میشد و نه سید الشهدا علیه السلام
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هشتاد و چهارم

در ذکر احوال کسانیکه طعمه سگ شدند مثله کمثل الکلب آه دو نفر از زنان اخذ انداز عالمیان
بجهة انتقام خون دو نفر امیر دادند که از مقربان خدا بودند طعمه و لقمه سگان نمودند یکی در امم سالفه یکی در این امت
اما آنزن که از پیشینیان طعمه سگان شد در عهد حضرت ادریس پیغمبر بود و تفصیل این اجمال آنکه مجلسی علیه الرحمه در قصص بحار نقل کرده
که در زمان ادریس پیغمبر پادشاه ستمکاری بود روزی بعزم شکار سوار شد و قدم از جسر بزمین سبز و خرمی رسید بسیار خوشش آمد از آب
هوا و خضرت و نظرت آن قطعه زمین سئل عمن حوله لمن هذه الارض و البستان پرسید از حاضرین رکاب که این زمین از کیست قالوا العبد من عبید
الملک و اسم او را ذکر کردند فرستاد نمومن صاحب زمین را طلبید قال له امتعنی بارضک هذه این قطعه زمین را بمن بده قال عیالی
احوج الیها منک گفت من غیر از این ملکی ندارم و گذران عیالم از منافع همین زمینست زراعت میکنم و لقمه نان حلالی میخوریم قال فسمنی
بها اثمن لک پادشاه گفت پیشکش نمیکنی بقیمت بفروش من بول رامیدهم قال لا امتعک و لا اسومک نه تعارف و پیشکش میدهم
میفروشم این قطعه زمین نزدیک خانه عیال منست که گاه عیال من بهره میبرند بتفرج میکنند خود حضر و بذر دم دعنک ذکرها خوف این
زمین را مرزن فغضب الملک و اسف و انصرف الی اهله پادشاه متغیر شد و پشیمان شد که چرا چنین خواهشی کردم که اینمرد عیب جوئی مرا
نشنود و کانت له امرأة من الازارقة و کان بها معجبا پادشاه زنی داشت از طایفه که چشم هل بغیبیله ازرق بود و چشم
دلیل شرارتست بجهت پیغمبر از علم قیافه منع کرد چونکه اجزای صورتی خطیست که بر صفحه رخساره خلایق نوشته شده صورت و شکل هر
کدام از اعضا و جوارح نشانه صفتیست صاد چشم و نون ابرو جیم گوش بر نوشته فتنه صد عقل و هوش زین حروف شد خرد
باریک بین فهم میکن ای ادیب خوش اولیس ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یا عرفوهم بسواد الوجه و زرقة العین اهل جهنم
ازرق چشمند و پادشاه آنزن را بسیار دوست میداشت و در امورات خود با او شور میکرد چون بخانه مراجعت و او را متغیر دید قالت ما
دهاک حتی بدا فی وجهک الغضب پرسید چه روی داد که پادشاه را متغیر میبینم فاخبرها بخبر الارض انجه میان پادشاه و عبد
گذشته بود نقل کرد در خصوص آن قطعه زمین زنش گفت که تاسف میخوری که عاجز باشد از انتقام انا اکفیک امره و اصیر ارضه
بیدک بحجة لک فیها العذر من کفایت امر او میکنم که آن زمین منتقل بتو شود و کسی هم نتواند بر تو بحث کند پرسید چه خواهی کرد قالت
ابعث الیه قوما من الازارقة لیشهدوا علیه عندک انه قد بریء من دینک و انه سبک فیجب قتله و یجوز لک اخذ ارضه گفت جمعی از منافقین
از قبیله و طایفه خودم که باید در حضور تو شهادت بدهند که این مرد از دین برگشته و مرتد شده تو را و واجب القتل میشود او را بکش و مالش را
ضبط کن و زمینش را تصرف کن قال فافعلی ذلک گفت خوب خیالی کردی البته این کار را بکن آنزن فرستاد چند نفر از قبیله ازارقه آمدند
تعلیم شان کرد که فلان شخص را بگیرید بحضور پادشاه ببرید شهادت بدهید که از دین ملک بیزاری جسته و مرتد شده همین کار را
کردند پادشاه حکم بقتلش کرد فقتله و استخلص ارضه مال آن مؤمن را ضبط دیوان کرد و زمین را خالصه خود قرار داد و معمار
و عمله بآنجا فرستاد قصری در آنجا بنا کنند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا انوشیروان ایوان عمارتش ناقص شد بجهت دیگر کلبه
عجوزه بالامر خودش چون بمنزوج نخل کردی حرارت نکرد فاوحی الله الی ادریس ان ائت هذا الجبار فقل له قتلت عبدی و اخذت عیاله
من ارضه و استخلصت ارضه ما و عزتی لانتقمن له منک فی الاجل و لاسلبن ملکک فی العاجل و لاخربن مدینتک و قصرک و لاطعمن
الکلاب لحم امرأتک وحی شد بحضرت ادریس پیغمبر که برو بگو باین بنده ستمکار من که ای پادشاه ظالم بنده مؤمن ضعیفم را بتهمت دزدی
شورش زدی و او را کشتی عیال اسیر کردی و املاک شبیه مال او را ضبط نمودی و املاک زمین او را خالصه دیوان کردی قسم بعزت
و جلالم که من انتقام خون بنده مظلوم خود را در قیامت از تو میکشم و عجالة در دنیا دشمن بر تو مسلط میکنم و ترا از سلطنت عزل
میکنم و گوشت بدن زنت را طعمه سگان شهر خواهم کرد جناب ادریس آمد تبلیغ رسالت کرد قال لا یحولنک ید سالتک ارسلنا الیک
من بین آذن پادشاه گفت بشو هر چه خود سر بی مضطرب مشو من جمعی را میفرستم تا ادریس را بکشند فبعث الیه اربعین رجلا
فخرج ادریس من القریة چهل نفر را فرستاد که ادریس را بکشند ادریس را خبر کردند همانروز از شهر فرار کرد رفت با انکه یملای خداوند
پادشاه هر را از او تسلط کردند بود و لی در نهایت لت و قصر خرابه شد نش را مد بود بالای تل خالد انفصال سوال میکرد که
آمد برابر آنزن ایستاد و شروع کرد بنباح و صدا کردن قال رسول الله اذا سمعتم نباح الکلب فتعوذوا بالله هر وقت کر شنید بدکه سگ

نقل احوال ادریس

دود میکشد پناه بخدا میبرید کر شر ی نازل میشود شهر اهل آن تا شرتی که این حیوان ازیرا باد او دو سگهای این محله و سرزمین جمع شدند یکمرتبه بر آن زن مکار حمله آوردند و او را پاره پاره کردند و خوردند سبحان الله اگر اذن بدهد که از عمده سگهای شهر میاید بهمان حالتی در هوا انگها اهم میرسد که میشناسند مستحق آن عقوبت را تا انکه ملکی مامور میشود و سگها را حکم میدهد و نشان میدهد که این شخص زاید بود و بجو بید سگهای خوب بر سر او غائله شدند بر او عوعو میکردند میخواستند او را بدرند لیکن مامور نبودند تا از آنجا برگشت و پیغمبر هم از اینحکایت خبر داده بود اگر عایشه جمعیت همراه نبود البته کلاب او را میدریدند و میخوردند و گویا همین قصد هم داشتند و قتیکه عثمان را کشتند سه روز نعش او در مزبله افتاده بود سگها یک پای او را خوردند و قبل ایمقال حکایت سلک بهود که جامه صحابه منافق را میدرید صبحها که مسجد میرفت آن شخص به پیغمبر شکایت کرد آنجناب فرمود کلب عقور را باید کشت بهود که دیشما بکردن سلک بسته بود سگها حاضر کرد که بکشد سلک بسخن آمد عرض کرد یا رسول الله مرد ببیا اندر اینجانه بیجرها مسجد میروند کبیر را اذیت نمیکنم اینمرد منافقست شبها از مسجد که بر میگردد علی را لعن کند من باینجهت او را اذیت میکنم که من شناسم و از علمش اطلاع دارم آن حکایت سگهای مداین در ایام حکومت سلمان عقول متحیر میشود چنانچه در بعضی از کتب نوشته‌اند که چون سلمان در زمان خلافت عمر مامور شد بحکومت مداین ایوان کسری را فرش کردند بجهت منزل او جمعی استقبال کردند تعارفات و پیشکشها بردند دیدند پیرمردی بر در از کوشه نشسته میاید سواران پیاده شدند سلمان فرمود بر خیزید و سوار شوید و این ذلتها را بر خود قرار مدهید چون بمنزل رسید چنانکه رسمست کلانتر و کدخدا و داروغه آمدند که اگر حکمی و فرمایشی هست بهمه اعلام کنیم فرمود چار بکشند تا انها بیکه من در این ولایت قیام با مر حکومت دارم نباید شبها دروازه بلد و در خانها و دروازه و دکانها بسته شود و هر چه از مال شما تلف شود بر ذمه منست که عوض بدهم و بعد از سه ساعت از شب گذشته هر کس از خانه بیرون نباید در داشت و در مش هندا است اول مغرب و سط نوشت بجا بیاید که بیرون دعلان موضع که سگها بر سر هر دری جمع شدند نوشته بر انشان با بهانه خادم بفرموده سلمان عمل نمود سگها آمدند بجهت سلمان قال انی استودعکم اللیالی البلد و جعلتکم حارسا علی دورهم و بیوتهم الی الصباح سلک شنا بدکه در آنمیانه بود او را بیش طلبید و با و کلامی فرمود آن کلب سو تعظیم کرد و روانه شد سگهای دیگر عقب او سگها را انکلب سو متفرق نمود بر سر کوچها و محلها آن شب جمعی بخیال انکه شهر بی عسس و داروغه است زنهاها بیرون آمدند بطمع دزدیدن مال مردم هر کس پا از خانه بیرون گذاشت سگهای این محل حمله کردند و او را دریدند چون صبح شد مردم آن واقعه را دیدند شبها مطمئن در خانها میخوابیدند مدت حکومت سلمان در مداین عسس بودند کسیکه این حکایت یکی از کرامات او بود دید که عمر در مقام استهزا گفت ای سلمان ریش تو بهتر است یا دم سلک سلمان در جواب فرمود اگر از صراط گذشتم ریش من بهتر است و الا دم سلک بهتر است چو سگ با همه زشتی ناچیز بود مراد را بدوزخ نخواهند برد نعم کل ینفق مما عنده هر کس آنچه دارد بمردم میدهد بزرگ کرده‌ام بر مطلب اول از زن دویم که کوشت را طعمه کلاب کرد ام الفضل دختر مامون زوجه امام محمد تقی علیه السلام بود و بعد از شهادت جناب علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثناء مامون بغداد آمد و روزی در معبر و قتیکه از شکار میگذشت جناب امام محمد را دید شناخت چون مراجعت نمود آنحضرت را بمنزل آورد و دختر خود ام الفضل را بنکاح آن جناب جواد درآورده بود دیدنوه امام رضا با انکه بنی عباس راضی نبودند بعقد حضرت در آورد و در مجلس عقد بتمام مردم عطیات نمود و ولیمه عروسی کا بر و اصاغر بغداد را اطعام فرمود لیکن از شب زفاف میانه عروس و داماد نفاق و نفرت اتفاق افتاد همیشه ام الفضل پیش پدرش مامون از آنحضرت شکایت میکرد تا اقدام کرد که طلاق ام الفضل را بگیرد و نه اسباب قتل آنجناب را فراهم آورد و چون معتصم بعد از مامون بر تخت خلافت نشست فهمید بود که ام الفضل با آنجناب کدورت دارد بجهت آنکه آنحضرت مادر امام علی النقی را از او بیشتر دوست میداشت و ام الفضل عقیم بود و اولاد نداشت معتصم ام الفضل را واداشت که آنجناب را مسموم کند و بکشد و آن ملعونه دستمالی را زهر آلود کرد در وقت مجامعت دستمال را با آنجناب داد چون حضرت دستمال را بکار برد زهر سرایت در بدن آنجناب نمود فلما احس بذلک قال لها ابلاک الله بداء لا دواء له و جعل الجذام اکال اللکلاب نفرین کرد و فرمود خدا ترا مبتلا کند به دردی که دوا نداشته باشد و گوشت بدنت را طعمه سگهای بغداد کند فوقعت الآکلة فی فرجها اکله و جذام در فرج او بهم رسید چون جذام مرض مسری بود از حرم معتصم بیرون کردند و اقوام و خویشان و خدمتکاران او را وا گذاشتند فانفقت جمیع ما ملکته علی تلک العلة حتی احتاجت الی الاسترفاد هر چه داشت همه را خرج کرد تعارف طبیب پول دوا داد در روز بروز بدتر شد چنان فقیر شد که دست حسرت بسته بود گدائی میکرد شبی سگهای بغداد مامور شدند جمعیت کردند او را دریدند و خوردند

نفرین امام علیه السلام در حق او مستجاب شد چنانچه در جنات الخلود نوشته اما احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام بعد از انکه مسموم شد بدن مبارکش و درد گرفت بلکه اعضا و جوارح آنجناب ترکید و در ذات پس میداد بعد از چند روز از دنیا رحلت کرد تا معتصم بدن حضرت را از بام قصر بیرون انداختند فلذا جسد مطهر شد که او را دفن نکنند جمعی از شیعیان ساکن محله کرخ آمدند جسد مطهر امام را دفن کنند غلامهای معتصم رسیدند مردم را زدند دخت شان را دریدند و دشنام دادند کالکلب النابح و الاسد الجائع و الکبش الناطح مردم را منع کردند تا دو روز بدن افتاده بود لکن بوی مشک و عنبر از او منتشر میشد معتصم ترسید اتفاقا مردم زیاد شود در حق آنجناب اذن داد که دفن کنند شیعیان کرخ آنجناب را در تشت سر جامه مظلوم موسی بن جعفر دفن کردند از اینجهت مصیبت این بزرگوار شبیه بجدش حسین بود که بدن آنحضرت را در صحرا انداختند و دفن نکردند و که جدا است تکرار نزدیک بدن مطهر او بود از بدن سید الشهدا علیه السلام بوی مشک بقبیله بنی اسد میرسید فرزندش جناب جواد همچنین بود اما فرقهائیکه میان بدن این دو مظلوم بود بدن جناب جواد تنها بود اما دور بدن حسین هفتاد کشته افتاده بود عیال و اطفال او بر سر نعشش بر سر میزدند سر جناب امام محمد تقی را کسی بر سر نیزه نکرد اما سر آقای عالمیان را جمل تا منزل بر سر نیزه کردند برابر دختر و خواهر و پیش سر امام محمد تقی را معتصم بمجلس شراب نبرد اما سر مظلوم کربلا را بمجلس شراب یزید بردند و چوب خیزران بر لب و دندانش نزدند بدن حضرت جواد را پامال سم اسبان نکردند اما بدن حسین را از زیر سم اسبها سحق نمودند چنانچه بغداد و فرمود وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجر الخیل بعد القتل عمدا سحقونی الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتاد و پنجم

در بیان احوال کلب کلب معنی حدیث ما اخاف الا کلب الا و قد کلب بلا بیلاء و قد جرب امراض چند قسمت بعضی از انها در بعضی از بلاد هست و در بلاد دیگر نیست مثل جذام که در بلاد حاره بود و در بلاد نیست چون بخلاف بلاد میانه مبتلا میشوند مثل جرب که در بلاد دنیا است و مثل ریشه که در بلاد شیراز است هر که چند ماه آنجا بماند مبتلا میشود و بعضی امراض در بعضی حیوانات هم میرسد و بعضی دیگر از آن محفوظ و مصونند مثل کلب که غیر کلب از آن مبتلا میشود الکلب بفتح اللام داء شبه الجنون و الجرب یصیب الکلاب بتوت سلک باین مرض که مبتلا شد میمیرد و اگر زیر بمیرد نباید او را کشت لانه یقتل کل شیء عضه هر حیوانی را اگر مجروح کند میمیرد الا الانسان فانه قد یعالج ظاهر شد که اگر انسان را معالجه کنند شفا مییابد علامتش اینست که هر یکه مبتلا شد چشمش بیناه و تعلوها غشاوة چشمهایش سرخ میشود و پرده بروی چشمش ظاهر شود و سر بر زانو مینهد و زبانش و بیجه میشود و آب از دماغ و از دهنش جاری میشود و بیطار دم سر بر زیر میاندازد و پشت و چشم و کمر او کج میشود و بدخلق میشود بین رجلیه و بیشتر دمش را میان پاهایش داخل میکند و راه دو باز ترس و مغموم است و مانند مست و بیهوش میخواهد که بیفتد یجوع و لا یاکل و یعطش و لا یشرب گرسنه میشود و چیزی نمیخورد تشنه میشود و آب نمیخورد بلکه چشمش باب بیفتد میترسد شاید که از خوف آب میمیرد و الکلاب تهرب منه و ان دنی منها غفلة تبصبص له و خشعت بین یدیه سگهای دیگر از او میگریزند و اگر بغتة با و برسند براه او تملق میکنند و از ترس برای او خضوع و خشوع میکنند و دور او نمیگردند و اذا لاح له شبح حمل علیه من غیر تهیج و هر گاه سیاهی را از دور ببیند بر او حمله میکند بدون انکه صدائی و بلند شود عوعو عو عف عف میکند و اذاعقر هذا الکلب انسانا عرض له امراض ردیه هر گاه آن سگ کسی را بگزد آن شخص نیز بهمانند مبتلا میشود اقلش دیوانگی است علامه در شرح قانون در مبحث بول نوشته در باب صور سگ طوله هائی بیند اگر ابرا صاف کنند چیزی از سگ بچه ها در آب نباشد و ان عید ظ له جاجه رؤیت تلک الجرو مرة ثانیة و هذا من العجائب و لا یمکن ان یعلل بغیر الخاصیة منها ان یمنع من شرب الماء حتی هلک عطشا تشنه میشود و آب نمیخورد تا از تشنگی هلاک میشود متصل میگوید تشنه ام آب اگر حاضر میکنند نمیخورد و قتیکه چند روز میگذرد هر گاه میخواهد بول کند چیزی بیند یخرج منه شیء علی هیئة الکلاب بنظرش چنان میاید که چیزی شبیه طوله سگ از مخرج بول او بیرون میاید در تحدیثا مکه یزدان مجید هر هر زده که دوائی از برای هر بیماری و امد یقین چون دوای تنج سرها بوسه بن صاحب کتاب عجائب المخلوقات نوشته که قبر پهر ست نو اخی حلب در انجا چاهیست که او را بئر الکلب گویند از شرب منه من عضه الکلب الکلب بری کسیکه او را این سگ دیوانه گزیده باشد اگر پیش از چهل روز از آب آنچاه بخورد خوب میشود و شفا مییابد اگر چهل روز گذشته باشد میمیرد و آب آنچاه را اهل آن قریه میخورند و اگر سگ دیوانه انها را بگزد اثر نمیکند قال زید الشهید سمعت عن اخی الباقر یقول سمعت عن والدی علی بن

الحسین زین العابدین یقول سمعت ابی الحسین یقول سمعت عن ابی علی بن ابیطالب یقول سمعت رسول الله یقول انحن بنو عبد المطلب
ما عادانا کلب الا وقد کلب وما عادانا بیت الا وقد خرب ومن لم یصدق فلیجرب لب تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان
هر که درافتاد برافتاد یعنی ما اولاد عبد المطلب کانی هستیم که اگر سگی ما را اذیت کند و در کوی ما عوعو و فریاد کند و ما را اتفاق
کند و بترساند آنسگ دیوانه میشود که مرض او را بکشد و هر خانواده که در خصوص دشمنی ما مبالغه و اصرار کند و پا پیچ ما شوند آن
خانواده تمام میشوند و برچیده میشوند و سیعلم الذین ظلموا ال محمد ای منقلب ینقلبون خداوند در چند موضع از قرآن از این مضمون
خبر داده از آنجمله این آیه بوده و آیه دیگر در آخر سوره کوثر است میفرماید ان شانئک هو الابتر هر که با تو دشمنی کند قطع دنباله
او خواهد شد معلوم است هر که با سادات و نوکرهای سید الشهدا عداوت کند و اصرار کند در دشمنی با پیغمبر کرده و بنودی تمام
خواهد شد اخبار با این مضمون بسیار است در کتاب فضائل السادات که مرحوم میرزا ماد اعلی الله مقامه نوشته و ابن حجر در صواعق
محرقه از جناب رسول روایت کرده که آنحضرت فرمودند من احب ان ینسا فی اجله وان یمتع بما خوله الله فلیخلفنی فی اهلی خلافة حسنة
فمن لم یخلفنی فیهم تبر عمره وورد علی یوم القیمة مسودا وجهه هر که دوست دارد که عمر او طولانی باشد و تاخیر در اجل او نشود و منفع
شود از آنچه خدا برای او مقرر فرموده از عطیات باید از من نیابت کند در خصوص اهل بیت من یعنی با آنها محبت و احسان کند
کسیکه با آنها خوبی و احسان نکند و عداوت ورزد مراد دل بگیرد عمرش کوتاه میشود و در قیامت بر من وارد میشود در حالیکه روش
سیاه باشد باینجهة بود که چون مروان حکم اظهار عداوت مینمود نسبت باهل بیت در فتح مکه جنگ جمل اسیر شد حسنین از او شفاعت
کردند پس مروان پیش آمد که بیعت کند جناب امیر المؤمنین دست دراز نکرد برای بیعت او و فرمودند اما ان لک امرة کلعقة الکلب
انفه تو سلطنت خواهی کرد و زمان حکم رانی تو کوتاه خواهد بود بقدر یکه سگ بینی خود را بلیسد ایام خلافت مروان شش ماه بیش
طول نکشید که زنش او را خفه کرد باینجهة زاد شمنان مهلت بود عقلای آنها از آل علی کسی را اذیت نمیکردند چنانچه در بحار الانوار
که چون حجاج بمدینه آمد بعد از قتل عبد الله زبیر نوشت بعبد الملک مروان اگر میخواهی امر خلافت استقرار بیابد بکش علی
بن الحسین را بقتل رسان عبد الملک جواب نوشت بخط خود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانظر دماء بنی عبد المطلب فاحقنها
واجتنبها فانی رایت ال ابی سفیان لما ولغوا فیها لم یلبثوا بعدها الا قلیلا خون اینها شومست سر نامه را مهر کرد و برای حجاج فرستاد
و کسی از این امر اطلاع نداشت جناب سید سجاد علیه السلام همان روز که عبد الملک نامه را فرستاد حضرت در مدینه بمردم خبر داد و نامه
بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز سفارش نامه در خصوص ما بحجاج نوشتی وان الله شکر لک وثبت ملکک وزاد ک برهة خبر
رسول الله فی المنام خداوند سلطنت ترا ثابت کرد و بر عمرت افزود از اینمقدمه مرحبا در خواب بمن خبر داد نامه حضرت بغلام خود
داد و فرستاد بشام برای عبد الملک چون نامه بعبد الملک رسید وجده موافقا للتاریخ کتابه الی الحجاج بسیار خوشحال
شد ولم یشک فی صدقه و تعارف زیادی برای آنجناب فرستاد و مؤید اینمقالست حدیثی که کلینی در کافی نقل میکند که چون منصور
دوانیقی فرستاد که جناب صادق علیه السلام را از مدینه بیاورند بعد از آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود که اللهم ادراء
فی نحره واعوذ بک من شره چون وارد بغداد شد ربیع حاجب بحضرت خبر داد که منصور قسم خورده که والله لا اترکن لهم نخلا الا عقرته
ولا مالا الا نهبته ولا ذریة الا سبیتها در مدینه و هر جائیکه اولاد علی باشند درختهای باغستان را قطع میکنم و اموال اینها را غارت
میکنم و زنان و اولاد ایشانرا اسیر میکنم چون حضرت بر منصور رفت خود آن ملعون از روی تغیر همین سخنان را اظهار داد و آنجناب کفت
حضرت فرمود یا امیر المؤمنین لم یزل منا اهل البیت احد ما الا سلبه الله ملکه هر کسیکه از سلاطین جور خون یکی از ما را بریخت
خداوند رو انتقام کشید و سلطنت و تمام شد منصور در غضب شد بدرشتی با حضرت فرمود آرام بگیر تا بگویم ان هذا الملک کان فی
ال ابی سفیان فلما قتل یزید حسینا سلبه الله ملکه فورثه ال مروان فلما قتل هشام زیدا سلبه الله ملکه فورثه مروان بن محمد فلما
قتل مروان ابرهیم سلبه الله ملکه فاعطاکموه فقال صدقت الخلیفه این دولت و سلطنت در خانواده ابوسفیان بود چون یزید
حسین را کشت تعالی سلطنت را از او گرفت بال مروان داد چون هشام عبد الملک زید را کشت تعالی ملک را از او گرفت بمروان
حمار داد چون مروان ابرهیم را کشت تعالی سلطنت را از او گرفت بشما عطا کرد منصور گفت راست گفتی از این خیالات گذشتم خاطر جمع
کرد اری بخواه مادر و اسامه و برگرد بمدینه بعد از عیال خود یحیی برمکی سعی کرد در قتل موسی بن جعفر خانواده برامکه برچیده شد
آخر الامر دولت بنی عباس منقرض شد و مستعصم کشته شد بجهت اذیت سادات بود اگر کسی از تواریخ اطلاع داشته باشد دیده
جمعی هم نوشته اند که ابوبکر پسر مستعصم شیعیان محله کرخ بغداد که مسکن شیعیان و سادات بود میکشت شنید که شیعیان دعا

دعای میخوانند که خوشش نیامد روز دیگر میان شیعه و سنی در بغداد نزاعی اتفاق افتاد پسر مستعصم تعصب از سنیان کشید
بنابران جمعی از غلامان را فرستاد که محله را غارت کردند و قریب هزار دختر از علویه را اسیر کردند و برهنه بر کفل اسب نشاندند
از بازار بغداد عبور کردند ابن علقمی که وزیر بود و شیعه بود و تعصب از شیعیان میکشید بر او بسیار ناگوار آمد سوگند یاد کرد که ار
بکیرم تا دولت بنی عباس را بهم نزنم و زنان بنی عباس را بدست سپاه مغول ندهم در الفو چهار ورق کاغذ را بهم وصل کرد و صورت
بغداد را بران نقش نمود و پنهان برای هلاکو خان فرستاد و خود وزیر بتجربه بتفریق لشکر عرب مشغول بود و تقویت از مغول
میکرد تا آنکه لشکر مغول آمدند اول هلاکو خان اقدام نمیکرد از خواجه نصیر شور کرد خواجه وزرا بحربه کرد برفتن فرمود
از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که دولت بنی عباس باخر رسیده چون بقول خواجه اعتماد داشت بی تامل با لشکر بیکران
متوجه عربستان شد بغداد را محاصره کرد مستعصم خلیفه و پسر او قوام شرا کشت صد و پنجاه نفر از دانشمندان اهل سنت که فتوی
بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بقتل آوردند تا بعوام انطایفه چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
پس دولت پانصد ساله از بنی عباس سلب شد بجهة اذیت و آزار یکه باولاد علی کردند اری امیه معذورین ان قتلوا ولا
اری لبنی العباس من عذر آنچه بنی امیه کردند بنی عباس بیشتر کردند دو انقی سادات را میان ستون عمارت گذاشت و در پایه
قصر گذاشت هرون حبس کرد شبها میکشت و بدن سادات علویه را آنجاه میانداخت حمید بن قحطبه طائی میگوید یکشب بامر
هرون شصت سید را کشتم اما متوکل علیه از همه اشد بود که چندین سال منع از زیارت سید الشهدا کرد و قبر را چندین مرتبه خراب
کرده و زراعت کرد و باز قبر بحالت اول بر میگشت چه قدر زوار را بقتل رسانید چه قدر دست برید که بلکه مردم ترک زیارت کنند و این بولی
که ان زوار میکیرند در سر جسر از سیئات اعمال متوکل و از بدعتهای اوست که تا حال باقی مانده برو حیث تر از متوکل در بنی عباس نبود
قال لقمان الکل قوم کلب ولا تکن کلب قوم ملک اینملعون از همه سگتر بود و بیشتر اذیت میکرد تا نقل اطباها عداوت کرد که آخر الامر پسر
منتصر او را کشت همه با ندیم ها جنگ داشتند و با مردها تقلید جناب امیر کردند در مجلس که او نجس و ستیده نامیکردند چندین
مرتبه قبر سید الشهدا را نبش کرد چنانچه ابرهیم دیزج میگوید و مدتی ابرا تقبر انجاب بست کرد زراعت کنند موضع قبر را کاثر قبر را کسی
نداند نجاست و ابن قبر مطهر سوار نمیشد نزدیک قبر که میرسید دور میزد و بعقب بر میگشت باینجهة بحل را حایر میگویند بلیحان
اب زانه چون خجل بود زشاه تشنه کامان منفعل بود چه اندر آب شاه تشنگان رفت خدنک کینه اش اندر دهان رفت چه
خوب فرموده است در اینمقام مرحوم وصال شیرازی عدو بمرقد او آب بست پیش نرفت هنوز آب مکر شرم از آن گلو دارد حکایت زید
مجنون باعث شد که متوکل اذن داد قبر را تعمیر کنند و شیعیان را اذن داد در زیارت بروند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتاد و ششم

در جوع الکلب و کسانیکه بمرض جوع الکلب مبتلا شدند

بدانکه امراضیکه عارض معده میشود بسیار است یکی سوء مزاج معده است یکی وجع معده است که حادث میشود یا از سوء مزاج یا از اجتماع
اخلاط دیگر دمعل یا ادوار و قرحیکه در معده بهم میرسد یا اندیاح و یکی دیگر از امراض معده سوء هضم و تخمه است و یکی دیگر
هیضه است یکی دیگر نقصان شهوت غذاست و یکی دیگر وحم است که دوست دارد نخوردن چیزهائیکه تند و ترش و شورست و یکی دیگر
فساد شهوت که دوست دارد بد زغال و گچ و گل بخورد کما یعرض هذه العلة للحوامل ابتداء الحمل الی الرابع من الحمل و یکی دیگر عطش مفرط
کاذبست یکی دیگر قی و هوعست و یکی فواقست و یکی دیگر انقلاب معده است و یقال ایلاوس یکی دیگر اختلاج معده است واسترخا
معده است و ذوب معده که متصل شکم کار میکند یکی دیگر جوع بقریست وهو جوع الاعضاء مع شبع المعدة ویسمی بولیموس
این مرض بیشتر برای مسافرین بهم میرسد که سرما خورده باشند یکی دیگر جوع الکلب است وهی زیادة الشهوة والحرص علی الاکل
والمکالبة علیها والمهارشة علی المواکلین فیها کما هو فی طبع الکلاب بیدم دو نفر را جنگ میکردند برای آنکه یکی لقمه بزرگ بردا
بود لا یشبع وان امتلأ بطنه هر چه میخورد سیر نمیشود و غذائیکه در طب منع شده که با هم در یک مجلس بخورند و مضر است او را
ضرر بسیار است لا یجمع بین السمک الطری واللبن فیتولد ان الفالج والجذام ولا یجمع بین لبن مع حامض لانه یحدث القولنج
ولا العنب علی الرؤس ولا الرمان علی الهریسة و منع کرده اند از خوردن سرکه بعد از برنج و سرکه با عدس و ماش و از خربزه و عسل
و از آب سرد بعد از میوه تر و همچنین منع کرده اند از خوردن سریع الهضم صالح الکیموس با الای بطیء الهضم ردی الکیموس و صاحب
جوع الکلب بمحض رود غذا بمعده او محترق میشود و دخان میشود فرصت نمیدهد که ضرر و نفع غذا با هم معلوم شود مرض

علاج جوع الکلب

خداوند همه را از این مرض محافظت فرماید از جمله کسانیکه بجوع الکلب مبتلا شدند یکی معویه علیه الهاویه بود کان یاکل فی الیوم
اربع اکلات در روزی چهار مرتبه سفره برایش میگستردند و غذا میخورد و چون شب میشد کان یتعشی بثرید علیها بصل کثیر سفره
میانداختند غذا میاوردند که پیاز بسیار بروغن سرخ کرده بودند با آب گوشت نان زیادی ترید میکرد و میخورد وکان اکله فاحشا
یاکل فیلطخ منه لین و ثلثه بعد غذا میخورد و دستمال عوض میکردند که دستهایش آلوده شود وکان یاکل حتی یستلقی و یقول
یا غلام ارفع فلا والله ما شبعت لکن مللت میخورد تا انکه میخوابید و دراز میکشید میگفت بیائید بردارید سیر نشدم لیکن خسته
شدم معده دارد که سیری ندارد او امید نیست در علاج جوع کلبش کوه اگر معجون کنند از ذهب ان لهکان نخ برها مو
کنند گر شیاطین دست و ما عاش معجون کنند از ذهب معده او هر شب با مداد اهل شهر و روستا نان هجی فون
کنند و اینکه معویه باین مرض مبتلا شد بجهة نفرین پیغمبر بود چونکه معویه زمان حضرت پیغمبر نویسنده صدقات و مراسلات بود روزی
جناب رسول صلی الله علیه و آله میخواست نامه بفرستد معویه را طلب کرد که نامه را بنویسد نیامد دو مرتبه کسی را بطلب معویه
فرستاد گفت حالا طعام میخورد بعد از صرف غذا میایم خبر بپیغمبر دادند نفرین کرد قال اللهم لا تشبع بطنه خدایا جوع
الکلب را بر معاویه مسلط کن که هرگز سیر نشود و همیشه گرسنه باشد و یکی دیگر از کسانیکه بمرض جوع الکلب مبتلا
شدند سلیمان بن عبد الملک بن مروان بود شمر دل میگوید که سلیمان بطایف آمد و قد عرفت سجاعته میدانستم که تا خوشه
جوع الکلب دارد سلیمان و عمر بن عبد العزیز و پسرش ایوب بباغ من آمدند فقال یا هلک بمالک هذا اما لولا اجرارینه یعنی میوه باغ
کذران ترا کفایت میکرد اگر ما با این باغ نیامدیم و میوه باغ را نشخوار میکردیم پرسید که حالا اجرا را نخوردیم و من پیشتر دانستم
که با این باغ خواهند آمد تدارک دیده بودم گفتم عندی جدی وکانت تغدو علیه حافله و تروح علیه خرجی بزغاله شیر مست دارم قال
عجل به فجئت به مشویا کانه علیه سمن گفت برخیز و بزغاله را حاضر کن بزغاله را کباب کردم آوردم بسیار چاق بود از بسیاری فربهی
گویا او را در روغن سرخ کرده بودند شروع کرد بخوردن و کسی را تکلیف بخوردن نکرد تا بکران باقی ماند بعمر عبد العزیز گفت بیا
بخور عمر در جواب گفت من روزه دارم از اهم خورد پرسید دیگر چیزی هست یا شمر دل قلت نعم دجاجات خمس پنج مرغ دارم که
گوشت اینها مثل دنان شتر مرغست فقال هات گفت بیاور آورد فکان یاخذ برجلی الدجاجة حتی یعری عظامها ثم یلقیها
گرفت هر دو پای مرغ را و میخورد تا استخوان باقی میماند دور میانداخت ثم قال ویحک یا شمر دل اما عندک شیء دیگر چیزی
هست گفتم یکقدح عسل هست و در پیش در ویش گذاشتم تمام را خورد بعد از آن طباخ خود را طلبید پرسید افرغت من طبیخک
قال نعم قال و ما هو قال نیف و ثمانون قدرا پرسید که از طبخ فارغ شده گفت بلی پرسید چه پخته گفت مثل همیشه هشتاد دیک از بزرگ
و کوچک سرا زاست قال فائتنی بها قدرا قدرا گفت یکی یکی دیگها را بیاور ببینم چه طبخ کرده فعرضها علیه فکان یاکل من کل
واحد لقمة او لقمتین و ثلثا از هر دیگی یک لقمه و دو لقمه و سه لقمه میخورد بعد دستش را پاک کرد و گفت سفره انداختند مردم را
اذن داد آمدند بر سر سفره نشستند و وضعت الموائد فقعد و اکل مع الناس کانه لم یطعم شیئا روزی مرد دیگر که سمت فاقه
داشت با سلیمان آمد بر زنبیلین کبیرین احدهما بیض مسلوق و الاخر تین تخمها را پوست میکند و با انجیر میخورد تا انکه هر دو زنبیل را
تمام خورد و بعضی از اینها که مردم حالا طبخ میکنند از مخترعات واست در روضة الصفا نوشته که هر روز احشاء سه بره بریان
میکردند با سه کرده نان پیش مینهادند میخورد و میگفت قال رسول الله لقمة الصباح منها البدن هنگام نهار بر سر سفره
نشستی از دیگران بیشتر طعام تناول نمودی و بسیار بود که مرغ بریان گرم پیش میاوردند سلیمان از نفس صبر و تامل نداشت که
مرغ سرد شود با آستین او را میگرفت و تناول مینمود اصمعی میگوید روزی در مجلس هرون الرشید بودم ذکر خلفاء بنی امیه شد
تا باسم سلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او مرغ بریان گرم را با آستین میگرفت و میخورد هرون گفت اصمعی با اخبار بنی امیه دانا
بعد از آن فرمود که چون جامه های ملوک بنی امیه را بر من عرض کردند با آستین جبه های سلیمان اثر دسومت بود من تعجب کردم
که حالا بی سلیمان چه ربط حالا اکل این کیفیت را او تفسیر کردی رفع شبهه من شد امر نمود یکی از آن جبه ها آوردند بمن دادند
آورده اند که در وقت خواب طبقهای پر حلوا بالای سرش میگذاشتند نصف های شب بر میخواست و از اینها تناول مینمود و یکی دیگر
از کسانیکه بجوع الکلب مبتلا بودند عمرو معد یکرب بود و از اتفاقات آن عمرو مثل شوهرش بود بسیار از اوقات گوسفندی را
در دیگ سرا بر میگذاشت و زیر دیگ آتش میکرد و تا اخذ عضوا عضوا فاکله عضوا عضوا او را میکند و میخورد نگو پخته
میکرد میدید بغیر چیزی باقی نماند یکی دیگر که مبتلا شده بود بجوع الکلب حجاج بن یوسف بود امر کرد تنور را بر میافروختند

جوع معویه

جوع سلیمان بن عبد الملک

جوع عمرو

و نان می پختند در دست مثل بیکر ماهی سرخ میکردند هشتاد تا نان تنک میخورد و هر روزه هزار مائده از مغز [illegible] بریان
میآمد بجهة حجاج و مکرر میگفت که رسول من وقت طلوع افتاب هر کرا بطعام میل است حاضر شود و خودش [illegible]
انگشتر از [illegible] میکرد و میخورد و یکمرتبه از امیخورد مکرر اتفاق میافتاد که نوجه را کباب میکردند تمامش را میخورد در ایام [illegible]
عباسی میره نامی پیدا شد اکول دعا کرد گفت فیل گرسنه را حاضر کردند و امر نمود پیش فیل یک کرده نان میانداختند و پیش
میره یک نان متع الفیل من تمام الماته و اکل المیرة تمام الماته و از جمله کسانیکه مبتلا شدند بجوع الکلب ابو الحسن علی [illegible]
بود که آن مرد شاعر محققی بود روزی بمجلس مهلبی وزیر رفت و برالاغی سوار بود و وزیر یکی از ملازمان خود سفارش کرد جمعا
الاغ را ذبح کردند و طبخ کردند وقت نهار وزیر میاوردند پیش ابو الحسن گذاشتند او خیال میکرد که لحم بقر است کان یاکله و
یستطیبه میخورد و تعریف میکرد تا انکه تمام را خورد فلما خرج طلب الحمار لیرکب فقیل له الحمار فی جوفک معاومت اینغذا در معده
جا میکرد و کیفیتی در معده بهم میرسید که هر چه وارد او میشود محترق میشود که با اینهمه خوراک سیر نمیشد و همان قسمیکه
سک هرگاه بالجوع [illegible] بخورد اضطراب بهم میرساند هر وقت رسید میخورد نستجیر بالله من غضب
الله بعضی را بجوع مبتلا میکند که از غذا سیر نمیشو ولی صدیق بطنه کالهاویه کان فی امعائه معویه و بعضی دیگر را
مستسقی میکند که اگر جمیع آبها را بخورد سیراب نمیشود و تشنه است که [illegible]
من بجو اهدکشکم من بهر جائیکه ببینم [illegible]
که ابم میکشد چنانکه روز عاشورا وقتیکه جناب سید الشهدا سلام الله علیه وارد نهر فرات شد خواست آب بیاشامد ملعونی از
بنی دارم تیری انداخت بر حنک آنحضرت خورد نتوانست آب بخورد حایل بینه و بین الماء حضرت بر او نفرین کرد قال اللهم اقتله عطشا
ولا تغفر له ابدا قاسم بن الاصبغ میگوید همان ملعون را دیدم که از تشنگی فریاد میکرد و میگفت ویلکم اسقونی فقد قتلنی العطش
کوزه آب میاوردند میخورد باز میگفت العطش قدح پر آبش میدادند فاذا نزعه من فیه یصیح حتی انقد بطنه فمات شر میتة
همینکه قدح را از دهنش بر میداشت فریاد میزد العطش انقدر آب خورد که شکمش شکافته شد و مرد یکی دیگر که از کسانیکه
بمرض جوع الکلب مبتلا شد اطبای حاذق میگفتند معالجه میکنیم گفت درد من علاج ندارد حرام لو خوشه نفرین کرده
روزی طعام میخورد مادر یکی بچه دار که در خانه محله بود پیش من آمد ایشانرا خورد و با و چیزی ندادم مایوس شد
رفت چون بخواب رفتم بخوابم آمد میگریست که بچه های من گرسنه بودند شیر نداشتم بامید تو آمدم نانم ندادی خدا ترا
گرسنگی بدهد که سیری نداشته باشی فی الفور در خواب گرسنه شدم بیدار شدم تا حال خورد سیر نشده ام قال رسول الله
اذا اکل احدکم شیئا من الطعام و کلب بین یدیه فلیطرده او لیطعمه فان له نفسا سوءة فانها من ضعفة الجن و دیگر از جمله
کسانیکه بجوع الکلب مبتلا شدند عبید زیاد بود لعنه الله کان یاکل فی الیوم خمس اکلات آخرهن جبنة بعسل دفعه اخری
قطعه های گوشت با عسل نهار میکرد و یوضع بین یدیه بعد ان یفرغ من الطعام عناق و جدی فیاتی علیهما چون از
طعام خوردن فارغ میشد بزغاله بریان میکردند پیش میگذاشتند که خود تنها میخورد با حلال لقمه نمیداد روزیکه اهل بیت
وارد مجلس ابن زیاد شدند در انوقت طعام طلبید و با اهل مجلس طعام خورد و از صبح تا انوقت دو مرتبه غذا نهار کرده بود اول
صبح چند نان تنک با چند مرغ بریان خورده بود وقتیکه خواست بیاید در مجلس بنشیند بره کباب کردند با عسل نهار کرد چون در
مجلس نشست باز گرسنه بود طاقت نیاورد که از مجلس برخیزد طعام طلبید در حضور اطفال صغار که در روز بود طعامی نخورده بودند
غذا میخورد و اطفال میگریستند و زینب خاتون التجا میبرند که عمه الجوع الجوع از روز بیمار کربلا نفرین کرد که خدا یا مرا از دنیا
مبرکه تا انکه سرا این ملعون را بیاورند و من اهل مجلس خود را طعام کنم بار دیگر سر سید الشهدا آبرو و تخش بود با دست غذا آلوده
سر را برداشت و نظر کرد و خندید و گفت لا یتا الغلب هو فی دردلش افتاد نتوانست سر را نگه دارد سر را روی زانو پیش گذاشت
قطره خونی از حلقوم آنجناب بزانو پیش چکید زانش را سوراخ کرد سر را در طشت گذاشت و انتاب زد بخود پیچید و جعل ینکت ثنایا
الرأس و یتبسم و یقول لقد اسرع الشیب الیک یا ابا عبد الله و کان یضرب ثنایاه بالقضیب فقال زید بن ارقم ارفع قضیبک عن هاتین
الشفتین فانی رایت رسول الله یلثم حیث تضع قضیبک ثم انتحب باکیا فقال ابن زیاد ابکی الله عینیک ابنک لفتح الله والله
لولا انک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک زید از مجلس بیرون رفت و میگفت ایها الناس انتم العبید بعد الیوم
قتلتم ابن فاطمة و امرتم ابن مرجانة سمیة امت نسلها عد المحصی و بنت رسول الله لیست بکل نسل بیں امر نمود مختار

جوع معویه

جوع عبید زیاد

از مجلس مجلس اورده اند مختار اطلاع نداشت از شهادت ابی عبدالله خبر نداشت که روزان شد بکام یزید حسین بکرب بلا
تشنه کام کشته شهید چون چشم مختار بر سران بزرگوار افتاد غش کرد اگر نه خداوند مقدر کرده بود که مختار انتقام از بنی امیه
بکشد در آن غشیه رفته بود چون بهوش آمد ابن زیاد امر نمود او را بزندان بردند اما آن ملعون در پیش روی مختار کاری کرد که آتش
بقلب او زد عبارت حدیث را نقل میکنم بی ترجمه قالت لم کاهمة ثم فضع قدمك علی فم عدوك وفعل ما امر به وسئل عن رجل کیف
تری قال رایت رسول الله واضعاً فاه حیث وضعت قدمك چون ابرهیم اشتر سر عبید زیاد را نزد مختار فرستاد مختار از عمل
شنیع او و زیاد شد آمد فوطی وجه ابن زیاد بنعله ثم کفش را دور انداخت وقال لغلامه اغسلها فانی وضعتها علی فم کافر نجس
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتاد و هفتم در غیظ و غضب سگ

قعه مثله کمثل الکلب و از جمله صفات رذیله سگ یکی غضب اوست که تعاقب انسانها میکند و عف عف میکند و در خت
ادمی امید زند ساق او را مجروح میکند بسا باشد که انسان را امیدن دو ابقا ما هل بمیکند حتی انکه صاحب خود را میگیرد چنانچه
وقتی شخصی سگی داشت همه کس را اذیت میکرد و بدندان میگرفت تا انکه روزی ساق پای صاحب خود را بدندان زخم میکرد صاحبش
کفت تو غریب را میگیری و آشنا را میگیری و اطفال را میگیری و عیال مرا اذیت میکنی مهمان را آزار میرسانی من خود را میگیری پس تو سگ
کیستی در حالیکه سگها باهم جنگ میکنند تنی ببینند غضب چگونه هم را میگیرند و زخم و مجروح میکنند و این قوه غضبیه
در همه حیوانات هست که دفع موذی از خود بکنند لیکن در سگ این قوه غضبیه بحد افراط رسیده که منه و منت چنانچه تفریط
هم مذموم است ممدوح حد اعتدال است که غضب بجا و موقع باشد بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه است بسا باشد که موت
با مرگ میشود که باعث شقاوت سرمدی میگردد قتل نفس میکند یا عضو کسی را ناقص میکند از اینجهت است که گفته اند غضب جنونیست
که دفعه عارض میگردد بسا اتفاق میافتد که غضب موجب مرگ مفاجات میگردد بعضی از حکما گفته اند کسیکه غضبها موجب شده باشد کرد
هم بیفتد بنجات اقربست از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد ثم الغضب جمرة من الشیطان غضب آتش پاره است از شیطان که در
باطن فرزند آدم است چنانچه می بینی در حالت غضب یظهر الزبد علی الاشداق وتحمر الاحداق دهن کف میکند و چشمها سرخ میشود
باد برگهای پرده های دماغ او میافتد و اعوجاج در صورت هم میرسد و هرگاه در آن حال صورت خود را در آینه بیند از زشتی شرمنده گی
قبح صورت غضب ساکن خواهد شد و اینمعنی بر همه کس واضحست که زشتی صورت باطنی در آنحال بیشتر است از زشتی صورت ظاهر
او که الظاهر عنوان الباطن اما اثر غضب در زبان فانطلاقه بفحش الکلام الذی یستحیی منه ذو العقول ویستحیی منه قائله عند فتور
الغضب اما اثر غضب در اعضاء ضرب و جرح و قتل است و اگر نتواند انتقام بکشد خود را میزند جامه خود را میدرد و دست بر زمین میزند
کاسه و علیا را بزمین میزند و مثل دیوانه ها باطراف میدود اما اثر غضب در قلب حقد و حسد است نسبت بمغضوب که او را شماتت
میکند در نکبات و محزون میشود در سرور او و اگر درست ملاحظه کنی صورت غضبناک مثل صورت سگ میشود سگ حمله میکند و عف عف
میکند و غضبناک فحش میدهد و داد میکشد در حال غضب انسان از کلب عقور بدتر است.
دی ز ظلم سگان هوید که کردند بمن حمله چو پیدا گشتند
چون از سگ نفس من خبردار شدند دیدند که میگیرد شان وا گشتند
وقد قیل الغضب غول العقل و باینجهة فقها رضوان الله علیهم در کتاب قضا نوشته اند که لا یقضی القاضی وهو غضبان یعنی قاضی در وقتیکه غضبناک
باشد باید که حکم جاری نکند که خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند همچنین پادشاه که
بر کسی خشم کند تدبیرات و تعجیل نکند او را حبس کند و از جرم او تفتیش کند شاید بیگناه باشد و او را اصحاب اغراض فاسد
مجرم قلم داده باشند و بعد پشیمان میشود و ندامت انوقت سود ندارد و باعث شماتت دشمنان میگردد و عجب که بعضی شدت
غضب را مردانگی میدانند و غافل انکه این در غضب از انسان سر زند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان چنانکه
مشاهده میشود که هر کس غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او
میرسد بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میزند بجائیکه کاسه و کوزه خود را
میشکند جامه خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی مانند مست دیوانه هر طرف میدود
بسا باشد که بیهوش بر زمین میافتد چگونه امثال این افعال نشانه مردیست حال انکه پیغمبر فرموده الشجاع من یملک نفسه
عند الغضب مردانگی و شجاعت انست که در حالت غضب بتواند خودداری کند باعث غضب ضعف نفس و نقصان عقل است

بجهتی که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میاید و زنان و اطفال زودتر از رجال
متغیر میشوند و پیران زودتر متغیر میشوند و کج خلقی میکنند و درشتی در کردار و رفتار از ایشان سر میزند و این صفتهاست حیث
که باعث نفرت مردمان میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود نرم جه زند شمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی
دشمن او است باینجهة خداوند بپیغمبر در مقام ارشاد بپیغمبر خود فرمود که لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك ای
پیغمبر اگر تو بدخو و کج خلق و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میشوند البشاشة حبالة المودة محبس خلق توان
کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را جناب رسول فرمود یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم
فسعوهم باخلاقکم دوازده معالجه برای مرض غضب نوشته اند در کتب اخلاق هر که طالب است رجوع کند باحیاء العلوم غزالی
و محجة البیضاء مرحوم فیض و معراج السعاده مرحوم نراقی اعلی الله مقامهم هر گاه شخص غضب کند بر کسیکه پستتر از او است
و در خود قدرت و تسلط بر او بیابد در آنوقت خون بجوش آید در تحت جلد او منتشر شود و اگر غضب در باید بر کسیکه بالای
دست او باشد و از انتقام و تلافی مایوس باشد در آنوقت خون بیکبار در تحت بشره است منقبض شده قلب میشود و این موجب حزن و
اندوه میشود و رنگ او زرد میشود و اگر غضبناک شود بر مثل و مانند خود که در انتقام کشیدن از او در شك باشد متردد میشود
خون بین انقباض و انبساط گاهی صورت او سرخ میشود گاهی زرد میشود قعه فی ذم الغضب اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم
الحمیة حمیة الجاهلیة کان الامام یقول ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله الا بالحق ویقذف
المحصنة از شیطان سوال کردند که چه خلق در انسان باشد معین کار تست قال ان الرجل اذا کان حدیدا قلبناه کما تقلب
الصبیان الکرة یعنی هر گاه شخص بجای خود در آید و غضب کند ما جماعت شیاطین میگردانیم او را و از همه معصیتی که بخواهیم چنانکه
اطفال کره را میگردانند قال فی مجمع البحرین غضب الله عقابه وارادة الانتقام من العصاة فانه یفعل بالکفار ما یفعل الملك اذا
غضب علی من تحت یده وقوله سبقت رحمتی غضبی الغضب هنا ان غضب الله وهو سخط علی من عصاه ومعاقبته له و غضب المخلوق
منه محمود وهو ما کان فی جانب الدین والحق والمذموم ما کان فی خلافه والسبق هنا باعتبار التعلق ای تعلق الرحمة سابق
علی تعلق الغضب لان الرحمة غیر متوقفة علی عمل سابق بخلاف الغضب فانه یتوقف علی سابقة عمل والغضب والرحمة لیسا من صفات
الذات بل فعلان له وجاز تقدیم بعض الافعال علی بعض قال الله تبارك وتعالی فلما آسفونا انتقمنا منهم ای اغضبونا
عن ان الله لا یاسف کاسفنا ولکن خلق اولیاء یاسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه وهکذا
غضبهم قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ودعانی الیها واذا دخل الغضب جاز علیه التغیر واذا دخل علیه التغییر
لم یؤمن علیه الابادة قال فی المحجة البیضاء الغضب هو غلیان دم القلب لطلب الانتقام وانما یتوجه هذه القوة عند ثورانها
الی دفع الموذیات قبل وقوعها والی التشفی والانتقام بعد وقوعها والانتقام قوة هذه القوة وشهوتها وفیه لذتها بدانکه
بنی نوع انسان در مراتب این قوه غضبیه در اول فطرت بر سه درجه میباشند که تفریط و افراط و اعتدال باشد و اما تفریط
که قوه غضبیه در او نباشد یا باشد لیکن بطریق ضعف و سستی که نتواند بمحاربه و ظهور دارو دوا بهیمه منه و غیرت
و صاحب این صفت بعد عصبیت و حمیت معاطب میباشد و از نتایج این صفت است که بر حرم خود غیرت نمیبرد و لذلك قیل من
استغضب ولم یغضب فهو حمار کسیکه بالمره فاقد قوه غضبیه باشد ناقص است بجهة انکه خداوند تعریف صحابه پیغمبر کند
که اشداء علی الکفار و پیغمبر میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم اما افراط قوه غضبیه که
بر عقل غلبه کند آن هم مذموم است در بعضی از غضب غریزی و فطریست که مستعد اند برای سرعت غضب صورتشان صورت
غضبانست خدا بلبیند مثل حجاج و ابو مسلم و نادر شاه حرارت مزاج قلبهم غانت میکند لان الغضب من النار و در
بعضی از مردم غضب فطری و غریزی نیست بلکه بجهت مخالطه با اشخاصیست که مطیع قوه غضبیه شده اند و از اشجاعت و
رجولیت میدانند میگوید من حرف کسی را بخانه نمیبرم نمی بخشم کسی بمن بد هند فحش جواب میدهم کسیکه میشنو گمان میکند
این خوب خالی نیست خوش میاید که خود را شبیه بها کند اما غضب محمود وسطست که بنظر اشاره العقل والدین ینبعث
حیث یجب الحمیة وینطفی حیث یحسن الحلم هذا هو الصراط المستقیم وهو ادق من الشعر واحد من السیف طبیعت مردم در
خصوص غضب چهار قسمت بعضی سریع الغضب سریع الرضا اند و جمعی بعکس این بعضی سریع الغضب [illegible] و در غضب
فرو می نشیند و بعضی دیگر عکس انند وضد غضب حمیت و شفقت و عفو و حلم و کظم غیظست [illegible]

وحکما و علما او کاهر ملوک نشد و غیظ و غضب شیوه اکراد و اتراك و جهلا و مردمان بیعقل است روزی جناب امام حسن
جمعی را ضیافت طلبیده بود بر سر سفره نشسته بودند و طعام میخوردند یکی از خدام کاسه اشکی که در دستش بود برای مهمانها
اورد پایش بگوشه بساط گرفت کاسه اش داغ بر سر حضرت ریخت انجناب متغیر شد غلام این ایه را خواند که والکاظمین الغیظ
حضرت فرمود که غیظ خود را فرو خوردم بقیه ایه را خواند والعافین عن الناس فرمود از تو عفو کردم تتمه ایه شریفه را خواند که
والله یحب المحسنین حضرت فرمود من ترا در راه خدا ازاد کردم ثلثة لا یعرفون الا عند ثلثة لا یعرف الشجاعة الا عند الحرب
ولا تعرف اخاك الا عند حاجتك الیه ولا یعرف الحلیم الا عند الغضب یکی از القاب موسی بن جعفر علیهما السلام کاظم است یعنی
بالکظم الغیظ وغض بصره عما فعل الظالمون به حتی مضی قتیلا فی حبسهم و در کتاب عیون اخبار مذکور است که ان بزرگوار
میشناخت کسانیرا که بعد از فوت انحضرت واقفی مذهب شدند و بامامت فرزندش امام رضا قائل نبودند و دیگر نمیاورد
و کظم غیظ میکرد ائمه ما صلوات الله علیهم همه اینحالت را داشتند جناب امیر المؤمنین غلامی داشت او را بجهة شغلی هفت مرتبه
صدا زد جواب نداد حضرت نگاه کرد دیدند غلام عقب دیوار دراز کشیده و خرما میخورد فرمودند ای غلام صدای مرا نمیشنیدی که
چندین مرتبه ترا خواندم گفت چرا شنیدم پرسید که چرا جواب نمیدادی گفتم میخواستم ترا بغضب بیاورم انجناب فرمود شیطان ترا
باینحالت واداشت من هم او را بغضب اوردم ای غلام من ترا در راه خدا ازاد کردم و ازاد نده ام اخرج تو را منت مثنوی
گفت عیسی را یکی هشیار سر   چیست در هستی زجمله صعب تر   گفت ای جان صعبتر خشم خدا   که از او دوزخ همی لرزد چو ما
گفت چه بود در جهان ز ان امان   گفت ترک خشم خویش اندر زمان   من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه ملا الله قلبه
یوم القیمة رضا و امنا و ایمانا و ان لجهنم بابا لا یدخلها الا من شفی غیظه بمعصیة الله وقال نعم الجرعة الغیظ لمن صبر علیها در بحار
الانوار است که روزی جمعی مهمان سید سجاد بودند برای مهمانها بره را در تنور کباب کرده بودند حضرت بغلامش فرمود کباب را
حاضر کن فاقبل به الخادم متعجلا فسقط السفود منه علی راس ابن لعلی بن الحسین تحت الدرجة فاصاب راسه و قتله غلام
سیخهای کباب برداشت بتعجیل از پلکان بالا میرفت که زود برساند و کباب سرد نشود یک سیخ از دستش افتاد بر پسری از حضرت
خوابیده بود ان سیخ کباب بر شکم او یا سر او فرو رفت ان پسر مرد غلام متحیر و مضطرب شد حضرت فرمود ای غلام انت حر لوجه الله
فانك ما تعمدته عمدا و او را نکشتی در کتاب عوالم نقل میکند که انحضرت غلامی داشت اسمش فلیح او را فرستاد بود سر مزرعه که
توجه در ابادی انجا بکند بعد از چندی معلوم شد که غلام در مزرعه خرابی زیادی کرده زراعت نکرده و دیوارهای باغ
افتاده و درختهای را انداخته و سوخته و بقیه اشجار از بی ابی خشکیده فقرعه بسوط واحدة یک تازیانه بر ان غلام زد دیر
رو با سما کرد و عرض نمود اللهم اغفر لعلی بن الحسین خطیئته یوم الدین خدایا گناهم را بیامرز ثم دخل الی منزله فاخرج السوط
ثم تجرد له ثم قال اجلد علی بن الحسین واقتص منه پس داخل خانه شد و غلام را طلبید و فلیح بیا تا رسید که حالا میخواهد
او را بزند چون غلام امد حضرت عبا اندوش خود برداشت و تازیانه را بفلیح داد فرمود بردار تازیانه را و قصاص کن یک تازیانه
ندم تو هم یک تازیانه بر من بزن غلام خود را بروی قدمهای انحضرت انداخت و گریست عرض کرد فدایت شوم من مستحق بودم
که بیش از اینها مرا عقوبت کنی و شما این قسم از من عذر خواهی میکنید انت فی حل وسعة من ذلك من شما را حلال کردم و گرد
ذلك علیه را چون دید قبول نمیکند فرمود فاذا ابیت فالتبیعة صدقة علیك وانت حر لوجه الله عجب قاضی بود و فلیح
هم خوب غلامی بود بیت و بحال بعد از ازادی بغضاو رغبت و میل خدمت حضرت میکرد و قاتیکه حضرت بیمار گردید کرد
همین غلام غمخوارش بود و تسلی میداد قال له یوما یا سیدی اما ان لحزنك ان ینقضی الی متی هذا البکاء انی اخاف علیك ان تکون
من الهالکین کاهو فلیح حضرت را بمهمانی مزرعه میبرد که تفرج کند و گریه اش کم شود گل میچید اورد بانجناب داد که بو بکند
میگریست و میفرمود   ام کیف اشم ریحانا وقد ترکت ریحانة المصطفی تنتاشها الاسل   چگونه گل بو بکنم و حال انکه ریحانه
پیغمبر را بتیغ شمشیرها و نیزهها پاره پاره کردند فرش میانداخت که حضرت بنشیند میفرمود   ام کیف افرش فرشا و هو مجدل
یجدل لحقه لا تعلیا به علی   چگونه روی فرش بنشینم و حال انکه پدر بزرگوارم مرد و خاکها افتاده و ظالم سنگدلی روی سینه اش نشسته
بود کوزه را پر اب سرد کرده اورد که انجناب بخورد چشمش که باب افتاد گریه اش بیشتر شد فرمود   ام کیف اشرب ماء لا اعضب به و
التسلسل ماء لتقیة لو دی بل   چگونه اب بخورم و گوارا باشد و انکلوی من اب فرو رفتند و حال انکه مردمان لب تشنه حضرت
میکردند شیعیان را از خوردن اب فرات منع کردند و او را لب تشنه کشتند فلیح عرض کرد شما شهادت زارث ذار بد و بخز

خود میداند اینهمه گریه چرا فرمود اگر شهادت زارث ذار بهم اسیر زنان زارث ندانستیم نبودی نهیبی اسیری عمه ها و
خواهرانم را الا لعنة الله   علی القوم الظالمین

مجلس هشتاد و هشتم

در ذکر اقسام سگها و جواز اقتناء بعضی از انها

قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله یکی از جمله صفات ممدوحه کلب اینست که تعلیم
قبول میکند و مؤدب میشود حتی لو وضعت علی راسه سرجة وطرح له ما کول لم یلتفت الیه ما دام علی تلك الحالة هر گاه چراغی
بر روغن بر سرش بگذارند و گوشت پیش رویش باشد تا حالت که سگی تا چراغ بر سرش است اصلا التفات بگوشت نمیکند
فاذا اخذت السرجة عن راسه ثب الی ما کوله وقتیکه چراغ از سرش برداشتند انوقت بگوشت خوردن مشغول میشود اهل فرنگستان
سگها را تعلیم میکنند که در منزل مثل یک نفر نوکر خدمت میکند چراغ را سر بیت الخلا میبرد نگه میدارد صاحبش دستمال کاغذ
میبرد او را میفرستد در دکان قصابی اکتناس را ذکر گوشت را قصاب میکند و در دستمال کرده بد شش میدهد سگ بر میگردد و
میاورد گوشت را انجا نه و صورة انقسم سگها دست و پا کوتاه هستند و شکم و موی بلند دارند اهل ایران نها را طوله تفلیسی میگویند
فرنگان نها را بصابون شست و شو میدهند و پاکیزه نگه میدارند مکرر شده که گریه بچه میکنند و کیسه پول انسان سگ بچه
دهند حجب و با میاندازند و بسک اشاره میکنند که بیرون بیاورد دفعة بحیوان غوص میکند و کیسه را بیرون میاورد خلیلی
حیوان باهوش است که معلم با و میاموزد کیفیت شکار کردن او را یاد میگیرد و اینصفت را تعالی در قران نقل میکند الکلب
السلوقی یعرف المیت من الناس و المتمات قریب است در زمین که سگ انجا مرده افتاده از دندان تمیز میدهد که حقیقة مرده
یا مرده نه را بخود بسته حتی انکه در ولایت روم مرده را دفن نمیکنند تا انکه سگ نشانند بجهة احتمال سکته بحیوان میاورند
میکشند و را نوقبیکه یظهر لهم من شمه ایاه علامة تستدل بها علی حیوته او موته ظاهر میشود از بو کشیدن او علامتی که میفهمند
که مرده است ان شخص یا نمرده است و اینقسم را رومیها کلب قلطی میگویند و اناثها اسرع تعلما من الذکور از برای سگ
در لغت عرب هفتاد اسم است چنانچه وقتی ابو العلای معری بمجلس سید مرتضی علی الله مقامه داخل شد فعثر برجل فقال
الرجل من هذا الکلب ابو العلا کور بود سر در امد دو شخصی افتاد انمرد گفت که بود این سگ ابو العلا گفت الکلب من لا
یعرف ان للکلب سبعین اسما سگ نکسی است که نمیداند از برای سگ هفتاد اسم است پس سید مرتضی او را نزدیک خود
نشانید از او پرسید هفتاد اسم سگ کدامست همه را بیان کرد و برای هر اسمی شعری خواند باعتبار صفتی اسمی دارد کلاب
چندین قسمند بری و بحری از انجمله کلب الماء است که سگ ابی باشد موی دارد مثل بز باله اطول من رجلیه خوراکش کل
میماند که هر ناك کل و خاك میشود تمساح نمیشناسد ان سگ نمیبیند داخل شکم تمساح میشود احشا و امعا او را میخورد و شکم
میدرد و بیرون میاید قال ابن سینا خصیته تنفع من نهش الحیات و تتخذ من جوربه یلبس المنقرص فیبرء او جند باد ستر خصیه
همین حیوانست که در کتب خواص بسیاری برای او نوشته اند وقتیکه صیاد تعاقبش میکند میفهمد که محض برای خصیه
او است بدندان میکند میاندازد که بردارد اگر وقت دیگر صیاد تعاقب کند میخوابد و پایش را بلند میکند نشان میدهد
که بیضه ندارم میاندازد و از انجمله کلب سلوقیست که تازی باشد و طوله تفلیسی و سگ قلطی و سگ چینی که خیلی مکار ند و
قسمی از سگها سگ شکاریست و قسم دیگر کلب ماشیه است که سگ گله باشد که حفظ رمه گله کنند و اقتناء ان عیبی ندارد و نگاه داشتن
جایز نیست بلکه در شرع تجویز شد است بیع و شرای او و دیه و قیمت برای او معین شده و انبیا این نوع سگ را نگه میداشتند چنانچه
وارد است که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن چهار صد سگ گله داشت در گردن هر کدام طوق طلائی بود لیعلم الناس ان الدنیا
بخسة ولا یلیق الذهب الا للنجس قسمی دیگر سگیست که او را برای حراست نگه میدارند چنانکه وارد شده که چون حضرت نوح
مامور شد بساختن کشتی هر چه نوح در روز میساخت قوم شب میامدند میشکستند و خراب میکردند نوح عرض کرد پروردگارا
مرا امر کرده بساختن کشتی من هر چه روز میسازم قوم من شب خراب میکنند امر من کی بانجام میرسد فاوحی الله الیه ان اتخذ کلبا
للحراسة سگ نگه بدار که پاسبانی تو کند پس نوح سگی را نگهداشت شب که را نگاه و پاسبانی میامدند که ناسکنند کشتی را بشکنند
سگ پارس میکرد نوح بیدار میشد و تیشه خود را برمیداشت و عقب انها میدوید انها میگریختند باینقسم کشتی تمام شد سگ
پاسبان هم چند قسمست بعضی سگ نگه میدارند بجهة حراست باغ و بوستان و زراعت و بعضی بجهة حراست قافله نگه میدارند اما
انچه بجهة حراست قوافل و مزارع و بساتین نگه میدارند شکی در جواز ان نیست بلی خلافی که هست در این است که بجهة حفظ

در بخانه جایز است نگه داشتن سگ یا نه بعضی جایز نمیدانند بجهة انکه جناب صادق علیه السلم فرمودند لا تصل فی دار فیها
کلب الا ان یکون کلب الصید و اغلقت دونه بابا یعنی نماز مکن در خانه که در انخانه سگی باشد مگر انکه سگ شکاری باشد و دیگر
میان تو و میان انحیوان بسته باشد بدرستیکه ملائکه داخل نمیشوند بخانه که در انخانه سگ باشد علت نفرت ملائکه از سگ
انست که انحیوان بیشتر اکلش از نجاسات است و در حدیث است که چهل شبانروز وحی از پیغمبر منقطع شد جبرئیل خدمت پیغمبر نیامد تا انکه گفت
خدای محمد را وهم کرد جبرئیل این ایه اورد که ما ودعک ربک وما قلی پیغمبر پرسید اینمدت چرا نزد من نیامدی عرض کرد بجهة
انکه عائشه سگ بچه را زیر کرسی در خانه کرسی پنهان کرده و ما از سگ نفرت داریم نمیرویم بخانه که در او سگ باشد و علت
دیگر که ملائکه از سگ نفرت دارند اینست که بعضی کلاب شیاطینند و ملائکه ضدند با شیاطین و در یک مکان جمع نمیشوند
که دایه فرشته تا انکه سگ زرد دو صورت از دیوار وعلت دیگر انکه ملائکه از بوی بد متاذی میشوند و چون سگ
بد بوست ملائکه از رایحه خبیثه سگ نفرت دارند و بایجهة خوردن سیر و پیاز مکروه است خصوصا شب جمعه که موجب نفرت
ملائکه میشوند چون ملائکه در شب و روز جمعه بیشتر نازل میشوند بارض لهذا اکراه اکل ثوم و بصل در شب و روز جمعه بیشتر است
نا سایر اوقات اما ملائکه که موکل بر انسانند مفارقت نمیکنند و همه جا با او هستند و بعضی فرموده اند که حرامست نگاه داشتن
سگها و صورتها مگر انچه استثنا شده اما سگیکه جایز است نگاه داشتن او سه قسمت کلب صید است و کلب ماشیه و کلب حایط و اما صور
که مستثنی است صورتیست که بر فرش یا متکا باشد و بدترین اقسام سگ سگ سیاه است سید انبیا فرمودند که کلب سیاه شیطانست و بعضی
علما فرموده اند که حلال نیست صید سگ سیاه بهمین حدیث استدلال کرده اند و بتجربه رسیده که اذیت و ازار کلب سیاه از سایر
سگها بیشتر است ابی حمزه ثمالی میگوید سالی در خدمت جناب صادق مکه میرفتیم در بین الحرمین بودیم که حضرت بطرف دست چپ
خود ملتفت شد سگ سیاهی را دید فرمود مالک قبحک الله ما اشد مسارعتک خدا قبیح کند ترا چه تند میروی عرض کردم
چه میشود ترا این سگ بصورت مرغی شد و هوا رفت عرض کردم این چه بود فرمود این عثم بریحست مات هشام الساعة فهو یطیر
ینعاه فی کل بلدة هشام ابن عبد الملک مرد او میرود که خبر فوت او را بهر شهری برساند و این که معروفست که خبر اراجیف را الجن
میان مردم منتشر میکنند قال ابو ذر قال رسول الله یقطع الصلوة الحمار والمرئة والکلب الاسود شیطان حمل بعض اهل العلم علی ظاهره
وقال الشیطان یتصور بصورة الکلاب الاسود و بایجهة پیغمبر فرمود اقتلوا کل اسود بهیم ای الخالص الذی لا یشوبه لون غیر لونه سلسله را
بکشید و اینکه فرمودند عبور زن و الاغ و سگ سیاه نماز را قطع میکند فان ذلک مبالغة فی الخوف علی قطعها و افسادها بالشغل عن
المذکورات و این بجهة انست که زن را امیر باید المرئة اذا اقبلت اقبلت فی صورة الشیطان و دراز گوش بصدا بلندش و اسراع و تفرقه
کند و از سگ سیاه انسان میترسد ولما کانت هذه الثلثة ائلة الی القطع جعلها قاطعة چون پیغمبر بمدینه امد امر بقتل الکلاب کرد و رخص
فی کلب الصید والماشیه و اینکه امر فرمود که سگهارا بکشند حمل کرده اند بر سگ درنده و سگ دیوانه قال لا تتخذوا من کلب و عجرا
وقال ایضا اقتلوا الکلاب التی لا نفع فیها حیث وجدتموها و لا یجوز اقتناء ذلک الکلب لما فیها من فاسد الترویع والعقر للمار و
لمجانبة الملائکة و هو امر شدید لان فی مخالطتهم الالهام الی الخیر والدعاء الیه و نزول الرحمة و ینقص من اجر من اقتنا کلبا کل یوم قیراط
او قیراطان قیراط من عمل اللیل و قیراط من عمل النهار و یتعدد القیراط بتعدد الکلاب مسئلة هرگاه کسی سگ درنده در خانه
باشد و کسی را انخانه ببرد بمهمانی و سگ او را بدرد وجب علیه ضمانه اذا لم یعلم الداخل انه عقور اگر مهمان خبر نداشته باشد که در این
خانه سگ درنده هست خلاصه مقال از مقصد دور ماندیم جمیع اقسام کلب از تازی و شکاری تا کلب ابقع و کلب کلب یعنی
هار و سگ جرب همچکدام از انسان نمیتوانند بنظر حقارت نگاه کنند و خود را بهتر از انسان بدانند بجهة انکه عاقبت خر خود را ادم مرحوم ندانند
حکم مستور و منتهی همه بر خاتمه است کس نداند که اخر بچه حالت برود سگ را بعد از مردن حسابی و کتابی نیست لیکن انسان بیچاره
هشتاد عقبه باید طی کند که اخرش یا الجنة یا النار و نمیداند کدام یک منزل او خواهد بود ولیکن چون سگ با همه نستی ناجی نمرد
حرامزاده موذی نخواهند بود و دیگر انکه شخص عاقل میداند که همه را خدا افریده و مخلوق فرموده و خوب سگ در اجزای عالم مثل سایر
اشیا است که هر چیز بجای خویش نیکوست الشیء ما لم یعب لم یوجد دیگر انکه همه خلق مخلوق یکنفر نند و نسبت و همه مساویست
که الرحمن علی العرش استوی چنین نیست که با یکی خویشی و قرابت داشته باشد و با یکی عداوت همه از جانب اوست و هیچ کس را خود
جبر نداد اگر بهلطائف حِیَلهای نفع عام داشته باشد یکی بگوید تو سگان باشی بد بگری بگوید تو نالایق باش بدیگری بگوید که تو خرا بحیی
باش دیگری را افرماید که تو اتش بر باش بدیگری بگوید تو میراخر و بدیگری بگوید تو صندوق دار باش بدیگری فرمایش کند که تو با تمام

باش معلوم است که لباس منصب پیشخدمت و ناظر بهتر از طباخ است لهذا لباس خز و کتان و حریر و ترمه میپوشند و جواهر زینت خود
میکنند و طباخ لباس کهنه چرب و بدبو و چرکین دارد لیکن ناظر و پیشخدمت را نمیرسد که فخر و مباهات کنند بر طباخ که سلطان
نخواهد منصب نهار ابطباخ میدهد لباس طباخ را بانها میپوشاند اینست که فخر گوید نعمة الله در انوار نعمانیه نقل کرده که در بعضی
از روایت است که ان الله اوحی الی موسی اذا جئت للمناجات فاصحب معک من تکون خیرا منه نعم وحی فرمود بموسی که هر وقت بمناجات
بیائی کسیرا با خود همراه بیاور که تو بهتر از او باشی روزدیگر که موسی خواست بمناجات برود امد میانه امت که کسی را بردارد لذلک فجعل موسی
لا یعترض احدا الا و هو لا یجسر ان یقول انی خیر منه یک از مردم را نظر کرد جرأت نکرد که خود را بر احدی ترجیح دهد فنزل عن الناس
وشرع یدور فی اصناف الحیوانات از بنی نوع انسان گذشت امد میانه حیوانات بر همه گذشت از حیوانات هم جرات نکرد هیچکدام را
با خود ببرد فمر بکلب اجرب فقال اصحب هذا پس گذشت بسگیکه جرب داشت با خود گفت این حیوان را با خود میبرم عیبی ندارد فجعل
حبلا فی عنقه ریسمانی گردن انسگ بست و او را چند قدم با خود برد فلما کان فی بعض الطریق ترک الحبل و ارسله قدری راه رفت ریسمان
از گردن انسگ برداشت و او را رها کرد چون بمحل مناجات رسید خطاب امد یا موسی این ما امرتک به چه شد انکه امر کرده بودم قال
یا رب لم اجده عرض کرد پروردگارا چنین کسیرا پیدا نکردم میان مخلوقات که من بهتر از او باشم قال فو عزتی و جلالی لو اتیتنی
باحد لمحوتک من دیوان النبوة قسم بعزت و جلالم اگر کسیرا با خود اورده بودی که اعتقادت این باشد که تو از او بهتری نامترا از دیوان
انبیا محو میکردم از این حدیث منزلت بر همان معنی که گفتیم و لا اخلاف نیست در انکه کل نبی بعث فی زمان فهو افضل و اشرف من
اهل زمانه بعد از ادم بر ابلیس که شقی است از مهانت و حقارت تکبر بیشتر خنده زد بر کار ابلیس لعین خویش بینی کرد
خویش امد گزین غیرت حق بانک برزد کای صفی تو چه میدانی ز اسرار خفی پوستین را گر کنم وارونه کنم صد بلیس نو مسلمانرا
اورم میخواهی لباس ترا بابو بپوشم و لباس او را بتو بجهة جرأت بر او خندیدی و طعنه زدی توجه کرده بودی که مستحق سجود ملائکه
باشی عزت و ذلت بدست منست تعز من تشاء و تذل من تشاء بلی باید ما سگ را از خود دور کنیم و او را نجس بدانیم و از او اجتناب
کنیم تعبدا و الا انجاست انسان میته از نجاست سگ بیشتر است بجهة انکه اگر کسی مس کلب را کند در حال بوست شستن لازم ندارد
اما اگر مس میت انسان کند قبل از غسل دادن او غسل باید بکند همه اعضا را باید بشوید مبالغة فی خبث جیفته و فی اجتناب الناس
له حتی یعتبر الاحیاء بالاموات وقد لقی ابلیس اعلی المیت تن لم یخ المتنه ما لم یلقه علی میتة شیئ من الحیوانات لما ذکر من لعلة امتیازا
چه کار است تکبر که خود را بر دیگری ترجیح بدهد علت ابلیس ناخرمنه است شیطان بهمین جهة مردود شد که بر یکنفر تقدم جست
چه خواهد بود حال کسانیکه خود را از همه بهتر میدانند و در وقت تکلم از خود بالفاظ متکبران تعبیر میکنند من چنین فرمودم من
چنین کردم وقتی شخصی در خانه پیغمبر امد مشغول بدق الباب فقال من هو در جناب رسول فرمود کیست در میزند فقال انا فخرج
منهم حضرت متغیرا از خانه بیرون امد فرمود من گفتن مخاصه خداست که میفرماید انا الخالق انا الرازق انا الجبار انا القهار بنده را
چه بمن زدن قال تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته النار در هر حال ثوب مغصوب را استعمال کردن حرام است
کسی را سزد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی تکبر سه قسمست مرتبه اول اینست که بر خدا تکبر میکند اقرار بعبودیت نمی
کند مثل فرعون و نمرود و سایر کسانیکه ادعای خدائی کردند مرتبه دوم تکبر بر انبیا و پیغمبرانست که تصدیق رسالت پیغمبران
نمیکنند مرتبه سیم تکبر بر سایر مردمانست چنانچه از امام پرسیدند که تکبر چه معنی دارد قال غمص الخلق و جهل الحق فرمود
حقیر شمردن مخلوق و قبول نکردن حرف حق عادت خود میدانند که فقیر پهلوی او بنشیند و دیدن فقیری برود و در صف جماعت
همقطار مردم شود کسیکه بر او وارد شود تعظیم نمیکند خوشنیت را بزرگ میداند است گویند یک دو بیند لوح و بر
اهل سلام نمیکند و اگر کسی بر او سلام کند متغیر میشود که چرا سر فرود نیاورد و اگر فقیری مطلب حقیری بگوید از او قبول نمیکند
و اگر در مجلسی وارد شود همه را حقیر میشمارد و برهر کس مصدری نشیند و اگر در مجلس از کسی نشسته باشد و در صف النعال
مینشیند یعنی شرف المکان بالمکین اینجا که ما نشسته ایم همین صدر است اگر بر سند اینها ضد طالب صدر میگوید علم را نباید خوار کرد
و این فریب شیطانست اگر اعلم از او در مجلس بالا تر بنشیند بدش میاید و در دلش او را فرح میکند خوشش میاید که مردم در حضور
او بنشینند و غلیان از اول بدست او بدهند و اگر پیشخدمت قلیان را بر کسی اول پیش او نیاورد و حجمعه را اول پیش او نگذارد اعتراض او
نمره میشود هر کس با خدمتکاران همکاسه نمیشود اینها اثار کبر است که بر اعضا و جوارح او ظاهر میشود و اصل کبر صفت نفسانیست
شخصی از جناب عیسی پرسید که شرف طوایف ناس کیست ان بزرگوار و قبضه خاک برداشت فرمود از این دو قبضه خاک

اكرام باب بهتر است خدا بو همه از خاك خلق شد و پدر و مادر همه آدم و حواست انا خلقناكم من ذكر و انثى وجعلناكم قبائل وشعوبا
شعار فوار در جاهليت باباو اجداد فخر ميكردند و دختران خود را زنده دفن ميكردند ميكفتند كسى همسر ما نيست كه دختر ما بخانه
او برود صاحب شريعت ازو منع كرد واذا الموؤدة سئلت باى ذنب قتلت يعنى فخرهاى جاهليت همه در زير پاى منست ما ترك الايمان لذى
شرف شرفا از منبر فرود آمد بمسجد بنا آمد تا انكه عمه زاده خود يعنى صفيه بنت عبد المطلب را بعقد [illegible] مقداد بن اسود كندى كه
مرد فقير كهنه لباس پريشان حالى بود فرمود اذا جاءكم من ترضون خلقه ودينه فزوجوه والا تكن فتنة وفساد وساوى بينهم فى
الدماء ديه قتل كناس و پادشاه زاده را مساوى هم قرار داد و در ساير [illegible] ميكشتند بحسب شرافت نسب مختلف بود ديه انها و
همچنين در قصاص فرمود النفس بالنفس عوض مقتول همان قاتل را بكشيد متعرض ديكران مشويد چنانكه جناب امير المؤمنين عليه السلام
فرمود لا الفينكم تخوضون فى دماء المسلمين تقولون قتل امير المؤمنين الا لا تقتلوا غير قاتلى بعد از فوت من مبادا جمعى مردم را كه
از قبيلهٔ مراد اند كه شركت در قتل نداشته و بى تقصير بيكناهند بكشيد و بكوئيد امير المؤمنين كشته شد بغير از ابن ملجم كسى را نكشيد
هم اكر عفو كنيد بهتر است بعد از ان در خصوص دفن و كفن خود وصيت نمود چون انحضرت از دنيا رحلت نمود و از دفن او فارغ شدند
جناب امام حسن خواست او را نظر بوصيت پدر مرخص كند ام كلثوم خاتون مطلع شد عرض كرد اى برادر قاتل پدرم را زنده ببينم شيعيان
هم جمعيت كردند و عرض كردند ما ميكذاريم قاتل اقاى ما زنده رود ان كلب ابن كلب را از خانه بيرون كشيدند ميل اهن را باتش
سرخ كردند و بچشم او كشيدند كوش و بينيش را بريدند چون خواستند زبانش را قطع كنند التماس كرد كه تا زنده ام زبانم را قطع
مكنيد كه ميخواهم بذكر خدا مشغول باشم او را بدار زدند فرستادند ياران شنيدند كه ام كلثوم خدمت برادر عرض كرد ابن ملجم را
بكشيد كه من نميتوانم قاتل پدرم را زنده ببينم همين است جناب سكينه چه دلى داشت كه قاتلان پدرش را از كربلا تا شام همراه بود
و بر يكديكر فخر و مباهات ميكردند يكى ميكفت من تير زدم يكى ميكفت من شمشير زدم يكى ميكفت انا حززت راسه يكى مى
كفت من اسب بر بدنش تاختم يكى ميكفت من عمامه اش را بردم ديكرى ميكفت من زرهش را بردم ديكرى فخر ميكرد كه من انكشتر
براى انكشتر بريدم و هر وقت سكينه از كرسنكى و تعب را حكايت ميكرد او را تازيانه و كعب نيزه ميزدند و او را دشنام ميدادند و بنت
الخارجى مينامیدند تا انكه در مجلس يزيد او را خواهش كنيزى كردند نه تنها سكينه را بلكه خواهرش فاطمه عروس و عمه اش ام كلثوم را
خواستند بكنيزى ببرند در كتاب مفتاح البكاء نقل ميكند كه چون يزيد سكينه را شناخت كفت اى سكينه ابوك الذى كفر حقى و
قطع رحمى و نازعنى فى سلطانى سكينه خاتون كريست بعقيمكه نزديك بود جان ببخش برود فرمود لا تفرح بقتل ابى فانه
كان مطيعا لله ولرسوله دعاه الله فاجابه وان لك بين يدى الله مقاما يسئلك عنه فاستعد له جوابا قال يزيد اسكتى يا سكينة
ما كان لابيك عندك حق مرد احمر از بنى لخم فصاحت سكينه را ديد و تغير يزيد را بر او شنيد برخواست كفت هب لى هذه الجارية
من الغنيمة لتكون خادمة لعيالى سكينه بعمه اش زينب چسبيد و از ترس ميلرزيد زينب بانك بر ان ملعون زد فرمود اسكت يا لكع
الرجال قطع الله لسانك واعمى الله عينك وايبس يديك لا يكون اولاد الانبياء خادمة للادعياء همان مجلس [illegible] مظلومه
ظاهر شد الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

مجلس هشتاد و نهم

در احوال كلب صيد و اداب صيد و قيمت كلب معلم و حكايت طولون و نقل سك هرون المائدة

يسئلونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم
واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب يعنى از تو ميپرسند اى محمد كه چه چيز حلال شده است برايشان از مطاعم
بكوى حلال شده است بر شما از كشتارهاى پاكيزه كه بنام خدا ذبح كرده باشند بر وجه شرع همچنين حلال كرده شده است بر شما
صيد انچه تعليم داده ايد از سكان شكارى كه مودب و معلم شده اند جوارح مطلق حيوان شكارى را ميكويند چه از سباع بهائم باشد
چه از طيور ليكن در اينجا مراد سكهاى شكارى است بقرينه ذكر مكلبين دلالت بران قال فى مجمع البيان الجوارح هى الكلاب فقط ومكلبين
منصوب على الحال قال النيشابورى الجوارح الكواسب من سباع البهائم والطير [illegible] ويعلمها اجترحتم بالنهار فيدخل فيه كل ما
يمكن الاصطياد به من السباع والمكلب مؤدب السباع ورائض الجوارح لان يصطاد لصاحبها وانما اشتق من الكلب لكثرة هذا
المعنى فى جنسه ولان سائر السبع يسمى كلبا لقوله اللهم سلط عليه كلبا من كلابك فافترسه الاسد او بمعنى الضراوة اى الحرص و
ان فى الاية اباحة الصيد بالكلب لكن تخصيصه بالذكر لا ينفى حل غيره لجواز الاصطياد بالرمى والشبكة ونحوها مع سكوت الاية

عنها

عنها كلوا مما امسكن عليكم فى هذا اعتبار وصفين احدهما ان يحفظ ولا يخليه والثانى ان لا يؤكل منه لانه امسك على نفسه و
يعتبر فى صورة الكلب معلما امور منها ان يسترسل بارسال صاحبه [illegible] جوارح
الطير [illegible] ان يهيج عند الاغراء وان يترك الاكل ولا يشترط الانزجار واذكروا اسم الله عليه اى على الصيد [illegible]
هكذا يشترط التسمية [illegible] الاكل والجماع از ايه شريفه چند حكم استنباط ميشود اول انكه ايه دلالت دارد [illegible]
حلال بودن صيد و مباح بودن ان و استثناء از ان صيد در حال احرام و صيد لهو و ظاهر كلمات فقها اينست كه صيد لهو حرام
ليكن حيوانيرا كه صيد ميكند حرام نيست لان حرمة الفعل لا يستلزم تحريم [illegible] دوم حكمى كه از ايه مستفاد ميشود اينست كه شرط است كه
حيوان شكارى باشد [illegible] دو نوع است [illegible] حيوانرا بدست ميكيرند و زنده صيد ميكنند هرچند بعد [illegible]
و بعمل [illegible] ديكر اينست كه حيوان وحشى را صيد ميكند كه در همان حالت كشته ميشود ان حيوان ليكن صيد
[illegible] بلكه [illegible] هر قسم كه باشد بكل آلة يتوصل بها الى [illegible]
كند يا وحل باشد [illegible] در قسم اول [illegible] قسم دوم [illegible] صيد [illegible]
نيزه و شمشير [illegible] تير [illegible] باشد [illegible] تفنك باشد [illegible]
[illegible] تفنك [illegible]
[illegible] محقق [illegible] در شرايع [illegible]
باشد [illegible] بسم الله كفته باشد [illegible]
حيوانات [illegible] شكار كنند از سباع طيور مثل باز و شاهين و قوش [illegible] معلم باشد [illegible]
[illegible] است كه سباع طيور را تربيت ميكنند كه صيد ميكنند و صيد [illegible] طريقه تعليم دادن [illegible]
چنين است كه تا چند وقت [illegible] كلاه سر [illegible] نكاه ميدارد [illegible] طعمه [illegible]
سر اهو ميكذارد كه بخورد و بانيقسم او را عادت ميدهند كه بايد غذا بالاى كله اهو بخورد در روز شكار بند از پا و كلاه از سر باز
بر ميدارد و او چشمش بكله اهو ميافتد پرواز ميكند بهواى طعمه ميايد در سر اهو مينشيند و با چنكال شاخهاى او را ميكيرد
بخيال انكه كوشت روى سر اهو است و بالهاى خود را بچشم اهو ميزند چشم اهو را ميكيرد نميتواند بدود صاحبش از عقب ميرسد [illegible]
ميكيرد تا انكه [illegible] كوشت [illegible] ميشود [illegible]
تربيت كرده و بانها شكار كرد [illegible] خلفاى بنى اميه بسيارى از ايشان شكار باز ميكردند اينست كه در زمان هرون
سؤال ميكرد از امام در خصوص باز و صقر كه اكر شكار كند و بكشد صيد را ايحل اكله فرمود نعم حلال يؤكل اذا سميت
يعنى حلال است خورده ميشود اكر بسم الله كفته باشى بعد از زمان بنى اميه هركه پرسيد فرمود حرامست اكر باز صيد را كشته باشد
نميتوان خورد انچه در زمان بنى اميه فتوى ميداديم از باب تقيه بود وكان مامون العباسى كثيرا ما يصطاد به مامون هم در
ميدانست كه خودش باز را روى دست بكيرد و شكار كند روزى بعزم شكار بيرون امد بود [illegible]
از كوچه عبور كرد جمعى از اطفال بازى ميكردند جناب امام محمد تقى عليه السلام در كوشه ايستاده بود چون اطفال كوكبه جلال
مامون را ديدند متفرق شدند مكر انحضرت بجاى خود ايستاد [illegible]
قال ما لى ذنب فافر منه ولا الطريق ضيق فاوسعه عليك [illegible]
جنايات كسى را [illegible] ميكند و ديكر انكه راه وسيع است [illegible] خليفه [illegible] پرسيد [illegible] قال انا محمد بن على بن موسى
بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابيطالب قال ما تعرف من العلوم پرسيد از علم بهره دارى قال سلنى عن اخبار السموات فودعه
ومضى چون مامون بصحرا رفت باز [illegible] در دستش بود بى شكار ميكشت [illegible] باز حركت كرد مامون باطراف نظر كرد صيد
نديد باز چند مرتبه [illegible] دستش حركت كرد فارسله مامون [illegible] برداشت [illegible] غاب عن نظره [illegible] تا از نظر
غايب شد ثم عاد وقد صاد حية [illegible] مامون كفت [illegible] وقال لاصحابه قد
دنى قتل ذلك الصبى فى هذا اليوم على يدى كفت [illegible] چون مراجعت نمود حضرت جواد را در
همان موضع ديد قال ما عندك من اخبار السموات پرسيد از اخبار اسمان [illegible] فرمود حدثنى ابى عن ابائه ان بين
السماء والارض فى الهواء بحر عجاج يتلاطم به الامواج فيه حيات خضر البطون رقط الظهور [illegible]

فرمود

فرموده اند میان آسمان و زمین در هوا دریائیست که موج میزند بوی هم و در آن دریا مارهائی هست که شکم انها خضر و سبز است انها منقط و منقش است یصید ها الملوک بالبزاة یمتحن بها العلماء باز پادشاهان از آن صید میکند پادشاه از ایشان امتحان میکند و سلاله دودمان نبوت را امتحان میکند قال صدقت و صدق ابوک و جدک لیکن مقصود شکار کردن سباع و طیور نبود کلام در تحول کلب معلم بود لکن چون این حکایت معجزه از امام محمد تقی علیه السلام بود بالمناسبه مذکور شد بر کردیم بر سر کلام اول مسئله اول آنکه از این شریف مستفاد میشود اینکه باید کلب معلم باشد یعنی و قتیکه او را جهت شکار رها کنند برود و اگر بدان شکار که عقب او میکنند صاحب او را اصلا ببرند برگرده چون صید را بگیرد نخورد و اینکه اتفاقا بخورد ضرر ندارد مسئله دوم آنکه از آیه مستفاد میشود اینکه لا یحل صید الکلاب هر گاه شکار چی کافر باشد صیدش حلال نیست حرامست بلکه شکار کننده مسلمان باشد مسئله سیم آنکه از آیه مستفاد میشود اگر کلب معلم کلب کافر باشد ضرر ندارد اعتبار بمرسل است نه بمعلم مسئله چهارم آنکه بسم الله کفتن واجبست و قتیکه سک را رها میکند مسئله پنجم حیوان لاتحل الا بالذبح و النحر یا باید سر برید یا کارد بسینه اش زد شتر کاو و حیوان وحشی را ذبح و نحر هر عضوش که کارد بخورد و کشته شود حلال است کوشت آن صید و هرگاه حیوان بیفتد و حیوان وحشی شود یا بیفتد در رود یا در آب خواستند او را بیرون بیاورند عقره ذکوته او را پاره پاره کنند همان ذبح و تذکیه اوست مسئله هشتم مذهب الشیخ فی المبسوط و الخلاف الی ان معض الکلب من الصید طاهر شیخ طائفه در کتاب مبسوط و خلاف میفرماید که جای دندان سک شکاری پاکست و محتاج بشستن نیست لقوله تعالی فکلوا مما امسکن علیکم بخورید انچه کلب معلم صید میکند و برای شما نکه میدارد و لم یامر بالغسل و بعض المجتهدین هم مثل شیخ میدانند هم سک شکار را پاک میدانند قال فی الفقیه اذا لادنی کلب الصید رطبا یکفی الرش و صاحب جامع میفرماید لا ینبغی من ملاقاته باشیدن هم لازم نیست فرع اختلف الاصحاب فی موضع عض الکلب من الصید علی سبعة اقوال الاول ان معضه یغسل و هو قول الثانی یکفی غسله بالماء مرة و الثالث انه طاهر و الرابع ان ما یعرفانضاحا بالدم حرم اکله و النضاح لفوار قال تعرینهما عبثا و الخامس یجب تقویره ای قطع معضه بالسکین و طرحه و السادس انه لا یعفی عنه کما لو اصاب ثوبا او اناء فلا بد من غسله و تنزهه بل اکلها بحسب المعلمة و غیرها الصغیر و الکبیر و البدو و الحضر و المادون فی اثنائه و غیره لقوله اذا ولغ الکلب فی اناء احدکم فلیعرفه لیغسله سبع مرات احدهن بالتراب لو لم یکن بغسل الماء بازالة لانه حینئذ یکون نجسا فالسابع انه طاهر و انما یغسل تعبدا مسئله نهم آنکه از آیه مستفاد میشود اینست که از برای عالم شرافیست که از برای جاهل نیست لان الکلب ذا علم یحصل له فضیلة علی غیر المعلم هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون هر گاه سک قبول تعلیم کرد و بعلمش عمل کرد محترم میشود که بجوز افتاده لو قلتم انه فلیعط الثواب و یوکل صیده و یقبل نجاسته و یحکم بطهارة معضه کما مر الا ان اذا کان له علم اولی ان یکون له فضل علی غیره کالجاهل لا سیما اذا عمل بما علم کما قال علی علیه السلام لکل شیء قیمة و قیمة المرء ما یحسنه و اگر کسی علمی تحصیل کند و عمل نکند خداوند او را بدتر از هم قرار داده مثل عصور نموده در قرآن در دو موضع ذکر کلاب شده یکجا از آن دلیل رفعت مقام علما است و آن همین حکایت کلب معلمست و موضع دیگر توبیخ عالم بی عمل است و آن حکایت بلعم باعوراست با آنکه هوش سک بیشتر است اول کسی بود که بتعلیم سک شکار کرد و کلب وقتیکه صید کند باید همانجا از کوشت چیزی باو داد و الا مرتبه دیگر که او را بصید اغرا کنند نمیرود لکن همین قدر که دماغش شیرین شود و انفس بند هند که سیر شود و الا که سیر شد بصید نمیرود و اطاعت نمیکند چنانچه در مثل است جوع کلبک یتبعک سک را گرسنه نگه بدار که دنبال تو میدود و هر گاه سیر شد دست از تو بر میدارد مثل بعضی نوکرها که ابتدا صاحب نوکری بسر بپرد نوکر را باید همواره محتاج و گرسنه نگه دارد تا سر خدمتش حاضر باشد چه خوب کفت خواجه نظام الملک بسلطان وقتیکه خواجه نظام الملک مواجب لشکر را بر دو بود بنظر و نهی سلطان رساند که عسکر بهرجا افتاده بودند سلطان از حوالجات ما نقد داشت کفت شنیده ام کفته اند جوع کلبک یتبعک نوکر را باید گرسنه نکه داشت سک اگر سیر باشد پس سر صاحبش نمیدود باید سک گرسنه باشد نظام الملک عرض کرد لو اطعمه غیرک فکلبک یتبعه و ترکک اگر دیگری پاره نانی پیش سک بیندازد سک عقب او میرود و ترا رها میکند سلطان محمود سلجوقی چهار صد سک تازی داشت با قلاده های مرصع و جلهای زریفت الیکن یا بند صاحب در دو هزار سکبان داشت برای بعضی از انها که خاصه بودند باشد شیر میدهند تا ذبح بروند و گاه از اصطبلها را جنبه بودند که سکها در آنها میخوابیدند در زمستان و سرما بر انبار قطار شترها قاطرها بود و ما عیر و یاد آورم که بی انصاف و بی ظلم و ستم از رعیت میکرفت و در کجا خرج میکند سلطان مریض شده بود هرقدر هر روز فرزندان بیرون روشن ضمیر قبول نکرد بعد سک شکاری برایش آورد کفت چشم خون نداشتی خود سوار شده با دو تازی عقب سر آهو انداخته محض برای وجود شما صید کرده ام و او در عهد

کرنوش جان فرمائید پیر فرمود ای سلطان صدقه میفرمائید لیکن بار نخست از کوشت مرغ بیوه زنان خورده و است از جوی یتیمان دست شوی او در آن بیکیم اول کسیکه در سفر سکهای شکاری را سپهسالار کرد و میمون را جلو دار قرار داد یزید بود در کتاب مفتاح البکا نقل کرده است ابن عبد الله بن ظلمه ابن زیاد فرحل الی یزید یتظلم الیه فاقام حولا علی بابه لا یصل الیه فرجع قال ضرب فسطاط فی البراری فاذا الکلب فی عنقه طوق ذهب دخل المضرب فاذا برجل یرکض قال هل ابصرت کلبا کذا فرآه فاخذه فبقی الکلب ثم غسله ثم شرب لمفضلة فسأل عنه قال ما تصنع هیهنا فلت ظلمنی هذا الفاجر عبید الله فخرجت الی هذا الفاسق یزید اتظلم الیه ثم حولا ما رایته و ها انا راجع قال اکتب الیه کتابا فانه لی صدیق فکتب لی کتابا فقدمت الکوفة فدفعت الکتاب الیه فجعل یقرؤه و یتبسم مرة و یتغیر اخری قال اتدری من کتب لک الکتاب لک امیر المؤمنین یزید اما انه قد عرف انک سببه و سببی و امر برد ظلامتک و قد فعلت نقل عن کتاب بحر المذاب از ائمه ما هیچکدام سک نکه نداشتند لیکن دشمنان اهل بیت همه سک باز بودند در تاریخ یزید سک نکه میداشت و از بنی عباس هرون فهد و کلاب زیاد داشت و عشق مفرطی بکلاب سلوقی شکاری داشت روزی قرآن تلاوت میکرد رسید باین آیه قال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی آیا ولایت مصر از من نیست که این نهرها در زیر قصرم جاریست کفت بروند طولون سکباز باو و فرمان ایالت مصر را بنام او نوشتند سکها خادم سکهای او بود و او را بحکومت مصر فرستاد کفت این عمل را علی رغم فرعون کردم که ملک مصر داشت و ادعای خدائی کرد و از برکت اسلام انقدر مملکت مرا و سیع کرده که مصر را بطولون میدهم یکی از سکهای هرون را جناب موسی بن جعفر علیهما السلام کشت که دل هرون بیشتر سوخت کویا آن سک را از سکهای خودش بیشتر دوست میداشت و کیفیت این حکایت اینست که مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار و شیخ عبد الله بن نور الله در عوالم نوشته که روزی بجهة هرون رطب آوردند ملعون چند دانه طلبید و بسینی رطب و صینی کذاشت فاخذ سلکا فغرز فی السم و ادخله فی سم الخیاط رشته را بزهر آلوده کرد و از رشته سوزن کشید یکی از آن رطبها را بر داشت و آن سوزن را بر طرف میبرد و از طرف دیگر بیرون میآورد حتی علم انه قد حصل السم فیها فاکثر ذات کرد همه رطب ها را آنقدر که خواست ثم قال للخادم احملها الی موسی بن جعفر و قل له ان امیر المؤمنین اکل من هذا الرطب و تنغص لک بمقدار کفت برد این سینی رطب را ببر نزد موسی بن جعفر و بکو که این رطب نوبر را برای خلیفه آوردند بخواست تنها بخورد این هم قسمت شما است که خلیفه تنها نخورد و هو یقسم علیک بحقه لما اکلتها من آخره خلیفه قسم داد که باید همه رطب را بخوری و قسم داد که بگذاری احدی از آنها بخورد و خود نوش جان کنی چون غلام رطب را خدمت حضرت برد و پیغام هرون را بآنجناب رسانید قال ائتنی بخلال فناوله الخلال الاخضر بالخلال یکیک از رطبها را بر میداشت و میخورد و کانت للرشید کلبة تعز علیه هرون ماده سکی داشت که او را زیاد دوست میداشت بجهة آنکه در کردنش هم امیری بود سلسله و طوق از طلا و جواهر برای او ساخته بود چون در زندان کشوده شد فجذبت نفسها و خرجت تجر سلاسلها از قلاده و سلسله او از رهسیده و زنجیر را کشید آمد در زندان ایستاده مقابل حضرت فبادر بالخلال الی الرطبة المسمومة و رمی بها الی الکلبة انجناب همان رطب مسموم را با خلال برداشت پیش سک انداخت و آن سک خورد فلم تلبث ان ضربت بنفسها الارض و عوت و تهرت قطعة قطعة انسک خود را بر زمین میزد و فریاد میکرد تا اینکه افتاد و مرد و اجزای بدن او از هم پاشید فاستوفی باقی الرطب حضرت باقی رطب را خوردند غلام سینی را بر داشت و برگشت قال هرون اکل الرطب عن آخره هرون پرسید که همه رطبها را خورد قال نعم قال کیف رایته ما انکرت منه شیئا پرسید حال اش تغییر نکرد کفت نه در این اثنا خبر مردن سک را آوردند او را سراسیمه کرد دفعة برخواست ببالین سک آمد دید کوشتهای سک از هم پاشیده حلاد طلبید و بغلام کفت راستش را بگو چه شد الان امیکشم کفت من رطب را بردم و پیغام ترا رسانیدم و برابرش نشستم خلال خواست و یکیک رطبها را بالخلال بر میداشت میخورد تا اینکه سک آمد پیش او ایستاد با همان خلال یکدانه رطب پیش سک انداخت سک خورد و خود را متصل بزمین و انداخت چنین که میبینید فقال هرون ما ربحنا من اطعامنا جید الرطب و ضیعنا سمنا و قتل کلبنا کفت نفعی نبردیم رطب نوبر ما را خورد زهر نفیس ما را ضایع کرد سک عزیز ما را کشت و هنوز خودش زنده است خدا لعنت کند هرون را یاد کن کارهای این ملعون دلها را بیشتر میسوزاند از صد هزار نیزه و شمشیر وقتیکه شنید الحیوان بخل اللعین مرده علویه تندیل را استعظم و وقف علی الکلبة دیدش و بینابی میکرد بر خواست از مجلس مثل کسیکه فرزند عزیزش مرده باشد بر سر کشته سک رفت و افسوس میخورد و دست بر هم میزد این شاهک را طلبید و تاکید در قتل آن امام معصوم مظلوم کرد بروایت معروف زهر خورانیدند او را بروایتی که ملا محمد امین استر آبادی نقل کرده از آداب لوصاص فصب فی حلقه سرب بجلقش ریختند در کتاب بحار نقل میکند لف فی بساط و عصر حتی مات حضرت را میان نمد پیچیدند مالیدند و فشردند تا از دنیا رفت فی الزیارة المعتد فی تعر السجون و ظلم المطامیر چون

خبر فوت آنجناب بهرون رسید اصلا اعتنائی نکرد ب طلبید و سوار شد و سکها و بازیها را بر داشت بشکار رفت و تا سه روز انتظار میکشید بود نعش مطهر حضرت در زندان بود چون اذن نداده بود نگذاشتند نعش را بر دارند فلما مات موسی بن جعفر جاء اهل الکرخ لیدفنوه بعث سندی بن شاهک جماعة الیهم کالکلب النابح والکبش الناطح والاسد الکالح فزجرهم ومنعهم بیوت بنی العباس کلا ابنیة بنشر اغانیها وسکب خمورها ودار علی والبتول واحمد وشبرها مولی الوری وشبیرها معالمها تبکی علی علمائها ودارها یبکی لفقد مزورها خانهای بنی عباس معمور و پر جمعیت و آباد شب و روز صدای ساز و آواز از آن خانها بلند بود و شراب میخوردند و خانهای پیغمبر و علی و فاطمه و اولادشان خراب صدای گریه و شیون بلند بود جناب ضیاء العالمین جرداد که بیرم زار زهر دادند من فتم بغداد غسلش دادم صدای شیون برخواست فرمود خاموش باشید تا خبر نیعد از بحاکم برسد وذکرنی بالحزن والنوح والبکا عزیزا بکا فی تعزیه یودع مسموما وداع مفارق الی ابد الایام لیس یعود چون حضرت موسی بن جعفر را دفن کردند شیعیان کرخ خواستند از خاک قبر جهت استشفا بر دارند مسیب جرم را منع کرد گفت امام فرموده هرکس از خاک قبر من بر دارد برای شفا بخورد حرامست چنانکه گوشت مرا خورد این امر مختص بتربت جدم حسین علیه السلام است جعل الله الشفاء فی تربته عوضا من شهادته الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس نود و دوم

در احوال کلب اصحاب کهف و اسم و رنگ او و نعت فی سورة الکهف وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید خداوند عالم در قرآن مجید سه موضع اسم سگ ذکر فرموده یکی در سورهٔ مائده در احکام صید میفرماید وما علمتم من الجوارح مکلبین دوم در سورهٔ اعراف در احوال بلعم باعورا میفرماید مثله کمثل الکلب در سورهٔ کهف میفرماید وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید پس ما در این مجلس قصهٔ اصحاب کهف را من باب المقدمه نقل میکنیم تا انکه حکایت کلب آنها که در ضمن آن مذکور شود اولا باید دانست بدانید که احوال اصحاب الکهف و رقیم را بمختلف نوشته اند در کتب تفاسیر و تواریخ از آن جمله بذکر امجد در حیوة الحیوان دمیری و در بحار الانوار مجلسی و در روضة الصفا و ناسخ التواریخ است اقتضا میکنیم نقلست که بعد از رفع حضرت عیسی باسمان مذاهب مختلفه در میان مردم رسید تا انکه جمعی بت پرستی را شعار خود ساختند و جمعی قلیل بر دین مسیح باقی ماندند پادشاهی بود در آن زمان اسم او دقیانوس وکان عبد الاصنام وذبح للطواغیت و در بلاد گردش میکرد تا رسید بشهری که نام آن شهر افسوس بود فهرب منه اهل الایمان کسانیکه بر ملت حضرت مسیح بودند فرار کردند تفرقه همه را گرفتند و وارد نمودند فخیرهم بین القتل وعبادة الاصنام تکلیف کرد که بت را سجده کنید والا شما را بقتل رسانم فمنهم من یرغب فی الحیوة ومنهم من یابی فقتل بعضی سجده بت کردند از ترس جان و تقیه کردند بعضی دیگر که امتناع کردند از بت پرستی دقیانوس آنها را بقتل رسانید ثم امر باجسادهم ان یعلق علی سور المدینة امر نمود اجساد کشتگان را از دروازه و دیوار شهر آویختند هفت نفر بودند از اشراف قوم که شب و روز مشغول عبادت بودند از دین و شنیدن این حکایت بسیار مهموم و محزون شدند احوال آنها را برای پادشاه نقل کردند فرستاد آنها را حاضر کردند گفت تا بحال صنم را پرستید یا انکه شما را مثل این جماعت بقتل میرسانم خداوند دل ایشان را قوی کرد کما قال وربطنا علی قلوبهم برابر قیصر ایستادند و گفتند ربنا رب السموات لن ندعوا من دونه الها ابا کردند از بت پرستی قال الملک ما ینبغی ان اعجل لکم العقوبة الا انکم شباب واحب ان اجعل لکم اجلا لعلکم تتذکرون پس گفت شما همه جوانید خوش ندارم که تعجیل کنم در سیاست شما مهلت میدهم شما را شاید که متذکر شوید و بر جوانی خود رحم کنید من سفری در پیش دارم میروم تا مراجعت مهلت شما باشد اگر من برگردم و شما از عقیدهٔ باطل خود برنگردید شما را عقوبتی خواهم کرد که عبرت دیگران شود وکانوا ابناء مطوقین مسورین ذوی ذوائب و آنها جوانهای خوشروی بودند که طوق زرین مرصع بجواهر در گردن داشتند و حلقه های طلا با عدایشان بود و گیسو بر سر داشتند فامر الملک فنزع منهم الملبوس الذی کان علیهم من لبوس عظمائهم پادشاه امر نمود لباسها و علامتها و نظام لشکر را که هر حلی و زیوری که در بر داشتند از تن ایشان کندند چون دقیانوس سفر رفت آن شش نفر آمدند بخانه هر کدام از اموال پدر نفقه و خرجی داشتند و از شهر بیرون رفتند چون میدانستند دقیانوس بر میگردد و آنها را تکلیف بت پرستی میکند و اگر سجده بت نکنند آنها را بقتل میرساند فلما خرجوا امروا براع معه کلب فهو یرعی الغنم قالوا اهل من شربة من لبن او ماء نزد یک ظهر بود هوا گرم شد تشنه شدند دیدند بر سر شبانی که گوسفند میچراند گفتند ما تشنه ایم قدری شیر یا شربتی آب بما بده شبان گفت شما در این هوای گرم در این صحرا کجا میروید قصه خود را نقل کردند که دقیانوس ما را تکلیف بت پرستی میکند لذا سر او فرار کردیم سر بصحرا گذارده ایم و ما بغیر خالق آسمان و زمین برای کسی سجده نمیکنیم نور ایمان در قلب او افتاد شیر خوردند گفت اگر اندکی صبر کنید تا من گوسفندها را بصاحبانش رد کنم من هم با شما موافقت و همراهی میکنم قبول کردند مرد شبان گوسفندان را برد بصاحبانش تسلیم کرد برگشت باتفاق روانه شدند فتبعهم الکلب سگ شبان پشت سر ایشان میآمد فلما راوا الکلب

هذا الکلب ینبح علینا فامنا نابه من ما جرا با مرد شبان گفتند ما میخواهیم شبانه چو هم پنهان شویم ترسیم ما را ندو از این سگ صدا نکند مصلحت نیست با ما باشد حاجت هم با و ندا نهیم فطرد وه فابی الا ان یلحق بهم او را میزدند فرجع هر کدام سنگی بدو انداختند باز میخواستند فرفع الکلب یدیه وقام علی رجلیه کالداعی انطق الله الکلب سگ بزبان آمد گفت ای قوم لم تطردونی ولم تضربونی ولم ترجموننی فوالله لقد عرفت الله قبل ان تعرفوه باربعین سنة گفت ای قوم شما چرا مرا میرانید چرا سنگ میزنید و حال آنکه من چهل سال قبل از شما خدا را شناخته ام و بر شما از دو قول ثبات کرده ام لا تخافوا جانبی فانی احب اولیاء الله فناموا و انا احرسکم از من نترسید که دوستان خدا را دوست میدارم شما بخوابید من از شما محافظت میکنم فتعجبوا من ذلک بیانا از عمل خود خجالت کشیدند و منفعل شدند از این سخن اندوه و از تکلم او تعجب نمودند و این باعث قوت ایمان ایشان شد چون سگ اصحاب را دید دست شد سرشیر از عالم حملونه انسک اصحاب هوش بد سیرتش چه زیان دارد نفس صورتش در سگ اصحاب خوبی زان رقود روانه الله کشته بود در ذکر آن در و مرجان جان ای کرام ای در درون غار ثان فقال بعضهم لبعض اووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا کوهی بود در آن نزدیکی یقال له نجلوس غاری در آن کوه بود چون بآنجا رسیدند هنگام نزول بلیم و مطهر شبان گوسفند انرا با نفار میبرد گفت بیائید بیائیم بالای کوه من انجا مکان خوبی سراغ دارم ایشان را بهم آمدند با نغار داخل شدند و بسوا فیه لیس لهم عمل الا الصلوة والصیام والتسبیح والتحمید ابتغاء وجه الله مشغول طاعت و عبادت بودند وجعلوا نفقتهم الی فتی منهم یقال له تملیخا که بیرون بشهر بود تملیخا گرفتند و او را وکیل خرج قرار دادند فکان یبتاع لهم ما یاکلون من المدینة سرا تملیخا میانه آنها دلیر بود هر روز بشهر طعام برای آنها میخرید و میاورد هر وقت بشهر میرفت لباسهای شاهانه میپوشید و ردای کهنه میپوشید و شمع و عطری نیز میخرید تا هر خبری که خواسته را برای رفقا نقل میکرد تا آنکه شهر قسم تو چون دقیانوس از سفر مراجعت نمود آنها را احضار کند در شهر بر نشسته فرمان داد آنها را اگر بیابند که ایشان نبودند پیرهای شهر درگاه آمدند گفتند ایها الملک ما بر دین تو هستیم و پسرهای ما فرار کرده اند و اموال نفیسه و نقود ما را هم برده اند و تملیخا را نداند و در روز اخری فخلی سبیلهم پدران آنها را رها کرد روز دیگر که تملیخا رفت طعام خرید و آمد خبر را برای رفقا آورد که دقیانوس برگشت ماست فلما اخبرهم فزعوا ووقعوا سجدا یتضرعون الی الله ویتعوذون به من الفتنة چون خبر را بآنها رسید بیا از خوف بر ایشان غلبه کرد سر بسجده گذاشتند و دعا میکردند که خدایا ما را از شر ظالم محافظت کن قال لهم تملیخا یا اخوتنا ارفعوا رؤسکم واطعموا من رزق الله وتوکلوا علیه تملیخا گفت سر بر دارید طعام بخورید بر خدا توکل کنید ومن یتوکل علی الله فهو حسبه فرفعوا رؤسهم واعینهم تفیض من الدمع حزنا وخوفا علی انفسهم سر از سجده بر داشتند با چشمهای گریان نشستند و طعام خوردند وذلک عند غروب الشمس باهم حرف میزدند که خواب بر ایشان غالب شد فضرب الله علی آذانهم فی الکهف وکلبهم باسط ذراعیه بباب الکهف خوابیدند و سگ در غار دستهایش را بروی زمین پهن کرد خوابید دقیانوس باطراف ممالک نوشت که آنها را هر جا بیابید مقید کرده بزند و روانه کنند هیچ خبری از ایشان نیافت تا آنکه بعد از چندی مطلع شد که در جبل نجلوس در غار بند مادر نوس را فرستاد آمد دید افتاده اند هر چند صدا کرد جواب نشنید برگشت گفت در غار ردیف و همراهش گرگ و تشنگی مرده اند و آنها در خواب بودند [illegible] فامر دقیانوس بسد باب الکهف علیهم وبقوا فیه یموتوا جوعا وعطشا ولیکن کهفهم الذی اختاروا قبرا لهم پادشاه امر درغیظ حکم کرد که در غار را با گچ و آجر سد کردند و بستند گفت همانجا باشند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند و همان غار قبر ایشان باشد او مخاطرش که انها بیدارند و سیف بسد کرد در غار را سد میکنند ثم ان رجلین مؤمنین کانا فی بیت الملک اسم احدهما مند دوس واسم الاخر روماس کتبا اسماء الفتیة وانسابهم وخبرهم فی لوح من رصاص وجعلاه فی تابوت من نحاس دو نفر از بزرگان دولت دقیانوس احوالات اصحاب کهف را در لوحی نوشتند و در صندوقچه گذاردند و آنرا در میان بنا کردند شاید روزی نوشته را به [illegible] جز ملک کذاشتند فیه دقیانوس ما شاء ثم مات ومن بعده قرن بعد قرن ذلک چند بن قرن گذشت ثم تولی تلک البلاد رجل صالح فتحزب فی ملکه مذاهب مختلفه در ایام دولت آن سلطان میان مردم دسته منهم من یؤمن بالله ویعلم ان الساعة حق ومنهم من یکذب بها بعضی معتقد معاد بودند و انها که قائل بودند بعضی میگفتند حشر جسمانی خواهد بود لان الجسد تاکله الارض ارواح تنها محشور میشوند مردم بعضی میگفتند ارواح و اجساد هر دو مبعوث خواهند شد که [illegible] الملک الصالح [illegible]

واغلقوا عليهم لبس صحا وجعل يتحسر ويمادا يبكي ويتضرع الى الله ويقول اى رب قد ترى اختلاف هؤلاء فابعث لهم من يبين لهم
وابن تعبد ازان بود که سیصد و نه سال اصحاب کهف در ان غار خوابیده بودند ولبثوا في كهفهم ثلث مائة سنين وازدادوا تسعا خلق
مشتبه شد وتعلق کرفت که امر اصحاب کهف بر مردم ظاهر شود وخلق بدانند که ان الساعة اتية لاريب فيها حشر خواهد بود وخواست خدا
پادشاه را مستجاب کند ورفع شبهه از خلق بشود فالقى الله في نفس رجل راع قد ادركه المطر عند باب الكهف ان يبني فيه حظيرة
لغنمه مردی صاحب کوسفند کوسفند را در یکی از ان کوه باران کرفت در دلش افتاد که در ان غار بکشاید که وقت باران کوسفندان انجا
بخوابند دو نفر اجیر کرفت فجعل ينزعان تلك الاحجار ويبنيانها حتى فرغا منها از در غار کندند نشب شد شهر برکشتند روز دیکر
امدند رعب در دلشان افتاد نتوانستند داخل کهف شوند کفتند این کهف برای مرکوسفند مضرت ندارد اکر کوسفندان
داخل شوند واز اینجا بیرون نروند که بی حاجت بمیکنند مینا غادر وفاذن الله ذوالقدرة والعظمة يحيي الموتى برد ارواحهم
الفدا اصبحوا اصحاب کهف فردای ان روز بیدار شدند فجلسوا فرحين مستبشرة وجوههم طيبة انفسهم فسلم بعضهم على بعض
لا يرى في وجوههم ولا في الوانهم شيء یکر هونه برخواستند نشستند خوشحال وخرم هیچ تغییر در هیئت وصورت ولباس
انها هم نرسیده بود همان قسمیکه خوابیده بودند برخواستند وبر یکدیکر سلام کردند وضو کرفتند ونماز خواندند از هم میپرسیدند
که چه قدر خوابیده ایم قالوا لبثنا يوما او بعض يوم اعتقاد شان ان بود که دقیانوس سلطانست بتمليخا کفتند برو شهر و طعام
بیاور ولیتلطف ولا يشعرن بكم احدا در شهر با مردم بملاطفت وقت بیع وشری کفتکو کن کسی از حال ما اکاه نشود فقم فابعثوا احدكم
بورقكم هذه الى المدينة فلينظر ايها ازكى طعاما ببين کدام دکان طعامش بهتر واز ان تراست چون تمليخا بدر غار امد ديد احجار
بنيان الحاجز فيه ملتفت نشد امد تا بدر دروازه شهر دید علمی بالای دروازه نصب کرده اند بر ان علم نوشته اند لا اله الا الله عيسى روح الله
فتعجب قال لعلها الم کفت شاید من خواب میبینم چشمش را مالید فما الناس بالناس الذين عهدتهم وما الدار بالدار التي كنت اعرف
فطرح رداءه على راسه ودخل المدينة ردا بر سر کشید وداخل شهر کردید میدید میشنید که مردم در کفتکو بحق او بعيسى قسم میخورند
با خود کفت سبحان الله دیروز بود در این شهر هر کس نام عیسی میبرد کشته میشد امروز همه بنام او قسم میخورند فقام كالحيران مسند
ظهره على جدار من جدران المدينة خود را بدیوار شهر تکیه داد بعد از ان پرسید این چه اسم دارد کفت اسم این شهر افسوس است امد بدر دکان نانوا
پول باو داد که نان بخرد فنظر الرجل الى ضرب الورق ونقشه فتعجب منه ثم طرحها الى رجل من رفقائه لبكران يوم ... ثم قال
ان پول ... رفیق خود انداخت انهم نظر کردند کفتند ایمرد کنج جسته قالوا له من انت يا فتى وما شانك والله لقد وجدت كنزا
من كنوز الاولين فانطلق بنا اليه وشارکنا فيه کفتند تو کنج جسته ما را ببر بر سر کنج ما را شریک کن تا نمیوانیم پیش پادشاه برسانیم
الا ترا پیش پادشاه میبریم اخر الامر کشته خواهی شد قال في نفسه ندم وعتب في كل ما احذر منه تمليخا با خود میکفت نمیتوانست
جواب بکوید نه یک حرف بزند فاخذوا واكتافه فطوقوه في عنقه يقودونه في سكك المدينة واجتمع عليه الناس صغيرهم وكبيرهم ينظرون
اليه يقولون والله ما هذا الفتى من اهل هذه المدينة عبا کرد نش انداختند واو را میکشیدند مردم بر سر او جمع شدند نکاه میکردند
میکفتند این جوان از اهل این شهر نیست وكان مستيقنا ان اباه واخوته بالمدينة وانهم سياتونه فيخلصونه من ايديهم پیش خود خیال
میکرد که پدرم وبرادرم واقوام وخویشان من هر کدام مطلع شوند میایند مرا از دست اینها خلاص میکنند واو را بردند پیش رئیس
که نام او اریموس بود پرسید این الكنز الذي وجدته کفت من کنجی نجسته ام قال ان هذا الورق يشهد عليك انك وجدت كنزا کفت این
پول شهادت میدهد که تو کنج جسته کفت من این پول را از خانه پدرم برداشته ام ومن از اهل این شهرم قال من ابوك ومن يعرفك بها او
اسمك پرسید پدرت کیست وکه ترا میشناسد از اهل این شهر ونام خودت چیست وخانه شما در کجاست اسم خود ش را وپدر وخویشانش
کفت کفتند از اینها اکر تو میکوئی کیه از در این شهر نمیشناسیم بعضی کفتند دیوانه است قال بعضهم لم تحمق نفسه لكي يغلت منكم بعضی
کفتند خود را بحماقت ودیوانکی میزند که شاید نجات بیابد کفت مرا امیر تهم ملحقتی لمن را نکویی و کفر ایشان دهی کفت
ما چند نفر بودیم دو روز قبل از این شهر رفتیم بجهت انکه دقیانوس ما را تکلیف کرد که بت را سجده کنیم در جبل منحلوس در غار رخوابیدیم
امروز من امدم تان برای رفقای خودم شام را کرفته اذیت میکنید ومیکوئید کنج جسته اوزا بر ان پادشاه صالح بدند همین کیفیت را
نقل کرد کفت اکر قبول نمیکنید همراه من بیائید تا من شما را بر رفقای خود در ان غار برم پادشاه کفت شاید این ایه از ایات خدای باشد
که در عهد دولت من ظاهر شد بیائید برویم تا رفقای او را ببینیم وقصه اینها را بفهمیم خزینه دار پیش امده بعرض ملک رسانید که
لوحی در خزینه هست بر ان نوشته تاریخ سیصد سال قبل از این که در زمان سلطنت دقیانوس چند نفر از اشراف وبزرکزادکان

این بلد از تکالیف شاقه دقیانوس فرار کردند ورفتند مدتی مفقود الاثر بودند تا الکه معلوم شد که اینها پناه بغاری برده اند انجا
متواری شده اند دقیانوس امر نمود در ان غار را سد کردند که همه انجا بمیرند واسم اینها را در لوح ثبت نموده اند پادشاه فرمود ما را وزیر
اهل شهر با تمليخا بطرف کهف روانه شدند چون تمليخا بدر کهف رسید رفقاء مدتی در کهف انتظار کشیدند ... کردند کاین ...
وکرفته وپیش دقیانوس برده اند در این اثنا دیدند که جمعیتی از شهر میاید وقد سبقهم تمليخا فدخل عليهم وهو يبكي ...
خود ومیکریست فبكوا وسئلوه عن شانه فاخبرهم بخبره اینها هم که دیدند او را وشئوال کردند که چرا دیر کردی واین جمعیت کیستند تمليخا قصه
خود را نقل کرد فعرفوا عند ذلك انهم كانوا نياما باذن الله ذلك الزمان كله وانما اوقظوا ليكونوا اية للناس وتصديقا للبعث وليعلموا ان
الساعة اتية لا ريب فيها انوقت فهمیدند که ایمدت بخواب بوده اند وبامر تعالی بیدار شده اند که دلیل قیامت وحشر ونشر باشند اریوس ...
سر کرد ها وامنای دولت سلطان بوده امد بدر غار رسید فراى تابوتا من نحاس مختوما بخاتم من فضة ... مس ...
کشود فوجد فيه لوحا مكتوبا فيه ما صدق ... نوشته که تمليخا ومكسلمينا ومرطونس وسارنوش وبطينوس و ...
كانوا فتية هربوا من ملكهم دقيانوس مخافة ان يفتنهم من دينهم فدخلوا هذا الكهف فلما اخبر بمكانهم امر فسد عليهم باب الكهف
بالحجارة وانا كتبنا شانهم ليعلم من بعدهم ان عثر عليهم پادشاه را خبر دادند سلطان با اهل شهر بکهف رفتند وانها قصه خود را
نقل کردند تاریخ لوحرا نظر کردند دیدند سیصد سال متجاوز است بسجده رفتند ودعا کردند که خداوندا ایشان را بحالت اول برکردان
فرجعوا الى مضاجعهم فناموا وتوفى الله ارواحهم ملك زاده عاکردند دوباره برکشتند وخوابیدند فامر الملك ان يجعل لكل
واحد تابوتا من الذهب سلطان فرمود برای هر کدام تابوتی از طلا بسازند شب بخواب پادشاه امدند کفتند انا لم نخلق من ذهب
لا فضة ولكنا خلقنا من التراب والى التراب نصير فاتركنا على التراب كما كنا حتى يبعثنا الله پادشاه امر نمود که بر در کهف مسجدی
ساختند وسالی یکمرتبه مردم انجا میرفتند وعید عظیم ایشان بود وملکی خداوند موکل نموده که اینها را از طرف راست بطرف
چپ حرکت میدهد که زمین اجساد اینها را فاسد نکرداند کما قال تعالى ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال بپیغمبر خداوند سئوال کرد که میخواهم
اصحاب کهف را ببینم این ایه نازل شد که لو اطلعت عليهم لوليت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا تو نمیتوانی انها را ببینی واکر ببینی از انها
نمیتوانی ببینی بجهة انکه ما خوف ورعب تمکان از حارس وحافظ انها قرار داده ایم که هیچکس نتواند انجا برود ولكن ابعث اليهم اربعة
من خيار اصحابك يبلغوهم رسالتك چهار نفر از اصحاب خود را بفرست بروند وسلام ترا برسانند ويدعوهم الى الايمان پرسید
چکونه اینها را بفرستم کفت ردای خود را ابعد بنشان ابوبکر وعمر وعثمان وعلی را بر ان بنشان وباد را امر کن ورت انها را ببرد پیغمبر انچه انها را
طلبید در بقیع وبساطی کستر فرمود بنشینید باد شما را میبرد بنزد اصحاب کهف ای ابوبکر نخست مرات فانك اسن القوم سلام مرا با انها
برسان اکر ترا جواب ندادند ای عمر تو برو سلام مرا برسان اکر ترا هم جواب ندادند ایعثمان تو برو وسلام ما را برسان اکر ترا هم جواب
ندادند یا علی تو سلام مرا برسان فحملهم الريح الى باب الكهف فوضعهم باد بساط را برداشت اورد بالای کوه در کهف بر زمین کذاشت
چون خواستند داخل کهف شوند قام الكلب فنبح عليهم سک سد البند کرد چون نظر بصورت انها کرد بصبص بدم حرکت داد سر
اومال ان دخلوا الكهف دم خود را حرکت داد وبسر اشاره میکرد که بیائید بکهف فتقدم ابوبکر فسلم فلم يردوا عليه فتنحى فتقدم عمر فسلم
فلم يردوا عليه فتقدم عثمان فسلم فلم يردوا عليه اخر همه جناب امیر خواست پیش رفت وفرمود السلام عليكم ورحمة الله وبركاته انا رسول
رسول الله اليكم فرد الله اليهم ارواحهم وقاموا باجمعهم وقالوا مرحبا برسول الله وبرسوله وعلى رسول الله وعليك يا وصى رسول
الله ورحمة الله وبركاته فرمود شما چکونه دانستید که من وصی پیغمبرم کفتند خداوند ما را امر نموده وتکلم نمیکنیم مکر با پیغمبر یا وصی پیغمبر
وبالعوا في السؤال عن احوال رسول الله وايمان اوردند با پیغمبر وباز بحالت اول در جای خود خوابیدند پس این چهار نفر بر بساط نشستند
وباد اینها را اورد مدینه خدمت پیغمبر انچه کذشته بود نقل کردند در روایت دیکر نوشته که اهل بساط نه نفر بودند انس بن مالک
از انجمله بود در اوائل خلافت ابوبکر جناب امیر باش فرمود حکایت بساط را نقل کن قال يا على لقد نسيت لکبری پیر شده ام وفراموش
کرده ام قال ان كتمتها مدا هنة رمنك الله ببياض في وجهك وعمى في عينك ولظى في جوفك انس نتوانست دوره بکیرد وعاد در کس
قرار نمیکیرفت در همان مجلس نفرین علی کرفتار شد در عدد اصحاب کهف خلافست که چند نفر بودند سيقولون ثلثة رابعهم كلبهم و
يقولون خمسة سادسهم كلبهم رجما بالغيب ويقولون سبعة وثامنهم كلبهم قل ربي اعلم بعدتهم وما يعلمهم الا قليل قال ابن عباس
انا من ذلك القليل وباز خلافست در اسم سک اینها بعضی نوشته اند که رقیم اسم الکلب بود وبعضی فرموده اند که قطمیر نام انسک
ولونش اصهب يضرب الى الحمرة رنک او زرد بود مایل بسرخی فاعلم يا اخوانى من احب اهل الخير نال من بركتهم سک اصحاب کهف دو سه چند

پیکان کرفته مردم شد پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش کم شد قال الله تبارک وتعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا کمان میکنی که این حکایت که این چند نفر سیصد سال خوابیدند و بعد بیدار شدند تا بر خلق معلوم شود که حشر و
نشر و بعث و سؤال حقست و بازهمان حالت برکشتند این حکایت از آیات باهره ما عجبست هیچ تعجب مکن که قدرت خدا بیش از اینها
و همین اثر بهره را در شهر کوفه سر منور مطهر ابی عبدالله تلاوت میفرمود که اشاره بر حقیت آن بزرگوار است الذی هو کرعرش تا
بالای نی بود غرق معجزه لبهای وی بود اندر سوره کهفش سخن یعنی ابن شهر بود خواجه زمن الاترکیا بعث ابن زیاد برأس
الحسین فدیر به فی سکک الکوفة وقبائلها زید بن ارقم میکوید من با چند نفر در غرفه خانه نشسته بودیم حکایت کربلا را نقل میکردیم
میکریستیم یکمرتبه دیدیم غرفه روشن شد نظر کردیم سر حسین را بالای نیزه مقابل غرفه رسیده بود نزد سر آنحضرت قرآن تلاوت میفرمود
فلما جاء الی سمعته یقرء ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا فقفت والله شعرهای موهای بدنم راست شد فنادیت
راسک والله یا ابن رسول الله اعجب و عجب چون سر مطهر را در محله ها و کوچه ها کردانیدند بردند نا خوهم در بازار صرافان بردرخت
سر را آویختند فتنحنح الرأس باز شروع کرد سوره کهف را خواندن تا باین آیه آمنوا بربهم و زدناهم هدی در چند موضع این سر مطهر
قرآن تلاوت فرمود موضع دیکر حارث بن وکیده میکوید کشتند حمل رأس الحسین من از کسانی بودم که همراه سر حسین بن...
میرفتیم شبی در یکی از منازل شنیدم که این سوره کهف را تلاوت میفرمود فجعلت اشک فی نفسی شکی در نفس من بهم رسید که
سر بریده چکونه قرآن میخواند فرمود ای پسر وکیده اما علمت انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق ما ائمه همیشه در نزد خدا روزی
میخوریم فقلت فی نفسی اسرق راسه دفنه با خود کفتم سر را میدزدم میبرم دفن میکنم در مکان مناسبی باز فرمود لیس لک الی ذلک
سبیل سفکهم دمی اعظم عند الله من تسیرهم ایای فذرهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون در شهر شام
هم دو مرتبه دو جا قرآن تلاوت نمود سهل ساعدی میکوید نصرانی با من رفیق بود بیت المقدس میرفت فسمع رأس الحسین یقرء القرآن
ویقول ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون فکشف الله عن بصره وادرکته السعادة فاسلم شمشیر کشید جمعی را کشت فکانوا
علیه یقتلوه جمعیت برسرش ریختند او را کشتند ام کلثوم پرسید چه هنکامه است نقل کردند فقالت واعجبا النصاری یحتشمون
لدین الاسلام وامة محمد یقتلون اولاده ویسبوا اولاده موضع دویم در مجلس یزید بود که از دوستی بیا فخر میکرد و میکفت یوم
بیوم بدر سر حضرت او را جواب داد بقرائت این آیه مبارکه وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نود و یکم

در ذکر احوال سگهائیکه تکلم کردند و بیان آنکه حرف زدند الکهف وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید

از جمله سگهائیکه تعالی خلق کرده پنج سگ حرف زدند و بلغت بنی نوع انسان تکلم نمودند از جمله آنها سگ اصحاب کهف که در زمان
تعالی احوال او را بیان فرموده و قیکه اصحاب کهف یعنی این چند نفر ابناء ملوک بمردراعی برخوردند و حرف شان رفاقت کرد با شهرادکان
چون براه افتادند کلب راعی یعنی سگ شان عقب سر آنها آمد فطرده فعاد ففعلوا ذلک مرارا چند مرتبه سنگ زدند و او را راندند
امد قالوا انا نخاف ان یفضحنا بنباحه فتکلم معهم قال الی ما تریدون منی لا تخشوا جانبی فانا احب احباء الله نام مواحی احرسکم من عدوکم
کفت چرا مرا میزنید و میرانید از من نترسید چرا که دوستان خدا را دوست میدارم شما امروز خدا پرستید من از دو دیکر متولد شده ام
غیر خدا را نپرستیدم من در ایمان بر شما سبقت کرفته ام شما بخوابید من شما را از دشمن محافظت و محارست میکنم بعضی ذکر فرموده اند
که سگ شبان نبود بلکه سگ شکاری تملیخا بود که عقب سر او امد دویم سگ دیکر که تکلم نمود سگی بود که با حضرت نوح نبی تکلم کرد مرحوم
شهید برغانی در مجالس المتقین نقل نموده که روزی سگی زشت و کریه مجروح کر از پیش روی نوح پیغمبر کذشت هیئت و صورت آن حیوان
در نظر جناب نوح قبیح نمود روی خود را از آن سگ برسبیل تعرض کردانید و کفت چه قدر سگ زشت بوده آن سگ بامر خداوند تکلم
در آمد کفت ای نوح زبان نکاه بدار آنکس که مرا بو شین سگی پوشانیده میتواند که خلع این صورت کند و لباس آدمی بر من پوشاند
چنانچه کاهی سگی را در زمره آدمیان یاد میکند میفرماید سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم کاهی لباس و صورت آدمیان را بسگی میپوشاند
کما قال مثله کمثل الکلب ای نوح آنکس که نقش را عیب کند نقاش را عیب کرده قدرت نقاش باشد آنکه او هم تواند زشت کردن
هم نکو ای نوح تامل کن که چه میکوئی و عیب که میکنی جناب نوح چنان متاثر شد که سالها اشک از بهار میکریست که چرا من این حرف را
کفتم از من پسندیده نبود سگی دیکر که تکلم کرد آن سگی بود که با حضرت ابرهیم خلیل الرحمن تکلم کرد و حرف زد و سخن کفت و کیفیت آن چنین
نوشته اند که جناب ابرهیم بسیار مهمان دوست بود و تا مهمان بر سر سفره اش حاضر نمیشد طعام میل نمیکرد و دو روز کذشت که مهمانی بر او

خلیل نیامد و آنجناب بسیار کرسنه شده بود عرض کرد پروردکارا تو میدانی که من بی مهمان طعام نمیخورم و حال کرسنه شده ام مهمانی برسان
دید از طرف صحرا سکی بتعجیل آمد در خیمه مقابل ابرهیم ایستاد ابرهیم او را دور کرد باز عود کرد تا سه مرتبه در مرتبه سیم آن سگ بحرف آمد
یا خلیل الرحمن چرا مرا میرانی لقد اجیبت دعوتک واوتیت سؤلک منم دعای مستجاب تو از خدا مهمان خواستی نعم مرا فرستاده پس
مهمان توام از خدا دیده باز بصیرت بخواه که مخلوق خدا را بشناسد که تا ملا نباس نظر بر لباس نباشد انسک اصحاب خوش بد
سیرتش چه زیان دارد ز نقش صورتش ان الله لا ینظر الی قلوبکم ولا ینظر الی صورکم سگ دیکر که تکلم کرد سگی بود که تکلم کرد
که عابد لبنانی را ملامت کرد و مرحوم شیخ بهائی تفصیل احوال او را در بعضی از اشعار خود منظوم آورده عابدی در کوه لبنان بد مقیم
در بن غاری چو اصحاب الرقیم در سابق ایام شخصی از خلق عزلت کرده بود و هر شب ملکی دو کرده نان بامر خداوند متعال برای عابد
آورد شبی اتفاقا ملک نان نیاورد آن شب را عابد کرسنه بسر برد روز دیکر وقت افطار هر قدر انتظار کشید نان نرسید از شدت
جوع ضعف بر او غالب شد از کوه فرود آمد چند نفر کبر در آن صحرا خیمه زده بودند عابد به خیمه کبر آمد سؤال کرد کبر چون هیچ وقت
ندیده بود که عابد از کسی چیزی بخواهد دانست مضطر شده دو قرص نان بعابد داد چون عابد برکشت بمنزل برود سگ کبر که بر در
چادر خوابیده بود عابد را تعاقب کرد عابد بحکم آنکه کفته اند دهن سگ بلقمه دوخته به یک قرص نان را پیش آن انداخت سگ آن
نان را خورد باز دوید چون بعابد رسید لباسش را درید عابد از ترس آن نان دیکر را پیش سگ انداخت سگ آن نان را خورد باز عقب
سر عابد میدوید و بعصبانی میکرد و دو رختش میدرید عابد از روی تحیر کفت عجب سگ بیحیائی بوده صاحب غیر از دو نان چیزی
نداد آن دو را هم خودت سبک ای کج نهاد سگ بتکلم آمد و عابد را ملامت کرد و سرزنش و توبیخ نمود سگ بنطق آمد که ای
صاحب کمال بیحیا من نیستم چشمی بمال از آن روز که بدنیا آمده ام در خانه این کبرم کوسفند شرا شبانی میکنم خانه اش را پاسبانی
میکنم کاه کاهی نصف نانم میدهد کاه مشت استخوانم میدهد کاه غافل کردد از اطعام من سوزد از درد مجاعت جان
من با اینحال از در خیمه این کبر جای دیکر نرفته ام و تو ای عابد دو شب نان مستمری بتو نرسید از در خانه دوست بدر خانه دشمن رفتی
و از کبر کافر بجنس بدین سؤال کردی انصاف بده که من بیحیایم یا تو عابد معترف بتقصیر خود شد و انکشت تحیر بدندان کرفت سگ دیکر
که سخن کفت با یکی از اهل زهد و دنیا و ارباب منصب و ائمه جماعت بود چنانچه نوشته اند که روزی شخصی پیشنمازی از مسجد برمی
کشت با جمعی از عوام الناس بدید یکی از مریدین میرفت در کوچه سگی از خانه بیرون آمد آن مقتدای عوام خود را بدیوار چسبانید جامه های
خود را جمع کرد بعضی با سنگ او را انداختند که از معبر دور کرداند آن سگ بتکلم آمد کفت چه بسیار عجیبست که مرا میرانید و از جامه که
شارع عامست مرا میراندید و حال آنکه من مانع از عبور شما نیستم و اکر میترسید که ثوب شما ملاقی بابدن من شود اکر خشک باشد که
ضرری ندارد و اکر رطوبت داشته باشد آب خداوند مطهر قرار داده میفرماید و انزلنا من السماء ماء طهورا از همه کذشته هیچ
بلا مرجح که جای بیت چرا باید که من برکردم از این راه که شما عبور کنید امر پیشنماز متنبه شد کفت راست میکوید و از این
سخن احوال او دکرکون شد و کرد بمحضرات همراهان که شما ادنکار خود بروید که من لایق نیستم بر جمعی مقتدی شوم و امامت کنم
چون مردم متفرق شدند آمد نزد سگ کفت بیا چندی با یکدیکر بسر بریم و با هم سیر سلوک نمائیم باز سگ بسخن آمد کفت تو با من
نمیتوانی همراهی کنی اتفاق ما با هم توافق ندارد من در همه روی زمین مالک چیزی نیستم توکلا علی الله کذران میکنم لیکن تو تا
اول سال آذوقه عیالت در خانه مهیا نکنی ولباس از آن نمیکیرد دیکر آنکه تو هرکسرا میبینی توقع داری که دست ترا ببوسد و تملق
تو بکوید اما من هرکسرا میبینم مترصدم که خاک آن سگ بر میدارد و بر من میزند تو خودت را از همه کس بهتر میدانی که منصب پیشنمازی جماعت
پیش کرفته و من خود را از همه کس پست تر میدانم این سخنان کلب تاثیر تامی در آن مؤمن کرد که بعد از آن روز در مقام مراقبت نفس خود بر
آمد و شید و ترک ریاست و نزد آن نمود ای سالک بوست کورا نامیست لیک اندر پرده با این جامه نیست سگ دیکر که تکلم نمود سگ
مرد یهودی بود که در مدینه با جناب سید انبیا تکلم نمود چنانچه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مجلد تاسع بحار الانوار نقل میکند که روزی
جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله از نماز صبح فارغ شده بود بمحراب داده و مردم را موعظه میکرد فاتیه رجل من الانصار وقال یا رسول الله
کلب فلان حرق ثوبی وخدش ساقی فمنعنی من الصلوة معک مردی از انصار بمسجد آمد خدمت پیغمبر عرض کرد در فلان محله مرد یهودی
منزل دارد سگ در در خانه اش بسته است امروز صبح وضو کرفتم که بمسجد برای نماز جماعت حاضر شوم چون بدر خانه یهودی رسیدم
سگ آن یهودی بر من حمله کرد لباسهای مرا درید و ساق مرا مجروح نمود برکشتم بمنزل که تطهیر کنم آفتاب سر زد و معطل شدم و از ثواب
جماعت محروم ماندم روز دیکر باز مرد دیکر از اهل مدینه بعد از نماز صبح آمد و عرض کرد که من بمسجد آمدم بجهت نماز کلب فلان خدش

ساقی و خرق و به جناب رسول خدا فرمودند اذا کان لکلب عقور او جب قتله هرگاه سگ درنده باشد واجبست قتل او بجهة انکه زیان
خدا را اذیت و آزار برساند بلکه اگر کسی سگی داشته باشد که با بیمیان کوچه بخواهد در برخورد را هراسانك کند یا بعضی از او بترسند
وقت عبور از بابت هیئت از منکر اید بصاحبش گفت که منع کند او را از خفتن معبر که اطفال و نسوان میترسند پس جناب رسول خدا برخواست
از مسجد بطرف خانهٔ یهودی در رانه شد نبادر انس فدق الباب انس بن مالك دوید و رفت در زد یهودی صاحب خانه بیرون آمد پرسید
کیست در و من بدانش گفت جناب رسول تشریف میاورد فاقبل الیهودی مبادرا فتح الباب یهودی زود در خانه را گشود و بیرون
آمد استقبال پیغمبر کرد و قال بابی انت و امی یا ابا القاسم ما الذی جاء بك الی داری ولست علی بنك پدر و مادرم فدایت باد چه باعث
شد که بخانهٔ من تشریف آوردید و حال انکه من بر ملت تو نیستم اگر مطلبی بود مرا احضار میفرمودید بیا مدید شما چرا زحمت کشیدید
قال اخرج الینا کلبك فانه عقور وقد وجب قتله فرمود ای یهودی کلب عقول اهل اسلام را میگیرد شما جماعت یهود شرایط ذمه را عمل
کنید خون و مال و عیال شما محفوظ است لیکن وقتیکه شرایط ذمه عمل بکنید قتل شما بر مسلمانان واجبست سگ هم مادامیکه آزاد
او بمردم نرسد کسی نباید متعرض او شود لیکن چون کلب عقور شد دیوانه و گزنده شد قتلش لازمست و این سگی که شما در خانه دارید
تو اید دو نفر از اصحاب مرا اذیت کرده یا هر دو انها را زخم کرده و جامهای انها را دریده قتلش واجب فبادر الیهودی الی الکلب و شد
حبلا فی عنقه و جره و اوقفه بین یدی رسول الله یهودی بخانه رفت ریسمانی بگردن سگ بست و او را بیرون کشید او را بحضور پیغمبر
ثم انظر الکلب الی رسول الله قال بلسان فصیح السلام علیك یا رسول الله ما ذنبی لم تریدقتلی قال خرقت ثیاب فلان و فلان و خدشت
ساقیهما عرض کرد چرا حکم بقتل من فرمودی تقصیرم چه چیز است فرمود دو نفر از صحابه را اذیت کرده رختشان را دریده و ساقشان را مجروح
کرده قال یا رسول الله ان القوم الذین ذکرتهم منافقون نواصب یبغضون ابن عمك علی بن ابیطالب لولا انهم کذلك ما تعرضت لهم
لکنهم یسبون علیا و یرفضونه سگ عرض کرد یا رسول الله مردمی که از اینجا عبور میکنند بیازارند من کسی را اذیت نکردم اما بجز این
نفر را و این جهت دارد و اینها جماعتی هستند که با پسر عمت علی دشمنند در باطن اما در ظاهر اظهار محبت و اخلاص میکنند چند نفر
هستند که شبها مجلسی دارند با هم مینشینند و مذمت علی میکنند و علی را سب و لعن میکنند من انها را میشناسم هر جا بینم اذیت
میکنم فلما سمع النبی ذلك من الکلب امر صاحبه بالالتفات الیه و وصاه به چون پیغمبر این سخن را از سگ شنید بان یهودی فرمود
رعایت او را بکن و نیکو نگاهدار و او را محبت و مهربانی کن و او را نیکو پرستش کن که از جهة انکه اینقدر دوست دارد پسر عمم علی را ثم اعلم انك
ثلثة عدوك و عدو صدیقك و صدیق عدوك واصدقائك ثلثة صدیقك و صدیق صدیقك و عدو عدوك بحیوان ثم علی
دوست میدارد هم با دشمن او عداوت دارد سفارش بیان از انسان کرد فرمود بصاحب این کلب الیهود خیر من اهل السوق این سگ یهود
بهتر است از اهل بازار که بگو پسر عم علی قسم دروغ میخورند چون پیغمبر خواست که برگردد بمنزل خود صاحب کلب یعنی یهودی
پیش امد عرض کرد ان بخرج فقد شهد کلبی بانك رسول الله و ان ابن عمك علیا ولی الله ثم اسلم و اسلم جمیع من فی داره خانه بر
سر من که اینقدر با حق عناد کنم سگ شهادت برسالت محمد و ولایت علی بدهد و من نشنوم و مع هذا اسلام نیاورم پس یهودی
و عیال و اولادش همه مسلمان شدند نداخبیل الاسلام سعادتمند پیغمبر و هم اهان انسر و را شاید و اطعام نمود از معارف اخبار
کردید از این حدیث معلوم شد که محبتان امیر المؤمنین از هر جا برود و ظهور هم رساند مطلوبند مرغوب و محبوبست چه حیوان باشد چه
انسان چنانکه در همین حدیث شنیدی چه زهند باشد چه ذی شرف چه از تازی چه از ترک چه عرب چه عجم چه سیاه چه سفید هر کس بمقامی
رسید از محبت علی رسید علی خیر البشر من ابی فقد کفر امتحان و اختبار کنید اولاد خود را بحب و بغض علی حب علی ایمانست بغض علی
علی کفر حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة خداوند عالم احوال دوستان و دشمنان علی را در سوره
غاشیه بیان فرموده وجوه یومئذ خاشعة ای ذلیلة عاملة ناصبة عملت و نصبت فی اعمال لا ینفعها در بارهٔ دوستان علی میفرماید
وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و زرابی
مصفوفة و زرابی مبثوثة و در خصوص دشمنان انحضرت میفرماید که یومئذ تصلی نارا حامیة متناهیة فی الحر تسقی من عین انیة
بلغت اناها فی الحر الفقه هم الذین خالفوا دین الله و صلوا و صاموا و نصبوا لامیر المؤمنین عملوا و نصبوا فلا یقبل منهم شیء من اعمالهم
و تصلی وجوههم نارا حامیة لیس لهم طعام الا من ضریع لا یسمن و لا یغنی من جوع الضریع عرق اهل النار و ما یخرج من فروج الزواج
لو ان قطرة منه قطرت فی الدنیا لمات اهلها من نتنها ای اهل النار لمات اهلها من نتنها لکافی عن الصادق علیه السلام لا تبالی الناصب صلی ام زنی و هذه
الایة نزلت فیهم و الناصب شر من الیهود و النصاری و المجوس و انه انجس من الکلاب الممطورة و هو الذی نصب العداوة للشیعة لانك لا تجد

رجلا یقول انا ابغض آل محمد و عن البحار انه قال علامة النواصب تقدیمهم غیر علی علیه داود بن فرقد بجناب صادق علیه السلم عرض
کرد ما تقول فی قتل الناصب فقال حلال الدم لکنی اتقی علیك قال فما تری فی ماله قال خذه ما قدرت علیه و ابعث علینا بالخمس
سید نعمت الله در انوار نعمانیه نقل میکند که علی بن یقطین وزیر هرون که از خواص شیعه بود قریب بپانصد نفر در مجلس جمع شده
بودند از مخالفین و امر غلامانه فهدموا سقف الحبس علی المحبوسین فرمود در شب سقف زندان را بر سر محبوسین خراب کردند همه در
زیر سقف مردند عریضه نوشت خدمت جناب موسی بن جعفر که من چنین عملی کرده ام ایا چیزی بر من لازم میاید شرعا مکتوب جواب
کاتب بانك لو تقدمت الی قبل قتلهم لما کان علیك شیء من دمائهم اگر اول مرا خبر داده بودی چیزی بر تو نبود اما حالا که از پیش
خود چنین عملی کرده و کفر عن کل رجل قتلت منهم بتیس و التیس خیر منه فرمود کفاره بده برای هر کدام یك بز کوهی را اندك تامل
کن که در نظر امام دیگر ناصبی نصف دیه یهودی و مجوسی نیست که هشتصد درهم باشد بلکه بقدر دیه برادر بزرگ شان که یك
باشد هم نیست که بیست درهم باشد تنبیه از مجموع سگهائیکه در دنیا بعد خلق فرموده سه فرد از انها بهشت میروند بقیه در جهنم
خواهند بود که معصیت کاران از اتباع و انیاب خود عذاب کنند و لعنت انها در همین است اما انکه در طلب که بهشت میروند یکی همین کلب
یهودیست که اظهار عداوت مبغضین امیر المؤمنین کرد و دوم قطمیر سگ اصحاب کهف انك اصحاب
خوش بد سیرتش چه زبان دارد نقش صورتش که امام فرمود پوست و را بجبر العیز عایشه میپوشند و پوست عایشه را
بان کلب میپوشانند یعنی سگ انصورت و هیئت بهشت میرود و صورت انها هم بجهنم میرود هر دو را تغییر میدهند بصورت
هر انکه اسم علی را نوشته بانصورت کسی را بجهنم نمیبرند در حدیث است که روز محشر امر میشود شخص کهکار دیرا ملائکه غلاظ
و شداد بدروخ میبرند اتش جهنم او را نمیسوزاند مالك بانك میزند بر اتش که چرا این صحابه را نمیسوزانی اتش میگوید چگونه بسوزانم
کسیرا که نظر بقبر علی کرده مرا ایجاد نیست مولف میگوید هر گاه اتش نمیسوزد کسیرا که چشمش نظر بقبر علی انداخته چگونه
میتواند بسوزاند صورتیکه دو جا اسم علی را بران قلم قدرت الهی نوشته بر صفحه چهره بخط الهی معکوس نوشته است
نام دو علی یك لام و دو عین با دو یا معکوس ابرها حاجب و عین و انف با خط علی سیم سگی که بهشت میرود ان سگی
که در کربلا میرد بجهة انکه روز قیامت محشر میشود زمین کربلا را ملائکه با جبرئیل برمیدارند در افضل بقاع بهشت میگذارند
روزیکه برای پیغمبر خبر اورد که تعالی خواسته است که فرزندت حسین کشته شود ان الله شاء ان یریه قتیلا مفتخا بدمه پیغمبر
پرسید در حیوة من کشته میشود قال فی زمان خالی منك و عن ابیه پرسید در مدینه کشته خواهد شد گفت نه قال فی ای ارض
نقل قال فی ارض کربلا و هی من بطحاء الجنة ابیض من قطاع الذهب و قطعه های زمین بهشت است روز قیامت زمین کربلا با طینش
ظاهر میشود فخر به میکند میگوید انا الارض المقدسة التی تضمنت جسد الحسین زمین خانه کعبه فخر کرد بر زمینها عالم که
قد جعل الله بیته علی ظهری تعم فرمود ساکت شو تو از زمین کربلا خبر نداری حق تو را بان رحم الله من عرف قدره اگر بجهة
کربلا نبود ترا خلق نمیکرد عبث نیست که حرم مان عاقل خود را بکربلا میکشند مجاور میشوند که انجا بمیرند انها که نتوانسته اند در
حیوة اینجا بروند وصیت میکنند هر قسم هست جنازه ما را بکربلا ببرید بلکه اعتقادم اینست هر که بمیرد ما را بی یاد او سبحانه از
خاك کربلا در قبرش بگذارند بهشت میرود تعالی بر زمین کربلا چند ملك موکل فرموده روز قیامت میرسد که زمین کربلا از ان
متمایز و بی کم شمایی ذکرش عرض میکنند که تا عاشورا انرا زمین حفظ کردیم بعد از شهادت حسین نتوانستیم شیعیان برد
اینها را بعضی همه خود بعضی برای اطفال بعضی بجهة مهر بعضی جهة تسبیح بعضی بر کفن نوشتند نتوانستیم منع کنیم مامور نبودیم
با نجهة از وزن ما این زمین کم شد تعالی میفرماید هر کس باین کار خاك تو تل جسته همه را جمع کنید بهشت ببرید الجوش ان تود
کربزوی برده است الجوش ان بهار کربزی خورده است انیشرافت زخاك در یافته کافتاب عدل بروی تافته در حکایت خلیع
دارد که اتش بیعن امد گفت که تو زوار براو تشنه تانشوید نمیسوزم خاك بیقیمت زمهادر انگونها گر بران ریخته شد ایمنا
هم رسانده خاك از همان لحم پاك چون مشرف مد افتاب تابناك خاك او هم صورت جان میشود سرمهٔ چشم عزیزان
میشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نود و نهم

در اسم صدای حیوانات و معنی کلام پیغمبر که فرموده اذا سمعتم نباح الکلاب فتعوذوا بالله و ذکر بعضی
اصوات موحشه مکروهه از اخراش نباح کلاب در شب قتل فضل بن سهل و ذکر شهادت امام رضا علیه السلم

مثله کمثل الکلب مثنوی بدر بر صدر فلک شد شب روان سیر را نگذارد از بانگ سگان این سگان کرند ز امر انصتوا
از سفه وعوع کنان بر بدر تو در شب مهتاب مه را بر سماک از سگان و عوعو ایشان چه باک سگ وظیفه خود بجا می‌آورد
مه وظیفه خود برخ می‌گسترد می‌فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر فطرت خود می‌تند بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه
خاصه ماهی کو بود خاص الله طاغیان همچون سگان بر بدر تو بانگ میدارند سوای صدق قال رسول الله اذا سمعتم نباح الکلب
ونهاق الحمار فتعوذوا بالله در لغت لسان عرب برای صوت و صدای هر حیوانی اسمی وضع کرده‌اند میگویند ثغاء الغنم وصهیل الفرس و
نهیق الحمار وشحیج البغل وخوار البقر والثور والعجل ورغاء الابل وزئیر الاسد وضغاء الذئب وصئی الفاره وبغام الظبی وصیاح الثعلب ونقیق
الضفدع ونحیح الحیة وعواء الذئب ونباح الکلب سگ گاهی از اوقات سر بسوی آسمان بلند میکند و فریاد میزند معلوم نیست که خود
الحیوان در آن وقت چه حالت دارد لیکن انصدا را هر کس بشنود بدش می‌آید بد حال میشود این قسم فریاد سگ را نباح الکلب گویند
اهل جهنم از شدت عذاب همین قسم فریاد میکنند صداهای بد و خراش منکر و موحش هفت صداست یکی صدای نهیق دراز گوش است
که میفرماید ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یکی دیگر صدای سوهان کردن است و همچنین صدای تیشه که از میس و قطعه سفال
حادث شود و صدای جنگ که بر فریاد نهاد در آن وقت و صدای زن سلیطه در خرج بر سر اپیچیند که بانگ زن از دوری برآید
بلند ویکی دیگر صدای بعضی از مردم که سوهان عمر است و او خود را خوش صوت میدانند و بانصوت مناجات میکنند شبهای ما
مبارک رمضان و بان لحن قرآن تلاوت میکنند گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی وازهمه بدخراش‌تر بانگ و دول
و زوزه سگست که عرب نباح الکلب گوید چنانچه محمد بن ابی بکر در تبری از ولایت پدرش ابو بکر و در تولای امیر المؤمنین و ائمة
اطهار میگوید در قصیده که اولش اینست یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه وافتضح انما اخرجنی منک الذی
اخرج الدر من الماء الملح الی قوله یا بنی الزهراء انتم عدتی وبکم فی الحشر میزانی رجح ان یکن حبی لکم ولا لکم لا ابالی ان
کلب نبح در اخبار وارد است که سگ هر وقت شیطان را می‌بیند زوزه میکشد در بعضی اخبار است که می‌بیند که شری از
آسمان نازل میشود ولوله میکشد یا می‌بیند ملائکه غضب بجهة قبض روح کسی فرود می‌آیند زوزه میکشد [illegible]
تجربه شده در خانه مریضی بوده سگ بالای آن خانه یا رو بطرف آن خانه زوزه کشیده صبح مریض مرده یا مسافری بوده خبر مرگش رسیده
خلاصه صدای زوزه سگ را بفال بد گرفته‌اند و اینقسم صدای سگ که منکر و باعث رعب است گاهی اتفاق می‌افتد که سبب امر محبوب
و مطلوب واقع میشود که انسان از شنیدن انصدا لذت میبرد مثل کسیکه در باغ صدای بلبل بشنود و وقتیکه قافله در بیابان
خوفناک شب بیراهه را هم گم کرده باشد صدای سگ را بشنود میفهمد که آبادی نزدیکست از انصدا لذت میبرد پس بد مطلق نباشد
در جهان بد بنسبت باشد این را هم بدان هر وجودی کز عدم بر کرد سر بر یکی زهر است و بر دیگر شکر زهر مار آن مار را باشد
حیات نسبتش با آدمی باشد ممات ان پلیدی پیش ما رسوا بود پیش خوکان شکر و حلوا بود صورت یوسف چو جامی بود
خوب زان پدر میخورد صد باده طروب باز اخوانرا از آن زهراب بود چون در ایشان خشم و کینه میفزود گرک میدید
یوسف را بچشم چونکه اخوانرا حسودی بود و خشم خلاصه مقال معلوم میشود که حیوانات چیزهایی می‌بینند که انسانها نمی‌بینند از این جهت
فرموده‌اند حیوانیکه سواری اگر [illegible] اما اکرم کنند [illegible] که چشم حیوانات می‌بیند چیزهایی که شما نمی‌بینید
خصوصا چشم سگ که در دیدن قسم دیگر است و نباح کلب را بفال بد گرفته‌اند و بانها مکرر تجربه کرده‌اند و نظیر در آن در اخبار
وارد شده که چون سگ نباح کند و زوزه کشد پناه بخدا ببرید و اینست اگر ضرورتی نباشد از منزل بیرون نیائید و اقلوا الخروج
فان الله یبث فی اللیل من خلقه ما یشاء در شبهائیکه رؤسای اهل بدعت وضلالت از دنیا میروند اگر کسی ملتفت شود سگها
[illegible] در شبیکه مصریان دور خانه عثمان را گرفته بودند و در روز دیگر او را کشتند نقل است سگها زوزه
دوله کشیدند که مردم مدینه هم استعاذه میجستند بخدا و همچنین در شبیکه [illegible] بجهنم میرفت چون بخوف دید سگها بیابان
زوزه کشیدند و از سر کله‌ها [illegible] همه بر دیش زوزه کشیدند چنانچه پیغمبر از این حکایت خبر داده بود [illegible]
کلاب الحوئب و همچنین در شبیکه [illegible] همچنین در شبیکه فضل بن سهل را که وزیر مامون بود صبح در حمام
سرخس کشتند جمیع سگهای اویماقات و ترکان و سگهای سرخسیان و سگهائیکه در اردوی مامون بودند همه صیاح و نباح داشتند
کیفیت آن را بتمام نقل میکنم [illegible] چون که مذکور میشود در بحار الانوار مجلسی نقل کرده که چون مامون خواست زهر بدهد
بامام بجهة اشتغال بتدارک [illegible] هم رسیده بود در یکی از منازل قاصدی از جانب حسن بن سهل آمد و نامه بدست فضل بن سهل

ذو الریاستین داد که نوشته بود انی نظرت فی تحویل هذه السنة فی حساب النجوم وجدت فیه انك تذوق فی شهر شعبان یوم الاربعاء الحد
وحر النار من در تحویل امسال در علم نجوم در طالع تو نظر کردم دیدم که تو در ماه شعبان در روز چهارشنبه معنی حرارت آهن آتش را داری ان
تدخل انت والرضا وامیر المؤمنین الحمام فی هذا الیوم فتحتجم فیه وتصب الدم علی بدنك لیزول نحسه عنك رای من آنست که تو در آن روز با
حضرت امام رضا و امیر المؤمنین مامون بحمام روی و در حمام حجامت کنی و خون را [illegible] بکوبی تا نحوست از تو زایل شود فضل در سرخس
نزد مامون فرستاد و از او خواهش کرد که مامون بنویسد و از جناب امام رضا هم خواهش کند که در آن روز حمام بکیرد مامون
عریضه بجناب رضا در این خصوص نوشت و خواهش کرد که روز چهارشنبه در حمام مهمان فضل باشند فکتب الیه ابو الحسن لست بداخل
غدا الحمام ولا اری لك یا امیر المؤمنین ان تدخل الحمام حضرت جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم شما هم نروید ولا اری للفضل ان
یدخل الحمام مصلحت فضل را هم نمیدانم که فردا بحمام برود چون مامون رقعه حضرت را خواند دو مرتبه نوشت و خواهش کرد که حمام
باید و حضرت نوشت که حضرت پیغمبر مرا در خواب از حمام منع کرد مصلحت شما و فضل را هم نمیدانم مامون جواب نوشت که راست
فرمودی من هم فردا حمام نمیروم فضل خود داند یاسر خادم میگوید چون شب شد حضرت فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی
هذه اللیلة چون نیمه شب شد نباح سگهای سرخسیان و اتراکان بلند شد بقسمیکه گویا کسی نماند که از خواب بیدار نشده باشد
چون حضرت نماز صبح را خواند فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذا الیوم چون نزدیک طلوع آفتاب شد قال اصعد السطح
واستمع هل تسمع شیئا فرمود برو بالای بام گوش بده ببین چه میشنوی چون بالای بام رفتم آواز ضجه و هیاهو برآمد در این
اثنا مامون از دریکه از منزل او بخانه حضرت گشوده میشد وارد شد وقال یا ابن عم اجرك الله فی الفضل فانه لما دخل الحمام دخل علیه
قوم بالسیوف فقتلوه وفضل خودش هم در تقویم امسال در احوالات خود همین کیفیت را دیده بود و نوشته بود بخط خود که بعد
ظاهر شد چند روز در سرخس توقف کردند و از آنجا آمدند بطوس در روز ورود طوس جناب امام رضا بیمار شد در ایام مرض شخصی
از عباد و زهاد اهل خراسان بزیارت و عیادت جناب آمد قال یا ابن رسول الله رایت جدك فی المنام یقول کیف انتم اذا دفن
فی ارضکم بضعتی واستودعتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی عرض کرد من جدت پیغمبر را در خواب دیدم فرمود چگونه خواهد بود حال شما
اهل خراسان هر گاه پاره تن و امانت من در زمین شما دفن شود و ستاره از من در خاک خراسان غایب شود حضرت فرمود خواب
رویای صادقه است بجهة اینکه جدم فرمود من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی ولا فی صورة احد من اوصیائی تعبیر خواب
اینست که من در خراسان شهید میشوم و در اینجا دفن میشوم انا بضعة نبیکم وانا الودیعة والنجم ومن میشناسم قاتل خود را
جبرئیل جدم را خبر داده هر که مرا غریب را زیارت کند من دیدن او را میروم و او را شفاعت کنیم روز قیامت و من کنا شفعائه نجی ولو کان علیه
مثل وزر الثقلین ابو صلت هروی میگوید روزی من پیش روی حضرت ایستاده بودم فرمود ادخل هذه القبة التی فیها قبر هرون وائتنی بتراب
من اربع جوانبها داخل این قبه شو که قبر هرون در آنجاست و از چهار گوشه قبر هرون قبضه خاک بردار و بیاور رفتم از چهار سمت قبر
چهار قبضه خاک آوردم فرمودند ناولنی هذا التراب وهو من عند الباب قبضه که از دم در برداشته بودم گرفت فتناوله وشمه ثم رمی به
بوئید و دور ریخت ثم قال سیحفر لی هیهنا فتظهر صخرة لو جمع علیها کل معول بخراسان لم یتهیأ قلعها فرمود من طوس میروم و مامون خواهد
خواست که در اینموضع که خاک را برداشتی مرا دفن کند که قبر هرون قبله قبر من باشد سنگی ظاهر شود که اگر همه کلنگ از آن خراسان
نتوانند آنسنگ را بکنند و همچنین کرد خاکی را که از بالای سر و پایین پای قبر هرون برداشته بودم پس قبضه خاکی را که از پیش رو قبر
برداشته بودم گرفت و بوئید فرمود سیحفر لی فی هذا الموضع اینجا محل قبر منست که دفن خواهم شد و قبر من قبله قبر هرون خواهد بود
بعد از آن فرمود ای اباصلت فردا مامون مرا طلب میکند وقتیکه من بحرم رفتم تو بیا در سرا بنشین فان انا خرجت مکشوف الراس
فتکلم اکلمك وان خرجت وانا مغطی الراس فلا تکلمنی واعلم بانی مسموم چون روز دیگر صبح غلام مامون آمد که خلیفه ترا میطلبد
حضرت لباس پوشید و روانه شدند بمنزل مامون و من عقب آنحضرت بودم مامون نشسته بود و پیش رویش طبق من عنب وعلیه
سائر الفواکه طبقی انگور و سایر میوه‌ها پیش رویش بود و بیده عنقود عنب قد اکل بعضه وبقی بعضه چون چشمش بحضرت افتاد
برخواست با آنجناب معانقه کرد و او را پهلوی خود نشانید ثم ناوله العنقود وقال یا ابن رسول الله ما رایت عنبا احسن من هذا
حضرت فرمود مرا معاف بدار قال لعلك تتهمنا بشیء [illegible]
ثلث حبات ثم رمی به وقام من المجلس [illegible]
میروی قال الی حیث وجهتنی فرمود انجا میروم که فرستادی فخرج مغطی الراس فلم اکلمه ابو صلت میگوید [illegible]

برسر خود کشیده بود فهمید که در آفتاب شدم خوف نزدم تا منزل امد پس فامران یغلق الباب فرمود که در را ببندد و ان یجمع الثیاب فرمود جامهارا بر چینند من در صحن سرا مهموم و مغموم ایستاده بودم فدخل شاب حسن الوجه ساطع قطط الشعر اشبه الناس بالرضا فقلت من این دخلت والباب مغلق دیدم جوانی خوشروی پیچیده موی کویا هفت ساله بود و بسیار شباهت بآنحضرت داشت در صحن خانه پیدا شد گفتم از کجا امدی و حال انکه در بسته بود فرمود الذی جاء بی من المدینة الی طوس هو الذی ادخلنی الدار والباب مغلق پرسیدم اسم ترا بکو گیستی قال انا حجة الله علیك انا محمد بن علی چون چشم حضرت رضا براو افتاد فوثب وضمه الی صدره وقبل بین عینیه و بسیار گریست و ودایع امامت را باو سپرد و از دنیا رحلت نمود امام محمد تقی ع پدر را غسل داد و براو نماز کرد فانشق السقف وخرج منها التابوت و مضی سقف شکافته شد تابوت با ایشان بالا رفت ابو صلت مضطرب شد عرض کرد یابن رسول الله اکر حالا مامون بیاید نعش پدرت را بخواهد چه جواب بگوئیم قال اسکت فانه سیعود ساکت باش حالا بر میکردد یا ما من نبی یموت بالمشرق ووصیه بالمغرب الا جمع الله بین ارواحهما واجسادهما تابوت بر گشت فرمود در را بکشا مامون امد خود حضرت امام محمد تقی غایب شد بلی امام را امام کفن و دفن کند در شهادت موسی بن جعفر جناب رضا بغداد امد پدر را غسل داد و کفن کرده بود در شهادت امام رضا امام محمد تقی امد بخراسان پدر را غسل داد و کفن کرد و نماز کرد و در شب کربلا سید سجاد امد سید الشهدا را دفن کند سید سجاد حاضر شد بدن را دفن کرد جنازه را برداشتند اهل خراسان تشییع کردند زنان قباله های خود را شوهرها دادند که از دن بدهند تشییع جنازه بیایند وکان المامون یمشی خلف الجنازة حافیا حاسرا مامون سر و پای برهنه عقب جنازه میامد و میگریست میگفت لقد ثلم الاسلام بموتك وغلب القدر تقدیری فیك مامون حضرت را پیش دو قبر هرون پدرش دفن کرد و قال دعبل نرجو ان ینفعه الله بقربه امید دارم از قرب پدر برضا پدرم منتفع شود ولنعم ماقیل قبر بطوس لخیر الناس کلهم وقبر شرهم هذا من العبر لاینفع الرجس من قرب الزکی ولا علی الزکی بقرب الرجس من ضرر با غربت دفن شد مع هذا او را غریب الغربا میکویند ثم والله او غریب بود غریب حدیث حسین مظلوم بود که سه روز بی غسل و کفن در صحرای افتاده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نود و سیم

در احوال کلب الله که نام او شیطان رجیم است و صفات کلب کبیر مثنوی

بر در بر خرکه سکان ترکمان چاپلوسی کرده بر مهمان کودکان خانه کوشش میکنند باشد انددست طفلان خوار مند باز اکر بیکانه معبر کند حمله برد همچو شیر بر کند کر اشدآ علی الکفار شد با ولی کل باعدو چون خار شد ابن اعوذ انک ترك خطا بانك میزن بر سك ره بر کشا تا بیایم بر در خرکاه تو حاجتی خواهم زجود و جاه تو ترك از سطوت سك عاجز است این اعوذ و ان فغان نا چار است خاك اکنون بر سر ترك و قنق که بکی سك هر دو را بند عنق خداوند در سوره مبارکه اعراف میفرماید فلما ینزغنك من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه سمیع علیم قال فی الصافی یعجلك ویحثك فی القلب یوسوسك علی خلاف ما امرك به کاعتراء غضب شبه وسوسة الناس اغراء لهم علی المعاصی بالله عز اسمه ان یعیذك انه سمیع للمسموعات علیم بما عرض لك الخطاب للنبی والمقصود امته مردمان صحرانشین مثل ایلیات عرب و ایل ترکمان برای حفظ و حراست در خیمه ها سك نکه میدارند خداوند عالم هم یکی عقور در خانه خود دارد که اسم انسك شیطان است او را کلب الرحمن میکویند که همه کس از انسك خاشنست و اینك بلدا بر سکها فرق دارد سکهای دیکر شبها بیدار اند و میخوابند و اینك که شیطان باشد شب و روز هیچکدام خواب ندارد سکهای دیکر میان دوست و دشمن صاحبشان فرق میکذارند اینك فرق میان دوست و دشمن نمیکذارد همه را میکیرد حتی اهل خانه را پیغمبران که اهل خانه اند میکیرد ملادر و باباییمار الغشو ناجی و بیرا بیحیا الاکر ربود بلکه اینك سکیت دارد که با صاحبش ستیزه میکند بر او عو عو و فریاد میکند که رب بما اغویتنی بالخدا کفت شیطان دور شو من کیهم زپیش مکر انعلی حکایت امر دیست که سکی داشت عرب باشد عیال را میکرفت و قتی روحی خود شراد بد کفت تو همه کس را میکیری خود را اذیت میکنی پس تو سك کیستی سکهای دیکر را کسیتان ببهل سك اشنا میشود تملق و میکویند هر جا او را ببیند تعصب میکند و این سك را هر چند محبت کنی رام نمیشود بلکه بیشتر عداوت هم رساند ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث سکی است که انبیاو اولیا از او میترسند بکه عقور و درنده است کیت کرد ست تو جامه اش پاره بیت اشتی از تو نیوزم چاره نیست سکهای دیکر متملق و متواضعند بخلاف اینك که مکبر است قال انا خیر منه بعضی از سکها غافل کیر ند اینك هم که شیطان باشد غافل کیر است قال لاقعدن لهم صراطك المستقیم یعنی سر راه ها کمین میکنیم برای فرزندان

ادم چنانکه دزد کمین میکند که هر وقت فرصت کند غافل را بزند لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم مستاصل میکنم اولاد ادم را از طرف راست میایم از طرف چپ میایم از پیش رو میایم از پشت سر میایم سك غافل کیر از پشت سر بی صدا میاید یکدفعه ساق پارا میکیرد بیار خبر امید دوان حرف خود شیطان بود بنظر شرادیده بعضی سکها هستند که زوره بیاد میکنند بلکه اخاطره میکنند وعفعف میکنند شیطان هم در نخالی خودش همین قسم است خداوند هم مردم را خبر کرده که اینك غافل کیر است میفرماید انه یریکم هو وقبیله من حیث لاترونهم شما نمی بینید اینك را و نمیشنوید صدای او را او شمارا می بیند و یکدفعه نعضی وپنجه را بچه شمارا میکیرد میان حیوانات سکها تولد نیافته میزایند بچه میاورند هر دفعه هفت بچه میزایند هر که زیر خاکستان میکند و میکشند و الا روی زمین را میکیرند این کلب کبیر یعنی شیطان و اولادش از همه بیشتر است متصل زاینهایش زابهم میالدختم میریزد و از هر تخمی سکبچه یعنی شیطان برون میاید و همه هم زنده اند و نمیمیرند تا الابین حق در اولاد در دنیا هر یکنفر از اولاد ادم چندین شیطان موکل کرده اینست که میفرماید لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السموات بعضی سکبچه ها بیست اند که هر وقت کسی دست رحیت کند که خبر بعضی بر بهم همسا شیطان بینش میچسبند و میکذارند سکهارا مردم سنك میزنند این کلب کبیر را هم در وقت که رجم میشود هم کس او را سنك میزند بایجهت او را رجیم میکویند تسمیه بما یؤل الیه ای انه سیرجم بالحجارة فی الرجعة حالا ملائکه او را با تیرهای شهاب میزنند فاتبعه شهاب ثاقب ومؤمنین خود شراچون نمی بینند هر وقت اسمش میبرند کور میشود او را لعن میکنند هر وقت لعنش میکنند مثل اینست که سنکی براو زده باشند سرش میشکند زخم میشود همان حالت هست تا انکه صاحب لعن را غفلت بکیرد بمعصیت بیندازد انوقت زخم سرش خوب میشود کسیکه کلب عقور را داشته باشد انکو ابر دشمنان خود اغرا بکند که نهارا بکیرد تهم این کلب عقور را بر دشمنان و عصاة و کفار و فجار تحریش و اغرا میکند میفرماید و استفزز من استطعت منهم تبرسان کفار را بصدای خود واجلب علیهم بخیلك ورجلك ولشکر و عسکر و اولاد خود را جمع کن و بر انها حمله کن و اموالهارا ازخانه ها دور کن اینست اکر کسی بخواهد مثلا مسجدی بنا کند یا پلی یا مدرسه بنا کند شیطان نمیکذارد و او را تهدید میکند که عجله مکن وقت بسیار است پریشان و محتاج میشوی اکر درست ملتفت شود صدای شیطان را از باطن میشنود که با او تکلم میکند و مانع او میشود کسی حرف درشتی میکوید شیطان با نك براو میزند که جواب انرا بکو مترس نو مکو کمتر از او نیستی این هیبت بانك ملعون بود هیبت بانك خدا چون بود کسانیکه کلب عقور دارند و قتیکه مهمانرا بضیافت طلب کنند سك را میبندند که مهمانها را اذیت نکند خداوند عالم در ماه مبارك که سکان خود را بمهمانی طلب چنانکه میفرماید دعیتم فیه الی ضیافة الله انسك را در بند و زنجیر او را میبندد چنانکه پیغمبر فرمود والشیاطین فیه مغلولة کسی سك در زنجیر دارد دوستان شورا بار میشناساند که از او مترسند تعالی دوستان خود را باینك معرفی نموده فرموده ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و صفات و نشانهای او را برای اینك نقل کرده در اخر سوره فرقان وعباد الرحمن یمشون علی الارض هونا الی اخر السوره و همچنین جناب امیر المؤمنین صفات متقیان را در حدیث همام بیان فرموده در نهج البلاغه مذکور است بخواهی انجا نظر کن ببین اکر کسی بخواهد مجاور بیکی از مشایخ عرب یا سر کرده ترکمان برود سك براو حمله کند صاحب ایل را صدا میزند که من میخواهم مجاورت شما برسم سك مانع است سك را صدا میزند برمیکردد بنده هم بخواهد رو بدرکاه خدا برود شیطان براو حمله میکند پناه بخدا برد از شر این کلب عقور فاما ینزغنك من الشیطان نزغ فاستعذ بالله و قال فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم قالت امرأة عمران انی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم این اعوذ است که ترك خطا بانك زن برا اینك ره برکشا همینکه بانك میزند اخسأ یا کلب رجیم برمیکردد و قطمیر سك در بند ایشان وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و ایه دیکر که یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان سك حمله در کرد عف عف میکند خاموش میشود رقیه این کلب کبیر اینست که بخوانی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در میان سکهامك سك خوب هم رسید که در قران نام او را ذکر کرده است وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و ان سك اصحاب کهف است و نامش قطمیر است در دنیا سکبچهای این کلب کبیر یکفردش خوب اتفاق افتاده که پیغمبر از احوال او خبر داده و نام او هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس است که بر دست نوح ع ایمان آورد و خدمت پیغمبران مشرف میشد و همه تعریف او کرده اند و او را دوست داشته اند در کتاب احوال شیطان مفصلا احوال او را نقل کرده ام سك در میان حیوانات در جهان میدهد این کلب کبیر یعنی شیطان

هم بصورت و بعضی جان میدهند و قتیکه عرش باخر میرسد بوعده که خداوند اورا مهلت داده انک من المنظرین الی یوم الوقت
المعلوم که زمان رجعت باشد چنانکه در کتاب بحر الریاض و ریاض الابرار و روضة العلماء وارد شده است که در زمان
رجعت که مدت مهلت شیطان بآخر میرسد خداوند عزرائیل میفرماید که بان البلیس تلبیس را قبض کن که عمر اینک اخر شد
سکرات اولین و آخرین را باو بچشان و اکنون بدوزخ در هفتاد زنجیر با هفتاد سلسله در هفتاد کاسه لظی و هفتاد هزار
کلب عقور بدو بر دار پس عزرائیل بطوریکه ما مواتست نازل میشود اما بصورتیکه اگر اهل آسمان و زمین او را ببینند از مهابت و قوالب ارواح
جان بدهند شیطان فرار میکند بسمت مشرق عزرائیل را آنجا حاضر بیند عزرائیل بانگ برو میزند بطرف مغرب میگریزد ملک الموت
آنجا هم بیند یا میگریزد او را حاضر بیند عزرائیل بانگ بر او میزند قف یا کلب یا خبیث شیطان بر سر قبر آدم میاید و میگوید که تو
بودی که طوق لعنت بگردنم افتاد عزرائیل فرمان میدهد یکدفعه هفتاد هزار کلبهای عقور جهنم بر او حمله کنند و ملائکه غلاظ و
شداد او را بگرزهای آتشین بکوبند و جانش را در تمام بدنش قبض کنند و تلخی جان کندن خلق اولین و آخرین را باو بچشانند که تا
عزاز عف عف و عو عو که صدای معتاد و متعارف آنها است گاه گاهی که حادثه و امر عجیبی اتفاق میافتد دوله و وذ ذ میکنند که
خلق منادی میشوند و سنگ میزنند که بروند و خاموش شوند این کلب کبیر از وقتیکه خلق شده تا الاجتماع سه دوله وذ ذ کرده است
که ملائکه از صدای ذوذه او متأذی شده اند و او را لعن کرده اند اول دوله وذ ذ قبول توبه آدم بوده که شیطان عصر ولیقه آدم تا
فرمانی کرد و مثل من مردود شد چون آدم بتعلیم جبرئیل خمسه آل عبا را شفیع خود کرد و خداوند توبه اش را قبول کرد فتلقی آدم من ربه کلمات
شیطان ملعون و ان کلب مرجوم چنان از سوز دل دوله وذ ذ کشید که ملائکه سموات و ارضین او را لعن کردند دوم دوله وذ ذ بود
که زلیخا یوسف را بهفتم خانه برد اول خوشحالی میکرد که پیغمبرزاده را که برادرزاده در مجلس او بتی جمع کرد یوسف زنا خواهد کرد و ما مشی
از مرتبه نبوت محو خواهد شد و قتیکه یوسف از زلیخا کریخت و بر مقام و مرتبه او افزوده شد این کلب کبیر از سوز جگر دوله وذ ذ
کشید که ملائکه او را لعن کردند مرتبه سیم در روز غدیر خم بود که پیغمبر بتنصیص بر خلافت علی علیه السلام کرد و فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه
بعد از ان فرمود ایها الناس حب علی حسنة لا تضر معها سیئة بالمحبت و ولایت پسر عمم علی همه کاهی مانع از دخول جنت نمیشود شیطان
رنه از دل پر درد کشید و گفت حکیم و چاره من چیست و اولاد خود را جمع کرد گفت تا میتوانید در میان اشاعه دهید از ..
محبت علی تا انکه قایل شوند بخدائی او و از راه غلو آنها را بجهنم برید و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه مرتبه چهارم که از سه تای دیگر
بیشتر دوله وذ ذ کشید روز عاشورا بعلت انکه بسیار زحمت کشید تا ان اسباب را فراهم آورد و چندین هزار نفر متفق شدند برقتل
پسر پیغمبر و طار فرحا فی ذلک الیوم و جبال الارض کلها فی شیاطینه و عفارتیه همه روی زمین را گردش کرد و از شادی خوانندگی
میکرد که عجب خلق را گمراه کردم که گاهی بصورت ابن سعد گاهی بصورت ابو الاشرس گاهی بشکل شمر و سنان مرد را تحریص بحنگ کرد
و بصورت سرکرده ها جمعیکه فرار کرده بودند بر میگردانید و کان یقول لعفارتیه یا معشر الشیاطین فقد ادرکنا من بنی آدم الطلبة
و بلغنا فی هلاکهم الغایة کار را در باره فرزندان آدم بانتها رسانیدم آنچه مقصود بود امروز حاصل شد جبرئیل پرسید آنچه سرور
تو برای چه چیز است ایک ملعون جواب من بگو راست گوی دروغ نه مگو گفت بجهة انکه از روز خلقت آدم تا
کنون چنین هنگامه حادث نشد لقد اودتهم النار هرچه این کلب کبیر خوشحالی و تغنی میکرد از اینطرف جناب سید الشهدا امام
مظلوم بی یار بیحال بود که ما ابدا از مصلحت جلال ظاهر شود و فدائی برسد گفت میترسم که سماعیل را او هم من بیفتد
از کر بکار مغزرا گاهی بجانب یزید بوسه دند بر کردم زنقراتگاه دوست نالم و ترسم که او باور کند از ترحم بی اکثر
کنند اینحالت در سید الشهدا بود تا از اسب بزمین افتاد فانکب علی خده الایمن ذات کرامر از کذشت بسجده شکر کرد
نوبت درهای آسمانها کشوده شد که ملائکه نظر کنند ببینند سر انی اعلم ما لا تعلمون را شیطان نظر کرد مطلع شد بر مقام
تقرب سید الشهدا عند الله و ثوابیکه از برای گریه کنندگان و زیارت کنندگان او خداوند قرار داده از کرده خود پشیمان شد از روی
حسرت و ندامت نعره زد و دوله وذ ذ کشید که جمیع ملائکه او را لعن کردند گفت وا ویلاه قصه بر عکس نتیجه بخشید هذا الاصل ...
نفر برای قتل حسین بجهنم میروند لکن چندین الاف و الوف از بابت توسل او بهشت خواهند رفت بعضی برای زیارت بعضی بجهة
اعانت زوار بعضی بجهة گریستن بعضی بجهة اطعام اهل عزا بعضی بجهة لباس دادن بعضی بجهة مجلس عزا بعضی بجهة انشاد مرثیه
بعضی بجهة خواندن خواندن بلکه دست و پای کسی که عرض کرد بر روز دگار ایتما و مرثیه را بجهة حسین ذاته که تشنه و گرسنه و غریب
و مظلوم و مجروح و مقتول میان پیغمبران بیانات خطاب سید بجهة صبر و رضا او ایتما و مرثیه را باو داد عرض کرد اگر

هوا الله که کرم ترشو از سوزش زخمها جزع میکرد خطاب بسپاه کرد که ای بی حیا ها خورشید بتابید بجور سبیل امرشد تکرار
کن حرارت خود او بتابید بدن حسین آنوقت بود که حضرت زبان خود را میمکید و میفرمود اسقونی شربة من الماء لقد نشفت کبدی
من الظماء فنادی شمر لعنه الله ما و قوفکم و ما تنظرون قد اثخنته السهام احملوا علیه ثکلتکم امهاتکم شمر فریاد زد که چه انتظار
میکشید تا که تیر خورد قوت حرکت ندارد ما درهای شما بعزای شما بنشینند هجوم بیاورید و کارش را تمام کنید فحملوا علیه من کل
جانب فرمیه حصین بن تمیم فی فیه و ضربه زرعة بن شریک فی کتفه الایسر و طعنه صالح بن وهب المزنی علی جنبه در این وقت دوم
علم بیداش زینب از خیمه بیرون امد و قرطاها یجولان بین اذنیها و اضعة یدها علی راسها و هی تنادی وا اخاه و اسیداه لیت السماء
اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل مد تا بنزدیک ابن سعد فرمود انظر و یقول ابو عبد الله ابن سعد از اینجا
زینب که بیرون کرفت و دموعه تسیل علی خدیه و لحیته و کردانید جواب نداد لیس انجد ره رو بسپاه کرد و ندا کرد نادت و یحکم اما
فیکم مسلم خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام یک بهر گفت امان ای گروه کوفه و شام مگر میان شما یک فرد مسلمان نیست
خدا پرست یکی اندرین بایان نیست امان دهید که ایم برای جاره او فراهم آورد اعضای پاره پاره او فرمیه سنان
بسهم فی نحره فنزع السهم و قرن کفیه فکلما امتلأ من دمائه خضب بها راسه و لحیته و یقول هکذا القی جدی و اشکوا الیه میکویم
فلان تیر بر من زد فلان شمشیر زد ای محبان همین قسم که از دشمنان شکایت میکند محبت دوستان را هم بجدش عرض میکند که فلان
بر من گریست فلان در عزای من بر سر و سینه میزد فلان قایمه عزای من کرد مالش را صرف کرد در اینوقت عبد الله بن حسن از
خیمه بیرون دوید فلحقته زینب ختم کن شهادت عبد الله الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون تمام شد

مجلس نود و چهارم

در ذکر احوال کسانیکه بصورت سگ مسخ شدند و احوال بن یزید شمر در میانه حیوانات هیچکدام بنجاست و خباثت
کلب نیست بجهة آنکه نجس العین است و ظرفیکه سگ ولوغ کرده باشد باید هفت مرتبه اول مرتبه شست که یکمرتبه اش را با خاک
باید شست و شارع اذن در اقتنا کلب نداده بلکه اذن در قتلش داده و ملائکه از انحیوان نفرت دارد خانه که سگ در آنخانه باشد
فرشته بآنخانه داخل نمیشود انها همه دلیل بر خباثت این حیوانست در میانه مردم بسیاری بصورت خوک و میمون مسخ شدند اما
بصورت سگ کمی را خدا مسخ نکرده الا پنج نفر یا شش نفر را اول زنی بود که در ایام سالفه بصورت سگ مسخ شد چنانچه در کتاب
حیوة الحیوان نقل میکند و در تفسیر نیشابوری هم ذکر فرموده که در بنی اسرائیل عابدی بود که قد اعطی ثلث دعوات مستجابات
و کانت له امرئة له منها ولد سه دعای مستجاب برای او پیغمبر ضامن شد بود او را زن عجوزه داشت که چند اولاد از او هم رسانیده
بود فقالت له اجعل لی منها دعوة آن زن خواهش کرد که از انسه دعای مستجاب یکی را برای من قرار بده فقال لک منها واحدة
قبول کرد پرسید که چه میخواهی قالت ادع الله ان یجعلنی اجمل امرئة فی بنی اسرائیل گفت دعا کن خدا مرا زن جوان جمیله کند
که در بنی اسرائیل مثل من نباشد آن مرد دعا کرد آن زن جوان و جمیله شد کم کم میل کرد بمصاحبت جوانان و دولتمندان و مرتکب
فواحش شد فغضب الزوج و دعا علیها فصارت کلبة نباحة بر او نفرین کرد بصورت سگ مسخ شد عو عو میکرد و اولادش
بدکریستند که مرده مادر ما را ملامت میکنند ادع الله ان یردها الی الحالة التی کانت علیه دعا کن مادر ما مثل روز اول شود فدعا
فصارت کما کانت دعا کرد آن زن مثل روز اول شد و هر سه دعا صرف زن خود نمود ذلک هو الخسران المبین در این امت هم چند نفر
بصورت سگ مسخ شد از انجمله مردی بود که در کوفه خدمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر افعله مثل بود نحصر حکم بر او کرد و ...
از قریش بود و توقع نداشت بدش آمد قال یا علی فقد قتلت الرجال و ایتمت الاولاد و رملت الازواج و ما علمت ذا لو تبعه و ما
قضائک عند الله بالمرضیة مرد نادان عابد نماز گذار روزه دار و تلاوت کننده کلام الله اکثر از آنها را بیوه و اولاد شانرا
یتیم کردی میان رعیت در عطا و بخشش تسویه نکردی غنایم را بمختلف مردم دادی و در ایام امر هم حکم بجور کردی که خدا
راضی بایحکم نبود فعلت کذا و فعلت چنین و چنان کردی و صدا اش را بلند کرد در وقت حرف زدن میخواست حضرت را بیحوصله کند
نیرهانه حضرت نگاهی بطرف او کرد و فرمود اخسأ یا کلب و این کلمه ایست که در زجر کلاب استعمال میکنند و بمنزله چخ فارسی است
فاذا هو بکلب سود این کلمه را بر زبان جاری کرد دفعة بصورت سگ شد فقال من حضر فوالله لقد رأینا ثیابه تطایر عنه
فی الهواء لباسها امرد در هوا متفرق شد فورا بصورت سگ سیاهی مسخ شد فجعل یلوذ به و یتبصبص لین در پیدا مثل صورت بر خاک
ما لید اشک از چشمهایش میریخت و سر خود را بپای مبارک انجناب میگذاشت تواه او بر حمت حضرت حرکت شفیه فاذا هو رجل

کما کان دل مبارک حضرت برا او سوخت لبهای مبارک خود را حرکت داد و سخنی فرمود انسک برکت بحالت اول و صورت انسانی
شد و تراجعت ثیابه من الهواء حتی سقطت علی کتفیه و لباسهای او از هوا برگشت بر دوشش افتاد فقال له رجل یا امیر المؤمنین
انت تقدر علی مثل هذا و یعادیک معویة هرگاه چنین قدرتی داری که بیک کلمه مردی را بصورت سگ میکنی و بکلمه دیگر بحال
صورت آدم بر میگردانی نمیدانم ترا چه باز داشته از هلاک کردن معویه که رعیتهای ترا تمام کرده و متصل لشکر جمع میکند و بجنگ
او میفرستی فقال نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و نحن بامره عاملون وای بر تو گمان میکنی که من از معویه عاجزم والله لو
شئت لمددت یدی هذه القصیرة فی ارضکم هذه الطویلة و ضربت بها صدر معویة بالشام واجتذب بها من شاربه او قال من لحیته یعنی اگر
تم اگر بخواهم دست کوتاه خود را دراز میکنم در این صحرای بی پایان و میزنم دست خود را بر سینه معویه و میکشم ریش و سبیل او را ثم مد یده
وردها و فیها شعرات کثیرة فتعجبوا من ذلک پس دست دراز کرد و برگردانید دیدند موی بسیاری در دست آنحضرت بود فرمود
اینموها از ریش معویه کندم مردم بسیار تعجب کردند و بعضی تکذیب نمودند فوصل الخبر بعد مدة ان معویة سقط من سریره فی الیوم الذی
کان مد یده و غشی علیه ثم افاق وافتقد من شاربه و لحیته شعرات سیم از کسانیکه بصورت سگ مسخ شد مردی از خوارج بود چنانکه
در کتاب خرایج نقل میکند که اختصم رجل و امرأة الیه مردی و زنی بخدمت جناب امیر المؤمنین بخصومت آمدند فعلی الرجل المرأة
در حضور آنجناب آن مرد بر زنش تعدی میکرد و او را فحش میداد حضرت نصیحتش کرد که ای پسر خدا ترحم کن و او را میازار
اسیر است در خانه تو باز زن هم فرمود اطاعت کن شوهر خود را که پیغمبر فرمود که اگر برای غیر خدا سجده جایز بود من حکم میکردم که زنها
شوهرهای خود را سجده کنند زن عرض کرد اطاعت میکنم و آنمرد ساکت نمیشد و بد زبانی میکرد قال اخسأ یا کلب فعاد انمرد بصورت
سگ مسخ شد و کان الرجل خارجیا و صدق کلام پیغمبر معلوم شد که میفرمود الخوارج کلاب اهل النار طایفه خوارج سگهای
اهل جهنمند و عذاب ایشان از سایرین بیشتر است فقال رجل یا علی صحت بهذا الخارجی فصار کلبا فما یمنعک ان تدعو علی معویة لیصیر
کلبا چه گفتی که این ملعون خارجی بصورت سگ شد همان کلام اگر تو با معویه هم صورت سگ شود قال لو اذن لی فی الدعاء بهلاک معویة
لما تأخر و لو اشاء ان ادعو الله فی معویة الی هنا علی سریره لدعوت الله حتی نعل انما ادعوهم لثبوت الحجة و کمال المحنة چهارم از جمله کسانیکه
بصورت سگ مسخ شد مردی ناصبی بود که نفرین خضر پیغمبر بصورت او مثل سر سگ شده بود چنانچه در کتاب عیون المعجزات نوشته که
اعمش روایت نموده که روزی در مسجد الحرام شخصی را دید که نماز کرد و دست برداشت و دعا میکرد و میگفت یا رب ان ذنبی عظیم و
انت اعظم منه و لا یغفر الذنب العظیم الا انت پس بسجده رفت و یستغفر و یبکی و یشهق فی بکائه و من منتظر بودم که سر از سجده بردارد
واسئله عن ذنبه و از گناه او بپرسم چون سر از سجده برداشت و نظرت فی وجهه فاذا وجهه وجه کلب و بر کلب بدنه بدن انسان صورتش
نگاه کردم دیدم صورتش مثل صورت سگ بود و پشم بر رو داشت مثل پشم سگ و بدن او بدن انسان بود پرسیدم ای مرد چه کرده که خدا ترا
باین صورت کرده و خلقت ترا تغییر داده مضایقه کرد از گفتن من اصرار کردم که بفهمم گناهش چه بود گفت بدانکه من مرد ناصبی بودم و با
علی عداوت داشتم و اظهر ذلک و لا اکتمه دشمنی خود را در هر مجلس پیش هر کس ظاهر میکردم یکروزی مذمت علی میکردم و او را سب
میکردم فاجتاز بی رجل و قال لی مالک ان کنت کاذبا الا اخرجک الله من الدنیا حتی یشوه بخلقک مردی بر من گذشت در این اثنا گفت
اگر دروغ میگوئی از دنیا نروی تا لحظه نعمت خلقت ترا تغییر بدهد و در دنیا رسوا شوی پیش از آخرت فبت معافا و قد حول الله
وجهی وجه الکلب شب صحیح و سالم خوابیدم صبح که برخواستم دیدم صورتم برگشته و بصورت سگ شده ندامت و اسئل الله الاقالة
والمغفرة از عمل خود نادم و پشیمان شدم و اینکه در محل اجابت دعا است مدام از خدا سؤال میکنم که عفو کند گناه مرا و از تقصیر من
بگذرد اعمش میگوید مدتی او را در مکه بهمان حالت میدیدم پنجم از جمله کسانیکه بصورت سگ مسخ شد اعرابی بود که نفرین جناب
صادق علیه السلام بصورت سگ مسخ شد چنانکه مجلسی علیه الرحمه در مجلد یازدهم بحار الانوار نقل میکند از علی پسر ابوحمزه ثمالی
که او حکایت کرد که سالی در خدمت جناب صادق بحج رفتم در بعضی از منازل در پای درخت خشکی منزل کردیم من عرض کردم
کاش قدری رطب بود میخوردیم حضرت فرمود که زیاد میل برطب داری عرض کردم بلی فحرک شفتیه بدعاء لم افهمه پس دیدم انجناب لب
مبارک خود را حرکت داد دعائی خواند که من نفهمیدم ثم قال یا نخلة اطعمینا مما جعل الله فیک من رزق عباده ای درخت طعام کن
ما را از انچه خدا قرار داده از روزی بندگان خود علی بن حمزه میگوید نگاه کردم دیدم درخت کج شد رو بطرف آنحضرت و سبز شد خوشهها
رطب را او آویخته شد حضرت فرمود پیش بیا و بسم الله بگو و بخور خوردیم از آن رطب لطیف خوش طعم خوشبوی نیکوئی که مانند آن ندیده
بودم مرد عربی ایستاده بود نگاه میکرد قال ما رایت سحرا اعظم من هذا گفت سحری باین بزرگی ندیده بودم فقال الصادق یا اعرابی

نحن ورثة الانبیاء لیس فینا ساحر و لا کاهن بل ندعو الله فیجیب حضرت فرمود ما اولاد پیغمبریم و در میان ما ساحر و کاهن نیست
بلکه ما هر چه بخواهیم و دعا کنیم خداوند اجابت میفرماید فان احببت ان ادعو الله فیمسخک کلبا تهتدی الی منزلک و تدخل علیهم
و تبصبص لاهلک ای اعرابی میخواهی دعا کنم ترا خدا بصورت سگی مسخ کند بمنزلت بروی و پیش عیالت دم را حرکت بدهی قال لجهله
بلی عرب از جهالت و نادانی گفت بلی میخواهم حضرت کلمه گفت دفعةً عرب بصورت سگ شد در رفت حضرت فرمود برو ببین کجا
میرود در عقبش تا اینکه داخل خانه شد و رفت روی فرش و تکیه داد در میان عیال و فرزندانش او را زدند و بیرون کردند و دم
خود را حرکت میداد و او را از خانه بیرون کردند من برگشتم خدمت امام آمدم آنچه دیده بودم نقل میکردم در این اثنا خود او بر
گشت آمد پیش روی حضرت ایستاد و دموعه تسیل ثم اقبل یتمرغ فی التراب یعوی اشک میریخت و صورت بخاک میمالید ناله میکرد
فرحمه فدعا له فعاد اعرابیا حضرت سوخت دعا کرد بصورت اعرابی شد قال هل امنت یا اعرابی قال نعم الفا الفا حضرت پرسید آیا
ایمان آوردی عرض کرد بلی دو هزار بار ایمان آوردم ایشان کسانی بودند که در حال حیوة بصورت سگ مسخ شدند چند نفر هم بعد از
وفات بصورت سگ مسخ شدند از جمله کسانیکه بعد از مردن بصورت سگ مسخ شد یزید ملعون بود و او بسیار هم سگ را در حال
حیوة دوست میداشت طوقها بگردن سگها و تازیها از ابریشم میکرد و میمونها را لباسها میپوشانید سگها را نگاه میداشت که بریدی شکار
کند الجنس الی الجنس یمیل در آخر هم بصورت سگ مسخ شد که میانه صحرای وحشت سر من رای و نجف اشرف میدود و از تشنگی زبان از دهان
بیرون آمده و هر جا سرابی میبیند بخیال آب بطرف میدود کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جائه لم یجده شیئا این حالت اوست
تا روز قیامت و این روایت در کتاب کمال العیون مذکور شده در بعضی کتب حکایتی نقل کرده اند برای سرور شیعیان مناسب است که
نقل کنم نوشته اند که بعد از واقعه شهادت جناب سید الشهداء یزید فرستاد مطلقه عبد الله زبیر ارینب را خواستگاری کرد
ارینب ششماه مهلت طلبید و قبول کرد نکاح یزید را بشرط اینکه یزید بخصوص او قصری خارج شهر شام بنا کند و از آل
ابو سفیان کسی منزل او نیاید یزید هم قبول شروط کرد ارینب در این مدت مهلت سگی را گرفت و تربیت و تعلیم کرد و او را یزید اسم
گذاشته بود و قتیکه ششماه مدت تمام شد [illegible] همراه جهیز خود آورد و چون وقت غروب یزید با معتمدین
قصر رفت در قصر هم اهل او را مرخص کردند و گفت فردا صبح بیائید چون شب شد بعادت مستمره شراب خورد ارینب
چندان او را شراب بخورانید که مست شد و از خود بیخبر افتاد ارینب با کنیزان او را خفه کردند و در بیت الخلا انداختند چون صبح
امنای دولت با غلامان خاص آمدند بدر قصر ارینب پرده کشید و نشسته بزرگان بنی امیه را طلبید گفت دیشب حکایت
غریبی اتفاق افتاد همینکه یزید بیکاری کرد که در هر ملتی از او طعن زدند سر شب نشست تا نیمه شب شراب خورد مست شد
از حجره بیرون رفت و میرقصید و هجو حسین بن علی را میخواند در این اثنا صدای از طرف آسمان شنیدم که شخصی بصدای مهیبی
برآورد که اخسأ یا کلب یزید دفعةً یزید بصورت سگی شد من خبر کردم او را گرفتند و در صندوقی او را حبس کردم تا شما بیائید
نمود صندوق را آوردند گشودند دیدند سگی از آن بیرون آمد ارینب صدا زد یزید یزید سگ دوید پیش او رفت دیگران هر کدام
صدا میزدند یزید یزید میدوید پیش آنها مردم تعجب کردند و گفتند او بعمل خود گرفتار شد یکی دیگر از کسانیکه بعد از مرگ بصورت
سگ مسخ شد شمر بن ذی الجوشن بود که جمعی از ثقات در زیارت به فرات دیدند که از هر طرف میاید که آب بخورد آب شط
فرو میرفت که نمیتواند آب بخورد [illegible] میشود که زوار پیغمبر جناب سید الشهداء از روی حقیقت میباشند و حال اینکه
شمر خود شمر را بصورت سگ بخواب دیده بود رأی رسول الله کلبا یلغ فی دمه و قال الحسین رایت کلابا عشرة تنهشنی و فیهن کلب
ابقع اشدهن علی [illegible] انیقیه بکشند و در صحرای کربلا عطشان بسوی آب [illegible]
[illegible] این سگ و حواله میخورد [illegible] حرام گوشت خدا حلال کرده بود [illegible] پسر پیغمبر حرام کرده
مظلوم عش کرده [illegible] قال من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما فانی انا شمر [illegible] قال ارید بذلک قال
اکشف لی عن وجهک و عن بطنک و صدرک چون نقاب از صورت برداشت و گریبان [illegible] حضرت نگاه کرد بخندید
قال صدق جدی شمر پرسید حضرت چه فرمود حضرت فرمود جدم بمن خبر داد قال یقتلک رجل اشبه الناس بالکلب فغضب اللعین
قال یا بن ابی تراب تشبهنی بالکلاب بر خواست با پای چکمه دار بر سینه [illegible] زد و قال لاذبحنک من قفاک و لا اقتلک
اشد القتل حضرت فرمود الا ایها یا شمر من شدة الظمأ الحر بقلبی کالشواء علی الجمر فان تسقنی توجر و ان تمنع اموت کریما و تصلی
النار یا شمر فی الحشر بکن با این گنهکاری ثوابی [illegible] قال الست تزعم ان اباک ساقی الحوض فاصبر حتی

یبقیك ما انا اسقیك من مهند بی گفت میدانم بی تاب تشنه ازدم شمشیر ابدار سیرابت میکنم هلال بن نافع میگوید من دلم سوخت نزد ابن سعد دویدم که ام حسین کشته اذن بدهد که ابش دهم سکوت کرد رفتم اب ببرم صدای تکبیر شنیدم نظر کردم دیدم سر حسین را بالای نیزه شمر والرأس یقول فرّق بینی وبین علی فرّق الله بین عظمك ولحمك انقدر تازیانه بر سر زد که خاموش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نود و ششم

ذکر احوال کسانیکه نان و اب به سگ داده‌اند و مقاماتیکه برای انها حاصل شد و ثواب سقائی و ختم به شهادت حضرت عباس علیه السلام

مرحوم فاضل برغانی در کتاب مفتاح البکاء نقل میکند از صاحب کتاب مناقب ال ابوطالب و نقل میکند از حسن بصری که گفت روزی جناب سید الشهداء علیه السلام جمعی از دوستان خود را وعده کرد که بروند بباغ انجناب میوه بخورند و بنهایتها انجا مهمان میشدند و غلامی که اسم او صافی بود در سر ان باغ گذاشته بود که ضبط و ربط کند فلما قرب من البستان رای الغلام قاعدا یاکل الخبز چون حضرت نزدیک باغ رسید دید غلام نشسته است نان بخورد فنظر الحسین عند نخلة مستترا لا یراه حضرت همانجا نزد درختی نشست که غلام او را نبیند و نان بخورد حضرت دید که کلبی حاضر است که باغبان برای حفظ باغ نگه میدارد امد برابر غلام ایستاد فکان الغلام یرفع الرغیف فیرمی بالنصف الی الکلب و یاکل نصفه دید که ان غلام باغبان یک نان را بر داشت دو قسمت کرد نصفی را داد بکلب جایط و نصف را خود بخورد نان دیگر را همین قسم کرد نصفی را خود بخورد نصفی را پیش سگ انداخت بجور فتعجب الحسین من فعل الغلام بعد از انکه غلام غذا خورد دست بر داشت و رو باسمان کرد و قال الحمد لله رب العالمین اللهم اغفر لی و لسیدی و بارك له کما بارکت لابویه برحمتك یا ارحم الراحمین گفت خدایا مرا بیامرز و اقا مرا بیامرز و برکت بده بنعمتهای اقای من پس برخاست و بیل بر داشت مشغول ابیاری شد جناب سید الشهداء برخواست و صدا زد یا صافی غلام دانست که هنگامیکه او نشسته بود و نان میخورد اقایش اینجا بود قال یا سیدی ما رایتك فاعف عنی من تقصیری بد گفتم نشسته بود فقال الحسین یا صافی اجعلنی فی حل لانی دخلت بستانك من غیر اذن فرمود ای غلام حلالم کن که بی اذن داخل باغ تو شدم غلام عرض کرد بفضلك یا سیدی و کرمك و سوددك تقول هذا بفرمایش از نجابت و بزرگی خود میکنی حضرت فرمود رایتك ترمی بنصف الرغیف الی الکلب و تاکل بنصفه فما معنی ذلك دیدم که نان را دو نصف میکردی نصفی را خودت میخوری و نصفی بسگ میدادی چرا چنین میکردی قال انا عبدك و هو کلبك یحرس بستانك ناکل رزقك معا عرض کرد من غلام تو ام و او سگ تست که باغ ترا از شغال و حیوانات و دزد محافظت میکند نان هم که از شماست ما هر دو و فقط هستیم رزق شما ایشان را بامم میخوریم حضرت فرمود من ترا در راه خدا ازاد کردم و دو هزار دینار هم از طیب نفس تو بخشیدم غلام عرض کرد اگر چه شما مرا ازاد فرمودید لکن انا ارید القیام ببستانك من دلم میخواهد که همین جا باغبانی کنم قال الحسین ان الکریم اذا تکلم بکلام ینبغی ان یصدقه بالفعل ما هشتی هاشم چیزی را که بکسی بخشیدیم دو مرتبه از او قبول نمیکنیم اذن رفتن را که دادیم حلال کن که با اذن بباغ تو امدم من باغ را بتو بخشیدم اما من از تو خواهش دارم اینجا اصحاب من اند که من اورده‌ام برای خوردن میوه تو انها را مهمان کنی و احترام کنی خداوند بحسن خلق و ادب تو بیفزاید فقال الغلام ان وهبت بستانك لی فانی قد سبلته لاصحابك واحبائك [illegible] حالا که شما باغ را بمن بخشیدید من باغ را سبیل کردم که مال شما و اهل بیت شما و دوستان شما باشد [illegible] درختها را تربیت کنم باغبان باسم میوه‌ها را به شیعیان شما صرف کنند ای مرحوم حسن و هم این غلام با ادبش که با حیوانات ترحم کرد و بانصاف حرکت کرد هم ازاد شد هم مالک باغ گردید دوعالم چیز بهتر از این نیست که ترحم و بحیوانات هم رحم کنند ببچه‌های ذاشته باشد باز هم حیثیت شنواز همین نمط مجلسیره در مجلد دهم بحار الانوار نقل میکند که روز جناب سید الشهداء علیه السلام دید غلامی با سگ نان میخورد لقمه پیش سگ میاندازد و یک لقمه خودش میخورد پرسید از غلام عجب همقدان و حسنه قال یا ابن رسول الله انی مغموم اطلب سروراً بسروره لان صاحبی یهودی ارید افارقه عرض کرد ای پسر پیغمبر من مهموم و مغموم دلم گرفته با این سگ نان میخورم بلکه این حیوان مسرور شود و برای من هم از طفیل او سروری حاصل شود پس فال لکمیل بن زیاد مر اهلك ان یروحوا فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلك لطفا اذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل اقای من مرد یهودی است لا بد مرا از خدمتش نمیفروشد نه ازاد میکند و من دوست ندارم که غلام یهودی باشم فاتی الحسین

بمائتی دینار الی صاحبه لیشتریه حضرت فرمود علت ازخور را اجنبیاسی بیاش من ترا میخرم حضرت دویست اشرفی بر داشت امد در خانه یهودی که قال الیك حاجة حکایت را نقل کرد فرمود غلام را بمن بفروش قیمت غلام دویست اشرفی بود این مبلغ را با یهودی داد گفت یهودی ببند قیمت بدو سه غلام است بطیب بطلع بسیله رد نکند قال الیهودی الغلام فداء لخطاك عرض کرد غلام بکسی قدم تو بخشیدم دو عبارتست گرفت فراسر فرازش بوده و قدم برد بدام نهاده این باغ ام اعلام بخشیدم بزرگوارهم شمار دمیکنم الحمد لله ایبقی مکنت دارم و دفینه دیگر حضرت فرمود من دویست اشرفی بتو هبه کردم عرض کرد قبول کردم و بخشیدم بغلام قال الحسین اعتقت الغلام و وهبت له جمیعا من غلام را ازاد کردم دنانیر و باغ را باو بخشیدم زن یهودی چون این حکایت را از اول تا اخر دید و شنید قالت اسلمت و وهبت زوجی مهری گفت من مسلمان شدم و مهرم را بشوهرم بخشیدم قال الیهودی وانا اسلمت ایضا و اعطیتها هذه الدار یهودی گفت من هم قبول اسلام کردم و این خانه را بزن بخشیدم و یقرب من ذلك ما فی رسالة الفرج بعد الشدة والمسناة حکایتی نزدیک باین حکایت در باب جود و سخا قبیر نقل کرد از امام عرض کنم عبد الله جعفر برادر زاده امیر المؤمنین و داماد انحضرت و شوهر زینب خاتون بود یخرج الی ضیعة له فنزل علی نخیل قوم و فیه غلام اسود یعمل فیها سوار شد برود مزرعه خود در بین راه رسید بنخلستان قومی و در انجا غلام سیاهی بود که بیل در دست داشت و کار میکرد غلام گرسنه شد سفره اورد که نان بخورد سه قرص نان داشت سگی امد برابر غلام ایستاد فرمی بقرص منها الی الکلب فاکله یک قرص نان را کرفت بیش سگ انداخت سگ ان قرص نان را خورد ثم رمی الیه الثانی فاکله و یرمی الیه الثالث فاکله و عبد الله جعفر نگاه میکرد فقال یا غلام کم قوتك کل یوم پرسید ای غلام هر روز چند قرص نان بتو میدهند قال ما رایت گفت همین سه قرص که دیدی قال فلم اثرت هذا الکلب فرمود چرا ایثار کردی همه را باین سگ دادی خودت چه میخوری مگر گرسنه نبودی قال انی لیس بارض کلاب و انه جاء من مسافة بعیدة جائعا فکرهت رده گفت در این صحرا سگ هم نمیرسد این حیوان از راه دور امده خوش نداشتم که مایوس شود و گرسنه برگردد شنیدم که پیغمبر فرمود من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه رجائه یوم القیمة یعنی اگر کسی امید بکسی ببرد و ان شخص امید او را قطع کند حقتعالی ان شخص را روز قیامت ناامید کند و جناب امیر المؤمنین فرموده من احسن الظن فلیحسن ظنه کسیکه بتو گمان نیکو داشته باشد او را بان گمان نیکو ممکن حاجتش را بر ارای این حیوان باین سگ امده بود لهذا او را بر خود اختیار کردم عبد الله همانجا خود فرمود الاعلی السخاء و هذا اسخی منی مردم مرا به سخاوت ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس غلام را خرید و ازاد کرد و ان نخلستان را خرید بغلام بخشید چون که بنده‌ای اسلام کسی سکر از حرم میکند و غالبا او را امیر بنده هرگاه کسی باو محبتی کند این حیوان با و دعا میکند دعوتش مستجاب میشود معروف است که طلبه بلاد معروف بود زمانی نگذشت علامه عصر خود شد او را پرسیدند تو با ان کندی فهم بنظر نمیامد که یک مسئله را بتوانی بفهمی این علوم از کجا تو رسید نقل کرد که در صفحه تحصیل میکردم لکن از خود مایوس بودم سال قحط و غلا بود شب جمعه بنجف رفتم در حرم امیر المؤمنین دیدم افتاده و بچه‌هایش بسینه و چسبیده انها میکنند هر قدر میخواهد برخیزد از ضعف نمیتواند دلم سوخت نان را دادم نان خریدم بردم و بر دهن ایشان گذاشتم و بچه‌هایش هم خوردند دیدم این حیوان شکر نعمت و سر بسوی اسمان کرد که معلوم شد حق من دعا کرد از انوقت ببعد در هر مسئله نظر کردم فهمیدم هر چه از من میپرسند جواب ملهم میشود دانستم از دعای این حیوان ابواب فیوضات بر من مفتوح شد بعض نوشته‌اند که انعام مرحوم ملا محسن فیض بود اعلی الله مقامه قال النبی روزی زنی زانیه در سفر از بیابانی میگذشت هوا بسیار گرم بود و اشتد علیها العطش فنزلت بئرا و شربت تشنگی بر او غالب شد بسر چاهی رسید ابی کشید اب خورد چون از چاه بیرون امد دید سگی یاکل الثری من العطش دید سگی از شدت تشنگی خاک نمناک میخورد و زبان از دهن بیرون کرده حالت او نزدیک بمردن است فقالت لقد بلغ بهذا الکلب مثل الذی بلغنی دلش سوخت گفت این حیوان هم مثل من تشنه است او را سوار کرد و تا بسر چاه رسید بدیم اورد و نوزاشت چکمه اش را دلو کرد و موزه را پر اب کرد و عوض ریسمان چکمه را بست بچاه او پیخت اب بیرون اورد و سگ را سیراب کرد فشکر الله لها ذلك و غفر لها و ادخلها الجنة و قطلها و ایچه هیچ عمل دیگر نداشت و لکن نفسش بعلت رضای تو نابسند تو بعمل سقائی تو بخشیدم از ثواب سیراب شدن هیچ حقیقی کردید و از گناهان توبه کرد بجهت دنیا با ان یک بلف بیرون رمق ازحیات نیافت کلبی دلو کرد زبان سنیدکیش چو حیل اندان زبند بی خوبش بجنبت تکریب باز و نشاد سلک تشنه زلالی کیفه بانی در خبرداد پیغمبر حال مرد که ایزد کناهان او عفو کرد جناب رسول صلی الله علیه و اله فرموده‌اند من سقی مؤمنا شربة من ماء وجبت له الجنة بیچ علت که هر کس موفق شود یکی از انها را ابها یا و در بهشت بر او واجب

میشود من اعتق رقبة عانیة کسیکه بندهٔ آزاد کند او کساجلدة عاریة یا برهنه را بپوشاند او حمل قدما حافیة یا پیاده یا برهنه را سوار
کند او اطعم کبدا جائعة یا گرسنه را سیر کند او سقی هائمة صادیة یا تشنه را سیراب کند مستحق بهشت میشود جناب صادق علیه السلام
فرمودند افضل صدقات اینست که ابراد اکباد حاره کند یعنی جگرهای سوخته را سیراب کند قال علی علیه السلام اول ما یبدء یوم
القیمة به صدقة الماء من سقی الماء فی موضع یوجد فیه الماء کان کمن احیی نفسا ابن عباس میگوید شخصی خدمت پیغمبر عرض نمود چه
کار بکنم که مستحق بهشت شوم فرمود اشتر سقاء جدیدا ثم اسق فیها حتی تخرقها فانک لا تخرقها حتی تجب لک الجنة فرمود مشکی بگیر
سقائی کن آب بمردم بده تا آن مشک پاره شود بدانکه پیش از پاره شدن مشک بهشت بر تو واجب شود من سقی مؤمنا من ظماء اسقیه الله
من الرحیق المختوم عمم حمزه و پسر عمم جعفر را خواب دیدم پرسیدم چه عمل را از همه بهتر یافتید قالا فدیناک بالآباء والامهات وجدنا
افضل الاعمال الصلوة علیک و حب علی و سقی الماء هرگاه مطلق آب دادن اینقدر ثواب داشته باشد چه قدر خواهد بود ثواب آب دادن
در مجلس عزای سید الشهداء داود رقی میگوید در خدمت جناب صادق علیه السلام بودم آب طلبید خورد ثم استعبر و بکی و قال لعن الله
قاتل الحسین ما من عبد شرب الماء فذکر الحسین ولعن قاتله الا کتب له مائة الف حسنة وحط عنه مائة الف سیئة ورفع له مائة الف
درجة وکانما اعتق مائة الف نسمة وحشره الله یوم القیمة ثلج الفؤاد لیته شیعه متذکر میشود حالت تشنگی سید الشهداء را و اصحاب
که دشمنان آنجناب گفتند وقتیکه آب طلبید چنانچه در کتاب المذابح نوشته که عمرو بن حجاج در جواب حضرت گفت یا حسین هذا
الماء یلغ فیه الکلاب ویشرب منه الخنازیر السود والذئاب ولا تذوق منه والله قطرة حتی تذوق الحمیم فی نار جهنم و این منصب سقائی را در
کربلا جناب عباس گرفت و باینجهت که چون سقا بمردم آب دهد میگوید بنوش بیاد سقای لب تشنگان عباس چنین منصب
داشت یکی منصب سقائی بود که خودش تشنه کشته شد یاد دارد هیچکس از خاص و عام اینکه سقائی بمیرد تشنه کام احق الناس
ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء اخوه وابن والده علی ابو الفضل المضرج بالدماء یاد کنید از آنجائیکه عباس
داخل فرات شد اول مشک را پر آب کرد و دست دراز کرد ان یشرب غرفة من الماء فذکر عطش الحسین فرمی الماء قال والله لا اشرب وسیدی
الحسین وعیاله عطاش ثم حمل القربة علی کتفه الایمن وخرج من المشرعة وهو یقول یا نفس من بعد الحسین هونی وبعده لا کنت
ان تکونی هذا الحسین شارب المنون وتشربین بارد المعین فاخذه السهام والنبال من کل جانب حتی صار کالقنفذ وقطعوا
علیه الطریق حتی ضاد فربوفل الازرق وضربه علی یده الیمنی فحمل القربة علی کتفه الایسر واخذ السیف بشماله وحمل علیهم ویقول والله
ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی در روز عاشورا دست چند نفر از بدن جدا شد دو دست جناب عباس علیه السلام و دو دست
وهب بن عبد الله و یک دست از طفل صغیر جناب امام حسن که اسمش عبد الله بود و دو دست هم شاید زدهم از بدن جدا کردند دستهائی
بود که ملائکه میبوسیدند آن دستها بود که حمایل گردن پیغمبر و علی و فاطمه بود آن دستها بود که بر سر یتیمان میکشید واضح بگویم
همه بفهمند بنالند دستهائی بود که ساربان ملعون جهت بند شلواری از بدن جدا کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نود و ششم

در خلقت خنزیر و صفات آن

النحل انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به الانعام قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه
الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا اهل لغیر الله به از ماکولات چهار چیز را حرام کرده میفرماید ای پیغمبر
از تو سؤال میکنند که در شریعت و ملت تو چه طعام حلال است و چه طعام حرام بگو در جواب سؤال کنندگان نمییابم در آنچه بر من
وحی شده حرام از طعام خورندگان مگر اینکه بوده باشد میته یا خون ریخته شده یا گوشت خوک پس بدرستیکه و بحقیقت خوک نجس است
جمیع اجزای او حتی موی و استخوان و که ما لا تحله الحیوة است خوک حیوانیست معروف بد هیئت و نجاست خوار و پیش از ظهور اسلام همه
کس گوشت او را میخورد و چون پیغمبر مبعوث شد فرمود خوک نجس و گوشت او حرام است وهو اسوءها الا من الکلب خوک بدتر از سگ بجهة
آنکه اقتناء بعضی از کلاب و بیع و شری چند قسم از آن جایز است از سگ میتوان منتفع شد شکار میکند و محافظت خانه و گله و بستان
میکند و نگاهداشتن خوک جایز نیست بلکه مستحب است قتل او چه کسی را اذیت برساند چه نرساند اگر بر کسی حمله کند و اذیت برساند
واجب است قتل او قال رسول الله من باع الخمر فلیشقص الخنازیر یعنی هر که شراب بفروشد پس دکان بگشاید و قصابی کند و گوشت خوک
هم بفروشد بعبارة اخری داخل از امت محمد میشود وهذا اللفظ امر معناه النهی و این لفظ امر است که معنی آن نهی است یعنی هم خمر و خنزیر
هر دو حرام است و اجتناب از هر دو لازم است و اینحیوان را خنزیر میگویند جهت اینست که مشتق از خزر العین است یقال تخازر الرجل اذا ضیق

جفنه لیحدد النظر کقولک تعامی وتجاهل وقت نظر کردن چشمش را تنگ میکند که تند نگاه میکند وهو لا ثنی ولا رباعی و خوک
بدبخت مشترکست خلقت او میانه بهائم و سباع اما آنچه از بهیمه دارد سم است و خوردن علف اما آنچه از سباع دارد اینست که
جیفه را میخورد و دندان ناب دارد یعنی نیش دارد و در میانه حیوانات صاحب نیش نیست حیوانی که قوه نیش او زیادتر باشد بجهت
قوه نیش او که نیش خود را بهر چه که بزند او را دو پاره میکند و صاحب نیزه و شمشیر را امان نمیدهد که خنجر خود را بکار برند و بمیان آید
که دندانهای نیش او بلند میشود و بهم میرسد مانع از چیز خوردن او میشود و دهانش گشوده نمیشود و از گرسنگی میمیرد و نصاری
دندانهای او را میبرند و یاکل الحیات اکلا ذریعا و لا یؤثر فیه سمومها مار را میخورد و زهر مار در او اثر نمیکند و اذا مرض
اکل السرطان فیزول مرضه وقتیکه ناخوش میشود خرچنگ میخورد شفا مییابد و اذا قلعت احدی عینیه مات سریعا و هر گاه
یک چشم او را بکنند همانساعت میمیرد و یک شباهتی هم بانسان دارد لیس له جلد یسلخ الا ان یقطع بما تحته من اللحم پوستی ندارد
که بتوان کند گوشت و پوست باهم قطع میشود والخنزیر یوصف بالشبق خوک کثیر الشهوت است نر او سوار ماده میشود و ماده راه
میرود و میچرد یکمرتبه یخ و دو فرسخ راه نفسه روی هم سوار راه میروند هر کسیکه از راه بگذرد گمان میکند که در میانه حیوانات
حیوانی هست که شش پا دارد وتضع الخنزیرة عشرین خنوصا من نزوة واحدة از یکدفعه مجامعت که حامله میشود بیست بچه میزاید
والذکر ینزو اذا تمت له ثمانیة اشهر والانثی تضع اذا مضی لها ستة اشهر اما گوشت خوک گویند اعدل والذ تر و بهترین لحوم حیوانات
و خبیثترین طعامهاست بهترین است مزاج گوشتش گرم و تر است و سمین بدنست و فربه و قوت بدن انسان و مورث صداع و مرض وداء
الفیل و اوجاع مفاصل و نقصان عقل و معده میشود و مصلح آن شراب است از قبیل علاج فاسد بافاسد است در وقتیکه نصارای نجران
بمدینه آمدند و خواستند مباهله کنند و آخر الامر بجزیه راضی شدند سید از عاقب پرسید چرا مباهله نمیکنی گفت بجهة آنکه محمد
پیغمبر است اگر با او مباهله کنیم عذاب بر ما نازل میشود گفت اگر میدانی پیغمبر است با او ایمان بیاوریم جواب داد که لا یمنعنا من
الاسلام الا ثلثة سه چیز مانعست که نمیگذارد اسلام قبول کنیم یکی آنکه سالها گفتیم عیسی پسر خدا است اگر از این حرف برگردیم
جواب عوام الناس را چه بگوئیم دیگر آنکه ملوک روم و قیاصره چه قدر ما را عزت و احترام میکنند شرفونا واکرمونا وبنوا لنا
الکنائس آنوقت که مسلمان شویم این احترامات از میان میرود جهة دیگر آنست که در شرع محمد خمر ولحم خنزیر حرام است و ما از
لذت شرب خمر و خوردن گوشت خوک نمیتوانیم بگذریم باینجهت است که اسلام قبول نمیکنیم والا هیچ شکی در نبوت محمد نیست
گویا جهة و سبب حرمت گوشت خنزیر آن باشد که اکل لحم خوک مروت و غیرت و حمیت را میبرد و مورث بیغیرتی میشود و تا زمان طوفان نوح
خوک خلق نشده بود چنانچه ابن عباس روایت میکند که روزی جمعی از حواریین خدمت جناب عیسی عرض کردند که ما میخواهیم مرده
کسی را زنده کنی که آن شخص دیده باشد کشتی نوح را تا برای ما از نوح و سفینه و اهل آن نقل کند حضرت عیسی آمد تا تل خاکی رسید کفی
از آنخاک برداشت فرمود اتدرون ما هذا قالوا الله ورسوله اعلم فرمود اینخاک قدم حام بن نوح است پس آن کف خاک را بریخت و عصا
خود را بر تل خاک زد فرمود یا حام قم باذن الله مرد عظیم الجثه برخاست و خاک از سر و روی خود دور کرد و آن پیرمردی بود حضرت عیسی
از او پرسید که هکذا اخرجت عن الدنیا با اینحالت پیرمردی گفت نخرجت عن الدنیا وانا شاب ولکنی ظننت انها الساعة من جوان بودم
که مردم و از دنیا رفتم و چون تو مرا زنده کردی گمان کردم که قیامت قائم شد از خوف قیامت پیر شدم قال حدثنا عن سفینة نوح حام
گفت کشتی نوح طول آن هزار ذراع بود و عرض آن ششصد ذراع بود دارای سه طبقه قرار داده بود طبقه زیرین جای حیوانات بود
از سبع و بهایم و تعالی عداوت را از میانه حیوانات برداشته بود که یکدیگر را اذیت نمیکردند از اینمعنی تعجب نکنی و در مقام انکار بر نیائی
در غیر کشتی نوح هم اتفاق افتاده که رفع عداوت را از میان حیوانات برداشته یکی در زمان داود چون آغاز تلاوت زبور میکرد حیوانات
از سباع و بهایم جمع میشدند و استماع صوتش میکردند و هیچکدام دیگری را اذیت نمیکردند و موضع دیگر در بساط حضرت
سلیمان بود در زمان عدالت انوشیروان ملک صلح بگرفت و فرو بگذاشت جنگ شد کبوتر ایمن از چنگال باز کوسفند از گرگ بود
احتراز و در زمان جناب قائم باز عداوت را از میانه حیوانات برمیدارد حتی یرعی الاسد مع الابل والنمر مع البقر والذئب مع الغنم
ملعب الصبیان مع الحیات لا یضر بعضهم بعضا و طبقه وسطی جای آدمیان بود و طبقه اعلی جای مرغان و جانوران ضعیف بود و چونکه
موش و سرگین دواب در کشتی زیاد شد و مردم از اینها شکایت کردند تعالی وحی نمود بنوح که دست خود را بر پیشانی شیر بمال
چون چنان کرد دو گربه نر و ماده از دماغ شیر افتاد و دفع اذیت موشها کرد و فرمود بوستان دم فیل "دست بکش بر پشت فیل"
چون دست کشید بر پشت فیل دو خوک نر و ماده از عقب فیل افتادند آن کثافتها را میخوردند در روایت دیگر تعالی فرمود دست بمال بر بینی

فیل و یجفف خوک نر و ماده از بیمهای فیل افتادند و اعجب اینست که فیل از خوک میترسد و میگریزد با وجود آنکه خوک از فیل هم و اما
شد شرعاً از هیچ جزء خوک نمیتوان منتفع شد لکن در کتاب اطبا خواص بسیار بجهة اجزای او روایت کرده‌اند و نوشته‌اند از آنجمله زهره
خوک را هرگاه با عسل و فلفل بمالند بر سر کچل که هیچ مو نداشته باشد مو بیرون میآورد و اینخاصیتش برای زنهائیکه کچل باشند
کیس نداشته باشند هر چه بگویند قیمت دارد و همچنین زنیکه پستانش بزرگ شده باشد از خون خنزیر بپستانش چند دفعه
بمالند پستانش کوچک میشود خاصیت دیگر هرگاه استخوان کسی شکسته و افتاده باشد از استخوان خوک پیوند کنند زود ملتئم میشود
و اینخاصیت در استخوان هیچ حیوانی نیست و اذا لطخ بزبله شجرة الرمان الحامض ابدل لحلواه هرگاه فضله او را بمالند بر اصل درخت انار
که انار ترش باشد بر میگردد و بدل میشود بانار شیرین و خواص دیگر بسیار زیاد دارد نگاه کن در خواص الحیوان قرابادین و
سایر کتب اطبا و کتاب میرها بر کمی از آنها مطلع شوی التعبیر در تعبیر نامه ابن سیرین نوشته که اگر کسی در خواب ببیند از مال
که گوشت خوک میخورد دولتی از ممر حلال باو میرسد و من رعی الخنازیر فی المنام فانه یولی قوماً من الیهود والنصاری کسیکه در خواب
ببیند زن و بصورت خوک مسخ شد تعبیرش آنست که او را طلاق میگوید لانها حرمت علیه لقوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم و
لحم الخنزیر قال فی احیاء العلوم جاء رجل الی ابن سیرین فقال رایت کانی اقلد الدر علی اعناق الخنازیر شخصی نزد ابن سیرین آمد
معبر بی بدیل بود کسی بعد از خانواده نبوت مثل او تعبیر نمیکرد علاوه بر علم تفرس و نظر العین سهمی در تعبیر داشت چنانچه بعضی از مردم
در بعضی از علوم بی زحمت سهمی و نظر العین دارند شخص نقل کرد که من در عالم واقعه دیدم که جواهر بسیاری پیش منست و من آن
جواهر را برشته میکشم و قلاده میکنم و بگردن خوکها میاندازم متحیرم که تعبیر اینخواب چه خواهد بود قال انت رجل عالم حکیم
تعلم الحکمة علی غیر اهلها ابن سیرین فرمود که تو مرد عالم حکیمی هستی که چند شاگرد داری حکمت بانها میاموزی و انها اهلیت
نمیباشند و این تعبیر را از کلام پیغمبر برداشته بود چنانچه جناب پیغمبر فرمود واضع العلم فی غیر اهله کمقلد الخنازیر الجوهر والدر
والذهب و همچنین جناب عیسی فرمود یا بنی اسرائیل لا تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم هیچ فسادی
بالاتر از آن نیست که علم بدست ناکس بیفتد تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست علم و مال و منصب
جاه و قرآن فتنه زاید در کف بدگوهران اذا فسد العالم فسد العالم یضج منه المواشی و یبکی منه السماء اذیتش همه کس میرسد
خدا و رسول میترسند از علماء سوء چنانکه در سوره فاطر میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء ابو البقاء نوشته که قرء برفع
اسم الله و نصب العلماء و در تفسیر بیضاوی هم همین قرائت را نقل کرده یعنی خدا میترسد از بندگان عالم خود و نظیر این در قرآن
بسیار است مثل قوله تعالی فلما اسفونا انتقمنا و قوله الذین یؤذون الله و رسوله همه کس باید بترسد از فتنه اینقبیل مردم که در حقیقت
طاغوتند مردی عیسی پسر خود را تربیت کرده بود و پیشکش زیادی میداد که پادشاه پسر را مستوفی کند سلطان قبول نکرد گفت
اگر چه تحصیل علم استیفا کرده لیکن نجابت ندارد که ما او را منصبی بدهیم در دیوان اعلی که امین سلطان و رعیت نبود در
خصوص مالیات جائیکه سلطان راضی نشود رعیت زاده را منصب استیفا بدهد که حاکم بر اموال شخص چگونه صاحب شریعت راضی میشود
که رعیت زاده هرچند محض آنکه تحصیل علوم رسمیه کرده و اصطلاحات را افواهاً اخذ کرده حاکم بر فروج و دماء و مواریث مردم
بشود نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که
سر بتراشد قلندری داند وقتیکه کاوه آهنگر کار ضحاک را اتمام کرد در امر حکمرانی مستقل شد خواستند تاج بر سر کاوه بگذارند که
سلطنت کند با امنای دولت گفت من اهل حرفت و صنعتم و مرد بازارم قابل تخت و تاج نیستم باید کسی را بجوئیم که از خانواده
سلطنت باشد تا نظام امور را باو واگذاریم فریدون را که از اولاد جمشید بود جستند سلطنت را باو واگذاشتند همچنین است اگر پادشاه
بخواهد یکی از پسرهای خود را ولیعهد کند باید آن فرزند را ولیعهد کند که مادرش شاهزاده باشد اگر بخواهد پسری که مادرش از
خانواده سلطنت نباشد ولیعهد قرار بدهد دولتخواهان صحبت بر اینعمل میکنند همچنین در حکومت شرعیه باید کسی بر مسند
قضاوت بنشیند صاحب اخلاق پسندیده باشد و آباء و اجداد او سلطان حکومت کرده باشند والا فتنه ها برخواهد خواست چنانچه
کراراً و مراراً دیده شد عالم که بیدین و بیعمل شد بهر کسی حریف و متبوع هوای نفس هر چه بخواهد حکم میکند و شاهد از متشابهات
قرآن برای صدق خود میاورد و بروز ملایی میخواهد یزید را از مومنین میشمارد و میگوید که جایز نیست یزید را لعن کنند و از آن
طرف دیگر حر سعید شهید را لعن میکند که مرتد شده و کافر است این سخن که گفتیم جعل و افترا نیست هر دو کار را کرده‌اند اما حکایت
عدم جواز لعن یزید جواب استفتائیست که حجة الاسلام غزالی نوشته چنانکه در تاریخ ابن خلکان و همچنین در کتاب حیوة الحیوان کبیر

دمیری نوشته در باب فا در اسم فهد ثبت نموده ما هذا لفظه سئل الغزالی عمن یصرح بلعن یزید بن معاویة علیهما اللعنة هل یحکم
بفسقه ام یکون ذلک مرخصا فیه و هل کان یزید قتل الحسین ام کان قصده الدفع و هل یسوغ الترحم علیه ام السکوت عنه افضل فاجاب لا
یجوز لعن المسلم اصلا و من لعن المسلم فهو الملعون والمسلم لیس بلعان و کیف یجوز لعن المسلم و قد ورد النهی عن ذلک و حرمة المسلم
اعظم من حرمة الکعبة بنص من النبی و یزید صح اسلامه و ما صح قتله للحسین و لا امره و لا رضائه بذلک فلم یجز ان یظن ذلک به فان
اسائة الظن ایضاً بالمسلم حرام و قد قال تعالی اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم و قال رسول الله ان الله حرم من المسلم دمه و ماله و
عرضه و ان یظن به ظن السوء و من اراد ان یعلم حقیقة من الذی امر بقتله لم یقدر علی ذلک و اذا لم یعلم وجب احسان الظن بکل مسلم یمکن
احسان الظن به و مع هذا لو ثبت علی مسلم انه قتل مسلما فمذهب اهل الحق انه لیس بکافر و القتل لیس بکفر بل هو معصیة فربما تاب والکافر
لو تاب عن کفره لم یجز لعنه فکیف من تاب من قتل و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و من لعنه کان فاسقاً عاصیاً لله و لو جاز لعنه
فسکت لم یکن عاصیاً اجماعا بل لو لم یلعن ابلیس طول عمره لا یقال له فی القیمة لم لم تلعن ابلیس و یقال للاعن لم لعنت و اما الترحم
علیه فجائز بل مستحب بل داخل فی قولنا اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات فانه کان مؤمنا انتهی ایکه گفتی بر یزید آل و لعنت
مکن زانکه باشد که تعالی اکرده باشد رحمتش الحمد بال النبی و کرده کر بخشد خدای هم بخشاید تراکر کرده باشی لعنتش
این اسد الا الغزالی بود برایمان یزید مع انه هو المتصید بالفهد واللاعب بالنرد و مدمن الخمر و من شعره فی الخمر و ان حرمت یوما علی
شرع احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم صاحب کتاب روضات الجنات بعد از آنکه نقل میکند این فتوای غزالی را دیدنش که جواب
نداده میگوید خدا او را با یزید محشور کند اما حکایت لعن و ارتداد حر را اگر بعضی از مردم ببینید که در لباس علماء آمده‌اند و نوشته‌اند
مرحوم سید نعمة الله جزایری در کتاب انوار نعمانیه نقل میکند اگر بخواهم آنرا نقل کنم زیاد طول میکشد چون قلم در دست غداری
بود لاجرم منصور برداری بود مجملش را نقل میکنیم بعد از آنکه شاه اسمعیل بغداد را گرفت آمد بکربلا بجهة زیارت سید الشهدا
خواست برود بزیارت حر سمع من بعض العلماء الطعن فی الحر واللعن علیه و قوله ان الحر مرتد بارتداد الفطری بعضی از علما منع کردند
از زیارت حر و لعن کردند حر را و گفتند حر مرتد است بارتداد فطری و توبه‌اش قبول نیست بجهة آنکه سر راه بر سید الشهدا گرفت و شمشیر
بروی او کشید و مانع برگشتن امام شد فارتداد قطعی و توبه ظنیة فتوای ما اینست که نفس زیارت حر حرام است عجب جرائت دارند که
اجرای احکام غیر ما انزل الله در حقیقت این سخنان همه رد بر سید الشهدا است که آنحضرت توبه‌اش را قبول کرد و چون حر شهید شد
بر سر نعش او و مرثیه برای حر انشا نمود لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح شاه اسمعیل نیز امر نمود قبر حر را شکا
فتند او را در قبر خوابیده چنانچه کشته شده‌اش را دفن کرده بودند دیدند دستمالی بر سر حر بسته شاه اسمعیل خواست دستمال را بر دارد چونکه
در کتب نوشته بودند که چون حر شهید شد زخمی بر سرش داشت جناب سید الشهدا دستمالیکه بر سر ابن حر ماند شد بعصابته راسه
و بهمان حالت حر دفن شد فلما حلوا تلک العصابة عن راسه جری الدم حتی امتلاء القبر فلما شدوا العصابة انقطع الدم حسن حال حر معلوم
شد شاه اسمعیل امر نمود قبه برایش ساختند و خادمی برایش تعیین نمودند چون کلام باینمقام رسید بهتر آنست که مجلس را
ختم کنیم بذکر شهادت حر روز عاشورا چون بر بسته صف لشکر ایمان و کفر از هر طرف شد بلند از جیش دشمن بانگ کوس
اینچنین گوید مهاجر ابن اوس که بدید حر عین اینها بود لرزه بر اعضا او افتاده بود گفت ای حر من ترا پنداشتم از پردلان
رنگ رخسار تو گوید غیر آن نی شد آلوده بخون حنجری نه هوا افتاده در میدان سری از چه میترسی و رنگت گشته زرد ای نبرد
مرد هنگام نبرد حر در جواب گفت خود را میان بهشت و جهنم می بینم نفس میگوید که سیم و زر خوش است عقل میگوید که ترا اینه
خوش است نفس میگوید که دنیا رود هست در دست یزید مختشم عقل میگوید که مفتاح بهشت هست در دست حسین
خوش سرشت والله لا اصبر علی النار و لا علی غضب الجبار و لا یکون خصمی غدا محمد المختار آمد نزد ابن سعد گفت ایا مقاتل
هذا الرجل قال نعم قتالا ایسره ان تسقط الرؤس و تطیح الایدی حر برگشت ببهانه آب دادن اسب از لشکر دور شد پس اسب را دوانید طرف
عسکر سید الشهدا چون نزدیک رسید دست بر سر نهاد قال اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک پیاده شد
زمین را بوسید عرض کرد منم که سر راه بر تو گرفتم نمیدانستم کار باینجا میکشد آیا توبه من قبول میشود قال نعم یتوب الله علیک عرض
کرد من اول کسی بودم که سر راه بر تو گرفتم میخواهم اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم بعد از مرخصی بمیدان آمد چهل نفر را کشت آخر
پی کردند پیاده جنگ میکرد امام اسب برایش فرستاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

در ذکر احوال کسانیکه بصورت خوک مسخ شدند

بدانکه عرب بچند چیز خوک مثل میزنند قالوا اطیش من العفر والعفر ولد الخنزیر والشیطان والعقرب والمراد هنا الخوص وقالوا اکره کراهة الخنازیر الماء الموغر واصله ان النصاری تغلی الماء للخنازیر فیلقیها فیه لتنضج وهی حیة وهو الایغار ومنه قول الشاعر ولقد رایت مکانهم فکرهتهم ککراهة الخنزیر الایغارا وقالوا اقبح من خنزیر بشبیه صورت خوک مثل میزنند لو مسخ الخنزیر مسخا ثانیا ما کان الا دون قبح الجاحظ وبهمین جهة بصورت خوک خداوند جمعی از عصاة را بصورت خوک مسخ نمود اول کسیکه بصورت خوک مسخ شد مردی عالم بود از بنی اسرائیل در زمان موسی چنانکه دمیری نقل میکند که مردی بود در بنی اسرائیل که خدمت میکرد حضرت موسی را فجعل یقول حدثنی موسی صفی الله حدثنی موسی نجی الله حدثنی موسی کلیم الله از زبان حضرت موسی حدیث نقل میکرد و بدین میان مردم گردش می نمود و خلق با او تعارف میدادند تا انکه صاحب مال شد … چند روز گذشت که خدمت جناب موسی مشرف نشد حضرت موسی از مردم احوال انمرد را میپرسید و کسی از او نشان نمیداد روزی ملکی بصورت مردی خدمت حضرت موسی آمد و فی یده خنزیر و فی عنقه سلسلة او حبل اسود و خوکی با انمرد بود که زنجیری بگردنش بسته بود یا ریسمانی سیاه فقال یا موسی اتعرف فلانا فلان شخص را میشناسی قال نعم فهو … بیا نزد من میامد و انچه از من تعلیم میگرفت بمردم میرسانید حال چند روزست که او را ندیدیم قال هو هذا الخنزیر عرض کرد ای کلیم الله این خوک که می بینی همان شخص است که میگوئی فتعجب موسی وقال یا رب اسئلک ان ترده الی الحالة الاولی حتی اسئله بم اصابه ذلک جناب موسی تعجب کرد و عرض کرد پروردگارا او را بحالت اول برگردان تا من از او بپرسم که از چه رو باینصورت شد خطاب رسید که … استجابت نمیشود لکن اخبرک لم صنعت به هذا … لانه کان یطلب الدنیا بالدین جهة این بود که دین را اسباب تحصیل دنیا کرده بود از تو تحصیل علم میکرد و بمردم میاموخت که مال ایشان بگیرد و دنیای خود را معمور کند دوم انکسانیکه بصورت خوک مسخ شدند جمعی از یهود بودند که در روز شنبه شکار ماهی کردند تعالی انها را مسخ نمود بعضی را بصورت میمون و بعضی را بصورت خوک سیم از جمله کسانیکه بصورت خوک مسخ شدند جماعتی بودند که در عهد حضرت عیسی بهیئت و صورت خوک شدند بجهة انکه مائده آسمانی را خوردند و ایمان نیاوردند و انها چهار صد نفر بودند که چون حواریین خواهش نمودند که عیسی دعا کند تا مائده آسمانی نازل شود انجناب دعا کرد قال ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین خطاب رسید که دعای تو مستجاب مائده نازل میکنم لکن هر کس بخورد از مائده و ایمان نیاورد او را عذابی خواهم کرد که هیچکس را چنان عذابی نکرده باشم انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین روز یکشنبه مائده نازل شد که نصاری انروز را عید میکنند دیدند ابری از آسمان فرود امد و پیش ایشان بروی زمین گذاشته شد فبکی عیسی وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها نقمة پس عیسی برخواست و وضو گرفت و سرپوش از روی مائده برداشت دیدند خوانی است از زر سرخ چهل گز در چهل گز گسترده شد چهار پایه داشت بالای ان سفره سرخی دیدند که علیها سمکة مشویة لیس علیها فلوسها تسیل الدهن منها دیدند ماهی بریانیکه فلوس و خار نداشت و روغن از او جاری بود و عند راسها ملح وعند ذنبها خل بالای سرش نمک گذارده بود و نزد دمش سرکه وحولها من انواع البقول از هر سبزی بر سر انسفره بود الا … و کندنا وحوله خمسة ارغفة پنج گرده نان بر سر انسفره گذارده بود و بر هر نانی پنج دانه خرما و پنج دانه انار و قدری زیتون بود و قدری عسل و قدری پنیر بود با کمی قدید بوی خوشی از ان ساطع بود که لم یجدوا ریحا اطیب من ریحه بوی بهتر از ان بمشام شان نرسیده بود فقال شمعون یا روح الله هذا من طعام الدنیا ام من طعام الاخرة فقال عیسی لا من طعام الدنیا ولا من طعام الاخرة بل شیء افتعله الله بالقدرة الغالبة فرمود بسم الله بگوئید و بخورید عرض کردند اول باید شما دست باین سفره دراز کنید … فقال معاذ الله ان اکل منها ولکن یاکلها من سئلها فرمود من نخورم هر کس خواسته است نازل شود بخورد فخافوا ان یاکلوا حواریین از نخوردن عیسی فهمیدند که نزول مائده متضمن عذاب است موافقت کرده دست دراز نکردند جناب عیسی جمعی از فقرا و کسانیکه بمرضها مبتلا بودند طلبید فرمود بنشینید بخورید لکم المهنا ولغیرکم البلاء جمع کثیری خوردند و انمائده بر حال خود باقی بود ثم رفعت المائدة الی السماء وهم ینظرون الیها حتی توارت عنهم هر مریضیکه خورد شفا یافت و هر فقیریکه خورد غنی شد انهاکه نخورده بودند نادم شدند روز دیگر هانوقت چاشت که مائده نازل شد اجتمع الاغنیاء والفقراء والصغار والکبار یتزاحمون علیها همه مردم امدند بر سر سفره نشستند بقسمیکه با یکدیگر نزاع میکردند فجعلها نوبة بینهم جناب عیسی قرار داد که نوبت باشد میان انها یکروز اغنیا بیایند از انمائده

بخورند

بخورند یکروز فقرا خیلی روزی چنین بود صبح نازل میشد مائده ظهر باسمان بالا میرفت فاوحی الله الی عیسی اجعل مائدتی للفقراء دون الاغنیاء تعالی فرمود بعد از این مائده مختص فقراست اغنیا بر سر ان سفره حاضر نشوند یکروز … زنان و … یتیمان روز دیگر جماعت کوران روز دیگر بیماران بیایند بنوبت بر سر سفره بنشینند بخورند بعضی از مردم روز نوبت … امیدوار … زیر عبا و قبا میدیدند … مائده قطع شد جناب عیسی فرمود که قطع مائده بجهة … شما بود توبه کنید باز … که مائده نازل میشود مائده از اسمان شد عائده چونکه گفت انزل علینا مائده باز گستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان سله ها برداشتند اغنیا مردم را اینک میانداختند که اینعمل سحر است نه معجزه فامسخ طائفة من بنی اسرائیل وکفر بها طائفة فاوحی الله الی عیسی انی شرطت علی المکذبین شرطا ان من کفر بعدها اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین خطاب رسید که عذاب خود را باین طایفه نازل میکنم قال عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم شب خوابیدند صبح چهار صد نفر مرد و زن بصورت خوک مسخ شدند از خانه ها بیرون امدند میان کوچه ها میرفتند و نجاست میخوردند فعاشوا ثلثة ایام ثم هلکوا طایفه چهارم که بصورت خوک مسخ شدند جمعی از یهود بودند که حضرت عیسی بر ایشان نفرین کرد ذکر اهل التفسیر وارباب … ان عیسی مر بقوم من الیهود فلما راوه قالوا قد جاء الساحر ابن الساحرة وقذفوه وامه فدعی عیسی علیهم فلعنهم فمسخهم الله خنازیر جناب عیسی گذشت بر جماعتی از یهود ایشان چون او را دیدند گفتند امد ساحر پسر ساحره و بمادر شریف او نسبت زنا دادند عیسی بر انها نفرین کرد تعالی انفرقه یهود را بصورت خوک مسخ نمود یهود … نزد پادشاه یهود رفتند … شکایت کردند که بعضی احکام عیسی مخالف شرع موسی است بعضی گفتند او ساحر است … و بزرگان یهود در انجلس جمع شدند و … مشورت کردند فاجتمعت کلمة الیهود علی قتله جناب عیسی از انجا با حواریین رفت بکوه زیتون هر چند او را جستند نیافتند … از حواریین عیسی گفت … که عیسی را بشما نشان دهم سی درهم باو دادند جماعتی از یهود را برداشت امد بانجائیکه عیسی و حواریون نشسته بودند گفت من نزدیک هر کدام رفتم و دست او را بوسیدم همان عیسی است پس داخل خانه شد و دست عیسی را بوسید جماعت یهود با شمشیرها و چوبها ریختند و عیسی را گرفتند و دستش را بستند … کلاهی از خار بر سرش گذاشتند و عصائی از نی بدستش دادند و او را سخریه میکردند و اب دهن بصورتش … میبردند تا او را نزد پادشاه شمعون همراه امد بقیه حواریین متفرق شدند شمعون را گفتند از اصحاب عیسی … عیسی … شمعون از خوف جان تبری جست از عیسی و او را رها کردند ببینید که چه قدر فرق است بین شمعون و حواری امیر المؤمنین مثل حجر بن عدی و رشید هجری و میثم تمار و اصحاب سید الشهداء حتی غلام سیاه انروز که عیسی گرفتار شد عید فطر یهود ان بود رئیس کاهنان گفت امروز عیسی را نکشید ایام عید است و جمعیت مردم بسیار است و خلق بسیاری با او ایمان اورده اند شاید شورشی شود عیسی را حبس کردند بعد از ایام عید داری نصب کردند و عیسی را بر ان دار زدند … و غبار تیره برخواست که مردم یکدیگر را نمیدیدند ملائکه بامر تعالی امدند عیسی را از دار باسمان بردند و … که عیسی را نشان داده بود بر دار زدند چون هوا صاف شد یهود گفتند … این حیله ها از چنگ ما خود رها نمود … رسانید که … هر چند … فریاد کرد که من شما را رهبر شدم بسوی عیسی ملائکه عیسی را بردند و مرا عوض بدار زدند

هی میاویزید من عیسی نیم · من امیر یهودان خویشیم
زود ترش بر دار اویزید کو · عیسی است از دست ما تخلیص جو

کسی گوش نبخشید او را و او را کشتند قتلوه وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم … بر یهود مشتبه شد انها او را بر دار کشتند که او را ملائکه بصورت عیسی … بدار زده بودند و اعتقاد یهود ان شد که خود عیسی را کشتند … برسید با عیسی چه کردند گفتند او را کشتیم و بر دار زدیم … جماعت یهود … عیسی را … ذو الفقار خان با شخصیکه گفت در خواب سید الشهداء اسب و شمشیر بمن داد که برو جنگ کنم اسب یراق را … که بجهة ذو الفقار خان … و شمشیر را گرفت بکربلا فرستاد بعضی از اهل … قتل سید الشهداء را منکر شدند قالوا انه رفع الی السماء و گفتند حنظلة بن اسعد شامی بصورت حسین بود کشته شد من قال به فقد کذب الرسول والائمة بعده واحتجوا بقوله لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا ولقد اخبر الله من کفار قتلوا الانبیاء وقتل من کان خیرا من الحسین وما قتلوه یقینا جماعت نصاری بعد از عیسی دیدند یادگاری از عیسی نمانده مادرش مریم مرد و اولادی نداشت قبر ندارد که بزیارت قبرش بروند و احترام قبر او کنند … خری که عیسی بر او سوار شده بود صاحب حمار گفت خر مرده او … استخوان نمانده … صاحب … [illegible]

انجرها همه حیوانات صحرا خورده اند یک ستم از انجرها نه انستم را بر داشتند بردند و او را مثل انجواهر کردند و کلیسای ... نند
و ستم خر را در حضر کذاشتند در آن کلیسا کذاردند و حالا هم هست معروفست بکلیسای حافر و مردم فرنک از راه بعید بزیارت
میروند و انجمله الاسلام من اضداده مسلمانان تقلید نصاری احترام پسر پیغمبر را نکاه نداشتند عجب حکایتی اتفاق افتاده در مجلس
یزید که مرد فرنکی چون از حکایت سید الشهدا مطلع شد حکایت کنیسه حافر را نقل کرده چنانکه در بحار الانوار است یرحب
قوم حافرا زعم انه لمرکوب بعض الانبیاء الذی مضی ویقتل قوم ابن بنت نبیهم تامل بانصاف تری غایة الشقاء مردی
از اشراف روم در مجلس یزید بود قال یا ملک العرب هذا راس من این سر کیست قال ما لک و الراس کفت ترا چه کار است این سر قال
انی اذا رجعت الی ملکنا یسئلنی عن کل شیء رایته احببت ان اخبره بقصة هذا الراس حتی یشارکک فی الفرح والسرور کفت میخواهم
قصه را حکایت کنم صاحب سر را برای سلطان روم نقل کنم در سرور تو شریک شود فقال هذا راس حسین بن علی بن ابیطالب
قال الرومی ومن امه قال فاطمة بنت رسول الله کفت لعنت خدا بر تو باد ان لک ولدینک دینی احسن من دینکم من اولاد
داود پیغمبر است میانه من و داود چندین پدر فاصله است والنصاری یعظمونی ویاخذون من تراب قدمی تبرکا بانی من حوافد داود
وانتم تقتلون ابن بنت نبیکم وما بینه وبین نبیکم الا ام واحدة ای یزید حکایت کنیسه حافر را شنیده کفت نشنیده ام کفت ما بین
عمان و چین دریاییست که بیک سال راه ... در دریا واقع شده ... در آن شهر است کافور
و یاقوت ... و اشجار آنجا عود و عنبر است ... بزرکتر از آن شهر نیست و آن شهر در دست نصاری
وفی تلک البلدة کنایس کثیرة اعظمها کنیسة الحافر کلیسا نباید از آن شهرها بزرکتر کلیسا حافر است فی محرابها حقة من ذهب
معلقة فیها حافر حمار کان یرکبها عیسی اطراف قبر را زینت کرده اند بجواهر یقصدها فی کل عام عالم من النصاری یطوفون حولها
یقبلونها و یرفعون حوائجهم الی الله هذا شانهم بحافر حمار یزعمون انه حافر حمار کان یرکبه عیسی نبیهم وانتم تقتلون ابن بنت نبیکم
یزید کفت او را بکشید لئلا یفضحنی فی بلاده نصرانی کفت من دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم بمن فرمود انت من اهل الجنة تعجب
کردم که من در شرع او از اهل نارم و او مرا بشارت بجنت میدهد الان سر این را فهمیدم پس شهادتین کفت و مسلمان شد
فوثب الی راس الحسین فاخذه وقبله فقتلوه فصلبوه نوی ... ... باطراف الکافرین الا لعنة الله علی القوم
الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نوزدهم

در ذکر احوال کسانیکه در این امت بصورت خوک مسخ شدند

قتعم لترکبن طبقا عن طبق مجید در امم ماضیه اتفاق افتاد نظیر آن باید در این امت اتفاق بیفتد حذو النعل بالنعل والقذة
بالقذة از جمله چیزها یکی در امم سالفه اتفاق افتاد این بود که جمعی را تعالی بصورت خوک مسخ نمود و تفصیل احوال ایشان در علم
سابق مذکور شد در این امت هم چند نفر را خدا بصورت خوک مسخ نمود بعضی تمام بدنشان بصورت خوک مسخ شد بعضی همان
سر صورتش بصورت خوک مسخ شد چنانکه مرحوم سید هاشم بحرینی رحمه الله در کتاب مدینة المعاجز در معجزات امیر المؤمنین علیه السلام
در باب صد نقل میکند از سلیمان اعمش که او نقل میکند از منصور دوانقی که شبی خلیفه مرا پیش طلبید کفت سلیمان چند حدیث در فضائل علی
میدانی کفتم بسیار کفت تو انها را شنیده ام معجزه برایت نقل میکنم که بچشم خود دیدم ایام اینکه در زمان سلاطین بنی امیه که
فایق هاشم متواری بودیم من از خوف در بلاد میکشتم نزد بعضی از شیعیان علی میرفتم و فضائل علی را در بهای برای ایشان نقل میکردم
بمن نان و لباس میدادند که زمان میکردم در کجا بمردم از ترس بنام تا انکه شهر شام امدم در نهایت فقر و پریشانی در بحر عبائی چیزی
نداشتم با خود کفتم نماز مسجد میروم و از مردم سوال میکنم بلکه بمن ترحم کنند بنماز و شاید بمن بدهند اتفاقا امام مسجد از دوستان
علی بود چند از فضائل نقل کردم از من پرسید عربی کفتم از اهل کوفه ام کفت عربی یا عجم کفتم عربم کفت تو چنین فضیلتی حدیث نقل
میکنی و بن لباس است عبائی ترسی بمن بخشید کفت تو چشم مرا روشن کردی بنقل این فضیلت من هم ترا دلالت میکنم بجائیکه
روشن شود که من دو برادر دارم یکی امام است و پیشنماز میکند و یکی دشمن علی است موذن است مرا دلالت نمود بخانه آن برادر من
که از محبان و دوستان علی بود چون بدر خانه او رفتم در زدم در را باز کرد نامه برادر را دید کفت تو از دوستان علی هستی این سر
خانه برادر من است تو بخانه او برو تا ما بخواهی که بجهت دوستی تو با علی کفتم اری حدیثی هم برای او نقل کردم بیا خوشنود شد خلعت و زر
مرا داد هم بمن بخشید کفت فردا بامداد بحسب با آن برادر مرا ببینی که دشمن علی است از شوق خوابم نبرد فلما اصبحت اتیت
المسجد الذی وصف لی صبح با مسجد رفتم که نشان داده بود صفحه لعنت شیخ شخصی علوی من بنماز ایستاد معمم و نقاب بصورت

بسته بود چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم سر و صورت او مانند سر و صورت خوک بود فوالذی احلف به ما علمت ما تکلمت فی
صلوتی چون امام سلام نماز کفت با او کفتم که وای بر تو ما الذی اری بک تو چرا باین صورت شده بکریه در امد مرا بخانه خود برد قال انی
کنت موذنا لما اصبحت العن علیا الف مرة بین الاذان والاقامة واذا کان یوم الجمعة لعنته اربعة الاف مؤلف کوید خدا لعنت کند
معویه را باین خرج را چه رسم عادت داد بود که بهترین عبادت خود را لعن علی میدانستند بعد از شهادت امیر المؤمنین همه کفتند
علی مرتبها الا لعن موقوف کن کفت نه همان تا بد اطفال کوچک باین اعتقاد بزرک شوند و پیران بدین طریقه بیرشوند بمیرند اکرچه عمر
عبد العزیز منع کرد که بالای منبرها لعن نکنند اما انها بیکه خود از اهل عبادت میدانستند در خفیه جهت ثواب لعن میکردند اطفال را
که بمکتب میفرستادند اول معلم بانها یاد میداد که هر حاجت بخدا دارید برای اجابت دعا اول علی را لعن کنید تا خدا حاجت شما را بر
اورد پدر بکرد زخم لعنت از نماز جون دارم شروع شد بخانه مد تکیه دادم بر این دکه که بی بهشت خواب رفتم قیامت را در عالم رویا دیدم
حوض کوثر بر لب حوض کوثر ایستاده بود بجناب پیغمبر با امام حسن و حسین بشرب ثواب ... امام حسن برسول خدا دادم قال انی
للجماعة فرموده امر زاب بدهم ... را الامر ایغمبر فرمود اسق المتکی علی هذا الدکان عرض کرد یا حبیب الله یرید ... و هو
یلعن والدی کل یوم الف مرة ... الیوم اربعة الاف مرة پس پیغمبر برد من ... اللعن کسی ... بی توبه کرده
علی متی و انا منه تفضل ... پیغمبر بر صحبت ... خود و مسحودیکه ... وسیر بی بر من ... ماکت من نعمة
برخیز خدا تغییر دهد ... از خواب انتبهت و اذا راسی راس الخنزیر و وجهی وجه خنزیر کما تری پس منصور کفت ای سلیمان حب
علی ایمان و بغضه کفر و نفاق سلیمان کفت عرا امان بده عرض دارم کفت امان دادم بکو سلیمان کفت چه میکویی در خصوص کسی
که فرزند پیغمبر حسین را بقتل رسانید قال هو مخلد فی النار بیکفت چه میکویی در خصوص جعفر بن محمد الصادق کفت ای سلیمان
الملک عقیم یادشاه جهة سلطنت فرزند خود را میکشد پادشاه با کسی خویشی ندارد اخرج وحدث بما سمعت مثی یکی دیگر از
کسانیکه بصورت خوک مسخ شد خطیب دمشقی بود که در زمان خلافت هرون الرشید بصورت خوک مسخ شد چنانچه در بحر شافعی
وکان هاشمیا با چند نفر از علما مثل ابو یوسف قاضی ... هرون ... فیهم سبعون رجلا من اهل العلم کل واحد
منهم کان یصلح ان یکون اماما یستمع من الاصقاع ثم قال الرشید الشافعی یا ابن عم کم تروی من فضائل علی قال اربع مائة حدیث
فقال له قل ولا تخف قال تبلغ خمس مائة ثم قال لمحمد بن الحسن کم تروی یا کوفی من فضائله قال الف او اکثر قال علی ابی یوسف
قال کم تروی من فضائله قال اکثر من ان تحصی قال ممن تخاف قال منک قال لا تخف قال ادوه خمسة عشر الف حدیث مسند و
خمسة عشر الف حدیث مرسل قال الرشید لکن اعرف له فضیلة رایتها بعینی اتبین کل فضیلة تروونها هرون برای شافعی نقل
کرد که تازه امر ... دیدم که مرا از ظلم بال علی باز داشت و از انچه کرده ام استغفار میکنم حضارکو شمارا این کرده ند که شنوند
چه موجب شد که هرون از ستمهای خود نسبت بال علی پشیمان شد قال ولیت عاملا بدمشق وامرته بالعدل والانصاف فی الرعیة
والقضیة نقل کرد که عامل من محمد بن ... ... از دمشق نامه بمن نوشت که در اینجا خطیبی است که روزهای جمعه در مسجد
امویه منبر میرود و نسبت بعلی بن ابیطالب بی ادبی میکند ناسزا بعلی میکوید و او را سب میکند هر چند او را منع میکنم قبول نمیکند
من نوشتم که ... خطیب ... ... بغداد ببرد من روز که شد او را اوردند چون بحضور من امد پرسیدم که تو چرا علی را
ناسزا میکویی کفت بجهت انکه اقوام و خویشان من بدست وکشته شدند من تا زنده ام ترک سب و نمی کنم کفتم مکر نمیدانی که
علی هر کار کرد بامر خدا کرد بحکم رسول بود تو ... کن والا امر میکنم کفت هر چه خواهی بکن کفتم غلامان را حاضر کردند و او را
در حضور خود فرمان دادم که صد تازیانه بزنند فاکثر الصیاح والعیاط وبال فی مکانه و امر کردم که او را در حجره حبس کنند تا فردا او را
بعقوبت تمام بکشم قال فقطعنی ارباب السیاسة فارق ما انا علیه ومن خود شب را بخیال بودم که او را چه قسم فردا سیاست کنم فنمت تلک
اضرب علاوته و مرة اقول اقطع اجزائه در این بین خوابم ربود در عالم واقعه دیدم که درهای اسمان کشوده شد جناب رسول الله و پسر
عمم علی و جبرئیل با چند نفر از ملائکه نازل شدند و در دست جبرئیل جامی بود پیغمبر فرمود ای جبرئیل جام را بعلی ده تا شیعیان خود را
سیراب کند شیعیان علی را صدا کن جبرئیل دوستان علی را باز نامید ندا کرد خلق بسیاری از ملائکه من و جمعی دیکر که انها را نمیشناختم
حاضر شدند پسر عمم علی همه جمعیت را از ان جام اب داد پس پیغمبر امر نمود بخادمی که خطیب دمشقی را بیاور چون او را اوردند پسر عمم علی
عرض کرد یا رسول الله از این خطیب دمشقی بمن رسیده که مرا ناسزا میکوید هذا ... وبشتمنی من غیر سبب جز لک جناب رسول فرمود
راست میکوید خدا اما مرا و پسر عمم و خلیفه مرا ناسزا میکوی کفت بی سبب نیست جهت انکه خویشان مرا کشته و تا جان دارم او را سب و لعن

ك بكذرة نا [illegible]

[illegible] عوا

ين

معلد

حوله

خواهم کرد جناب رسول بفرمایش کرد عرض کرد اللهم امسخه واشغله انتم منه لعلی تحول خنزیرا وانا اریه وورد الی البیت فانتبهت فزعا مرعوبا
مذعورا فدعوت الغلام وامرته باخراجه الی فاخرج وهو خنزیر فقلت له الشاتم لعلی کیف رایت عقوبة ربک فامرت برده وها هو فی
البیت خدا یا اورا مسخ کن وانتقام علی را از او بکش واو را عذاب خود کن [illegible] و پس از آن پیغمبر و علی و جبرئیل با سماء بالا رفتند من از خواب
دهراس از خواب جستم غلامی را گفتم برو خطیب را بیاور پیش خود خیال کردم گفتم خواب خود را برایش نقل میکنم اگر از لعن فاسد خود
برگشت او را نوازش میکنم واگر بر سب لعن علی باز هم اصرار دارد او را میکشم غلام رفت وآمد گفت بحجره خود کشیده نیست گفتم
همان خنزیر را بیاور چون او را آورد دیدم همه اعضایش مسخ شده بصورت خوک مگر دو گوش و که بحالت خود باقیست گوش انسانست
چشمش جاری بود اشاره میکرد و علی خواهم میکرد گفتم همان حجره بردند و حبس کردند بعضی از حضار گفتند میخواهیم او را ببینیم
نمود او را حاضر کردند مرد دیدند همه اعضا او مثل اعضای خوک بود مگر گوش او که گوش آدم بود وهو یلوک لسانه ویحرک شفتیه کالمعتذر
شافعی هرون گفت این مسخ شده ما این بیتیم که عذابی بر او نازل شود ما هم گرفتار باشیم بفرمایید او را بحجره خود چون او را بحجره
بردند هنوز اهل مجلس متفرق نشده بودند فما کان باسرع من ساعة سمعنا وجبة وصیحة فاذا صاعقة قد سقط علی سطح البیت فاحرقته
فصار رمادا که صدای عظیم مولانا که شنیدیم صاعقه پیدا شد سقف حجره را سوراخ کرد و خطیب دمشقی را سوزانید اینما تا کیجم
زائم چه مصلحت بود خطیب دمشقی مسخ شد و بصاعقه هم الهی مبتلا شد اما الخطیب آنچه کرد جمعه در حضور سید سجاد حیدر علی و بنی
حسین زاد در منبر پیش یزید واهل شام سب لعن کرد بجزا او منع نشد ولقد احسن ابن سنان الخفاجی فی وصف امیر المؤمنین علیه
المنابر بلعنون بسبه وبسیفه نصبت لکم اعوادها فاکثرالوقیعة فی علی والحسین واطنب فی تقریظ معاویة ویزید لعنهم الله
فذکرهما بکل جمیل فصاح به السجاد ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضاة المخلوق بسخط الخالق فتبوء مقعدک من النار فقال الخاطب
فوالله لقد اخطات فیما تکلمت به وانما امرنی یزید ان تکلم بهذا الکلام فقال علی بن الحسین یا یزید ائذن لی ان اصعد هذه الاعواد
فاتکلم بکلمات فیهن رضا الله ولهؤلاء الجالسین اجر وثواب فابی یزید علیه ذلک فالح الناس علی یزید فقالوا وما یضرک ان تدع هذا
الغلام یصعد المنبر فانه اذا نظر الی کثرة الناس لا یقدر ان یتکلم قال ان صعد المنبر لم ینزل الا بفضیحتی وفضیحة آل ابی سفیان فانه من
اهل بیت قد زقوا العلم زقا فلم یزل الناس به حتی اذن له فصعد المنبر گرچه ظلم آل ابو سفیان همه دنیا گرفت شکر الله حق بمرکز بارگشت
جا کرفت فخطب خطبة ابکی منها العیون واوجل منها القلوب فلم یزل قال انا انا فضج الناس فخشی یزید ان یکون فتنة فامر المؤذن فقطع
علیه الکلام فلما قال الله اکبر قال علی لا شیء اکبر من الله فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال یشهد بها لحمی وعظمی وجمیع اعضائی فلما
قال اشهد ان محمدا رسول الله قال یا یزید محمد هذا جدی ام جدک فان زعمت انه جدک فقد کذبت وان زعمت انه جدی فلم
قتلت ذریته ثم التفت الی الناس قال هل فیکم احد ابوه وجده رسول الله غیری فعلت الاصوات بالبکاء فتقدم یزید وصلی بالناس ودعا
قال لا حاجة لی الی الصلوة الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نود و نهم

در ذکر احوال کفتار و خرس و صفات آنها و علت حرمت شراب دو حیوانند مانند درندگان که عرب مجوق نامد و
حیوان مثل هر دو اول ضبع است که بفارسی او را ضبع کفتار گویند و حماقت و مرتبه ایست که صیاد نگاه میکند در غار او میبیند کفتار
که خوابیده پس داخل غار میشود میگوید کفتار اینجا نیست کفتار اینجا نیست مکرر این سخن را میگوید و میرود او را میبندد فیربط رجلها
ثم یجرها میگوید اندرون کفتار نیست از برون جوشید کاندر غار نیست نیست در سوراخ کفتار ای پسر رفت تا آن
او لسبوا بحور این همی گویند بندش میکنند او همی گوید زمن کی آگهند کز من آگاه بود این عدو کی بند آکردی که آن کفتار
کو تا که بربندند بر وی پس کشند غافل از کفتار از این را بحند بعضی از مردم حالشان مثل حال کفتار است عقیده
میکنند میبینند بلای بر او نازل نشد دارد دنیا نفع آنهم رسید ضرر مال بر او وارد نشد خودش ناخوش نشد خیال میکند خدا
او را فراموش کرده و نخواهد گرفت در امساک داشته ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون خود گرفته است تو چون کفتار کور
ان گرفتن را ببین از غرور شعر اذا کنت تعصی الله وهو یتابع علیک النعم فاحذره انکه میگفت در عهد شعیب که
خدا از من ببی دید است عیب چند دید از من گناه و جرمها از کرم یزدان نمیگیرد مرا حق تعالی گفت در گوش شعیب در
جواب او فصیح از راه غیب عکس می گوئی و مقلوب ای سفیه ای رها کرده ره و بگرفته تیه چند چندت گیرم و تو بیخبر در
سلاسل ماند پا تا به سر [illegible] ان علی قلوبهم کرهتین زنگ او زرات که از نظاعات خود انداختی در صیدا میکند طاعات و افعال بد

لیک یکدم نداری دانا شدی ظلاعش تعزیت و مغزی تعزیت جوزها بسیار و در وی مغز نی ذائقه مغزی کردی نهال صورت بچا
تا باشد چه خیال بیای از مردم مثل همان کفتارند دینه مفتون بحسن القول فیه میگویند رشوه ورباء میخورند میکیرد مه
گویند یقین انکار نکار هم میخرند انند مال یتیم میخورند وخیانت در خرید میکنند تا و قتیکه ملائکه غلاظ و شداد بیایند او را در سلاسل و
اغلال بکشند بر به جهنم تصل جسته چو بهمد ندا الحمد لله والله لقد سترحتی کانه قد غفر الیاخم کم من مستدرج بالاحسان الیه مغرور
بالستر علیه مفتون بحسن القول فیه لهذا از مدح مواجه منع فرموده اند شخصی را مدح کرد نزد پیغمبر فرمود ویحک لکذبت بغضت عنقه
لو سمعها ما افلح مثال دیگر برای تفهیم مردم حالت کیسی است که مبتلا شده باشد بمرض دق بقول مرد عرب شوی شوی اموت کم کم بیکار مرد
ونمیفهمد دواتما طبیب ملتفت است که بکاه دیگر بیشتر نخواهد بود میمیرد ازشما بسیاه کشد کیسه محق انک انک همچو بیمار
مرد دق کردی چو مخ هر لحظه کم لیک بیدار در دهر دهر اما عکس این شخصی عبادت و مناجات کرد شیطان گفت تعالی الله چون
ندارد مناجات تو اللهم الیک گو مناجات یحیی بحسین را جواب داده حضرت موسی را گذار مؤمن ترک تهجد کرد تعالی پیغمبر زمان فرمود
یکند نعمه مناجات خری بیامد کیسه رو کاش طعامی نماید حق تعالی بحضرت شعیب فرمود که این بنده ما ایعا بر از جانب ما بگو که تعالی المفر ما بعد
ان نیار و سوتو لبیک ما انت این نعمان ناله تو لبیک ما انت نی نداری کار من و در دام جمع جوانب و دنیکیه و ضوکر محبت
میکرد از شدت برد و سرما میگریست و غیبی بگوش گفت میگوید که نمیانه اجمع تو ابدا کرده مناجات و اد اسرام نو لبیک بنده
بیمار حبیب کان هست غذای روح تو جمله تنی شخصی زیاد فقیر و مریض بود بیمار نداشت ملتفت شد با حو گفت بیحیب بیم
جهه تکمیل توحید نفرت کان رشی بالجوع مبتلا کرد در دلشم زادی از فضل خویش تا نخبه جمله شب چون کاومیش شکر کند
بر تو فتو صبر بیصبر دادن را انکرو اصبر و ما صبرک الا بالله الفجر و اما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن و اما
اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن در روایتیکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام اراده سفر عراق کرد و خواست بصره برود جناب
حسن خواهش کرد که این سفر را موقوف کنید حضرت فرمود یا حسن لا اکون کالضبع یسمع اللدم فیخرج فیصاد واللدم ضرب الحفیف بالید او
بالحجر صیاد در دغار کفتار دست هم میزند یا سنگ آهسته اندازد کفتار گمان میکند حیوانی در غار آمد که میخواهد شکار کند با این خیال از غار
بیرون میاید صیاد او را میگیرد و کفتار وقت راه رفتن میلنگد بجهة آنکه طرف چپ دست و پایش کوتاهتر از طرف راست است بجهة طول
از جنب که در انثی نیست یا بجهة آنکه حیوانات ببینند از او بکریزند میانه کفتار و سگ عداوت شدید است و او بر سگ غالب است اگر
در مکان مرتفع باشد سایه سگ بیفتد سگ میخواند زاه برود کفتار میاید او را میکشد و اگر سگ در زیر سگ بکذرد و کفتار بالا
بر روی سایه سگ بگذارد بیفتد و یا کله سگ از بلندی بیفتد و کفتار او را بخورد همانقدر که با سگ عداوت دارد با گرگ دوستی دارد اگر کفتار
بمیرد گرگ بچهای او را تربیت میکند کفتار و گرگ با هم جمع میشوند اولاد میاورند بعضی دو حیوان یعنی کفتار و گرگ
با هم دوستی دارند و بیکه حکایت شکم در میان باشد همینکه برای خوردنی بمیان بیاید با هم نزاع میکنند قال الدمیری اذا اجتمع الضبع
والذئب فی الغنم سلمت الغنم لان کل واحد یمنع الآخر قال الشاعر تفرقت غنمی یوما فقلت لها یا رب سلط علیها الذئب والضبعا
جا کتاب حیوة الحیوان میگوید هرگاه کفتار و گرگ داخل گله شوند گوسفندها سالم میمانند چه اگر با هم گرگ و کفتار جنگ میکنند و
هیچکدام دیگری را مهلت نمیدهد که گوسفند را بخورد و هر وقت کفتار ناخوش شود دوای او گوشت سگ که بخورد و هر وقت سگ و او حقوق دارد اگر کفتار
بی صفت بیچوقت و وقتی دو نفر در صحرا کفتار را تعاقب کردند کفتار آمد پناه بخیمه عرب اورد آنها دو نفر صیاد آمدند در خیمه قالوا صیدنا و طریدتنا
فقال صاحب الخیمه کلا والذی نفسی بیده لا تصلون الیها ما ثبت قائم سیفی بیدی صاحب خیمه شمشیر را برداشت مدافعه
نمود گفت صید ما را بدی که مدتیست در صحرا او را دنبال کردیم صاحب خیمه گفت این کفتار پناه بمن آورده از گرسنگی است فتبعوه باکه
تا جان دارم ابدا نمیگذارم او را اسیر کنند آن دو نفر صیاد مأیوس شدند برگشتند دیدند بجهه کفتار از گرسنگی افتاده صاحب خیمه شیر
آورد پیش کفتار گذاشت فاقبلت مرة یلغ من هذا و مرة یلغ من هذا کفتار کاهی از شیر میخورد و کاهی از قدح شیر میخورد صاحب خیمه خواب
رفت و فیما نام الاعرابی فوثب علیه فبقر بطنه و شرب دمه همینکه عرب خوابید کفتار بر خواست شکم او را درید و خونش را خورد و
از بر خشیه اشتر تعاقب حبر عامر ضرب المثل شد این بود خوی لئیمان دنی بد کند با تو چو نیکوئی کنی وابحیوان بیشترش کر بهم المنظرات
وهی مولعة بنبش القبور لشهوتها لحوم بنی آدم کفتار با شش قبر هم آوار میخورد که اگر مرده دفن کرده باشند قبر را میکند بیرون میاورد و گو
میخورد و کسانیکه مولعند بنبش کردن دنیا است بصور کفتار محشور میشوند تعم ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
عمل مغتاب کفتار هرد و یکیست و نوشته اند که این حیوان حیض میبیند و یکسال نر است یکسال ماده و یکسال اخیر سالیکه ماده است میزاید
وسالیکه نر است وطی میکند خواهد دارد لا امر بها حیوان من نوعها الا علاها هرحیوانیکه نر از نوع خود بش بالا وجه میشود

چه برجه ماده وتضرب بها المثل فی الفساد وکان نعل الاموی هکذا و خواص اعضا و اجزاء او بدین است فی الجمله اگر کسی زبان یا دندان
کفتار با او باشد سگ بر او نباح نمیکند و من علق علیه فرجها صار محبوبا هر کس فرج کفتار با خود نگهدارد محبوب شود در دلها خوی
دوم که مجوی او مثل مهر بند خرست و میگویند فلان کس دوستی او مثل دوستی خرست میگویند این مثل حکایتی دارد اژدها برخرس
دم میکشید شیر مرگ گرفت فریادش رسید شیر خرد آنند در عالم مثل هرکجا که بانگ مظلومی بشنود تعجیل کند اگر اثر دخرس مجاز
دارد هرجا میرفت خرس فاتحول میداد و از او جدا نمیشد غنیمت میکرد ذاتش دوستی کرد یکی از دوستان غافل با او گفت خرس را از خود دور
کن حیوان احمقی است اخر اذیتش بتو میرسد گفت این حیوان از من محبت دید جانش را از چنگ اژدها خلاص کرده ام از من جدا نمیشود ضرر ندارد
خدمت میکند پاسبانی میکند روزی آن مرد بخواب بود خرس مگس از صورتش میراند باز مگسها میامدند خرس متغیر شد رفت سنگ بزرگی برداشت
امد بالای سر آن مرد صبر کرد تا مگسها هجوم آوردند و بر صورت او نشستند سنگ را بلند کرد بر مگسها زد که مگسها را بکشد سنگ فرود
آمد مگسها پریدند سر و صورت آن مرد خورد شد سنگ در مغز مثل خشخاش کرد این مثل با اهل عالم فاش کرد مهر ابله مهر خرس امد
یقین کین او مهر است و مهر اوست کین احمق ار حلوا نهد اندر لبم من از آن حلوای او اندر تبم غافل ار سیلی زند من راضیم زانکه
دارد فیض از وی پا صیتم زانکه بود سیلیش بفایده نبود امهرش میشد انتهاش بیفایده فاعرف الحمقا باعیانهم و صفاتهم واجتنبهم و خرس
حیوانیست قوی و چاق در حیله و قابل تعلیم و لکن لا یطیع معلمه الا بضرب شدید بدو پا راه میرود و عصا بدست میگیرد و بادست بلی
میزند و سنگ میاندازد و رقص میکند و کشتی میگیرد بهتر از پهلوانها اگر سالها مشق کنند و ورزش میکنند **حکایت** در بعضی از بلاد هند

در تعلیم خرس

درجه و مخزن یاد شد که عبور از انجا بر مردم مشکل شد بود جمعی از فرنگان خواستند جنرال آتش بزنند مرد حکیمی گفت چند روزی
تامل کنید تا فکری بخاطرم رسید آن مرد حکیم رفت زنجیر خرسی را گرفت و همراه خود برد و ابر کان اهنگر انجا نشست بزی را
اوردند و بز را برد پیش کوره اهنگران و دستهای بز را باطراف دم اهنگری کذاشت و دست خود را بر دو دست بز کذاشت دم را
حرکت داد و دمید بعد از آن دست خود را از دو دست بز برداشت دست بز از چوبهای دم جدا شد افتاد مرد حکیم چند چوب بر بز
زد دو مرتبه دستهای بز را بروی دم کذاشت و دست خود را بر دو دست بز دم را گرفت و دمید باز چون دست از دو دست بز برداشت
افتاد آن مرد حکیم کارد کشید و سر بز را برید تا حیوان دیگر مغالطه نکند خرس همه اینها را تامل و اخر پیش خرس آورد و دستهای
او را روی دم کذاشت و دست خود را روی دست خرس کذاشت بعد دم را دمید پس دست خود را برداشت خرس چسبیده دم را گرفت و دمید میداد
ترسش جان که مبادا مثل بز کشته شود پس آن حکیم هر چه تعلیم کرده که از جوهره خرس امیکرد دمید میاورد که شهر که برای نهادم میدمند
بعضی حرف و صنایع تعلیم خرسها کرده اند که جای عمله کار میکنند فی کتاب عجائب المخلوقات در کتاب فرج بعد از شدت نوشته اند ان اسدا
قصد انسانا فالتجا الی شجرة فیها دب فصعد [illegible] که داخل جزیره شد درخت عظیمی نظرش آمد از ترس شیر رفت بالای
درخت جاء الاسد وافترش تحتها شیر آمد پای درخت خوابید انسان نگاه بالای سر خود کرد دید خرسی روی شاخ درخت است

حکایت شیر و خرس

بجوز فاذا هو یشیر باصبعه الی فمه ان اسکت خرس با انگشت اشاره میکرد که خاموش باش که شیر نفهمد من اینجایم قال فبقیت
متحیرا بین الدب و الاسد کفتم اخر یکی از این دو مرا خواهند خورد کارد همراه داشتم با انکار دو دست بر بدا طراف شاخه که خرس
بالای آن بود بجنبه خرس بکینی کرد تا شاخه شکست خرس افتاد و وثب الاسد علیه تصارعا زمانا ثم غلبه الاسد فافترسه شیر چشم
بخرس افتاد انجا جست و بر او حمله کرد مدتی با هم جنگ کردند اخرالامر شیر غالب شد و او را درید خورد و رفت من نجات یافتم وفی
دیگر شیری شخصی را تعاقب کرد آن مرد از ترس خود را بچاه انداخت شیر هم از خشم خود را بچاه انداخت دید خرسی در ته چاه است پرسید چند
روز است اینجائی گفت پنج روز است گرسنگی مرا بیطاقت کرده شیر گفت همین انسان را میخوریم هر دو سیر میشویم خرس گفت باز گرسنه
میشویم چه باید کرد بهتر آنست با او قسم بخوریم که اذیت ما با او نرسد او چاره کند در خلاصی ما فانه اقدر علی الحیلة منا قسم خوردند
با آن مرد که ما ترا اذیت نمیکنیم از چاه بیرون شو چاره کن که ما را بیرون بیاوری ما هر روز ندیده تو باشیم و دعاگو و مداح تو انسان از
چاه بیرون امد و بعد بحیله شیر و خرس را از چاه بیرون آورد هذا غایة الحزم منه فلیکن الانسان ذا حزم فی کل اموره و لا یتبع شهوته
ولا سیما اذا علم ان فیها هلاکه بل ینبغی ان ینظر فی عاقبة امره خواص بیاطار لجراو اعضاء این حیوان نوشته اند و الدب یحب العزلة

در خواص خرس

از تنها مطره هیچ حیوان خوش ندارد اذا جاء الشتاء دخل وجاره الذی یتخذه فی الغیران و لا یخرج الا ان یطیب الهواء اول زمستان میرود
بغار بکرم منزل و است بیرون نمیاید تا فصل بهار که هوا گرم و خوش میشود و وقتیکه گرسنه شود میمکد دست خود را فیندفع عنه الم
الجوع دست یا پاش را میلیسد که گرسنگی او رفع میشود و یخرج فی الربیع کاسمن ما یکون اول عید که بیرون میاید چاق و فربه شده مؤلف گوید

حیوانیکه دست و پای شیر امیلیسد سیر میشود حیرت دارم تا بحال ابرون میاید خوشا باحوال کسیکه برای یومیه اش محتاج نباشد
خانه هیچ بیرون نیاید تا بهار و چاق و فربه بیرون بیاورند وهو مختلف الطباع یاکل ما یاکله الانسان والسباع و البهائم همه چیز را می
خورد و خوش خوراکست و تلید مضغة نخواهد با جفتش نزدیکی بکند و تضع الانثی جروها قطعة لحم غیر [illegible] الجوارح و قبیله مزایه
بچه اش قطعه گوشتی است که اعضا او را نمیتوان تمیز داد مادرش چند روز او را میلیسد و دوا میدمد کم کم اعضا او ظاهر میشود و بچه
هر روز بمکانی میبرد از ترس مورچه و فی ولادتها صعوبة و ربما اشرفت علی التلف بعضی از اعقاب انست که بچه اش از دهنش میزاید
سالی در فصل خزان وحی شد بحضرت موسی که خبر ده بنی اسرائیل را امسال سرمای سختی خواهد شد تدارک زمستان ببینند تا در حمای
بپیندند جهت هیمه بنجارها جنگلها را قطع کردند و ترا بیندند تا زمستان شد سوا بکرو زینت سرد نشد تا عید بود و رسید هوا اندکها
اعتدال صحرائیه و خرم شد مردم سوال از موسی کردند که شما دروغ گفتید چه شد که سرما نشد موسی در مناجات سوال نمود حضرت
فرمود روز اول که سرما فرستادم خرسی زائید بود که بچه در تضرع کرد و گفت خدایا اکر امسال سرما بفرستی بچه ام من تلف میشود

منع

بجهت خاطر او سرما نفرستادم تعجب خطر بت انوالدین بولد خرس [illegible] تا که مادر بر تو مهر انداخته نیکوی
یا تو ار مادر تو هر که این حق را ندانسته بود جمیع حیوانات معرفت خدا را دارند امعرفت خداشناسی دربر خدا همه کیا بنده
عبادت میکنند خلق کرده دوستان میدارند الرحمن علی العرش استوی خالق النمل و فاطر النحل چنان نیست که در خلقت عرش و ملائکه
مدتی زحمت کشیده باشد بشیت از خلقت پشه همه را بقول کن ایجاد نموده کسی ترکیب بزرگی ندارد این بود که بموسی فرمود کبر را بطور
بیاد کن تو هم از او باش موسی جواب نکرد که سالک که کین را ابرد بعلم یحیح الوحوش فی الفلوات واختلاف الحیتان فی البحار الغامر
و خرس کثیر الشهوة است و تدعو الانسان الی وطیها از انسان الحود دعوت میکند در بحار الانوار است که خرس شهوت و محبت بود مرد
بخود دعوت میکرد و لواطه میداد بانجهت مسخ شد در کتاب روضة العلما نوشته اند ان نوحا لما غرس الکرمة بعد الطوفان جاء ابلیس و بقی
فیبست چون نوح از کشتی بیرون آمد درختها را غرس میکرد و جو با تراز زرع میکرد و وقتیکه درخت انگور را غرس کرد شیطان آمد بر آن
دمید درخت انگور خشکید نوح غمگین شد که چرا باید درخت پر منفعت خشکید شیطان امد فسئله عن فکره پرسید چه خیال
میکنی گفت در این اندیشه ام که هر چه درخت غرس کردم همه سبز شد مگر درخت انگور که خشکید قال الشیطان ان اردت ان تخضر
الکرمه فدعنی ان اذبح علیها سبعة من الحیوان اگر میخواهی این درخت سبز شود بگذار من هفت حیوان بیاورم در پای این درخت ذبح
کنم گفت بکن و ذبح دبا و اسدا و نمرا و ابن اوی و کلبا و ثعلبا و دیکا خرسی و شیری و پلنگی و سگی و روباهی و شغالی و خروسی در پای

در حکایت نوح و ابلیس

درخت کشت و صب دماءهم فی اصل الکرمة فاخضرت من ساعتها چون خون هفت حیوان در پای درخت ریخت فی الفور درخت
انگور سبز شد و حملت سبعة الوان من العنب هفت رنگ انگور آورد و کانت قبل ذلک تحمل لونا واحدا و پیش از آن یکقسم انگور میاورد
نمیداد و از اینجا است که شارب خمر صفات این هفت حیوان را میرسید بصیر شجاعا کالاسد و قویا کالدب مثل خرس چاق و فربه
میشود و یصیر غضبانا کالنمر مثل پلنگ متغیر و غضبناک میشود و محدثا کابن اوی مثل شغال هوا الحس کند و مقاتلا مثل الکلب مثل سگ
دعوی میکند و متملقا کالثعلب مثل روباه متملق و متواضع میشود و مصوتا کالدیک مثل خروس میخواند حرمت الخمر علی قوم نوح لیس
جمیعه خمر حرام شد بر قوم نوح و بر سایر امم و اینکه در قصیده خمریه یزید ملعون گفته وان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین
المسیح بن مریم یعنی اگر محمد شرابرا حرام کرد در دین نحو ما بطریقه امت نصاری میخوریم که در مذهب عیسی حلال بود دروغ گفت آن
حرامزاده شراب هیچ وقت در هیچ مذهب و ملتی حلال نبوده انها لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم و موسی بکر و زان ولد الزنا یعنی یزید شراب
خورده بود و مست بود پسرش خالد از کثرت شرب خمر مثل خرس چاق و فربه شد بود چشم یزید افتاد بر پسر امام حسین که از در اسیری
در بدی و یتیمی و رنج راه و غم و غصه لاغر و ضعیف شد بود گفت ای پسر متوادب بالخالد پس از کشتی بگیری فرمود التصارع لا یا بو بنا
کشتی گرفتن عمل ما نیست بگو کارد بدست پسرت بدهند و کارد بدست من بدهند تا باهم در او بیم هر که غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت

مباحثه یزید با امام

شنشنة اعرفها من اخزم لا تلد الحیة الا الحیة هیهم بخواهی جلوه ختم کرد ثم شمخ بانفه و قال مفتخرا لیت اشیاخی ببدر شهدوا بعد
ان برزخ سکیت الخبیث بروز کرد و با جناب سجاد معارضه کرد قال اذا ابوک ان یدعی بامیر المؤمنین فقطع الله شانه والحی
اعنا قکم و قتلت رجالکم و اخذت اموالکم و سبیت نسائکم و ابطلت احدوثکم فاجابه الامام و امر بضرب عنقه کاهمیشه بر کیش
بروز و ظهور میکرد و فحش و ناسزای چند بزینب خاتون گفت مخدره در جواب فرمود بکو هم با تو که تشتم سلطانک جرحه و ادیانا
در و مجیئ تتشهه و نا از دشنام میگی روز دیگر بعد از شراب حالت تغلبی از آن بظهور رسید از دو جهله و معکره لغی بسبب سجاده

میکرد میکفت من تقبل بدت راضی نبودم خدا بر یاد را لعنت بکند مرا پیش شما خجالت داد که بسخاوت خروس ازار بر ومیکرد
دو کیسه زر داد قال هذا عوض ما اصابکم حشم و کوش اهل دو زکار بجلسی با نشوم نه دید و نشنید ساز و شراب دروس سه نفر فاطمه
کنیز طمع کرد و حکم بقتل التجار جلوس الکفار علی الکرسی و کفر کفتن یزید حکم قتل فرهاد و وهب و جاریه خود کرد مجلس را خروج
هم زد بمید انم خبالا تش چه بود که تا تمام ماند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس صد

در خلقت ثعلب و صفات آن و ذکر حیله هاء آن

سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی یکی رو بهی دید بی دست و پای فرو ماند در لطف و صنع خدا
که چون زند کانی بسر میبرد باین دست و پا از کجا میخورد درین بود درویش شوریده رنگ که شیری در آمد شغالی بچنگ
شغال نکونبخت را شیر خورد بماند آنچه روباه از آن سیر خورد دگر روز باز اتفاق اوفتاد که روزی رسان قوت روزش بداد
یقین مرد را دیده بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد کزین پس بکنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان بزور
زنخدان فرو برد چندی بجیب که بخشنده روزی فرستد ز غیب نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد بکوش
برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چو روباه شل چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه بوا مانده سیر
و اینحیوان در صید کردن عاجز است غالباً دور از دو شیر راه میرود و برای او حیوانات را میاورد که شیر صید کند و او از بقیة الاکل شیر
بخورد مگر انکه بعضی حیوانات را بحیله شکار میکند نه بقوت و شجاعت از حیله های او در طلب رزق یکی اینست که چون کرسنگی بر
غالب میشود خود را شبیه روباه مرده روی زمین میاندازد و شکمش را پر باد میکند و قوائمش را راست نگه میدارد که اصلا حرکت نمیکند
و هرگاه حیوانی یا مرغی با و نزدیک میشود بر میجهد و او را میگیرد و صید میکند صاحب انوار سهیلی نقل میکند که روزی روباه کرسنه شد
حیله را کرد که کلاغی او را باینحال دید کمان کرد مرده است چون کلاغ میان حیوانات بحزم و احتیاط مشهور است با خود گفت مبادا روباه حیله کرده
باشد آمد بمنقار خود نیشی بدو زد روباه کشید و رفت با خود گفت فردا میایم اگر همین قسم میان خط افتاده معلوم میشود که مرده چشمش را
در میاورم و میخورم بعد از رفتن کلاغ روباه برخاست رفت دور دیگر زود تر برگشت آمد همانوقت میان آنخط بهمان هیئت افتاد
بعد ساعتی کلاغ آمد چون او را بهمان صورت دید یقین کرد که مرده آمد بر سر روباه نشست که چشمش را بخورد روباه برجست
او را گرفت کلاغ گفت ای روباه حال که بحیله مرا شکار کردی مرغ زیرک که میدید میان دام با همه زیرکی بدام افتاد بالقضا
اخر گرفتار شد لیکن قاعده اینست خداوند که نعمتی بکسی عطا میفرماید اول باید شکر خدا بگوید بعد از آن نعمت متنعم شود روباه
خواست بگوید الحمد لله رب العالمین کلاغ پرواز کرد و رفت روباه گفت خالا اگر تو آخر مرا گول زدی در وقتی هر ضرری عاید ز باد
میکند من هم عهد کردم که تا نعمتی را نخورم شکر از انجا نیاورم و قتیکه روباه بیمار میشود دوای او کوشت قنفذ یعنی خارپشت است
این نمیتواند خارپشت را بکشد و بخورد مگر روباه قنفذ افعی را میگیرد و سرش را فرو میبرد میان شکم و خارهای او را افعی میزند
افعی خود را ملتف میکند بر او میزند زخم و مجروح میشود تا آخر بجهت میشود و خارپشت او را میخورد تا چهار انگشت نزدیک سرش او را
میاندازد و مهر دار کرد جوانی بخواهد او را صید کند سرش را بکشد فرو میبرد به سعی او را به بیند نمیتواند او را اذیت برساند
خارهای نعست روباه که قنفذ را می بیند او را بقفا میاندازد فیلطخ علیه فینبسط فیقبض علی مراق بطنه روباه بر شکم خارپشت بول
میکند از تنگی بولش حدت و تنگی دارد خارپشت که خود را جمع کرده از هم وا میشود دفعة روباه پوست شکم او را میگیرد و میدرد
میخورد چون ثعلب مثل سایر حیوانات ان صیادی ندارد در عوض خداوند تبارک و تعالی این فطانت و حیله را بر او تعلیم کرده
بجز بکر بسیار میل دارد انما کولات عنب الثعلب را از میوها و انگور گوشت مرغ را زیاد طالب است و فی صدای خروس میشنید
آمد دید خروس روی شاخه است گفت بیا مؤذن فرود بیا نماز کنیم خروس گفت پیشنماز پای درخت است او را بیدار کن نماز جماعت کنیم
نگاه کرد دید سگ خوابیده فرار کرد در بین راه رسید بکلبه عجوزه مرغ او را برد عجوزه فریاد زد بپرس که مرغ اشغال بردم عجوزه که نیم من
گوشت داشت روباه دیگر بر خورد گفت بشنوید میگوید مرغ نهایت اگر یکچارك گوشت داشته باشد روباه گفت بگذار و وزن کنیم
نیم کیلو اندهن بزمین گذاشت روباه برداشت مرغ اکفت من بیک من خود فبول دا و مته کش برو مرغ دیگر بجو و من
العجب قسمة الارزاق ان الذئب یصید الثعلب فیاکله و هو یصید القنفذ و هو یصید الافعی و الافعی یصید العصفور فیاکلها و هو یصید
الجراد فیاکله و الجراد یلتمس فراخ الزنابیر فیاکلها و الزنبور یصید النحلة و هی تصید الذبابة و الذباب یصید البعوضة فیاکلها
مؤلف گوید پرسید از شیخ عیزه که چرا شما مرد را غارت میکنید گفت پیغمبر هم میکرد خداوند هم چنین میکند بعضی از جوانان
بر بعضی دیگر مسلط میکند یکی دیگر را صید میکنند و میخورند ایشان هم صید و شکار مانند لن تجد لسنة الله تبدیلا از

روز اول خلقت تا بحال چنین بوده و قتیکه کیك و پشه و مکس بروباه می نشینند و او را اذیت میکنند تا اول خرقه بفیه ثم ید خل
النهر قلیلا قلیلا که همه بدهن میکیرد و میرود میان اب کم کم زیر اب میرود و پشه ها و مکسها بالا میایند از ترس غرق شدن در اب تا
انکه همه جمع میشوند بر آن خرقه که روباه در دهن گرفته یکدفعه آن کهنه را میاندازد و خودش زیر اب کند و از طرف دیگر سر از اب بیرون
میکند و قتیکه بچه دار میشود و رق عنصل را در غار خود میکذارد بجهة انکه کرك نیاید بچه را بخورد چون کرك از بوی برك عنصل
بدش میاید قائل کرکت یا روبه پرکش بکذار دیمیر د میان روباه و کرك شدت عداوت کرك هر جا روباه را ببیند میخورد هر جا
بچه روباه را ببیند میدرد روباه روزش کرك میرسد هر وقت فرصت کند خدمت سلطان یعنی پادشاه درندگان که شیر است
برای او بد کرك میکوید چنانچه در حیلة الاولیا نقل کرده که وقتی شیر بیمار شد فعاده جمیع السباع ما خلا الثعلب جمیع درندگان
عیادت آمدند و احوال پرسی کردند مکر روباه که دیر کرد و نیامد کرك از روباه نمامی کرد که اینحیوان منافق است و الا چرا در
اینوقت از پادشاه غفلت داشته باشد در این بین روباه از دور پیدا شد شیر بر او خطاب و عتاب کرد که چرا دیر بعیادت آمدی
همین وقت صحت اطراف ماند اری که بقیة الاکل را از فریسها بخوری روباه فهمید که کرك شیر را متغیر کرده قال کنت فی طلب
الدواء لك گفت بلی طبیب حاذقی بود رفتم نزد او که بپرسم دوای مرض شما چه چیز است بانجهة قدری دیر شد آمدن من والا معلوم است
که من ریزه خورخوان احسان شمایم و بیشتر از همه طالب حیات ملازمان عالی هستم شیر پرسید طبیب چه گفت روباه عرض کرد
طبیب میگوید که چند غدد در ران کرك هست شیر انها را بیرون بیاورند بخورند براء الساعة است تا مال نه شیر را همین قسم معالجه
کرده ام شیر چنکال انداخت ران کرك را درید و انغدد ها را روباه کشید و شیر خورد درندگان تعظیم کرده مرخص شدند که تا شیر
استراحت کند بخوابد احوالش خوب شود روباه رفت بالای تلی ایستاد کرك تا الان و لنکان لنکان خون از رانش جاری جاری
آمد بگذرد فقال الثعلب یا صاحب السراویل الاحمر اذا قعدت عند الملوك فتامل ما ذا یخرج من فمك روباه صدا زد ایصاحب زیر
جامه سرخ وقتیکه خدمت پادشاه زاده یافتی تامل کن در وقت حرف زدن چه از دهنت بیرون میاید این مثل برای حفظ لسان است
کرات البلاء موکل بالمنطق بسا سر را ز بان بر باد داده است زبان سر را عدو خانه زاد است هوش و گوش و نکاوت روباه
از غالب مردم بیشتر است هر کس اطلاع داشته باشد بر احوالات حیوانات تصدیق میکند بیشتر تا بگویم قصه تا بری از سر گفتم
حصه شیر و کرك و روبهی هر شکار از طلب رفتند سوی کوهها گرچه زایشان شیر را ننگ بود لیك کرد اکرام و همراهی نمود
شیر بر را گرچه زایشان زحمت است لیك همره شد جماعت رحمت است ذره ای را وجور فیق زر شد نی از ان کر جو جو زر جو هر شد
روی ان اسد او ذئبا و ثعلبا اصطحبوا فخرجوا یتصیدون کاوی و بز کوهی و خرکوشی صید کردند فقال الاسد للذئب اقسم بیننا صیدنا شیر
بکرك گفت قسمت کن شکار ما را گفت ای شه گاو وحشی بخش تست تو بزرك و آن بزرك و زفت چیست بز مرا که بز میانه است و وسط
روبها خرکوش بستان بی غلط فخبطه الاسد فاطاح راسه شیر کله کرك را کند انداخت پس رو بروباه کرد گفت تو قسمت کن قال الامر
ابین واوضح من ذلك البقر لغدائك و الغنم لعشائك و الارنب فیما بین ذلك روباه خود را بخاك انداخت گفت قربانت شوم امر واضح
گاو کوهی بجهت نهار شما است و بز بجهة غذای شب و خرکوش بجهة عصرانه ملازمان عالی خیلی خوب است قال من علمت هذه القسمة
شیر گفت آفرین بر تو ای روباه از کجا علم قسمت باین خوبی یاد گرفتی قال من راس الذئب الطائح من جثته گفت کیفیت قسمت را از سر
کرك یاد گرفتم روباه شکرها کرد که شیر اول باو نگفت قسمت کن والا او کشته میشد مثل کرك پس سپاس او را که ما را در جهان
کرد پیدا از پس پیشینیان ما شنیدیم آن سیاستها حق بر قرون ماضیه در ما سبق تا که ما از حال آن کرکان پیش همچو روباه پاس
دار یم بیش استخوان و پشم آن کرکان عیان بنکرید و پند گیرید ایمهان عاقل از سر بنهد این هستی و باد چون شنید انجام فرعون و عاد
امتی عرجوم را از روخوانده ام از رسول حق صادق در بیان نهی رسول الله فی الصلوة عن ثلثة نقرة کنقرة الغراب و اقعاء
کاقعاء الکلب و التفات کالتفات الثعلب یعنی با طراف نگاه کردن و ملتفت شدن بغیر موضع سجود که دلیل بر عدم خشوع قلب مصلی است
و حال انکه مصلی باید چنان باشد که فرمودگان علی رؤسهم الطیر مثل چوب خشکیده باشد که مرغ باید بر سر او بنشیند خواص اینحیوان را
الطبائع سنة نقل هر کاه پیه روباه را آب کرده اند بپای کسیکه مبتلا بنقرس باشد و بزول و جع فی الحال و هر کاه خون و دماغ را بسر طفل
بحل بست شعره موی برا و میروید و اذ نه اذا علقت علی الخنازیر التی فی العنق ابرئها و شحمه اذا اذیب و قطر فی الاذن الوجعة سکن وجعها
و پوست روباه بهترین پوستها است برای زمستان خصوصا برای کسانیکه مرطوب مزاج باشند از اطراف صیادها الم میکذارند
و بر کمان دند سمیخرند که روباه ابکیر نه بکشند هن خود از چشم همچون جوی او دشمن جان وی آمد هواو ای تو

ان روباه صحرای کرمین سر برند ندت برای پوستین بارها بتجارت برده میشود از پوست روباه بقیمت دوستی و فرنگان
و بقیمت اعلی فروخته میشود خرقه و کلیجه کنند و میپوشند و قیس میکنند فی خوراکم میکنند پس نباید روباه از این اشخاص هنر باشد
یکشغال ابنادا ندرخم رنگ اندان خم کرد یکساعت درنک پس برآمد پوستش رنگین شد که منم طاوس علیین شد امد
شغالان هان بخوانید شغال که شغالی را بود چندین جمال حکایت وقتی جوان تاجری در بغداد مبلغی خطیر وجه نقد
داشت انتجار هود شور کرد که چه چیز بخرم که در شام منفعت میکند از مردمان جستجو نمود کفتند تو اینچند روزه از شام امده
پوست دم روباه خریدکن هر چه میتوانی بر بشام که بهترین همه چیزهاست و خوب منفعت میکند آنجوان قبول کرد چند نفر باطراف
فرستاد که پوست روباه بخرند هرچه داشت خرید و بار کرد و بشام آمد از پوستها قدری فروخت پول کرایه کمرك زاد و قند که همه
کرد بخیال آنکه خوب فروش خواهد کرد مدتی کذشت و کسی بخریداری دم روباه نیامد جوان شب در کنج حجره تنها و متفکر نشسته در این اثنا
پادشاه دمشق کرد لباس تبدیل کردش میکرد بصورت درویش بدر حجره جوان رسید نگاه کرد او را غمکین و ملول دید سلام کرد
و امد نشست پرسید ترا بسیار ملول میبینم چه میشود ترا آنجوان درد دل کرد که تاجر بودم بمن در مقام شو کفتند شامات دم
روباه و پوست روباه خوب میخرند هرچه داشتم خرید کردم باین شهر امدم کسی سراغش نیامد منم متحیر در غربتم حیران درویش کردم
پادشاه دلش سوخت برخواست کفت غم مخور من نفس کردم با انشاء الله فردا خریدار میاید پوستهارا مخر بنما ارزان مفروش
چون فردا صبح شد پادشاه حکم کرد که باید هرچه بهود کند خاك شاه شهر که اهد دم روباهی بسر کلاه نخود بیند و هر چیز امیر
باید بیرکردن کلیجه بها پوست روباه باشد و همه جارکشیدند چون مردم از حکم مطلع شدند نامدند بقیمت کران بدقمها او و پوست
خریدند تا در اواخر دم روباهها از زیادت شرف و خت مبلغها اخطیر منفعت کرد و برکت وارد شد که بنی ثعلب کان لهم صنم یعبد
بنی ذاشتند که او را میپرستیدند کانوا یاتون بالخبز و الثرید یضعون عنده کا سیر لیا کل اذا اقبل ثعلب اکل الخبز و الثرید و دمع و هم
دبا علی الصنم دو کس روباهی امدنان و کره را خورد و پایش را بلند کرد بر دکان بت بول کرد تماشا و کرد با الصنم چون اینحکایت را
دیدند بترا شکستند و خدمت پیغمبر رفتند و اسلام آوردند صاحب صنم اسمش راشد بود این شعر از او است ارب یبول
الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب چون روباه باعث هدایت بنی ثعلب شد نعم برخود قرار داد که هرکس
بیجهة بیچواره اذیت کند تعزا و انتقام بکشد چنانچه در تفسیر ایه و من عاد فینتقم الله منه زینة تعزام از جناب صادق ع
نقل میکنند که حرکه در حالت احرام روباهی را کرفت آتش را میاورد نزدیك دهنش و نکر میداشت که حیوان صیحه و فریاد میزد پس
وانمرد میخندید و هر چند رفقا او را منع کردند نشنید همین طریق او را اذیت کرد تا حیوان خود را بخیل ضایع کرد همان و آن مرد
در کوشه خوابید بود فیهات حیه فدخلت فیه فارت منه بهن او رفت بیدار شد از نقل مضطرب شد که ما کرش تمام شد خود را
ضایع کرد بلکه معلوم میشود از اخبار که نام ازائمه ع در صحرا روباه را امید بهیمه بهین ندان نکینید و روباه را اصلا میزدن ندان
حیوان میرفت غذا بجا و میدادند و حضرتش میکردند خلاصه روباه چند صفت بد دارد اول جبن است تا نصفات نفیسه
شجاعت دو طرف دارد تهور و جبن و هر دو بد است کفت پیغمبر سه عیوب لا شجاعة یا فیل الحروب در میان
یکدکر حرد انذ دعا چون عورتان خانه اند روز کر غزوه شمشیرش دراز وقت کر فتن چون پیاز مثال مشهود
الدوالیه است که خواست جناب امیر در صف نماز بکشد و مثال جبن عمر است فرد فی الاحد و خوف الناس یوم الاحزاب و روم
الخیبر و هو یعبر الموج و هم جبنونه مثال شجاع حمزه است که بر هفته زمیدان بجنك مشغول میشد و جناب امیر علیه السلام که در جنك احزاب کبش
تعلد بود نمرا میکرد نه عصبه که بحیثه میرفت صفت دوم روباه بنیا شیطان خیال و حیل و عیارات و له زاها مکر مجرب معکاد
البتاع سلاحه و مردمان با مکر و حیله در قیامت بصور روباه محشور میشوند هیچکس مکر و حیله اش مثل عمرو عاص نبود
خود را در صفین بمکر و حیله از تیغ امیر المؤمنین نجات داد جناب امیر فرماید والله ما معویة بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لو لا
کراهیة الموت لکنت من ادهی الناس و لکل غادر لواء یعرف به یوم القیمة بلی مکر و حیله منه مومنست بار ادرمسلم کا قال الاسلام
قید الفتات لکن در حین حرب خدعه مجوز بلکه مستحسن چنانچه جناب رسول هر وقت خیال غزوی داشت عزا نمت کرد در نظر
داشت شمیرت امید او مکرر در غزوه تبوك سکنه هو با ثو فیان حرب داشت در جبه کوبند بر غریب داشت بجهة انکه راه تبوك
دور بود خطر هم بود عرب تهیه از راه کنند و حکایت جناب امیر با عمرو عبدود معروف فرمود الحرب خدعة بجهة انکه بکوبید نمیتواند
تعلیم رسوم حرب از اینجا بود که قاسم با ازرق شامی همین معامله کرد که للولید بابیه اسوة شیر از اینجا همه فاند بدکان

القاسم غلاما لم یبلغ الحلم چون مأذون بحرب شد جعل یقبل رجلی الحسین فاعتنقه و بکیا حتی غشی علیهما فخرج و دموعه تسیل علی خده
و هو یقول ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا
صوب المزن و کان وجهه کفلقة القمر با صغر سن بی وهشت سوار نابکار را بدار البوار فرستاد حمید بن مسلم میکوید دیدم آن غلام را شمشیر
در دست پیرهنی پوشیده بود و ازاری و نعلینی بند انقطع شسع احدهما بند نعلینش پاره شده بود عمر سعد ازدی کفت من او را میکشم او را
کفتم والله لو ضربنی بالسیف ما بسطت یدی الیه دعه یکفیه هؤلاء الذین احتوشوه عقب قاسم رفت شمشیر بر سر قاسم زد که از اسب
افتاد و هو یکرر به مر ونادی یا عماه ادرکنی فجاء الحسین کالصقر المنقض مدعمر حسین مثل شیر صفها را شکافت شمشیر حواله
قاتل قاسم کرد دستش جدا شد صیحه زد لشکر هجوم آوردند که از چنك حسین خلاص کنند بدن قاسم پامال شد راوی کوید چون
کرد و غبار فرونشست دیدم حسین بر سر نعش قاسم ایستاده و هو یفحص برجلیه حتی قضی فبکی الحسین و قال یعز علی عمك ان تدعوه فلا
یجیبك او یجیبك فلا یعینك و لا یغنی عنك الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس صد یکم در احوال فیل و صفات آن

الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول فیل دو
قسم است فیل نر است و زند فیل ماده و لا یلاقح الا فی بلاده و اذا اغتلم اشبه الجمال بعلف بخور سر و کلهاش ورم میکند و الطاعة
نمیکند نر و اذا مضی من عمره خمس سنین پنجاه سال که از عمرش بکذرد باما نجفت میشود و زمان نزوه الربیع و تحمل سنتین و سبع
سنین و لا ینزو الا علی فیلة واحدة و له علیها غیرة شدیدة و لا ینزو علیها بعد وضع الحمل الا بعد ثلث سنین چون وقت زادن نزدیك
میشود تدخل النهر حتی تضع و ابیها الا انها الید قائمة و لا فواصل لقوائمها فیل نر ماده را و بچه اش را از مار حفظ میکند و خرطومه من
غضروف و هو انفه و یده التی بها یوصل الطعام و الشراب الی فیه یقاتل بها و یصیح و لیس صاحبه علی تقدر رجنه و انه کثیر
التصی و له فیه من القوة بحیث یقلع به الشجر جناب امام جعفر صادق علیه السلام بمفضل فرمود که تامل بمشفر الفیل و ما فیه من لطیف التدبیر
فانه یقوم مقام الید فی تناول العلف و الماء و لو لا ذلک لما استطاع ان یتناول شیئا من الارض لانه لیست له رقبة یمدها کسائر
الانعام فلما عدم العنق اعین مکان ذلک بالخرطوم الطویل لیتناول به ما یحتاج فمن ذا الذی عوضه مکان العضو الذی عدم
ما یقوم مقامه الا الرؤف الرحیم بخلقه فان قال قائل فما باله لم یخلق ذا عنق کسائر الانعام قیل له ان راس الفیل و اذنیه عظیم
و ثقل ثقیل و لو کان ذلک علی عنق عظیمة لهدها و اوهنها فجعل راسه ملصقا بجسمه لکیلا ینال منه ما وصفنا و خلق له مکان
العنق هذا المشفر لیتناول به غذائه انظر کیف جعل حیاء الانثی من الفیلة فی اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع و برز حتی یتمکن الجمل
من ضربها و فی الفیل من الفهم ما یقبل التادیب و یفعل ما یامره به سائسه من السجود للملوك و غیر ذلك و یعین فی الشر و یقاتل فی السلم
الحرب الهند یعظمه لما اشتملت علیه من الخصال المحمودة من علو سمکه و عظم صورته و بدیع منظره و طول خرطومه و سعة اذنه و طول
و ثقل حمله و خفة وطئه فانه ربما مر بالانسان فلا یشعر به من حسن خطوه و استقامته و یطول عمره الی اربعمائه سنه و اعتنه بالیة
بالوسم و انه یهرب من الهرة کما ان السبع یهرب من الدیك الابیض مرکب سلاطین است پشتش مثل تخت و اثاث وزیر است در
سفرها و منزلها شده و باستراحت خواب میروند و طی منزل میکنند و خسته نمیشوند جهة ملک ان برهمه سر دارند تمام حسنه
چه بفیل انوشیروان اواخر عمر در کوشش طرفهم رسیده بود کر شده بود میکر سیکه که مظلوم عرضی داشته باشد من نمیشنو
که بادش بوسم قرار کذاشته بود هفته یکروز سوار فیل میشد و در میدان مداین میامد هر کس داد بود هر کس براو ظلمی شده
جامه سرخ میپوشید تا بفیل ایستبناسد که مظلوم است و داد طلب کند ببیند که براو ظلم کرده دفع ظلم از مظلوم بکند با
جثه اش از همه حیوانات بزرکتر است اما شعورش نقل جثه اش نیست و اذا رایتهم تعجبك اجسامهم حیوانهای بیا کو ملها
فریب دهند چنانچه دیده طفلی کوچك که پیر صد ساله را کول میزند بر دمیدانند انطفل خورد پیر صد ساله ازان
بویی بردند حکایت چشمه بود حیوانات از آن آب میخوردند فیلها مطلع شدند که آب شیرین و صاف زلالی در این چشمه است
میرفتند از آن آب میخوردند بهائم از فیلها میترسیدند و رم میکردند تشنه میماندند جمله محروم و ز خوف از چشمه دور حیله
کردند چون کم بود زور خرکوش کفت این حیله و تدبیر میکنم فیلها را امید و آنم برو بند از سر که با باتاند خر که شاید
سوی فیلان در شب غره هلال شاه فیلان من رسولم پیش بیت بر رسولان بند زخم و خشم نیست ماه میکوید که
ای فیلان روید چشمه زان ماست زان یکسو شوید شب چهاردهم پادشاه فیلان آمد آب بخورد چون خرطوم در آب زد

اب بموج بر داشت عکرمه ماهی اب حرکت کرد فیلها رسیدند کفتند خرکوش راست کفته بود ماه بخشم امد بر ما غضب کرد زود بر
کردید بروید ترس ترسان باز کشتند ان رمه بعد از ان نامد از ایشان بکرمه ببیل باور کردانوی الخطاب چون چشمه
کرد اضطراب اما مقتل فیل بدر خرطوم او است خرطومش که قطع شود میمیرد مثل نکر کردن حیوانی را برند میمیرد در جنک عجم
عمرو معدیکرب رستم سرکرده عجم را دید که بر فیلی سوار بود چهل هزار اشرفی بار فیل کرده بود که انعام میداد دو هزار اشرفی خلعت بار
داشت هر که یک سر عربی میبرد زر و خلعت میداد عمرو معدیکرب پرسید مقتل فیل کجاست کفتند خرطوم پس حمله کرد چند فیل را عاجز
کرد خود را بفیل رستم رسانید عجم بر او حمله کردند اسبش را پی کردند پیاده جنک میکرد تیری بر او رسید سواری قصد عمرو کرد عمرو
شمشیر او را رد کرد پای اسب او را کرفت اسب از دویدن باز ماند سوار را کشت خود را بفیل رسانید شمشیر بر خرطوم او زد و قطع کرد
فیل افتاد رستم را کشت بر اسب او سوار مقتول کشت فریاد زد انا ابو ثور کذلتم تفقدونی عجم شکست خوردند و کریختند نوشته اند
که فیل بی صاحب و لا دندان است چنانچه در حیوة الحیوان حکایتی ذکر نموده که جمعی مسافر رفتند خدمت یکی از مشایخ که او را وداع کنند
او او را دعا کرد و بند ما را وصیتی کن کفت در راهی که میروید کوشت بچه فیل نخورید کفت الله الله ایقوم جلیل کر نباشد
خوردنتان فرزند پیل پیل بچه کانند اندر راهتان صید ایشان هست بس دلخواهتان بس ظریفند و لطیفند و سمین لیک
مادرشان هست اندر کمین باکیاه و برکها قانع شوید در شکار پیل بچکان کم روید الجماعة در کشتی نشستند عصف علیهم
الریح فتضرع اهل السفینة الی الله و نذروا النذور و نجاهم الله فنذر عبد الله الفلانی ان خلصنی الله لا اکل لحم الفیل فانجاهم
الله الی الساحل بجزیرة امنتة همه کرسنه دو روز مکث کردند طعامی بجستند فاذا هم بفیل صغیر فذبحوه و شووه واکلوه مکر عبد الله
نخورد لوصیة الشیخ والنذر پند پیر از پذیرا شوی بجان تا رهی از خوف و مانی در امان فلما نام القوم جائتهم ام ذلک الفیل
مادر بچه فیل امد کردش کرد بچه اثر اند ید خون بچه دید فهمید بچه اش را کشته اند و خورده اند یکیک خفته ها را بو کشید
من وجدت منه رائحة اللحم داسته بیدیها ورجلیها حتی عبد الله لا انه لم یاکل اللحم اولیا اطفال حق اند ای پسر در حضور و
غیبت اکه باخبر کوشت اطفال حق خوری غیبت ایشان کنی کیفر بری ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه ها
که بیاید ها تان غالفت که بر جان غیران کوصادقت وای ان افسوسی کش بوی کیر باشد اند منکر یا نکیر نی دهان
امکان زان نمان نی توان خوش کردن ان دار و دهان بوی رسوا کرد مکر اندیشها فیل داند بوی جهودیشرا انکه یابد بوی
حق را از یمن چون نیابد بوی باطل را زمن تو همی خسبی ولی ان بوی خام میزند بر اسمان سبز فام همره انفاس زشتت میرود تا
بو کیران کردون میرسد بوی حرص و بوی کبر و بوی از در سخن کفتن بیاید چون پیاز تو خوری سوکند من کی خوردهام از
پیاز و سیر تقوی کرده ام اندم سوکند غمازی کند بر دماغ همنشینان برخورد طریقه صید فیل محلیکه نزدیک انبوه
فیلها است قطعه زمین وسیعی را دیوار میکشند و دو دروازه میکذارند سایس فیل ماده را تعلیم داده میکنند ابیفیل ماده خود را بفیل نر
نشان میدهند فیل بر عقب او میاید تا داخل ان دروازه شد داخل میشود چون فیل نر از عقب ان داخل احوطه میشود صیادان در را می بندند
فیل نر با فیل ماده صدا میزنند تا از بیرون فیل از انده مقابل که باز است بیرون میرود فیل نر که عقب میاید در را می بندند فیل ماده رفته فیل در
اندرون حوطه میماند از هر طرف میرود راه مسدود است هر کرا و اندر پی معشوق رفت کرچه بیرون شد نصیب دفت لا بد کرسنه
و تشنه انجا میماند تا دو سه روز کسی سر وقتش نمیرود فیل از کرسنکی بیحال میشود انوقت کیفر سر دیوار میایند طعمه او میدهند مرد باز روز
دیکر همان شخص میاید از سر دیوار طعمه کمی بفیل میدهد تا کم کم باو رام میشود کاه دست بخرطومش میکشد کاه اب برایش میاورد فیل باو مانوس
میشود کم کم از سر دیوار باو حرف میزند تا یقین میکند که باو کاری ندارد دوار ازش میکند از سر دیوار با طعمه فرود میاید بکردن فیل سوار
میشود طعمه اش میدهد دفعه دیکر دو نفر میایند طعمه اش میدهند مستدجاز زنجیر بدست و پایش میکذارند و از انجا بیرون ش میاورند
بامشق جنک میدهند یا بار کشی میکنند بعد از انکه که طعمه اش داد رام میشود و اطاعت میکند انسانیت هر چه تعلیمش میکنند فیل بزرک
میانه حیوان و انسان است شراب مینوشد و خرمی میکند دو زکی فیلی را میبینم که اب بر میدهند دید که با نهامثل سائل خرطوم دراز میکرد چیزی
باو میدادند میکرفت بسایس میداد دکان خیاطی شاکرد خیاط سوزن بخرطومش زد فیل رفت ابی بخورد برکشت دید دکان خیاط رسید
خرطومش را پر اب کرده بود بروی رختهای الوان پاشید و رفت فیل در سر خرطوم ناخن دارد که ل بهچینه و بسایس میدهد قوت نور بچه
خرطومش را یکماخ کند که سایس پا بکذارد سوار شود انسانی بالا کردن فیل سوار میشود اهن در دست بر سر فیل میزند که مبادا خواب
رود هندستان را در خواب بیند فیل باید تا چو خسبد او ستان خواب بیند خطه هندستان خر نبیند ملک هندستان بخواب

چون ز هندستان نکرده است اغتراب زانکه انسان در غنی ظالم شود همچو فیل خواب بیند یاغی شود تعالی در قران سوره فیل را
نازل کرد مسلم کتاب هم سوره فیلی در مقابل او در ذکر کلی ختناش میکیرد میکوید الفیل وما الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل
وخرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا الجلیل فیل از مسوخات است کوشت وحرامست لیکن استخوانش را بیع و شرع میکنند تسبیح او
و کارد میکنند حضرت موسی بن جعفر فرمودید در شانه عاج داشت بزرکان از استخوان فیل تخت میساختند صاحب حیوة الحیوان فیل را
از جمله سباع شمرده جهت انکه ناب دارد حکایتها از فیل یاد دارم لیکن احسن از همه انست که در قران مجید مذکور است مفسرین نوشته اند که
ابرهه در صنعا یمن کنیسه ساخت و اراده ان یصرف الیها الحاج فتغوط رجل من کنانه فیها لیلا در روایت دیکر وارد شد که قافله از تجار
اتشی افروختند و رفتند باد اتش را بکلیسا برد همه جا بجا سوخت فحلف ابرهه لیهدمن الکعبة با لشکر عظیم روانه مکه شد دوازده
فیل همراه برد از جمله فیلی بود مسمی بمحمود وکان قویا عظیما قیل کان معه الف فیل چون نزدیک مکه رسید جناب عبد المطلب رفت باردوی
کفت ثلث مال تهامه را بتو میدهم که مراجعت کنی قبول نکرد وقیل ان ابرهه اخذ مائتی بعیر من عبد المطلب فخرج الیه یطلبها وقیل لابرهه
هذا سید قریش و صاحب عیر مکة یطعم الناس فی السهل والوحوش فی روس الجبال وکان عبد المطلب جسیما وسیما ابرهه خیلی احترامش کرد پرسید
برای چه کار امده فلما ذکر حاجته قال سقطت من عینی چون کفت دویست شتر مرا لشکر کرفته اند بکو رد کنند ابرهه کفت اول در نظر من
عظیم را شتر از این سوال خود را بی عظم کردی تی جئت لا هذا البیت الذی هو دینک و دین ابائک و عصمتکم و شرفکم من قدیم الدهر
فالهاک عنه دو اخذ لک من امر ما خانه که سبب شرافت شما است و بنا جد شما است و دین شما است خراب کنم تو حرف خانه کعبه
نزدی کرا از من خواهش کنی نخرابی کعبه بکذرم و کفتکوی شتر میکنی قال انا رب الابل وللبیت رب سیمنعه عبد المطلب فرمود من صاحب
شترم از تو خواهش شترهایم را کردم خانه هم صاحبی دارد منع خواهد کرد ترا از بی احترامی بخانه اش قال ردوا الیه بعرانه لینظر من
یمنع البیت پس جناب عبد المطلب مراجعت نمود بمکه امد حلقه در خانه را کرفت و کفت لاهم ان المرء یمنع رحله فامنع حلالک لا
یغلبن صلیبهم ومحالهم ابدا محالک وانصر علی ال الصلیب وعابدیه الیوم الک ان کنت تارکهم وکعبتنا فامر ما بدا لک وقال ایضا یا
رب فامنع عنهم حماکا یا رب لا ارجو لهم سواکا جمیع مردم بکوههای مکه رفتند روز دیکر ابرهه لشکر را امر نمود رو بمکه روانه شد فیلها
پیشاپیش میبرد فیل محمود مقدم ابرهه میرفت نفیل بن حبیب امد کوش فیل را کرفت و کفت تو امیر بیت خانه خدا را خراب کنی میروی سر براز
کرد نه میروم خوابید هر قدر امدند تا بخیزد خم در سید فیل ایشان رفت هر چه سایس تغیر کرد قدمی از قدم برنداشت فضربوه بالحدید حتی ادموه فلم یقم فوجهوه
الی الیمن فهرول جانب کعبه رفتی پای بهل با همه لیب فی کثیر وفی قلیل کلما وجهوه الی الحرم برک ولم یبرح کما برکت القصوی بالحدیبیة
حتی قال حبسها حابس الفیل وامر ابرهه ان یسقی الفیل خمرا لیذهب تمیزه فسقوه الخمر فثبت علی امره چونکه کردید تند سر شو سوی یمن
فیل نر صد اسب کشتی کام زن فارسل الله طیرا کالخطاطیف مع کل طیر حجر فی منقاره وحجران فی رجلیه اکبر من العدس واصغر من الحمص قال
ابن عباس انی رایت منها عند ام هانی نحو قفیز مخططة بحمرة کالجزع کان الحجر یقع علی راس الرجل فیخرج من دبره وعلی کل حجر اسم من یقع علیه ففروا
فهلکوا فی کل طریق ابو یکسوم وزیر ابرهه کریخت بحبشه رفت شطلی نجاشی نقل کرد الحجر دید بود مرغ بالای سرش ایستاده بود چون قصه باخر رسید
مرغ را دید کفت این مرغ یکی از انها است فوقع علیه الحجر فخر میتا و از عایشه روایت شد که کفت من قائد و سائس فیل را دیدم کانا یقعدان اعمیین
یستطعمان در این سال پیغمبر در شکم مادر بود هلاک اصحاب فیل در محرم بود و ولادت پیغمبر در ربیع الاول همان سال بود ابرهه با پیل هر دو ز
بیت امن تا افکند حتی و اچو میت از عرب کینه کشاند کر نهند کر خواند کعبه را اتش زنند تا حجیم کعبه را ویران کنند جمله را از
خاک سرکردان کنند مکیان را عز یکی بد صد شد تا قیامت عز شان ممتد شد نظیر حکایت ابرهه و فیل و ابلاء و ارخراب کعبه حکایت
متوکل است که امر نمود که ابنیه موضع قبر را شخم کنند تخم بپاشند و زراعت کنند که اثار دیک قبر که میرسید پیش نرفتند و از طرف یمین
ولیا قبر مطهر میرفتند قال فی البحار بلغ المتوکل مصیر الناس الی کربلاء لزیارة الحسین فبعث قائدا مع کثیر من الجند لیتعب قبر الحسین ویمنع الناس
من الزیارة وامر منادیا ببرائة الذمة فمن زار قبره فانقطع الناس من الزیارة قال عبد الله الطوسی لما رجعت من الحج نذرت قبر المولی
علی حال خیفة من السلطان ثم توجهت الی کربلاء فاذا هو قد حرث ارضه وفجر فیها الماء وارسلت الثیران العوامل فی الارض فبعینی وبصری
رایت الثیران تساق فی الارض فتنساق لهم حتی اذا حاذت مکان القبر حادت عنه یمینا وشمالا فتضرب بالعصا الضرب الشدید فلا ینفع
ذلک فیها ولا تطأ القبر بوجه فرجعت وقلت تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتیک بنو ابیه
بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما ثم بعث المتوکل ابراهیم الدیزج لینبش القبر
وکتب الی القاضی ... علی الامر حتی تعرف فعل او لم یفعل فلما رجع ابرهیم سأله القاضی قال فعلت ما امرت به فلم ار فیه شیئا

عمقه قال قد فعلت ولم اجد شيئا قال ابو علي العمار حدثنا الديزج قال نبشت القبر مع خاصة غلماني فقط فوجدت بارية جديدة
وعليها بدن الحسين ووجدت منه رائحة المسك فتركتها على حالها وامرت ان يطرح التراب عليه واطلقت عليه الماء وامرت بالبقر لتحرثه
وتحرثه فلم تطأه البقر وكانت اذا جاءت الى الموضع رجعت عنه فحلفت لغلماني بالايمان المغلظة لئن ذكر احد هذا لاقتلنه گاو بان براند
زمین که قبر مطهر را شخم کنند نمیدانم مصلحت چه بود اسب بان فراست جسد مبارک ان امام مظلوم را پامال نمود کما قال ویجری
الخیل عمدا سحقوه وفی الزیارة الناحیة بعلو الطغاة ببواترها وبطوء الخیول بحوافرها

مجلس صد و چهارم

یوسف وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی در مجالس سابق احوال سباع یعنی حیوانهای درنده را ذکر کردیم مگر
یکی از سباع باقی ماند که اسم او و هیئت و صورت او ذکر نشد انسبع چه نام دارد بگویم تا بشناسی نام او انسانست تعجب مکن از اینکلام
انسان از جمله سباع درنده کانست شرارتش از جمیع سباع بیشتر است و قوتش از همه زیادتر ذو پلنگ و شیر پیش انسان همچو موش زبون شده
کشته شده انها وحوش از مرغ هوا تا ماهی دریا همه را اذیت میکند و میدرد بلی در میانه این نوع از سباع ملک هم میرسد بلکه از ملک
بالاتر هم پیدا میشود مثل انبیا و اولیا لیکن غالب افراد این نوع سباعند خداوند در قران مبارک اسم او را نفس اماره فرموده ان النفس
لامارة بالسوء این سباع که اسمش را شنیدی از همه حیوانهای درنده چنگال و دندان دارند که با هم جنگ و دعوی میکنند و هم را میدرند
و حیوانهای دیگر را میخورند اما این سبع که سبعی انسانست هرچه در دنیا الت قتاله و جارحه است از توپ و تفنگ و خمپاره و کارد
خنجر و قمه و شمشیر و نیزه و تیر و گرز و ذوبین چنگال و دندان این حیوانست شیر با چنگال و پلنگ با دندان چند نفر را میتوانند بکشند دو نفر یا
سه نفر اگر میانه جمعیتی بیفتد اما انسان توپ میاندازد یکدفعه صد نفر را میکشد و مجروح میکند جمیع افراد این نوع اینحالت درندگی
دارند الا ما رحم ربی مگر انها را لطف خدا مانع شود این سخنان را از خود نمیگویم کسیکه همه اشیا را خلق کرده چنین فرمایش میکند الا
یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر بعد از قران با تامل و تدبر تلاوت کن سوره یوسف را میفرماید ان النفس لامارة بالسوء الف و لام جنس
یعنی همه اینطایفه که باینصورتند چنین اند همیشه اوقات جمیع نفوس امر میکنند ببدیها بسبب قتل و غارت و مفطورند بظلم مگر انکه مانعی
داشته باشند از پادشاه بترسند یا متدین باشد و از قیامت اندیشه کند هیچکدام از سباع مثل انسان نیستند سباع تا خود را ملصق نکنند
ببدن کسی نمیتوانند اذیت کنند و ازاری برسانند مثلا شیر باید دندان و چنگالش ببدن برسد تا بدرد مار و عقرب باید نیش انها ببدن
برسد تا بگزند اما مثلا انسان از دور میگزد و میدرد و میکشد از دور با تفنگ میزند میکشد یا بنگاه کردن بزخم چشم میزند که
العین یجعل الابل فی القدر والرجل فی القبر یا از دور یک کلمه حرف میزند فحش میدهد یا شماتت میکند که حرف جگر را سوراخ میکند
رب قول انفذ من صول جرح اللسان سبع ان خلی عنه عقر هیک درنده را اگر حبس نکنند و نبندند ... بلکه صاحبش را میدرد
والیه اشار القائل احفظ لسانک ایها الانسان لا یلدغنک انه ثعبان کم فی المقابر من قتیل لسانه کانت تهاب لقاءه الاقران باین
جهتست که مولای متقیان میفرماید هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه در دنیا صاحبش را بکشتن میدهد در اخرت هم مخلد در اتش
جهنم میکند قال رسول الله صلی الله علیه و اله وهل یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصائد السنتهم ... در جنة
میبینند که شمع از زبان سوخته اللسان صغیر جرمه عظیم جرمه ظاهر میشود ببیان کینها و حقدها از نفس و قبل الخاطر ...
ابرش بهتر است ... که از امل ... کلمه حرف میزند براه ... از او دور است اگر بشود
قلبش مجروح میشود سهم اصاب بنی سلم ورامیه من بالعراق لقد ابعدت مرمیکا زبان چنین سبعی است که همه جوارح و اعضا
از او میترسند هر روزه صبح زبان سوال میکند از اعضا میپرسد کیف اصبحتم جواب میگویند اصبحنا بخیر ان ترکتنا علی حالنا صغیر جرمه
وعظیم جرمه ینبغی للعاقل ان یکون عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه مقبلا علی شانه حافظا علی لسانه زبان بریده بکنجی
نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم با زبان خود مصاحبه ... یاد کن انضرب نامحرز یعصی ...
غریب و اشنا و بیگانه و بلکه صاحبخانه را میگیرد ... صاحبش را هم میگیرد و مجروح میکند میدرد و میکشد
چنانچه فضل وزیر مامون که او را ذو الریاستین میگویند یک کلمه حرف زد خونش را بکشتن داد شبی در خلوت شخصی تعریف ابو مسلم خراسانی
کرد فضل گفت ابو مسلم بعد از خونریزی زیاد دولت را از بنی امیه منتقل بنی عباس کرد اما من بدون زحمت قال خلافت را از بنی عباس
منتقل باولاد علی کردم امر نمی بینید علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرده ام منتظر فوت مامونم که ورق را بکلی برگردانم ...
فرصت میکنم تماشا ... سخن فضل را در حمام کشتند ...

حضرت رضا را مسموم کردند همچنین نظام الملک وزیری با عقل و کفایت بنام مدت چندین سال خدمت سلطان ملکشاه کرده
در نهایت عزت و احترام یک کلمه حرف تمام شد ... ترکان خاتون از نظام الملک رنجش پیدا کرده بود خاتون شب برای سلطان نقل کرد
که دوازده پسر دارد انها را در نظر مردم مثل ائمه اثنی عشر جلوه داده در امورات مملکت هر کدام را در شهری حاکم کرده و فرمان سلطانرا
احترامی نمیگذارند پیروز کن شد عثمان پسر نظام الملک حاکم شهر مرو وکیل خرج مرا از روی بی ... طمع سلطان را مکدر نمود و
سلطان پیغام داد بنظام الملک که اگر در سلطنت با من شراکت داری حجت را ابراز کن و اگر نوکر منی این حرکات ناشایسته کدامست اگر وضع
خود را تغییر ندهی میگویم دستار از سرت و قلمدان از برت بردارند نظام الملک جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار مرا با دیهیم و
افسر سلطان بهم در بسته اند استقامت ان بسلامت این منوطست قوام ان بنظام این مربوط سلطان امر نمود تاج الملک قمی وزیر باشد
و بحسن مهمات کند و خواجه را عزل کرد و سلطان عازم بغداد شد خواجه از عقب میرفت در نهاوند بتحریک تاج الملک حسن صباح
فدائیان خواجه را شهید کردند ای زبان اخر نبود سرت را چون تو بی ... این زبان هم اتش هم خرمنی چند این اتش
تو در هر من زنی باینجهت فرموده اند من صمت نجا این انسانسبع را نمیدانم مضاف الیه کدام یک از سباع قرار دهیم اسم کدام را باو اضافه
کنیم که داد و فریاد بلند نشود نگویم خیر نفس خنزیر بد اضعی میشود بگویم کرکس کر ... خواهد گفت نستجیر بالله بگویم پلنگ است خواهد
گفت نستعیذ بالله مما یفترون بگویم سگ نفس حیوان بدنام میشود اذا قیل للکلب یا ابن انسان عوی الکلب من قبح هذا النسب
چاره ندارم الا انکه او را سگ نفس بخوانیم در مقام تکلم سگ بدش نمی اید فرشته که وکیل است بر خزینه باد چه غم خورد
که بمیرد چراغ بیوه زنی کلب عقور یعنی سگ گزنده را ... شنیدند که مردم را ازار رساند یا این سگ بجز جسر بغداد
میکند پاره میکند سگ هار را میکشند در شریعت جهت شدت شرارتش لهذا تعالی میفرماید فاقتلوا انفسکم و توبوا الی بارئکم
کشتن سگ نفس باینست که هرچه بگوید خلاف خواهش او کنی نفس خود را کش جهان را زنده کن خواجه را کشته است او را
بنده کن مشورت با نفس خود چون میکنی هرچه گوید کن خلاف ان دنی گر نماز و روزه میفرمایدت نفس مکار است فکری
بایدت انطاعت ... میکشد شب بر در مسلمان میگوید برخیز نماز کن در اثنای نماز او را میگوید ... بلند ...
بلند نشود تو ... خواب ازین تو حرام کرده و ... وضو گرفته دو ساعت نماز خوانده ... همه را بخواب ... کند ...
بر دهم وضو بعد از ان افکند در ... ان یکی از خشم مادر را بکشت هم بضرب خنجر و هم ضرب مشت ان یکی گفتش که از بد گوهری
یاد ناوردی تو حق مادری هین چرا کشتی ورا ای زشتخو بیکوی کوچه کردی اخر بگو گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش
چون خاک ستار ویست متهم شد با کسی زان کشتمش غرق خون در خاک گورا غشتمش گفت انکس را بکش ای محتشم
گفت پس هر روز شخصی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برمن بهست از نای خلق نفس تست ان مادر بدخاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت هین بکش او را که بهر ان دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی اگر نقل همه کتابها کرده عالم نوشته
شد بلکه صد مقابل کتابها در مذمت نفس اماره بنویسند هنوز از خباثت این سگ نفس نوشته نشد تا قیامست که بگویم زبان
کلام صفت قیامت بگذرد و ان ناتمام صفات ذمیمه جمیع سباع و درندگان بری و بحری در او جمعست بلی مثل همه صدا
میکند حیوانات دیگر چنین نیستند شیر نمیتواند مثل خروس بخواند سگ نمیتواند مثل شیر و پلنگ نعره بزند و غرش کند شغال
نمیتواند مثل گربه مو کند خر مثل اسب نمیتواند شیهه بکشد کلاغ مثل خر نمیتواند عرعر کند زاغ مثل بلبل نمیتواند خوانندگی
کند طوطیان و بلبلان را از پند خوش اوازی در قفس کنند اما انسان مثل همه بهایم و سباع صدا میکند که مشتبه میشود
شبی جایی مهمان بودیم شخصی مثل خروس بانگ کرد خروسها همه بصدا امدند و بانگ کردند هنوز دو ساعت بیش از شب نگذشته
بود این بجهة انست که همه حیوانات در وجود انسان موجودند مثل شیر غرش میکند مثل ببر نعره میکشد مثل گرگ زوزه میکشد
مثل سگ ... میکند عفعف میکند مثل شغال عاو میکند مثل اسب شیهه میکند مانند خر عرعر میکند مثل کلاغ بانگ میکند مثل
کبوتر بقربقو میکند مثل گربه مو میکند ... میکند مثل بلبل چهچهه میخواند انسان چون بیشه ایست که همه حیوانات در ان
جنگل هستند چه جز در عالم خلق شد که در این دو گز قالب پیدا میشود چنین نسخه جامعی کاندر شهر نیست چنین نی کوزه که
اندر شهر نیست قال کل شیء احصیناه فی امام مبین وقال رسول الله کل الصید فی جوف الفرا وقال امیر المؤمنین اتزعم انک جرم
صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر چون دارای همه است صدا و صفت همه را ابراز میکند مثل شیر میدرد مثل پلنگ ...
دارد ما ... نمیتواند ببیند مثل گرگ ... این جمله میکند ... ابراز میکند ...

اهو را تعاقب میکند میبرد تا نزدیکی آن کرك دیکران کرك اهو را میدرانند بطرف کرك دیکر بالاخره اهوی حیوان خسته میشود او را
میکیرند و میخورند انسان هم همین قسم چند نفر متفق میشوند دور یکنفر را میکیرند هر کدام بهیئتی منقتش میکنند تا سلطان متغیر میشود او را کشته
ان وقت سر احتیش را و منصبش را ضبط میکند اعجوبه است انسان مثل شتر قناعت دارد سر روزی چهار روز کرسنه راه میرود پنج روزش روز آب نمیخورد
بعضی از افراد انسان ریاضت میکشند روزی یک دانه خرما یا یک دانه مغز بادام بسر میبرد در بلاد هندوستان براهمه ریاضتهای غریب دارند بعضی تخم
کل را در کف دست در هوا بلند نکه میدارد تا کل سبز شود و بخشکد بوزه میکیرد سیصد روز هر روز یک قطره افطار میکند انسان مثل آهو
و اسب دوان اعراب بادیه هستند که کله آهو در صحرا پیدا میشود یک آهو را نشان میدهند میدوند میروند میکیرند مار در بیابان مثل چوب
بزمین نصب کرده باشند بر سر دم راست میایند گنجشک بخیال انکه چوب است بر سرش می نشیند مار او را بلع میکند در میان بنی نوع انسان
در براهمه هند بعضی هستند که ریاضت میکشند یک اربعین یک پا میایستند و دستش را هم بلند کرده راست در هوا نکه میدارد مثل
سمندر باشد در کنار آتش در قبر سلامت بیرون امدند یکی حضرت ابراهیم است یکی حضرت موسی بن جعفر است یکی سیاوش است در جمیع
از غلات که علی اللهی اند در ولایت کرمانشاه مسکن دارند انسان مثل مار لشکرها میاورد در جول مغان جنك میکند مثل قنفذ میاندازد
مثل خرس رقص میکند مثل میمون معلق میزند مثل روباه حیله میکند تا کلاغ را میکیرد میخورد مثل شتر حقه میورزد تا مار را بر اندازد مثل
بوقلمون هر ساعتی رنکی میشود بعضی تلون مزاج هم میرسانند مثل کربه دزد متملق میکویند مثل عنکبوت خانه میسازد ان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت مثل موش و عقعق چیز میدزدد مثل مورچه غله جمع میکند انبارداری میکند محکم میشود مثل طاوس خود را زینت میکند مثل
کبوتر با سمان بالا میرود چنانکه فرنکان در بالان می نشینند با سمان بالا میروند مثل کلاغ تماشا میکند مثل کفتار نبش قبر میکند برای
کفن مرده مثل نحل یعنی زنبور عسل نظم لشکر میدهد سیاست مدینه را سلاطین از نحل یاد کرفته اند نبوت مدرسه بنا کنند مقصود از این
تقریرات ان بود که بدانی جمیع حیوانات در این باغ وحش هستند نفس اماره انسان مثل ثعبان موسی است ظاهرش چوب و لیکن
پیش او کن یك لقمه چو بکشاید کلو اکر بخواهی خوب بشناسی نفس را حکایتی نقل میکنم بعضی از مورخین ذکر کرده اند ثبوتا بنمیکنم
هر از این میشود بحکایت شنو از من نا بکو تا بری زیر از سر بوشید بو در فصل زمستان مرد مارکیری بصحرا رفت ماری بکیرد با پای
کوهی رسید مار کیر اندر زمستان شدید مار میجست اژدهای مرده دید مثل ستون افتاده بود سرها او را افسرده نمود بود مار کیر کمان کرد
مرده او را حمل کرد اورد به بغداد که مرده جهت تماشا جمع شوند دم بدهند پول بکیرد شهرت کرد که مار کیری اژدها اورده است پلاس و لحاف
روی پیش انداخته بود مرده منتظر که مار را بیرون بیاورد کرم افتاب بلند شد بر مار افسرده تابید کرم شد مار جنبش کرد بندها پاره شد از زیر
پلاس بیرون امد مردم کریختند در هزیمت بس خلایق کشته شد مار کیر از ترس بر جا خشك شد که چه اوردم من از کهسار و دشت
اژدها یك لقمه کرد ان کیج را سهل باشد خون خوری حجاج را مار خود را استون پیچید استخوانهای مار کیر را در هم شکست از صحرا
پیش کرفت رفت نفست اژدرها است کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است او نسرها و برف افسرده بود زنده بود اما شکل
مرده بود نفس زاهد قصد سرات دهر بیکی از فراز عرش تا تحت الثری جان الاسل نفس خواب هیچ صاحب بیت لاشه خوی پید اسو انوی معلوم
میشود چون دنیا بیکو جه بخود میرسد صد سك خفته بر او بیدار شد الدنیا جیفة و طالبها کلاب غالب مرد بیك اسباب در
خانه نشستن بی بازی بهار بیت اب بیند شاکر بیخبر است اسباب که جمع میشود انسان یاغی میشود با خدا همچشمی میکند مثل شداد بهشت بنا
میکند مثل نمرود با سمان بالا میرود که خدای سما را بکشد مثل فرعون انا ربکم الاعلی میکوید ملاحظه کن چه قدر جرأت دارد این نفس اماره
عداوت که فرعون بیچاره موسی بجز خودش صد هزار طفل بیکناه را کشت که موسی بوجود نیاید اهمه خون کرد و موسی زاده شد از برای قهر او
اماده شد کی نکوید نفس من مهذب شد نفس من نفس لوامه مطمئنه و راضیه و مرضیه شده خود پسند کجان من برهان نادانی تو معلوم است
نفس را شناخته من عرف نفسه فقد عرف ربه تعلیق بر محال فرموده چنانچه خدا را شناخته نمیشود نفس هم شناخته نمیشود جناب یوسف صدیق
پیغمبر میفرماید و ما ابری نفسی یعنی من تزکیه نفس خود نمیکنم من حیث هی هی بجهة انکه جمیع نفوس مایل بمعصیت و شهوات اند مسئله
لام برای جنس است نفس من هم بجای نفوس است و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن خدایا اکر تو مرا حفظ نکنی من مقتضای شهوت زنا
کردن مبتلا خواهم شد و هلاك خواهم کرد دل علی عموم الاوقات صیغه مبالغه اماره خاتم انبیا عرض میکند رب لا تکلنی الی نفسی طرفة
عین ابدا خدایا اکر بچشم هم زدن مرا بخود واکذاری من از عهده نفس بر نیایم لانها اماره بالسوء فی جمیع الاوقات دام بحث مکر
با رسول لطف خدا در نزد انسان ایر درف زشیطان رجیم یکی هستند چنانچه عقل و ملك یکی هستند هر که عقلش بیشتر است بیشتر
مراقب این کلب عقور است که مبادا غفلت کند او را بدرد و فلاد را از کرنش بر نمیدارند نمیدانند دیکر بعد چه بسرش خواهند شد قد رجعنا من الجهاد

الاصغر علیکم بالجهاد الاکبر بانجهة است میفرماید لیس الشدید بالصرعة انما الشدید من یملك نفسه عند الشهوة و الغضب مردان مجاهد
از خلاف نفس بمقامات عالیه رسیده اند چه خوب میفرماید پیغمبر ما الله دی در طلبم سکان هوید اکشتند کردند ابن جمله چو پیدا کشتند
چون از سك نفس من خبردار شدند دیدند که میکیرد شان واکشتند حیوان نمیتوانند زام نمیشود الا بگر سنکی شیر را که میخواهند بکیرند
چاهی میکنند و بز را میپوشانند طعمه روی چاه میکذارند شیر بهوای طعمه میاید بچاه میافتد دو سه روز که در چاه میماند کرسنکی شیر
زور میاورد بعد یکنفر سر چاه میرود قدری طعمه باو میدهد تا دو سه روز کم کم باو رام میشود بعد او را بکردش میکذارند فیل را هم بکرسنکی دیل
میکنند میکیرند که میخواهی ابیك زام شود او را کرسنه نکه دار اجع کلبك یتبعك بانجهة امر فرمود بروزه کرفتن حیوانها کرسنه بود ند
افسون و منظر زاینده منظریك نفس کرسنکی است حبس شیر ندارند تنها یاکی موکرسند انفاد این کرمکان خاکی مادتا پا رو دمش
نکند از بحر ندا ما این ثعبان نفس بی سبب جهد مرده را نمیدید و شناخته اذیت میکند اینکه نفس اماره را شیر السباع میکویند جهة انست که هیچ
پیغمبری و امامی ندیدند بلکه ولوغ نمیکنند در خون سادات یعنی زبان نمیزند حکایت جب دانیال و اسد شاهد است و نفضه انست که بخت
النصر لعین دو شیر نر و ماده را کرسنه در چاه حبس کرده بود دانیال پیغمبر را امر نمود بالای شیرها انداختند دانیال چند روز بالای شیرها در چاه
بود هیچ صدمه اذیتی باو نرسانیدند هرون الرشید در بغداد جناب موسی بن جعفر را امر نمود شب در برکه السباع انداختند منتظر کردند
امام در بنما مشغول است شیرها بدور انحضرت ایستاده اند و هکذا در سر من رای حضرت امام علی النقی علیه السلام روزی که در مجلس متوکل با
زینب کذابه محاجه فرمودند در برکه السباع رفته است بانجناب شایسته اند اما این حیوان مفترس یعنی انسان در بنی اسرائیل در بین الطلوعین
هفتاد نفر پیغمبر را کشتند امدند در دکانها صبح نشستند اکر کویا هیچ کاری نکرده اند خوب میکوید ابو العلاء معری التعبیر الکانی
فی الحجة و دعتم فی الحوزات الجناح هذا و انتم عرض الردی کیف و لو خلتم یا قباح جناب امام سجاد اولاد جعفر با مردم
مانوس بودند بر سر سفره حاضر شدند که طعام بانها میدادند و لما قتل الحسین خرج من العمران الی الخراب و البراری و الجبال و انها
بنو الامة انتم قتلتم ابن بنت نبیکم و لا امنکم علی نفسی ابی حیوان دو روزه میکیرد و از مکان خود بیرون نمیاید وقت شام خدا در وزامیر ندا
ثم لم تزل ترتم علی الحسین عجب کاری کردند بنی امیه که مطعون همه مخلوقات شدند ماهل عاشوراء الاهاج لی حزنا فصرت کو منه
استشعر ولا لمحرم که دیده میشود که امام را لخزان بمیند اما اینها در محرم عشرت میکنند و اسمش را تعزیه میکذارند عجبا
لقلب فیکم لا یجمع ولا نفس فی رزئکم لا تجزع بیا تعجب دارم از کسیکه ادعای محبت کند و بکوید من شیعه امام و در این مجالس حاضر
نشود و مصائب سید الشهداء را نشنود دل او محزون نشود و چشم او کریان نکردد و هو قتیل العبرات الممنوع عن الفرات الذی بکت علیه الوحوش
فی الفلوات و الطیور فی الوکرات ماهیان دریا و درندکان صحرا و پرندکان هوا در آشیانها بر ان مظلوم کریستند کر نبود در دیده ات نم
نور بی نباید بود کمتر از طیور مرغها با طراف مدینه هم زلخبر هیدادند تا ابن ام عجیب کفتند ایها الطیور اتشغلون بالملاهی و ذکر
الدنیا و الماهی و ان فرخ الرسول مذبوح و دمه علی الارض مسفوح کبوترها در بر و صدای خود لعن میکنند بر کسانیکه فرزند ساقی
کوثر را کرسنه و تشنه کشتند تب القوم خالفوه و خالفوا امر الرسول و للوصیة ضیعوا و تقاعدوا عن نصره و تعاقدوا
فی خذله و علی الاذیة اجمعوا

مجلس صد و پنجم در صفات عسکر طالوت

چون احوال و صفات حیوانات در این اوراق مذکور شد سبب الادور کرده لشکر را بدین بیت و صفات ذبیح دو حیوان ذات باشد
و الاقابل ابینصب این لقب نخواهد بود البقرة قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملك علینا و نحن
احق بالملك منه و لم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله
واسع علیم جماعت یهود خواستند بجنك عمالقه بروند با شموئیل پیغمبر عرض کردند از خداوند تعالی سؤال کن که سلطانی جهة ما معین فرما
تا ما با و بجنك عمالقه که هر ساله بر سر ما میایند و قتل و غارت میکنند جالوت پادشاه عمالقه است ما پادشاه نداریم شموئیل دعا کرد که
خداوند پادشاهی جهة بنی اسرائیل تعیین کند ملکی امد عصا و شاخ روغنی اورد کفت پیغمبر ما بد انکسیکه باید سلطان باشد چون
بمنزل تو در اید روغن در شاخ بجوش اید و قد او مساوی این عصا باید باشد دو مرد سقائی که پسر شهر در باغ بود الاغ ایکس او کم شد
طالوت را کفت تفحص در از کوش کن طالوت در کوچه میکشت الاغ الاغ پدر بسرای اشموئیل پیغمبر رسید تلخوکفت برو از پیغمبر خدا
سؤال کنم دعا کند دراز کوش ما پیدا شود چون داخل خانه شد اشموئیل دید که روغن در شاخ بجوش امد او را نزدیک طلبید عصا را
اورد دید باقد او مساوی کفت تعالی ترا پادشاه بنی اسرائیل قرار داد و دراز کوش پدرت در خانه ایستاده مدتی از ان روغن بر طالوت
مالید و بمردم لجمع کرد خبر داد که پیغمبر پادشاه شما است تعجب کردند کفتند طالوت نه مال دارد و نه حسب و نسب مردی باغ حکومت سلطنت

کند فرمود خدا او را برای پادشاهی شما اختیار کرده است و زاده بسطة فی العلم والجسم هم عقل و شعور و هم علم دارد که نظم لشکر و سیاست
مدن را از پیش ببرد و هم قوت بدنی و عظمت جثه دارد که با دشمن جنگ کند کان الرجل اذا قام بازائه و مد یده نال راسه حتی طالوت
لطول قامته بدانکه علما از این شریفه استنباط کرده اند که پادشاه و سپهسالار لشکر باید بچند صفت از سایر خلق امتیاز داشته باشد
باید از بیت سه خوان صفت خوب نهار را داشته باشد اول باید بعظمت جثه ممتاز باشد مثل فیل که در میانه حیوانات از همه بزرگتر
تا حقیر بنظر نیاید و بر مرکب بزرگ سوار شود که چشم را پر کند و دارا بهم بتجلی خیام هم جثه که بزرگ شد بهیبت شود مرکه جرات نمی
کند با او جنگ کند میگویند که هیکلش بزرگ است بر بنده را میکند من هر میدان و بنیه هم هر کسی میخواهد که خود را در نظر دشمن بزرگ بنماید کالهر یحکی
انتفاخ صورة الاسد که بوقت جنگ خود را پر باد میکند که بزرگ بنماید علاوه بر عظمت جثه جهور الصوت باشد که چون سر باز را مشق
بدهد میدان مشق پر شود از صدای او و صدایش همه برسد جناب امیر المؤمنین در وقت جنگ چنان صیحه بر عدو میزد که از هیبت صدا
میمرد پیش از آنکه ذوالفقار بر او برسد چنانچه ببر صدا و نعره اش مهیب و بلند او انا سه در میانه سباع و درندگان دوم باید مثل
هدهد بصیر باشد راهها را بداند یعنی درس جغرافیا خوانده باشد هدهد در سفرهای حضرت سلیمان همراه بود که محل آب دور را او معین
کرده میدانست که کدام زمین آب نزدیکتر است چاه بکنند زود بآب میرسد چون خواهد لشکر را اسمی حرکت بدهد باید بداند که راه های آنجا
با تلال و وهاد و عقبه کبود دارد سنگلاخ است یا خاک نرم رود خانه و قنات آب دارد یا را مخشکست چون علف چشمه دو آب دارد یا نه
انیکه کوید درا بنره چند روز   بیت   به هشت بیک پای سوز   اندکر کوید در وغشا این بدان   که هر شب چشمه نه پر روان
خرم ان باشد که برکنیم ثواب   تا رهی از غصه و از اضطراب   تدارک لشکر را موافق آن راه ببیند یعقوب لیث بجنگ ترکمان میرفت چند
شتر جوالهای خالی بار کرده بود مردم نمیدانستند برای چه چیز است تا رسیدند برود عظیمی مثل دجله بغداد و رود جیحون لشکر دشمن آن
طرف آب سوده و مطمئن بودند که آب مانعست نمیتوانند از جیحون بگذرند امر نمود جوالها پر سنگ و خاک کردند بر رودخانه انداختند تا
مساوی زمین شد از روی جوالها سواران رفتند شبیخون زدند اهل دشمن نتوانستند فرار کنند غالبا اسیر و قتیل شدند حکایت حجاج
حجاج بحکومت عراق مامور شد گفتند در راه آب نیست امر نمود صد شتر را سه روز آب ندادند روز چهارم شترها را آب دادند همین
شترها را بستند و روانه شدند روز پنجم که آبها تمام شد امر نمود شکم شترها را پاره کردند آبها شکم شترها را خوردند رفتند تا آب رسیدند
اگر قائد عسکر جغرافیا نداند و از راه بیخبر باشد شاید دشمن در محلی صعب المسلک آنها را هلاک میکند چنانچه لشکر اسلام جهت بی
خبری از راه گرفتار شدند و عقب گفتا میرفتند انکه دلیل راه بود مخطئه با لشکر از جائی برد که اسلامیان در میانه جبال امیر لشکر کفار
سر راه گرفتند و اسلامیان از راه عبور نداشتند مهلب به مسلمانان گفت میشوند هر چه کشته نشوند اسیر خواهند شد دلیل هم کار خود را
کرده و گریخته بود چند نفر را فرستاد اطراف را بگردند از او شور کردند در استخلاص لشکر پیرمرد گفت اطراف شما کوه هست دره
هست که ستوان از جبال بیرون بروید شما احمال و اثقال را از یکطرف روانه کنید خودتان پنهان شوید دشمنان بگمان آنکه همه از
آن راه میروند همه بانسمت میروند بیک راه دیگر خالی میشود شما با غلامان از آن دره بیرون بروید بنه و احمال و اثقال و دواب قلیلی نو
شما گرفتار میشوند شما خود بسلامت نجات میابید مهلب بقول نصیحت چنان کردند اگر انجه از اطلاع از راه داشت نمیرفتند و بان زحمت
و مشقت و خوف و غارت و ضرر مبتلا نمیشدند سیم باید نظم لشکر و سیاست عسکر را از نحل یاد بگیرد یعقوب که سلطان نحلست قرار داده
که زنبورها و نیکرا از جاها میکردند دور نبوردند مگند و ج ایستاده اند هر زنبور که در گل و علف بد بوئی نشسته باشد او را امیر نمیکشد کشته
او را میاندازند که عبرت دیگران شود چنان نظمی قرار داده که هیچکدام بخانه دیگری نمیروند هر چا سلطان بنشیند همه می نشینند هر کجا برود
همه پشت سرش میروند کذالک سپهسالار باید دارا و چنان نظمی بدهد که اگر برکار در زراعت باغ او رود و منزل کند کسی جرات نکند که برگ
برکی و بیجه و یکخوشه انگور بچیند در یکی از سفرها الب ارسلان نزدیک قریه او دو کرد غلامی مرغی از بیرون قلعه گرفت رعیت بسلطان عرض
کرد پادشاه فرمود مرغ را از گوش غلام او بچیند و دو را دور کردانیدند و امر نمود بر ورقال بصورت غلام میزد بالاخره گوشش را در بد در زمان
دولت مهر را تقی خان سفر بکه حضرت ظل اللهی ناصر الدین شاه لازال مؤیداً بتوفیق الله باصفهان تشریف میبردند نزدیک بروجرد قاطری داخل
زراعت شده بود مرد رعیت قاطر را گرفته هر چند خواستند صاحب قاطر را ابشاند دهامو نشد امیر فرمود قاطر را بصاحب زراعت دادند
باید مثل زاغ از دشمن بر حذر باشد تعلموا من الغراب ثلثة خصال منها حذره من العدو دشمن را حقیر نشمرد پنجم باید شبها کشیک را
بکشد مثل دراج ولک لک که شب در کوه هوا میخوابند بنوبت یکی بیدار است اطراف ملاحظه میکند همینکه دشمنی پیدا شد صدا میزند همه
بیدار میشوند و پرواز میکنند هم پهناورهم باید همیشه از جائیکه رد میکند چیزی را بگمارد که از سر کوه و مکانهای مرتفع میرفته باشد که

دشمن پیش نیامد بچون نزند ششم فلیکن فیه روغان الثعلب لان الحرب خدعة رب حیلة انفع من جیلة مثل ابراهیم مالک اشتر در حرب ابن زیاد
چند کبوتر سفید بلا چسپیده که وقت جنگ طرف میدان حرب رها کنند و در لشکر شهرت داد که محمد حنفیه بمن نوشته که حضرت علی فرد فرد
ملائکه را بصورت مرغان سفید بمدد شما فرستد چون کبوترها را اعلام در اثنای جنگ رها کردند مردم یقین کردند ملائکه است قلب لشکریان قوی
گرفت تکبیر گفتند حمله آوردند و بر لشکر عبید الله غالب شدند هفتم فلیکن فیه اتقاء الجمل و البقر لشکر را با تجهیز برده سرعت در قطع
نکند چرا که پیاده در آنمیانه است بیمار و پیرمرد هست مالهای لاغر هم بیایند   اسب تازی دو تک رود بشتاب   اشتر آهسته میرود شب و روز
اسکندر غلامی را دید بر اسب لاغری سوار است که نمیتواند راه برود گفت غلام بیمروت تا اسب چرا نمیدهی چنین کفل اسب لاغر شده و کفل
زنش را چاق میکند غلام گفت کفل زنم از کفل اسب لاغرتر است مواجب غلام بیمروت را اسکندر فرمود در انعام زن لطراوت کرد دستان لشکر را دیده
ورسید کی کردند رشوه که نرسیده بود نقد دادند هشتم فلیکن فیه صبر الحمار حسن الصبر طبیعة لنفسه را بوصابر کنیه در از گوش است و صبر
بیمروت متصل بار ش میکنند بحش میزنند و جو نمیدهند خر همینکه کرد از بیجه بنشی کوزیان تاخرکوید حال خویش خیزان
میناالد و زیر بار میرود گویا که خداوند لشکر را بمحنتها او ارشاد میکند که چون دعوی میکنید این خر را احوال میکنید حکایت نصرة
احمد سر کرده را بحرب ساکان نامزد کردند و با سفارش میکردند در خصوص ذهاب و ایاب که در مجیء بیرهن تیبه اذاد بود و از اینش میزد چون
شد در بیرون بیرهن را زن بیرون کشید حاضران دیدند هفده موضع بدن او زخم کرده امیر شنید پرسید چرا اظهار نکردی گفت بحرمت
امیر را تا تمام بکدارم جزع کنم چگونه بدن نیزه و تیر و زخم و برجراحت سنان و شمشیر و تیر صبر کنم تیر امیر طیموتاش در جنگ تیر خورد
از طرف دیگر بیرون رفت با هن تفته داغ میکردند که خون قطع شود سیخ را رها کردند بزمین افتاد از سوراخ جای تیر دوان تیر بجنبد
میکردند و اصلا اظهار جزع نمود   خروان حمار اخر خلقت لب میرود ، در جنگها خود مشغول حرب شد تشدید حروب صابر بود او را
بانجهة خروان حمار میگفتند هشتم فلیکن فیه مانة الحمامة کبوتر با غیر جفت خود جمع نمیشود بخلاف کبوتر دیگر کاری ندارد و طمع نمیکند
چون بر دشمن غالب شود نشود کسیرا زنی دارد صاحب جمال بعیال کسی دست درازی نکند مثل خالد لیلد که مالک بن نویره را کشت
همانشب با زن او در بستر اش خوابید یا امرد بر ابیند بطمع بیفتد شاید مرد غیرت بر عیال خود میکنند و او و لشکر را بر امیکنند دهم
ولیکن فی الحملة کالخنزیر مثل معروفست میگویند مثل خوک زخم خورده حمله میکنند روبر میگردانند با زدهم فی الحرب یکون کالذئب
بقائل بجمیع جوارحه با دهان و دندان میگیرد با دست سیلی میزند با پا مثل کشتی گیرها دو شاخ یا لگد میکند سنگینی تمام بدنش را بر
دشمن میاندازد و در پیش جنگ هم باید همه سپاه الات حرب داشته باشد و هر را بتواند بکار برد از توپ و تفنگ و خمپاره و شمشیر و نیزه
و در بین دوازدهم فی الشجاعة کالزنبور اگر فاد زنبور را آتش بزنند یک زنبور از هزار نفر رو بر نمیگرداند تعاقب کند یا هم جنگ
میکند و نیش بر سر و صورتشان میزند تا هزیمت میکنند با انکه الحرب خدعة بیش نداند سیزدهم باید خاموش باشد مثل ماهیان بار رواج فعی
قال علی علیه السلم امیتوا اصواتکم فانه اطرد للفشل در کرمیان قافله و زوار میزند نیها و اطفال و رجال فریاد و فغان میکنند اگر مور
جنگی در آنمیان باشد ترسد از جزع و فزع منع میکند قال یتلمظون کالافاعی چهاردهم یکون فی الغارة کالذئب دایش من وجه
من وجه خوبیظر انتهاز الفرصة حتی یخلس لغنم پانزدهم یکون فی حمل السلاح کالنملة تحمل اضعاف وزن بدنها و متصل دانه می
سپهسالار باید متصل آذوقه بار دو برساند که قحطی در اردو نیفتد که از خوف شکست عظیم است لشکر متفرق میشوند شانزدهم فی التجمل
کالدجاجة یکون فی الشجاع کالدیکة قال تعلموا منها خمس خصال غنیمت که بدست آید بر لشکر تقسیم کنند که دلگرم شوند والا عاشق
کیسه نبیند که دم گلوله توپ و شمشیر بروند با کیسه هیچ نمیشناسد جنگ کنند   هارا سر خویشتن میخورد   مروت نباشد که رنج
برد   بجل هم جا بدانست خصوص روز جنگ عبد الله زبیر تا شب میگفت کلیم تمری و عصیتم امری بعضی مجلدان میگویند اجمع کلاب
یتبعک عملت دار ندارا بنکر دتما یلوح للاخ بطعام فیتبعه فیترکک معویه هم وابیول دادن مطبخ خود کرد گویان جمعیت بار
بغیر از اکتشاف هر کس خدمت میکند اعلام نقد بدهند خلعت بدهند اما لباس خاصه خود را که بردم میناسند همه کس بخشد حتی
سلطان ایام جنگ شب در بزم شراب قبای خود را مطرب بخشید روز جنگ مطرب که بخیمه رسید گمان نکرد پادشاه هست میکر بیند فرار کرد
رفتند و پادشاه اسیر شد هفدهم یکون فی الفراسة کالفرس است خیلی با هوش است بیش لشکر هم باید با فراست باشد ابو مسلم دید کلاغ
اهو در تجمل میان اردو آمدند لشکریان تعجب کردند بگرفتن اهو مشغول شدند ابو مسلم بخطبه گفت مستعد و مهیای جنگ باشید
که عنقریب لشکر دشمن میرسد باید جمعیت زیادی این گله آهو دیده باشند که میاید که لابد شد و متاصل کردید تجمل میان
جمعهای شما آمده اند لشکریان اسباب لاازم حرب خود را جمع میکردند و اسبها را زین میکردند که دیدند مقدمه عسکر دشمن پیدا شد

اینمعنی را نفراست استنباط کرد هیجدهم ولیکن فیه سکون الهرّة دو روز و سه روز در غار موش میخوابد تا بیرون میاید میگیرد بسیما الا
هم اگر شهری را محاصره کرد از جای خود حرکت نکند تا بلد مفتوح شود هر قدر طول کشد چنانچه اردشیر در محاصره مدینة الحضر اچهار
سال نشست تا اخو نظیره دختر ساطرون پیغام داد که شرط کن مرا بگیری قبول کنی من شما را طریقه فتح بلد را نشان میدهم حکایت را بتفصیل
حبیب السیر نقل میکند نوزدهم یکون فی الوفاء کالکلب که صاحبش خود را در آتش انداز د عقب سر صاحب خود میرود مثل بنی اسرائیل نباشد
همینکه ببینند محل خوف است تقاعد از حرب کنند قالوا یا موسی اذهب انت و ربّک فقاتلا انا ههنا قاعدون المکتفی بالله ابی الساج را
با سیصد هزار نفر بحرب ابو سعید قرمطی فرستاد ابی الساج پیغام داد بقرمطی که جمعیت تو ششصد نفر تاب مقاومت جنگ با من نداری من
امانت میدهم بیا تا ببرد خلیفه برغم ابی سعید در حضور رسول ابی الساج یکی از حاضرین گفت سر خود را ببر کارد کشید گلوی خود را برید
بدیگری حکم کرد شکم خود را پاره کن بالخنجر فی الفور شکم خود را درید بسیمفر دیگر حکم کرد تا خود را از کوه انداخت برسول گفت برو الحجة
بصاحب خود نقل کن بکو که یک لشکر او چنین فرمانبردارند از کثرت جمعیت تو خوف ندارد کوسفندان گر برونند از حساب
زانبهی شان کی بترسند از قصاب اتانا من بتر سواد ند و منزل معینی نداریم در صحرا اکبر بهم شما اکر تعاقب ما کنید از گرسنکی و
تشنکی در بیابان هلاک میشوید بیستم مانند پیغمبران توکل داشته باشد اذا عزمت فتوکل علی الله بزیادی لشکر مغرور نشود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة سلطانی با خصم اعلام جنگ کرده بود شب بزید سلطان تهجد میکند سرکرده ها گفتند امشب باید همه
وتدارک فردا کجی در کیفیت جنگ باید تدبیر و شور کرد گفت من امشب کار خدا میکنم تا او فردا کار من کند النصر من عند الله چون فردا
شد با قلب لشکر اعدا غالب شد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه چنانچه پیغمبر در بدر بر کفار قریش غالب شد بیست یکم فی الکبر یکون
کالنمر پیش دشمن خضوع وانکسار نکند ابو دجانه انصاری روز جنگ شمشیر در دست با تکبر میدان میرفت قال هذه مشیة یبغضها
الله الا فی الحرب بیست دویم یکون فی قوة القلب کالاسد قال علی علیه السلام لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت اگر جمیع شجاعان عرب متفق
شوند و یکدفعه شمشیر بکشند و برسر من بریزند من پشت بدانها نمیکنم گر هزاران موش بردارند سر گربه را نی خوف باشد نی ضرر
الفرار من الزحف کبیرة برای منصور نقل کردند که محمد بن عبد الله در مدینه خروج کرده لشکر بجنگ کشته شد گفت از قلت یاور
وکثرت کوشش ضعف بر او غالب شد او را کشتند بنی هاشم از جنگ فرار نمیکنند شجاعت و تمرّ مقابل عدو و قوت قلب آن بود که
روز عاشورا از سید الشهدا ظاهر شد قال حمید بن مسلم ما رایت اربط جاشا منه قتل ولده واخوته وعشیرته وانصاره یحمل علیهم کا
المغضب تفرّقون من بین یدیه رایت الناس کالجراد المنتشر   واذا جری ذکر الحسین بکربلا   تنفت من عظم المصاب الاکبد
اندیه فی دار المجال و نهابه   دهش یرد القوم عنه و یطرد   تتفرق الهامات من ضرباته   و تفل منهن الروس و تبعد
الاسد من وثباته   وثباته بین النصال و یرعد   قال ابن سعد هذا ابن الانزع البطین هو ابن الحرب رضع بلبنها وربی فی حجرها
احملوا علیه من کل جانب فرقة بالسیف وفرقة بالنبال وفرقة بالحجارة وهو یقول انا ابن رسول الله   وبعض محبیه لیشبه حاله
بوصف وعندی الوصف غیر مطابق   الی ان رای سلافه فی سبیله   الینا الینا الان یا خیر لاحق   الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس صد و ششم

در اینکه حیوانات هر کدام ذکری دارند و جناب سلیمان و ائمه اطهار علیهم السلام زبان مرغان و حیوانات را میدانستند و بیان ذکر حیوانات و لعن کبوتر از غیر بر قتله سید الشهدا علیه السلام

النمل یا ایها الناس علّمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین بمردمان آموخته شد ایم زبان مرغان را
خداوند بما داد از هر چیز یکه پیغمبران و پادشاهان عالم را داد از علم و مملکت و این عطای تعالی بما چیزیست آشکار اکر بر همه کس
واضح و هویدا است بدانکه سلطنت سلیمان از مشرق تا مغرب بود و از زمین تا آسمان بر ملائکه و جن و شیاطین سلطنت داشت بنص
قرآن قال ردّوها علیّ در وقتیکه مشغول دیدن اسبها بود نماز عصرش بقضا ماند قال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت
بالحجاب بملائکه خورشید را بر کردانید تا من نماز بخوانم موکلین شمس آفتاب را بر کردانیدند موافق اینکه تا آسمانها هم کمحل امور و
حکمش نافذ بود وقال تعالی والشیاطین کل بنّاء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد ویعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل و
راسیات وجفان کالجواب و تا از زمان هر پیغمبری که مبعوث میشد همان زبان قوم خود را میدانست وما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه چون نوبت بسلیمان رسید زبان همه مرغان را خداوند باو تعلیم کرد که هر کس بهر لغت بهر زبانی با او تکلم میکرد همان لسان جواب او را
میداد و محتاج بمترجم نبود کان اذا شاهد الحروب تکلم بالفارسیة واذا قعد لعماله وجنوده واهل مملکته تکلم بالرومیة واذا خلا

بنسائه تکلم بالسریانیة والنبطیة واذا قام فی محرابه لمناجات ربه تکلم بالعربیة واذا جلس للوفود والخصماء تکلم بالعبرانیة علاوه زبان
همه حیوانات بری و بحری و سباع و بهائم و طیور را میدانست   آن سلیمان اکر سوی حضرت شناخت   او زبان جمله مرغان را شناخت
در زمان عدلش آهو با پلنگ   صلح بکرفت و برون امد ز جنگ   شد کبوتر ایمن از چنگال باز   گوسفند از گرگ ناورد احتراز
او میانجی شد میان دشمنان   اتحادی شد میان پر زنان   تو چه دانی بانگ مرغان را همی   چون ندیدی تو سلیمان را دمی   در
سوره ص میفرماید هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب این مخصوص سلطنت را بتو عطا کردیم بهر کس هر چه میخواهی بده هر چه میخواهی
نگاه دار از تو طلبی نداریم در عطا و امساک مختاری حکایت روزی مرغی بحضرت جناب سلیمان متعرض کرد خداوند عالم زبان همه
حیوانات را بشما تعلیم فرموده و اذن هم داده که اگر بخواهی بکسی تعلیم کنی هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب من یک سگ و خروسی
خانه دارم زبان این هر دو حیوان را بمن بیاموز جناب سلیمان فرمود مصلحت نمیدانم که تو بیاموزم زیاد از حد اصرار و مبالغه کرد
و قسم داد او را جناب سلیمان فرمود برو اذن دادم که زبان سگ و خروس را بفهمی آنمرد خوشحال شد و بخانه آمد وقتی دید کنیزها
سفره را آورد تکانید قدری نان از سفره بزمین افتاد سگ امد بردارد خروس سبقت کرده نان پاره را برداشت سگ گفت عجب بی مروت
بوده حیوانات که در اطراف مطبخ میرسید میخوری این لقمه نان را هم برداشتی و برمن رحم نکردی که دو روز است چیزی نخورده ام خروس گفت
دلخوش دار که امشب شتر آقا میمیرد فردا انقدر گوشت بخور که تا یک هفته محتاج بغذا نشوی آنمرد فهمید که خروس بسگ چه گفت شتر را
برد فروخت روز دیگر صبح شنید که سگ بخروس تغیر میکرد میکفت خدا اشغال ابر تو مسلط کند که مرا بجوع داد دروغ گفتی که شتر آقا
کر بمیرد من سگهای محله را ابرو ده و شکنبه شتر دعوت کرده بودم پیش همه خجل شدم خروس گفت امشب غلام آقا میمیرد غلام که بمیرد مجا
بی ثلاث بد باید قانها و تا با چه بدهد شتر و گوسفند خواهند کشت نقدر آنخون و احشا و امعای آنها بنهایت سیر شوید کوشش نهاد
بدانمرد خبیث میشنود او از خروس این حدیث   غلام را بمی بخشید بملک التجار فروخت شکرها میکرد و شادیها کرده ام ستم
اندر واقعه اندر من   تا زبان مرغ و سگ اموختم   دیده سوء القضا را دوختم   روز سیم آمد در خانه نشست دید سگ بخروس میگو
مرد نزد است کو میداند و از همه بیشتر دروغ میکوئی و خجالت نمیکشی خروس گفت من دروغ نگفتم آقا شتر و غلام هر دو را فروخت الا
حتف بمیرم و زراو عیشه میدهم اکر دروغ و خلف باشد هر چه بکویم حق دارد فردا آقا خودش میمیرد تا چند روز فاتحه خوانی است و اش
بلو بمرده میدهند چون آنمرد این سخن را شنید دوید نزد حضرت سلیمان عرض کرد یا نبی الله دعا کن این قضا و بلا از من دفع شود فرمود
غلام را نفروخته بودی بلا کردان تو بود نه بضرر جو بی راضی نشدی حالا باید خودت بمیری کاریکه از من بر میاید دعا میکنم که با ایمان
بمیری   پیش شاهان در سیاست کستری   میدهی تو مال و سر را میخری   بلائیکه متوجه کسی میشود ملائکه شفاعت میکنند که
ضرر جانی بمالی دفع میشود ملائکه میخرند بنده عاصی را بمال و با توهم اینمعامله کردند که شتر و غلام تصدق شود هر دو را فروختی
با نیجهة بود که زبان سگ و خروس را تعلیمت نمیکردم اینطور خودت بخودت وارد آوردی   ای عزیز من   هر چند تو تباه کردی از قضا
آن یقین دان که خریدت از بلا   اکر باختیار خود بدهد اسمش صدقه است ثواب هم دارد و اکر ضرری وارد شود بلا اختیار اسمش غرامت
وجریمه است ثواب ندارد لیکن هر دو رفع بلا میشود مثال هر دو فصد و رعاف است   تو نکردی فصد از بینی دوید   خون افزون تا
ز تب جانت رهید   خلاصه هر روزه حضرت سلیمان وقتیکه از قصر بیرون می آمد طیور بالای سرش صف میکشیدند و با جناب سلیمان
گفتگو میکردند آنچه دیده بودند و شنیده بودند برای او نقل میکردند هر کدام هنر و صفت و صنعت خود را برای او بیان میکردند که نزد او
تقرب هم رسانند   چون بیابد برده را خواجه   مینماید از هنر دیباچه   ور که دارد از خرید اوش ننگ   مینماید خویشتن را
کور و لنگ   بعد از علم معرفة الله علیهم السلام زبان دانی بیشتر فرنگان نوکریکه دارند هر زبانی که تکلم کند هر لسانیکه حرف بزند مواجب
یکنفر زیاد باو میدهند بنا میشود که یکنفر ده زبان حرف بزند مواجب ده نفر میگیرد   هم زبانی خویشی و پیوندیست   مرد با
نامحرمان چون بندیست   باید دانست که یکی از شرایط امامت که ریاست عامه است زبان دانیست که با هر کسی بلغت لسان خود
او تکلم کند قال علی علیه السلام لابن عباس ان الله علمنا منطق الطیر کما علم سلیمان بن داود وان الامام لا یخفی علیه کلام احد من الناس ولا
طیر ولا بهیمة ولا شیء فیه الروح فمن لم یکن هذه الخصال فیه فلیس هو بامام این بود که مردیکه از اهل اصفهان نکونه خدمت جناب
امام همام جناب علی علیه السلام چند مسئله پرسید جواب شنید باز سؤال کرد آنجناب فرمود ادرت ومن و این زبان اهل سده اصفهان است
و اتحص اهل آنجا بود حضرت بلسان انها با او تکلم کرد روز عاشورا جوان نصرانی که بقتلگاه آمد جناب سید الشهدا بلغت فرنگان با
او تکلم کرد و محبین شیعی که اهل بیت را در خرابه شام منزل داده ند اطفال میکفتند ما را اینجا منزل داده اند که سقف برسر ما نیست

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

سود و بهر جمعی که پاسبان و موکل ایشان بودند تا طوابالرومیة روح بودند باهم گفتند فرزاین بید همه را کردن خواهند در حضرت
سید الساجدین بزبان رومی فرمود بید قدرت بر قتل یکی را نیست اند ار نحن الحافظ یعنی الستانی اغلام ها بر سید ندمکر تو اهل رو
کر زبان ما را میدانی فرمود من حجت خدایم و همه لغات و زبانها را میدانم و هکذا در بغداد هرون فرستاد پنجاه نفر فرنگی او ورد نها
انعام داد بواسطه ترجمان با ایشان گفت خلیفه دشمنی دارد شمار او ورد کرا و را بکشید قبول کردند پس امر نمود رفتند جناب موسی بن
جعفر را آوردند آنحضرت بزبان فرنگی با ایشان حرف زد همه انها دویدند و خود را بر و قدمهای آنحضرت انداختند و پاش را بوسیدند و
نطور هفت برکشند دبراب ها خود سوار شد ند و رفتند فی الزیاره هذا سابق لکم فیما مضی و جاء لکم فیما بقی و زبان همه حیوانات را
میفهمید و با انها تکلم میکردند و اصحاب خود را خبر میدادند که این حیوان چه مطلب دارد و چه میگوید این و افلذ ... کرا امد
تجدید بیعت کند و این کرا امد دعای عسر الولادة برای زوجه اش میخواهد و این شیر دعای حسن الخاتمه میطلبد که بر و لای
ما بمیرد و این گنجشک را ما را اذیت میکند و این هوا امد که بچه اش را صیاد گرفته و این شتر از صاحبش شکایت دارد کراو را بقصاب فروخته
و این کبوتر امده قسم بخورد که جفتش خیانت نکرده و از این قبیل بیانات که حیوانات مطالب داشته اند و بعد من ائمه میفهمند اگر انها
زبان انها را میفهمید مطلبشان را انجام میدادند که قضای حاجت انها کنند و این حیوانات را اکر می بینی از بهایم و سباع و از وحوش و طیور
هر کدام ذکری دارند و تسبیحی دارند که معصوم فرمودند ما ضاع مال فی البر و البحر الا بترک الزکوة و ما یصاد طیر الا بترک التسبیح
در کلام مجید خود میفرماید که و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم در جای دیگر در قرآن مبارک شیم میفرماید
و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه هر موجود ذکری و ورد دارد که صبح و شام بان تسبیح ذکر خدا میکند لکن شما عالم
بلغت و لسان انها نیستید و نمیفهمید ذکر و تسبیح انها را اما حجتهای خدا و ائمه هدی علیهم السلام خبر دادند که هر یک از حیوانات چه
ذکری دارند چنانچه در کتاب خرایج نقل میکند که شخصی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد از اصوات حیوانات و ذکر انها
انحضرت بفرزند دلبند خود امام حسین فرمود که جواب اینرا بگو انحضرت بحسب ظاهر انوقت صغیر بود فرمود کرگس طیور است میگوید
یا ابن ادم عش ما شئت فان اخره الموت ای فرزند ادم هر چه زنده بمانی در دنیا اخر این زندگی مردنست و فی هذا مناسبة لاخص
النسر به من طول العمر یقال انه یعمر الف سنة چهبیر از کبوتر صد هزار مرغ کرکس را ندیده هیچ بار و طاوس و قتیکه
صدا میکند میگوید مولای ظلمت نفسی و اغرتنی بزینتی فاغفر لی ای پروردگار من بر نفس خود ظلم کردم و مغرور شدم بپر و بال و زینت
خود مرا بیامرز ظلم میکرد بر نفس خود کرد این بود که شیطان از زیر بال خود گرفت ببهشت برد و اواعرا از بهشت بیرون کردند و با بیچهة
شیطان و طاوس و ادم و حوا همه را زمین نیا فرستاد ایعمل برای طاوس نفعی نداشت الا انکه خودش هم رانده شد دام انفعی نباشد
از کرفت از کرفت بخودش دام شکفت و اذا صاح الدراج دراج در عراق و عرب زیاد است قال فی القانون افضل
اللحوم لحم الدراج ثم السیاهیج ثم القبایح یقول الرحمن علی العرش استوی یعنی خدا همه جا حاضر و بر همه چیز قادر است خروس که میگوید
سبوح قدوس رب الملائکة و الروح اذکروا الله یا غافلون از خواب غفلت بیدار شوید و خدای خود را یاد کنید خاصه در وقت سحر
طرفه زمانیست صبحگاه هم ورع خوش بود و هم گناه دجاجه یعنی مرغ خانگی جفت خروس که میگوید یا الله الحق انت الحق
و قولک الحق یا الله یا حق باز و شاهین میگوید یا کاشف البلیات و یا عالم الخفیات یکیکه تو غمها را برطرف میکنی و اینچه از خلا
پنهانست تو میدانی بر ما رحم کن و ما را از غم نجات بده غراب که کرنست ابیست که یا رازق العباد ابعث الی الرزق الحلال و کرک میگوید اللهم
احفظنی من عدوی خدایا مرا از شر دشمن حفظ کن خارپشت قلق و قتیکه صدا میکند میگوید من تخلی عن الناس نجا عن اذیتهم هر کس
تنهائی بر دار اذیت و از ار خرم شد فارغست هر چه آزار است در خلطه و امیزش خرس ها بکار داشت هدهد میگوید الملک لله الواحد
القهار ما اشقی من عصی الله چه قدر شقاوت دارد کسیکه معصیت و نافرمانی خدا میکند در کتاب اخوان الصفا نوشته که هدهد
گوید سبحان من هو الصاحب فی الاسفار سبحان من هو الخلیفة فی الاهل و فی الدیار پاک و منزه است خدائیکه هم رفیق است در سفر و هم
خلیفه است در اهل و عیال مسافر و لا یجمعهما احد الا هو و کسی نمیتواند که این دو صفت را جمع کند مکر خدا که در زمان واحد
تواند در دو جا حاضر باشد و این بجهة انست که خدا جسم نیست و الا محال بود که صاحب جسم در یک ان در دو مکان باشد و ذکر این
حیوان از جناب پیغمبر و جناب امیر در سفرها میخواندند اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کابة المنقلب و انت الصاحب فی السفر و الخلیفة
فی الاهل لا یجمعهما غیرک مرغابی میگوید غفرانک یا رب پروردگارا همه معصیتکاریم و همه محتاج بفضل و رحمت تو هستیم اگر
بندگان خود را عذاب کنی عدلست و اگر ببخشی و عفو کنی فضلست طوطی میگوید من ذکر ربه غفر ذنبه هر کسیکه پیش خدا تضرع کند

خداوند بیامرزد گناه او را سبقت رحمته غضبه گنجشک میگوید انت الله لا اله الا انت یا الله احفظنی من شر الستانیر الجران
الکفر ولع الصبیان یا لحنان و یا منان خدایا مرا از شر گربه ها حفظ کن و اطفال را از خیال گرفتن من بیجهای من منصرف کن بلبل
تا احسان ایام بهار که خوانندگی میکند میگوید سبحان الله کم تلعبون سبحان الله کم تضحکون الیس للموت تولدون الیس للخراب تبنون
الیس للفناء تجمعون الیس غدا تموتون و فی التراب تفنون کلا سوف تعلمون قطا میگوید سبحان الله مسخر النیرین سبحان الله مارج البحرین
سبحان الله رب المشرقین و رب المغربین سبحان الذی خلق الخلائق من رجس تا سنین بروایت صاحب اخوان الصفا کلک میگوید بالشکر تدوم
النعم و بالکفر تحل النقم و اشکروا نعمة ربکم و لا تظنوا بالله ظن السوء زرافه میگوید سبحان یا فالق الاصباح و الانوار و مرسل الریاح
فی الاقطار و منشئ السحاب و الامطار و مجری السیول فی الانهار و منبت العشب مع الاشجار و مخرج الحبوب و الثمار فاستبشروا یا معشر
الاطیار بسعة الرزق من الکریم الغفار سبحان خالق السموات المسموکات و الافلاک المدیرات سبحان خالق الارضین المدحوات سبحان
خالق البروج الطالعات و الکواکب السیارات سبحان مرسل الریاح المسخرات و السحاب الممطرات سبحان رب البحار الزاخرات سبحان
رب الجبال الشامخات سبحان منشئ الحیوان و النبات سبحان خالق النور و الظلمات سبحان من یحیی العظام البالیات بعد الممات و فی بحار
عن الحسین علیه السلام اذا صاحت القبجة تقول قرب الحق قرب و فنکر کک صدا میکند میگوید امید قیامت نزدیک شده است غافل نباشید
و هر گاه نعامه صدا کند میگوید لا معبود سوی الله و پرستو سوره فاتحه را میخواند و میگوید یا قابل توبة التائبین یا الله لک الحمد اذا صاح
الجمل یقول کفی بالموت واعظا و اذا صاح الحبری یقول عاجلنی الموت نقل از بحار شیر میگوید اللهم لک لا تسلطنی علی احد من اهل المعروف بار
خدایا مرا مسلط مکن بر نیکوکاران و باهل خیر که سلیک باشد میگوید سبحان الذی یعلم ضجیج الوحوش فی الفلوات و اختلاف الحیتان فی
البحار الزاخرات پاک و منزه است خدائیکه میشنود و میداند صدای حیوانات را که در بیابانها راکنده اند و مطلع است از حرکات ماهیها
در قعر دریاها سگ هم تسبیح و ذکری دارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو لا ان الکلاب امة تسبح لامرت بقتلهن لکن بیان نفرموده
که تسبیح و ذکر انها چه چیز است در بحار نقل کرده که الکلب یقول فی نباحه کفی بالمعاد ذکرا و ذکر یوز اینست که میگوید مهلا مهلا یا ابن ادم انه
بین یدی من یری و لا یری فیل که صدا میکند میگوید لا یغنی عن الموت حیلة و لا قوة هیچ چیز چاره مرگ را نمیکند نه زور و نه زور شتر در کرش
اینست سبحان یا مذل الجبارین و این ذکر بسیار مناسبست باحوال شتر دارد که ذلیل ترین شد که قطار شتر را یکنفر بار میبرد و جلو
میکیرد و میکشد همه عقب سر او میایند کرک ذکرش اینست که ما حفظه الله لن یضیع ابدا هر چیز را که خدا حفظ میکند هرگز ضایع نمیشود کوزن
میگوید الویل لمذنب المصر وای بر کسیکه بر گناه اصرار داشته باشد و اصلا بفکر توبه نباشد روباه میگوید الدنیا دار غرور یعنی دنیا خانه ایست
که مردم را فریب میدهد غزال یعنی اهو میگوید حسبی الله و نعم الوکیل فاخته میگوید یا لیت هذا الخلق ما خلقوا ای کاش خداوند این
مردم را خلق نمیکرد که اینهمه مردم کفران میکنند میگوید فقد تکم فقد تکم بینید که نبینیم شما را عقاب میگوید فی البعد من الناس راحة اما
در دور از خلق است بروایت بحار الانوار طاوس میگوید یا ابن ادم کما تدین تدان هر کار میکنی جزای انرا خواهی دید که هر قسم باشد
تو هر چیز جزای کار تو دنیا داره مکافاتست بابل میگوید قدموا خیرا تجدوه عند الله هر عمل خیر را اسبرید تا بعد صالح
بمیشود جزای ان روز قیامت شما خواهید دید است که شبها میکشد میگوید سبحان الملک القدوس هر روز حشر و هر شب دو علی گذ
اول روز میگوید اللهم اجعلنی احب ما اله الیه وقت شام که خوابید میگوید اللهم و سع علی سیئی الرزق در روز جنگ و جهاد که سوار شد
میشود میگوید اللهم ارزقنی علی ظهری الشهادة اگر کشته شود ثواب شهادت دارد تا منو ببیند صفدع که او را بفارسی قورباغه میگوید ذکرش
اینست که میگوید یا مسبحا بکل لسان و مذکورا بکل مکان ... ان تنکر ... و نا پاک هم هست فی السراح که
اذن داده جناب صادق علیه السلام فرمود حضرت داود ... نبود میکرد تا صبح بخوابید فاعجبته عبادته با خود گفت امت
عبادتی کردم که هیچکس نکرده فناداته ضفدع من ... ذاده از میانه حوی ابیکه از خانه اش میکند ... صدا زد که ای داود فخر
میکنی بعبادت و تسبیح خود ... خیر من حسن ... ولاالامین ... هذه الصخرة ما جف لسانی عن ذکر الله من
چهل سال که در زیر این تخته سنک منزل دارم هیشه بذکر خدا رطب اللسان بوده ام و زبانم از ذکر خدا خشک نشده قال رسول الله لا تقتلوا
الضفادع فان نقیقهن تسبیح از کشتن صفدع پیغمبر نهی کرد بجهة انکه تسبیح میکوید و دیگر انکه چون اتش برا فروختند که حضرت
ابرهیم را بسوزانند کانت ترش الماء علی النار دهان خود را پر اب کرده بود و بران اتش میپاشید قال من قتل ضفدعا فعلیه شاة محرما کان او محلا
و چلپاسه اتش را فوت میکرد که بیشتر اروشن شود لهذا امر بقتل چلپاسه فرمودند و الحمار یقول فی نهیقه اللهم العن العشارین ای پروردگار
لعن کن جماعت ذاهل رو کمرکچیان را و اینها مرکب بیمروتی که شنیدیا اتفاق میافتد باری یکم کجانه وارد میشوکه صاحبش میل ندارد

تصدیق کنند شود هرچه بخواهند میدهند کران بار را نکند و ان کرمیخ راضی نشود میکوید اکر برابر بش طلا بدهی باید سر صندوق را و اکم
تا ببینم که مومن و کبر و بهتو کاندین صندوق جز لعنت نبود بحضرت خلیل الله کفته بودند در مصر پادشاه ربنمش است که هرکس زن
جمیله داشته باشد یکشب پادشاه از زن کاه میدارد میبرد حضرت ابرهیم خواست از ان بلد عبور کند ساره خاتون را در صندوقی پنهان نمود
کمر کرداو را نه ببینند پادشاه خبر شد بحهة انکه ساره بیا جمیله بود چون کمرکنان رسیدا امدند بارهارا کشودند نوبت با صندوق رسید
ابرهیم فرمود هرچیز بکیر اعزاز ان نیست خیال کنید در این صندوق من کمر کش را میدهم سر این صندوق را وا بکنید قبول نکردند تا انکه
صندوق را کشودند و ساره را دیدند نزد پادشاه بردند لیکن خدا نکذاشت دست پادشاه باو برسد در وقت سحر شبها جمعه هر که دعائی کند
کرد و از ان اخالص نباشد دعا مستجاب میشود مکر چند نفر که اکر انوقت هم بیدار باشند و دعا کنند مستجاب نمیشود دعای ایشان از انجمله
عشار بن حیا نکر نوف بکالی روایت میکند که شبی در منزل امیرالمومنین ع بودم بخواست شبانه ها نظر میکرد فرمود از اقدام را موخواب
بیداری عرض کردم بیدارم فرمود حضرت داود شبی همچو وقتی بود که برخواست فرمود انها الساعة لا یدعو فیها عبد الا استجیب له الا ان یکون عشارا
او عریفا او شرطیا او صاحب عرطبة او صاحب کوبة بیان فی العرطبة الطنبور و الکوبة الطبل در دنیا نخواندات سیخوانند که سرطایفه را
لعن کنند دزد از کوش بر عشار بن لعن کند و قبر بر مبغضین ال محمد و منکرین فضائل و غاصبین حقوقهم عموما لعن کند میکوید اللهم العن
مبغضی ال محمد و حمام را عیب خاصه بر بنی امیه و اتباع ایشان لعن میکند بقول اللهم العن بنی امیه قاطبة اول کسیکه قرار داد هداری و کم لک شا
ضحاک بود و اول کسیکه قرار داد در سر جلو اندن نوار بول بکیرند متوکل عباسی بود ظالمان رفتند بعنها ماند نیکوان رفتند
نیستها ماند هر کسی کو بد عطاز نوبها انکه دیکر نهد بر کتبها اکر متوکل زنده بود زنها را امیبوخت یاد زفرا ق غرق میکرد علیه
اللعنة و از یزید بشیر بود بالمر نجک وحشت داشت قال الصادق علیه السلام و الحمام الراعبی یلعن قتلة الحسین کبوتر راعبی را در خانها نکه
دارید که انجوان کرشان نیست که وید خدا یا عذاب کشندکان پسر پیغمبر را زیاد کن

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

قصیده سید مرتضی اعلی الله مقامه

علیک صلوة الله یا خیر الوری طریدک لا ینجو اطعینک لا یبری علیک سلام الله یا قاسم لظی و یا قائم اللیل و یا ثانیا
دهرا و من کلم الموتی و من اوضح الهدی و من صدق و من تلم لنذرا و زوجه الرحمن فاطمة التقی و علمه الاسماء و قلده الامرا
و نادی به یوم الغدیر مبلغا علی ولی الله و الایة الکبری و اعلمکم علما و اخشکم تقی و اطهرکم قلبا و اشهرکم فخرا الا کل
من والی علیا فقد نجا و خاب الذی اخفی لحیدره غدرا و قامکب الهادی الی بیت ربه و کسر اصنام الطغاة علی کسرا هو
النبا الاعلی هو لسم للعدی هو لموت یوم الروع و الاسد الاجری فکم لعلی المرتضی من مناقب ابی الله ان تحصی لراو لها حصرا
کلمه سلع و النضیر و خیبر و یوم حنین و افتخاسه بدرا و عنه یکوفان سماد وایة قصیحیها الی نظمها شعرا فبین علی المرتضی
بین صحبه بکوفان قد صلی بنا الظهر و العصرا اذا اقتحم حجر الوصی حمامة فنکت النبی الکریم الصبری فقال اجرنی یا علی و
لی فرا فنا بوادی الایک و دعته و کرا طواها الطوی من ربع ههجوع فیممت ابغی ما یقوتهم فجرا مررت بقاع فالتقطته
من البر اذا وحط الی القضا صقرا رایت لقضی لما رایت انقضاضه علی اجنبی سیکی و اکسب الاجرا فقال لها قری و فوق طرفه
اذا الصقر هاو قاصد تبع الاثری فاهوی الی حجر الوصی مصوبا لیقضیها قهرا و یخلیها ظفرا فصاح بعقف و یل عمن اجتری فقال
و منا لعین یوقفها شررا اباحسن یا سیدی منازع مقیم بعشی جائع کب محرا خرجت بحیرا اطلب لرزق خائرا فلاقیتها
فی البر ملتقط البرا حملت علیها مرعا اسبق الهوی فقلت بغلا تنجو و لو علت للسرا فقال علی المرتضی ان جارنا عزیز فلا تسر ابحاد
فلا اضرا فقال علی خذ عوضها حمامه فقال و لا ارضی و لو زدتنی عشرا اباالحسن یا سیدی فهی منیتی تجدلی بها و الاها حصرا
و الا تخیر سیدی منک قطعة من الفخذ کی اطفی بها کبدا حرا فنادی امیر المومنین لقنبر الاقات بالسکین و المثل الاحرا
فغاب قلیلا ثم جاء بمدیة طلیقة حد لا تکل عن الفخرا فمکنها من فخذه غیر جازع لیطعم ذاک الصقر من فخذه هبرا فصاح
لا تفعلن فاننی انا الروح جبرئیل الامین لک البشری و هذا اخی میکال جئناک ایة باذن الهی خصک النصر و الصبرا فیا فاتنا
بالمرتضی الطهر حیدرا ابا الذهب الغالی بتقبیلها الصفرا بر سئلی الرحمن ممن لفاطم علی حذک بالسوط فقعها قبرا فمات و اتاوتیها
بجنبها و حملها غصبا و مطلبها عبل و غسلها الهادی اوصی و صحتها الی قبرها لیلا و اودعها سرا فلما اضا الصبح جاؤ الدفنها فما
وجد و الزهرا لهد و لا عرفوا القبرا فلما ارادوا نبشها ثار مغضبا و سل الحسام العضب و اعتقل السمرا فصاح علیهم مغضبا یا ال غالب
فاقسم بالرحمن اجزکم حیدرا فما طمعوا فی نبشها قط کلمه و لا شهروا سیفا و لا برحوا سبرا تم الکتاب مولف کوبه تدابجا بلخو سید